



اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم و العن عدوهم

فروغ ابدیت ، آیت الله جعفر سبحانی

تجزیه و تحلیلی از زندگی پیامبر اکرم(ص)

نام کتاب: فروغ ابدیت

نویسنده: آیت الله سبحانی

موضوع: پیامبر اسلام ، محمد رسول الله(ص)

زبان: فارسی

فروغ ابدیت: تجزیه و تحلیل کاملی از زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

فهرست اجمالی

مقدمه چاپ نوزدهم 7

مقدمه چاپ سوم 11

مقدمه چاپ دوم 15

شبه جزیره عربستان یا گهواره تمدن اسلامی 21

عرب پیش از اسلام 29

اوضاع روم و ایران 66

نیاکان پیامبر اسلام 86

ميلاد پیامبر 144

دوران کودکی پیامبر 158

بازگشت به آغوش خانواده 164

دوران جوانی 176

از شبانی تا تجارت 183

از ازدواج تا بعثت 195

نخستین جلوه حقیقت 208

نخستین وحی 227

پیش گامان ایمان 232

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص:6

دعوت سرّی 246

دعوت عمومی 256

داوری قریش درباره قرآن 281

نخستین هجرت 301

حربه‌های زنگ زده 313

افسانه غرانیق 329

محاصره اقتصادی 340

مرگ ابو طالب 348

معراج 367

سفری به طائف 383

پیمان عقبه 390

حوادث سال اول هجرت 404

حوادث سال دوم هجرت 458

حوادث سال سوم هجرت 521

حوادث سال چهارم هجرت 576

حوادث سال پنجم هجرت 599

حوادث سال ششم هجرت 645

حوادث سال هفتم هجرت 690

حوادث سال هشتم هجرت 766

حوادث سال نهم هجرت 851

حوادث سال دهم هجرت 896

حوادث سال یازدهم 954

فهرست ها 973

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص:7

[چند مقدمه]

مقدمه چاپ نوزدهم

رویدادی ناپیدا کرانه

جهان آفرینش و به تعبیر دانشمندان فلسفی، «جهان امکانی» با محدودیت و اندازه گیری خاصی آفریده شده است. و قرآن مجید به حقیقت، چنین اشاره می کند:

إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ «1»؛ البته ما هر چیزی را با ابعاد خاصی آفریدیم.

روی این اساس، هیچ پدیده ای فاقد ساحل و کرانه نیست، بلکه پس از یک رشته بررسی ها و اندازه گیری ها می توان به ساحل وجود آن رسید که نقطه پایانی وجود آن به شمار می رود.

ولی در این میان پدیده هایی داریم که در عین محدودیت، راهیابی به ساحل آنها مشکل است، و انسان هر چه سعی و کوشش کند، باز هم ساحل آن در چشم انداز انسان، قرار نمی گیرد. ما در اینجا دو نمونه را یادآور می شویم که هر یک مکمل دیگری است:

1. قرآن مجید پدیده ای است که هر چه محققان و دانشمندان روی آن کار کنند، باز به ژرفای آن نمی توان رسید. از این جهت، در هر زمانی میوه جدیدی از درخت تفسیر قرآن چیده می شود، و این نشانه آن است که قرآن یک پدیده ناپیدا کرانه عرفی

(1). قمر (54) آیه 49.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص:8

است، هر چند از نظر عقل و خرد، موجود امکانی حد و مرزی دارد.

2. زندگانی پیامبر عظیم الشان که بخشی از حیات وی در قرآن و بخشی دیگر در سنت و تاریخ آمده است، ولی مجموعه حیات او، به خاطر تأثیر گسترده‌ای که در تاریخ بشر نهاده و هم اکنون می‌تواند راهگشای بسیاری از مشکلات زندگی بشر باشد، به صورت پدیده ناپیدا کرانه‌ای درآمده که به این زودی به ساحل آن نمی‌توان راه یافت، به گواه این که پس از رحلت آن رهبر بزرگ، صدها و هزاران کتاب در سیره و حیات او نوشته شده و هنوز هم جای گفتگو و نگارش دارد.

*** مسأله مهم در سیره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اسوه و الگو بودن اوست. زیرا قرآن نیز او را اسوه می‌خواند و می‌فرماید:

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ «1»؛ در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی برای شماست.

سیره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم الهام‌بخش فقیهان در استنباط احکام شرعی، سرمشق زندگی برای مؤمنان و پیروان، ترسیم کننده خطوط سیاسی کلی برای سیاستمداران، بیانگر اصول و ارزش‌های اخلاقی برای سالکان است، ولی مایه تأسف این که بیشترین کار، بر روی نقل تاریخ و سیره انجام شده است، و به تحلیل آن، کمتر پرداخته شده تا هر فردی فراخور حال خود از آن بهره بگیرد.

*** کتابی را که پیش روی خود دارید، به انگیزه آشنا کردن جوانان و فرهیختگان با سیره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با بیانی روشن، و مصادری ارزشمند، در خلال دوازده سال به رشته تحریر در آمده و در مجله ارزشمند مکتب اسلام چاپ شده، سپس مجموعاً به صورت یک کتاب منتشر شده است، اکنون که ناشر نوزدهمین چاپ آن را به صورت

(1). احزاب (33) آیه 21.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 9

دلپذیری به خوانندگان تقدیم می‌کند، خواستم با نگارش این مقدمه با خوانندگان تجدید دیدار کنم و یادآور می‌شوم که چاپ نوزدهم از دو مزیت برخوردار است:

1. ویراستاری دقیقی روی کتاب انجام گرفته است. افزون بر این که بسیاری از تذکرات سودمند خوانندگان، مورد بررسی قرار گرفته و کاستی‌های کتاب برطرف شده است.

2. فهرست‌های علمی و فنی بر رونق این کتاب افزوده و برای محققان بهره‌گیری را آسان نموده است.

ما امیدواریم این کتاب به سان گذشته چراغی پرنور فرا راه پویندگان راه پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم باشد، و خوانندگان محترم، نگارنده را که دوران کهولت را می‌گذراند از دعای خیر فراموش نکنند.

جعفر سبحانی قم - مؤسسه امام صادق علیه السلام 28 شهریور 1382 / 22 رجب 1424

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 11

مقدمه چاپ سوم

از وقایع نگاری تا ... وقایع نمائی

پیرامون زندگانی پیامبر اسلام، بزرگ‌ترین پیشوای بشر، کتاب‌ها و رساله‌های زیادی نوشته شده است. اگر ما مجموع کتاب‌هایی که در این مورد نوشته شده در یک جا گرد آوریم، کتابخانه عظیمی را تشکیل می‌دهد و به طور قطع و یقین می‌توان گفت: هیچ بزرگی بسان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، مورد توجه تاریخ و خامه نویسندگان و مغز متفکران عالی قدر بشر قرار نگرفته، و درباره احدی از بزرگان و شخصیت‌های جهان، این اندازه کتاب نوشته نشده است.

ولی بیشتر این کتاب‌ها، یکی از دو اشکال را دارد: یا کتاب به صورت وقایع نگاری و بیان متون حوادث تاریخی است، بدون این که در آن‌ها تجزیه و تحلیل و داوری صحیح و بررسی انجام بگیرد، حتی گروهی از بیان علل و انگیزه رویدادهای اسلامی و نتایج و ثمرات آن‌ها نیز پرهیز نموده‌اند.

و یا اینکه یک سلسله حدسیات بی‌اساس و اجتهادهای بی‌دلیل، به عنوان قضاوت بررسی، و قضاوت با بیان حوادث آمیخته گردیده، و به نام کتاب تحقیقی، تاریخی در اختیار علاقه‌مندان تاریخ اسلام گذارده شده است.

اشکال دسته نخست این است که: هدف از تاریخ وقایع نگاری و بیان متون قضایا نیست؛ بلکه تاریخ، نگاشتن صفحات حوادث از روی مدارک و منابع صحیح

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 12

اطمینان‌بخش و نمایاندن علل و نتایج و ثمرات آن‌ها است. و تاریخ به این معنا، بزرگ‌ترین گنجینه‌ای است که از گذشتگان به یادگار مانده است و چنین تاریخی درباره بزرگ‌ترین پیشوای بشر کمتر نوشته شده است و بسیاری از مورخان اسلامی برای حفظ متون حوادث، از هر گونه اظهار نظر و تجزیه و تحلیل خودداری نموده‌اند.

در صورتی که این پوزش برای توجیه این کار کافی نیست، زیرا آنان می‌توانستند برای حفظ این هدف، دو نوع کتاب بنویسند: کتابی را به بیان متون تاریخ اختصاص دهند و از هر نوع اظهار نظر و تجزیه و تحلیل بپرهیزند و در کتاب دیگر، حوادث را با تجزیه و تحلیل صحیح، بنگارند، و یا در یک کتاب نظرات و تحلیل‌ها را از حوادث و قضایای تاریخی جدا سازند.

در هر حال در میان دانشمندان دیرینه اسلامی، کمتر کتابی به صورت تجزیه و تحلیل درباره پیامبر اسلام نوشته شده است. نه تنها درباره پیامبر، بلکه نوع جریان‌های تاریخی که در طول قرنهای اسلامی رخ داده است، بدون اظهار نظر و

بررسی دقیق نگارش یافته است. آری، نخستین کسی که این راه را به روی نویسندگان جهان باز نمود، دانشمند مغربی، «ابن خلدون» است «1». وی در مقدمه تاریخ و نگارش تاریخ تحلیلی را به گونه‌ای پایه‌گذاری کرد.

قسمت دوم این کتاب‌ها، اگر چه به صورت «وقایع‌نمایی» نوشته شده‌اند، و رنگ تحقیق و بررسی را دارند؛ ولی از آنجا که برخی از آن‌ها به خود رنج تتبع نداده و به اتکای مدارک غیر متقن و ترجمه‌های غیر صحیح «وقایع‌نمایی» کرده‌اند، دچار اشتباهات حیرت‌انگیزی شده‌اند. اکثر نوشته‌های خاورشناسان، که کمتر برای درک حقیقت و کشف واقع نوشته می‌شود، از این نوع می‌باشد.

(1). قاضی عبد الرحمن بن محمد خضرمی مالکی، که در سال 808، بدروند زندگی گفته است. با اشتباهات زیادی که در تحلیل برخی از حوادث دارد؛ مقدمه و تاریخ وی، از کتاب‌های مفید و سودمند است و کاملاً نو و جنبه ابتکاری دارند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 13

نگارنده با توجه به اشکالات یاد شده، تا حدود امکان و توانایی کوشیده است که نقایص هر دو قسمت را در این کتاب برطرف سازد.

مزایای مهم این کتاب

بیان و تشریح مزایا و خصوصیات کتاب در مقدمه آن، لازم نیست، بلکه موضوعی است که باید خواننده گرامی آن را در ضمن مطالعه دریابد، ولی برای جلب توجه خواننده، دو مزیت مهم آن را در اینجا یادآور می‌شویم:

نخست این که: در این کتاب به بیان وقایع مهم و حوادثی پرداخته‌ایم که آموزندگی بیشتری دارند و از تفصیل و بیان رویدادهای جزئی مانند بسیاری از «سریه» ها خودداری نموده‌ایم. همچنین تمام رویدادهای تاریخی را، از منابع اصیل و دست اول که در سده‌های درخشان اسلامی نوشته‌اند، گرفته و نقل کرده، و در بیان حوادث، به مدارک زیادی که در اختیار داشتیم، مراجعه نموده‌ایم، و حادثه را به صورت خلاصه‌ای از مجموع این مدارک، نوشته‌ایم و از میان مدارک، به یکی - دو مدرک که حادثه را مبسوط و گسترده‌تر نوشته‌اند، اشاره نموده‌ایم.

شاید برخی از خوانندگان گرامی تصور کنند که ما در نقل حوادث فقط به همان مدارکی مراجعه کرده‌ایم که در پاورقی آمده، در صورتی که حقیقت غیر آن است، بلکه در نقل هر حادثه‌ای هر اندازه هم کوچک باشد، به نوع منابع اصیل و معروف مراجعه نموده، و پس از کسب اطمینان، جریان را به صورت تلخیص از مجموع، نوشته‌ایم.

و اگر در بیان تمام حوادث، به همه مصادر آن اشاره می‌نمودیم؛ قسمت مهم کتاب را بیان مصادر و منابع، پر می‌کرد و در این صورت، مطالعه کتاب برای نوع خوانندگان، خسته‌کننده خسته‌کننده بود. برای این که خواننده کتاب، در خود احساس

مرارت و خستگی نکند، و از طرفی اتقان و اصالت کتاب محفوظ و مصون بماند. از بیان مدارک انبوه، به اندازه لازم اکتفا شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 14

مزیت دوم این که: در ضمن بررسی های لازم، انگشت روی اعتراض ها و اشکال ها و احیاناً غرض ورزی های خاورشناسان گذارده ایم، و به کلیه انتقادهای ناروای آنان پاسخ صحیح و قطعی داده ایم.

روی همین اصل، در موارد اختلاف میان مورخان اهل تسنن و شیعه، عقیده نویسندگان شیعه را با مدارک و شواهد تاریخی، روشن و مبرهن نموده ایم، و هر نوع شبهه و اشکال را در حقانیت نظریه شیعه برطرف ساخته ایم.

این کتاب قبلاً در مجله وزین و علمی «درس هایی از مکتب اسلام»، به صورت سلسله مقالات، چاپ شده است. ولی بنا به درخواست گروهی از خوانندگان، پس از تجدید نظر کامل، به صورت کتابی نفیس و قابل اعتماد که جای آن در زبان فارسی جدا خالی بود، در اختیار علاقه مندان قرار می گیرد.

قم- حوزه علمیه جعفر سبحانی 26 جمادی الآخره- 1392 برابر 15 تیر ماه- 1351

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 15

مقدمه چاپ دوم

انسان همیشه سعی دارد به هر مسئله ای، از دریچه «حس» بنگرد، زیرا مطمئن ترین علوم او را همین «معلومات حسی» تشکیل می دهد و به همین جهت، در میان مسائل مختلف، آنهایی که دلایل حسی بیشتری دارند، سهم زیادتری از اطمینان انسانی را به خود جلب می کنند.

از همین رو، امروز هزاران آزمایشگاه در سراسر جهان، برای تحقیق درباره مسائل گوناگون علوم، با هزینه های سنگینی تأسیس شده و دانشمندان با کنجکاوای خاصی در این آزمایشگاهها، مشغول بررسی مسائل مختلف اند.

ولی آیا می توانیم مسائل اجتماعی را هم آزمایش کرد و روی تجربیات گوناگون درباره آنها قضاوت نمود؟ مثلاً: آیا می توانیم نتیجه ای را که از اختلاف و پراکندگی، دامن گیر یک ملت می شود، بیازماییم؟

آیا می توانیم سرانجام کار «استعمارگران»، و عاقبت «ظلم و بیدادگری» را با یک آزمایش حسی دریابیم؟

آیا می توانیم نتیجه «فاصله طبقاتی» و «تبعیضات ناروا» را، در میان طبقات مختلف اجتماع، از طرق تجربی بررسی نمود؟

در پاسخ این گونه سؤال‌ها باید گفت: متأسفانه نه! زیرا برای مسائل اجتماعی، با آن همه اهمیتی که دارند؛ چنین آزمایشگاهی موجود نیست، و اگر هم وجود می‌داشت،

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 16

نیازمند هزینه طاقت‌فرسایی بود.

ولی چیزی که این نقیصه را تا حدود زیادی جبران می‌کند، این است که: ما امروز چیزی در دست داریم به نام «تاریخ گذشتگان»، که چگونگی زندگی انسان‌ها را طی هزاران سال در روی زمین تشریح می‌کند، و انواع خاطره‌های تلخ و شیرین، شکست‌ها و پیروزی‌ها، کامیابی‌ها و ناکامی‌های ملل مختلف دنیا را شرح می‌دهد.

تاریخ، به ما می‌گوید: چگونه تمدن‌های درخشان و خیره‌کننده‌ای در جهان به وجود آمدند و چگونه پس از مدتی، راه انقراض و نیستی را پیش گرفته، برای همیشه از صفحه گیتی محو شدند، چه عواملی مایه پیروزی اقوام مختلف گردید و چه عواملی منتهی به شکست آن‌ها شد؟

تاریخ گذشتگان، قسمت مهمی از این وقایع را در صفحات خود، برای ما جمع‌آوری نموده است. اینجا است که می‌گوییم: تاریخ آزمایشگاه بزرگ زندگی است و به کمک آن می‌توان انواع مسائل اجتماعی را ارزیابی کرد.

*** یکی از خوش‌بختی‌های ما همین است که ما نخستین نفراتی نیستیم، که گام بر صفحه زمین گذارده‌ایم. این آسمان و زمین با این چشم‌های بیدار ستارگان، شاهد زندگی میلیون‌ها مردمی بوده است که پیش از ما روی این زمین زندگی داشته‌اند، شاهد نشاط و غم‌ها، روشنی‌ها و تیرگی‌ها، عشق‌ها و کینه‌ها، جنگ‌ها و صلح‌ها و هزاران صحنه مختلف زندگی آن‌ها بوده است.

گرچه آن‌ها بسیاری از اسرار زندگی خود را، برای همیشه با خود به خاک بردند و همراه وجودشان، به دریای خاموش و اسرارانگیز «فراموشی» ریخته شد، ولی باز قسمت‌های قابل توجهی از آن را خودشان، یا طبقه‌های خاک زمین، یا ویرانه‌های به ظاهر ساکت آن‌ها، برای ما حفظ کردند و آزمایشگاهی بزرگ و پرقیمت از آن برای ما ساختند.

مطالعه صفحات تاریخ پیشینیان در کتاب‌ها، در لابه‌لای طبقات زمین، در آثار

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 17

پرشکوه و عبرت‌انگیز آن‌ها، بسیار چیزها به ما می‌آموزد، و عمر ما را به مقیاس قابل ملاحظه‌ای زیاد می‌کند.

مگر نه این است که حاصل عمر، چیزی جز یک مشت «تجربه» نیست؟ آیا تاریخ نتیجه عالی‌ترین تجربیات را در اختیار ما نمی‌گذارد؟

پیشوای بزرگ جهان اسلام علی علیه السلام در وصایایی که به فرزند عزیزش می‌کند؛ می‌فرماید:

أی بنی! إتی و إن لم أکن عمّرت عمر من کان قبلی، فقد نظرت فی أعمالهم، و فکرت فی أخبارهم، و سرت فی آثارهم، حتی عدت كأحدهم، بل کأنتی بما انتهى إلیّ من أمورهم قد عمّرت مع أولهم إلی آخرهم؛ «1»

فرزندم! من اگر چه در تمام طول تاریخ، همراه گذشتگان زندگی نداشته‌ام؛ ولی اخبار زندگی آن‌ها را به دقت مطالعه کردم و آثاری که از آن‌ها به یادگار مانده بررسی نمودم، و با این کار، گویا من در تمام این مدت زنده بوده‌ام و حوادث تلخ و شیرین زندگی را همه از نزدیک با آن‌ها دیده‌ام، گویا عمر جاویدان داشته‌ام!

ولی آنچه مایه تاسف می‌باشد؛ این است که تاریخ‌های موجود، از نظر نتایج آموزنده اجتماعی ناقص است، زیرا به این منظور جمع‌آوری نشده، آن چه در کشف حقایق تاریخی و علل بروز حوادث گوناگون مؤثر بوده و کلیدی برای حلّ معماهای بزرگ محسوب شده، غالباً نادیده گرفته شده، و به جای آن به مسائل بی‌اهمیتی پرداخته‌اند.

بسیاری از مورّخان، تاریخ را به منظور سرگرمی، و گاهی به منظور ابراز تفوق و برتری طائفه و ملت خود، بر سائر طوائف و ملل، و احیاناً روی حبّ و بغض‌ها و تعصب‌ها، جمع‌آوری نموده‌اند که نمی‌تواند مشکلی را بگشاید- سهل است- گمراه‌کننده نیز هست.

(1). نهج البلاغه، نامه 31.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 18

اما با این همه، افراد محقق و تیزبین می‌توانند با مطالعه همین‌ها- حتی با مطالعه افسانه‌های ملل مختلف- کلید حلّ بسیاری از مسائل مربوط به اقوام گذشته را، از گوشه و کنار آن‌ها، مانند طبیب حاذق یا قاضی هوشیاری که از قرائن جزئی، پی به نوع «بیماری» یا وضع «متهم» ببرد، کشف کنند.

*** پرارزش‌ترین فرازهای تاریخ، صفحاتی است که از زندگی مردان بزرگ بحث می‌کند. زندگی آن‌ها، امواج مخصوصی دارد و مملو از انواع حوادث است. آن‌ها بزرگ بوده‌اند و آنچه مربوط به آن‌هاست؛ از جمله تاریخشان، بزرگ و با عظمت است، درخشندگی خیره‌کننده‌ای دارد، تا آنجا که بخواهیم آموزنده و پرمعنا و اسرارآمیز است.

آن‌ها شاهکار آفرینش و خلقتند، زندگی‌شان هم شاهکار تاریخ و مملو از حماسه‌های پرشور آفرینش است.

آن‌ها غالباً روی نوار مرزی انقلاب‌ها و تحولات اجتماعی می‌زیسته‌اند، و یا به عبارت صحیح‌تر انقلاب‌ها و تحول‌ها روی نوار زندگی آن‌ها آشکار می‌شده است، و به همین دلیل آن‌ها حلقه‌های اتصالی دنیا‌های مختلف و متضاد بوده‌اند و زندگی پرماجرایی‌شان شاهد رنگ‌های گوناگونی است.

*** در میان این مردان بزرگ تاریخ، هیچ یک به اندازه «محمد» پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله و سلم زندگی پرموج، پرحادثه و پرانقلاب نداشته است. هیچ یک با این سرعت در محیط خود، و سپس در تمام جهان، چنین نفوذ عمیقی نکرده است.

هیچ یک از آنها از میان چنان جامعه‌ای منحط و عقب افتاده، تمدنی آن چنان عالی و شکوهمند به وجود نیاورده، این حقیقتی است که تاریخ‌نویسان شرق و غرب به آن معترفند.

مطالعه تاریخ زندگی چنین مرد بزرگی، بسیار چیزها می‌تواند به ما بیاموزد و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 19

صحنه‌های گوناگون آموزنده‌ای از نظر ما می‌گذراند.

صحنه‌های اعجاب‌آمیزی، مانند نخستین روزهای بنای کعبه و سکونت نیاکان پیامبر در مکه و حمله سپاه فیل برای ویران ساختن خانه خدا و حوادث تولد پیامبر.

صحنه‌های غم‌انگیزی، همچون از دست رفتن «عبدالله» و «آمنه»، پدر و مادر آن حضرت در آغاز عمر، با آن وضع دردناک.

صحنه‌های پراپت و اسرارآمیزی، مانند نخستین روزهای نزول وحی و حوادث کوه «حرا» و به دنبال آن مقاومت عجیب و سرسختانه سیزده ساله پیامبر و یاران معدود او، در راه نشر آیین اسلام در مکه و مبارزه با بت‌پرستی.

صحنه‌های پرهیجان و پرحادثه‌ای، مانند وقایع سال اول هجرت و سال‌های پس از آن، که هر کدام نمونه‌ای از عالی‌ترین فداکاری‌ها در راه عالی‌ترین هدف‌ها، در راه کوبیدن انواع مظاهر بت‌پرستی، در راه مبارزه با تبعیضات ناروا و نژادپرستی و هر گونه استعمار و استثمار بشر به وسیله بشر محسوب می‌شود.

از این رو اگر آن را «پرشورترین حماسه‌های تاریخ»، و زندگی او را نقطه‌ای که دنیای قدیم و جدید را به هم می‌پیوندد، بخوانیم؛ اغراق نگفته‌ایم.

*** گرچه تاکنون صدها کتاب به زبان‌های گوناگون، از طرف مورخان شرق و غرب، درباره زندگی پیامبر اسلام نوشته شده و هر یک به سهم خود، قدم مؤثری برای روشن ساختن نقاط مختلف این تاریخ بزرگ برداشته‌اند، ولی متأسفانه غالب آنها خالی از نقاط ضعف نیست.

مخصوصاً نوشته‌های مستشرقان و خاورشناسان، گاهی چنان آمیخته به اشتباهات روشنی شده، که انسان را به حیرت می‌اندازد.

یکی از آن‌ها ازدواج «خدیجه» را با پیامبر در سن پنج سالگی و همبستر شدن با او را در سن هشت سالگی! می‌نویسد (خدیجه‌ای که همه می‌دانیم هنگام ازدواج با پیامبر چهل سال داشت).

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 20

دیگری معتقد است که بعد از خلیفه دوم، علی علیه السلام به خلافت رسید! و پایتخت اسلام را از «مدینه» به «شام» برد! و از این قبیل و به همین جهت باید با کمال احتیاط، نوشته‌ها و قضاوت‌های آن‌ها را مورد مطالعه قرار داد.

اما کتابی که الآن از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد؛ تاریخی است روشن و گویا از زندگی این پیامبر بزرگ، که بر اساس مهم‌ترین و کهن‌ترین مدارک تاریخی اسلام تهیه شده، و با قلمی کاملاً روان و شیوا نگارش یافته است.

یکی از مزایای مهم این کتاب این است که تنها به ذکر حوادث تاریخی قناعت نشده؛ بلکه سعی شده تجزیه و تحلیل لازم، درباره علل حوادث گوناگون و نتایج آن‌ها، آن چنان که شیوه یک نویسنده محقق است به عمل آید. تا هدف نهایی که همان آموزنده بودن تاریخ است، به طور کامل تأمین گردد.

امتیاز مهم دیگر این کتاب این است که با مدارک تاریخی شیعه، کاملاً منطبق است و از افسانه‌ها و خرافاتی که دست‌های آلوده به تاریخ زندگی پیشوای بزرگ اسلام آمیخته است، خالی می‌باشد.

ما مطالعه دقیق این کتاب را به عموم مسلمانان روشنفکر مخصوصاً «جوانان عزیز» توصیه می‌کنیم و امیدواریم جوانان پرشور و با ایمان ما بتوانند با الهام گرفتن از زندگی پرافتخار پیامبر، طرح یک زندگی نوین و پرافتخاری را برای خود و برای محیط خود بریزند.

مجمع علمی نجات نسل جوان 15 اسفند ماه 1345

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 21

شبه جزیره عربستان یا گهواره تمدن اسلامی

اشاره

عربستان، شبه جزیره بزرگی است که در جنوب غربی آسیا قرار دارد و مساحت آن سه میلیون کیلومتر مربع است، یعنی تقریباً دو برابر مساحت ایران و شش برابر فرانسه و ده برابر ایتالیا و هشتاد برابر سوئیس است.

این شبه جزیره، به طور مستطیل غیر متوازی الاضلاع است که از شمال به فلسطین و صحرای شام، از مشرق به حیره و دجله و فرات و خلیج فارس، از جنوب به اقیانوس هند و خلیج عمان و از مغرب به بحر «احمر» محدود می‌شود.

بنابراین، از طرف مغرب و جنوب با دریا و از شمال و مشرق از طریق صحرا و خلیج فارس محصور شده است.

از زمان‌های گذشته این سرزمین را به سه بخش تقسیم کرده‌اند: 1. بخش شمالی و غربی که «حجاز» می‌نامند. 2. بخش مرکزی و شرقی که آن را «صحرای عرب» می‌گویند. 3. بخش جنوبی که «یمن» نامیده می‌شود.

در داخل شبه جزیره، صحراهای بزرگ و شنزارهای گرم و تقریباً غیر قابل سکونت فراوان است: یکی از آن‌ها، صحرای «بادیه سماوه» است که امروزه «نفوذ» گفته می‌شود و دیگری صحرای وسیعی است که تا خلیج فارس امتداد دارد و نام

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 22

امروزی آن «الربع الخالی» است و سابقاً به قسمتی از این صحراها «احقاف» و قسمت دیگر را «دهنا» می‌گفتند.

در اثر این صحراها، 1/3 مساحت شبه جزیره را، سرزمین‌های بی‌آب و علف که قابل سکونت نیست، تشکیل می‌دهد. فقط گاهی، بر اثر بارندگی در قلب صحراها، آب‌های مختصری پیدا می‌شود و پاره‌ای از قبایل عرب، مدت کمی شتر و چارپایان خود را برای چرا به آنجا می‌برند.

هوای شبه جزیره، در صحراها و سرزمین‌های مرکزی بسیار گرم و خشک و در سواحل، مرطوب و در پاره‌ای از نقاط معتدل است و بر اثر بدی آب و هوا، جمعیت آن بیش از پانزده میلیون نفر نمی‌باشد.

در این سرزمین، سلسله کوه‌هایی است که از طرف جنوب به طرف شمال کشیده شده و بیشترین ارتفاع آن‌ها در حدود 2470 متر است.

معادن طلا و نقره و احجار کریمه (سنگ‌های پرقیمت) از قدیم، منابع ثروت شبه جزیره بود. در میان حیوانات بیشتر به تربیت شتر و اسب می‌پرداختند و از میان مرغان، کبوتر و شترمرغ بیش از مرغ‌های دیگر وجود داشت.

بزرگ‌ترین ثروت امروز عربستان، نفت است. مرکز نفت شبه جزیره، شهر «ظهران» است که اروپاییان به آن «دهران» می‌گویند. این شهر در عربستان در ناحیه «احساء» در حدود خلیج فارس واقع شده است.

برای آشنایی بیشتر با وضع عربستان به شرح سه بخش مزبور می‌پردازیم:

1. «حجاز» سرزمینی است کوهستانی و دارای بیابان‌های لم‌یزرع و سنگلاخ‌های زیادی که بخش شمالی و غربی عربستان را تشکیل می‌دهد و همه خاک آن از فلسطین گرفته تا مرز یمن، در کنار بحر «احمر» قرار دارد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 24

در تاریخ، این منطقه بیش از سایر مناطق اسم و رسم دارد، ولی واضح است که این شهرت، معلول یک سلسله امور معنوی و دینی است و هم اکنون کعبه (خانه خدا) که قبله میلیون‌ها مسلمان است، در آنجا می‌باشد.

محلّی که کعبه در آنجا قرار دارد، از سالیان دراز، پیش از اسلام، مورد احترام ملل عرب و غیر عرب بوده است و به پاس احترام آن، جنگ در حدود کعبه را حرام می‌دانستند، تا آنجا که اسلام نیز برای آن حدودی قایل شده است. از شهرهای مهم حجاز، «مکه»، «مدینه» و «طائف» می‌باشد و حجاز از سابق دارای دو بندر بوده: یکی «جده» که اهالی مکه از آن استفاده می‌کنند و دیگری «ینبوع» که اهل مدینه قسمت مهمی از نیازهای خود را، از این بندر به دست می‌آورند. این دو بندر در کنار دریای احمر واقع شده است.

مکه معظمه

اشاره

از مشهورترین شهرهای جهان و پرجمعیت‌ترین شهرهای حجاز است و حدود سیصد متر، از سطح دریا بلندتر است. شهر مکه، چون میان دو سلسله کوه واقع شده است، از دور دیده نمی‌شود. جمعیت آن در حال حاضر، حدود 150 هزار نفر است.

تاریخچه شهر مکه

تاریخ مکه از زمان حضرت ابراهیم علیه السلام شروع می‌شود. وی فرزند خود «اسماعیل» را با مادرش هاجر، برای اقامت به سرزمین مکه فرستاد، فرزند وی در آنجا با قبایلی که در آن نزدیکی‌ها زندگی می‌کردند وصلت کرد. حضرت ابراهیم علیه السلام به دستور خداوند خانه کعبه را بنا کرد و بنا به یک رشته روایت‌های صحیح بنای کعبه را- که یادگار حضرت «نوح» بود- تعمیر کرد و از این پس آبادی شهر مکه شروع شد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 25

اطراف مکه، به قدری شوره‌زار است که به هیچ وجه قابل زراعت نیست و به قول بعضی از خاورشناسان در هیچ جای دنیا نمی‌توان نظیری برای آن از نظر بدی اوضاع جغرافیایی پیدا کرد.

مدینه

شهری است در شمال مکه که تقریباً نود فرسنگ از هم فاصله دارند، در اطراف شهر باغ‌ها و نخلستان‌هایی است که زمین آن برای غرس اشجار و کشت و زرع آماده‌تر است.

قبل از اسلام، نام آن «یثرب» و پس از هجرت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم «مدینه الرسول» نامیده شد؛ بعدها برای تخفیف، آخر آن را حذف کرده و «مدینه» گفتند. بنا به نقل تاریخ، نخستین کسانی که در این مرز و بوم سکنا گزیدند، گروه «عمالقه» بودند، سپس طایفه یهود و اوس و خزرج که در میان مسلمانان به نام «انصار» خوانده شدند. منطقه حجاز بر خلاف سایر مناطق، از دستبرد کشورگشایان محفوظ مانده و آثار تمدن روم و ایران - دو امپراتوری بزرگ جهان قبل از اسلام - در آنجا دیده نمی شود، زیرا اراضی لم یزرع و غیر قابل سکونت آن، چندان ارزشی نداشت که تا برای به دست آوردن آن لشکرکشی کنند و بعد از هزاران مشکلات که لازمه تسلط بر خاک آن منطقه بود، تازه دست خالی برگردند.

در این باره «دیودور» داستانی را نقل کرده است.

در آن زمان که «دمتریوس» سردار بزرگ یونانی، به قصد تصرف عربستان وارد «پترا» (یکی از شهرهای قدیمی حجاز) شد، ساکنان آنجا به او چنین گفتند: «ای سردار یونانی چرا با ما جنگ می کنی؟ ما در ریگستانی به سر می بریم که فاقد همه گونه وسایل زندگی است، ما برای این که سر به فرمان کسی ننهیم، چنین صحرای خشک و بی آب و علفی را انتخاب نموده ایم. بنابراین، تحفه ها و هدیه های ناقابل ما را قبول بنما و از تصرف منطقه

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 26

ما صرف نظر کن و ضمنا اگر بخواهی بر قصد خود باقی بمانی ما از همین الان، اعلان می کنیم که در آینده نزدیک، دچار هزاران مشکلات و مصایب خواهی شد. بدان که «نبطی» از طرز معیشت خود دست بردار نیست و اگر بعد از طی مراحل، چند نفری را به عنوان اسارت به چنگ آوری و بخواهی همراه خود ببری، سودی از آنان نخواهی دید، زیرا آنان غلامانی خواهند بود بداندیش و بد روش و حاضر نخواهند شد که طرز زندگی خود را عوض کنند.

سردار یونانی پیام صلح طلبانه آنان را پذیرفت و از لشکرکشی و تسلط بر خاک عربستان منصرف شد. «1»

2. بخش مرکزی و شرقی که آن را «صحرای عرب» می نامند و منطقه «نجد» که جزء همین قسمت است، سرزمین مرتفع و دارای آبادی های مختصری است و پس از تسلط سعودی ها، ناحیه «ریاض» که پایتخت آنان است، از مراکز مهم عربستان شده است.

3. بخش جنوب غربی شبه جزیره که آن را «یمن» می نامند، طول آن از شمال به جنوب در حدود 750 کیلومتر و از غرب به شرق در حدود چهارصد کیلومتر است. مساحت این کشور را شصت هزار میل مربع تخمین زده اند، ولی وسعت سابق آن، بیش از این بوده و قسمتی از آن (عدن) در نیم قرن اخیر تحت الحمايه انگلستان بود، از این لحاظ حد شمالی آن نجد و حد جنوبی آن عدن و از مغرب به دریای سرخ و از مشرق به صحرای «الربع الخالی» منتهی می شود.

از شهرهای معروف یمن، شهر تاریخی «صنعا» است و از بنادر معروف یمن، بندر «الحدیده» است که در کنار دریای سرخ قرار دارد.

ناحیه یمن، پر نعمت ترین محلی است که در جزیره دیده می شود، سابقه

(1). گوستاولوبون، تمدن اسلام و عرب، ص 93-94.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 27

تمدن درخشان و با عظمتی دارد؛ یمن مقر سلطنت ملوک «تبايعه» (جمع تبع) بود و آنان سالیان دراز در یمن حکومت کرده اند، یمن قبل از اسلام، مرکز مهم تجارت بود و در حقیقت چهار راه عربستان به شمار می رفت. معادن زرخیز عجیبی داشت و طلا و نقره و احجار کریمه آن، به خارج کشور صادر می گردید.

آثار و نمونه های تمدن آن روز یمن تا امروز باقی است. مردم باهوش یمن، در دورانی که وسایل کارهای سنگین در دست بشر نبود، توانسته بودند با همت بلند خود ساختمان های جالب و مرتفع، بنا کنند.

سلطان های یمن، حکومت های بی منازعی داشتند، ولی در عین حال از اجرای نظام نامه حکومت که دانشمندان یمن تصویب و تدوین کرده بودند خودداری نمی کردند و در قسمت کشاورزی، باغداری، گوی سبقت را از دیگران ربوده، آیین نامه ای دقیق برای کشت و زرع زمین ها و آبیاری مزارع و باغ ها تهیه کرده و به مورد اجرا گذاشته بودند. از این لحاظ، کشورشان از کشورهای ممتاز و مترقی آن دوران شمرده می شد.

«گوستاولوبون» - مورخ معروف فرانسوی - درباره یمن می نویسد:

در تمام عربستان نقطه ای خرم تر و حاصل خیزتر از یمن نیست.

«ادریسی» مورخ شهیر قرن دوازده، درباره شهر «صنعا» چنین می نویسد:

آنجا دار السلطنه عربستان و پایتخت یمن است و ابنیه و قصور این شهر، معروف دنیا است، منازل و مساکن معمولی شهر با سنگ های تراشیده بنا شده است.

این آثار شگفت آوری که از حفاری ها و کاوش های اخیر خاورشناسان به دست آمده است، تمدن شگفت انگیز دوران گذشته یمن را، در قسمت های مختلف آن «مأرب»، «صنعا» و «بلقیس» ثابت می نماید.

در شهر مأرب (شهر معروف سبا)، کاخ های آسمان خراش که دروازه ها و طاق های

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 28

آن‌ها از طلا زینت یافته بود و ظروف طلا و نقره و همچنین تخت‌خواب‌های فلزی زیاد وجود داشت. «1»
 از آثار تاریخی «مأرب»، سدّ معروف آن می‌باشد، که هنوز آثار آن باقی است و آن را سیلی که در قرآن، از آن به نام «عرم» یاد شده است، خراب کرد. «2»

(1). همان، ص 96.

(2). برای توضیح بیشتر درباره وضع جغرافیایی و اقتصادی و سیاسی شبه جزیره، به کتاب جغرافیای کشورهای اسلامی مراجعه بفرمایید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 29

عرب پیش از اسلام

اشاره

برای شناختن وضع عرب قبل از اسلام، می‌توان از منابع زیر استفاده کرد:

1. تورات (با تمام تحریف‌هایی که در آن انجام گرفته است).

2. نوشته‌های یونانیان و رومیان در قرون وسطی.

3. تواریخ اسلامی که به قلم دانشمندان اسلامی نگارش یافته است.

4. آثار باستانی که در حفاری‌ها و کاوش‌های خاورشناسان به دست آمده و تا حدی پرده از روی مطالبی برداشته است.

با وجود این منابع، نکته‌های زیادی در تاریخ عرب به وضوح مشخص نشده و به صورت معمای «لا ینحلّ» تاریخی درآمد است، ولی از آنجا که بررسی اوضاع عرب قبل از اسلام، برای ما جنبه پیش‌گفتاری را دارد و مقصود تجزیه و تحلیل تاریخ زندگی پیامبر اسلام است؛ از این‌رو، نقاط خاص و روشن از زندگی عرب قبل از اسلام را به گونه فشرده بیان می‌کنیم.

به طور مسلم، شبه جزیره عربستان از زمان‌های گذشته مسکن قبایل زیادی بوده که برخی از آنان در طی حوادث نابود گردیده‌اند، ولی در تاریخ این سرزمین، سه قبیله - که تیره‌هایی نیز از آن‌ها جدا شده است - بیش از همه نام و نشان دارند:

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 30

1. بآنده: و آن به معنای نابود شده است، زیرا این قوم بر اثر نافرمانی های پیاپی، با بلاهای آسمانی و زمینی نابود گشتند. شاید آنان همان قوم عاد و ثمود بودند که در قرآن مجید از آن ها به طور مکرر یاد شده است.
2. قحطانیان: فرزندان یعرب بن قحطان که در «یمن» و سایر نقاط جنوبی عربستان مسکن داشتند و آنان را عرب اصیل می نامند. یمنی های امروزی و قبیله های «اوس» و «خزرج» که در آغاز اسلام دو قبیله بزرگ در مدینه بودند، از نسل «قحطان» اند. آنان حکومت های زیادی داشتند و در عمران و آبادی خاک یمن بسیار کوشیده و تمدن هایی را از خود به یادگار گذاشته اند. امروز کتیبه های آنان با اصول علمی خوانده می شود و تا حدودی تاریخچه «قحطانی» را روشن می کند و هر چه درباره تمدن عرب قبل از اسلام گفته می شود، همگی به همین گروه، آن هم در سرزمین یمن بستگی دارد.
3. عدنانیان: فرزندان حضرت اسماعیل، فرزند ابراهیم خلیل علیه السلام می باشند که ریشه این تیره را در بحث های آینده روشن خواهیم ساخت. خلاصه اینکه: ابراهیم مأمور شد که فرزند خود اسماعیل را با مادر وی «هاجر» در سرزمین مکه جای دهد، ابراهیم علیه السلام هر دو را از خاک فلسطین به جانب دره عمیقی (مکه) که بی آب و علف بود حرکت داد، دست لطف و مهر پروردگار جهان به طرف آنان دراز گردید و چشمه زمزم را در اختیار آنان گذاشت، اسماعیل با قبیله «جرهم» که در نزدیکی مکه خیمه زده بودند وصلت کرد. وی صاحب فرزندان زیادی شد که یکی از آنان «عدنان» است که با چند واسطه، نسب وی به اسماعیل می رسد. فرزندان عدنان، به تیره های گوناگونی تقسیم شدند و از میان آنان قبیله ای که مشهور شد قبیله قریش و در میان آنان «بنی هاشم» بودند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 31

نقشه عربستان در زمان زندگی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم راههای کاروانرو علامات بیابانها

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 32

اخلاق عمومی عرب

مقصود آن رشته از اخلاق و آداب اجتماعی است که پیش از اسلام در میان آنان رواج داشت، برخی از این رسوم در میان تمام عرب گسترش پیدا کرده بود. به طور کلی اوصاف عمومی و پسندیده عرب را می توان چنین خلاصه کرد:

اعراب زمان جاهلی و به خصوص فرزندان عدنان، طبعاً سخی و مهمان نواز بودند، کمتر به امانت خیانت می کردند، پیمان شکنی را گناه غیر قابل بخششی می دانستند، در راه عقیده فداکار بودند و از صراحت لهجه کاملاً برخوردار بودند، حافظه های نیرومندی برای حفظ اشعار و خطبه ها در میان آنان پیدا می شد و در فن شعر و سخنرانی سرآمد روزگار بودند، شجاعت و جرأت آنان ضرب المثل بود، در اسب دوانی و تیراندازی مهارت داشتند و فرار و پشت به دشمن را زشت و ناپسندیده می شمردند.

در برابر این‌ها، یک رشته فساد اخلاق، دامن‌گیر آن‌ها شده بود که جلوه هر کمالی را از بین برده بود و اگر روزنه‌ای از غیب به روی آنان باز نمی‌شد، به طور مسلم طومار حیات انسانی آنان درهم پیچیده می‌شد، یعنی اگر در اواسط قرن ششم میلادی، آفتاب روان‌پرور اسلام بر دل‌های آنان نتابیده بود؛ دیگر شما امروز اثری از عرب عدنانی مشاهده نمی‌کردید و بار دیگر داستان اعراب «بائده» تجدید می‌گشت.

از یک طرف، نبودن رهبری و فرهنگ صحیح و از طرف دیگر انتشار فساد و شیوع خرافات، زندگانی اعراب را به صورت یک زندگانی حیوانی درآورده بود. به طوری که صفحه‌های تاریخ، برای ما از جنگ‌های پنجاه و صد ساله آن‌ها- که بر سر موضوعات کوچک و غیر قابل اهمیت- داستان‌هایی نقل می‌کند.

وجود بی‌نظمی و هرج و مرج و نبودن یک حکومت مقتدر- که بر اوضاع مسلط باشد و یاغی‌ها را بر سر جای خود بنشانند- سبب شده بود که اعراب به صورت خانه به دوش زندگی کنند، و هر سال در نقطه‌ای از بیابان‌ها با مرکب و چارپایان خود، دنبال

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 33

آب و علف بگردند. از این لحاظ هرکجا اثری از آب و آبادی می‌دیدند، فوراً دور آن حلقه زده و خیمه‌ها را بالا می‌بردند و هرگاه جایی بهتر از آن به نظرشان می‌رسید دو مرتبه به صحرا گردی ادامه می‌دادند.

این دربه‌دوری و دوره‌گردی، معلول دو چیز بود: یکی بدی وضع جغرافیایی عربستان از نظر آب و هوایی و مراتع، دیگری خون‌ریزی‌های زیاد که آنان را به مسافرت و کوچ وادار می‌ساخت.

آیا اعراب قبل از اسلام تمدن داشتند؟

«گوستاولوبون» از بررسی‌های خود درباره اوضاع عرب جاهلیت، نتیجه گرفته است که آنان قرن‌ها صاحب تمدن بودند، ساختمان‌های بزرگ و بلند اعراب در نقاط مختلف عربستان و داشتن روابط تجارتي با اقوام متمدن دنیا، گواهی روشن بر تمدن آن‌هاست، زیرا قومی که پیش از ظهور رومیان، شهرهای عالی بنا می‌کردند و با اقوام بزرگ دنیا روابط تجارتي داشتند، هیچ وقت نمی‌توان آن را «وحشی» نامید.

وی باز در جای دیگر، ادبیات عرب و داشتن یک زبان کامل را، گواه بر ریشه‌دار بودن تمدن آنان گرفته و می‌گوید: اگر ما فرضاً از تاریخ قدیم عربستان بر چیزی واقف نبودیم، باز می‌توانستیم نظریه توحش اعراب را رد کنیم. چه هر حکمی که برای زبان یک قوم است، برای تمدن آن قوم هم همان حکم خواهد بود، ممکن است آن‌ها هر دو دفعتاً عرض وجود کنند، لکن بی‌شک، مبادی آن خیلی قدیمی و از یک مدت طولانی به تدریج تشکیل یافته است. یک زبان عالی با ادبیات مربوط

به آن، ممکن نیست بدون مقدمه وجود پیدا کند، علاوه ایجاد روابط با اقوام متمدن برای یک قوم با استعداد، همیشه باعث ترقی است.

همو، چند صفحه‌ای را برای اثبات یک تمدن عریض و طویل، برای اعراب قبل از اسلام اختصاص داده است و اتکای وی روی سه چیز است: الف) داشتن یک زبان عالی؛ ب) ایجاد روابط با ملت‌های مترقی؛ ج) ساختمان‌های شگفت‌انگیز یمن که فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 34

«هرودت» و «ارتمیدور» دو مورخ شهیر مسیحی که قبل از میلاد می‌زیستند و مسعودی و دیگران از مورخان اسلام، نقل کرده‌اند. «1»

جای تردیدی نیست که در نقاط مختلف عربستان، اجمالا تمدن‌هایی بوده است، ولی دلیل‌هایی که «گوستاولوبون» ارائه کرده، نمی‌تواند گواه بر وجود تمدن در تمام نقاط عربستان باشد.

صحیح است که تکامل یک زبان همراه با سایر آثار تمدن پیش می‌رود، ولی نمی‌توان زبان عربی را با یک زبان مستقل و غیر مربوط، به زبان‌های عبرانی، سریانی، آشوری و کلدانی دانست، زیرا به تصدیق اهل فن، همه این‌ها زمانی با هم متحد بوده‌اند و از یک زبان منشعب گردیده‌اند. با این وضع احتمال می‌رود که زبان عربی، تکامل خود را در میان عبرانی یا آشوری طی کرده و بعد از تکامل به صورت جداگانه‌ای درآمده است.

شکی نیست که داشتن روابط تجاری با ملت‌های مترقی جهان، گواه ترقی و تمدن آن‌ها است، ولی آیا تمام نقاط عربستان از این روابط بهره‌ای داشتند، یا این که غالبا منطقه حجاز از آن بی‌بهره بود؟ از طرفی نیز روابط دو منطقه حکومت‌نشین حجاز «حیره- غسان» با ایران و روم گواه تمدن آنان نیست، زیرا تمام این حکومت‌ها جنبه دست‌نشانده‌گی داشتند، امروزه بسیاری از کشورهای آفریقا جزء مستعمره‌های دولت‌های غربی‌اند، لکن نشانه‌ای از تمدن واقعی غرب در آنجا، وجود ندارد.

البته تمدن شگفت‌انگیز «سبأ و مأرب یمن» را نمی‌توان انکار کرد، زیرا گذشته از آنچه در تورات، از «هرودت» و دیگران نقل شده است؛ مورخ نامی «مسعودی» درباره «مأرب» چنین می‌نویسد:

از هر طرف عمارات زیبا، درخت‌های سایه‌دار، نهرهای آب جاری، آن را احاطه کرده بود و عرض کشور تا این حدود بود که یک نفر سوار قابل نمی‌توانست عرض و طول آن را در

(1). گوستاولوبون، تمدن اسلام و عرب، ص 78-102.

یک ماه قطع کند و هر مسافری اعم از سواره و پیاده که از این سر، تا آن سر آن کشور عبور می کرد، آفتاب را نمی دید، زیرا از هر دو طرف درخت های سایه دار بر معابر احاطه کرده بود. اراضی آباد و سرسبز و آب های فراوان و سلطنت پایدار آن، معروف تمام دنیا بود. «1»

خلاصه، وجود این دلایل ما را به تمدنی - که بر تمام اقطار عربستان حکومت کند - هدایت نمی کند، به خصوص منطقه حجاز که به طور مسلم بویی از این تمدن نبرده بود، حتی خود «گوستاولوبون» در این باره می گوید:

عربستان به استثنای سرحدات شمال از دستبرد اجانب محفوظ مانده و کسی نتوانست آن را به تصرف خود درآورد. جهان گیران بزرگ از ایران، روم و یونان که به تمام دنیا مسافرت کرده بودند، کمترین توجهی به عربستان نداشتند. «2» قدر مسلم این است که اگر تمام آن تمدن های اسطوره ای، در همه نقاط شبه جزیره، مقرون به حقیقت باشد؛ باید گفت: هنگام طلوع آفتاب اسلام، اثری از آن در منطقه حجاز باقی نمانده بود. چنان که قرآن این موضوع را گوشزد می کند و می فرماید:

وَ كُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا «3»؛ ای جمعیت عرب! قبل از گرویدن به آیین اسلام بر لب پرتگاه آتش بودید، سپس اسلام شما را نجات داد.

سخنان امیر مؤمنان علیه السلام در بیان اوضاع عرب قبل از اسلام، شاهد زنده ای است که آنان از نظر زندگی و انحطاط فکری و فساد اخلاقی در وضع اسفناکی بودند.

امیر مؤمنان در یکی از خطبه های خود، اوضاع عرب پیش از اسلام را چنین بیان می کند:

خداوند، محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بیم دهنده جهانیان و امین وحی و کتاب خود، مبعوث کرد و شما گروه عرب در بدترین آیین و بدترین جاها به سر می بردید. در میان سنگلاخ ها و مارهای کر (که از هیچ صدایی نمی رمیدند) اقامت داشتید. آب های لجن را می آشامیدید

(1). مروج الذهب، ج 3، ص 373.

(2). تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص 96.

(3). آل عمران (3) آیه 103.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 36

و غذاهای خشن (مانند آرد هسته خرما و سوسمار) می خوردید و خون یکدیگر را می ریختید و از خویشاوندان دوری می کردید، بتها در میان شما سرپا بود، از گناهان اجتناب نمی کردید. «1»

ما در اینجا سرگذشت «اسعد بن زراره» را می‌آوریم که می‌تواند روشن‌گر نقاط زیادی از زندگی مردم حجاز باشد. سالیان درازی آتش جنگ خانمان‌براندازی میان دو قبیله «اوس» و «خزرج» شعله‌ور بود که در مدینه سکنا داشتند. روزی یکی از سران «خزرج» به نام «اسعد بن زراره» برای تقویت قبیله خود، سفری به مکه نمود تا با کمک‌های نظامی و مالی «قریش» دشمن صد ساله خود «اوس» را سرکوب سازد. وی به خاطر روابط دیرینه‌ای که با «عتبه بن ربیع» داشت، به خانه وی وارد شد و هدف خود را با وی در میان گذاشت و تقاضای کمک کرد. دوست دیرینه وی «عتبه» چنین پاسخ داد: ما نمی‌توانیم به تقاضای شما پاسخ مثبت دهیم، زیرا امروز گرفتاری داخلی عجیبی پیدا کرده‌ایم، مردی از میان ما برخاسته، به خدایان ما بد می‌گوید، نیاکان ما را ابله و سبک عقل می‌شمرد و با بیان شیرین خود، گروهی از جوانان ما را به خود جذب کرده و از این راه شکاف عمیقی میان ما پدید آورده است. این مرد در غیر موسم حج در «شعب ابو طالب» به سر می‌برد و در موسم حج از «شعب» بیرون آمده و در حجر اسماعیل می‌نشیند و مردم را به آیین خود دعوت می‌کند. «اسعد» پیش از آن که با سران دیگر قریش تماس بگیرد، تصمیم گرفت به «مدینه» بازگردد، ولی او به رسم دیرینه عرب، علاقه‌مند شد که خانه خدا را زیارت کند. اما عتبه از این کار او را ترساند که مبدا هنگام طواف، سخن این مرد را بشنود و سخنش در وی اثر بگذارد. از طرف دیگر هم ترک مکه بدون زیارت خانه خدا زشت و زننده

(1). انّ الله بعث محمداً صلى الله عليه و آله و سلم نذيراً للعالمين و أمينا على التنزيل، و أنتم معشر العرب على شرّ دين و في شرّ دار منيخون بين حجارة خشن، و حيات صم، تشربون الكدر، و تأكلون الحشب، و تسفكون دماءكم، و تقطعون أرحامكم؛ و الأصنام فيكم منصوبة، و الآثام بكم معصوبة. «نهج البلاغه، خ 26».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 37

بود، سرانجام برای حلّ مشکل، «عتبه» پیشنهاد کرد که «اسعد» پنبه‌ای در گوش خود فرو برد تا سخن او را نشنود. «اسعد» آهسته وارد «مسجد الحرام» شد و آغاز به طواف کرد. در نخستین شوط، چشمش به پیامبر اسلام افتاد، دید مردی در حجر اسماعیل نشسته و عده‌ای از بنی هاشم دور او را گرفته و از وی محافظت می‌کنند، ولی از ترس تأثیر سخن او جلو نیامد. سرانجام در میان طواف با خود اندیشید که این چه کار احمقانه‌ای است که من انجام می‌دهم، ممکن است فردا در مدینه از من درباره این حادثه سؤال‌هایی بکنند، آن موقع من در پاسخ آنان چه بگویم؟ از این‌رو، لازم دید که درباره این حادثه اطلاعاتی به دست آورد.

او قدری پیش آمد و به رسم عرب جاهلی سلام کرد و گفت: «أنعم صباحا».

حضرت در جواب وی فرمود: خدای من تحیتی بهتر از این فرو فرستاده است و آن این است که بگوییم: «سلام علیکم». آن‌گاه «اسعد» از اهداف پیامبر سؤال کرد، پیامبر در پاسخ پرسش او، آیه‌های 152 و 153، از سوره انعام را که واقعا آینه تمام‌نمای روحيات و آداب عرب جاهلی است، تلاوت کرد. این دو آیه که متضمن درد و درمان ملتی بود که 120 سال با

یکدیگر جنگ داشتند؛ تأثیر عمیقی در دل وی گذاشت، لذا فوراً اسلام آورد و تقاضا کرد که کسی را به عنوان مبلغ، به «مدینه» اعزام فرماید و پیامبر «مصعب بن عمیر» را به عنوان معلم قرآن و اسلام، به مدینه فرستاد.

دقت در مفاد این دو آیه، ما را از هرگونه بحث و مطالعه در اوضاع عرب بی‌نیاز می‌کند، زیرا این دو آیه آشکارا می‌رساند که بیماری‌های مزمن اخلاقی، زندگی عرب جاهلیت را تهدید می‌کرد. پیامبر فرمودند:

بگو، بیاید تا من اهداف رسالت خود را تشریح کنم. اهداف من عبارتند از:

1. من برای این مبعوث شده‌ام که شرک و بت‌پرستی را از بین ببرم. «1»

(1). قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبِّيَ عَلَيَّكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 38

2. در سرلوحه برنامه من احسان و نیکویی به پدر و مادر قرار گرفته است. «1»

3. در آیین پاک من فرزندکشی به منظور ترس از فقر، زشت‌ترین عمل شمرده می‌شود. «2»

4. برای این انگیخته شده‌ام که بشر را از کارهای زشت دور کنم و از هر پلیدی پنهان و آشکار بازدارم. «3»

5. در شریعت من آدم‌کشی و خون‌ریزی به ناحق اکیدا ممنوع است و این‌ها سفارش‌های خدا است تا بیندیشید. «4»

6. خیانت به مال یتیم حرام است. «5»

7. اساس آیین من عدالت و کم‌فروشی حرام است. «6»

8. هیچ کس را به بیش از توانایی خود تکلیف نمی‌کنیم. «7»

9. زبان و گفتارهای انسان که آئینه تمام‌نمای روحیات او است، باید در راه کمک به حق و حقیقت به کار افتد و جز راست نباید بر زبان جاری شود، اگر چه بر ضرر گوینده باشد. «8»

10. به پیمان‌هایی که با خدا بسته‌اید، احترام بگذارید. «9»

این‌ها سفارش‌های خدای شما است که باید از آن پیروی کنید.

مضامین این دو آیه و طرز گفت و گوی پیامبر با «اسعد» گواه بر این است که تمام این صفات پست، دامن‌گیر توده عرب بود و برای همین دلیل، رسول خدا در نخستین

- (1). وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا*.
- (2). وَ لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ.
- (3). وَ لَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ.
- (4). وَ لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ، ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ.
- (5). وَ لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ*.
- (6). وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ.
- (7). لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا*.
- (8). وَ إِذَا قُلْتُمْ فَاعْدُوا وَ لَوْ كَانَ ذَا قُرْبَى.
- (9). وَ بَعِّهْدِ اللَّهُ أَوْفُوا ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 39

برخورد با اسعد این دو آیه را برایش خواند و از این طریق او را با اهداف رسالت خود آشنا ساخت. «1»

مذهب در عربستان

وقتی ابراهیم خلیل، پرچم یکتاپرستی را در محیط حجاز برافراشت و با هم‌یاری فرزند خود، اسماعیل «کعبه» را تعمیر کرد، گروهی به او پیوستند و از اشعه خورشید وجودش، دل‌هایی روشن گردید. اما درست معلوم نیست که تا چه اندازه آن رادمرد الهی، توانست آیین توحید را گسترش دهد و صفوف فشرده‌ای را از خداپرستان تشکیل دهد.

امیر مؤمنان، اوضاع مذهبی ملت‌های عرب را چنین تشریح می‌کند:

مردم آن روز دارای مذهب‌های گوناگون و بدعت‌های مختلف و طوایف متفرق بودند:

گروهی خداوند را به خلقش تشبیه می‌کردند (و برای او اعضایی قایل بودند) و برخی در اسم او تصرف می‌کردند (مانند بت‌پرستان که «لات» را از الله و «عزی» را از عزیز گرفته بودند) و جمعی به غیر او اشاره می‌کردند، خداوند آنان را از طریق رسول اکرم هدایت کرد و به معارف الهی آشنا ساخت. «2»

طبقه روشن فکر عرب، ستاره و ماه را می‌پرستیدند. تاریخ‌نویس معروف عرب، «کلبی» که در سال 206 هجری وفات یافته، چنین می‌نویسد:

قبیله «بنی ملیح» جن پرست بودند و قبیله «حمیر» آفتاب، «کنانه» ماه، «تمیم» دبران، «لخم» مشتری، «طی» سهیل، «قیس» شعری و «اسد» عطار را می پرستیدند.

اما طبقه منحط که اکثریت سکنه عربستان را تشکیل می داد؛ علاوه بر بت های قبیله ای و خانگی، به تعداد روزهای سال 360 بت می پرستیدند و حوادث هر روز را

(1). طبرسی، اعلام الوری، ص 35-40 و بحار الانوار، ج 19، ص 8-11.

(2). «و أهل الأرض یومئذ ملل متفرقة، و أهواء منتشرة، و طوائف متشتتة بین مشبه لله بخلقه، أو ملحد فی اسمه، أو مشیر إلى غیره فهداهم به من الضلالة، و أنقذهم من الجهالة» (نهج البلاغه، خ 1).

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص:40

به یکی از آن ها وابسته می دانستند.

بت پرستی در محیط مکه، پس از ابراهیم خلیل علیه السلام به کوشش «عمرو بن قصى» انجام گرفت، ولی به طور مسلم در روزهای نخست به این صورت گسترده نبود، بلکه روزهای اول آن ها را شفیع دانسته، آن گاه گام فراتر نهاده و کم کم صاحبان قدرت پنداشتند. بت هایی که دور کعبه چیده شده بود، مورد علاقه و احترام همه طوایف بود، اما بت های قبیله ای تنها مورد تعظیم یک دسته خاصی بود و برای این که بت هر قبیله محفوظ بماند، برای آن ها جاهایی معین می کردند و کلیدداری معابد که جایگاه بتان بود به وراثت دست به دست می گشت.

بت های خانگی، هر شب و روز میان یک خانواده پرستش می شد؛ هنگام مسافرت خود را به آن ها می مالیدند و در حال مسافرت برای عبادت خود، سنگ های بیابان را می پرستیدند و در هر منزلی که فرود می آمدند، چهار سنگ انتخاب کرده و زیباتر از همه را معبود و بقیه را پایه اجاق قرار می دادند.

اهالی مکه، علاقه مفرطی به حرم داشته و هنگام مسافرت سنگ هایی از آن همراه خود برده و در هر منزلی فرود می آمدند، آن ها را نصب کرده و می پرستیدند. شاید این ها همان «انصاب» باشند که به سنگ های صاف و بی شکل تفسیر شده و در برابر آن «اوئان» است که به سنگ های شکل دار و پرنقش و نگار و تراشیده معنا شده است.

«اصنام» بت هایی بودند که آن ها از زر و سیم ریخته و یا از چوب تراشیده می شدند.

خضوع اعراب در برابر بت ها واقعا حیرت انگیز بود، آنان معتقد بودند که با قربانی ها می توان رضایت خاطر آن ها را جلب کرد و پس از قربانی کردن خون حیوان را، به سر و صورت بت می مالیدند و در کارهای بزرگ و سنگین با آنان مشورت می کردند و مشورت آنان چوب هایی بود که در یکی می نوشتند «افعل» و در دیگری «لا تفعل» سپس دست دراز می کردند و هر کدام از آن ها بیرون می آمد، بر طبق آن عمل می نمودند.

خلاصه این که بت پرستی دین رایج بود و به صورت های گوناگون در بین آنان نفوذ

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 41

داشت. کعبه، در حقیقت بت خانه خدایان اعراب جاهلی بود و هر قبیله در آنجا بتی داشت و بالغ بر 360 بت به اشکال مختلف در این خانه بود. حتی نصاری هم آنجا بر روی ستون ها و دیوارها، صورت مریم و عیسی و تصویر فرشتگان و داستان ابراهیم را نقش کرده بودند. از جمله «لات»، «منات» و «عزی» که قریش آن ها را دختران خدا می شمردند و مورد پرستش خاص آنان بود. «لات» مادر خدایان به شمار می آمد؛ معبدش نزدیک «طائف» قرار داشت و به صورت سنگ سفیدی بود که پرستش می شد. «منات» خدای سرنوشت و پروردگار مرگ و اجل بود که معبدش بین مکه و مدینه بود. «لات» و «عزی» را ابو سفیان در روز احد، همراه خویش آورده بود و از آن ها استمداد می جست. گویند: یک تن از بنی امیه، به نام «أبو احیحه سعید بن عاص» در بستر مرگ می گریست. ابو جهل که به عیادتش آمده بود، گفت: این گریه برای چیست؟ آیا از مرگ می ترسی که از آن گریزی نیست؟ گفت: نه. لیکن، از آن می ترسم که بعد از من، مردم «عزی» را نپرستند. ابو جهل گفت: «عزی» را مردم برای تو نپرستیده اند، تا به سبب مرگ تو از پرستش آن دست بردارند. «1»

غیر از این ها، خدایان دیگری هم در میان اعراب پرستش می شدند. چنان که قریش، در داخل کعبه بتی داشت که «هبل» خوانده می شد. نه تنها هر قبیله دارای بت مخصوصی بود، بلکه هر خانواده ای علاوه بر بت قبیله، بت خانوادگی نیز داشت و هر یک از قبایل مختلف اشیای گوناگون را، از ستارگان گرفته تا ماه و آفتاب، سنگ، چوب، خاک، خرما و مجسمه های مختلف می پرستیدند که این بت ها در کعبه و سایر معابد، مورد توجه قریش و سایر اعراب بودند. برای بت ها مراسم طواف و قربانی به جای آورده می شد و هر قبیله، هر ساله شخصی را با تشریفات انتخاب می کرد و در پیشگاه آلهه و اصنام خود قربانی می کرد و پیکر خونینش را، در نزدیکی قربانگاه دفن می نمود.

(1). کلبی، الاصنام، ص 23.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 42

این بیان می رساند که چگونه صفحه جزیره العرب، از خانه تا بیابان و از خانه خلق تا خانه خالق، انباشته و آکنده از آلهه و اصنام بود. «1»

بر اثر پرستش این معبودهای پوشالی گوناگون، تضادها و تعارض ها و جنگ ها و اختلاف ها و کشت و کشتارها و بالاخره بدبختی ها و خسارت های مادی و معنوی فراوانی، دامن گیر این صحرائشینان وحشی بود.

امیر مؤمنان علی علیه السلام در یکی از خطبه های خود، درباره اعراب پیش از اسلام می فرماید:

خدا محمد صلی الله علیه و آله و سلم را، به رسالت مبعوث ساخت تا جهانیان را بیم دهد و او را امین دستوره‌های آسمانی خود قرار داد. در آن حال، شما ای گروه عرب بدترین دین‌ها را داشتید و در بدترین سرزمین‌ها زندگی می‌نمودید و در بین سنگ‌های خشن و مارهای گزنده می‌خوابیدید، از آب تیره می‌نوشیدید و غذای ناگوار می‌خوردید، خون یکدیگر را می‌ریختید و پیوندهای خویشاوندی را قطع می‌کردید، بت‌ها در میان شما برپا بود و گناهان، سراسر وجود شما را فرا گرفته بود. «2»

طرز تفکر اعراب درباره انسان پس از مرگ

آنان این مشکل فلسفی را چنین تشریح می‌کردند: روان انسان پس از مرگ به صورت پرنده‌ای، شبیه «بوم» به نام «هامه» و «صدی» از کالبد بیرون می‌آید و پیوسته در کنار جسد بی‌روح انسان شیون می‌کند و ناله‌های جان خراش و وحشت‌زا سر می‌دهد.

آن‌گاه که کسان مرده، وی را به خاک سپردند؛ روح او- به صورتی که گفته شد- به آرامگاه وی وارد می‌شود و تا ابد در آنجا قرار می‌گیرد، و گاهی برای اخذ اطلاعات از اوضاع فرزندان، بر بام خانه فرزندان می‌نشیند.

(1). به قول شاعر:

معابد جمله ویرانه، حریم کعبه بتخانه‌ز خالق، خلق بیگانه، چه در ضراً چه در سرّاً

(2). نهج البلاغه، خ 26.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 43

اگر انسان با مرگ غیر طبیعی، چشم از این جهان پوشیده باشد؛ پیوسته صدا می‌زند: اسقونی ...! اسقونی ...! یعنی با ریختن خون قاتل من، سیرابم کنید و تا انتقام از قاتل گرفته نشود، خاموش نخواهد شد.

اینجا حقیقت روشن می‌گردد و به خوبی درک می‌شود که تاریخ عرب پیش از اسلام، با تاریخ عرب بعد از اسلام، دو تاریخ متضاد است، زیرا کشتن دختران و زنده به گور کردن کجا؟ مواسات و نوازش ایتام کجا؟ غارت و یغماگری کجا؟ بت‌های چوبی و سنگی پرستیدن کجا؟ توجه به خدای یگانه کجا.

ادبیات یا آیین‌نامه‌ی روحیات یک ملت

بهترین روش برای تحلیل روحیات و افکار یک ملت، آثار فکری و داستان‌های موروثی آن‌هاست. ادبیات، اشعار، قصه‌ها و حکایت‌های هر جمعیت، نماینده افکار و مقیاس تمدن و روشن‌گر طرز تفکر آنان است. ادبیات هر ملت، مانند تابلوهای نقاشی است که از زندگانی خانواده‌ای و از یک سلسله مناظر طبیعی و اجتماع‌های پرغوغا، یا صحنه‌های جنگ و غارت حکایت می‌کند.

اشعار عرب و مثل‌هایی که در میان آنان رایج بود، بیش از همه چیز می‌تواند قیافه حقیقی تاریخ آنان را نشان دهد. مورخی که می‌خواهد به روحیات یک ملت کاملاً واقف شود، حتی الامکان نباید از آثار گوناگون فکری آن‌ها به نام شعر، نثر، امثال، قطعات و داستان‌های آن ملت غافل شود. خوش تیره‌بختانه دانشمندان اسلامی در حد مقدور ادبیات عرب جاهلیت را ضبط نموده‌اند.

«ابو تمام حبیب بن اوس» از ادبای شیعه بود که در سال 231 هجری وفات کرد. وی اشعاری نیز در مدح پیشوایان شیعه دارد. همچنین او بسیاری از اشعار زمان جاهلیت را گردآوری کرده و در ده باب تنظیم کرده است: 1. حماسه و شجاعت 2. مراثی 3. ادب 4. غزل‌های مناسب با دوران جوانی 5. هجا و ذم اشخاص و قبایل 6. شعرهای مناسب با میهمانی و سخاوت 7. مدایح 8. اوصاف و حالات و سیر 9. مطایبات و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 44

لطیفه‌ها 10. مذمت زنان.

از طرف دانشمندان و ادبای اسلامی، شرح‌های زیادی به منظور توضیح لغات و مقاصد گویندگان نوشته شده و خود کتاب نیز به زبان‌های مختلف خارجی ترجمه گردیده است که قسمتی از آن‌ها در معجم المطبوعات است. «1»

موقعیت زن در میان اعراب

زن محرومیت عجیبی در نزد اعراب داشته؛ به طوری که با فجیع‌ترین وضع زندگی می‌کرده است. و برای کشف حقیقت، دهمین باب این کتاب دلیل روشنی است.

گذشته از این، آیات قرآنی که در مذمت اعمال ناشایست آنان نازل گردیده است، انحطاط اخلاقی آنان را در این قسمت روشن می‌سازد. قرآن کریم، عمل ناشایست آنان (کشتن دختران) را چنین بیان کرده و می‌فرماید:

وَإِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ «2»؛ روز قیامت روزی است که از دختران زنده به گور شده سؤال می‌شود.

راستی انسان باید تا چه اندازه گرفتار انحطاط اخلاقی باشد که میوه دل خود را پس از رشد و نمو یا در همان روزهای ولادت، زیر خروارها خاک پنهان کند و از فریاد و ناله او متأثر نشود.

نخستین طایفه‌ای که در این موضوع پیش قدم شد، قبیله «بنی تمیم» بود. «نعمان بن منذر» فرمانروای عراق، برای سرکوب کردن مخالفان با لشکر انبوهی مخالفان خود را تارومار ساخت. اموال آنان را مصادره و دخترانشان را اسیر کرد. نمایندگان «بنی تمیم» به حضور او رسیدند و درخواست کردند که دختران آنان را بازگرداند، ولی به دلیل این که برخی از اسیران در محیط زندان، ازدواج کرده بودند، «نعمان» آنان را مخیر کرد که: یا روابط خود را با پدران قطع کنند و در آن سرزمین با شوهران به سر ببرند و یا

(1). معجم المطبوعات، ص 297.

(2). تکویر (81) آیه 8.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 45

این که طلاق گرفته به وطن خود بازگردند. دختر قیس بن عاصم، محیط زناشوئی را مقدم داشت. آن پیرمرد سال خورده که یکی از نمایندگان قبیله «بنی تمیم» بود، از این عمل به شدت ناراحت شد و با خود عهد کرد که بعد از این دختران خود را، در آغاز زندگی نابود سازد و کم کم همین رسم به بسیاری از قبایل سرایت کرد.

وقتی قیس بن عاصم، خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب شد، یکی از انصار، از دختران وی سؤال کرد. «قیس» در پاسخ گفت: من تمام دختران خود را زنده به خاک کرده‌ام و کوچک‌ترین ناراحتی در دل خود احساس نکرده‌ام (مگر یک بار!) موقعی که من در سفر بودم، ایام وضع حمل همسرم نزدیک بود. اتفاقاً سفرم به طول انجامید، پس از مراجعت، از حمل همسرم پرسیدم. وی در پاسخ من گفت: به عللی بچه مرده به دنیا آمد، او در حقیقت دختر زاییده بود و از ترس من، دختر را به خواهران خود سپرده بود. سال‌ها گذشت و ایام جوانی و طراوت دختر فرارسید و من کوچک‌ترین اطلاعی از وجود وی نداشتم تا اینکه روزی در خانه نشسته بودم، ناگهان دختری وارد خانه شد و سراغ مادرش را گرفت، دختری بود زیبا و گیسوانش را به هم بافته و گردن‌بندی در گردن انداخته بود. من از همسر خود پرسیدم که این دختر زیبا کیست؟

وی در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، گفت: این دختر تو است. همان دختری است که هنگام مسافرت تو به دنیا آمده، از ترس تو پنهان کرده بودم. سکوت من در برابر همسرم، نشانه رضایت بود. او تصور کرد که من دست خود را، آلوده به خون وی نخواهم کرد. لذا روزی همسرم با خیال مطمئن از خانه خارج گردید، من به موجب پیمان و عهدی که داشتم، دست دخترم را گرفته به یک محلی دور دست بردم، در صدد حفر گودال برآمدم. هنگام حفر، دختر مکرر از من می‌پرسید: «منظور از کندن زمین چیست؟» پس از فراغ دست وی را گرفته، کشان‌کشان او را در میان گودال افکندم و خاک‌ها را به سر و صورت او ریخته و به ناله‌های دل‌خراش وی گوش ندادم.

او همچنان ناله می کرد و می گفت: «پدر جان مرا زیر خاک پنهان می سازی و در این گوشه تنها گذاشته به سوی مادرم برمی گردی؟» ولی من خاکها را می ریختم تا آنجا

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 46

که او زیر خروارها خاک پنهان گردید.

آری، یگانه موردی که دلم سوخت، همان بوده وقتی سخنان قیس پایان یافت، چشمهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پر از اشک شده بود، این جمله را فرمود:

إِنَّ هَذِهِ لَقَسْوَةٌ وَمَنْ لَا يَرْحَمُ لَا يَرْحَمُ؛ این عمل یک سنگدلی است و ملتی که رحم و عواطف نداشته باشند، مشمول رحمت الهی نمی گردند. «1»

موقعیت اجتماعی زن نزد اعراب

زن در نزد اعراب، مانند کالایی خرید و فروش می شد و از هر گونه حقوق اجتماعی و فردی، حتی حق ارث، محروم بود. روشن فکران عرب، زن را در شمار حیوانات قرار داده اند؛ از همین رو آنان را جزء لوازم و اثاث زندگی می شمردند. در سایه همین عقیده، این مثل: «وإنما أمهات الناس أوعية؛ مادران حکم ظروف را دارند که فقط برای جای نطفه آفریده شده اند»، در میان آنان رواج کامل داشت.

غالباً از بیم قحطی و احیاناً از ترس آلودگی، دختران خود را روز اول تولد، سر می بریدند و یا از بالای کوه بلند به دره عمیقی پرتاب می کردند و گاهی در میان آب غرق می کردند. قرآن کتاب بزرگ آسمانی ما که در نظر خاورشناسان غیر مسلمان، لااقل به عنوان یک کتاب تاریخی و علمی دست نخورده شناخته می شود؛ در این باره سرگذشت عجیبی را نقل کرده و می فرماید:

هنگامی که خبر تولد دختر به یکی از آنها داده می شد؛ رنگ وی سیاه می شد و در ظاهر، خشم خود را فرو می برد و بر اثر این خبر بد، از قوم خود متواری می گردید و نمی دانست آیا مولود مزبور را با خواری نگاه دارد یا در خاک پنهان سازد؟ راستی چه حکم و قضاوت زشتی دارند! «2»

(1). ابن اثیر، در اسد الغابه، ماده قیس، از او نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید: تاکنون چند دختر زنده بگور کردی، گفت:

12 دختر. این سرگذشت در کتاب حیات محمد، نگارش «محمد علی سالمین» ص 24-25 نقل شده است.

(2). نحل (16) آیه 60.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 47

اسفانگیزتر از همه، نظام ازدواج آنان بود که در جهان نظیری نداشت؛ مثلاً برای همسر، حدّ معینی قایل نبودند و برای خالی کردن شانه از زیر بار مهریه، زنان را اذیت می‌کردند و چنان که زنی بر خلاف عفت رفتاری می‌کرد، مهر او به کلی از بین می‌رفت.

گاهی از همین قانون سوء استفاده کرده، زنان خود را متهم می‌ساختند تا بتوانند از دادن مهر امتناع ورزند. گرفتن همسران پدر، در صورت طلاق یا مرگ پدر، برای اولاد اشکال نداشت. هنگامی که از شوهر خود طلاق می‌گرفتند، حق ازدواج منوط به اذن شوهر اول بود و اذن شوهر نخستین هم غالباً با دریافت مهر انجام می‌گرفت.

وارث‌ها، زن را نیز مانند ائاث خانه تملک کرده و با افکندن روسری به سر زن، مالکیت خود را اعلام می‌کردند.

مقایسه‌ای کوتاه

اگر خواننده گرامی حقوق زن را در اسلام ملاحظه کند؛ جدا اذعان خواهد نمود که این احکام و مقررات و این قدم‌های مؤثر در اصلاح و تحکیم حقوق زن که از طریق پیامبر اسلام برداشته شده، خود گواه روشن بر حقانیت و ارتباط وی با جهان وحی است، زیرا چه دلسوزی و مراعات بالاتر از اینکه (علاوه بر این که در آیات و احادیث، حقوق زن را تثبیت نموده و عملاً پیروان خود را به مهربانی با آنان دعوت کرده است) در خطبه «حجّة الوداع» نیز زنان را به این عبارت به مردان توصیه کرد.

ای مردم! شما بر زنان خود حقی دارید و آنها هم بر شما حقی، درباره آنها سفارش به نیکی کنید، زیرا کمک و مددکار شما هستند ... از آنچه خود می‌خورید به آنان بدهید و از آنچه خود می‌پوشید بر آنان بپوشانید. «1»

(1). آیها الناس، فإنّ لكم علی نساءکم حقاً، و لهنّ علیکم حقاً، و استوصوا بالنساء خیراً؛ فإنّهنّ عندکم عوان ... أطمعوهنّ ممّا تأکلون، و ألبسوهنّ ممّا تلبسون. این جمله‌ها در خطبه «حجّة الوداع»، با تفاوت‌های مختصری وارد شده است.

«ر. ک: تحف العقول، ص 33-34».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 48

سلحشوری اعراب

از نظر روحی می توان گفت که اعراب قبل از اسلام، نمونه کامل انسان طمع کار و حریص بودند و علاقه وافری به مادیات داشتند. آنان به همه چیز از نظر منافع می نگریستند و همیشه برای خود نوعی کرامت و شرف و برتری نسبت به سایرین می اندیشیدند. آزادی را بی نهایت دوست داشتند، لذا از هر چیزی که آزادیشان را محدود می کرد، متنفر بودند. «1»

«ابن خلدون» درباره آنها می گوید:

این قوم بر حسب طبیعت، وحشی و یغماگر بودند و موجبات وحشی گری، چنان در میان آنها استوار بود که همچون خوی و سرشت آنان شده بود و از این خوی لذت می بردند، زیرا در پرتو آن از قیود فرمان بری حکام و قوانین سرباز می زدند و به سیاست کشورداری نافرمانی می کردند و پیداست که چنین خوی و سرشتی، با عمران و تمدن منافات دارد ...

سپس اضافه می کند:

خوی آنان غارت گری بود، هر چه را در دست دیگران می یافتند، می ربودند و تاراج می کردند و روزی آنان در پرتو نیزه ها فراهم می آمد و در ربودن اموال دیگران، حد معینی قایل نبودند، بلکه چشم ایشان به هر گونه ثروت یا ابزار زندگی می افتاد، آن را غارت می کردند. «2»

آری غارت گری و جنگ و قتال، از عادات ثانویه آن قوم بود. گویند یکی از عرب ها پس از شنیدن صلح و صفای بهشت از زبان پیامبر، پرسید: آیا در بهشت جنگ هم وجود دارد یا نه؟ همین که گفتند: نه. گفت: پس به چه درد می خورد. در تاریخ عرب، بیش از 1700 جنگ ضبط شده و برخی از این جنگ ها، گاه تا یکصد سال و بیشتر به

(1). اسلام و جاهلیت، ص 245.

(2). ترجمه مقدمه ابن خلدون، ج 1، ص 285 و 286.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 49

طول انجامیده است، یعنی چندین نسل با یکدیگر در جنگ و نبرد بودند و گاهی یک موضوع بسیار جزئی، سبب جنگ های طولانی و کشت و کشتار فراوان می گردید. «1»

عرب جاهلی معتقد بود که: «خون را جز خون نمی شوید». داستان «شنفره» که به افسانه شبیه است، می تواند میزان «عصبیت جاهلی» را نشان دهد. یکی از افراد قبیله «بنی سلمان» به «شنفره» اهانت می کند و او برای انتقام، تصمیم می گیرد که صد نفر از آنان را بکشد. سرانجام پس از مدت ها کمین کردن و آوارگی، نود و نه نفر را می کشد، تا آن که جمعی از دزدان بر سر چاهی او را می کشند. استخوان جمجمه او پس از سال ها، کار خود را می کند و صدمین نفر را هم از

آن قبیله می کشد. داستان چنین بود که وقتی رهگذری، از «بنی سلمان» عبور می کرد، طوفان جمجمه را به شدت به پایش می زند و او از درد شدید پا می میرد. «2»

اعراب، آن چنان با خونریزی و غارتگری خو گرفته بودند که هنگام مفاخره، تاراج اموال دیگران را یکی از افتخارهای خود می شمردند.

یک شاعر جاهلی، وقتی زبونی و ناتوانی قوم خود را، در امر غارت می بیند، آرزو می کند که ای کاش به جای این گروه، قوم دیگری داشت که وقتی بر اسبهای خود سوار می شدند، دست به تاراج و غارت می زدند. «3»

قرآن مجید درباره این قوم، می فرماید:

(1). العرب قبل الاسلام، ص 128؛ یکی از حوادث تاریخی عرب قبل از اسلام، جنگ ممتدی است که در تاریخ به «حرب داحس و غبراء» معروف است. «داحس» و «غبراء» رئیس قبیله نام دو اسب است. داحس نام اسب قیس بن زهیر رئیس قبیله بنی عبس، و غبراء نام اسب حذیفه بنی فزاره است، هر یک از این دو رئیس اسب خود را تندروتر از دیگری می دانستند، کار به مسابقه اسبدوانی کشید، اما پس از پایان مسابقه هر کدام مدعی برد امتیاز مسابقه بودند و همین امر ساده سبب وقوع قتلی شد. طایفه مقتول نیز شخصی، از طایفه قاتل را کشتند، ولی کار به همین جا خاتمه نیافت، بلکه این دو قتل مقدمه آغاز جنگ سختی میان این دو قبیله بزرگ و هم پیمانان آنان شد، که از سال 568 تا 608، ادامه یافت و جمع بیشماری از طرفین کشته شدند. «ر. ک: تاریخ العرب و آدابهم، ص 47 و الکامل فی التاریخ، ج 1، ص 204».

(2). فلیپ حتی، تاریخ عرب، ج 1، ص 111.

(3).

فلیت لی بهم قوما إذا رکبواشّونا الإغارة فرسانا و رکبانا

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 50

وَ كُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا «1»؛ ای جمعیت عرب، قبل از اسلام، بر لب پرتگاه آتش بودید، خدا از طریق پیامبر شما را نجات داد.

اخلاق عمومی عرب جاهلی

به هر حال، عوامل مختلف مانند جهل و تنگی معیشت و نداشتن نظام صحیح زندگی، وحشی‌گری و درنده‌خویی و تنبلی و بی‌حالی و دیگر رذایل اخلاقی، محیط عربستان را به نحو بارزی تاریک کرده و کم‌کم امور شرم‌آوری را در میان آن قوم، معمول و قانونی ساخته بود.

غارت و چپاول، قمار، ربا و اسیرگیری افراد، در زندگی عرب جاهلی کاری متداول بود. یکی دیگر از عادات زشت آنان، باده‌گساری بود. این عادت نکوهیده، چنان در جامعه آنان نفوذ داشت که جزء سرشت آن قوم شده بود. شاعران آن سرزمین، قریحه‌های شعری خود را بیشتر در وصف شراب و شرح باده‌گساری به کار می‌بردند و میخانه‌ها در تمام ساعات برای نوشیدن انواع شراب‌ها آماده بود و پرچمی بر فراز آن‌ها در اهتزاز بود. باده‌فروشی به قدری در آن محیط رواج گرفته بود که کلمه تجارت در عرف آنان، برابر باده‌فروشی بود.

در نظر عرب جاهلی «اخلاق»، نوع دیگری تفسیر می‌شد؛ مثلاً غیرت و شجاعت و مروّت را می‌ستودند، ولی مفهوم شجاعت در نظر آنان عبارت از سفاکی و فزونی عده مقتولان در جنگ بود. غیرت در نظر آن‌ها طوری تفسیر می‌شد که زنده به گور کردن دختران، از مراتب عالی و نهایی غیرتمندی به حساب می‌آمد. وفا و یگانگی را در این می‌دیدند که از هم‌پیمانان یا افراد قبیله خود در هر حادثه جانب‌داری کنند، خواه حق باشد یا باطل. «2» آنان در زندگی فقط به زن و شراب و جنگ دل‌بستگی داشتند.

(1). آل عمران (3) آیه 103.

(2). شعار آنان این بود: انصر أخاک ظالماً و مظلوماً: برادر خود را در حال ستمگری و ستم‌کشی یاری کن. هر چند این جمله در لسان پیامبر به صورت صحیح تفسیر شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 51

خرافات و افسانه‌پرستی نزد عرب

قرآن مجید، هدف‌های مقدس بعثت پیامبر اسلام را با جمله‌های کوتاهی بیان کرده است. در یکی از آن آیه‌ها - که شایان توجه بیشتر است - چنین آمده است:

وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ «1»؛ پیامبر اسلام تکالیف شاق و غل و زنجیرهایی را که بر آن‌ها است برمی‌دارد.

اکنون باید دید مقصود از غل و زنجیری که در دوران طلوع فجر اسلام، به دست و پای عرب دوران جاهلیت بود چیست؟ بدیهی است که مقصود، غل و زنجیر آهنین نیست، بلکه منظور همان اوهام و خرافاتی است که فکر و عقل آن‌ها را از رشد

و نمو بازداشته بود و چنین گیروداری که به بال فکر بشر بسته شود، به مراتب از سلسله آهنین، زیان بخش تر است، زیرا زنجیرهای آهنین پس از گذشتن مدتی، از دست و پا برداشته می شود و فرد زندانی با فکر سالم و منزه از خرافات گام در زندگی می گذارد، اما سلسله‌هایی که از اوهام و اباطیل، بسان رشته‌های سردرگم، به عقل و شعور و ادراک انسان پیچیده می شود، چه بسا تا دم مرگ، با انسان همراه است و او را از هر گونه تلاش، حتی برای باز کردن این قید و بند باز می دارد. انسان با فکر سالم و در پرتو عقل و خرد می تواند هر گونه قید و بند آهنین را درهم شکند، ولی تلاش انسان بدون فکر سالم و دور از هرگونه وهم و خیال، نقشی بر آب و عاری از فایده می شود.

یکی از بزرگ‌ترین افتخارهای پیامبر گرامی این است که با خرافات و اوهام و افسانه و خیال مبارزه کرد و عقل و خرد بشر را از غبار و زنگ خرافات شست و شو داد و فرمود: من برای این آمده‌ام که قدرت فکری بشر را تقویت کنم و با هر گونه خرافات - به هر رنگ که باشد - حتی اگر به پیشرفت هدفم کمک کند سرسختانه مبارزه کنم.

سیاستمداران جهان که جز حکومت بر مردم غرض و مقصدی ندارند، پیوسته از

(1). اعراف (7) آیه 157.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 52

هر پیشامدی به نفع خود استفاده می کنند. حتی اگر افسانه‌های باستانی و عقاید خرافی ملّتی به ریاست و حکومت آن‌ها کمک کند. از ترویج آن خودداری نمی کنند و اگر آنان، افرادی متفکر و منطقی باشند، در این صورت به نام احترام به افکار عمومی و عقاید اکثریت، از افسانه‌ها و اوهام - که با میزان و مقیاس عقل تطبیق نمی کند - طرفداری می کنند.

ولی پیامبر اسلام، نه تنها از آن عقاید خرافی که به ضرر خود و اجتماع تمام می شد جلوگیری می کرد، بلکه حتی اگر یک افسانه محلی و فکری بی اساس به پیشرفت هدف او کمک می کرد، با تمام قوا و نیرو با آن مبارزه کرده و می کوشید که مردم بنده حقیقت باشند نه بنده افسانه و خرافات. این داستان عملکرد وی را در مقابل چنین اوهامی مشخص می کند:

... یگانه فرزند ذکور حضرت پیامبر، به نام «ابراهیم» درگذشت. پیامبر در مرگ وی غمگین و دردمند بود و بی اختیار اشک از گوشه چشمانش سرازیر می شد. روز مرگش آفتاب گرفت، ملّت خرافی و افسانه‌پسند عرب، گرفتگی خورشید را نشانه عظمت مصیبت پیامبر دانسته و گفتند: آفتاب برای مرگ فرزند پیامبر گرفته شده است. پیامبر این جمله را شنید، بالای منبر رفت و فرمود:

آفتاب و ماه، دو نشانه بزرگ از قدرت بی پایان خدا هستند و سر به فرمان او دارند، هرگز برای مرگ و زندگی کسی نمی گیرند. هر موقع ماه و آفتاب گرفت، نماز آیات بخوانید.

در این لحظه از منبر پایین آمد و با مردم نماز آیات خواند. «1»

فکر گرفتگی خورشید، به خاطر مرگ فرزند صاحب رسالت، عقیده مردم را به وی راسخ تر می ساخت و در نتیجه به پیشرفت آیین او کمک می کرد، ولی او هرگز راضی نشد که موقعیت او از طریق افسانه در دل مردم تحکیم گردد.

مبارزه وی با افسانه و خرافه که نمونه بارز آن، مبارزه با بت پرستی و الوهیت هر

(1). بحار الانوار، ج 22، ص 155.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 53

مصنوع ممکن است، نه تنها شیوه دوران رسالت وی بود، بلکه او در تمام ادوار زندگی، حتی در زمان کودکی با اوهام و خرافات مبارزه می کرد.

روزی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیش از چهار سال نداشت و در صحرا زیر نظر دایه و مادر رضاعی خود «حلیمه» زندگی می کرد، از مادر خود درخواست کرد که همراه برادران رضاعی خود به صحرا رود. «حلیمه» می گوید: فردای آن روز، محمد را شست و شو دادم و به موهایش روغن زدم، به چشمانش سرمه کشیدم، برای این که دیوهای صحرا به او صدمه نرسانند، مهره های یمانی که در نخ قرار گرفته بود، برای محافظت به گردنش آویختم. محمد صلی الله علیه و آله و سلم مهره را از گردن درآورد و به مادر خود چنین گفت:

مادر جان آرام، خدای من که پیوسته با من است، نگه دار و حافظ من است. «1»

خرافات در عقاید عرب جاهلی

اشاره

عقاید تمام ملل و جامعه های جهان، روز طلوع ستاره اسلام، با انواعی از خرافات آمیخته بود و افسانه های یونانی و ساسانی بر افکار مللی که مترقی ترین جامعه آن روز به شمار می رفتند حکومت می کرد. هم اکنون در میان ملل مترقی شرق، خرافه های زیادی وجود دارد که تمدن کنونی نتوانسته آنها را از قاموس زندگی مردم بردارد. رشد افسانه و خرافه به تناسب علم و فرهنگ، جامعه هرچه از نظر علم و فرهنگ عقب باشد، به همان نسبت خرافه و اوهام در میان آنان زیادتر خواهد بود.

تاریخ، برای مردم شبه جزیره، خرافه و افسانه های زیادی ضبط کرده است و آلوسی «2» بیشتر آنها را در کتابش با یک سلسله شواهد شعری و غیره گرد آورده است.

انسان پس از مراجعه به این کتاب و غیر آن، با انبوهی از خرافات رو به رو می‌گردد که مغز عرب جاهلی را پر کرده بود و این رشته‌های بی‌اساس، یکی از علل عقب‌افتادگی

(1). مهلا یا امّاه، فإِنَّ مَعِيَ مِنْ يَحْفَظْنِي. «بحار الانوار، ج 15، ص 392».

(2). سیّد محمود آلوسی، بلوغ الارب فی معرفه احوال العرب، ج 2، ص 286-369.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 54

این ملت، از ملت‌های دیگر بود. بزرگ‌ترین سد، در برابر پیشرفت آیین اسلام، همان افسانه‌ها بود و از این رو پیامبر با تمام قدرت می‌کوشید که آثار «جاهلیت» را- که همان افسانه و اوهام بود- از میان بردارد. هنگامی که «معاذ بن جبل» را به یمن اعزام کرد، به او چنین دستور داد:

و أمت أمر الجاهلیة إلا ما سنّه الإسلام و أظهر أمر الإسلام کله صغیره و کبیره «1»؛

ای معاذ، آثار جاهلیت و افکار و عقاید خرافی را، از میان مردم نابود کن و سنت‌های اسلام را که همان دعوت به تفکر و تعقل است، زنده کن.

او در برابر توده‌های زیادی از عرب که سالیان درازی افکار جاهلی و عقاید خرافی بر آنان حکومت کرده بود، چنین می‌گفت:

کلّ مآثرة فی الجاهلیة تحت قدمی «2»؛ با پدید آمدن اسلام، کلیه مراسم و عقاید و وسایل افتخار موهوم، محو و نابود گردید و زیر پای من قرار گرفت.

اینک برای روشن ساختن ارزش معارف اسلام، نمونه‌هایی را در اینجا می‌آوریم:

1. آتش افروزی برای آمدن باران

شبه جزیره عربستان، در بیشتر فصول با خشکی رو به رو است. مردم آنجا برای نزول باران، چوب‌هایی را از درختی به نام «سَلَع» و درخت زودسوز دیگری، به نام «عشر» گرد می‌آوردند و آن‌ها را به دم گاو بسته، گاو را تا بالای کوه می‌رانند. سپس چوب‌ها را آتش زده، به جهت وجود مواد محترقه در چوب‌های «عشر» شعله‌های آتش از آن‌ها بلند می‌شد و گاو بر اثر سوختگی شروع به دویدن و اضطراب و نعره زدن می‌کرد و آنان این عمل ناجوان‌مردانه را، نوعی تقلید و تشبیه به رعد و برق آسمانی انجام می‌دادند. شعله‌های آتش را به جای برق و نعره گاو را به جای رعد، محسوب می‌داشتند و این عمل را در بارش مؤثر می‌دانستند.

(1). تحف العقول، ص 25، و سیره ابن هشام، ج 3، ص 412.

(2). سیره ابن هشام، ج 3، ص 412.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 55

2. اگر گاو ماده آب نمی خورد، گاو نر را می زدند

گاوهای نر و ماده را برای نوشیدن آب، کنار جوی آب می بردند، گاهی می شد که گاوهای نر آب می نوشیدند، ولی گاوهای ماده لب به آب نمی زدند، آنان تصور می کردند که علت امتناع، همان وجود دیوها است که در میان شاخهای گاو نر جا گرفته اند و نمی گذارند گاوهای ماده آب بنوشند و برای راندن دیوها به سر و صورت گاوهای نر می زدند. «1»

3. شتر سالمی را داغ می زدند تا دیگری بهبودی پیدا کند

اگر در میان شتران، بیماری پیدا می شد و یا قرحه و تاولی در لب و دهان آنها ظاهر می گردید؛ برای جلوگیری از سرایت این بیماری، شتر سالمی را می آوردند، لب و بازو و ران او را داغ می کردند. البته علت این کار روشن نیست، گاهی احتمال می دهند که جنبه پیش گیری داشته و یک نوع معالجه علمی بوده است، ولی از آن نظر که از میان شتران زیاد فقط به سر یک شتر چنین بلایی را می آوردند، می توان گفت که یک عمل خرافی بوده و علل موهومی داشته است.

4. شتری را در کنار قبری حبس می کردند، تا صاحب قبر هنگام قیامت پیاده محشور نشود

اگر مرد بزرگی فوت می کرد، شتری را در کنار قبرش در میان گودالی حبس می کردند و آب و علف به آن نمی دادند که بمیرد تا متوفی روز رستاخیز بر آن سوار شود و پیاده محشور نگردد.

5. شتری را در کنار قبر پی می کردند

اشاره

از آنجا که شخص متوفی، در دوران زندگی برای عزیزان و مهمانان خود، شتر نحر

(1). شاعر عرب زبان در این باره که گاو نر به جرم آب نخوردن گاو ماده زده می‌شد، چنین می‌گوید:

فإتی إذا کالثور یضرب جنبه إذا لم یعف شربا و عافت صواحبه

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 56

می‌کرد، برای تکریم و سپاسگزاری از وی، بازماندگانش در پای قبرش، شتری را به طرز دردناکی پی می‌کردند.

اسلام چگونه با این خرافات جنگیده است؟

اینگونه اعمال (هیچ کدام با منطق و اندیشه علمی سازگار نیست، زیرا با افروختن آتش باران نازل نمی‌شود و زدن گاو نر، تأثیری در گاو ماده نمی‌گذارد و داغ کردن شتر سالم باعث بهبودی شتر بیمار نمی‌گردد و ...)، نوعی زجر و ستم به حیوانات بوده است. اگر ما این عقاید و رفتار را با قوانین متقن اسلام که درباره حمایت از حیوانات وارد شده است مقایسه کنیم، خواهیم گفت: این شریعت، نقطه مقابل افکار محیط بوده است. ما در اینجا از میان دهها دستور اسلامی درباره حمایت حیوانات، فقط به یکی از آنها بسنده می‌کنیم:

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

هر حیوان سواری بر صاحب خود شش حق دارد: 1. در هر منزلی فرود آمد، آن را علوفه دهد. 2. اگر از آبی می‌گذرد، آن را بر حیوان عرضه بدارد. 3. بر صورت او تازیانه نزند. 4. موقع سخن گفتن طولانی، بر پشت آن قرار نگیرد. 5. بار زیادتر از توانایی بر آن حمل نکند. 6. حیوان را به پیمودن راهی وادار نکند که از توانایی آن بیرون است. «1»

6. کیفیت معالجه بیماران

اگر کسی را عقرب یا مار می‌گزید، بر گردن مار و عقرب گزیده زیور آلات طلائی می‌آویختند و معتقد بودند که اگر مس و قلع همراه خود داشته باشد می‌میرد. بیماری «هاری» را که معمولا از گاز گرفتن سگان بیمار به وجود می‌آید، با مالیدن کمی از خون

(1). من لا یحضره الفقیه، ص 228، همچنین برای آگاهی از روایات مربوط به حقوق حیوانات «ر. ک: الشئون الاقتصادية، ص 130 - 159».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 57

بزرگ قبیله بر موضع جراحت معالجه می کردند. «1» اگر علایم جنون در کسی ظاهر می گردید، برای راندن ارواح خبیثه به کثافات پناه برده، کهنه آلوده و استخوان مردگان را به گردنش می آویختند. برای اینکه بچه آنها دیو زده نشود، دندان روباه و گربه را به نخ بستند و به گردن بچه ها می انداختند. هرگاه لب و دهان بچه ها کورک می زد، مادر بچه غربالی به سر می گرفت و از خانه های قبیله، نان و خرما جمع می کرد و آنها را به سگها می داد، تا دانه و کورک لب و دهان فرزندش بهبودی پیدا کند و زنان قبیله مواظبت می کردند تا بچه هایشان از آن نانها و خرماها نخورند که مبدا آنان نیز به همین درد گرفتار شوند.

برای معالجه بیماری جلدی، مانند ریختن پوست بدن، آب دهن به آن می مالیدند، اگر بیماری شخصی ادامه می یافت، تصور می کردند که بیمار، حیوانی را مانند مار و غیره - که متعلق به دیوها است - کشته است. برای پوزش خواستن از دیوها، مجسمه هایی از گل به صورت شتر درست کرده و جو، گندم و خرما بر آن حمل کرده، در برابر سوراخ کوه می گذاشتند و فردا به همان جا بازمی گشتند. اگر می دیدند که بارها دست خورده است، آن را نشانه قبولی هدایا دانسته و می گفتند که بیمار خوب خواهد شد و در غیر این صورت، معتقد بودند که چون هدیه ناچیز بوده، لذا دیوها آن را قبول نکرده اند.

مبارزه اسلام با این خرافات

اسلام با این خرافه ها، از راه های مختلفی مبارزه کرده است. هنگامی که عده ای از اعراب بیابانی با آویزه جادویی و قلاده هایی که در آنها سنگها و استخوانها به بند کشیده می شد، بیماران خود را معالجه می کردند، خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب شدند و درباره مداوا با گیاهان و داروهای طبی پرسیدند، رسول اکرم فرمود: لازم

(1). این معنا در این شعر منعکس است:

أحلامکم لسقام الجهل شافیة کما دماؤکم تشفی من الکلب

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 58

است بر هر فرد بیمار سراغ دارو رود، زیرا خدایی که درد آفریده، دارو نیز آفریده است. «1» حتی موقعی که سعد بن ابی وقاص بیماری قلبی گرفت، حضرت فرمود: باید پیش «حارث کله» طبیب معروف ثقیف بروید، سپس خود آن حضرت او را به داروی مخصوصی راهنمایی کرد. «2»

علاوه بر این، بیاناتی درباره آویزه‌های جادوئی - که فاقد همه گونه آثارند - وارد شده است. که به دو روایت در این خصوص اشاره می‌شود:

1. مردی که فرزند او دچار گلو درد شده بود، با آویزه‌های جادویی وارد محضر پیامبر شد. پیامبر فرمود: فرزندان خود را با این آویزه‌های جادویی نترسانید، لازم است در این بیماری از عصاره «عود هندی» استفاده کنید. «3»
امام صادق علیه السلام می‌فرمود:

إنّ كثيرا من التمام شرک؛ بسیاری از بازوبندها و آویزه‌ها شرک است. «4»

پیامبر و اوصیای گرامی او، با راهنمایی مردم به داروهای زیادی که همه آنها را محدثان بزرگ اسلام، تحت عنوان طبّ النبی و طبّ الرضا و ... گرد آورده‌اند، بار دیگر ضربه محکمی بر این اوهام - که گریبان عرب دوران جاهلیت را گرفته بود - وارد ساخته‌اند.

7. قسمت دیگری از خرافات

برای رفع نگرانی و ترس، از وسایل زیر استفاده می‌کردند: موقعی که وارد دهی می‌شدند و از بیماری وبا یا دیو می‌ترسیدند، برای رفع ترس در برابر دروازه روستا، ده بار صدای الاغ می‌دادند و گاهی این کار با آویختن استخوان روباه به گردن همراه

(1). التاج، ج 3، ص 178، یعنی این آویزه‌ها در رفع بیماری مؤثر نیست.

(2). همان، ص 179.

(3). همان، ص 184.

(4). «سفینه»، ماده «رقی».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 59

بود. اگر در بیابانی گم می‌شدند، پیراهن خود را پشت‌رو می‌کردند و می‌پوشیدند.

موقع مسافرت که از خیانت زنان خود می‌ترسیدند، برای کسب اطمینان نخی را بر ساقه و یا شاخه درختی می‌بستند، موقع بازگشت اگر نخ به حال خود باقی بود، مطمئن می‌شدند که زن آنها خیانت نکرده است و اگر باز، یا مفقود می‌شد زن را به خیانت متهم می‌ساختند.

اگر دندان فرزند آنان می افتاد، آن را با دو انگشت به طرف آفتاب پرتاب کرده و می گفتند: آفتاب! دندان من بهتر از این بده. زنی که بچه اش نمی ماند، اگر هفت بار بر کشته مرد بزرگی قدم می گذاشت، معتقد بودند که بچه اش باقی می ماند و ... این مختصری از انبوه خرافاتی بود که محیط زندگی اعراب دوران جاهلیت را تاریک کرده و فکر آن ها را از پرواز به اوج تعالی بازداشته بود.

اوضاع اجتماعی عربستان در آستانه ظهور اسلام

اشاره

نخستین گامی که بشر برای زندگی جمعی برداشت، زندگی قبیله ای بود. قبیله، مجموع چند خانواده و قوم و خویشاوند است که تحت ریاست شیخ قبیله به سر می برند و ابتدایی ترین صورت اجتماعی را به وجود می آورند. زندگی آن روز عرب، به همین منوال بود. هر قبیله، گردهم جمع می شدند و اجتماع کوچکی را تشکیل داده بودند. همه از رئیس قبیله فرمان می بردند، چیزی که آن ها را به هم مرتبط ساخته بود، همان رابطه قومیت و پیوند قبایلی بود. این قبایل، از هر لحاظ از هم جدا بودند، آداب و رسومشان با هم تفاوت داشت، چون تمام اقوام و قبایل دیگر اصولاً بیگانه به شمار می رفتند. هیچ گونه حقوق و احترامی، به قبایل دیگر قایل نبودند. غارت اموال و کشتن افراد و دزدیدن و ربودن زنان قبایل دیگر را، جزء حقوق قانونی خود می دانستند؛ مگر اینکه با قبیله پیمانی داشته باشند. از طرفی، به هر قبیله ای تجاوز می شد، آنان به خود حق می دادند، حتی تمام افراد متجاوز را از دم شمشیر بگذرانند، زیرا معتقد بودند که خون را جز خون نمی شویند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 60

عرب، با قبول اسلام از حکومت قبیله ای به حکومت جهانی قدم گذاشت. پیامبر اسلام توانست از قبایل پراکنده عرب امتی تشکیل بدهد. شکی نیست که تألیف امتی واحد، از قبایلی که در طول تاریخ به نزاع و تخاصم و حمله و هجوم بر یک دیگر عادت کرده بودند و خون همدیگر را می ریختند، در مدتی اندک کاری بس بزرگ و معجزه اجتماعی بی نظیری است، زیرا چنین تحوّل عظیم، اگر نتیجه سلسله تحولات و تطورات عادی بود، نیاز به تربیت طولانی و وسایلی بی شمار داشت.

«توماس کارلایل» می گوید:

خداوند، عرب را با اسلام، از تاریکی ها به جانب روشنایی ها هدایت فرمود. از ملت خموش و راکدی که نه صدایی از آن درمی آمد و نه حرکتی از آن محسوس بود، ملتی پدید آورد که از گمنامی به طرف شهرت، از سستی به بیداری، از پستی به فراز، از عجز و ناتوانی به نیرومندی سوق داده شد. نورشان از چهار طرف جهان می تابید، از اعلان اسلام یک قرن گذشته بود که مسلمانان یک پای در هند و پای دیگر در اندلس نهادند. «1»

از مورخان نامی غرب «مسیو رنان» در تاریخ خود می نویسد:

تا زمان این حادثه حیرت‌انگیز (اسلام) که ناگهان نژاد عرب را به لباس جهان‌گیری و خلاق معانی به ما نشان داد، هیچ‌یک از قسمت‌های عربستان نه جزء تاریخ تمدنی دنیا شمرده می‌شد و نه از حیث علم یا مذهب نشانی از آن بود. «2»

آری تربیت‌شدگان عصر جاهلیت، یعنی قبایل مختلف عرب، نه تمدنی به خود دیده بودند و نه تعلیمات و قوانین و آدابی داشتند. آنان از همه مزایای اجتماعی که موجب ترقی و تمدن است، محروم بودند. بنابراین، هیچ‌گاه انتظار نمی‌رفت که چنین مردمی با آن سرعت، به اوج مجد و عظمت نایل گردند و از زندگی کوچک قبیله‌ای، به جانب جهان وسیع انسانیت رهبری شوند.

ملت‌های جهان، هر کدام مانند ساختمانی هستند. همان‌طور که ساختمان اساسی،

(1). نقشه‌های استعمار در راه مبارزه با اسلام، ص 38.

(2). تمدن اسلام و عرب، ص 87.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 61

به مصالح مستحکمی نیازمند است که طبق اسلوب صحیح و نظم کامل ساخته و پرداخته شده، تا در مقابل باد و باران مقاومت کند و باقی و پایدار بماند؛ سازمان یک ملت رشید هم، به پایه‌های محکم و اساسی، یعنی اصول و آداب کامل و اخلاق عالی انسان محتاج است تا قابل بقا و پیشرفت باشد.

روی این اصل، باید فکر کرد که این تطوّر و تحول شگفت‌انگیز، برای اعراب جاهلی از کجا پدید آمد؟ جمعی که تا دیروز تمام قوای آن‌ها در راه اختلاف و نفاق به کار افتاده بود و از همه نظام‌های اجتماعی دور بودند؛ به این سرعت شگرف، دارای اتحاد کلمه و وحدت و الفت شوند و دولت نیرومندی تشکیل دهند که ملت‌های بزرگ جهان آن روز، در مقابلشان خاضع شوند و مطیع و فرمان‌بردار اصول و آدابشان گردند.

راستی اگر بنا بود قوم عرب به این پیشرفت و عظمت برسند؛ چرا اعراب یمن - که دارای تمدن و فرهنگ بودند، سال‌ها سلطنت‌ها دیده و حکمران‌های بزرگ را در دامن خود تربیت کرده بودند - به این پیشرفت و ترقی نرسیدند؟ چرا اعراب «غسان» که مجاور شام بودند و تحت حکومت متمدن روم به سر می‌بردند، به این درجه از رشد نرسیدند؟ چرا اعراب «حیره» که تا دیروز در پرتو فرمانروایی دولت عظیم ایران می‌زیستند، به این پیشرفت نائل نگردیدند؟ اگر آنان به این موفقیت می‌رسیدند، زیاد جای تعجب نبود، ولی شگفت اینجاست که اعراب حجاز که از خودشان هیچ تاریخی نداشتند وارث تمدن عظیم اسلامی شدند.

مناطق خوش آب و هوای عربستان، در آخرین قرن قبل از اسلام، به طور کلی در تحت نفوذ سه دولت بزرگ، یعنی ایران، روم و حبشه بود. شرق و شمال شرقی این منطقه، زیر حمایت «ایران» و شمال غربی تابع «روم» و قطعات مرکزی و جنوب تحت نفوذ «حبشه» قرار داشت. در اثر مجاورت با این دولت‌های متمدن و نزاع و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 62

رقابت دائمی که پیوسته بین آنان در جریان بود؛ در سرحدات عربستان، دولت‌هایی نیمه مستقل و نیمه متمدن پدید آمد که هر کدام از آنها تابع دولت متمدن بزرگ هم‌جوار خود بود. دولت‌های «حیره»، «غسان» و «کنده» در شمار چنین دولت‌هایی بودند و هر کدام تحت نفوذ یکی از سه دولت ایران، روم و حبشه قرار داشتند. «1»

حیره: به طوری که از آثار و اخبار برمی‌آید؛ در اوایل قرن سوم بعد از میلاد، بعضی از طوایف عرب، در پایان روزگار اشکانی‌ها، به سرزمین مجاور فرات فرود آمدند و بر قسمتی از عراق دست یافتند. این اعراب مهاجر، رفته رفته روستاها و قلعه‌ها بنا کردند و شهرها پدید آوردند که مهم‌ترین آنها «حیره» بود که در جایی، نزدیک محل کنونی کوفه بر کرانه بیابان قرار داشت.

این شهر - به طوری که از نام آن پیداست - قلعه‌ای بوده است «2» که اعراب در آن سکونت داشته‌اند، اما اندک اندک به شهر تبدیل شد. خوشی آب و هوا و فراوانی جویبارهای فرات و مساعد بودن اوضاع طبیعی، باعث آبادی این سرزمین گردید و توانست فرمانروایان صحرا را به تمدن دعوت کند و به سبب مجاورت با ایران، از فرهنگ و تمدن نیز بهره‌مند شوند. در نزدیک «حیره» کاخ‌هایی هم چون «کاخ خورنق» برپا ساختند که جلوه و رونق خاصی بدان شهر بخشید. عرب‌های این ناحیه، با خط و کتابت نیز آشنا شدند و شاید خط و کتابت از آنجا به دیگر جاهای عربستان رفته است. «3»

امیران «حیره» از اعراب «بنی لخم» بودند و از طرف پادشاهان ساسانی به شدت حمایت می‌شدند. علت حمایت پادشاهان ساسانی، از امرای «حیره» این بود که می‌خواستند از طریق آنها، سدّی میان ایران و اعراب بادیه پدید آورند و به یاری آنان از تجاوز و تعدّی بدویان غارت‌گر، به حدود مرز ایران جلوگیری کنند. نام این امیران

(1). از پرویز تا چنگیز، ص 120 - 121.

(2). حیره، در لغت سریانی به معنی دیر و حرم است.

(3). فتوح البلدان، ص 457.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 63

در تاریخ ضبط شده است و حمزه اصفهانی، فهرستی از نام و مدّت عمر آنها و پادشاهانی از ساسانیان که با آنان معاصر بوده‌اند، نقل نموده است. «1»

هر چه هست، سلطنت خاندان «بنی لخم» بزرگ‌ترین دولت عربی نیمه‌متمدن در منطقه «حیره» بود. آخرین پادشاه این سلسله «نعمان بن منذر» است که داستان خلع و قتل او به حکم خسرو پرویز، در تاریخ معروف است. «2»

غسان: در اواخر قرن پنجم، یا اوایل قرن ششم، گروهی از مهاجران در شمال غربی، از گوشه و کنار عربستان فرود آمدند و در مجاورت امپراتوری روم، کشور «غسان» را تأسیس کردند. این کشور تحت حمایت روم و فرمانروایان آن، دست‌نشانده امپراتوری‌های «قسطنطنیه» بودند، همان طوری که فرمانروایان «حیره» دست‌نشانده پادشاهان ایران بودند.

کشور «غسان» تا حدی متمدن بود و چون مراکز حکومت آن از یک طرف نزدیک به دمشق و از طرف دیگر در جوار «بصری» مرکز خطه عربستان رومی واقع بود، زیر نفوذ و تأثیر تمدن رومی درآمده بود.

غسانی‌ها، به جهت اختلافی که با فرمانروایان لخمی حیره و ایرانیان داشتند، متحد و دوست روم بودند. روی هم رفته، حدود نه یا ده امیر غسانی، یکی بعد از دیگری در این کشور حکمرانی کردند.

آیین رایج در حجاز

آیین رایج در حجاز، بت‌پرستی بود. فقط اقلیت‌هایی از یهود، در «یثرب» و «خیبر» زندگی می‌کردند. همچنان که ساکنان «نجران» شهر مرزی یمن و حجاز، از آیین مسیح پیروی می‌نمودند؛ در مناطق شمالی نیز، به خاطر مجاورت با منطقه نفوذ روم، مسیحیت رواج داشت. اگر از این سه منطقه حساس بگذریم؛ نقاط حجاز را، آیین

(1). سنی ملوک الارض، ص 73-76.

(2). الأخبار الطوال، ص 109.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 64

بت‌پرستی به شکل‌های گوناگون و عقاید مختلف تشکیل می‌داد.

آری، گروه انگشت شماری به نام «حنیفان» بر آیین توحید باقی بودند که خود را پیرو آیین ابراهیم علیه السلام می‌دانستند و تعداد آنان بسیار کم و در مقابل عرب بت‌پرست بسیار ناچیز بودند. «1»

از زمان حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل، آیین خداپرستی، همراه یک سلسله سنن مذهبی و اخلاقی وارد حجاز شد که مراسم پرشکوه «حج» به احترام کعبه، یکی از آنها بود. بعدها مردی از قبیله «خزاعه» به نام «عمرو بن قصی» که ریاست مکه را بر عهده داشت آیین بت‌پرستی را وارد مکه کرد. این شخص، در سفر خود به شام، دید که «عمالقه» مجسمه‌های

زیبایی را می‌پرستند و او از کار آنها خوشش آمد و بت زیبایی به نام «هبل» را از شام به مکه آورد و مردم را به پرستش آن دعوت کرد. «2»

بت‌های مشهور عرب عبارت بودند از:

1. هبل 2. اساف 3. نائله 4. لات 5. عزی 6. منات 7. عمیانس 8. سعد 9. ذو الخلصه 10. مناف.

علاوه بر این‌ها، در میان اعراب بت‌های معروف دیگری پرستش می‌شد که گاهی به طایفه‌ای و خانواده‌ای اختصاص داشت.

علم و دانش در حجاز

مردم حجاز را مردم «امّی» می‌خواندند. «امّی» به معنای درس نخوانده است، یعنی یک فرد به همان حالتی که از مادر زاییده شده است، باقی بماند. برای شناخت میزان ارزش علم، در میان عرب کافی است بدانید که در دوران طلوع ستاره اسلام، در میان قریش فقط هفده نفر توانایی خواندن و نوشتن داشتند. در مدینه، در میان دو گروه

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 122-123.

(2). همان، ج 1، ص 78-81. عمالقه گروهی از اعراب پیش از اسلام بودند، که در طول زمان از بین رفته‌اند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 65

«اوس» و «خزرج» فقط یازده نفر دارای چنین کمالی بودند. «1»

با توجه به این بحث کوتاه و فشرده، درباره مردم این منطقه، عظمت تعالیم اسلام، در کلیه شئون اعم از اعتقادی، اقتصادی، اخلاقی و فرهنگی نمایان می‌گردد و پیوسته باید در ارزش‌یابی تمدن‌ها حلقه قبلی را بررسی کرد، آن‌گاه عظمت را ارزیابی نمود. «2»

(1). فتوح البلدان، ص 457 و 459.

(2). برای آگاهی گسترده از عقاید و فرهنگ و تقالید و تیره‌های جامعه عرب، به دو کتاب زیر مراجعه نمایید:

الف) آلوسی، بلوغ الإرب فی معرفة أحوال العرب.

ب) جواد علی، المفصل فی تاریخ العرب قبل الإسلام. این کتاب در ده جلد تنظیم شده و تمام مباحث مربوط به زندگی عرب جاهلی، را ترسیم کرده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 66

اوضاع روم و ایران

اشاره

برای به دست آوردن ارزش نهضت مقدس اسلام، بررسی اوضاع دو محیط حائز اهمیت است:

1. محیط نزول قرآن؛ محیطی که اسلام در آنجا ظهور و رشد و نمو کرد.

2. بررسی افکار مردمی که در متمدن ترین نقاط جهان آن روز می زیستند.

درخشنده ترین نقطه ای را که در آن روز تاریخ به ما معرفی می کند، همان دو محیط امپراتوری «روم» و «ایران» است. برای تکمیل بحث باید اوضاع هر دو کشور را از جنبه های مختلف بررسی کنیم، تا از این راه ارزش تمدنی که اسلام آفرید، روشن شود.

روم آن روز، دست کمی از رقیب خود، «ایران» نداشت. جنگ های داخلی و ستیزه های خارجی که دائماً با ایران، بر سر «ارمنستان» و غیره داشت؛ مردم آنجا را برای پذیرش یک انقلاب جدید آماده می ساخت. اختلاف های مذهبی، بیش از هر چیز در توسعه این اختلافات دخالت داشت. در میان بت پرستان و مسیحیان شعله جنگ خاموش نمی شد، هنگامی که رجال کلیسا حکومت را به دست گرفتند، رقبای خود را سخت تحت فشار نهاده و این خود به ایجاد یک اقلیت ناراضی کمک می کرد و عامل بزرگی را که برای پذیرش دین اسلام و استقبال گرم ملت روم، از این نهضت، می توان شمرد؛ محرومیت دسته های مختلف در اثر خشونت رجال کلیسا بود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 67

اختلاف کشیشان از یک طرف و مسلک های گوناگون مذهبی از طرف دیگر، روز به روز از سطوت و قدرت امپراتوری روم می کاست.

گذشته از این ها پیوسته سفیدپوستان و زردپوستان طرف شمال و مشرق، در نظر داشتند که نقاط حاصل خیز اروپا را به دست آورند و گه گاه در برخوردهایشان خسارت های هنگفتی به یکدیگر وارد می کردند و این خود سبب شد که امپراتوری روم، دو نیمه شده و به بلوک شرقی و غربی تقسیم گردید. تاریخ نویسان معتقدند:

اوضاع سیاسی و اجتماعی و مالی روم، در قرن ششم بسیار آشفته بود. حتی تفوق روم بر ایران را گواه قدرت نظامی وی نمی‌دانند، بلکه معتقدند شکست ایران، معلول بی‌نظمی دستگاه حاکمه ایران بوده است. این دو کشور که تاج سیادت و سیاست جهان را بر سر نهاده بودند، در عصر طلوع اسلام در هرج و مرج به سر می‌بردند.

بدیهی است که این اوضاع یک آمادگی و تشنگی فوق العاده‌ای، برای پذیرش یک آیین صحیح که به اوضاع زندگی آن‌ها سر و سامانی می‌بخشد، ایجاد می‌نماید.

بحث‌های موسمی در روم

در برخی از کشورها جمعی بی‌کار و هوس‌ران، یک سلسله مسائل پوچ و بی‌معنا را به انگیزه‌های غیر صحیح مطرح می‌سازند و عمر گرانبهای مردم را هدر می‌دهند. ما برای این مطلب، نمونه و گواه‌های زیادی در بسیاری از کشورهای مشرق زمین داریم که فعلاً مجال بحث آن نیست. اتفاقاً روم آن روز بیش از همه، گرفتار این نوع مسائل بود؛ مثلاً امپراتوران روم و رجال سیاسی، بر اثر پیروی از برخی دستگاه‌های مذهبی معتقد بودند که مسیح، دو طبیعت و دو مشیت دارد، ولی برخی از مسیحیان «یعقوبی» قایل بودند که وی فقط یک طبیعت و یک مشیت دارد. همین مسئله بی‌اساس، لطمه شدیدی بر استقلال و هم‌آهنگی روم زد و شکاف عمیقی در میان آنان ایجاد کرد به طوری که دستگاه حاکمه مجبور بود از عقاید خود دفاع کند و برای همین جهت مخالفان را سخت تحت تعقیب قرار داد و همین فشار و انزجار روحی سبب شد که

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 68

برخی به دولت ایران پناه برند و هم‌این‌ها بودند که در برخورد با سپاه اسلام سنگرها را خالی نمودند و با آغوش باز سپاه اسلام را استقبال کردند.

روم آن روز، درست مانند قرون وسطای اروپا بود که «فلاماریون» ستاره‌شناس معروف، داستان زیر را درباره سطح فرهنگ اروپا در قرون وسطی شرح می‌دهد.

کتاب مجموعه لاهوتیه، مظهر کامل حکمت «اسکولاستیک» در قرون وسطی بود و چهار صد سال به عنوان کتاب رسمی در اروپا تدریس می‌شد. قسمتی از آن تحت این عنوان بحث می‌کند: آیا چند فرشته ممکن است در نوک سوزن جای گیرد؟ و یا از مردمک چشم چپ پدر جاویدانی تا مردمک چشم راست وی، چند فرسنگ است؟

روم واژگون بخت، در عین این که آن همه ستیزه‌های خارجی گریبان‌گیرش بود، سیل اختلافات داخلی، که اکثر به رنگ مذهب جلوه می‌کرد، هر روز کشور را به لب پرتگاه نزدیک می‌ساخت. یهود که یک ملت شرور و دسیسه باز بودند، چون دیدند که فشار امپراتور مسیحی روم از حد گذشت؛ نقشه‌هایی برای برانداختن دولت روم کشیدند و یک بار هم شهر

«انطاکیه» را تصرف نمودند و گوش و بینی و لب اسقف بزرگ شهر را بردند. حکومت روم به منظور انتقام، پس از مدتی یهودیان «انطاکیه» را قتل عام کرد. این کشت و کشتار بی رحمانه، میان دو ملت یهود و نصاری در روم چند بار تکرار شد و گاهی موج کینه جویی به خارج از کشور نیز سرایت کرد؛ مثلاً یهودیان، یک مرتبه هشتاد هزار مسیحی را از ایران خریدند و به منظور انتقام از مسیحیان، مانند گوسفند سر بردند.

اینجاست که خواننده گرامی می تواند دورنمای تاریک و پرهرج و مرج جهان معاصر با طلوع اسلام را ببیند و اعتراف نماید که این تعالیم عالی نجات بخش، از آن محیط ظلمت زده، زاییده فکر بشر نیست و این نسیم فرح بخش وحدت و اتفاق و آهنگ صلح و صفا که هدف آیین اسلام است، سرچشمه ای جز غیبت ندارد. چه طور می توان گفت اسلامی که حتی به حیوانات حق حیات داده، مولود چنین محیط خون آشام است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 69

اسلام، تمام این بحث های بی اساس را درباره اراده و مشیت عیسی علیه السلام از بین برد، و در شناسایی مسیح چنین فرمود:

مسیح فرزند مریم پیامبری بیش نبود که پیش از وی پیامبران آمده بودند و مادر وی زن پاکدامن و راست گویی بود؛ در عین حال هر دو غذا می خوردند و بشر بودند. «1»

این آیه، بسیاری از مباحث بیهوده رجال کلیسا را درباره روح و خون و هویت عیسی خاتمه داد. چنان که با تعالیم عالی و زنده کردن ملکات فاضله، بشر را از ماجراجویی و خونریزی بازداشت.

ایران یا مهد تمدن آن روز

علتی که ایجاب کرد که ما اوضاع روم را بررسی کنیم، همان نیز می طلبد که اوضاع ایران آن روز را از نظر خوانندگان بگذرانیم، ولی باید به این نکته توجه نمود: اگر ما نقاط ضعف کشور نیاکان خود را بیان کردیم، نظری جز تحلیل حقایق و پی بردن به ارزش تعالیم عالی اسلام نداریم. غرور ملی و علاقه به آب و خاک، نباید مانع از واقع بینی گردد. ما در عین اینکه کشور خود را دوست داریم، ولی از گفتن حقایق و تشریح عقاید خرافی و بیان نظام فاسدی که در ایران معاصر با ظهور اسلام حکومت می کرد پروایی نداریم و در اینجا همان جمله را بازگو می کنیم که «ارسطو» درباره مخالفت خود با استاد خود «افلاطون» گفت:

افلاطون را دوست دارم، ولی حقیقت را بیش از او دوست دارم.

نقطه ضعف حکومت ایرانیان آن روز همان حکومت استبدادی و حکومت فردی آن بوده است. به طور مسلم عقل و تدبیر یک نفر، با تدبیر گروهی یکسان نیست.

سازش کاری و اعمال زور در حکومت‌های دسته جمعی کمتر است. از این جهت عظمت و سیادت یا ضعف و زبونی ایرانیان، با ضعف و یا توانایی دستگاه حاکمه

(1). مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ «مائده (5) آیه 75».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 70

فردی آنان وابستگی کاملی داشت. مطالعه دوره حکومت ساسانیان و نوسان‌هایی که در طول حکومت آنان رخ داد، گواه زنده این مطلب است.

وضع عمومی ایران مقارن ظهور اسلام

ظهور اسلام و بعثت پیامبر اکرم (611 میلادی)، با دوران پادشاهی خسرو پرویز (628-590 م) مصادف بود و در زمان خسرو پرویز، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از مکه به مدینه هجرت فرمود (روز آدینه 16 ژوئیه 622) و این واقعه، مبدأ تاریخ مسلمانان گردید.

در این ایام، دو دولت بزرگ و نیرومند (روم شرقی و ایران ساسانی)، بر قسمت اعظم دنیای متمدن آن روز حکمرانی داشتند. از دیرباز برای تسلط و حکمرانی جهان، با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند. «1»

جنگ‌های ممتد ایرانیان با رومیان، از دوران سلطنت انوشیروان (589-531 م) آغاز شد و تا زمان خسرو پرویز ادامه داشت و مدت 24 سال به طول انجامید.

خسارات سنگین و مخارج هنگفتی که ایران و روم، در این جنگ‌ها متحمل شده بودند؛ هر دو دولت را از کار انداخت و جز شبی از این دو قدرت نیرومند باقی نماند.

برای اینکه اوضاع ایران را از جهات مختلف به خوبی بررسی کنیم؛ لازم است وضع حکومت‌ها را از پایان سلطنت انوشیروان، تا آغاز ورود مسلمانان به اختصار مطالعه کنیم: فروغ ابدیت، جعفر سبحانی 70 تجمل پرستی در دوران ساسانیان ص : 70

تجمل پرستی در دوران ساسانیان

پادشاهان ساسانی، عموماً تجمل پرست و پرتشریفات بودند. دربار پرطمطراق ساسانی و زرق و برق آن، چشم‌ها را خیره می‌ساخت.

(1). دکتر صفا، تاریخ علوم و ادبیات در ایران، ص 3-4، و کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ص 267.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 71

در عهد ساسانیان، ایرانیان پرچمی داشتند به نام «درفش کاویانی» که معمولاً در میدان جنگ برافراشته می‌شد و یا در جشن‌های پرتشریفات ساسانیان، بر فراز کاخشان نصب می‌گردید و این پرچم با جواهرات بسیار گرانبها تزیین شده بود. به قول یکی از نویسندگان: «جواهرات و اشیاء گرانبه‌ای این پرچم بی‌همتا را به 1200000 درهم یا (30000 پوند) تخمین کرده‌اند». «1»

در کاخ‌های افسانه‌ای ساسانیان، از بس جواهرات و اشیاء نفیس و قیمتی و نقشه‌ها و تصویرهای حیرت‌انگیز فراهم گردیده بود که دیده بینندگان را خیره می‌کرد.

اگر بخواهیم غرایب و عجایب این کاخ‌ها را بدانیم؛ کافی است فقط نظر خود را به یک قالی سپید و بزرگی به نام «بهارستان کسری» بیندازیم که در تالار یکی از کاخ‌ها انداخته بودند. «این قالی را زمامداران ساسانی، برای این تهیه کرده بودند که موقع عیش و عشرت سرحال باشند و همیشه مناظر زیبا و فرح‌انگیز فصل را تماشا کنند». «2»
به طوری که می‌نویسند:

این قالی، 150 ذراع طول داشت، و هفتاد ذراع عرض و تمام تاروپود آن زربفت و جواهرنشان بود. «3»

در میان پادشاهان ساسانی، «خسرو پرویز» بیش از همه به تجملات علاقه‌مند بود.

شمار زنان و کنیزان و خوانندگان و نوازندگان حرم‌سرای او به چندین هزار تن بالغ می‌شد.

حمزه اصفهانی، در کتاب سنی ملوک الارض، تجملات خسرو پرویز را بدین گونه شرح داده است:

خسرو پرویز سه هزار زن داشت و دوازده هزار کنیزک ساززن و بازیگر و شش هزار مرد پاسبان او بودند، 8500 اسب مخصوص سواری او بود، 960 فیل، دوازده هزار استر

(1). زین العابدین رهنما، پیامبر، ج 1، ص 42-43. محمد تقی خان حکیم (معمد السلطان)، در کتاب گنج دانش، به مناسبت تحقیق درباره ایوان کسری قالی نگارستان را به طور دقیق ترسیم کرده است.

(2). زین العابدین رهنما، پیامبر، ج 1، ص 42-43. محمد تقی خان حکیم (معتد السلطان)، در کتاب گنج دانش، به مناسبت تحقیق درباره ایوان کسری قالی نگارستان را به طور دقیق ترسیم کرده است.

(3). زین العابدین رهنما، پیامبر، ج 1، ص 42-43. محمد تقی خان حکیم (معتد السلطان)، در کتاب گنج دانش، به مناسبت تحقیق درباره ایوان کسری قالی نگارستان را به طور دقیق ترسیم کرده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 72

مخصوص بردن بنه و هزار شتر داشت. «1»

سپس «طبری» اضافه می کند:

این پادشاه بیش از هر کس به جواهرات و ظروف و اوانی گرانبها و امثال آن علاقه داشت. «2»

وضع اجتماعی ایران

اشاره

وضع اجتماعی ایران در زمان ساسانیان، به هیچ وجه بهتر از وضع سیاست و دربار نبود. حکومت طبقاتی که از دیر زمان در ایران وجود داشت، در عهد ساسانیان به شدیدترین وجهی درآمده بود.

طبقات اشراف و روحانیان، کاملاً از طبقه های دیگر ممتاز بودند. تمامی پست ها و شغل های حساس اجتماعی مخصوص آنان بود. پیشه وران و دهقانان از تمام مزایای حقوقی اجتماعی محروم بودند. به جز پرداخت مالیات و شرکت در جنگ ها وظیفه دیگری نداشتند.

«نفیسی» درباره امتیازات «طبقاتی ساسانی» می نگارد:

... چیزی که بیش از همه در میان مردم ایران «نفاق» افکنده بود، «امتیازات طبقاتی» بسیار خشنی بود که ساسانیان در ایران برقرار کرده بودند و ریشه آن در تمدن های پیشین بوده، اما در دوره ی ساسانی، بر سخت گیری افزوده بودند.

در درجه اول، هفت خانواده اشراف و پس از ایشان، طبقات پنج گانه امتیازاتی داشتند و «عامه مردم» از آن محروم بودند. تقریباً «مالکیت» انحصار به آن هفت خانواده داشت.

ایران ساسانی ... در حدود 140 میلیون جمعیت داشته است، اگر شماره افراد هر یک از هفت خاندان را، صد هزار تن بگیریم، شماره مجموع آن ها به «هفت صد هزار» می رسد و اگر فرض کنیم که مرزبانان و مالکان - که ایشان نیز تا اندازه ای از حق مالکیت بهره مند

(1). سنی ملوک الأرض و الأنبیاء، ص 420.

(2). تاریخ طبری، به نقل کریستن سن، ص 327.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 73

بوده‌اند- نیز هفتصد هزار نفر باشند تقریبا از این 140 میلیون، 1/5 میلیون حق مالکیت داشته و «دیگران همه» از این حق طبیعی خداداد محروم بوده‌اند. «1»

پیشه‌وران و کشاورزان که از تمام مزایای حقوقی محروم بودند، بار سنگین مخارج اعیان و اشراف را بر دوش داشتند و در حفظ این اوضاع سودی گمان نمی‌بردند، لذا بسیاری از کشاورزان و طبقات پست و پایین اجتماع، کارهای خود را ترک کرده و برای فرار از مالیات‌های کمرشکن، به دیرها پناهنده می‌شدند. «2»

مؤلف کتاب ایران در زمان ساسانیان، پس از آن‌که از بدبختی کشاورزان و کارگران ایران می‌نویسد؛ از قول یکی از مورخان غرب به نام «امیان مارسیلینوس» چنین نقل می‌کند:

کشاورزان و کارگران ایران در زمان ساسانیان در نهایت ذلت و خواری و بدبختی به سر می‌بردند. در موقع جنگ، پیاده از عقب لشکر حرکت می‌کردند. طوری آنان را خوار و بی‌ارزش می‌شمردند که گویا بردگی برای همیشه بر ایشان نوشته شده است و هیچ اجر و مزدی در مقابل کار خود دریافت نمی‌کردند. «3»

در امپراتوری ساسانی، تنها اقلیتی کمتر از 1/5٪ از جمعیت، صاحب همه چیز بوده‌اند، ولی بالغ بر 98٪ مردم ایران، همانند بردگان حق حیات نداشتند.

حقّ تحصیل ویژه طبقات ممتاز بود

در دوره ساسانیان، تنها اطفال توانگران و خاندان جاه و نعمت، حقّ تحصیل علم داشتند. توده و طبقات متوسط از دانش و کسب فضیلت محروم بودند.

این عیب بزرگ در فرهنگ ایران باستان، به قدری واضح و روشن است که حتی

(1). تاریخ اجتماعی ایران، ج 2، ص 6-24.

(2). لما ذا خسر العالم بانحطاط المسلمین، ص 70-71.

(3). ایران فی عهد الساسانیین، ص 424.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص:74

«خداینامه پردازان» و «شاهنامه نویسان» با اینکه هدف آنان حماسه سرایی است، به آن نیز تصریح کرده اند.

«فردوسی» حماسه سرای معروف ایران، در «شاهنامه» داستانی آورده است که بهترین شاهد این مطلب است. این داستان در زمان انوشیروان اتفاق افتاده، یعنی درست در زمانی که امپراتوری ساسانی، دوران طلایی خود را می گذراند است و نشان می دهد که در دوره او نیز اکثریت قریب به اتفاق مردم، حق تحصیل نداشتند و حتی انوشیروان دانش دوست، هم حاضر نبود به طبقات دیگر مردم، حق تحصیل علم بدهد.

«فردوسی» می گوید: کفش گری حاضر شد برای مصارف جنگ ایران و روم، گنج سیم و زر نثار کند، با آن که در آن زمان انوشیروان به کمک مالی احتیاج بیشتری داشت، زیرا حدود سیصد هزار سپاهی ایران، دچار کمبود غذا و اسلحه بودند. داد و فغان از لشکریان برمی خیزد، جریان را به خود شاه می رسانند. انوشیروان از این وضع، پریشان خاطر می گردد و بر فرجام خویش بیمناک می شود. بلافاصله «بزرگمهر» وزیر اندیشور خود را برای چاره جویی فرا می خواند و دستور می دهد هم اکنون باید به جانب مازندران رود و هزینه جنگ را فراهم کند، ولی «بزرگمهر» می گوید: خطر، نزدیک است، باید فوری چاره کرد. آن گاه بزرگمهر، قرضه ملی پیشنهاد می کند؛ انوشیروان توصیه او را می پسندد و دستور می دهد هر چه فوری اقدام شود. بزرگمهر به نزدیک ترین شهرها و قصبات مأمور می فرستد و جریان را با توانگران آن محل در میان می گذارد.

کفش گری حاضر می شود تمام هزینه جنگ را پردازد. فقط این توقع را دارد که به یگانه پسرش - که مشتاق تحصیل است - اجازه تحصیل داده شود. بزرگمهر درخواست او را نسبت به عطایش کوچک می شمارد، به پیشگاه خسرو می شتابد و آرزوی پیر کفش گر را به شاه می رساند. انوشیروان خشمگین می شود و به وزیر خود بزرگمهر پرخاش می کند و می گوید:

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص:75

این چه تقاضایی است که تو می کنی؟ این کار مصلحت نیست، زیرا با خروج او از طبقه بندی، سنت طبقات مملکت بر هم می خورد و زبان آن بیش از ارزش این سیم و زری است که او می دهد.

سپس فردوسی، از زبان انوشیروان به تشریح «فلسفه ماکیاولی» او می پردازد:

چو بازرگان بچه گردد دبیرهنرمند و با دانش و یادگیر

چو فرزند ما برنشیند، به تخت دبیری ببایدش، پیروز بخت

هنر یابد از مرد موزه فروش سپارد بدو چشم بینا و گوش

بدست خردمند «مرد نژادنماند جز از حسرت و سرد باد ...

بدین ترتیب، به فرمان «خسرو دادگرا» درم‌های مرد کفش‌گر را پس می‌فرستند.

«کفش‌گر بی‌چاره» افسرده خاطر می‌گردد و شبانگاه، دست تظلم و زاری که عادت مظلومان است، از این همه ستم کاری و حق‌کشی، بر درگاه داور بی‌پناهان بلند می‌کند و زنگ عدل الهی را به صدا در می‌آورد.

... فرستاده برگشت و شد با درمدل کفش‌گر زان درم، پر ز غم

شب آمد، غمی شد ز گفتار شاه‌خروش جرس خواست از بارگاه «1» با همه این‌ها، دستگاه عریض و طویل تبلیغاتی انوشیروان، وی را عادل قلمداد نموده و به جامعه ایرانی تحمیل کرده است. ولی این شاه به اصطلاح عادل، نه تنها گره اساسی را در جامعه ایران آن روز نگشود، بلکه سبب شد بدبختی‌های اجتماعی زیادی دامن‌گیر ایرانیان گردد. تنها در غائله مزدک هشتاد هزار و به قولی صد هزار ایرانی را زنده به گور کرد «2»، تا به خیال خود این فتنه را از ریشه برکند.

غافل از اینکه این «فتنه» ریشه کن نگردید، زیرا اینگونه مجازات‌ها از بین بردن «معلول» است نه «علت» و به اصطلاح مبارزه بر ضد بزهکار است نه جرم. ریشه فتنه نابسامانی اجتماعی و اختلاف طبقاتی و احتکار ثروت و مقام، در دست طبقه خاص و

(1). مروج الذهب، ج 1، ص 263-264.

(2). تاریخ اجتماعی ایران، ص 618.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 76

محرومیت اکثریت قاطع مردم و مفاصد دیگری بود که او با کمک سرنیزه و فشار، می‌خواست تا مردم، خود را راضی جلوه دهند.

«ادوارد براون» در مورد عدالت که به انوشیروان نسبت می‌دهند، چنین می‌نویسد:

اقدامات شدیدی که بر ضد «زنادقه» به عمل آورد و موافقت و ستایش موبدان مجوس را جلب کرد و تواریخ ملی نیز به دست همین موبدان تنظیم شد ... «1»

در همین تواریخ رسمی، انوشیروان، پادشاهی نمونه عدل و انسانیت معرفی شده است، حکایاتی نقل کرده‌اند که وی زنجیری در بیرون بارگاه شاهی آویخته بود، تا مظلومان دست بر آن زنند و با صدای زنگ، شاه را به داوری فرا خوانند. «2» شگفتا! در این مدت طولانی، هیچ مظلومی جز الاغ پیری، این زنگ را به صدا درنیاورد. البته معلوم است الاغ، جرم شهادت و جرئت خود را نمی‌دانسته و گرنه هرگز به سیم عدالت نزدیک نمی‌شد.

و نیز می گویند: سلطان روم، سفیری به جانب سلطان عجم، انوشیروان می فرستد.

چون چشم سفیر، بر عظمت سلطان عجم و بزرگی طاق کسری می افتد؛ می بیند سلطان بر سریر نشسته و ملوک در خدمت او حاضرند، نگاهی به اطراف می اندازد، ایران را خیلی با شکوه می یابد، ولی در اطراف آن اعوجاج و کجی می بیند. از درباریان جریان را می پرسد، به او می گویند: این کجی را که ملاحظه می کنی، برای این است که اینجا خانه پیرزنی بود که شاه خواست آن را بخرد و داخل ایوان نماید. آن زن حاضر به فروش نشد، انوشیروان هم او را مجبور نکرد، لذا خانه آن پیرزن باعث اعوجاج و کجی این ایوان گردید. آن سفیر قسم خورد که این کجی بهتر از راستی است. «3»

واقعا شگفتانگیز است کسی که می خواهد چنین بنا و ایوان با شکوهی بسازد، آیا قبلا نقشه آن را تهیه نمی کند و بدون نقشه و زمین کافی اقدام به ساختن چنین

(1). تاریخ ادبی ایران، ج 1، ص 246.

(2). تاریخ اجتماعی ایران، ج 1، ص 618.

(3). مروج الذهب، ج 1، ص 264.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 77

ساختمانی می کند؟ و در نتیجه کاخ به صورت بنای کج در می آید، آیا این مطلب باورکردنی است؟

بعید نیست این نوع داستانها را درباریان و موبدان، به پاس خدمات گرانبهایی که خسرو با نابود کردن مزدکیان به آنها کرده بود به نفع خسرو جعل کرده باشند.

به قول مؤلف کتاب ایران و اسلام، از اینها عجیب تر این است که برخی برای آن که عدالت او را شرعی و مستند جلوه دهند، ناچار احادیثی از زبان رسول گرامی و پیشوایان اسلام در این باب ساخته اند. مانند آن حدیث معروف «ولدت فی زمن الملك العادل «1»؛ من در زمان شاه دادگر چشم به جهان گشودم» پیامبر افتخار می کند که در زمان پادشاه عادل انوشیروان به دنیا آمده است، غافل از این که عدالت او چه ربطی به پیامبر دارد.

در خبر دیگر آمده است: علی علیه السلام به مدائن تشریف آورد و در ایوان کسری فرود آمد و انوشیروان را زنده کرد و از حال او پرسید، او به امیر مؤمنان خبر داد به خاطر کفر خود از بهشت محروم است، ولی به جهت عدل در جهنم هم معذب نیست. «2» اکنون ببینیم ساسانیان چه ظلمهایی می کردند؟

یکی دیگر از کارهای ظالمانه و دیوانه‌وار او رفتار با بزرگمهر معروف بود که در دربار انوشیروان سیزده سال خدمت کرد و باعث حسن شهرت او شد، تا سرانجام خسرو پرویز او را به زندان افکند. وی در زندان به بزرگمهر نامه‌ای نوشت:

«بهره دانش و خردمندی تو این شد که تو را کشتنی ساخت». بزرگمهر در پاسخ نوشت: «تا بخت یار من بود از خرد خود بهره می‌بردم، اکنون که نیست از شکیبایی خود بهره‌مند می‌گردم. اگر نیکوکاری بسیاری از دست من رفته از بدکاری‌های بسیار،

(1). همان.

(2). در این باره ر. ک: تذکره الموضوعات، اللئالی الموضوعه، سیوطی، و نیز مجمع الزوائد هیتمی.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 78

نیز آسوده شده‌ام. اگر منصب وزارت از من سلب شده است، رنج ستم کاری آن نیز از من دست کشیده، پس مرا چه باک است؟»

تا این نامه به دست خسرو پرویز رسید، فرمان داد بینی و لب‌های «بزرگمهر» را ببرند. هنگامی که این فرمان را به او گفتند، پاسخ داد: آری لب‌های من بیش از این سزاوار است. خسرو گفت: از چه رو؟ گفت: از آن رو که نزد خاص و عام تو را به صفاتی ستودم که دارای آن نبودی و دل‌های رمیده را رو به تو نمودم و خوبی‌هایی از تو گفتم که تو سزاوار آن نبودی. ای بدکارترین خسروان، با آن که یقین بر پاکی و نیکی من داشتی، مرا به گمان بد می‌خواهی بکشی؟ پس که را به دادگری تو امیدی تواند بود و به گفته تو دل تواند بست؟

خسرو پرویز، از این سخن برآشفته و فرمان داد بزرگمهر را گردن زدند. «1»

مؤلف کتاب تاریخ اجتماعی ایران که خود از پیش‌تازان ناسیونالیسم است؛ آنجا که از علل انحطاط و آشفتنگی و نابسامانی عصر ساسانی سخن می‌گوید، حق انحصاری آموزش و پرورش را برای طبقات ممتاز چنین ترسیم می‌کند:

... در این دوره تعلیم و تربیت و فرا گرفتن علوم متداول، انحصار به مؤبدزادگان و نجیب‌زادگان داشته و اکثریت نزدیک به اتفاق فرزندان ایران، از آن محروم بوده‌اند. «2»

آری این سنت جاهلی، به قدری در نظر ساسانیان اهمیت داشت که نمی‌خواستند به هیچ عنوانی از زیر بار آن شانه خالی کنند.

از این‌رو، به خاطر تأمین هوس‌های خام و نابجای این اقلیت نازپرورده، اکثریت مردم ایران از حق تحصیل علم و سایر حقوق اجتماعی محروم بودند.

(1). این داستان را فردوسی، در شاهنامه، در وقایع انوشیروان به مناسبت جنگ ایران و روم آورده است. شاهنامه، ج 6، ص 260-257، و هم چنین دکتر صاحب الزمانی در کتاب دیباچه‌ای بر رهبری، به طور جالبی این داستان را تجزیه و تحلیل نموده است. ر. ک: دیباچه‌ای بر رهبری، ص 258-262 و مهدی قلی خان هدایت، گزارش نامه ایران، ص 232.

(2). تاریخ اجتماعی ایران، ج 2، ص 26.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 79

داوری تاریخ درباره پادشاهان ساسانی

حکمرانان ساسانی غالباً در حکومت خود، سیاست خشنی پیش گرفته بودند و به زور شمشیر می‌خواستند مردم را مطیع خود سازند.

مالیات‌های بسیار سنگین و کمرشکن از مردم می‌گرفتند، از این نظر مردم ایران عموماً ناراضی بودند، ولی از بیم جان خود نمی‌توانستند، سخنی بگویند. حتی مردمان مطلع و اشخاص کاردان نیز در دربار ساسانیان ارزشی نداشتند. زمامداران ساسانی، به قدری مستبد و خودرأی بودند که هیچ کس قدرت اظهار نظر در هیچ کاری نداشت.

تاریخ را همیشه صاحبان قدرت و زور تحریف می‌کنند، ولی بساط ظلم آن چنان گسترده بود که در گوشه و کنار تاریخ از ظلم و بی‌دادگری ستمگران، داستان‌هایی نقل کرده‌اند.

قساوت قلب «خسرو پرویز» به حدی بود که ثعالبی می‌نویسد:

خسرو را گفتند: که فلان حکمران را به درگاه خواندیم تعلل ورزید، پادشاه بلافاصله امر کرد که اگر آمدن او پیش ما به تمام بدن دشوار است، ما به جزئی از تن او اکتفا می‌کنیم، تا کار بر او آسان تر شود. بگوید: فقط سر او را به درگاه ما بفرستند. «1»

آشفته‌گی در حکومت ساسانی

در اواخر دوران ساسانیان، چیزی که نباید از ذکر آن غافل شد، موضوع آشفته‌گی حکومت، رواج خودکامگی و دسیسه بازی و هرج و مرج در رژیم دولت ساسانی بود.

شاهزادگان، اعیان و اشراف و سرداران سپاه به جان هم افتاده بودند و هر دسته، شاهزاده‌ای را برمی‌گزید و دسته دیگر او را از میان برمی‌داشت و کسی دیگر را انتخاب می‌کرد.

(1). ایران در زمان ساسانیان، ص 318.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 80

هنگامی که مسلمانان عرب، به فکر تصرف ایران افتادند، خاندان سلطنتی ساسانی به منتهی درجه ضعف رسیده و گرفتار نفاق شده بودند.

در مدت چهار سال از موقع کشته شدن خسرو پرویز و جلوس «شیرویه» تا جلوس آخرین پادشاه ساسانی «یزدگرد» عده‌ای که شماره آن‌ها را از شش تا چهارده تن نوشته‌اند، بر تخت پادشاهی تکیه زده بودند.

بدین ترتیب در مدت چهار سال، چهارده بار یا کمتر، سلطنت ایران دست به دست گشته بود. معلوم است در مملکتی که در مدت چهار سال چهارده بار، کودتا شود و هر بار یکی را بکشند و دیگری را به جای او بنشانند، آن مملکت به چه وضعی در می‌آید.

هر زمامداری که روی کار می‌آمد، همه کسانی که مدعی سلطنت بودند را از بین می‌برد و برای هموار ساختن سلطنت برای خود چه کارهایی که انجام نمی‌داد! پدر پسر را می‌کشت و پسر پدر را نابود می‌کرد، برادر برادران خود را از بین می‌برد.

«شیرویه» برای رسیدن به سلطنت پدر خود را کشت «1» و چهل نفر از پسران خسرو پرویز، یعنی برادران خود را نابود کرد. «2»

«شهربراز» از هر کس که مطمئن نبود او را کشت. سرانجام تمام کسانی که سلطنت رسیده بودند، همه چه مرد و چه زن و چه بزرگ و چه کوچک، نزدیکان خود، یعنی شاهزادگان ساسانی را از بین می‌بردند تا کسی مدعی سلطنت نباشد.

خلاصه، در دوران ساسانی کار هرج و مرج چنان بالا گرفته بود که کودکان و زنان را بر تخت می‌نشانند و پس از چند هفته می‌کشند و دیگری را به جای او می‌نشانند.

بدین سان، دولت ساسانی علی‌رغم شکوه و جلوه ظاهری که داشت به سرعت روی به پستی و پریشانی و نابودی می‌رفت.

(1). مروج الذهب، ج 1، ص 281.

(2). تاریخ اجتماعی ایران، ج 2، ص 15-19.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 81

آشفستگی مذهبی اوضاع ایران ساسانی

مهم‌ترین سبب آشفستگی اوضاع ایران در دوره ساسانیان، تشّت و اختلاف آرای دینی بوده است.

سر سلسله ساسانیان، «اردشیر بابکان» چون خود مؤبد زاده بوده و به یاری روحانیان دین زرتشت به سلطنت رسیده بود، لذا به هر وسیله‌ای که بود، دین نیاکان خود را در ایران انتشار می‌داد.

در زمان ساسانیان، دین رسمی و عمومی ملت ایران، آیین زردشتی بود و چون سلطنت ساسانیان با پشتیبانی موبدان صورت گرفته بود؛ از این جهت روحانیان زردشتی، از طرف دربار ساسانی کاملاً حمایت می‌شدند. سرانجام روحانیان زردشتی در عهد ساسانی مقتدرترین طبقه ایران را تشکیل می‌دادند.

حکمرانان ساسانی همیشه دست‌نشانده موبدان بودند و اگر یکی از آنان از روحانیان اطاعت نمی‌کرد، با مخالفت سر سخت آنان رو به رو می‌شد. از این‌رو، پادشاهان ساسانی بیش از هر طبقه به روحانیان توجه داشتند و در نتیجه حمایت و طرف‌داری ساسانیان از موبدان، تعداد آن‌ها روز به روز به فزونی می‌رفت.

ساسانیان، برای تحکیم سلطنت خود، از وجود روحانیون بیشتر استفاده می‌کردند و در اطراف و اکناف مملکت پهناور ایران آتشکده‌های مفصلی برپا نموده و در هر یک از آن‌ها تعداد زیادی مؤبد، جای داده بودند.

می‌نویسند: خسرو پرویز، آتشکده‌ای ساخت و دوازده هزار «هیربد» در آنجا گماشت که سرود مذهبی و نماز بخوانند. «1»

بدین ترتیب، دین زردشتی آیین درباری بود. موبدان با تمام قدرت خود می‌کوشیدند که طبقات محروم و زحمت‌کش جامعه را آرام نگه دارند و طوری عمل

(1). تاریخ تمدن ساسانی، ج 1، ص 1.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 82

کنند که مردم بدبختی‌های خود را حس نکنند.

فشار و اختیارات نامحدود موبدان، مردم را از آیین زردشتی گریزان می‌ساخت و توده مردم می‌خواستند، دینی غیر از دین اشراف، برای خود بیابند.

مؤلف تاریخ اجتماعی ایران می‌نویسد:

... ناچار مردم ایران از فشار اشراف و موبدان می کوشیدند که از زیر بار گران این ناملايمات خود را بیرون آورند. به همین جهت، در مقابل طریقه رسمی «مزدیسنی زرتشتی» که مذهب دولت و دربار بود و به آن «بهدین» می گفتند، دو طریقه دیگر در میان زرتشتیان، پیدا شده بود ... «1»

آری، در نتیجه فشار و سخت گیری های اشراف و موبدان بود که در ایران ساسانی مذاهب مختلف، یکی بعد از دیگری پیدا می شد. «مزدک» و پیش از او «مانی» «2» برای آن که تحولی در اوضاع روحانی و دینی پدید آورند، خود کوشیدند، اما نتیجه ای نگرفتند.

در حدود سال 497 میلادی بود که «مزدک» قیام کرد. لغو مالکیت انحصاری و نسخ رسم چند همسری و تشکیل حرم سرا را، در سرلوحه برنامه اصلاحی خود قرار داد.

وقتی طبقات محروم از این برنامه اطلاع پیدا کردند؛ پروانه وار به گرد او هجوم آوردند و به رهبری «مزدک» انقلاب بزرگی به راه انداختند. این قیام ها و جنبش ها برای آن بود که مردم به حق مشروع خداداد خود برسند. سرانجام کار «مزدک» با مقاومت روحانیان و مخالفت سپاهیان مواجه شد و موجب فتنه و تباهی اوضاع ایران گشت.

همچنین در اواخر عهد ساسانی، آیین زردشتی کاملاً حقیقت خود را از دست داده بود. کار مقدس شمردن آتش به جایی رسیده بود که پتک زدن به آهن گداخته را که در پرتو مجاورت با آتش، طبیعت آن را به خود گرفته ناروا می دانستند و اصول و عقاید

(1). تاریخ اجتماعی ایران، ج 2، ص 20.

(2). مذهب مانی، آیین زردشت آمیخته با مسیحیگری بود، و از دو مسلک بومی و بیگانه، مسلکی را اختراع نمود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 83

زردشت را بیشتر خرافات و افسانه ها تشکیل می داد و در این دوره حقایق این دین، جای خود را به یک مشت شعارهای پوچ و بی روح و بیهوده ای داده بود که موبدان پیوسته برای تقویت خود بر تشریفات آن می افزودند. افسانه ها و خرافات دور از عقل، به اندازه ای در این دین راه یافته بود که حتی خود روحانیان را نیز نگران می ساخت. در بین موبدان هم کسانی بودند که از اول، پوچی شعائر و عقاید زردشتی را فهمیده بودند و از زیر بار آن ها شانه خالی می کردند.

از طرف دیگر، از زمان انوشیروان به بعد راه تفکر در ایران باز شده بود و در نتیجه نفوذ فرهنگ یونانی و هندی و همچنین، تماس عقاید زردشتی با عقاید مسیحیت و مذاهب های دیگر، بیش از پیش این امر را تقویت نمود و سبب بیداری مردم ایران می گشت و لذا بیشتر از هر وقت دیگر، از خرافات و مطالب واهی و بی اساس آیین زردشتی رنج می بردند.

بالاخره، فسادى که در جامعه روحانیت زردشتى پدید آمده بود و خرافات و افسانه‌های دور از عقل و خرد که در آیین زردشتى راه یافته بود؛ همه سبب تشتت و اختلاف در عقاید و آرای ملت ایران گشت. با بروز این اختلاف و شیوع مذاهب گوناگون، روح شک و تردید در بین طبقه متفکر پدید آمد و از ایشان نیز رفته رفته به دیگران سرایت نمود. در نتیجه توده مردم ایمان قطعی و اعتقاد کاملی که قبلاً داشتند، به کلی از دست دادند.

بدین ترتیب، هرج و مرج و بی‌دینی و لابلالی‌گری سراسر ایران را فرا گرفت.

چنان که «برزویه» طبیب معروف عهد ساسانی، نمونه کاملی از اختلاف عقاید و آشفتگی اوضاع ایران ساسانی را در مقدمه کلیله و دمنه ترسیم کرده است.

جنگ‌های ایران و روم

«بزرگمهر» که مردی مدبر و هوشیار بود و در رأس دستگاه انوشیروان قرار داشت.

وی با تدبیر کامل و تجربیات خود، در بسیاری از اوقات کشور ایران را از خطرهای

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 84

بزرگی نجات می‌داد، ولی گاهی بازیگران و سخن‌چینان، روابط وی را با انوشیروان تیره می‌کردند و او را بر ضدّ وی تحریک کرده، حکم توقیف او را صادر می‌نمودند.

همین فتنه‌جویان، ذهن انوشیروان را به امپراتور روم مشوب کردند و او را تحریک کردند که برای گسترش مرزهای کشور و تضعیف رقیب خطرناک خود، «پیمان صلح جاوید» را نادیده بگیرد و به رومیان حمله کند. بالاخره، آتش جنگ شعله‌ور شد و در مدت نسبتاً کوتاهی سربازان ایران، سوریه را فتح کردند و «انطاکیه» را آتش زدند و آسیای صغیر را تاراج نمودند. پس از بیست سال جنگ و خون‌ریزی، هر دو سپاه قدرت و امکانات خود را از دست دادند و پس از تلفات زیاد، دو مرتبه پیمان صلح بستند و مرزهای خود را مانند سابق معین کردند، به این شرط که دولت «روم» سالی معادل بیست هزار دینار به دولت ایران بپردازد.

ناگفته پیداست یک چنین جنگ‌های طولانی، آن هم در نقاط دور از مرکز، تا چه اندازه بر ثروت و صنعت یک ملت، ضرباتی سنگین وارد می‌سازد. مرمت آثار یک چنین جنگ طولانی، با در نظر گرفتن وسایل آن روز به زودی ممکن نبود. این جنگ و تاخت‌وتاز، مقدمات سقوط حتمی دولت ایران را فراهم آورد.

هنوز لطمه‌های این جنگ جبران نشده بود که بار دیگر جنگ هفت ساله‌ای آغاز گردید. «تی‌باریوس» امپراتور روم، پس از آن که بر اورنگ سلطنت تکیه زد، به منظور انتقام با حملات شدید خود استقلال ایران را تهدید کرد. هنوز وضع دو سپاه روشن نگشته بود که انوشیروان از جهان رفت و پسر او «خسرو پرویز» زمام امور را به دست گرفت. وی نیز در سال 614

میلادی، بهانه‌هایی به دست آورد و مجدداً به رومیان تاخت و در اولین حمله، شام و فلسطین و آفریقا را فتح کرد، «اورشلیم» را غارت نمود، کلیسای قیامت و مزار مسیح را آتش زد و شهرها را ویران ساخت و پس از ریخته شدن خون نود هزار مسیحی جنگ به نفع ایرانیان پایان پذیرفت.

در چنین موقع که جهان متمدن آن روز در آتش جنگ و بیدادگری می‌سوخت؛ پیامبر اسلام، در سال 610 میلادی به رسالت مبعوث گردید و ندای جان‌فزای توحید

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 85

را به گوش عالمیان رساند و مردم را به صلح و صفا و نظم و آرامش دعوت نمود.

مغلوب شدن رومیان خداپرست، به دست ملل آتش‌پرست، سبب شد که بت‌پرستان مکه این شکست را به فال نیک بگیرند و با خود بگویند ما هم به این نزدیکی، خداپرستان (مسلمانان) را سرکوب خواهیم ساخت، مسلمانان از شنیدن این خبر به شدت نگران شدند.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم منتظر وحی الهی بود تا اینکه آیه‌ای نازل گردید:

رومیان در سرزمینی نزدیکی عربستان شکست خوردند، ولی آنان بالأخره پس از چند سالی پیروز خواهند شد. «1»

پیش‌گویی قرآن، درباره رومیان در سال 627 میلادی تحقق پذیرفت و «هرقل» با یک حمله «نینوا» را گرفت. هر دو رقیب آخرین دقایق عمر خود را می‌گذراندند و در صدد تجدید نیرو بودند، ولی چون اراده حتمی ایزد یکتا بر این تعلق گرفته بود که این دو سرزمین با نور یکتاپرستی روشن گردد و روح افسرده ایرانیان و رومیان با نسیم روح‌افزای اسلام زنده شود. چیزی نگذشت که خسرو پرویز، به دست فرزند خود شیرویه کشته شد و فرزند نیز هشت ماه پس از مرگ پدر، درگذشت.

در این دوران، آنچنان هرج و مرج ایران را فرا گرفت که پس از شیرویه در مدت چهار سال، زمام داران متعددی در میان آن‌ها حکومت کردند که چهار نفر آنان زن بود، تا این که سپاه اسلام، با حملات خود به این اوضاع خاتمه داد و این کشمکش‌های پنجاه‌ساله به پیشرفت فتوحات اسلامی کمک شایان کرد.

(1). الم، غَلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلِبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ «روم (30) آیه 1-2».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 86

1. ابراهیم خلیل علیه السلام؛ قهرمان توحید

اشاره

هدف از تشریح زندگانی حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام شناساندن اجداد و نیاکان پیامبر گرامی است، زیرا نسب شریف پیامبر، به حضرت اسماعیل، فرزند «ابراهیم» می‌رسد و چون این دو نفر و برخی از نیاکان والامقام پیامبر اسلام، در تاریخ عرب و اسلام سهم مهمی دارند؛ از این‌رو، مناسب است به طور خلاصه و فشرده، از حالات آنان گفت‌وگو شود. به خصوص که حوادث تاریخ اسلام، مانند حلقات زنجیر به حوادث مقارن طلوع اسلام یا دورتر از آن، بستگی کامل دارد.

مثلاً، سرپرستی و حمایت حضرت عبدالمطلب از پیامبر اسلام، زحمات و حمایت‌های ابو طالب، عظمت خاندان هاشم، ریشه عداوت بنی امیه، پایه‌های اصولی برای وقایع تاریخ اسلام به شمار می‌رود. از این جهت فصلی از تاریخ اسلام، برای اینگونه بحث‌ها اختصاص داده می‌شود.

در زندگانی قهرمان توحید ابراهیم خلیل علیه السلام نکات برجسته‌ای وجود دارد.

مجاهدت‌های او در راه توحید و ریشه کن ساختن بت‌پرستی فراموش شدنی نیست و همچنین بحث‌های پرمغز و لطیف او با ستاره‌پرستان، عالی‌ترین درس توحید برای حقیقت‌جویان است که قرآن شریف به منظور آشنایی ما نقل کرده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 87

زادگاه ابراهیم

قهرمان توحید، در محیطی پا به عرصه وجود نهاد که سراسر آن را تاریکی‌های بت‌پرستی و بشرپرستی فرا گرفته بود. آدمی‌زاد در برابر بت‌های تراشیده به دست خود و ستارگان خضوع می‌کرد.

زادگاه پرچم‌دار توحید کشور «بابل» بود که مورخان آنجا را از عجایب هفت‌گانه دنیا شمرده‌اند و در عظمت و وسعت تمدن این کشور مطالب گوناگون نقل نموده‌اند.

تاریخ نویس معروف، «هیرودنس» چنین می‌نویسد:

بابل به طور مربع‌الشکلی بنا شده که طول اطراف هر یک از آن 120 فرسخ و محیطش 480 فرسخ می‌باشد. «1»

این گفتار هر اندازه آمیخته با مبالغه باشد، باز از یک حقیقت غیر قابل انکار (به ضمیمه‌ی نوشته‌های دیگر) پرده برمی‌دارد. ولی امروز از آن مناظر دلربا و کاخ‌های بلند، جز تلّ خاکی میان دجله و فرات چیز دیگری دیده نمی‌شود و سکوت مرگ

باری بر همه جا حکم فرماست. مگر گاهی که باستان‌شناسان، برای پی بردن به وضع تمدن مردم بابل، با حفریات خود، این سکوت را درهم بشکنند.

بنیان‌گذار توحید، در دوران حکومت «نمرود بن کنعان» چشم به جهان گشود.

«نمرود» با آن که بت پرست بود، به مردم خدایی می‌فروخت. شاید به نظر عجیب برسد که چطور ممکن است یک نفر هم بت پرست باشد و هم به مردم خدایی بفروشد، ولی نظیر این مطلب را قرآن درباره فرعون مصر بیان کرده است. هنگامی که «موسی بن عمران» دستگاه حکومت فرعون را با منطق قوی خود متزلزل ساخت، هواداران فرعون با لحن اعتراض آمیزی به فرعون خطاب کردند:

أ تَذَرُ مُوسَى وَ قَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ يَذَرَكَ وَ آلِهَتَكَ «2»؛ آیا موسی و طایفه

(1). قاموس کتاب مقدس، ماده بابل.

(2). اعراف (7) آیه 125.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 88

وی را می‌گذاری تا جامعه را بر ضد تو بشورانند و تو و خدایانت را به دست فراموشی بسپارند.

پر واضح است که فرعون ادعای خدایی می‌کرد و گوینده جمله «أنا ربکم الأعلى» «1» و نیز جمله ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي «2» بود، در عین حال بت پرست نیز بود، ولی در منطق بت پرستان مانعی ندارد که فردی خدا و معبود گروهی باشد، در عین حال خود معبود نیز، خدای بزرگ‌تر را بپرستد. زیرا مقصود از «خدا» و «معبود» خالق جهان نیست، بلکه کسی است که به گونه‌ای برتری بر دیگران داشته باشد و زمام زندگی آنان را به گونه‌ای در دست گیرد. تاریخ می‌گوید: در روم بزرگان یک خانواده پیوسته مورد پرستش افراد آن فامیل بودند و در عین حال آن سران برای خود معبودی داشتند.

بزرگ‌ترین سنگری که نمرود به دست آورده بود، جلب توجه گروهی از منجمان و کاهنان بود که دانشمندان آن روز محسوب می‌شدند. خضوع آنان زمینه را برای استعمار طبقه منحنط و بی‌اطلاع آماده‌تر ساخته بود. علاوه بر این، از بستگان ابراهیم کسانی مانند «آزر»- که مردی صورتگر بود و اطلاعاتی در اوضاع ستارگان داشت- جزء درباریان نمرود درآمده بود و این خود نیز مانع بزرگی برای ابراهیم بود، زیرا علاوه بر مبارزه با افکار عمومی، با مخالفت بستگان خود نیز روبه‌رو بود.

نمرود، در زندگی رؤیایی، غرق بود که ناگهان ستاره‌شناسان، نخستین زنگ خطر را نواختند و گفتند: حکومت تو را شخصی که همین محیط زادگاه او است، سرنگون خواهد کرد. افکار خفته نمرود بیدار شد و پرسید: آیا متولد شده یا نه؟ گفتند: متولد نشده است. وی فرمان جدایی زنان و مردان را (در شبی که مطابق پیش‌بینی و محاسبات نجومی

ستاره‌شناسان، نطفه این دشمن سرسخت منعقد خواهد گشت) صادر کرد. مع الوصف دژخیمان او، پسر بچه‌ها را می‌کشتند؛ قابله‌ها دستور داشتند صورت نوزادان را به دفتر مخصوص او ارسال کنند. اتفاقاً، در همان شی که هر نوع

(1). نازعات (79) آیه 24: من خدای بزرگ شما هستم.

(2). قصص (28) آیه 38: من برای شما خدایی جز خود نمی‌دانم.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 89

آمیزش زن و مرد ممنوع بود؛ نطفه ابراهیم در همان شب منعقد شد. مادر ابراهیم باردار شد و مانند مادر موسی بن عمران، دوران بارداری را به صورتی پنهان به پایان رسانید. پس از وضع حمل، برای حفظ فرزند عزیز خود، به غاری که در کنار شهر بود؛ پناه برد و فرزند دل‌بند خود را در گوشه غار گذاشت، روزها و شب‌ها در حد امکان به او سرکشی می‌کرد. این نوع ستمکاری به مرور زمان نمرود را آسوده خاطر ساخت و یقین کرد که دشمن تخت و حکومت خود را به قتل رسانیده است. ابراهیم، سیزده سال تمام در گوشه آن غار که راه ورودی تنگی داشت به سر برد، پس از سیزده سال مادر، او را بیرون آورد. ابراهیم گام در اجتماع نهاد، چشم نمرودیان به ناشناسی افتاد، مادر ابراهیم گفت: این فرزند من است پیش از پیش‌گویی منجمان متولد گشته است. «1»

ابراهیم از غار بیرون آمد توحید فطری «2» خود را با مشاهده زمین و آسمان، درخشیدن ستارگان و سر سبز گشتن درختان، کامل‌تر ساخت؛ او گروهی را دید که در برابر درخشندگی ستارگان، عقل و هوش خود را از دست داده‌اند. عده دیگری را دید که سطح افکارشان از این هم پست‌تر بود و بت‌های تراشیده را عبادت کردند. بدتر از همه این‌ها، شخصی از جهل و نادانی مردم استفاده کرده به مردم خدایی می‌فروخت.

ابراهیم ناچار است خود را برای مبارزه در این سه جبهه مختلف آماده سازد. قرآن مجید، داستان مبارزه‌های وی را در این سه صحنه نقل کرده است.

ابراهیم و مبارزه با بت‌پرستی

تاریکی بت‌پرستی، سراسر بابل (زادگاه ابراهیم) را فرا گرفته بود. خدایان دروغین زیادی، زمینی و آسمانی، عقل و هوش طبقات مختلفی را ربوده بود: برخی را

(2). مقصود از توحید فطری، همان ندای خداگرایی است که هر انسانی آن را از درون خود می‌شنود، بدون این که در این گرایش تحت تأثیر عوامل خارجی قرار گیرد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 90

صاحبان قدرت و بعضی را وسیله تقرب به درگاه خداوند می‌دانستند.

رسم و روش پیامبران در ارشاد و هدایت مردم منطق و استدلال است، زیرا آنان با دل مردم سروکار دارند و می‌خواهند حکومتی پدید بیاورند که بر اساس ایمان و یقین استوار باشد و چنین حکومتی از طریق زور و شمشیر امکان‌پذیر نیست. ما باید میان حکومت پیامبران و حکومت فرعون‌ها و نمرودها فرق بگذاریم، هدف دسته دوم حفظ حکومت و ریاست است، به هر وسیله‌ای ممکن باشد، اگر چه رشته حکومت آنان پس از درگذشت آن‌ها از هم بپاشد. ولی مردان الهی می‌خواهند حکومتی پدید آورند که در خلوت و جلوت، در موقع نیرومندی و ناتوانی حاکم، در حال حیات و مرگ وی، فرمانروایی کند و به اصطلاح بر قلب‌ها حکومت کنند نه بر بدن‌ها و این هدف با اعمال زور و فشار ابداً صورت نمی‌پذیرد.

ابراهیم، در آغاز کار با مسلک بستگان خود (بت‌پرستی) که در رأس آنان «آزر» قرار داشت، مبارزه کرد. هنوز در این جبهه موفقیت کامل به دست نیآورده بود «1» که با صحنه دیگر روبه‌رو گردید. سطح افکار این دسته بلندتر و روشن‌تر از افراد گروه نخست بود، زیرا آنان بر خلاف روش بستگان ابراهیم، از موجودات پست و ناچیز زمینی دل‌کنده، کواکب و ستارگان آسمانی را می‌پرستیدند. ابراهیم در مقام مبارزه با پرستش اجرام کیهانی، یک سلسله حقایق فلسفی و علمی را که هنوز مرغ اندیشه بشر آن زمان، به آن نرسیده بود؛ با بیانی ساده بیان کرد که دلایل او، امروز هم مورد اعجاب بزرگان علم و فن فلسفه و کلام است. از همه بالاتر، قرآن مجید با عنایت خاصی به نقل دلایل ابراهیم پرداخته است، از این جهت نگارنده با توضیح مختصری، گفتار ابراهیم را در این صفحه‌ها نقل می‌کند.

ابراهیم، شبی از شب‌ها برای هدایت مردم از اول غروب آفتاب، چشم به آسمان دوخت و تا غروب فردا بیدار ماند و در ظرف این 24 ساعت با سه گروه به بحث و

(1). انعام (6) آیه 74، مربوط به بحث با بت‌پرستان است و آیات بعدی پیرامون بحث ابراهیم با پرستندگان «اجرام آسمانی» می‌باشد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 91

گفت‌وگو پرداخت و عقاید هر دسته را با دلیل محکم ابطال کرد.

تاریکی شب فرا رسید، پرده سیاه شب نشانه‌های هستی را پنهان ساخت، ستاره شفاف «زهره» از گوشه افق نمایان گشت. ابراهیم برای جلب قلب‌های زهره‌پرستان با آنان هم‌آهنگ شد و در ظاهر از روش آنان پیروی کرد. گفت: این پروردگار من

است، وقتی غروب کرد و در گوشه‌ای پنهان گشت، گفت: من خدایی را که غروب دارد دوست نمی‌دارم و از این منطق شیوا، عقیده زهره‌پرستان را مردود شناخت و بی‌مایگی آن را آفتابی ساخت.

در مرحله بعد، دیدگان وی به قرص نورانی ماه افتاد که درخشندگی و زیبایی آن، دل‌ها را مجذوب خود کرده بود. وی برای جلب قلب‌های ماه‌پرستان، در ظاهر به معبود بودن آن اعتراف کرد، بعداً با پنجه محکم منطقی، این عقیده را نیز به باد انتقاد داد. اتفاقاً دست توانای تقدیر آن را در افق ناپدید ساخت و نور و روشنایی خود را از دشت و صحرا برچید. ابراهیم با قیافه حق‌جویانه، بدون اینکه دل‌های ماه‌پرستان را از خود برنجانند، گفت: پروردگار من، اگر مرا هدایت نکند، بی‌گمان از گمراهان خواهم بود، زیرا ماه نیز، مانند ستاره افول و غروب دارد و خود اسیر یک نظم خلل‌ناپذیر دیگری است.

تاریکی شب سپری گردید، آفتاب سینه افق را شکافت و نور طلایی خود را بر دشت و دمن ریخت. آفتاب‌پرستان، متوجه معبود خود گشتند. ابراهیم روی حفظ اصول مناظره، به ربوبیت آن اعتراف کرد، ولی غروب و افول خورشید محکومیت آن را در برابر نظم عمومی جهان هستی، مسلم ساخت و ابراهیم از معبود بودن خورشید صریحاً تبری جست.

آن‌گاه از هر سه گروه اعراض کرد و گفت:

وَجْهَتْ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ «1»؛

(1). انعام (6) آیه 79.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 92

من روی خود را به جانب کسی کردم که آسمان‌ها و زمین را آفریده است، در حالی که به او ایمان خالص دارم و از مشرکان نیستم.

طرف سخن ابراهیم کسانی بودند که می‌اندیشیدند ربوبیت و کارگردانی موجودات زمینی، از آن جمله انسان، به اجرام آسمانی واگذار شده است.

این بیان می‌رساند که بحث ابراهیم، درباره سه مطلب زیر نبوده است:

1. اثبات صانع؛ 2. توحید ذات خدا و اینکه او یکی است و متعدد نیست؛ 3. توحید در خالقیت و اینکه خالق جز او نمی‌باشد. بلکه نقطه محوری بحث او مربوط به توحید در «ربوبیت»، «تدبیر» و «کارگردانی» است و اینکه «مرئی» و «پرورنده» و «مدبّر و کارگردانی» برای موجودات زمینی جز «خداوند» نیست. از این‌رو، پس از اقامه دلیل و ابطال «ربوبیت» اجرام سماوی، فوراً گفت: وَجْهَتْ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ...؛ آفریدگار آسمان‌ها و زمین، «مدبّر» و «رب» آنها نیز هست و هرگز تدبیر گوشه‌ای از جهان آفرینش، به برخی از اجرام آسمانی واگذار نشده است. در نتیجه، خالق و «مدبّر» یکی است نه اینکه خالق خدا است و مدبّر موجود دیگر.

مفسران و گروه متکلم که در «معارف» قرآن، بحث و غور نموده‌اند؛ در تفسیر منطق ابراهیم دچار اشتباه‌هایی شده‌اند و تصوّر کرده‌اند: «هدف ابراهیم» نفی «خدایی» این اجرام است، یعنی آن خدایی که همه ملت‌های جهان به آن معتقد بوده و جهان خروشان هستی نشانه وجود اوست. برخی دیگر تصور کرده‌اند: «هدف ابراهیم، نفی «خالقیّت» این اجرام است، زیرا چه بسا ممکن است خدای جهان، پس از آفریدن یک موجود کامل، مقام خالقیت را به برخی از موجودات واگذار کرده باشد».

در صورتی که هر دو تفسیر غیر صحیح بوده و هدف ابراهیم پس از تسلیم مسائلی به نام وجود خدای واجب الوجود و توحید و یکتایی آن و یکتایی خالق، در توحید دیگری به نام «توحید ربوبی» و این که خالق جهان «مدبّر» آن نیز هست گفت‌وگو می‌کند و جمله «وجهت وجهی ...» بهترین گواه تفسیر یاد شده است. از این‌رو، تمام

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 93

تأکید بحث ابراهیم روی مسئله «ربّ» و «ربوبیت» اجرامی مانند «ستاره»، «ماه» و «آفتاب» بوده است. «1»
برای تکمیل بحث، برهان ابراهیم را به گونه‌ای توضیح می‌دهیم:

ابراهیم، در هر سه مورد افول و غروب این اجرام را گواه بر آن می‌گیرد که آن‌ها لیاقت و شایستگی تدبیر و کارگردانی حوادث زمین و به خصوص پدیده‌ای به نام انسان را ندارند. اکنون سؤال می‌شود که چرا افول و ناپدید گردیدن این اجرام گواه بر مدبّر نبودن آن‌هاست؟

این مطلب را می‌توان به صورت‌های مختلف بیان کرد و هر صورتی از آن، برای گروهی مفید است. تفسیر منطق ابراهیم، در ابطال مدبّریت اجرام آسمانی به صورت‌های گوناگون، گواه بر آن است که قرآن دارای ابعاد مختلف است و هر بعدی از آن برای گروهی مطرح می‌باشد.

در اینجا به تفسیرهای گوناگون این استدلال می‌پردازیم:

الف) هدف از اتخاذ ربّ و پروردگار این است که موجود ضعیف و ناتوان در پرتو قدرت و توان او، به مرحله کمال برسد و چنین مربّی باید با موجودات مورد تربیت، پیوند نزدیک داشته باشد؛ به گونه‌ای که پیوسته از حال او آگاه بوده و از او جدا نگردد و نزد او حاضر باشد.

موجودی که ساعت‌ها از فرد مورد تربیت غایب می‌شود و به کلی از او بیگانه می‌گردد و نور و برکت را از سر او می‌چیند، چگونه می‌تواند مربّی و پروردگار موجودات زمینی باشد؟ از این‌رو، افول و غروب ستاره که نشانه بیگانگی او از حوادث زمینی است، گواه بر این است که موجودات زمینی، مربّی و پروردگار دیگری دارند که از این نقیصه پیراسته است.

(1). ما در کتاب مبانی توحید از نظر قرآن، مراتب توحید و تفاوت آن‌ها را به صورت گسترده بیان کرده‌ایم و ثابت نموده‌ایم که مسأله «توحید در ذات»، غیر از «توحید در خالقیت»، و این دو نوع توحید، غیر از «توحید در ربوبیت» است، و هر سه غیر از دیگر «مراتب توحید» است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 94

(ب) طلوع و غروب اجرام آسمانی و حرکت منظم‌شان گواه بر این است که آن‌ها همگی زیر فرمان می‌باشند و خود در چنگال قوانینی که بر آن‌ها حکومت می‌کند قرار گرفته‌اند و پیروی از قوانین منظم، خود گواه بر ضعف و ناتوانی آن‌هاست و چنین موجودات ضعیف، نمی‌توانند بر پهنه هستی و یا حوادث زمینی حاکم باشند و اگر هم موجودات زمینی از نور آن‌ها بهره‌مند می‌شوند، دلیل بر ربوبیت آن‌ها نیست، بلکه گواه بر این است که این موجودات به فرمان مقام بالاتر، در برابر حوادث زمینی انجام وظیفه می‌کنند. به عبارت دیگر، این مطلب گواه بر انسجام موجودات جهان و هم‌بستگی آن‌ها با یکدیگر است.

(ج) هدف از حرکت این موجودات چیست؟ آیا هدف این است که از نقص به جانب کمال بروند و یا بالعکس، دومی قابل تصور نیست و بر فرض تصور، معنا ندارد مربّی و کارگردان موجودات، از مرحله کمال به سوی نقص و نیستی برود و فرض نخست، خود گواه بر وجود مربّی دیگری است که این موجودات به ظاهر پرتوان را، از مرحله‌ای به مرحله کامل‌تری می‌رساند و در حقیقت او ربّ و پروردگار است که این اجرام و آنچه در زیر آن‌ها قرار دارند، همه را به سوی کمال می‌رساند.

روش پیامبران در بحث و مناظره

همان طور که گفتیم، ابراهیم پس از خروج از غار، با دو گروه منحرف از جاده توحید روبه‌رو گردید:

1. بت‌پرستان.

2. پرستندگان اجرام آسمانی.

بحث ابراهیم را با گروه دوم شنیدیم؛ اکنون باید دید که وی چگونه با بت‌پرستان به مناظره برمی‌خیزد.

تاریخ پیامبران نشان می‌دهد که آنان اصلاحات خود را در آغاز کار، از بستگان خود آغاز می‌کردند و سپس شعاع دعوت خود را گسترده‌تر می‌ساختند؛ چنان که

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 95

پیامبر اسلام در آغاز بعثت پیش از همه، قوم خود را به اسلام دعوت کرد و طبق فرمان خداوند جهان و أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ «1»؛ خویشاوندان نزدیکتر خود را از عذاب الهی بترسان. پایه دعوت خود را بر اصلاح بستگان خود استوار کرد. ابراهیم نیز همین روش را داشت. اصلاحات خود را از بستگان شروع نمود. «آزر» در میان قوم وی، مقامی بس بلند داشت، زیرا علاوه بر اطلاعات علمی و صنعتی، ستاره‌شناس ماهری بود و در دربار نمرود، قول او نافذ و استخراج نجومی وی مورد پذیرش تمام درباریان بود. ابراهیم، دریافته بود که با جلب وی می‌تواند سنگر مهمی را از بت پرستان تصرف کند. از این جهت، با نیکوترین اسلوب، وی را از پرستش «بتان» بازداشت، ولی عواملی باعث شد که «آزر» پیام و نصایح ابراهیم را نپذیرد.

چیزی که در خور اهمیت است، کیفیت دعوت و روش سخن گفتن ابراهیم با «آزر» است. دقت کافی در آیاتی که گفت و گوی ابراهیم را با آزر نقل می‌کند، ادب و رسم پیامبران را در طریق دعوت و ارشاد، روشن می‌سازد.

پدر جان، چرا چیزی را که نه می‌شنود و نه می‌بیند و از چیزی بی‌نیاز نمی‌کند، می‌پرستی؟ ای پدر، من از طریق وحی به مطالبی آگاهی پیدا کرده‌ام که تو را از آن‌ها آگاهی نیست. هان ای پدر! اگر از من پیروی کنی، تو را به راه راست هدایت می‌کنم، پدر جان بندگی شیطان مکن، زیرا شیطان بنده نافرمان خدا است، پدرم! من از آن می‌ترسم که عذاب آفریدگار به تو برسد و در این صورت هم‌نشین و دوست شیطان گردی. «2»

آزر، در برابر دعوت ابراهیم چنین گفت:

ابراهیم! آیا از خدایان «3» من رو گردانی؟ اگر از این کار دست برداری تو را سنگسار

(1). شعراء (26) آیه 214.

(2). إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ، وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا. يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا. يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا. يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا «مریم (19) آیه 42-45».

(3). مقصود از «خدایان»، همان «صنم» و «وثن» است که به گونه‌ای مقام خدایی را در نظر بت پرستان داشتند، و خدا در

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 96

می‌کنم و برای این نافرمانی باید مدتی از من دوری کنی.

روح بزرگ و سینه باز ابراهیم، بدگویی‌های آزر را در خود هضم کرد و چنین پاسخ داد: «سلام علیک سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي؛ درود بر تو ای پدر و من برای تو، طلب آمرزش خواهم کرد.» چه پاسخی بهتر از این بیان و چه گفتاری نرم‌تر و دل‌پذیرتر از این کلام.

آیا آزر پدر ابراهیم بوده است؟

ظاهر آیات یاد شده و همچنین آیه 115، از سوره توبه و چهارده از سوره ممتحنه بیان‌گر این است که آزر پدر ابراهیم بوده و ابراهیم نیز وی را پدر می‌خوانده است، ولی پدر بودن آزر بت‌پرست، با اتفاق دانشمندان شیعه که پدران پیامبر اسلام و تمام پیامبران، موحد و خدانشناس بودند، سازگار نیست. دانشمند عالی قدر «مفید» 1 «مطلب مزبور را، مورد اتفاق و اجماع علمای امامیه دانسته است. حتی بسیاری از دانشمندان سنی نیز در این مورد، با آنان هم رأی می‌باشند. در این صورت، تکلیف ظواهر آیات یاد شده چیست و چگونه باید مشکل را حل کرد؟

بسیاری از مفسران می‌گویند: کلمه «اب» معمولاً در زبان عرب در مورد پدر به کار می‌رود، ولی مورد استعمال آن منحصر به پدر نیست و گاهی در لغت عرب و اصطلاح قرآن، در مورد عمو نیز به کار می‌رود، چنان که در آیه زیر، لفظ «اب» به معنی عمو به کار رفته است:

إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ
«2»؛ هنگامی که یعقوب به فرزندان خود

نظر این گروه منحصر به آفریننده یا گرداننده جهان نیست، بلکه اگر کاری از کارهای خدا به او واگذار گردد، صحیح است او را خدا بنامند، مانند حائز بودن مقام «مغفرت» و «آمرزش گناه» و یا مقام «شفاعت» و غیره.

(1). شیخ مفید، اوائل المقالات، ص 12.

(2). بقره (2) آیه 133.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 97

گفت: پس از من چه می‌پرستید؟ گفتند: خدای تو و خدای آبی تو، ابراهیم، اسماعیل و اسحاق را که خدای یگانه است، پرستش می‌کنیم و ما تسلیم او هستیم.

بی‌شک اسماعیل، عموی یعقوب بود نه پدر وی، زیرا یعقوب فرزند اسحاق است که برادر اسماعیل بود. با این وضع، اولاد یعقوب، اسماعیل را که عموی یعقوب بود، پدر خوانده‌اند، یعنی کلمه «اب» را درباره وی به کار برده‌اند؛ با وجود این دو نوع

استعمال (که گاهی در مورد پدر و گاهی در مورد عمو استعمال می‌شود)، جای این احتمال هست که مقصود از اب در آیات مربوط به هدایت آزر، عمو باشد. خصوصاً به قرینه اجماع و اتفاقی که مرحوم مفید نقل کرده است و شاید علت پدر خواندن ابراهیم این بوده که مدت‌ها سرپرستی ابراهیم را بر عهده داشته است، از این نظر ابراهیم پیوسته با چشم پدری به او می‌نگریست.

قرآن آزر را پدر ابراهیم نمی‌داند

برای آن که نظر قرآن را درباره نسبت آزر با ابراهیم روشن سازیم، لازم است که به توضیح دو آیه بپردازیم:

1. محیط عربستان در پرتو فداکاریهای پیامبر اسلام، با نور ایمان و اسلام روشن گردید و اکثر مردم از صمیم دل ایمان آوردند و فهمیدند که سرانجام شرک و بت‌پرستی دوزخ و عذاب است. آنان اگر چه از ایمان خود خوش‌حال و مسرور بودند، ولی خاطره تلخ بت‌پرست بودن پدران و مادرانشان، آنان را رنج می‌داد. استماع آیاتی که زندگانی مشرکان را در روز رستاخیز تشریح می‌کرد، بر ایشان رنج‌آور بود. برای از بین بردن این تألم روحی، از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کردند: آن حضرت درباره پدران کافر آنها که با حالت کفر و شرک از دنیا رفته‌اند؛ طلب مغفرت کند، هم چنان که ابراهیم، درباره «آزر» همین عمل را انجام داد، آیه زیر در پاسخ تقاضای آنان نازل گردید:

برای پیامبر و افراد با ایمان شایسته نیست که برای مشرکان طلب آمرزش کنند، آن‌گاه که

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 98

فهمیدند که آنان اهل دوزخند، اما این که ابراهیم برای پدر خود «آزر» طلب آمرزش نمود، به خاطر وعده‌ای بود که ابراهیم به او داده بود، لکن وقتی قضیه برای ابراهیم روشن شد که وی دشمن خداست، از او تبری کرد و دوری جست و حقا که ابراهیم مهربان و بردبار بود. «1»

قراین زیادی نشان می‌دهد که گفت و گوی ابراهیم با آزر و وعده طلب آمرزش برای او که سرانجام منجر به قطع روابط و تبری شد، در دوران جوانی ابراهیم بوده است، یعنی موقعی بوده که هنوز ابراهیم زادگاه خود، «بابل» را ترک نگفته و آهنگ فلسطین و مصر و خاک حجاز نکرده بود. از این آیه چنین نتیجه گرفته می‌شود که ابراهیم در دوران جوانی پس از ثبات و ایستادگی آزر که در کفر و بت‌پرستی، روابط خود را با او قطع کرد، دیگر تا آخر عمر از او یادی ننمود.

2. ابراهیم در پایان عمر خود، یعنی در دوران پیری، پس از انجام یک مأموریت بزرگ (تعمیر بنای کعبه) و آوردن زن و فرزند خود به بیابان بی‌آب و علف «مکه» درباره گروهی، از آن جمله پدر و مادر خود از صمیم دل دعا کرد و استجابات دعای خود را از خدا خواست؛ وی در موقع دعا چنین گفت:

رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ «2»؛ پروردگارا! من و پدر و مادرم را بیامرز، در روزی که حساب برپا شود.

این آیه به صراحت می‌رساند که مراسم دعا، پس از اتمام بنای کعبه که ابراهیم در آن روزها دوران پیری را می‌گذرانده، انجام گرفته است، اگر «والدی» که در این آیه مورد مهر و علاقه ابراهیم قرار گرفته و با دعای خیر یاد شده است، همان «آزر» باشد؛ معلوم می‌شود که ابراهیم تا دم مرگ و تا آخرین ساعات زندگی، با آزر قطع رابطه

(1). ما كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ. وَ مَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ «توبه (9) آیه 113-114».

(2). ابراهیم (14) آیه 41.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 99

نکرده و گاهی برای او طلب مغفرت می‌کرده است. در صورتی که آیه‌ای که در پاسخ تقاضای مشرکان وارد شده است، روشن کرد که ابراهیم پس از چندی در همان دوران جوانی روابط خود را با آزر قطع کرد و از او دوری و تبری جست و تبری جستن با طلب آموزش سازگار نیست.

از ضمیمه کردن این دو آیه، روشن می‌شود که: کسی که در دوران جوانی مورد تنفر ابراهیم قرار گرفت و رشته‌های علاقه و محبتشان از هم گسست؛ غیر آن شخص است که تا دوران آخر عمر پیوسته مورد تذکر او بود و او را با طلب مغفرت یاد می‌کرده است. «1»

ابراهیم بت‌شکن

موسم عید فرا رسید و مردم غفلت‌زده «بابل» برای رفع خستگی و تجدید نیرو، و اجرای مراسم عید به طرف صحرا روانه شدند و شهر خالی شد. سوابق ابراهیم، نکوهش و بدگویی وی، تولید نگرانی کرده بود، از این جهت تقاضا کردند که ابراهیم، نیز همراه آنان در این مراسم شرکت کند، ولی پیشنهاد بلکه اصرار آنان با بیماری ابراهیم مواجه شد، وی با جمله «إني سقيم؛ من بیمارم» پاسخ گفتار آنان را داد و در مراسم عید شرکت نکرد.

راستی، آن روز برای موحد و مشرک روز شادمانی بود. برای مشرکان، عید کهن‌سالی بود که به منظور برگزاری تشریفات عید و زنده کردن رسوم نیاکان به دامنه کوه و مزارع سرسبز رفته بودند و برای قهرمان توحید نیز، یک عید ابتدایی

بی سابقه‌ای بود که مدت‌ها آرزوی فرا رسیدن چنین روز فرخنده‌ای را داشت که شهر را از اغیار خالی بیند و مظاهر کفر و شرک را درهم شکند.

آخرین گروه از مردم از شهر خارج شدند؛ ابراهیم فرصت را غنیمت شمرد، با

(1). مجمع البیان، ج 3، ص 319 و المیزان، ج 7، ص 170.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 100

قلبی لبریز از ایمان و اعتماد به خدا، وارد بت‌خانه شد، چوب‌های تراشیده و مجسمه‌های بی‌روحي را دورادور معبد دید. غذاهای زیادی که بت‌پرستان به عنوان تبرک در معابد خود می‌گذاشتند، توجّه ابراهیم را جلب کرد، سراغ غذاها رفت، تکه نانی در دست گرفت و به عنوان تمسخر با اشاره به آن‌ها گفت: چرا از این غذاهای رنگارنگ نمی‌خورید؟ ناگفته پیداست معبودهای مصنوعی مشرکان، قدرت کوچک‌ترین جنبشی را نداشتند، کجا رسد که بخورند. سکوت مرگ‌باری فضای بزرگ بتکده را فرا گرفته بود، ولی ضربات شکننده ابراهیم که بر دست و پای و پیکر بت‌ها وارد می‌آمد، این سکوت را درهم شکست. تمام بت‌ها را قطعه‌قطعه کرد و تلّ بزرگی از چوب و فلز شکسته و خرد شده در وسط معبد پدید آمد و فقط بت بزرگ را سالم نگاه داشت و «تبر» را بر دوش آن نهاد. هدف این بود که در ظاهر بنمایاند که شکننده این بت‌ها، همان بت بزرگ است؛ وی از این ظاهرسازی هدفی داشت.

ابراهیم می‌دانست مشرکان پس از بازگشت از صحرا، سراغ علت حادثه خواهند رفت و ظاهر قضیه را یک کار مصنوعی و بی‌حقیقت تلقی خواهند کرد، زیرا باور نخواهند کرد که این ضربه‌ها، کار بت بزرگ است که اساساً قدرت بر حرکت و فعالیت ندارد، در این صورت ابراهیم می‌تواند از نظر تبلیغاتی استفاده کند که این بت بزرگ به اعتراف شما کوچک‌ترین قدرت را ندارد پس چگونه او را می‌پرستید؟

خورشید به سوی افق کشیده شد و نور و روشنی خود را، از دشت و صحرا برچید. مردم، دسته دسته به جانب شهر روانه گردیدند، موقع مراسم عبادت بتان فرا رسید؛ گروهی وارد معبد شدند، منظره غیر مترقب که حاکی از ذلت و زبونی خدایان بود، توجّه پیر و برنا را جلب کرد. سکوت مرگ‌باری توأم با بی‌صبری، در محیط معبد حکم فرما بود. یک نفر مهر خاموشی را شکست و گفت: چه کسی مرتکب این عمل شده است؟ سوابق بدگویی ابراهیم به بت‌ها و صراحت لهجه او در برابر ستایش بتان، آنان را مطمئن ساخت که وی دست به این کار زده است. جلسه محاکمه به سرپرستی «نمرود» تشکیل گردید، ابراهیم جوان با مادر خود، در یک

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 101

محاکمه عمومی بازجویی شد.

جرم مادر، این بود که چرا وجود فرزند خود را کتمان کرده و به دفتر مخصوص حکومت وقت معرفی نکرده است، تا سر به نیست شود. مادر ابراهیم، در پاسخ بازپرس چنین گفت: من دیدم نسل مردم این کشور رو به تباهی است؛ از این جهت اطلاع ندادم تا ببینم آینده این فرزند چه می شود. اگر این شخص همان باشد که پیش گویان (کاهنان) خبر داده اند، در این صورت تصمیم داشتیم، پلیس را اطلاع دهیم تا از ریختن خون دیگران دست بردارند و اگر آن فرد نباشد، یک فرد از نسل جوان این کشور را حفظ کرده ام؛ منطق مادر کاملاً توجه قضات را جلب کرد.

سپس نوبت بازجویی از ابراهیم فرا رسید. وی گفت: صورت عمل می رساند که این ضربه از جانب بت بزرگ است و شما می توانید، جریان را از او سؤال کنید، اگر قدرت بر تکلم داشته باشد. این جواب سربالا، آمیخته با تمسخر و تحقیر به منظور دیگر بود و آن این که: ابراهیم یقین داشت که آنان در جواب وی چنین خواهند گفت:

ابراهیم! تو می دانی که این بتها قدرت حرف زدن ندارند، در این صورت ابراهیم می تواند هیئت قضات را به یک نکته اساسی متوجه سازد. اتفاقاً همان طوری شد که وی پیش بینی کرده بود. ابراهیم، در برابر گفتار آنان که حاکی از ضعف و زبونی و ناتوانی بتان بود، چنین گفت: اگر آنها به راستی چنین هستند که توصیف می کنید، پس چرا آنها را می پرستید و حاجات خود را از آنها می خواهید؟

جهل و لجاجت و تقلید کورکورانه، بر دل و عقل دادرسان حکومت می کرد و در برابر پاسخ دندان شکن ابراهیم چاره ای ندیدند، جز این که رأی دادند که ابراهیم را بسوزانند. خرمی از آتش افروخته شد و قهرمان توحید را در میان امواج آتش افکندند، ولی دست لطف و مهر خدا به سوی ابراهیم دراز شد و ابراهیم را از گزند آنان حفظ کرد و جهنم مصنوعی بشری را، به گلستان سرسبز و خرم مبدل ساخت. «1»

(1). انبیاء (21) آیه 51-70. برای آگاهی از خصوصیات این فصل و امور مربوط به تولد ابراهیم و نیز شکستن بتها، ر. ک: الکامل فی التاریخ، ص 53-62 و بحار الانوار، ج 12، ص 14-55.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 102

نکته های آموزنده این سرگذشت

با این که یهود خود را پیشرو قافله توحید می داند، این داستان در میان آنان معروف است و در تورات فعلی آنان موجود نیست و در میان کتاب های آسمانی فقط قرآن متکفل بیان آن شده است. از این لحاظ برخی از نکته های آموزنده این داستان را- که هدف قرآن از بیان سرگذشت انبیا نیز همان نکته ها است- یادآور می شویم:

1. این داستان گواه استوار بر رشادت و شجاعت فوق العاده حضرت خلیل الرحمن است. تصمیم ابراهیم، راجع به شکستن بت‌ها و ویران کردن مظاهر و وسایل شرک، چیزی نبود که برای نمرودیان مخفی مانده باشد، زیرا او با نکوهش و بدگویی‌های خود، کمال تنفر و انزجار خویش را از بت پرستی ابراز داشته بود و به طور واضح و آشکار می‌گفت: اگر دست از عمل ننگین خود برندارید، درباره آن‌ها تصمیم خواهیم گرفت. وی روزی که مردم عازم صحرا شدند، آشکارا گفت: «در غیاب شما درباره آن‌ها فکری خواهیم کرد». «1»

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

نهضت و مبارزه یک موحد، در برابر صفوف فشرده کافران که آمار آنان بیش از چند هزار نفر بود؛ گواه زنده بر کمال شجاعت و ثبات قدم ابراهیم است، که در راه اعتلای کلمه توحید و تحکیم مبانی یکتاپرستی، از هیچ پیشامدی ترس و بیم نداشته است. «2»

2. ضربه‌های شکننده ابراهیم، اگر چه به صورت ظاهر یک قیام مسلحانه و خصمانه بود؛ قیافه واقعی این نهضت چنان که از گفتار ابراهیم با هیئت دادرسان استفاده می‌شود، فقط جنبه تبلیغاتی داشت، زیرا وی آخرین چاره را برای بیدار کردن عقل و فطرت خفته آن‌ها این دید که تمام بت‌ها را بشکنند و بزرگ‌تر از همه را سالم نگاه دارد و تبر را بر دوش او قرار دهد، تا آنان در ریشه و علل این مطالب تحقیق

(1). وَ تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ «انبیاء (21) آیه 57».

(2). بحار الانوار، ج 5، ص 130.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 103

بیشتری کنند و سرانجام، چون این عمل را یک صحنه‌سازی بیش نخواهند دانست و هیچ وقت باور نخواهند کرد که صاحب این ضربه‌ها همین بت بزرگ باشد، در این صورت ابراهیم می‌تواند از این کار استفاده تبلیغاتی کند و بگوید طبق اعتراف شما این بت بزرگ کوچک‌ترین قدرتی ندارد، پس چگونه آن‌ها را می‌پرستید؟ اتفاقاً ابراهیم این نتیجه را گرفت و پس از شنیدن سخنان ابراهیم به وجدان خویش بازگشتند و خود را ظالم و ستمگر توصیف کردند و قرآن این حقیقت را چنین بیان می‌کند:

فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ «1» این خود می‌رساند که حربه برنده پیامبران از آغاز کار، فقط و فقط

منطق و استدلال بوده است. منتهی در هر دوره‌ای به صورتی و آلا شکستن چند بت چوبی در برابر مخاطره جانی که متوجه ابراهیم بود، چه ارزشی داشت؟ ناچار باید خدمت بزرگی در برداشته باشد، تا دادن جان در برابر آن از نظر خود در خور ستایش باشد.

3. ابراهیم می دانست این کار به حیات و زندگی او خاتمه می دهد و قاعدتا باید زیاد مضطرب و متواری می شد یا لااقل از مزاح و بذله گوئی دست برمی داشت. ولی برعکس، کاملا بر روح و اعصاب خود مسلط بود؛ مثلا وقتی وارد بت خانه می شود به عنوان مسخره، سراغ بت ها آمده و به هر یک تعارف می کند که نان بخورند. پس از نومیدی بت خانه را به صورت تلی از چوب های شکسته در می آورد و این را یک کار عادی تلقی می کند، گویا به دنبال آن مرگ و اعدام نیست. هنگامی که در برابر هیئت قضات قرار می گیرد، چنین پاسخ می دهد: این کار من نیست، عمل بت بزرگ است، شما می توانید مطلب را از آن سؤال کنید، این بذله گوئی در محکمه، سخن کسی است که خود را برای هر گونه حادثه های آماده می سازد و بیم و هراس به خود راه نمی دهد.

شگفت انگیزتر از همه، بررسی وضع ابراهیم است. موقعی که روی منجنیق قرار

(1). انبیاء (21) آیه 64: آن ها به وجدان خویش مراجعه کردند و گفتند: شماها ستمکارانید و از شرمندگی سر به زیر افکندند و گفتند: تو می دانی که بت ها توانایی سخن گفتن را ندارند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 104

گرفته بود و یقین داشت که پس از چند دقیقه در میان امواج آتش قرار خواهد گرفت، آتشی که هیزم آن را مردم بابل به منظور کمک به خدایان و انجام یک وظیفه مقدس دینی، گردآورده بودند و شعله های آتش آن چنان زبانه می کشید که شاهین را قدرت پرواز در پیرامون و فراز آن نبود. در چنین وقت فرشته آسمانی (جبرئیل) نازل گردید و آمادگی خود را برای هر گونه کمک اعلام داشت و گفت: مطلبی داری بگو. ابراهیم گفت: دارم ولی نه به تو، به خدای خودم. «1» این جواب، بزرگی و عظمت روحی ابراهیم را کاملا مجسم می سازد.

نمرود، در کاخ بزرگی که در فاصله چند میلی از آتش قرار داشت؛ با کمال دقت و بی صبری در انتظار انتقام بود و می خواست تماشا کند که امواج آتش، چگونه ابراهیم را طعمه خود قرار می دهد. منجنیق به کار افتاد، با یک تکان قهرمان توحید در میان آتش فرود آمد، ولی مشیت و اراده نافذ خدای ابراهیم، آن جهنم مصنوعی را به صورت گلستان درآورد، به طوری که همگی از مشاهده این وضع در تعجب فرو ماندند، تا آنجا که نمرود بی اختیار روی به آزر کرد و گفت: «ابراهیم، پیش پروردگار خود گرامی است». «2»

گلستان شدن توده های آتش، برای ابراهیم به امر و فرمان خدای سبب ساز و سبب سوز انجام گرفت. خدایی که به آتش سوزندگی و به خورشید فروزندگی و به ماه درخشندگی بخشیده است، می تواند این آثار را از آنان بازستاند. از این جهت خدا را سبب ساز و سبب سوز توصیف می کنیم.

تمام این جریان‌ها، باز نتوانست به ابراهیم آزادی کامل در تبلیغ ببخشد. سرانجام، حکومت وقت پس از مشاوره تصمیم گرفت که او را تبعید کند و این کار سبب شد که فصل جدیدی در زندگانی ابراهیم شروع شود و مقدمات مسافرت وی، به سوی شام و فلسطین و مصر و خاک حجاز فراهم گردید.

(1). عیون اخبار الرضا، ص 136؛ الامالی، ص 274 و بحار الانوار، ج 12، ص 35.

(2). تفسیر برهان، ج 3، ص 64.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 105

مهاجرت خلیل الرحمن

دادگاه «بابل» ابراهیم را محکوم به تبعید نمود و او به ناچار زادگاه خود را ترک گفت و آهنگ فلسطین و مصر کرد. در آنجا وی با استقبال گرم «عمالقه»- که فرمانروایان آن حدود بودند- روبرو گردید و از هدیه‌های آنان برخوردار شد، از جمله آن‌ها، کنیزی به نام «هاجر» بود.

«ساره» همسر ابراهیم تا آن وقت فرزند نداشت. این پیشامد عواطف وی را به شوهر ارجمند خود تحریک کرد. او، ابراهیم را تشویق کرد تا با هاجر آمیزش کند، شاید از او صاحب فرزندی بشود و شبستان زندگانی آنان روشن گردد. مراسم انجام گرفت و «هاجر» پس از چندی پسر می‌آورد که اسماعیل نامیده شد. چیزی نگذشت، ساره نیز مشمول لطف الهی گردید و خود او نیز باردار شد. خداوند، فرزندی به او عطا کرد که پدرش او را «اسحاق» نام نهاد. «1»

پس از مدتی، ابراهیم از طرف خدا مأموریت یافت، اسماعیل را با مادرش، «هاجر» به سوی جنوب (مکه) برده و در میان دره گمنامی جای دهد. این دره، محل سکونت کسی نبود و فقط کاروان‌هایی که از شام به یمن و از آنجا به شام برمی‌گشتند، در آنجا خیمه می‌زدند و بقیه سال مانند سایر نقاط عربستان بیابانی سوزان و خالی از هر گونه سکنه بود. سکونت در یک چنین سرزمین وحشتناک، برای زنی که در دیار «عمالقه» زندگی کرده بود فوق العاده توان فرسا بود.

گرمای سوزان بیابان و بادهای گرم آن، هیولای مرگ را در برابر چشمان او مجسم می‌ساخت، خود ابراهیم نیز از چنین پیشامدی در فکر فرو رفته بود. وی در حالی که عنان مرکب را به دست گرفته و سیلاب اشک از گوشه چشمانش سرازیر

بود و

(1). سعد السعود، ص 41-42، و بحار الانوار، ج 12، ص 118.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 106

می خواست همسر و فرزند خود را ترک گوید، به هاجر چنین گفت: ای هاجر! همه این کارها بر طبق فرمان خداست و از فرمان خدا گریزی نیست. به لطف خدا تکیه کن و یقین بدان که او ما را خوار و ذلیل نخواهد کرد. سپس با توجه خاص رو به خدا کرد و چنین گفت:

«پروردگارا! این نقطه را شهر امن قرار بده و اهل آنجا را که به خدا و روز قیامت ایمان دارند، از میوهها برخوردار بفرما.»
«1»

وقتی از تپه سرازیر می شد، به پشت سر نگاهی کرد و لطف و عنایت پروردگار را، برای آنان درخواست نمود.

این مسافرت اگر چه به ظاهر مشکل و جان فرسا بود، بعدا روشن شد که نتایج بزرگی را در برداشت، زیرا بنای کعبه و ساختن پایگاه بزرگ برای اهل توحید و به اهتزاز در آوردن پرچم توحید در این منطقه و پی ریزی یک نهضت عمیق دینی- که خاتم پیامبران در این مرز و بوم پدید می آورد- از ثمرات این مهاجرت بود.

چشمه زمزم چگونه پیدا شد

ابراهیم، عنان مرکب خود را به دست گرفت و با چشمی اشکبار، خاک مکه و هاجر و فرزند خود را ترک گفت. چیزی نگذشت که آب و غذای آنان تمام شد و پستان «هاجر» خشکید؛ حال فرزند رو به وخامت گذاشت. سیلاب اشک از چشمان مادر دور افتاده به دامنش می ریخت؛ سراسیمه از جای خود برخاست تا نزدیک سنگهای کوه صفا رسید. از دور منظره سرابی را دید که در نزدیک کوه مروه قرار داشت. دوان دوان به سوی آن شتافت، ولی تلخی این دورنمای فریبنده به او بسیار گران آمد. زاری و به هم پیچیدن فرزند ارجمندش، بیش از پیش وی را سراسیمه به

(1). رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ «بقره (2) آیه 126».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 107

هر سو می کشانید، تا این که میان دو کوه «صفا» و «مروه» هفت بار به امید آب حرکت کرد و بالأخره مایوس و ناامید به سوی فرزند بازگشت.

نفس های طفل به شماره افتاده بود و دیگر حالی برای گریستن و ضجه و ناله نداشت، اما در چنین لحظه ای، دعای ابراهیم مستجاب گشت. مادر خسته و فرسوده دید که آب زلالی از زیر پاهای اسماعیل شروع به جوشیدن کرد. مادری که شاهد

آخرین لحظه های زندگی فرزند بود و یقین داشت که مرغ روح فرزند، پس از دقایقی از قفس تن پرواز خواهد کرد، با دیدن این صحنه چنان خوش حال گشت که در پوست نمی گنجید و برق حیات و زندگی در چشمانش می درخشید. از آن آب زلال، خود و فرزندش سیراب شدند و ابرهای یأس و نومیدی که بر فراز آسمان زندگی آنان سایه افکنده بود با نسیم لطف الهی پراکنده شد. «1»

پیدایش این چشمه که از آن روز «چشمه زمزم» نامیده می شود باعث گردید که مرغان هوا بر فراز آن به پرواز درآیند. طایفه «جرهم» که در نقطه ای دور از این دره زندگی می کردند؛ از پرواز مرغان و رفت و آمد پرندگان مطمئن شدند که در این حوالی آبی پیدا شده است. دو نفر از قبیله خود را برای کشف حقیقت روانه کردند.

آنان پس از گشت زیاد، به مرکز رحمت الهی پی بردند. وقتی نزدیک هاجر آمدند، مشاهده کردند که زنی با یک فرزند در کنار این آب قرار دارد. از همان راه بازگشتند و جریان را به رؤسای قبیله ابلاغ کردند. آنان دسته دسته، گرداگرد این چشمه رحمت خیمه زدند و مرارت و تلخی تنهایی که «هاجر» را فرا گرفته بود؛ بدین طریق زائل شد و رشد فرزند و معاشرت کامل باعث گردید که اسماعیل با طایفه «جرهم» ازدواج کند و از حمایت و اجتماع آنان بهره کافی ببرد. چندی نگذشت که اسماعیل با دختری از آن قبیله ازدواج کرد؛ از این رو، فرزندان اسماعیل از جانب مادر به همین طایفه می پیوندند.

(1). تفسیر قمی، ص 52، و بحار الانوار، ج 12، ص 100.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 108

تجدید دیدار

ابراهیم، پس از آن که فرزند عزیز خود را با مادرش، به فرمان خدا در خاک مکه ترک گفت؛ گاه گاهی، برای دیدن فرزند خود آهنگ مکه می کرد. در یکی از سفرهای خود که شاید نخستین سفر وی بوده، وارد مکه شد و خانه را خالی از اسماعیل دید.

در آن هنگام، اسماعیل یک مرد برومند شده و با زنی از «جرهم» وصلت کرده بود. از همسرش پرسید: شوهرت کجاست؟ وی پاسخ داد: به شکار رفته است. سپس از او پرسید: غذایی دارید؟ گفت: نه. ابراهیم از خشونت و بی مهری همسر فرزند خود، بسیار دل تنگ شد و گفت: هر موقع اسماعیل برگشت از طرف من سلام برسان و بگو:

آستان خانهات را تغییر بده و از همان جا دو مرتبه به مقصد خود برگشت.

اسماعیل، از مقصد خود بازگشت؛ بوی پدر را استشمام کرد و از گفت و گوی همسر یقین کرد که آن شخص پدرش ابراهیم بوده و از مقصود پدر آگاه شد و فهمید که پدرش امر کرده که همسرش را طلاق داده و دیگری را انتخاب کند، زیرا چنین همسری شایستگی و لیاقت همسری وی را ندارد. «1»

گاهی ممکن است سؤال شود، چرا ابراهیم با طیّ چنین مسافتی صبر نمود تا فرزندش از شکار برگردد و چگونه حاضر شد با طیّ صدها فرسنگ، بدون دیدار فرزند برگردد.

مورّخان می‌نویسند: این عجله برای این بود که به «ساره» قول داده بود بیش از این معطل نشود؛ برای این که از قول خود تخلف نکند، بیشتر معطل نشد. پس از این سفر، بار دیگر ابراهیم از طرف خدا مأمور شد که آهنگ مکه نماید و کعبه را که در طوفان نوح ویران شده بود بنا کند و قلب‌های اهل توحید را به آن نقطه متوجه سازد.

قرآن شهادت می‌دهد که بیابان مکه، در پایان عمر ابراهیم پس از ساختن کعبه به

(1). بحار الانوار، ج 12، ص 112، نقل از: قصص انبیاء.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 109

صورت شهر درآمد بود، زیرا ابراهیم پس از خاتمه کار، از خداوند عالم چنین درخواست کرد:

پروردگارا! این شهر را مامن قرار بده، من و فرزندانم را از عبادت بتان دور گردان. «1»

در صورتی که موقع ورود به بیابان مکه چنین گفت:

پروردگارا! اینجا را شهر امن قرار بده. «2»

شایسته بود برای تکمیل بحث، کیفیت بنای کعبه و تاریخ اجمالی آن را بیان کنیم، ولی برای این که از هدف بازمانیم، در اینجا خصوصیات بعضی از نیاکان نامی پیامبر گرامی را که در تاریخ مشهورند، می‌آوریم:

2. قصیّ بن کلاب

نیاکان پیامبر اسلام، به ترتیب عبارتند از: عبد الله، عبد المطلب، هاشم، عبد مناف، قصیّ، کلاب، مرّه، کعب، لوی، غالب، فهر، مالک، نصر، کنانه، خزیمه، مدرکه، الیاس، مضر، نزار، معد و عدنان. «3»

به طور مسلم، نسب آن حضرت تا «معد بن عدنان» به همین قرار است، ولی از عدنان به بالا تا حضرت اسماعیل از نظر شماره و اسامی مورد اختلاف است و طبق روایتی که ابن عباس از پیامبر نقل کرده، هر موقع نسب آن حضرت به عدنان

رسید، نباید از او تجاوز کرد. زیرا خود آن حضرت هنگام بیان کردن نام نیاکان خود از عدنان تجاوز نمی کرد و دستور می داد دیگران هم از شمردن باقی نسب تا به اسماعیل خودداری کنند. و نیز می فرمود: که آن چه در میان اعراب در این خصوص معروف است، درست نیست. «4» از این رو، قسمت مسلم آن را نقل کرده و به

(1). رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ «ابراهیم (14) آیه 35».

(2). رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا «بقره (2) آیه 126».

(3). الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 1 و 21.

(4). سیره حلبی، ج 1، ص 26.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 110

شرح حال آن ها می پردازیم.

افراد نام برده، در تاریخ عرب معروفند و تاریخ اسلام با زندگی برخی از آن ها رابطه دارد. از این جهت به شرح زندگانی «قصی» تا پدر ارجمند آن حضرت (عبدالله) پرداخته و از تشریح زندگانی دیگر نیاکان آن حضرت که چندان دخالتی در بحث ما ندارند، خودداری می کنیم. «1»

«قصی» جد چهارم پیامبر اسلام است. مادر وی، فاطمه با قبیلۀ «کلاب» ازدواج کرد. چیزی نگذشت که دو فرزند به نام «زهره» و «قصی» آورد. هنوز دوّمی در گهواره بود که شوهر فاطمه فوت کرد. وی مجدداً با مردی به نام «ربیعۀ» ازدواج کرد و همراه شوهر خود به شام رفت. «قصی» از حمایت پدرانه او بهره مند بود تا وقتی که میان قصی و قبیلۀ «ربیعۀ» اختلاف افتاد و در نتیجه او را از حریم نژاد خود راندند، به حدّی که مادر او متأثر شد و مجبور شد او را به مکه برگرداند. دست تقدیر او را به سوی مکه کشانید، استعداد نهفته او سبب شد که در مدّت کمی، تفوق خود را بر مکیان و به ویژه قبیلۀ قریش نشان دهد. چیزی نگذشت که به مناصب عالی، حکومت مکه و کلیدداری کعبه دست یافت و فرمانروای مسلم آن سامان گردید. وی آثار زیادی از خود به جای گذاشت، از آن جمله مردم را برای ساختن خانه در کنار کعبه تشویق کرد و برای اعراب، محل شورایی به نام «دار الندوه» تأسیس کرد، تا بزرگان و رؤسای عرب در این مرکز عمومی دور هم گرد آمده، مشکلات خود را حل و فصل کنند.

سرانجام آفتاب عمر او، در قرن پنجم میلادی غروب کرد. وی دو فرزند نامور به نام «عبد الدار» و «عبد مناف» از خود به یادگار گذاشت.

3. عبد مناف

وی نیای سوم پیامبر اسلام بود که نامش «مغیره» و لقبش «قمر البطحاء» بود. وی از

(1). ابن اثیر در کامل خود، درباره زندگانی آن‌ها بحث نموده است. «ر. ک: الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 15-21».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 111

برادر خود «عبد الدار» کوچک‌تر بود، ولی در قلب‌های مردم موقعیت خاصی داشت.

شعار او پرهیزگاری، دعوت مردم به تقوا و خوش‌رفتاری با مردم و صلح ارحام بود و با این موقعیت بزرگ، ابدًا در صدد رقابت با برادر خود «عبد الدار» و قبضه کردن مناصب عالی کعبه نبود. حکومت و ریاست طبق وصیت پدر (قصی)، با برادر او «عبد الدار» بود، ولی پس از فوت دو برادر، فرزندان آنان در تصدی مناصب با هم نزاع کردند و سرانجام پس از کشمکش‌های زیاد، کار به مصالحه و تقسیم مقامات، پایان پذیرفت و تصمیم گرفتند که تولیت کعبه و ریاست «دار الندوه» با فرزندان «عبد الدار» و سقایت و مهمان‌داری حجاج با پسران «عبد مناف» باشد و این تقسیم تا ظهور اسلام به حال خود باقی بود. «1»

4. هاشم

اشاره

او نیای دوم پیامبر اسلام بود که نامش «عمرو» و لقبش «علاء» بود. وی با عبد شمس هم‌زاد است و دو برادر دیگر او «مطلب» و «نوفل» می‌باشد.

میان اهل تاریخ معروف است که: هاشم با عبد شمس توأم (دوقلو) بوده و هنگام تولد، انگشت هاشم به پیشانی برادرش، عبد شمس چسبیده بود. موقع جدا کردن، خون سرشاری جاری شد و این پیشامد سبب شد که مردم آن را به فال بد گیرند. «2»

حلبی در سیره خود می‌نویسد: این فال بد، اثر خود را بخشید، زیرا جنگ و خون‌ریزی پس از اسلام، میان بنی عباس از فرزندان هاشم و بنی امیه - که از صلب عبد شمس بودند - حکم فرما بود. «3»

(1). مناصب کعبه، به طور مسلم روز ساختن کعبه وجود نداشت؛ بلکه تدریجاً بر اثر مقتضیات و مناسباتی پیدا شد و مناصب کعبه تا ظهور اسلام چهار قسمت بود: 1. تولیت و کلیدداری کعبه. 2. سقایت، یعنی تهیه آب برای زائران خانه خدا

در آیام حج. 3. رفادت، یعنی غذا دادن به حاجیان. 4. ریاست مکیان و پرچمداری و فرماندهی سپاه، و منصب اخیر جنبه دینی نداشت.

(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 13.

(3). سیره حلبی، ج 1، ص 5.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 112

گویا نویسنده سیره، وقایع جان‌گداز فرزندان علی را نادیده گرفته است؛ در صورتی که آن صحنه‌های خونین که فرزندان امیه با ریختن خون‌های پاک فرزندان پیامبر به وجود آوردند، زنده‌ترین گواه بر وجود خصومت میان این طایفه است، ولی معلوم نیست چرا این نویسنده، از این جریان‌ها نامی نبرده است؟

یکی از خصوصیات اولاد «عبد مناف»- که در اشعار و ادبیات عرب منعکس است- این است که آن‌ها در نقاط مختلف جان سپرده‌اند: مثلاً «هاشم» در غزوه، «عبد شمس» در مکه، «نوفل» در خاک عراق و «مطلب» در خاک یمن جان سپرده‌اند. «1»

یک نمونه از اخلاق «هاشم» این است که هر موقع هلال «ذی الحجّه» دیده می‌شد؛ بامدادان به سوی کعبه می‌آمد و به دیوار کعبه تکیه کرده و خطبه‌ای به شرح زیر می‌خواند:

گروه قریش! شما عاقل‌ترین و شریف‌ترین گروه عرب هستید. نژاد شما بهترین نژادها است. خدا شما را در کنار خانه خود جای داده و این فضیلت را برای شما از میان سایر فرزندان اسماعیل اختصاص داده است. هان، ای قوم من! زائران خانه خدا در این ماه، با شور عجیبی به سوی شما روی می‌آورند، آنان مهمانان خدایند، پذیرائی آن‌ها بر عهده شما است. در میان آن‌ها افراد تهی‌دست- که از نقاط دور دست می‌آیند- بسیار است.

سوگند به صاحب این خانه، اگر قدرت و توانایی داشتم که از مهمانان خدا پذیرائی کنم، هرگز از شما تقاضای کمک نمی‌کردم، ولی فعلاً آنچه مقدورم هست و از راه حلال کسب کرده‌ام در این راه مصرف می‌کنم و شما را سوگند می‌دهم به احترام این خانه، مبادا کسی مالی را بذل کند که آن را از راه ستم به دست آورده است، یا در دادن و بذل آن دچار ریا یا اکراه و اجبار گردد و اگر کسی در مساعدت، رضایت خاطر نداشته باشد از انفاق خودداری نماید. «2»

زاممداری هاشم از هر جهت به سود مکیان بود و در بهبود وضع زندگی مردم تأثیر

(1). همان.

(2). همان، ج 1، ص 6-7.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 113

زیاد داشت. در سال‌های قحطی کرم و جوان مردی او مانع از آن بود که مردم رنج قحطی را احساس کنند.

از گام‌های برجسته او در راه بالا بردن بازرگانی مکیان، پیمانی بود که با امیر «غسان» بست. این اقدام سبب شد که برادرش «عبد شمس» با امیر حبشه و «مطلب» و «نوفل» دو برادر دیگر وی، با امیر «یمن» و شاه «ایران» معاهده ببندند تا کالاهای بازرگانی دو طرف، با کمال آزادی و اطمینان به کشور یک دیگر صادر شود؛ این معاهده، مشکلات زیادی را حل کرد و بازارهای زیادی را در مکه پدید آورد که تا طلوع ستاره اسلام باقی بود.

علاوه بر این، از کارهای پرسود «هاشم» پی‌ریزی مسافرت قریش در تابستان به سوی «شام» و در زمستان به جانب «یمن» بود و این شیوه تا مدتی پس از طلوع اسلام نیز ادامه داشت.

امیه بن عبد شمس رشک می‌برد

«امیه» فرزند عبد شمس، برادرزاده «هاشم» بر عظمت و بزرگی عموی خود حسد ورزید و با بذل و بخشش، خواست قلب‌های مردم را به سوی خود جلب کند، ولی علی‌رغم کوشش‌ها و کارشکنی‌های زیاد، نتوانست روش «هاشم» را تعقیب کند و بدگویی‌های وی، بر عظمت و عزت هاشم افزود.

آتش حسد در درون «امیه» زبانه می‌کشید، سرانجام عموی خود را وادار کرد تا پیش بعضی از دانایان عرب (کاهن) بروند و هر کدام مورد تحسین او قرار گرفت، زمام امور را به دست گیرد. عظمت «هاشم» مانع از این بود که با برادرزاده خود به نزاع برخیزد، ولی اصرار «امیه» وی را مجبور کرد که با دو شرط به این کار اقدام کند:

1. هر کدام از این دو نفر که محکوم شود، صد شتر سیاه چشم در روزهای حج قربانی کند.

2. شخص محکوم باید ده سال از مکه بیرون برود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 114

از حسن اتفاق دانای عرب (کاهن عسفان)، تا چشمش به هاشم افتاد، زبان به مدح وی گشود و طبق قرارداد، «امیه» مجبور شد جلای وطن کند و ده سال در شام اقامت گزیند. «1»

آثار این حسد موروثی 130 سال، پس از اسلام نیز ادامه داشت و جنایاتی به بار آورد که در تاریخ بی‌سابقه است. داستان گذشته، علاوه بر این که آغاز عداوت دو طایفه را روشن می‌کند؛ علل نفوذ امویان را در محیط شام نیز واضح می‌سازد و معلوم می‌شود که روابط کهن امویان با اهالی این مرز و بوم، مقدمات حکومت امویان را در این مناطق فراهم ساخته بود.

هاشم ازدواج می کند

«سلمی» دختر «عمرو خزرجی» زن شریفی بود که از شوهر خود طلاق گرفته و حاضر نبود با کسی ازدواج کند. «هاشم» در یکی از مسافرت های خود به شام، موقع مراجعت در یثرب (مدینه)، چند روزی اقامت گزید و از «سلمی» خواستگاری کرد.

عظمت و بزرگی «هاشم» و ثروت و جوان مردی او و نفوذ کلمه وی در میان قریش، توجه او را جلب کرد و با دو شرط حاضر شد با وی ازدواج کند: یکی از آن دو شرط این بود که موقع وضع حمل، در میان قوم خود باشد. مطابق این قرارداد پس از آن که مدتی با «هاشم» در مکه به سر برد، موقع ظهور آثار حمل به «یثرب» مراجعت کرد و در آنجا پسری آورد، او را «شیبه» نام نهادند که بعدها به نام «عبدالمطلب» مشهور شد و علت این لقب را مورخان چنین می نویسند:

وقتی هاشم احساس کرد که آخرین دقایق عمر خود را می گذراند، به برادر خود «مطلب» چنین گفت: برادر! ادرک عبدک شیبه، یعنی غلام خود شیبه را دریاب. چون «هاشم» (پدر شیبه) فرزند خود را غلام «مطلب» خوانده بود؛ از این رو، وی به نام عبدالمطلب اشتهار یافت.

(1). الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 10.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 115

گاهی می گویند: روزی یک نفر از مکّیان، از کوچه های یثرب عبور می کرد، دید تعداد زیادی از بچه ها تیراندازی می کنند، هنگامی که یکی از بچه ها مسابقه را برد، فوراً گفت: انا ابن سید البطحاء، منم فرزند آقای مکه. مرد مکی، پیش رفت و پرسید: تو کیستی؟ جواب شنید شیبه فرزند هاشم بن عبد مناف.

آن مرد پس از مراجعت از یثرب به مکه «مطلب» برادر هاشم و رئیس مکه را از جریان آگاه ساخت. عمو، به فکر برادرزاده خود افتاد، از این جهت رهسپار «یثرب» شد. قیافه برادرزاده که قیافه برادر را در نظر «مطلب» مجسم می کرد، موجب شد که اشک از چشمان «مطلب» سرازیر گردد و بوسه های شور و شوق را رد و بدل کنند. مقاومت مادر و ممانعت او از بردن فرزند وی، تصمیم برادر را مؤکد و محکم تر کرد.

سرانجام، «مطلب» به آرزوی خود رسید و پس از دریافت اجازه از طرف مادر، «شیبه» را بر ترک اسب خود سوار کرد و عازم مکه گردید. آفتاب سوزان عربستان در راه، صورت نقره فام برادرزاده را تیره و لباس های او را فرسوده و کهنه ساخت. از این رو، مکّیان موقع ورود «مطلب» به مکه، گمان کردند که این جوان، غلام مطلب است و به یکدیگر می گفتند: این جوان (شیبه) غلام مطلب است؛ با این که «مطلب» مکرر می گفت: مردم! این برادرزاده من است. این توهم و گفتار کار خود را کرد و سرانجام برادرزاده مطلب به لقب «عبدالمطلب» معروفیت یافت. «1»

گاهی گفته می‌شود: علت این که وی را عبد المطلب خواندند این بود که وی، در دامان پرمهر عموی خود «مطلب» پرورش یافته بود و در عرف عرب به منظور تقدیر از خدمت‌های مربّی، چنین کسانی را غلام آن شخص می‌خواندند.

5. عبد المطلب

اشاره

«عبد المطلب» فرزند هاشم، نخستین جدّ پیامبر اکرم، زمامدار و سرشناس قریش

(1). همان، ج 2، ص 6؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 8-9 و سیره حلبی، ج 1، ص 8.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 116

بود و در سراسر زندگی اجتماعی خود، نقاط روشن و حساسی دارد و چون حوادث دوران زمامداری او با تاریخ اسلام ارتباط تنگاتنگی دارد؛ از این نظر برخی از حوادث زندگی او را بررسی می‌کنیم.

شکی نیست که انسان هر اندازه روح قوی و نیرومندی داشته باشد؛ سرانجام تا حدودی رنگ محیط را به خود می‌گیرد و عادات و رسوم محیط، در طرز تفکر او اثر می‌گذارد. ولی گاهی مردانی پیدا می‌شوند که با کمال شهامت در برابر عوامل محیط، ایستادگی کرده، خود را از هر گونه آلودگی مصون می‌دارند.

قهرمان گفتار ما، یکی از نمونه‌های کامل این گروه است و در صفحه‌های زندگی او نقاط روشنی هست. اگر کسی متجاوز از هشتاد سال در میان جمعی زندگی کند که بت‌پرستی، می‌گساری، رباخواری، آدم‌کشی و بدکاری از رسوم پیش پا افتاده آنان باشد، ولی در سراسر عمر خود لب به شراب نزند و مردم را از آدم‌کشی و می‌گساری و بدکاری بازدارد و از ازدواج با محارم و طواف با بدن برهنه جدا جلوگیری کند و در راه عمل به نذر و پیمان، تا آخرین نفس پافشاری کند؛ قطعاً این مرد از افراد نمونه‌ای خواهد بود که نظیر وی در اجتماع‌ها کمتر یافت می‌شود.

آری، شخصیتی که در وجودش نور نبیّ اکرم صلی الله علیه و آله و سلم (بزرگ‌ترین رهبر جهانیان) به ودیعت گذاشته شده است، باید شخصی پاک و پیراسته از هر گونه آلودگی باشد.

از حکایات، کلمات کوتاه و حکمت‌آمیز وی چنین استفاده می‌شود که وی در آن محیط تاریک در شماره مردان موحد و معتقد به معاد بوده است و پیوسته می‌گفت:

«مرد ستمگر در همین سرای زندگی به سزایش می‌رسد و اگر اتفاقاً عمرش سپری شود و سزای عملش را نبیند، در روز بازپسین به سزای کردارش خواهد رسید.» «1»

«حرب بن امیة» از بستگان نزدیک وی بود که جزء شخصیت‌های بزرگ قریش به شمار می‌رفت؛ در همسایگی او یک مرد یهودی زندگی می‌کرد. اتفاقاً این مرد

(1). سیره حلبی، ج 1، ص 4.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 117

یهودی، روزی در یکی از بازارهای «تهامه» تندی به خرج داد و کلمات زننده‌ای میان وی و «حرب» رد و بدل شد، این کار موجب گردید که مرد یهودی با تحریکات «حرب» کشته شود. «عبد المطلب» از جریان اطلاع یافت و روابط خود را با او قطع کرد و کوشید که خون‌بهای یهودی را از «حرب» بگیرد و به بازماندگان مقتول برساند.

این داستان کوتاه حاکی از روح ضعیف‌نوازی و عدالت خواهی این مرد بزرگ است.

حفر زمزم

از روزی که چاه زمزم پدید آمد، گروه «جرهم» دور آن چاه گرد آمدند و سالیان درازی که حکومت مکه را بر عهده داشتند، از آب چاه بهره‌مند بودند، ولی بر اثر رواج تجارت مکه و خوش‌گذرانی مردم و مسامحه و بی‌بندوباری آنان، کم‌کم کار به جایی رسید که آب زمزم خشک شد. «1»

گاهی می‌گویند: چون طایفه «جرهم» از جانب قبیله «خزاعه» تهدید شدند، به ناچار مجبور شدند که مرز و بوم خود را ترک گویند؛ بزرگ و سرشناس «جرهم» «مضاض بن عمرو» یقین کرد که به زودی زمام امور را از دست خواهد داد و ملک و حکومت او با حمله‌های دشمن تباه خواهد گردید. از این لحاظ، دستور داد دو آهوی طلا و چند قبضه شمشیر پرقیمت را که به عنوان هدیه برای کعبه آورده بودند، در قعر چاه قرار دهند؛ سپس آن را کاملاً پر کنند، تا دشمن به جای آن پی نبرد و اگر دو مرتبه ملک و تخت از دست رفته را به دست آورند، از این گنج استفاده کنند. پس از چندی حمله‌های «خزاعه» آغاز شد و طایفه «جرهم» و بسیاری از اولاد اسماعیل، ناچار شدند که سرزمین مکه را ترک گویند و به سوی یمن کوچ کنند و دیگر کسی از آنان به مکه بازنگشت. از این تاریخ به بعد، حکومت مکه به دست قبیله «خزاعه» افتاد، تا

(1). گسترش گناه و آلودگی، در میان مردم یکی از علل نزول بلاها است، و هیچ بعید نیست که اعمال ننگین باعث

قحطی‌ها و مصائب گردد، و این مطلب علاوه بر این که مطابق اصول فلسفی است، مورد تصریح قرآن مجید و روایات

اسلامی نیز می‌باشد. ر. ک: اعراف (7) آیه 96.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 118

این که ستاره اقبال قریش در آسمان زندگی، با روی کار آمدن «قصی بن کلاب» (جدّ چهارم پیغمبر اسلام) درخشید. پس از چندی زمام کار به دست عبدالمطلب افتاد. وی تصمیم گرفت که چاه زمزم را مجدداً حفر کند، ولی متأسفانه جایگاه چاه «زمزم» دقیقاً روشن نبود. پس از کاوش‌های زیاد از جای واقعی آن اطلاع یافت و تصمیم گرفت که با فرزند خود «حارث» مقدمات حفر چاه را فراهم آورد.

معمولاً در میان هر دسته‌ای، مشتی مردم منفی‌باف پیدا می‌شوند که دنبال بهانه می‌گردند، تا از هر کار مثبتی جلوگیری کنند. از این لحاظ رقیبان «عبدالمطلب» برای این که مبادا این افتخار نصیب وی گردد؛ زبان به اعتراض گشودند و به عبدالمطلب چنین خطاب کردند:

بزرگ قریش! چون این چاه یادگار جدّ ما اسماعیل است و همه ما اولاد وی به شمار می‌رویم؛ باید همه را در این کار سهیم سازی.

عبدالمطلب به دلایلی پیشنهاد آنان را نپذیرفت، زیرا نظر وی این بود که تنها این چاه را حفر کند و آب آن را به طور رایگان در اختیار همه بگذارد و آب مورد نیاز زائران خانه خدا را فراهم سازد، تا وضع سقایت حجاج با نظارت شخصی او از هر گونه بی‌نظمی بیرون آید و این نظر در صورتی تأمین می‌شد که وی مستقلاً این کار را بر عهده داشته باشد.

سرانجام، آنان با یک کشمکش شدیدی روبه‌رو گردیدند. بنا شد پیش یکی از دانایان عرب (کاهن) بروند و داوری او را در این باره بپذیرند. «عبدالمطلب» و رقیبان بار سفر بستند، بیابان‌های بی‌آب و علف میان حجاز و شام را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشتند، در نیمه راه از تشنگی به ستوه آمدند و کم‌کم یقین کردند که آخرین دقایق زندگی خود را می‌گذرانند. از این‌رو، درباره مرگ و دفن خود فکر می‌کردند.

«عبدالمطلب» نظر داد که هر کس برای خود قبری بکند و هر موقع مرگ او فرا رسد، دیگران او را زیر خاک پنهان سازند و اگر بی‌آبی و تشنگی به این طریق ادامه پیدا کند و همگی حیات خود را از دست دهند؛ بدین وسیله تمام آنان (به جز آخرین کسی که از

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 119

این جمعیت می‌میرد) زیر خاک مستور و پنهان می‌گردند و طعمه درندگان و مرغان هوا نمی‌شوند.

نظریه «عبدالمطلب» تصویب شد. هر کس برای خود قبری کند و همگی با رنگ‌های پریده و چهره‌های پژمرده در انتظار مرگ به سر می‌بردند. ناگهان «عبدالمطلب» صدا زد، ای مردم! این مرگی است توأم با ذلت و خواری، چه بهتر که همگی به طور دسته جمعی برای آب، دور این بیابان گردش کنیم؛ شاید لطف پروردگار شامل حال ما گردد. «1» همه سوار شدند، مایوسانه حرکت می‌کردند و به روی یکدیگر نگاه می‌نمودند. اتفاقاً چیزی نگذشت، آب گوارایی به دست آورده و از

مرگ قطعی نجات یافتند و از همان راهی که آمده بودند به سوی مکه بازگشتند و با کمال رضا و رغبت درباره حفر چاه، با نظریه عبد المطلب موافقت کرده و او را در این خصوص تام الاختیار قرار دادند. «2»

عبد المطلب با یگانه فرزند خود، «حارث» مشغول حفر چاه شد. در اطراف چاه تلی از خاک به وجود آمد، ناگهان به دو آهوی زرین و چند قبضه شمشیر برخوردند.

قریش غوغای جدید برپا کردند و خود را در این گنج سهیم دانستند. قرار گذاشتند که قرعه میان آنان حکومت کند، اتفاقاً دو آهوی زرین به نام کعبه و شمشیرها به نام عبد المطلب درآمد و برای قریش سهمی نرسید. عبد المطلب جوان مرد از آن شمشیرها برای کعبه دری ساخت و دو آهو را بر آن نصب کرد.

فداکاری در راه پیمان

در حالی که عرب جاهلی غرق در فساد اخلاقی بود، در این میان برخی از صفات آنها در خور تحسین بود؛ مثلاً پیمان شکنی، یکی از بدترین کارها در میان آنان به شمار می رفت. گاهی پیمان های بسیار سنگین و سخت با قبایل عرب می بستند و تا

(1). اما چرا دیگران این پیشنهاد را نکردند، شاید آنها از پیدا کردن آب نومید بودند.

(2). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 206؛ ابن هشام، ج 1، ص 45.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 120

آخر به آن پای بند بودند و گاهی نذرهای بسیار طاقت فرسا می نمودند و با کمال مشقت و زحمت در اجرای آن می کوشیدند.

«عبد المطلب» موقع حفر زمزم احساس کرد که بر اثر نداشتن فرزند بیشتر، در میان قریش ضعیف و ناتوان است. از این رو، نذر کرد که هر موقع شماره فرزندان او به ده رسید، یکی را در پیشگاه «کعبه» قربانی کند و کسی را از این پیمان مطلع نساخت.

چیزی نگذشت که شماره فرزندان او به ده رسید، موقع آن شد که پیمان خود را اجرا کند. تصور قضیه، برای «عبد المطلب» بسیار سخت بود، ولی در عین حال از آن ترس داشت که موفقیتی در این باره تحصیل نکند و سرانجام در ردیف پیمان شکنان قرار گیرد. از این لحاظ تصمیم گرفت که موضوع را با فرزندان خود در میان گذاشته و پس از جلب رضایت آنان، یکی را با قرعه انتخاب کند. عبد المطلب با موافقت فرزندان خود روبه رو گردید. «1»

مراسم قرعه کشی به عمل آمد؛ قرعه به نام «عبد الله» (پدر پیامبر اکرم) افتاد.

«عبد المطلب» بلافاصله دست عبد الله را گرفته به سوی قربانگاه برد. گروه قریش از زن و مرد، از جریان نذر و قرعه کشی اطلاع یافتند، سیل اشک از رخسار جوانان سرازیر بود، یکی می گفت: ای کاش، به جای این جوان مرا ذبح می کردند.

سران قریش می گفتند: اگر بتوان او را به مال فدا داد، ما حاضریم ثروت خود را در اختیار وی بگذاریم. عبد المطلب، در برابر امواج خروشان احساسات عمومی متحیر بود چه کند و با خود می اندیشید که مبادا پیمان خود را بشکند، ولی با این همه دنبال چاره نیز می گشت. یکی از آن میان گفت: این مشکل را پیش یکی از دانایان عرب ببرید، شاید وی برای این کار راه حلی بیندیشد.

عبد المطلب و سران قوم موافقت کردند و به سوی «یثرب» که اقامتگاه آن مرد دانا

(1). سرگذشت یاد شده را، بسیاری از مورخان و سیره نویسان نوشته اند و این داستان فقط از این جهت قابل تقدیر است که، بزرگی روح و رسوخ عزم و اراده عبد المطلب را مجسم می سازد و درست می رساند که تا چه اندازه این مرد پابند پیمان خود بوده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 121

بود، روانه شدند. وی برای پاسخ یک روز مهلت خواست روز دوم که همگی به حضور او بار یافتند، کاهن چنین گفت: خون بهای یک انسان پیش شما چه قدر است؟

گفتند ده شتر. گفت: شما باید میان ده شتر و آن کسی که او را برای قربانی کردن انتخاب کرده اید، قرعه بزنید و اگر قرعه به نام آن شخص درآمد، شماره شتران را به دو برابر افزایش دهید، باز میان آن دو قرعه بکشید و اگر باز هم قرعه به نام وی اصابت کرد؛ شماره شتران را به سه برابر برسانید و باز قرعه بزنید و به همین ترتیب تا وقتی که قرعه به نام شتران اصابت کند.

پیشنهاد «کاهن» موج احساسات مردم را فرو نشاند، زیرا قربانی کردن صدها شتر برای آنان آسانتر بود که جوانی مانند «عبد الله» را در خاک و خون غلطان ببینند. پس از بازگشت به مکه، یک روز در مجمع عمومی مراسم قرعه کشی آغاز گردید و در دهمین بار که شماره شتران به صد رسیده بود، قرعه به نام آن ها درآمد. نجات و رهایی عبد الله شور عجیبی برپا کرد، ولی عبد المطلب گفت: باید قرعه را تجدید کنم تا یقینا بدانم که خدای من به این کار راضی است. سه بار قرعه را تکرار کرد و در هر سه بار قرعه به نام صد شتر درآمد. به این ترتیب، اطمینان پیدا کرد که خدا راضی است.

دستور داد که صد شتر از شتران شخصی خود را در همان روز در پیشگاه کعبه ذبح کنند و هیچ انسانی و حیوانی را از خوردن آن جلوگیری نکنند. «1»

غوغای عام الفیل

رویداد بزرگی که در میان ملتی رخ می‌دهد و گاهی ریشه‌های دینی و احیانا ملی و سیاسی دارد؛ به خاطر اعجاب عموم مردم مبدأ تاریخ می‌گردد، مثلا: نهضت حضرت موسی برای گروه یهود و میلاد مسیح برای مسیحیان و هجرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 153 و بحار الانوار، ج 16، ص 74-9. از پیامبر گرامی نقل شده است که فرمود: «أنا ابن الدَّبَّيْحِین»، من فرزند دو شخص محکوم به «ذبح» هستم و مقصود از آن دو، حضرت اسماعیل و حضرت عبد الله، نیا و پدر آن حضرت است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 122

مسلمانان، مبدأ تاریخی است که پیروان هر یک از آیین‌ها، حوادث زندگی خود را با آن می‌سنجند.

گاهی برخی از ملت‌ها با داشتن یک تاریخ اساسی، برخی از حوادث را نیز مبدأ تاریخ قرار می‌دهند. چنان که می‌بینیم در کشورهای مغرب زمین، انقلاب کبیر فرانسه و جنبش کمونیستی اکتبر 1917 در شوروی، مبدأ تاریخ بسیاری از جریان‌هایی است که در آن سرزمین رخ می‌دهد. ملل غیر متمدن که از این گونه نهضت‌های سیاسی و دینی محرومند؛ بالطبع اتفاق‌های فوق العاده را برای خود مبدأ تاریخ اتخاذ می‌کنند. از این جهت اعراب جاهلی بر اثر نداشتن تمدن صحیح، پیشامدهای ناگواری را مانند جنگ، زلزله، قحطی و یا پدیده‌هایی که جنبه فوق العادگی داشت، برای خود مبدأ تاریخ قرار داده بودند. از این لحاظ در صفحه‌های تاریخ، برای اعراب مبدأ تاریخ‌های متعددی را می‌بینیم که آخرین آن‌ها، غوغای عام الفیل و حمله «ابرهه» به منظور ویران ساختن کعبه است که بعدها به صورت مبدأ تاریخ برای حوادث دیگر درآمد. اینک به تشریح و تحلیل این حادثه بزرگ می‌پردازیم که در سال 570 میلادی رخ داده و ولادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز در همین سال اتفاق افتاده است.

این حادثه از کجا سرچشمه گرفت

رویداد «اصحاب فیل» در قرآن به طور اختصار بیان شده است و ما پس از نقل حادثه، آیاتی را که در این باره نازل گردیده خواهیم آورد. تاریخ‌نویسان، ریشه حادثه را چنین می‌نویسند: شهریار یمن «ذو نواس» پس از تحکیم پایه‌های حکومت خود، در یکی از سفرهای خود از شهر یثرب (مدینه) عبور کرد. یثرب، در آن وقت موقعیت دینی خوبی داشت، گروهی از یهودان در آن نقطه تمرکز یافته و معبد‌های زیادی را در سراسر شهر ساخته بودند. یهود موقعیت‌شناس، مقدم شاه را

گرامی شمرده و او را به آیین خود دعوت کردند تا در سایه حکومت وی، از حملات مسیحیان روم و اعراب بت پرست در امان باشند. تبلیغات آنان در این باره مؤثر افتاد و ذو نواس کیش یهود را

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 123

پذیرفت و در پیشرفت آن بسیار کوشید. عده‌ای از ترس به او گرویدند و گروهی را بر اثر مخالفت کیفر سختی داد، ولی مردم نجران که دین مسیح را از چندی پیش پذیرفته بودند، به هیچ قیمتی حاضر نشدند که آیین خود را ترک گفته و از تعالیم دین یهود پیروی کنند. سرپیچی و بی‌اعتنایی آنان بر شاه یمن بسیار گران آمد، با لشکر انبوهی در صدد سرکوبی یاغیان «نجران» برآمد. فرمانده سپاه، کنار شهر «نجران» را اردوگاه خود قرار داد و پس از حفر خندق، آتش سهمگینی در میان آن روشن ساخت و مخالفان را با سوزاندن تهدید کرد. مردم با شهادت نجران که آیین مسیح را بر دل داشتند، از این واقعه نهراسیده، مرگ و سوختن را با آغوش باز استقبال کردند و پیکرهای آنان طعمه آتش گردید. «1»

مورخ اسلامی، «ابن اثیر جزری» چنین می‌نویسد: در این هنگام یک نفر از اهالی نجران، به نام «دوس» به سوی قیصر روم گریخت و امپراتور روم را که در آن هنگام از طرف داران سر سخت آیین مسیح بود، از جریان آگاه ساخت و درخواست کرد که این مرد خون‌آشام را مجازات کند و پایه‌های آیین مسیح را در آن نقطه از جهان مستقر سازد. فرمانروای روم، پس از اظهار تأسف و هم‌دردی چنین گفت: چون مرکز حکومت من از سرزمین شما دور است، برای جبران این بیدادگری‌ها، نامه‌ای به شاه حبشه «نجاشی» می‌نویسم، تا انتقام کشتگان نجران را از آن مرد سفاک بگیرد. مرد نجرانی، نامه قیصر را دریافت کرد و با تمام سرعت به سوی حبشه شتافت. جریان را موبه‌مو تشریح کرد؛ خون غیرت در عروق شاه حبشه به گردش درآمد. سپاهی را که شماره آن بالغ بر هفتاد هزار بود، به فرماندهی یک مرد حبشی، به نام «أبرهه الأشرم» به سوی یمن اعزام کرد. سپاه منظم و آماده حبشه، از طریق دریا در سواحل یمن خیمه زد. «ذو نواس» غفلت زده، هر چه کوشید، به نتیجه نرسید و هر چه سران قبایل را برای

- (1). الکامل فی التاریخ، ج 1، ص 253 به بعد: سرگذشت این گروه، در قرآن به نام «اصحاب الاخدود» (بروج 85) آیه 4-8) وارد شده است و مفسران شأن نزول آیات را به صورت مختلف نقل کرده‌اند. «ر. ک: مجمع البیان، ج 5، ص 464-466».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 124

مبارزه دعوت کرد، جوابی نشنید. سرانجام، با یک حمله مختصر اساس حکومت وی درهم ریخت و کشور آباد یمن به تصرف حکومت «حبشه» درآمد و فرمانده سپاه ابرهه از طرف پادشاه حبشه به حکومت آنجا منصوب گردید. «ابرهه» سرمست باده انتقام و پیروزی خود بود و از شهوت‌رانی و خوش‌گذرانی فروگذار نبود. وی به منظور تقرّب و جلب توجه شاه حبشه، کلیسای با شکوهی در «صنعاء» ساخت که در زمان خود بی‌نظیر بود. سپس نامه‌ای به این مضمون به

«نجاشی» نوشت: «ساختمان کلیسا در دست اتمام است و در نظر دارم که عموم سکنه یمن را از زیارت کعبه منصرف سازم و همین کلیسا را مطاف عمومی قرار دهم».

انتشار مضمون نامه، واکنش بدی در میان قبایل عرب پدید آورد؛ حتی شبی، زنی از قبیله «بنی افقم» محوطه معبد را آلوده ساخت. این عمل که کمال بی‌اعتنایی و تحقیر و عداوت اعراب را به کلیسای ابرهه نشان می‌داد، حکومت وقت را بسیار عصبانی کرد.

از طرف دیگر هر چه در آرایش و زینت ظاهری معبد می‌کوشید، به همان اندازه علاقه مردم به کعبه شدیدتر می‌گشت. این جریان‌ها سبب شد که «ابرهه» سوگند یاد کرد که کعبه را ویران کند. برای همین منظور لشکری آماده ساخت و پیلان جنگنده را پیشاپیش سپاه خود قرار داد و مصمم شد خانه‌ای را که قهرمان توحید (ابراهیم خلیل) نوسازی کرده بود از بین ببرد. سران عرب، موقعیت را حساس و خطرناک دیدند و یقین کردند که استقلال و شخصیت ملت عرب در آستانه سقوط است و پیروزی‌های گذشته «ابرهه» آنان را از هر گونه تصمیم سودمند بازمی‌داشت. با این وصف برخی از سران غیور قبایل که در مسیر ابرهه قرار گرفته بودند، با کمال شهامت مبارزه کردند؛ مثلاً «دو نفر» که یکی از اشراف یمن بود، با سخنرانی‌های آتشین، قوم خود را برای دفاع از حریم کعبه دعوت کرد، ولی چیزی نپایید که سپاه بی‌کران ابرهه، صفوف متشکل آنان را درهم شکست. پس از آن «نفیل بن حبیب» دست به مبارزه شدیدی زد، او هم طولی نکشید که با شکست مواجه گردید و خود «نفیل» اسیر شد و از ابرهه تقاضای عفو کرد. ابرهه گفت: تو را در صورتی می‌بخشم که ما را به سوی مکه هدایت

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 125

کنی. از این لحاظ، «نفیل» ابرهه را تا «طائف» هدایت کرد و راهنمایی بقیه راه را بر عهده یکی از دوستانش به نام «یورغال» گذاشت. راهنمای جدید آنان را تا سرزمین «مغمس» که در نزدیکی مکه قرار داشت هدایت کرد. سپاه ابرهه آنجا را اردوگاه قرار دادند و به رسم دیرینه، «ابرهه» یکی از سرداران خود را موظف کرد که شتران و دام‌های «تهامه» را غارت کند. از جمله شترانی که مورد دستبرد قرار گرفت، دویست شتر بود که به «عبدالمطلب» تعلق داشت. سپس سردار دیگر خود را به نام «حناطه» مأمور کرد که پیامش را به پیشوای قریش برساند و به او چنین گفت: «قیافه واقعی ویران ساختن کعبه در نظرم مجسم می‌شود و مسلماً در آغاز کار، قریش از خود مقاومت نشان خواهند داد، ولی برای این که خون آنان ریخته نشود، فوراً راه مکه را پیش می‌گیری و از بزرگ قریش سراغ گرفته و به وی می‌گویی که هدف من ویران کردن کعبه است و اگر قریش از خود مقاومت نشان ندهد، از هر گونه تعرض مصون خواهد ماند».

مأمور «ابرهه» وارد مکه شد. دسته‌های مختلف قریش را که گوشه و کنار مشغول مذاکره درباره این جریان بودند، مشاهده کرد. چون از بزرگ مکه سراغ گرفت، او را به خانه «عبدالمطلب» هدایت کردند. «عبدالمطلب» پس از استماع پیام ابرهه چنین گفت: ما هرگز در مقام دفاع نخواهیم آمد. کعبه، خانه خداست، خانه‌ای است که بنیان آن را «ابراهیم خلیل» پی‌ریزی کرده است، خدا هر چه صلاح بداند همان را انجام خواهد داد. سردار ابرهه، هم از منطق نرم و مسالمت‌آمیز بزرگ

قریش که از یک ایمان درونی واقعی حکایت می‌کرد اظهار خشنودی کرد و از وی خواست که همراه او به اردوگاه ابرهه بروند.

عبدالمطلب به لشکرگاه ابرهه می‌رود

وی با تنی چند از فرزندان خود به لشکرگاه «ابرهه» روانه شد. او از متانت و وقار و عظمت و بزرگی پیشوای قریش متعجب شد؛ تا آنجا که از تخت فرود آمد و دست عبدالمطلب را گرفت و در کنار خود نشاند. سپس با کمال ادب از طریق مترجم از

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 126

عبدالمطلب سؤال کرد، که چرا به اینجا آمده است و چه می‌خواهد؟ وی در پاسخ او چنین گفت: سپاه تو به شتران تهامه و از جمله دویست شتر من دستبرد زده است.

خواهش من این است که دستور دهید آن‌ها را به صاحبان خود بازگردانند. «ابرهه» گفت: سیمای نورانی و درخشنده تو، تو را یک جهان در نظرم بزرگ کرد، ولی درخواست کوچک و ناچیزت (در این هنگام که من برای ویران کردن معبد نیاکان تو آمده‌ام) از عظمت و جلالت تو کاست. من متوقع بودم که سخن از کعبه به میان آوری و تقاضا کنی که من از این هدف که ضربت شکننده‌ای بر استقلال و حیات سیاسی و دینی شما وارد می‌سازد منصرف شوم، نه این که درباره چند شتر ناچیز و بی‌ارزش سخن بگویی و در این راه شفاعت کنی. عبدالمطلب در پاسخ وی جمله‌ای گفت که هنوز عظمت و ارزش خود را حفظ کرده است و آن این بود:

أنا ربّ الإبل؛ و للبيت ربّ يمنع؛ من صاحب شترم، خانه نیز صاحبی دارد که از هر گونه تجاوز به آن جلوگیری می‌کند.

ابرهه، پس از استماع این جمله سری تکان داد و با قیافه مغرورانه گفت: در این راه کسی قدرت ندارد، مرا از هدفم بازدارد، سپس دستور داد، اموال غارت شده را به صاحبانشان برگردانند.

انتظار قریش

قریش با بی‌صبری هر چه تمام‌تر، در انتظار بازگشت عبدالمطلب بودند که از نتیجه مذاکره او با دشمن آگاه شوند. وقتی عبدالمطلب، با سران قریش مواجه شد به آنان گفت: هر چه زودتر با دام‌های خود به درّه و کوه پناه ببرید، تا از هر گونه گزند و آسیب در امان باشید. طولی نکشید که همه مردم خانه و کاشانه خود را ترک گفته و به سوی کوه‌ها پناه بردند. در نیمه شب، ناله اطفال و ضجه زنان و صیحه حیوانات در سراسر کوه و درّه طنین‌انداز بود، در همان دل شب، عبدالمطلب با تنی چند از قریش، از قله کوه فرود آمدند و خود را به در کعبه رساندند؛ در حالی که اشک در اطراف

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 127

چشمانش حلقه زده بود، با دلی سوزان حلقه در کعبه را به دست گرفت، و با پروردگار خود گفت و گو کرد و این اشعار را گفت:

بار الها! برای مصون بودن از شر و گزند آنان، امیدی به غیر تو نیست، آفریدگار! آنان را از حریم خود بازدار، دشمن کعبه کسی است که تو را دشمن می‌دارد. پروردگار! دست آنان را از خراب کردن آستانه خود کوتاه ساز. پروردگار! بنده تو از خانه خود دفاع می‌کند، تو نیز از خانه خود دفاع کن. روزی را نرسان که صلیب آنان پیروز گردد و کید و خدعه آنان غالب و فاتح شود. «1»

سپس، حلقه در کعبه را رها کرد و به قله کوه پناه برد تا از آنجا شاهد جریان باشد.

بامدادان که ابرهه و قوای نظامی وی آماده حرکت به سوی مکه شدند؛ ناگهان دسته‌هایی از پرنده‌گان، از سمت دریا ظاهر شدند که هر کدام با منقار و پاهای خود حامل سنگ‌های ریزی بودند. سایه مرغان، آسمان لشکرگاه را تیره و تار ساخت، و سلاح‌های کوچک و به ظاهر ناچیز آن‌ها اثر غریبی از خود گذاشت. مرغان مسلح به سنگ‌ریزه‌ها، به فرمان خدا لشکر ابرهه را سنگ باران کردند؛ به طوری که سرهای آن‌ها شکست و گوشت‌های بدنشان از هم پاشید. یکی از آن سنگ‌ریزه‌ها، به سر «ابرهه» اصابت کرد؛ ترس و لرز سراسر بدن او را فراگرفت، یقین کرد که قهر و غضب الهی او را احاطه کرده است. نظری به سپاه خود افکند، دید اجساد آن‌ها مانند برگ درختان به زمین ریخته، بی‌درنگ به گروهی که جان به سلامت برده بودند، فرمان داد تا زمینه مراجعت به یمن را فراهم آورند و از آن راهی که آمده بودند به سوی «صنعا» بازگردند. باقی مانده لشکر ابرهه، به جانب «صنعا» حرکت کرد، ولی در طول راه بسیاری از سپاهیان بر اثر زخم و غلبه ترس و رعب جان سپردند، حتی خود ابرهه

(1).

يا ربّ لا أرجو لهم سواك يا ربّ فامنع منهم حماكا

إنّ عدوّ البيت من عاداك امانعهم أن يخرجوا فناكا

لا هم إنّ العبد يمنع رحله فامنع رحالك

لا يغلبنّ صليبهم و محالهم عدواً محالك

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 128

وقتی به «صنعاء» رسید، گوشت‌های بدن او فرو ریخته و با وضع عجیبی جان سپرد و موج این داستان وحشتناک در سراسر جهان پیچید.

قرآن مجید داستان اصحاب فیل را، در سوره فیل چنین بیان کرده است:

آیا ندیدی که پروردگار تو با اصحاب فیل چه کرد؟ آیا مکرشان را در گمراهی و تباهی قرار نداد؟ دسته‌هایی از پرندگان را به سوی آنها فرستاد، تا سنگ‌هایی از گل پخته بر آنان انداخته، و اجسادشان را مانند برگ‌های خرد شده قرار داد. آنچه گفته شد، خلاصه‌ای از تواریخ اسلامی «1» و تصریح قرآن کریم است. اکنون نظریه‌ای را که مفسر بزرگ مصری، «محمد عبده» و دانشمند معروف «دکتر هیکل» وزیر فرهنگ اسبق مصر در این باره بیان کرده‌اند؛ بررسی می‌کنیم.

بحثی درباره معجزه

پیشرفت‌های اخیر علمی بشر، در علوم طبیعی و فلکی و پایان‌پذیری عمر بسیاری از فرضیه‌ها، غوغای عجیبی در مغرب زمین پدید آورد. در حالی که تمام این تحولات، تحوّل علمی بود و تنها بر محور علوم طبیعی یا فلکی دور می‌زد و کوچک‌ترین ارتباطی به اعتقادهای دینی نداشت. با این توصیف، این تبدیل و تحوّل، بدبینی عجیبی در میان گروهی، درباره همه علوم و عقاید موروثی ایجاد کرد.

راز این بدبینی، آن بود که دانشمندان دیدند تئوری‌های کهن که صدها سال بر افکار بشر و محافل علمی حکومت می‌کرد؛ امروزه با سرپنجه علم و نیروی تجربه و آزمایش، دستخوش بطلان گردیده است. دیگر از آن افلاک نه‌گانه و مرکزیت زمین و ده‌ها نظریه دیگر، خبری نیست. در این موقع با خود گفتند: از کجا معلوم که باقی‌مانده عقاید مذهبی و علمی ما، نیز چنین نباشد. این طرز تفکر، کم‌کم بذر شک و تردید را در دل گروهی از دانشمندان به کلیه عقاید موروثی افشاند و در اندک زمانی

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 43-62؛ کامل، ج 1، ص 260-263 و بحار الانوار، ج 15، ص 130-146.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 129

رشد و نمو کرد و مانند یک بیماری، بخشی از محافل علمی را فرا گرفت.

علاوه بر این، «انگزیسیون» (محکمه تفتیش عقاید) و سخت‌گیری‌های مقامات کلیسا، در پیدایش این بدبینی، بلکه در رشد و نمو آن کاملاً دخالت داشت، زیرا کلیسا با زجر و شکنجه، دانشمندان وقت را که به کشف قوانین علمی موفق می‌شدند، به بهانه مخالفت با کتاب مقدس نابود می‌کرد. ناگفته پیداست که یک چنین فشاری نمی‌تواند بدون عکس

العمل باشد و از همان روز پیش‌بینی می‌شد که اگر دانشمندان، روزی قدرتی پیدا کنند؛ فاتحه دین و دیانت را بر اثر سوء تدبیر کلیسا خواهند خواند.

اتفاقا کار نیز به همین صورت درآمد، هر چه علم پیشرفت می‌کرد و دانشمندان به روابط موجودات طبیعی بیشتر پی می‌بردند و بر علل طبیعی بسیاری از حوادث طبیعی و علل بیماری‌ها دست می‌یافتند؛ به همان اندازه به مسائل ما وراء الطبیعه: مبدأ و معاد، معجزه و کارهای خارق العاده پیامبران، کمتر توجه نموده و روز به روز تعداد شکاکان و منکران افزوده می‌شد.

نخوت و غرور علمی که دامن‌گیر دانشمندان شده بود، سبب شد که بعضی از دانشمندان طبیعی، به تمام مسائل دینی با نظر حقارت و کوچکی بنگرند، و دیگر حاضر نشوند که نامی از معجزه‌های انجیل و تورات ببرند و سرگذشت عصای موسی و ید بیضای او را افسانه تلقی کنند و دم مسیحایی را که مردگان را به اذن خدا زنده می‌کرد، افسانه‌ای بیش نیندیشند و با خود فکر کنند: آیا می‌شود بدون علت طبیعی، یک قطعه چوب به صورت اژدها درآید و با یک دعا مرده‌ای زنده شود. دانشمندان که سرمست پیروزی‌های علمی خود بودند؛ چنین فکر می‌کردند که کلید تمام علوم را به دست آورده‌اند و روابط تمام موجودات و حوادث را فهمیده‌اند. از این جهت تصور کردند که کوچک‌ترین رابطه‌ای میان یک تکه چوب خشک و مار و یا بین دعا و توجه یک بشر و زنده شدن مردگان وجود ندارد، از این لحاظ این مسائل را با شک و تردید و گاهی با انکار تلقی می‌کردند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 130

طرز تفکر برخی از دانشمندان

این طرز تفکر به محافل علمی برخی از دانشمندان مصر راه یافت و بیش از همه تحت تأثیر اینگونه طرز تفکر (البته با تغییرهای خاصی) واقع شدند. از این‌رو، در تفسیر و تحلیل مسائل تاریخی و علمی، از این روش پیروی کردند و این گروه قبل از همه، با افکار دانشمندان مغرب زمین آشنا شدند و بخشی از افکار غربی را از این طریق به کشورهای اسلامی سرازیر کردند.

بعضی از آنان، راهی را برگزیده‌اند که هم می‌خواهند به قرآن مجید و احادیث قطعی احترام بگذارند و هم نظر دانشمندان طبیعی را به خود جلب نمایند و یا لا اقل نمی‌خواهند نظریه‌ای برگزینند که نمی‌توان آن را با قوانین علوم طبیعی تفسیر کرد.

این گروه می‌بینند که قرآن مجید، بیانگر یک رشته معجزاتی است که هرگز نمی‌توان با علوم عادی آن‌ها را تفسیر کرد، زیرا علم نمی‌تواند رابطه چوب را با «اژدها» شدن به دست آورد. از طرف دیگر، پذیرش نظریه‌ای که با ابزار علمی (حس و تجربه) نمی‌توان آن را اثبات کرد، برای آنان بسیار سنگین بود.

بر اثر این دو عامل و کشمکش عقیده و علم، راهی را برگزیدند تا به گونه‌ای به این جدال خاتمه بخشند: هم ظواهر قرآن و احادیث قطعی را حفظ کنند و هم بر خلاف قوانین علمی سخن نگویند. و آن این که تمام معجزه‌ها و کارهای خارق العاده پیامبران را، با موازین علوم روز توجیه کنند که به صورت یک امر طبیعی جلوه نماید؛ در این صورت احترام قرآن و احادیث قطعی را حفظ کرده‌اند و هم بر خلاف علم سخن نگفته‌اند. ما به عنوان نمونه، در اینجا توجیهی را می‌آوریم که دانشمند معروف مصر، «محمد عبده» برای سرگذشت اصحاب فیل مطرح کرده است.

پرنده‌گانی از جنس پشه یا مگس بیماری آبله و حصه را با خاک‌های متحجر در میان سربازان ابرهه پخش کردند. مقصود از بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ «1» گل‌های متحجر

(1). در آیه قرآن: تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ «فیل (105) آیه 4».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 131

مسموم است که باد آن‌ها را پراکنده می‌کند و دست و پای آن‌ها را به آن آلوده می‌سازد و بر اثر برخورد و تماس آن جانوران با بدن انسان میکروب‌های امراض به مسام پوست بدن وارد می‌شود و زخمهای سخت و چرکین پدید می‌آورند و این‌ها از لشکریان نیرومند الهی‌اند که در لسان علمی «میکرب» نامیده می‌شوند.

یکی از نویسندگان عصر حاضر، به عنوان تأیید گفتار دانشمند مزبور، چنین می‌گوید: منظور از «طیر» که در قرآن استعمال شده، مطلق پرنده است و مگس و پشه را نیز شامل می‌شود.

خداوند، در سوره «فیل» چنین می‌فرماید:

آیا ندیدی که پروردگار تو با اصحاب فیل چه کرد؟ آیا مکرشان را در تباهی قرار نداد؟

دسته‌هایی از پرنده‌گان را به سوی آن‌ها فرستاد، تا سنگ‌هایی از گل پخته بر آنان انداخته و اجسادشان را مانند برگ‌های خرد شده قرار داد.

ظاهر این آیه‌ها می‌رساند که قوم ابرهه گرفتار قهر و غضب الهی گشته و یگانه علت مرگ آن‌ها همین سنگ‌ریزه‌ها بود که پرنده‌گان حامل آن‌ها، بر سر و صورت و بدن آنان می‌ریختند. دقت در مفاد آیات می‌رساند که عامل مرگ آن‌ها همین سلاح‌های غیر طبیعی (به صورت ظاهر حقیر و ناچیز، سنگ‌های ریز و در واقع نیرومند و بنیان‌کن) بوده است. بنابراین، هر نوع توجیهی که با ظاهر این آیات مخالف باشد؛ تا دلیل قطعی بر صحت آن در دست نباشد، نمی‌توان آیات الهی را بر آن حمل کرد.

نقاط قابل ملاحظه در توجیه مزبور

1. توجیه گذشته، نیز نمی تواند تمام سرگذشت را طبیعی جلوه دهد و باز نقاطی در داستان است که باید از طریق عوامل غیبی توجیه شود، زیرا بر فرض این که مرگ و متلاشی شدن اجساد آنان، با میکرب «آبله» و «حصبه» بوده است، ولی این پرندگان با تعلیم و ارشاد چه کسی فهمیدند که میکرب آبله و حصبه در این سنگ ریزه ها جای

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 132

گرفته و آن گاه دسته جمعی عوض این که سراغ جمع دانه برونند؛ همگی به سوی این سنگ ریزه ها هجوم آورده و با منقارهای خود برداشته، مانند یک ارتش سربازان ابرهه را سنگ باران کردند؟ آیا با این وضع می توان تمام جریان را عادی و طبیعی دانست؟

اگر ما حاضریم بخشی از این حادثه را، از طریق عوامل غیبی و اراده نافذ الهی تفسیر کنیم؛ دیگر چه نیازی است که گوشه ای از آن را طبیعی جلوه دهیم و دنبال توجیهات برویم.

2. حیوانات ذره بینی و به اصطلاح «میکروب» دشمن انسان، در آن روز با کسی قوم و خویشی نداشتند؛ مع الوصف چگونه این دشمن، تنها متوجه سپاهیان ابرهه شدند و به کلی مگیان را فراموش کردند؟ تاریخ هایی که فعلا در دست داریم، همگی می گویند که تمام تلفات متوجه سپاهیان ابرهه بوده و در این حادثه، کوچک ترین صدمه ای به قریش و ساکنان عربستان وارد نگردید. در صورتی که آبله و حصبه از امراض سرایت کننده است و عوامل مختلف طبیعت آن را از نقطه ای به نقطه دیگر منتقل می سازد و سرانجام گاهی کشوری را از پای در می آورد.

آیا با این وضع می توان جریان را یک حادثه عادی شمرد؟

3. اختلاف این توجیه کنندگان در جنس میکرب، خود بیشتر مطلب را متزلزل می سازد، گاهی می گویند: میکرب وبا و احیانا بیماری حصبه و آبله در صورتی که ما برای این اختلاف، یک مدرک صحیح و معتمد پیدا نکرده ایم؛ فقط میان مفسران، «عکرمه»- که خود او در میان دانشمندان مورد گفت و گو است- این احتمال را داده و در میان تاریخ نویسان، «ابن اثیر» این احتمال را به صورت قول ضعیف نقل کرده و فوراً به رد آن پرداخته است. «1»

از همه عجیب تر، تفسیری است که مؤلف کتاب حیاة محمد، دکتر هیکل وزیر فرهنگ سابق مصر، در تشریح داستان اصحاب فیل آورده است. وی پس از آن که

(1). الکامل فی التاریخ، ج 1، ص 263.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 133

آیات سوره فیل را نقل می‌نماید و با این که آیه وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ؛ دسته‌هایی از پرندگان را برای آنها فرستادیم. نصب العین وی بوده است؛ درباره مرگ لشکریان ابرهه چنین می‌گوید: «شاید میکرب وبا، همراه باد و از طرف دریا آمده است.»

اگر آورنده میکرب وبا، باد بوده است، پس پرندگان به چه منظوری در بالای سر سربازان ابرهه به پرواز درآمدند و این سنگ‌ریزه‌ها را می‌ریختند و آن‌ها چه تأثیری در مرگ آنان داشتند؟

حقاً که نباید از این طرز تفکر پیروی کرده و بی‌جهت معجزه‌های بزرگ پیامبران و مردان بزرگ آسمانی را به این ترتیب توجیه نمود. اصولاً راه اعجاز با مسائل علوم طبیعی که دایره آن محدود به شناسایی روابط معمولی پدیده‌های طبیعی می‌باشد دو راه جداگانه‌ای است و نباید برای راضی ساختن عده‌ای که اطلاعات دینی آنان ناچیز است و از این سنخ مسائل اطلاع ندارند؛ از اصول مسلم دینی خود دست برداریم، در صورتی که برای این کار هیچ الزامی دیده نمی‌شود.

دو نکته لازم

در اینجا دو موضوع را باید تذکر دهیم:

1. اشتباه نشود، ما نمی‌خواهیم با این بیانات تمام کارهایی که در افواه مردم به پیامبران و بزرگان دینی نسبت می‌دهند و هیچ‌گونه مدرک صحیحی برای آن‌ها نیست و احیاناً جنبه خرافی دارند؛ تصحیح و توجیه کنیم، بلکه منظور این است که طبق مدارک مسلمی که در دست داریم، ثابت کنیم که پیامبران خدا، برای اثبات ارتباط خود به جهان ما وراء الطبیعه، به کارهای خارق العاده‌ای دست می‌زدند که علوم طبیعی امروز از درک علت‌های آن عاجز است، منظور ما، دفاع از این دسته معجزات است.

2. ما هرگز نمی‌گوییم که وجود معجزه، استثناء در قانون علیت است. ما در عین این که قانون مزبور را محترم می‌شماریم؛

معتقدیم که تمام حوادث این جهان علی

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 134

دارند و هیچ موجودی بدون علت پا به عرصه وجود نمی‌گذارد، ولی می‌گوییم: این رشته از حوادث، علل «غیر طبیعی» دارند و این گونه از علت‌ها، در اختیار رجال صالح آسمانی است و هرگز نمی‌توان به بهانه اینکه «تجربه» و «حس» آن‌ها را کشف نکردند، انکار کرد؛ بلکه کلیه کارهای خارق العاده پیامبران علی دارند که با علت‌های طبیعی معمولی، نمی‌توان آن‌ها را تفسیر کرد و اگر از این طریق قابل توجیه باشند دیگر معجزه نخواهند بود.

پس از شکست ابرهه!

کشته شدن ابرهه و از هم پاشیدن سازمان زندگانی دشمنان کعبه و قریش، مکّیان و کعبه را در انظار جهان عرب بزرگ کرد. دیگر کسی جرأت نداشت، فکر حمله به سرزمین قریش و آزار آنان و یا ویران ساختن خانه توحید را در مغز بهروراند. افکار عمومی چنین داوری می کرد که خدا به پاس احترام خانه خود و احترام و عظمت قریش، دشمن شماره یک آنان را به خاک و خون کشید و کمتر کسی فکر می کرد که این جریان فقط به منظور حفاظت از کعبه بوده و بزرگی و کوچکی قریش در این مورد دخالت نداشت، به گواه این که حملات مکرری از سرداران وقت به قریش انجام گرفته بود و هرگز آنان با چنین وضعی روبه‌رو نشده بودند.

این فتح و پیروزی بی دردسر که بدون ریخته شدن قطره خونی از قریش صورت گرفت؛ افکار تازه‌ای را در دل قریش پدید آورد. نخوت و تکبر و بی‌اعتنایی آنان را روزافزون ساخت و به این فکر افتادند که محدودیت‌هایی برای دیگران قایل شوند، زیرا خود را طبقه ممتاز عرب دانستند و تصور کردند که فقط آنان مورد توجه 360 بت می‌باشند و از حمایت آن‌ها برخوردارند.

لذا درصدد آمدند که برنامه‌های عیش و طرب و خوش‌گذرانی را گسترش دهند.

از این لحاظ جام‌های شراب خرما را سر می‌کشیدند و احياناً بساط می‌گساری را در اطراف کعبه پهن می‌کردند و به اصطلاح، در جوار بتان سنگی و چوبی که متعلق به

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 135

قبایل عرب بود، بهترین ساعات عمر خود را می‌گذراندند و هر کس، هر داستانی را که درباره «منذریان» حیره و «غسانیان» شام و قبایل یمن شنیده بود، برای حاضران تعریف می‌کرد و بر این باور بودند که این زندگی شیرین بر اثر توجه بتان است که عموم عرب را در برابر آن‌ها ذلیل کرده و آنان را بر همه برتری داده است.

مرزهای خیالی قریش

اگر - خدای ناخواسته - انسان روزی افق زندگی را صاف و پاک ببیند و برای خود یک مصونیت خیالی قایل گردد، آن روز است که هستی و زندگی را به خود اختصاص داده و برای هم‌نوع خود، کوچک‌ترین حیات و ارزشی قایل نمی‌شود.

آن روز، قریش برای این که تفوق و عظمت خود را بر دیگران ثابت کنند، تصمیم گرفتند که کوچک‌ترین احترامی به اهل «حل» «1» قایل نشوند، زیرا می‌گفتند که عموم عرب به معبد ما نیازمندند و جامعه عرب با چشم خود دیدند که ما مورد توجه خدایان کعبه هستیم. از این وقت، سخت‌گیری‌های قریش شروع شد و با دیکتاتوری کامل، مردم «حل» را مجبور کردند که هر موقع برای انجام حج و عمره وارد «مکه» شوند، نمی‌بایست از غذایی که همراه خود آورده‌اند، بخورند و باید از غذای اهل حرم بخورند. موقع طواف، همه باید از لباس‌های محلی «مکه» که جنبه ملی و قومی داشت، استفاده کنند و اگر

کسی موفق به تهیه آن نشود، باید به طور عریان دور کعبه طواف کند و هرگاه فردی از بزرگان عرب به این کار تن نمی‌داد، مقرر شده بود که پس از طواف لباس‌های خود را بکند و به دور افکند و کسی حق نداشت به آن دست بزند.

ولی زنان، در هر حال مجبور بودند لخت و عریان طواف کنند؛ فقط باید اطراف سر را با پارچه‌ای بپوشانند و شعر مخصوصی زمزمه کنند. «2»

پس از حمله ابرهه که خود از مسیحیان بود، هیچ فردی از یهود و مسیحی حق

(1). چهار فرسنگ از چهار طرف کعبه را حرم، و بقیه را «حل» می‌نامند.

(2).

اليوم يبد و كله أو بعضه ممّا بدا منه فلا أحله

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 136

نداشت وارد مکه شود؛ مگر اینکه مزدور یکی از مکّیان باشد، در این صورت نیز لازم بود کوچک‌ترین سخنی از آیین و کیش خود نزند.

کار نخوت و تکبر به جایی رسیده بود که برخی از آداب حج را که می‌بایست بیرون از حرم به جا آورده شود، ترک گفته؛ دیگر حاضر نبودند که وظایف وقوف در عرفه «1» را انجام دهند. «2» در صورتی که نیاکان آنان (فرزندان اسماعیل)، وقوف در عرفه را جزء مراسم حج می‌دانستند و تمام عظمت ظاهری قریش، مرهون کعبه و همین وظایف حج بود که مردم مجبور بودند، در هر سال به این نقطه خشک و بی‌آب، بیایند و اگر در آن محل مطاف و مشعری نبود، کسی مایل نبود که در دوران عمر خود از آن نقطه عبور کند.

از نظر محاسبات اجتماعی، پیدایش این فسادها و تبعیض‌ها اجتناب‌ناپذیر است؛ باید محیط مکه، غرق در فساد و آلودگی شود، تا جهان برای یک انقلاب اساسی و جنبش ریشه‌دار آماده گردد.

تمام این محرومیت‌ها و عیش و نوش‌ها و بی‌بندوباری‌ها، محیط را برای ظهور یک مصلح جهانی آماده‌تر می‌ساخت و بی‌جهت نیست که هر موقع دانای عرب، (ورقه بن نوفل) - که در آخر عمر خود مسیحی شده و اطلاعاتی از انجیل به دست آورده بود - از خدا و پیامبران سخن به میان می‌آورد، با خشم و غضب فرعون مکه، (ابو سفیان) مواجه می‌شد. ابو سفیان می‌گفت: «ما مکّیان، به چنین خدا و پیامبری نیازمند نیستیم، زیرا از مراحم و الطاف بتان برخورداریم».

اشاره

روزی که عبد المطلب، جان فرزند خود را با دادن صد شتر در راه خدا باز خرید؛ بیش از 24 بهار، از عمر «عبد الله» گذشته بود. این جریان سبب شد که «عبد الله» علاوه

(1). محلی است بیرون از حرم که باید حاجیان، روز نهم ذی الحجّه از ظهر تا غروب آفتاب در آنجا به سر برند.

(2). الکامل فی التاریخ، ج 1، ص 266.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 137

بر اینکه میان قریش شهرت به سزایی پیدا کرد؛ در میان فامیل خود و به ویژه نزد «عبد المطلب» هم مقام و منزلت بزرگی به دست آورد. زیرا چیزی که برای انسان گران تمام شود و درباره آن رنج بیشتر ببرد، بیش از معمول به او مهر می‌ورزد؛ از این لحاظ «عبد الله» در میان خویشان و دوستان و نزدیکان خود احترام زیادی داشت.

روزی که «عبد الله» همراه پدر به سوی قربانگاه می‌رفت، با احساسات متضاد روبه‌رو بود. حس احترام به پدر و قدردانی از زحمات او، سراسر کانون وجود وی را فرا گرفته بود؛ از این جهت چاره‌ای جز تسلیم و انقیاد نداشت، ولی از طرف دیگر، چون دست تقدیر می‌خواست که گل‌های بهار زندگی او را مانند برگ خزان پژمرده کند، موجی از اضطراب و احساسات در دل او پدید آمده بود.

چنان که خود عبد المطلب، در کشاکش دو نیروی قوی «ایمان و عقیده» و «عاطفه و علاقه» قرار گرفته بود و این جریان در روح هر دو، یک سلسله ناراحتی‌های جبران‌ناپذیری پدید آورده بود. وقتی مشکل حل گردید، «عبد المطلب»، به این فکر افتاد که بلافاصله این احساسات تلخ را با ازدواج جبران کند و رشته زندگی «عبد الله» را که به سرحد گسستن رسیده بود؛ با اساسی‌ترین رشته‌های حیات پیوند دهد.

از این جهت، عبد المطلب هنگام مراجعت از قربانگاه، در حالی که دست فرزند خود را در دست داشت؛ یک‌سره به سوی خانه «وهب بن عبد مناف بن زهره» رفت و دختر او «آمنه» را - که به پاکی و عفت معروف بود - به عقد عبد الله درآورد و نیز در همان مجلس، «دلّاله» دختر عموی «آمنه» را خود تزویج کرد و «حمزه» عمو و هم‌سال پیامبر، از او متولد گشت.

«1»

مورخ معاصر «عبد الوهاب» «2»، جریان فوق را یک امر غیر عادی تلقی کرده و می‌نویسد: رفتن عبد المطلب در همان روز (که احساسات مردم موج می‌زد و اشک شوق و سرور از دیدگان مردم سرازیر بود) به خانه «وهب» آن هم به منظور

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 4.

(2). استاد قسمت تاریخ در دانشگاه مصر که پاورقی‌های مفیدی بر تاریخ ابن اثیر نوشته است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 138

خواستگاری دو دختر: یکی برای خود و دیگری برای «عبد الله» از موازین عرف و عادت بیرون است. آنچه در آن روز تاریخی برای او زیننده و شایسته بود، فقط استراحت و رفع خستگی بود، تا هر دو از خستگی‌های روحی خود بکاهند و سپس سراغ کار دیگر بروند. «1»

ولی ما معتقدیم که: اگر مورخ مزبور، موضوع را از دریچه دیگر مطالعه می‌کرد؛ تصدیق آن برای وی، سهل و آسان بود.

عبد المطلب، برای زفاف وقتی معین کرد و پس از فرا رسیدن آن، مراسم عروسی بر حسب معمول قریش، در خانه «آمنه» برقرار شد و مدتی عبد الله و آمنه با هم بودند، تا آن که عبد الله برای تجارت به سوی شام رهسپار شد و در موقع مراجعت از جهان رخت بریست. فروغ ابدیت، جعفر سبحانی 138 دست‌های مرموز در تاریخ اسلام ص : 138

دست‌های مرموز در تاریخ اسلام

شکی نیست که تاریخ در صفحه‌های خود، نقاط روشن و تاریک اقوام پیشین را به عنوان عبرت ضبط کرده است، ولی در تمام قرون، حب و بغض، مسامحه، سهل انگاری، اظهار ابتکار، بی‌سابقه‌گویی، اظهار قدرت در نویسندگی و ده‌ها عامل دیگر، در تدوین تاریخ دخالت داشته و حقایق را با افسانه و دروغ به هم آمیخته است و این خود مشکلی است برای تاریخ‌نگار که باید با موازین علمی و ممارست کامل با تاریخ، راست و دروغ را از هم تشخیص دهد.

عوامل گذشته در تدوین تاریخ اسلامی نیز مؤثر بوده است، دست‌های مرموزی در تحریف حقایق، در کار بوده و احیاناً از جانب دوستان به منظور تجلیل و تعظیم از مقام پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم پیرایه‌هایی به آن بسته شده است که آثار ساختگی از جبین آن‌ها نمایان است.

(1). تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 4، قسمت پاورقی.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 139

ما در تاریخ می‌خوانیم که در پیشانی «عبد الله» همواره نور نبوت می‌درخشید «1» و نیز می‌خوانیم که در سال‌های خشک‌سالی، «عبد المطلب» دست فرزند خود را می‌گرفت و به سوی کوه می‌رفت و نور جبین «عبد الله» را وسیله قرار داده و از خداوند جهان، طلب رحمت می‌نمود.

این مطلبی است که بسیاری از دانشمندان شیعه و سنی، آن را نوشته‌اند و ما هم هیچ‌گونه دلیل بر عدم صحت آن نداریم، ولی در ورق‌های بعضی از تواریخ، همین مطلب اساس افسانه‌ای شده است که هرگز ما نمی‌توانیم آن پیرایه‌ها را بپذیریم.

داستان فاطمه خثعمیه

وی خواهر «ورقه بن نوفل» است که از دانیان و پیش‌گویان عرب بود و اطلاعاتی درباره انجیل داشت. سخن گفتن او با خدیجه، در آغاز بعثت پیامبر، در تاریخ ضبط است و ما در جای خود به آن اشاره خواهیم کرد.

خواهر «ورقه» از برادر خود شنیده بود که مردی از فرزندان «اسماعیل» به مقام پیامبری خواهد رسید. از این جهت، پیوسته در تکاپو بود. روزی که عبدالمطلب، دست در دست عبد الله کرده و از قربانگاه به سوی خانه «آمنه» می‌رفت؛ فاطمه خثعمی، در کنار خانه خود ایستاده بود. چشمش به نوری افتاد که مدت‌ها در سراغ آن بود. گفت: عبد الله! کجا می‌روی؟ من حاضر شترانی را که پدرت، در راه نجات تو قربانی کرده است بدهم، به شرط این که با من هم‌بستر شوی. عبد الله گفت: فعلاً همراه پدرم هستم، این مطلب برای من ممکن و میسر نیست. عبد الله در همان روز با آمنه تزویج کرد و یک شب با او به سر برد. فردای آن روز، به سوی خانه فاطمه شتافت و آمادگی خود را اعلام کرد. فاطمه گفت: امروز من به تو نیازی ندارم، زیرا نوری که در جبین تو می‌دیدم، دیگر از آن خبری نیست و از تو جدا شده است. «2»

(1). سیره حلبی، ج 1، ص 37.

(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 6؛ الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 4؛ سیره حلبی، ج 1، ص 47.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 140

و گاهی می‌گوید: وقتی فاطمه عرض حاجت نمود، «عبد الله» بالبداهه این شعر را خواند: «1»

- اما اقدام به عمل حرام، مرگ آسان‌تر از آن است و اما حلال، راهی بر آن نیست که درباره آن بیندیشم.

- چگونه ممکن است به تقاضای تو تن در دهم، شخص بزرگوار آبرو و دین خود را حفظ می‌کند.

ولی هنوز سه روز از عروسی آمنه نگذشته بود که تمایلات نفسانی او را به سوی خانه فاطمه کشانید. دختر «خثعمی» گفت: علاقه من به تو، بر اثر نوری بود که فعلاً در جبین تو نیست و خدا آن را در محلی که خواسته قرار داده است. عبد الله گفت: آری با آمنه تزویج کرده‌ام. «2»

آثار ساختگی این داستان

سازنده این داستان از جهاتی غفلت کرده و نتوانسته است، آثار مصنوعی بودن آن را محو کند. اگر به همین قدر اکتفا می کرد که روزی فاطمه در بازاری یا در پس کوچه ای، با «عبد الله» ملاقات کرد و نور نبوت را در پیشانی «عبد الله» دید و این نور او را به فکر ازدواج با عبد الله انداخت، باز ممکن بود مقبول افتد، ولی متن داستان، به صورت دیگر است و آن را به جهات یاد شده نمی توان پذیرفت:

1. این داستان می رساند که وقتی دختر «خثعمی» عرض حال نمود، دست عبد الله در دست پدر قرار داشت. آیا با این وضع، چگونه ممکن است دخترک مقصد خود را بیان کند و از بزرگ قریش، مانند «عبد المطلب» که در راه اطاعت و بندگی خدا از

(1).

أما الحرام فالمات دونهو الحل لا حل فأسبینه

فکیف بالأمر الذی تبغینه یحیی الکریم عرضه و دینه

(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 6 و الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 4.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 141

کشتن فرزند باکی ندارد، شرم و حیا ننماید؟ و اگر بگوئیم: منظورش مشروع بوده، با آن دو بیت شعری که «عبد الله» به عنوان ردّ تقاضا برایش خواند، سازگار نیست.

2. مشکل تر از آن جریان عبد الله است، زیرا فرزندی که برای پدر، تا سرحدّ کشته شدن احترام قایل است؛ چطور می تواند در پیشگاه پدر، سخنان مزبور را بگوید.

اساسا جوانی که چند دقیقه است از زیر تیغ برخاسته، با آن ناراحتی های روحی چه طور می تواند به تمایلات یک زن پاسخ بدهد؟ آیا آن زن، وقت شناس بود، یا این که سازنده داستان، از این نقاط ضعف روشن غفلت ورزیده است؟

رسوایی صورت دوم داستان بیشتر است، زیرا- چنان که ملاحظه کردید- در مرتبه اول، عبد الله با آن دو بیت شعر، دست رد به سینه وی زد و گفت: مرگ برایم آسان تر از این عمل حرام است که دین و ناموس را بر باد می دهد. پس از آن، چطور شد که این جوان پاک و با غیرت، دستخوش چنین افکار انحرافی شد و در صورتی که هنوز از ازدواج او بیش از سه شب، نگذشته بود یک مرتبه تمایلات جنسی، او را به سوی خانه «خثعمی» کشانید؟

ما هرگز نمی‌توانیم بپذیریم، به مغز جوانی مانند «عبد الله» که در خانواده بنی هاشم تربیت یافته و دست تقدیر او را برای پدری یکی از بزرگ‌ترین مردان جهان ساخته است، چنین افکار دور از تقوا راه پیدا کند. علاوه بر این، دلایلی که دانشمندان سنی و شیعه، در طهارت اصلا ب و ارحام نیاکان پیامبر گرامی در این مورد اقامه نموده‌اند؛ برای تکذیب داستان فوق کافی است و اگر این داستان دروغین را، در دسترس افراد بی‌خبر قرار نداده بودند، اصلا ما متعرض آن نمی‌شدیم.

نظری به کتاب پیامبر

نظری به کتاب پیامبر بیندازید و فصولی را که نویسنده آن، برای پرورش این داستان ترتیب داده است، عمیقانه دقت کنید تا هدف نویسنده این کتاب به دست بیاید. هدف نویسنده این کتاب، این است که زندگانی پیامبر را به صورت داستان

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 142

بنگارد، تا جوانان علاقه‌مند به داستان را، به خواندن زندگانی پیامبر تشویق کند. این خود هدفی است مقدس و قابل تقدیر، ولی به شرط این که با موازین مذهبی و دینی منطبق باشد.

اما متأسفانه، صفحه‌های کتاب مزبور گواهی می‌دهد که ضعیف‌ترین روایات و خرافی‌ترین داستان‌ها، مدرک نویسنده است و گاهی چندین برابر نیز، از طرف خود بر آن می‌افزاید.

داستان فاطمه «خثعمی» همان بود که گفتیم و بر فرض این که یک داستان اساسی باشد، متن جریان همان است که از منابع اولیه تاریخی نگارش یافت. «1»

نویسنده کتاب پیامبر، ده‌ها پیرایه زننده که در نتیجه، از عظمت و منزلت خاندان بنی هاشم و به ویژه از تقوا و پرهیزکاری پدر ارجمند رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم می‌کاهد، بر آن اضافه کرده و از این طریق خواسته است، داستانی را که در نظر اهل دقت و بصیرت بی‌اساس است، خواندنی‌تر سازد. اطوار دخترک ساده‌لوح عرب، فاطمه خثعمی را چنان توصیف کرده که گویا وی مدت‌ها نقش هنرپیشگی بر عهده داشته است.

عشق و علاقه «عبد الله» را به این دختر، چنان توصیف کرده که کوچک‌ترین تناسبی با مقام رفیع عبد الله ندارد که دست تقدیر، نور نبوت و تقوا را در صلب وی به ودیعت نهاده است. «2»

(1). علاوه بر مدارک قبلی «ر. ک: سیره ابن هشام، ص 168» و از امامیه به کتاب مناقب، و بحار الانوار، ج 15، ص 114.

(2). خوانندگان باید توجه کنند، پاره‌ای از مطالب کتاب مزبور، از روی مدارک تاریخی نوشته شده و برخی از مقدمات و مؤخرات مطالب آن، جنبه داستانی و رمانی دارد و قسمت بیشتری از مطالب آن از نوشته‌های غربیان گرفته شده که هیچ

گونه وضع روشنی پیش ما ندارد؛ مثلاً در صفحه 102، جریان مراسم شب عروسی عبد الله و کیفیت رقص های عربی و این که در شب عروسی وی با «آمنه» دویست دختر باکره به واسطه عشق به عبد الله، از حسادت جان دادند- از کتاب انحطاط و سقوط امپراتوری روم، تألیف گیبون، نقل شده است. از این جهت به خوانندگان این کتاب سفارش می کنیم که هنگام مطالعه، در نقاط ضعف و قوت آن کتاب دقت بیشتری به عمل آورند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 143

مرگ عبد الله در «یثرب»

عبد الله با ازدواج، فصل جدیدی از زندگی را به روی خود گشود و شبستان زندگی خود را با داشتن همسری مانند آمنه، روشن ساخت و پس از چندی برای تجارت، راه شام را همراه کاروانی که از مکه حرکت می کرد، در پیش گرفت. زنگ حرکت نواخته شد و کاروان به راه افتاد و صدها دل را نیز همراه خود برد. در این وقت آمنه دوران حاملگی را می گذراند. پس از چند ماه، طلایع کاروان آشکار گشت؛ عده ای به منظور استقبال از خویشان و کسان خود، تا بیرون شهر رفتند. پدر پیر عبد الله، در انتظار پسر بود؛ دیدگان کنجکاو عروسش نیز، «عبد الله» را در میان کاروان جست و جو می کرد.

متأسفانه، اثری از او در میان کاروان نبود و پس از تحقیق مطلع شدند که عبد الله، موقع مراجعت، در یثرب مریض شده و برای استراحت و رفع خستگی، میان خویشان خود توقف کرده است. استماع این خبر، آثار اندوه و تأثر در پیشانی هر دو پدید آورد و سیلاب اشک از چشمان پدر و عروس فرو ریخت.

عبد المطلب، بزرگترین فرزندش (حارث) را مأمور کرد که به یثرب برود و عبد الله را همراه خود بیاورد. وقتی وی وارد مدینه شد، اطلاع یافت که عبد الله، یک ماه پس از حرکت کاروان با همان بیماری، چشم از جهان بر بسته است. حارث، پس از مراجعت، جریان را به عبد المطلب رساند و همسر عزیزش را نیز، از سرگذشت شوهرش مطلع ساخت. آنچه از عبد الله باقی ماند، فقط پنج شتر و یک گله گوسفند و یک کنیز، به نام «ام ایمن» بود که بعدها پرستار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شد. «1»

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 7-8؛ سیره حلبی، ج 1، ص 59.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 144

اشاره

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شددل رمیده ما را انیس و مونس شد ابرهای تیره و تار جاهلیت، سراسر شبه جزیره عربستان را فرا گرفته بود؛ کردارهای زشت و ناروا، کارزارهای خونین، یغماگری و فرزندکشی، هر گونه فضایل اخلاقی را از میان برده و جامعه عرب در سراسی بی بدبختی عجیبی قرار گرفته بود.

فاصله مرگ و زندگی آنان، بیش از حدّ کوتاه شده بود. در این هنگام ستاره صبح سعادت دمید و محیط تاریک عربستان، با میلاد مسعود رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم روشن شد و از این راه مقدمات و سعادت یک ملت عقب افتاده، پی‌ریزی گردید. طولی نکشید که شعاع این نور سراسر جهان را روشن ساخت و اساس یک تمدن انسانی، در تمام نقاط جهان پایه‌گذاری شد.

دوران کودکی بزرگان

هر فصلی از زندگانی مردان بزرگ، قابل مطالعه و در خور دقت است. گاهی شخصیت یک فرد، به قدری بزرگ و گسترده است که به تمام فصول زندگانی او، حتی دوره کودکی و شیرخوارگی وی نیز توجه می‌شود. سراسر زندگی نوابغ زمان، رهبران اجتماع و پیشروان قافله تمدن معمولاً جالب و دارای نکات حساس و شگفت‌آور

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 145

است. دفترچه حیات آنان، از روزی که نطفه آنان در رحم مادران قرار می‌گیرد، تا روزی که آخرین دقایق عمر آنها سپری می‌گردد؛ مملو از اسرار است. ما درباره دوران طفولیت و کودکی مردان بزرگ جهان می‌خوانیم که سراسر اعجاب و اعجاز است و اگر این نوع مطالب را درباره بزرگان جهان می‌پذیریم؛ قبول مشابه آنها درباره پیامبران و اولیا بسیار سهل و آسان خواهد بود.

قرآن، دوران کودکی حضرت موسی را، بسیار اسرارآمیز تشریح می‌کند و می‌گوید:

صدها طفل معصوم به منظور این که «موسی» متولد نشود، به دستور حکومت وقت سر بریده شدند، چون اراده الهی بر این تعلق گرفته بود که موسی پا به عرصه وجود بگذارد؛ از این لحاظ نه تنها دشمنان او نتوانستند آسیبی به او برسانند، بلکه بزرگ‌ترین دشمن او «فرعون» مرتبی و حامی وی گشت.

قرآن می‌گوید:

ما به مادر موسی وحی کردیم که فرزند خود را در میان صندوقی بگذارد و دست امواج آب او را به ساحل نجات می‌رساند، دشمن من و او از وی حمایت می‌کند، محبت عمیق او را در دل دشمن می‌افکنم و مجدداً فرزند تو را به خودت بازمی‌گردانیم.

خواهر موسی، به دیار فرعون رفت و گفت:

من زنی را سراغ دارم که می‌تواند تربیت این فرزند مورد علاقه شما را به عهده بگیرد؛ از این لحاظ، مادر موسی از طرف حکومت وقت، موظف شد که از کودک مورد علاقه آنان سرپرستی کند. «1»

دوران بارداری و تولد و پرورش حضرت مسیح علیه السلام شگفت‌انگیزتر از موسی بود.

قرآن، دوران نشو و نمو مسیح را چنین تشریح می‌کند:

مریم، مادر مسیح از قوم خود کناره گرفت، روح (جبرئیل) به صورت بشری متمثل شد

(1). طه (20) آیات 41-43

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 146

و به وی نوید داد که من مأمورم به تو فرزند پاکیزه‌ای ببخشم. «مریم» در شگفت ماند و گفت: کسی با من نزدیکی نکرده و زن بدکار نیز نیستم. فرستاده ما گفت: این کار برای خدا آسان است؛ سرانجام به فرمان خدا، نور مسیح، در رحم مادر قرار گرفت و درد زایمان او را به سوی درخت خرما کشانید، او از وضع خود غمگین بود. دستور دادیم که درخت خرما را تکان بدهد تا رطبی تازه فرو ریزد، فرزند او گام به جهان هستی گذاشت و مریم با نوزاد خود به سوی قوم خود آمد. دهان مردم از تعجب بازمانده و سیل اعتراض‌ها به جانب «مریم» سرازیر شد. مریم دستور داشت که به مردم برساند که، سؤال‌های خود را از همین کودک بپرسند. آنان گفتند: مگر طفل شیرخوار که در گهواره آرمیده است، می‌تواند سخن بگوید؟ در این هنگام عیسی لب به سخن گشود و گفت:

منم بنده خدا و دارای کتاب و در زمره پیامبران هستم. «1»

هرگاه پیروان قرآن و تورات و مسیح، درباره ولادت این دو پیامبر اولوالعزم به استواری مطالب یاد شده گواهی می‌دهند؛ در این صورت نباید درباره مطالب شگفت‌آوری که درباره میلاد مسعود پیامبر اسلام وارد شده است، تعجب کنند و آن‌ها را سطحی بگیرند. ما در لابه‌لای کتاب‌های تاریخی و حدیث چنین می‌خوانیم:

هنگام ولادت آن حضرت، ایوان کسری شکافت و چند کنگره آن فرو ریخت، آتش آتشکده فارس خاموش شد، دریاچه ساوه خشک گردید، بت‌های بتخانه مکه سرنگون شد، نوری از وجود آن حضرت، به سوی آسمان بلند شد که شعاع آن فرسنگ‌ها راه را روشن کرد، انوشیروان و موبدان خواب وحشتناکی دیدند، آن حضرت ختنه شده و ناف بریده به دنیا آمد و گفت:

الله أكبر و الحمد لله كثيرا سبحان الله بكرة و أصيلا.

همه این مطالب، در منابع اصیل تواریخ و جوامع حدیث موجود است. «2»

(1). مریم (19) آیات 18-32.

(2). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 5؛ بحار الانوار، ج 15، ص 248 و سیره حلبی، ج 1، ص 64.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 147

با در نظر گرفتن مطالبی که درباره حضرت موسی و عیسی نقل کردیم، دیگر جایی ندارد که در قبول این نوع جریان ها به خود تردید راه دهیم.

اکنون سؤال می شود که هدف از این حوادث فوق العاده چه بوده است؟

همان طور که یادآور شدیم، این نوع اتفاق های غیر عادی مخصوص پیامبر گرامی نیست، بلکه تولد پیامبران دیگر نیز با این نوع حوادث مقارن و همراه بوده است.

علاوه بر قرآن، تاریخ امت ها و ملت های یهود و مسیح، این نوع سرگذشت ها را درباره پیامبران خود نقل کرده اند.

گذشته از این، این نوع حوادث، حس کنجکاو جباران و ستمگران را که ملت ها را به بند کشیده اند، تحریک می کند که درباره این حوادث بیندیشند و از خود بپرسند:

چه شد که خانه گلی پیرزنی شکاف برداشت، اما کنگره عظیم ایوان کسری فرو ریخت؟ چرا آتش آتشکده فارس، با بودن همه نوع وسایل سوخت و خاموش گشت؟ چرا بت های دور کعبه سرنگون گشتند؟ در حالی که همه چیز در جای خود باقی بود؟ اگر در علت این حوادث می اندیشیدند، می فهمیدند که این رویدادها از سپری گشتن دوران بت پرستی بشارت می دهد و این که به همین زودی مظاهر قدرت های اهریمنی به نابودی کشیده خواهد شد.

اصولا لازم نیست که حوادث در همان روز وقوع مایه عبرت و وسیله پند و اندرز گردد؛ بلکه کافی است که حادثه ای در سالی رخ دهد و پس از سالیان درازی از آن بهره برداری شود. حوادث شب میلاد آن حضرت می تواند از این مقوله باشد، زیرا هدف از آن ها ایجاد تکان و توجه در قلب های مردمی بود که در بت پرستی و ظلم و بیدادگری غرق شده بودند.

مردم عصر رسالت و یا کسانی که پس از آن آمده اند؛ وقتی ندای مردی را می شنوند که با تمام قدرت به ضدیت با بت پرستی و ظلم و بیدادگری برخاسته است، آن گاه که سوابق زندگی او را مطالعه و بررسی می کنند، ملاحظه می کنند که در شب میلاد این مرد، حوادثی رخ داده است که با دعوت او کاملا هم آهنگ است. طبعا تقارن این دو

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 148

نوع حادثه را، نشانه راست گویی او می گیرند و به تصدیق او برمی خیزند.

وقوع این نوع حوادث، در میلاد پیامبران مانند ابراهیم، موسی، مسیح و محمد صلی الله علیه و آله و سلم، کمتر از بروز در دوران نبوت آنها نیست و همگی از لطف الهی سرچشمه گرفته و برای هدایت مردم و جذب آنان به دعوت برانگیختگان خود، صورت پذیرفته است.

سال و ماه و روز ولادت پیامبر

عموم سیره نویسان اتفاق دارند که تولد پیامبر گرامی در عام الفیل، در سال 570 میلادی بوده است، زیرا آن حضرت به طور قطع، در سال 632 میلادی در گذشته است و سن مبارک او 62 تا 63 بوده است. بنابراین، ولادت او در حدود 570 میلادی خواهد بود.

اکثر محدثان و مورخان بر این قول اتفاق دارند که تولد پیامبر، در ماه «ربیع الاول» بوده، ولی در روز تولد او اختلاف دارند. معروف میان محدثان شیعه این است که آن حضرت، در هفدهم ماه ربیع الاول روز جمعه، پس از طلوع فجر چشم به دنیا گشود و مشهور میان اهل تسنن این است که ولادت آن حضرت، در روز دوشنبه دوازدهم همان ماه اتفاق افتاده است. «1»

از این دو قول کدام صحیح است؟

بسیار جای تأسف است که روز میلاد و وفات رهبر عالی قدر اسلام، بلکه ولادت‌ها و وفات‌های بیشتر پیشوایان مذهبی ما، به طور تحقیق معین نیست. این ابهام سبب شده که بسیاری از روزهای جشن و سوگواری ما از نظر تاریخ قطعی نباشد، در صورتی که دانشمندان اسلام، نوعا وقایع و حوادثی را که در طی قرون

(1). «ر. ک: مقریزی، امتاع الاسماع، ص 3».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 149

اسلامی رخ داده است؛ با نظم مخصوصی ضبط کرده‌اند، ولی معلوم نیست چه عواملی در کار بوده که میلاد و وفات بسیاری از آنان به طور دقیق ضبط نگردیده است.

فراموش نمی‌کنم هنگامی که دست تقدیر، نگارنده را به سوی یکی از شهرهای مرزی «کردستان» ایران کشانیده بود؛ یکی از دانشمندان آن محل این موضوع را با من در میان گذاشت و بیش از حد اظهار تأسف کرد. وی از سهل انگاری نویسندگان اسلامی بسیار تعجب می‌کرد و می‌افزود: چه طور آنان در چنین موضوعی اختلاف نظر دارند. به او گفتم: این

موضوع تا حدودی قابل حل است. اگر شما بخواهید زندگی نامه و شرح حال یکی از دانشمندان این شهر را بررسی کنید و فرض کنیم که این دانشمند پس از خود اولاد و کسان زیادی از خود به یادگار گذاشته باشد، آیا به خود اجازه می دهید که با بودن فرزندان مطلع و فامیل بزرگ آن شخص، که طبعاً از خصوصیات زندگانی او آگاهند؛ شرح زندگانی او را از اجانب و بیگانگان یا از دوستان و علاقه مندان آن شخص بپرسید؟ به طور مسلم وجدان شما چنین کاری را اجازه نمی دهد.

رسول گرامی از میان مردم رفت و فامیل و فرزندان از خود به یادگار گذاشت، بستگان و کسان آن حضرت می گویند: اگر رسول خدا پدر ارجمند ماست و ما در خانه او بزرگ شده و در دامن مهر او پرورش یافته ایم؛ بزرگ خاندان ما، در فلان روز به دنیا آمده و در فلان ساعت معین، چشم از جهان بر بسته است. آیا با این وضع جا دارد که قول فرزندان او را نادیده گرفته و نظر دور افتادگان و همسایگان را بر قول آنان ترجیح دهیم؟

دانشمند مزبور، پس از شنیدن سخنان نگارنده سر به زیر افکند و سپس گفت:

گفتار شما مضمون مثل معروف است که: «أهل البيت أدری بما فی البيت» و من نیز تصور می کنم که قول امامیه، در خصوصیات زندگی آن حضرت که مأخوذ از اولاد و فرزندان و نزدیکان اوست، به حقیقت نزدیک تر باشد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 150

دوران حمل

اشاره

معروف این است که نور وجود آن حضرت، در ایام تشریق «1» در رحم پاک «آمنه» قرار گرفت. «2» ولی این مطلب با آن چه میان عموم مورخان مشهور است - که میلاد آن حضرت در ماه «ربیع الاول» بوده است - سازگار نیست، زیرا در این صورت، باید دوران حمل «آمنه» را، سه ماه و یا یک سال و سه ماه بدانیم و این خود از موازین عادی بیرون است و کسی هم آن را از خصایص پیامبر نشمرده است. «3»

محقق بزرگ، شهید ثانی (911-966) اشکال مزبور را چنین حل کرده است:

فرزندان اسماعیل به پیروی از نیاکان خود، مراسم حج را در «ذی الحجّه» انجام می دادند، ولی بعداً به عللی به این فکر افتادند که مراسم حج را هر دو سال در یک ماه انجام دهند، یعنی دو سال در ذی الحجّه و دو سال در محرم و به همین ترتیب.

بنابراین، با گذشتن 24 سال، دو مرتبه ایام حج به جای خود بازمی گردد و رسم اعراب بر همین جاری بود تا این که در سال دهم هجرت که برای اولین بار، ایام حج با ذی الحجّه تصادف کرده بود، پیامبر گرامی با القای خطبه ای، از هر گونه

تغییر اکیدا جلوگیری فرمود و ماه ذی الحجّه را ماه حج معرفی کرد «4» و این آیه در خصوص جلوگیری از تأخیر ماه‌های حرام که رسم عرب جاهلی بود نازل گردیده است:

إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَاماً وَ يَحَرِّمُونَهُ عَاماً «5»؛ تغییر دادن ماه‌های حرام نشانه فزونی کفر است. کسانی که کافرند با آن گمراه می‌شوند، یک سال آن را حلال می‌شمارند و یک سال حرام.

(1). یازدهم، دوازدهم و سیزدهم از ماه حج را ایام تشریق می‌نامند.

(2). کافی، ج 1، ص 439.

(3). فقط طریحی در مجمع البحرین، در ماده «شرق»، به صورت قولی که گوینده آن معلوم نیست، آن را نقل کرده است.

(4). رسول گرامی، این حقیقت را با جمله زیر بیان فرمود: و إنَّ الزَّمانَ قد استدار كهیئته یوم خلق السماوات و الأرض:

زمان به نقطه‌ای که از آنجا آغاز شده بود بازگشت؛ روزی که خدا آسمانها و زمین را آفرید.

(5). توبه (9) آیه 37.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 151

روی این جریان، ایام تشریق در هر دو سال در گردش بوده است. اگر روایات می‌گوید: نور آن حضرت در ایام «تشریق» در رحم مادر قرار گرفته و در هفدهم ربیع الاول از مادر متولد گردید است؛ این دو مطلب با هم منافاتی ندارند، زیرا در صورتی منافات پیدا می‌کنند که منظور از ایام تشریق همان یازدهم، دوازدهم و سیزدهم ذی الحجّه باشد، ولی - همان طوری که توضیح داده شد- ایام تشریق پیوسته در تغییر و تبدیل بوده و ما با محاسبات به این مطلب رسیدیم که در سال حمل و ولادت آن حضرت، ایام حج مصادف با ماه جمادی الاولی بوده است و چون آن حضرت در ربیع الاول متولد گردیده، در این صورت دوران حمل آمنه تقریباً ده ماه بوده است. «1»

اشکالات این بیان

نتیجه‌ای را که مرحوم شهید ثانی از این نظر گرفته است؛ صحیح نیست و معنایی که برای «نسیء» بیان کرده، از میان مفسران فقط «مجاهد» آن را برگزیده و دیگران آن را طور دیگر تفسیر کرده‌اند و تفسیر مزبور چندان محکم نیست، زیرا:

اولاً، مکه مرکز همه گونه اجتماعات بود و یک عبادتگاه عمومی برای تمام اعراب به شمار می‌رفت. ناگفته پیداست که تغییر حج در هر دو سال، طبعاً مردم را دچار اشتباه می‌کند و عظمت آن اجتماع بزرگ و عبادت دسته جمعی را از بین می‌برد.

روی این نظر بعید است که قریش و مکیان راضی بشوند که آنچه مایه افتخار و عظمت آن هاست، در هر دو سال در دست تحول باشد و سرانجام مردم، وقت آن را گم کنند و آن اجتماع از بین برود.

ثانیا، اگر به دقت محاسبه شود، «2» لازمه این سخن این است که در سال نهم هجرت،

(1). بحار الانوار، ج 15، ص 252.

(2). علامه مجلسی، در بحار الانوار، ج 100، ص 253، این محاسبه را انجام داده است. علاقه مندان می توانند به آنجا مراجعه بفرمایند، هر چند به اشکالی که در بالا یادآور شدیم، توجه نداده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 152

ایام حج مصادف با «ذی القعدة» بوده باشد. در صورتی که در همین سال، امیر مؤمنان علیه السلام از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مأموریت یافت که سوره «برائت» را در ایام حج برای مشرکان بخواند. مفسران و محدثان متفق اند که آن حضرت، سوره مزبور را در دهم ذی الحجه خواند و چهار ماه مهلت داد و آغاز مهلت را دهم ذی الحجه می دانند، نه ذی القعدة.

ثالثا، معنای «نسیء» این است که: چون اعراب مجرای صحیحی برای زندگانی نداشتند، غالبا از راه غارتگری ارتزاق می نمودند، لذا برای آنان بسیار سخت بود که در سه ماه (ذی القعدة، ذی الحجه و محرم) جنگ را تعطیل کنند. از این جهت، گاهی از متصدیان کعبه درخواست می کردند که اجازه دهند در ماه محرم الحرام جنگ کنند و به جای آن، در ماه صفر جنگ متارکه شود و معنای «نسیء» همین است و در غیر محرم، ابدا «نسیء» نبوده است و در خود آیه اشاره ای بر این مطلب دیده می شود.

يُحِلُّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ عَامًا؛ یک سال جنگ را حلال و یک سال حرام می کردند.

ما تصور می کنیم راه حل مشکل این است که اعراب، در دو موقع «حج» می کردند:

یکی ذی الحجه و دیگری ماه رجب و تمام اعمال حج را در همین دو موقع انجام می دادند. در این صورت، ممکن است مقصود از این که: «آمنه» در ماه حج یا در ایام تشریق، حامل نور رسول خدا شده، همان ماه رجب باشد و اگر تولد آن حضرت را در هفدهم ماه ربیع الاول بدانیم، در این صورت مدت حمل، هشت ماه و اندی خواهد بود.

مراسم نام گذاری پیامبر اسلام

اشاره

روز هفتم فرارسید. «عبدالمطلب» برای عرض سپاس‌گزاری به درگاه الهی گوسفندی کشت و گروهی را دعوت کرد و در آن جشن با شکوه که از عموم قریش دعوت شده بود؛ نام فرزند خود را «محمد» گذاشت. وقتی از او پرسیدند: چرا نام فرزند خود را محمد انتخاب کردید؛ در صورتی که این نام در میان اعراب کم‌سابقه است؟ گفت: خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد. در این باره «حسان بن ثابت» شاعر رسول خدا چنین می‌گوید:

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 153 فشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا محمد - آفریدگار، نامی از اسم خود برای پیامبر خود مشتق نمود. از این جهت «خدا» «محمود» (پسندیده) و پیامبر او «محمد» (ستوده) است و هر دو کلمه از یک ماده مشتقند و یک معنا را می‌رسانند. «1»

قطعا، الهام غیبی در انتخاب این نام بی‌دخالیت نبوده است، زیرا نام محمد، اگر چه در میان اعراب معروف بود، ولی تا آن زمان کمتر کسی به آن نامیده شده بود. طبق آمار دقیقی که بعضی از تاریخ‌نویسان به دست آورده‌اند، تا آن روز فقط شانزده نفر به این اسم نام‌گذاری شده بودند. چنان که شاعر در این باره گوید:

إنّ الذین سمّوا باسم محمد من قبل خیر الناس ضعف ثمان «2» - کسانی که به نام محمد، پیش از پیامبر اسلام نام‌گذاری شده بودند، شانزده نفر بودند.

ناگفته پیداست که: هر چه مصداق یک لفظ کمتر باشد، اشتباه در آن کمتر خواهد بود و چون کتاب‌های آسمانی، از نام و نشان و علایم روحی و جسمی او خبر داده بودند؛ باید علایم آن حضرت، آنچنان روشن باشد که اشتباه در آن راه پیدا نکند. یکی از آن‌ها، نام حضرت است. باید مصداق آن به قدری کم باشد که راه هر گونه تردیدی را در تشخیص پیامبر گرامی از بین ببرد. مخصوصاً هنگامی که بقیه اوصاف و علایم وی ضمیمه نامش گردد. در این صورت، به طور واضح کسی که انجیل و تورات، از ظهور او خبر داده است به خوبی شناخته خواهد شد.

اشتباه خاورشناسان

قرآن مجید، رسول گرامی را به دو، یا چند نام معرفی می‌کند. «3» در سوره‌های

(1). سیره حلبی، ج 1، ص 78.

(2). همان، ص 82.

(3). به عقیده گروهی دیگر نام پیامبر اسلام نیست، بلکه از حروف مقطعه قرآن به شمار می‌روند.

آل عمران، محمد، فتح و احزاب، در آیه‌های 138، 2، 29 و 40، او را به نام «محمد» و در سوره صف، آیه 6 به نام «احمد» خوانده است. علت داشتن دو نام این است که: مادر رسول خدا، پیش از جدش نام او را «احمد» گذارده بود، چنان که در تاریخ منعکس است. «1» بنابراین، آنچه را بعضی از خاورشناسان در مقام اعتراض گفته‌اند که: انجیل به تصریح قرآن، در سوره «صف، آیه 6» ظهور پیامبری را بشارت داده است که نام او احمد است نه محمد و شخصی که مسلمانان به رهبری او معتقدند، نام او «محمد» است نه احمد، بی‌اساس است، زیرا قرآنی که پیامبر ما را به نام «احمد» معرفی نموده است؛ در چند جا او را به نام «محمد» خوانده است. اگر مدرک آن‌ها برای تعیین نام این پیامبر، قرآن مجید باشد- چنان که همان است- قرآن او را به هر دو اسم نامیده و او را در جایی به نام «محمد» و در جای دیگر «احمد» معرفی نموده است.

اینک برای حل اشکال، در این قسمت توضیح بیشتری می‌دهیم.

«احمد» یکی از نام‌های مشهور پیامبر اسلام بود

هر کس مختصر مطالعه‌ای در تاریخ زندگی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم داشته باشد؛ می‌داند که آن حضرت، از دوران کودکی دو نام داشت و مردم او را با هر دو نام خطاب می‌کردند: یکی «محمد» که جد بزرگوارش «عبدالمطلب» برای او انتخاب کرده بود و دیگری «احمد» که مادرش «آمنه» او را به آن، نامیده بود. این مطلب یکی از مسلمات تاریخ اسلام است و سیره‌نویسان این مطلب را نقل کرده‌اند و مشروح آن را در سیره حلبی می‌توانید بخوانید. «2»

عمومی گرامی وی، «ابو طالب» که پس از درگذشت «عبدالمطلب» کفالت و

(1). سیره حلبی، ج 1، ص 93.

برخی عقیده دارند که: الفاظ «طه» و «یس»، از اسامی پیامبر گرامی است.

(2). انسان العیون فی سیره الامین و المأمون، ج 1، ص 93-100.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 155

سرپرستی «محمد» به او واگذار شده بود؛ با عشق و علاقه زاید الوصفی، 42 سال تمام، پروانه‌وار به گرد شمع وجود وی گشت و از بذل جان و مال در حراست و حفاظت او دریغ ننمود. در اشعاری که درباره برادرزاده خود سروده، گاهی از او به نام «محمد» و گاهی به نام «احمد» اسم برده است و این خود حاکی از آن است که در آن زمان یکی از نام‌های معروف وی همان «احمد» بوده است.

در اینجا برخی از اشعار وی را که در آنها پیامبر، به نام «احمد» نامیده شده است، می آوریم:

- آنچه که امروز «احمد» می گوید، نور است و در روز رستاخیز پاداش است. «1»

- دشمن می گوید: سخنان احمد، بیهوده و نسب او پائین است. «2»

- حقا که احمد به سوی آنان با آیین حق آمد و آیینی دروغ، نیاورده است. «3»

- کسانی که بر احمد ستم کرده اند، خواستند او را بکشند، ولی برای این کار رهبری نداشتند. «4»

دوران شیرخوارگی پیامبر

نوزاد قریش فقط سه روز از مادر خود شیر خورد و پس از او، دو زن دیگر به افتخار دایگی پیامبر نائل شده اند:

(1).

إن یکن ما اتی به احمد الیوم سناء و کان فی الحشر دینا

(2).

و قوله لأحمد: انت امرئ خلوف الحدیث ضعیف النسب

(3).

و إن کان أحمد قد جاءهم بحقّ و لم یأتهم بالكذب

(4).

آرادوا قتل أحمد ظالموهو لیس بقتلهم فیهم زعیم و در اشعار دیگری که محققان بزرگ تاریخ و حدیث آنها را به «ابو طالب» نسبت داده اند؛ وی نیز برادرزاده خود را به لفظ «احمد» نام برده است، ولی در دیوان او موجود نیست. آنچه که اکنون نقل کردیم، همه را از دیوان وی صفحات: 19، 25، 29 گرفته ایم. «ر. ک: جعفر سبحانی، احمد، موعود انجیل، ص 101-107 و همو، مفاهیم القرآن».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 156

1. ثوبیه: کار کنیز «ابو لهب» که چهار ماه پیامبر را شیر داده بود، تا آخرین لحظه های عمرش مورد تقدیر رسول خدا و همسر پاکش (خدیجه) بود. وی قبلا حمزه، عموی پیامبر را نیز شیر داده بود. پس از بعثت، پیامبر کسی را فرستاد تا او را

از «ابو لهب» بخرد. وی امتناع ورزید، اما تا آخر عمر از کمک‌های پیامبر بهره‌مند بود. هنگامی که پیامبر اکرم، از جنگ خیبر برمی‌گشت، از مرگ او آگاه شد و آثار تأثر در چهره مبارکش پدید آمد. از فرزند او سراغ گرفت تا در حق او نیکی کند، ولی خبر یافت که او زودتر از مادر خود فوت کرده است. «1»

2. حلیمه: دختر «ابی ذؤیب» که از قبیله «سعد بن بکر بن هوازن» بوده است و فرزندان او عبارت بودند از: عبد الله، انیسه و شیما. آخرین فرزند او از پیامبر اکرم پرستاری نیز کرده است. رسم اشراف عرب این بود که فرزندان خود را به دایه‌ها می‌سپردند و دایگان معمولاً در بیرون شهرها زندگی می‌کردند تا کودکان را در هوای صحرا پرورش دهند تا رشد و نموشان کامل و استخوان‌بندی آنها محکم‌تر شود و ضمناً از بیماری وبای شهر «مکه» که خطر آن برای نوزادان بیشتر بود، مصون بمانند و زبان عربی را در یک منطقه دست نخورده فراگیرند. در این قسمت دایگان قبیله «بنی سعد» مشهور بودند. آنها در موقع معینی به مکه می‌آمدند و هر کدام نوزادی را گرفته همراه خود می‌بردند. چهار ماه از تولد پیامبر اکرم گذشته بود که دایگان قبیله بنی سعد به مکه آمدند و آن سال، قحطسالی عجیبی بود، از این نظر به کمک اشراف بیش از حد نیازمند بودند.

برخی از تاریخ‌نویسان می‌گویند: هیچ یک از دایگان حاضر نشد به محمد شیر دهد، زیرا بیشتر طالب بودند که اطفال غیر یتیم را انتخاب کنند تا از کمک‌های پدران آنان بهره‌مند شوند و نوعاً از گرفتن طفل یتیم سرباز می‌زدند. حتی حلیمه نیز این بار از قبول او سرباز زد، ولی چون بر اثر ضعف اندام، هیچ کس طفل خود را به او نداد؛

(1). بحار الانوار، ج 15، ص 384 و مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 119.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 157

ناچار شد که نوه عبد المطلب را بپذیرد. او به شوهر خود چنین گفت: برویم همین طفل یتیم را بگیریم و با دست خالی برنگردیم، شاید لطف الهی شامل حال ما گردد.

اتفاقاً حدس او صایب درآمد، از آن لحظه که آماده شد به «محمد» آن کودک یتیم، خدمت کند؛ الطاف الهی سراسر زندگی او را فراگرفت. «1»

نخستین قسمت این تاریخ، افسانه‌ای بیش نیست، زیرا عظمت خاندان بنی هاشم و شخصیت مردی مانند «عبد المطلب» که جود و احسان، نیکوکاری و دست‌گیری او از افتادگان، زبان زد خاص و عام بود، سبب می‌شد که نه تنها دایگان سرباز نزنند، بلکه درباره وی سر و دست خود را نیز می‌شکستند.

علت این که او را به دیگر دایگان ندادند، این بود که نوزاد قریش پستان هیچ یک از زنان شیرده را نگرفت؛ سرانجام، حلیمه سعدیه آمد، پستان او را مکید. در این لحظه خاندان عبد المطلب غرق شادی شدند. «2»

عبد المطلب، رو به حلیمه کرد و گفت: از کدام قبیله ای؟ گفت: از «بنی سعد». گفت:

اسمت چیست؟ جواب داد: «حلیمه». عبد المطلب از اسم و نام قبیله او بسیار شادمان شد و گفت: آفرین آفرین، دو خوی پسندیده و دو خصلت شایسته: یکی سعادت و خوشبختی و دیگری حلم و بردباری. «3»

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 172-173.

(2). بحار الانوار، ج 15، ص 442.

(3). بخ بخ، سعد و حلم. خصلتان فیهما خیر الدهر و عزّ الأبد یا حلیمه «سیره حلبی، ج 1، ص 89».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 158

دوران کودکی پیامبر

اشاره

تاریخ گواهی می دهد که زندگانی رهبر عالی قدر مسلمانان، از آغاز کودکی تا روزی که برای پیامبری برگزیده شد؛ متضمن یک سلسله حوادث شگفت انگیز است و تمام این حوادث شگفت انگیز، جنبه کرامت داشته و حیات و سرگذشت رسول گرامی یک زندگانی عادی نبوده است.

نویسندگان درباره توجیه این حوادث دو دسته اند

1. مادی ها و جمعی از خاورشناسان: دانشمندان مادی که جهان بینی مادی دارند و هستی را در چهار دیوار «ماده» منحصر می دانند و تمام پدیده ها را پدیده مادی و برای هر کدام یک علت طبیعی می تراشند، به این حوادث اهمیت نمی دهند، زیرا روی اصول مادی گری، وقوع چنین رویدادهایی ممتنع است و هر چه در لابه لای تاریخ، از این نوع قضایا ببینند، همه را زاییده پندار و علاقه پیروان آن آیین می دانند.

گروهی از خاورشناسان، در عین این که در ظاهر، خود را موحد و خدانشناس قلمداد می کنند و به جهان ماورای طبیعت معتقدند، اما بر اثر ضعف ایمان و غرور علمی و غلبه مادی گری بر افکارشان، هنگام تحلیل حوادث از اصول مادی گری پیروی می کنند. ما به طور مکرر در سخنان آنان این جمله ها را می بینیم که نبوت یک

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 159

نبوغ بشری است؛ پیامبر یک نابغه اجتماعی است که با افکار نورانی خود، مسیر زندگی بشر را روشن می‌سازد و ... چنین گفتاری از طرز تفکر مادی که تمام مذاهب را ساخته فکر بشر می‌داند، سرچشمه می‌گیرد؛ در صورتی که دانشمندان عقاید، در بحث «نبوت عامه» ثابت کرده‌اند که نبوت یک موهبت الهی است که مبدأ الهامات و اتصالات معنوی می‌باشد و برنامه‌های پیامبران زاییده اندیشه و نبوغ آنان نیست و همگی، جز الهام از غیب ریشه دیگری ندارد، ولی آن‌گاه که خاورشناس مسیحی، از دریچه فکر مادی به این مسائل می‌نگرد و می‌خواهد همه رویدادها را، با اصول علمی - که تجربه و آزمایش آن‌ها را کشف کرده است - بسنجد؛ حوادثی را که جنبه فوق العادگی (معجزه) دارد به باد انتقاد می‌گیرد و از اصل انکار می‌کند.

2. خداپرستان: کسانی که معتقدند که خواص و آثار جهان ماده، تحت تدبیر عالم دیگر است و آن (عالم تجرد و ما وراء الطبیعه) عهده‌دار نظام جهان طبیعت می‌باشد؛ به عبارت دیگر جهان ماده خودسر و مستقل نیست و همه نظام‌ها و قوانین طبیعی و علمی آن معلول موجودات برتر و بالاخص اراده آفریدگار است. آفریدگاری که به ماده وجود بخشیده و قوانین صحیحی در میان اجزای آن پدید آورده و بقای آن را بر اساس یک سلسله نوامیس طبیعی استوار کرده است.

این طبقه، در عین این که به قوانین علمی احترام می‌گذارند و گفتار دانشمندان را درباره روابط موجودات طبیعی تا آنجا که علم ثابت کرده است از صمیم دل می‌پذیرند؛ معتقدند که اینگونه قوانین طبیعی ثابت و تغییرناپذیر نیست و آن جهان برتر، هرگاه بخواهد می‌تواند برای مقاصد مجرای آن را عوض کند.

(نه تنها می‌تواند) بلکه در پاره‌ای از موارد، برای منظور برتر این مطلب را عملی ساخته است.

به دیگر سخن، کارهای خارق العاده یک پدیده بدون علت نیست، ولی علت طبیعی ندارد و نداشتن علت طبیعی (آن‌هم طبیعی شناخته نشد) گواه بر عدم علت

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 160

نیست و قوانین آفرینش نیز آنچنان نیست که به اراده آفریدگار آن‌ها، تغییرپذیر نباشد.

آنان می‌گویند: تمام کارهای خارق العاده و شگفت‌انگیز پیامبران که از چارچوب قوانین طبیعی خارج است، از این راه صورت می‌گیرد. این طبقه به خود اجازه نمی‌دهند که کارهای خارق العاده و معجزه‌ها و کرامت‌هایی که در قرآن و احادیث وارد شده است، یا در تواریخ صحیح و معتبر می‌خوانند و به بهانه ناسازگاری با موازین طبیعی و قوانین علمی، رد کنند و یا درباره آن‌ها تردید نمایند. اینک ما به دو قسمت از سرگذشت اسرارآمیز و شگفت‌آور دوران کودکی رسول گرامی اشاره می‌کنیم. با در نظر گرفتن این بیان، در اینگونه حوادث دیگر جای هیچ‌گونه استبعاد و تردیدی نیست.

1. مورخان، از قول «حلیمه» چنین نقل می کنند: آن گاه که من پرورش نوزاد «آمنه» را متکفل شدم؛ در حضور مادرش، خواستم او را شیر دهم. پستان چپ خود را- که دارای شیر بود- در دهان او نهادم، ولی کودک به پستان راست من بیشتر متمایل بود.

اما من از روزی که بچه دار شده بودم، شیری در پستان راست خود ندیده بودم. اصرار نوزاد، مرا بر آن داشت که پستان راست بی شیر خود را در دهانش بگذارم. همان دم که کودک، شروع به مکیدن کرد، رگ های خشک آن پر از شیر شد و این پیشامد موجب تعجب همه حاضران گردید. «1»

2. همو می گوید: از روزی که «محمد» را به خانه خود بردم؛ روز به روز خیر و برکت در خانه ام بیشتر شد و دارایی و گلهام فزون تر گردید. «2»

به طور مسلم، در این مسائل، داوری افراد مادی و کسانی که از اصول آنان پیروی می کنند، با کسی که پیرو مکتب خداپرستان است، تفاوت دارد. پیروان اصول مادی، چون نمی توانند این نوع قضایا را از دریچه علوم طبیعی تفسیر کنند؛ فوراً می گویند

(1). بحار الانوار، ج 15، ص 345.

(2). مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 24.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 161

این حوادث زاییده پندار است. اگر خیلی مؤدب باشند، می گویند که پیامبر اسلام از این معجزه ها بی نیاز است. بی شک آن حضرت از این ها بی نیاز است، ولی بی نیازی یک مطلب است و قضاوت در صحت و بطلان موضوع، مطلبی دیگر. اما آن مرد الهی که نظام طبیعت را مسخر و مقهور اراده آفریدگار جهان می داند و معتقد است که همه جهان از کوچک ترین موجودات (اتم) گرفته تا بزرگ ترین آن ها (کهکشان) با تدبیر و مراقبت او می گردند، پس از بررسی این حوادث و ثبوت اسناد و مدارک آن ها به همه آنان از دریچه احترام می نگرد و اگر هم اطمینان پیدا نکند به طور قاطع آن ها را رد نمی کند. نظیر این جریان در قرآن بسیار آمده است. خداوند درباره مریم (مادر عیسی) می فرماید:

وقتی وضع حمل مریم فرا رسید، به درختی پناه برد و از [شدت درد و تنهایی و وحشت از اتهام] از خدای تمنای مرگ کرد. در این موقع صدایی شنید:

غمناک مباش، پروردگار تو چشمه آبی زیر پای تو قرار داده و درخت [خشکیده] خرما را تکان ده، خرماي تازه بر تو می ریزد. «1»

اگر چه میان مریم و حلیمه، از نظر مقام و ملکات فاضله، فاصله زیاد است، ولی اگر لیاقت و آراستگی خود مریم موجب این لطف الهی شده، اینجا هم ممکن است مقام و منزلتی که این نوزاد در درگاه خدا دارد، سبب شود که خدمت کار آن حضرت مشمول لطف الهی گردد.

ما در قرآن، درباره مریم مطالب دیگری نیز می خوانیم. عصمت و تقوای او آن چنان مقام وی را بالا برده بود که هر موقع «زکریا» بر عبادتگاه مریم وارد می شد، نزد او غذای بهشتی می یافت. موقعی که از او استفسار می کرد که این روزی از کجاست؟ مریم در پاسخ می گفت: از جانب خدا است. «2»

(1). أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا «مریم (19) آیه 24-25».

(2). آل عمران (3) آیه 32.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 162

روی این اساس، ما نباید در صحت این نوع کرامت‌ها تردید کنیم و آن‌ها را بعید بشماریم.

پنج سال در صحرا

کودک «عبدالمطلب» مدت پنج سال در میان قبیله «بنی سعد» به سر برد و رشد و نمو کافی نمود. در ضمن این مدت، دو یا سه بار «حلیمه» او را پیش مادرش برد و آخرین بار او را به مادرش تحویل داد.

نخستین بار، هنگامی بود که دوران شیرخوارگی او پایان یافت؛ به همین جهت او را به مکه برد و با اصرار دو مرتبه بازگرفت. علت اصرار «حلیمه» برای بازگرفتن این بود که وجود این طفل باعث خیر و برکت او گردیده بود و شیوع بیماری «وبا» در مکه سبب شد که مادر وی نیز خواهش او را بپذیرد.

دومین بار، موقعی بود که دسته‌ای از روحانیان حبشه به حجاز آمده بودند؛ محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در قبیله «بنی سعد» دیدند، آنان در حضرت علایمی یافتند که در کتاب‌های آسمانی، برای پیامبری که پس از عیسی خواهد آمد، ذکر شده بود. از این نظر تصمیم گرفتند او را به هر نحوی که ممکن است بربایند و با خود به حبشه ببرند و این افتخار نصیب آنان گردد. «1»

این مطلب هیچ استبعادی ندارد، زیرا به تصریح قرآن علایم پیامبر در انجیل بیان شده بود. هیچ مانعی ندارد که دانشمندان وقت، از روی آن نشانه‌ها دارنده آن را تشخیص داده باشند. قرآن کریم در این باره می فرماید:

و یاد آر هنگامی که عیسی بن مریم به بنی اسرائیل گفت: من همانا رسول خدا به سوی شما هستم و بر حقانیت کتاب تورات که مقابل من است؛ تصدیق می‌کنم و نیز شما را مژده می‌دهم که بعد از من، رسول بزرگواری که نامش (در انجیل من) احمد است،

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 167.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 163

بباید. چون آن رسول با آیات و معجزات به سوی خلق آمد، گفتند: این (معجزات و قرآن وی) سحری آشکار است. «1» در این مورد آیات دیگری نیز هست که آشکارا می‌رساند که نشانه‌های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در کتاب‌های آسمانی گذشته، صریحا بیان شده بود و امت‌های پیشین از آن باخبر بودند. «2»

(1). وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدٌ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ «صف (61) آیه 6».

(2). اعراف (7) آیه 157.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 164

بازگشت به آغوش خانواده

اشاره

دست آفرینش، هر یک از افراد انسان را برای کاری ساخته است: عده‌ای را برای فراگرفتن علم و دانش، دسته‌ای را برای اختراع و اکتشاف، برخی را برای کار و کوشش، بعضی را برای تدبیر و سیاست، گروهی را برای تدریس و تربیت و هم چنین ...

مربیان دلسوز که خواهان پیشرفت افراد و جامعه خود می‌باشند، پیش از آن که اشخاص را به کاری بگمارند، ذوق و سلیقه آنان را آزمایش می‌کنند و هر کس را در جایی به کار می‌گیرند که ذوق و توانایی آن را دارد، زیرا در غیر این صورت دو ضرر متوجه اجتماع می‌شود: کاری را که آن فرد می‌توانست بکند، انجام نداده و آن را هم که انجام داده، بی‌نتیجه بوده است.

گویند: «در هر سری ذوقی است، خوشبخت کسی است که ذوقش را دریابد».

آموزگاری شاگرد تنبلی را پند و اندرز می‌داد و مفسد تنبلی و سرانجام زندگانی کسانی را که به دنبال تحصیل نرفته و بهار عمر خود را با کسالت و هوس‌رانی می‌گذرانند، تشریح می‌کرد. دید که شاگرد، در حالی که سخنان او را گوش می‌دهد، ضمناً با قطعه زغالی روی زمین صورت می‌کشد. ناگهان متوجه شد که این پسر، برای تحصیل و کسب علوم آفریده نشده است، بلکه دست آفرینش او را برای نقاشی خلق نموده است. از این لحاظ پدر و مادر او را خواند و گفت: اگر فرزند شما در آموختن و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 165

تحصیل کند و بی‌رغبت است، ولی ذوق نقاشی او خوب است و به آن شور عجیبی در سر دارد. راهنمایی معلم را ولی دانش‌آموز پذیرفت، چیزی نگذشت که وی، رشته نقاشی را تعقیب کرد و در این فن سرآمد روزگار گردید.

دوران کودکی، برای اولیای اطفال بهترین فرصتی است که ذوق و استعداد فرزند خود را بیازمایند و از کردار و رفتار و تصویرها و خیال‌های او، ذوقش را به دست آورند، زیرا افکار، حرکات، سخنان شیرین و لطیف کودک، آیینه لیاقت و شایستگی او است؛ به گونه‌ای که اگر مقدمات پرورش استعداد او فراهم گردد، از او به نحو احسن می‌توان بهره‌برداری نمود.

مطالعه زندگانی رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم و رفتار و کردار او تا دوران بعثت، دورنمای زندگی و اهداف عالی او را می‌تواند در نظر ما ترسیم کند و نه تنها دقت و مطالعه در تاریخ کودکی او، ما را از آینده درخشان وی آگاه می‌سازد، بلکه زندگی‌نامه اجمالی او تا روزی که مبعوث به رسالت گردید و خود را رهبر اجتماع خواند، از آینده او خبر می‌دهد و می‌رساند که این فرد برای چه کاری آفریده شده و آیا ادعای رسالت و رهبری او با سرگذشت وی وفق می‌دهد یا نه؟ آیا زندگی چهل‌ساله، رفتار، کردار، گفتار و نحوه معاشرت طولانی او با مردم، مؤید رسالتش است یا نه؟ از این رو در اینجا به بخشی از روزهای نخستین زندگانی آن حضرت اشاره می‌کنیم:

دایه مهربان محمد، پنج سال از وی محافظت کرد و در تربیت و پرورش او کوشید.

در طی این مدت زبان عربی فصیح را آموخت که بعدها حضرتش به این افتخار می‌کرد. سپس «حلیمه» او را به مکه آورد و مدتی نیز آغوش گرم مادر را دید و تحت سرپرستی جد بزرگوار خود قرار گرفت و یگانه مایه تسلی بازماندگان «عبد الله» همان فرزندی بود که از او به یادگار مانده بود. «1»

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 167.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 166

سفری به «یثرب»

از روزی که نو عروس عبدالمطلب (آمنه)، شوهر جوان و ارجمند خود را از دست داده بود؛ پیوسته مترصد فرصت بود که به «یثرب» برود و آرامگاه شوهر خود را از نزدیک زیارت کند و در ضمن، از خویشان خود در یثرب، دیداری کند.

با خود اندیشید که فرصت مناسبی به دست آمده و فرزند گرامی او بزرگ شده است و می‌تواند در این راه شریک غم او گردد. آنان با «ام ایمن» بار سفر بستند و راه یثرب را پیش گرفتند و یک ماه تمام در آنجا ماندند. این سفر برای نوزاد قریش، با ناراحتی‌های روحی توأم بود زیرا برای نخستین بار دیدگان او به خانه‌ای افتاد که پدرش در آن جان داده و به خاک سپرده شده بود «1» و طبعاً مادرش تا آن روز برایش چیزهایی از پدر نقل کرده بود.

هنوز موجی از غم و اندوه در روح او حکم فرما بود که ناگهان، حادثه جان‌گداز دیگری رخ داد و امواجی دیگر از حزن و اندوه به وجود آورد، زیرا موقع مراجعت به مکه، مادر عزیز خود را در میان راه، در محلی به نام «أبواء» از دست داد. «2» این حادثه محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بیش از پیش، در میان خویشاوندان عزیز و گرامی کرد و یگانه گلی که از این گلستان باقی مانده بود؛ فزون از حد مورد علاقه عبدالمطلب قرار گرفت. از این‌رو، او را از تمام فرزندان خود بیشتر دوست می‌داشت و بر همه مقدم می‌شمرد.

در اطراف کعبه، برای فرمانروای قریش (عبدالمطلب) بساطی پهن می‌کردند.

سران قریش و فرزندان او در کنار بساط او حلقه می‌زدند، هر موقع چشم او به یادگار «عبدالله» می‌افتاد، دستور می‌داد که راه را باز کنند تا یگانه بازمانده عبد الله را روی

(1). خانه‌ای که قبر حضرت عبد الله در آنجا قرار داشت، تا چندی پیش و قبل از توسعه فلکه «مسجد النبی» محفوظ بود ولی اخیراً به بهانه توسعه فلکه، خانه ویران گردید و آثار قبر از بین رفت.

(2). سیره حلبی، ج 1، ص 125.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 167

بساطی که نشسته است، بنشانند. «1»

قرآن مجید در سوره «الضحی» از دوره یتیمی پیامبر چنین یاد می‌کند:

أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى «2»؛ مگر تو را یتیم نیافت و پناه نداد؟

حکمت یتیم گشتن نوزاد «قریش» برای ما چندان روشن نیست. همین قدر می‌دانیم سیل خروشان حوادث بی‌حکمت نیست، ولی با این وضع می‌توان حدس زد که خدا خواست رهبر جهانیان، پیشوای بشر، پیش از آن‌که زمام امور را به دست

بگیرد و رهبری خود را آغاز کند، شیرینی و تلخی روزگار را بچشد و در نشیب و فراز زندگی قرار گیرد، تا روحی بزرگ و روانی بردبار و شکیبنا پیدا کند و تجربه‌هایی از سختی‌ها بیندوزد و خود را برای مواجهه با یک سلسله از شداید، سختی‌ها، محرومیت‌ها و دربه‌دری‌ها، آماده سازد.

خدای او خواست طاعت کسی بر گردن او نباشد و از نخستین روزهای زندگی آزاد بار آید و مانند مردان خود ساخته موجبات پیشرفت و ترقی و تعالی خود را به دست خویش فراهم سازد. تا روشن گردد که نبوغ، نبوغ بشری نیست و پدر و مادر در سرنوشت او دخالتی نداشتند و عظمت و بزرگی او از منبع وحی سرچشمه گرفته است.

مرگ عبد المطلب

حوادث جان‌گداز جهان، پیوسته در مسیر زندگانی انسان خودنمایی می‌کند و مانند امواج کوه پیکر دریا، یکی پس از دیگری سر برداشته و کشتی زندگی او را هدف قرار می‌دهد و ضربه‌های شکننده خود را بر روح و روان آدمی‌زاد وارد می‌سازد.

هنوز امواجی از اندوه، در دل پیامبر حکومت می‌کرد که برای بار سوم، با مصیبت بزرگ‌تری مواجه شد. هنوز هشت بهار بیشتر از عمر او نگذاشته بود که سرپرست و

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 168.

(2). الضحی (93) آیه 6.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 168

جدّ بزرگوار خود (عبد المطلب) را از دست داد. مرگ «عبد المطلب» آنچنان روح وی را فشرد که در روز مرگش تا کنار قبر جدّش اشک ریخت. حضرت در زندگی هیچ‌گاه او را فراموش نمی‌کرد. «1»

سرپرستی ابو طالب

درباره شخصیت و عظمت ابو طالب در بخش‌های «2» دیگر سخن گفته و اسلام و ایمان او را به پیامبر گرامی، با مدارک صحیح اثبات خواهیم نمود. اکنون شایسته است که برخی از حوادث مربوط به دوران سرپرستی «ابو طالب» را بیان کنیم.

ابو طالب، روی عللی با افتخار، سرپرستی پیامبر را بر عهده گرفت، زیرا وی با عبد الله، پدر «محمد» از یک مادر بودند. «3» وی شخصیتی بود معروف به سخاوت و نیکوکاری. از این لحاظ، «عبد المطلب» او را برای نگاهداری نوه ارجمند خود برگزید.

سطرهای طلایی تاریخ، شاهد خدمات‌های گرانبه‌ای او است.

می‌گویند: پیامبر در ده سالگی، همراه عموی خود در جنگی شرکت نمود «4» و چون این جنگ در ماه‌های حرام اتفاق افتاد، آن را جنگ «فجار» نامیدند. تفصیل جنگ‌های «فجار» در تاریخ به طور گسترده بیان شده است.

سفری به سوی شام

بازرگانان «قریش» طبق معمول، هر سال یک بار به سوی شام می‌رفتند. «ابو طالب» تصمیم گرفته بود که در سفر سالانه «قریش» شرکت کند. وی مشکل برادرزاده خود را

(1). یعقوبی در تاریخ خود، ج 2، ص 7-8 پیرامون سیره «عبد المطلب» و اینکه او یک فرد «خداپرست» بود نه بت‌پرست، سخن گفته و یادآور شده است که بسیاری از دستوره‌های او در اسلام امضا شده است.

(2). حوادث سال دهم بعثت.

(3). سیره ابن هشام، ج 1، ص 179.

(4). یعقوبی در تاریخ خود، ج 1، ص 12 چاپ نجف می‌نویسد: ابو طالب در این نبرد شرکت نکرد و اجازه نداد که از آل هاشم کسی در آن شرکت جوید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 169

- که لحظه‌ای او را از خود جدا نمی‌کرد- چنین حل کرد که او را در «مکه» گذاشت و عده‌ای را برای حفاظت او گماشت، ولی موقع حرکت کاروان، اشک در چشمان محمد صلی الله علیه و آله و سلم حلقه زد و جدایی سرپرست خود را سخت شمرد. سیمای غمگین محمد، طوفانی از احساسات در دل ابو طالب پدید آورد؛ به گونه‌ای که ناچار شد، تن به مشقت بدهد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم را همراه خود ببرد. «1»

مسافرت پیامبر در دوازده سالگی، از سفرهای شیرین وی به شمار می‌رود، زیرا در این سفر، از «مدین»، «وادی القری» و «دیار ثمود» عبور کرد و از منظره‌های زیبای طبیعی سرزمین شام دیدن کرد. هنوز کاروان «قریش» به مقصد نرسیده بود

که در محلی به نام «بصری» جریانی پیش آمد و تا حدی برنامه مسافرت ابو طالب را دگرگون ساخت. جریان از این قرار بود:

سالیان درازی بود که راهبی مسیحی، به نام «بحیرا» در سرزمین بصری در صومعه مخصوص خود مشغول عبادت و مورد احترام مسیحیان آن حدود بود. کاروان‌های تجارتي، در مسیر خود در آن نقطه توقف می‌کردند و برای تبرک به حضور او می‌رسیدند. از حسن تصادف، «بحیرا» با کاروان بازرگانی «قریش» روبه‌رو گردید.

چشم او به برادرزاده «ابو طالب» افتاد و توجه او را جلب کرد. نگاه‌های مرموز و عمیق او نشانه رازی بود که در دلش نهفته بود؛ دقایقی خیره خیره به او نگاه کرد. یک مرتبه مهر خاموشی را شکست و گفت: این طفل متعلق به کدام یک از شما است؟ گروهی از جمعیت رو به عموی او کردند و گفتند: متعلق به ابو طالب است. ابو طالب گفت: او برادرزاده من است. «بحیرا» گفت: این طفل آینده درخشانی دارد؛ این همان پیامبر موعود است که کتاب‌های آسمانی از نبوت جهانی و حکومت گسترده او خبر داده‌اند.

این همان پیامبری است که من نام او و نام پدر و فامیل او را در کتاب‌های دینی خوانده‌ام و می‌دانم از کجا طلوع می‌کند و به چه نحو آیین او در جهان گسترش پیدا

(1). ابو طالب در اشعار خود سرگذشت این سفر را نقل کرده است: «ر. ک: تاریخ ابن عساکر، ج 1، ص 269-272 و دیوان ابو طالب ص 33-35».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 170

می‌کند، ولی بر شما لازم است او را از چشم یهود پنهان سازید، زیرا اگر آنان بفهمند او را می‌کشند. «1»

بیشتر تاریخ‌نویسان بر آنند که برادرزاده «ابو طالب» از آن نقطه (بصری) تجاوز نکرد، ولی روشن نیست که آیا عموی محمد، او را همراه کسی به مکه فرستاد یا نه؟ (و این مطلب بسیار بعید به نظر می‌رسد که ابو طالب پس از شنیدن سخنان راهب، او را از خود جدا کند)، یا اینکه خود او همراه برادرزاده راه مکه را پیش گرفت و از ادامه سفر منصرف گشت. «2» گاهی گفته می‌شود که او را همراه خود با کمال احتیاط به شام برد.

دروغ‌پردازی خاورشناسان

ما به خواست خدا در این کتاب روی اشتباه‌ها و احيانا دروغ‌ها و تهمت‌های ناروای خاورشناسان انگشت می‌گذاریم؛ تا روشن گردد که آنان تا چه حد، از روی علم و آگاهی و به عمد می‌خواهند اذهان ساده‌لوحان را مغشوش سازند.

ملاقات پیامبر اکرم با راهب، یک موضوع ساده‌ای است، ولی آنان پس از قرن‌ها این سرگذشت را دست‌آویز قرار داده و اصرار دارند که «محمد» تعالیم عالی خود را که 28 سال بعد اظهار کرد و مانند آب حیات جامعه مرده عرب را زنده کرد، در این مسافرت از «بحیرا» یاد گرفت و در این مورد می‌گویند:

«محمد بر اثر عظمت روح و صفای قلب و قوت حافظه و دقت فکر که طبیعت بر او ارزانی داشته بود؛ با همین ملاقات، سرگذشت پیامبران و گروه هلاک‌شدگان را مانند عاد و ثمود و بسیاری از تعالیم حیات‌بخش خود را از همین راهب فراگرفت.»

جای گفت‌وگو نیست که گفتار مزبور پنداری بیش نیست و با تاریخ زندگی آن حضرت اساساً وفق نمی‌دهد و موازین عقلی آن را تکذیب می‌کند. شواهد این گفتار

(1). تاریخ طبری، ج 1، ص 33-34 و سیره ابن هشام، ج 1، ص 180-183، جریان را مبسوط‌تر و گسترده‌تر از این نقل کرده است ولی فشرده آن همان است که نقل کردیم.

(2). سیره ابن هشام، ج 1، ص 194.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 171

عبارتند از:

1. محمد صلی الله علیه و آله و سلم به اتفاق مورخان «امی» بود و دارای سواد خواندن و نوشتن نبود و هنگام مسافرت بیش از دوازده سال نداشت. آیا با این وضع عقل باور می‌کند که طفل درس نخوانده که دوازده بهار از عمر او گذشته بود؛ بتواند حقایقی از تورات و انجیل را فراگیرد و سپس آن را در چهل سالگی، به نام وحی قالب بزند و شریعتی از نو بسازد؟ چنین مطلبی از موازین عادی بیرون است و شاید با در نظر گرفتن میزان استعداد بشر، بتوان آن را از محالات قرار داد.

2. مدت این مسافرت کمتر از آن بود که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بتواند در آن مدت کم، تورات و انجیل را فراگیرد؛ این سفر، سفر بازرگانی بود و رفتن و برگشتن و مدت اقامت بیش از چهار ماه طول نکشید، زیرا «قریش» سالی دو بار مسافرت می‌کرد: در زمستان به سوی «یمن» و در تابستان به سوی «شام».

بدین ترتیب، بی‌گمان همه مدت مسافرت، بیش از چهار ماه طول نکشید و بزرگ‌ترین دانشمندان جهان نمی‌توانند در این مدت کم، توفیق فراگرفتن این دو کتاب بزرگ را پیدا کنند، تا چه رسد به یک طفل درس نخوانده و دبستان ندیده؛ گذشته از این، او تمام مدت چهار ماه با راهب همراه نبود، بلکه این ملاقات در یکی از منازل بین راه اتفاق افتاده و تمام جریان ملاقات، حد اکثر چند ساعت بیش نبوده است.

3. متن تاریخ گواهی می دهد که «ابو طالب» در نظر داشت، او را همراه خود به شام ببرد و «بصری» مقصد اصلی آنان نبود، بلکه «بصری» منطقه ای در میان راه بود که گاهی کاروان تجارت به عنوان استراحت در آنجا توقف می کرد.

در این صورت چطور ممکن است که رسول خدا در آنجا رحل اقامت افکند و به تحصیل معارف تورات و انجیل بپردازد؟ خواه بگوئیم: «ابو طالب» او را همراه خود به شام برد، یا از آنجا راه «مکه» را در پیش گرفت و یا برادرزاده خود را همراه کسی به «مکه» فرستاد. در هر حال، هدف کاروان و ابو طالب منطقه «بصری» نبود، تا کاروان

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 172

سرگرم تجارت شود و پیامبر خدا هم به تحصیل بپردازد.

4. اگر برادرزاده «ابو طالب» از راهب مطالبی فرا می گرفت، به طور مسلم در میان «قریش» معروف می گشت و همگی آن را پس از بازگشت نقل می کردند. علاوه، خود پیامبر در برابر قوم خود نمی توانست ادعا کند که مردم، من آمی و درس نخوانده ام؛ در حالی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسالت خود را با همین عنوان آغاز کرد و کسی نگفت: هان ای محمد! تو در دوازده سالگی در «بصری»، پیش راهب درس خواندی و این حقایق تابناک را از او فراگرفتی.

مشركان «مکه» همه نوع تهمت به او زدند و به قدری آنان درباره قرآن پیامبر دقت می کردند، تا دست آویزی پیدا کنند؛ حتی موقعی که آنان دیدند پیامبر گاهی در «مروه» پهلوی یک غلام مسیحی می نشیند، از فرصت استفاده کردند و گفتند: «محمد» سخنان خویش را از آن غلام فرامی گیرد. قرآن هم تهمت آنان را چنین نقل می کند:

ما آگاهیم از این که آنان می گویند: این قرآن را بشری به او تعلیم می کند، ولی زبان کسی که به او اشاره می کنند [غلام مسیحی] عجمی است و این قرآن زبان عربی واضح است. «1»

ولی این تهمت را، نه قرآن متعرض شده و نه قریش بهانه گیر و ماجراجو آن را دست آویز قرار دادند و این خود گواه محکمی است که آن، زاینده دماغ خاورشناسان عصر ما است.

5. سرگذشت و قصص پیامبران که در قرآن به طور گسترده بیان شده است، با آنچه که در تورات و انجیل نقل شده کاملاً منافات دارد. سرگذشت پیامبران، در این دو کتاب به صورت زنده ای بیان شده است که ابداً با موازین علمی و عقلی موافق نیست.

موازنه این دو کتاب با قرآن ثابت می کند که مطالب قرآن از این دو کتاب گرفته نشده است و اگر بنا باشد، محمد صلی الله علیه و آله و سلم اطلاعات خود را درباره سرگذشت امت ها از

(1). وَ لَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ «نحل (16) آیه

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 173

کتاب های عهدین گرفته باشد، باید گفتار او هم آمیخته با خرافات و افسانه ها باشد. «1»

6. اگر راهب راه شام، این قدر اطلاعات علمی و دینی داشت که پیامبری را مانند رسول خدا تحویل جامعه دهد، پس چرا خود او کوچک ترین اشتهاری پیدا نکرد؟ پس چرا غیر «محمد» را تربیت نمود؛ در صورتی که آستان او پیوسته زیارتگاه مردم بود.

7. نویسندگان مسیحی، محمد را مردی امین و راستگو می دانند و آیات قرآن حاکی است که او از قصص و سرگذشت پیامبران و اقوام پیشین اطلاع نداشته است و آگاهی های او جز از طریق وحی از راه دیگری به او نرسیده است. خداوند در قرآن می فرماید:

وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْعَرَبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلَىٰ مُوسَى الْأَمْرَ وَمَا كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ «2»؛ تو هنگامی که ما امر رسالت را بر دوش موسی گذاشتیم، شاهد و ناظر نبودی.

قرآن، پس از نقل جریان نوح، چنین می فرماید:

تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا ... «3»؛ این اخبار غیبی است که به تو وحی کردیم که پیش از این، نه تو و نه قومت از آن آگاهی نداشتید.

این آیات روشن می سازد که پیامبر از این ماجراها آگاهی نداشته است و نیز قرآن می فرماید:

ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ «4»؛ این از اخبار غیبی است که بر تو وحی کردیم و تو نزد آن ها نبودی که قرعه می زدند کدام یک باید کفالت مریم را به عهده بگیرند (و هر کدام می خواستند این افتخار را ببرند و نزدیک بود که کار به خصومت بکشد، سرانجام به قرعه راضی شدند).

1. از طریق مقایسه قرآن و تطبیق مطالب با متون تورات و انجیل ارزش این تهمت کاملاً روشن می گردد و ما این کار را در کتاب راز بزرگ رسالت انجام داده ایم.

2. قصص (28) آیه 44.

3. هود (11) آیه 49.

4. آل عمران (3) آیه 44.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 174

نظر اجمالی به تورات فعلی

این کتاب آسمانی (تورات) در بیان سرگذشت پیامبران، آنچنان گرفتار پریشان‌گویی شده که هرگز نمی‌توان آن را به «وحی» نسبت داد. ما نمونه‌هایی را در این باره نقل می‌کنیم، تا روشن شود که اگر پیامبر قرآن را از راهب فراگرفته است، پس چرا محتویات زنده تورات در قرآن او نیست؟ مثلاً:

- 1- در سفر پیدایش، باب 32، جمله‌های 25-30 می‌گوید: خدا، یک شب تا طلوع فجر با یعقوب کشتی گرفت.
 - 2- خداوند، به آدم دروغ گفته بود که اگر از میوه این درخت بخوری، می‌میری. در صورتی که اگر از این درخت می‌خوردند مانند خدا، به نیک و بد عارف می‌شدند، چنان که خوردند و آشنا شدند. «1»
 - 3- تورات، نزول دو فرشته را بر ابراهیم چنین شرح می‌دهد: خدا، با دو فرشته به زیر آمد تا درباره مردم تحقیق کند، آنچه به او می‌رسد راست است یا دروغ. از این جهت، بر ابراهیم ظاهر شد. ابراهیم گفت: آبی بیاورم تا پاهای خود را شستشو دهم، سپس خدا و دو فرشته خسته بودند، استراحت کردند و غذا خوردند. «2»
- خواننده گرامی، می‌تواند داستان‌های قرآن را هم مطالعه و سپس داوری کند که آیا ممکن است گفته شود: قرآن با این عظمت، مطالب مربوط به پیامبران را، از این تورات گرفته است؟ اگر از تورات گرفته، پس چرا ذره‌ای از این خرافات در لابه‌لای آن نیست.

نظری به انجیل

ما سه مطلب از انجیل آسمانی را نقل می‌کنیم تا روشن شود که مأخذ قرآن مسلمانان همان انجیل بوده یا نه؟

(1). تورات جریان آدم و حوا را، به طور تفصیل در سفر تکوین، در فصل دوم و سوم نقل کرده است.

(2). تورات، فصل 18، جمله‌های 1-9.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 175

مسیح اعجاز می‌کند

عیسی، با مادر و شاگردانش به عروسی رفت و شراب تمام شد، هفت خم مملو از آب را از روی اعجاز به شراب تبدیل کرد.
«1»

عیسی، پیاله را گرفته و به دست آنان داد و گفت: بنوشید، زیرا این خون من است. «2»

منطق قرآن درباره می‌گساری، بر خلاف این است. قرآن می‌گوید:

هان ای مردم! شراب و قمار از هر نوعی باشد، پلید و از کارهای شیطان است، از آن‌ها بپرهیزید تا رستگار گردید. «3»

آیا با این وضع، محمد قرآن را از راهب در «بصری» اخذ نموده است؟

انجیل فعلی، عیسی را مردی شقی - که به مادر خود سخت نامهربان بود - معرفی کرده؛ «4» در صورتی که قرآن خلاف این را از عیسی نقل نموده است. «5» افراد منصف و بیدار دور از هر گونه تعصب، در موازنه قصص و احکام قرآن، با تورات و انجیل، به طور آشکار درک می‌کنند که تورات و انجیل، نمی‌تواند کوچک‌ترین مأخذی برای قرآن محمد باشد. «6»

(1). انجیل یوحنا، باب 2، جمله‌های 1-11.

(2). انجیل متی، باب 26، جمله 27.

(3). مائده (5) آیه 90.

(4). انجیل متی، فصل 12؛ انجیل مرقس، فصل 13؛ انجیل لوقا، فصل 8.

(5). وَ بَرًّا بِوَالِدَتِي وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا «مریم (19) آیه 32».

(6). خرافات موجود در کتاب‌های - به اصطلاح آسمانی - منحصر به این مختصر نیست و برای توضیح بیشتر به کتاب «انیس الاعلام»، تألیف فخر الاسلام، و «الهدی الی دین المصطفی»، تألیف علامه بلاغی؛ و «مرزهای اعجاز»، ترجمه نگارنده و «راز بزرگ رسالت» نوشته مؤلف مراجعه بفرمایید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 176

دوران جوانی

اشاره

رهبران جامعه باید بردبار و صابر، نیرومند و قوی، شجاع و دلاور، نترس و قوی‌دل و دارای روحی بزرگ باشند.

مردان بزدل و ترسو، زبون و ضعیف النفس، بی اراده و سست، چگونه می توانند اجتماع را از راه های پریپیچ و خم عبور دهند؟ چه طور می توانند در برابر دشمن مقاومت کنند و موجودیت و شخصیت خود را از دستبرد این و آن حفظ نمایند؟ عظمت و بزرگی روح زمامدار و قدرت و نیروی جسمی و روانی او تأثیر عجیبی در پیروانش دارد. وقتی امیر مؤمنان، یکی از صمیمی ترین یاران خود را به حکومت مصر انتخاب نمود، نامه ای به مردم ستم دیده کشور مصر - که از مظالم حکومت وقت به ستوه آمده بودند - نوشت. در آن نامه، فرماندار خود را به دلاوری و شجاعت روحی توصیف نمود. اینک فرازی چند، از آن نامه که شرایط واقعی یک زمامدار را بیان می کند:

... یکی از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم که در روزهای ترس، به خواب نمی رود و از دشمنان در اوقات بیم و هراس سرباز نمی زند. بر بدکاران از آتش سوزان سخت تر است و او «مالک بن حارث» از قبیله مذحج است. سخن او را بشنوید و امر و فرمان او را اجرا کنید، زیرا او شمشیری است از شمشیرهای خدا که تیزی آن کند نمی شود و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 177

ضربت آن بی اثر نمی گردد. «1»

قدرت روحی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

در جبین عزیز «قریش» از دوران کودکی و جوانی، آثار قدرت و شجاعت، صلابت و نیرومندی نمایان بود. وی در سن نوجوانی، در یکی از جنگ های قریش با طایفه «هوازن» که آن را «حرب فجار» «2» می نامند، شرکت داشت. کار او در جبهه رزم، تیر رساندن به عموهایش بود. ابن هشام در سیره خود «3»، این جمله را از آن حضرت نقل می فرماید که فرمود: «کنت أنبل علی أعمامی؛ به عموهایم تیر می دادم تا پرتاب کنند».

شرکت او در این جنگ، آن هم با این سن ما را به شجاعت آن حضرت رهبری می کند و روشن می شود که چرا امیر مؤمنان درباره پیامبر می فرماید: «هر موقع کار در جبهه جنگ، بر ما [سربازان اسلام] سخت و دشوار می شد، به پیامبر پناه می بردیم و کسی از ما به دشمن از او نزدیک تر نبود». «4»

ما به خواست خدا، در بخش جهاد مسلمانان با مشرکان، به اصول تعلیمات نظامی اسلامی اشاره کرده و طرز مبارزه آنان را که همگی به دستور آن حضرت صورت می گرفت؛ بیان خواهیم نمود و این خود یکی از بحث های شیرین تاریخ اسلام است.

(1). أما بعد فقد بعثت إليكم عبدا من عباد الله، لا ينم أيام الخوف، ولا ينكل عن الأعداء ساعات الرّوع. أشدّ على الفجار من حريق النّار، وهو مالك بن الحارث أخو مذحج، فاسمعوا له وأطيعوا أمره فيما طابقت الحق، فإنّه سيف من سيوف الله لا كليل الطّبة ولا نابی الضّريبة. «نهج البلاغه عبده، ج 3، ص 92».

(2). در گذشته یادآور شدیم که برخی از سیره‌نویسان شرکت پیامبر را در جنگ «فجار» انکار کرده‌اند.

(3). سیره ابن هشام، ج 1، ص 186؛ ابن اثیر در «النهایه» پس از نقل حدیث و ضبط «انبل با تشدید می‌گوید: إذا نولته النبل یرمی، به ماده «نبل» مراجعه شود.

(4). کنا إذا احمرّ البأس اتقینا برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، فلم یکن أحد منّا أقرب إلى العدو منه. «نهج البلاغه عبده، ج 3، ص 214».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 178

جنگ‌های فجار

شرح این گونه حوادث از قلمرو بحث ما بیرون است، ولی برای این که خوانندگان گرامی از این جنگ‌ها- بنا به نقل گروهی از مورخان که در یکی از آن‌ها رسول اکرم شرکت داشت- بی‌اطلاع نباشند؛ به طور اجمال به علل و کیفیت آن‌ها می‌پردازیم:

عرب جاهلی، تمام سال را با جنگ و غارت به سر می‌برد و ادامه این وضع زندگی آنان را مختل می‌ساخت. از این جهت، فقط در طول سال، در چهار ماه (رجب، ذی القعدة، ذی الحجه، محرم) جنگ را تحریم می‌کردند، تا در این مدت بازارهای تجارتي خود را باز کنند و به کار و کسب بپردازند. «1»

روی این تصمیم، در طول این چهار ماه، بازارهای «عکاظ»، «مجنه» و «ذی المجاز» شاهد اجتماعات شگفت‌انگیزی بود و دوست و دشمن، کنار یک دیگر به دادوستد و ابراز تفاخر می‌پرداختند. سراینندگان بزرگ عرب، سروده‌های خود را در میان آن محافل می‌خواندند. خطیبان معروف، سخنرانی می‌نمودند. یهودیان، مسیحیان و بت‌پرستان با کمال اطمینان از گزند دشمن، عقاید خود را به جهان عرب عرضه می‌داشتند.

ولی در طول تاریخ عرب، چهار بار این سدّ شکسته شد و بعضی از قبایل عرب، به جان یک دیگر افتادند و چون این جنگ‌ها در ماه‌های حرام اتفاق افتاد، نام آن‌ها را جنگ «فجار» نهادند. در اینجا اشاره مختصری به این جنگ‌ها می‌کنیم:

فجار نخست: طرفین درگیر در این جنگ، قبیله «کنانه» و «هوازن» بودند و علت جنگ را چنین می‌نویسند: مردی، به نام «بدر بن معشر» در بازار «عکاظ» برای خود جای گاهی ترتیب داده بود و هر روز بر مردم مفاخر خود را بیان می‌کرد. روزی شمشیری به دست گرفته، گفت: مردم، من گرامی‌ترین مردم هستم و هر کس گفتار مرا

1. از آیه 36 سوره توبه استفاده می شود که تحریم جنگ در این چهار ماه ریشه مذهبی داشته و عرب جاهلی به پیروی از سنت ابراهیم علیه السلام آن را محترم می شمردند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 179

نپذیرد، باید با این شمشیر کشته شود. در این هنگام مردی برخاست، شمشیری بر پای او زد و پایش را قطع کرد. از این رو، طایفه دو طرف، به هم ریختند، ولی بدون این که کسی کشته شود از هم دست برداشتند.

فجار دوم: سبب جنگ این بود که زن زیبایی از طائفه «بنی عامر» توجه جوان چشم چرانی را به خود جلب کرد. آن جوان، از او درخواست کرد که صورتش را باز کند. آن زن ابا نمود، جوان هوس باز پشت سر او نشست و دامن های دراز زن را با خار به هم دوخت به طوری که موقع برخاستن صورت آن زن باز شد. در این هنگام هر کدام قبیله خود را صدا زدند، پس از کشته شدن عده ای دست از هم برداشتند و ماجرا خاتمه یافت.

فجار سوم: مردی از قبیله «بنی عامر»، از یک مرد «کنانی» طلبکار بود. مرد بدهکار امروز و فردا می کرد. از این جهت مشاجره میان این دو نفر درگیر شد. چیزی نمانده بود که دو قبیله همدیگر را بکشند، که کار را با مسالمت خاتمه دادند.

فجار چهارم: همان جنگی است که پیامبر در آن شخصا شرکت نمود. سن او را در موقع بروز جنگ، به طور مختلف نقل کرده اند: عده ای می گویند پانزده یا چهارده سال داشت؛ برخی نوشته اند: بیست سال داشت، ولی چون این جنگ چهار سال طول کشید؛ از این رو ممکن است تقریباً تمام نقل ها صحیح باشد. «1»

ریشه نزاع چنین بود: نعمان بن منذر، هر سال کاروانی ترتیب می داد و مال التجاره ای به عکاظ می فرستاد، تا در مقابل آن پوست و ریسمان و پارچه های زربفت برای او بخرند و بیاورند. مردی از قبیله «هوازن» به نام «عروه الرجال» حفاظت و حمایت کاروان را به عهده گرفت، ولی «براض بن قیس کنانی» از پیش افتادن مرد هوازنی سخت عصبانی شد؛ پیش «نعمان بن منذر» رفت و اعتراض نمود، ولی اعتراض او ثمر نبخشید. آتش خشم و حسد در درون او شعله می کشید، پیوسته

1. الکامل فی التاریخ، ج 1، ص 358-359 و سیره ابن هشام، پاورقی، ج 1، ص 184.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 180

مترصد بود که در وسط راه «عروه الرجال» را از پای درآورد و سرانجام در سرزمین «بنی مره» او را کشت و دست خود را با خون مرد «هوازنی» آلوده ساخت.

آن روزها قبیله «قریش» و کنانه با هم متحد بودند و این جریان موقعی اتفاق افتاد که قبایل عرب در بازار عکاظ سرگرم دادوستد بودند. مردی قبیله قریش را از جریان آگاه ساخت، از این رو قبیله قریش و کنانه پیش از آن که قبیله هوازن از

جریان آگاه گردند؛ دست و پای خود را جمع کرده، رو به حرم (چهار فرسخ از چهار طرف مکه را حرم گویند و جنگ در آن نقطه میان عرب ممنوع بود) آوردند، ولی طایفه هوازن، فوراً آنان را تعقیب کردند و پیش از آن که به حرم برسند، جنگ میان آنان در گرفت. سرانجام، تاریکی هوا سبب شد که دست از جنگ بردارند و این خود فرصتی بود که قریش و کنانه راه حرم را در تاریکی پیش گیرند و از خطر دشمن ایمن شوند. از آن روز به بعد، گاه‌وبیگاه قریش و متحدانشان از حرم بیرون می‌آمدند و جنگ می‌کردند. در بعضی از روزها، رسول خدا همراه عموهای خود در جنگ - به طوری که قبلاً گفته شد - شرکت می‌کرد. این وضع چهار سال ادامه داشت، بالاخره جنگ با پرداختن خون بهای کشتگان هوازن - که بیش از قریش کشته داده بودند - خاتمه پذیرفت. «1»

پیمان جوان مردان

در گذشته میان «جره‌می‌ها» پیمانی به نام «حلف الفضول» وجود داشت و اساس آن دفاع از حقوق افتادگان بود. بنیان‌گذاران پیمان، کسانی بودند که نام همه آنان، از ماده «فضل» مشتق بوده است و نام‌های آنان، بنا به نقل مورخ شهیر «عماد الدین ابن

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 184-187؛ در گذشته یادآور شدیم که تحریم در ماه‌های حرام، ریشه دیرینه مذهبی داشته است و چون جنگ «فجار»، چهار سال ادامه داشته است؛ شرکت رسول گرامی گذشته بر اینکه ممکن است جنبه دفاعی داشته، احتمال دارد در غیر ماه‌های حرام بوده باشد و لفظ «فجار» به خاطر این گفته می‌شود که آغاز جنگ در ماه‌های حرام بوده است نه اینکه تمام آن در این ماه‌ها بوده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 181

کثیر» عبارت بود از: «فضل بن فضاله»، «فضل بن الحارث» و «فضل بن وداعه». «1»

چون پیمانی که عده‌ای از قریش با هم بسته بودند؛ از نظر هدف (دفاع از حقوق مظلوم) با «حلف الفضول» یکی بود، از این نظر نام این اتحاد و هم پیمان شدن را نیز «پیمان فضول» نامیدند.

بیست سال پیش از بعثت، مردی در ماه «ذی القعدة» وارد «مکه» شد و متاعی در دست داشت. اتفاقاً «عاص بن وائل» آن را خرید، ولی مبلغی را که متعهد شده بود در عوض آن بپردازد، نپرداخت. مشاجره میان آنان در گرفت، چشم فروشنده کالا به «قریش» افتاد که در کنار کعبه نشسته بودند. ناله‌اش بلند شد، اشعاری چند سرود، قلب‌های مردانی را که در عروق آنان، خون غیرت می‌جوشید تکان داد. از آن میان «زبیر بن عبد المطلب» برخاست و عده‌ای نیز با او هم صدا شده، در خانه «عبد الله بن جدعان» انجمن نمودند و با هم پیمان بسته و هم قسم شدند که دست به اتحاد و اتفاق زنند و تا آنجا که امکانات موجود اجازه می‌دهد، حقوق مظلوم را از ستمگر بگیرند.

مراسم پیمان تمام شد، از آنجا برخاستند و به سوی «عاص بن وائل» آمدند و متاعی را که خریده و عوض آن را نپرداخته بود از وی گرفته به صاحبش رد کردند.

سرایندگان عرب، اشعاری در خصوص این «پیمان» سروده‌اند. «2»

رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در این پیمان که حیات مظلومان را بیمه می‌کرد، شرکت نمود و درباره عظمت این پیمان، جمله‌هایی فرموده که اینک دو فراز از آن را نقل می‌کنیم:

«در خانه عبد الله جدعان، شاهد پیمانی شدم که اگر حالا نیز (پس از بعثت) مرا به آن پیمان فرا خوانند، اجابت می‌کنم، یعنی حالا نیز به عهد و پیمان خود وفا دارم.» «3»

(1). البدایة و النهایة، ج 2، ص 292.

(2). از آن جمله زبیر است که چنین گفت:

إنّ الفضول تعاقدوا و او تحالفوا لا یقیم ببطن مکة ظالم

أمر علیه تعاقدوا و تواقفوا لجار و المعتر فیهم سالم

(3). لقد شهدت فی دار عبد الله بن جدعان حلفا لو دعیت به فی الإسلام لأجبت.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 182

ابن هشام نقل می‌کند که حضرتش بعدها درباره پیمان مزبور چنین می‌گفت: «ما أحبّ أن لی به حمر النعم؛ من حاضر نیستم این پیمان را با شتران سرخ مو عوض کنم.»

پیمان «فضول» به قدری محکم و پابرجا بود که نسل آینده نیز خود را موظف می‌دید که به مفاد آن عمل نماید. گواه مطلب، جریانی است که در دوران فرمان داری «ولید بن عتبۀ بن ابی سفیان» برادرزاده معاویه که از طرف وی حکومت مدینه را بر عهده داشت اتفاق افتاد. سالار شهیدان حسین بن علی علیه السلام که در سراسر عمر خود زیر بار ظلم و ستم نرفت؛ بر سر مالی با حاکم مدینه اختلاف پیدا نمود. حضرت حسین علیه السلام برای درهم شکستن اساس ستم و آشنا ساختن دیگران با حقایق حق خود رو به فرمان‌دار مدینه کرد و چنین گفت: به خدا سوگند، هرگاه بر من اجحاف کنی، دست به قبضه شمشیر می‌برم و در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌ایستم و مردم را به آن پیمانی که پدران و نیاکان آن‌ها بنیان‌گذاران آن بودند، دعوت می‌نمایم. از آن میان، عبد الله بن زبیر برخاست و همین جمله را تکرار کرد و در ضمن افزود: همگی نهضت می‌کنیم و حق او را می‌گیریم و یا اینکه در این راه کشته می‌شویم. دعوت حسین بن

علی علیه السلام، کم کم به گوش همه افراد غیور مانند «المسور بن مخرمه» و «عبد الرحمن بن عثمان» رسید، تمام لیبیک‌گویان به سوی امام علیه السلام شتافتند؛ در نتیجه فرمان‌دار از جریان وحشت کرده و دست از اجحاف برداشت. «1»

(1). سیره حلبی، ج 1، ص 155-157.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 183

از شبانی تا تجارت

اشاره

رهبران آسمانی وظیفه‌ای خطیر و بزرگ بر عهده دارند؛ وظیفه‌ای که با گرفتاری و محرومیت، شکنجه و بلا، قتل و کشتن و خلاصه با انواع مصایب توأم و هم آغوش است و هرچه هدف بالاتر و بزرگ‌تر باشد، مصایب آن شدیدتر و عظیم‌تر خواهد بود.

روی این حساب، شرط کامیابی رهبران الهی صبر و بردباری و شکیبایی در برابر هرگونه تهمت‌ها و ناسزاگویی‌ها در برابر هرگونه آزار و اذیت است، زیرا بردباری و شکیبایی در تمام مراحل مبارزه، شرط واقعی نیل به مقصود است. از این جهت، یک رهبر واقعی نباید از زیادی دشمن بترسد و عقب‌نشینی کند؛ نباید از کمی پیرو افسرده شود و از پیشامد ناگوار بهراسد.

ما در تاریخ و سرگذشت پیامبران، مطالبی را می‌خوانیم که تصورشان برای ما مردم عادی، بسیار سخت است. درباره حضرت نوح، آمده است که وی 950 سال دعوت نمود و نتیجه این مبارزه و کوشش طولانی این شد که 81 نفر به او ایمان آوردند، یعنی در هر دوازده سال موفق شد که یک نفر را هدایت کند.

نیروی صبر و شکیبایی در انسان تدریجا پدید می‌آید؛ باید حوادثی ناگوار پیش آید تا روح کاملا به امور سخت و سنگین آشنا شود.

پیامبران، بخشی از عمر خود را پیش از رسیدن به مقام نبوت، در چوپانی و شبانی

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 184

می‌گذرانند. مدتی در بیابان‌ها به تربیت حیوانات اشتغال می‌ورزیدند تا در طریق تربیت انسان‌ها شکیبا و بردبار باشند و تمام مصایب و سختی‌ها را آسان بشمارند، زیرا اگر شخصی توانست دشواری‌های تربیت حیوان را- که از نظر هوش و فهم با انسان قابل مقایسه نیست- بپذیرد؛ قطعاً خواهد توانست هدایت گمراهان را که شالوده فطرت آنان را ایمان به خدا تشکیل می‌دهد، بر عهده بگیرد.

در حدیثی آمده است:

ما بعث الله نبیاً قطّ حتی یسترعیه الغنم لیعلمه بذلک رعیة الناس «1»؛ خدا هیچ پیامبری را مبعوث نکرد، مگر اینکه او را بر شبانی گمارد تا از این طریق، تربیت مردم را به او بیاموزد.

پیامبر اسلام نیز قسمتی از عمر خود را در همین راه گذرانید. بسیاری از سیره‌نویسان، این جمله را نقل نموده‌اند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«تمام پیامبران پیش از آن که به مقام نبوت برسند، مدتی چوپانی کرده‌اند. عرض کردند: آیا شما نیز شبانی نموده‌اید؟ فرمود: بلی. من مدتی گوسفندان اهل مکه را، در سرزمین «قراریط» شبانی می‌کردم.» «2»

شخصیتی که باید با ابو جهل‌ها و ابولهب‌ها مبارزه کند و از افراد زبون- که اندازه شعور و ادراکشان خضوع در برابر هر سنگ و چوبی بود- افرادی بسازد که در برابر هیچ اراده‌ای، جز اراده حق خاضع و تسلیم نشوند، می‌بایست مدت‌ها از راه‌های گوناگون، درس صبر و شکیبایی را بیاموزد.

علّت دیگر

برای این کار علّت دیگری می‌توان یادآوری کرد: برای آزادمردی که در عروق او

(1). سفینه البحار، ماده نبی.

(2). ما من نبیّ إلا و قد رعی الغنم، قیل و أنت یا رسول الله؟ فقال: أنا رعیتها لأهل مکه بالقراریط. «سیره ابن هشام، ج 1، ص 166».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 185

خون غیرت و شجاعت می‌گردد؛ دیدن مناظر زورگویی زورمندان قریش و تظاهر آنان به ناپاکی، سخت و گران است. روی‌گردانی جامعه مکه از پرستش حق، طواف آنان در اطراف بت‌های بی‌روح، بیش از هر چیز برای یک شخص فهمیده ناگوار است. از این جهت، پیامبر مصلحت را در این دید که مدتی در گوشه بیابان‌ها، دامنه کوه‌ها- که طبعاً از اجتماع کثیف آن روز دور می‌گشت- به سر برد تا از آلام روحی که معلول اوضاع رقت بار محیط آن روز بود، آسوده شود.

البته این مطلب، به این معنا نیست که مرد متقی باید در برابر فساد سکوت برگزیند و فقط حساب زندگی خود را از آنان جدا سازد، بلکه از آنجا که پیامبر از جانب خدا مأمور به سکوت بود و زمینه «بعثت» فراهم نگشته بود؛ از این رو چنین روشی را برگزید.

علت سوم

این کار فرصتی بود برای مطالعه صفحه زیبای آسمان و اوضاع ستارگان، دقت در آیات تکوینی و انفسی که همگی نشانه‌های وجود او می‌باشند.

قلب‌های پیامبران، با اینکه از آغاز آفرینش با مشعل فروزان توحید روشن است، ولی خود را از مطالعه در آیات الهی و عوالم هستی بی‌نیاز نمی‌دیدند و از همین طریق به آخرین درجات یقین و ایمان نائل می‌گردیدند و به ملکوت آسمان‌ها و زمین راه می‌یافتند. «1»

پیشنهاد ابو طالب

ابو طالب که خود بزرگ «قریش» بود و به سخاوت و شهامت و مناعت طبع

(1). برخی از سیره‌نویسان، مانند «حلبی» و «زینی دحلان» به پیروی از مؤلف فتح الباری، در تشریح فلسفه «شبانی» پیامبر، سخنانی گفته‌اند که با موازین علمی تطبیق نمی‌کند. اگر چوپانی حضرت صحیح باشد علل آن همان است که در بالا نگارش یافت.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 186

معروفیت داشت؛ وضع دشوار زندگی برادرزاده، او را وادار نمود که برایش شغلی در نظر بگیرد. از این لحاظ، به برادرزاده خود چنین پیشنهاد کرد: «خدیجه» دختر «خویند» که از بازرگانان قریش است؛ دنبال مرد امینی می‌گردد که زمام تجارت او را بر عهده بگیرد و از طرف او در کاروان بازرگانی «قریش» شرکت کند و مال التجاره او را در شام به فروش برساند، چه بهتر، ای محمد! خود را به وی معرفی کنی. «1»

مناعت و بلندی روح پیامبر، مانع از آن بود که مستقیماً بدون هیچ سابقه و درخواستی، پیش «خدیجه» برود و چنین پیشنهادی کند. از این لحاظ به عموی خود چنین گفت: شاید خود خدیجه دنبال من بفرستد، زیرا می‌دانست او در میان مردم به لقب «امین» معروف است. اتفاقاً جریان نیز همین طور شد. وقتی «خدیجه» از مذاکره ابو طالب با پیامبر آگاهی پیدا کرد، فوراً کسی را دنبال پیامبر فرستاد و گفت: چیزی که مرا شیفته تو کرده است، همان راست‌گویی، امانت‌داری و اخلاق پسندیده تو است و من حاضرم دو برابر آنچه به دیگران می‌دادم، به تو بدهم و دو غلام خود را همراه تو بفرستم که در تمام مراحل فرمان‌بردار تو باشند. «2»

رسول خدا، جریان را برای عمومی خود بیان کرد. وی در پاسخ چنین گفت: این پیشامد وسیله‌ای است برای زندگی که خدا آن را به سوی تو فرستاده است. «3»

در اینجا یادآوری این نکته لازم است که: آیا پیامبر در کاروان قریش به عنوان «اجیر خدیجه» شرکت کرد و یا با پیامبر، قرارداد بست که در منافع کالاهای بازرگانی سهمی گردد و جریان به صورت عقد «مضاربه» انجام گرفت؟
مقام و موقعیت بیت هاشمی، عزت نفس و مناعت طبع پیامبر، ایجاب می‌کند که جریان به صورت دوم انجام گیرد و این مطلب را دو چیز تأیید می‌کند:

(1). بحار الانوار، ج 16، ص 22.

(2). سیره ابن هشام، ج 1، ص 189؛ الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 24.

(3). إنّ هذا الرّزق ساقه الله إلیک.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 187

اولاً، در پیشنهاد ابو طالب، کلمه‌ای نیست که حاکی از «اجیر شدن» برادرزاده‌اش باشد، بلکه او با دیگر برادرهای خود قبلاً چنین مذاکره کرده و گفته بود: برخیزیم برویم خانه «خدیجه» از او بخواهیم که مالی در اختیار «محمد» بگذارد، تا او با آن تجارت کند. «1»

ثانیاً، یعقوبی، در تاریخ خود می‌نویسد: هرگز پیامبر در طول عمر خود اجیر کسی نگردید. «2»

کاروان «قریش» آماده حرکت شد. کالاهای بازرگانی «خدیجه» نیز در آن میان بود.

در این هنگام، خدیجه شتری راهوار و مقداری کالای گرانبها در اختیار وکیل خود گذاشت و ضمناً به دو غلام خود دستور داد که در تمام مراحل کمال ادب را به جا آورند و هرچه او انجام داد، ابداً اعتراض نکنند و در هر حال مطیع او باشند.
بالاخره کاروان به مقصد رسید و همگی در این مسافرت سودی بردند، ولی پیامبر بیش از همه سود برد و چیزهایی نیز، برای فروش در بازار «تهامه» خرید.

کاروان قریش پس از پیروزی کامل، راه مکه را پیش گرفت. در این سفر، جوان قریش برای بار دوم از دیار عاد و ثمود گذشت. سکوت مرگ باری که در محیط زندگی آن گروه سرکش حکم فرما بود، او را بیشتر به عوالم دیگر متوجه نمود. علاوه بر این، خاطرات سفر سابق تجدید شد. به یاد روزی افتاد که همراه عمومی خود، همین بیابان‌ها را پشت سر می‌نهاد.
کاروان قریش به مکه نزدیک شد، «میسره» غلام خدیجه، رو به رسول خدا نمود و گفت: چه بهتر شما پیش از ما وارد مکه شوید و خدیجه را از جریان تجارت و سود بی‌سابقه‌ای که امسال نصیب ما گشته است، آگاه سازید. پیامبر، در حالی که

خدیدجه در غرفه خود نشسته بود، وارد مگه شد. خدیدجه به استقبال او دوید و او را وارد غرفه کرد. پیامبر با بیان شیرین خود، جریان کالاها را تشریح کرد،

(1). متن تاریخ چنین است: امضوا بنا إلی دار خدیجۀ بنت خویلد حتی نسألها أن تعطي محمدا مالا يتجر به - «بحار الانوار، ج 16، ص 22».

(2). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 16.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 188

چیزی نگذشت که «میسره» وارد شد. «1»

غلام خدیدجه، میسره آنچه را در این سفر دیده بود که تمام آن‌ها بر عظمت و معنویت محمد امین صلی الله علیه و آله و سلم گواهی می‌داد، برای خدیدجه مو به مو تعریف کرد، از جمله اینکه وی گفت: «امین» بر سر موضوعی با تاجری اختلاف پیدا نمود، آن مرد به وی گفت: به «لات» و «عزی» سوگند بخور، تا من سخن تو را بپذیرم. «امین» در پاسخ او چنین گفت: پست‌ترین و مبعوض‌ترین موجودات پیش من، همان لات و عزی است که تو آن‌ها را می‌پرستی. «2» همو اضافه کرد که در «بصری» «امین» به منظور استراحت زیر سایه درختی نشست. در چنین هنگام، چشم راهبی که در صومعه خود نشسته بود به امین افتاد و آمد از من نام او را پرسید. سپس چنین گفت: «این مرد که زیر سایه این درخت نشسته است، همان پیامبری است که در تورات و انجیل درباره او بشارت‌های فراوانی خوانده‌ام. «3»

خدیدجه بانوی اسلام

تا آن روز وضع مالی و اقتصادی رسول گرامی مرتب نبود و هنوز به کمک‌های مالی عمومی خود ابو طالب نیازمند بود. وضع کار و کسب او، ظاهراً چندان ریشه‌دار نبود که بتواند همسری انتخاب کند و تشکیل خانواده دهد.

سفر اخیر وی به شام، آن هم به طرز وکالت و نمایندگی از طرف یکی از زنان متمکن سرشناس قریش (خدیدجه)، تا حدی وضع مالی و اقتصادی او را تثبیت نمود.

دلآوری و کاردانی جوان قریش، مورد اعجاب خدیدجه شد. وی خواست مبلغی را علاوه بر قرارداد، به عنوان جایزه به او بپردازد، ولی «جوان قریش» فقط اجرتی را که در آغاز کار معین شده بود، دریافت نمود و سپس راه خانه ابو طالب را پیش گرفت و

(1). الخرائج، ص 186 و بحار الانوار، ج 16، ص 4.

(2). الطبقات الكبرى، ج 1، ص 130.

(3). بحار الانوار، ج 16، ص 18.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 189

آنچه در این راه به دست آورده بود، برای اینکه گشایشی در وضع زندگی ابو طالب پدید آید، همه را در اختیار او گذاشت. عمومی چشم به راه، با دیدن برادرزاده خود که یادگار پدر (عبدالمطلب) و برادر بود، اشک شوق در چشمانش حلقه زد و از پیروزی او در کار تجارت و سودی که عاید او شده بود بسیار خوش حال گشت و حاضر شد که دو اسب و دو شتر در اختیار برادرزاده بگذارد، تا به شغل بازرگانی ادامه دهد و از پولی که در این سفر به دست آورده و همه را در اختیار عمو گذاشته بود، همسری برای او انتخاب کند.

در چنین شرایطی، رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم تصمیم قاطع گرفت که همسری انتخاب کند، ولی چطور شد این قرعه به نام خدیجه افتاد؛ در حالی که قبلاً پیشنهاد ثروتمندترین و متنفذترین رجال قریش را مانند «عقبه بن ابی معیط»، «ابو جهل» و «ابو سفیان» را درباره ازدواج رد کرده بود و چه عللی این دو شخص را که از نظر زندگی کاملاً مختلف بودند، به هم نزدیک کرد و آنچنان رابطه و الفت و محبت و معنویت میان آنان پدید آورد که خدیجه تمام ثروت خود را در اختیار محمد صلی الله علیه و آله و سلم گذاشت تا در راه توحید و اعلائی کلمه حق مصرف گردد. خانه‌ای که اطراف آن را کرسی‌های عاج نشان و صدف نشان پر کرده بود و حریرهای هند و پرده‌های زربفت ایران آرایش داده بود، بالاخره پناهگاه مسلمانان شد؟

ریشه این حوادث را باید در تاریخ زندگانی خدیجه جست و جو نمود. چیزی که مسلم است اینکه این نوع گذشت و فداکاری تا ریشه ثابت و پاک و معنوی نداشته باشد، صورت نمی‌پذیرد.

برگ برگ تاریخ گواهی می‌دهد که این ازدواج معلول و مولود ایمان خدیجه به تقوا و پاکدامنی و عفت و امانت عزیز قریش بود. شرح زندگانی خدیجه و روایاتی که در فضیلت او وارد شده است، این مطلب را بیشتر روشن می‌نماید.

خدیجه زنی پاک دامن و عفیف بود، پیوسته دنبال شوهری متقی و پرهیزگار می‌گشت و از این نظر پیامبر درباره وی فرمود: «خدیجه از زنان با فضیلت بهشت

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 190

است». اول کسی که از زنان به محمد صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد، خدیجه بود. امیر مؤمنان، در خطبه‌ای که به غربت اسلام در آغاز بعثت اشاره می‌نماید، می‌فرماید: «خانواده مسلمانی در اسلام نبود، جز خانواده‌ای که از پیامبر و خدیجه تشکیل یافته بود و من سومین نفر آن‌ها بودم». «1»

«ابن اثیر» می نویسد: تاجری به نام «عفیف» وارد مسجد الحرام شد و از اجتماع و عبادت یک جمعیت سه نفری کاملاً در شگفت ماند. دید پیامبر با خدیجه و علی علیه السلام مشغول پرستش خدایند. خدایی که مردم آن منطقه، پرستش او را فراموش کرده اند و به «خدایان» پیوسته اند. وی برای تحقیق، با عموی پیامبر (عباس) ملاقات کرد و آنچه را دیده بود، به وی گفت و از حقیقت امر پرسید. وی گفت: نفر نخست مدعی نبوت و پیامبری و آن زن، همسر وی خدیجه و نفر سوم فرزند برادر علی است.

سپس افزود: در روی زمین کسی را سراغ ندارم که پیرو این آیین باشد، جز همین سه نفر. «2»

بیان و نقل روایاتی که در فضیلت خدیجه وارد شده است، از حوصله گفتار ما بیرون است لذا به تفصیل عللی که این حادثه تاریخی را پدید آورد می پردازیم:

علل ظاهری و باطنی این ازدواج

مردان مادی که همه چیز را از دریچه مادی گری می نگرند، پیش خود چنین تصور می کنند که چون خدیجه ثروتمند و تجارت پیشه بود، برای امور تجارتي خود، بیش از هر چیز به یک مرد امین نیازمند بود. از این لحاظ، با محمد صلی الله علیه و آله و سلم ازدواج نمود و محمد نیز از وضع زندگی آبرومندانه او آگاه بود، با اینکه توافق سنی نداشتند، تقاضای او را پذیرفت.

ولی آنچه را تاریخ نشان می دهد، این است که محرک خدیجه برای ازدواج با امین

(1). لم یجمع بیت واحد یومئذ فی الإسلام غیر رسول الله و خدیجه و أنا ثالثهما - «نهج البلاغه، خطبه قاصعه».

(2). ما علمت علی ظهر الأرض کلها علی هذا الدین غیر هؤلاء الثلاثة - «اسد الغابه، ماده «عفیف».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 191

قریش، یک سلسله جهات معنوی بود، نه جنبه های مادی. در اینجا به شواهدی اشاره می کنیم:

1. هنگامی که از «میسره» سرگذشت سفر جوان قریش را می پرسد؛ او کرامت هایی را که در طول این سفر از او دیده بود و آنچه را از راهب شام شنیده بود، برای او نقل می کند. «خدیجه» شوق مفرطی که سرچشمه آن علاقه به معنویت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود، در خود احساس می کند و بی اختیار به او می گوید: میسره! کافی است، علاقه مرا به محمد دو چندان کردی. برو، من تو و همسرت را آزاد کردم و دویست درهم، دو اسب و لباس گرانبهایی در اختیار می گذارم.

سپس آنچه را از «میسره» شنیده بود، برای «ورقه بن نوفل» که دانای عرب بود، نقل می کند. او می گوید: صاحب این کرامات پیامبر عربی است. «1»

2. روزی «خدیجه» در خانه خود نشسته و دور او را کنیزان و غلامان گرفته بودند.

یکی از دانشمندان «یهود» نیز در آن محفل بود. اتفاقاً «جوان قریش» از کنار منزل آنها گذشت و چشم دانشمند یهود به پیامبر افتاد. فوراً از خدیجه درخواست کرد که از «محمد» تقاضا کند از مقصد خود منصرف شود و چند دقیقه در این مجلس شرکت نماید. رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم تقاضای دانای یهود را - که مبنی بر نشان دادن علایم نبوت در بدن او بود - پذیرفت. در این هنگام، خدیجه رو به دانشمند یهودی کرد و گفت:

هرگاه عموهای او از تفتیش و کنجکاوای تو آگاه گردند، عکس العمل بدی نشان می دهند، زیرا آنان از گروه یهود به برادرزاده خود هراسانند. در این موقع، دانای یهود گفت: مگر می شود به محمد کسی صدمه ای برساند؛ در صورتی که دست تقدیر، او را برای ختم نبوت و ارشاد مردم پرورش داده است. خدیجه گفت: از کجا می گویی که او حایز چنین مقامی می شود؟ وی گفت: من علایم پیامبر آخر الزمان را در تورات خوانده ام و از نشانه های او این است که پدر و مادر او می میرند و جد و عموی وی از

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 191.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 192

او حمایت می کنند و از قریش همسری انتخاب می نماید که سرور زنان قریش است.

سپس اشاره به خدیجه نمود و گفت: خوشا به حال کسی که افتخار همسری او را به دست آورد. «1»

3. ورقه (عموی خدیجه) از دانایان عرب بود و اطلاعات فراوانی درباره کتاب های عهدین داشت و مکرر می گفت: مردی از میان قریش از طرف خدا برای هدایت مردم برانگیخته می شود و یکی از ثروتمندترین زنان قریش را می گیرد و چون خدیجه ثروتمندترین زنان قریش بود؛ از این لحاظ گاه و بیگاه به خدیجه می گفت: روزی فرا می رسد که تو با شریف ترین مرد روی زمین وصلت می کنی.

4. خدیجه، شبی در خواب دید: خورشید، بالای مکه چرخ خورد و کم کم پایین آمد و در خانه او فرود آمد. خواب خود را برای ورقه نقل کرد. وی چنین تعبیر نمود:

با مرد بزرگی ازدواج خواهی نمود که شهرت او عالم گیر خواهد شد.

این‌ها جریان‌هایی است که بعضی از مورخان «2» نقل کرده‌اند و در بسیاری از کتاب‌های تاریخی نیز ثبت شده است. مجموع این‌ها، علل تمایل خدیجه را آفتابی می‌کند که بیشتر مولود ایمان و اعتقاد او به معنویت جوان قریش بود و اینکه امین، برای تجارت او از دیگران مناسب‌تر است؛ شاید کمتری اثری در ایجاد این وصلت نداشته است.

کیفیت خواستگاری خدیجه

قدر مسلم این است که پیشنهاد، ابتدا از طرف خود خدیجه بوده است. ابن هشام «3» چنین نقل می‌کند: خدیجه، شخصا تمایلات خود را اظهار کرد و چنین گفت:

عموزاده! من بر اثر خویشی که میان من و تو برقرار است و آن عظمت و

(1). بحار الانوار، ج 16، ص 20.

(2). همان، ج 6، ص 104.

(3). سیره ابن هشام، ج 1، ص 204.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 193

عزتی که میان قوم خودداری و امانت و حسن خلق و راست‌گویی که از تو مشهود است، جدا مایلم با تو ازدواج کنم. «امین قریش» در پاسخ وی چنین فرمود:

لازم است عموهای خود را از این کار آگاه سازد و با مشورت آنان این کار را انجام دهد.

بیشتر مورخان معتقدند که نفیسه، دختر «علیه» پیام خدیجه را به پیامبر اینگونه بیان کرد:

«محمد! چرا شبستان زندگی خود را با چراغ همسر روشن نمی‌کنی؟ هرگاه من تو را به زیبایی و ثروت، شرافت و عزت دعوت کنم می‌پذیری؟ پیامبر فرمود: منظورت کیست؟ وی «خدیجه» را معرفی کرد. حضرت فرمود: آیا خدیجه به این کار حاضر می‌شود؛ باینکه وضع زندگی من با او فرق زیادی دارد؟ نفیسه گفت: اختیار او در دست من است و من او را حاضر می‌کنم. تو وقتی را معین کن که وکیل او (عمرو بن اسد) «1» با شما و اقوامتان دور هم، گرد آمده و مراسم عقد و جشن برگزار شود.»

رسول گرامی در این مورد با عموی بزرگوار خود (ابو طالب) مشورت کرد.

مجلس با شکوهی که شخصیت‌های بزرگ قریش را در بر داشت، تشکیل گردید.

نخست، ابو طالب خطبه‌ای خواند که آغاز آن حمد و ثنای خداست و برادرزاده خود را چنین معرفی کرد:

برادرزاده من، محمد بن عبد الله، با هر مردی از قریش موازنه و مقایسه شود، بر او برتری دارد. اگر چه از هر گونه ثروتی محروم است، ثروت سایه‌ای است رفتنی و اصل و نسب چیزی است ماندنی ... «2»

(1). معروف این است که پدر خدیجه (خویلد بن اسد) در جنگ فجار فوت کرده بود. از این جهت، عموی او از طرف او سیغه عقد را جاری کرد. روی این حساب، مطلبی که برخی از تاریخ‌نویسان، ضبط کرده‌اند که: خویلد در آغاز کار، رضایت نداشت، سپس روی تمایلات شدید خدیجه راضی شد؛ بی‌اساس است.

(2). ثم إن ابن أخی هذا محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یوازن برجل من قریش إلا رجح به، و لا یقاس بأحد منهم، إلا عظم منه، و إن کان فی المال مقلًا فإن المال، ظلّ زائل «مناقب، ج 1، ص 30، بحار الانوار، ج 16، ص 16».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 194

چون خطبه ابو طالب، مبنی بر معرفی قریش و خاندان هاشم بود، در برابر آن «ورقه بن نوفل بن اسد» که از بستگان خدیجه بود، ضمن خطابه‌ای گفت: کسی از قریش منکر فضل شما نیست، ما از صمیم دل می‌خواهیم دست به ریسمان شرافت شما بزنیم. «1»

عقد نکاح جاری شد و مهریه چهارصد دینار معین شد. و بعضی گفته‌اند که مهریه بیست شتر بوده است.

سن خدیجه

معروف این است که خدیجه هنگام ازدواج 40 ساله بود و 15 سال پیش از عام الفیل، به دنیا آمده است، ولی بعضی کمتر از این نیز نوشته‌اند. وی قبلاً دو شوهر کرده بود، به نام‌های «عتیق بن عائذ» و «ابو هاله مالک بن نباش التمیمی» که با مرگ رشته زندگی هر کدام پاشیده شده بود.

(1). معروف این است که: «ورقه»، عموی «خدیجه» بود. ولی این مطلب، جای بحث و بررسی است، زیرا «خدیجه»، دختر «خویلد» فرزند «اسد» است، ولی «ورقه» فرزند «نوفل» فرزند «اسد» است. بنابراین، هر دو عموزاده خواهند بود نه عمو و برادرزاده.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 195

از ازدواج تا بعثت

اشاره

حساس ترین دوره زندگی انسان، دوران جوانی او است، زیرا در این هنگام غرایز جنسی، به حد تکامل می رسد. نفس هوس باز، هر دم هوسی در سر می پروراند.

طوفان شهوات، فضای عقل انسانی را تیره و تار می سازد. پایه های حکومت غرایز مادی محکم تر و در نتیجه چراغ خرد کم فروغ تر می گردد. شب و روز، وقت و بی وقت، کاخ بزرگی از آمال در برابر دیدگان جوان مجسم می شود.

انسان، در چنین حالتی اگر ثروتی نیز در اختیار داشته باشد؛ زندگی به صورت یک موضوع خطرناک درمی آید: از یک طرف، غرایز حیوانی و صحت مزاج، از طرف دیگر امکانات مادی و درآمدهای سرشار، دست به دست هم می دهند و در نتیجه برنامه زندگی او را بی خبری از آینده، غرق در شهوات و اشباع تمایلات تشکیل می دهد.

مربیان اندیشور، این دوران را مرز سعادت و شقاوت می نامند و کمتر جوانی موفق می شود که برای خود خط سیر معقول تعیین کند و به امید تحصیل ملکات فاضله و روحیات پاک، راهی را برگزیند که او را از هرگونه خطر مصون بدارد.

خویشن داری در چنین موقع بسیار کار مشکلی است و هرگاه چنین فردی تربیت خانوادگی صحیح نداشته باشد، باید در انتظار سرنوشت شوم زندگی او نشست.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 196

دوران جوانی پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم

بی شک، جوان قریش، شجاع و دلیر، نیرومند و تندرست و صحیح و سالم بود؛ زیرا در محیط آزاد و دور از غوغای زندگی پرورش یافته بود و خانواده ای که در میان آن ها دیده به جهان گشود، همگی عنصر شهامت و شجاعت بودند. ثروتی، مانند ثروت خدیجه در اختیار داشت و وسایل خوش گذرانی از هر جهت برایش آماده بود، ولی باید دید که او از این امکانات مادی چگونه استفاده کرد؟ آیا بساط عیش و عشرت پهن کرد و مانند بسیاری از جوانان، در فکر اشباع غرایز خود برآمد؟ یا با این وسایل و امکانات، برنامه دیگری برگزید که از سراسر آن دورنمای زندگی پر از معنویت او هویدا بود؟ تاریخ گواهی می دهد که او بسان مردان عاقل و کارآزموده زندگی می کرد.

همیشه از خوش گذرانی و بی خبری گریزان بود. پیوسته بر سیمای آثار تفکر و تدبیر داشت و برای دوری از فساد اجتماع، گاهی مدت ها در دامنه کوه ها، میان غار، بساط زندگی را پهن می کرد و در آثار قدرت و صنع وجود به مطالعه می پرداخت.

عواطف جوانی او

در بازار مکه واقعه‌ای رخ داد که عواطف انسانی او را جریحه‌دار ساخت.

قماربازی را دید که مشغول قمار است. وی از بدی بخت، شتر خود را باخت، خانه مسکونی خود را باخت، کار به جایی رسید که ده سال از زندگی خود را نیز از دست داد. مشاهده این واقعه، چنان جوان قریش را متأثر ساخت که نتوانست همان روز در شهر مکه بماند، بلکه به کوه‌های اطراف پناه برد و پس از پاسی از شب به خانه بازگشت. او به راستی، از دیدن این نوع مناظر غم‌انگیز و رقت‌بار، متأثر می‌گشت و از کمی عقل و شعور این طبقه گمراه، در شگفت می‌ماند.

خانه خدیجه، پیش از ازدواج با محمد صلی الله علیه و آله و سلم کعبه آمال و خانه امید مردم بینوا بود.

پس از آن که با جوان قریش ازدواج نمود، کوچک‌ترین تغییری در وضع خانه و بذل و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 197

بخشش همسر خود نداد.

در مواقع قحطی و کم‌بارانی، گاهی مادر رضاعی او حلیمه به دیدار فرزند خود می‌آمد. رسول گرامی عباى خود را زیر پای او پهن می‌کرد و به یاد عواطف مادر خود و آن زندگی ساده می‌افتاد و سخنانش را گوش می‌داد و موقع رفتن آنچه در توان داشت به مادر خود کمک می‌کرد. «1»

فرزندان او از خدیجه

وجود فرزند، پیوند زناشویی را محکم‌تر می‌سازد و شبستان زندگی را پرفروغ‌تر و به آن جلوه خاصی می‌بخشد. همسر جوان قریش، برای او شش فرزند آورد: دو پسر که بزرگ‌تر آنها «قاسم» بود، سپس «عبد الله» که به آنان «طاهر» و «طیب» می‌گفتند و چهار نفر از آنان که دختر بود. ابن هشام می‌نویسد: بزرگ‌ترین دختر او «رقیه» بعد «زینب» و «ام کلثوم» و «فاطمه» بود. همه فرزندان ذکور او، پیش از بعثت به درود زندگی گفتند؛ ولی دختران، دوران نبوت او را درک کردند.

«2»

خویشن‌داری پیامبر، در برابر حوادث زبان زد همه بود. با این حال، در مرگ فرزندان خود، گاهی تأثرات دلش، به صورت قطرات اشک از گوشه چشمانش به روی گونه‌هایش می‌غلطید. مراتب تأثر او در مرگ ابراهیم - که مادر او «ماریه» بود - بیشتر بود، در حالی که دلش می‌سوخت، ولی با زبان، به سپاسگزاری خدا مشغول بود. حتی عربی از روی جهل و نادانی به مبانی اسلام، به گریه کردنش اعتراض نمود.

پیامبر فرمود: چنین گریه‌ای رحمت است. آن‌گاه افزود: «و من لا یرحم لا یرحم» «3»؛ کسی که رحم نکند، به او رحم نمی‌شود».

(1). سیره حلبی، ج 1، ص 103.

(2). مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 140؛ قرب الاسناد، 6 و 7؛ الخصال، ج 2، ص 37 و بحار الانوار، ج 22، ص 151-152. بعضی، فرزندان ذکور پیامبر را بیش از دو تا می‌دانند. «ر. ک: تاریخ طبری، ج 2، ص 35 و بحار الانوار، ج 22، ص 166».

(3). امالی شیخ، ص 247.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 198

حدس بی‌اساس

دکتر هیکل «1»، می‌نویسد: بدون تردید خدیجه در موقع مرگ هر یک از آن‌ها متوجه بت‌ها شده و از آن‌ها می‌پرسید که چرا خدایان، وی را مشمول مرحمت خود نمی‌سازند.

گفتار مزبور، کوچک‌ترین سند تاریخی ندارد و حدسی بیش نیست و منشأ آن این است که در زمان او اکثر مردم بت‌پرست بودند؛ پس ناچار خدیجه هم هم‌رنگ آن‌ها بوده است.

در صورتی که رسول خدا از آغاز جوانی، از بت‌پرستی متنفر بود و در سفری که به شام کرد این مطلب روشن‌تر گشت، زیرا هنگامی که با یک بازرگان اختلاف حساب پیدا کردند، طرف مخالف به لات و عزی سوگند خورد. رسول خدا فرمود: «به لات و عزی سوگند مخور، زیرا هیچ سخن برای من سنگین‌تر از این سوگند نیست.»

با این حال آیا می‌توان گفت: زنی مانند خدیجه که در علاقه و مهرش به محمد تردیدی نیست، در مرگ فرزندان دست به دامن بتان - که مبعوض‌ترین موجود پیش شوهر او بودند - می‌شد؟ علاوه بر این، تمایلات و علت ازدواج او با محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر روی ملکات و معنویات او بود، زیرا شنیده بود که او آخرین پیامبر است. با این وضع، چطور می‌توان احتمال داد که او با این عقیده شکایت را پیش بتان می‌برد؟

پسر خوانده پیامبر

پیامبر گرامی، زید بن حارثه را در کنار حجر اسماعیل پسر خود خواند: «زید» کسی بود که راهزنان عرب، او را از مرزهای شام ربوده و در بازار مکه به یکی از خویشاوندان خدیجه، به نام «حکیم بن حزام» فروخته بودند. از این رو، چندان روشن

(1). حیاة محمد، ص 128.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 199

نیست که بعداً خدیجه، چگونه او را خریده است.

مؤلف حیاة محمد می گوید: پیامبر از مرگ فرزندان خود بسیار متأثر بود و برای آرامش خود از خدیجه درخواست کرد که او را بخرد. سپس رسول خدا او را آزاد کرد و به فرزندی برگزید. «1»

ولی بیشتر می گویند: «حکیم بن مزاحم» وی را برای عمه اش «خدیجه» خرید و به هنگام ازدواج با پیامبر، خدیجه او را به حضرتش بخشید. وی از هر نظر، جوان پاک و باهوشی بود، لذا مورد مهر رسول گرامی قرار گرفت و خدیجه نیز او را به پیامبر بخشید. پس از مدتی، پدر «زید» پسران پسران، جای فرزند خود را به دست آورد و از پیامبر خواست که اجازه دهد او با پدر خود به سرزمین خویش بازگردد. پیامبر او را در رفتن به سرزمین خود و ماندن در «مکه» مخیر نمود. مهر و عواطف رسول خدا سبب شد که زید محضر پیامبر را ترجیح دهد و پیش او بماند. روی این جهت، حضرت او را آزاد کرده و پسر خود نیز خواند و برای او «زینب» دختر جحش را گرفت. «2»

آغاز اختلاف میان بت پرستان

بعثت پیامبر گرامی اختلاف عمیقی میان قریش پدید آورد، ولی نشانه های اختلاف از دیرزمانی ریخته شده بود. پیش از بعثت، عده ای تنفر و انزجار خود را به کیش عرب ابراز داشتند و پیوسته در گوشه و کنار سخن از ظهور پیامبر عربی در میان بود که به همین زودی طلوع می کند و آیین یکتاپرستی را زنده می کند. جامعه یهود می گفتند: ما پیرو آیین او خواهیم شد، زیرا شالوده آیین ما با آیین وی یکی است. با نیروی او تمام بتان را شکسته و کاخ بت پرستی را ویران خواهیم ساخت.

(1). حیاة محمد، ص 203.

(2). الاصابه، ج 1، ص 545 و اسد الغابه، ج 2، ص 224.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 200

ابن هشام «1» می نویسد: رجال یهود، جامعه عرب بت پرست را با نزدیک شدن ظهور پیامبر عربی - که کاخ بت پرستی را ویران خواهد نمود - تهدید می کردند. این سخن ها، دورنمای سپری گشتن دوران بت پرستی را در نظر آنان مجسم می ساخت. تا آنجا که برخی از قبایل بر اثر تبلیغات قبلی یهود، موقع دعوت پیامبر به اسلام گرویدند و یهود بر اثر عللی که خواهد آمد، در کفر خود باقی ماندند و آیه زیر در این باره است که می فرماید:

و چون کتاب آسمانی قرآن از نزد خدا برای هدایت آنها آمد، با وجودی که کتاب [تورات] ایشان را تصدیق می کرد و با آن که خود آنان، پیش از بعثت رسول انتظار پیروزی به واسطه ظهور خاتم پیامبران بر کافران را داشتند؛ آن گاه که آمد و با مشخصات شناختند که همان پیامبر موعود است، باز کافر شدند و از نعمت وجود او ناسپاسی کردند که خشم خدا بر گروه کافر باد. «2»

پایه های بت پرستی می لرزد

در یکی از اعیاد «قریش» حادثه غریبی اتفاق افتاد و در نظر افراد دقیق، زنگ خطر انقراض حکومت بت پرستان به صدا درآمد.

روزی که بت پرستان دور بتی گرد آمده بودند و پیشانی ها را در برابر آن به خاک می ساییدند؛ چهار نفر از سران آنان که به علم و دانش معروف بودند، کردار آنان را نپسندیده، در گوشه ای با هم سخن گفتند. از جمله سخنان آنان این بود که قوم ما از طریق ابراهیم منحرف شدند، این سنگی که گروه ما دور آن می گردند، نمی شنود، نمی بیند و سود و ضرری نمی رساند. «3»

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 225.

(2). وَ لَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ وَ كَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ «بقره (2) آیه 89».

(3). ما حجر نطوف به لا یسمع و لا یبصر و لا یضر و لا ینفع! «سیره ابن هشام، ج 1، ص 222 - 223».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 201

این چهار نفر عبارت بودند از: 1. «ورقه بن نوفل» که پس از مطالعات زیاد در جرگه نصاری درآمد و اطلاعات فراوانی در کتاب های عهدین به دست آورد.

2. «عبد الله بن جحش» که پس از ظهور اسلام، ایمان آورد و با مسلمانان به حبشه رفت. 3. «عثمان بن حویرث» که دربار روم را پیش گرفت و پیرو مسیحیان گشت.

4. «زید بن عمرو بن نفیل» که پس از مطالعات زیاد، دین ابراهیم را انتخاب نمود.

ظهور چنین پرخاش گری بر آیین بت پرستی، دلیل بر این نیست که دعوت پیامبر گرامی به دنبال دعوت این گروه بوده است، زیرا چنین تحلیلی از بعثت پیامبر، نتیجه ناآگاهی تحلیلی گر از محتویات آیین اسلام است.

این پرخاش گری، جز ترک بت پرستی و گرایش به خداپرستی، چیز دیگری نبود و محتوایی بیش از این نداشت. در این صورت، چگونه می توان دعوت جهانی پیامبر اسلام را که با جهانی از معارف و احکام طلوع کرد، واکنش چنین پرخاش گری دانست.

موقع بعثت پیامبر اسلام، آیین «حنیف»- که همان روش و سنت ابراهیم است- در حجاز به کلی برچیده نشده بود و کم و بیش در اطراف و اکناف حنیفانی بودند. البته نه به آن معنا که بتوانند در مجامع عمومی تظاهر کنند و یا انقلابی را رهبری کنند و یا افرادی را تحت تربیت قرار دهند و یا الهام بخش تعالیم شخصیتی مانند حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گردند.

از این گروه جز اعتقاد به خدای یگانه و اعتقاد به معاد و احیانا یکی دو برنامه اخلاقی، چیزی نقل نشده است؛ تازه معلوم نیست اشعاری توحیدی که از آنان نقل شده است، به راستی مربوط به خود آنان باشد، هر چند نمی توان آن را نفی کرد.

«1»

آیا با این وضع می شود فرهنگ عظیم اسلامی و اصول و معارف عقلی و قوانین و

(1). ابن هشام، در سیره خود ج 1، ص 226-228، اشعار توحیدی این گروه را نقل کرده است؛ که آغاز اشعار «زید بن عمرو» چنین است:

أرباً واحداً أم ألف ربّأدين إذا تقسّمت الأمور

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 202

تشریح گسترده آن و نیز نظام اخلاقی و سیاسی و اقتصادی اسلام را، معلول دنباله روی از آن چند نفر حنیف خداپرست دانست که در اطراف حجاز متفرق بودند و اگر سخن می گفتند، جز از خدا و قیامت و دو نکته اخلاقی تجاوز نمی کردند.

پرده دیگر از ضعف «قریش»

هنوز بیش از 35 سال از عمر محمد صلی الله علیه و آله و سلم نگذشته بود که با اختلاف بزرگ قریش روبه‌رو گردید. رفع این خصومت به دست با کفایت او صورت گرفت. این حادثه می‌رساند که جوان قریش، تا چه اندازه مورد احترام آنان بود و همگی به امانت و درست‌کاری او ایمان داشتند.

حادثه از این قرار است که سیل مهیب وحشتناکی، از کوه‌های بلند مکه به سوی خانه خدا سرازیر گشت. در نتیجه، هیچ‌یک از خانه‌های شهر مکه، حتی کعبه از صدمه آن مصون نماند و شکاف‌های فراوانی در جدار کعبه پدید آمد. قریش تصمیم گرفتند که خانه خدا را تعمیر کنند، ولی از خراب کردن آن می‌ترسیدند. «ولید بن مغیره» نخستین کسی بود که کنگ به دست گرفت و دو رکن کعبه را خراب کرد. بیم و هراس سراسر تن او را فراگرفته بود؛ مردم مکه در انتظار حادثه‌ای بودند، ولی چون دیدند که ولید بن مغیره، مورد خشم بت‌ها قرار نگرفت، مطمئن شدند که کردار و عمل او مورد رضایت بتان است. از این‌رو، همگی در خراب کردن آن شرکت کردند. اتفاقاً همان روز، یک کشتی که از مصر می‌آمد و متعلق به یک بازرگان رومی بود، در نزدیکی مکه (جده) در نتیجه طوفان شکست. «قریش» از جریان آگاه شدند. چند نفر را به جده فرستادند، تا تخته‌های کشتی را برای ساختمان کعبه بخرند و کارهای نجاری کعبه را به یک نجار قبلی که در مکه سکونت داشت، واگذار کنند. فروغ ابدیت، جعفر سبحانی 202 پرده دیگر از ضعف «قریش» ص: 202

وار کعبه به اندازه قامت انسان رسید. وقت آن بود که «حجر الاسود» را به جای خود نصب کنند. در این هنگام، اختلاف در میان رؤسای قبایل درگرفت و قبیله «بنی

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 203

عبد الدار» و «بنی عدی» پیمان بستند که نگذارند این افتخار نصیب دیگران شود.

برای تحکیم پیمان، ظرفی پر از خون کردند و دست‌های خود را در آن فرو بردند.

روی این پیشامد کار بنایی پنج شبانه روز تعطیل شد. کار قریش به جای باریک رسید، دسته‌های مختلفی از «قریش» در مسجد الحرام گرد آمدند و در انتظار حادثه خونینی بودند. بالاخره، پیرمرد سال‌خورده‌ای از قریش، به نام «ابو امیه بن مغیره مخزومی» رؤسای قریش را جمع کرد و گفت: نخستین کسی را که از در صفا (و در بعضی از تواریخ باب السلام) وارد شود، او را به حکمیت بپذیرید؛ همگی قبول کردند. ناگهان (جوان قریش) از آن در وارد مسجد شد. همگی گفتند: این همان «محمد امین» است و ما به حکمیت او راضی هستیم. «1»

رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم برای فصل خصومت دستور داد: پارچه‌ای آوردند، با دست خود «حجر الاسود» را در میان آن گذاشت. سپس فرمود: هر یک از رؤسای چهارگانه مکه، یک گوشه آن را بگیرد. هنگامی که «حجر» را به نزدیک رکن بردند؛ امین قریش با دست مبارک، سنگ را در جای خود نصب کرد و بدین طریق به مشاجرات قریش - که چیزی نمانده بود حوادث خونینی به وجود آورد - پایان داد. «2»

(1). هذا الأمين رضينا و هذا محمدا

(2). هبيرة بن وهب مخزومي طی قصیده‌ای جریان را به شعر درآورد و گفت:

رضينا و قلنا: العدل أول طالع يجيء من البطحاء من غير موعد

ففاجأنا هذا الأمين محمداً قلنا: رضينا بالأمين محمد

بخير قریش کلها أمس شیمه و فی الیوم مع ما يحدث الله فی غد

فجاء بأمر لم ير الناس مثله أعم و أرضی فی العواقب و البد

و تلك يد منه علينا عظيمة يروب لها هذا الرمان و يعتدى سيره ابن هشام، ج 1، ص 212-232، كافي، ج 4، ص 217، جالب اینجا است که هنگام تجدید بنای کعبه، اعلان کردند که: لا تدخلوا فی بنیانها من کسبکم إلا طیباً، و لا تدخلوا فیها مهر بغی و لا بیع ربا، و لا مظلمة أحد من الناس:

در تجدید ساختمان کعبه، از مال طیب و حلال خود خرج کنید. پول‌هایی که از طریق اعمال ناشایست، یا ربا و یا ظلم و ستم به دست آورده‌اید، در این راه خرج نکنید. به طور مسلم این مطالب، همان رسوبی از تعالیم انبیا بوده که در میان آنان باقی مانده بود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 204

امین قریش علی علیه السلام را به خانه خود می‌برد

در یکی از سال‌ها که قحطی و کم‌آبی، مکه و نواحی آن را در بر گرفته بود؛ رسول گرامی تصمیم گرفت که به عمومی بزرگوار خود ابو طالب کمک کند و هزینه زندگی او را پایین آورد. از این رو، با عمومی دیگر خود به نام «عباس» موضوع را در میان گذاشت. قرار شد هر کدام، یکی از فرزندان ابو طالب را به خانه خود ببرند: رسول گرامی، علی علیه السلام را و عباس «جعفر» را به خانه خود بردند.

ابو الفرج اصفهانی، مورخ معروف می‌نویسد: عباس، طالب را و حمزه، جعفر را و رسول خدا علی علیه السلام را، به خانه‌های خود بردند. آن‌گاه رسول خدا گفت: من همان را برگزیدم که خدا او را برایم برگزیده است. «1»

اگر چه ظاهر جریان این بود که به زندگی ابو طالب در سال قحطی کمک کند، ولی هدف نهایی چیز دیگری بود و آن اینکه علی علیه السلام در دامان پیامبر تربیت و پرورش پیدا کند و از اخلاق کریمه او پیروی نماید.

امیر مؤمنان، در نهج البلاغه در این مورد می‌فرماید:

همه شما از موقعیت و نزدیکی من با رسول گرامی آگاهید. او مرا در آغوش خود بزرگ کرد و من خردسالی بودم که مرا به سینه خود می چسباند و رختخواب مرا در کنار خود پهن می کرد. من بوی خوش آن حضرت را استشمام می کردم و هر روز از اخلاق او چیزی می آموختم. «2»

آیین او پیش از بعثت

او از لحظه ای که از مادر متولد شد، تا روزی که به خاک سپرده شد، جز خدای یکتا را نپرستید. سرپرستان او مانند «عبد المطلب» و «ابو طالب» همگی موحد و

(1). مقاتل الطالبیین، ص 26 و سیره ابن هشام، ج 1، ص 236.

(2). نهج البلاغه، خطبه 190.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 205

خداپرست بودند. به یاد دارید که در موقع حمله سپاه پیل، عبد المطلب حلقه کعبه را به دست گرفت و با خدای خود، بسان یک موحد به مناجات پرداخت و گفت: خدایا جز تو به کسی امیدوار نیستم ...

همچنین، ابو طالب در مواقع قحطی و خشک سالی، برادرزاده خود را به مصلا می برد و خدا را به مقام او سوگند می داد و باران می طلبید و در این مورد اشعار معروفی دارد که در کتاب های تاریخ وارد شده است. حتی پیامبر، خود هنگام مذاکره با بحیرا راهب «بصری» تنفر خود را به بت های معروف عرب اظهار کرد. آنجا که راهب، رو به او کرد و گفت: تو را سوگند می دهم به حق «لات و عزی» مرا از آنچه که می پرسم، پاسخ گو. رسول گرامی بر او پرخاش کرد و گفت: هرگز مرا به «لات و عزی» سوگند مده. چیزی در جهان نزد من مانند پرستش آن دو مبعوض نیست. آن گاه راهب گفت: تو را به خدا سوگند می دهم از آنچه که من سؤال می کنم مرا آگاه کن. رسول گرامی فرمود: آنچه می خواهی بپرس. «1»

همه این ها گواهی می دهد که رسول گرامی و پسران خاندان عبد المطلب، همگی خداپرست و موحد بوده اند و بهترین گواه بر یکتا پرستی او، همان اعتکاف او قبل از بعثت در غار «حراء» است. سیره نویسان، همگی اتفاق نظر دارند که رسول گرامی، سالی چند ماه در غار «حراء» به عبادت خدا می پرداخت. امیر مؤمنان در این مورد می فرماید:

و لقد کان یجاور فی کلّ سنه بحراء. فأراه و لا یراه غیری «2»؛ پیامبر در هر سال، در کوه حرا اقامت می گزید؛ من او را می دیدم و جز من کسی او را نمی دید.

حتی روزی را که او به رسالت الهی مبعوث شد، در خود غار مشغول عبادت بود.

امیر مؤمنان درباره این بخش از زندگی پیامبر چنین می فرماید:

از روزی که پیامبر از شیر بازگرفته شد، خداوند بزرگترین فرشته را برای تربیت او

(1). تاریخ الخمیسی، ج 1، ص 258.

(2). نهج البلاغه عبده، خطبه 190 و فیض الاسلام، ص 775.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 206

گماشت و آن فرشته شبها و روزها بزرگواریها و خویهای نیک را به او می آموخت. «1»

بنابراین، تربیت یافته چنین خانواده ای، کسی که از دوران پس از شیرخوارگی، تحت تربیت بزرگترین فرشته جهان قرار گیرد، حتما باید موحد بوده و لحظه ای از جاده توحید کنار نرود.

در این مورد حرفی نیست. سخن اینجا است که او در این دوران، یعنی پیش از بعثت بر چه آیینی از آیینهای آسمانی عمل می کرد. آیا بر آیین ابراهیم عمل می نمود یا بر شریعت حضرت مسیح یا بر شریعت خود؟ در اینجا نظریه های مختلف و گوناگونی هست که بحث در خصوص آنها مایه گستردگی سخن می گردد. «2»

مقایسه آن حضرت با حضرت مسیح

بی شک پیامبر آخر الزمان، از هر نظر بر پیامبران گذشته برتری دارد و قرآن درباره برخی از پیامبران با صراحت می فرماید که بعضی از آنان در دوران کودکی و صباوت، به مقام نبوت نائل گردیده و کتاب برای آنها فرو فرستاده شده است؛ مثلا قرآن، درباره «یحیی» چنین می فرماید:

ای یحیی، با نیروی [یزدانی] کتاب را بگیر و در حال کودکی به او حکم دادیم. «3»

آن گاه که «عیسی بن مریم» در گهواره بود؛ سران «بنی اسرائیل» مادر او را تحت فشار قرار داده و از او خواستند که بگوید چگونه دارای فرزند شده است. مریم، مردم

(1). همان.

(2). کسانی که بخواهند درباره آیین رسول گرامی پیش از بعثت مطالعه و تحقیق کنند، به کتابهای زیر مراجعه بفرمایند:

الف) الذریعة، سید مرتضی علم الهدی.

ب) العدة، محمد بن حسن طوسی.

ج) بحار الانوار، ج 18، ص 271-281.

(3). یا یحیی خذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا «مریم (19) آیه 12).

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 207

را متوجه گهواره کرد. که پاسخ پرسش خود را از او دریابند. «عیسی» با کمال فصاحت و متانت آنان را با جمله‌های زیر مخاطب ساخت:

من بنده خدایم، کتاب به من داده و مرا از پیامبران قرار داده است و هرکجا باشم مرا با برکت ساخته و تا زنده‌ام، نماز و زکات را به من سفارش کرده است. «1»

فرزند «مریم» اصول و فروع دین خود را در دوران کودکی و شیرخوارگی برای ما مردم روشن می‌کند و بندگی و پیروی خود را از آیین خداپرستی، به رخ مردم می‌کشد.

حالا ما وجدان شما را گواه می‌گیریم؛ جایی که «یحیی» و «عیسی»- علیهما السلام- از دوران صباوت و شیرخوارگی، از صمیم دل مؤمن باشند و حقیقت فطرت را بر زبان جاری سازند، در این صورت می‌توان گفت: یگانه رهبر جهانیان، شریف‌ترین مردم جهان، تا چهل سالگی دارای ایمان نبوده، با اینکه او هنگام نزول «وحی» در کوه «حرا» مشغول راز و نیاز بوده است.

(1). إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ. وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا، وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا «مریم (19) آیه 30-31».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 208

نخستین جلوه حقیقت

اشاره

تاریخ واقعی اسلام، از روزی آغاز می‌گردد که پیامبر گرامی به رسالت مبعوث شد و آن حوادثی به دنبال داشت. روزی که رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم برای هدایت مردم برانگیخته شد و از طریق فرشته وحی، ندای «إِنِّكَ لِرَسُولٍ

الله! در گوش او طنین انداخت، وظیفه سنگینی بر عهده گرفت. وظیفه خطیری که پیامبران دیگر نیز بر عهده داشتند. آن روز، خطمشی «امین قریش» روشن تر و هدف او واضح تر شد. ما پیش از تشریح نخستین حوادث بعثت، لازم است درباره لزوم بعثت پیامبران و نقش پیامبران در اصلاح اجتماع توضیحاتی بدهیم:

خدای جهان ابزار ترقی و تکامل هر موجودی را در نهاد آن گذاشته و آن را به منظور پیمودن راههای تکامل با وسایل گوناگونی مجهز کرده است. نهال کوچکی را در نظر بگیرید؛ عوامل زیادی برای تکامل آن در تکاپو است. ریشه‌های نهال حد اکثر فعالیت خود را به منظور رسانیدن مواد غذایی به کار انداخته و پاسخ نیازمندی‌های آن را می‌دهند و عروق و ریشه‌ها و کانال‌های گوناگون به طور عادلانه، شیره زمین را به تمام شاخه‌ها و برگ‌ها می‌رسانند.

ساختمان گلی را ملاحظه کنید که از بقیه نباتات، حیرت‌انگیزتر است؛ کاسه گل وظیفه خود را که همان پوشانیدن سطح غنچه‌ها و حفظ گل برگ‌ها و جام گل است، انجام می‌دهد. همچنین، بقیه دستگاه‌های گل که همه‌شان وظیفه پرورش یک موجود

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 209

زنده را بر عهده دارند، به نحو احسن انجام وظیفه می‌کنند. اگر کمی قدم فراتر نهید و دستگاه شگفت‌انگیز عالم جانداران را در نظر بگیرید، خواهید دید که با عواملی مجهز گردیده که آن را به سرحد کمال می‌رساند. هرگاه ما بخواهیم این موضوع را در قالب مسائل علمی بریزیم، باید گفت:

«هدایت تکوینی» که نعمت و فضل عمومی دستگاه آفرینش است، شامل حال تمام موجودات جهان اعم از نبات، حیوان و انسان است. قرآن، این راهنمایی تکوینی را جمله *اللّٰذِیْ اَعْطٰی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدٰی*؛ هر موجودی را آفریده و راه زندگی را به او آموخت، بیان کرده و می‌رساند که تمام موجودات جهان، از «اتم» تا کهکشان از این فیض عمومی بهره‌مند می‌باشند و خداوند پس از تقدیر و اندازه‌گیری موجود، راه تکامل و پرورش را نشان داده و عواملی را برای تربیت و پیش روی هر یک به کار برده است. این همان «هدایت عمومی تکوینی» است که بدون استثنا در جهان خلقت حکم فرما است.

آیا همین هدایت فطری و تکوینی برای موجودی مثل انسان - که گل سرسبد موجودات است - کافی می‌باشد؟ به طور مسلم، چنین نیست؛ زیرا انسان غیر از زندگی مادی، زندگانی دیگری دارد که اساس حیات واقعی او را تشکیل می‌دهد؛ هرگاه انسان مانند جهان نباتات و حیوانات فقط یک زندگانی مادی و خشکی داشته باشد، عوامل مادی برای تکامل او کافی است. در صورتی که انسان، دو نوع زندگانی دارد که تکامل هر دو، رمز سعادت و تعالی اوست.

انسان ساده نخستین غارنشین پاک فطرت که کوچک‌ترین انحرافی در خلقت او رخ نداده بود، به اندازه انسان اجتماعی نیاز به تربیت نداشت، ولی هنگامی که بشر گام فراتر نهاد و زندگی دسته جمعی آغاز کرد و فکر تعاون و همکاری در زندگی اش حکم فرما شد؛ انحراف‌هایی - که لازمه تصادمات و برخوردهای اجتماعی است - در روح او پدید آمد و خوی‌های زشت و

افکار غلط، افکار فطری را عوض کرده و اجتماع را از توازن و تعادل، بیرون برد. این انحرافها، خالق جهان را بر آن داشت که

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 210

برای تنظیم برنامه اجتماع و تقلیل مفاسدی که اثر مستقیم اجتماعی بودن انسان است، مربیانی اعزام کند تا با مشعل فروزان «وحی» اجتماع را به راه راست - که سعادت همه جانبه آنان را تضمین می نماید - بکشانند.

جای گفت و گو نیست که زندگی اجتماعی در عین سودمند بودن، مفاسدی را نیز دربردارد و انحرافهای فراوانی را به دنبال می آورد. به همین دلیل، خدای بزرگ مربیانی را اعزام کرد که در حد امکان از انحرافها و کج رویها بکاهند و با تنظیم قوانین روشن، چرخهای اجتماع را در یک مسیر صحیح به راه اندازند. «1»

نقش پیامبران در اصلاح اجتماع

معمولا چنین تصور می شود که پیامبران، آموزگاران الهی اند که برای تعلیم و آموزش مردم برانگیخته شده اند. همان طور که کودک در سیر تحصیلی خود در دبستان، دبیرستان، دانشکده، دانشگاه از آموزگاران، دبیران و استادان مطالبی را فرا می گیرد؛ همچنین، مردم در مکتب انبیا مسائلی را فرامی گیرند و به موازات تعلیم پیامبران، اخلاق و روشهای اجتماعی آنان رو به تکامل می گذارد.

این سخن هر چند صحیح است، ولی از جهتی می توان گفت که پیامبران مربیان مردمند و وظیفه اساسی آنان تربیت مردم است نه تعلیم آنان و اساس شریعت آنان سخن تازه و ارمغان نوی نیست و هرگاه برای فطرت انحرافهایی پیش نیامده بود و پردههای جهل و نادانی، روی آن سایه نیفکنده بود، خلاصه آیین الهی، روشن می گشت.

(1). این مطلب به طور روشن از آیه زیر استفاده می شود: **كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ (بقره (2) آیه 212):** مردم یک گروه بودند پس خدا پیامبران را برانگیخت، در حالی که مژده دهنده و بیم رسان بودند و همراه آنها کتاب فرستاد تا میان مردم در آنچه که در آن اختلاف دارند حکم کنند.

برای توضیح بیشتر درباره لزوم بعثت پیامبران آسمانی، به کتاب رسالت جهانی پیامبران اثر نگارنده مراجع بفرمایید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 211

البته اساس این سخن از پیشوایان بزرگ اسلام است. امیر مؤمنان در نهج البلاغه درباره هدف پیامبران چنین می فرماید:

از میان اولاد آدم پیامبرانی برگزید و از آنان برای رساندن وحی و تبلیغ رسالت عهد و پیمان گرفت [آنان را فرستاد] تا آن پیمان فطری را از مردم مطالبه کنند و نعمت فراموش شده را یادآوری نمایند و با تبلیغ بر آنان اتمام حجت کنند و گوهرهای عقلی که در خزاین فطرتشان پنهان مانده است، استخراج کنند. «1»

یک مثال روشن

بی شک، وظیفه پیامبران در تربیت و اصلاح روان مردم، همان وظیفه باغبان، در تربیت یک نهال است، یا مثل آنان در رهبری ادراک‌های فطری بشری، مثل مهندسی است که از دل کوهسار معادن ذی قیمت را استخراج می‌کند. توضیح اینکه: یک نهال کوچک از آغاز هسته‌بندی، همه گونه استعداد ترقی و رشد و نمو را دارد. وقتی این نهال با ریشه‌های توانا و با دستگامی مختلف در هوای آزاد و نور کافی شروع به فعالیت کرد، جنب و جوشی در سراسر وجود آن پدید می‌آید. در این موقع کار باغبان دو چیز است:

یکی، فراهم ساختن شرایط تقویت ریشه تا نیروهای نهفته در درخت ظاهر گردد و دیگری، جلوگیری از انحرافها؛ آن‌گاه که قوای درونی بر خلاف سعادت آن قدم برداشت. روی این اساس، کار باغبان رویاندن نیست، بلکه مراقبت و فراهم نمودن شرایطی است تا درخت کمال باطنی خود را ابراز کند.

آفریدگار جهان بشر را آفرید و نیروهای گوناگون و غریزه‌های فراوانی در نهاد او به ودیعت گذاشت. خمیره او را با خداجویی و خدانشناسی، با حس حق خواهی و حقیقت‌جویی، حس عدالت و دادگری، حس انصاف و مروت، غریزه کار و

(1). أخذ علی الوحی میثاقهم و علی تبلیغ الرّسالة أمانتهم ... لیستأدوهم میثاق فطرتهم، و یذکروهم منسی نعمته، و یحتجوا علیهم بالتبلیغ، و یشیروا لهم دفائن العقول - «نهج البلاغه، خطبه 1».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 212

کوشش سرشت این بذره‌های صالح و پاک در دل انسان شروع به رشد می‌کند، ولی خواه‌ناخواه زندگی اجتماعی در شجره وجود او، انحرافهایی را پدید می‌آورد؛ مثلاً غریزه کار و کوشش، به صورت حرص و طمع، حب سعادت و بقا در لفافه خودخواهی و جاه‌طلبی و نور توحید و بندگی در لباس بت‌پرستی جلوه می‌کند.

در چنین هنگامی، مربیان الهی با نور وحی و برنامه صحیحی شرایط رشد و نمو را فراهم می‌سازند و انحرافها و تجاوزهای غرایز را تعدیل می‌کنند.

امیر مؤمنان در بخش پیش فرمود: «آفریدگار، در آغاز آفرینش پیمانی به نام آفرینش یا میثاق خلقت و فطرت گرفت». مقصود از این پیمان آفرینش چیست؟ مقصود این است: خداوندی که غرایز مفید را آفرید، با آمیختن سرشت انسان‌ها با

دهها اخلاق پسندیده، از آنها پیمان فطری گرفت که پیرو غرایز و اخلاقیات نیک باشند. اگر دادن چشم، نوعی پیمان گیری از انسان است که در چاه نیفتد، همچنین دادن حس خدانشناسی، دادگری و ... پیمان گیری است که خدانشناس و دادگر شود. وظیفه پیامبران این است که مردم را وادار کنند که به پیمان خلقت عمل کنند و پرده‌هایی را که احیاناً به روی فطرت سایه می‌افکند، پاره کنند. از این لحاظ می‌گویند که اساس شرایع آسمانی را امور فطری تشکیل می‌دهند.

تو گویی کوهسار وجود انسان، بسان کوهی است که در دل آن سنگ‌های قیمتی و ذرات طلایی نهفته گردیده است. همچنان که، در نهاد انسانی فضایل، علوم، معارف و اخلاق به صورت گوناگونی نهفته شده است.

وقتی پیامبران و متخصصان روانی، در کوهسار روان ما غور می‌کنند؛ در حالی که می‌دانند روان ما با یک سلسله صفات عالی، روحیات و احساس‌های پاک، عجین گردیده است؛ با تعالیم و برنامه‌های خود، او را به مقتضای فطرت بازمی‌گردانند. احکام فطرت و وجدان را برای او بازگو می‌کنند و او را به صفات و شخصیتی که در خود او نهفته است متوجه می‌سازند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 213

امین قریش در کوه حراء

کوه حراء، در شمال «مکه» قرار دارد. به فاصله نیم ساعت می‌توان به قله آن صعود کرد، ظاهر این کوه را تخته سنگ‌های سیاهی تشکیل می‌دهد و کوچک‌ترین آثار حیات در آن دیده نمی‌شود. در نقطه شمالی آن، غاری است که انسان پس از عبور از میان سنگ‌ها می‌تواند به آن برسد که ارتفاع آن به قدر قامت انسان است. قسمتی از داخل غار با نور خورشید روشن می‌شود و قسمت‌های دیگر آن در تاریکی دائمی فرو رفته است.

همین غار، از آشنای صمیمی خود، شاهد حوادثی است که امروز هم مردم به عشق استماع این حوادث از زبان حال آن غار، به سویش می‌شتابند و با تحمل رنج‌های فراوان، خود را به آستانه آن می‌رسانند که از آن، سرگذشت «وحی» و قسمتی از زندگی آن رهبر بزرگ جهان بشر را استفسار کنند. آن غار نیز با زبان حال خود می‌گوید: این نقطه عبادتگاه «عزیز قریش» است. او شب‌ها و روزها، پیش از آن که به مقام رسالت برسد، در اینجا به سر می‌برد. وی، این محل دور از غوغا را برای عبادت و پرستش انتخاب کرده بود. تمام ماه رمضان‌ها را در این نقطه می‌گذراند و در غیر این ماه گاه بیگاهی به آنجا پناه می‌برد. حتی همسر عزیز او می‌دانست که هر موقع عزیز قریش به خانه نیاید، به طور قطع در کوه «حراء» مشغول عبادت است؛ هر موقع کسانی را دنبال او می‌فرستاد، او را در آنجا در حالت تفکر و عبادت پیدا می‌نمودند.

او پیش از آن که به مقام نبوت برسد؛ درباره دو موضوع بیشتر فکر می‌کرد:

اول، او در ملکوت زمین و آسمان به تفکر می پرداخت. در سیمای هر موجودی نور خدا، قدرت خدا و علم خدا را می دید و از این طریق روزنه هایی از غیب به روی خود می گشود.

دوم، درباره وظیفه سنگینی فکر می کرد که بر عهده وی گذاشته خواهد شد. اصلاح جامعه در آن روز با آن فساد و انحطاط در نظر او کار محالی نبود، ولی اجرای برنامه

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 214

اصلاحی نیز خالی از رنج و مشقت نبود. از این لحاظ، فساد زندگی مکیان و عیاشی «قریش» را می دید و در نحوه اصلاح آنان در فکر فرو می رفت.

از پرستش و خضوع مردم در برابر بتان بی روح و بی اراده متأثر بود و آثار ناراحتی در چهره او نمایان می شد، ولی از آنجا که مأمور به بازگویی حقایق نبود، از بازداری مردم خودداری می فرمود.

آغاز وحی

فرشته ای از طرف خدا مأمور شد آیاتی چند به عنوان طلوع و آغاز کتاب هدایت و سعادت، برای «امین قریش» بخواند تا او را به کسوت نبوت مفتخر سازد. آن فرشته، همان «جبرئیل» و آن روز همان روز «مبعث» بود که در آینده، در این خصوص گفت و گو خواهیم کرد.

بی شک، روبه رو شدن با فرشته، آمادگی خاصی لازم دارد؛ تا روح شخص بزرگ و نیرومند نباشد، تاب تحمل بار نبوت و ملاقات فرشته را نخواهد داشت. «امین قریش» این آمادگی را با عبادت های طولانی، تفکرهای ممتد و عنایات الهی به دست آورده بود. به نقل بسیاری از سیره نویسان، پیش از روز بعثت خواب ها و رؤیاهایی می دید که مانند روز روشن دارای واقعیت بود. «1» پس از مدتی لذتبخش ترین زمان ها برای او، ساعت خلوت و عبادت در حال تنهایی بود. او به همین حال به سر می برد، تا اینکه در روز مخصوصی فرشته ای با لوحی فرود آمد و آن را در برابر او گرفت و به او گفت: «اقرأ» یعنی بخوان. او از آنجا که امی و درس نخوانده بود، پاسخ داد که من توانایی خواندن ندارم. فرشته وحی او را سخت فشرد، سپس درخواست خواندن کرد و همان جواب را شنید، فرشته بار دیگر، او را به شدت فشار داد، این عمل سه بار تکرار شد و پس از فشار سوم ناگهان در خود احساس کرد می تواند لوحی که در

(1). صحیح بخاری، ج 1، کتاب العلم، ص 3 و بحار الانوار، ج 18، ص 194.

دست فرشته است، بخواند. در این موقع آیات را که در حقیقت دیباچه کتاب سعادت بشر به شمار می‌رود، خواند. بخوان به نام پروردگارت که جهان را آفرید، کسی که انسان را از خون بسته خلق کرد، بخوان و پروردگار تو گرامی است، آن که قلم را تعلیم داد و به آدمی آنچه را که نمی‌دانست، آموخت. «1»

جبرئیل مأموریت خود را انجام داد و پیامبر نیز پس از نزول وحی، از کوه «حراء» پایین آمد و به سوی خانه «خدیجه» رهسپار شد. «2»

آیات یاد شده، برنامه اجمالی رسول گرامی را روشن می‌کند، و به طور آشکار می‌رساند که اساس آیین او را قرائت و خواندن، علم و دانش و به کار بردن قلم تشکیل می‌دهد.

جهان بینی یک مرد مادی

ترقی روزافزون دانش‌های طبیعی، قدرت تعمق در مسائل معنوی و خارج از حدود قلمرو علوم طبیعی را، از بسیاری دانشمندان ربوده و شعاع فکرشان را محدود کرده است. اینان چنین تصور می‌کنند که جهان همین جهان ماده است و هستی غیر از ماده چیز دیگری نیست و هر چیزی که با اصول و قوانین مادی‌گری نتوان آن را تفسیر کرد، امری است موهوم و باطل.

این گروه به خاطر پیش داوری در مسائل مربوط به «وحی» و ما وراء طبیعت و منحصر ساختن ابزار شناخت به حس و تجربه، منکر جهان وحی‌اند و به بهانه اینکه

(1). اَفْرَأُ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ. اَفْرَأْ وَ رَبِّكَ الْأَكْرَمُ. الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ «علق (96) آیه 1-5».

(2). سیره ابن هشام، ج 1، ص 236؛ صحیح بخاری، ج 1، ص 3، این بخش از حدیث همان‌طور که نقل کردیم صحیح و متین است، ولی در ذیل حدیث پیرایه‌ای دارد که قطعاً مردود است. و ما در کتاب مفاهیم القرآن ج سوم درباره این حدیث از نظر سند و متن بحث و گفت‌وگو نموده‌ایم.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 216

حس و تجربه و آزمایش، آنان را به آن رهبری نمی‌کند و از وجود چنین موجوداتی گزارشی نمی‌دهد، زیر چاقوی تشریح خود، یک چنین موجودی را نمی‌بینند، یا در آزمایشگاه‌ها اثری از این موجودات مشاهده نمی‌شود، منکر شده‌اند و در نتیجه چون ابزار فعلی شناخت (حس و تجربه) آنان را به سوی آن‌ها هدایت نمی‌کند، پس به ناچار وجود خارجی ندارد.

این طرز تفکر، بسیار محدود، ناقص و آمیخته با غرور است و در آن «عدم وجدان» به غلط «عدم وجود» را نتیجه داده است و چون با ابزار فعلی به حقایقی - که دانشمندان خداپرست معتقدند - نمی‌رسند، نتیجه می‌گیرند که پس همه آن‌ها بی‌اساس است.

بی‌تردید مادی‌ها به حقیقت گفتار دانشمندان خداپرست (حتی در مسأله اثبات صانع تا چه رسد به عوامل دیگر مافوق طبیعت) پی نبرده‌اند و هرگاه در محیط مناسب، دور از غرض و تعصب، هر دو گروه به گفت‌وگو بپردازند؛ تصور می‌رود که فاصله مادی و الهی به زودی از بین برود و این اختلاف که دانشمندان را به دو گروه تقسیم کرده است، برداشته شود.

خداپرستان، ده‌ها گواه و دلیل قطعی بر وجود خدا اقامه و ثابت کرده‌اند که همین علوم طبیعی ما را به خالق دانا و توانا هدایت می‌کند و همین نظام شگفت‌انگیز که در درون و برون تمام موجودات مادی حکم‌فرماست؛ دلیل قاطع بر وجود پدیدآورنده این نظام است و تمام جهان مادی از «کلهکشان» تا «اتم» روی قوانین منظم و مرتبی پیش می‌روند و هیچ‌گاه طبیعت کور و کر نمی‌تواند مبتکر و پایه‌گذار این نظام بدیع گردد و این همان برهان «نظم هستی» است که اساس ده‌ها کتاب و نوشته است که از طرف دانشمندان خداپرست منتشر شده است و از آنجا که «برهان نظم» برای عموم طبقات مفهوم و قابل استفاده است؛ در نوشته‌های عمومی غالباً روی همین دلیل تکیه شده و هر کس از طریقی آن را پرورانده است و دلیل‌های دیگر که چندان جنبه عمومی ندارند، در کتاب‌های فلسفی و کلامی به طور مشروح از آن‌ها بحث شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 217

درباره روح مجرد و عوالم مافوق طبیعت، بیان‌ها و دلایلی وجود دارد که به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

روح مجرد

اعتقاد به روح، از مسائل دشواری است که توجه دانشمندان را به خود جلب کرده است. گروهی که می‌خواهند همه چیز را زیر چاقوی تشریح ببینند، آن را انکار کرده، فقط به روانی معتقدند که جنبه مادی دارد و تحت قوانین طبیعی کار می‌کند.

وجود روح و روان غیر مادی، از مسائلی است که از طرف خداپرستان و معتقدان به عوالم روحانی، به دقت بررسی شده است. آنان گواه‌های فراوانی برای وجود چنین «موجود غیر مادی» آورده‌اند که اگر در یک محیط مناسب، توأم با آشنایی کامل به اصول ادله الهی بررسی شود؛ کاملاً تصدیق می‌گردد و آنچه دانشمندان خداشناس درباره فرشته، روح، وحی و الهام می‌گویند، همه روی اساسی است که قبلاً آن را با گواه‌های محکم پی‌ریزی کرده‌اند. «1»

وحی یا شعور مرموز

اعتقاد به وحی، اساس تمام رسالت‌ها و ادیان آسمانی است و پایه آن داشتن روح نیرومندی است که بتواند معارف الهی را، بدون واسطه یا از طریق فرشته‌ای دریافت کند. دانشمندان، درباره وحی چنین گفته‌اند:

وحی عبارت از این است که خداوند به یکی از بندگان برگزیده خود، راه‌های هدایت و انواع علوم را بیاموزد، ولی از یک طریق مرموز و خارج از متعارف. «2»

(1). مشروح این دلایل را در کتاب‌های فلسفی مانند اشارات و اسفار می‌خوانید. نگارنده بخشی از این دلایل را در کتاب‌های اصالت روح از نظر قرآن و جهان‌بینی اسلامی آورده است، علاقه‌مندان به هر دو کتاب مراجعه بفرمایند.

(2). الوحی تعلیمه تعالی من اصطفاه من عباده کل ما اراد اطلاعه علیه من الوان الهدایة و العلم و لکن بطریقه خفیة غیر معتادة للبشر.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 218

به طور مسلم، زندگی هر انسانی از «ناآگاهی» شروع شده و کم‌کم وارد محیط آگاهی می‌گردد و به تدریج روزهایی به درون خارج از ذهن پیدا می‌کند.

نخست، از طریق حواس ظاهری به حقایق دست می‌یابد؛ سپس بر اثر تکامل دستگاه تعقل و تفکر، کم‌کم به حقایق که از قلمرو حس و لمس بیرون می‌باشد پی می‌برد و در نتیجه یک فرد عقلانی و استدلالی می‌گردد و از یک رشته حقایق کلی و قوانین علمی آگاه می‌شود.

گاهی در میان افراد بشر «ابر آگاهی» پیدا می‌شوند که با روشن‌بینی خاصی از طریق الهام، از مطالبی آگاه می‌گردند که هرگز از طریق استدلال راهی به کشف آن‌ها وجود ندارد.

از این جهت، دانشمندان ادراک بشر را به این سه نوع (ادراک توده مردم، ادراک استدلال‌گران و متفکران و ادراک عارفان و روشن‌بینان) تقسیم کرده‌اند.

تو گویی ظاهرینان به کمک حس، روشن‌فکران به مدد استدلال و روشن‌بینان به یاری الهام و اشراق از جهان بالا به کشف حقیقت می‌پردازند.

نوابغ اخلاقی، مغزهای زایای دانشمندان و فیلسوفان تأیید می‌کند که یافته‌ها، ساخته‌ها و پرداخته‌های بی‌سابقه آنان بیشتر بر اثر جرقه‌های روشن‌بخش و الهام‌آمیزی است که به ذهن آنان خطور کرده و سپس آن‌ها به یاری شیوه‌های تجربی و عینی و با روش استدلالی و تأملی به پرورش تکمیل و تحقیقی آن‌ها مبادرت جسته‌اند.

شاهراه های سه گانه معرفت

از این بیان استفاده می شد که بشر برای نیل به مقصود، سه شاهراه در اختیار دارد:

توده مردم غالباً از طریق نخست، گروهی از راه دوم و افراد انگشت شماری بر اثر تکامل روحی از راه سوم استفاده می نمایند.

1. تجربی و حسی: مقصود از این قسم، آن رشته ادراکاتی است که از طریق حواس

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 219

بیرونی وارد قلمرو ذهن می گردند؛ مثلاً هر یک از دیدنی ها، چشیدنی ها، بوییدنی ها و ... با ابزار ویژه خود در مدار ادراک های ما قرار می گیرند و امروزه بشر با اختراع تلسکوپ، میکروسکوپ، رادیو، تلویزیون و ... کمک شایان تقدیری به ادراک های حسی بشر کرده و او را بر دور و نزدیک مسلط ساخته است.

2. تعقلی استدلالی: متفکران جهان، با به کار انداختن دستگاه تعقل و اندیشه، از یک رشته مقدمات بدیهی و روشن و ثابت در علوم حسی، یک رشته قوانین کلی خارج از حس را کشف می کنند و قلّه هایی از معرفت و کمال را تسخیر می نمایند. قوانین کلی علوم، مسائل فلسفی و آگاهی های مربوط به صفات و افعال خدا و مسائلی که در علم عقاید و مذاهب مطرح می گردد، همگی مولود دستگاه تفکر و نتیجه به کار افتادن نیروی عقل انسانی است.

3. الهام: این راه در ورای دستگاه حس و تعقل قرار دارد و نوعی واقعیت شناسی تازه ای است که امکان آن از نظر علم و دانش قابل انکار نیست. البته نظام جهان بینی محدود مادی نمی تواند چنین ادراک غیر حسی و تعقلی را بپذیرد، اما از نظر اصول علمی، راهی برای انکار آن وجود ندارد.

در جهان بینی مادی، راه دریافت حقایق و آگاهی از جهان خارج، به دو راه نخست منحصر می باشد؛ در صورتی که در جهان بینی شریع بزرگ و فلاسفه و عرفان الهی، راه سوم نیز وجود دارد که پایه مذاهب و تعالیم آسمانی را تشکیل می دهد. در این راه نه تنها دلیلی بر انکار نیست، بلکه به دلایلی - که در مسأله «وحی» گفته شد - راه سوم واقعیتی محقق و پای برجا است و با فزونی گسترده ای در میان افرادی دیده می شود که خود را رهبران آسمانی و برگزیدگان الهی می دانند و روح و روان آنان طراوت و صفای خاصی دارد.

هرگاه ارتباط بشر با خداوند به صورت فردی و اختصاصی برقرار گردد؛ در دل شخص، بدون به کار بردن حواس ظاهری و اعمال دستگاه تعقل حقیقتی القا می شود؛ به این نوع دریافت و القا، الهام و احیاناً اشراق می گویند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 220

هرگاه ارتباط انسان با جهان ماورای طبیعت طوری شود که نتیجه آن دریافت یک رشته تعالیم عمومی و دستورات همگانی باشد؛ در این صورت به چنین دریافتی، وحی و به آورنده آن، فرشته وحی و به گیرنده آن، پیامبر گفته می شود.

الهام درباره فرد گیرنده ممکن است «1» اطمینان بخش باشد؛ در عین حال برای دیگران قانع کننده نیست.

از این رو، دانشمندان تنها وحی را سرچشمه مطمئن برای معرفت عمومی می دانند. وحیی که بر پیامبران که نبوت آنان با دلایل قطعی از معجزه و غیره ثابت گردیده است، نازل می گردد.

اقسام وحی

روح بر اثر کمالاتی که دارد می تواند از راه های گوناگون با عوالم روحانی تماس بگیرد. ما در اینجا خلاصه این طرق را- که در روایات پیشوایان اسلام وارد شده است «2»- می آوریم:

1. گاهی حقایق آسمانی را به طور الهام دریافت می کند و آنچه که بر قلب او القا می شود، حکم علوم بدیهی را پیدا می کند که شک و تردید در آن راه نمی یابد.
2. جمله ها و کلماتی را از جسمی (مانند کوه و درخت) می شنود، مانند شنیدن موسی علیه السلام سخن خدا را از درخت.
3. حقایق در عالم رؤیا برای او بسان روز روشن کشف می شود.
4. فرشته ای از طرف خدا مأمور می شود که کلام مخصوصی را به او برساند. قرآن از این طریق، برای رسول گرامی نازل شده است و خود قرآن نیز در «سوره شعراء»

(1). اگر می گوییم: «ممکن است»، به خاطر این است که مبدأ این نوع الهامها روشن نیست و به هر نوع واردات قلبی و ناگهانی که ریشه آن معلوم نیست نمی توان اعتقاد نمود؛ و به عبارت دیگر باید میان الهام رحمانی و الهام شیطانی با موازین شرعی و عقلی تفاوت گذارد.

(2). ر. ک: بحار الانوار، ج 18، ص 193، 194، 255، 256.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 221

آشکارا می فرماید:

روح الامین [جبرئیل] آن [قرآن] را بر قلب تو نازل کرده است، تا از گروه ترسانندگان بوده باشی. «1»

افسانه های دروغین

نویسندگان، زندگانی کسانی را که شخصیت جهانی دارند، تا حدود امکان ضبط می کنند. حتی برای تکمیل نگارش خود رنج سفر، بر خود هموار می کنند.

تاریخ، شخصیتی مانند پیامبر اسلام را سراغ ندارد که خصوصیات زندگی او بسان وی مضبوط باشد و یاران و علاقه مندان او تمام جزئیات زندگی وی را ثبت و ضبط کنند.

این علاقه، همان طور که به ضبط حوادث و جزئیات زندگی پیامبر بزرگ اسلام کمک نموده، احياناً سبب شده است که پیرایه هایی نیز به کتاب زندگی وی بسته شود.

البته این کارها از دوستان نادان دور نیست، تا چه رسد به دشمنان دانا. از این نظر بر نویسنده زندگی شخصیتی، لازم است که در تحلیل حوادث زندگی وی خرم و احتیاط را از دست ندهد و از سنجش حوادث، با موازین دقیق تاریخی غفلت نرزد.

دنباله نزول وحی

روح بزرگ پیامبر با نور وحی نورانی شد. آنچه را از فرشته (جبرئیل) آموخته بود، در صفحه دل ضبط کرد. پس از این جریان، همان فرشته او را خطاب کرد: ای محمد! تو رسول خدایی و من جبرئیلم. گاهی گفته می شود که این ندا را هنگامی شنید که از کوه «حراء» پائین آمده بود؛ این دو پیشامد او را در اضطراب و وحشت فرو برد، از آن جهت که وظیفه بزرگی را عهده دار شده است.

(1). نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ «سوره شعراء آیه 195 و در سوره شوری آیه 51 به تمام این راهها اشاره شده است و در این مورد به کتاب رسالت جهانی پیامبران مراجعه بفرمایید».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 222

البته این اضطراب تا حدی طبیعی بود و منافاتی با یقین و اطمینان او، به درستی آنچه به او ابلاغ شده ندارد، زیرا روح هر اندازه توانا باشد، هر اندازه وابسته به دستگاه غیب و عوالم روحانی باشد؛ باز در آغاز کار، وقتی با فرشته ای که تا حال با او روبه رو نشده است مواجه گردد، آن هم در بالای کوه، چنین اضطراب و وحشتی به او رخ می دهد و بعدها این اضطراب از بین می رود.

اضطراب و خستگی فوق العاده، سبب شد که راه خانه «خدیجه» را پیش گیرد.

وقتی وارد خانه شد، همسر گرمی آثار اضطراب و تفکر را در چهره اش دید. جریان را از او پرسید. آنچه را که اتفاق افتاده بود، برای «خدیجه» شرح داد. او با دیده احترام به او نگرست و در حق او دعا کرد و گفت: خدا تو را یاری خواهد کرد.

سپس رسول اکرم احساس خستگی کرد، رو به خدیجه نموده و فرمود:

«دثّرتنی؛ مرا بپوشان» خدیجه او را پوشانیده و اندکی در خواب فرو رفت.

خدیجه پیش «ورقه بن نوفل» می رود

در صفحات پیش گفتیم که «ورقه» از دانایان عرب بود و مدت ها پس از خواندن انجیل مسیحی شده بود؛ وی عموزاده «خدیجه» بود. همسر گرامی پیامبر، برای اینکه آنچه را که از شوهر گرامی خود شنیده است با وی در میان بگذارد، پیش او رفت و گفتار پیامبر را مو به مو برایش شرح داد. «ورقه» در پاسخ دختر عموی خود چنین گفت: پسر عموی تو راست گو است، آنچه بر او پیش آمده آغاز پیامبری است و آن ناموس بزرگ (رسالت) بر او فرود می آید و ... «1»

این ها چکیده روایات تاریخی متواتری است که در دست داریم و در همه جا نوشته شده است، ولی در لابه لای همین سرگذشت، چیزهایی به چشم می خورد که با

(1). إن ابن عمّک لصادق و إنّ هذا لبدء النبوة، و إنّه لیأتیه النّاموس الأكبر.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 223

آگاهی و شناختی که از پیامبران در دست داریم تطبیق نمی کند. گذشته از این، با آنچه تا حال از زندگی آن مرد بزرگ خوانده ایم، نیز سازگار نیست، لذا این ها را یا باید جزء افسانه های تاریخ بدانیم و یا اینکه باید آن را تأویل کنیم. ما بیش از همه، از نوشته دانشمند مصری دکتر هیکل، در شگفتیم که با آن پیش گفتار بلند بالایی که در مقدمه کتاب خود نوشته و گفته است که گروهی روی عداوت، یا دوستی، دروغ هایی در تاریخ زندگی آن حضرت وارد ساخته اند؛ خود او با این حال در اینجا مطالبی نقل کرده که به طور مسلم نادرست است. در صورتی که برخی از دانشمندان شیعه، مانند مرحوم «طبرسی» یادآوری های سودمندی در این باره فرموده اند. «1» اکنون قسمتی از این افسانه های دروغین را در ذیل می آوریم:

(البته اگر این ها را دوستان بی خبر و دشمنان دانا در کتاب های خود انتشار نداده بودند به هیچ وجه قابل ذکر نبود).

1. پیامبر هنگامی که وارد خانه «خدیجه» شد، با خود فکر می کرد شاید آنچه را دیده خطا کرده و یا اینکه کاهن شده باشد. خدیجه با گفتن اینکه تو همواره یتیم نواز بودی و با خویشان نیکی می کردی؛ شک و تردید را از دل او برد.

سپس پیامبر از دیده حق شناسی به او نگرست و دستور داد که گلیمی بیاورد و او را بپوشاند. «2»

2. طبری و دیگر مورخان می نویسند: هنگامی که ندای «اینگ لرسول الله» به گوش او رسید، سراسر تن او را لرزه فراگرفت. تصمیم گرفت خود را از بالای کوه پرتاب کند. سپس فرشته با نشان دادن خود او را از این کار بازداشت. «3»
3. پس از آن روز «محمد» برای طواف کعبه رفت. «ورقه بن نوفل» را دید و داستان خویش را برایش شرح داد. ورقه گفت: به خدا قسم تو پیامبر این امت هستی و ناموس

(1). مجمع البیان، ج 10، ص 384.

(2). الطبقات، ج 1، ص 279 و حیاة محمد، ج 1، ص 195.

(3). تاریخ طبری، ج 2، ص 205.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 224

بزرگی که به سوی موسی می آمد، به تو نازل شده است. بعضی از مردم تو را تکذیب خواهند نمود و آزار خواهند رسانید و از شهر خود بیرون خواهند کرد و با تو خواهند جنگید. «محمد» احساس کرد که «ورقه» راست می گوید. «1»

بی پایگی این گفتارها

تصور ما این است که تمام اینها داستانهای مجعولی بود که در تاریخ و تفسیر وارد شده است، زیرا:

اولا، ما برای ارزیابی این گفتارها، باید نظری به تاریخ زندگی پیامبران گذشته بیندازیم. قرآن سرگذشت آنان را بیان کرده و روایات فراوانی درباره شرح زندگی شان وارد شده است. ما در زندگی هیچ یک از آنها چنین جریان زنده ای را نمی بینیم.

قرآن، آغاز نزول وحی به موسی را کاملا بیان کرده و تمام خصوصیات سرگذشت او را روشن نموده است و ابد از ترس و لرز، وحشت و اضطراب، به گونه ای که بر اثر شنیدن وحی دست به انتحار بزند، سخن نگفته است. با اینکه زمینه ترس برای موسی آماده تر بود، زیرا در شب تاریک در بیابان خلوت ندایی از درختی شنیده و رسالت او بدین طریق اعلام شد.

همان طور که آیات قرآن این حقیقت را شرح می دهد، موسی آرامش خود را در این هنگام حفظ کرده و موقعی که خدا به او خطاب کرد که عصا را بیفکن، او نیز فوراً افکند. ترس او فقط از جانب عصا بود که به حیوان خطرناکی مبدل گردید. آیا می توان گفت که موسی هنگام آغاز «وحی» آرام و مطمئن بود، اما کسی که بر تمام پیامبران برتری دارد، با شنیدن گفتار فرشته به حدی مضطرب شد که می خواست خود را از بالای کوه پرتاب کند؟! آیا این سخن عاقلانه است؟

مسلمتا تا روح پیامبر از هر نظر آماده برای اخذ سر الهی (نبوت) نباشد؛ خدای

(1). تفسیر طبری، ج 30، ص 161، تفسیر سوره علق و سیره ابن هشام، ج 1، ص 238.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 225

حکیم او را به منصب نبوت مفتخر نمی‌سازد، زیرا منظور از برانگیختن پیامبران، راهنمایی مردم است.

کسی که قدرت روحی او به این حد باشد که با شنیدن وحی حاضر شود، خودکشی کند؛ چگونه می‌تواند در مردم نفوذ کند؟

ثانیا، چطور شد که موسی با شنیدن ندای الهی، اطمینان یافت که از طرف خدا است و فوراً از خدا خواست هارون را به منظور اینکه از او فصیح‌تر سخن می‌گوید، یار و کمک کار او سازد «1»، اما سرور پیامبران مدت‌ها در شک و تردید ماند، تا «ورقه» غبار شک و تردید را از آینه دلش برد؟

ثالثاً، «ورقه» به طور مسلم مسیحی بود. هنگامی که می‌خواهد اضطراب و تردید رسول خدا را از بین ببرد، فقط نامی از نبوت «موسی بن عمران» برده و می‌گوید: این همان مقامی است که به موسی بن عمران داده شده است. «2» آیا این خود گواه بر آن نیست که دست داستان‌سرایان اسرائیلی در کار بوده و با غفلت از «مذهب» قهرمان داستان (ورقه) به جعل آن پرداخته‌اند؟

گذشته از این‌ها، این قبیل کارها با آن عظمت و بزرگی که از پیامبر اسلام سراغ داریم؛ ابداً ناسازگار است و نویسنده کتاب حیاة محمد تا حدی به ساختگی این افسانه آگاه بوده؛ از این لحاظ گاهی مطالب پیش را با جمله «بطوری که می‌گویند» نقل کرده است.

در برابر این افسانه‌ها، پیشوایان شیعه با قدرت تمام مقاومت کرده و بر همه قلم سرخ کشیده‌اند؛ مثلاً آن‌گاه که «زراره» از امام صادق می‌پرسد: چرا پیامبر آن‌گاه که جبرئیل بر او نازل شد، نترسید و آن را از «وسوسه‌های» شیطان نیندیشید؟ امام

(1). طه (20) آیه 29.

(2). هذا الناموس الذی أنزل علی موسی بن عمران، سیره ابن هشام، ج 1، ص 238 و مرحوم مجلسی در بحار الانوار، ج 18، ص 228، از کتاب المنتقی لفظ «و عیسی» را نیز نقل کرده است ولی در صحیح بخاری و سیره ابن هشام که اساس این مطالب است وجود ندارد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 226

صادق علیه السلام فرمود: خداوند بر پیامبر خود «سکینه» و آرامش فرو فرستاد و آنچه که از جانب خداوند می‌رسید به گونه‌ای بود که مثل اینکه می‌بیند. «1»

دانشمند بزرگ شیعه مرحوم طبرسی در تفسیر خود «2» در این قسمت، چنین می‌گوید: خداوند به رسول خود وحی نمی‌کند، مگر اینکه آن را با دلایل روشنی همراه می‌سازد که مطمئن باشد که آنچه به او وحی می‌شود از جانب خداست.

(1). بحار الانوار، ج 18، ص 262: إِنَّ اللَّهَ اتَّخَذَ عَبْدًا رَسُولًا، أَنْزَلَ عَلَيْهِ السَّكِينَةَ وَالْوَقَارَ فَكَانَ الَّذِي يَأْتِيهِ مِنْ قَبْلِ اللَّهِ مِثْلَ الَّذِي يَرَاهُ بَعِينَهُ.

(2). مجمع البیان، ج 10، ص 384.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 227

نخستین وحی

در چه روزی نازل شد؟

روز بعثت پیامبر، مانند روز تولد و رحلت آن حضرت از نظر تاریخ‌نگاران قطعی نیست. دانشمندان شیعه، تقریباً متفق‌اند که پیامبر اسلام در 27 ماه «رجب» به رسالت مبعوث گردید و نبوت او از همان روز شروع شد، ولی مشهور در میان دانشمندان سنی این است که بزرگ پیشوای اسلام، در ماه رمضان به این مقام بزرگ نائل گردید و در آن ماه پربرکت و مبارک، حضرتش برای راهنمایی مردم از طرف خدای جهان مأموریت پیدا کرد. و به منصب رسالت و نبوت مفتخر شد.

از آنجا که شیعه خود را پیرو عترت و اهل بیت پیامبر می‌داند و به حکم حدیث «ثقلین» گفتار پیشوایان خود را از هر نظر قطعی و صحیح می‌شمارد؛ از این‌رو درباره تعیین روز بعثت پیامبر اسلام پیرو قولی شدند که از اهل بیت آن حضرت برای آنان، به طور صحیح نقل شده است. فرزندان آن حضرت می‌گویند: بزرگ خاندان ما در روز 27 ماه رجب مبعوث گردید. روی این مقدمات، آنان نباید در صحت و پابرجایی قول مزبور شک و تردیدی به خود راه دهند.

چیزی که می‌تواند برای قول دیگر مدرک شمرده شود، همان تصریح قرآن بر اینکه، آیات قرآن در ماه رمضان نازل گردیده است. از آنجا که روز بعثت روز آغاز وحی و نزول قرآن بوده است؛ بنابراین باید گفت: روز بعثت در همان ماهی است که

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 228

قرآن در آن ماه فرو فرستاده شده است و آن ماه رمضان است. این آیات نشان دهنده نزول قرآن، در ماه مبارک است:

الف) ماه رمضان، ماهی که در آن ماه قرآن فرو فرستاده شده است. «1»

ب) سوگند به قرآن که ما آن را در یک شب مبارک فرو فرستادیم «2» و آن شب، همان شب قدر است که در سوره «قدر» بر آن تصریح شده، چنان که فرموده است: ما قرآن را در شب «قدر» فرو فرستادیم. «3»

پاسخ دانشمندان شیعه

اشاره

محدثان و مفسران شیعه، به طرق گوناگون پاسخی و توضیح‌هایی به این استدلال داده‌اند:

پاسخ اول

آیات یاد شده فقط دلالت دارد که قرآن، در ماه رمضان، در یک شب مبارک- که شب قدر است- نازل گردیده، ولی محل نزول آن را بیان نمی‌کند و هرگز دلالت ندارد که همان شب بر قلب پیامبر نازل شده است. چه بسا احتمال دارد که قرآن نزول‌های گوناگونی داشته باشد: یکی از آن‌ها، نزول قرآن به طور تدریج بر پیامبر است. دیگری نزول دفعی آن است از «لوح محفوظ» به «بیت معمور». «4» بنابراین چه اشکالی دارد که در 27 ماه رجب، فقط آیاتی چند از سوره «علق» بر پیامبر نازل گردد و تمام قرآن به طور جمعی در ماه رمضان، از یک مقامی که قرآن را «لوح محفوظ» می‌نامد به مقام دیگری که در روایات از آن به «بیت معمور» نام برده شده است نازل شود.

(1). شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ «بقره (2) آیه 185».

(2). حم. وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ. إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ «دخان (44) آیه 1-3».

(3). إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ «قدر (97) آیه 1».

(4). برای آگاهی از تفسیر لوح محفوظ و بیت معمور، به کتاب‌های تفسیر مراجعه بفرمایید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 229

مؤید این گفتار، همان آیه سوره «دخان» است که می‌فرماید:

ما کتاب را در شب مبارک نازل کردیم.

این آیه به صراحت می‌رساند (به استناد ضمیری که به کتاب برمی‌گردد) که تمامی آن در ليله مبارکه- که در شهر رمضان است- نازل گردید و باید این نزول غیر آن نزولی باشد که در روز بعثت تحقق یافته، زیرا در روز بعثت آیاتی بیش نازل نگردیده است.

خلاصه سخن اینکه: آیاتی که دلالت می‌کنند قرآن در ماه رمضان در ليله مبارکه «قدر» نازل شد، نمی‌تواند دلیل بر این باشد که روز بعثت که در آن روز نیز آیاتی چند نازل گردیده در همان ماه بوده است، زیرا آیات فوق دلالت دارد که تمام کتاب (قرآن) در آن ماه نازل گردیده است؛ در صورتی که در روز بعثت فقط آیاتی چند نازل شده است و احتمال دارد که مقصود از نزول جمعی قرآن همان نزول مجموع قرآن، در همان ماه از لوح محفوظ به بیت معمور باشد. دانشمندان شیعه و سنی روایاتی در این مورد نقل کرده‌اند و بالاخص استاد دانشگاه «الازهر» محمد عبد العظیم زرقانی، روایات را به طور مبسوط در کتاب خود وارد کرده است. «1»

پاسخ دوم

متین‌ترین پاسخی که تا به حال از طرف دانشمندان ابراز شده، همان جواب دوم است. استاد آقای طباطبائی در کتاب نفیس خود «2» در توضیح آن فراوان کوشیده که خلاصه آن به قرار زیر است:

اینکه قرآن می‌فرماید: ما آن را در ماه رمضان نازل کردیم، منظور حقیقت و واقع قرآن است که بر قلب پیامبر نازل گردید، زیرا قرآن علاوه بر وجود تدریجی، واقعیتی دارد که خدای بزرگ پیامبر خود را از آن در یک شب معین از شب‌های ماه رمضان آگاه ساخت.

(1). مناهل العرفان فی علوم القرآن، ج 1، ص 37.

(2). المیزان، ج 2، ص 14-16.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 230

از آنجا که رسول گرامی، از تمام قرآن آگاهی داشت؛ دستور آمد که درباره قرآن عجله نفرماید، تا آن که دستور نزول تدریجی آن صادر شود. چنان که می‌فرماید: در تلاوت قرآن عجله مکن، پیش از آن که حکم وحی آن صادر گردد. «1» خلاصه این پاسخ این است: قرآن یک وجود جمعی علمی واقعی دارد که یک‌دفعه در ماه رمضان نازل گردید و یک وجود تدریجی دارد که آغاز نزول روز بعثت بوده و تا پایان عمر آن حضرت تدریجی نازل می‌گردید.

پاسخ سوم: بعثت با نزول قرآن همراه نبود

چنان که در توضیح اقسام وحی اجمالاً بیان شد، وحی دارای مراتبی است که نخستین باری که پیامبر با آن روبه‌رو می‌شود، همان رؤیا و خواب‌های راستین است و مرتبه دیگر آن شنیدن ندای غیبی و آسمانی است، بدون اینکه با فرشته‌ای مواجه شود و آخرین مرحله این است که سخنان خدا را از فرشته‌ای که او را می‌بیند، بشنود و از طریق وی از حقایق عوالم دیگر آگاه گردد.

از آنجا که نفس انسانی در نخستین مرتبه، توانایی تحمل مراتب وحی را ندارد، بلکه باید تحمل آن تدریجی انجام بگیرد، بنابراین باید گفت: در روز بعثت (روز 27 رجب) تا مدتی پس از آن، حضرت فقط ندای آسمانی را مبنی بر اینکه او رسول و فرستاده خدا است، می‌شنید و هیچ‌گاه در چنین روزی آیه‌ای نازل نشده بود؛ پس از مدتی در ماه رمضان نزول تدریجی قرآن شروع شده است.

خلاصه این پاسخ این است: مبعوث شدن پیامبر در ماه رجب، ملازم با نزول قرآن در آن ماه نیست. روی این بیان، چه اشکالی دارد پیامبر در ماه رجب مبعوث به رسالت شود و قرآن در ماه رمضان همان سال نازل گردد.

پاسخ مزبور گرچه با بسیاری از متون تاریخ موافق نیست (زیرا بسیاری از

(1). وَ لَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ «طه (20) آیه 114».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 231

مورخان تصریح کرده‌اند که آیاتی از سوره «علق» در همان روز بعثت نازل شده، ولی با این وجود، روایاتی نیز داریم که جریان روز بعثت را با شنیدن ندای غیبی تمام کرده و سخنی از نزول قرآن و یا آیات به میان نیاورده است، بلکه موضوع را چنین تشریح می‌کند که در آن روز، پیامبر فرشته‌ای را دید که به او می‌گوید: یا محمد اِنِّک لرسول اللّٰه و در برخی از روایات فقط شنیدن تنها، نقل شده و سخن از رؤیت فرشته به میان نیامده است. «1»

(1). «ر. ک: بحار الانوار، ج 18، ص 184-190-193-253». کافی، ج 2، ص 460؛ تفسیر عیاشی، ج 1، ص 80- این پاسخ تنها با آنچه که از صحیح بخاری نقل گردید که بعثت پیامبر با نزول سوره «علق» همراه بود، ناسازگار است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 232

اشاره

پیشرفت آیین اسلام و نفوذ آن در جهان، تدریجی بوده است. در اصطلاح قرآن، به کسانی که در پذیرفتن و نشر آن پیش گام بودند، «السَّابِقُونَ» گفته می‌شود و سبقت به گرایش به آیین پیامبر در صدر اسلام، ملاک فضیلت و برتری بود. بنابراین، باید با کمال بی‌طرفی از روی مدارک صحیح، موضوع را بررسی کنیم و پیش‌گام‌ترین فرد از زنان و پیش‌قدم‌ترین مرد را در پذیرش اسلام بشناسیم.

خدیجه

خدیجه نخستین زنی است که به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد و در این موضوع مخالفی به چشم نمی‌خورد. «1» ما برای اختصار، یک سند مهم تاریخی را که مورخان از یکی از زنان پیامبر اکرم نقل کرده‌اند؛ می‌آوریم: عائشه می‌گوید: من بر همسری از همسران رسول خدا حسادت نورزیدم، جز بر «خدیجه» که او را درک نکردم و پیامبر خدا از خانه بیرون نمی‌آمد، مگر اینکه از خدیجه به نیکی یاد می‌کرد. روزی پیامبر از او یاد کرد؛ حسودی کردم و گفتم: خدیجه جز یک زن پیر، چیزی نبود؛ خدا بهتر از آن را به تو داده است، در این موقع خشمم،

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 240.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 233

وجود پیامبر را فراگرفت موهای جلو سرش لرزید و فرمود:

نه، سوگند به خدا: خدا به جای آن، بهترش را به من نداده است، زیرا او به من ایمان آورد؛ موقعی که مردم نپذیرفتند، مرا تصدیق کرد؛ در حالی که مردم مرا تکذیب کردند، مرا با مالش کمک کرد؛ در صورتی که مردم مرا محروم ساختند. خدا از او به من اولادی داد و از دیگر همسرانم محروم ساخت. «1»

گواه دیگر بر پیش قدم بودن خدیجه در ایمان بر تمام زنان جهان، همان سرگذشت آغاز وحی و نزول قرآن است، زیرا هنگامی که رسول گرامی، از «غار حراء» پایین آمد و سرگذشت خود را با همسر خود در میان گذاشت، بلافاصله تصریحا و تلویحا ایمان همسر خود را شنید. علاوه بر آن مکرر از کاهنان و دانایان عرب، اخباری راجع به نبوت شوهر خود شنیده بود و همین اخبار و صداقت و درستی او سبب شد که با جوان هاشمی ازدواج کند.

علی علیه السلام

اشاره

شهرت قریب به اتفاق میان مورخان، اعم از سنی و شیعه این است که نخستین کسی که از مردان، به پیامبر ایمان آورد، علی بود. در برابر این قول مشهور، اقوال نادری نیز در تاریخ به چشم می خورد که ناقلان آنها مخالف آن را نیز نقل کرده اند؛ مثلاً گفته می شود که اول کسی که به او ایمان آورد، پسر خوانده وی، زید بن حارثه و یا ابو بکر بوده است، ولی دلایل زیادی - که ما فقط مختصری از آن را در اینجا می آوریم - بر خلاف دو قول مزبور گواهی می دهند. برخی از آن دلایل عبارتند از:

1. علی در دامان پیامبر بزرگ شده بود

علی علیه السلام از دوران کودکی در خانه پیامبر پرورش یافته و پیامبر بزرگ، بسان پدری

(1). بحار الانوار، ج 16، ص 8؛ اسد الغابه، ج 5، ص 428 و صحیح مسلم، ج 7، ص 134.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 234

مهربان و دلسوز در تربیت او می کوشید. عموم سیره نویسان به طور اتفاق می گویند:

پیش از بعثت پیامبر، خشک سالی عجیبی در مکه پدید آمد. ابو طالب، عموی پیامبر که عایله زیادی داشت و بزرگ قریش بود؛ وضع درآمد او با هزینه او چندان متوازن نبود و نسبت به برادر خود «عباس» چندان ثروتی نداشت. وضع زندگی ابو طالب در چنین سالی پیامبر را بر آن داشت، با عموی دیگر خود «عباس» مذاکره کند و قرار بر این شد که برای گشایش کار «ابو طالب» برخی از فرزندان ابو طالب را به خانه خود ببرند، تا از این راه به هزینه زندگی او کمک کنند و در نتیجه «علی» را پیامبر و «جعفر» را عباس به خانه خود برد. «1»

در چنین وضعیتی باید گفت: روزی که علی به خانه پیامبر رفت، کمتر از هشت سال نداشته است، زیرا منظور از بردن علی این بود که گشایش در کار بزرگ مکه (ابو طالب) پدید آید و بچه ای که سن و سال او کمتر از هشت باشد، علاوه بر اینکه جدا نمودن او از پدر و مادر، کار بسیار دشواری است، چندان تأثیری در وضع زندگی ابو طالب پدید نمی آورد.

بنابراین، باید سن او را طوری فرض کنیم که بردن او در وضع زندگی پدر تأثیر قابل توجهی داشته باشد. در چنین صورتی چطور می توان گفت که بیگانگان مانند زید بن حارثه و دیگران از اسرار وحی اطلاعی پیدا کرده بودند، ولی عموزاده او که از همه به او نزدیک تر و در تمام اوقات با وی بود؛ از اسرار الهی نازل بر پیامبر بی اطلاع بوده است؟

منظور پیامبر از تربیت علی این بود که تا حدی خدمات «ابو طالب» را جبران کند و در نزد پیامبر چیزی عزیزتر و گرامی تر از این نبود که فردی را به راه راست هدایت کند. با این حال، چطور می توان گفت که پیامبر عموزاده خود را که یک فرد روشن ضمیر و باهوش بود، از این نعمت عظیم محروم سازد، خوبست این گفتار را از زبان

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 242، این سرگذشت در قسمت حوادث قبل از بعثت نیز گذشت.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 235

خود علی علیه السلام بشنویم.

وی در خطبه «قاصعه» منزلت و نزدیکی خود را با پیامبر چنین تشریح می کند:

شما قدر و منزلت مرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سبب خویشاوندی نزدیک و جایگاه مخصوص و احترامی - که نزد آن حضرت داشتم - می دانید، زمان که کودکی مرا در کنار خود پرورش داد و به سینه اش می چسبانید، در بسترش در آغوش می داشت و بوی خوش او را استشمام می کردم و ... و من پی او می رفتم مانند رفتن بچه شتر پی مادرش! در هر روزی از فضایل اخلاقی خود، نشانه های آشکار می کرد و پیروی از آن را به من امر می فرمود و در هر سالی در حراء (پیش از رسالتش) اقامت می نمود، من او را می دیدم و غیر من نمی دید.

در آن زمان، اسلام در خانه ای نیامده بود مگر خانه رسول خدا و خدیجه و من سوم ایشان بودم؛ نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوت را استشمام می کردم ... «1»

طبری در تاریخ خود از «ابن اسحاق» چنین نقل می کند: نخستین کسی که به پیامبر ایمان آورد و با او نماز گزارد و او را تصدیق کرد، علی بن ابی طالب بود. او در این روز ده سال داشت و از نعمت های خدا بر علی علیه السلام این است که قبل از اسلام در آغوش پیامبر پرورش یافته است. «2»

2. علی و خدیجه با پیامبر نماز می خوانند

ابن اثیر در اسد الغابه ابن حجر در الاصابه، در ترجمه «عقیف کندی» و بسیاری از

(1). و قد علمتم موضعی من رسول الله بالقرابة القریبة و المنزلة الخصیصة، و صنعی فی حجره و أنا ولید، یضمّنی إلی صدره، و یکنفنی فی فراشه، و یمسّنی جسده، و یشمّنی عرقه عرفه ... و لقد کنت أتبعه أتباع الفصیل أثر أمّ، یرفع لی فی

کلّ يوم من أخلاقه علما و یأمرنی بالاعتداء به، و لقد کان یجاور فی کلّ سنه بحراء فأراه، و لا یراه غیری، و لم یجمع بیت واحد یومئذ فی الإسلام غیر رسول الله و خدیجه و أنا ثالثهما! أری نور الوحی و الرّسالة، و أشمّ ریح النّبوة.

«نهج البلاغه عبده، ج 2، ص 182 و نیز در آن خطبه می فرماید: اللهم إني أول من أناب، و سمع و أجاب، لم يسبقني إلّا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم بالصلاة».

(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 57.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 236

دانشمندان تاریخ، داستان زیر را از او نقل می کنند: وی می گوید:

در روزگار جاهلیت، وارد «مکه» شدم و میزبانم «عباس بن عبد المطلب» بود و ما دو نفر در کنار «کعبه» بودیم، ناگهان دیدم مردی آمد، در برابر «کعبه» ایستاد و سپس پسری را دیدم که آمد در طرف راست او ایستاد؛ چیزی نگذشت زنی را دیدم که آمد در پشت سر آنها قرار گرفت و من می دیدم که این دو نفر به پیروی از آن مرد، رکوع و سجود می نمودند. این منظره بی سابقه حس کنجکاو مرا تحریک کرد که جریان را از «عباس» بپرسم، او گفت:

آن مرد محمد بن عبد الله است و آن پسر، عموزاده اش و زنی که پشت آنها است، همسر «محمد» است. سپس گفت: برادرزاده ام می گوید: روزی فراخواهد رسید که خزانه های «کسری» و «قیصر» را در اختیار خواهد داشت، ولی به خدا سوگند، روی زمین کسی پیرو این آیین نیست، جز همین سه نفر. سپس راوی گوید: آرزو می کنم که ای کاش من چهارمین نفر آنها بودم!

این جریان را حتی کسانی که درباره نقل فضایل علی کوتاهی می ورزند نیز نقل کرده اند. «1»

3. منم صدیق اکبر

در میان خطبه ها و کلمات آن حضرت، این جمله و نظایر آن زیاد دیده می شود که می فرمود:

«من بنده خدا و برادر پیامبرم، منم صدیق اکبر و این جمله را کسی پس از من نگوید، جز اینکه دروغ گو باشد. با پیامبر هفت سال، «2» پیش از آن که کسی با او نماز

(1). ر. ک: برای اطلاع بیشتر، الاصابه، ج 2، ص 480 و تاریخ طبری، ج 2، ص 211؛ کامل، ج 2، ص 37 و 38؛ اعلام

الوری، ص 25 و اسد الغابه، ج 3، ص 414.

(2). و در برخی از روایات پنج سال وارد شده است و بر اساس قرائن زیادی باید گفت که: مقداری از این سال‌ها پیش از بعثت بوده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 237

بخواند، نماز گزاردهام و من اول کسی هستم که با او نماز خواندم». «1»

4. از پیامبر اکرم روایت‌های متواتر با تعبیرهای گوناگونی وارد شده است که می‌فرمود:

نخستین کسی که در کنار «کوثر» بر من وارد می‌شود، نخستین اسلام‌آورنده (علی بن ابی طالب) است. «2»

وقتی انسان با کمال بی‌طرفی این روایات را بررسی می‌کند، در نظرش پیش‌گام بودن علی قطعی می‌گردد و هیچ‌گاه دو قول دیگر را که از نظر نقل در اقلیت است، انتخاب نمی‌کند. بیش از شصت نفر از صحابه و تابعان، «3» طرفدار قول نخست (علی اول کسی بود که ایمان آورد) می‌باشند. حتی خود طبری که مطلب را مردّد گذاشته و فقط به نقل قول اکتفا کرده و چنین می‌گوید: «4» ابن سعید از پدر خود پرسید: «ابو بکر» نخستین کسی بود که ایمان آورد؟ گفت: نه، پیش از او بیش از پنجاه نفر به پیامبر گرویده بودند، ولی اسلام او بر اسلام دیگران برتری داشت.

مذاکره مأمون با اسحاق

«ابن عبد ربه» سرگذشت شیرینی را نقل می‌کند که خلاصه آن چنین است: «مأمون مجلس مناظره‌ای تشکیل داد و «اسحاق» دانشمند معروف در رأس آن قرار گرفته بود.

پس از آن که سبقت علی علیه السلام بر دیگران، در پذیرفتن اسلام مسلم گردید، «اسحاق» گفت:

هنگامی که علی ایمان آورد، کودکی بیش نبود، ولی «ابو بکر» مرد کاملی بوده است، از این نظر ایمان او بر ایمان علی برتری دارد.

(1). أنا عبد الله، و أخو رسول الله و أنا الصديق الأكبر، لا يقولها بعدى إلا كاذب مفترى، و لقد صليت مع رسول الله قبل الناس بسبع سنين و أنا أول من صلتى معه.

(2). أولكم واردا على الحوض، أولكم إسلاما على بن أبي طالب. «مدارک این حدیث را در الغدير ج 3، ص 320 چاپ نجف مطالعه بفرمایید».

(3). در کتاب الغدیر، ج 3، اسامی این شخصیت‌ها وارد شده است.

(4). تاریخ طبری، ج 2، ص 215.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 238

مأمون یک مرتبه زمام سخن را به دست گرفت و گفت:

آیا پیامبر علی را دعوت کرد که در دوران کودکی و صباوت ایمان آورد، یا ایمان او از طریق الهام خدایی بود؟ هرگز نمی‌توان گفت که ایمان او الهام بوده است، زیرا ایمان پیامبر الهامی نبوده، بلکه به راهنمایی و سفارت جبرئیل از طرف خدا بوده است تا چه رسد به علی! بنابراین، در روزی که پیامبر او را به اسلام دعوت کرد، آیا از پیش خود این کار را انجام داد، یا خدا دستور داده بود؟ ما هیچ‌گاه تصور نمی‌کنیم که پیامبر بدون دستور خدا، خود و دیگری را به زحمت و تکلیف بیندازد: پس ناچار باید گفت:

دعوت پیامبر مستند به دستور خدا بوده است، آیا خدای حکیم دستور می‌دهد پیامبر یک کودک غیر مستعد را که ایمان و عدم ایمان او یکسان است، به دین اسلام دعوت کند؟ به طور مسلم، این کار از خدای حکیم و دانا سر نمی‌زند. «1»
بنابراین، باید نتیجه گرفت که ایمان علی ایمانی صحیح و پابرجا بوده که از ایمان و گرویدن دیگران کمتر نبوده است و بهترین مصداق این آیه وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ، همان شخص «علی بن ابی طالب» بوده است.

مسئله انقطاع وحی

روح و روان پیامبر اکرم با نور وحی روشن گردید و پیوسته درباره وظیفه سنگین خود فکر و تأمل می‌کرد. به خصوص آن‌گاه که خدا او را چنین خطاب کرد:

يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَ رَبِّكَ فَكَبِيرٌ «2»؛ ای جامه به خود پیچیده برخیز و بیم بده و خدایت را بزرگ بشمار.

در اینجا تاریخ‌نگاران و به ویژه طبری که تاریخ او از افسانه‌های اسرائیلی و مسیحی پیراسته نیست؛ مسئله‌ای به نام «انقطاع وحی» را عنوان می‌کند و می‌گوید:

پیامبر گرامی، پس از دیدن آن فرشته و شنیدن نخستین آیات قرآن، در انتظار نزول پیام

(1). عقد الفرید، ج 3، ص 43.

(2). مدثر (74) آیه 1-3.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 239

دیگری از جانب خدا به سر می برد، ولی دیگر نه از آن فرشته زیبا خبری بود و نه بار دیگر آن سروش غیبی را شنید.

انقطاع وحی در آغاز رسالت اگر حقیقتی داشته باشد، جز نزول تدریجی قرآن، چیز دیگری نیست و اصولاً مشیت الهی بر این بوده است که وحی خود را روی مصالحی تدریجی بفرستد و چون در آغاز وحی که اول کار بود، وحی الهی پیاپی نرسید، این مسأله به صورت انقطاع وحی، تلقی گردید و هرگز نه انقطاع وحی بود و نه مسأله دیگر.

از آنجا که این مسأله دست‌آویزی در دست نویسندگان مغرض شده است؛ به گونه‌ای درباره آن سخن می‌گوییم تا روشن شود که «انقطاع وحی» خالی از حقیقت است و تطبیق آیات قرآنی بر آن اساس حقیقتی ندارد.

اینک متن حادثه‌ای را که طبری نقل کرده، بازگو می‌کنیم و آن‌گاه به نقد آن می‌پردازیم. وی می‌نویسد:

هنگامی که دنباله وحی قطع گردید؛ اضطراب و شک و تردید آغاز بعثت، تجدید شد. «خدیجه» نیز مانند او مضطرب گشت و به او گفت: گمان می‌کنم خدا از تو قطع رابطه کرده است! او پس از شنیدن این جمله، به جایگاه دائمی (کوه حراء) متوجه شد. در این میان وحی آسمانی دو مرتبه فرا رسید و او را با آیات زیر مخاطب ساخت:

«سوگند به هنگام ظهر و قسم به شب، هنگامی که تاریکی سراسر آن را فرا می‌گیرد؛ خدایت تو را ترک نکرده و دشمن نگرفته است. آخرت برای تو از دنیا بهتر است، به زودی خدای تو چیزهایی به تو می‌دهد که راضی و خشنود خواهی گشت. به یاد آر یتیم بودی، پناهت داد؛ حیران و سرگردان بودی، راهنمایی‌ات کرد؛ تهی دست بودی بی‌نیازت کرد؛ هیچ‌گاه یتیم را می‌بازار و سائل را زجر منما و نعمت پروردگار خود را گفت‌وگو کن.» «1»

(1). وَالضُّحَى وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى، وَاللَّآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَى، وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى، أَلَمْ

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 240

نزول این آیات، مسرت و شادی فوق‌العاده‌ای در روح آن حضرت ایجاد کرد و فهمید که آنچه درباره وی می‌گفتند، همه بی‌پایه بوده است.

افسانه است نه تاریخ

زندگی «خدیجه» در تاریخ، ثبت است. خدیجه‌ای که هنوز اخلاق زیبا و کردارهای نیکوی محمد صلی الله علیه و آله و سلم در برابر چشمانش مجسم است و خدای خود را عادل و دادگر می‌داند؛ چگونه سوء ظن عجیبی درباره خدای خود و پیامبر او پیدا نمود؟

«منصب نبوت» به شخصی عطا می‌شود که واجد ملکات عالی و اوصاف پسندیده باشد و شخص «پیامبر» تا واجد یک سلسله صفات برجسته و شرایط خاصی نباشد؛ هرگز این منصب و مقام به او داده نمی‌شود. در رأس این صفات عصمت و آرامش خاطر، اعتماد و توکل است و با داشتن چنین اوصافی هرگز تصورهای غلط گرد افکار او نمی‌گردد. دانشمندان گفته‌اند: سیر تکاملی پیامبران از دوران کودکی آغاز می‌گردد و پرده‌ها و حجاب‌ها از برابر دیدگان آن‌ها یکی پس از دیگری کنار می‌رود و احاطه علمی آنان به حد کامل می‌رسد و درباره آنچه می‌بینند و یا می‌شنوند، کوچک‌ترین تردیدی پیدا نمی‌کنند و کسی که حایز این مراتب گردد؛ هرگز گفته این و آن، در دل او شک و تردیدی به وجود نمی‌آورد.

آیات سوره «الضحی» خصوصاً جمله: مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى؛ خدایت تو را ترک نگفته و دشمن نگرفته است، حکایت از آن دارد که کسی این جمله را به رسول گرامی گفته بود، اما گوینده چه کسی بوده و تا چه اندازه در روحش تأثیر کرده بود؟ از آن ساکت است.

بعضی از مفسران می‌گویند: گوینده آن برخی از مشرکان بوده‌اند و روی این

يَجِدُكَ يَتِيماً فَأَوَىٰ وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ، فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرُ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرُ وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ «ضحی (93) آیات 1-11».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 241

احتمال تمام آیات، راجع به آغاز وحی نمی‌باشد، زیرا در آغاز بعثت، از نزول وحی جز خدیجه و علی، کسی آگاهی نداشت تا زبان به اعتراض بگشاید. حتی - همان طور که گفته خواهد شد - موضوع رسالت آن حضرت سه سال تمام بر غالب مشرکان مخفی بود و او مأمور به ابلاغ رسالت خود برای عموم نبود، تا آن که آیه فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ «1»؛ به آنچه مأموری آشکار کن، فرود آمد.

اختلاف سیره‌نویسان درباره انقطاع وحی

در سراسر قرآن، سخنی از انقطاع وحی نیست؛ حتی اشاره‌ای هم به آن نشده است.

این مسأله تنها در کتاب‌های سیره و تفسیر به چشم می‌خورد و سیره‌نویسان و مفسران، در انگیزه انقطاع و مقدار آن، چنان اختلاف دارند که هرگز نمی‌توان به یکی از آن‌ها اعتماد کرد. در اینجا به چند مورد از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

1. یهود، از پیامبر درباره سه موضوع (روح، سرگذشت اصحاب کهف و ذو القرنین) سؤال کردند. پیامبر بدون اینکه- ان شاء الله- بگوید: گفت فردا پاسخ سؤال های شما را می گویم. از این رو، وحی الهی قطع گردید. مشرکان از این تأخیر خوش حال شدند و گفتند که خدا از او دست برداشته است. برای ابطال این اندیشه باطل، سوره «و الضحی» نازل گردید. «2»

بنابراین نمی توان آن را مربوط به آغاز رسالت دانست، زیرا تمام دانشمندان یهودی با پیامبر درباره مسائل سه گانه، حدود سال های هفتم بعثت بود که هیئتی از جانب قریش رهسپار مدینه گردید تا حقیقت رسالت پیامبر را با دانشمندان یهود در میان بگذارند و آنان به هیئت اعزامی گفتند که سه موضوع یاد شده را از محمد سؤال کنند. «3»

(1). حجر (15) آیه 94.

(2). روح المعانی، ج 30، ص 157؛ سیره حلبی، ج 1، ص 349-350.

(3). سیره ابن هشام، ج 1، ص 300-301.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 242

2. زیر سریر پیامبر، بچه سگی مرده بود و کسی متوجه نبود. هنگامی که پیامبر بیرون رفت؛ «خوله» خانه را جارو کرد و آن را بیرون انداخت. در این موقع، فرشته وحی سوره «و الضحی» را آورد. وقتی پیامبر از تأخیر وحی پرسید، گفت: «إنا لا ندخل بیتا فیه کلب؛ ما به خانه ای که سگ در آن باشد، وارد نمی شویم». «1»

3. مسلمانان از تأخیر وحی پرسیدند، پیامبر گفت: چگونه وحی بیاید، در حالی که شماها ناخن و شوارب خود را نمی گیرید؟ «2»

4. عثمان مقداری انگور و یا رطب برای پیامبر به عنوان هدیه فرستاد. سائلی در خانه پیامبر آمد و پیامبر آن را به او بخشید. عثمان همان را از سائل خرید و باز برای پیامبر فرستاد. باز سائل در خانه پیامبر رفت و این کار سه بار تکرار شد. سرانجام، پیامبر از روی لطف گفت: تو سائلی یا تاجر؟ سائل از گفتار پیامبر ناراحت شد، به همین دلیل وحی به تأخیر افتاد. «3»

5. بچه سگی متعلق به یکی از زنان پیامبر و یا بستگان وی مانع از نزول جبرئیل گردید. «4»

6. پیامبر از تأخیر وحی پرسید، جبرئیل گفت: من اختیاری از خود ندارم. «5»

باز در این میان قول های دیگری هست که می توانید با مراجعه به تفاسیر از آنها مطلع گردید. «6»

در این میان، طبری وجهی نقل کرده است که نویسندگان پیش داور به آن چسبیده و آن را نشانه بروز شک و تردید در دل پیامبر دانسته اند و آن این است که: پس

(1). تفسیر قرطبی، ج 10، ص 71-83؛ سیره حلبی، ج 1، ص 349.

(2). همان.

(3). تفسیر روح المعانی، ج 30، ص 157.

(4). غرائب القرآن در حاشیه تفسیر طبری و تفسیر ابو الفتوح، ج 12، ص 108.

(5). ابو الفتوح، ج 12، ص 108.

(6). مجمع البیان، ج 10، تفسیر سوره «و الضحی».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 243

از حادثه «حراء» وحی آسمانی قطع گردید. خدیجه به پیامبر گفت: من فکر می‌کنم که خدا بر تو خشم کرده و تو را دشمن داشته است. در این موقع وحی آسمانی نازل گردید:

مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى «1»؛ خدایت، تو را رها نکرده و دشمن نداشته است.

دلیل بر غرضورزی و یا عدم تتبع این نوع نویسندگان، این است که از میان آن همه اقوال، تنها یک احتمال را پایه قضاوت خود درباره شخصیتی قرار داده‌اند که در تمام زندگانی وی، اثری از تردید و شک دیده نشده است. با در نظر گرفتن جهات زیر می‌توان به بی‌پایگی این احتمال پی‌برد:

1. خدیجه از زانی بود که پیوسته به پیامبر عشق می‌ورزید و تا آخرین لحظه زندگانی، در راه شوهر خویش فداکاری کرد و ثروت خود را وقف هدف پیامبر نمود و در سال بعثت، پانزده سال از زناشویی آنان می‌گذشت. در این مدت خدیجه، جز پاکی از او چیزی ندیده بود، هرگز چنین بانوی علاقه‌مندی با پیامبر با این خشونت سخن نمی‌گوید.

2. آیه ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى گواه بر آن نیست که خدیجه چنین سخنی را گفته باشد. این آیه حاکی است که چنین سخنی را کسی در حق پیامبر گفته است و اما گوینده آنچه کسی بوده و چرا گفته روشن نیست.

3. ناقل این خبر، یک روز خدیجه را تسلماً دهنده پیامبر و آرام کننده وی معرفی می‌کند، تا آنجا که او را از انتحار و خودکشی باز می‌دارد، ولی روز بعد او را با قیافه‌ای معرفی می‌کند که به پیامبر می‌گوید: خدا تو را دشمن داشته است، آیا جا ندارد که گفته شود: دروغ گو حافظه ندارد.

4. پس از حادثه کوه «حراء» و نزول چند آیه از سوره «علق» وحی منقطع گردید، تا اینکه سوره «و الضحی» نازل گردید؛ لذا باید سوره و الضحی از نظر تاریخ نزول،

(1). تفسیر طبری، ج 3، ص 252.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 244

دومین سوره قرآن باشد، در صورتی که یازدهمین سوره قرآن است. «1» فهرست سوره های قرآن، تا نزول سوره و الضحی به قرار زیر است:

1. علق 2. قلم 3. مزمل 4. مدثر 5. تبت 6. تکویر 7. انشراح 8. و العصر 9. و الفجر 10. و الضحی.

در این میان، یعقوبی «2» سوره و الضحی را سومین سوره از نظر تاریخ نزول می داند و همین نظر نیز با این نقل تطبیق نمی کند.

اختلاف در مدت انقطاع وحی

مدت انقطاع وحی بسیار مبهم و به صورت های گوناگون نوشته شده است و در تفاسیر اقوال زیر به چشم می خورد: چهار روز، دوازده روز، پانزده روز، نوزده روز، 25 روز، چهل روز.

ولی با مراجعه به فلسفه نزول تدریجی قرآن، خواهیم دید که انقطاع وحی جریان استثنایی نبوده است، زیرا قرآن از روز نخست اعلام می کند که مشیت الهی بر این تعلق گرفته است که قرآن را تدریجا نازل کند. آنجا که می فرماید:

وَ قُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ «3»؛ این قرآن را به تدریج فرو فرستادیم که آن را آرام و با تأنی برای مردم بخوانی.

قرآن در جای دیگر پرده از روی راز نزول تدریجی قرآن برداشته و می فرماید:

وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَ رَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا «4»؛ افراد کافر گفتند: چه می شد که قرآن یک جا نازل

(1). زنجانی، تاریخ القرآن، ص 58.

(2). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 33.

(3). اسراء (17) آیه 106.

(4). فرقان (25) آیه 32.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 245

می‌شد، ولی ما اینچنین نازل کردیم تا قلب تو را استوار سازیم و به او نظم خاصی بخشیدیم.

با توجه به شیوه نزول قرآن، هرگز نباید انتظار داشت که هر روز و هر ساعت، جبرئیل با پیامبر در حال تماس باشد و آیه‌ای نازل گردد، بلکه به خاطر اسراری که در نزول تدریجی قرآن است و محققان اسلامی به شرح اسرار آن پرداخته‌اند. «1» قرآن در فواصل مختلفی طبق نیازها و پرسش‌ها، نازل گردیده است. در حقیقت، انقطاعی در کار نبوده، بلکه علتی برای نزول فوری وحی وجود نداشته است.

(1). برای آگاهی از اسرار نزول تدریجی قرآن، ر. ک: همین قلم، سیمای انسان کامل در قرآن، ص 140-150.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 246

دعوت سّری

اشاره

پیامبر گرامی، سه سال تمام به دعوت سّری پرداخت و در این مدّت به جای توجه به عموم مردم، به فردسازی عنایت نمود. مصالح وقت ایجاب می‌کرد که او دعوت خود را آشکار نسازد و با تماس‌های سّری، گروهی را به آیین خود دعوت کند که توانست جمعی را به آیین توحید جلب کرده و با پذیرش آنان روبه‌رو گردد. تاریخ، نام این شخصیت‌ها را که - در این مقطع از رسالت - به آیین او گرویده‌اند، یادآور شده است. برخی از این افراد عبارتند از:

حضرت خدیجه، علی بن ابی طالب علیه السلام، زید بن حارثه، زبیر بن عوام، عبد الرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، طلحة بن عبید الله، ابو عبیده جراح، ابو سلمه، ارقم بن ابی الارقم، قدامه بن مظعون، عبد الله بن مظعون، عبیده بن الحارث، سعید بن زید، خباب بن ارت، ابو بکر بن ابی قحافه، عثمان بن عفان و دیگر افرادی که در همین مقطع به آیین اسلام گرویده و نبوت او را پذیرفتند. «1»

پیش گامی در اسلام آوردن منحصر به این افراد نیست، بلکه برخی مانند «ابو ذر» بر گروهی از این هفده نفر سبقت گرفته‌اند. «2»

سران قریش در این سه سال، مشغول خوش‌گذرانی و سرمست عیش و نوش

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 245-262.

(2). اسد الغابه، ج 1، ص 308.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 247

بودند؛ در حالی که کم و بیش از دعوت سرّی رسول خدا آگاهی یافته بودند، ولی کوچک ترین واکنشی نشان نداده و جسارتی نمی کردند.

در این سه سال که دوران فرد سازی بود؛ رسول گرامی با برخی از یاران خود به درّه های اطراف مکه می رفتند و نماز خود را دور از چشم قریش در آنجا می گزاردند.

روزی در حال نماز بودند که برخی از مشرکان عمل آنان را نکوهش کردند. این کار سبب شد که درگیری مختصری میان یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و برخی از مشرکان پدید آید که سعد وقاص یکی از مشرکان را زخمی کرد. «1» از این رو، رسول گرامی خانه «ارقم» را محل عبادت قرار داد «2» و در آنجا به تبلیغ و پرستش پرداخت، تا از این طریق، کار او از چشم انداز مشرکان دور باشد. عمار یاسر و صهیب بن سنان، از جمله کسانی اند که در آن خانه به رسول گرامی ایمان آوردند.

دعوت خویشاوندان

افراد خردمند با برنامه بسیار وسیعی وارد کار می شوند، ولی کار خود را از جای کوچک آغاز می کنند و هرگاه موفقیتی نصیبشان گردید، بلافاصله در گسترش آن می کوشند و به موازات موفقیت، دایره کار را توسعه داده و در تکامل آن سعی می کنند.

هوش مندی، «3» از سران یکی از کشورهای بزرگ امروز پرسید که راز موفقیت شما در کارهای اجتماعی چیست؟ او گفت:

طرز تفکر ما غربیان با شما شرقیان فرق دارد، ما همیشه با برنامه های وسیع وارد کار می شویم، ولی کار را از جای کوچک شروع می کنیم و پس از احراز موفقیت در گسترش آن می کوشیم و اگر در نیمه راه فهمیدیم که برنامه ما صحیح نیست فوراً فرمول کار را

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 61.

(2). این خانه در پای کوه صفا بود و تا چندی پیش به نام «دار خیزران» معروف بود- اسد الغابه، ج 4، ص 44 و سیره دحلانی، ج 1، ص 192.

(3). یکی از سلاطین قاجار موقعی که به لندن رفته بود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 248

عوض کرده و کار دیگری آغاز می‌کنیم. اما شما شرقیان با برنامه وسیع وارد کار می‌شوید و کار را از جای بزرگ شروع می‌کنید و همه برنامه را یک جا پیاده می‌کنید و اگر در وسط راه به بن‌بست رسیدید، دیگر بازگشتی جز با تحمل خسارت‌های بزرگ برای شما باقی نمی‌ماند.

گذشته از این، روح و روان شما با عجله و شتاب‌زدگی عجین شده است و پیوسته می‌خواهید روز نخست از کشت خود ثمر بگیرید، می‌خواهید آخرین نتیجه را در همان روزهای نخست بگیرید و این خود طرز تفکر غیر صحیح اجتماعی است که انسان را در بن‌بست عجیبی قرار می‌دهد.

ما تصور می‌کنیم این طرز تفکر مربوط به شرق و غرب نیست؛ افراد پخته، عاقل و دانا پیوسته در راه نیل به مقاصد خود از همین طریق وارد شده و می‌شوند. رهبر عالی قدر جهان اسلام نیز از همین اصل مسلم استفاده کرده و سه سال تمام، بدون شتاب‌زدگی در تبلیغ سری آیین خود کوشید. هر کس را که از نظر فکر و استعداد شایسته و آماده می‌دید، کیش خود را به او عرضه می‌داشت، با اینکه هدف تشکیل دادن یک دولت بزرگ جهانی بود که تمام افراد را تحت یک پرچم (توحید) گرد آورد، ولی در ظرف این سه سال ابداء دست به دعوت عمومی نزد، حتی خویشاوندان را نیز به صورت خصوصی دعوت نکرد؛ فقط با افراد تماس‌های خصوصی برقرار می‌کرد و هر کس را شایسته و مستعد برای پذیرفتن آیین خود می‌دید، دعوت می‌نمود، تا آنجا که توانست در ظرف این سه سال، گروهی را پیرو خود هدایت کند.

سران «قریش» در طول این سه سال سرمست عیش و نوش بودند، فرعون مگه (ابو سفیان) و دارودسته وی هر موقع از ماهیت دعوت و ادعای حضرت آگاه می‌شدند؛ لبخند تمسخرآمیزی می‌زدند و با خود می‌گفتند: شعله ادعای تبلیغ او، مانند دعوت «ورقه» و «امیه» - که بر اثر خواندن کتاب‌های انجیل و تورات مسیحی گشته و در محافل عرب دم از مسیحی‌گری می‌زدند - به این زودی‌ها خاموش می‌گردد و دیری نمی‌پاید که او نیز به کاروان فراموش‌شدگان می‌پیوندد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 249

سران قریش، در ظرف این سه سال کوچک‌ترین جسارتی به پیامبر اکرم نمی‌کردند و پیوسته ادب و احترام او را نگاه می‌داشتند و او نیز در ظرف این مدت، از بتان و خدایان آن‌ها آشکارا انتقاد نمی‌کرد، فقط مشغول تماس‌های خصوصی با افراد روشن دل بود.

ولی از روزی که دعوت‌های خصوصی (خویشاوندان) و عمومی آغاز گردید. و انتقاد او از بتان و از آیین و روش‌های ضد انسانی آنان، بر سر زبان‌ها افتاد؛ از همان روز بیداری «قریش» نیز آغاز گردید و فهمیدند که دعوت او با «امیه» و «ورقه» فرق آشکاری دارد. بنابراین مخالفت‌ها و مبارزه‌های سری و علنی آغاز شد. پیامبر برای نخستین بار مهر خاموشی را در میان خویشاوندان شکست و به دنبال آن دعوت عمومی خود را آغاز کرد.

بی شک اصلاحات عمیق و ریشه‌داری که در تمام شئون زندگانی مردم مؤثر است و مسیر اجتماع را دگرگون می‌سازد، بیش از هر چیز به دو نیروی قوی نیازمند است:

1. نیروی بیان و گفتار که گوینده بتواند با طرز جالبی، حقایق را بیان کند و افکار شخصی و یا آنچه را از عالم وحی گرفته در اختیار افکار عمومی بگذارد.

2. نیروی دفاعی که در موقع خطر در برابر تهاجم دشمنان خط دفاعی تشکیل دهد و در غیر این صورت شعله دعوت هر مصلحی در همان روزهای نخست خاموش می‌گردد.

بیان و گفتار پیامبر در حد کمال بود و بسان یک فرد سخنور و یک گوینده توانا با کمال فصاحت و بلاغت آیین خود را تشریح می‌کرد، ولی در نخستین دوره‌های دعوت فاقد نیروی دوم بود، زیرا در ظرف این سه سال، فقط موفق شده بود که قریب چهل نفر را در حوزه سرنی مؤمنان درآورد و به طور مسلم این گروه کم نمی‌توانست دفاع از پیامبر را بر عهده بگیرد.

از این نظر، شخص اول جهان اسلام برای به دست آوردن یک خط دفاعی و تشکیل هسته مرکزی، خویشاوندان خود را پیش از دعوت عمومی، به آیین خود

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 250

خواند و از این راه توانست نقص نیروی دوم را برطرف کرده و سنگر مهمی در برابر هرگونه خطر احتمالی به دست آورد. حد اقل فایده این دعوت آن بود که خویشاوندان او با فرض اینکه به آیین او نمی‌گرویدند، لا اقل به واسطه احساس‌ها و تعصب‌های خویشاوندی و قومی، به دفاع از او برمی‌خاستند؛ تا چه رسد به اینکه دعوت او در آن روز، در گروهی از سران اقوام مؤثر افتاد و گروه دیگری را متمایل ساخت.

به علاوه، او معتقد بود که اساس اصلاحات، اصلاح داخلی است؛ تا انسان فرزندان و خویشاوندان خود را از کارهای نکوهیده بازدارد، هرگز تبلیغ او درباره بیگانگان مؤثر نخواهد افتاد، زیرا در این صورت مخالفان زبان به اعتراض گشوده و کردار نزدیکان را به رخ او می‌کشند.

از این‌رو، خدای بزرگ درباره دعوت خویشاوندان او را چنین مخاطب ساخت:

وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ «1»؛ خویشاوندان نزدیک خود را از عذاب الهی بترسان.

چنان که قرآن درباره دعوت عمومی نیز چنین فرموده است:

فَأُصِدِّعُ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أُعْرِضُ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ «2»؛ با آنچه مأمور هستی آشکار کن و از مشرکان کناره‌گیر که ما تو را از شر دشمنان حفظ می‌نماییم.

طرز دعوت خویشاوندان

طرز دعوت پیامبر از خویشاوندان خود بسیار جالب بود. حقیقتی در آن روز آشکار شد که بعدها اسرار آن دعوت روشن تر گشت. مفسران در تفسیر آیه وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ و همچنین تاریخ‌نویسان قریب به اتفاق چنین می‌نویسند:

خداوند او را مأمور نمود تا خویشاوندان خویش را به آیین خود بخواند. پیامبر نیز پس از بررسی جوانب، به علی بن ابی طالب- که آن روز بیش از سیزده یا پانزده سال نداشت،- دستور داد که غذایی آماده کند و همراه آن شیری باشد. سپس 45 نفر از

(1). شعراء (26) آیه 214.

(2). درباره دعوت عمومی در فصل آینده گفت‌وگو خواهیم کرد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 251

سران بنی هاشم را دعوت نموده و تصمیم گرفت در ضمن پذیرایی از مهمانان راز نهفته را آشکار سازد، ولی متأسفانه پس از صرف غذا پیش از آن که او سخن آغاز کند، یکی از عموهای وی (ابو لهب) با سخنان سبک و بی‌اساس خود، آمادگی مجلس را برای طرح موضوع رسالت از بین برد. پیامبر مصلحت دید که طرح موضوع را به فردا موکول سازد؛ سپس فردا برنامه خود را تکرار کرده و با ترتیب یک ضیافت دیگر، پس از صرف غذا روبه سران فامیل نمود و سخن خود را با ستایش خدا و اعتراف به یگانگی وی آغاز کرد و چنین فرمود:

به راستی هیچ‌گاه راهنمای یک جمعیت به کسان خود دروغ نمی‌گوید؛ به خدایی که جز او خداوندی نیست، من فرستاده خدا به سوی شما و به عموم جهانیان هستم؛ هان! ای خویشاوندان من، شما بسان خفتگان می‌میرید و همانند بیداران، زنده می‌گردید و طبق کردار خود مجازات می‌شوید و این بهشت دائمی خدا است [برای نیکوکاران] و دوزخ همیشگی او است [برای بدکاران]. «1»

سپس افزود:

هیچ کس از مردم برای کسان خود چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام، نیاورده است. من برای شما خیر دنیا و آخرت را آورده‌ام، خدایم به من فرمان داده که شما را به جانب او بخوانم. کدام یک از شما پشتیبان من خواهد بود، تا برادر و وصی و جانشین من میان شما باشد. «2»

وقتی سخنان آن حضرت به اینجا رسید، سکوت مطلق همه مجلس را فراگرفت و هر کدام از آن‌ها در بزرگی مقصد و سرانجام کار خود در دریای فکر فرو رفت. یک مرتبه علی علیه السلام که آن روز جوانی پانزده‌ساله بود، سکوت مجلس را درهم شکست و برخاست و با یک لحن تند عرض کرد: ای پیامبر خدا من آماده پشتیبانی از شما هستم.

(1). إِنَّ الرَّائِدَ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ، وَاللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَنَّى رَسُولَ اللَّهِ إِلَيْكُمْ خَاصَّةً، وَ إِلَى النَّاسِ عَامَّةً، وَاللَّهُ لَتَمُوتَنَّ كَمَا تَنَامُونَ، وَ لَتَبْعَثَنَّ كَمَا تَسْتَيْقِظُونَ، وَ لَتَحَاسِبَنَّ بِمَا تَعْلَمُونَ، وَ إِنَّهَا الْجَنَّةُ أَبَدًا وَ النَّارُ أَبَدًا. «سیره حلبی، ج 1، ص 321».

(2). فَأَيُّكُمْ يُوَازِرُنِي عَلَى هَذَا الْأَمْرِ عَلَى أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ وَصِيِّ وَ خَلِيفَتِي فَيُكْم.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 252

پیامبر دستور داد تا بنشینند و سپس گفتار خود را تا سه بار تکرار نمود. جز همان جوان پانزده ساله کسی پرسش او را پاسخ نگفت. در این هنگام حضرت رو به خویشاوندان نمود و فرمود:

مردم! این جوان برادر و وصی و جانشین من است میان شما، به سخنان او گوش دهید و از او پیروی کنید. «1»

در این هنگام مجلس پایان یافت، و حضار با حالت خنده و تبسم رو به ابو طالب نمودند و گفتند: محمد دستور داد که از پسرت پیروی کنی و از او فرمان ببری و او را بزرگ تو قرار داد. «2»

آنچه نگارش یافت، خلاصه موضوع مفصلی است که بیشتر مفسران و تاریخ نویسان، با عبارتهای گوناگون آن را نقل کرده و (جز «ابن تیمیه» که عقاید مخصوصی درباره اهل بیت پیامبر دارد) کسی در صحت این حدیث تشکیک نکرده و همه آن را یکی از مسلمات تاریخ دانسته اند.

جنایتها و خیانتها

تحریف و وارونه نشان دادن حقایق و سرپوش گذاردن بر روی واقعیات، مصداق روشن خیانت و جنایت است. در طول تاریخ، گروهی از نویسندگان متعصب این راه را پیموده و آثار و نگاشته های علمی خود را با یک رشته تحریفها از ارزش انداخته اند، ولی گذشت زمان و تکامل علم، مشت آنان را باز نموده و عده ای را بر آن داشته است که با نیش قلم، پرده ها را بالا زنند و حقایق را از لابه لای پرده ها بیرون آرند. در اینجا به نمونه ای از این نوع خیانتها اشاره می کنیم:

1. محمد بن جریر طبری (م 310) در تاریخ خود جریان دعوت خویشاوندان را

(1). إِنَّ هَذَا أَخِي وَ وَصِيِّ وَ خَلِيفَتِي عَلَيْكُمْ فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أَطِيعُوهُ.

(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 62-63؛ تاریخ کامل، ج 2، ص 40-41؛ مسند احمد، ج 1، ص 111 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13، ص 210-221.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 253

به طور مبسوط نگاشته است، ولی در تفسیرش، «1» وقتی به تفسیر آیه وَ أُنذِرُ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ؛ خویشاوندان نزدیک خود را بترسان. می‌رسد، آنچه را در تاریخ نوشته، با متن و سند در همان جا قید می‌کند، ولی هنگامی که به جمله: «علی آن یکنون آخی و وصیی و خلیفتی»؛ برادر و وصی و جانشین من شود. می‌رسد، جمله را تغییر داده و می‌نویسد، «علی آن یکنون آخی و کذا و کذا؛ برادر و چنین و چنان! من باشد.» بی‌شک حذف کلمه‌های «و وصیی و خلیفتی» و به کار بردن کلمه‌های «کذا و کذا» که در فارسی از آن به «چنین و چنان» تعبیر می‌آوریم، جز غرض و روزی و خیانت چیز دیگری نیست. او به این حد نیز اکتفا نکرده و نه تنها جمله استفهامی پیامبر را تحریف نموده، حتی جمله‌ای را که خود پیامبر، بعد از سکوت سران، درباره علی فرمود: «إِنَّ هَذَا آخِي وَ وَصِي وَ خَلِيفَتِي» نیز تحریف کرده و باز همان کلمه «کذا و کذا» را به کار برده است.

مورخ، باید در نوشتن حقایق حرّ و آزاده باشد و با یک شهامت و شجاعت بی‌مانند واقعیت را آنچنان که هست بنویسد. ناگفته پیداست چیزی که طبری را وادار کرده که این دو کلمه را بردارد و به جای آن دو کلمه کذایی به کار برد، همان روش دینی و تعصب مذهبی او است، زیرا او علی را وصی و جانشین بلافصل پیامبر نمی‌داند و از آنجا که این دو کلمه در وصایت و جانشینی بلافصل او صریح است، لذا مجبور شده با تحریف شأن نزول آیه، از روش دینی خود نیز دفاع کند.

2. ابن کثیر شامی «2» (م 732) در تاریخ و همچنین در تفسیرش همان راهی را پیموده که پیش از او طبری در تفسیر خود پیموده است. ما هیچ‌گاه «ابن کثیر» را در این کار معذور نمی‌شماریم، زیرا اساس کتاب تاریخ او را همان تاریخ طبری تشکیل می‌دهد و به طور مسلم وی در تنظیم این قسمت به تاریخ طبری مراجعه کرده است. با این حال، در نقل مطالب از مندرجات تاریخ مزبور، سرباز زده و بر خلاف انتظار جریان را از روی تفسیر طبری نقل نموده است.

(1). تفسیر طبری، ج 19، ص 74.

(2). ابن کثیر، البداية و النهایة، ج 3، ص 40 و تفسیر ابن کثیر، ج 3، ص 351.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 254

3. جنایتی که وزیر اسبق فرهنگ مصر (دکتر هیکل) نویسنده کتاب حیاة محمد مرتکب شده است و از این طریق راه تحریف حقایق را به روی نسل جدید باز نموده است. شگفتا! وی در «مقدمه» کتاب خود حملات سختی متوجه خاورشناسان کرده و آنان را به خاطر تحریف حقایق و جعل تاریخ، نکوهش کرده است؛ در صورتی که خود او در این مقام دست‌کمی از آن‌ها ندارد، زیرا:

اولاً، در نخستین چاپ کتاب مزبور، جریان را به طور دست و پا شکسته نقل کرده و از دو جمله حساس فقط به یکی از آن‌ها (پیامبر رو به سران کرد و گفت: کدام یک از شما در این کار پشتیبان من خواهد شد که برادر و وصی و خلیفه من

باشد) را ذکر کرده، ولی جمله دیگری را که پیامبر پس از ابراز و اعلام پشتیبانی علی، درباره او گفت، به کلی حذف کرده و ادا از اینکه پیامبر درباره او فرمود: این جوان، برادر و وصی و جانشین من است، یادی نکرده است.

ثانیا، در چاپ های دوم و سوم گام را فراتر نهاده، همه را حذف نموده و از این راه لطمه غیر قابل جبرانی بر حیثیت خود و کتاب خود وارد آورده است.

نبوت و امامت با هم توأمند

اعلام وصایت علی علیه السلام در آغاز رسالت می‌رساند که این دو منصب از هم جدا نیستند. روزی که پیامبر خدا به مردم معرفی گردید، جانشین او نیز همان روز تعیین و معرفی شده و این خود گواه بر این است که اساس نبوت و امامت را یک شالوده تشکیل می‌دهند و این دو مقام مانند حلقه های زنجیر به یک دیگر متصل و از هم فاصله ای ندارند.

از این جریان شهامت روحی و شجاعت امیر مؤمنان به صورت روشن ثابت می‌گردد، زیرا در محفلی که پیران آزموده و سران سال خورده در تفکر و حیرت بودند؛ با کمال شهامت پشتیبانی و فداکاری خود را اعلام می‌دارد و بدون پیمودن راه سیاستمداران محافظه کار و مال اندیش، دشمنی خود را با دشمنان او ابراز می‌کند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 255

او در آن روز از نظر سن کوچک ترین فرد حاضر در مجلس بود، ولی طول ممارست او با پیامبر از مدت ها پیش، دل او را آماده پذیرفتن حقایق کرده بود که پیران قوم در پذیرفتن آن تردید داشتند.

«ابو جعفر اسکافی» درباره این تاریخ داد سخن داده است. «1»

(1). برای اطلاع بیشتر «ر. ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13، ص 215 - 295».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 256

دعوت عمومی

اشاره

سه سال از آغاز بعثت گذشته بود که پیامبر گرامی پس از دعوت خویشاوندان دست به دعوت عمومی زد. وی در مدت سه سال با تماس های خصوصی، گروهی را به آیین اسلام هدایت کرده بود، ولی این بار با صدای رسا، عموم مردم را به آیین

یکتاپرستی دعوت نمود. روزی در کنار کوه «صفا» روی سنگ بلندی قرار گرفت و با صدای بلندی گفت: یا صباحاه (عرب این کلمه را به جای زنگ خطر به کار می برد و گزارش های وحشت آمیز را نوعاً با این کلمه آغاز می کند).

ندای پیامبر جلب توجه کرد، گروهی از قبایل مختلف قریش به حضور وی شتافتند؛ سپس پیامبر رو به جمعیت کرد و گفت:

ای مردم هرگاه من به شما گزارش دهم که پشت این کوه (صفا) دشمنان شما موضع گرفته اند و قصد جان و مال شما را دارند، آیا مرا تصدیق می کنید؟ همگی گفتند: آری! زیرا ما در طول زندگی از تو دروغی نشنیده ایم. سپس گفت: ای گروه قریش، خود را از آتش نجات دهید، من برای شما در پیشگاه خدا، نمی توانم کاری انجام دهم، من شما را از عذاب دردناک می ترسانم.

سپس افزود:

موقعیت من همان موقعیت دیده بانی است که دشمن را از نقطه دوری می بیند، فوراً برای نجات قوم خود، به سوی آنان شتافته و با شعار «یا صباحاه» آن ها را از این پیشامد با

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 257

خبر می سازد. «1»

قریش که کم و بیش از آیین او مطلع و آگاه بودند، این بار با شنیدن این جمله آنچنان ترس دل آنان را فراگرفت که یکی از سران کفر (ابو لهب) سکوت مردم را شکست، روی به آن حضرت نمود و گفت: وای بر تو! ما را برای همین کار دعوت نمودی؟ سپس جمعیت متفرق شدند.

استقامت در راه هدف

رمز موفقیت هر فردی در گرو دو چیز است:

1. ایمان به هدف؛

2. استقامت و کوشش در طریق نیل به آن.

ایمان همان محرک باطنی است که خواه ناخواه انسان را به سوی مقصد می کشاند و مشکلات را در نظرش آسان می سازد و شب و روز، وی را برای نیل به مقصد دعوت می کند، زیرا چنین فردی اعتقاد راسخ دارد که سعادت و سیادت و خوشبختی و نیک فرجامی او وابسته به آن است.

به دیگر سخن، هرگاه انسان ایمان داشت که سعادت او در گرو هدف مشخصی است، قهرا نیروی ایمان، او را به سوی هدف (با تمام مشکلاتی که دارد) می کشاند، مثلاً بیماری که بهبودی خود را در خوردن داروی تلخ می داند، آن را به آسانی می خورد، غواصی که یقین دارد که زیر امواج دریا جواهرات گرانبهایی هست، بدون دغدغه خود را در کام امواج دریا می افکند و پس از دقایقی پیروزمندانه از دل موجها بیرون می آید.

ولی هرگاه بیمار و غواص در کار خود شک و تردید داشته باشند، یا اصلاً معتقد به سود کار خود نباشند؛ در این موقع یا اصلاً اقدام نمی کنند و اگر اقدام نمایند، کارشان با

(1). إِنَّمَا مَثَلِي وَمِثْلَكُمْ كَمَثَلِ رَجُلٍ رَأَى الْعَدُوَّ فَانْطَلَقَ يَرِيدٌ أَهْلَهُ فُخْشَىٰ أَنْ يَسْبِقُوهُ إِلَىٰ أَهْلِهِ فَجَعَلَ يَصِيحُ «يَا صَبَاحَاهُ»-
«سیره دحلانی در حاشیه سیره حلبی، ج 1، ص 194».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 258

سختی و ناراحتی توأم خواهد بود. بنابراین، این همان نیروی ایمان است که تمام مشکلات را آسان می سازد.

بی تردید رسیدن به هدف، با مشکلاتی همراه است و موانعی را در پیش دارد. باید کوشید تا موانع را از سر راه برداشت. از قدیم الایام گفته اند: هرکجا گلی (مقصد و هدف) هست، خاری نیز همراه آن است، باید طوری گل را چید که خار در دست و پای انسان فرو نرود و به قول شاعر:

یکی گل در این نغز گلزار نیست که چیننده را ز آن دوصد خار نیست قرآن مجید، این مطلب (رمز کامیابی، ایمان به هدف و استقامت در طریق آن است) را با جمله کوتاهی بیان نموده، آنجا که می فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ؛ به راستی کسانی که ایمان به خدا آورده اند، سپس در طریق تحصیل آن استقامت و بردباری نشان داده اند [به طور مسلم به هدف خواهند رسید] و با نیروهای غیبی [فرشتگان] مؤید می گردند و درباره آن ها گفته می شود: وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ؛ و با بهشت موعود، شادمان باشید.

استقامت و شکیبایی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

ملاقات های خصوصی رسول گرامی پیش از دعوت عمومی و فعالیت های خستگی ناپذیر آن حضرت پس از ندای عمومی، سبب شد که صفی فشرده از مسلمانان، در برابر صف های کفر و بت پرستی پدید آید؛ کسانی که پیش از دعوت همگانی، در حوزه سربازی ایمان و اسلام وارد شده بودند، با افراد تازه مسلمان که پس از اعلان نبوت، دعوت او را لبیک گفته بودند،

آشنایی کامل پیدا کردند و زنگ‌های خطر در تمام محافل کفر و شرک مکه به صدا درآمد. البته درهم کوبیدن یک نهضت نوبنیاد برای قریش نیرومند و مجهز، بسیار کار سهل و آسانی بود، ولی علت ترس آنان این بود که اعضای این نهضت از یک قبیله نبودند که با تمام نیرو برای کوبیدن آنها

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 259

بکوشند، بلکه از هر قبیله‌ای تعدادی به اسلام گرایش پیدا کرده بودند و از این جهت تصمیم قاطع درباره چنین گروهی کار آسانی نبود.

سران قریش، پس از مشورت چنین تصمیم گرفتند که اساس این حزب، و بنیان‌گذار این مکتب را به روش‌های مختلف از بین ببرند. گاهی از طریق تطمیع وارد بشوند و او را با وعده‌های رنگارنگ از دعوت خود بازدارند و احیانا با تهدید و آزار از انتشار آیین او جلوگیری کنند. این برنامه ده‌ساله قریش بود که سرانجام تصمیم قتل او را گرفتند و او از طریق مهاجرت به مدینه توانست نقشه آنها را نقش بر آب سازد.

رئیس قبیله «بنی هاشم» در آن روز «ابو طالب» بود و او مردی پاک‌دل و بلند همت و خانه وی ملجأ و پناهگاه افتادگان و درماندگان و یتیمان بود. در میان جامعه عرب، علاوه بر اینکه ریاست مکه و برخی از مناصب کعبه با او بود، جایگاهی بزرگ و منزلتی بس خطیر داشت و از آنجا که کفالت و سرپرستی «پیامبر» پس از مرگ «عبدالمطلب» با او بود؛ سران دیگر «قریش» به طور دسته جمعی «1» به حضور وی بار یافتند و او را با جمله‌های زیر خطاب نمودند:

برادرزاده تو به خدایان ما ناسزا می‌گویی و آیین ما را به زشتی یاد می‌کند و به افکار و عقاید ما می‌خندد و پدران ما را گمراه می‌شمرد: یا به او دستور بده که دست از ما بردارد و یا اینکه او را در اختیار ما بگذارد و حمایت خود را از او سلب کن.
«2»

بزرگ «قریش» و رئیس «بنی هاشم» با تدبیر خاصی با آنان سخن گفت و آنان را نرم کرد؛ به گونه‌ای که از تعقیب مقصد خود منصرف گشتند، ولی نفوذ و انتشار اسلام، روزافزون بود. جذبه معنوی کیش پیامبر، بیانات جذاب و قرآن فصیح و بلیغ وی به این مطلب کمک می‌کرد. خصوصا در ماه‌های حرام که مکه مورد هجوم حجاج بود، وی آیین خود را بر آنها عرضه می‌داشت، سخن بلیغ و بیان شیرین و آیین دل‌نشین او

(1). نام و خصوصیات این افراد را ابن هشام در سیره خود آورده است.

(2). یا ابا طالب، إن ابن اخیك قد سب آلہتنا، و عاب دیننا، و سقہ أحلامنا، و ضلل آباءنا فإمّا أن تکفہ عنا و إمّا أن تخلی بیننا و بینہ. «سیره ابن هشام، ج 1، ص 265».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 260

در بسیاری از افراد مؤثر می افتاد. در چنین هنگامی ناگهان فرعون های «مکه» متوجه شدند که «محمد» در دل قبایل برای خود جایی باز نموده و در میان بسیاری از قبیله های عرب، طرفداران و پیروان قابل ملاحظه ای پیدا کرده است. بار دیگر مصمم شدند که حضور یگانه حامی پیامبر (ابو طالب) برسند و با تلویح و تصریح، خطر نفوذ اسلام را بر استقلال مکیان و کیش آن ها گوشزد کنند. از این رو، باز به طور دسته جمعی، سخنان پیشین خود را از سر گرفتند و گفتند:

ابو طالب! تو از نظر شرافت و سن بر ما برتری داری، ولی ما قبلا به تو گفتیم که برادرزاده خود را از تبلیغ آیین جدید بازدار - مع الوصف - شما اعتنا نکردید و اکنون جام صبر ما لبریز گشته و ما را بیش از این بردباری نیست که ببینیم فردی از ما، به خدایان ما بد می گوید و ما را بی خرد و افکار ما را پست می شمرد. بر تو فرض است که او را از هرگونه فعالیت بازداری و گرنه با او و تو که حامی او هستی مبارزه می کنیم، تا تکلیف هر دو گروه معین گردد و یکی از آن ها از بین برود.

«1»

یگانه حامی و مدافع پیامبر، با کمال عقل و فراست دریافت که باید در برابر گروهی که شئون و کیان آن ها در خطر افتاده بردباری نشان داد. از این رو، از در مسالمت وارد شد و قول داد که گفتار سران را به برادرزاده خود برساند. البته این نوع جواب، به منظور خاموش کردن آتش خشم و غضب آن ها بود، تا بعدا برای حل مشکل، راه صحیح تری پیش گیرد، لذا پس از رفتن سران، با برادرزاده خود تماس گرفت و پیام آن ها را رساند و ضمنا به منظور آزمایش ایمان او به هدف خود، در انتظار پاسخ ماند.

پیامبر اکرم در مقام پاسخ جمله ای فرمود که یکی از سطور برجسته تاریخ زندگی او به شمار می رود.

عمو جان! به خدا سوگند، هرگاه آفتاب را در دست راست من و ماه را در دست چپ من قرار دهند (سلطنت تمام عالم را در اختیار من بگذارند) که از تبلیغ آیین و تعقیب هدف

(1). یا ابا طالب انّ لک سنّا و شرفا، و انا قد استنهیناک ان تنهی ابن اخیک فلم تفعل، و انا و الله لا نصبر علی هذا من شتم آلهتنا و آبائنا و سفه احلامنا حتی تکفّه عنا او ننازله و ایاک فی ذلک حتی یهلك أحد الفریقین.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 261

خود دست بردارم، هرگز بر نمی دارم و هدف خود را تعقیب می کنم تا بر مشکلات پیروز آیم و به مقصد نهایی برسم و یا در طریق هدف جان بسپارم. «1»

سپس اشک شوق و علاقه به هدف در چشمانش حلقه زد و از محضر عمومی خود برخاست و بیرون رفت. گفتار نافذ و جاذب او چنان اثر عجیبی در دل رئیس «مکه» گذارد که بدون اختیار با تمام خطرهایی که در کمین او بود، به برادرزاده خود گفت:

به خدا سوگند دست از حمایت تو بر نمی‌دارم، مأموریت خود را به پایان برسان. «2»

قریش برای بار سوم پیش ابو طالب می‌روند

انتشار روزافزون اسلام افکار قریش را پریشان نمود و آنان در پی چاره بودند.

بار دیگر دور هم جمع شدند و با خود گفتند: حمایت «ابو طالب» شاید بدین جهت است که «محمد» را به فرزندی برگزیده است؛ در این صورت ممکن است زیباترین جوانان خود را پیش او ببریم و بگوییم او را به پسری برگزیند. از این‌رو، عماره بن ولید بن مغیره را که از خوش‌منظرترین جوانان مکه بود، همراه خود بردند و برای بار سوم شکایت‌ها و تهدیدها را آغاز نمودند و گفتند: ابو طالب! فرزند «ولید» جوانی است شاعر و سخنور، زیبا و خردمند، ما حاضریم او را به تو واگذار کنیم، تا او را به پسری برگزینی و دست از حمایت برادرزاده خود برداری.

«ابو طالب» در حالی که خون غیرت در عروق او گردش می‌کرد، با چهره‌ای برافروخته بر سرشان داد زد و گفت: بسیار معامله بدی با من انجام می‌دهید، من فرزند شما را در دامن خود تربیت کنم، ولی فرزند و جگرگوشه خود را بدهم که شما او را اعدام کنید؟

(1). و الله، یا عماه لو وضعوا الشمس فی یمینی و القمر فی شمالی علی أن أترك هذا الأمر حتی یظهروه الله أو أهلك فیہ ما ترکته.

(2). سیره ابن هشام، ج 1، ص 265-266.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 262

به خدا سوگند! هرگز این کار شدنی نیست. «1» «مطعم بن عدی» از میان برخاست و گفت: پیشنهاد «قریش» بسیار منصفانه بود، ولی تو هرگز این را نخواهی پذیرفت.

«ابو طالب» گفت: هرگز از در انصاف وارد نشدی و بر من مسلم است که تو دلت مرا می‌خواهی و می‌کوشی که قریش را بر ضد من بشورانی، ولی آنچه می‌توانی انجام بده.

قریش پیامبر را تطمیع می‌کند

قریش اطمینان پیدا کرد که هرگز ممکن نیست رضایت ابو طالب را به دست آورد و اگر او به اسلام تظاهر نمی کند، در باطن علاقه و ایمان عجیبی به برادرزاده خود دارد. از این رو، تصمیم گرفتند که از هرگونه مذاکره با وی خودداری کنند. اما نقشه دیگری به نظرشان رسید و آن اینکه خواستند «محمد» را با پیشنهاد مناصب و ثروت، تقدیم هدایا و زنان زیبا و پری پیکر، تطمیع کنند تا از دعوت خود دست بردارد. از این رو، به طور دسته جمعی به سوی خانه «ابو طالب» روانه شدند، در حالی که برادرزاده او کنار وی نشسته بود. سخنگوی جمعیت سخن را آغاز کرد و گفت: ای ابو طالب، «محمد» صفوف فشرده و متحد ما را متفرق ساخت، سنگ تفرقه در میان ما افکند، به عقل ما خندید و ما و بتان ما را مسخره نمود؛ هرگاه محرک او بر این کار، نیازمندی و تهی دستی او است، ما ثروت هنگفتی در اختیارش می گذاریم. هرگاه طالب منصب است، ما او را فرمانروای خود قرار می دهیم و سخن او را می شنویم و هرگاه بیمار است و نیاز به معالجه و طبیب دارد، حاذق ترین طبیبان را برای مداوایش احضار می کنیم و ...

ابو طالب رو به پیامبر نمود و گفت: بزرگان قوم تو آمده اند و درخواست می کنند که از عیب جویی بتان دست برداری و آنان نیز تو را رها سازند. پیامبر گرمی رو به عمومی خود کرد و گفت: من از آنان چیزی نمی خواهم و در میان این چهار پیشنهاد یک سخن

(1). لبئس ما تسومونی، أ تعطونی اینکم أ غذوه لکم و أعطیکم ابنی تقتلونہ؟ «تاریخ طبری، ج 2، ص 67-68 و سیره ابن هشام، ج 1، ص 266-267».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 263

از من بپذیرند تا در پرتو آن بر عرب حکومت کنند و غیر عرب را پیرو خود قرار دهند. «1» در این لحظه «ابو جهل» از جای برخاست و گفت: ما حاضریم به ده سخن از تو گوش فرا دهیم. پیامبر فرمود: یکتا سخن من این است که اعتراف به یکتایی پروردگار بکنید؛ «2» گفتار غیر منتظره پیامبر، مانند آب سردی بود که بر امید داغ و گرم آنان ریخته شد آنچنان بهت و سکوت و در عین حال یأس و نومیدی سراسر وجودشان را فرا گرفت که بی اختیار گفتند: 360 خدا را ترک گوئیم و خدای واحدی را بپرستیم؟ «3»

قریش، در حالی که آتش خشم از چشم و صورتشان می بارید، از خانه بیرون رفتند و در سرانجام کار خود در فکر فرو رفته بودند. آیات زیر، در بیان همین واقعه نازل شده است: «4»

آنان از این تعجب کردند که از نوع خود مردی به عنوان بیم ده به سویشان آمده است و کافران می گویند که این جادوگر دروغ گو است. چگونه خدایان متعدد را یک خدا نمود و این کار بسیار شگفت آور است. بزرگان آن ها [از مجلس] برخاستند و می گفتند که:

بروید در طریق پرستش خدایان خود استقامت ورزید و این کار بسیار مطلوب و پسندیده است. ما چنین چیزی را از ملت دیگری نشنیده‌ایم و این جز تزویر چیز دیگری نیست. «5»

نمونه‌ای از شکنجه‌ها و آزار قریش

روزی که پیامبر مهر خاموشی را شکست و سران «قریش» را با سخن معروف

(1). يعطوني كلمة يملكون بها العرب و يدين لهم بها غير العرب.

(2). تشهدون: ان لا اله الا الله.

(3). ندع ثلاث مائة و ستين الها و نعبد الها واحدا؟.

(4). تاريخ طبري، ج 2، ص 66-67 و سيره ابن هشام، ج 1، ص 295-296.

(5). وَ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ، أ جَعَلَ الْأَلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ، وَ أَنْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ، مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمَلَّةِ الْآخِرَةِ إِنَّ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ «ص (38) آیات 4-7».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 264

خود، «1» از پذیرفتن هرگونه پیشنهاد مایوس نمود؛ یکی از سخت‌ترین فصول زندگی او آغاز گردید، زیرا تا آن روز «قریش» در تمام برخوردهای خود احترامش را حفظ نموده و متانت خود را از دست نداده بودند. اما وقتی دیدند که نقشه‌های اصلاح طلبانه آنان نقش بر آب شده. ناچار شدند که برنامه را عوض نمایند و از نفوذ آیین «محمد» به هر قیمتی که شده، جلوگیری کرده و در این راه از هر وسیله‌ای استفاده کنند. از این‌رو، سران «قریش» به اتفاق آرا تصویب کردند که با مسخره و استهزا، آزار و اذیت، تهدید و ارباب، او را از ادامه کار بازدارند. بدیهی است، مرد مصلحی که فکر راهنمایی جهانیان را در سر دارد، در برابر تمام ناملايمات، ضربات و صدمات جسمی و روحی، باید بردباری و شکیبایی را پیشه خود سازد، تا کم کم بر مشکلات پیروز آید؛ چنان که روش مصلحان دیگر نیز همین بوده است. در اینجا به گوشه‌ای از آزار و اذیت قریش اشاره می‌کنیم تا پایه صبر و شکیبایی پیامبر روشن گردد.

پیامبر گرامی، علاوه بر عامل روحی و معنوی (ایمان، استقامت، صبر و شکیبایی) که او را از درون کمک می‌نمود؛ از یک عامل خارجی نیز- که حراست و حفاظت او را بر عهده داشت- برخوردار بود و آن حمایت «بنی هاشم» بود که در رأس آن‌ها «ابو طالب» قرار داشت، زیرا وقتی ابو طالب، از تصمیم جدی و قاطع قریش مبنی بر اذیت برادرزاده خود آگاه گردید،

عموم بنی هاشم را دعوت کرد و همه را برای دفاع از «محمد» بسیج نمود. گروهی از آن‌ها به انگیزه ایمان و گروه دیگری بر اثر روابط خویشاوندی، حمایت و حفاظت او را بر عهده گرفتند. تنها در میان آنان «ابو لهب» و دو نفر دیگر که نامشان در ردیف دشمنان رسول خدا خواهد آمد، از تصمیم وی سرباز زدند. این حلقه دفاعی باز نتوانست او را از برخی از حوادث ناگوار مصون بدارد، زیرا هر جا که پیامبر را تنها می‌دیدند، از رساندن هرگونه آسیب دریغ نداشتند.

1. روزی «ابو جهل» پیامبر را در «صفا» دید و به او ناسزا و بد گفت. رسول گرامی، با

(1). «به خدا اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من بگذارید که از دعوت خویش دست بردارم، از پای نخواهم نشست، تا خدا دینم را رواج دهد یا جان بر سر آن گذارم».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 265

او سخن نگفت و راه منزل را در پیش گرفت. ابو جهل نیز به سوی محفل قریش کنار کعبه روانه شد. حمزه که عمو و برادر رضاعی پیامبر بود، همان روز در حالی که کمان خود را حمایل کرده بود از شکار برگشت. عادت دیرینه او این بود که پس از ورود به مکه، پیش از آن که از فرزندان و خویشاوندان خود دیدن به عمل آورد، به زیارت و طواف کعبه می‌رفت. سپس به اجتماع‌های مختلف قریش در دور کعبه سری می‌زد و سلام و تعارفی میانشان رد و بدل می‌شد.

وی همان روز، پس از انجام این مراسم به سوی خانه رفت. اتفاقاً کنیز «عبد الله بن جدعان» که شاهد آزار ابو جهل به پیامبر بود، جلو آمد و گفت: «با عماره» (کنیه حمزه) ای کاش دقایقی چند در همین نقطه بودی و جریان را می‌دیدى که چگونه «ابو جهل» به برادرزاده‌ات ناسزا گفت و او را سخت آزار داد. سخنان این کنیز، اثر عجیبی در روان «حمزه» گذاشت و او بدون اینکه به سرانجام کار فکر کند، تصمیم گرفت که انتقام برادرزاده خود را از «ابو جهل» بگیرد.

لذا از همان راهی که آمده بود، برگشت و ابو جهل را میان اجتماع قریش دید و به طرف وی رفت و بدون اینکه با کسی سخن بگوید کمان خود را بلند کرد و سخت بر سر او کوفت، چنان که سرش شکست و گفت: «او (پیامبر) را ناسزا می‌گویی و من به او ایمان آورده‌ام و راهی می‌روم که او رفته است، هرگاه قدرت داری با من بجنگ». «1»

در این هنگام، گروهی از قبیله «بنی مخزوم» به یاری ابو جهل برخاستند، ولی چون او مردی موقع‌شناس و سیاسی بود، از بروز هرگونه جنگ و دفاع جلوگیری نمود و گفت من در حق محمد بدرفتاری کرده‌ام و حمزه حق دارد ناراحت شود. «2»

این تاریخ مسلم، گواه بر آن است که وجود قهرمانی مانند حمزه که بعدها بزرگ‌ترین سردار اسلام گردید؛ در حفظ و حراست پیامبر و تقویت جناح مسلمانان تأثیر بسزایی داشت. چنان که ابن اثیر می‌نویسد:

(1). فضربه بها، فشحجّه مشجّه منکره، ثمّ قال: أ تشتمه فأنا على دینه. أقول ما يقول، فردّ ذلك على ان استطعت.

(2). سیره ابن هشام، ج 1، ص 313 و تاریخ طبری، ج 2، ص 72.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 266

قریش، اسلام حمزه را بزرگ‌ترین عامل ترقی و تقویت مسلمانان دانستند؛ «1»

از این جهت، به فکر تهیه نقشه‌های دیگری افتادند که بعداً به تفصیل درباره آن سخن خواهیم گفت.

برخی از مورخان مانند ابن کثیر شامی «2» اصرار دارد که برساند: «عکس العمل اسلام «ابو بکر» و «عمر» کمتر از انعکاس اسلام حمزه نبوده و اسلام این دو خلیفه بزرگ، وسیله‌ای برای عزت و تقویت مسلمانان و آزادی آنان گردید». البته بی‌تردید هر فردی به سهم خود در تقویت و نفوذ اسلام مؤثر بود و هیچ‌گاه نمی‌توان گفت که عکس العمل اسلام این دو خلیفه به اندازه تأثیر اسلام حمزه بود، زیرا حمزه کسی است که وقتی شنید، بزرگ قریش به رسول گرامی ناسزا گفته، بدون اینکه کسی را از مقصد خود آگاه کند، به سراغ ناسزاگو رفت و از او سخت انتقام گرفت و کسی جرأت نکرد که در برابرش مقاومت کند. سیره‌نویس بزرگ اسلام، «ابن هشام» درباره ابو بکر مطلبی را نقل می‌کند که حاکی از آن است: روزی که ابو بکر در جرگه مسلمانان وارد شد، نه از خود می‌توانست دفاع کند و نه از پیامبر. متن جریان از این قرار است: «روزی رسول اکرم از کنار اجتماع «قریش» می‌گذشت، یک مرتبه قریشیان از هر طرف او را احاطه کردند و هر کدام به عنوان تمسخر سخنان پیامبر را درباره بتان و روز رستاخیز، بازگو کرده و گفتند که تو چنین می‌گویی؟ ... رسول گرامی در پاسخ آن‌ها چنین فرمود:

«نعم أنا الَّذی أقول ذلک؛ آری! گوینده این‌ها من هستم.»

از آنجا که قریش میدان را از هرگونه مدافع خالی دیدند، تصمیم گرفتند که او را بکشند، لذا مردی جلو آمد، اطراف لباس‌های پیامبر را گرفت. ابو بکر در کنار پیامبر بود به یاری پیامبر برخاست؛ در حالی که گریه می‌کرد و می‌گفت: «أقتلون رجلاً أن يقول ربی الله؟ آیا شایسته است که مرد موحدی را بکشید.» سپس (روی علی) از

(1). الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 56.

(2). البدایة و النهایه، ج 3، ص 26-32.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 267

پیامبر دست برداشتند و پیامبر راه خود را پیش گرفت و ابو بکر با سری شکسته روانه خانه خود شد. «1»

این تاریخ هرگاه گواه بر عواطف و علاقه خلیفه به پیامبر باشد، پیش از همه شاهدهی محکم بر ناتوانی او است که آن روز نه دارای قدرت و نیرو بود و نه چندان شخصیت اجتماعی داشت و چون هر نوع اقدام بر ضد پیامبر عواقب بدی داشت؛ از

این‌رو، او را رها کرده و شدت عمل را متوجه ملازم او نمودند و سرش را شکستند و هرگاه شما جریان حمزه و رشادت و شجاعت او را در کنار این سرگذشت بگذارید؛ در چنین صورتی می‌توانید قضاوت کنید که در صدر اسلام، عزت و قوت اسلام و ترس و اندیشه کافران بر اثر اسلام کدام یک از این دو نفر بوده است.

اسلام «عمر» نیز مانند دوست دیرینه خود قدرت دفاعی مسلمانان را نیرومندتر نکرد. روزی که او اسلام آورد، اگر «عاص بن وائل» نبود، نزدیک بود خون خلیفه ریخته شود، زیرا او به گروهی که قصد کشتن «عمر» را داشتند، چنین گفت: از مردی که برای خود آیینی اختیار کرده است چه می‌خواهید؟ تصور می‌کنید که قبیله عدی به آسانی وی را تسلیم می‌کنند؟ «2» این جمله حاکی از آن است که ترس از قبیله وی سبب شد که دست از او بردارند و دفاع قبایل از بستگان خود یک رسم فطری و معمولی بوده که در آن بزرگ و کوچک یکسان بودند.

آری، پایگاه دفاعی مسلمانان خانه بنی هاشم و سنگینی کار بر دوش ابو طالب و خاندان وی بود و گرنه افراد دیگری که به مسلمانان می‌پیوستند، چندان قدرت دفاع از خود نداشتند، تا چه رسد که اسلام آنان سبب عزت و اعتلای مسلمانان گردد.

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 31. طبری تمام جریان خبر شکسته شدن سر خلیفه را در تاریخ خود، ج 2، ص 72 نقل کرده است.

(2). رجل اختار لنفسه أمرا فما ذا تريدون؟ أترون؟ بنی عدی بن کعب یسلمون لکم صاحبه هکذا؟ «سیره ابن هشام، ج 1، ص 317».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 268

ابو جهل در کمین رسول خدا می‌نشیند

پیشرفت روزافزون اسلام، قریش را سخت ناراحت کرده بود. روزی نبود که گزارشی درباره گرایش فردی از تیره‌های قریش به آنان نرسد. از این‌رو، شعله غضب در درونشان زبانه می‌کشید. فرعون مکه، «ابو جهل» روزی در محفل قریش چنین گفت: شما ای گروه قریش می‌بینید که محمد چگونه دین ما را بد می‌شمرد و به آیین پدران ما و خدایان آن‌ها بد می‌گوید و ما را بی‌خرد قلمداد می‌نماید. «1» به خدا سوگند! فردا در کمینش می‌نشینم و سنگی را در کنار خود می‌گذارم، هنگامی که محمد سر به سجده می‌گذارد، سر او را با آن می‌شکنم. فردای آن روز، پیامبر برای نماز وارد مسجد الحرام شد و میان «رکن یمانی» و «حجر الاسود» برای نماز ایستاد. گروهی از قریش - که از تصمیم ابو جهل آگاه بودند - به فکر فرو رفته بودند که آیا ابو جهل در این مبارزه پیروز می‌گردد یا نه. پیامبر گرامی سر به سجده نهاد، دشمن دیرینه او از کمینگاه برخاست و نزدیک پیامبر آمد، ولی چیزی نگذشت که رعب عجیبی در دلش پدید آمد، لرزان و ترسان با رنگی پریده به

سوی قریش برگشت. همه به طرفش دویدند و گفتند: چه شد «ابا حکم!»؟ وی با صدایی بسیار ضعیف و ترسان و مضطرب گفت:

منظره‌ای در برابرم مجسم گشت که در تمام عمرم ندیده بودم و از تصمیم خود منصرف گشتم. فروغ ابدیت، جعفر سبحانی 268 ابو جهل در کمین رسول خدا می‌نشیند ص : 268

شک یک نیروی غیبی به فرمان خدا به کمک پیامبر برخاسته و چنین منظره‌ای را پدید آورده و وجود پیامبر را طبق وعده قطعی الهی «إنا کفیناک المستهزئین؛ ما از شرّ مسخره کنندگان تو را نگاه می‌داریم» از گزند دشمن حفظ کرده بود.

نمونه‌های زیادی از آزار «قریش» در صفحات تاریخ ثبت است و «ابن اثیر» «2»

(1). إنّ محمداً قد أتى ما ترون من عيب ديننا، و شتم آبائنا، و تسفيه أحلامنا، و شتم آلہتنا «سیره ابن هشام، ج 1، ص 298-299».

(2). الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 47.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 269

فصلی را به این موضوع اختصاص داده و نام دشمنان سرسخت پیامبر در مکه و انواع آزارهای آنان را بیان نموده است.

حضرت هر روز با نوع خاصی از آزارها روبه‌رو بود؛ مثلاً روزی «عقبه ابن ابی معیط» پیامبر را در حال طواف دید و ناسزا گفت و عمامه او را به گردنش پیچید و از مسجد بیرون کشید، گروهی از ترس بنی هاشم، پیامبر را از دست او گرفتند. «1»

آزار و آسیبی که پیامبر گرامی، از جانب عمومی خود «ابو لهب» و همسر او «أمّ جمیل» می‌دید، بی‌سابقه بود. خانه پیامبر در همسایگی آنان قرار داشت. آن‌ها از ریختن هرگونه زباله بر سر و صورت او دریغ نداشتند؛ روزی بچه‌دان گوسفندی بر سرش زدند و سرانجام کار به جایی رسید که «حمزه» به منظور انتقام عین همان را بر سر ابو لهب کوبید.

آزار مسلمانان

اشاره

یکی از عوامل پیشرفت اسلام استقامت شخص رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم و یاران و هواداران آن حضرت بود. شما با نمونه‌هایی از صبر و بردباری پیشوای مسلمانان آشنا شدید. بردباری و ثبات هواداران او که در محیط مکه (مرکز

حکومت شرکت و بت پرستی) به سر می بردند نیز جالب توجه است. فداکاری و پایداری آنان را در فصول وقایع پس از هجرت آمده است. اکنون به تحلیل زندگی طاقت فرسای چند فداکار دیرینه که در محیط بی پناه «مکه» زندگی می نمودند و یا پس از شکنجه دیدن، مکه را به عنوان تبلیغ ترک گفته اند، می پردازیم:

1. بلال حبشی

پدر و مادر وی از کسانی بودند که از «حبشه» به حالت اسارت وارد جزیره العرب شده بودند. «بلال» که بعدها مؤذن رسول گرامی شد، غلام «امیه بن خلف» بود. وی از

(1). بحار الانوار، ج 18، ص 20.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 270

دشمنان سرسخت پیشوای بزرگ مسلمانان بود. چون عشیره رسول خدا دفاع از حضرت را بر عهده گرفته بودند، وی برای انتقام، غلام تازه مسلمان خود را در ملأ عام شکنجه می داد و او را در گرم ترین روزها با بدن برهنه روی ریگ های داغ می خوابانید و سنگ بسیار بزرگ و داغی را روی سینه اش می نهاد و او را با جمله زیر مخاطب می ساخت: «دست از تو بر نمی دارم تا اینکه به همین حالت جان بسپاری و یا از اعتقاد به خدای محمد برگردی و لات و عزی را بپرستی!». «1»

بلال در برابر آن همه شکنجه، گفتار او را با دو کلمه - که روشن گر پایه استقامت او بود - پاسخ داد و چنین گفت: «أحد، أحد؛ خدا یکی است! و هرگز به آیین شرک و بت پرستی بر نمی گردم. استقامت این غلام سیاه که اسیر سنگ دلی بود، اعجاب دیگران را برانگیخت. حتی «ورقه بن نوفل» بر وضع رقت بار او گریست و به «امیه» گفت: به خدا سوگند! اگر او را با این وضع بکشید، قبرش را زیارتگاه خواهیم ساخت. «2»

گاهی امیه شدت عمل بیشتری نشان می داد، ریسمانی به گردنش می افکند و به دست بچه ها می داد تا او را در کوچه ها بگردانند. «3»

در جنگ بدر، نخستین جنگ اسلام امیه با فرزندش اسیر شدند، برخی از مسلمانان به کشتن امیه رأی نمی دادند، ولی بلال گفت: او پیشوای کفر است و باید کشته شود. بر اثر اصرار وی، پدر و پسر به کیفر اعمال ظالمانه خود رسیدند و هر دو کشته شدند.

2. عمار یاسر و پدر و مادر او

عمار و والدین او، از پیش گامان اسلام اند. آنان روزی که مرکز تبلیغاتی رسول

(1). لا تزال هكذا حتى تموت أو تكفر بمحمد و تعبد اللات و العزی.

(2). سیره ابن هشام، ج 1، ص 318.

(3). الطبقات ابن سعد، ج 3، ص 233 و برای اطلاع بیشتر از رشادت و بردباری بلال، به مجله مکتب اسلام، سال نهم شماره های 5 و 7 مقاله «بلال حبشی مؤذن پیامبر اکرم» به قلم نگارنده مراجعه فرمایید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 271

خدا، خانه «ارقم بن ابی الارقم» بود، اسلام آوردند. وقتی مشرکان از ایمان آنان آگاه شدند، در آزار و شکنجه آنان کوتاهی ننمودند. «ابن اثیر» «1» می نویسد:

مشرکان، این سه نفر را در گرم ترین مواقع مجبور می کردند که خانه خود را ترک بگویند و در زیر آفتاب گرم و باد سوزان بیابان به سر ببرند. این شکنجه آن قدر تکرار شد که یاسر در آن میان جان سپرد. روزی در این خصوص همسرش «سمیه» به ابو جهل پرخاش نمود و آن مرد سنگدل و بی رحم نیزه خود را، در قلب وی فرو برد و او را کشت. وضع رقت بار این زن و مرد، پیامبر گرمی را منقلب کرد. روزی پیامبر این منظره را دید و با چشم های اشک بار، رو به آنان کرد و فرمود:

ای خاندان یاسر! شکیبایی را پیشه سازید که جایگاه شما بهشت است.

پس از مرگ یاسر و همسرش، مشرکان درباره «عمار» شدت عمل به خرج داده، او را نیز مانند بلال شکنجه دادند. وی برای حفظ جان خود ناگزیر شد که در ظاهر، از اسلام خود بازگردد، ولی فوراً پشیمان شد و با دیدگان گریان به محضر رسول خدا شتافت و با ناراحتی جریان را شرح داد. رسول گرمی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آیا تزلزلی در ایمان باطنی تو رخ داده است؟ عرض کرد: قلبم لبریز از ایمان است. فرمود: کوچک ترین ترس به خود راه مده و برای رهایی از شر آنان، ایمان خود را مستور مدار. این آیه در مورد ایمان عمار نازل گردید:

إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ «2»؛ مگر آن کس که مورد اکراه قرار گیرد، ولی قلب او از ایمان سرشار است. «3»

معروف است که ابو جهل تصمیم گرفت خاندان یاسر را - که از بی پناه ترین افراد بودند - شکنجه کند. از این رو، دستور داد که آتش و تازیانه آماده نمایند، آن گاه یاسر، سمیه و عمار را کشان کشان به آنجا بردند و با نیش خنجر و آتش برافروخته و

(1). الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 45.

(2). سیره ابن هشام، ج 1، ص 320.

(3). نحل (16) آیه 106.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 272

نواختن تازیانه آنان را زجر دادند. این حادثه آن قدر تکرار شد که سمیه و یاسر (بدون اینکه تا دم مرگ از تعریف و درود بر پیامبر بازمانند) زیر شکنجه جان دادند.

جوانان «قریش» که شاهد این صحنه فجیع بودند، با تمام وحدت منافی که در کوبیدن اسلام داشتند، عمار را با تن مجروح و دل خسته از زیر شکنجه ابو جهل نجات دادند تا بتواند جسد پدر و مادر خود را به خاک بسپارد.

3. عبد الله بن مسعود

مسلمانانی که در حوزه سرتی اسلام وارد شده بودند، با هم گفت و گو نمودند که «قریش» قرآن ما را نشنیده و چه بسا شایسته است که مردی از میان ما برخیزد و در مسجد الحرام با صدای هرچه رساتر آیاتی از قرآن را بخواند. «عبد الله بن مسعود» اعلام آمادگی کرد و هنگامی که سران قریش در کنار کعبه قرار گرفته بودند با صدای ملیح و رسا آیات زیر را خواند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ

جمله های فصیح و بلیغ این سوره، رعب عجیبی در سران قریش ایجاد نمود. آنان برای جلوگیری از عکس العمل ندای آسمانی که فردی بی پناه به گوش آنها رساند، همگی از جای برخاستند و او را به قدری زدند که خون از سراسر بدنش جاری شد و با وضع رقت باری پیش یاران پیامبر برگشت، ولی آنها خوش حال بودند که سرانجام ندای جان فزای قرآن به گوش دشمنان رسید. «1»

4. ابو ذر

اشاره

ابو ذر، چهارمین یا پنجمین نفر بود که مسلمان شد. «2» وی در همان روزهای اول ظهور اسلام، مسلمان شد و از سابقین در اسلام به شمار می رود.

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 314.

(2). اسد الغابه، ج 1، ص 301؛ الاصابه، ج 4، ص 64 و الاستیعاب، ج 4، ص 62.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 273

طبق تصریح قرآن مجید کسانی که در آغاز رسالت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده‌اند، مقام و موقعیت بزرگی دارند «1» و کسانی که پیش از فتح مکه اسلام آورده‌اند، از نظر فضیلت و مقام معنوی، با افرادی که پس از نفوذ و قدرت اسلام (فتح مکه) ایمان آورده‌اند، یکسان نیستند. قرآن مجید این حقیقت را بیان نموده و می‌فرماید:

کسانی از شما که پیش از فتح (مکه)، مال خود را در راه خدا خرج نموده و با دشمنان خدا جنگیده‌اند، با دیگران یکسان نیستند، بلکه مرتبه آنان از کسانی که پس از فتح در راه خدا مال بذل نموده و با دشمنان خدا جنگیده‌اند، برتر است. «2»

نخستین منادی اسلام

اشاره

هنگامی که ابو ذر اسلام آورد، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به طور پنهانی مردم را به سوی اسلام دعوت می‌کرد و هنوز زمینه دعوت آشکار، فراهم نشده بود. آن روز پیروان اسلام، منحصر به خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و پنج نفری بود که به او ایمان آورده بودند. با توجه به این شرایط، بر حسب ظاهر در برابر ابو ذر جز این راهی نبود که ایمان خود را پنهان نموده و بی‌سروصدا مکه را به سوی قبیله خود ترک گوید.

ابو ذر، روح پر جنب و جوش و مبارزی داشت. گویی او برای این آفریده شده بود که همه‌جا، بر ضد باطل علم مخالفت برافراشته، با انحراف و کج روی به مبارزه برخیزد. کدام باطلی از این بزرگ‌تر است که مردم در برابر مشتی چوب و سنگ به کرنش و سجده بیفتند و آن‌ها را به عنوان خدا بپرستند!؟

وی نمی‌توانست این صحنه را تحمل کند؛ از این رو پس از اقامت کوتاهی در مکه،

(1). وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ «واقعه (56) آیه 10-11».

و السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ «توبه (9) آیه 100».

(2). لا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا ... «حدید (57) آیه 10».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 274

روزی به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: من چه کنم و برایم چه وظیفه‌ای معین می‌کنید؟

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: تو می‌توانی مبلغ اسلام در میان قبیله خود باشی. اینک میان قوم خود برگرد تا دستور من به تو برسد.

ابو ذر گفت: سوگند به خدا باید پیش از آن که به میان قبیله خود برگردم، ندای اسلام را به گوش این مردم برسانم و این سد را بشکنم، سد ممنوعیت شعار اسلام و آیین یکتاپرستی در مکه.

او به دنبال این تصمیم، هنگامی که قریش در مسجد الحرام سرگرم گفت‌وگو بودند، وارد مسجد شد و با صدای بلند ندا در داد:

أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله.

تا آنجا که تاریخ اسلام نشان می‌دهد، آن نخستین ندائی بود که آشکارا، عظمت و جبروت قریش را به مبارزه طلبید. این ندا، از حنجره مرد غریبی درآمد که نه حامی و پشتیبانی در مکه داشت و نه قوم و خویشی.

اتفاقاً، آنچه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم پیش‌بینی کرده بود، رخ داد، و صدای ابو ذر در مسجد الحرام طنین افکند؛ قریش حلقه انجمن را شکسته به سوی او هجوم بردند و او را با بی‌رحمی آن قدر زدند که بی‌هوش نقش زمین گشت.

خبر به گوش عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید. او فوراً به مسجد الحرام آمد و خود را روی پیکر ابو ذر افکند و برای اینکه بتواند او را از چنگال مشرکان نجات بدهد، به تدبیر لطیفی متوسل شد و گفت:

شما همگی بازرگانید، راه تجارتی شما از میان طایفه غفار می‌گذرد و این جوان از قبیله غفار است؛ اگر او کشته شود، فردا تجارت قریش به خطر می‌افتد و هیچ کاروانی نمی‌تواند از میان این طایفه بگذرد.

نقشه عباس مؤثر واقع شد و قریشیان دست از ابو ذر برداشتند، ولی ابو ذر که جوانی پرحرارت و فوق‌العاده دلیر و مبارز بود، فردای آن روز باز وارد مسجد شد و شعار خود را تجدید کرد. دو مرتبه قریشیان بر سرش ریختند و تا سرحد مرگ زدند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 275

این بار نیز عباس او را با همان تدبیر روز قبل، از دست آن‌ها نجات داد. «1»

چنان که گفته شد اگر عباس نبود، شاید ابو ذر از چنگال مشرکان جان سالم بدر نمی برد و او نیز کسی نبود که به این زودی میدان مبارزه را ترک کند. از این رو، چند روز بعد، مبارزه را از نو آغاز کرد. روزی زنی را دید که در حال طواف به دور کعبه، دو بت بزرگ عرب، به نام «اساف» و «نائله» را که در اطراف کعبه نصب شده بود، خطاب نموده، درد دل می کند و با سوز و گداز خاصی حاجت‌هایش را از آن‌ها می طلبد.

ابو ذر از نادانی این زن، سخت ناراحت شد و برای اینکه به او بفهماند آن دو بت فاقد ادراک و شعورند، گفت: این دو بت را به ازدواج یک دیگر درآور.

زن از سخن ابو ذر برآشفته و فریاد زد: تو «صائبی» هستی. «2» با فریاد زن، جوانان قریش بر سر ابو ذر ریختند و او را کتک زدند، ولی گروهی از قبیله «بنی بکر» به یاریش شتافتند و او را از چنگال جوانان قریش نجات دادند. «3»

مسلمان شدن قبیله غفار

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم استعداد شاگرد جدید و قدرت خیره‌کننده‌اش را در مبارزه با باطل به خوبی درک می کرد، ولی چون هنوز وقت شدت عمل و مبارزه نرسیده بود، به او دستور داد به میان طایفه خود برگردد و آنان را به سوی اسلام دعوت کند.

ابو ذر به سوی قوم و طایفه خود برگشت و کم کم با آنان درباره موضوع قیام پیامبری که از جانب خدا برانگیخته شده و مردم را به پرستش خدای یگانه و اخلاق نیک دعوت می کند، سخن گفت.

ابتدا برادر و مادر ابو ذر اسلام آوردند. بعد، نصف افراد قبیله «غفار» مسلمان شدند

(1). حلیة الاولیاء، ج 1، ص 158-159؛ الطبقات ابن سعد، ج 4، ص 225؛ الاستیعاب، ج 4، ص 63؛ الاصابه، ج 4، ص 64 و الدرجات الرفیعه، ص 228.

(2). بت پرستان مکه کسانی را که به آیین اسلام وارد می شدند، به صائبی بودن متهم می ساختند.

(3). الطبقات الکبری، ج 4، ص 223.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 276

و پس از هجرت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به شهر یترب (مدینه)، نصف دیگر نیز اسلام اختیار کردند. قبیله «اسلم» نیز به پیروی از «غفار» به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب شده، اسلام آوردند.

ابو ذر، پس از جنگ بدر و احد، در مدینه به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم پیوست و در آن شهر اقامت گزید.
«1»

تعداد سربازان فداکار اسلام که در آغاز بعثت در سخت ترین وضع به سر برده و در راه نیل به هدف، استقامت به خرج داده اند، بیش از اینها است. ولی ما برای اختصار به همین اندازه اکتفا کردیم.

دشمنان سرسخت پیامبر

شناسایی برخی از دشمنان پیشوای بزرگ مسلمانان، در تحلیل حوادث آینده که پس از هجرت رخ داده بی تأثیر نیست. ما در اینجا به طور فشرده نام و خصوصیات بعضی از آنان را می آوریم:

1. ابو لهب: وی همسایه پیامبر بود و هیچ گاه از تکذیب و اذیت وی و مسلمانان دست بردار نبود.

2. اسود بن عبد یغوث: او یکی از مسخره کنندگان بود. هنگامی که مسلمانی بی پناه و تهی دست را می دید، از روی تمسخر می گفت: این تهی دستان، خود را شاهان روی زمین می داند و چنین می پندارند که به همین زودیها تاج و تخت شاه ایران را تصاحب خواهند کرد. «2» ولی اجل مهلت نداد که او با دیدگان خود ببیند که چگونه مسلمانان وارث سرزمین قیصر و کسری و تخت و تاج آنها شدند.

3. ولید بن مغیره: مرد سال خورده قریش بود که ثروت هنگفتی در اختیار داشت.

در فصل آینده به گفت و گوی او با پیامبر می پردازیم.

(1). الطبقات ابن سعد، ج 4، ص 221-222 و 226 و الدرجات الرفیعه، ص 225-226 و 229-230.

(2). هؤلاء ملوک الأرض الذین یرثون ملک کسری!

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 277

4. امیه و ابی فرزندان «خلف»: روزی ابی استخوان های پوسیده و نرم شده مردگان را به دست گرفت و رو به پیامبر کرد و گفت: این ربک یحیی هذه العظام؟ آیا پروردگار تو این استخوانها را زنده می کند؟ از مصدر وحی خطاب آمد:

قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ «1»؛ بگو همان پروردگاری که در آغاز آنها را آفریده است، زنده خواهد نمود. این دو برادر، در جنگ «بدر» کشته شدند.

5. ابو الحکم بن هشام: که به جهت عناد و تعصب بی جایی که با اسلام داشت؛ مسلمانان، او را «ابو جهل» خواندند. وی نیز در جنگ «بدر» کشته شد.

6. عاص بن وائل: وی پدر عمرو عاص است که رسول خدا را «ابتر» (مقطوع النسل) می خواند.

7. عقبه بن ابی معیط: که از دشمنان سرسخت پیامبر بود و لحظه ای از آزار وی و مسلمانان راحت نمی نشست. «2»

باز گروه دیگری هستند مانند ابو سفیان و ... که مورخان کاملاً خصوصیات آنان را ضبط نموده اند و ما برای اختصار از نقل آنها خودداری نمودیم.

عمر، خلیفه دوم اسلام می آورد

گرایش هر فردی از مسلمانان معلول جهتی بوده است. گاهی یک رویداد کوچکی، موجب اسلام فردی و یا گروهی می شد. در این میان انگیزه اسلام آوردن خلیفه دوم جالب است. اگر چه از نظر تنظیم تاریخ لازم بود که این رویداد پس از مهاجرت یاران پیامبر به حبشه قرار می گرفت، ولی چون در اینجا سخن از یاران پیامبر به میان آمد، لذا به همین مناسبت، چگونگی مسلمان شدن وی را شرح می دهیم. ابن هشام «3» می نویسد:

(1). یس (36) آیه 78-79.

(2). الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 47-51 و به کتابهای اسد الغابه، الاصابه، الاستیعاب و غیره مراجعه فرمایید.

(3). سیره ابن هشام، ج 1، ص 365.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 278

از خاندان «خطاب» (پدر عمر) فقط دختر او «فاطمه» و شوهر وی «سعید بن زید» ایمان آورده بودند. روابط عمر با مسلمانان در آغاز اسلام بسیار تیره بود؛ به گونه ای که از دشمنان سرسخت پیامبر به شمار می رفت. از این رو خواهر خلیفه و شوهر وی، اسلام خود را پیوسته از او پنهان می داشتند. با این حال، «خباب بن ارت» در مواقع معینی به خانه آنها می آمد و به هر دو نفر قرآن می آموخت.

اوضاع درهم ریخته اهل مکه، عمر را سخت عصبانی کرده بود، زیرا می دید که دودستگی و تفرقه میان آنها حکم فرما است و روز روشن «قریش» بسان شب تیره در آمده است. از این جهت با خود اندیشید، ریشه این اختلاف را با کشتن پیامبر قطع کند. برای اجرای این هدف از محل پیامبر تحقیق نمود؛ گفتند: وی در خانه ای است کنار بازار صفا و چهل تن مانند حمزه، ابو بکر، علی و ... حمایت و حفاظت او را بر عهده دارند.

نعیم بن عبد الله که از دوستان صمیمی عمر بود، می گوید: عمر را دیدم که شمشیر خود را حمایل کرده و به مقصدی عازم است. از مقصدش پرسیدم. او گفت: دنبال محمد می گردم که میان قریش دودستگی افکنده و به عقل و خرد آنها خندیده و آیین آنان را هیچ شمرده و خدایانشان را تحقیر نموده است، می روم تا او را بکشم. «1» نعیم می گوید: به وی گفتم خودت را گول زدی. «2» تصور می نمایی فرزندان «عبد مناف» تو را زنده می گذارند؟ اگر تو مرد صلح جویی هستی، نخست خویشان خود را اصلاح کن، زیرا خواهرت «فاطمه» و شوهرش مسلمان شده اند و از آیین «محمد» پیروی می نمایند.

گفتار «نعیم» طوفانی از خشم در وجود خلیفه پدید آورد. در نتیجه، از مقصود خود منصرف گشت و به سوی خانه شوهر خواهرش روانه شد. همین که نزدیک خانه آمد، زمزمه کسی را شنید که با آهنگ مؤثری قرآن می خواند. ورود «عمر» به خانه

(1). أرید محمداً الذی فرّق أمر قریش، و سقّه أحلامها، و عاب دینها، و سبّ آلہتها فأقتله.

(2). لقد غرّک نفسک من نفسک یا عمر.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 279

خواهر خود به گونه ای بود که او و همسرش فهمیدند عمر وارد خانه می شود، لذا معلم قرآن را در نقطه ای از خانه جای دادند، که از چشم «عمر» مستور باشد. فاطمه نیز، ورقه ای را که قرآن در آن نوشته شده بود مخفی نمود.

عمر بدون سلام و تعارف گفت: این زمزمه ای که به گوشم رسید، چه بود؟ «1» گفتند:

ما چیزی نشنیدیم. عمر گفت: به من گزارش داده اند که شما مسلمان شده اید و از آیین «محمد» پیروی می نمایید. او این جمله را با کمال عصبانیت گفت و به شوهر خواهر خود حمله کرد. خواهر وی نیز به یاری شوهرش برخاست. عمر به خواهر خود حمله کرد و سر او را با نوک شمشیر سخت مجروح ساخت. زن بینوا در حالی که خون از سرش می ریخت، با دلی پر از ایمان گفت: آری ما مسلمان شده ایم و به خدا و رسولش ایمان آورده ایم. آنچه می توانی درباره ما انجام بده. منظره دل خراش خواهر که با صورت خون آلود و دیدگان خون بار، در برابر برادر ایستاده بود و سخن می گفت؛ لرزه بر اندام عمر انداخت و او را از کرده خود پشیمان ساخت.

از این رو، از وی تقاضا کرد که آن صحیفه را به او نشان دهد تا در کلمات «محمد» دقت کند. خواهر از ترس اینکه مبادا برادرش آن را پاره کند، او را قسم داد و او نیز متعهد شد و سوگند یاد کرد که پس از خواندن، آن را بازگرداند. سپس لوحی به دست گرفت که در آن بدین ترتیب آیاتی چند نوشته شده بود:

1. «طه» این قرآن را به تو نازل نکردیم که خود را به زحمت بیفکنی.

2. [این قرآن] فقط وسیله یادآوری است، برای کسانی که می ترسند.
3. [این قرآن] از جانب آن که زمین و آسمان های بلند را آفریده، نازل شده است.
4. آفریدگار بر عرش [آفرینش] استیلا دارد.
5. هرچه در زمین و آسمان ها است، از آن او است.
6. آشکار و نهان را می داند. «2»

(1). ما هذه الهيمنة التي سمعت؟.

(2). آیاتی چند از آغاز سوره طه است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 280

این آیات بلیغ و سخنان فصیح و محکم، عمر را سخت تحت تأثیر قرار داد.

مردی که تا چند ثانیه پیش، دشمن شماره یک قرآن و اسلام بود؛ مصمم گشت که روش خود را تغییر دهد. بنابراین، به سوی خانه ای که قبلاً اطلاع پیدا کرده بود که پیامبر در آنجا است روانه شد و در خانه را کوبید. مردی از یاران پیامبر برخاست و از شکاف در نگاه کرد، دید عمر شمشیر خود را حمایل نموده و پشت در ایستاده و منتظر باز شدن در خانه است. فوراً برگشت و پیامبر را از جریان آگاه ساخت. حمزه پسر عبدالمطلب گفت: بگذار وارد شود. هرگاه با حسن نیت وارد شد، مقدم او را گرامی می داریم و در غیر این صورت او را می کشیم.

طرز رفتار عمر با پیامبر اعتمادشان را جلب کرد و گشاده رویی و اظهار ندامت و پشیمانی او از کرده های خود تصمیم نهایی او را ثابت نمود و بالاخره در محضر گروهی از یاران رسول خدا اسلام آورد و از آن پس در صف مسلمانان درآمد.

«ابن هشام» اسلام آوردن عمر را به گونه دیگری نیز نوشته است. «1»

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 368.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 281

اشاره

بحث در ماهیت معجزه به طور مطلق و در حقیقت اعجاز خصوص قرآن از هدف ما بیرون است. ما در نوشته «اعتقادی» خود، درباره هر دو موضوع به صورت گسترده بحث نموده ایم. «1»

ولی بحث‌های تاریخی ما را به این نقطه هدایت می‌کند که این کتاب آسمانی بزرگ‌ترین و برنده‌ترین حربه پیامبر بزرگ اسلام بود؛ به طوری که استادان سخن و استوانه‌های شعر و خطابه، در برابر فصاحت و بلاغت و شیرینی و کشش کلمات و جمله‌ها و آیات آن مبهور و حیران بودند و همگی اعتراف می‌کردند که قرآن محمد در یک سطح عالی‌تری از فصاحت و بلاغت قرار گرفته هرگز این طرز سخن گفتن در میان بشر معمول نبوده است. تأثیر و نفوذ و یا جذب و کشش قرآن او طوری بود که سخت‌ترین دشمنان او پس از استماع آیاتی چند به خود می‌لرزیدند و گاهی چنان از خود بی‌خود می‌گشتند که مدت‌ها به حالت بهت‌زده، از جای خود حرکت نمی‌کردند اینک به چند نمونه اشاره می‌کنیم: «2»

- (1). درباره حقیقت اعجاز به کتاب رسالت آسمانی پیامبران و کیفیت اعجاز قرآن به کتاب برهان رسالت، مراجعه بفرمایند.
- (2). برای اطلاع بیشتر در این باره به کتاب‌های تفسیر مراجعه کنید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 282

داوری ولید

ولید ثروت فراوانی داشت و بسیاری از مشکلات عرب، به دست او گشوده می‌شد. گروهی از قریش، برای حل مشکل نفوذ اسلام در تمام خانه‌ها به سراغ وی رفته و قضاوت او را درباره قرآن محمد خواستند و گفتند: آیا قرآن «محمد» سحر و جادو است، یا کهانت است، یا خطابه و سخنرانی‌هایی می‌باشد که او ساخته است.

دانای عرب، در این باره از آن‌ها مهلت خواست تا نظر خود را پس از استماع قرآن بیان کند. سپس از جای خود بلند شد و در حجر اسماعیل کنار پیامبر نشست و گفت:

پاره‌ای از اشعارت را بخوان. «1»

پیامبر فرمود: آنچه که من می‌خوانم شعر نیست، بلکه کلام خداست که آن را برای هدایت شما فرو فرستاده است. سپس ولید تقاضای تلاوت آن را کرد. پیامبر گرمی سیزده آیه، از آیات آغاز سوره «فصلت» را تلاوت نمود. هنگامی که پیامبر به این آیه رسید:

فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ؛ هرگاه روی بگردانند بگو من شما را از صاعقه‌ای مانند صاعقه عاد و ثمود، برحذر می‌دارم؛ «ولید» سخت به خود لرزید، موهای او بر بدنش راست شد. «2» با حالت بهت زده‌ای، از جای خود بلند شد و راه خانه خود را پیش گرفت. چند روزی از خانه بیرون نیامد، به گونه‌ای که قریش او را به باد مسخره گرفتند و گفتند که «ولید» راه نیاکان خود را ترک گفته و راه «محمد» را پیش گرفته است. «3»

طبرسی می‌گوید: روزی که سوره «غافر» بر پیامبر نازل گردید، وی با صدای جذّابی به منظور ابلاغ آیات الهی آن را می‌خواند. اتفاقاً ولید نزدیک پیامبر نشسته بود

(1). یا محمد آنشدنی شعرک.

(2). و قامت کلّ شعرة فی بدنه.

(3). اعلام الوری، ص 27-28 و بحار الانوار، ج 17، ص 211-222.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 283

و بدون توجه آیات زیر را استماع کرد:

حَمَّ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ، غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ، شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطَّوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ، مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَا يَغْرُرُكَ تَقَلُّبُهُمْ فِي الْبِلَادِ...؛ این کتاب از خدای قادر و دانا فرو فرستاده شده است، خدایی که بخشنده گناهان و پذیرنده توبه‌ها است، خدایی که مجازاتش سنگین و نعمتش فراوان است، جز او خدایی نیست، سرانجام هر چیزی به سوی او است؛ درباره آیات الهی جز کسانی که کافرند مجادله نمی‌کنند، فعالیت و زندگی آن‌ها در شهرها تو را نفریبند ...

این آیات- که ما قسمتی از آن را نقل کردیم- حکیم عرب را سخت تحت تأثیر قرار داد. هنگامی که بنی مخزوم دور او را گرفتند و از وی خواستند که درباره قرآن محمد داوری کند، او قرآن را چنین ستود:

من از محمد امروز سخنی شنیدم که از سنخ کلام انس و جن نیست، و إنّ له لحلاوة و إنّ علیه لطلاوة و إنّ أعلاه لمثمر و إنّ أسفله لمغدق، و إنّه یعلو و ما یعلی علیه؛ شیرینی خاصی دارد و زیبایی مخصوصی، شاخسار آن پرمیوه و ریشه‌های آن پربرکت است، سخنی است برجسته و هیچ سخنی از آن برجسته‌تر نیست.

این جمله‌ها را گفت و راه خود را پیش گرفت و قریش چنان گمان کردند که وی به آیین محمد گرویده است. «1»

به قول یکی از دانشمندان «2» این جمله نخستین تقریظ از جانب بشر درباره قرآن است. تدبیر در این گفتار، نحوه اعجاز قرآن را در آن روزگار روشن می‌سازد و معلوم می‌شود که علت اعجاز قرآن برای آن گروه، همان جذبه و کشش و حلاوت و شیرینی فوق العاده آن بود که در غیر قرآن، آن لذت و لطافت را نمی‌یافتند.

(1). مجمع البیان، ج 10، ص 387.

(2). علامه شهرستانی، در کتاب المعجزة الخالدة، ص 66.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 284

نمونه دیگر

«عتبه بن ربیع» از بزرگان «قریش» بود. روزی که «حمزه» اسلام آورد، سراسر محفل «قریش» مالا مال از غم و اندوه بود و سران بیم آن را داشتند که دامنه اسلام بیش از این توسعه یابد. در آن میان «عتبه» گفت: من به سوی «محمد» می‌روم و مطالبی را پیشنهاد می‌کنم، شاید او یکی از آن‌ها را بپذیرد و دست از آیین جدید بردارد، سران جمعیت، نظری را تصویب کردند. وی برخاست و به سوی پیامبر - که در مسجد نشسته بود - رفت و به او پیشنهاد کرد که ریاست مکه را به وی بدهند و ثروت هنگفتی در اختیارش بگذارند و او از دعوت خود دست بردارد. آن‌گاه که سخنانش پایان یافت، پیامبر فرمود: «آیا سخنان تو خاتمه پذیرفت؟» «1» گفت: آری. پیامبر فرمود: این آیات را گوش ده که پاسخ تمام پرسش‌هایت در آن‌ها است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، حم تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ، بَشِيرًا وَ نَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ؛ به نام خدای رحمان و رحیم، حاء میم، اینکه از جانب خدای بخشنده و مهربان نازل گردیده کتابیست که آیه‌های آن برای گروهی که دانا هستند توضیح داده شده است. قرآن عربی و بشارت دهنده و بیم‌دهنده است، اما بیشتر آن‌ها روی گردانیده‌اند و گوش نمی‌دهند.

پیامبر آیاتی چند از این سوره را خواند، وقتی به آیه 37 رسید، سجده کرد. پس از سجده روبه «عتبه» کرد و فرمود: ای ابا ولید! پیام خدا را شنیدی؟ «عتبه» مسحور و مجذوب کلام خدا شده بود و در حالی که بر دست‌های خود تکیه زده بود، مدتی به همین حالت به روی پیامبر نظاره می‌کرد؛ گویا قدرت سخن گفتن از او سلب شده بود.

سپس از جای خود برخاست و مرکز «قریش» را پیش گرفت. سران قریش از قیافه وی احساس کردند که تحت تأثیر کلام «محمد» واقع شده و با حالت انکسار (شکستگی)

(1). اُ قد فرغت یا ابا الولید؟

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 285

بازگشته است. تمام دیدگان به صورت عتبه دوخته شده بود، همگی گفتند چه واقعه‌ای رخ داده است؟ گفت: به خدا سوگند کلامی از محمد شنیدم که تاکنون از کسی نشنیده بودم «و الله ما هو بالشعر و لا بالسحر و لا بالکهانۃ؛ به خدا سوگند، نه شعر است و نه سحر و نه کهانۃ.» من چنین صلاح می‌بینم که او را رها کنیم تا در میان قبایل تبلیغ کند. هرگاه پیروز گردد و ملک و ریاست و سلطنتی به دست آرد، از افتخارات شما محسوب می‌گردد و شما را نیز در آن حظی است و اگر در آن میان مغلوب گردد، دیگران او را کشته‌اند و شما را نیز راحت کرده‌اند.

قریش، سخن و رأی عتبه را به باد مسخره گرفته و گفتند: تو مسحور کلام «محمد» شده‌ای. «1»

بهانه‌گیری‌های عجیب قریش

روزی پس از غروب آفتاب، سران «قریش» مانند عتبه، شیبه، ابو سفیان، نصر بن حرث، ابو البختری، ولید بن مغیره، ابو جهل، عاص بن وائل و ... در کنار کعبه انجمنی برپا نمودند. آنان تصمیم گرفتند که پیامبر را بخوانند و شخصا با او سخن بگویند. بنابراین، فوراً کسی را فرستادند که حضرت را دعوت کند تا در انجمن آن‌ها شرکت کند. پیامبر پس از آگاهی از جریان، با کمال شتاب‌زدگی به امید هدایت آن‌ها وارد انجمن شد، سخن از هر دری آغاز شد، قریش شکوه‌های خود را بازگو نمودند و از تفرقه و جدایی که در میان قریش افتاده، ناله‌ها کردند و حاضر شدند همه گونه فداکاری کنند و در پایان از پیامبر درخواست‌هایی نمودند که قرآن، تمام آن‌ها را در سوره «اسراء» از آیه نود تا آیه 93 تشریح می‌کند. «2»

ای محمد! ما به تو ایمان نمی‌آوریم، مگر اینکه کارهای زیر را انجام بدهی:

1. این سرزمین ما خشک و بی‌آب است، از خدا بخواهی آب‌هایی در این سرزمین

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 293-294.

(2). تفسیر تبیان، ج 6، ص 519.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 286

ریگزار راه بیفتد.

2. باید باغی در اختیار داشته باشی که از میوه‌های آن بهره‌مند شویم و در میان آن آب جاری گردد.

3. آسمان را قطعه قطعه بر سر ما فروریزی.

4. خدا و فرشتگان را حاضر کنی.

5. کاخی از طلا داشته باشی.

6. به سوی آسمان بروی و هرگز ایمان نخواهیم آورد، مگر اینکه نامه‌ای از آسمان بیاوری که نبوت تو را تصدیق کرده باشد.

از آنجا که مضمون این آیات و عدم اجابت پیامبر به درخواست قریش، دست‌آویزی برای مستشرقان مسیحی شده است؛ در اینجا به توضیح مفاد این آیات پرداخته و علل منطقی عدم اجابت را روشن می‌سازیم.

پاسخ: پیامبران در هر زمینه و شرایطی دست به اعجاز نمی‌زنند، بلکه برای اعجاز شرایطی لازم است که در این درخواست‌ها وجود ندارد:

اولاً، امور محال که امکان تحقق ندارد، از قلمرو قدرت بیرون است و هرگز مورد مشیت الهی و خواست هر صاحب اراده‌ای قرار نمی‌گیرد. بنابراین، هرگز مردم از پیامبران انجام امر محال را بخواهند، سپس با بی‌اعتنایی پیامبر روبه‌رو شوند، هرگز گواه بر انکار صدور معجزه از پیامبران نخواهد بود. در صورتی که این شرط در برخی از درخواست‌های آنان (درخواست چهارم) وجود دارد، زیرا آنان از پیامبر می‌خواستند که آن‌ها را با خدا روبه‌رو سازد و او را از نزدیک ببینند؛ حال آن‌که رؤیت خدا از محالات است، زیرا لازمه آن این است که او محدود به زمان و مکانی و دارای رنگی و شکلی باشد و ساحت اقدس خداوند از ماده و لوازم ماده منزّه است.

حتی اگر مقصود آنان از پیشنهاد سوم این باشد که آسمان‌ها را بر سرشان فرو ریزد، (نه اینکه قطعه سنگی از آسمان فرود آید و آن‌ها را بکشد)، نیز یک تقاضای محال بوده است، زیرا مشیت الهی ایجاب کرده که خدا این کار را در پایان جهان انجام دهد و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 287

پیامبر نیز مشرکان را از این کار آگاه ساخته بود. چنان که جمله «کما زعمت؛ همچنان که می‌اندیشی» حکایت از آن دارد. فرو ریختن نظام شمسی و اجرام کیهانی، گرچه ذاتاً یک امر محالی نیست، ولی نسبت به مشیت حکیمانه الهی و اراده نافذ او که نسل بشر بر روی زمین باید باقی بماند و آن‌ها را به کمال مطلوب انسانی برساند، محال شمرده می‌شود و شخص حکیم هرگز کاری بر خلاف مقتضیات هدف خود انجام نمی‌دهد.

ثانیاً، از آنجا که هدف از درخواست اعجاز این است که با آن صدق گفتار پیامبر را به دست آورده و سند و دلیل بر ارتباط او با جهان فوق طبیعت تحصیل شود؛ هرگاه مورد درخواست مردم از پیامبری فاقد این خصیصه گردد، یعنی بر فرض اینکه

پیامبر با درخواست آنان موافقت کند، هرگز دلیل بر ارتباط وی با جهان غیب نخواهد بود، در این صورت دلیلی ندارد که پیامبر، کاری را که مربوط به شئون و مقام او نیست، انجام دهد.

اتفاقا برخی از درخواست‌های آنان مانند: چشمه‌ای از زمین بیرون آورد، باغستانی از خرما و انگور و خانه از طلا داشته باشد از این قبیل است، زیرا حفر قنات در زمین و یا داشتن باغی از نخل‌ها و تاک‌ها در حالی که آب‌ها در میانشان جاری باشد و یا داشتن خانه طلایی دلیل بر نبوت دارنده آن‌ها نیست، زیرا بسیاری از مردم یکی از این‌ها را دارند و هرگز پیامبر نیستند، بلکه گاهی برخی بالاتر از آن هستند؛ در صورتی که رایحه ایمان (تا چه رسد به نبوت) در آن‌ها نیست.

اکنون که وجود این امور، ارتباطی با مقام نبوت ندارد و گواه بر راست‌گویی مدعی نبوت نمی‌شود؛ انجام آن، کار لغو و بیهوده‌ای خواهد بود و مقام منیع نبوت از انجام امور لغو برتر است.

گاهی گفته می‌شود که همین پیشنهادهای سه‌گانه آنان (چشمه، باغ و خانه طلایی) در صورتی گواه بر صدق گفتار پیامبر نیست که او آن‌ها را از روی اسباب و علل عادی به وجود آورد، ولی اگر از راه غیر طبیعی دست به این کارها بزند؛ بدون تردید از آیات

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 288

و معجزات الهی بوده و دلیل بر راست‌گویی مدعی نبوت خواهد بود.

ظاهرا این اندیشه نادرست است، زیرا هدف مشرکان از این درخواست این بود که پیامبر دارای مکنّت و قدرت مادی باشد و در نظر آنان بسیار بعید بود که پیامبر خدا شخصی فقیر و بی‌چیز باشد و چنین می‌پنداشتند که وحی الهی حتما باید بر فردی ثروتمند نازل گردد، آنجا که می‌گفتند:

چرا این قرآن بر مرد بزرگی (ثروتمند) از اهل مکه و طائف نازل نگردیده است. «1»

بنابراین، هدف مکنّت ظاهر و ثروت پیامبر بود، و لو از طریق علل و مجرای طبیعی باشد. گواه بر این مطلب که پیامبر به هر وسیله‌ای - و لو از مجرای طبیعی باشد - چنین کاری را انجام دهد؛ این است که باغ و خانه طلایی را برای خود «پیامبر» می‌خواستند و می‌گفتند:

تا برای تو خانه طلایی نباشد، ما به تو ایمان نمی‌آوریم. «2»

به عبارت دیگر می‌گفتند: تا تو شخصا دارای باغ و خانه طلایی نگردی، ما به تو ایمان نمی‌آوریم و اگر هدف این بود که او دو کار را با قدرت غیبی انجام دهد؛ وجهی ندارد که حتما بگویند: تا برای «تو» باغ و خانه نباشد ایمان نمی‌آوریم، بلکه کافی بود که بگویند: تا خانه و باغی به وجود نیآوری، به تو ایمان نمی‌آوریم.

اما اینکه در نخستین پیشنهاد خود گفتند که: «برای ما چشمه‌ای از زمین بشکافی.» «3» منظور آنان این نبود که چشمه را برای استفاده آنان در آورد، بلکه برای ایمان آوردن آنان چنین کاری انجام دهد.

ثالثاً، منظور از درخواست معجزه این است که در پرتو آن به صدق گفتار او پی‌برند و به منصب و مقامی که او مدعی آن است، ایمان بیاورند. بنابراین، هرگاه در میان درخواست کنندگان معجزه گروهی باشند که انجام آن، باعث ایمان و گرایش او به

(1). وَ قَالُوا لَوْ لَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ «زخرف (43) آیه 31».

(2). أَوْ يَكُون لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرَفٍ «اسراء (17) آیه 93».

(3). تَفْجَرُ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً «اسراء (17) آیه 90».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 289

پیامبر گردد؛ در این صورت انجام آن مستحسن و از نظر عقل بی‌اشکال خواهد بود، ولی اگر درخواست کنندگان، توده‌های لجوج و بازیگر باشند و مقصودشان ایجاد یک نوع تفریح و سرگرمی بسان سرگرمی‌های مرتاضان و ساحران باشد؛ در این صورت ساحت مقدس پیامبر، برتر از آن است که به درخواست آنان پاسخ بگوید.

همچنین از اینکه می‌گویند که ای پیامبر به آسمان بروید و حتی به آن اکتفا نکرده و می‌گویند باید از آسمان برایشان کتاب بیاوری، می‌توان گفت: این درخواست‌ها به منظور کشف حقیقت نبوده است، زیرا اگر آنان مردمی حقیقت‌جو بودند، چرا تنها به عروج و بالا رفتن وی اکتفا نکرده و اصرار داشتند که باید چیز دیگری (آوردن کتاب از بالا) به آن ضمیمه گردد؟

گذشته از این دو آیه، از آیات دیگر نیز استفاده می‌شود که آنان حتی پس از فرستادن کتاب از بالا، باز دست از لجاجت خود برنداشته و به انکار خود ادامه می‌دادند. چنان که این آیه به طور آشکار، این حقیقت را می‌رساند، آنجا که می‌فرماید:

وَ لَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ «1»؛ هرگاه ما قرآنی در میان کاغذ برای تو نازل می‌کردیم و آن را با دست خود لمس می‌کردند. افراد کافر، بازمی‌گفتند که این جادویی آشکار است.

هیچ بعید نیست مقصود از اینکه کتابی در میان کاغذ فرود آید، اشاره به همین درخواست مشرکان باشد که در ضمن این آیات در سوره اسراء وارد شده است، یعنی «پیامبر به آسمان صعود کند و برای آن‌ها کتابی بیاورد.» خداوند در این آیه می‌فرماید:

اگر چنین کاری نیز انجام گیرد، باز ایمان نخواهند آورد.

رابعاً، معجزه خواهی برای آن است که در پرتو آن، ایمان آورند و در ردیف گروندگان به رسالت پیامبر قرار گیرند؛ هرگاه نتیجه اعجاز، نابودی درخواست کنندگان باشد، در انجام آن نقض غرض خواهد بود. هرگاه مقصود آنان از اینکه

(1). انعام (6) آیه 7.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 290

آسمان را بر سر آن‌ها بکوبد، این باشد که سنگ‌های آسمانی، آن‌ها را نابود سازد، این درخواست با هدف اعجاز تطبیق ننموده و مصداق روشن نقض غرض خواهد بود.

در پایان از تذکر این نکته ناگزیریم و آن اینکه پیامبر بر خلاف پندار استدلال‌کننده، هرگز خود را عاجز و ناتوان معرفی نکرد، بلکه او با جمله: «سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا»؛ «منزه است خدایم، من بشری پیام‌آور بیش نیستم. دو مطلب را رسانید.

1. تنزیه خدا: او با جمله «منزه است پروردگار من» خدا را از هر نوع عجز و ناتوانی و رؤیت و مشاهده، پیراسته ساخت و او را بر انجام هر نوع کار ممکن، توانا دانست.

2. محدودیت قدرت پیامبر: او با جمله: «من بشر پیام‌آوری بیش نیستم» می‌رساند که او مأموری بیش نیست و مطیع فرمان خداوند است، هرچه او بخواهد آن را انجام می‌دهد و کار در دست خدا است و چنان نیست که پیامبر بتواند به اراده خود در برابر هر درخواستی تسلیم گردد.

به عبارت دیگر، آیه در مقام پاسخ، پس از تنزیه خدا از عجز و ناتوانی، رؤیت و مشاهده روی دو کلمه (بشر و رسول) تکیه کرده است و هدف این است که اگر شما این کارها را از من می‌طلبید، از آن نظر که من بشرم، این درخواست، درخواست صحیحی نیست، زیرا چنین اموری به قدرت الهی نیازمند است و از حدود قدرت بشر بیرون می‌باشد و اگر درخواست شما از این نظر است که من پیامبرم، پیامبر مأموری بیش نیست، آنچه خداوند دستور فرماید، آن را انجام می‌دهد، از خود اراده و خواستی ندارد.

انگیزه سرکشی سران قریش

اشاره

این قسمت یکی از نقاط بحث‌انگیز تاریخ اسلام است؛ زیرا انسان با خود فکر

(1). اسراء (17) آیه 93.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 291

می کند با اینکه قریش، همگی «محمد» را راست گو و امین می دانستند و تا آن لحظه کوچک ترین لغزشی از او ندیده بودند و کلام فصیح و بلیغ او را - که دل ها را می ربود - می شنیدند و گاه و بیگاه کارهای (خارق العاده) - که از حدود قوانین طبیعت بیرون بود - از او می دیدند؛ با این حال چرا تا این حد با او مبارزه می نمودند. علت و یا علل این سرپیچی را می توان در چند چیز خلاصه کرد:

1. رشک بر پیامبر

گروهی از آن ها بر اثر رشک و حسادت که داشتند، از او پیروی نمی کردند و آرزو داشتند که خود صاحب این منصب الهی باشند.

وَقَالُوا لَوْلَا نَزَّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ «1»؛ گفتند چرا این قرآن به مردی بزرگ از مکه و طائف نازل نشد.

مفسران در شأن نزول این آیه می نویسند: «ولید بن مغیره» با پیامبر ملاقات نمود و گفت: من از تو به منصب نبوت سزاوارترم، زیرا من از نظر سن، ثروت و فرزند بر تو مقدم هستم. «2»

«امیه بن ابی الصلت» از کسانی بود که پیش از اسلام درباره پیامبر سخن می گفت و تا اندازه ای امیدوار بود که خود به این مقام بزرگ نائل گردد، ولی تا آخر عمر از پیامبر پیروی نکرد و مردم را بر ضد او شورانید.

«خنس» که یکی از دشمنان پیامبر بود، از ابو جهل پرسید: رأی تو درباره محمد چیست؟ وی گفت: ما و عبد مناف بر سر شرافت و بزرگی به نزاع برخاستیم و با آن ها رقابت نمودیم و از راه هایی توانستیم با آنان برابری کنیم.

اکنون که با آن ها برابر شده ایم، می گویند: برای فردی از قبیله ما وحی نازل

(1). زخرف (43) آیه 32.

(2). سیره ابن هشام، ج 1، ص 361.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 292

می شود. به خدا سوگند ما هرگز ایمان نخواهیم آورد. «1»

این نمونه ها حسادت و رقابت بزرگان قریش را آشکار می سازد و در این خصوص نمونه های دیگری نیز در صفحات تاریخ وجود دارد.

2. ترس از روز بازپسین

این عامل بیش از همه، در سرپیچی قریش مؤثر بود، زیرا آنان افراد خوش گذران و بی قید بودند. آنان که سالها از آزادی مطلق بهره مند بودند، دعوت محمد را بر ضد عادت دیرینه خود تشخیص دادند و ترک عادت آن هم مطابق تمایلات نفسانی، با رنج و تعب توأم است.

3. وحشت از عذابهای سرای دیگر

شنیدن آیات عذاب که افراد خوش گذران، ستمگر و بی خبر را با مجازاتهای سخت بیم می دهد، هول عجیبی در دل آنها می انداخت و افکارشان را سخت مشوش و مضطرب می کرد. وقتی پیامبر با صدای دل نشین، آیات مربوط به سرای دیگر را در مجامع عمومی قریش می خواند؛ آنچنان ولوله برپا می گردید که بساط بزم و عیش آنها را به هم می زد. عربی که خود را برای دفع هرگونه پیشامد ناگوار مجهز می ساخت و برای تحصیل تأمین معاش با تیر، قرعه می زد و با سنگ فال می گرفت و آمد و رفت پرندگان را علایم حوادث قرار می داد؛ هرگز حاضر نبود بدون به دست آوردن تأمین، از عذابی که «محمد» از آن بیم می داد آرام بنشیند. از این رو، با او مبارزه می کردند که نوید و بیم او را نشوند؛ این آیات اشاره به همین وحشت و اضطرابهاست.

روزی که رستاخیز، برپا می شود، انسان از برادر، مادر، پدر، زن، فرزندان خود

(1). همان، ص 316.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 293

می گریزد، هرکس در آن روز به خود مشغول است. «1»

هنگامی که آنها در کنار کعبه، پیاله ها سر می کشیدند، یک مرتبه این ندا به گوششان می رسید:

«هر وقت پوست هایشان برابر آتش از بین برود، آن را تبدیل می نماییم تا عذاب را بچشند»؛ «2» چنان مضطرب، و پریشان می گشتند که بی اختیار، جامها را کنار گذارده و ترس و لرز بر آنها حکومت می کرد.

4. ترس از جامعه عرب مشرک

حارث بن نوفل بن عبد مناف، محضر پیامبر شرفیاب گردید و عرض کرد ما می دانیم آنچه تو از آن بیم می دهی، راست و پابرجاست. ولی هرگاه ما ایمان بیاوریم، عرب مشرک ما را از سرزمین خود بیرون می کند. در پاسخ چنین افرادی آیه زیر نازل گردید.

می گویند: هرگاه ما از این مشعل هدایت پیروی کنیم؛ از سرزمین خود رانده می شویم. در پاسخ آن ها بگو: مگر ما حرم خود را که از هر فتنه و آشوبی در امن است، در اختیار آنان قرار نداده ایم تا از هر سو از هر نوع میوه به سویشان سرازیر می شود؟ «3»

پاره ای از اعتراضات مشرکان

گاهی می گفتند: شام، سرزمینی است که انبیا و پیامبران را در دامن خود می پروراند و تا حال دیده نشده از این ریگزار (مکه) پیامبری مبعوث گردد.

(1). فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاحَّةُ، يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ، وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ، وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ، لِكُلِّ أُمَّرٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ «عبس (80) آیات 33-37».

(2). كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ «نساء (4) آیه 56».

(3). وَقَالُوا إِنَّا نَتَّبِعِ الْهُدَى مَعَكَ نَتَّخِطُفُ مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَمْ نَمُكِّنْ لَهُمْ حَرَمًا آمِنًا يُجْبَى إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقًا مِنْ لَدُنَّا «قصص (28) آیه 57».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 294

بسیاری از مشرکان به الهام از یهود، می گفتند که چرا قرآن محمد به طور تدریج نازل می گردد؟ چرا مانند تورات و انجیل، یک جا فرو فرستاده نمی شود؟ قرآن عین اعتراض آن ها را نقل کرده و می فرماید:

کافران می گویند:

چرا این قرآن یک جا نازل نمی گردد. در پاسخ اعتراض آنان بگو: كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ؛ برای اینکه با آن، دل تو را آرام و محکم نگاه داریم. «1»

قرآن به این ایراد، کمال توجه را نموده و مسأله «نزول تدریجی» قرآن را روشن ساخته است و خاورشناسان مغرض را با منطق نیرومند خود خلع سلاح کرده است.

قرآن و نزول تدریجی

تاریخ قطعی نزول قرآن و مضمون آیات سوره های آن، گواهی می دهد که آیات و سوره های قرآن، به طور تدریج نازل شده اند. با مراجعه به خصوصیات محیط «مکه و مدینه» می توان آیات مکی را از مدنی باز شناخت؛ مثلاً آیات مربوط به مبارزه با شرک و بت پرستی و دعوت مردم به خدای یگانه و روز بازپسین را، باید آیات مکی و آیات مربوط به احکام و دعوت به جهاد را مدنی دانست، زیرا در مکه طرف سخن، مشرکان بت پرست بودند که یگانگی خدا و روز رستاخیز را انکار می کردند و آیاتی که درباره این موضوع سخن می گوید، در این محیط نازل شده اند. در حالی که در مدینه روی سخن با افراد با ایمان و گروه یهود و نصاری بود و یکی از کارهای مهم رسول خدا، «جهاد» در راه خدا بود. از این رو باید آیات مربوط به احکام و فروع و آیین یهود و نصاری و دعوت به جهاد و کوشش و جانبازی در راه خدا را، آیات مدنی دانست. بسیاری از آیات، با حوادث و رویدادهایی که در زمان رسول خدا رخ می داد، ارتباط مستقیم دارند و این حوادث همان شأن نزولها است که آگاهی از آنها مایه

(1). وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَ رَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً «فرقان (25) آیه 32».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 295

روشنی مفاد آیه می گردد و بروز این حوادث سبب می شود که آیاتی در این زمینه نازل گردد.

برخی از آیات، به عنوان پاسخ به پرسش های مردم نازل می گردید و نیازمندی آنان را برطرف می نمود.

بعضی دیگر از آیات، به منظور بیان معارف و احکام الهی فرو فرستاده شده اند. با در نظر گرفتن این مطلب، می توان گفت که قرآن تدریجاً بر آن حضرت نازل شده است.

خود قرآن نیز در پاره ای از موارد بر این مطلب تصریح کرده می فرماید:

وَ قُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ «1»؛ این قرآن را به طور تدریج فرو فرستادیم که آن را آرام و با تأنی برای مردم بخوانی.

اکنون این سؤال پیش می آید که چرا آیات قرآن مانند تورات و انجیل یک جا، به پیامبر نازل نگردید؟

این سؤال نه تنها برای ما مطرح است، بلکه دشمنان و مخالفان پیامبر در عصر رسالت نیز آن را به صورت انتقاد مطرح

کرده و می گفتند: «لو لا نزل علیه القرآن جمله واحدة؛ چرا این قرآن یک جا بر او نازل نگردید؟»

اعتراض آن‌ها را می‌توان به دو صورت تشریح کرد:

1. هرگاه آیین اسلام، آسمانی و این کتاب سماوی است که از جانب خداوند بر پیامبر خود نازل گردیده است؛ طبعاً باید آیین کاملی باشد و چنین آیینی باید یک جا از طریق فرشته وحی بر پیامبر خدا نازل گردد و هرگز وقفه‌ای در نزول آیات آن پدید نیاید، زیرا علت ندارد آیین کاملی که از نظر اصول، فروع، تشریح فرایض و سنن پایان یافته است، به طور تدریج در مدت 23 سال و به مناسبت‌های گوناگونی نازل شود. از اینکه قرآن به طور پراکنده و پیرو یک رشته پرسش‌ها و با به وقوع پیوستن یک

(1). اسراء (17) آیه 106.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 296

سلسله حوادث نازل می‌گردد؛ می‌توان حدس زد که این آیین از نظر اصول و فروع تکمیل نگشته است و به تدریج رنگ تکمیل به خود می‌گیرد و چنین آیین ناقصی که به تدریج گام به سوی تکامل برمی‌دارد، شایسته نیست که نام آیین الهی بر آن نهاد.

2. آیات قرآن و تاریخ قطعی کتاب‌های تورات، انجیل و زبور حاکی است که این کتاب‌های آسمانی به صورت الواح مکتوب در اختیار آوردندگان آن‌ها قرار گرفته بود، پس چرا قرآن این چنین نازل نگردید؛ مثلاً بسان تورات در الواحی نوشته شده در اختیار محمد صلی الله علیه و آله و سلم قرار نگرفت.

از آنجا که مشرکان قریش، به چنین کتاب‌های آسمانی اعتقاد نداشتند و از نحوه نزولشان آگاه نبودند، می‌توان گفت که نظر آنان در این اعتراض، همان نظر نخستین است که بیان گردید و خلاصه آن این است که چرا فرشته وحی، همه این آیات را یک جا برای او القا نمود، بلکه این آیات به فاصله‌های مختلفی به مناسبت‌هایی بر وی نازل شد؟

اسرار نزول تدریجی قرآن

قرآن مجید، به عنوان پاسخ به اعتراض آنان، پرده از روی اسرار نزول تدریجی بر می‌دارد. اینک به توضیح این قسمت که قرآن با جمله کوتاهی به آن اشاره کرده است، می‌پردازیم:

الف) پیامبر بزرگ، مسئولیت‌های بزرگ‌تری بر دوش دارد و چنین فردی در مسیر انجام وظایف رسالت، با مشکلات و دشواری‌های فرساینده‌ای روبه‌رو می‌گردد و چنین مشکلاتی، هرچه هم روح و روان طرف بزرگ باشد، موجب کاهش نشاط و طراوت می‌گردد. در این موقع، تجدید ارتباط با جهان ماورای طبیعت و تکرار نزول فرشته از جانب خداوند به روح انسان

نیرو و توان بخشیده، روان او را پر از نشاط و معنویت می‌سازد و عنایت الهی و محبت‌های بی‌پایانش با تکرار نزول وحی، تجدید می‌گردد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 297

قرآن مجید به این نکته روانی چنین اشاره می‌فرماید:

كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ، تدریجاً فرستادیم که دل تو را نیرو بخشیم و آن را با تجدید عهد با فرشته وحی، استوار سازیم.

ب) جمله یاد شده را می‌توان ناظر به جهت دیگری نیز دانست و آن اینکه، مصالح آموزشی ایجاب می‌کرد که قرآن به تدریج نازل گردد و بدینسان نیز بر مردم القا شود، زیرا پیامبر گرامی، معلّم امت و طبیب روحی مردم است که با نسخه‌های آسمانی، برای تعلیم و راهنمایی مردم و درمان دردهای اجتماعی برگزیده شده و به اجرای دستورهای الهی برای مداوا و درمانشان گمارده شده است.

استوارترین شیوه آموزش این است که جنبه‌های علمی و فکری با جنبه‌های عملی، آمیخته گردد و آنچه را که معلم، تدریس می‌کند بلافاصله آن را در خارج پیاده کند و به نظریه‌های خود جنبه تحقیقی دهد و از اینکه افکار و نظریه‌هایش رنگ تئوری و فرضیه به خود بگیرد، سخت بگریزد.

هرگاه استاد رشته پزشکی، فقط کلیات و اصول پزشکی را به دانشجویان کلاس خود القا کند چندان نتیجه نمی‌گیرد، ولی اگر همان اصول را در برابر دیدگان دانشجویان در مورد یک بیمار پیاده کند و گفتار خود را با عمل توأم سازد، نتیجه بهتری می‌گیرد.

هرگاه آیات الهی یک جا نازل می‌گردید (هر چند جامعه اسلامی به بسیاری از آن نیاز نداشت) در این موقع قرآن فاقد چنین مزیتی می‌شد که به آن اشاره نمودیم. بیان آیاتی که مردم در خود احساس نیاز به فراگرفتن آن‌ها نکنند، تأثیر چشم‌گیری در قلب‌ها نمی‌گذاشت، ولی اگر پیک وحی، آیات قرآن را در زمینه نیاز و احتیاج مردم به فراگرفتن چنین اصول و فروعی نازل کند؛ به طور مسلم در قلب‌های مردم حسن اثر بیشتری داشته، رسوخ زیادتری در روان مردم پیدا می‌کند و مردم به فراگرفتن الفاظ و معانی آن آمادگی بیشتری از خود نشان می‌دهند. بالاتر از همه، نتایج این تعالیم را در موقع تعلیم پیامبر احساس می‌کنند و اینجا است که گفتار مرتبی با نتیجه توأم گردیده،

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 298

نظریه‌ها جنبه عملی به خود می‌گیرند.

در اینجا پاسخ یک پرسش باقی می‌ماند و آن اینکه: اگر نزول آیات قرآن به صورت تدریجی و به دنبال احتیاج‌ها و حوادث مختلف انجام گرفته است؛ در این صورت روابط و پیوستگی آیات از هم گسسته می‌گردد و در نتیجه اندیشه انسانی به آموزش و فراگرفتن و حفظ و ضبط معارف آن همت نمی‌گمارد، ولی هرگاه قرآن یک جا نازل گردد و فرشته وحی همه را

یک جا تلاوت کند، روابط و پیوستگی مطالب وحی الهی کاملاً رعایت می شود و تمایلات افراد به فراگرفتن آن دو چندان می شود.

قرآن با جمله کوتاهی، نیز به این پرسش پاسخ می گوید. درست است که آیات قرآن به طور تدریجی پیرو یک سلسله مقتضیات نازل شده است، ولی این نزول مانع از ارتباط و پیوستگی مطالب آن نیست و خداوند آنچنان به آیات آن انسجام خاصی بخشیده که همت بلند انسان را بر آموزش و ضبط آیات آن قادر و توانا می سازد.

چنان که می فرماید:

وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا؛ به آیات قرآن نظام و ترتیب خاصی بخشیده ایم.

(ج) پیامبر گرامی، در دوران رسالت خود با طبقات مختلفی مانند بت پرستان، یهودیان و مسیحیان که هر کدام از مکتبی پیروی می کردند و عقیده خاصی درباره مبدأ و معاد و دیگر معارف عقلی داشتند روبه رو می شد. این ملاقات و نشست و برخاستها، ایجاب می کرد که وحی الهی (هر چند از جانب آن درخواستی نباشد) به توضیح و تشریح عقاید و آرای آنها بپردازد و برهان ابطال آیین آنان را روشن سازد.

از طرفی این برخوردها و تماسها، در زمانهای مختلف رخ می داد؛ از این جهت، چاره ای جز این نبود که وحی الهی در اوقات گوناگون به طور تدریج به بیان بی پایگی عقاید و آرای آنان بپردازد و به شبههها و اشکالهای مخالفان پاسخ دهد. گاهی این برخوردها سبب می شد که آنان از پیامبر گرامی مسائلی را به عنوان آزمایش سؤال کنند و پیامبر به آنها پاسخ بدهد و چون سؤال هایشان در نوبت های مختلفی طرح می گردید؛ از این رو، چاره ای جز این نبود که وحی الهی نیز در اوقات

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 299

گوناگون به تدریج نازل شود.

گذشته از این، زندگی پیامبر یک زندگی انقلابی و حادثه آفرین بود و پیامبر در برابر انبوهی از حوادث قرار می گرفت که می باید احکام و تکالیف آنها را، وحی الهی روشن سازد.

گاهی خود مردم در زندگی روزمره خود، با یک رشته جریانهایی روبه رو می شدند که از این جهت روبه پیامبر آورده، حکم الهی را در مورد این نوع پیشامدها، سؤال می کردند و چون این حوادث و پرسشها، در اوقات مختلف و در زمانهای گوناگون رخ می داد، در این صورت چاره ای جز این نبود که وحی الهی نیز به طور تدریجی به آنها پاسخ بدهد.

قرآن مجید در این خصوص می فرماید:

وَلَا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنَ تَفْسِيرًا «1»؛ هیچ نوع خرده‌ای بر تو نمی‌گیرند، مگر اینکه حقیقت را به آنان بازگو می‌کنیم و به طور نیکو تفسیر و توضیح می‌نماییم.

د) گذشته از همه این‌ها، نزول تدریجی قرآن راز دیگری نیز دارد که آنان از آن غفلت داشتند و آن: هدایت مردم به منشأ قرآن و اینکه این کتاب، آسمانی و وحی الهی است و هرگز نمی‌تواند سخن بشری باشد، زیرا قرآن در طول 23 سال در میان انواع حوادث و رویدادهای آمیخته با غم و رنج و شادی و کامیابی، نازل گردیده است و به طور مسلم این حالت‌های گوناگون و احساس‌های متضاد، در روح و روان انسان تأثیر عمیقی می‌گذارد و هرگز بشری نمی‌تواند در دو حالت متضاد، یک نوع سخن بگوید و سخنی که در حال فرح و شادی بر زبان و نوک قلم جاری می‌سازد، با سخنی که در حال رنجوری و خستگی از دل و دماغ تراوش می‌کند، از نظر فصاحت و بلاغت، از نظر زیبایی لفظ و عمق معنا متفاوت می‌باشد، ولی با اینکه قرآن در حالات

(1). فرقان (25) آیه 33.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 300

گوناگون بر پیامبر نازل گردید، کوچک‌ترین اختلافی از نظر الفاظ و معانی در میان آیات قرآن وجود ندارد و همگی در پایه‌ای قرار دارند که هیچ بشری نمی‌تواند با آیه و یا سوره‌ای از آن معارضه کند. تو گویی قرآن نقره گداخته یکپارچه‌ای است که یک باره از بوته بیرون آمده و در میان آیات آن سستی و تفاوت وجود ندارد و یا همانند گوهر یک دانه و در شاهواری است که پایشان بسان آغازش و اولش بسان آخرش می‌باشد.

شاید آیه زیر که هر نوع اختلاف را در قرآن نفی می‌کند، اشاره‌ای به این راز باشد؛ آنجا که می‌فرماید:

وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا «1»؛ هرگاه قرآن از جانب غیر خدا بود، در آن تفاوت زیادی پیدا می‌کردند.

مفسران اسلامی، این آیه را به اختلاف در مضمون و تناقض در مفاد آیات مربوط می‌دانند؛ در صورتی که این آیه، نه تنها این نوع اختلاف را نفی می‌کند، بلکه ساحت قرآن را از همه نوع اختلاف و دورنگی که لازمه کار بشری است پیراسته می‌سازد.

(1). نساء (4) آیه 82.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 301

نخستین هجرت

اشاره

مهاجرت گروهی از مسلمانان به خاک حبشه، دلیل بارزی بر ایمان و اخلاص عمیق آنها است. عده‌ای برای رهایی از شر و آزار «قریش» به منظور تحصیل محیطی آرام، برای بپا داشتن شعائر دینی و پرستش خدای یگانه، تصمیم گرفتند که خاک «مکه» را ترک گویند و دست از کار و تجارت، فرزند و خویشان بردارند، ولی متحیر بودند چه کنند؟ کجا بروند؟ زیرا می‌دیدند سرتاسر شبه جزیره را بت‌پرستی فرا گرفته است و در هیچ نقطه‌ای نمی‌توان ندای توحید سرداد و دستورهای آیین یکتاپرستی را برپا داشت. با خود فکر کردند که بهتر این است که مطالب را با خود پیامبر در میان بگذارند. پیامبری که آیین او بر اساس این آیه است که می‌فرماید:

إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ «1»؛ سرزمین خدا پهناور است، نقطه‌ای را برای زندگی بگزینید که در آنجا توفیق پرستش خدا را داشته باشید.

وضع رقت‌بار مسلمانان کاملا بر او روشن بود. خودش گرچه از جانب «بنی هاشم» حمایت می‌شد و جوانان «بنی هاشم» حضرتش را از هرگونه آسیب حفظ می‌کردند؛ در میان یاران او کنیز و غلام، آزاد بی‌پناه، افتاده بی‌حامي فراوان بود و سران قریش لحظه‌ای از آزارشان آرام نمی‌گرفتند. برای جلوگیری از بروز جنگ‌های

(1). عنکبوت (29) آیه 56.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 302

قبیله‌ای، سران و زورمندان هر قبیله، کسانی را که از آن قبیله اسلام آورده بودند شکنجه می‌دادند که به نمونه‌هایی از آنها اشاره شد.

به همین دلایل، هنگامی که اصحاب آن حضرت درباره مهاجرت، کسب تکلیف کردند در پاسخ آنها چنین گفت:

هرگاه به خاک حبشه سفر کنید، بسیار برای شما سودمند خواهد بود، زیرا بر اثر وجود یک زمامدار نیرومند و دادگر در آنجا به کسی ستم نمی‌شود و آنجا خاک درستی و پاکی است و شما می‌توانید در آن خاک به سر ببرید، تا خدا فرجی برای شما پیش آورد. «1»

آری محیط پاکی که امور آنجا را یک فرد شایسته و دادگر به دست بگیرد، نمونه‌ای است از بهشت برین و یگانه آرزوی یاران آن حضرت به دست آوردن چنین سرزمینی بود که با کمال امنیت و اطمینان به وظایف شرعی خود پردازند.

کلام نافذ پیامبر اسلام، چنان مؤثر افتاد که چیزی نگذشت آنان که آمادگی داشتند، بار سفر بسته و بدون اینکه بیگانگان (مشرکان) آگاه شوند، شبانه برخی پیاده و بعضی سواره، راه جده را پیش گرفتند. مجموع آنها در این نوبت، ده «2» یا پانزده نفر بود و میان آنها چهار زن مسلمان نیز دیده می شد.

اکنون باید دقت کرد که چرا پیامبر نقاط دیگر را جهت مهاجرت معرفی نکرد؟

با بررسی اوضاع عربستان و سایر نقاط، نکته انتخاب حبشه روشن می شود، زیرا مهاجرت به سرزمین های عرب نشین که عموماً مشرک بودند، خطرناک بود. مشرکان برای رضایت قریش، یا از روی علاقه به آیین نیاکان، از پذیرش مسلمانان سرباز می زدند. نقاط مسیحی و یهودی نشین عربستان هم، هیچ گونه صلاحیتی برای مهاجرت نداشت، زیرا آنان بر سر نفوذ معنوی با یکدیگر در جنگ و کشمکش بودند و زمینه ای برای ورود رقیب سوم وجود نداشت. به علاوه، این دو گروه، نژاد عرب را

(1). لو خرجتم إلى أرض الحبشة، فإنّ بها ملكا لا يظلم عنده أحدّ و هي أرض صدق، حتّى يجعل الله لكم فرجا ممّا انتم فيه - «سیره ابن هشام، ج 1، ص 321 و تاریخ طبری، ج 2، ص 70».

(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 70.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 303

خوار و حقیر می شمردند.

«یمن» زیر نفوذ شاه ایران بود و مقامات ایرانی راضی به اقامت مسلمانان در یمن نمی شدند؛ حتی هنگامی که نامه «پیامبر» به دست خسرو پرویز رسید، او فوراً به فرماندار یمن نوشت: «پیامبر نوظهور را دستگیر کرده و روانه ایران سازد.» «حیره» نیز مانند یمن زیر نظر حکومت ایران بود. شام از مکه دور بود؛ علاوه بر این، یمن و شام بازار قریش بود و قریش با مردم آن سرزمین ها روابط نزدیک داشتند. اگر مسلمانان به آنجا پناهنده می شدند، قطعاً به خواهش قریش آنان را اخراج می کردند. چنان که از سلطان حبشه چنین درخواستی کردند، ولی سلطان حبشه درخواست آنان را نپذیرفت.

سفر دریایی، آن هم در آن زمان با کودکان و زنان، مسافرتی فوق العاده پرمشقت بود. این مسافرت و دست کشیدن از زندگی، نشانه اخلاص و ایمان پاک آنان بود.

بندر «جده» بسان امروز یک بندر معمور بازرگانی بود و از حسن تصادف دو کشتی تجارتي آماده حرکت به حبشه بود. مسلمانان از ترس تعقیب «قریش» آمادگی خود را برای مسافرت اعلام کردند و با پرداخت نیم دینار با عجله سوار کشتی شدند.

خبر مسافرت عده‌ای از مسلمانان به گوش سران مکه رسید، فوراً گروهی را مأمور کردند که آن‌ها را به مکه بازگردانند، ولی آن‌ها موقعی رسیدند که کشتی سواحل جده را ترک گفته بود. تاریخ مهاجرت این گروه در ماه رجب سال پنجم بعثت بود.

تعقیب چنین جمعیتی که فقط برای حفظ آیین خود، به خاک بیگانه پناهنده می‌شدند؛ نمونه بارزی از شقاوت قریش است. مهاجران دست از مال و فرزند، خانه و تجارت شسته، ولی سران مکه از آنان دست‌بردار نبودند. آری رؤسای «دار الندوه» از اسرار این سفر روی قرآینی آگاه بودند و با خود مطالبی را زمزمه می‌کردند.

این گروه کم، از یک قبیله بودند، بلکه هر کدام از این ده نفر از قبیله‌ای بودند. به دنبال این هجرت، مهاجرت گروه دیگر پیش آمد که پیشاپیش آن‌ها «جعفر بن ابی طالب» بود. هجرت دوم، در کمال آزادی صورت گرفت؛ از این لحاظ

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 304

عده‌ای از مسلمانان موفق شدند زنان و فرزندان خود را نیز همراه ببرند، به طوری که آمار مسلمانان در خاک حبشه به 83 نفر رسید. اگر بچه‌هایی را نیز حساب کنیم که همراه خود برده یا در آنجا متولد شده بودند، آمارشان بیش از این خواهد بود.

مسلمانان مهاجر، «حبشه» را- آنچنان که پیامبر گرامی توصیف فرموده بود- سرزمینی معمور و محیطی آرام توأم با آزادی یافتند. «ام سلمه»، همسر «ابی سلمه» که بعدها افتخار همسری پیامبر خدا را نیز پیدا نمود، درباره آنجا چنین می‌گوید:

وقتی در کشور حبشه سکونت گزیدیم، در حمایت بهترین حامی قرار گرفتیم، آزاری از کسی نمی‌دیدیم و سخن بدی از کسی نمی‌شنیدیم. «1»

از اشعاری که برخی از مهاجران سروده‌اند، چنین به دست می‌آید که محیط «حبشه» بسیار مسرت‌بخش بوده است و ما در اینجا فقط به سه بیت، از اشعار «عبدالله بن حرث» اشاره می‌کنیم:

- هر یک از بندگان خدا، در سرزمین مکه، مغلوب و مقهور است.

- ما سرزمین خدا را گسترده یافتیم، انسان‌ها را از ذلت و خواری نجات می‌دهد.

- به ذلت زندگی و مرگ همراه با عار صبر نکنید.

ابن اثیر می‌نویسد: تاریخ مهاجرت این گروه در ماه رجب سال پنجم بعثت بود و همگی ماه شعبان و رمضان را در حبشه به سر بردند. وقتی به آنان خبر رسید که قریش از آزار مسلمانان دست برداشته‌اند؛ ماه شوال به مکه بازگشتند، ولی پس از مراجعت اوضاع را خلاف گزارشی که داده بودند یافتند. از این‌رو برای بار دوم راه حبشه را در پیش گرفتند. «2»

قریش به دربار حبشه نماینده می‌فرستد

وقتی خبر آزادی مسلمانان به گوش سران مکه رسید؛ آتش کینه در دلشان افروخته

(1). لَمَّا نزلنا أرض الحبشة جاورنا بها خير جار: النجاشي آمنّا على ديننا، و عبدنا الله لا نؤذى و لا نسمع شيئاً.

(2). الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 52-53 و نیز برای اطلاع بیشتر، ر. ک: سیره ابن هشام.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 305

شد و از نفوذ مسلمانان در حبشه متوحش شدند، زیرا خاک حبشه برای مسلمانان به صورت پایگاه محکمی درآمده بود و ترس بیشتر آن‌ها از این لحاظ بود که مبدا هواداران اسلام، نفوذی در دربار «نجاشی» (زاممدار حبشه) پیدا کنند و تمایلات باطنی او را به اسلام جلب کنند و در نتیجه با یک لشکر مجهز حکومت بت پرستی را از شبه جزیره بیفکنند.

سران دار الندوه «1»، بار دیگر انجمن کردند و نظر دادند که نمایندگانی به دربار حبشه بفرستند و برای جلب نظر شاه وزیران هدیه‌های مناسبی ترتیب دهند، تا از این راه بتوانند، در دل شاه برای خود جایی باز کنند، سپس مسلمانان مهاجر را به بلاهت و نادانی و شریعت سازی متهم سازند.

برای اینکه نقشه آن‌ها هرچه زودتر و بهتر به نتیجه برسد، از میان خود دو کارآزموده حيله گر و کارکشته را- که بعدها یکی از آن‌ها بازیگر میدان سیاست گردید- برگزیدند. قرعه، به نام «عمر و عاص» و «عبد الله بن ربیع» افتاد، رئیس «دار الندوه» به آنان دستور داد، پیش از آن که با زمامدار «حبشه» ملاقات کنند هدایا و تحف وزیران را تقدیم دارند و قبلاً با آن‌ها به گفت‌وگو بپردازند و نظرشان را جلب کنند که هنگام ملاقات با شاه؛ درخواست‌های شما را تصدیق کنند. نام بردگان پس از اخذ این دستورات رهسپار حبشه شدند.

وزیران حبشه با نمایندگان قریش رو به رو شدند. نمایندگان، پس از تقدیم هدیه‌های مخصوص به آن‌ها چنین گفتند:

گروهی از جوانان تازه به دوران رسیده ما، دست از روش نیاکان خود برداشته‌اند و آیینی که بر خلاف آیین ما و شما است اختراع نموده‌اند و اکنون در کشور شما به سر می‌برند.

سران و اشراف قریش، جدا از پیشگاه پادشاه حبشه تقاضا دارند که هرچه زودتر دستور اخراج و طرد آنان را صادر نمایند و ضمناً خواهش می‌کنیم که در شرف‌یابی به حضور

(1). محلی بود در کنار کعبه، که قریش در آنجا پیرامون مشکلات خود به شور و مشورت می‌پرداختند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 306

سلطان، هیئت وزیران با ما مساعدت کنند و از آنجا که ما از عیوب و وضع آن‌ها بهتر آگاهییم بسیار مناسب است که اصلاً در این باره با آنان گفت‌وگو نشود و رئیس مملکت نیز با آن‌ها روبه‌رو نگردد.

اطرافیان آزمند و نزدیک بین، قول مساعد دادند. فردای آن روز، به دربار شاه «حبشه» بار یافتند و پس از عرض ادب و تقدیم هدایا، پیام «قریش» را چنین بیان کردند:

زاممدار محترم حبشه! گروهی از جوانان تازه به دوران رسیده و سبک‌مغز ما، دست از روش نیاکان و اسلاف خود کشیده و به نشر آیین دیگری اقدام کرده‌اند که نه با آیین رسمی کشور «حبشه» تطبیق می‌کند و نه با آیین پدران و نیاکان خودشان. این گروه اخیراً به این کشور پناهنده شده‌اند و از آزادی این مملکت سوء استفاده می‌کنند؛ بزرگان قوم آن‌ها، از پیشگاه ملوکانه درخواست می‌کنند که حکم اخراجشان را صادر فرمایید تا به کشور خود بازگردند ...

همین که سخنان نمایندگان قریش به اینجا منتهی گشت؛ صدای وزیران که در حاشیه سر بر سلطنتی نشسته بودند، بلند شد. همگی به حمایت از نمایندگان قیام کرده گفتارشان را تصدیق کردند، ولی شاه دانا و دادگر «حبشه» با حاشیه‌نشینان خود مخالفت کرد و گفت:

هرگز این کار عملی نیست. من گروهی را که به خاک و کشورم پناهنده شده‌اند؛ بدون تحقیق به دست این دو نفر نمی‌سپارم. باید از وضع و حال این پناهندگان تحقیق شود و پس از بررسی کامل، هرگاه گفتار این دو نماینده درباره آنان صحیح بود؛ در این صورت آن‌ها را به کشور خودشان بازمی‌گردانم و اگر سخنان آنان در حق این گروه واقعیت نداشت، هرگز حمایت خود را از آن‌ها برنمی‌دارم و بیش از پیش آنان را کمک می‌کنم.

سپس مأمور مخصوص دربار، به دنبال مسلمانان مهاجر رفت و بدون کوچک‌ترین اطلاع قبلی، آن‌ها را به دربار احضار کرد. «جعفر بن ابی طالب» سخنگوی جمعیت معرفی گردید. برخی از مسلمانان نگران بودند که در این باره سخنگوی جمعیت، با شاه نصرانی حبشه چگونه سخن خواهد گفت. برای رفع

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 307

هرگونه نگرانی، جعفر بن ابی طالب گفت: من آنچه را از راهنما و پیامبر خود شنیده‌ام بدون کم و زیاد خواهم گفت.

زاممدار حبشه، رو به جعفر کرده و گفت: چرا از آیین نیاکان خود دست برداشته‌اید و به آیین جدید که نه با دین ما تطبیق می‌کند و نه با کیش پدران خود، گرویده‌اید؟

«جعفر بن ابی طالب» چنین پاسخ داد:

ما گروهی بودیم نادان و بت‌پرست؛ از مردار اجتناب نمی‌کردیم، پیوسته به گرد کارهای زشت بودیم، همسایه پیش ما احترام نداشت، ضعیف و افتاده محکوم زورمندان بود، با خویشاوندان خود به ستیزه و جنگ برمی‌خاستیم. روزگاری به این منوال بودیم، تا اینکه یک نفر از میان ما که سابقه درخشانی در پاکی و درست‌کاری داشت، برخاست و به فرمان خدا ما را

به توحید و یکتاپرستی دعوت کرد و ستایش بتان را نکوهیده شمرد و دستور داد در رد امانت بکوشیم و از ناپاکی‌ها اجتناب ورزیم و با خویشاوندان و همسایگان، خوش رفتاری کنیم و از خون‌ریزی و آمیزش‌های نامشروع و شهادت دروغ، خیانت در اموال یتیمان و نسبت دادن زنان به کارهای زشت، دور باشیم. او به ما دستور داد:

نماز بخوانیم، روزه بگیریم و مالیات ثروت خود را پردازیم. ما به او ایمان آورده، به ستایش و پرستش خدای یگانه برخاستیم و آنچه را حرام شمرده بود، حرام و حلال‌های او را حلال دانستیم، ولی قریش در برابر ما قیام کردند و روز شب ما را شکنجه دادند، تا ما از آیین خود دست برداریم و بار دیگر سنگ‌ها و گل‌ها را بپرستیم، گرد خبایث و زشتی‌ها برویم. ما مدت‌ها در برابرشان مقاومت کردیم تا آن‌که تاب و توانایی ما تمام شد. برای حفظ آیین خود، دست از مال و زندگی شسته به خاک حبشه پناه آوردیم. آوازه دادگری زمامدار حبشه، بسان آهن‌ریا ما را به سوی خود کشانید و اکنون نیز به دادگری او اعتماد کامل داریم. «1»

(1). الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 54-55؛ و تاریخ طبری، ج 2، ص 73.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 308

بیان شیرین و سخنان دل‌نشین «جعفر» به اندازه‌ای مؤثر افتاد که شاه با چشمانی گریان از او خواست تا مقداری از کتاب آسمانی پیامبر خود را بخواند. جعفر، آیاتی چند از آغاز سوره «مریم» را خواند و به خواندن آیات این سوره ادامه داد و نظر اسلام را درباره پاک‌دامنی مریم و موقعیت عیسی روشن ساخت. هنوز آیات سوره به آخر نرسیده بود که صدای گریه شاه و اسقف‌ها بلند شد و قطره‌های اشک، محاسن و کتاب‌هایی را که در برابرشان بود، تر نمود.

پس از مدتی، سکوت مجلس را فراگرفت و زمزمه‌ها خوابید؛ شاه به سخن درآمد و گفت:

گفتار پیامبر این‌ها و آنچه را که عیسی آورده است، از یک منبع نور سرچشمه می‌گیرند «1»، بروید، من هرگز این‌ها را به شما تسلیم نخواهم کرد.

این مجلس بر خلاف آنچه وزیران و نمایندگان قریش می‌پنداشتند بر ضرر آن‌ها تمام شد و روزنه امید باقی نماند.

عمرو عاص که یک فرد سیاسی و حیل‌گر بود، شب با دوست خود «عبد الله بن ربیع» به گفت‌وگو پرداخت و به او چنین گفت: ما باید فردا از راه دیگر وارد شویم، شاید این طریق به قیمت جان مهاجران تمام گردد. من فردا به زمامدار حبشه می‌گویم که رئیس این مهاجران عقاید مخصوصی درباره عیسی دارد که هرگز با مبانی و اساس نصرانیت سازگار نیست. «عبد الله» او را از این کار بازداشت و گفت در میان این افراد، کسانی‌اند که با ما خویشی دارند، ولی سخن او در این باره مؤثر نیفتاد.

آنان، بار دیگر فردای آن روز به دربار شاه با همه وزیران بار یافتند. این بار به عنوان دلسوزی و حمایت از آیین رسمی کشور «حبشه» از عقاید مسلمانان درباره حضرت مسیح انتقاد کردند و گفتند: این گروه درباره عیسی عقاید مخصوصی دارند که هرگز با

(1). انّ هذا و ما جاء به عیسی لیخرج من مشکاة واحدة.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 309

اصول و عقاید جهان مسیحیت مطابقت ندارد و وجود چنین افرادی برای آیین رسمی کشور شما، خطرناک است و شما می‌توانید از آنان بازجویی کنید.

زامدار باهوش حبشه، این بار نیز از در تحقیق و بررسی وارد شد. دستور داد تا هیئت مهاجران را احضار کنند. مسلمانان با خود در علت احضار مجدد، فکر می‌کردند. گویا به آنان الهام شده بود که غرض از آن، سؤال از عقیده مسلمانان، درباره پیشوای مسیحیان خواهد بود. این بار نیز، جعفر سخن‌گوی جمعیت معرفی شد. او قبلاً به دوستان خود قول داده بود که آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این باره شنیده است، خواهد گفت.

«نجاشی» رو به نماینده جمعیت مهاجران کرد و گفت: درباره «مسیح» عقیده شما چیست؟ وی پاسخ داد: عقیده ما درباره حضرت مسیح، همان است که پیامبر ما خبر داده است. وی بنده و پیامبر خدا بود، روح و کلمه‌ای از جانب وی بود که به مریم عطا کرد. «1»

شاه حبشه، از گفتار جعفر کاملاً خوش وقت شد و گفت: به خدا سوگند، عیسی را بیش از این مقامی نبود، ولی وزیران و اطرافیان منحرف، گفتار شاه را نپسندیدند و او علی‌رغم افکار آن‌ها، عقاید مسلمانان را تحسین کرد و به آنان آزادی کامل داد، و هدایای قریش را جلوشان ریخت و گفت: خدا موقع دادن این قدرت، از من رشوه نگرفته است، لذا سزاوار نیست من نیز از این طریق ارتزاق کنم. «2»

بازگشت از حبشه

چنان که گفتیم، گروه نخست از مهاجران حبشه به دلیل گزارش‌های دروغ، مبنی بر اسلام و ایمان آوردن قریش، خاک حبشه را ترک گفته و رهسپار حجاز گشتند، ولی لحظه ورود آگاه شدند که گزارش دروغ بوده و شدت عمل و فشار قریش درباره

(1). هو عبد الله و رسوله و روحه و كلمته القاها إلى مريم البتول العذراء.

(2). سیره ابن هشام، ج 1، ص 338؛ إمتاع الاسماع، ص 21.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 310

مسلمانان هنوز باقی است. بیشتر آنان برگشتند و اقلیت ناچیزی مخفیانه و یا در پناه شخصیت‌های بزرگ قریش وارد مکه شدند.

«عثمان بن مظعون» در پناه ولید بن مغیره وارد مکه گردید «1» و از آزار دشمن در امان بود، ولی با چشمان خود می‌دید که سایر مسلمانان در آزار و زیر شکنجه قریش به سر می‌بردند. روح عثمان از این تبعیض سخت ناراحت بود. از «ولید» خواهش کرد که در یک مجمع عمومی اعلام کند که از این لحظه به بعد، فرزند مظعون، در پناه او نیست تا او نیز مانند سایر مسلمانان شریک غم و هم رنگ آنان باشد. از این رو، ولید در مسجد اعلان کرد که از این لحظه به بعد فرزند مظعون در پناه من نیست. او نیز با صدای بلند گفت: تصدیق می‌کنم.

چیزی نگذشت شاعر و سخنور عرب، «لبید» وارد مسجد شد و در انجمن بزرگ قریش شروع به خواندن قصیده معروف خود کرد.

لبید گفت:

«ألا كلّ شيء ما خلا الله باطل؛ هر موجودی جز خدا پوچ و بی‌اساس است». عثمان گفت: صدقت، راست گفتی.

لبید، مصراع دوم را خواند و گفت: «و كلّ نعيم لا محالة زائل؛ تمام نعمت‌های الهی ناپایدار است». عثمان برآشفته و گفت: اشتباه می‌کنی، نعمت‌های سرای دیگر دائم و پایدار است.

اعتراض عثمان، برای «لبید» گران آمد و گفت: ای قریش! وضع شما عوض شده است، این کیست؟ یک نفر از حاضران گفت: این مرد ابله از آیین ما بیرون رفته و از شخصی مثل خود پیروی می‌کند. گوش به سخن او نده، سپس برخاست، سیلی محکمی بر صورتش نواخت و چهره او را سیاه کرد. ولید بن مغیره گفت: عثمان! اگر در پناه من باقی می‌ماندی، هرگز چنین آسیبی به تو نمی‌رسید. وی گفت: در پناه

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 369.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 311

خداوند بزرگی هستیم، ولید گفت: بار دیگر حاضرم به تو پناه بدهم. گفت هرگز نخواهم پذیرفت. «1»

هیئت تحقیقی مسیحیان وارد مکه می شود

بر اثر تبلیغات مهاجران مسلمان، از جانب مرکز روحانی مسیحیان حبشه، یک هیئت تحقیق در حدود بیست نفر وارد «مکه» گردید و با پیامبر در مسجد ملاقات کرده و از حضرتش سؤال هایی کردند. پیامبر به پرسش های آنان پاسخ گفت و آن ها را به آیین اسلام دعوت فرمود و آیاتی چند از قرآن را برایشان تلاوت نمود.

آیات قرآنی، آنچنان روحیه آن ها را دگرگون کرد که بی اختیار، اشک از دیدگانشان سرازیر شد و همگی نشانه هایی که در انجیل برای پیامبر موعود خوانده بودند، در وی محقق دیدند.

جلسه گرم و خوش فرجام این هیئت، برای ابو جهل گران آمد و با کمال تندی گفت: شما را مردم حبشه به عنوان یک هیئت تحقیق به مکه اعزام کرده اند؛ دیگر قرار نبود دست از آیین نیاکان خود بردارید. گمان نمی کنم، مردمی ابله تر از شما در روی زمین باشد.

آن ها در پاسخ فرعون مکه که بسان ابر تیره، می خواست جلو اشعه حیات بخش خورشید را بگیرد، جمله مسالمت آمیز: «ما به آیین خود، شما نیز به آیین خود باشید، ولی اگر چیزی را به نفع خود تشخیص دادیم از آن نمی گذریم» را گفته و به نزاع خاتمه دادند. «2»

هیئت اعزامی قریش

هیئت اعزامی مردم حبشه، سبب بیداری قریش گردید و آنان نیز در صدد تحقیق

(1). همان، ص 371.

(2). همان، ص 382-392. در این مورد آیه های 52-55 قصص نازل شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 312

برآمده، جمعیتی متشکل از: «حارث بن نصر»، «عقبه بن ابی معیط» و غیره به نمایندگی از طرف قریش، رهسپار «یثرب» (مدینه) شدند تا رسالت و دعوت «محمد» را با دانشمندان «یهود» در میان بگذارند. دانایان یهود به هیئت اعزامی گفتند که از «محمد» مطالب یاد شده در زیر را سؤال کنید:

1. حقیقت روح چیست؟

2. سرگذشت جوانانی که در روزگارهای پیشین، از انظار مردم پنهان شده‌اند (اصحاب کهف).

3. زندگی مردی که در شرق و غرب جهان گردش نمود (ذو القرنین).

اگر محمد پاسخ این سه پرسش را داد؛ یقین بدانید که برگزیده خدا است و در غیر این صورت دروغ گو است و هرچه زودتر باید او را از میان برداشت.

نمایندگان با سرور هرچه زیادت‌تر وارد مکه شده و هر سه سؤال را در اختیار قریش گذاردند. آنان مجلسی ترتیب دادند و پیامبر را نیز دعوت کردند. حضرتش فرمود: من درباره این سه سؤال در انتظار وحی هستم. «1»

وحی آسمانی نازل گردید. پاسخ پرسش آنان مربوط به روح، در سوره «اسراء» آیه 85 وارد شده است و دو پرسش دیگر آنان در سوره کهف، به طور مشروح طی آیه‌های 9-28 و آیه‌های 83-98 پاسخ داده شده است. مشروح پاسخ حضرت درباره این سه قسمت، در کتاب‌های تفسیر آمده است.

در اینجا از تذکر نکته‌ای ناگزیریم و آن اینکه در سؤال فوق مقصود از «روح» روح انسانی نیست، بلکه مقصود به نشانه اینکه طراحان سؤال قوم یهود بودند و این گروه با روح الامین روابط حسنه نداشتند) همان «جبرئیل» امین است. «2»

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 300-301.

(2). برای اطلاع بیشتر، ر. ک: همین قلم، منشور جاوید، ج 3، ص 204-216.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 313

حربه‌های زنگ‌زده

اشاره

سران قریش، برای مبارزه با آیین یکتاپرستی صفوف خود را منظم کرده بودند. در آغاز کار می‌خواستند پیامبر را از طریق تطمیع و نوید مال و ریاست، از هدف خود منصرف سازند، ولی نتیجه‌ای نگرفتند و با جمله معروف آن مرد مجاهد: «به خدا قسم هرگاه آفتاب را در دست راستم و ماه را در دست دیگرم قرار دهید (یعنی سراسر جهان را در اختیارم بگذارید) از این کار دست برنخواهم داشت» روبه‌رو گردیدند.

سپس به تهدید و تحقیر و آزار کسان و یارانش برخاستند و لحظه‌ای از آزار او و یارانش آرام نگرفتند، ولی شهامت و استقامت او و یاران با اخلاص وی سبب شد در این جبهه پیروز گردند. حتی پایداری خود را در آیین اسلام به قیمت ترک

خانه و وطن خریده و با هجرت خود به سوی خاک «حبشه» در گسترش آن کوشیدند، ولی هنوز برنامه‌های سران قریش برای ریشه کن ساختن درخت توحید پایان نپذیرفته بود، بلکه این بار خواستند حربه برنده‌تری را به کار ببرند.

این حربه، همان حربه تبلیغ بر ضد محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود، زیرا درست است که آزار و تعدی به حقوق، گروهی را که در مکه زندگی می‌کردند از گرایش به اسلام باز می‌داشت، اما زائران خانه خدا که در ماه‌های حرام به مکه می‌آمدند و در محیط امنی با پیامبر تماس برقرار می‌کردند تحت تأثیر تبلیغات پیامبر قرار می‌گرفتند و اگر هم به آیین او ایمان نمی‌آوردند، لاقلاً در آیین خود (بت‌پرستی) متزلزل می‌شدند و پس از

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 314

بازگشت به زادگاه‌های خود حامل پیام اسلام بودند و از ظهور پیامبر گزارش می‌دادند و از این طریق نام پیامبر اسلام و آیین جدید را به تمام نقاط عربستان می‌رسانیدند. این خود ضربه شکننده‌ای بر بت‌پرستی محسوب می‌شد و عامل مؤثری برای گسترش آیین توحید به شمار می‌رفت.

سران قریش، برنامه تخریبی دیگری را آغاز کردند و خواستند از این طریق از انتشار آیین وی جلوگیری به عمل آورند و تماس جامعه عرب را با او قطع کنند.

برنامه تخریبی آنان از این قرار بود:

1. تهمت‌های ناروا

اشاره

شخصیت اشخاص را می‌توان از زیر نقاب فحش‌ها و تهمت‌ها و ناسزاهای دشمن ارزیابی کرد. دشمن پیوسته برای گمراه کردن مردم، می‌کوشد تا حریف را به نوعی متهم سازد که بتواند با نشر اکاذیب و پخش مطالب دروغ و بی‌اساس خود، آبروی طرف را بریزد و یا لاقلاً تا آنجا که می‌تواند از حیثیت وی بکاهد. دشمن دانا می‌کوشد، نسبت‌هایی به رقیب خود بدهد که لاقلاً طبقه‌ای مخصوص آن را باور کرده و یا در صدق و کذب آن تردید کنند و نسبت‌هایی که هرگز به طرف نمی‌چسبد و سنخیتی با روحيات، افعال مشهور و روشن او ندارد، به او ارتباط نمی‌دهد، زیرا در این صورت نتیجه معکوس می‌گیرد.

در اینجا، مورخ محقق می‌تواند از پشت این دروغ‌ها و تهمت‌ها قیافه واقعی فرد را بخواند و موقعیت اجتماعی و روحيات او را و لو از دیدگاه دشمن، به دست آورد، زیرا دشمن بی‌باک و نترس، در نثار تهمت که به نفع او تمام شود، کوتاهی نخواهد کرد و از حربه برنده تبلیغ، تا آنجا که فکر و درایت و موقعیت‌شناسی او اجازه دهد حد اکثر استفاده را خواهد نمود. پس

اگر هیچ‌گونه نسبت ناروایی به او ندهد، از این لحاظ است که دامن وی از آن نسبت‌ها پیراسته بوده و جامعه خریدار آن نبوده است.

قریش با آن عداوت و کینه‌توزی فوق العاده‌ای که داشتند، می‌خواستند به هر

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 315

قیمتی شده، نظام نوبنیاد اسلام را فرو ریزند و از شخصیت مقام آورنده آن بکاهند؛ با این حال، نتوانستند کاملاً از این حربه استفاده کنند. با خود فکر کردند چه بگویند؟ آیا او را به خیانت مالی متهم سازند؟ در حالی که هم اکنون ثروت گروهی از خود آن‌ها در خانه او است و زندگی شرافتمندانه چهل ساله وی، در نظر همه او را امین جلوه داده است. آیا او را به شهوترانی متهم سازند؟ چگونه این سخن را به زبان آورند، با اینکه او دوران جوانی خود را، با یک زن نسبتاً مسن آغاز کرد و تا آن روز که جلسه مشورتی قریش برای تبلیغ بر ضد او تشکیل گردید، نیز با همان همسر به سر برد. بالاخره فکر کردند چه بگویند که نسبتش به محمد درست باشد تا لاقلاً مردم یک درصد احتمال صدق آن را بدهند. بدینسان، سران «دار الندوه» در کیفیت بهره‌برداری از این حربه متحیر مانده، مصمم شدند که این مطلب را در پیشگاه یکی از صنایع قریش مطرح کرده و نظر او را در این باره اجرا کنند. مجلس منعقد گردید، ولید روبه قریش کرد و گفت: روزهای «حج» نزدیک است و سیل جمعیت در این روزها به منظور ادای فرایض و مراسم «حج» در این شهر گرد می‌آیند و «محمد» از آزادی موسم حج استفاده کرده و دست به تبلیغ آیین خود می‌زند؛ چه بهتر سران قریش نظر نهایی خود را درباره او و آیین جدیدش ابراز نموده و همگی یک نظر بدهند، زیرا اختلاف خود آن‌ها، باعث می‌شود که گفتار آنان بی‌اثر گردد.

حکیم عرب در فکر فرو رفت و گفت: چه بگوییم؟ یکی گفت: او را «کاهن» بگوییم. وی نظر گوینده را نپسندید و گفت: آنچه «محمد» می‌گوید، مانند سخنان کاهنان «1» نیست. دیگری پیشنهاد کرد که او را دیوانه بخوانند، این نظر نیز از طرف ولید رد شد و گفت: هرگز نشانه دیوانگی در او دیده نمی‌شود. پس از سخنان زیاد، به اتفاق آرا تصویب کردند که او را «ساحر» بخوانند، زیرا وی سحر بیان دارد و گواه آن این است که با قرآن خود، میان مکّیان که در اتفاق و اتحاد ضرب المثل بودند، سنگ تفرقه

(1). «کاهن» به کسی می‌گفتند که مدعی بود که «جَنّی» در اختیار دارد و از زبان او سخن می‌گوید. سخنان این گروه، غالباً «مسجّع» بود و از الفاظ «غریب» بیشتر بهره می‌گرفتند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 316

افکنده و اتفاق آن‌ها را به هم زده است. «1»

مفسران، در تفسیر سوره «مدثر» این مطلب را طور دیگری نیز نقل کرده‌اند و گفته‌اند: هنگامی که ولید، آیاتی چند از سوره «فصلت» از پیامبر شنید، سخت تحت تأثیر قرار گرفت و مو بر بدنش راست شد. راه خانه را در پیش گرفت و دیگر از

خانه بیرون نیامد. قریش او را به باد مسخره گرفته و گفتند: «ولید» به آیین «محمد» گرویده است. آنان، به طور دسته جمعی به سوی خانه اش روانه شدند و از وی، حقیقت قرآن محمد را خواستار شدند. هر کدام از حاضران یکی از مطالب یاد شده را پیشنهاد و او ردّ می کرد. سرانجام رأی داد که او را بر اثر تفرقه‌ای که میان آن‌ها افکنده، جادوگر بخوانید و بگویید: وی سحر بیان دارد.

مفسران معتقدند که آیات یازده تا پنجاه، در حقّ او نازل شده است:

ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً وَ جَعَلْتُ لَهُ مَالاً مَمْدُوداً...؛ مرا با آن که تنها آفریده‌ام و فرزندان و مالی دامنه‌دار به او داده‌ام و ابگذار، او درباره قرآن بیندیشید و حساب کرد، مرده باد، چگونه حساب کرد باز کشته باد چگونه حساب کرد، نظر کرد و عبوس شد و چهره درهم کشید و گفت این جادویی است که نقل می کند ... «2»

پافشاری در نسبت جنون

پیامبر اسلام، از آغاز جوانی در میان مردم به درست‌کاری، راست‌گویی و ..

معروف بوده است. حتّی دشمنان آن حضرت، در برابر اخلاق فاضله او بی‌اختیار سر تسلیم فرود می‌آوردند. راست‌گویی و صداقت یکی از صفات برجسته وی بود.

مشرکان تا ده سال پس از دعوت علنی، اموال گران‌قیمت خود را پیش او به عنوان ودیعت گذاشته بودند؛ دعوت آن حضرت بر معاندان سخت و گران آمد، همت و مساعی خود را بر این گماشتند که مردم را با پاره‌ای از نسبت‌ها- که با آن می‌توان کاملاً

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 270.

(2). مجمع البیان، ج 10، ص 387.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 317

اذهان را آلوده کرد- از او برگردانند، زیرا می‌دانستند که نسبت‌های دیگر در افکار مشرکان بی‌نظر و ساده لوح تأثیری نخواهد بخشید. از این‌رو، ناگزیر شدند که در تکذیب دعوت آن حضرت بگویند که منشأ دعاوی وی خیال‌ها و افکار جنون‌آمیزی است که با صفات زهد و درست‌کاری او منافاتی نداشته باشد و در اشاعه این نسبت ریاکارانه رنگ‌ها ساخته و نیرنگ‌ها پرداختند.

از فرط ریاکاری، موقع تهمت زدن قیافه پاک دامنی به خود گرفته، مطلب را به صورت شک و تردید اظهار می کردند و می گفتند:

أَفْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَمْ بِهِ جِنَّةٌ «1»؛ به خدا افترا بسته و یا جنون دامن گیر او شده است.

این همان شیوه شیطانی است که دشمنان حقیقت، پیوسته در موقع تکذیب شخصیت های بزرگ و مصلح اجتماع به کار می برند. قرآن نیز خبر می دهد که این شیوه نکوهیده، مخصوص افراد عصر رسالت نیست، بلکه معاندان عصرهای گذشته نیز، در تکذیب پیامبران الهی همین حربه را به کار می بردند. چنان که می فرماید:

همچنین بر امت های پیشین، هیچ پیامبری برانگیخته نشد، مگر اینکه گفتند جادوگر یا دیوانه است، آیا یکدیگر را به گفتن این سخن سفارش کرده بودند [نه]، بلکه آن ها گروهی سرکشند. «2»

اناجیل کنونی نیز تذکر می دهد، وقتی که حضرت مسیح، یهود را پند داد، گفتند: در او شیطان است و هذیان می گوید چرا به حرف های او گوش می دهید؟ «3»

به طور مسلم، هرگاه «قریش» می توانستند غیر از این ها، تهمت دیگری بزنند،

(1). سبا (34) آیه 8.

(2). كَذَلِكَ مَا أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ. أ تَوَصَّوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَآغُوتٌ «ذاریات (51) آیه 52-53».

(3). خلاصه بیانات استاد تفسیر و کلام، مرحوم آیه الله بلاغی، در پاسخ پرسش دانشمند گرانمایه واعظ چرندابی (انجیل یوحنا- باب 10، فقره 20 و باب- 7، فقره 48 و 52).

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 318

هرگز خودداری نمی کردند، ولی زندگانی پرافتخار چهل و چند ساله پیامبر، آنان را از بستن پیرایه های دیگر بازمی داشت. آنان حاضر بودند حتی از کوچک ترین جریان بر ضد او استفاده کنند؛ مثلاً گاهی پیامبر در نزدیکی «مروه» کنار یک غلام مسیحی به نام «جبر» می نشست. دشمنان عصر رسالت از این پیشامد فوراً بهره برداری نموده و می گفتند که این غلام مسیحی است که قرآن را به محمد می آموزد. قرآن به گفتار بی اساس آن ها چنین پاسخ می دهد:

ما می دانیم که آن ها می گویند که بشری قرآن را به وی می آموزد، ولی زبان کسی که به او اشاره می کنند، عجمی است و این [قرآن] زبان عربی روشن است. «1»

وحی نفسی، تصعید یافته تهمت جنون است

یکی از تلاش های گروه های الحادی برای توجیه وحی در پیامبران، خصوصا درباره پیامبر اسلام، موضوع وحی نفسی و القای ضمیر ناخود آگاه است.

این گروه به عللی به خود اجازه نمی دهند که پیامبر را دروغ گو و خلاف کار معرفی کنند، زیرا رفتار و گفتارش روشن گر ایمانش به صدق گفتار خویش است. از این جهت معتقدند که او به راستی یقین داشت که برانگیخته خدا می باشد و تعالیم وی از جانب او است، ولی ایمان و اعتقاد او را از راه دیگری نیز توجیه می کنند که «وحی» همان صدای روح محمد بود، زیرا سال ها تفکر و اشباع شدن روح از یک اندیشه، مستلزم این است که آن اندیشه به صورت واقع درآید و در جان کسی طنین افکند که پیوسته در امری و اندیشه ای فرو رفته است و فرشته، همان صورت ضمیر ناخود آگاه آرزوی نهفته در اعماق وجود او بوده است.

ولی باید توجه داشته باشیم که این توجیه نیز تازگی ندارد و مشرکان عهد رسالت، وحی محمدی را از همین طریق نیز توجیه می کردند و می گفتند:

(1). وَ لَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ نحل (16) آیه 103.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 319

بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلِ افْتَرَاهُ «1»؛ آنچه می گوید افکار پریشانی است که زاییده خیال او است.

آنان قرآن را یک رشته افکار نامنظم دانسته که بی اختیار بر مغز وی راه پیدا می کند و او را در آفریدن این مطالب عامد و مختار نمی اندیشیدند. هر چند برخی از این مرحله گام فراتر نهاده، وی را به دروغ نیز متهم می کردند.

قرآن مجید، در سوره «و النجم» که موضوع وحی محمدی در آنجا مطرح شده و پرده از روی حقیقت وحی برداشته است؛ به گونه ای به رد این نظر پرداخته و اشاره کرده است که گروهی قرآن و ادعای پیامبر را زاییده خیال او دانسته و می گویند: او خیال می کند که وحی بر او نازل می شود و یا فرشته ای را می بیند؛ در حالی که چنین چیزی جز در محیط خیال وی، در جای دیگر وجود ندارد.

قرآن در این سوره که آیات آن از نظم و انسجام بس بدیعی برخوردار است و بیان گر روحانیت مردی است که در مواقع خاصی در هاله ای از موهبت معنوی خدا قرار می گیرد، به رد این نظر چنین پرداخته است: «2»

وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَى (1) مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَ مَا عَوَى (2) وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى (3) إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى (4) عَلَّمَهُ شَدِيدٌ الْقُوَى (5) ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى (6) وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى (7) ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى (8) فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى (9) فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى (10) مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى (11) أ فَتَمَارُونَهُ عَلَى مَا يَرَى (12) وَ لَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى (13) عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى (14)

عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى (15) إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ مَا يَغْشَى (16) مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى (17) لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى (18)؛ سوگند به ستاره هنگامی که آهنگ غروب کرد، رفیق شما گمراه نشده و بیراهه نرفته است، او هرگز از روی هوا و هوس دهان به سخن نگشوده است، آنچه می گوید، وحی و سروش غیبی است که در اختیارش گذارده شده است، موجود نیرومندی [فرشته

(1). انبیاء (21) آیه 5.

(2). نجم (53) آیه 1-18.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 320

وحی] به او تعلیم کرده است، این معلم قدرتمند که در افق بالا قد برافراشت [و برای او نمایان گردید] سپس نزدیک شد و در میان زمین و آسمان آویزان گردید و به قدری نزدیک شد که به اندازه دو میدان تیر یا دو سر کمان یا از آن هم کمتر و نزدیک تر، این معلم به بنده او [خدا] وحی کرد آنچه باید برساند «1»، دل آنچه را دید دروغ ندید، آیا با او به مجادله برمی خیزید، او یک بار دیگر او [فرشته وحی] را نیز دیده است، نزد «سدره المنتهی» نزد او است «جَنَّةُ الْمَأْوَى» هنگامی که سدره را پوشانید، دیده منحرف نگردید و از قوانین رؤیت طغیان نکرد او از آیات بزرگ خداوند دید آنچه را دید. قرآن در این آیات نظریه وحی نفسی را و اینکه قرآن زاپیده تخیل او است، به سختی محکوم می کند و طرفداران این نظریه را افراد مجادله گر می خواند و می رساند که نه دلش اشتباه کرده است و نه دیده اش و در هر دو نقطه، رؤیت به معنای واقعی انجام گرفته است. چنان که می فرماید:

1. ما كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى؛ دل آنچه دیده است، دروغ ندیده و اشتباه نکرده است.

2. ما زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى؛ دیده منحرف نگردیده و از اصول ابصار طغیان نکرده است و همگی صد در صد حقیقی و واقعی بوده است، نه رؤیایی و خیالی.

بنابراین، وحی نفسی و یا القای شعور باطنی و ... اصطلاح جدیدی است؛ روی یک اندیشه جاهلی که در میان اعراب، درباره وحی وجود داشته است.

وحی نفسی، پوششی است بر جنون

عرب جاهلی در عین اینکه وحی الهی را به صورت های دیگر نیز توجیه می کرد و

(1). ترجمه آیات پیشین به صورتی که در اینجا انجام می‌گیرد نتیجه دقتی است که در الفاظ و ضمائر آیات انجام گرفته است. بنابراین مقصود از «شدید القوی» فرشته وحی است و تمام ضمائر در «فاستوی و هو بالافق الأعلى» الخ به فرشته برمی‌گردد. هم چنان که ضمیر فاعل در «أوحی» نیز به او برمی‌گردد، و ضمیر «عبد» راجع به خدا است. برخی از مفسران در تفسیر این بخش از آیات دچار اشتباه شده و مطالب دور از حقیقت عرضه کرده‌اند و گاهی نتیجه گرفته‌اند که پیامبر، خدا را دید. در صورتی که با توجه به ضمائر «أوحی»، «عبد»، مفاد آیه بسیار روشن است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 321

پیامبر را دروغ‌گو و یا ساحر و جادوگر معرفی می‌کرد، اصرار داشت که پیامبر را مجنون و دیوانه و کاهن نیز، معرفی کند. مجنون، در اصطلاح آنان همان جن زده بوده که بر اثر تصرف جن، مشاعر خود را از دست می‌دهد و پرت‌وپلا می‌گوید. کاهن، غیب‌گویی بود که رابطه‌ای با یکی از جن‌ها داشت و او را از اوضاع و احوال آگاه می‌ساخت. سرانجام سخنان یک مجنون و دیوانه و یا کاهن و غیب‌گو مربوط به شخص او نیست، بلکه القایی است از جانب جن که بر ذهن و زبانش جاری می‌سازد، هر چند خودش متوجه نگردد.

عرب جاهلی بر اثر دوری از علم و دانش، بر اثر دوری از فریب کاری و دیپلماسی غرب، آنچه را در دل داشت، عاری و برهنه می‌گفت و رویاروی پیامبر می‌ایستاد می‌گفت:

وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ «1»؛ ای کسی که قرآن بر او نازل گردیده است، تو دیوانه‌ای.

این اتهام اختصاص به پیامبر نداشت، بلکه به گواهی تاریخ بشر، پیوسته گروه اصلاح‌گر را، افراد جاهل و مجنون و دیوانه می‌خواندند و انتخاب این نسبت برای این است که مردم را از دور آنان پراکنده سازند تا به سخنانش گوش فرا ندهند. «2»

2. اندیشه مقابله با قرآن

اشاره

حربه زنگ‌زده تهمت، بر پیامبر چندان کارگر نشد، زیرا مردم با کمال فراست و درایت احساس می‌کردند که قرآن جذبه روحی غریبی دارد و هرگز سخن به آن

(1). حجر (49) آیه 6.

(2). در قرآن مجید این نسبت درباره پیامبر، در سوره های: حجر آیه 6، سباء آیه 8، صافات آیه 36، دخان آیه 14، طور آیه 29، قلم آیه 22 و تکویر آیه 22 وارد شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 322

شیرینی نشنیده اند. سخنانش چنان عمیق و ریشه دار است که بر دل می نشیند. از این رو، چون از اتهام پیامبر سودی نبردند به فکر نقشه کودکانه ای افتادند و چنین پنداشتند که با اجرای آن می توانند توجه و اقبال مردم را از او سلب کنند. «نضر بن حارث» از افراد هوش مند و کاردان «قریش» بود که پاسی از عمر خود را در «حیره» و «عراق» گذرانده بود و از وضع شاهان ایران و دلاوران آن سامان، مانند «رستم» و «اسفندیار» و عقاید ایرانیان درباره خیر و شر، اطلاعاتی داشت. قریش، او را برای مبارزه با پیامبر برگزیدند. آنان چنین تصویب کردند که نضر بن حارث، با معرکه گیری در کوچه و بازار و نقل داستان های ایرانیان و سرگذشت شاهان آنان، قلب های مردم را از استماع سخنان پیامبر به خود جلب کند. وی برای اینکه از مقام آن حضرت بکاهد و سخنان قرآن را بی ارزش جلوه دهد، مرتب می گفت:

مردم سخنان من با گفته های «محمد» چه فرق دارد؟ او داستان گروهی را برای شما می خواند که گرفتار قهر و خشم الهی شدند؛ من هم سرگذشت عده ای را تشریح می کنم که غرق نعمت بودند و سالیان درازی است که در روی زمین حکومت می کنند.

این نقشه به قدری احمقانه بود که چند روز بیشتر، ادامه پیدا نکرد و خود «قریش» از شنیدن سخنان او خسته شده از دورش پراکنده شدند.

آیاتی در این باره نازل گردیده است که فقط به یکی از آنها اشاره می کنیم:

گفتند اینها داستان های گذشتگان است که وی، آنها را نوشته است و صبح و شام به او القا می کنند؛ بگو آن که در آسمانها و زمین دانای راز است، این را نازل کرده که وی آمرزنده و رحیم است. «1»

پافشاری در ایمان «قریش»

پیشوای مسلمانان به خوبی می دانست که بت پرستی بسیاری از مردم، جنبه

(1). وَ قَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ أَكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا، قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا «فرقان (25) آیات 5 و 6؛ سیره ابن هشام، ج 1، ص 300».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 323

تقلیدی و پیروی از سران قبیله است و ریشه محکمی در دلشان ندارد. هرگاه انقلابی در میان سران پدید آید و موفق گردد که یکی دو نفر را با خود هم‌آهنگ سازد، بسیاری از مشکلات را حل خواهد نمود. از این رو، اصرار زیادی در گرایش «ولید بن مغیره» داشت که بعدها فرزندش «خالد بن ولید» از سران لشکر و کشورگشایان مسلمانان گردید، زیرا وی کهن‌سال‌ترین و بانفوذترین شخصی بود که در میان «قریش» عظمت و فرمانروایی داشت. او را حکیم عرب می‌خواندند و نظرش را در موارد اختلاف محترم می‌شمردند.

روزی پیامبر در فرصت مناسبی با او سخن گفت. درست همان موقع «ابن امّ مکتوم» که مردی نابینا بود، حضور پیامبر رسید و تقاضا کرد که مقداری قرآن بر او بخواند و در تقاضای خود اصرار زیادی کرد. این مطلب بر پیامبر بسیار گران آمد، زیرا معلوم نبود که بار دیگر چنین فرصتی به دست آورده و بتواند در محیطی آرام، با حکیم عرب سخن بگوید. به همین دلیل، از «ابن امّ مکتوم» روی برگردانید و چهره درهم کشید و او را ترک گفت.

این جریان گذشت، ولی پیامبر درباره این موضوع فکر می‌کرد که چهارده آیه زیر که در آغاز سوره «عبس» قرار گرفته‌اند، نازل گردید.

چهره درهم کشید و روی برگردانید که چرا مرد نابینایی نزد وی آمد. تو چه می‌دانی شاید قلب او با پذیرفتن اسلام پاک گردد و تذکر به او سود دهد؟ اما آن که بی‌نیازی نشان می‌دهد، تو به او اقبال می‌کنی، با آن که اگر اسلام نپذیرد بر تو گناهی نیست. اما آن که شتابان نزد تو آمده و می‌ترسد، تو از او غفلت می‌ورزی. چنین مکن که این قرآن تذکارتی است، هر که خواهد آن را یاد گیرد ... «1»

بزرگان و محققان شیعه، این قطعه تاریخی را بی‌پایه می‌دانند و آن را از خلق عظیم پیامبر دور می‌شمارند و می‌گویند که در خود آیات، گواهی بر این نیست کسی که

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 363.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 324

چهره درهم کشید و روی برتافت، شخص پیامبر بوده است.

از امام صادق نقل شده که مقصود یک نفر از بنی امیه است، هنگامی که «امّ مکتوم» حضور پیامبر رسید. او از امّ مکتوم تنفر جست و این آیات در توبیخ وی وارد شده است. «1»

اشاره

برنامه وسیع و دامنه‌داری که بت پرستان مکه، برای مبارزه و جلوگیری از نفوذ آیین یکتاپرستی طرح کرده بودند، یکی پس از دیگری اجرا می‌شد، ولی در این مبارزه چندان موفق نبودند و نقشه‌هایشان نقش بر آب می‌گشت.

آنان دورانی را بر ضد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تبلیغ کردند، ولی هیچ‌گاه با موفقیت کامل روبه‌رو نشدند. «پیامبر» در راه خود پایدارتر و روز به روز آیین یکتاپرستی در حال گسترش بود. از این رو، سران قریش تصمیم گرفتند که مردم را از استماع قرآن بازدارند. برای اینکه نقشه آنان عملی شود، جاسوسانی در تمام نقاط «مکه» گماردند تا زائران خانه خدا و بازرگانان را که به منظور دادوستد وارد مکه می‌شدند، از تماس با محمد بازدارند و به هر طریقی ممکن باشد از شنیدن قرآن جلوگیری کنند. سخنگوی جمعیت، اعلامیه‌ای که قرآن مضمون آن را نقل می‌کند، در میان مکیان منتشر کرد:

گروه کافران گفتند که به این قرآن گوش ندهید و هنگام قرائت آن جنجال کنید شاید پیروز شوید. «2»

برنده‌ترین حربه پیامبر که رعب و ترس عجیبی در دل دشمنان افکنده بود، همان «قرآن» بود. سران قریش می‌دیدند چه بسا افرادی که از سرسخت‌ترین دشمنان پیامبر

(1). مجمع البیان، ج 1، ص 437. علامه طباطبائی در ج 20، تفسیر المیزان در تفسیر سوره «عبس» به گونه‌ای شیوا شأن نزول یاد شده را تشریح کرده است و ثابت کرده که فاعل «عبس» پیامبر نیست؛ ولی خطاب در «و ما یدریک» به او است و این دو با هم منافات ندارد.

(2). وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَبُونَ «سوره فصلت (41) آیه 26».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 325

بودند و به منظور استهزا و آزار به ملاقاتش می‌رفتند؛ همین که آیاتی چند به گوششان می‌رسید عنان اختیار را از کف داده و از همان لحظه طرفدار جدی او می‌شدند. برای پیش‌گیری از این نوع حادثه‌ها، تصمیم گرفتند که اتباع و هواداران خود را از استماع آیات الهی منع کرده و سخن گفتن با محمد را تحریم کنند.

قانون‌گذاران قانون‌شکن!

همان گروهی که با کمال سرسختی مردم را از شنیدن قرآن «محمد» بازمی‌داشتند و هر کس را که از مضمون آن اعلامیه، تخلف می‌کرد مجرم می‌شمردند، پس از چند روز در شمار قانون‌شکنان قرار گرفته و قانونی را که خودشان تصویب کرده بودند، عملاً در پنهانی می‌شکستند.

ابو سفیان، ابو جهل و اخنس بن شریق، شبی بدون اطلاع یک دیگر از خانه‌های خود بیرون آمده و راه خانه پیامبر را پیش گرفتند و هر کدام در گوشه‌ای پنهان شدند.

هدف آن‌ها این بود که قرآن «محمد» را که شب‌ها در نماز خود با آهنگ دل‌نشین می‌خواند بشنوند. هر سه نفر بدون اطلاع، از وضع یک دیگر تا صبح در آنجا ماندند و قرآن را استماع کردند و سپیده دم مجبور شدند که به سوی خانه‌های خود بازگردند.

هر سه نفر در نیمه راه به هم رسیدند و یک دیگر را سرزنش کردند و گفتند که هرگاه افراد ساده‌لوح از وضع کار ما آگاه گردند، درباره ما چه می‌گویند؟

شب دوم نیز جریان به همین وضع تکرار شد. گویی جاذبه و کشش درونی آنان را به سوی خانه «پیامبر اسلام» می‌کشانید. موقع مراجعت، باز هر سه نفر به هم رسیدند و سرزنش‌ها را از سر گرفته و مصمم شدند که این عمل را تکرار نکنند، ولی جذب قرآن «پیامبر» برای بار سوم، باعث شد که هر سه نفر مجدداً بدون اطلاع دیگری، در اطراف خانه پیامبر جای گرفتند و تا صبح قرآن او را استماع نمودند. هر لحظه، بیم آنان زیادتر گشت، با خود می‌گفتند: هرگاه وعده «محمد» راست باشد، در زندگی خود خطا کارند.

وقتی هوا روشن گردید، از ترس ساده‌لوحان خانه پیامبر را ترک گفتند و این دفعه

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 326

مانند دو دفعه پیش، در بازگشت هم دیگر را ملاقات و اقرار کردند که در برابر جذابیت دعوت و آیین قرآن تاب مقاومت ندارند، ولی برای پیش‌گیری از حوادث ناگوار، با هم پیمان بستند که برای همیشه این کار را ترک کنند. «1»

4. جلوگیری از اسلام آوردن افراد

در پی «تحریم استماع قرآن» برنامه دیگری را آغاز کردند. افرادی که از دور و نزدیک، تمایلاتی به اسلام پیدا می‌کردند و رو به مکه می‌آوردند؛ جاسوسان قریش، در نیمه راه یا هنگام ورود به شهر مکه با آن‌ها تماس می‌گرفتند و با عناوین مختلف از اسلام آوردن آنان جلوگیری می‌نمودند.

1. «اعشی» یکی از شاعران زبردست دوران جاهلیت بود و اشعار او نقل مجالس بزم «قریش» بود. وی در پایان عمر که پیری بر او غلبه کرده بود، شمه‌ای از آیین توحید و تعالیم عالی اسلام به گوشش رسیده بود. او در نقطه‌ای دور از «مکه» زندگی می‌کرد و هنوز آوازه نبوت پیامبر در آن نقاط خوب منتشر نشده بود، ولی آنچه که از تعالیم اسلام به طور اجمال شنیده بود، طوفانی در کانون وجودش پدید آورده بود. از این جهت، قصیده‌ای سراپا نغز در مدح پیامبر ساخت و ارمغانی

بهتر از آن ندید که این اشعار را در محضر پیامبر گرامی بخواند. با اینکه این اشعار بیش از 24 بیت نیست، از بهترین و فصیح‌ترین اشعاری است که در آن دوران درباره پیامبر سروده شده است. «2»

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 337.

(2). اینک چند بیت از اشعار او:

نبیا یری ما لا یرون و ذکره أغار لعمری فی البلاد و أنجدا

فایاک و المیتات لا تقربنهاو لا تأخذن سهما حدیدا التفصدا

و ذا النصب المنسوب لا تنسکنه و لا تعبد الاوثان و الله فاعبدا

و لا تقربن حره کان سرهاعلیک حراما فانکحن او تابدا

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 327

هنوز «اعشی» درک فیض محضر پیامبر نکرده بود که جاسوسان قریش با او تماس گرفتند و از مقصدش آگاه شدند. آنان به خوبی می‌دانستند که «اعشی» مردی شهوت‌ران است و به زن و شراب علاقه مفرطی دارد؛ فوراً از نقطه ضعف وی استفاده کرده، گفتند: ابا بصیر! آیین محمد با روحيات و وضع اخلاقی تو سازگار نیست. گفت:

چطور؟ گفتند: او زنا را حرام می‌داند. وی در پاسخ گفت: مرا حاجتی در این کار نیست و این مطلب نمی‌تواند مانع از گرایش من بشود. گفتند: او شراب را تحریم کرده است. «اعشی» از شنیدن این مطلب کمی ناراحت شد و گفت: من هنوز از شراب سیر نشده‌ام. اکنون برمی‌گردم و مدت یک سال تا به سر حد سیر شدن شراب می‌خورم و سال دیگر می‌آیم، دست بیعت به او می‌دهم. او برگشت، ولی اجل مهلت نداد و در همان سال مرد. «1»

2. «طفیل بن عمرو» شاعر شیرین زبان خردمندی بود که در میان قبیله خود نفوذ کلمه داشت. اسلام آوردن مردی مانند او برای قریش بسیار گران بود، لذا وقتی وارد مکه شد، سران قریش و بازیگران صحنه سیاست، گرد او را گرفتند و گفتند: این مردی که کنار «کعبه» نماز می‌گزارد، با آوردن آیین جدید، اتحاد و اتفاق ما را بهم‌زده و با سحر بیان خود سنگ تفرقه میان ما افکنده است و ما می‌ترسیم که میان «قبیله» شما نیز تفرقه اندازد، چه بهتر اصلاً با این مرد سخنی نگویی. طفیل می‌گوید: سخنان آن‌ها چنان مرا متأثر کرد که از ترس تأثیر سحر بیان او تصمیم گرفتم که با او سخن نگویم و سخنش را نشنوم، لذا هنگام طواف مقداری پنبه، در گوش‌هایم داخل می‌کردم که مبادا زمزمه قرآن و نمازش به گوشم برسد. بامدادان،

و ذا الرحم القربى فلا تقطعنه لعاقبه و لا الأسیر المقیداً

و سبع علی حین العشیات و الضحی و لا تحمد الشیطان و الله فاحمدا مضمین این اشعار، خلاصه و چکیده برخی از تعالیم پیامبر اسلام است که دل و قلب او را روشن کرده بود.

«دیوان اعشی، ص 101-103».

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 386-388.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 328

در حالی که پنبه را داخل گوش‌هایم کرده بودم، وارد مسجد شدم و هیچ مایل نبودم سخنی از وی بشنوم، ولی نمی‌دانم چطور شد یک مرتبه کلام بسیار شیرین و زیبایی به گوشم رسید و بیش از حد، احساس لذت کردم. با خود گفتم مادرت عزادار شود تو که مردی سخن‌ساز و خردمندی؛ چه مانع دارد سخن این مرد را بشنوی، هرگاه نیک باشد، بپذیری و اگر زشت آن را رد کنی.

برای اینکه آشکارا با آن حضرت تماس نگیرم، مقداری صبر کردم تا پیامبر راه خانه خود را پیش گرفت و وارد خانه شد. من نیز اجازه خواسته، وارد خانه شدم.

جریان خود را از آغاز تا پایان بازگو کردم و گفتم: قریش، درباره شما چنین و چنان می‌گویند و من در آغاز کار تصمیم نداشتیم با شما ملاقات کنم، ولی حلاوت قرآن مرا به سوی شما کشیده است. اکنون می‌خواهم حقیقت آیین خود را برایم تشریح کنی و مقداری قرآن بخوانی.

رسول خدا، آیین خود را بر وی عرضه داشت و مقداری قرآن خواند. «طفیل» می‌گوید: به خدا سوگند، کلامی زیباتر از آن نشنیده و آیینی معتدل‌تر از آن ندیده بودم. «1» سپس «طفیل» به حضرتش عرض کرد: من در میان قبیله خود، فردی پرنفوذ هستم؛ برای نشر آیین شما خواهم کوشید.

ابن هشام می‌نویسد: «2» وی تا روز حادثه «خیبر» میان قبیله خود بود و به نشر آیین اسلام اشتغال داشت و در همان حادثه با هفتاد هشتاد، خانواده مسلمان به پیامبر پیوست و در اسلام خود هم چنان پایدار بود تا اینکه پس از درگذشت پیامبر در عصر خلفا، در جنگ «یمامه» به شهادت رسید.

(1). «فلا و الله ما سمعت قولاً قطّ احسن منه، و لا امرأ عدل منه».

(2). سیره ابن هشام، ج 1، ص 410.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 329

افسانه غرانیق

یهود و به ویژه، پیشوایان و احبار آن‌ها، از دشمنان شماره یک اسلام بوده و هستند.

گروهی از آنان مانند کعب احبار و غیره که به ظاهر ایمان آورده بودند، پیوسته با ساختن دروغ‌ها و پخش اخبار بی‌اساس از زبان انبیا به تحریف حقایق می‌پرداختند.

برخی از نویسندگان مسلمان، از روی حسن ظن به عموم هم‌کیشان، بدون بررسی و تحقیق، مجعولات آنان را در ردیف حدیث و تاریخ تدوین می‌کردند.

ولی اکنون که دانشمندان برای بررسی اینگونه مطالب فرصت بیشتری دارند و به خصوص، بر اثر مساعی گروهی از محققان اسلامی، اصول و قواعدی برای تشخیص حقایق تاریخی از افسانه‌های خیالی پدید آمده است. از این نظر، هرگز برای یک نویسنده دانشمند دینی روا نیست که آنچه در هر کتاب ببیند امری مسلم تلقی کند و بدون رسیدگی آن را بپذیرد و نقل کند.

افسانه غرانیق چیست؟

اشاره

می‌گویند: سران قریش مانند «ولید»، «عاص»، «اسود» و «امیه» با پیامبر ملاقات و درخواست کردند که برای رفع اختلاف، طرفین خدایان یک دیگر را بپذیرند. در همین موقع، سوره «الکافرون» در پاسخ درخواست آنان نازل شد و پیامبر مأمور گشت که در پاسخ آن‌ها چنین بگوید:

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 330

لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ؛ مَنْ أَنِجَهُ رَحْمَةُ اللَّهِ مِنْكُمْ لَا يَفْعَلْ مَعَ اللَّهِ شَيْئًا
 نخواهید بود. فروغ ابدیت، جعفر سبحانی 330 افسانه غرانیق چیست؟ ص : 329

این حال، پیامبر علاقه‌مند بود که با قریش کنار بیاید و با خود می‌گفت: ای کاش! دستوری نازل می‌گردید که فاصله ما را از قریش کمتر می‌ساخت. روزی در کنار کعبه با صدای دل‌نشین خود، سوره و النجم را می‌خواند؛ هنگامی که به این دو آیه رسید:

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ، وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى «1»؛ مرا از «لات» و «عزّی» و «منات» (نام‌های بتان بت‌پرستان بودند) خبر دهید. ناگهان شیطان بر زبانش این دو جمله را جاری ساخت: «تلک الغرانیق العلی، منها الشفاعة ترتجی؛ اینها غرانیق «2» عالی‌مقامند، شفاعت آن‌ها مورد رضایت است.» سپس باقی آیات را خواند. هنگامی که به آیه سجده رسید، «3» خود

پیامبر و تمام حاضران اعم از مسلمان و مشرک در برابر بت‌ها سجده کردند؛ جز «ولید» که بر اثر پیروی موفق به سجده نشد.

غلغله و شادی در مسجد بلند شد و مشرکان گفتند: «محمد» خدایان ما را به نیکی یاد کرده است. خبر صلح «محمد» با قریش به گوش مهاجران مسلمان حبشه رسید و این صلح وسیله‌ای شد که گروهی از آن‌ها از اقامتگاه خود (حبشه) برگشتند، ولی پس از بازگشت، دیدند، وضع دو مرتبه دگرگون شده و فرشته وحی بر پیامبر نازل شده و او را بار دیگر به پیکار با مشرکان مأمور ساخته و گفته است که این دو جمله را شیطان بر زبان تو جاری ساخته است و من هرگز چنین جمله‌هایی نگفته بودم. در این مورد، آیه‌های 52 تا 54 سوره حج نازل شد.

طبری «4» به افسانه غرائیق اشاره کرده و خاورشناسان نیز آن را با آب و تاب بیشتری نقل کرده‌اند.

(1). نجم (53) آیه 19 و 20.

(2). غرائیق چنان که خواهد آمد جمع غرنوق یا غرنیق است که به معنی یک نوع مرغ آبی یا جوان خوش‌رو می‌آید.

(3). فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَاعْبُدُوا که آخرین آیه سوره است.

(4). تاریخ طبری، ج 2، ص 75-76.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 331

محاسبه‌ای ساده درباره این افسانه

به فرض که «محمد» از برگزیدگان آسمانی نبود، اما هرگز نمی‌توان کردانی و خردمندی او را انکار کرد. آیا هیچ خردمندی دست به چنین کاری می‌زند؟! هوش‌مندی که می‌بیند صفوف پیروانش روز به روز فشرده‌تر و شکاف در صفوف دشمن بیشتر می‌شود، آیا در چنین موقع کاری می‌کند که دوست و دشمن را به وی بدبین سازد؟

آیا شما باور می‌کنید، کسی که تمام مناصب و ثروت قریش را، در راه آیین توحید ترک گفته بود، نمی‌تواند بار دیگر مروّج آیین شرک و بت‌پرستی شود. ما هرگز درباره فردی مصلح و سیاست‌مداری معمولی چنین احتمالی نمی‌دهیم؛ چه رسد به پیامبر خدا.

قضاوت خرد درباره این داستان

1. آموزگاران و معلمان الهی به حکم عقل، پیوسته با نیروی عصمت از انجام هرگونه خطایی محفوظند و اگر بنا شود آنان نیز در امور دینی دچار اشتباه و خطا شوند، اعتقاد مردم به سخنان آنان از بین می‌رود. بنابراین، باید چنین داستان‌های تاریخی را با عقاید منطقی و محکم خود بسنجیم و متشابهات و ابهام‌های تاریخ را حل کنیم. به طور مسلم، عصمت «محمد» در تبلیغ آیین آسمانی، مانع از پیش آمدن چنین حوادثی است.

2. پایه افسانه این است: «پیامبر در انجام وظیفه‌ای که خدا بر دوش وی گذاشته، خسته شده بود و انحراف و دوری بت‌پرستان بر وی سنگین می‌آمد؛ دنبال چاره‌ای بود که راهی برای اصلاح وضع آن‌ها پیش بگیرد.»

ولی به حکم خرد، پیامبران باید بیش از حد صابر و بردبار باشند. در تحمل و شکیبایی، ضرب‌المثل عام و خاص گردند و هرگز فرار از جبهه را در سر نپروراندند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 332

اگر این افسانه یک سرگذشت صحیح و پابرجایی باشد، نشانه این است که قهرمان گفتار ما عنان صبر و تحمل را از دست داده، روحش افسرده و خسته شده بود و این مطلب با قضاوت خرد درباره انبیا و نیز با آنچه از زندگانی آن حضرت از گذشته و آینده در دست داریم ناسازگار است.

سازنده این داستان، تصور نکرده است که قرآن بر بطلان این داستان گواهی می‌دهد، زیرا خدای پیامبر به او نوید داده است که هرگز باطل در آن راه نخواهد یافت.

چنان که می‌فرماید:

لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ «1»

و نیز به او وعده قطعی داده که در تمام دوران تاریخ بشر، قرآن را از هرگونه پیشامد بد نگاه خواهد داشت.

چنان که فرمود:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ «2»

با این حال، چطور رانده شده درگاه خدا (شیطان) توانست بر برگزیده خدا پیروز آید و در قرآن وی، باطلی را جای دهد و قرآنی را که اساس آن، مبارزه با بت‌پرستی است، مروج دستگاه بت‌پرستی سازد.

شگفتا! سازنده این افسانه نغمه بسیار ناموزونی را در جای نامناسبی ساز کرده و در جایی بر توحید افترا بسته است که چند لحظه قبل، خود قرآن به تکذیب آن برخاسته است، زیرا خدا در همین سوره، چنین می‌فرماید:

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ؛ از روی هوس سخن نمی‌گوید، این قرآن نیست مگر وحیی که به او نازل شده است.

خداوند چطور با این نوید قطعی، پیامبر خود را بی‌نگهبان می‌گذارد و اجازه می‌دهد که شیطان در دل و فکر او تصرف کند؟!

(1). فصلت (41) آیه 42.

(2). حجر (15) آیه 9.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 333

این رشته از ادله عقلی برای کسی که به نبوت و رسالتش ایمان دارد سودمند است، ولی این دلایل برای خاورشناسی که به نبوت او ایمان ندارد و برای بی‌ارزش ساختن آیین او دست به تشریح و نقل چنین افسانه‌ای می‌زند کافی نیست و باید از طریق دیگری با وی گفت‌وگو کرد.

تکذیب داستان از طریق دیگر

هنگامی که پیامبر این سوره را می‌خواند؛ بزرگان قریش که اکثراً از استوانه‌های فنّ سخن و از قهرمانان میدان فصاحت و بلاغت بودند در مسجد حضور داشتند. از آن جمله «ولید» حکیم و سخن‌ساز عرب و همگی این سوره را تا پایان آن که با آیه «سجده» ختم می‌شود گوش دادند و سجده کردند.

ولی این جمعیت که پایه‌گذاران فصاحت و بلاغت و نکته‌سنجان بودند؛ چطور به دو جمله‌ای که مشتمل بر تعریف از خدایان آنان است اکتفا کردند؟ در صورتی که قبل از آن و بعد از این دو جمله، سراسر سرزنش و بدگویی از خدایان آنها است.

سازنده این دروغ شاخ‌دار، آنان را چگونه افرادی فرض کرده است؟ گروهی که زبانشان عربی بود و در تمام جامعه عرب، از پی‌افکنان فن فصاحت و بلاغت شمرده می‌شدند و کنایات و اشارات (تا چه رسد به تصریحات) زبان خود را بهتر از همه می‌فهمیدند، چگونه به دو جمله کوتاهی که در تعریف خدایان آنان است اکتفا کردند و از جمله‌های قبل و بعد از این دو جمله، غفلت ورزیدند؟ هرگز افراد عادی را نمی‌توان با این دو جمله آن هم در میان کلامی که تمام آن بدگویی از عقاید و رفتار آنان باشد فریفت؛ تا چه رسد به افراد دیگر.

اینک ما آیات مربوطه را می‌نویسیم و به جای این دو جمله نقطه می‌گذاریم، ببینید آیا واقعا می‌توان این دو جمله را در وسط این آیات جای داد- که همگی در ذم و بدگویی از بتان وارد شده است- یا نه؟

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 334

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ ... «1» أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ، إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ؛ مرا از لات و عزی و منات که سومین بت است؛ خبر دهید ... «2» آیا پسر از آن شما است و دختر خاص خدا است؟ این یک تقسیم ظالمانه است. بتان جز نام‌هایی بیش نیستند که شما و پدرانتان نامیده‌اید و خدا هیچ حجتی درباره آن‌ها نازل نکرده است.

آیا آدمی عادی حاضر می‌شود، با جمله‌های ضد و نقیض از دشمنی با پیامبری که ده سال است تیشه بر ریشه آیین وی زده و موجودیت و استقلالش را به خطر افکنده است دست بردارد و با او کنار بیاید؟

دلیل بر ردّ افسانه از نظر لغت

اشاره

دانشمند عالی مقام مصری، «عبده» می‌گوید:

هرگز در لغت و اشعار عرب، «غرانیق» درباره خدایان به کار نرفته است و لفظ «غرنوق» و «غرنیق» که در لغت آمده، به معنای یک نوع مرغ آبی و یا جوان سفید و زیباست و هیچ یک از این معانی با معنای خدایان سازگار نیست.

یکی از خاورشناسان به نام «سر ویلیام مویر» افسانه غرانیق را از مسلمات تاریخ شمرده است و گواه وی این است: «سه ماه بیشتر از مهاجرت گروه نخست به حبشه نگذشته بود که صلح محمد را با قریش شنیدند و به مکه بازگشتند. مسلمانانی که به آن سرزمین مهاجرت کرده بودند، در پناه نجاشی آسوده می‌زیستند؛ اگر خبر نزدیکی محمد و صلح با قریش به آنان نرسیده بود، به هوس دیدار کسان خود به مکه بر نمی‌گشتند. بنابراین، محمد باید برای صلح‌جویی خود، وسیله‌ای به وجود آورده

(1). جای خالی جمله‌های: تلك الغرانیق ...

(2). به جای نقطه‌ها، ترجمه این دو جمله را که عبارت است از «اینان غرانیق عالی‌مقامند شفاعت آن‌ها مورد رضایت است»، بگذارید. قطعاً خواهید دید که سراپا تناقض خواهد بود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 335

باشد و آن همان داستان غرانیق است.»

حال باید از این خاورشناس محترم پرسید: اولاً، چه لزومی دارد که انگیزه مراجعت آن‌ها یک خبر صحیح باشد. روزی نیست که بوالهوسان و سودجویان، هزاران خبر دروغ میان هم نوعان خود پخش نکنند. چه بسا احتمال می‌رود، گروهی به

منظور بازگرداندن آنان از حبشه، خبر صلح محمد را با قریش به دروغ منتشر کرده باشند تا مسافران را با این خبر به سوی میهن خود بازگردانند. از این رو، گروهی آن را باور کردند و برگشتند و عده‌ای گول این شایعه‌ها را نخوردند و در اقامتگاه خود توقف کردند.

ثانیا، به فرض پیامبر خواسته بود که از در صلح و صفا وارد شود، ولی مگر اساس صلح فقط بستگی به جعل این دو جمله داشت؟ بلکه یک وعده مساعد، سکوتی مطلق، درباره عقایدشان کافی بود که قلب‌هایشان را به خود جلب کند.

به هر حال، برگشتن مسافران دلیل بر صحت این افسانه نیست و صلح و صفا نیز متوقف به گفتن این جمله نیست.

جای تعجب است، برخی از آنان تصور کرده‌اند که آیه‌های 52 تا 54 سوره حج، در خصوص داستان «غرانیق» نازل شده است. از آنجا که این آیات دست‌آویزی در دست خاورشناسان و تحریف‌گران تاریخ است به توضیح مفاد این آیات می‌پردازیم و روشن می‌سازیم که این آیات هدف دیگری تعقیب می‌کنند.

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ «1»؛ ما هیچ رسول و پیامبری را پیش از تو نفرستادیم، جز اینکه هرگاه تمنا می‌کرد، شیطان در خواهش او دخالت کرده و خداوند آنچه را که شیطان القا می‌نماید، محو می‌کند و به آیات خود استواری می‌بخشد. خداوند دانا و حکیم است.

(1). حج (22) آیه 52.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 336

لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةُ قُلُوبَهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ «1»؛ خداوند آنچه را که شیطان انجام می‌دهد، مایه آزمایش برای آن گروه قرار می‌دهد که قلب‌هایشان بیمار است و قساوت دارد و همانا ستمگران، سخت در شقاوت و دور از نجات هستند.

وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ «2»؛ تا افراد دانا بدانند که قرآن، حق است و از طرف پروردگار تواناست و به آن ایمان بیاورند و دل‌هایشان در برابر آن خضوع کند؛ خداوند کسانی را که ایمان آورده‌اند، به راه راست هدایت می‌کند.

اکنون به توضیح مفاد آیه می‌پردازیم:

آیه نخست، سه مطلب را متذکر است:

1. رسولان و پیامبران تمنا می‌کنند.

2. شیطان در «تمناهای آنان» مداخله می کند.

3. خدا آثار مداخله را محو می کند.

با توضیح نقاط سه گانه، مفاد آیه روشن می گردد.

1. مقصود از تمنای رسولان و پیامبران چیست؟

پیامبران، پیوسته خواهان نشر هدایت و گسترش آیین خود در میان امت های خود بودند و برای پیشبرد اهدافشان نقشه هایی می کشیدند و در این راه به انواع مصایب و شدائد تن داده و استقامت می ورزیدند. رسول گرامی، از این قانون مستثنا نبود. او برای پیشبرد مقاصد خود، نقشه هایی داشت و برای تحصیل آرزوهایش مقدماتی می چید. قرآن، این حقیقت را با جمله: مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى بَيَان می کند.

(1). همان، آیه 53.

(2). همان، آیه 54.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 337

2. مقصود از مداخله شیطان چیست؟

مداخله شیطان می تواند به یکی از این دو صورت انجام گیرد:

1. با ایجاد تردید و شک در تصمیم پیامبران و اینکه میان آنان و اهدافشان موانع بی شماری وجود دارد و با توجه به این موانع آنان در اهداف خود موفق نمی شوند.

2. هر موقع پیامبران مقدمات کاری را فراهم می کردند و امارات و قرآینی اقدام جدی پیامبری را نشان می داد؛ شیطان و شیطان صفتان، با تحریک مردم بر ضد پیامبران و ایجاد موانع بر سر راه مقصدشان، آنان را از نیل به خواسته خود باز می داشتند.

احتمال نخست، نه با آیات دیگر قرآن سازگار است و نه با دومین آیه مورد بحث، اما با آیات دیگر سازگار نیست، زیرا قرآن با صراحت هر چه کامل تر، تسلط شیطان را بر بندگان واقعی خدا (هر چند به این نحو که به آنان وانمود کند قادر به وصول اهداف و تمناهای خود نیستند) نفی می کند؛ آنجا که می فرماید:

إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ ﴿1﴾؛ بر بندگان من تسلطی نداری.

و باز می فرماید:

إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿2﴾؛ شیطان بر بندگان مؤمن و متوکل به خدا، تسلطی ندارد.

این آیات و آیات دیگر که نفوذ شیطان را در قلب‌های اولیای الهی نفی می‌کند؛ گواه بر این است که مقصود از مداخله شیطان در خواسته‌های پیامبران، سست کردن اراده آنان و بزرگ جلوه دادن موانع کار در نظر آنان نیست.

اما از نظر خود آیات مورد بحث، آیه دوم و سوم، علت این مداخله را چنین تفسیر

(1). حجر (15) آیه 42 و اسراء (17) آیه 65.

(2). نحل (16) آیه 99.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 338

می‌کند: ما با این کار، دو گروه را می‌آزماییم: یکی گروه‌هایی که قلبشان بیمار است و دیگری گروهی دانا که به خدا و آیاتش ایمان دارند، یعنی مداخله شیطان از طریق تحریک مردم بر ضد اهداف پیامبران در گروه نخست، سبب مخالفت آنان با رسولان الهی می‌گردد؛ در حالی که جریان درباره دیگران بر عکس بوده و بر ثبات و استواری آنان می‌افزاید.

از اینکه مداخله شیطان در خواسته‌های پیامبران، این دو نوع اثر مختلف (گروهی مخالف با پیامبر و گروهی ثابت و پایدار) را دارد، می‌رساند که مداخله شیطان به معنای دوم است، یعنی مداخله، از طریق تحریک مردم بر ضد آنان و وسوسه در قلب‌های دشمنان و ایجاد موانع بر سر راه هدف آنان، صورت می‌پذیرد؛ نه اینکه در قلب پیامبران تصرف می‌کند و اراده و تصمیم آنان را سست می‌کند.

3. مقصود از محو آثار مداخله چیست؟

اگر معنای مداخله شیطان، تحریک مردم بر ضد مردم است که آنان را از پیشرفت باز می‌دارد؛ در این صورت محو و نابودی عمل شیطان به وسیله خدا، اینگونه است که کید و شر آنان را از رسولان خود دفع می‌کند تا حق بر مؤمنان آشکار شود؛ اینک برای تیره دلان آزمایشی است؛ هم چنان که در آیه دیگر می‌فرماید:

إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ﴿1﴾؛ ما پیامبران و کسانی را که به او ایمان آورده‌اند در این جهان کمک می‌کنیم.

خلاصه، قرآن در این آیات از سنت دیرینه و پایدار خدا در میان پیامبران خبر می‌دهد و آن، تمنای پیشبرد اهداف و آرزوی موفقیت در هدایت مردم از جانب پیامبران است؛ آن‌گاه نوبت مداخله شیطان و شیطان صفتان، از انس و جن با ایجاد مانع بر سر راه رسولان خدا، فرا می‌رسد. از آن پس، فرا رسیدن امدادهای الهی و محو

(1). غافر (40) آیه 51.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 339

و نابود کردن نقشه‌های شیطانی است و این یک سنت الهی در میان تمام امت‌های گذشته بوده است. تاریخ پیامبران و قصص رسولان از نوح و ابراهیم و پیامبران بنی اسرائیل خصوصاً موسی و عیسی علیهما السلام و تاریخ زندگانی پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بر این مطلب گواهی می‌دهند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 340

محاصره اقتصادی

اشاره

مبارزه منفی که شالوده آن را، اصل اتفاق و اتحاد اکثریت تشکیل می‌دهد وسیله آسانی برای کوبیدن اقلیت‌های جامعه است.

مبارزه مثبت به وسایل گوناگونی نیاز دارد، زیرا باید گروهی رزمنده دست به سلاح روز بزنند و با دادن تلفات جانی و مالی و هموار ساختن صدها پستی و بلندی به سوی مقصد پیش روند. ناگفته پیداست که نوع مبارزه با صدها رنج و بلا، همراه است و زمامداران خردمند، پس از اتخاذ تدابیر لازم و آمادگی کامل، دست به چنین مبارزه‌ای می‌زنند و تا کارد به استخوان نرسد و چاره‌ای جز جنگ نباشد، چنین برنامه‌ای را اجرا نمی‌کنند.

ولی مبارزه منفی، در گرو اینگونه مطالب نیست. فقط یک عامل نیاز دارد و آن اتفاق و اتحاد اکثریت است، یعنی گروهی که هدف و ایده دارند، از صمیم دل با یکدیگر، هم‌پیمان و متحد می‌شوند که همه گونه روابط خود را با اقلیت مخالف قطع کنند: خریدوفروش را با آنان تحریم کنند، ارتباط زناشویی موقوف شود و در کارهای اجتماعی، آن‌ها را دخالت ندهند و نیز در امور شخصی با آنان همکاری نکنند.

در چنین هنگامی زمین با آن پهناوری برای اقلیت، بسان زندان کوچک و تنگی می‌گردد که هر لحظه فشارش، آن‌ها را به نابودی تهدید می‌کند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 341

اقلیت مخالف در چنین گیروداری گاهی تسلیم می‌شوند و از نیمه راه برگشته و فرمان‌بردار اراده اکثریت می‌گردند، ولی چنین اقلیتی باید گروهی باشند که مخالفت آن‌ها جنبه اصولی و عقیده‌ای نداشته باشد؛ مثلاً برای به دست آوردن ثروت، پست‌های حساس و مقامات رسمی، صف خود را جدا کرده باشند. چنین گروهی، وقتی احساس خطر می‌کنند و با رنج و زندان و محاصره روبه‌رو می‌شوند، چون محرک روحانی و ایمانی ندارند و فقط محرک آنان امری مادی است؛ از این لحاظ، لذت‌زودگذر موقت را بر لذت بیشتر احتمالی، ترجیح داده و تسلیم خواسته اکثریت می‌گردند.

ولی دسته‌ای که شالوده مخالفتشان را ایمان به هدف تشکیل می‌دهد، هرگز با این بادهای نمی‌لرزند؛ فشار محاصره ریشه ایمانشان را محکم‌تر می‌سازد و ضربه‌های دشمن را با سپر صبر و شکیبایی پاسخ می‌دهند.

نیرومندترین عامل برای استقامت و پایداری اقلیت‌ها در برابر اراده اکثریت، همان نیروی ایمان و اعتقاد است که گاهی با ریختن آخرین قطره خون، نقش پایداری را ایفا می‌کنند.

اعلامیه «قریش»

سران قریش، از نفوذ پیشرفت حیرت‌انگیز آیین یکتاپرستی، سخت ناراحت بودند و در فکر چاره و راه حلی بودند. اسلام آوردن امثال «حمزه»، تمایل جوانان روشن دل «قریش» و آزادی عملی که در کشور «حبشه» نصیب مسلمانان شده بود، بر حیرت و سرگردانی حکومت وقت افزوده بود و از اینکه از نقشه‌های خود بهره‌ای نمی‌بردند، سخت متأثر بودند. از این‌رو به فکر نقشه دیگری افتاده و خواستند با «محاصره اقتصادی» که نتیجه آن بریدن رگ‌های حیاتی مسلمانان بود، از نفوذ و پخش اسلام بکاهند و پایه‌گذار و هواداران آیین خداپرستی را در میان این حصار، خفه سازند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 342

بنابراین، سران قریش عهدنامه‌ای به خط «منصور بن عکرمه» و امضای هیئت عالی قریش نوشتند و در داخل کعبه آویزان و سوگند یاد کردند که ملت قریش تا دم مرگ طبق مواد زیر رفتار کنند:

1. همه گونه خرید و فروش با هواداران «محمد» تحریم می‌شود.

2. ارتباط و معاشرت با آنان اکیداً ممنوع می‌گردد.

3. کسی حق ازدواج با مسلمانان را ندارد.

4. در تمام پیشامدها باید از مخالفان «محمد» طرف‌داری کرد.

متن پیمان با مواد یاد شده به امضای تمام متنفذان «قریش» جز «مطعم بن عدی» رسید و با شدت هرچه تمام تر اجرا شد. یگانه حامی پیامبر، «ابو طالب» از عموم خویشاوندان (فرزندان هاشم و مطلب) دعوتی کرد و یاری پیامبر را بر دوش آنان نهاد و دستور داد که عموم «فامیل» از محیط «مکه» به دره‌های که در میان کوه‌های مکه قرار داشت و به «شعب ابی طالب» معروف بود و دارای خانه‌های محقر و سایبان‌های مختصری بود، منتقل شوند و در آنجا سکنا گزینند و از محیط زندگی مشرکان دور باشند. همچنین، برای جلوگیری از حمله‌های ناگهانی «قریش» در نقاط مرتفع افرادی را برای دیده‌بانی گماشت تا آن‌ها را از هرگونه پیشامد باخبر سازند. «1»

این محاصره سه سال تمام طول کشید، فشار و سخت‌گیری به حد عجیبی رسید.

ناله جگرخراش فرزندان «بنی هاشم» به گوش سنگ دلان «مکه» می‌رسید، ولی در دلشان چندان تأثیر نمی‌کرد. جوانان و مردان با خوردن یک دانه خرما در شبانه روز زندگی می‌کردند. گاهی یک دانه خرما را دونیم می‌کردند. در تمام این سه سال، فقط در ماه‌های حرام- که امنیت کامل در سرتاسر شبه جزیره حکم فرما بود- بنی هاشم از شعب بیرون آمده و به دادوستد مختصری اشتغال می‌ورزیدند، سپس به داخل دره

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 350؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 78. این پیمان در شب اول سال هفتم «بعثت» بسته شد.

وقتی «ابو طالب» از پیمان محاصره اقتصادی قریش آگاه شد، قصیده‌ای سرود که نخستین بیت آن این است:

ألم تعلموا أننا وجدنا محمدانبيًا كموسى خطّ فى أول الكتب

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 343

رهسپار می‌شدند. پیامبر گرامی نیز، فقط در همین ماه‌ها توفیق نشر و پخش آیین خود را داشت. عمال سران قریش، در همین ماه‌ها با آزارشان، فشار اقتصادی آنان را به گونه‌ای فراهم می‌کردند، زیرا غالباً بر سر بساطها و فروشگاه‌ها حاضر می‌شدند و هر موقع مسلمان‌ها می‌خواستند چیزی بخرند، فوراً آن را به قیمت گران‌تری می‌خریدند و از این راه قدرت خرید را از آنان سلب می‌کردند.

در این میان، «ابو لهب» پافشاری بیشتری می‌کرد. او در میان بازار فریاد می‌کشید و می‌گفت: مردم! قیمت اجناس را بالا ببرید تا از پیروان محمد قدرت خرید را و برای تثبیت قیمت، اجناس را گران‌تر خریداری می‌کرد. از این رو همیشه عقبه ارزش در یک افق بالاتری گردش می‌کرد.

وضع رقت‌بار بنی هاشم در شعب

فشار گرسنگی به حدی رسیده بود که «سعد وقاص» می گوید: شبی از میان درّه بیرون آمدم، در حالی که نزدیک بود تمام قوا را از دست بدهم. ناگهان پوست خشکیده شتری را دیدم، آن را برداشتم و شستم و سوزاندم و کوبیدم، بعد با آب مختصری خمیر کرده و از این طریق سه روز به سر بردم.

جاسوسان «قریش» در تمام راه مراقب بودند که مبادا کسی خوارباری به «شعب ابی طالب» ببرد، ولی با این کنترل کامل، گاه بیگاهی، «حکیم بن حزام» برادرزاده «خدیجه» و «ابو العاص بن ربیع» و «هشام بن عمر» نیمه شبها مقداری گندم و خرما بر شتری حمل کرده و تا نزدیکی «شعب» می آوردند. سپس افسار آن را دور گردنش می پیچیدند و رها می کردند و گاهی همین مساعدت موجب گرفتاری آنان می شد.

روزی «ابو جهل» دید، «حکیم» مقداری خواربار بر شتری حمل کرده و راه درّه را پیش گرفته است. وی سخت برآشفته، و گفت: باید تو را پیش قریش ببرم و رسوا کنم. کشمکش آن‌ها به طول انجامید. «ابو البختری» که از دشمنان اسلام بود، عمل «ابو جهل» را تقبیح کرد و گفت وی غذا برای عمه خود «خدیجه» می برد؛ تو حق

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 344

ممانعت نداری، حتی به این جمله هم اکتفا نکرد و او را لگدمال کرد.

شدت عمل «قریش» در اجرای عهدنامه، ذره‌ای از صبر و بردباری مسلمانان نکاست. سرانجام، ناله جان‌گداز فرزندان و کودکان و وضع رقت‌بار عموم مسلمانان گروهی را تحت تأثیر قرار داد و از امضای عهدنامه سخت پشیمان شدند و به فکر حل قضیه افتادند.

روزی «هشام بن عمر» پیش زهیر بن ابی امیه - که نوه دختری عبدالمطلب بود - رفت و چنین گفت: آیا سزاوار است که تو غذا بخوری و بهترین لباس‌ها را بپوشی، اما خویشاوندان تو برهنه و گرسنه به سر ببرند؟ به خدا سوگند، هرگاه تو درباره خویشاوندان «ابو جهل» چنین تصمیمی می‌گرفتی و او را برای اجرایش دعوت می‌کردی، هرگز تسلیم تو نمی‌گشت. «زهیر» گفت: من یکه و تنها نمی‌توانم، تصمیم قریش را بشکنم، ولی هرگاه کسی مرا همراهی کند، باشد، من عهدنامه را پاره می‌کنم.

«هشام» گفت: من با تو همراهم. وی گفت: شخص سومی را با ما همراه ساز. وی برخاست و به سراغ «مطعم بن عدی» رفت و گفت: هرگز تصور نمی‌کنم تو راضی شوی، دو گروه (بنی هاشم و بنی عبدالمطلب) از فرزندان «عبدمناف» که تو نیز افتخار انتساب به آن خانواده را داری، جام مرگ بنوشند. گفت: چه کنم از یک فرد کاری ساخته نیست. وی پاسخ داد: دو نفر دیگر هم با تو همراه است و آن دو نفر عبارتند از:

من و زهیر. «مطعم» پاسخ داد که باید کسان دیگری نیز با ما همکاری کنند. از این نظر، هشام جریان را به ترتیبی که با «مطعم» در میان گذاشته بود، با «ابی البختری» و «زمعه» در میان نهاد و آنان را برای همکاری دعوت کرد و قرار گذاشتند که همگی بامدادان در مسجد حاضر گردند.

جلسه قریش، با شرکت زهیر و گروهی از همرازان او منعقد گردید. وی مهر خاموشی را شکست و گفت: امروز، قریش باید این لگه ننگین را از دامن خود پاک گرداند. باید امروز این نامه ظالمانه پاره شود، زیرا وضع جگرخراش فرزندان هاشم همه را ناراحت کرده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 345

«ابو جهل» در آن میان گفت: این مطلب هرگز عملی نیست و پیمان «قریش» محترم است. از آن طرف «زمعه» به یاری زهیر برخاست و گفت: باید پاره شود و ما از آغاز راضی نبودیم. از گوشه دیگر، عده‌ای نیز که خود خواهان شکسته شدن این پیمان بودند، سخنان زهیر را تأیید کردند. ابو جهل احساس کرد که مطلب جدی است و قبلاً توطئه‌ای شده است و این گروه در غیاب وی تصمیم قاطع گرفته‌اند. از این‌رو، کوتاه آمد و ساکت نشست. مطعم فوراً از فرصت استفاده کرد و به محل «صحیفه» (نامه‌ای که پیمان در آن نوشته بود) رفت تا آن را پاره کند، دید موریانه ورقه را خورده و فقط از آن کلمه «باسمک اللهم»- که قریش نامه‌های خود را با آن آغاز می‌نمودند- باقی مانده است. «1»

ابو طالب، آن روز جریان را از نزدیک می‌دید و منتظر ختم جریان بود. وی پس از آن که کار یک‌سره گردید، جریان را حضور برادرزاده خود معروض داشت و با تصمیم و مشورت ابو طالب، گروه پناهنده به شعب، بار دیگر به منازل خود بازگشتند.

برخی می‌نویسند: پیامبر، ابو طالب و خدیجه، در این مدت محاصره تمام دارایی خود را از دست داده بودند. ناگهان پیک وحی نازل شد و گزارش داد: موریانه تمام آن پیمان را که قریش نوشته و مهر کرده بودند خورده است، جز جمله نخست آن «باسمک اللهم» که بر جای خود باقی است.

رسول گرامی «ابو طالب» را از این امر آگاه ساخت و هر دو نفر با گروهی از «شعب» بیرون آمدند و در کنار کعبه نشستند. در این موقع دور «ابو طالب» را گرفتند و به او گفتند: آیا وقت آن نرسیده است که خویشاوندی خود را با ما به یادآوری و از حمایت برادرزاده‌ات دست برداری؟

ابو طالب رو به آنان کرد و گفت: عهدنامه را بیاورید. آنان عهدنامه را آوردند، در

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 374 و تاریخ طبری، ج 2، ص 79.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 346

حالی که مهرها بر آن باقی بود. ابو طالب گفت: آیا این همان عهدنامه‌ای است که همگی نوشته‌اید؟ گفتند: آری. گفت: آیا کسی به آن دست زده است؟ گفتند: نه. گفت:

برادرزاده من از طرف پروردگار خویش خبری دریافت کرده است؛ اگر سخنش راست باشد از کار خود دست برمی دارید؟ گفتند: آری. گفت: اگر سخنش دروغ باشد من نیز او را تحویل شما می دهم تا او را بکشید. قریش به تصدیق ابو طالب برخاسته و گفتند: از در انصاف وارد شده ای. گفت: برادرزاده من می گوید که موریانه، عهدنامه را خورده است. آن گاه مهر عهدنامه را شکستند، دیدند موریانه همه را، جز نام خدا خورده است. این کار نه تنها مایه هدایت آنان نگشت، بلکه سبب شد که بر عناد خود بیفزایند و سرانجام بنی هاشم به شعب بازگردند «1» و تا مدتی که محاصره باقی بود و «هشام» آن را نقض نکرده بود، در آنجا بمانند.

پس از نقض پیمان، ابو طالب اشعاری در تمجید این عمل (پیمان بی مهری) سرود که همه را ابن هشام آورده است. «2» اینها نمونه هایی از واکنش های ظالمانه قریش، در برابر دعوت رسول گرامی بود؛ البته هرگز نمی توان به صورت قطعی ادعا کرد که این واکنش ها به همین ترتیب صورت گرفته است که ما در اینجا نگاشته ایم، ولی از مراجعه به تاریخ می توان چنین ترتیبی را به دست آورد، بالاخص که یادآور شدیم مسأله پایان یافتن محاصره اقتصادی در نیمه رجب سال دهم بعثت اتفاق افتاد.

البته آزار و اذیت قریش و عکس العمل های آنان، منحصر به آنچه که در اینجا یادآور شدیم - نیست، بلکه آنان در برابر این نهضت عظیم آسمانی، ترفندهای دیگری داشتند که از جمله برای خرد کردن شخصیت پیامبر او را «ابتر» می خواندند و عاص بن وائل سهمی هر موقع نام پیامبر به میان می آمد فوراً می گفت: از او دست بردارید، او مردی است عقیم و اگر بمیرد، دعوتش خاموش خواهد شد. در این موقع

(1). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 19؛ الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 61 و الطبقات ابن سعد، ج 1، ص 208، 210.

(2). سیره ابن هشام، ج 1، ص 374-380.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 347

سوره «الکوثر» نازل شد و گزارش داد که خدا، رسول گرامی را از نسل کثیری برخوردار خواهد کرد. «1»

(1). فخر رازی در تفسیر خود می نویسد: این خبر غیبی آنچنان راست و پابرجا بوده و می باشد که هم اکنون فرزندان زهرا در همه جهان منتشرند، با اینکه گروهی از آنان در حادثه های مختلف کشته و قربانی شده اند؛ مع الوصف فرزندان پیامبر از دخت گرامی اش زهرا (س) همه نقاط جهان را فراگرفته است - «مفاتیح الغیب، ص 30، تفسیر سوره کوثر».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 348

مرگ ابو طالب

اشاره

در لحظاتی که فصل ذیل را می‌نگارم، زندان قطیف، سایه بر سر جوان آزاده و شجاعی انداخته است که کتابی به نام ابو طالب مؤمن قریش «1» درباره اسلام و ایمان و اخلاص ابو طالب نوشته است. وی از مدارک دانشمندان اهل تسنن، ایمان ابو طالب را اثبات کرده است. مقامات قضایی حجاز، در جهان آزادی بیان و عقیده، از او درخواست نموده که سخن خود را پس بگیرد و از آنجا که وی نخواست حقیقتی را که بر آن عقیده داشت منکر شود به اعدام محکوم شد، پس از اقدام‌ها و وسایط تخفیفی که در جرمش قایل شدند، وی را به حبس ابد محکوم کردند. سرانجام، اقدامات شدید باعث شد، تخفیف دیگری در مجازاتش قایل شوند و او را به هشتاد تازیانه محکوم کنند.

«وی اکنون در زندان در انتظار سرنوشت خود به سر می‌برد، زیرا یا باید مردم مسلمان همتی کنند و جدا از مقامات قضایی حجاز بخواهند تا از مجازاتش صرف نظر کرده و مسلمانان را به کشور عربی سعودی «2» بدین نکنند، یا این جوان

(1). این کتاب به قطع وزیری، در 340 صفحه در بیروت چاپ شد، و بولس سلامه، شاعر معروف لبنانی بر آن تقریظ نوشته است.

(2). سرزمین‌های «حجاز» و «نجد» و «تهامه»، به اسم یک فامیل «سعودی» «نجدی» ثبت شد، و سرانجام این سرزمین پهناور به نام مملکت عربی سعودی درآمد است؛ باین «انحصار طلبی» تا چه حد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 349

بی‌گناه و حق‌گو در زیر ضربات تازیانه جان سپرد». «1»

محاصره اقتصادی قریش، با نقشه گروهی از نیکاندیشان آنان درهم شکست.

پیامبران و هواداران وی پس از سه سال تبعید و رنج، از «شعب ابی طالب» بیرون آمده و راه خانه‌های خود را پیش گرفتند. خرید و فروش با مسلمانان آزاد گردید و می‌رفت که وضع مسلمانان سر و سامانی پیدا کند. ناگهان پیامبر گرامی با پیشامد بسیار تلخی روبه‌رو شد. این مصیبت جان‌گداز، اثر ناگواری در روحیه مسلمانان بی‌پناه گذاشت.

اندازه تأثیر این حادثه در آن لحظه حساس با هیچ مقیاسی قابل سنجش نبود، زیرا رشد و نمو یک ایده و فکر در سایه دو عامل است:

آزادی بیان و قدرت دفاعی که از حملات ناجوان‌مردانه دشمن جلوگیری کند.

اتفاقا در لحظه‌ای که مسلمانان از آزادی بیان برخوردار شدند، عامل دوم را از دست دادند، یعنی یگانه حامی و مدافع اسلام، از میان آنان رخت برپست.

پیامبر گرامی حامی و مدافعی را از دست داد که از هشت سالگی تا آن روز - که پنجاه سال از عمرش می‌گذشت - حفاظت و حراست او را بر عهده داشت و پروانه‌وار گرد شمع وجودش می‌گشت و تا روزی که «محمد» صاحب درآمدی شد، هزینه زندگی‌اش او را می‌پرداخت و او را بر خود و فرزندانش مقدم می‌داشت.

وی شخصیتی را از دست داد که عبدالمطلب (جدّ پیامبر) او را در آخرین لحظه‌های عمرش به وی سپرد و او را با شعر زیر مخاطب ساخت:

أوصیک یا عبد مناف بعدی بموعد بعد اوبیه فرد - ای عبد مناف (نام ابو طالب عبد مناف بوده و لذا پدرش او را با این اسم خطاب می‌کرد) «2» نگاه‌داری و حفاظت شخصی را که مانند پدرش یکتاپرست است،

(1). سرانجام، این جوان در پرتو اقدامات علما و مراجع شیعه، از زندان کشور سعودی آزاد گردید و چندی پیش که برای زیارت و اظهار سپاسگزاری به قم آمده بودند، و در محفلی که جمعی از دوستان در آنجا گرد آمده بودند با نگارنده نیز ملاقات نمود و نکاتی درباره کتاب ارزشمند او یادآور شد.

(2). گاهی گفته می‌شود که نام او عمران است، چنان که در زیارت‌نامه‌ای که مستحب است از دور خوانده شود، پیامبر

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 350

بر دوش تو می‌گذارم.

وی در پاسخ عبدالمطلب گفت: پدر جان، محمد هیچ احتیاجی به سفارش ندارد، زیرا او فرزند من است و فرزند برادرم.
«1»

شاید لحظه‌ای که عرق مرگ بر جبین ابو طالب نقش بسته بود، پیامبر گرامی به یاد حوادث تلخ و شیرین گذشته افتاده و با خود چنین می‌گفت:

1. این شخصی که در بستر مرگ افتاده، همان عموی مهربانی است که در دوران محاصره در شعب، شب‌ها مرا از خوابگاهم بلند می‌کرد و دستم را می‌گرفت و در نقطه دیگری وسایل استراحتم را فراهم می‌کرد و فرزند دل‌بندش علی را در رخت‌خواب من می‌خوابانید و نظرش این بود که هرگاه قریش به طور ناگهانی بریزند و بخواهند مرا در حالت خواب قطعه‌قطعه کنند، تیرشان به هدف اصابت نکند و فرزند وی (علی) فدای بقا و زندگی من گردد. حتی شبی که فرزندش علی به او گفت:

بابا جان سرانجام من شبی در همین بستر کشته خواهم شد، او را با لحن شدیدی پاسخ داد:

فرزندم، بردباری از نشانه‌های خردمندی است؛ هر زنده‌ای به سوی مرگ خواهد رفت.

من بردباری تو را آزموده‌ام، بلاها سخت دشوار است. تو را فدای زنده ماندن نجیب، فرزند نجیب (محمد بن عبد الله) نموده‌ام. «2»

علی علیه السلام، وی را با سخنانی شیرین تر و نغزتر پاسخ داد و مرگ خود را در راه پیامبر را چنین خطاب می‌کنیم: السلام علی عمک عمران ابي طالب برخی تصور کرده‌اند که ابو طالب نام اوست نه کنیه او.

(1). یا ایت لا توصین بمحمد؛ فإنه ابنی و ابن أخی.

(2).

اصبرنّ یا بنی فالصبر أحجی کلّ حیّ مصیره لشعوب

قد بلوناک و البلاء شدیدلفداء النجیب و ابن النجیب امیر مؤمنان در پاسخ پدر چنین گفت:

أ تأمرنی بالصبر فی نصر أحمده و الله ما قلت الذی قلت جارعا

و لكن أحببت أن تری نصرتی و تعلم أنّی لم ازل لك طائعا مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 27 و الحجّة، ص 70.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 351

افتخار خود دانست.

2. این بدن بی‌روح، همان عمومی وفاداری است که در راه من سه سال آواره شد و استراحت را از عموم فامیل سلب نمود و دستور داد همگی با من در میان دره‌ای به سر ببرند، و به ریاست و سیادت خود پشت پا زد، یعنی تمام دنیا و هستی خود را از دست داد و مرا گرفت و پیامی سخت و کوبنده برای قریش فرستاده و به آنان آشکارا فهمانید: هرگز از یاریم دست برنمی‌دارد و خطاب به آنان چنین گفت:

ای دشمنان محمد تصور نکنید که ما از محمد دست برمی‌داریم، نه پیوسته او در نزد دور و نزدیک ما گرامی است، بازوان قوی هاشمی او را از هر گزندی مصون می‌دارد. «1»

مرگ عمو قطعی شد و ناله و شیون از خانه «ابو طالب» بلند شد. دوست و دشمن دور خانه‌اش را گرفتند تا در مراسم دفنش شرکت کنند، ولی مگر جریان مرگ شخصیتی مانند «ابو طالب» که رئیس قریش و سید قبیله است به این زودی خاتمه می‌یابد؟

نمونه‌ای از عواطف ابو طالب

عواطف و مهر افراد به یکدیگر بیشتر روی ملاک‌های مادی و بر محور مال و جمال دور می‌زده که به فاصله کوتاهی، لهیب سوزان محبت در کانون وجودشان خاموش شده و از بین رفته است.

ولی شعله‌های عواطفی که پایه آن را، پیوندهای خویشاوندی یا ایمان و اخلاص به فضل و فضیلت و کمالات روحی و معنوی شخص مورد علاقه تشکیل دهد، به این زودی خاموش نمی‌شود و رشته مهر این گروه به این زودی از هم نمی‌گسلد.

(1).

فلا تحسبونا خاذلین محمدالذی غربهٔ منّا و لا متقرب

نستمنحه منّا ید هاشمیة و مرکبها فی الناس أخصن مرکب

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 352

اتفاقا شالوده مهر و علاقه ابو طالب به «محمد» دارای دو ملاک بود: یعنی هم ایمان به او داشت و او را یک فرد کامل و مظهر تام انسانیت می‌دانست و هم برادرزاده‌اش بود و او را به جای برادر و فرزند، در کانون دل جای داده بود.

ابو طالب به قدری به معنویات و پاکی وی اعتقاد داشت که در موقع خشک‌سالی او را همراه خود به مصلی می‌برد و خدا را به قرب و مقامش سوگند می‌داد و برای مردم بلا دیده و دور از رحمت، باران می‌طلبید و دعایش مستجاب می‌شد. بسیاری از تاریخ‌نویسان جریان ذیل را نقل کرده‌اند:

در یکی از سال‌ها مردم مکه و حوالی آن، با خشک‌سالی عجیبی روبه‌رو شدند و زمین و آسمان برکت و رحمت خود را از آن‌ها بازداشت. قریش صف‌کشان با چشم‌های گریان روبه ابو طالب آورده و از وی درخواست کردند که به مصلی برود و از مقام ربوبی، برای مردم باران رحمت بطلبد. ابو طالب، دست «محمد» خردسال را گرفت و تکیه بر دیوار کعبه کرد؛ رو به آسمان کرد و گفت:

پروردگار مهربان، به حق این غلام «1» (در حالی که با انگشت خود اشاره به رسول خدا می‌کرد) باران رحمتت را بفرست و ما را مشمول کرم بی‌پایانت بنما.

مورخان همگی بر این باورند: وی موقعی از خدا باران طلبید که آسمان صاف بود و در آن اثری از ابر نبود، ولی چیزی نگذشت که توده‌های ابر از اطراف به حرکت درآمد و آسمان مگه و اطراف آن را پوشانید: غریو رعد و فروغ برق غوغایی برپا کرد.

سیلاب باران، همه جا را فرا گرفت و نقاط دور و نزدیک را سیراب کرد و همه راضی و خوش حال شدند. ابو طالب در این هنگام اشعاری را سرود. «2»

ابو طالب، در سخت‌ترین لحظه‌های زندگی که فشار قریش بر تحویل گرفتن پیامبر بیشتر شده بود، قصیده لامیه خود را سروده و در آن سرگذشت نزول باران به برکت وجود «محمد» را یادآور شده است.

(1). غلام در زبان عربی، به پسر خردسال می‌گویند.

(2). سیره حلبی، ج 1، ص 125.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 353

ابن هشام «1» 94 بیت از آن قصیده را یاد کرده، در حالی که ابن کثیر شامی «2» 92 بیت از آن را آورده است. این قصیده از نظر جذب و کشش، شیرینی و رسایی بالاتر از معلقات سبع است که عرب جاهلی به آن افتخار می‌کند و آن را بهترین شعر خود می‌داند.

جامع دیوان ابو طالب ابو هفان عبدی، 121 بیت از آن قصیده را یادآور شده است و شاید تمام قصیده همان باشد.

ابو طالب در آن قصیده به مسأله باران طلبی اشاره کرده و می‌گوید:

و ابیض یتسقی الغمام بوجهه شمال الیتامی عصمة للأرامل

یلوذ به الهلاک من آل هاشم فهم عنده فی رحمة و فواضل

تغییر برنامه مسافرت

هنوز دوازده بهار از عمر «محمد» نگذشته بود که ابو طالب با کاروان بازرگانی قریش عازم شام شد. لحظه‌ای که بارها بسته شد و شتران آماده حرکت بودند و زنگ حرکت نواخته شد؛ یک مرتبه محمد، زمام شتر ابو طالب را به دست گرفت، در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود. گفت: عمو جان! باید من هم همراه تو بیایم.

وجود پرده اشک در دیده محمد، سبب شد که سیلاب اشک از چشمان ابو طالب سرازیر گردد.

ابو طالب در چنین موقعیت حساسی بدون هیچ پیش بینی لازم، تصمیم گرفت برادرزاده خود را همراه ببرد؛ باینکه جایی در کاروان برایش در نظر گرفته نشده بود.

با این حال، ابو طالب زحمت مسافرت او را متحمل شد و او را روی شتری که خود بر آن سوار بود جای داد و در تمام لحظه‌ها در فکرش بود. در همین مسافرت، کراماتی

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 286.

(2). تاریخ ابن کثیر، ج 3، ص 52-57.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 354

از او دید و اشعاری سرود که در دیوان ابو طالب ضبط شده است. «1»

دفاع از حریم مقدس عقاید

هیچ نیرویی از نظر پایداری مانند نیروی ایمان نیست. عامل نیرومند برای پیشرفت انسان در صحنه زندگی، همان نیروی ایمان به هدف است که تمام دردها و رنج‌ها را در خود هضم می‌کند و انسان را در راه نیل به آرمان مقدس خود تا لب مرگ می‌کشاند.

سرباز مجهز به نیروی ایمان صد در صد پیروز است. سرباز معتقد به اینکه کشتن و کشته شدن در راه عقیده عین سعادت است، فتح و پیروزی از آن وی می‌باشد. سرباز پیش از آن که به سلاح روز مجهز گردد، باید قلبش با نیروی اعتقاد و ایمان به هدف لبریز شود و کانون دلش با چراغ عشق به حقیقت روشن گردد؛ حرکات و سکنات و جنگ و صلحش از روی اعتقاد و ایمان و دفاع از عقیده باشد.

افکار و عقاید، زاییده روح ما است و در حقیقت فکر انسان فرزند خرد او است.

همان طور که انسان به فرزند جسمانی خود محبت می‌ورزد، همچنین به فکر خود- که زاییده عقل و روح او است- علاقه‌مند می‌باشد، بلکه علاقه انسان به عقیده خود، بیش از علاقه او به فرزندان است. از این‌رو، در راه دفاع از عقاید تا لب مرگ به پیش می‌رود و در حریم مقدس عقیده از همه چیز می‌گذرد؛ در صورتی که در راه حفظ فرزندان تا این حد جان‌فشانی نمی‌کند.

علاقه انسان به مال و مقام محدود است، تا آنجا دنبال آن‌ها می‌رود که مرگ قطعی او را تهدید نکند، ولی در حریم عقیده تا پای مرگ می‌ایستد و مرگ شرافتمندانه را بر

(1). دیوان ابو طالب، ص 33-35؛ تاریخ ابن عساکر، ج 1، ص 84؛ الروض الانف، ج 1، ص 120. قصیده با این بیت آغاز می‌گردد:

إِنَّ ابْنَ أَمْنَةَ النَّبِيِّ مُحَمَّدًا عِنْدِي يَفُوقُ مَنَازِلَ الْأَوْلَادِ

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 355

زندگی در راه عقیده ترجیح می‌دهد و حیات حقیقی و زندگی واقعی را در چهره مردان مجاهد می‌بیند و این جمله ورد زبانش است:

إِنَّمَا الْحَيَاءُ عَقِيدَةٌ وَ جِهَادٌ. «1»

نظری به زندگی «ابو طالب» بیفکنید؛ محرک او در این راه چه بوده و چه عاملی او را وادار می‌کرد تا لب پرتگاه نیستی پیش رود و از جان، مال، مقام و قبیله دست بشوید و همه را فدای حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بکند. قدر مسلم این است که محرک مادی نداشته و نمی‌خواسته از برادرزاده خود استفاده مادی کند و مالی به دست آورد، زیرا پیامبر آن روز تهی دست بوده و قدرت و ثروتی نداشته است.

منظور ابو طالب این نبود که منصب و مقامی به دست آورد، زیرا او در اجتماع آن روز مهم‌ترین منصب را در اختیار داشت و ریاست مکه و سرزمین «بطحاء» با او بود، بلکه منصب و شخصیت ممتاز خود را هم بر اثر دفاع از رسول خدا نزدیک بود از دست بدهد، زیرا دفاع از او مایه شورش سران قبایل بر ضد او بود و آنان را مصمم می‌کرد که بر علیه خاندان هاشم و ابو طالب قیام کنند.

تصور باطل

شاید برخی از کوتاه‌نظران چنین تصور کنند که علت فداکاری ابو طالب همان رشته خویشاوندی بوده است؛ به عبارت دیگر، تعصبات قومی او را بر این کار واداشته و حاضر شده بود بر اثر رشته قومی و تعصبات خانوادگی در راه برادرزاده، خود را از هستی ساقط کند.

ولی این گمان به قدری بی‌اساس است که با بررسی مختصری، پوچی آن روشن می‌شود، زیرا هرگز رشته خویشاوندی تا این حد باعث نمی‌شود که انسان

(1). البته مقصود عقیده مقدس است که در آن «خود محوری» در «خدا محوری» هضم گردد و در این مورد می‌گویند:

قف عند رأيك واجتهد انّ الحياء عقيدة و جهاد

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 356

تمام هستی خود را فدای فردی از خویشان خود کند و فرزندش (علی) را فدای برادرزاده اش کند و حتی حاضر شود که فرزندش را در راه برادرزاده خود قطعه قطعه کنند.

تعصبات خویشاوندی، احیانا انسان را به لب پرتگاه می کشاند، ولی معنا ندارد تعصب فامیلی آن هم با این شدت، به فرد معینی از خویشاوندان مخصوص گردد؛ در صورتی که ابو طالب فقط درباره فرد معینی از خویشان خود (پیامبر) تا این اندازه فداکاری می کرد و درباره افراد دیگر از فرزندان عبدالمطلب و هاشم هرگز این شدت عمل و فداکاری را انجام نمی داد.

محرک واقعی ابو طالب

روی این اصل، محرک و انگیزه واقعی ابو طالب امر مادی و مقامی و تعصب قومی و عشیره ای نبود، بلکه علت جانبازی او امری معنوی بوده است و فشار و قدرت دشمن، او را برای همه نوع فداکاری آماده می کرد و آن امر معنوی، همان عقیده راسخ وی به محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود، زیرا او را مظهري کامل برای فضیلت و انسانیت می دانست و آیین او را بهترین برنامه سعادت تشخیص داده بود. از آنجا که وی مردی حقیقت دوست بود، طبعا از حقیقت دفاع می کرد.

از اشعار ابو طالب، این معنا به طور روشن استفاده می شود. وی با صراحت می گوید: «محمد» پیامبری مانند موسی و عیسی است. اینک به برخی از اشعار وی که همگی حاکی از ایمان وی به نبوت محمد بوده است، اشاره می شود:

- شخصیت های برجسته بدانند که محمد مانند موسی و عیسی پیامبر است.

- بسان آنها راهنما است و هر فردی از پیامبران به امر پروردگار، منصب هدایت را اشغال می کند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 357

- شما اوصاف او را در کتاب های آسمانی با کمال درستی می خوانید و این گفتار صحیح است و رجم به غیب نیست. «1»

در قصیده دیگری عقیده خود را درباره برادرزاده خود چنین بیان می کند:

آیا نمی دانید که ما «محمد» را مانند «موسی بن عمران» پیامبری از پیامبران خدا می دانیم و سرگذشت او را در کتاب های پیشینیان می خوانیم. «2»

اشعار گذشته و ده ها شعر دیگر او که در دیوان ابو طالب و لابه لای تاریخ و نوشته های حدیث و تفسیر موجود است؛ گواه زنده بر این است که انگیزه او از دفاع، همان عقیده خالص و اسلام واقعی او بوده و هیچ محرکی جز عقیده و ایمان نداشته است.

شمه‌ای از فداکاری ابو طالب

سران قریش در خانه ابو طالب با حضور پیامبر انجمنی تشکیل دادند. سخنانی میان آنان رد و بدل شد، سران قریش بدون اینکه نتیجه‌ای از مصاحبه خود بگیرند، از جای خود بلند شدند؛ در حالی که عقبه بن ابی معیط با صدای بلندی می‌گفت: او را به حال خود باقی بگذارید؛ پند و نصیحت سودی ندارد و باید او را ترور کرد و به زندگی وی خاتمه داد. «3»

ابو طالب از شنیدن این جمله سخت ناراحت شد، ولی کاری نمی‌توانست بکند،

(1).

لیعلم خیار الناس أن محمدانی کموسی و المسیح بن مریم

أتانا بهدی مثل ما أتیا به فکل بأمر الله یهدی و یعصم

و إنکم تتلونه فی کتابکم بصدق حدیث لا حدیث المرجم «مجمع البیان، ج 7، ص 37 و الحجة، ص 56-57».

(2).

ألم تعلموا إنا وجدنا محمدًا رسولًا کموسی خطّ فی أوّل الکتب مجمع البیان، ج 7، ص 36 و ابن هشام نیز در سیره خود ج 1، ص 352-353 پانزده بیت از این قصیده را نقل کرده است.

(3). لا نعود إليه أبدا و ما خیر من أن نقتال محمدًا.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 358

آنان به عنوان مهمان وارد خانه‌اش شده بودند. اتفاقاً رسول گرامی همان روز از خانه بیرون رفت و دیگر به خانه برنگشت. طرف مغرب عموهای آن حضرت به خانه وی سر زدند، اثری از او ندیدند. ناگهان ابو طالب، متوجه گفتار قبلی «عقبه» گردید و با خود گفت: حتما برادرزاده‌ام را ترور کرده‌اند و به زندگی‌اش خاتمه داده‌اند.

با خود فکر کرد که کار از کار گذشته، باید انتقام محمد را از فرعون‌های مکه بگیرد.

تمام فرزندان هاشم و عبدالمطلب را به خانه خود دعوت کرد و دستور داد که هر کدام، سلاح برنده‌ای را زیر لباس‌های خود پنهان کنند و دسته جمعی وارد مسجد الحرام گردند؛ هر یک از آن‌ها در کنار یکی از سران قریش بنشینند و هر موقع صدای ابو طالب بلند شد و گفت: «یا معشر قریش أبعی محمدًا؛ ای سران قریش محمد را از شما می‌خواهم.» فوراً از جای خود برخیزند و هر کس، شخصی را که در کنارش نشسته است ترور کند، تا بدین وسیله جملگی به قتل برسند.

ابو طالب عازم رفتن بود که ناگهان «زید بن حارثه» وارد خانه شد و آمادگی آنان را دید. متعجب شد و گفت: هیچ گزندی به پیامبر نرسیده و حضرتش در خانه یکی از مسلمانان مشغول تبلیغ است. این را گفت و بی درنگ دنبال پیامبر دوید و حضرت را از تصمیم خطرناک ابو طالب آگاه ساخت. پیامبر نیز برق آسا، خود را به خانه رساند.

چشم ابو طالب به قیافه جذاب و نمکین برادرزاده افتاد؛ در حالی که اشک شوق از گوشه چشمانش سرازیر بود، رو به وی کرد، گفت: «این کنت یا ابن اخی اُکنت فی خیر؛ برادرزاده ام کجا بودی، در این مدت شاد و خرم و دور از گزند بودی؟» پیامبر جواب عمو را داد و گفت: از کسی آزاری به وی نرسیده است.

«ابو طالب» تمام آن شب در فکر بود، با خود می اندیشید و می گفت: امروز برادرزاده ام مورد هدف دشمن قرار نگرفت، ولی قریش تا او را نکشند آرام نخواهند گرفت. صلاح در این دید که فردا، پس از آفتاب موقع گرمی انجمن های قریش، با جوانان هاشم و عبدالمطلب وارد مسجد شود و آن ها را از تصمیم دیروز خود آگاه

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 359

سازد؛ شاید ربیبی در دلشان بیفتد و بعدها نقشه کشتن محمد را نکشند. آفتاب مقداری بالا آمد، وقت آن شد که قریش از خانه ها به سوی محافل خود روانه شوند، هنوز مشغول سخن نشده بودند که ابو طالب از دور پیدا شد و دیدند جوانان دلاوری به دنبالش می آیند. همه دست و پای خود را جمع کرده و منتظر بودند که ابو طالب چه می خواهد بگوید و با این دسته برای چه منظوری وارد مسجد الحرام شده است.

ابو طالب در برابر محفل آنان ایستاد و گفت: دیروز محمد، ساعاتی از دیده ما غایب گردید. من تصور کردم که شما در پی گفتار «عقبه» او را به قتل رسانیده اید؛ از این رو تصمیم گرفته بودم با همین جوانان وارد مسجد الحرام شوم و به هر یک دستور داده بودم در کنار یکی از شما بنشینند و هر موقع صدای من بلند شد، همگی بی درنگ از جای برخیزند و با حربه های پنهانی خود، خون های شما را بریزند. خوش بختانه محمد را زنده یافتیم و او را از گزند شما مصون دیدم. سپس به جوانان دلاور خود دستور داد که سلاح های پنهانی خود را بیرون آوردند و گفتار خود را با این جمله پایان داد:

به خدا قسم اگر او را می کشتید، کسی از شما را زنده نمی گذاشتم و تا آخرین نیرو با شما می جنگیدم و ... «1»

ابو طالب 42 سال پیامبر را یاری کرد و بالاخص در ده سال اخیر زندگانی او که مصادف با بعثت و دعوت آن حضرت بود، جانبازی و فداکاری بیش از حدی از خود نشان داد. یگانه عاملی که او را تا این حد استوار ساخته بود، همان نیروی ایمان و عقیده خالص او به ساحت مقدس پیامبر اسلام بود و اگر فداکاری های فرزند عزیزش علی را به خدمات پدر ضمیمه کنید، حقیقت اشعار زیر که ابن ابی الحدید در این باره سروده است، برایتان روشن شود.

- هرگاه ابو طالب و فرزند او نبود، هرگز دین قد راست نمی کرد.

(1). و الله لو قتلتموه ما ابقیت منکم أحدا حتی نتفانی نحن و أنتم- «الطبقات کبری، ج 1، ص 202-203؛ طرائف، ص 85 و الحجّة، ص 61».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 360

- وی را در مکه پناه داد و حمایت کرد و فرزندش در «یثرب» در گرداب‌های مرگ فرو رفت. «1»

بحثی که ریشه سیاسی دارد

بی‌شک هرگاه یک دهم گواه‌هایی را که بر ایمان و اسلام «ابو طالب» داریم، درباره فرد دیگری دور از گود سیاست و کینه و بغض داشتیم؛ همگی از سنی و شیعه، بالاتفاق اسلام و ایمانش را تصدیق می‌کردیم، ولی چطور شده که با بودن ده‌ها گواه محکم بر ایمان وی، باز گروهی او را تکفیر کرده و حکم به کفرش کرده‌اند: حتی بعضی گفته‌اند که برخی از آیات که مشعر بر عذاب است، در حق وی نازل گردیده است و گروهی در این باره توقف نموده‌اند. عده انگشت شماری از دانشمندان سنی نیز به اسلام و ایمانش حکم کرده‌اند. از آن جمله است: «زینی دحلان» مفتی مکه، متوفای سال (1304) و ... ولی باید انصاف داد که هدف از طرح این مسأله، جز طعن فرزندان ابو طالب و بلاخص امیر مؤمنان چیز دیگری نیست. برخی از نویسندگان سنی، برای اینکه بهتر بتوانند ابو طالب را تکفیر کنند؛ دامنه بحث را به پدران پیامبر کشانیده و پدر و مادر آن حضرت را نیز غیر مؤمن قلمداد کرده‌اند.

ما فعلا کاری به این نداریم که تکفیر پدر و مادر پیامبر با اتفاق امامیه، زیدیه و گروهی از دانشمندان محقق سنی مخالف است، ولی سخن درباره کسانی است که به آسانی قلم برداشته و یگانه حامی و مدافع رسول خدا را به کفر متهم کرده‌اند.

(1).

و لو لا أبو طالب و ابنه لما مثل الدین شخصا و قاما

فذاک بمکه آوی و حامی و هذا بیثرب جس الحماما شرح نهج البلاغه، ج 14، ص 84 می‌نویسد: یک نفر از علمای شیعه کتابی درباره ایمان ابو طالب نوشته بود و آن را پیش من آورد که من تقریظی بر آن بنویسم. من به جای تقریظ این اشعار را که شماره آن‌ها به هفت می‌رسد بر پشت آن کتاب نوشتم.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 361

دلایل ایمان ابو طالب

طرز تفکر و عقیده هر شخص را از سه راه می توان به دست آورد:

1. بررسی آثار علمی و ادبی که از او به یادگار مانده است.

2. طرز رفتار و کردار او در میان جامعه.

3. عقیده دوستان و نزدیکان بی غرض او در حق وی.

اشعار و سروده های ابو طالب، کاملاً گواهی بر ایمان و اخلاص وی می دهد.

همچنین، خدمات ارزشمند او در ده سال آخر عمرش، گواه محکمی بر ایمان فوق العاده او است. عقیده نزدیکان بی غرض وی نیز این است که او فردی مسلمان و با ایمان بوده است و هرگز کسی از دوستان و اقوام وی در حقیقت تصدیق اخلاص و ایمانش چیز دیگری نگفته است.

ذخایر علمی و ادبی ابو طالب

ما از میان قصاید طولانی وی، قطعاتی چند انتخاب کرده و در اینجا برای روشن شدن مطلب می آوریم:

لیعلم خیار الناس أنّ محمدّانی کموسی و المسیح بن مریم

أتانا بهدی مثل ما أتیا به فکلّ بأمر الله یهدی و یعصم «1» - اشخاص شریف و فهمیده بدانند که محمد بسان موسی و مسیح پیامبر است.

- همان نور آسمانی را که آن دو نفر در اختیار داشتند، او نیز دارد و تمام پیامبران به فرمان خداوند، مردم را راهنمایی و از گناه بازمی دارند.

تمنّیتم أنّ تقتلوه و إنّما آمنّیکم هدی کأحلام نائم

نبی أتاه الوحی من عند ربّه و من قال لا یقرع بها سنّ نادم «2»

(1). مجمع البیان، ج 7، ص 37؛ الحجّة، ص 57 و مستدرک حاکم، ج 2، ص 623.

(2). دیوان ابو طالب، ص 32 و سیره ابن هشام، ج 1، ص 373.

- سران قریش! تصور کرده‌اید که می‌توانید بر او دست بیاورید؛ در صورتی که آرزویی را در سر می‌پرورانید که کمتر از خواب‌های آشفته نیست.

- او پیامبر است، وحی از جانب خدا بر وی نازل می‌گردد و کسی که بگوید: نه، انگشت پشیمانی به دندان خواهد گرفت.

ألم تعلموا أننا وجدنا محمدا رسولا كموسى خطّ فى أول الكتب

و أنّ عليه فى العباد محبّة و لا حيف فيمن خصه الله بالحبّ «1» - قریش! آیا نمی‌دانید که ما او (محمّد) را مانند موسی پیامبر یافته‌ایم و نام و نشان او در کتاب‌های آسمانی قید گردیده است.

- و بندگان خدا محبت مخصوصی به وی دارند و نباید درباره کسی که خدا محبت او را در دل‌هایی به ودیعت گذاشته، ستم کرد.

و الله لن يصلوا إليك بجمعهم حتى أوسد فى التراب دفينا

فاصدع بأمرک ما عليك غضاضة و ابشر بذاک و قرّ منک عیونا

و دعوتنی و علمت أنّک ناصحی و لقد دعوت و كنت ثم أمینا

و لقد علمت أنّ دین محمد ص من خیر أديان البریة دینا «2» - برادرزاده‌ام! هرگز قریش به تو دست نخواهند یافت و تا آن روزی که لحد را بستر کنم و در میان خاک بخوابم، دست از یاری تو برنخواهم داشت.

- به آنچه مأموری آشکار کن، از هیچ چیز مترس و بشارت ده و چشمانی را روشن ساز.

- مرا به آیین خود خواندی و می‌دانم تو پند دهنده منی، و در دعوت خود امین و درست کاری، حقا که کیش «محمد» از بهترین آیین‌ها است.

أو تؤمنوا بکتاب منزل عجب علی نبی کموسى أو کذی النون - یا اینکه ایمان، به قرآن سراپا شگفتی بیاورید که بر پیامبری مانند موسی و یونس نازل شده است. «3»

(1). دیوان ابو طالب، ص 32 و سیره ابن هشام، ج 1، ص 373.

(2). تاریخ ابن کثیر، ج 2، ص 42.

(3). ابن ابی الحدید، ج 14، ص 74 و دیوان ابو طالب، ص 173.

هر یک از این قطعات، قسمت کوچکی از قصاید مفصل و سراپا نغز ابو طالب است که ما به عنوان گواه، برجسته‌های آن‌ها را که صریحا بیان‌گر ایمان وی به کیش برادرزاده‌اش است، انتخاب کردیم.

خلاصه سخن: هر یک از این اشعار در اثبات ایمان و اخلاص گوینده آن‌ها کافی است و اگر گوینده این ابیات یک فرد خارج از محیط اغراض و تعصبات بود، همگی بالاتفاق به ایمان و اسلام سراینده آن حکم می‌کردیم، ولی از آنجا که سازنده آن‌ها «ابو طالب» است و دستگاه تبلیغاتی سازمان‌های سیاسی اموی و عباسی پیوسته بر ضد آل ابو طالب کار می‌کرد؛ از این نظر گروهی نخواسته‌اند چنین فضیلت و مزیتی را برای ابو طالب اثبات کنند.

از طرفی وی، پدر علی است که دستگاه‌های تبلیغی خلفا بر ضد وی پیوسته تبلیغ می‌کردند، زیرا اسلام و ایمان پدرش، فضیلت بارزی درباره وی حساب می‌شد؛ در حالی که کفر و شرک پدران خلفا موجب کسر شأن آنان بود.

به هر حال، علی رغم تمام این سروده‌ها و گفتارها و کردارهای صادقانه، گروهی به تکفیر وی برخاسته و حتی به آن اکتفا نکرده ادعا کرده‌اند که آیاتی درباره ابو طالب - که حاکی از کفر او است - نازل شده است.

راه دوم برای اثبات ایمان او

راه دوم، طرز رفتار او با پیامبر و نحوه فداکاری و دفاعش از ساحت اقدس پیامبر است و هر کدام از آن خدمات می‌تواند، آئینه فکر و روشن‌گر روحیاتش باشد، زیرا:

ابو طالب شخصیتی است که راضی نشد، برادرزاده‌اش دل شکسته شود و علی رغم تمام موانع و نبود امکانات، او را همراه خود به شام برد.

پایه اعتقاد او به فرزند برادر، تا آن حد است که او را همراه خود به مصلی برده و خدا را به مقام او قسم داد و باران رحمت طلبید.

وی در راه حفظ پیامبر از پای ننشست و سه سال آوارگی و زندگی در شکاف کوه و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 364

اعماق درّه را بر ریاست و سیادت مکه ترجیح داد تا آنجا که این آوارگی او را فرسوده ساخت و مزاج خود را از دست داد و چند روز پس از نقض محاصره اقتصادی که به خانه و زندگی برگشت، از دنیا رفت.

ایمان او به رسول خدا به قدری محکم بود که رضایت داشت تمام فرزندان عزیزش کشته شوند، ولی او زنده بماند. علی را در رخت‌خواب وی می‌خوابانید تا اگر سوءقصدی در کار باشد متوجه وی نباشد. بالاتر از آن، روزی حاضر شد، تمام سران قریش به عنوان انتقام کشته شوند و طبعا تمام قبيله بنی هاشم نیز کشته می‌شدند.

وصیت ابو طالب هنگام مرگ

ابو طالب هنگام مرگ به فرزندان خود چنین گفت: من «محمد» را به شما توصیه می‌کنم، زیرا او امین قریش و راست‌گوی عرب و حایز تمام کمالات است، آیینی آورده که دل‌ها بدان ایمان دارد، اما زبان‌ها از ترس شماتت به انکار آن برخاسته است.

من اکنون می‌بینم که افتادگان و ضعیفان عرب به حمایت او برخاسته و به او ایمان آورده‌اند و محمد به کمک آنان بر شکستن صفوف قریش قیام کرده است. سران قریش را خوار، خانه‌های آنان را ویران و بی‌پناهان آن‌ها را قوی و نیرومند کرده است.

سپس گفتار خود را با جمله‌های زیر پایان داد:

ای خویشاوندان من، از دوستان و حامیان حزب او (اسلام) گردید. هر کس از وی پیروی کند، سعادت‌مند می‌گردد، هرگاه اجلم مهلت می‌داد، من از او حوادث و مکاره روزگار را دفع می‌کردم. «1»

بی‌شک وی در این آرزو راست‌گو بوده، زیرا خدمات و جان‌فشانی‌های ده ساله وی، گواه صدق گفتارش است. چنان که گواه صدق، وعده‌ای است که وی در آغاز

(1). کونوا له ولاء و لحزبه حماة، و الله لا یسلک أحد سبیلہ إلا رشد، و لا یأخذ رشد، و لا یأخذ أحد بهداه إلا سعد، و لو کان لنفسی مدّة و فی أجلي تأخیر لکففت عنه الهزاهز، و لدافعت عنه الدوافع «سیره حلبی، ج 1، ص 351-352 و تاریخ الخمیسی، ج 1، ص 339».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 365

بعثت به محمد صلی الله علیه و آله و سلم داد، زیرا روزی که پیامبر تمام اعمام و خویشاوندان خود را دور خود جمع کرد و آیین اسلام را به آنان عرضه داشت، ابو طالب به وی چنین گفت:

برادرزاده‌ام قیام کن، تو والامقامی، حزب تو از گرمی‌ترین حزب‌هاست، تو فرزند مرد بزرگی هستی، هرگاه زبانی تو را آزار دهد، زبان‌های تیزی به دفاع تو برمی‌خیزد و شمشیرهای برنده‌ای آن‌ها را می‌رباید. به خدا سوگند! اعراب مانند خضوع کودک به مادرش، در پیشگاه تو فروتن خواهند شد. «1»

ایمان و اخلاص ابو طالب را باید از نزدیکان بی غرض وی پرسید، زیرا اهل خانه به درون خانه و آنچه در آن می گذرد داناترند. «2»

1. وقتی علی خبر مرگ ابو طالب را به پیامبر داد؛ وی سخت گریست و به علی دستور غسل و کفن و دفن صادر کرد و از خدا برایش طلب مغفرت نمود. «3»

2. در محضر امام چهارم، سخن از ایمان ابو طالب به میان آمد. وی فرمود:

در شگفتم که چرا مردم در اخلاص او تردید دارند؛ در صورتی که، هیچ زن مسلمانی نباید بعد از گزینش اسلام در حباله شوهر کافر خود بماند و فاطمه بنت اسد، از سابقات در اسلام و از آن زنانی است که خیلی جلوتر به پیامبر ایمان آورد و همین زن مسلمان در نکاح ابو طالب بود تا روزی که وی از دنیا رفت.

3. امام سجاد علیه السلام می فرماید: ایمان ابو طالب بر ایمان بسیاری از مردم ترجیح دارد و امیر مؤمنان دستور می داد از طرف وی حج به جا آورند. «4»

(1). اخرج ابن أخی فإِنَّک الرفیع کعبا، و المنیع حزبا و الأعلى أبا، و الله لا یسلقک لسان إلا سلقته ألسن حداد، و اجتذبتہ سیوف حداد، و الله لتذلنّ لک العرب ذلّ البهم لحاضنها «سید ابن طاوس، الطرائف، ص 85، نقل از کتاب غایة السؤل فی مناقب آل الرسول» ابراهیم بن علی دینوری.

(2). اهل البيت أدری بما فی البيت.

(3). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 14، ص 76.

(4). همان، ص 69.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 366

4. امام صادق فرمود: حضرت ابو طالب بسان اصحاب کهف است، در دل ایمان داشتند و تظاهر به شرک می کردند؛ از این رو، دو بار مأجور خواهند بود. «1»

علمای امامیه و زیدیه به پیروی از اهل بیت همگی اتفاق دارند که ابو طالب یکی از افراد برجسته اسلام بوده و روزی که جان از بدنش خارج شد، دلی ملامت از ایمان و اخلاص به اسلام و مسلمانان داشت و در این باره کتابها و رساله‌های زیادی نوشته‌اند. از اعصار گذشته تاکنون هیچ‌کس کتاب در مورد ایمان ابو طالب به رشته تحریر درآمده است. «2»

(1). أسروا الإیمان و اظهروا الشّرك فاتاهم اللّهُ أجرهم مرتّین «اصول کافی، ص 244».

(2). برای آگاهی بیشتر، ر. ک: الغدیر، ج 7، ص 402-404.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 367

معراج

از نظر قرآن و حدیث و تاریخ

تاریکی شب افق را فرا گرفته بود و خاموشی در تمام نقاط حکم می‌کرد. هنگام آن رسیده بود که جانداران در خوابگاه‌های خود به استراحت پردازند و برای مدت محدودی، چشم از مظاهر طبیعت بپوشند و برای فعالیت روزانه خود تجدید قوا کنند.

پیامبر بزرگ اسلام نیز از این ناموس طبیعی مستثنی نبود. او می‌خواست پس از ادای فریضه به استراحت پردازد، ولی یک مرتبه صدای آشنایی به گوشش رسید، آن صدا از «جبرئیل» امین وحی بود که به او گفت: امشب سفر دور و درازی در پیش داری و من نیز با تو همراهم تا نقاط مختلف گیتی را با مرکب فضاپیمایی به نام «براق» بپیمایید.

پیامبر گرامی سفر با شکوه خود را از خانه خواهرش «امّ هانی» آغاز کرد و با همان مرکب به سوی «بیت المقدس» واقع در کشور اردن که آن را «مسجد اقصی» نیز می‌نامند، روانه شد و در مدت بسیار کوتاهی در آن نقطه پایین آمد و از نقاط مختلف مسجد و «بیت اللحم» که زادگاه حضرت مسیح است و منازل انبیا و آثار و جایگاهشان دیدن کرد و در برخی از منازل دو رکعت نماز گزارد.

سپس قسمت دوم از برنامه خود را آغاز فرمود از همان نقطه به سوی آسمان‌ها

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 368

پرواز کرد؛ ستارگان و نظام جهان بالا را دید و با ارواح پیامبران و فرشتگان آسمانی سخن گفت و از مراکز رحمت و عذاب (بهشت و دوزخ) بازدید کرد؛ درجات بهشتیان و اشباح دوزخیان را «1» از نزدیک دید و در نتیجه از رموز هستی و اسرار جهان آفرینش و وسعت عالم خلقت و آثار قدرت بی‌پایان خدا کاملاً آگاه شد. سپس به سیر خود ادامه داد و به «سدره

المنتهی» «2» رسید و آن را سراپا پوشیده از شکوه و جلال و عظمت دید. در این هنگام برنامه وی پایان یافت. وی مأمور شد از همان راهی برگردد که پرواز کرده بود. در مراجعت نیز در «بیت المقدس» فرود آمد و راه مکه و وطن خود را پیش گرفت و در بین راه به کاروان بازرگانی قریش برخورد، در حالی که آنان شتری را گم کرده بودند و به دنبال آن می‌گشتند و از آبی که در میان ظرف آن‌ها بود قدری خورده و باقی مانده آن را به روی زمین ریخت و بنا به روایتی سرپوشی روی آن گذاشت و از مرکب فضاپیمای خود در خانه «ام هانی» پیش از طلوع فجر پایین آمد و برای اولین بار، راز خود را به وی گفت و در روز همان شب، در مجامع و محافل قریش پرده از راز خود برداشت. داستان معراج و سیر شگفت‌انگیز او که در فکر قریش امر ممتنع و محالی بود، در تمام مراکز منتشر شد و سران «قریش» را بیش از همه عصبانی کرد.

قریش به عادت دیرینه خود به تکذیب او برخاستند و گفتند: در مکه کسانی هستند که «بیت المقدس» را دیده‌اند؛ اگر راست می‌گویی، کیفیت ساختمان آنجا را تشریح کن. پیامبر نه تنها خصوصیات ساختمان بیت المقدس را تشریح کرد، بلکه حوادثی را که در میان مکه و بیت المقدس رخ داده بود، بازگو نمود و گفت: در میان راه به کاروان فلان قبیله برخورد نمودم و شتری از آن‌ها گم شده بود و در میان اثاثیه آنان ظرفی پر از آب بود و من از آن نوشیدم و سپس آن را پوشانیدم «3» و در نقطه‌ای به

(1). مجمع البیان، ج 3، ص 395.

(2). برای توضیح معنای «سدره المنتهی» به تفاسیر مراجعه شود.

(3). بنا به نقل برخی: باقیمانده آن را ریختم ممکن است نقل بر اثر تعدد عمل شود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 369

گروهی برخوردیم که شتری از آن‌ها رمیده و دست آن شکسته بود. قریش گفتند: از کاروان قریش خبر ده، گفت آن‌ها را در «تعیم» (ابتدای حرم است) دیدم و شتر خاکستری رنگی در پیشاپیش آنان حرکت می‌کرد و کجاوه‌ای روی آن بود و اکنون وارد شهر مکه می‌شوند، قریش از این خبرهای قطعی سخت عصبانی شدند و گفتند:

اکنون صدق و کذب گفتارش برای ما معلوم می‌شود. چیزی نگذشت، طلایع کاروان وارد شهر شد و «ابو سفیان» و مسافران جزئیات گزارش‌های آن حضرت را تصدیق کردند.

آنچه گفته شد، اجمال و اختصاری از کتاب‌های تفسیر و حدیث است. «1»

آیا معراج ریشه قرآنی دارد؟

جریان معراج و سیر آن حضرت در عوالم وجود، در دو سوره به طور آشکار بیان شده است و در سوره های دیگر نیز اشاراتی به آن است. ما فقط به طور اجمال به آیاتی اشاره می کنیم که آشکارا متعرض معراج است.

خداوند، در سوره «اسراء» چنین فرموده است:

منزه خدایی است که شبانگاه بنده خویش را از مسجد الحرام تا مسجد «اقصی» که اطراف آن را برکت داده است، سیر داد تا آیت های خویش را به او نشان دهد و خدا شنوا و بینا است. «2»

از ظاهر آیه مطالب زیر استفاده می شود:

1. برای اینکه بدانیم که پیامبر گرامی این عوالم را با نیروی بشری طی نکرده، بلکه در پرتو قدرت غیبی چنین کاری را در مدت کمی انجام داده است، سخن خود را با لفظ «سبحان الذی» که اشاره به تنزیه خدا از هر نقص و عجز است آغاز نموده و

(1). برای تفصیل بیشتر، ر. ک: بحار الانوار، بحث معراج.

(2). سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 370

حتی به آن نیز اکتفا نکرده و آشکارا خود را عامل سیر معرفی کرده و فرموده است: «أسرى؛ خدا سیر داد.» این عنایت برای این است که مردم تصور نکنند که این سیر روی قوانین طبیعی و دستگاه های معمولی انجام گرفته تا به انکار آن برخیزند، بلکه این سفر به اتکای قدرت الهی و عنایت مخصوص ربوبی صورت پذیرفته است.

2. این سفر شبانگاه صورت گرفته است و این مطلب علاوه بر لفظ «لیلا» از کلمه «أسرى» نیز استفاده می شود، زیرا عرب لفظ مزبور را در «شب روی» به کار می برد.

3. با اینکه ابتدای این سفر از خانه «أم هانی» دختر ابو طالب بود؛ خدا آغاز آن را «مسجد الحرام» معرفی فرموده است. شاید بدین دلیل است که عرب، همه مکه را حرم خدا می خواند. از این رو، تمام آن نقاط حکم مسجد و حرم خدا را داشته است.

بنابراین، صحیح است که بفرماید: «أسرى من المسجد الحرام؛ از مسجد الحرام سیر داد.» و بنا به برخی از روایات آغاز سیر از مسجد الحرام بوده است.

این آیه اگر چه مبدأ سیر را مسجد الحرام و پایان آن را «مسجد الاقصی» معرفی می کند، ولی هرگز منافاتی ندارد که پیامبر علاوه بر این، سیر دیگری به سوی عالم بالا داشته باشد، زیرا این آیه فقط این قسمت از مسافرت را بیان نموده و قسمت دیگر از برنامه سفر را، آیات سوره «و النجم» متعرض است.

4. پیامبر گرامی با بدن و روح سیر نموده است نه فقط با روح و گواه آن لفظ «بعده» است که در «بدن با روح» به کار می رود و هرگاه معراج وی تنها به صورت روحانی بود، لازم بود بفرماید: «بروحه».

5. غرض از این سیر با شکوه، شناساندن مراتب وجود و نشان دادن جهان بزرگ هستی بوده است.

سوره دیگری که نیز آشکارا جریان معراج را بیان نموده سوره «و النجم» است.

وقتی پیامبر به قریش فرمود که من فرشته وحی را هنگام آوردن اولین وحی، با قیافه واقعی خود دیده ام؛ قریش در این باره با او به مجادله برخاسته بودند. قرآن در پاسخ

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 371

انکار این ها چنین می فرماید:

چرا با پیامبر درباره دیدن جبرئیل مجادله می کنید؛ او یک بار دیگر نیز فرشته را نزدیک «سدره المنتهی» در مجاورت بهشت دیده که اقامتگاه نیکان است آن دم که «سدره المنتهی» را آثار شکوه فراگرفته بود، دیده است. او نه خطا رفت و نه منحرف شد و مقداری از آیت های بزرگ پروردگار خود را دید. «1»

روایات معراج

مفسران و محدثان در خصوص «معراج» و مشاهدات آن حضرت سخنان زیادی نقل کرده اند که همه آن ها قطعی و مسلم نیست. مفسر بزرگوار شیعه و استاد فن تفسیر مرحوم علامه طبرسی آن ها را به چهار گروه تقسیم کرده است:

1. گروهی قطعی و مسلم است، مانند اصل وجود معراج و برخی از خصوصیات آن.

2. روایاتی که با طرق صحیح نقل شده و به درجه قطعی نرسیده است و موافق با اصول و حکم خرد است. مانند بازدید از بهشت و دوزخ و سیر در آسمان ها و سخن گفتن با ارواح پیامبران.

3. احادیثی که ظاهر آن قابل قبول نیست، ولی قابل تأویل است، مانند سخن گفتن پیامبر در شب معراج با بهشتیان و دوزخیان که باید تأویل کرد و گفت: اشباح و صور و اوصاف آن ها را دیده است.

4. پیرایه‌هایی که دروغ‌پردازان جعل کرده و در دست و پا ریخته‌اند. چنان که گاهی گفته می‌شود که آن حضرت در آن شب در کنار خدا نشست و یا صدای قلم خدا را شنید. «2»

(1). أَفْتُمَارُونَهُ عَلَى مَا يَرَى، وَ لَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى، عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى، عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى، إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى، مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى «نجم» (53) آیه 12-18».

(2). مجمع البیان، ج 3، ص 395.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 372

تاریخ این حادثه

با اینکه جا داشت این حادثه عجیب از هر نظر مضبوط باشد، از جهاتی مورد اختلاف واقع شده است: یکی از آن‌ها تاریخ وقوع آن است؛ دو سیره نویس بزرگ اسلام «ابن اسحاق» و «ابن هشام» می‌گویند: این حادثه در سال دهم بعثت اتفاق افتاده است.

مورخ بزرگ «بیهقی» معتقد است که در سال دوازدهم بعثت رخ داده است و برخی آن را در اوایل بعثت و گروهی در اواسط آن دانسته‌اند. گاهی برای جمع میان این اقوال گفته می‌شود: معراج آن حضرت بیش از یک بار بوده است، ولی ما تصور می‌کنیم معراجی که در آن نمازهای یومیه واجب شده است، قطعاً پس از مرگ ابو طالب - که در سال دهم بعثت بود - اتفاق افتاده است، زیرا از مسلمات حدیث و این است که در شب معراج خدا دستور داده است که امت پیامبر هر شبانه روز در پنج وعده نماز بخوانند.

از لابلای تاریخ چنین استفاده می‌شود که تا لحظه مرگ ابو طالب، نماز واجب نشده بود، زیرا در لحظات مرگ وی، سران «قریش» به حضور وی بار یافتند و از او درخواست کردند که کار آن‌ها را با برادرزاده‌اش یک‌سره کند و او را از کردار خود بازدارد و در برابر آن، هر چه می‌خواهد بگیرد. پیامبر گرامی در آن محفل روبه سران کرد و گفت:

من از شما فقط یک چیز بیشتر نمی‌خواهم و آن اینکه:

تقولون لا اله الا الله و تخلعون ما تعبدون من دونه «1»؛ گواهی به یگانگی خدا دهید و اطاعت بتان را رها کنید.

این کلمه را گفت و ابداً از نماز و فروع دیگر سخن نگفت و این خود گواه بر این

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 373

است که در آن روز نماز واجب نشده بود و گرنه ایمان مجرد از کردار، در زمینه‌ای که عملی مانند نماز واجب شده بود، بی‌فایده خواهد بود. اما اینکه نامی از رسالت خود نبرد، زیرا اعتراف به یگانگی خدا به فرمان وی، اعتراف ضمنی به رسالتش است و در حقیقت گفتن این کلمه به دستور او دو گواهی در بردارد: اقرار به خدای یگانه و رسالت پیامبر اسلام.

علاوه بر این، مورخان کیفیت اسلام آوردن گروهی را مانند «طفیل بن عمرو دوسی» که چندی پیش از هجرت رخ داده است ذکر نموده‌اند و پیامبر گرامی فقط به تعلیم شهادتین اکتفا فرمود و سخن از نماز به میان نیاورده است.

این نوع قضایا حاکی از این است که تاریخ این حادثه- که در آن نماز واجب شده- چندی قبل از هجرت اتفاق افتاده است.

کسانی که تصور کرده‌اند معراج پیش از سال دهم بعثت اتفاق افتاده، سخت در اشتباهند، زیرا رسول گرامی از سال‌های هشتم تا دهم در شعب محصور بود و وضع رقت‌بار مسلمانان ایجاب نمی‌کرد که تکلیف زایدی از قبیل نماز بر دوش آن‌ها بگذارد. اما سال‌های قبل از هشتم، علاوه بر فشار قریش که خود مانع از تحمیل تکلیف اضافی بود، افراد مسلمان کم و انگشت شمار بودند و در چنین لحظه‌هایی که هنوز نور ایمان و اصول آن در دل گروه قابل ملاحظه‌ای تمرکز نیافته بود، تکلیف فوق العاده‌ای مانند نماز بسیار بعید به نظر می‌رسید.

اینکه در بسیاری از روایات وارد شده که امیر مؤمنان، سه سال قبل از بعثت با پیامبر نماز خوانده و بعداً نیز ادامه داشت؛ منظور از آن این نمازهای محدود و مشروط و موقت نبوده، بلکه عبادت مخصوص و غیر محدود بوده است «1» و یا نمازهای مستحبی و عبادت‌های غیر واجب بوده است.

(1). برای تحقیق بیشتری درباره تاریخ وجوب وضوء و نماز و اذان به کافی، ج 3، ص 482-489 چاپ جدید مراجعه کنید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 374

آیا معراج پیامبر جسمانی بوده؟!

کیفیت معراج پیامبر گرامی مورد بحث و گفت‌وگو بوده و در جسمانی و روحانی بودن آن، سخنانی گفته شده است. با اینکه قرآن و روایات با صراحت گواهی قطعی بر جسمانی بودن آن می‌دهد؛ «1» با این حال، یک رشته اشکالات علمی، مانع از آن شده است که گروهی این حقیقت را بپذیرند و سرانجام دست به تأویل زده و معراج آن حضرت را روحانی دانسته‌اند. اینان، چنین گفته‌اند که فقط روح و روان پیامبر، تمام این عوالم را سیر کرده، سپس روح او به بدن مقدس وی

بازگشته است. گروهی قدم را فراتر نهاده، معتقدند که تمام این جریانها در رؤیا بوده و آن حضرت به صورت خواب تمام این مکانها را دیده و سیر کرده است.

سخنان گروه اخیر به قدری دور از واقعیت است که اصلاً نباید این نظر را در شمار اقوال و نظریات آورد، زیرا قریش از شنیدن اینکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم مدعی است که من در ظرف یک شب همه این اماکن را سیر کرده‌ام، سخت ناراحت شدند و به تکذیب او برخاستند؛ به طوری که معراج وی در همه محافل قریش موضوع روز شد؛ اگر سیر این عوالم به صورت یک رؤیا بود، معنا نداشت که قریش به تکذیب پیامبر برخیزند و جنجالی راه بیندازند؛ گفتن اینکه من در شبی از شبها موقع خواب، چنین خوابی را دیده‌ام، هرگز مایه نزاع و اختلاف نمی‌شود، زیرا سرانجام هرچه هست خواب است و همه امور محال و یا بسیار مستبعد در خواب به صورت ممکن در می‌آید. از همین رو، این نظر آن قدر ارزش ندارد که ما آن را دنبال کنیم، ولی جای تأسف است که برخی از دانشمندان مصری مانند «فرید وجدی» این نظر را پسندیده و با سخنان بی‌اساسی به تحکیم آن پرداخته است. «2»

(1). مفسر عالی قدر شیعه، مرحوم شیخ طبرسی، در تفسیر مجمع البیان، اتفاق علمای شیعه را بر جسمانی بودن معراج نقل می‌کند. «ر. ک: مجمع البیان، ج 3، ص 395».

(2). دایرة المعارف، ج 6، ص 329، ماده عرج.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 375

معراج روحانی چیست؟

اشاره

گروهی که نتوانستند به برخی از ایرادهای معراج جسمانی پاسخ بگویند، دست به تأویل آیات و روایات زده و معراج پیامبر را روحانی دانسته‌اند.

مقصود از معراج روحانی، همان تدبیر در مصنوعات الهی و مشاهده جلال و جمال وی و استغراق در فکر و ذکر حق و سرانجام رهایی از قیود مادی و علاقه‌های دنیوی و عبور از مراتب امکانی در مراحل باطنی و قلبی است که پس از طی این مراحل، قرب مخصوصی دست می‌دهد که قابل توصیف نیست.

هرگاه مراد از معراج روحانی، همان تفکر در عظمت حق و وسعت جهان آفرینش و ... باشد، بی‌شک این معراج از خصایص پیامبر اسلام نیست و اکثر پیامبران و بسیاری از مردان روشن دل و پاک دل این مرتبه را دارا بوده‌اند. در صورتی که قرآن

این معراج را از خصایص پیامبر و به عنوان امتیازی فوق العاده یاد می کند. وانگهی بسیاری از شبها پیامبر گرامی دارای چنین حالتی بوده؛ «1» در حالی که معراج مورد گفت و گو در زمان و شب معینی تحقق یافته است.

چیزی که این گروه را بر این مطلب وادار کرده است، همان فرضیه هیئت دان معروف یونان «بطلمیوس» است که قریب دو هزار سال تمام در محافل علمی شرق و غرب حکومت می کرد و صدها کتاب درباره آن نوشته شده است و تا چندی پیش یکی از مسلمات علوم طبیعی بوده که اجمال آن به قرار زیر است.

«اجسام جهان بر دو قسم است: عنصری و فلکی.

جسم عنصری، همان چهار عنصر (آب، خاک، باد و آتش) معروف است. نخستین کره ای که به چشم ما می خورد همان کره خاک و مرکز عالم است. پس از آن، کره آب و کره هوا و چهارمین آن، کره آتش است و هر یک از این چهار کره محیط بر دیگری

(1). وسائل الشیعه، ج 7، کتاب صوم، باب تحریم صوم وصال، ص 388: آئی لست كأحدکم إتی أظل عند ربی فیطعمنی و یسقینی.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 376

است. در این موقع کرات پایان می پذیرد، اجسام فلکی آغاز می شود. مقصود از اجسام فلکی، همان افلاک نه گانه است که مانند طبقات پیاز، به هم پیوسته اند و هرگز قابل خرق و التیام و فصل و وصل نیستند و هیچ موجودی نمی تواند به طور مستقیم در میان آنها حرکت کند، زیرا لازمه آن از هم جدا شدن اجزای فلک است.»

از آنجا که جسمانی بودن معراج، مستلزم آن است که پیامبر گرامی به طور خط مستقیم از مرکز عالم رو به بالا برود و از کرات چهارگانه عبور کرده و افلاک را یکی پس از دیگری سوراخ کند و پاره شدن و به هم پیوستن (خرق و التیام) افلاک از نظر هیئت بطلمیوسی صحیح و جایز نیست؛ روی این اساس، ناچار شدند که معراج پیامبر را روحانی بدانند که هیچ جسمی از سیر او مانع نشود.

پاسخ

این سخن ها روزی ارزش داشت که هیئت «بطلمیوس» اعتبارشان را در محافل علمی از دست نداده بود و گروهی از صمیم قلب به آن دل بسته بودند. در چنین محیطی امکان داشت که با جار و جنجال، با حقایق قرآنی بازی کرد و صریح قرآن و روایات را تأویل کرد، ولی امروز دیگر این فرضیه ها ارزش خود را از دست داده و بی پایگی آنها روشن شده است. فقط از نظر تاریخ علم، گاهی سخن از هیئت «بطلمیوس» به میان می آید. دیگر با این ابزار و آلات نجومی و رصدی، با این

تلسکوپ‌های قوی و نیرومند و فرود آمدن آپولوها و لوناها در سطح ماه، زهره، مریخ و ماشین‌رانی فضانوردان در سطح کره ماه، جایی برای این فرضیه‌های خیالی باقی نمانده است.

امروزه دانشمندان وجود چهار کره عنصری و نه فلک به هم پیوسته و توی پر را جزء افسانه‌ها می‌شمارند و با این ابزار علمی و ادوات رصدی و چشمان مسلح، موفق به دیدن چنین عوالمی نیستند که «بطلمیوس» با نیروی تخیل آن را ساخته بود. از این‌رو، هرگونه نظری که مبتنی بر این اساس غیر صحیح باشد، بی‌ارزش است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 377

نغمه ناموزون

پیشوای گروه شیخیه «1»، «شیخ احمد احسائی» در رساله قطیفیه نغمه دیگری ساز کرده و با طرح جدیدی خواسته هر دو گروه را راضی سازد. وی می‌گوید:

پیامبر گرامی با بدن برزخی «هور قلیائی» (بدن برزخی بسان آن بدنی است که انسان در عالم خواب همه گونه فعالیت با آن انجام می‌دهد) به معراج رفته است. از این راه به خیال خود، هم قایلان به معراج جسمانی را از خود راضی ساخته، (زیرا معتقد به جسمانی بودن معراج شده است) و هم اشکال افلاک را رفع کرده است (زیرا نفوذ جسم برزخی احتیاج ندارد که بدنه فلک را از هم جدا سازد). «2»

با این حال، افراد روشن، حق‌جو و دور از تعصب، این نظر را مانند نظر پیش (روحانی بودن معراج) بی‌ارزش و مخالف قرآن و ظاهر احادیث می‌دانند، زیرا-

(1). یکی از دستاوردهای انقلاب اسلامی ایران بود که ریشه فرقه و مسلک‌های ساخته و پرداخته عصر استعمارگر را زد، و همه را به پیروی از خط اصیل اسلام دعوت نمود. شکی نیست که همه این فرقه‌های نوظهور برخاسته از استعمار و یا خواسته او بود. و شیوه حکومت قبل از انقلاب، مستلزم یک چنین فرقه بازی و تفرقه‌افکنی‌ها بود، سپاس خدا را که با زدن ریشه‌ها شاخه‌ها نیز سرنگون شدند.

(2). رساله قطیفیه شیخ، در ضمن مجموعه‌ای که حاوی 92 رساله او است، به نام جوامع الکلم، در تاریخ 1273 چاپ شده است. و متن عبارت وی چنین است:

إنّ الصاعدة كما صعد ألقى منه كل رتبة منها فيها مثلاً إذا تجاوز كرة الهواء، ألقى ما فيه من الهواء، و إذا تجاوز كرة النار ألقى ما فيها، و إذا رجع ماله من كرة النار، و إذا وصل إلى كرة الهواء أخذ ماله من الهواء:

جسم در حال عروج و صعود، هرچه بالا برود، عناصر مربوط به هر کره را در همان جا ترک می کند و بالا می رود. مثلا عنصر هوا را در کره هوا، عنصر آتش را در کره آتش و هنگام بازگشت، همان جا را که ترک کرده، بود دو مرتبه بازمی گیرد.

بنابراین، پیامبر گرامی هنگام معراج، هر یک از عناصر چهارگانه بدن خود را (در گذشته اصول عناصر را چهار تا می دانستند) در کره خود ترک گفتند، و با بدنی که فاقد این عناصر چهارگانه است، معراج نموده است. یک چنین بدن نمی تواند بدن عنصری باشد، جز بدن برزخی و به اصطلاح وی «هور قلیائی» چیزی دیگری نمی تواند باشد.

شیخ در کتاب شرح زیارت، 28-29 تصریح می کند که افلاک نه گانه قابل خرق و التیام نیست.

با این تصریحات؛ باز برخی برای پنهان کردن و سرپوش گذاری بر لغزش های «شیخ»، با کمال سماجت مدعی است که پیشوای او «معراج» را جسمانی عنصری می داند و در این مورد با نظریه مشهور موافق است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 378

چنان که گفته شد- اگر آیه معراج را به دست هر زبان دانی بدهید، خواهد گفت: منظور گوینده همان بدن دنیوی، عنصری است که قرآن از آن با لفظ «عبد» تعبیر آورده است، نه «هور قلیائی» که اساسا جامعه عرب با چنین لفظی و امثال آن آشنایی نداشتند و طرف خطاب در سوره «اسراء» همین گروه و افراد عادی اند.

وانگهی عاملی که او را بر این تأویل خنک واداشته است، همان افسانه یونانی درباره نظام هستی بوده که تصور کرده، بسان لوح محفوظ پابرجاست. اکنون که هیئت دان های جهان، همگی آن را تکذیب می کنند، هرگز روا نیست ما به تقلید کورکورانه خود ادامه دهیم و اگر روزی هم مشایخ بر اثر خوش بینی به هیئت قدیم حرفی زده اند تا حدی معذور و یا کم تقصیر بودند، ولی اکنون برای ما سزاوار نیست، بر اثر فرضیه ای که مورد انکار جامعه علمی بشر است، حقایق قرآنی را زیر پا بگذاریم.

معراج و قوانین علمی امروز

اشاره

گروهی چنین پنداشته اند که قوانین طبیعی و علمی امروز با معراج رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم سازگار نیست، زیرا:

1. علوم امروزی می گوید: برای دور شدن از زمین، باید جاذبه زمین را خنثی کرد.

تویی را که شما به هوا پرتاب می‌کنید، قوه ثقل، آن را باز به جانب زمین می‌کشد. هر چه توپ را با شدت پرتاب کنید، دو مرتبه به زمین برمی‌گردد. اگر بخواهیم نیروی ثقل (جاذبه زمین) به کلی خنثی شود، یعنی توپ به حرکت خود ادامه دهد و هرگز به زمین بازنگردد، برای وصول به این هدف، باید اقل توپ را با سرعت 25000 میل در ساعت به هوا پرتاب کنیم.

بنابراین، پیامبر گرامی، از محیط جاذبه بیرون رفته و به حالت بی‌وزنی درآمده است، ولی در این موقع این سؤال پیش می‌آید که چگونه این مسافت را با آن سرعت بدون وسایل طی کرده است و آیا بدن طبیعی بدون عایق و وسایل لازم چنین سرعتی را می‌پذیرد؟

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 379

2. هوای قابل استنشاق در بالاتر از چند کیلومتر از زمین وجود ندارد و بعداً هر چه بالاتر برویم، هوا رقیق‌تر و غیر قابل استنشاق می‌شود و احیاناً به نقطه‌ای می‌رسیم که اصلاً هوایی در کار نیست. آیا پیامبر گرامی در طی این مسافت در طبقات فوق‌جو، چگونه بدون اکسیژن زندگی کرده است؟

3. اشعه کیهانی و سنگ‌های آسمانی که با هر جسم زمینی برخورد کند، آن را از بین می‌برد و بر اثر تصادف با طبقات هوا به صورت گرد در می‌آید و به زمین نمی‌رسد. در واقع، این طبقات به منزله زرهی برای ساکنان کره زمین است. در چنین وضعی، چه وسیله‌ای پیامبر را از این اشعه کیهانی و سنگ‌های آسمانی مصون داشته است؟

4. هرگاه فشار هوا کم و زیاد شود، زندگی انسان مختل می‌گردد و انسان در فشار مخصوصی از هوا می‌تواند زندگی کند که این نوع از فشار در طبقات بالا وجود ندارد.

5. سرعت حرکت پیامبر، قطعاً زیادتر از سرعت نور بوده است. با توجه به اینکه، نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر مسافت طی می‌کند و در علوم امروز این مطلب به ثبوت رسیده که هیچ جسمی نمی‌تواند به سرعتی بیش از سرعت نور حرکت کند؛ با این قانون علمی چگونه رسول گرامی سیر سریع خود را که سریع‌تر از نور بوده آغاز کرده و با بدن سالم برگشته است؟

پاسخ ما

هرگاه بخواهیم پای قوانین طبیعی را به اینجا بکشیم، شماره اشکال از حد تجاوز می‌کند، ولی ما در پاسخ این گروه می‌گوییم که منظور از توضیح این نوامیس طبیعی چیست؟ آیا می‌خواهند بفرمایند که سیر در عوالم بالا امکان ندارد و ممتنع ذاتی و امری محال است. در پاسخ باید گفت که خوش تیره‌بختانه کاوش‌های علمی دانشمندان فضایی بلوک‌های شرق و غرب، این مطلب را به صورت امری عادی و ممکن درآورده است، زیرا با فرستادن نخستین ماه مصنوعی، در سال 1957 به آسمان که فضاشناسان بدان لقب «اسپوتنیک» داده بودند، روشن شد که می‌توان نیروی جاذبه را

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 380

با «موشک» خنثی کرد. چنان که با فرستادن سفینه‌های فضایی حامل انسان‌های فضا‌نورد با موشک، واضح شد که آنچه را بشر برای خود مانع از سیر در عالم بالا و فوق جو می‌شمرد، با پنجه علم و دانش قابل رفع است.

بشر با این ابزار علمی و صنعتی خود می‌تواند مشکلات اشعه کیهانی و اشکال نبودن هوای قابل استنشاق و ... را حل کند. هم اکنون که علوم فضایی در حال گسترش است، دانشمندان اطمینان دارند که پس از مدتی می‌توانند بساط زندگی خود را در یکی از کرات آسمانی پهن کنند و به آسانی به کرات ماه و مریخ سفر کنند. «1»

این جریان‌های علمی و پیشرفت‌های صنعتی گواه بارزیست که این عمل، عملی صد در صد ممکن و جزء محالات نیست.

اگر منظور خرده‌گیران این است که هرگز بدون ابزار علمی و صنعتی نمی‌توان چنین سفری را آغاز نمود و رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در آن شب چنین وسایلی را در اختیار نداشت، پس چگونه چنین عوالم را بدون کوچک‌ترین وسیله‌ای طی کرد؟

پاسخ این گفتار، از بحث‌های سابق ما درباره معجزه پیامبران، خصوصا از بحث مفصلی که قبلا درباره حادثه عام الفیل و جریان کشته شدن سپاه «ابرهه» با سنگ ریزه‌ها انجام دادیم کاملا روشن می‌شود، زیرا آنچه مسلم است اینکه کاری را که بشر می‌تواند با ابزار و آلات علمی انجام دهد، پیامبران می‌توانند آن را با عنایت پروردگار بدون اسباب ظاهری و خارجی ایجاد کنند.

(1). پس از پرتاب اقمار مصنوعی، برای نخستین بار، روز چهارشنبه 12، آوریل 1961، سرگرد 27 ساله روسی، به نام «گاگارین» در یک سفینه فضائی مسافرت فضائی خود را آغاز کرد. وی نخستین انسانی بود که دست به چنین مسافرتی زد و سفینه او تا ارتفاع 302 کیلومتر از زمین فاصله گرفت و در مدت یک ساعت و نیم به دور زمین گردش می‌کرد. از آن پس، از طرف آمریکا و شوروی سفاینی به فضا فرستاده می‌شد، تا آنجا که در آخر تیرماه 1348، «آپولو» با یازده سرنشین در سطح ماه فرود آمد، و برای اولین بار، بشر، گام در ماه نهاد.

این برنامه از آن وقت به بعد، به طور مکرر آزمایش شده و غالبا موفقیت‌آمیز بوده است همه این فعالیت‌ها حاکی از آن است که فرود آمدن بشر در سطح کرات امری ممکن است. کاری را که بشر از طریق عملی انجام می‌دهد، خالق بشر با اراده نافذ خود می‌تواند به این کار جامه عمل بپوشاند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 381

پیامبر اسلام با عنایت پروردگار به معراج رفته است. خدایی که تمام هستی از آن او است و سازنده این نظام شگفت‌انگیز است. او است که به زمین نیروی جاذبه داده و به خورشید اشعه کیهانی بخشیده و طبقات مختلفی در هوا پدید آورده و هر موقع بخواهد می‌تواند آن‌ها را بازگیرد و مهار کند.

هرگاه برنامه سیر تاریخی پیامبر، در پرتو عنایت الهی انجام گرفته باشد؛ به طور مسلم تمام این نوامیس در برابر اراده قاهر وی تسلیم و هر آن در قبضه قدرت اویند.

بنابراین چه اشکالی دارد، خدایی که به زمین جاذبه داده است و به اجرام آسمانی اشعه کیهانی بخشیده، بنده برگزیده خود را با قدرت نامتناهی خود، بدون اسباب ظاهری از مرکز جاذبه خارج کند و از خطرهای اشعه مصون و محفوظ نگاه دارد. خدایی که این همه اکسیژن آفریده است؛ در طبقاتی که هوا وجود ندارد، برای رسول برگزیده خود هوای لازم را تهیه کند. این است معنای جمله «خدای سبب‌ساز و خدای سبب سوز».

اساساً حساب معجزه، از حساب علل طبیعی و توانایی بشر جدا است. ما نباید توانایی خدا را مانند قدرت خود محدود بدانیم. اگر ما بدون اسباب، قادر به کاری نباشیم، نباید بگوییم آفریدگار توانای علی‌الاطلاق بدون اسباب طبیعی نیز قدرت ندارد.

زنده کردن مردگان، اژدها شدن عصا و زنده نگه داشتن «یونس» در شکم ماهی در قعر دریاها که تمام آن‌ها را کتاب‌های آسمانی تصدیق کرده و برای ما نقل کرده‌اند، از نظر اشکال و جواب دست‌کمی از معراج پیامبر ندارند.

خلاصه، تمام علل طبیعی و موانع خارجی مقهور و مسخر اراده خدا است. فقط اراده او به امر محال تعلق نمی‌گیرد و اما غیر آن یعنی ممکن بالذات هرچه باشد در پرتو مشیت وی جامه عمل می‌پوشد. خواه بشر توانایی آن را داشته باشد یا نداشته باشد.

البته روی سخن در این موارد با کسانی است که در مراحل خداشناسی، پروردگار خود را با صفات و اوصاف مخصوص به خودش شناخته باشند و خدای لایزال،

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 382

به عنوان موجودی مقتدر و توانا که به همه چیز قادر است مورد تصدیق آنان باشد.

هدف از سیر در عوالم هستی

شخصی از امام چهارم علیه السلام پرسید: آیا برای خدا جای معینی هست؟ حضرت فرمود: نه. عرض کرد: برای چه منظوری پیامبر خود را در آسمان‌ها سیر داد؟ فرمود:

خداوند پیراسته از مکان و زمان است، او خواست با پیامبر فرشتگان و ساکنان آسمانها را عزیز و گرامی بدارد و پیامبر خود را از وسعت جهان آفرینش کاملاً آگاه سازد و او موجودات عجیب الخلقه و چیزهایی را که چشم و گوش نمی‌تواند آن را ندیده و نشنیده است، ببیند و بشنود و پس از فرود جهانیان را از آن آگاه سازد. «1»

البته باید پیامبر خاتم، دارای چنین مقامی باشد و به مردم قرن بیستم که هم اکنون به فکر سفر به کره ماه و مریخ افتاده‌اند، پیام بفرستد که من این عمل را بدون کوچک‌ترین وسیله‌ای انجام داده‌ام و خدای من بر من منت گذاشت و مرا با نظام آسمانها و زمین کاملاً آشنا ساخت.

(1). پیشوای هفتم جهان شیعه، در پاسخ سؤال از علت معراج چنین می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ لَا يُوَصِّفُ بِمَكَانٍ وَلَا يَجْرِي عَلَيْهِ زَمَانٌ، وَلَكِنَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَرَادَ أَنْ يَشْرَفَ بِمَلَائِكَتِهِ وَسُكَّانِ سَمَوَاتِهِ وَيُكْرِمَهُمْ بِمُشَاهَدَتِهِ، وَيُرِيَهُ مِنْ عَجَائِبِ عَظَمَتِهِ، مَا يَخْبِرُ بِهِ بَعْدَ هَبْوَتِهِ. «تفسیر برهان، ج 2، ص 400».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 383

سفری به طائف

اشاره

سال دهم بعثت با تمام حوادث شیرین و تلخ خود سپری شد. در این سال، پیامبر گرامی دو حامی بزرگ و فداکار خود را از دست داد: در مرحله اول، بزرگ خاندان «عبدالمطلب» و یگانه مدافع حریم رسالت و یکتا شخصیت قبیله قریش، یعنی حضرت «ابو طالب» از دنیا رفت. هنوز آثار این مصیبت در خاطر پیامبر بود که مرگ همسر عزیزش «خدیجه» این داغ را تشدید کرد. «1» ابو طالب حامی و حافظ جان و آبروی پیامبر بود و خدیجه با ثروت خود در راه پیشرفت اسلام نقش به‌سزایی داشت.

از طلوع سال یازدهم بعثت، حضرتش در محیطی به سر می‌برد که سراسر آن را کینه‌ها و عداوت‌ها فراگرفته بود. هر لحظه خطر جانی او را تهدید می‌کرد و همه گونه امکانات تبلیغی را از وی سلب کرده بود.

ابن هشام «2» می‌نویسد: چند صباحی از مرگ ابو طالب نگذشته بود که مردی از قریش مقداری خاک بر سرش ریخت. پیامبر به همین وضع وارد خانه شد. چشم یکی

(1). دیار بکری در تاریخ الخمیس، ج 1، ص 301 می نویسد: مرگ خدیجه یک ماه و پنج روز پس از فوت ابو طالب رخ داده است، و گروهی مانند ابن اثیر در الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 63 معتقدند که مرگ خدیجه جلوتر اتفاق افتاده است.

(2). سیره ابن هشام، ج 1، ص 25.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 384

از دختران او به حالت رقت بار پدر افتاد، برخاست مقداری آب آورد سر و صورت پدر عزیزش را شست؛ در حالی که ناله دختر بلند بود و قطره های اشک از گوشه دیدگانش سرازیر بود. پیامبر دختر را تسلا داده و فرمود: گریه مکن خدا حافظ پدرت است.

سپس فرمود: تا ابو طالب زنده بود، قریش موفق نشدند درباره من کار ناگواری انجام دهند. «1»

پیامبر بر اثر اختناق محیط مکّه، تصمیم گرفت به محیط دیگری برود. در آن روز «طائف» مرکز خوبی بود. بر آن شد تا سفری به طائف کند و با سران قبیله «ثقیف» تماس بگیرد و آیین خود را بر آن ها عرضه بدارد، شاید از این طریق موفقیتی به دست آورد. پیامبر گرامی پس از ورود به خاک طائف با اشراف و سران قبیله مزبور ملاقات کرد و آیین توحید را تشریح کرد و آنان را به آیین خود دعوت فرمود، ولی سخنان پیامبر کوچک ترین تأثیری در آنان نکرد. به او گفتند: هرگاه تو برگزیده خدا باشی ردّ گفتار تو وسیله عذاب است و اگر در این ادّعا دروغ گو باشی، شایسته سخن گفتن نیستی.

پیامبر از این منطق پوشالی و کودکانه فهمید که مقصود آنان، شانه خالی کردن از پذیرش اسلام است. از جای خود بلند شد و از آن ها قول گرفت که سخنانش را با افراد دیگر در میان نگذارند، زیرا ممکن بود که افراد پست و رذل قبیله ثقیف، بهانه ای به دست آورند و از غربت و تنهایی او سوء استفاده کنند. ولی اشراف قبیله به این تذکر احترامی نگذاشته، ولگردان و ساده لوحان را تحریک و بر ضد پیامبر شوراندند.

ناگهان پیامبر خود را در میان انبوهی از دشمنان دید، به ناچار برای حفظ جان خود به باغی که متعلق به «عتبه» و «شیبه» بود، پناه برد. پیامبر به زحمت خود را به داخل باغ رسانید و گروه مزبور از تعقیب وی منصرف شدند. این دو نفر از پول داران قریش

(1). ما نالت منی قریش شیئا أکرهه حتی مات أبو طالب.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 385

بودند و در طائف نیز باغی داشتند، از سر و صورت حضرت عرق می ریخت و بدن مقدسش صدمه دیده بود. سرانجام، زیر سایه درختان «مو» که بر روی داربست افتاده بود نشست و این جمله ها را به زبان جاری ساخت:

خدایا کمی نیرو و ناتوانی خود را به درگاهت عرضه می‌دارم. تو پروردگار رحیمی؛ تو خدای ضعیفان هستی، مرا به چه کسی وامی‌گذاری ... «1»

جمله‌های دعا، استغاثه شخصیتی است که پنجاه سال تمام با عزت و عظمت، در پرتو حمایت فداکاران جانبازی زندگی کرده است، اما اکنون عرصه برایش به اندازه‌های تنگ گردیده که به باغ دشمن پناهنده شده و با بدن خسته و مجروح در انتظار سرنوشت خود نشسته است.

فرزندان «ربیعہ» که خود بت‌پرست و از دشمنان آیین توحید بودند، از دیدن وضع رقت بار محمد صلی الله علیه و آله و سلم متأثر شدند و به غلام مسیحی خود به نام «عداس» دستور دادند که ظرف انگوری به حضور پیامبر ببرد. «عداس» ظرفی پر از انگور کرد و در برابر آن حضرت گذاشت و مدتی در قیافه نورانی حضرت نگریست. چیزی نگذشت که حادثه جالب توجهی اتفاق افتاد. غلام مسیحی دید که آن حضرت موقع خوردن انگور بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ* به زبان جاری ساخت.

این حادثه سخت او را در تعجب فرو برد، به ناچار مهر خاموشی را شکست و گفت: مردم شبه جزیره با این کلام آشنایی ندارند و من تا به حال این جمله را از کسی نشنیده‌ام. مردم این سامان کارهای خود را به نام «لات» و «عزی» آغاز می‌کنند.

حضرت از وی پرسید: اهل کجایی و دارای چه آیینی هستی؟ عرض کرد: اهل «نینوی» و نصرانی‌ام. حضرت فرمود: از سرزمینی هستی که آن مرد صالح «یونس بن متی» از آنجا است. پاسخ پیامبر باعث تعجب بیشتر وی شد. مجدداً پرسید: شما یونس متی را از کجا می‌شناسی؟ پیامبر فرمود: برادرم «یونس» مانند من پیامبر الهی

(1). اللّٰهُمَّ اِلَيْكَ اَشْكُو ضَعْفَ قُوَّتِي و قَلَّةَ حِيلِي و هَوَانِي عَلَى النَّاسِ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ، اَنْتَ رَبُّ الْمُسْتَضْعِفِينَ و اَنْتَ رَبِّي اِلَىٰ مِنْ تَكْلَنِي.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 386

بود. سخنان پیامبر که توأم با علایم صدق بود، اثر غریبی در «عداس» بخشید.

بی‌اختیار مجذوب پیامبر گشت، به روی زمین افتاد، دست و پایش را بوسید و ایمان خود را به آیین او عرضه داشت و پس از کسب اجازه به سوی صاحبان باغ بازگشت.

فرزندان «ربیعہ» از این انقلاب روحی که در غلام مسیحی پدید آمده بود سخت متعجب شدند. به غلام خود گفتند با این غریب چه گفت و گویی داشتی و چرا تا این اندازه در برابر او خضوع کردی؟ غلام در پاسخ آنان گفت: این شخصیت که اکنون به باغ شما پناهنده شده، سرور مردم روی زمین است. او مطالبی به من گفت که فقط پیامبران با آن‌ها آشنایی

دارند و این شخص همان پیامبر موعود است. سخنان غلام برای پسران «ربیعہ» سخت ناگوار آمد، با قیافه خیرخواهی گفتند: این مرد تو را از آیین دیرینهات باز ندارد. آیین مسیح که اکنون پیرو آن هستی، بهتر از کیش او است.

پیامبر به مکه بازمی‌گردد

جریان تعقیب پیامبر با پناهنده شدن رسول خدا به باغ فرزندان «ربیعہ» پایان یافت. او باید به مکه بازگردد. با این حال، بازگشت وی نیز خالی از اشکال نیست، زیرا یگانه مدافع او رخت از این جهان بر بسته و احتمال دارد که موقع ورود به مکه، از طرف بت‌پرستان دست‌گیر شود و خونش ریخته شود. پیامبر تصمیم گرفت چند روزی در «نخله» «1» به سر ببرد. او می‌خواست کسی را از آنجا پیش یکی از سران قریش بفرستد تا برای او امان بگیرد و در پناه یکی از شخصیت‌ها وارد زادگاه خود شود. اما چنین شخصی در آنجا پیدا نشد. سپس «نخله» را به عزم «حراء» ترک گفت و در آنجا با عربی خزاعی تماس گرفت و از او خواهش کرد که وارد مکه شود و از «مطعم بن عدی» که از شخصیت‌های بزرگ محیط مکه بود، برایش امانی درخواست کند. آن مرد خزاعی وارد مکه گردید، تقاضای پیامبر را به مطعم گفت. او در عین

(1). محلی است میان طائف و مکه.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 387

اینکه مردی بت‌پرست بود، سفارش پیامبر را پذیرفت و گفت: محمد یک سره وارد خانه من شود، من و فرزندانم جانم را حفظ می‌کنیم. پیامبر شبانه وارد مکه شد، یک‌سره راه منزل مطعم را پیش گرفت و شب را در آنجا به سر برد. آفتاب کمی بالا آمد؛ مطعم عرض کرد: اکنون که شما در پناه ما هستید، باید این مطلب را قریش بفهمند. برای اعلام آن، لازم است تا مسجد الحرام همراه ما باشید. پیامبر اسلام رأی او را پسندید و آماده حرکت شد. مطعم دستور داد که فرزندانم مسلح شوند و همراه پیامبر وارد مسجد گردند. ورود آنان به مسجد الحرام بسیار جالب توجه بود، ابو سفیان که مدت‌ها در کمین رسول خدا بود از دیدن این منظره سخت ناراحت شد و از تعرض پیامبر منصرف گشت. مطعم و فرزندانم نشستند و رسول خدا شروع به طواف کرد و پس از پایان به منزل خود رفت. «1»

چیزی نگذشت که پیامبر مکه را به قصد مدینه ترک گفت و تقریباً در نخستین سال هجرت، مطعم در مکه درگذشت و خبر مرگش به مدینه رسید. پیامبر متذکر نیکی او شد. حسان بن ثابت، شاعر اسلام به پاس خدمات او اشعاری چند سرود، پیامبر در مواقع گوناگونی از او یادآوری می‌کرد، حتی در جنگ «بدر» که قریش با دادن تلفات سنگین و اسیران زیاد، شکست خورده به سوی مکه برگشتند؛ پیامبر اکرم در این هنگام به یاد مطعم افتاد و فرمود: اگر مطعم زنده بود و از من تقاضا می‌کرد که همه اسیران را آزاد کنم و یا به او ببخشم، من تقاضایش را رد نمی‌کردم.

یک نکته قابل توجه

سفر مشقت‌آمیز پیامبر به طائف، روشن‌گر پایه استقامت و بردباری او است و از اینکه پیوسته خوبی‌های مطعم را در یک موقعیت مخصوص فراموش نمی‌کرد، ما را به ملکات فاضله و خلق بزرگ خود راهنمایی می‌کند، ولی مهم‌تر از این دو مطلب، ما

(1). الطبقات الکبری، ج 1، ص 210-212 و البدایة و النهایة، ج 3، ص 137.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 388

به طور تحقیق می‌توانیم خدمات ارزنده «ابو طالب» را ارزیابی کنیم.

مطعم ساعاتی چند و یا چند روزی از پیامبر حمایت کرد، ولی عمومی گرامی پیامبر یک عمر از او دفاع نمود. فشار و محنتی را که ابو طالب دید، یک‌هزارم آن را مطعم ندید. جایی که پیامبر به پاس خدمات چند ساعتی مطعم، حاضر می‌شود تمام اسیران «بدر» را به او ببخشد باید در برابر خدمات گرانبه‌های عمومی عزیزش چه کند؟

شخصیتی که 42 سال تمام از صاحب رسالت حمایت کرده و در ده سال اخیر، در طریق دفاع از حریم نبوت با جان خود بازی کرده است، باید در پیشگاه رهبر جهانیان مقام ارجمند و والایی داشته باشد.

وانگهی تفاوت روشنی میان این دو نفر است: مطعم، یک فرد مشرک و بت‌پرستی بود، ولی ابو طالب یکی از شخصیت‌های بزرگ جهان اسلام به شمار می‌رفت.

سخنرانی در بازارهای معروف عرب

در موسم حج اعراب در نقاط مختلفی مانند «عکاظ»، «مجنه» و «ذی المجاز» اجتماع داشتند. شاعران شیرین زبان و خطیبان سخن‌ساز، هر کدام در نقطه بلندی قرار می‌گرفتند و گروه انبوهی را با خواندن اشعار و القای خطابه که بر محور حماسه‌سرایی، خودستایی و عشق بازی دور می‌زد، مشغول می‌کردند. پیامبر بسان پیامبران گذشته از این فرصت استفاده می‌کرد و چون بر اثر حرام بودن جنگ در ماه‌های حرام، از تعرض بت‌پرستان مطمئن بود، در نقطه بلندی قرار می‌گرفت، روبه مردم می‌کرد و می‌فرمود:

به وحدانیت خدا اعتراف کنید تا رستگار شوید. با نیروی ایمان می‌توانید زمام قدرت جهان را به دست گیرید و تمام مردم را زیر فرمان درآورید و در آخرت در بهشت برین مأوا گزینید. «1»

(1). قولوا لا إله إلا الله تفلحوا، تملکوا بها العرب، و تذللّ لكم العجم و إذا آمنتم کنتم ملوکا فی الجنّة.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 389

دعوت سران عشایر در موسم حج

پیامبر اکرم در روزهای حج با رؤسای عرب در این نقاط تماس‌هایی می‌گرفت و از همه آنان منزل به منزل دیدن می‌کرد و حقیقت دین خود را بر آنان عرضه می‌داشت.

گاهی پیامبر مشغول سخن بود که ابو لهب از پشت سر ظاهر می‌شد و می‌گفت: مردم سخن او را باور نکنید، زیرا او با آیین نیاکان شما سر جنگ دارد و سخنانش بی‌اساس است. مخالفت عمومی وی تبلیغات حضرت را درباره سران قبایل کم‌اثر می‌کرد و با خود می‌گفتند: هرگاه آیین وی صحیح و ثمربخش بود، هرگز فامیل وی با او نزاع نمی‌کرد. «1»

گروهی از قبیله «بنی عامر» وارد مکه شدند. پیامبر آیین خود را بر آنها عرضه کرد.

آنان حاضر شدند که به وی ایمان بیاورند، مشروط بر اینکه رهبری جامعه پس از درگذشت پیامبر با آنها باشد. پیامبر فرمود:

کار در دست خدا است، هرکس را مصلحت دید او را برمی‌گزیند. «2»

آنان از پذیرش اسلام سرباز زدند و پس از بازگشت به وطن جریان تماس با محمد صلی الله علیه و آله و سلم را با پیرمرد روشن‌دلی در میان نهادند. وی گفت: این همان ستاره درخشانی است که از افق مکه طلوع کرده است.

این قطعه تاریخی ثابت می‌کند که مسأله «امامت» پس از رسول گرامی تنصیصی است نه انتخابی و گزینشی. «3»

(1). الطبقات الکبری، ج 1، ص 216 و سیره ابن هشام، ج 1، ص 422.

(2). الأمر إلى الله یضعه حیث یشاء؛ «سیره ابن هشام، ج 1، ص 426».

(3). برای اطلاع بیشتر، «ر. ک: پیشوایی از نظر اسلام».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 390

اشاره

در روزگار پیشین، «وادی القری» راه بازرگانی یمن به شام بود. کاروان‌های تجارتنی یمن پس از عبور از کنار مکه وارد دره طولانی می‌شدند که آن را «وادی القری» می‌گفتند. در امتداد آن، مناطق سرسبز و خرمی وجود داشت که یکی از آن‌ها شهر قدیمی «یثرب» بود که بعداً به نام «مدینه الرسول» معروف شد.

در این منطقه، دو طایفه معروف «اوس و خزرج» که از مهاجران عرب یمن «قحطانی» بودند، از اوایل قرن چهارم میلادی زندگی می‌کردند. در کنار آنان سه طایفه معروف از یهود «بنی قریظه»، «بنی النضیر» و «بنی قینقاع»- که از مهاجران شمال شبه جزیره بودند- سکنا گزیده بودند. همه‌ساله گروهی از اعراب یثرب، برای برگزاری مراسم حج در مکه شرکت می‌کردند و پیامبر با آن‌ها تماس‌هایی می‌گرفت. این ملاقات‌ها مقدمات هجرت را فراهم آورد و تمرکز نیروی متفرق اسلام را در آن نقطه ایجاد کرد. بسیاری از این تماس‌ها اگر چه سودی نداشت، سبب می‌شد که حجاج یثرب هنگام بازگشت به وطن، طلوع پیامبر جدید را به عنوان مهم‌ترین خبر و حادثه در آنجا منتشر سازند و توجه مردم آن سامان را به چنین امری جلب کنند. از این لحاظ، ما برخی از این ملاقات‌ها را که در سال‌های یازده و دوازده و سیزده بعثت انجام گرفته است در اینجا نقل می‌کنیم. با بررسی این مطالب، علت هجرت پیامبر از مکه به یثرب و تمرکز قوای مسلمانان در آن نقطه روشن می‌گردد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 391

1. هر موقع پیامبر گرامی متوجه می‌شد که شخصیتی از عرب وارد مکه شده، فوراً با او تماس می‌گرفت و آیین خود را عرضه می‌داشت. روزی شنید که «سويد بن صامت» وارد مکه شده، فوراً به ملاقاتش شتافت و حقایق نورانی آیین خود را برایش تشریح کرد. وی گفت شاید این حقایق، همان حکمت لقمان است که من همراه دارم.

حضرت فرمود: گفته‌های لقمان نیکو است، ولی آنچه خدا بر من نازل فرموده بهتر و بالاتر است، زیرا آن مشعل هدایت و چراغ فروزان است. «1» سپس آیاتی چند برای وی خواند و او نیز آیین اسلام را پذیرفت و به سوی مدینه بازگشت و پیش از جنگ «بعثت» به دست خزرجیان کشته شد.

2. «انس بن رافع» با گروهی از جوانان قبیله «بنی عبد الاشهل» که در میان آن‌ها «ایاس بن معاذ» نیز بود وارد مکه شدند. هدف آنان این بود که از قریش کمک نظامی بگیرند و بر ضد خزرجیان قیام کنند. پیامبر در جلسه آنان شرکت کرد، آیین خود را برای آنان تشریح کرد و آیاتی چند خواند. ایاس که جوان باشهامتی بود، برخاست ایمان آورد و گفت: این آیین بهتر از کمک‌های قریش است که برای آن به این نقطه آمده‌اید. «2»

او به خوبی تشخیص داد که آیین توحید ضامن همه‌جانبه آنان است، زیرا به جنگ و برادرکشی و مظاهر فساد و تخریب پایان می‌بخشد. ایمان این جوان که بدون جلب تمایلات رئیس قبیله صورت گرفت، خشم «انس» را به هیجان آورد. برای تسکین ناراحتی، مشت‌هایش را پر از ریگ کرد و به صورت این جوان زد و گفت: ساکت باش ما برای دریافت کمک‌های

قریش آمده ایم، نه برای پذیرفتن آیین اسلام. پیامبر از جا بلند شد و گروه مزبور به مدینه بازگشتند. جنگ بعثت، میان خزرج و اوس رخ داد و ایاس در این نبرد کشته شد. «3»

(1). و الذی معی افضل، هذا قرآن أنزله الله تعالی هو هدی و نور- «سیره ابن هشام، ج 1، ص 425».

(2). هذا خیر ممّا جئتم له.

(3). همان، ص 427.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 392

جنگ بعثت

از جنگ‌های تاریخی این دو قبیله «جنگ بعثت» است. در این جنگ، اوسیان بر رقیب خود پیروز شدند و نخلستان‌های «خزرج» را سوزاندند. پس از آن، جنگ و صلح به طور متناوب رخ می‌داد. عبد الله بن ابی - که از اشراف خزرج بود- در این جنگ شرکت نکرد، لذا پیش هر دو قبیله محترم بود و می‌رفت که هر دو طرف آخرین پایداری خود را از دست بدهند. در این حال، تمایلات شدیدی به صلح در میان آنان پدید آمد و هر دو قبیله اصرار کردند که ریاست صلح را «عبد الله» بپذیرد و حتی تاج امیری برایش آماده کردند که در وقت مخصوص آن را بر سر گذارد، ولی این جریان بر اثر تمایلات گروهی از خزرجیان به آیین اسلام با شکست روبه‌رو شد. در این هنگام پیامبر گرامی با شش تن از خزرجیان در مکه ملاقات کرد و آنان دعوت حضرتش را پذیرفتند.

تفصیل جریان

پیامبر در موسم حج با شش نفر از قبیله «خزرج» ملاقات کرد و به آن‌ها گفت: آیا شما با یهود هم‌پیمانید؟ گفتند: بلی. فرمود: بنشینید تا با شما سخن بگویم. آنان نشستند و سخنان پیامبر را شنیدند. پیامبر آیاتی چند تلاوت کرد و سخنان رسول گرامی تأثیر عجیبی در آن‌ها نهاد که در همان مجلس ایمان آوردند. چیزی که به گرایش آنان به اسلام کمک کرد این بود که آنان از یهودیان شنیده بودند پیامبری از نژاد عرب که مروج آیین توحید خواهد بود و حکومت بت‌پرستی را منقرض خواهد ساخت، به این زودی مبعوث خواهد شد، لذا با خود گفتند: پیش از آن که یهودیان پیش دستی کنند ما یاریش کنیم.

گروه مزبور، رو به پیامبر کرده و گفتند: میان ما آتش جنگ پیوسته فروزان بوده، امید است که خداوند به سبب آیین پاک تو، آن را فرو نشاند. ما اکنون به سوی یثرب بر

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 393

می گردیم و آیین تو را عرضه می داریم. هرگاه همگی اتفاق بر پذیرفتن آن کردند، گرامی تر از شما کسی برای ما نیست. این شش نفر فعالیت پی گیری برای انتشار اسلام، در میان یثرب آغاز کردند؛ به طوری که خانه ای نبود که در آنجا سخن از پیامبر نباشد. «1»

نخستین پیمان عقبه

تبلیغات پی گیر این شش تن اثر خوبی بخشید و سبب شد که گروهی از یثربیان به آیین توحید گرویدند و در سال دوازدهم بعثت، دسته ای دوازده نفری، از مدینه حرکت کردند و با رسول گرامی در «عقبه» ملاقات کرده و نخستین پیمان اسلامی بسته شد. معروف ترین این دوازده تن «اسعد بن زراره» و «عباده بن صامت» بودند. متن پیمان آن ها پس از پذیرفتن اسلام به قرار زیر بوده است:

با رسول خدا پیمان بستیم که به وظایف زیر عمل کنیم: به خدا شرک نوزیم، دزدی و زنا نکنیم، فرزندانمان را نکشیم، به یک دیگر تهمت نزنیم و کار زشت انجام ندهیم و در کارهای نیک نافرمانی نکنیم. «2»

رسول گرامی به آنان گفت: اگر بر طبق پیمان عمل کنند، جایگاه آنان بهشت است و اگر نافرمانی کردند؛ در این صورت کار دست خدا است یا می بخشد یا عذاب می کند. این پیمان، در اصطلاح مورخان «بیعة النساء» است، زیرا پیامبر در فتح مکه از زنان نیز به این ترتیب بیعت گرفت.

این دوازده تن با دلی لبریز از ایمان به سوی مدینه برگشتند و به فعالیت زیادی پرداختند و نامه ای به پیامبر نوشتند که برای آنان مبلغی بفرستد تا به آنان قرآن تعلیم کند. پیامبر «مصعب بن عمیر» را برای تعلیم و تربیت آنان فرستاد و در پرتو تبلیغات و

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 86.

(2). ان لا شرک بالله شیئا، و لا نسرق، و لا نزنئ، و لا نقتل اولادنا، و لا نأتی ببهتان نفتریه بین ایدینا و ارجلنا، و لا نعصیه فی معروف.

تعلیمات این مبلغ توانا، مسلمانان در غیاب پیامبر دور هم جمع می شدند و اقامه جماعت می کردند. «1»

دومین پیمان عقبه

شور و هیجان غریبی در مسلمانان مدینه حکم فرما بود. آنان دقیقه شماری می کردند که بار دیگر موسم «حج» فرا رسد و ضمن برگزاری مراسم حج پیامبر را از نزدیک زیارت کنند و آمادگی خود را برای هرگونه خدمت ابراز دارند و دایره پیمان را از نظر کمیت و کیفیت شرایط بگسترانند. کاروان حج مدینه که بالغ بر پانصد نفر بود، حرکت کرد. در میان کاروان 73 تن مسلمان - که دو نفر از آنان نیز زن بودند - بود و بقیه، بی طرف یا متمایل به اسلام بودند. گروه مزبور با پیامبر در مکه ملاقات کرده و برای انجام دادن مراسم بیعت، وقت خواستند. پیامبر فرمود: محل ملاقات «منی» است. در شب سیزدهم ذی الحجه، هنگامی که مردم می خوابند، در پائین «عقبه» «2» به گفت و گو می نشینیم.

شب سیزدهم فرا رسید، رسول گرامی پیش از همه با عموی خود «عباس» در عقبه حاضر شدند. پاسی از شب گذشت، دیدگان مشرکان عرب، در خواب فرو رفت.

مسلمانان یکی پس از دیگری از جای خود بلند شدند و مخفیانه به سوی عقبه رفتند.

عباس، عموی پیامبر مهر خاموشی را شکست و درباره پیامبر چنین گفت:

ای خزر جیان! شما پشتیبانی خود را به آیین «محمد» ابراز داشته اید. بدانید که وی گرامی ترین افراد قبیله خود است. تمام بنی هاشم، اعم از مؤمن و غیر مؤمن دفاع از او را بر عهده دارند، ولی اکنون «محمد» جانب شما را ترجیح داده و مایل است در میان شما باشد. اگر تصمیم دارید به پیمان خود وفادار باشید و او را از گزند دشمنان حفظ کنید، او می تواند در میان شما زندگی کند و اگر در لحظه های سخت قدرت دفاع از او را ندارید،

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 131.

(2). گردنه ای است نزدیک منی.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 395

هم اکنون دست از او بردارید و بگذارید وی در میان عشیره اش با کمال عزت و مناعت و عظمت به سر ببرد.

در این هنگام «براء بن معرور» بلند شد و گفت: به خدا سوگند هرگز در دل ما غیر از آنچه بر زبان ما جاری می شود، چیز دیگری نیست. ما جز صداقت و عمل به پیمان و جانبازی در راه پیامبر، چیز دیگری در سر نداریم. سپس خزر جیان رو به پیامبر کرده و تقاضا نمودند که حضرتش سخنی بفرماید: رسول گرامی آیتی چند خواند و تمایل آن ها را به آیین اسلام

تشدید کرده سپس فرمود: با شما بیعت می‌کنم بر اینکه از من دفاع کنید؛ همان طور که از فرزندان و اهل بیت خود دفاع می‌کنید. «1»

در این هنگام، دو مرتبه «براء» برخاست و گفت: ما فرزندان جنگ و مبارزه و تربیت یافتگان جبهه‌های نبردیم و این خصیصه از نیاکان ما به وراثت رسیده است. در این میان که شور و شوق سراسر جمعیت را فراگرفته بود، صدای خزر جیان که حاکی از اشتیاق فوق العاده آنان بود، بلند شد. عباس در حالی که دست رسول خدا را در دست داشت، گفت: جاسوسانی بر ما گمارده شده و لازم است آهسته سخن بگویید. فروغ ابدیت، جعفر سبحانی 395 دومین پیمان عقبه
ص: 394

این حالت «براء بن معرور» و «ابو الهیثم بن تیهان» و «اسعد بن زراره» از جای خود بلند شدند و با پیامبر دست بیعت دادند و سپس تمام جمعیت بیعت نمودند.

«ابو الهیثم» هنگام بیعت عرض کرد: ای رسول خدا! ما با یهودیان پیمان بسته‌ایم، اکنون ناچاریم تمام آن‌ها را نادیده بگیریم. سزاوار نیست روزی از ما دست بردارید و به سوی قوم خود برگردید. پیامبر فرمود: شما با هر کس پیمان صلح بسته‌اید من محترم می‌شمارم. سپس فرمود: دوازده نفر از میان خود نماینده انتخاب کنید که در مشکلات، نظر آنان برای شما حجت باشد. چنان که موسی بن عمران، دوازده نفر نقیب از میان بنی اسرائیل برگزید. سپس نمایندگان انصار که نه تن از خزرج و سه تن از

(1). أبا یعمکم علی ان تمنعونی ممّا تمنعون منه نساءکم و ابناءکم. همان طور که ملاحظه می‌نمایند پیمان دفاع بستند، نه جهاد و جنگ در راه خدا. از این جهت پیامبر در جنگ «بدر» تا رضایت «انصار» جلب نکرد، فرمان پیشروی به سوی دشمن را نداد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 396

«اوس» بودند، حضور پیامبر معرفی شدند که نام و خصوصیات آن‌ها در تاریخ مضبوط است. در این محضر، مراسم بیعت پایان پذیرفت و رسول گرامی قول داد که در موقع مناسبی مکه را ترک گوید و به سوی مدینه بیاید؛ سپس جمعیت متفرق شدند. «1»

اوضاع مسلمانان پس از پیمان عقبه

اکنون این پرسش به میان می آید که علت چه بود که «یثربیان» که دور از مرکز انتشار اسلام بودند، زودتر از مکیان (با آن قرابت و نزدیکی که با پیامبر داشتند) زیر فرمان پیامبر رفتند و چگونه چند ملاقات کوتاه با مردم یثرب بیش از تبلیغات سیزده ساله وی در مکه اثر گذاشت؟ علت این پیشرفت را می توان دو چیز دانست:

1. یثربیان، سالیان درازی با یهود مجاور بودند و خواه ناخواه در مجالس و محافل خود سخن از بعثت پیامبر عربی به میان می آمد. حتی یهود به بت پرستان یثرب می گفتند که این پیامبر عربی آیین یهود را ترویج خواهد کرد و بساط بت پرستی را از جهان خواهد چید؛ همین گفت و گوها در روحیه آنان آمادگی عجیبی برای پذیرفتن آیینی که یهود در انتظار آن بودند، پدید آورده بود. به طوری که شش تن از خزر جیان در نخستین برخورد فوراً به پیامبر ایمان آورده و به یک دیگر گفتند که این همان پیامبر است که یهود در انتظار او است و ما باید زودتر از آن ها به وی بگریویم.

از این رو، یکی از اعتراض های قرآن به یهود همین است که شما بت پرستان را با بعثت پیامبر عربی تهدید می کردید و به مردم بشارت می دادید که او ظهور خواهد کرد و علایم او را از روی تورات می خواندید؛ اکنون چرا از او روی گردانیدید؟ چنان که می فرماید:

وقتی کتابی [قرآن] از طرف خداوند به سوی آن ها فرو فرستاده شد، کتابی که تورات را تصدیق می کند و قبلاً با آن در انتظار پیروزی بر بت پرستان بودند، پس از شناسایی آن،

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 438-444 و الطبقات الکبری، ج 1، ص 221-223.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 397

کفر ورزیدند و آنچه را قبلاً می دانستند انکار کردند، لعنت خدا بر کافران باد! «1»

2. عامل دیگری که می توان تأثیر آن را در پذیرفتن آیین اسلام دخیل دانست، خستگی روحی و جسمی مردم یثرب بود که نزاع های 120 ساله، آن ها را به ستوه آورده بود و تقریباً از زندگی سیر شده و تمام درهای امید و نجات را به روی خود بسته می دیدند. تنها مطالعه جنگ «بعثت» که یکی از جنگ های «یثربیان» است؛ قیافه واقعی مردم آن سامان را در نظر مجسم می سازد.

در این جنگ در آغاز کار «اوسیان» شکست خوردند و به طرف «نجد» گریختند.

رقیب پیروز (خزر جیان) به سرزنش دشمن پرداخت. رئیس اوسیان «حضیر» سخت متأثر شد، نیزه خود را در رانش فرو برد و از اسب پیاده شد و بر قبیله خود بانگ زد و گفت: به خدا سوگند! از جای خود بلند نمی شوم تا کشته شوم. ثبات «حضیر» در این مبارزه روح غیرت و شهامت و حس دفاع را در سپاه شکست خورده زنده کرد؛ تصمیم گرفتند به هر قیمتی که شده برگردند و از حریم حق خود دفاع کنند. مأیوسانه در حالی که دست از زندگی شسته بودند، به نبرد

پرداختند. سپاه جانباز و از خود گذشته، پیوسته پیروز است. از این رو، اوسیان شکست خورده مجدداً پیروز شدند و خزرجیان را شکست دادند و نخلستان های آنها را آتش زدند و ...

سپس به طور تناوب جنگ و صلح رخ می داد و هر دو قبیله پیوسته زندگی خود را با صدها عوامل ناگوار و کوبنده و خسته کننده می گذراندند. هر دو گروه از وضع خود راضی نبودند و دنبال چاره ای می گشتند و به فکر روزنه امیدی بودند. به همین دلیل، وقتی آن شش تن از «خزرجیان» گوش به سخنان پیامبر خدا دادند؛ گم شده خود را یافتند و عرض کردند که شاید خدا از طریق شما ما را از این نفاق نجات بخشد.

این برخی از عللی بود که یثربیان را وادار کرد تا دعوت اسلام را با آغوش باز بپذیرند.

(1). وَ لَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ وَ كَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ «بقره (2) آیه 89».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 398

عکس العمل قریش در برابر پیمان «عقبه»

قریش در خواب سنگین غفلت فرو رفته بود و از اینکه اسلام در مکه پیشرفت قابل ملاحظه نداشت، تصور می کردند که قوس نزولی اسلام آغاز گردیده و چیزی نمی گذرد که شعله آن به خاموشی می گراید. ناگهان دومین پیمان «عقبه» مثل بمبی در میان قریش صدا کرد. سران بت پرست فهمیدند که شب گذشته در تاریکی شب، 73 تن از یثربیان، با پیامبر پیمان بسته اند که از وی مانند فرزندانشان دفاع کنند. این خبر ترس عجیبی در دلشان پدید آورد، زیرا با خود می گفتند: اکنون مسلمانان پایگاهی را در قلب شبه جزیره به دست آورده اند و بیم آن می رود که تمام قوای متفرق خود را گردآورده و به نشر آیین توحید پردازند و بدین وسیله بت پرستی را در مکه با جنگ و خطر تهدید کنند.

برای تحقیق بیشتر، بامدادان، سران قریش با خزرجیان تماس گرفتند و گفتند: به ما گزارش داده اند که شما شب گذشته با محمد در «عقبه» پیمان دفاعی بسته اید و به او قول داده اید که بر ضد ما قیام کنید. آنها سوگند یاد کردند که ما هرگز دوست نداریم آتش جنگ میان ما و شما روشن گردد.

کاروان حج یثربیان در حدود پانصد نفر بود و از میان آنها فقط 73 تن، در نیمه شب در عقبه با پیامبر بیعت کرده بودند و افراد دیگر در آن لحظه در خواب فرو رفته و از جریان اطلاع نداشتند. از این رو، آنان که مسلمان نبودند، سوگند یاد کردند که هرگز چنین مطلبی نبوده و اساساً داستان «پیمان» دروغ است. «عبد الله بن ابی» خزرجی که مقدمات ریاست او بر تمام یثرب فراهم شده بود، گفت: هرگز چنین کاری نشده و گروه خزرج بدون مشورت با من، کاری را انجام

نمی‌دهند. سپس سران قریش از جا برخاستند تا به تحقیق بیشتری بپردازند. مسلمانانی که در آن مجلس حضور داشتند فهمیدند که راز آنان فاش شده است، لذا فرصت را غنیمت شمرده و با خود گفتند:

پیش از آن که افراد شناخته شوند، باید راه یثرب را در پیش گیریم و از قلمرو حکومت

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 399

مکیان بیرون شویم.

سرعت و عجله برخی از یثربیان، سوء ظن قریش را به امر پیمان تشدید کرد. آنان فهمیدند که گزارش صحیح بوده است. از این رو، به تعقیب تمام یثربیان پرداختند، ولی موقعی فعالیت خود را آغاز کردند که کار از کار گذشته و کاروان حج از محیط حکومت مکیان بیرون رفته بود. تنها در این میان به «سعد بن عباد» دست یافتند.

ولی به عقیده ابن هشام، قریش به دو نفر دست یافت: یکی «سعد بن عباد» و دیگری «منذر بن عمر» بود. دومی از دست آنان گریخت، ولی با کمال خشونت، آنان موی سر سعد را گرفته به زمین می‌کشیدند. مردی از قریش از این وضع رقت‌بار سخت متأثر شد؛ نزد «سعد» آمد و گفت: مگر تو در مکه با یک نفر از مکیان، پیمانی نداری؟ سعد گفت: چرا با «مطعم بن عدی» پیمان دفاعی دارم، زیرا تجارت او را هنگام عبور از یثرب از دستبرد حفظ می‌کردم و او را پناه می‌دادم.

مرد قریشی که می‌خواست او را از این وضع نجات بخشد، سراغ مطعم آمد و گفت: مردی از خزرجیان گرفتار شده و قریش سخت او را شکنجه می‌دهند. او اکنون تو را به یاری می‌طلبد و در انتظار کمک تو است. وی آمد و سعد بن عباد را دید؛ همان مردی که در پناهش هر سال کاروان تجارتی وی سالم به مقصد می‌رسید. از این رو، در استخلاص او کوشید و او را روانه یثرب کرد. دوستان سعد و مسلمانان که از گرفتاری وی آگاه شدند؛ تصمیم گرفتند که از نیمه راه برگردند و او را آزاد کنند. آنان در این فکر بودند که ناگهان سعد از دور پدیدار شد و سرگذشت غم‌انگیز خود را به آنان گفت. «1»

نفوذ معنوی اسلام

خاورشناسان اصرار دارند که نفوذ و پیشرفت اسلام را زیر سایه شمشیر قلمداد

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 448-450.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 400

کنند. در اینکه، این اندیشه تا چه حد درست است، حوادث آینده بی‌پایگی آن را ثابت خواهد کرد. اما برای نمونه به جریانی می‌پردازیم که پیش از هجرت، در یثرب اتفاق افتاده است. بررسی این جریان به خوبی اثبات می‌کند که نفوذ و پیشرفت اسلام در آغاز کار، تنها با جذابیت آن بود که با تشریح مختصری شنونده را مسح می‌ساخت.

«مصعب بن عمیر» مبلغ و گوینده نامی اسلام بود که بنا به درخواست «اسعد بن زراره» از جانب پیامبر به مدینه اعزام شده بود. این دو نفر تصمیم گرفتند که سران یثرب را از طریق منطق و دلیل به کیش اسلام دعوت کنند. روزی وارد باغی شدند که جمعی از مسلمانان در آنجا بودند و نیز در آن میان، «سعد بن معاذ» و «اسید بن حضیر» که از سران قبیله «بنی عبد الاشهل» بودند، دیده می‌شدند. «سعد بن معاذ» رو به «اسید» کرد و گفت: شمشیر خود را از نیام بیرون آور و به سوی این دو نفر برو و به آنان بگو، دست از تبلیغ آیین اسلام بردارند و با سخنان خود، ساده‌لوحان ما را گول نزنند؛ از آنجا که اسعد بن زراره، پسر خاله من است، از آن شرم دارم که خودم، با حربه برهنه با وی روبه‌رو شوم.

اسید، با صورت برافروخته و شمشیر برهنه سر راه این دو نفر را گرفت و سخنان یاد شده را با لحن شدیدی ادا کرد. «مصعب بن عمیر» آن سخنور توانا که روش تبلیغ را از پیامبر فرا گرفته بود؛ رو به اسید کرد و گفت: ممکن است لحظه‌ای بنشینم و با هم گفت‌وگو کنیم. هرگاه موافق طبع و میل شما نباشد، ما از همان راهی که آمده‌ایم بر می‌گردیم. اسید گفت: سخن از روی انصاف گفتمی و لحظه‌ای چند نشست و شمشیر خود را غلاف کرد. مصعب آیاتی از قرآن تلاوت کرد و حقایق نورانی قرآن، جذابیت و شیرینی آن و قدرت منطق مصعب او را به زانو درآورد؛ از خود بی‌اختیار شد و گفت: «کیف تصنعون إذا أردتم أن تدخلوا هذا الدین؛ راه مسلمان شدن چیست؟» گفتند:

گواهی به یکتایی خدا می‌دهید، بدن و جامه خود را در آب می‌شوید و نماز می‌گزارید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 401

اسید که به منظور ریختن خون این دو نفر آمده بود، با چهره‌ای باز به یگانگی و رسالت پیامبر گواهی داد و در آبی که در آن نقطه بود غسل کرد و جامه را شست و در حالی که شهادتین را زمزمه می‌کرد به سوی «سعد» برگشت. سعد بن معاذ، با کمال بی‌صبری در انتظار وی بود، چهره باز و خندان اسید ناگهان پدیدار شد. سعد بن معاذ، رو به حاضران کرد و گفت: به خدا قسم! «اسید» تغییر عقیده داده و برای هدفی که رفته بود موفق نشده است. اسید، جریان را تشریح کرد؛ سعد بن معاذ، در حالی که خشم سراسر بدنش را فرا گرفته بود، تصمیم گرفت که این دو نفر را از کار تبلیغ بازدارد، ولی جریانی که برای «اسید» اتفاق افتاده بود، برای او نیز رخ داد.

وی نیز در برابر منطق قوی و محکم و بیانات جذاب و شیرین مصعب به زانو درآمد و در برابر آن‌ها انگشت ندامت (از تصمیمی که گرفته بود) به دندان گرفت.

سلام و تسلیم خود را به آیین توحید ابراز داشت و در همان نقطه غسل کرد و جامه را آب کشید؛ سپس به سوی قومه برگشت و به آن‌ها چنین گفت: من میان شما چه موقعیتی دارم؟ همگی گفتند: تو سرور و رئیس قبیله ما هستی. وی گفت: من با هیچ فردی از زن و مرد قبیله سخن نخواهم گفت، مگر اینکه به آیین اسلام بگردند.

سخن رئیس قبیله دهن به دهن برای اهل قبیله نقل گردید و مدتی نگذشت که تمام قبیله «بنی عبد الاشهل» پیش از آن که پیامبر را ببینند، اسلام آوردند و از مدافعان آیین توحید گردیدند. «1»

ما نمونه‌های زیادی از این جریان‌ها در تاریخ اسلام داریم و هر یک از آن‌ها گواه بر بی‌پایگی سخن خاورشناسان درباره پیشرفت اسلام است، زیرا در این حوادث نه زوری بود و نه زری؛ نه پیامبر را دیده بودند و نه با او تماس گرفته بودند، جز منطق محکم یک گوینده اسلامی که توانست در ظرف چند دقیقه انقلاب روحی غریبی در میان قبیله پدید آورد؛ عامل دیگری در کار نبوده است.

(1). اعلام الوری، ص 37 و بحار الانوار، ج 19، ص 10-11.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 402

ترس و وحشت قریش

حمایت و پشتیبانی یثربیان از مسلمانان، بار دیگر قریش را از خواب سنگین غفلت بیدار کرد. دوباره آزار و اذیت را از سر گرفته و آماده شدند که از نفوذ اسلام و انتشار آن جلوگیری کنند.

یاران پیامبر از فشار و آزار مشرکان شکایت کردند و اجازه خواستند که به نقطه‌ای مسافرت کنند. پیامبر چند روزی مهلت خواست، سپس فرمود: بهترین نقطه برای شما همان یثرب است. شما می‌توانید با کمال آرامش یکی یکی به آن نقطه مهاجرت کنید.

پس از صدور فرمان مهاجرت، مسلمانان به بهانه‌های گوناگونی از مکه بیرون رفته و راه یثرب را در پیش گرفتند. هنوز آغاز مهاجرت بود که قریش به راز مسافرت پی بردند و از هرگونه نقل و انتقال جلوگیری کردند و تصمیم گرفتند که به هر کس دست یابند از راه بازگردانند و اگر شخصی با زن و بچه خود مهاجرت کند و همسرش قرشی باشد از بردن زنش ممانعت کنند، ولی از ریختن خون بیمناک بودند و حدود آزار را، از دایره حبس و شکنجه بیرون نمی‌بردند. خوش‌بختانه فعالیت‌های قریش مؤثر واقع نشد. «1»

سرانجام، عده زیادی از چنگال قریش نجات یافتند و به یثربیان پیوستند. کار به جایی رسید که از مسلمانان در مکه جز پیامبر، علی و عده‌ای از مسلمانان بازداشت شده و یا بیمار، کس دیگری باقی نماند. در این هنگام، گرد آمدن مسلمانان در

یثرب، قریش را بیش از پیش به وحشت انداخت و برای درهم شکستن اسلام تمام سران قبیله در «دار الندوه» گرد آمدند و برای علاج موضوع طرح‌هایی پیشنهاد شد و تمام طرح‌های آنان با تدابیر مخصوص پیامبر خنثی شد. در نتیجه، پیامبر در ماه ربیع الاول

(1). الطبقات الکبری، ج 1، ص 225-226.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 403

سال چهارده بعثت به مدینه مهاجرت کرد.

قریش از اینکه «محمد» پایگاه دومی به دست آورده، سخت وحشت زده و بیمناک بودند و نمی‌دانستند چه کنند، زیرا تمام نقشه‌های خود را در جلوگیری از انتشار اسلام نقش بر آب می‌دیدند.

رسول گرامی به یاران خود دستور داد که به مدینه مهاجرت کنند و به برادران «انصار» خود بپیوندند و فرمود: خدا برای شما برادرانی قرار داده و خانه‌هایی آماده کرده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 404

حوادث سال اول هجرت

اشاره

«1»

سرگذشت هجرت

سران قریش برای حل مشکلات در محلی به نام «دار الندوه» انجمن می‌کردند و در مسائل بغرنج به تبادل افکار و تشریک مساعی می‌پرداختند.

در سال‌های دوازدهم و سیزدهم بعثت، مردم مکه با خطر بزرگی روبه‌رو شدند.

پایگاه بزرگی که مسلمانان در یثرب به وجود آورده و «یثربیان» حمایت و حفاظت پیامبر را به عهده گرفته بودند، نشانه بارز این تهدید بود.

در ماه ربیع الاول سال سیزدهم بعثت که مهاجرت پیامبر در آن ماه اتفاق افتاد؛ در مکه از مسلمانان جز پیامبر، علی، ابو بکر و عده معدودی از مسلمانان بازداشت شده و یا بیمار و پیر، فرد دیگری باقی نمانده بود و می‌رفت که این عده نیز مکه را به عزم یثرب ترک گویند. ناگهان قریش، تصمیمی بس قاطع و خطرناک گرفت.

جلسه مشورتی سران در «دار الندوه» منعقد گردید. سخنگوی جمعیت در آغاز جلسه سخن از تمرکز نیروهای اسلام در مدینه و پیمان «اوسیان» و «خزرجیان» به

(1). حوادث سیزده‌ساله «بعثت» به نظم و ترتیبی که رخ داده بود نگارش یافت و آنجا که تاریخ حادثه معلوم بود یادآوری شد، ولی هرگز نمی‌توان تاریخ تمام رخدادهای سیزده‌ساله را، از نظر تاریخی قطعی دانست، از این جهت در فصول بیست و چهارگانه گذشته، غالباً حوادث با ذکر تاریخ همراه نبود، ولی از آنجا که حوادث دنبال هجرت تا حدودی به وقت ضبط شده است در تمام فصول، ذکر تاریخ انجام خواهد گرفت.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 405

میان آورد؛ سپس افزود:

ما مردم «حرم» پیش همه قبایل محترم بودیم، ولی محمد میان ما سنگ تفرقه افکند و خطر بزرگی برای ما ایجاد کرد. اکنون که جام صبر ما لبریز شده، راه نجات این است که فردی با شهامت از میان ما انتخاب شود و به زندگی‌اش در پنهانی خاتمه دهد و اگر «بنی هاشم» به نزاع و کشمکش برخیزند، دیه و خون بهایش را می‌پردازیم.

مرد ناشناسی در آن جلسه که خود را «نجدی» معرفی می‌کرد، این نظر را رد کرد و گفت: این نقشه هرگز عملی نیست، زیرا بنی هاشم قاتل محمد را زنده نمی‌گذارند و پرداخت خون بهایش آنان را راضی نمی‌سازد و هر کس داوطلب اجرای این نقشه گردد، باید نخست خود دست از زندگی بشوید و در میان شما چنین کسی وجود ندارد.

یکی دیگر از سران به نام «ابو البختری» گفت: صلاح این است که پیامبر را زندانی کنیم و از روزنه کوچکی نان و آب به وی بدهیم و از این طریق جلو انتشار آیین او را بگیریم. بار دیگر آن پیر نجدی لب به سخن گشود و گفت: این فکر کمتر از نقشه قبلی نیست، زیرا با این وضع نیز بنی هاشم با شما به جنگ و ستیز برمی‌خیزند و سرانجام او را آزاد می‌سازند و اگر در این باره موفقیت به دست نیابردند در موسم حج از قبایل دیگر استمداد می‌جویند و با کمک آنان وی را آزاد می‌کنند.

شخص سومی از آن میان نظر دیگری داد و گفت: شایسته این است که محمد را بر شتری چموش و سرکش سوار کنیم و هر دو پایش را ببندیم و شتر را رم دهیم تا او را به کوه‌ها و سنگ‌ها بزند و بدنش را متلاشی سازد و اگر احیاناً جان به سلامت برد و در سرزمین قبایل بیگانه فرود آمد، هرگاه بخواهد در میان آن‌ها آیین خود را ترویج کند، خود آنان که از طرفداران سرسخت بت‌پرستی‌اند به حساب او می‌رسند و ما و خود را از شرش آسوده می‌سازند.

پیر نجدی برای بار سوم، این نظر را نادرست شمرد و گفت: شیرین‌زبانی و سحر بیان محمد برای شما مکشوف است. او با لطافت بیان و بلاغت سخن، قبایل دیگر را

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 406

با خود هم دست می‌سازد و بر شما می‌تازد.

بهت و سکوت بر مجلس حکم فرما بود. ناگهان ابو جهل و به نقلی خود آن پیر نجدی ابراز نظر کرد و گفت: طریق منحصر و خالی از اشکال این است که افرادی از تمام قبایل انتخاب شوند و شبانه به طور دسته جمعی به خانه وی حمله برده و او را قطعه‌قطعه کنند تا خون بهایش در میان تمام قبایل پخش گردد. بدیهی است در این صورت بنی هاشم قدرت نبرد با تمام قبائل را نخواهند داشت. این فکر به اتفاق آرا تصویب شد و افراد تروریست انتخاب شدند و قرار شد با فرا رسیدن شب آن افراد مأموریت خود را انجام دهند. «1»

کمک‌های غیبی

این خیره سران تصور می‌کردند که نبوت محمد- که از پشتیبانی خداوند بزرگ برخوردار است- با این نقشه‌ها از بین می‌رود. دیگر به فکرشان نمی‌رسید که پیامبر مانند سایر پیامبران از مدد‌های غیبی بهره‌مند است و آن دستی که توانسته است این مشعل فروزان را در این سیزده سال از تندباد حوادث حفظ کند، خواهد توانست او را از این حادثه نیز مصون دارد.

مفسران می‌گویند: فرشته وحی نازل شد و با این آیه پیامبر را از نقشه‌های شوم مشرکان آگاه ساخت:

وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ «2»؛ هنگامی که کافران بر ضد تو فکر می‌کنند تا تو را زندانی کنند، یا بکشند و یا تبعید نمایند. آنان با خدا از در حيله وارد می‌شوند و خداوند حيله آنها را به خودشان برمی‌گرداند.

رسول گرامی از طرف خدا مأمور شد آهنگ سفر کند و به سوی یثرب برود. ولی

(1). الطبقات الکبری، ج 1، ص 227-228 و سیره ابن هشام، ج 1، ص 480-482.

(2). انفال (8) آیه 30.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 407

رهایی از دست مأموران بی رحم حکومت بت پرست، آن هم با مراقبت کامل دشمن کار آسانی نبود. به خصوص که فاصله مکه و مدینه زیاد بود.

اگر با نقشه صحیحی از مکه بیرون نمی رفت، چه بسا احتمال داشت مکیان از پشت سر برسند و پیش از آن که او به یارانش برسد، وی را دست گیر کرده و خونش را بریزند.

کیفیت مهاجرت پیامبر را مورخان و سیره نویسان، به صورت های مختلفی نوشته اند و اختلافی که در میان آنان در خصوصیات جریان هجرت مشاهده می شود، کم سابقه است. مؤلف سیره حلبی تا اندازه ای توانسته است منقولات مختلف را با بیاناتی با هم سازش دهد، ولی در پاره ای موارد، موفق به رفع تناقض و اختلاف نگردیده است.

مطلب قابل توجه اینکه بیشتر محدثان سنی و شیعه، طرز مهاجرت را به گونه ای نقل کرده اند که نتیجتاً خلاصی و رهایی آن حضرت را مستند به اعجاز دانسته و رنگ کرامت به آن داده اند. در صورتی که دقت در خصوصیات سرگذشت، حاکی از این است که نجات آن حضرت نتیجه یک سلسله پیش بینی و تدبیرها و احتیاطها بوده و اراده خداوند بر این متعلق شده بود که پیامبر خود را از طریق مجاری طبیعی نجات دهد، نه از طریق اعمال قدرت.

گواه مطلب این است که پیامبر متشبث به علل طبیعی و اسباب عقلی (مانند خوابیدن علی در بستر پیامبر، پنهان شدن پیامبر در غار و ...) شده و از این راه خود را خلاص کرده است.

فرشته وحی پیامبر را آگاه می سازد

فرشته وحی، پیامبر را از نقشه شوم مشرکان آگاه ساخت و او را وادار به مهاجرت کرد و قرار شد برای کور کردن خط تعقیب، کسی در رخت خواب پیامبر بخوابد تا مشرکان تصور کنند که پیامبر بیرون نرفته و در درون خانه است. در نتیجه، تنها به فکر

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 408

محاصره خانه وی باشند و عبور و مرور را در کوچه ها و اطراف مکه آزاد بگذارند.

تنها فایده ای که این کار داشت، متوجه کردن مأموران به خانه پیامبر بود و در این فرصت پیامبر می توانست به نقطه ای پناه ببرد که کسی از مأموران متوجه او نشود.

حالا باید دید چه کسی حاضر می شود در جایگاه پیامبر بخوابد و جان خود را فدای او کند؟ لا بد خواهید گفت: اول کسی که به وی ایمان آورده و از نخستین روزهای بعثت، پروانه وار دور شمع وجودش گردیده است. او باید در این راه جانبازی کند و این فرد فداکار جز علی کسی نیست؛ از این نظر پیامبر رو به علی کرد و فرمود:

«امشب در فراش من بخواب و آن برد سبز رنگی که من هنگام خواب به رویم می کشم، به رویت بکش، زیرا از طرف مخالفان، توطئه ای برای قتل من چیده شده و من باید به مدینه مهاجرت کنم».

علی از آغاز شب در خوابگاه پیامبر خوابید. پاسی از شب گذشته بود که چهل نفر تروریست، اطراف خانه پیامبر را محاصره کردند. آنان از شکاف در به داخل خانه نگاه می کردند و وضع خانه را عادی دیده و گمان می کردند کسی که در خوابگاه پیامبر خوابیده، خود او است.

در این هنگام، پیامبر تصمیم گرفت که از خانه بیرون برود. دشمن اطراف خانه را در محاصره داشت و کاملاً مراقب اوضاع بود. از طرف دیگر، اراده خدای قاهر بر این تعلق گرفته بود که رهبر عالی قدر اسلام را از چنگال فرومایگان نجات دهد. پیامبر گرامی سوره «یس» را به خاطر تناسبی که مفاد آغاز آیات آن با اوضاع وی داشت تا آیه فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ «1» تلاوت نمود. بلافاصله از در خانه بیرون آمد و به محل قرار رفت.

اینکه پیامبر چگونه دایره محاصره را شکست که مأموران متوجه نشدند، چندان

(1). از آغاز سوره تا آیه نهم.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 409

روشن نیست. از روایتی که مفسر معروف شیعه، مرحوم علی بن ابراهیم در تفسیر آیه وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا نقل کرده است؛ استفاده می شود که هنگام خروج پیامبر از خانه، تمام آن ها خوابیده بودند و منتظر بودند که بامدادان در هوای روشن به خانه رسول اکرم هجوم ببرند و تصور نمی کردند که پیامبر اکرم از نقشه آن ها مطلع است.

ولی مورخان دیگر «1» تصریح کرده اند که آنان تا لحظه ای که به خانه پیامبر حمله بردند بیدار بودند و رسول خدا از روی کرامت و اعجاز، چنان از خانه بیرون آمد که آن ها متوجه نشدند.

امکان وقوع چنین کرامتی جای شک و شبهه نیست، ولی آیا برای این امر موجبی در کار بوده است یا نه؟ بررسی کامل جریان هجرت، این مطلب را قطعی می سازد که پیامبر از نقشه مخالفان، پیش از محاصره خانه آگاه بوده است و نقشه ای که برای خلاصی خود کشیده بود کاملاً طبیعی بود و رنگ اعجاز نداشت. وی می خواست با قرار دادن علی در فراش خود از مجاری طبیعی، بدون استمداد از طریق اعجاز و کرامت، از چنگال بت پرستان رهایی یابد. بنابراین، او می توانست پیش از محاصره خانه، خارج شود و نیازی به اعمال کرامت نداشته باشد.

ولی احتمال دارد که صبر و توقف پیامبر در خانه تا برگزاری محاصره، معلول جهتی باشد که فعلاً برای ما مکشوف نیست. از این رو، بحث درباره این مطلب (بیرون رفتن پیامبر از خانه هنگام شب) نزد همه قطعی و مسلم نیست، زیرا بعضی «2» عقیده دارند که پیامبر پیش از محاصره و قبل از غروب آفتاب خانه را ترک گفته است.

هجوم مخالفان به خانه وحی

قوای کفر اطراف خانه وحی را محاصره کرده و منتظر فرمان بودند که پیامبر را در خوابگاه خود قطعه قطعه کنند. عده‌ای اصرار داشتند که همان نیمه شب نقشه خود را

(1). الطبقات الکبری، ج 1، ص 228 و تاریخ طبری، ج 2، ص 100.

(2). سیره حلبی، ج 2، ص 29.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 410

عملی سازند. ابو لهب از آن میان برخاست و گفت: زنان و فرزندان بنی هاشم در داخل خانه هستند، ممکن است در این جریان به آن‌ها آسیبی برسد. گاهی گفته می‌شود که علت تأخیر آنان این بود که می‌خواستند پیامبر را در روز روشن، در برابر دیدگان بنی هاشم بکشند تا افراد قبیله ببینند که قاتل او فردی مشخص نیست. سرانجام تصمیم گرفتند که بامدادان در هوای روشن نقشه را عملی سازند. «1»

پرده‌های تیره شب، یکی پس از دیگری عقب رفت؛ صبح صادق سینه افق را شکافت. شور و شوق عجیبی در مشرکان پدید آمد. آنان چنین می‌پنداشتند که به زودی به هدف خود می‌رسند، در حالی که دست‌ها به قبضه شمشیر بود با شور و شوق خاص وارد حجره پیامبر شدند. در این حال، علی سر از بالش برداشت و برد سبز رنگ را کنار زد و با کمال خون سردی فرمود: چه می‌گویید؟ گفتند: محمد را می‌خواهیم و او کجاست؟ فرمود: «مگر او را به من سپرده بودید تا از من تحویل بگیرید، او اکنون در خانه نیست.»

چهره مأموران از شدت غضب و خشم برافروخته شده بود و خشم گلوی آن‌ها را می‌فشرد و از اینکه تا صبح گاهان صبر کرده بودند پشیمان بودند و ابو لهب را مقصر می‌دانستند، زیرا وی مانع از حمله شبانه شده بود.

قریش از اینکه توطئه آنان نقش بر آب شده و با شکست روبه‌رو شده بودند، سخت عصبانی بودند و با خود فکر می‌کردند که در این مدت کم، محمد نمی‌تواند از محیط مکه بیرون برود: به ناچار یا در خود مکه پنهان شده و یا در راه مدینه است. از این رو، مقدمات دست‌گیری او را فراهم آوردند.

پیامبر در غار «ثور»

آنچه مسلم است اینکه پیامبر نخستین شب هجرت و دو شب پس از آن را با

(1). اعلام الوری، ص 39 و بحار الانوار، ج 19، ص 50.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 411

«ابو بکر» در غار ثور- که در جنوب مکه (نقطه مقابل مدینه) است- به سر برده است و چندان روشن نیست که این مصاحبت چگونه صورت گرفته و این نقطه در تاریخ کاملا مبهم است: عده‌ای معتقدند که این مصاحبت اتفاقی بوده و رسول خدا او را در راه دید و همراه خود برد. برخی نقل کرده‌اند که پیامبر همان شب به خانه ابی بکر رفت و نیمه شب هر دو نفر، خانه را به قصد غار ثور ترک گفتند. گروهی نیز می‌گویند:

ابو بکر به سراغ پیامبر آمد و علی او را به مخفی‌گاه او راهنمایی کرد. «1» در هر حال بسیاری از سیره‌نویسان این مصاحبت را از مفاخر خلیفه می‌دانند و این جریان را درباره فضایل او با آب و تاب نقل می‌کنند.

قریش در پیدا کردن پیامبر از پای نمی‌نشینند

شکست قریش سبب شد که نقشه را عوض کنند و با بستن راه‌ها و گماردن مراقبان، تمام راه‌های مدینه را ببندند و افراد ماهری را که در شناسایی رد پای اشخاص مهارت کامل داشتند استخدام کنند تا به هر قیمتی است از رد پایش جایگاه او را به دست آورند. ضمناً اعلان کردند که: هر کس از پناهگاه محمد اطلاع صحیحی بیاورد، صد شتر به عنوان جایزه به او داده خواهد شد.

گروهی از قریش دست به کار شدند؛ آنان بیشتر در قسمت‌های شمالی مکه- که راه مدینه است- فعالیت می‌کردند. در صورتی که پیامبر برای ابطال نقشه آن‌ها، به طرف جنوب مکه رفته و در غار «ثور» که نقطه مقابل مدینه است مخفی شده بود.

قیافه‌شناس معروف مکه، «ابو کرز» با رد پای پیامبر آشنا بود، روی این اصل تا نزدیکی غار آمد و گفت: خطمشی پیامبر تا این محل بوده است؛ احتمال دارد که او در غار پنهان شده باشد، کسی را مأمور کرد که به داخل غار برود. آن شخص هنگامی که برابر غار آمد، دید تارهای غلیظی بر دهانه آن تنیده شده و کبوتران وحشی در آنجا تخم

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 100.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 412

گذارده‌اند. «1» وی بدون اینکه وارد غار شود، برگشت و گفت: تارهایی در دهانه غار هست و حکایت از آن دارد که کسی آنجا نیست. این فعالیت، سه شبانه روز ادامه داشت و پس از سه روز تلاش جملگی مأیوس شدند و از فعالیت دست برداشتند.

جانبازی در راه حقیقت

نکته مهم در این صفحه تاریک، همان جانبازی علی علیه السلام در راه حقیقت است و آن از اوصاف مردانی است که عاشق و دل داده آن باشند. کسانی که از جان و مال و شخصیت می‌گذرند و تمام سرمایه‌های معنوی و مادی خود را در طریق احیای حقیقت به کار می‌برند؛ در صفوف عاشقان حقایق، قرار می‌گیرند. کمال و سعادت را که در هدف خود می‌بینند، سبب می‌شود که از زندگی موقت دست بشویند و به زندگانی ابدی بپیوندند.

خوابیدن علی علیه السلام در بستر پیامبر، در آن شب پرغوغا، نمونه بارزی از این عشق به حقیقت است. محرکی برای این عمل پرخطر، جز عشق به بقای اسلام- که متضمن سعادت جامعه است- چیز دیگری نبوده است.

این نوع جانبازی، به اندازه‌ای ارزش داشت که خداوند جهان در قرآن، آن را ستوده و جانبازی در راه کسب رضایت الهی نامیده است و این آیه به نقل بسیاری از مفسران در این مورد نازل شده است:

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ «2»؛ برخی از مردم با خدا معامله نموده و جان خود را برای رضایت خدا، از دست می‌دهند، خدا به بندگان خود مهربان است.

فضیلت و اهمیت این عمل باعث شده است که دانشمندان بزرگ اسلام آن را یکی

(1). الطبقات الکبری، ج 1، ص 229. این کرامت را عموم سیره‌نویسان در اینجا نقل کرده‌اند و نظر به بحث‌هایی که پیرامون معجزه، در سرگذشت ابرهه نموده‌ایم؛ نباید بی‌جهت این سلسله از کرامات را تأویل و یا تحریف کنیم.

(2). بقره (2) آیه 207.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 413

از بزرگ‌ترین فضایل امیر مؤمنان بشمارند و او را مردی جانباز و فداکار معرفی کنند.

در تفسیر و تاریخ هر موقع رشته سخن به اینجا کشیده شده، نزول آیه یاد شده را درباره او مسلم گرفته‌اند. «1»

این حقیقت هرگز فراموش شدنی نیست. چهره واقع را می توان تا مدتی پوشیده نگاه داشت، ولی سرانجام نور حقیقت پرده اوهام را می درد و آفتاب حقیقت از پس ابرها می درخشد.

دشمنی معاویه با خاندان نبوت و بالاخص امیر مؤمنان جای گفت و گو نیست. وی خواست با تطمیع بعضی از یاران پیامبر، صفحات درخشان تاریخ را با جعل اکاذیب لکه دار سازد. اما در این کار موفقیتی به دست نیاورد.

«سمره بن جندب» که در زمان رسول گرامی می زیست، در اواخر عمر به دربار معاویه متوسل شده و با اخذ مبلغی حقایق را تحریف می کرد. معاویه جدا از او خواست که به منبر برود و نزول آیه یاد شده را درباره علی تکذیب کند و به مردم بگوید این آیه در حق قاتل علی «عبد الرحمن بن ملجم» نازل شده است و در برابر این عمل که به قیمت دین او تمام می شد، صد هزار درهم بگیرد. «سمره» راضی نشد و معاویه نرخ معامله را بالا برد تا به چهار صد هزار درهم رسانید و او را راضی ساخت.

پیر آزمند، دست به تحریف حقایق زد و تاریخ زندگی خود را- که از زمان پیامبر سیاه بود- سیاه تر ساخت. او در یک مجمع عمومی به مردم گفت: مقصود از این آیه، عبد الرحمن بن ملجم است و هرگز این آیه درباره علی نازل نشده است.

گروهی ساده لوح سخن وی را پذیرفته و هرگز به فکرشان خطور نکرد که عبد الرحمن یمنی، در روز نزول آیه در محیط حجاز نبوده و شاید از مادر متولد نشده بود، ولی چهره حقیقت با این پرده ها هرگز پوشیده نشد. خاندان معاویه و حکومت وی دست خوش حوادث شدند، آثار دروغ پردازان دوره وی از میان رفت و بار دیگر

(1). مسند احمد، ج 1، ص 87 و کنز العمال، ج 6، ص 407 و در کتاب الغدير، ج 2، ص 44-45، مدارک نزول این آیه درباره امام علی علیه السلام مشروحا نقل شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 414

آفتاب حقیقت از لابه لای پرده های جهل و افترا درخشیدن گرفت. مفسران عالی قدر، «1» محدثان ارج دار غالباً در تمام قرون و اعصار اعتراف کردند که آیه فوق در «لیلۃ المبیث» درباره فداکاری علی علیه السلام نازل شده است. «2»

سخنی از ابن تیمیه

احمد بن عبد الحلیم حرانی حنبلی در زندان «مراکش» به سال 728 درگذشت. وی یکی از علمای اهل تسنن است که ریشه بسیاری از عقاید وهابی ها از او سرچشمه می گیرد. وی درباره پیامبر و امیر مؤمنان و عموم خاندان وحی عقاید مخصوصی دارد و بیشتر عقاید خود را در کتاب منهاج السنه بیان کرده است. عقاید انحرافی وی سبب شده که بسیاری از

علمای معاصرش، او را تکفیر کرده و از وی تبرّی جویند که شرح و بسط اینگونه مطالب از هدف ما بیرون است. وی در خصوص این فضیلت سخنی دارد «3» که با تصرف مختصری از نظر شما می‌گذرد. گاهی دیده می‌شود که برخی افراد

(1). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 13، ص 262، درباره این فضیلت به شایستگی سخن گفته است.

(2). «سمره بن جندب»، از عناصر جنایت کار دوره حکومت آل امیه است. وی در تحریف حقایق به همان اندازه که در بالا گفته شد، اکتفا نکرد و بنا به نقل «ابن ابی الحدید» چیز دیگری نیز بر آن افزود و گفت: آنچه در حق علی نازل شده است این آیه است: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ «بقره (2) آیه 204»؛ برخی از مردم هستند که گفتار آن‌ها در زندگی این جهان تو را فریب می‌دهد و او خدا را بر آنچه که در قلب او است گواه می‌گیرد و او سرسخت‌ترین دشمنان است. یکی از جنایات این مرد این است که وی در دوره استانداری زیاد در عراق، فرماندار بصره بود. او هشت هزار نفر از مسلمانان و علاقه‌مندان خاندان نبوت را کشت. وقتی زیاد بن ابیه از او بازجویی به عمل آورد و گفت: به چه جرئت تو این همه افراد را کشتی، هیچ تصور نکردی که شاید در میان این‌ها بی‌گناه و بی‌جرمی وجود داشته باشد. سمره در پاسخ وی گفت لو قتلت مثلهم ما خشيت: من از کشتن بیش از این‌ها نیز باکی نداشتم. لکه‌های ننگین این مرد بیش از آن است که در این صفحات بگنجد، این خیره سر همان شخص است که تقاضای پیامبر را درباره مراعات همسایه رد کرد و پیامبر به او فرمود: اَنك رجل مضار و لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام. برای توضیح بیشتر به کتب رجالی و تاریخی مراجعه بفرمایید.

(3). پیش از او، جاحظ در کتاب العثمانیة قسمتی از این اعتراض را متذکر شده است. «ر. ک: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 13، ص 262».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 415

کم‌مایه و بی‌ظرفیت، تحت تأثیر سخنان وی واقع شده و بدون تحقیق و سؤال از اهل فن، مطالب او را در میان عوام اشاعه می‌دهند تا «عوام الناس» تصور کنند که گوینده این سخن از اهل تحقیق است. غافل از آن که این سخن از مرد منحرفی است که هم‌کیشانش او را تکذیب و تکفیر کرده‌اند.

او می‌گوید: خوابیدن علی در بستر پیامبر فضیلت نیست، زیرا علی از دو طریق فهمیده بود که آن شب آسیبی به وی نخواهد رسید:

الف) از گفتار خود پیامبر که صادق و مصدق است، آنجا که در همان شب به او فرمود: «در بستر من بخواب و آسیبی به تو نخواهد رسید». «1»

ب) پیامبر امانات و ادای قرض‌ها را بر عهده وی گذاشت و طبعاً می‌دانست که جانشین او کشته نمی‌شود و گرنه این تکلیف را متوجه دیگران می‌کرد و خود علی از توصیه فهمید که در این صحنه گزندى نخواهد دید و با انجام وظایفی که رسول خدا معین کرده است، موفق خواهد گردید.

پاسخ: پیش از آن که به طور تفصیل به پاسخ هر دو سخن پردازیم؛ اجمالاً باید گفت:

ابن تیمیه، با انکار فضیلتی، فضیلت بالاتری را ثابت کرده است، زیرا یا ایمان علی به صدق گفتار پیامبر ایمانی عادی بود، یا اینکه او به گفتار وی ایمانی قوی و فوق العاده داشت و کلیه گفتارهای پیامبر در نظرش در پرتو ایمان قوی مانند روز روشن بوده است.

بنا به فرض اول، هرگز علی علم به بقای سلامتی خود نداشته است، زیرا هرگز برای چنین طبقه‌ای (و علی مسلماً از آن طبقه نبوده است) از گفتار پیامبر، علم قطعی پیدا نمی‌شود و اگر به ظاهر بپذیرند، در خاطر تشویش خواهند داشت. و اگر در لحظه‌های خطر در جایگاه آن‌ها بخوابند، تشویش و اضطراب و احتمالات زیادی جوانب قلب آنان را فرا می‌گیرد و هر دم هیولای مرگ در نظرشان مجسم می‌شود.

(1). فإِنَّه لَا یُخْلِصُ إِلَیْکَ شَیْءٌ تَکْرَهَہُ.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 416

بنابراین فرض، علی با احتمال کشته شدن دست به چنین کاری زده است، نه با علم به سلامتی.

بنا به فرض دوم فضیلت بالاتری برای علی اثبات کرده است، زیرا اگر ایمان مرد به پایه‌ای برسد که آنچه را از پیامبری بشنود، با روز روشن فرقی نداشته باشد، هیچ چیز با فضیلت چنین ایمانی برابری نمی‌کند. نتیجه آن این است که هنگامی که پیامبر به او بگوید: در بستر من بخواب و در حمله تروریست‌ها آسیبی نخواهی دید، با کمال ثبات قلب می‌رود و در بسترش می‌آرمد و یک سر سوزن احتمال خطر در دلش راه پیدا نمی‌کند و اگر نظر ابن تیمیه از گفتار خود- که علی علیه السلام از سلامت خود آگاه بود، زیرا صادق مصدق بدو گفته بود؛- اثبات عالی‌ترین درجه ایمان باشد، باید بداند که بدون توجه، بزرگ‌ترین فضیلت را برای علی ثابت کرده است.

پاسخ تفصیلی: درباره دلیل اول باید گفت که جمله: «آسیبی به تو نخواهد رسید» برخی از استوانه‌های فن تاریخ که از هر نظر اصالت و سابقه دارند، آن را نقل نکرده‌اند. «1»

آری، ابن اثیر، «2» (م 630) و طبری «3» (م 310)، جمله مزبور را نقل کرده و گویا مدرک آن‌ها، سیره ابن هشام است «4» که مطلب را به همان صورت نقل کرده است. خصوصاً که عبارتهای این دو مورخ با ابن هشام در این مورد کاملاً یکی است.

علاوه بر این تا آنجا که ما اطلاع داریم، جریان مزبور به آن صورت، در نوشته‌های دانشمندان شیعه نیست.

شیخ شیعه، محمد بن حسن طوسی (م 460) در امالی خود جریان هجرت را

(1). مانند مؤلف الطبقات الکبری، در ص 228-227، که در سال 168 متولد شده و در سال 230 درگذشته است و نیز مقریزی در الامتاع، از این جمله سخن به میان نیاورده است.

(2). الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 72.

(3). تاریخ طبری، ج 2، ص 99.

(4). سیره ابن هشام، ج 1، ص 483.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 417

به طور گسترده‌تر نقل کرده و جمله مزبور را با مختصر تغییری آورده است. اما صورت جریان با آنچه در کتاب‌های اهل تسنن است فرق دارد، زیرا او صریحا نقل می‌کند که پس از سپری شدن شب هجرت، در دو شب بعد، علی همراه «هند بن ابی هاله» فرزند خدیجه و ربیب پیامبر در نیمه‌های شب به محضر رسول خدا شرفیاب شدند. در یکی از آن شب‌ها پیامبر به علی فرمود: «إنهم لن يصلوا من الآن إلیک یا علی بأمر تکرهه.»

این جمله تقریبا همان جمله‌ای است که ابن هشام و طبری و ابن اثیر نقل کرده‌اند، ولی بنا به نقل مرحوم شیخ طوسی، رسول گرامی چنین اطمینان خاطر را در شب دوم یا سوم به او داده است، نه شب اول. گذشته از همه این‌ها، کلام خود علی علیه السلام بهترین گواه ما است.

علی علیه السلام آشکارا این عمل را یک نوع فداکاری و جانبازی در طریق حقیقت شمرده است. چنان که در اشعاری که نقل می‌گردد، این حقیقت منعکس است. این اشعار در الفصول المهمه و غیره وارد شده است. «1»

خلاصه معنای اشعار این است:

من با جانم، بهترین کسی را که به روی زمین قدم گذاشته، نیکوترین مردی که خانه خدا و حجر اسماعیل را طواف کرده است، حفظ کردم. آن شخص عالی قدر محمد بن عبد الله است و من هنگامی دست به این امر زدم که کافران بر ضد وی نقشه می‌کشیدند.

در این موقع خدای بزرگ او را از مکر آن‌ها حفظ کرد، من در بستر وی شب را به صبح آورده و در انتظار دشمن بودم و خود را آماده مرگ و اسارت کرده بودم.

(1).

وقیت بنفسی خیر من وطأ الحساو أكرم خلق طاف بالبیت العتیق و بالحجر

محمد لَمَّا خاف أن یمکروا به فوقاه ربی ذو الجلال من المکر

و بتّ أراعی منهم ما یسوؤنی و قد نفس علی القتل و الأسر

و بات رسول الله فی الغار آمنوا ما زال فی حفظ الإله و فی الستر «الفصول المهمه، ص 48».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 418

با این جمله های رسا و تعبیرهای صریح، هرگز جا ندارد به گفته ابن هشام- که قراین زیادی بر اشتباه او هست- اعتماد کنیم و احتمال قوی می رود که منشأ این اشتباه، این باشد که وی سیره «ابن اسحاق» را تلخیص کرده است.

از آنجا که نظر وی این بوده که مطالب را فشرده نقل کند، تنها به نقل اصل جمله اکتفا کرده و چون ظرف گفتن این جمله که همان شب دوم یا سوم بوده، در نظرش اهمیت نداشته است؛ از این رو، از نقل آن صرف نظر نموده و مطلب را به گونه ای ادا کرده که گویا تمام این جریان ها در همان شب هجرت اتفاق افتاده است.

مؤید دیگر، حدیث معروفی است که بسیاری از دانشمندان سنی و شیعه نقل کرده اند که در آن شب، خداوند به جبرئیل و میکائیل خطاب کرد که اگر من برای یکی از شما مرگ و برای دیگری زندگی را مقدر سازم؛ کدام یک حاضرید، مرگ را بپذیرید و زندگی را به دیگری واگذار کنید؟ هیچ کدام تن به این کار ندادند. در این هنگام فرمود: اکنون علی مرگ را برای خود خریده و جان خود را فدای زندگی پیامبر کرده است. سپس دستور داد که بر روی زمین فرود آیند و حراست و حفاظت علی را به عهده بگیرند. «1»

دلیل دوم که نظر ابن تیمیه را می رساند که علی، سرانجام کار را می دانست، همان دستور ردّ امانات است که حکایت از آن بود که رسول خدا می دانست وی در این حادثه گزندى نخواهد دید؛ از این رو او را مأمور ردّ امانات ساخت، ولی گمان ما این است که اگر دنباله جریان به طور صریح گفته شود، شاید این مشکل نیز از بین برود.

دنباله جریان مهاجرت پیامبر

مراحل ابتدائی نجات پیامبر با نقشه ای صحیح صورت گرفت، پیامبر گرامی در دل

(1). بحار الانوار، ج 19، ص 39، نقل از أحياء العلوم غزالی.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 419

شب به غار «ثور» پناه برد و نقشه توطئه چینان را خنثی کرد. او کوچکترین اضطرابی در خود احساس نمی کرد. حتی هم سفر خود را در لحظه های حساس با جمله:

لَا تَحْزَنُ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا «1»؛ غم مخور خدا با ما است. تسلّا می داد. سه شبانه روز از عنایات خداوند بزرگ بهره مند بودند؛ علی و هند بن ابی هاله فرزند خدیجه (بنا به نقل شیخ طوسی در امالی) و عبد الله بن ابی بکر و عامر بن فهیره، چوپان گوسفندان ابو بکر (بنا به نقل بسیاری از مورخان) به محضر رسول اکرم شرفیاب می شدند.

ابن اثیر «2» می نویسد: فرزند ابی بکر، شبها تصمیمات قریش را برای رسول خدا و پدرش نقل می کرد. چوپان وی شبها، مسیر گوسفندان را طوری قرار می داد که از نزدیکی غار عبور کنند تا پیامبر و مصاحب وی از شیر آنها استفاده کنند و هنگام مراجعت عبد الله جلوی گوسفندان راه می رفت تا اثر پایش از بین برود.

«شیخ» در امالی می گوید: در یکی از شبها (پس از شب هجرت) که علی و «هند» شرفیاب محضر رسول خدا می شدند، پیامبر به علی دستور داد که دو شتر برای ما (پیامبر و هم سفر او) تهیه کن. در این موقع ابو بکر عرض کرد: من دو شتر قبلا برای شما و خودم آماده ساخته ام. پیامبر فرمود: من با پرداخت قیمت آن حاضرم قبول کنم.

سپس به علی دستور داد که قیمت شتر را بپردازد.

از جمله وصایای رسول گرامی در آن شب، در غار «ثور» این بود که علی فردا در روز روشن با صدای رسا اعلام کند که هر کس پیش محمد امانتی دارد، یا از او طلب کار است بیاید پس بگیرد. سپس درباره مسافرت «فواطم» (مقصود فاطمه عزیز خود، فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زبیر است) سفارش فرمود و دستور داد که علی مقدمات سفر آنها را و کسانی که از بنی هاشم مایل به مهاجرت باشند فراهم سازد. و در چنین موقع جمله ای را که دست آویز ابن تیمیه در دلیل اول بود، بیان فرمود:

(1). توبه (9) آیه 40.

(2). الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 73.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 420

إِنَّهُمْ لَن يَصِلُوا إِلَيْكَ مِنَ الْآنَ بَشَىء تَكْرَهه؛ از این به بعد آسیبی به تو نخواهد رسید.

چنان که ملاحظه کردید پیامبر موقعی به علی دستور داد امانات مردم را رد کند که «لَيْلَةُ الْمَبِيتِ» سپری شده بود. هنگامی امر کرد که خود در آن لحظه آماده خروج از غار بود.

حلبی می نویسد: «1» علی در یکی از شبها که در غار ثور خدمت پیامبر رسید. از جمله سخنان آن حضرت به علی، رد امانات و ادای قروض وی بوده است.

آن گاه از مؤلف کتاب الدر نقل کرده که علی پس از شب هجرت باز با پیامبر ملاقات کرده است.

خلاصه سخن: جایی که شیخ شیعه مانند طوسی، با سندهای معتبری نقل می کند که فرمان رد امانات پس از لیلۃ المبیّت صادر شده، دیگر ما نباید در برابر این نقل صحیح صف آرایی کرده و مشغول سرگرم کردن عوام شویم. و اینکه مورخان اهل تسنن مطلب را طوری نقل کرده اند که ظاهر آن می رساند، تمام سفارش های پیامبر در یک شب - که همان شب هجرت باشد - صورت گرفته است، قابل توجیه است و بعید نیست عنایت آن ها فقط به نقل اصل مطالب بوده و تعیین وقت صدور این فرمان ها و وصایا در نظر آنان چندان اهمیت نداشته است.

خروج از غار

علی علیه السلام به دستور پیامبر، سه شتر همراه راهنمای امینی به نام «اریقط» در شب چهارم به طرف غار فرستاد. نعره شتر با صدای آرام راهنمای آنان به گوش رسول خدا رسید و با هم سفر خود از غار پایین آمده و سوار شتر شدند و از طرف پایین مکه روی خط ساحلی، با طی منازلی که تمام خصوصیات آن ها در سیره ابن هشام، و پاورقی تاریخ ابن اثیر «2» قید شده است، عازم یثرب گردیدند.

(1). سیره حلبی، ج 2، ص 35.

(2). سیره ابن هشام، ج 1، ص 491 و الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 75.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 421

نقشه هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از مکه به مدینه

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 422

نخستین صفحه تاریخ

تاریکی شب فرا رسید و انوار روح بخش خورشید متوجه نیم کره دیگری گردید.

گروهی از قریش که سه شبانه روز شهر مکه و اطراف آن را برای پیدا کردن پیامبر زیر پای گذاشته بودند، خسته و کوفته به خانه های خود بازگشتند و از گرفتن بزرگترین جایزه (صد شتر) که برای دستگیری پیامبر معین شده بود، مأیوس گردیدند و راه های مدینه که با مراقبان قریش مسدود شده بود، بار دیگر گشوده شد. «1»

در این موقع صدای آرام راهنمایی که سه شتر و مقداری غذا همراه داشت، در غار به گوش رسول اکرم و هم سفر وی رسید. او آرام آرام می گفت: باید از تاریکی شب استفاده کرد و هرچه زودتر از قلمرو مکیان خارج شد و راهی را انتخاب کرد که رفت و آمد از آن راه کمتر باشد.

سراغاز تاریخ مسلمانان از همان سال شب هجرت آغاز می گردد و مسلمانان تمام حوادث را با سال هجری تعیین کرده و جریان ها را با آن سنجیده و تاریخ می گذارند.

چرا سال هجرت مبدأ تاریخ گردید؟

دین اسلام کامل ترین شرایع آسمانی است، شریعت حضرت موسی و عیسی را به صورت کامل تری که با تمام شرایط و اوضاع تطبیق می کند برای بشر به ارمغان آورده است. با اینکه حضرت مسیح و میلاد وی در نظر آن ها محترم است؛ میلاد وی پیش آنان مبدأ تاریخ نگردید، زیرا مسلمانان ملتی مستقل اند و نباید در اتخاذ تاریخ پیرو دیگران باشند.

مدتها بود که «عام الفیل» (سالی که ابرهه با سپاه فیل به مکه آمد و خواست کعبه را خراب کند) پیش عرب مبدأ تاریخ بود. میلاد مسعود پیامبر اکرم نیز در آن سال است،

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 104.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 423

ولی مسلمانان آن را نخستین صفحه تاریخ اسلام قرار ندادند، زیرا در آن روز اثری از اسلام و ایمان نبود. به همین دلیل نیز سال «بعثت» را آغاز تاریخ مسلمانان به حساب نیاوردند، چون تعداد مسلمانان در آن روزها بیش از سه نفر نبود. اما در نخستین سال هجرت پیروزی بزرگی نصیب اسلام و مسلمانان گردید و حکومت مستقلی در مدینه پدید آمد و مسلمانان از آوارگی بیرون آمده و در محلی آزادانه تمرکز یافتند و برای همین پیروزی، آن سال را مبدأ تاریخ خود قرار دادند و تاکنون همه گونه خیر و شر را با آن مقایسه می کنند. روی محاسبه قمری تاکنون 1383 سال و روی حساب شمسی 1342 سال از نخستین سال هجرت نبی گرامی می گذرد. «1»

هجرت پیامبر، سرآغاز تاریخ مسلمانان جهان

پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم شخصا تاریخ هجری را پایه گذاری کرد. گزینش هر نوع تاریخ به جای تاریخ هجری، روی گردانی از سنت پیامبر اسلام به شمار می رود.

در زندگی اجتماعی بشر، وجود تاریخ مشخص از سال، ماه و هفته، از ضروریات حیاتی است که چرخ حیات اجتماعی بشر، بدون آن از حرکت بازمی ماند. این مطلب، آنچنان روشن است که استدلال بر آن بسان استدلال بر امور بدیهی به شمار می رود.

آیا تنظیم معاهده و پیمان های سیاسی و نظامی و عقد قراردادهای بازرگانی، تحویل اسناد و حواله های تجاری و پرداخت دیون و نگارش نامه های خانوادگی و غیره، بدون تاریخ مشخص می توانند مفید و سودمند باشند؟ به طور مسلم، نه. هنگامی که یاران پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از اختلاف و دگرگونی ماه سؤال کردند که چرا ماه در آغاز باریک سپس کم کم پر و به حالت «بدر» در می آید؛ آن گاه رو به حالت نخستین می گراید. وحی الهی نازل شد و یکی از فلسفه های آن را بیان کرد و گفت:

قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ اخْتِلافِ ماه به خاطر «وقت شناسی» است تا مردم از این

(1). این تاریخ مربوط به سال تألیف کتاب است. نگارش آن در مهر ماه سال 1337 هجری شمسی آغاز گردید و در اردیبهشت سال 1350 پایان پذیرفت.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 424

طریق آغاز ماه را از نیمه و پایان آن، تشخیص دهند و اوقات تکالیف، وظایف مذهبی و اجتماعی خود را از این طریق بشناسند، بستانکاران طلب خود را وصول کنند، بدهکاران به دنبال پرداخت بدهی خود بروند و افراد با ایمان به انجام وظایف مذهبی خود در ماه های روزه و حج قیام کنند.

در اینکه هر ملتی باید برای خود، تاریخ مشخصی داشته باشد سخنی نیست.

حرف در این است که از چه تاریخ مشخصی باید پیروی کرد و دفاتر و مکاتبات خود را تاریخ گذاری کرد. به عبارت دیگر، چه حادثه و رویدادی را سرآغاز تاریخ قرار داد و حوادث آینده را با آن سنجید؟

پاسخ این پرسش بسیار آسان است، هرگاه ملتی برای خود سوابق درخشان، تمدن و فرهنگ اصیل، مذهب و آیین مستقل، شخصیت های علمی و سیاسی بارز، و حوادث تکان دهنده و غرور آفرین داشته باشد و «قارچ گونه» از زمین نروپیده و بسان برخی از ملت های تازه به دوران رسیده، بی اصل و نسب نباشد؛ در این صورت، چنین ملتی موظف است بزرگ ترین

حادثه‌ای را که در حیات اجتماعی و مذهبی این ملت رخ داده است، مبدأ تاریخ قرار دهد و همه حوادث را، چه رویدادهایی که قبل از آن حادثه بزرگ‌تر رخ داده و چه بعداً رخ می‌دهد، با آن بسنجند و از این طریق ملیت و شخصیت خود را، استحکام بخشد و خود را از وابستگی، در یوزگی و هضم شدن در دیگر ملت‌ها بازدارد.

چرا هجرت پیامبر مبدأ تاریخ قرار گرفت؟

در تاریخ ملت اسلام، شخصیتی بالاتر از پیامبر اسلام و حادثه‌ای تکان‌دهنده‌تر و سودمندتر از هجرت نیست، زیرا با هجرت پیامبر، صفحه تاریخ بشر ورق خورد و پیامبر اسلام و مسلمانان جهان از محیط پرخفقان به محیط مساعد و آزاد گام نهادند.

مردم بومی مدینه، از رهبر مسلمانان به گرمی استقبال کردند و قدرت و نیرو در اختیار آنان نهادند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 425

چیزی نگذشت که به برکت همین هجرت، اسلام برای خود تشکیلات سیاسی و نظامی پیدا کرد و به صورت حکومتی نیرومند در شبه جزیره و پس از چندی در مجموع جهان درآمد و تمدن بزرگی را پی‌ریزی کرد که چشم بشر مانند آن را ندیده است. اگر هجرت رخ نمی‌داد، اسلام در همان محیط مکه دفن می‌گردید و جهان بشر از این فیض بزرگ محروم می‌ماند.

از این‌رو، مسلمانان هجرت را سرآغاز تاریخ اتخاذ کردند. از آن روز تاکنون تقریباً 1400 سال می‌گذرد و این ملت، چهارده قرن حیات پرافتخار خود را پشت سر گذارده و در آستانه قرن پانزدهم قرار گرفته است.

چه کسی هجرت را مبدأ تاریخ قرار داد؟

بر خلاف آنچه میان مورخان مشهور است که خلیفه دوم، به تصویب و اشاره امیر مؤمنان علیه السلام، هجرت پیامبر اسلام را سرآغاز تاریخ قرار داد و دستور صادر کرد که نامه‌ها و دفاتر دولتی با آن تاریخ‌گذاری گردد؛ دقت در نامه‌های پیامبر که قسمت اعظم آن‌ها در متون تاریخ و کتاب‌های حدیث و سیره موجود است و دیگر اسناد و مدارکی که در این صفحات ارائه می‌گردد؛ به روشنی ثابت می‌کند که پیامبر گرامی، نخستین کسی است که هجرت خویش را مبدأ تاریخ شناخت و نامه‌ها و مکاتبات خود را با سران قبایل و رؤسای عرب و شخصیت‌های بارز، با آن مورخ ساخت.

ما در این بخش، چند نمونه از نامه‌های مورخ آن حضرت را منعکس می‌سازیم.

آن‌گاه به طرح دیگر دلایل می‌پردازیم، شاید در این مورد دلایل دیگری نیز باشد که ما از آن‌ها آگاهی نداریم.

چند نمونه از نامه‌های تاریخ‌دار پیامبر

1. «سلمان» از پیامبر درخواست کرد که وصیت آموزنده‌ای برای او و برادرش «ماه بن‌داذ» و خاندانش بنویسد. پیامبر، علی را طلبید و مطالبی را املا کرد و علی نیز آن را

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 426

نوشت. در پایان نامه چنین آمده است:

و کتب علی بن ابی طالب بأمر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی رجب سنه تسع من الهجرة. «1»

2. مورخ معروف «بلاذری» متن پیمان پیامبر را با یهودیان «مقنأ» آورده و یادآور شده است که متن آن را فردی مصری در پوست سرخ کهنه‌ای دیده بود. وی آن نامه را استنساخ کرده بود و برای من خواند، آن‌گاه بلاذری متن نامه را نقل می‌کند و در پایان آن چنین آمده است:

برای شما امیری، جز از خود و از اهل بیت رسول خدا نیست و کتب علی بن ابی طالب «فی سنه تسع» «2» با اینکه از نظر قواعد ادبی، باید «ابی طالب» نوشته شود، نه ابو طالب؛ محققان یادآور می‌شوند که قبیله قریش لفظ «اب» را در تمام حالات «ابو» تلفظ می‌کرد و می‌نوشت و از میان ادبا «اصمعی» بر این مطلب تصریح کرده است.

پروفسور «محمد حمید الله»، مؤلف کتاب الوثائق السیاسیه می‌گوید: من در سال 1358، در مدینه منوره مشغول تتبع و بررسی بودم؛ نامه‌هایی به خط امام علی علیه السلام دیدم که در همه آن‌ها، چنین آمده بود: «أنا علی بن أبو طالب». «3»

3. در صلح نامه‌ای که «خالد بن ولید» برای مردم دمشق تنظیم کرده و در آن خون و مال و کلیساهای آنان را محترم شمرده؛ چنین آمده است:

و کتب سنه ثلاث عشرة؛ در سال سیزده (هجری) نوشته شده است. «4»

همگی می‌دانیم که دمشق، در آخرین روزهای حیات خلیفه اول گشوده شد.

گروهی که می‌گویند تاریخ هجری، به امر خلیفه دوم و تصویب امیر مؤمنان رسمی

(1). این نامه را علی بن ابی طالب به امر پیامبر خدا، در ماه رجب در سال نهم هجرت نوشت. «ر. ک: ابو نعیم، اخبار اصفهان، ج 1، ص 52-53».

(2). فتوح البلدان، ص 72.

(3). مکاتیب الرسول، ص 289، نقل از شرح ملا علی قادری بر شفاء قاضی عیاض و الوثائق السیاسیه.

(4). الاموال، ص 297.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 427

شده است؛ تاریخ آن را مربوط به سال شانزدهم یا هفده هجرت می‌دانند؛ در صورتی که این نامه چهار سال پیش از آن تنظیم شده و به تاریخ هجری مورخ است.

4. تاریخ صلح نامه‌ای که امام علی علیه السلام به املائی پیامبر برای مسیحیان نجران نوشته است؛ مورخ به سال پنجم هجری است. در نامه چنین آمده است:

و أمر علیاً أن یکتب فیہ أنه کتب لخمس من الهجرة؛ به علی دستور داد که در آن بنویسد، این صلح‌نامه در سال پنجم هجرت نوشته شده است. «1»

این جمله به روشنی می‌رساند که پایه‌گذار تاریخ هجری، خود پیامبر است و او بود که به علی علیه السلام دستور داد که ذیل نامه را با تاریخ هجری تاریخ‌گذاری کند.

5. در آغاز صحیفه سجّادیه آمده است: جبرئیل در ضمن تعبیر خواب پیامبر چنین گفت: آسیای اسلام از زمان هجرت تو تا ده سال می‌چرخد، آن‌گاه از گردش بازمی‌ماند. بار دیگر در رأس سال 35، از زمان هجرت پنج سال دیگر به گردش در می‌آید، آن‌گاه آسیاب ضلالت به محور خود می‌چرخد. «2»

6. محدثان اسلامی نقل کرده‌اند که پیامبر به «ام سلمه» گفت: فرزندم حسین در شصتمین سال از هجرت من کشته می‌شود. «3»

7. «انس» می‌گوید: یاران پیامبر به ما خبر دادند که آن حضرت فرمود: صد سال از هجرت من می‌گذرد که چشم‌هایی از شما بسته می‌شود. «4»

8. یاران رسول خدا، حوادث اسلامی را در زمان وی با هجرت آن حضرت سنجیده و به جای اینکه بگویند فلان حادثه در فلان سال رخ داد، می‌گفتند: در چندمین ماه از هجرت او رخ داد؛ مثلاً می‌گفتند:

تحویل قبله از مسجد الاقصی به کعبه در ماه شعبان در شانزدهمین یا هفدهمین یا

(1). التراتیب الاداریه، ج 2، ص 181 نقل از المشایخ سیوطی.

(2). صحیفه سجّادیه، ص 15 و سفینه البحار، ج 2، ص 641.

(3). مجمع الزوائد، ج 9، ص 190.

(4). تاریخ الخميس، ج 1، ص 367.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 428

هیجدهمین ماه از هجرت رخ داد. «1»

روزه ماه رمضان، در رأس هیجدهمین ماه از هجرت واجب شد. «2»

«عبد الله بن انیس» رئیس گروه اعزامی از جانب پیامبر می گوید: من روز دوشنبه، در پنجم محرم در پنجاه و چهارمین ماه از هجرت پیامبر از مدینه خارج شدم.

محمد بن سلمه، درباره غزوه «قرطا» می گوید: در دهم محرم مدینه را ترک گفتم، پس از نوزده روز غیبت در شب آخر ماه محرم در پنجاه و پنجمین ماه از هجرت پیامبر به مدینه بازگشتم. «3»

این نوع تاریخ گذاری، حاکی است که مسلمانان تا سال پنجم هجرت، حوادث را از طریق شمارش ماه، با هجرت پیامبر می سنجیدند؛ تا اینکه در سال پنجم به دستور پیامبر، سال هجری جای گزین ماه هجری گردید و - چنان که در نامه شماره چهار گذشت - پیامبر به علی علیه السلام فرمود: نامه مربوط به مسیحیان نجران را با سال هجری تاریخ گذاری کند.

9. از این گذشته، محدثان اسلامی از «زهری» نقل می کنند: وقتی پیامبر وارد مدینه شد، فرمان به تعیین تاریخ داد و از ماه ربیع (ماه ورود پیامبر) تاریخ معین شد. «4»

10. «حاکم» از «ابن عباس» نقل می کند که تاریخ هجری از سالی آغاز شد که پیامبر وارد مدینه گردید و در آن سال «عبد الله بن زبیر» متولد شد. «5»

این نصوص حاکی از آن است که قائد بزرگ اسلام از روز نخست، تکلیف تاریخ اسلامی را روشن کرده و آغاز هجرت خود را مبدأ تاریخ قرار داده است. چیزی که هست تا مدتی به جای شمارش با سال، با ماه می شمردند و آن گاه که سال پنجم آغاز گردید، سال هجری جای گزین ماه شد.

(1). همان، ص 369.

(2). واقدی، المغازی، ج 2، ص 531، تحقیق دکتر «مارسدن جونس».

(3). واقدی، المغازی، ج 2، ص 534.

(4). تاریخ طبری، ج 2، ص 388.

(5). مستدرک الحاکم، ج 3، ص 13-14.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 429

پاسخ یک پرسش

ممکن است کسی سؤال کند که اگر پیامبر پایه گذار تاریخ هجری بود، پس تکلیف خبری که بسیاری از محدثان و مورخان نوشته اند، چیست؟ آنان می نویسند:

مردی سند طلب خود را از کسی نزد خلیفه دوم آورد که مدت آن در ماه شعبان به پایان می رسید. خلیفه گفت مقصود کدام شعبان است؟ آیا شعبان همین سال، یا شعبان سال گذشته یا سال آینده؟ از این رو، یاران پیامبر را گرد آورد و گفت: برای مردم تاریخی معین کنید تا با آن سر رسید بدهکاری های خود را بفهمند. برخی از یاران پیامبر نظر دادند که در تعیین مبدأ تاریخ از ایرانیان پیروی کنند. هر زمامداری از آنان می مرد، رویدادها را از زمان فرمانروایی فرد بعدی معین می کردند. برخی دیگر نظر دادند که از تاریخ رومیان پیروی شود و تاریخ اسکندر مبدأ تاریخ گردد. سومی نظر داد، تولد پیامبر سرآغاز و مبدأ تاریخ قرار گیرد. چهارمی گفت بعثت پیامبر سرآغاز تاریخ شود. هیچ یک از این نظریه ها مورد پسند قرار نگرفت. در آن میان علی علیه السلام فرمود: هجرت پیامبر مبدأ تاریخ شود، زیرا نمود پیامبر در هجرت، بیش از ولادت و بعثت وی است. خلیفه دوم این نظر را پسندید و دستور داد که هجرت پیامبر، مبدأ تاریخ قرار گیرد. «1»

«یعقوبی» می نویسد: تاریخ این بخشنامه، سال شانزدهم هجرت بوده است. «2»

پاسخ

این بخش از تاریخ، در برابر نصوص پیش که پیامبر گرامی را پایه گذار تاریخ هجری معرفی می کند، نمی تواند قابل استناد باشد. گذشته از این، ممکن است تاریخ هجری که پیامبر پایه گذار آن بود، بر اثر مرور زمان و کمی نیاز به تاریخ، متروک شده و

(1). البدایة و النهایه، ج 7، ص 73-74؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 12، ص 74.

(2). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 145.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 430

جنبه رسمی به خود نگرفته بود، ولی در زمان خلیفه دوم بر اثر گسترش مناسبات رسمی شد.

یادآوری دو نکته

1. در میان طرح‌های مختلفی که یاران پیامبر به خلیفه دوم دادند، نامی از تاریخ مسیحی که مبدأ تاریخ را میلاد حضرت مسیح علیه السلام قرار می‌دهد، به میان نیامده و نکته این است که تاریخ میلاد در قرن چهارم اسلامی، با یک رشته محاسبات تقریبی در میان مسیحیان رسمیت پیدا کرد و پیش از آن، تاریخ رایجی نبود.

2. امروزه کشورهای اسلامی، بیش از هر زمان به وحدت و یگانگی نیاز دارند و یکی از مظاهر وحدت کوشش بر حفظ تاریخ اسلامی است. از این‌رو، باید کشورهای اسلامی مبنای کار خود را در تمام مناسبت‌ها بر اساس تاریخ هجری، اعم از شمسی و قمری قرار دهند و از این طریق پایه‌های وحدت و اتحاد را استوارتر سازند. این کار به یک کنگره بزرگ اسلامی نیاز دارد که در آن تمام شخصیت‌های بزرگ اسلامی برای توحید تاریخ، دور هم گرد آیند و خود را از غرب‌گرایی در تاریخ برهانند. بسیار جای تأسف است که بسیاری از کشورهای اسلامی و عربی، از تاریخ هجری چشم پوشیده و تاریخ میلادی را مبنای کارهای خود قرار داده‌اند. حتی شیخ دانشگاه معروف «الازهر» که در رأس روحانیت جامعه اهل تسنن قرار دارد، نامه‌های خود را با میلادی تاریخ می‌گذارد و لاقلاً، در کنار آن نامی از تاریخ هجری نمی‌برد. «1»

توطئه طاغوت

کشور ایران، یکی از کشورهای اسلامی بود که تاریخ هجری را به دقت حفظ کرده

(1). خود این جانب نامه شیخ اسبق ازهر را به نام شیخ «محمود عبد الحلیم» دیدم که مورخ به تاریخ میلادی بود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 431

و آن را مبنای کار خود قرار داده بود، ولی طاغوت توطئه‌ای را در آغاز سال 56 شمسی اجرا کرد و یک مرتبه، تاریخ اسلامی به تاریخ شاهنشاهی تبدیل شد، و در رسانه‌های گروهی اعلام گردید که از این به بعد، مبنای کار همین تاریخ مجعول خواهد بود.

طاغوت تصور می‌کرد که با دگرگون کردن تاریخ اسلامی و تبدیل آن به تاریخ شاهنشاهی می‌تواند پایه‌های حکومت خود را تحکیم بخشد و اعمال ستمگرانه خود را تا مدتی ادامه دهد، ولی لطف الهی و همت والای امت اسلامی ایران به رهبری استاد بزرگوار آیه الله العظمی امام خمینی - دام ظلّه - این توطئه را بسان دیگر توطئه‌ها خنثی کرد و سرانجام رژیم شاهنشاهی با قیام افسار ملت، برچیده شد و جمهوری اسلامی به جای رژیم شاهنشاهی و تاریخ هجری جای گزین تاریخ

مجموع شاهي گرديد. قابل ذکر است که برای کلیه نیازهای فرهنگی، سیاسی، نظامی و مذهبی، باید از هر دو تاریخ (هجری قمری، هجری شمسی) استفاده کرد: اولی اساس مراسم مذهبی و فرائض الهی است، دومی مبنای کار ادارات و ملاک تشخیص تعطیلات تابستانی و سرانجام یک نوع هم‌آهنگی با تاریخ دولت‌های جهان است و عنایت به یکی رفع نیاز نمی‌کند.

برنامه مسافرت

مسافتی را که باید رسول گرامی طی کند در حدود چهارصد کیلومتر بود. پیمودن این راه در آن گرمای سوزان و آتش‌آسا، به نقشه صحیحی نیازمند بود؛ وانگهی از اعراب رهگذر می‌ترسیدند که مسیر آن‌ها را به قریش گزارش دهند. برای تأمین این منظور شب‌ها راه می‌رفتند و روزها استراحت می‌کردند.

گویا شتر سواری، پیامبر و همراهانش را از دور دیده، فوراً خود را به انجمن قریش رسانیده و مسیر رسول گرامی را گزارش داده بود. «سراقه بن مالک بن جعشم مدلجی» برای اینکه تنها موفق به اخذ جایزه گردد، دیگران را از تعقیب قضیه

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 432

منصرف کرد و گفت آن‌ها کسان دیگری بودند. سپس به خانه آمد و مسلحانه سوار بر اسب تندرو خود گردید و با سرعت هرچه تمام‌تر خود را به محلی که پیامبر و هم‌سفران وی در آنجا به عنوان استراحت بار انداخته بودند، رسانید.

ابن اثیر «1» می‌نویسد: مشاهده این منظره هم‌سفر پیامبر را سخت اندوهگین ساخت و رسول خدا بار دیگر او را با جمله لا تَحْزَنُ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا؛ غم مخور خدا با ماست.»

دلداری داد. «سراقه» مغرور نیروی بازو و سلاح برنده خود بود و کوچک‌ترین مانعی برای ریختن خون پیامبر، به منظور دریافت بزرگ‌ترین جایزه عرب نداشت. در این هنگام پیامبر با دلی لبریز از ایمان و اطمینان در حق خود دعا کرد و عرض کرد: خدایا ما را از شر این مرد نجات ده. چیزی نگذشت که اسب سراقه رم کرد و او را سخت به زمین زد. «سراقه» یقین کرد که دست غیبی در کار است و این پیشامدها بر اثر سوءقصدی است که به محمد صلی الله علیه و آله و سلم دارد، «2» لذا با حالت التماس رو به پیامبر کرد و گفت:

غلام و شتر من در اختیار شما باشد و در انجام هرگونه امری حاضرم. رسول خدا فرمود: مرا نیازی به تو نیست.

ولی به نقل مرحوم مجلسی، «3» پیامبر به او فرمود: برگرد و دیگران را از تعقیب ما منصرف کن. از این لحاظ «سراقه» به هر کس می‌رسید می‌گفت: در این مسیر اثری از محمد نیست.

سیره‌نویسان شیعه و سنی، کراماتی را که از پیامبر در طی فاصله مکه و مدینه سرزده است نقل کرده‌اند؛ اکنون به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود:

ام معبد زن دلیر و با فضیلتی بود و در اثر قحطی و خشکسالی تمام گوسفندان

(1). الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 74.

(2). بسیاری از سیره‌نویسان مانند ابن اثیر، در کامل، ج 2، ص 74 و مجلسی در بحار، ج 19، ص 88، با سند صحیحی از امام ششم (همان طوری که در بالا نوشته شد) مطلب را نقل کرده‌اند. ولی مؤلف کتاب حیاة محمد می‌نویسد:

سراقه این حوادث را به فال بد گرفت و گمان کرد که خدایان می‌خواهند او را از این کار مانع شوند.

(3). بحار الانوار، ج 19، ص 75.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 433

لاغر و فاقد شیر شده بودند. در کنار خیمه وی گوسفندی بود که از ناتوانی از گله بازمانده بود. رسول خدا فرمود: ام معبد، آیا این گوسفند شیر دارد؟

زن جواب داد: کارش زارتر از آن است که شیر بدهد. رسول گرامی نام خدا را بر زبان جاری کرد و فرمود: خدایا، این گوسفند را بر این زن مبارک گردان. در پرتو دعای رسول خدا، شیر از پستان گوسفند ریزش کرد. پیامبر ظرفی خواست و گوسفند را دوشید. آن‌گاه ظرف پر از شیر را نخست به «ام معبد» داد تا از آن بیاشامد. سپس به همراهان خود داد و پس از همه، خود از آن شیر آشامید و فرمود: در هر جمع، نوبت ساقی آخر از همه است و بار دیگر گوسفند را دوشید و ظرفی پر از شیر نزد «ام معبد» نهاد و رهسپار مدینه گشت.

این کرامت در بسیاری از کتاب‌های سیره و تاریخ مذکور است «1» و در جهان‌بینی مردی الهی کاملاً یک کار شدنی است، زیرا دعا یکی از علل و اسبابی است که می‌تواند در طبیعت اثر بگذارد؛ همان طوری که در موارد بی‌شماری در کتاب‌های دینی وارد شده است و تجربه و آزمون آن‌ها را تصدیق می‌کند.

ورود به دهکده قبا

«قبا» در دو فرسخی «مدینه» مرکز قبیله «بنی عمرو بن عوف» بود. رسول گرامی و همراهانش روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول به آنجا رسیدند و در منزل بزرگ قبیله «کلثوم ابن الهمدم» فرود آمدند. گروهی از مهاجران و انصار نیز در انتظار موکب پیامبر بودند.

پیامبر گرامی تا آخر آن هفته در آنجا توقف کرد و در این مدت شالوده مسجدی را برای قبیله «بنی عمرو بن عوف» ریخت. برخی اصرار می‌کردند که هرچه زودتر رهسپار مدینه گردد، ولی او در انتظار پسر عم خود علی بود.

(1). الطبقات الکبری، ج 1، ص 230-231؛ تاریخ الخمیس، ج 1، ص 333؛ بحار الانوار، ج 19، ص 99-103 و اسد الغابه، ج 1، ص 377.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 434

علی پس از مهاجرت رسول گرامی، در نقطه بلندی از مکه ایستاد و گفت: هر کس پیش محمد امانت و سپرده‌ای دارد، بیاید از ما بگیرد. «1» کسانی که پیش پیامبر امانت داشتند، با دادن نشانه و علامت، امانت‌های خود را پس گرفتند. بعداً، طبق وصیت پیامبر، باید علی زنان هاشمی از آن جمله فاطمه دختر پیامبر و فاطمه دختر اسد مادر علی و فاطمه دختر زبیر و مسلمانانی را که تا آن روز موفق به مهاجرت نشده بودند، همراه خود به «مدینه» بیاورد. بدین ترتیب، علی در دل شب از طریق «ذی طوی» عازم مدینه گردید.

شیخ طوسی می‌نویسد: «2» جاسوسان قریش از مسافرت دسته جمعی علی آگاه شدند، از این رو در تعقیب علی برآمدند و در منطقه «ضجنان» با او روبه‌رو گردیدند. سخنان زیادی میان آنان و علی رد و بدل گردید. شیون زنان در آن میان به آسمان بلند بود. او مشاهده کرد جز دفاع از حریم اسلام و مسلمانان چاره دیگری ندارد؛ رو به آن‌ها کرد و گفت: هر کس که می‌خواهد بدنش قطعه‌قطعه گردد و خونش ریخته شود نزدیک آید. «3» آثار خشم و غضب در سیمای وی آشکار بود. مأموران قریش مطلب را جدی تلقی کرده و از در مسالمت وارد شدند و از راهی که آمده بودند بازگشتند.

همو می‌نویسد: هنگامی که علی وارد «قبا» گردید، پاهایش مجروح شده بود. به پیامبر خبر دادند که علی آمد، ولی قدرت آمدن به حضور شما را ندارد. رسول گرامی بلافاصله به نقطه‌ای که علی بود تشریف برد و او را در بغل گرفت و هنگامی که چشم وی به پاهای مجروح علی افتاد، قطرات اشک از دیدگانش سرازیر شد. «4»

پیامبر گرامی در روز دوازدهم ربیع وارد قبا گردید و علی در نیمه همان ماه به

(1). من کان له قبل محمد أمانة أو ودیعة فلیأت فلنؤدّ إلیه أمانته.

(2). امالی طوسی، ص 300.

(3). فمن سرّه أن أفری لحمه و أهریق دمه فلیدن منّی.

(4). و اعتنقه و بکی رحمته لما بقدمیه من الورم، «الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 75».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 435

پیامبر پیوست. «1» مؤید این گفتار، مطلبی است که «طبری» می نویسد: علی سه روز پس از مهاجرت پیامبر در مکه اقامت گزید و در این مدت سپرده های مردم را به صاحبانش بازگردانید. «2»

جوش و خروش و غریو شادی در مدینه

مردمی که سه سال بود به پیامبر خود ایمان آورده و هر سال نمایندگانی از طرف خود می فرستادند و هر روز در نمازهای روزانه نام مقدس وی را بر زبان جاری می ساختند، هرگاه بشنوند که بزرگ پیشوای آنان در دو فرسخی مدینه «قبا» رحل اقامت افکنده و چندی بعد عازم شهر آنان خواهد شد، چه شوری در میان آنان برپا می گردد؟ و چه جوش و خروشی در میان آنها پدید می آید؟ شاید بیان و توصیف آن از قدرت ما بیرون باشد.

جوانان انصار، تشنه اسلام و برنامه های عالی و روان بخش آن بودند و برای پاک کردن محیط مدینه، از لوث شرک و بت پرستی تا آنجا که می توانستند پیش از آمدن پیامبر، بت ها را سوزانیده و خانه و بازار و خیابان را از مظاهر بت پرستی پاک گردانیدند.

«عمرو بن جموح» از بزرگان قبیله «بنی سلمه» بود. بت خود را در خانه خویش جای داده بود. جوانان قبیله، برای اینکه به او بفهمانند که از این بت چوبین کاری ساخته نیست، بت او را ربوده و وارونه در یکی از گودال های مدینه که به حکم آن روز برای قضای حاجت آماده شده بود، افکندند. وی صبحگاهان برخاست و پس از جست و جوی زیاد، بت خود را در چنین گودالی پیدا کرد و آن را شستشو داده

(1). امتاع الاسماع، ص 48. بنابراین، تاریخ محاصره خانه پیامبر سه شب پیش از شب اول ماه ربیع الاول سال یکم هجرت بوده است و پیامبر در شب دوشنبه از منزل بیرون رفت و وارد غار ثور شد و پس از سه روز توقف در غار، شب پنج شنبه آغاز ربیع الاول از غار بیرون آمد و رهسپار مدینه گردید و روز دوازدهم وارد «قبا» شد «ر. ک: به کتاب المبداء و التاريخ، ج 4».

(2). تاریخ طبری، ج 1، ص 106.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 436

برجای خود گذاشت. این عمل سه بار تکرار شد، بار آخر «عمرو» شمشیری به گردن بت بست و گفت: اگر در این جهان مبدأ اثری هستی از خود دفاع کن، ولی از این کار نیز سودی نبرد و فردای آن روز بت خود را در میان چاهی جست که به لاشه سگی بسته شده بود و شمشیر همراه آن نبود. وقتی این جریان را دید، فهمید که مقام انسانی بالاتر از آن است که در برابر هر سنگ، چوب و گلی تعظیم کند. سپس اشعاری چند سرود که سه بیت آن از این قرار است:

به خدا اگر معبود به حق بودی، هرگز در وسط چاه با سگ مرده، هم آغوش نبودی.

سپاس، خدای بزرگ را که دارای نعمتهایی است. او است بخشنده رازق و پاداش ده او است که مرا نجات داد، پیش از آن که در گرو تاریکی قبر باشم. «1»

رسول خدا عازم مدینه گردید. وقتی مرکب پیامبر از «ثنیة الوداع» (نام محلی است در نزدیکی شهر مدینه) سرازیر گردید و گام به خاک یثرب نهاد؛ جوانان و مسلمانان مقدم پیامبر را گرمی شمرده و با طنین سرودهای شادی، محیط مدینه را مملو ساخته بودند. آنان در سرودهایشان چنین می گفتند:

ماه از «ثنیة الوداع» طلوع کرد تا روزی که روی زمین یک نفر خدا را می خواند و عبادت می کند؛ شکر این نعمت بر ما لازم است.

ای آن کسی که از طرف خداوند برای هدایت ما مبعوث شدی، فرمانت بر همه ما لازم و مطاع است. «2»

(1).

تا لله لو كنت الهيا لم تكن أنت و كلب وسط بئر في قرن
فالحمد لله العلي ذي المنن الواهب الرزاق و ديان الدين

هو الذي أنقذني من قبل ان أكون في ظلمة قبر مرتين «اسد الغابه، ج 4، ص 99».

(2).

طلع البدر علينا من ثنيات الوداع

وجب الشكر علينا ما دعا لله داع

أيها المبعوث فينا جئت بالأمر المطاع

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 437

قبیله بنی عمرو بن عوف اصرار کردند که در «قبا» اقامت گزینند و عرض کردند ما افراد کوشا و با استقامت و مدافعی هستیم، «1» ولی رسول گرمی نپذیرفت. قبیله های «اوس» و «خزرج» از مهاجرت رسول خدا آگاه شدند؛ لباس و سلاح بر تن کردند و به استقبال او شتافتند. دور ناچه وی را احاطه کرده، در مسیر راه رؤسای طوایف زمام ناچه را گرفته هر کدام اصرار می ورزیدند که در منطقه آنان وارد شود، ولی پیامبر به همه می فرمود: از پیش روی مرکب جلوگیری نکنید؛ «2» او در هر کجا زانو بزند، من همان جا پیاده خواهم شد. ناچه پیامبر در سرزمین وسیعی که متعلق به دو طفل یتیم به نام های

سهل و سهیل بود و تحت حمایت و سرپرستی «اسعد بن زراره» «3» به سر می بردند و آن سرزمین مرکز خشک کردن خرما و زراعت بود، زانو زد. خانه «ابو ایوب» در نزدیکی این زمین بود. مادر وی از فرصت استفاده کرده اثاثیه پیامبر را به خانه خود برد. نزاع و الحاح برای بردن پیامبر آغاز گردید. پیامبر گرامی نزاع آنان را قطع کرد و فرمود: «این الرجل؛ لوازم سفر من کجاست؟» عرض کردند: مادر ابو ایوب برد. فرمود: «المرء مع رحله؛ مرد آنجا می رود که اثاث سفر او در آنجا است و اسعد بن زراره، ناقه پیامبر را به منزل خود برد.

ریشه نفاق

اوس و خزرج، پیش از آن که با حضرت پیمان ببندند، مصمم شده بودند که عبد الله بن ابی را که سرسلسله منافقان است، به عنوان فرمانروای مطلق در مدینه انتخاب کنند، ولی از طریق روابطی که اوس و خزرج با پیامبر پیدا کردند، این تصمیم خود به خود از میان رفت. از این رو، عداوت رهبر عالی قدر اسلام، در دل فرزند «أبی»

(1). اقم عندنا فأنا أهل الجد و الجلد و المنعة.

(2). خلوا سبيلها فإنها مأمورة.

(3). بحار الانوار، ج 19، ص 108، ولی بنا به نوشته برخی (از آن جمله تاریخ کامل) در حمایت معاذ بن عفراء قرار داشتند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 438

جای گزین گردید و تا پایان عمر ایمان نیاورد. وی از مشاهده استقبالی که اوسیان و خزرجیان از پیامبر به جا آوردند، سخت ناراحت شد و نتوانست از گفتن جمله ای که کاملاً حسد و عداوت وی را می رساند، خودداری کند. عبد الله رو به پیامبر کرد و گفت: برو پیش کسانی که تو را فریب داده و به اینجا آورده اند، ما را فریب مده. «1»

سعد بن عباد، از بیم آن که مبدا پیامبر سخن او را باور کند و یا به دل بگیرد؛ عذر گفتار او را خواست و به پیامبر گفت: او این سخن را از در حيله و عداوت می گوید، زیرا قرار بود فرمانروای مطلق دو قبیله اوس و خزرج گردد و اکنون با تشریف فرمایی شما موضوع ریاست او از بین رفته است.

عموم مورخان می گویند: رسول گرامی روز جمعه وارد مدینه گردید و در نقطه ای که مرکز قبیله بنی سالم بود نماز جمعه را با اصحاب خود به جا آورد. خطبه بلیغی خواند که در اعماق قلب هایشان که تا آن روز با چنین کلمات و مضامینی آشنا نبودند اثر بدیعی گذاشت. متن خطبه را ابن هشام و مجلسی نقل کرده اند. «2»

ولی عبارات و مضامین سیره ابن هشام با آنچه که مجلسی در بحار الانوار نقل کرده مغایر است.

نخستین اقدامات

بنای مسجد

اشاره

«3» چهره‌های باز و خندان جوانان انصار و استقبال عظیمی که اکثریت «اوسیان» و «خزرجیان» از مقدم پیامبر به عمل آوردند؛ حضرت را بر آن داشت که پیش از

(1). یا هذا اذهب إلى الذین غرّوک و أتوا بک فانزل علیهم و لا تغشنا فی دیارنا «بحار الانوار، ج 19، ص 108».

(2). سیره ابن هشام، ج 1، ص 500 و 501 و بحار الانوار، ج 19، ص 126.

(3). به خاطر داشته باشید مقصود ما از «نخستین سال» هجرت، همان ده ماه باقی مانده است که پیامبر گرامی دو ماه از آن سال را در مکه گذراند و در دوازدهم ماه ربیع الاول گام در مدینه نهاد. بنابراین نخستین سال هجری ماه نهم شمرده خواهد شد. و سال دوم هجری از «محرم الحرام» (نه دوازدهم ربیع الاول) آغاز خواهد شد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 439

هر کاری برای مسلمانان یک مرکز عمومی به نام «مسجد» بسازد که کارهای آموزشی و پرورشی، سیاسی و قضایی در آنجا انجام بگیرد. از آنجا که یکتاپرستی و توحید در سرلوحه برنامه پیامبر اسلام قرار داشت، لازم دید پیش از هر کاری دست به ساختن معبدی بزند تا مسلمانان در آنجا در مواقع نماز به ذکر خدا و یاد حق بپردازند.

لازم بود وی مرکزی به وجود آورد که عموم اعضای حزب اسلام (حزب الله) در هر هفته روز معینی، در آنجا دور هم گرد آیند و در مصالح اسلام و مسلمانان به مشورت بپردازند و علاوه بر اجتماع روزانه، در هر سال عموم مسلمانان در آنجا دو بار نماز عید بگذارند.

مسجد تنها مرکز پرستش نبود، بلکه همه گونه تعلیمات دینی و علمی، حتی امور مربوط به خواندن و نوشتن در آنجا انجام می گرفت. تا آغاز قرن چهارم اسلامی غالباً مساجد، در غیر اوقات نماز، حکم مدارس را داشت «1» و بعداً مراکز آموزشی صورت خاصی به خود گرفت و بسیاری از بزرگان علم و دانش فارغ التحصیلان حلقه تدریس‌هایی‌اند که در مساجد برگزار می شد.

گاهی مسجد «مدینه» به صورت یک مرکز ادبی درمی آمد. سخن سرایان بزرگ عرب- که سروده هایشان موافق با روح اخلاقی و روش تربیتی اسلام بود- اشعار خود را در مسجد حضور پیامبر اکرم قرائت می کردند. چنان که «کعب بن زهیر» قصیده معروف خود «بانت سعاد» را که در مدح نبی اسلام سروده بود؛ در مسجد حضور پیامبر خواند و جایزه و خلعت بزرگی از وی دریافت نمود. «حسان بن ثابت» که با اشعار خود از حریم اسلام دفاع می کرد، در مسجد پیامبر سروده های خود را قرائت می کرد.

جلسات آموزشی در زمان پیامبر در مسجد «مدینه» به قدری جالب بود

(1). ر. ک: صحیح بخاری، ج 1، کتاب علم. حتی بعدها که مراکز تحصیلی از «مساجد» به «مدارس» منتقل گردید باز مدارس در جنب مساجد ساخته می شد و از این طریق پیوند ناگسستنی دین و علم به نمایش گذارده می شد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 440

که نمایندگان قبیله «ثقیف» از دیدن این منظره سخت تکان خوردند و از کوشش مسلمانان در فراگرفتن احکام و معارف انگشت تعجب به دندان گرفتند.

امور قضایی و فصل خصومات و محکوم ساختن بزهکاران در مسجد انجام می گرفت و مسجد در آن روز یک دادگستری به تمام معنا بود که عموم کارهای دادخواهی در آنجا صورت می پذیرفت. گذشته از این، پیامبر خطابه های آتشین خود را برای اعزام مردم به جهاد و مبارزه با کفر و شرک، در آنجا ایراد می فرمود.

شاید یکی از اسرار اجتماع امور دینی و تعلیمی، در مسجد این بود که رهبر عالی قدر اسلام می خواست عملاً نشان بدهد که علم و ایمان با یک دیگر توأم و همراهاند و هرکجا که مرکز ایمان باشد، باید مرکز علم و دانش شود. و اگر امور قضایی و خدمات اجتماعی و تصمیمات جنگی در مسجد صورت می گرفت، برای این بود که برساند که آیین وی آیین معنوی محض نیست که با امور مادی و زندگی دنیوی سرو کاری نداشته باشد، بلکه آیینی است که مردم را به تقوا و ایمان دعوت می کند و از تدابیر امور زندگی و اصلاح اوضاع اجتماعی آنان غفلت نمی کند.

این هم آهنگی (هم آهنگی علم و ایمان)، تاکنون نصب العین مسلمانان بوده است، حتی بعدها که مراکز آموزشی به صورت خاصی درآمدند؛ همواره مدارس و دانشگاه ها را در کنار مساجد جامع می ساختند تا به جهانیان ثابت کنند که این دو عامل خوشبختی از هم جدا نیستند.

زمینی که شتر پیامبر در آنجا زانو زد، به قیمت ده دینار برای ساختمان مسجد خریداری گردید. تمام مسلمانان در ساختن و فراهم کردن وسایل ساختمانی شرکت کردند، حتی پیامبر نیز مانند سایر مسلمانان از اطراف سنگ می آورد. «سید ابن حضیر» جلو رفت و عرض کرد: ای رسول گرامی مرحمت کنید تا سنگ را من ببرم.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 441

فرمود: برو سنگ دیگری بیاور. «1» از این طریق گوشه‌ای از برنامه عالی خود را نشان داد که من مرد عملم نه لفظ، مرد کردارم نه گفتار، در این هنگام یکی از مسلمانان این شعر را خواند:

لئن قعدنا و النبیّ یعمل فذاک منّا العمل المضللّ هرگاه ما بنشینیم و پیامبر کار کند، چنین کاری برای ما موجب ضلال و گمراهی است.

پیامبر و مسلمانان موقع کار این جمله‌ها را می‌خواندند:

لا عیش إلاّ عیش الآخرة اللهم ارحم الأنصار و المهاجرة؛ زندگی حقیقی همان زندگی آخرت است، پروردگارا بر انصار و مهاجر ترحم بفرما.

«عثمان بن عفان» از کسانی بود که به نظافت لباس و دوری از گرد و غبار علاقه خاصی داشت. هنگام ساختن مسجد برای حفظ تمیزی لباس، تن به کار نمی‌داد.

«عمار یاسر» اشعاری را که از علی آموخته بود و مفاد آن انتقاد از کسانی بود که تن به کار نمی‌دادند و از گرد و غبار دوری می‌جستند، به عنوان انتقاد از کار «عثمان» خواند:

لا یستوی من یعمر المساجد ابدأ فیها قائما و قاعدا

و من یری عن الغبار حائدا «2»

- هرگز کسی که مساجد را تعمیر می‌کند و به طور مدام ایستاده و نشسته در آبادی آن می‌کوشد، با کسی که از گرد و غبار فاصله می‌گیرد و حاضر نیست که در راه بنای مسجد لباس‌هایش از گرد و غبار آلوده گردد، برابر نیست.

مفاد این اشعار، عثمان را ناراحت کرد. وی عصایی در دست داشت و گفت:

می‌بینی با این عصا، چگونه بر بینی تو نشانه می‌روم. پیامبر از جریان آگاه شد و فرمود:

(2). سیره ابن هشام، ج 1، ص 496 و تاریخ الخمیس، ج 1، ص 345 و سیره حلبی، ج 2، ص 76. با اینکه «ابن اسحاق» صراحتاً نام «عثمان بن عفان» را برده است ولی ابن هشام که به تلخیص آن پرداخته از ذکر نام آن خودداری کرده است، مؤلف المواهب اللدنیة می گوید مقصود عثمان بن مظعون است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 442

با عمار چه کار دارید، «عمار» آنان را به بهشت دعوت می کند و آنان او را به دوزخ.

عمار یاسر، جوان نیرومند اسلام چند قطعه سنگ را روی هم جمع کرده و برای ساختمان مسجد حمل می کرد. گروهی از سادگی و اخلاص وی سوء استفاده کرده، بیش از مقدار تحمل وی، سنگ بر او حمل می کردند. وی می گفت: من یکی از سنگها را برای خود و دیگری را به نیت پیامبر حمل کنم.

روزی پیامبر او را زیر بار گران، در حالی که سه قطعه سنگ بر او حمل کرده بودند، دید. عمار سخن به گله گشود و گفت: اصحاب شما سوء قصد به من دارند و خواهان قتل و مرگ من هستند، آنان سنگها را یک یک می آورند، ولی سه تا سه تا بر دوش من حمل می کنند. پیامبر دست او را گرفت، گرد و غباری که بر پشت او بود، پاک کرد و این جمله تاریخی را گفت:

«انان قاتل شما نیستند، تو را گروه ستمگر خواهند کشت، در حالی که تو آنان را به سوی حق و حقیقت دعوت می کنی.»
«1»

این خبر غیبی یکی از دلایل نبوت و راست گویی پیامبر است و آنچه آن که گزارش داده بود اتفاق افتاد، زیرا سرانجام عمار در نود سالگی در جنگ «صفین» در رکاب امیر مؤمنان به دست هواداران «معاویه» کشته شد. این خبر غیبی در حال حیات عمار اثر عجیبی بر جای گذاشته بود و مسلمانان پس از این جریان، عمار را محور حق دانسته و حقانیت هر صنفی را با پیوستن او تشخیص می دادند.

وقتی عمار در میدان جنگ کشته شد، ولوله عجیبی در صف شامیان افتاد. کسانی که با تبلیغات زهرآگین معاویه و عمرو عاص، در حقانیت علی به شک افتاده بودند آگاه شدند. «هزیمه بن ثابت» انصاری که همراه امیر مؤمنان رفته بود، ولی در اقدام به جنگ مردد بود، پس از کشته شدن عمار شمشیر کشید و به شامیان حمله کرد. «2»

ذو الکلاع حمیری با بیست هزار تن که همگی اهل قبیله وی بودند به جنگ علی

(1). سیره حلبی، ج 2، ص 76 و 77.

(2). مستدرک حاکم، ج 3، ص 385؛ وقعه صفین، ابن مزاحم.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 443

آمده بود و تکیه‌گاه عمده معاویه همین مرد بود و او تا از همکاری ذوالکلاع اطمینان نیافت، تصمیم به جنگ نگرفت. این سردار فریب خورده، همین که شنید عمار یاسر همراه علی است سخت تکان خورد. مبلغان دستگاه معاویه، خواستند مطلب را بر او مشتبه سازند، گفتند: عمار کجا، صفین کجا؟ عراقیان از ساختن این دروغ‌ها باکی ندارند. ذوالکلاع، متقاعد نشد رو به عمرو عاص کرد و گفت: آیا پیامبر چنین جمله‌ای در حق عمار گفته است؟ فرزند عاص گفت: آری فرموده است، ولی هرگز عمار در سپاه علی نیست. وی گفت: من باید خودم شخصا تحقیق کنم. سپس عده‌ای را مأمور کرد تا در این باره تحقیقاتی بکنند. در این لحظات حساس معاویه و عمرو عاص دیدند که اگر او از وجود عمار در سپاه علی علیه السلام و یا از شهادت وی در رکاب علی آگاه شود، ممکن است شکافی در سپاه شام به وجود آید؛ از این نظر، سردار نام‌دار شامی به طریق مرموزی کشته شد.

شهرت این حدیث، میان محدثان عامه و خاصه، ما را از ارائه مدارک آن بی‌نیاز ساخته است. احمد بن حنبل نقل می‌کند: «1» هنگامی که عمار در صفین کشته شد، «عمرو بن حزم» پیش «عمرو عاص» آمد و گفت: عمار کشته شد و پیامبر در حق وی فرموده است:

تقتله الفئة الباغية؛ گروه ستمگر او را می‌کشند.

عمرو عاص ناله‌ای کرد و آیه **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** را خواند و مطلب را با معاویه در میان گذاشت معاویه گفت مگر قاتل عمار ماییم، بلکه او را علی و یارانش کشته‌اند که او را همراه خود آوردند و برابر شمشیرهای ما قرار دادند.

ولی ناگفته پیداست که این توجیه و تأویل باطل که فرزند ابی سفیان به منظور تخدیر اعصاب سربازان شام پیش کشید، هرگز مورد قبول عدالت خانه خدا نیست و هر عاقل و خردمندی می‌داند که این سخن سر تا پا بی‌اساس است. این همان «اجتهاد»

(1). مسند ابن حنبل، ج 4، ص 198.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 444

در برابر نص است و کوچک‌ترین ارزشی ندارد. این نوع اجتهاد باطل در مقابل آیات و روایات، سبب شد که گروهی جنایت جنایت‌کاران را از طریق «اجتهاد» توجیه کنند.

دایه مهربان‌تر از مادر

ما جمله‌ای بهتر از این پیدا نکردیم که واقعیت مورخ قرن هشتم اسلامی، یعنی ابن کثیر شامی، مؤلف البدایة و النهایة را با آن معرفی کنیم. وی در صدد هواداری از معاویه برآمده و می‌نویسد: «1» از اینکه پیامبر قاتلان عمار را ستمگر خوانده، لازم نیست آن‌ها در واقع کافر باشند، زیرا آنان اگر چه راه غلطی پیمودند، بر علی خروج کردند، ولی از آنجا که در این اقدام از روی عقیده و ایمان به صحت کار (اجتهاد) وارد شدند، از این نظر نمی‌توان آنان را تکذیب و تکفیر کرد. سپس می‌گوید:

مقصود پیامبر از جمله‌ای که فرموده: عمار آن‌ها را به بهشت دعوت می‌کند، ولی قاتلان عمار او را به دوزخ، «2» این است که عمار آن‌ها را به توحید کلمه و اتحاد دعوت می‌کند (و این همان بهشت است)، ولی قاتلان عمار می‌کوشند که معاویه را بر علی که شایسته‌ترین افراد به خلافت بوده مقدم بدارند و در هر قطری از اقطار اسلامی حاکمی پدید آورند و در نتیجه شکاف عمیقی میان مسلمانان به وجود آید، اگر چه خود آنان متوجه این نتیجه نبودند (و این همان دوزخ است).

ما هرچه فکر می‌کنیم که برای این تأویل، نامی پیدا کنیم، جز تحریف حقایق نامی به نظر ما نمی‌رسد. سرجنبانان «فئه باغیه»، با آن زبردستی که در تکذیب و تحریف حقایق داشتند؛ نتوانستند این حقیقت روشن را انکار کنند. با اینکه این حکم غیبی درباره آنان وارد شده و مورخی مانند ابن کثیر، بسان دایه مهربان‌تر از مادر، دست به تحریفی زده که خود آنان نیز از آن غافل بودند.

«احمد بن حنبل» می‌گوید: دو نفر بر معاویه وارد شدند و هر کدام مدعی بودند که

(1). البدایة و النهایة، ج 2، ص 218.

(2). یدعوهم إلى الجنة و یدعونه إلى النار.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 445

من کشنده عمارم. فرزند عمرو عاص (عبد الله) گفت: یکی از شما به دیگری ببخشد.

من از پیامبر شنیده‌ام که عمار را گروه ستمگر می‌کشند. در این هنگام معاویه رو به «عبد الله» کرد و گفت: اگر ما فئه باغیه هستیم، پس چرا تو در جرگه ما قرار گرفته‌ای، وی گفت: روزی پدرم «عمرو» از دست من به پیامبر گرامی شکایت کرد. پیامبر دستور داد که من فرمان پدر را اطاعت کنم و من با شمایم، ولی نمی‌جنگم. «1»

پوزش فرزند عمرو عاص، بسان تأویل ابن کثیر است که می‌گوید: معاویه در این نبرد از روی اجتهاد و ایمان مبارزه کرده است؛ اگر چه در اجتهاد خود خطا رفته است، زیرا اطاعت پدر تا آنجا لازم است که منجر به خلاف شرع نگردد. قرآن می‌فرماید:

اگر پدر و مادر بکوشند تا تو به خدا شرک ورزی، هرگز آن‌ها را اطاعت مکن. «2»

هم چنین اجتهاد (نظریه دادن) در جایی صحیح است که نصّ صریحی از پیامبر نباشد و گرنه اجتهاد معاویه‌ها و «عمر و عاص‌ها» در برابر گفتار صریح پیامبر غلط و باطل است و اگر باب اجتهاد در این موارد باز شود، باید تمام مشرکان و منافقان را در نبردهای خود با پیامبر اسلام معذور بشماریم. باید بگوییم یزیدها و حجاج‌ها در ریختن خون پاکان و معصومان امت معذور و هم مأجور بودند.

*** ساختمان مسجد به پایان رسید و سال به سال بر وسعت آن افزوده شد. هم چنین، در کنار مسجد «صفه‌ای» برای بینوایان و مهاجران تهی دست ساخته شد که در آنجا به سر ببرند و «عباده بن صامت» مأمور گردید که به آنان نوشتن و خواندن قرآن را تعلیم کند.

برادری یا بزرگ‌ترین پرتو ایمان

تمرکز مسلمانان اسلام، در مدینه فصل جدیدی در زندگانی پیامبر پدید آورد. او

(1). مسند احمد، ج 2، ص 164 - 165.

(2). وَ إِن جَاهِدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا «عنکبوت (29) آیه 8».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 446

قبل از ورود به مدینه، فقط در صدد جلب قلب‌ها و تبلیغ آیین خود بود، ولی از امروز باید بسان یک سیاست مدار پخته و کارآزموده موجودیت خود و هوادارانش را حفظ کرده و نگذارد دشمنان داخلی و خارجی در آن نفوذ کنند. در این میان، او با سه مشکل بزرگ روبه‌رو گردید:

1. خطر قریش و عموم بت‌پرستان شبه جزیره عربستان.

2. یهودیان یثرب که در داخل و خارج شهر زندگی می‌کردند و ثروت و امکانات زیادی داشتند.

3. اختلافی که میان هواداران او و «اوس» و «خزرج» وجود داشت.

مهاجران و انصار، از آنجا که پرورش‌یافته دو محیط مختلف بودند، در طرز تفکر و معاشرت فاصله زیادی با هم داشتند. وانگهی اوسیان و خزرجیان که جمعیت انصار را تشکیل می‌دادند، 120 سال با هم نبرد کرده و دشمنان خونی یکدیگر به شمار می‌رفتند و با این خطرها و اختلاف‌ها ادامه حیات دینی و سیاسی به هیچ وجه امکان نداشت، ولی پیامبر تمام این مشکلات را به روشی خردمندانه از هم گشود. او درباره دو مشکل نخست، دست به کارهایی زد (که در آینده، به تفصیل بیان خواهد شد) و مشکل اختلاف هواداران خود را با مهارت خاصی از بین برد.

وی از طرف خدا مأمور گشت که مهاجران و انصار را با یکدیگر برادر کند. روزی در یک انجمن عمومی، روبه هواداران خود کرد و فرمود: دو تا دو تا با یک دیگر برادر دینی شوید. «1» تواریخ مسلمانان از آن جمله تاریخ «ابن هشام» مشخصات افرادی را که با یک دیگر برادر شدند ضبط کرده است. «2»

او با این طرح، وحدت سیاسی و معنوی مسلمانان را حفظ کرد. این وحدت و پیوستگی باعث گردید که درباره دو مشکل اول نیز تصمیم گیری کند.

(1). تأخو فی الله أخوین أخوین.

(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 123-126.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 447

دو منقبت بزرگ

اکثر مورخان و محدثان شیعه و سنی، در اینجا دو منقبت بزرگ را یادآور شده اند:

پیامبر سیصد نفر از مهاجران و انصار را با یک دیگر برادر کرد و رو به مسلمانان کرد و گفت: فلانی! تو برادر فلانی هستی.

کار اخوت به پایان رسیده بود. ناگهان علی با چشم‌های اشک بار عرض کرد: یاران خود را با یک دیگر برادر کردید، ولی عقد اخوت میان من و دیگری برقرار نفرمودید؟ «1» در این هنگام پیامبر رو به علی کرد و گفت: تو در دنیا و آخرت برادر منی. «2»

«قندوزی» حنفی، جریان را به طور کامل تر نقل کرده و می گوید: پیامبر در جواب سؤال علی فرمود:

به خدایی که مرا برای هدایت مردم مبعوث فرموده سوگند! کار برادری تو را برای این به عقب انداختم که می خواستم در پایان با تو برادر شوم. تو به من، مانند هارونی به موسی؛ جز اینکه پس از من پیامبری نیست، تو برادر و وارث من هستی. «3»

ابن کثیر، «4» در صحت این جریان تشکیک کرده است. از آنجا که تشکیک‌های وی، زاییده روحیات مخصوص او است و کمتر از اعتداری نیست که از جانب معاویه و هواداران او خواست؛ از این رو از نقل و رد آن صرف نظر می کنیم.

منقبت دیگر برای علی علیه السلام

ساختمان مسجد به پایان رسید. در اطراف مسجد، خانه های پیامبر و اصحاب وی

(1). آخیت بین أصحابک و لم تؤاخ بینی و بین أحد.

(2). أنت أخی فی الدنیا و الآخرة.

(3). ینابیع الموده، ص 56.

(4). البدایة و النهایه، ج 2، ص 226.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 448

قرار داشت و هر کدام از خانه های خود دری به مسجد داشتند و از درهای خصوصی وارد مسجد می گردیدند. ناگهان دستوری از طرف پروردگار جهان رسید که تمام درهای خصوصی که از خانه ها به مسجد بازمی گردید، بسته شود جز در خانه علی.

سبط ابن الجوزی می نویسد:

این عمل سر و صدایی در میان برخی به وجود آورد و گمان کردند این استثنا جنبه عاطفی داشته است. رسول خدا برای روشن کردن اذهان مردم، خطبه ای خواندند و در ضمن فرمود: من از جانب خود هرگز دستور بازماندن و بسته شدن دری را نداده ام، بلکه دستوری بود از طرف خدا و من ناچار بودم که از آن پیروی کنم. «1»

خلاصه پیامبر از طریق اخوت اسلامی، اختلاف چندساله را که در میان افراد مؤمن وجود داشت از بین برد و از این سه مشکل، یکی برطرف گردید.

پیمان دفاعی مسلمانان با یهودیان یثرب

مشکل یهودیان مدینه دومین مشکل بود. یهودیان مدینه، در داخل و خارج شهر می زیستند و اقتصاد و تجارت آن سامان را قبضه کرده بودند.

وی به خوبی آگاه بود تا اوضاع داخلی سر و سامان پیدا نکند و یهودیان را با خود متحد و هم آهنگ نسازد و سرانجام وحدت سیاسی در مقرر حکومت خود به وجود نیاورد؛ هرگز نهال اسلام در این محیط پرورش نخواهد یافت. هرگز نخواهد توانست به تفکر درباره بت پرستان شبه جزیره، مخصوصاً قریش، یعنی مشکل سوم بپردازد و تا در مقرر فرماندهی، امن و امان حکم فرما نباشد، دفاع از دشمنان خارجی میسر نخواهد بود.

در آغاز ورود پیامبر، روی جهاتی بین مسلمانان و یهود تفاهم وجود داشت، زیرا

(1). تذکره الخواص، ص 46.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 449

هر دو خداپرست و بت شکن بودند و جامعه یهود تصور می کرد که بر اثر تقویت کلمه اسلام می تواند از حملات مسیحیان روم در امان باشد. از طرف دیگر، میان آن ها و «اوسیان» و «خزرجیان» بستگی ها و پیمان های دیرینه ای وجود داشت. به همین دلایل پیامبر قراردادی دایر بر وحدت مهاجر و انصار نوشت و یهودیان مدینه «1» نیز آن را امضا کردند. پیامبر آیین و ثروت آن ها را طی شرایطی محترم شمرد و متن کامل پیمان را سیره نویسان ضبط کرده اند. «2»

از آنجا که این قراردادنامه یک سند تاریخی زنده است و کاملاً حاکی است که چگونه پیامبر اسلام به اصول آزادی و نظم و عدالت در زندگی احترام می گذاشت و چگونه با این پیمان یک جبهه متحد در برابر حملات خارج پدید آورده بود. ما در اینجا به نقاط حساس این سند به عنوان یک پیروزی سیاسی در جهان آن روز برای حکومت نوبنیاد اسلام اشاره می کنیم:

بزرگ ترین قرارداد و سند تاریخی

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم پیمانی است که «محمد» رسول خدا، میان مسلمانان قریش، یثرب و کسانی که از آنان پیروی کرده و با آن ها به جهاد برخاستند منعقد ساخته است.

بند اول

1. امضا کنندگان پیمان، ملت واحدی را تشکیل می دهند. مهاجران قریش، به رسم سابق خویش قبل از اسلام در پرداختن خون بها باقی هستند. اگر فردی از آن ها کسی را کشت، یا فردی از آنان اسیر گردید؛ باید به کمک هم خون بهایش را بپردازند و اسیر

(1). مقصود یهودیان دو قبیله اوس و خزرج است. پیامبر با یهودیان قبایل سه گانه: «بنی قین قاع» و «بنی النضیر» و «بنی قریظه» پیمان جداگانه منعقد کرد بعداً یادآور می شویم.

(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 501.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 450

خود را بخرند.

2. «بنی عوف» (قبیله‌ای از انصار) بسان مهاجران قریش می‌توانند رسوم زندگی خود را حفظ کنند و به طور دسته جمعی گروگان (فدیه) اسیران خود را می‌پردازند.

سپس دودمان‌های دیگر از انصار را که اسلام برگزیده بودند، به نام‌های: بنی ساعده، بنی حارث، بنی چشم، بنی نجار، بنی عمرو بن عوف، بنی النبیت، و بنی الاوس، متذکر شد و بر آنان لازم کرد خون بهایی که به یکی از افراد قبیله تعلق بگیرد، باید با هم ادا کنند و اسیران خویش را با دادن گروگان (فدیه) آزاد سازند.

3. مسلمانان باید افراد از پای درآمده را کمک کنند و در مخارج سنگینی که بر اثر دادن خون بها، یا آزاد کردن اسیر دامن‌گیر مؤمنی می‌گردد، باید او را یاری کنند.

4. مؤمنان پرهیزکار باید بر ضد هر فردی از آنان که سرکشی کند، یا در صدد بیداد و ستم درآید، متحد شوند؛ اگر چه مجرم فرزند یکی از آنها باشد.

5. هیچ کس نمی‌تواند با غلام یا فرزند مسلمانی، بدون اذن آقا و یا پدرش پیمان ببندد.

6. هیچ فرد با ایمانی حق ندارد، مؤمنی را برای خاطر کشتن کافری بکشد و هرگز نباید کافری را بر ضد مسلمانی یاری کند.

7. پیمان و عهد خدا با تمام مسلمانان یکی است. از این‌رو، پست‌ترین آنها می‌تواند تعهداتی در برابر کفار به ذمه بگیرد.

8. مسلمانان دوست و پشتیبان یکدیگرند.

9. هر فردی از یهودیان از ما پیروی کند و اسلام بیاورد، از کمک و یاری ما برخوردار خواهد بود، و تفاوتی میان او و مسلمانان دیگر نخواهد بود و کسی حق ندارد او را ستم کند و یا دیگری را بر ضد وی تحریک کرده و دشمن او را یاری کند.

10. در عقد پیمان صلح باید مسلمانان متحد شوند، و هیچ مسلمانی بدون جلب نظر مسلمانان دیگر جز عدالت و مساوات نمی‌تواند صلح برقرار کند.

11. گروه‌های مسلمانان به تناوب به جهاد می‌روند، تا خونی که از آنها در راه خدا

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 451

ریخته می شود مساوی باشد.

12. مسلمانان بهترین مسلک و محکم ترین آیین را دارند.

13. هیچ مشرکی (از مشرکان مدینه) حق ندارد، مال و جان و مشرکان قریش را حمایت و یا تعهد کند و مسلمانی را از دست یافتن بر آنها جلوگیری کند.

14. هرگاه مسلمانی بی جهت مسلمانی را بکشد و جنایت از طریق دلایل شرعی ثابت گردد، شخص قاتل اعدام می گردد؛ مگر اینکه اولیای مقتول از او درگذرند و در هر دو صورت وظیفه مسلمانان اتحاد و یگانگی بر ضد قاتل است.

15. هر فردی که به مندرجات این پیمان اعتراف کند و به خدا و رسولش ایمان بیاورد، حق ندارد بدعت گذار و یا جنایت کاری را یاری کند، یا به او پناه دهد و هر کس او را یاری کند، یا پناه دهد خشم خداوند بر او باد و هرگز غرامت و خسارتی از او پذیرفته نیست.

16. مرجع حل اختلاف همیشه خدا و محمد است.

بند دوم

17. تا آنجا که مسلمانان برای حفظ مدینه می جنگند، یهودیان باید به سهم خود هزینه جنگی بپردازند.

18. یهودیان بنی عوف (بنی عوف تیره ای از انصارند)، با مسلمانان متحد و در حکم یک ملتند و مسلمانان و یهودیان در آیین و دین خود آزادند، بندگان آنها از این بند مستثنی نیستند، یعنی آنان در آیین خود آزادند، مگر گناه کار و بیدادگران که آنان فقط خود و اهل بیت خود را هلاک می کنند. (زیرا معمولاً اهل بیت ظالم از خود وی پیروی می کنند) منظور از استثنا این است که روابط و اتحاد در میان آن دسته از یهود و مسلمان برقرار است که ظالم و بیدادگر نباشند.

19. یهودیان بنی نجار، بنی حارث، بنی ساعده، بنی جشم، بنی اوس، بنی ثعلبه و بنی شطیبه بسان یهودیان «بنی عوف» اند و از نظر مزایا و حقوق با هم فرقی ندارند و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 452

قبیله «جفنه» - تیره ای از قبیله «ثعلبه» می باشند - و تیره «بنی شطیبه» محکوم به حکم یهود «بنی عوف» اند.

20. باید خوبی و نیکی امضا کنندگان این پیمان بر گناهشان پیروز گردد.

21. هم پیمانان تیره بنی ثعلبه حکم آنان را دارند.

22. کسانی که با یهود هم رازند، حکم خود آنان را دارند.

23. هیچ کس حق ندارد بدون اجازه «محمد» از این اتحادیه بیرون برود.
24. خون هر مجروحی (تا چه رسد به مقتول) از این افراد محترم است و هر کس خون کسی را بریزد قصاص دامن گیر او شده و سرانجام خود و اهل بیت خود را هلاک کرده است؛ مگر اینکه قاتل ستم دیده باشد.
25. در جنگ هایی که یهودیان و مسلمانان دوشادوش هم می جنگند، هزینه هر کدام بر عهده خود آنهاست و هر کس که با متحدان این پیمان بجنگد باید متحدا با او جنگید.
26. مناسبات هم پیمانان بر اساس نیکی و خوبی است و باید از بدی دور باشند.
27. هیچ کس نباید در حق هم پیمان خود ستم کند؛ در چنین صورتی باید ستم دیده را یاری کرد.
28. داخل «یثرب» برای امضا کنندگان این پیمان منطقه حرم اعلام می گردد.
29. جان همسایگان، کسانی که پناه داده شده اند، بسان جان ما است نباید به او ضرر رسانید.
30. هیچ زنی جز با اجازه کسانش پناه داده نمی شود.
31. مرجع اختلافات برای امضا کنندگان این پیمان اعم از مؤمن و غیره «محمد» است. خداوند با کسی است که این پیمان را بیشتر محترم شمارد.
32. قریش و هم پیمانان قریش پناه داده نمی شوند.

بند سوم

33. امضا کنندگان این پیمان، دفاع مشترک «یثرب» را بر عهده دارند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 453

34. هرگاه مسلمانان، یهود را برای صلح با دشمن دعوت کردند باید بپذیرند و هرگاه چنین دعوتی از طرف یهود انجام گیرد، مسلمانان باید قبول کنند، مگر اینکه دشمن با آیین اسلام و نشر آن مخالف باشد.
35. یهودیان اوس، اعم از غلام و آقا مشمول این قرارداد می باشند.

بند چهارم

36. این قرارداد از ظالم و مجرم حمایت نمی کند.

37. هر کس در مدینه بماند، در امان است و هر کس از آنجا بیرون برود، در امان است مگر ستم کار و گناه کار.

این پیمان را با این جمله ختم کرده است:

و إن الله جار لمن برّ و اتقى و محمد رسول الله؛ خدا پناه دهنده نیکوکاران و پرهیزکاران است و محمد پیامبر خداست.
«1»

این قرارداد سیاسی - که ما به قسمت‌هایی از آن اشاره کردیم - نمونه کاملی از روح آزادی عقیده، رفاه اجتماعی، لزوم همکاری در امور همگانی در اسلام است. بالاتر از همه، این پیمان حدود و اختیارات رهبر و مسئولیت عموم امضا کنندگان را روشن کرده است.

در این قرارداد، اگر چه یهودیان «بنی قریظه»، «بنی نضیر» و «بنی قین قاع» شرکت نکردند و فقط یهودیان خزرج و اوس طرف قرارداد بودند، ولی بعدها همین افراد با رهبر مسلمانان پیمان‌هایی را امضا نمودند. مواد آن پیمان چنین است: به موجب قرارداد، پیامبر با هر یک از سه گروه پیمان می‌بندد که هرگز بر ضرر پیامبر و یاران وی قدمی برندارند و با زبان و دست ضرری به او نرسانند، اسلحه و

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 503-504 و الأموال، ص 125 و 202.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 454

مرکب در اختیار دشمنانش نگذارند. هرگاه بر خلاف متن این قرارداد رفتار کنند، پیامبر در ریختن خون آن‌ها و ضبط اموال و اسیر کردن زنان و فرزندان آن‌ها دستش باز خواهد بود. سپس از طرف گروه بنی نضیر، «حیی بن أخطب» و از بنی قریظه، «کعب بن اسد» و از بنی قین قاع، «مخیریق» امضا کردند. «1»

بدین وسیله محیط یثرب با توابع نزدیک خود، محیط امن و امان و منطقه حرم اعلام گردید. اکنون نوبت آن رسیده است که پیامبر گرامی، درباره نخستین مشکل، یعنی قریش تدبیری اتخاذ کند، زیرا تا این دشمن بر سر راه تبلیغات وی باشد، هرگز به نشر آیین و بسط احکام موفق نخواهد گردید.

کارشکنی‌های یهود

تعالیم عالی اسلام و حسن اخلاق و سلوک پیامبر سبب شد که روز به روز بر تعداد مسلمانان افزوده گردد و نیروی نظامی و اقتصادی و سیاسی آن‌ها قوی‌تر و نیرومندتر شود. این پیشرفت روزافزون، اضطراب و ولوله عجیبی در محافل مذهبی یهود پدید آورد، زیرا آنان چنین می‌پنداشتند با تقویت پیامبر اسلام می‌توانند او را به سوی خود بکشانند و هرگز تصور

نمی کردند که روزی قدرت او مافوق قدرت یهودیان و مسیحیان می شود. از این رو، شروع به کارشکنی کردند و با پیش کشیدن سؤال های پیچیده مذهبی، خواستند عقیده مسلمانان را به پیامبر متزلزل سازند.

اما این نقشه ها، هیچ گونه تأثیری در صفوف فشرده مسلمانان ایجاد نکرد. قسمت مهم این مجادله ها در سوره بقره و سوره نساء آمده است. با مطالعه آیه های دو سوره مزبور، به شدت عناد و لجاجت گروه یهود پی می برید. آنان هر سؤالی می کردند، جواب روشن و واضح آن را در می یافتند، ولی برای اینکه از زیر بار گرایش به اسلام شانه خالی کنند، با لجاجت خاصی در پاسخ درخواست پیامبر که ایمان بیاورید،

(1). بحار الانوار، ج 19، ص 110 و 111. این قسمت از پیمان دوم را به خاطر بسپارید، زیرا بعدها پیامبر اسلام به حکم این پیمان یهودیان را مجازات نمود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 455

می گفتند: بر دل های ما، پرده افتاده است «1» و ما گفته های تو را درست نمی فهمیم.

«عبد الله بن سلام» ایمان می آورد

این مجادله ها اگر چه بر شدت و عناد یهود می افزود، گاهی باعث می شد گروه قلیلی ایمان بیاورند. «عبد الله بن سلام» از احبار و دانشمندان یهود بود. او پس از مذاکرات مفصل با پیامبر «2» ایمان آورد. چیزی نگذشت دانشمند دیگری از آنان به نام «مخیریق» به او پیوست.

«عبد الله» می دانست که اگر قبیله او از ایمان وی مطلع گردند، زبان به بدگویی او خواهند گشود. از این رو، از پیامبر خواهش کرد که ایمان آوردن او را پنهان کند تا اعتراف صریح به دانش و پرهیزگاری او را از قبیله وی بگیرد. روی این اصل، پیامبر از یهودیان پرسید که نظر شما درباره عبد الله چیست؟ همگی گفتند: او پیشوای ما و پیشوازاده و دانشمند عالی مقام ماست. سپس عبد الله رهسپار منطقه خود شد و از مسلمان شدنش، قبیله خود را آگاه ساخت. انتشار خبر اسلام آوردن وی، خشم یهود را بر ضد عبد الله متوجه ساخت. با اینکه چند ساعت از اعتراف دسته جمعی آنان نگذشته بود، همگی به تفسیق و نادانی وی قیام کردند. «3»

نقشه ای دیگر، برای انداختن حکومت اسلام

مجادله‌ها و سؤال‌های پیچیده یهود، نه تنها عقیده مسلمانان را به پیامبرشان تحکیم می‌کرد، بلکه سبب می‌شد که مقام علمی و اطلاعات غیبی وی بر همه روشن و آشکار گردد. در سایه همین بحث‌ها، دسته‌های مختلفی از بت‌پرستان و یهود به وی

(1). قُلُوبُنَا غُلْفٌ* «بقره (2) آیه 88».

(2). برای به دست آوردن متن مذاکرات وی با پیامبر به سیره ابن هشام، ج 1، ص 534-572، و بحار الانوار، ج 19، ص 131 مراجعه شود.

(3). سیره ابن هشام، ج 1، ص 516.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 456

می‌گراییدند. از این جهت، یهودیان نقشه دیگری کشیدند و آن اصل «اختلاف بینداز و حکومت کن» بود. بازی گران یهود به فکر افتادند که به آتش اختلاف و نفاق کهنه دامن بزنند و جنگ‌های 120 ساله اوسیان و خزرجیان را که در سایه ایمان و اسلام و برادری و برابری از بین رفته بود، تجدید کنند تا سرانجام در قوای داخلی مسلمانان جنگ و خونریزی آغاز شود و جملگی طعمه آتش جنگ‌های داخلی شوند.

روزی اوسیان و خزرجیان، در نقطه‌ای انجمن کرده بودند. وحدت و یگانگی این گروه- که دیروز دشمن خون‌آشام یک دیگر بودند- یکی از بازی گران یهود به نام «شاس» را سخت متأثر کرد. فوراً به یک جوان یهودی که در آن میان بود اشاره کرد که برنامه اختلاف را اجرا کند. وی خاطره‌های تلخ جنگ‌های گذشته را که میان دو قبیله وجود داشت، به یاد اوسیان و خزرجیان آورد و سرگذشت جنگ «بعثت» را که در نتیجه اوسیان بر خزرجیان پیروز شدند به طور تفصیل بیان کرد. خاطره‌های کهنه و پوسیده را آنچنان تشریح کرد که نزاع و تفاخر میان دو دسته مسلمانان (اوس و خزرج) آغاز گردید. نزدیک بود که آتش جنگ، میان آنان شعله‌ور شود که خبر به پیامبر رسید و از نقشه شوم یهود آگاه شد. با گروهی از یارانش پیش آن‌ها آمد؛ هدف اسلام و برنامه عالی خود را متذکر شد و گفت: اسلام شما را با یک دیگر برادر کرده و تمام کینه‌ها و خشم‌ها را به دست فراموشی سپرده است. سپس آنان را پند و اندرز داد و از سرانجام اختلاف آگاهشان کرد. یک مرتبه ناله و صدایشان به گریه بلند شد و برای تحکیم مبانی برادری، هم دیگر را در آغوش گرفتند و از درگاه خدا طلب آمرزش کردند. «1»

نقشه‌های یهود در اینجا خاتمه نیافت. کم کم دامنه خیانت و جنایت و پیمان‌شکنی و نقض عهد آن‌ها توسعه یافت و با مشرکان اوس و خزرج و کسانی که در اسلام و ایمان خود دودل بودند روابط خصوصی برقرار کردند. در نبردهای

(1). همان، ص 555-556.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 457

مسلمانان با قریش به صورت علنی مداخله کرده و به نفع بت پرستان شدیداً فعالیت می نمودند.

فعالیت های مخفیانه و علنی یهود با مشرکان قریش، منجر به جنگ های خونینی میان مسلمانان و یهود گردید، که سرانجام به نابودی ملت یهود در مدینه تمام شد.

مشروح این رویدادها در حوادث سال های سوم و چهارم هجرت آمده است.

رسول خدا از ربیع الاول نخستین سال هجرت تا صفر سال دوم، در «مدینه» اقامت گزید تا مسجد و خانه های اطراف ساخته شد. در این مدت، همه تیره های اوس و خزرج به دین اسلام مشرف شدند و طایفه ای از انصار نماند مگر اینکه اسلام به خانه های آنها راه یافت، جز چند تیره معدود که بر شرک خود باقی بودند و آنان هم پس از جنگ بدر اسلام را برگزیدند. «1»

(1). همان، ص 500. فروغ ابدیت، جعفر سبحانی 458 حوادث سال دوم هجرت

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 458

حوادث سال دوم هجرت

تظاهرات نظامی و مانورهای جنگی

هدف، تشریح اسرار یک سلسله نمایش های جنگی است. این مانورها، از ماه هشتم نخستین سال هجرت تا رمضان سال دوم ادامه داشت و در واقع نخستین تظاهرات نظامی و مانورهای رزمی مسلمانان بود.

تفسیر صحیح و بیان رموز این وقایع، در صورتی برای ما میسر است که متن حوادث را بدون کم و زیاد از کتاب های تاریخ «1» ترجمه کرده و به نظر قاطع محققان بپردازیم.

1. بیش از هشت ماه از اقامت پیامبر در مدینه نگذشته بود که پیامبر نخستین پرچم را به دست افسر دلاور و رشید خود

به نام «حمزة بن عبد المطلب» داد و سی نفر از مهاجران را به فرماندهی وی تا کرانه های دریای احمر که مسیر کاروان قریش بود، فرستاد. وی در نقطه ای به نام «عیص» با کاروان قریش که با سیصد نفر به رهبری ابو جهل اداره می شد روبه رو

گردید، ولی طرفین با وساطت «مجدی بن عمرو» که با هر دو گروه دوستی داشت از هم فاصله گرفتند و هیئت اعزامی به مدینه بازگشت.

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 222 به بعد؛ بحار الانوار، ج 19، ص 186-190؛ امتاع الاسماع، ص 51؛ الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 77-78 و واقدی، المغازی، ج 1، ص 9-19.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 459

تهدید خطوط بازرگانی قریش - تغییر قبله - غزوه بدر

نخستین سال هجرت با تمام خوشی‌ها و تلخی‌های خود سپری شد. پیامبر گرامی و یارانش وارد سال دوم اقامت خود در مدینه شدند. سال دوم هجرت، حوادث عظیم و چشم‌گیری دارد. در میان تمام رویدادها، دو حادثه آن اهمیت شگرفی دارد: یکی از آن‌ها «تغییر قبله» و دیگری «نبرد بدر» است.

برای روشن شدن علل جنگ «بدر» یک رشته رویدادهایی را یادآور می‌شویم که قبل از آن رخ داده است که تحلیل آن‌ها سبب روشن شدن انگیزه غزوه بدر می‌شود. یکی از این رویدادها که در بخشی از سال نخست و قسمتی از آغاز سال دوم رخ داده است، اعزام «نیروهای گشتی» «1» به سوی خطوط تجارتی قریش است. اکنون باید دید هدف حکومت نوپای اسلام از این اعزام‌ها چه بوده است.

در اصطلاح سیره‌نویسان، دو لفظ بیش از همه رواج دارد و آن لفظهای «غزوه» و «سریه» است. مقصود از «غزوه» آن‌گونه هجوم به دشمن است که خود رسول خدا همراه سپاه می‌بود و آن را رهبری می‌کرد و مقصود از «سریه» اعزام گروه‌ها و یا گردان‌ها و هنگ‌هایی بود که خود پیامبر شخصا در آن شرکت نداشت، بلکه برای آنان سرپرستی معین و آن‌ها را به مقصدی اعزام می‌کرد.

شمار غزوات پیامبر را 26 و یا 27 غزوه نوشته‌اند. علت اختلاف این است که گروهی غزوه «خیبر» را با غزوه «وادئ القری» که به دنبال هم رخ داده‌اند، دو غزوه و

(1). پیامبر در نخستین سال هجرت، گشتی‌هایی، را به اطراف مدینه برای تهدید خطوط بازرگانی قریش اعزام می‌کرد. از نظر نگارش حوادث مطابق سال‌های هجری لازم بود برخی از رویدادها را، مانند «اعزام حمزه» و یا اعزام «عبیده بن الحارث» در فصل رویدادهای سال نخست هجری نگاشت؛ ولی از آنجا که میان آن‌ها و حوادث سال دوم تناسب خاصی وجود دارد، از این جهت همگی را در فصل رویدادهای سال دوم نگاشتیم. گذشته از این، «ابن هشام» به پیروی از «ابن

اسحاق» تاریخ این اعزامها را سال دوم هجرت می‌داند، هر چند «واقعی»، بخشی از این اعزامها را مربوط به سال نخست دانسته است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 460

برخی آنها را یک غزوه شمرده‌اند. «1»

در تعداد سربدهای رسول خدا نیز اختلاف است. مورخان آنها را 35، 36، 48 و حتی 66 سربده نوشته‌اند. علت اختلاف این است که برخی از سربدها به سبب کمی افراد به شمارش نیامده و از این جهت در شماره آنها اختلاف پیش آمده است. از این به بعد، هر نوع اعزامی را که رسول خدا همراه سپاه نبوده «سربده» و آنجا که خود رهبری سپاه را بر عهده داشته «غزوه» می‌نامیم. ما برای فشرده‌گویی از ذکر سربدها خودداری می‌کنیم، جز سربدهای سال‌های نخست هجرت، زیرا بیان این نوع سربدها در تفسیر برخی از غزوه‌ها مانند «بدر» تأثیر به‌سزایی دارد.

2. مقارن اعزام این هیئت، «عبیده بن حارث بن عبدالمطلب» را با شصت یا هشتاد سواره نظام مهاجر، به سوی کاروان قریش اعزام کرد. وی تا لب آبی که در پایین «ثنیة المره» قرار داشت، رفت و با کاروان قریش که به سرپرستی ابو سفیان و با محافظت دویست نفر رهبری می‌شد، روبه‌رو گردید. ولی طرفین بدون زد و خورد، از هم فاصله گرفتند و فقط سعد بن ابی وقاص تیری پرتاب کرد و دو نفر از مسلمانان که در کاروان ابو سفیان بودند به دسته اعزامی پیوستند.

3. پیامبر، در ذی القعدة نخستین سال اقامت خود در مدینه، بار دیگر «سعد ابی وقاص» را با هشت نفر دیگر از مهاجران برای تحقیق از وضع قریش به خارج مدینه فرستاد. او نیز تا سرزمین «خرار» رفت و بدون اینکه با کسی رو به رو گردد به مدینه بازگشت.

پیامبر شخصا کاروان قریش را تعقیب می‌کند

4. در ماه صفر سال دوم هجرت، پیامبر امور دینی مدینه را به سعد بن عباد و اگذار کرد. و خود شخصا با گروهی از مهاجر و انصار برای تعقیب کاروان قریش و بستن

(1). مروج الذهب، ج 2، ص 287-288. «غزوه» بر وزن «دخمه» و «سربده» بر وزن «عطیه».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 461

پیمان با قبيله «بنی ضميره» تا محلی به نام «أبواء» آمد، ولی با کاروان قریش روبه‌رو نشد و با قبيله مذکور پیمان بست.

5. در ماه ربیع الاول سال دوم، «سائب بن عثمان» یا «سعد معاذ» را در مدینه جانشین خود قرار داد و با دویست نفر برای تعقیب کاروان قریش تا «بواط» «1» آمد، اما به کاروانی که «امیه بن خلف» با صد نفر آن را سرپرستی می کرد، دست نیافت و به سوی مدینه بازگشت.

6. در نیمه جمادی الاولی سال دوم، گزارش رسید که کاروان قریش به سرپرستی «ابو سفیان» از مکه به شام می رود. پیامبر با دسته ای تا «ذات العشیره» رفت و «ابو سلمه» را جانشین خود قرار داد و تا نقطه ای به نام «عشیره» رفت و تا اوایل ماه «جمادی الآخر»، در آنجا در انتظار کاروان توقف کرد، ولی به کاروان دست نیافت. در جریان این اقامت، با قبیله «بنی مدلج» پیمانی بست که صورت پیمان در کتاب های تاریخ موجود است. «2»

ابن اثیر «3» می گوید: در نقطه ای که پیامبر و یارانش فرود آمده بودند، روزی پیامبر بالین علی و عمار آمد، در حالی که آن ها خوابیده بودند پیامبر آنان را از خواب بیدار کرد، در این لحظه دید که خاک های نرمی بر سر و صورت علی علیه السلام نشسته است. رو به وی کرد و فرمود:

مالک یا ابا تراب؛ چه شده به تو ای آغشته به خاک.

از آن روز علی در میان مسلمانان به ابو تراب معروف گردید. سپس رو به هر دو کرد و گفت: آیا می خواهید شقی ترین مردم روی زمین را معرفی کنم؟ عرض کردند: بلی یا رسول الله. فرمود:

شقی ترین مردم روی زمین دو نفرند: یکی کسی که ناقه صالح را پی کرد، دوم کسی که

(1). بواط کوهی است در ناحیه «رضوی»، و با مدینه حدود نود کیلومتر فاصله دارد.

(2). تاریخ الخمیسی، ج 1، ص 363.

(3). الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 112 و مستدرک حاکم، ج 3، ص 140-141.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 462

شمشیر بر فرق تو می زند و محاسن تو را با خون سرت رنگین می کند.

7. پیامبر پس از یأس از کاروان به مدینه بازگشت. هنوز ده روز از توقف پیامبر در مدینه نگذشته بود که گزارش رسید «کرز بن جابر» بر شتران و گوسفندان مدینه دستبرد زده است. برای تعقیب این مرد غارت گر، پیامبر با گروهی تا ناحیه «بدر» آمد و بدون اخذ نتیجه برگشت و تا آخر ماه شعبان در مدینه ماند. «1»

8. در ماه رجب سال دوم هجرت، هشتاد نفر از مهاجران را به فرماندهی «عبد الله بن جحش» برای تعقیب کاروان اعزام کرد. هنگام حرکت، نامه ای به دست فرمانده داد و گفت: پس از ورود در راه پیمایی، این نامه را باز کن و به مضمون آن

عمل کن «2» و هیچ یک از یاران خود را به اکراه وادار به کاری مکن. وی پس از دو روز راه پیمایی نامه را باز کرد و دید که پیامبر چنین دستور داده است: هنگامی که به نامه من نگاه کردی راه خود را پیش گیر و در سرزمین «نحله» که میان مکه و طائف است فرود آی. در آنجا در انتظار قریش بنشین و از تصمیمها و خبرهایشان آگاه باش.

وی طبق مضمون نامه عمل کرده و تمام یارانش نیز از او پیروی کردند و در آن نقطه فرود آمدند. در آن هنگام کاروان قریش به سرپرستی «عمرو خضرمی» از طائف به مکه بازمی گشت. مسلمانان که در نزدیکی آنان منزل کرده بودند؛ برای اینکه دشمن از اسرارشان آگاه نشود، سرهای خود را تراشیدند تا دشمن تصور کند که اینها برای مراسم زیارت خانه خدا عازم مکه هستند. قریش با دیدن این منظره اطمینان یافته و به هم دیگر گفتند: آنان عازم «عمره» هستند کاری با ما ندارند. «3»

در این هنگام مسلمانان با تشکیل یک شورای جنگی، به تبادل نظر پرداختند.

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 601 و الطبقات الکبری، ج 2، ص 9 و برخی این حادثه را جزء غزوه شمرده اند که در تاریخ به نام غزوه سفوان یا غزوه «بدر اولی» نامیده می شود.

(2). می گویند تا جنگ دوم جهانی به سربازانی که خدمت سربازی را به پایان می رساندند، همراه گواهی نامه پایان خدمت، نامه ای سربسته می دادند و به عنوان یک امانت نظامی می سپردند و توصیه می شد که فقط هنگام بسیج عمومی باز کرده و طبق مضمون آن رفتار کنند.

(3). عمار لا بأس علیکم منهم.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 463

نتیجه شورا این بود که دریافتند: اگر آن روز را که پایان ماه رجب بود صبر کنند، ماه حرام اگر چه پایان می پذیرد، ممکن است قافله قریش همان روز از آن نقطه حرکت کنند و وارد سرزمین «حرم» گردند که نبرد در آنجا نیز حرام و قدغن است. از این رو تصمیم گرفتند نبرد در ماه حرام را به جنگ در «حرم» ترجیح دهند و دشمن را غافلگیر کرده و «واقد بن عبد الله» سرپرست کاروان را با تیری کشتند. زبردستان وی نیز فرار کردند، جز دو نفر به نامهای: عثمان بن عبد الله و «حکم بن کیسان» که مسلمانان آنان را دستگیر کردند. عبد الله بن جحش، مال التجاره را با دو اسیر به مدینه آورد.

پیامبر از اینکه فرمانده جمعیت از حدود فرمان خارج شده و به جای کسب تکلیف در ماه حرام نبرد کرده است؛ سخت ناراحت گردید و فرمود:

من هرگز دستور نداده بودم در ماه حرام جنگ کنید. «1»

قریش، نیز این جریان را به عنوان حربه تبلیغی به دست گرفته و شایع کردند که «محمد» احترام ماه حرام را از بین برده است. یهود این حادثه را به فال بد گرفته و می خواستند فتنه ای برپا کنند. مسلمانان عبد الله و یارانش را سرزنش می کردند. از طرفی، پیامبر در غنایم جنگی آنان تصرف نکرد و منتظر وحی الهی بود. ناگهان «جبرئیل» این آیه را آورد:

از تو درباره نبرد در ماه حرام می پرسند، در جوابشان بگو: جنگ در آن ماه گناهی بزرگ و جلوگیری از راه خدا است، ولی بیرون کردن ساکنان مسجد الحرام، پیش خدا جرمش زیادتر است و جرم فتنه پیش خدا از کشتار بزرگ تر است. «2»

یعنی اگر مسلمانان در ماه حرام جنگ کرده و کار خلافی را مرتکب شده اند، شما مردم قریش جرم بزرگ تری را مرتکب شده اید، زیرا ساکنان مسجد الحرام

(1). ما أمرتکم بقتال فی الشهر الحرام.

(2). یَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ، قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ «بقره (2) آیه 217».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 464

(مسلمانان) را از آشیانه خود بیرون کرده اید و با زجر و شکنجه و تهدید و ارباب، فتنه ها برپا کرده اید و با وجود این جرم های بزرگ، حق اعتراض ندارید.

با نزول این آیه، روح تازه ای در کالبد مسلمانان دمیده شد. در این هنگام، پیامبر غنایم جنگی را تقسیم کرد. قریش خواستند اسیران خود را بخرند، پیامبر فرمود: باید دو سرباز مسلمانی را که دست گیر کرده اید رد کنید تا من نیز اسیران شما را بازگردانم و اگر آنها را بکشید ما نیز اسیران شما را خواهیم کشت. قریش ناچار شدند که اسیران مسلمان را برگردانند. با تحویل آنها حکم آزادی اسیران قریش نیز صادر شد: از حسن اتفاق یکی از آنها مسلمان شد و دیگری به سوی مکه بازگشت.

هدف از مانورهای جنگی چه بوده است؟

هدف اساسی از اعزام این دسته ها و عقد پیمان های نظامی با قبیله هایی که در مسیر تجارت مکیان می زیستند؛ آگاه ساختن قریش از قدرت نظامی و نیرومندی مسلمانان بود. خصوصا هنگامی که خود پیامبر در آنها شرکت می کرد و گروه انبوهی سر راه کاروان قریش توقف می نمود. رهبر عالی قدر اسلام می خواست به حکومت مکه بفهماند که کلیه خطوط بازرگانی شما در اختیار ما است و ما هر موقع خواهیم می توانیم جلو بازرگانی شما را بگیریم.

تجارت برای مردم مکه امری حیاتی بود و کالاهایی که از آنجا به طائف و شام حمل و نقل می شد، اساس اقتصاد زندگی مکیان را تشکیل می داد. اگر این خطوط از طرف نیروهای دشمن تازه نفس و هم پیمانان آنان مانند «بنی ضمیره» و «بنی مدلج» تهدید می شد، بنای زندگی آن ها فرو می ریخت.

هدف از اعزام این هیئت ها این بود که قریش بدانند شاهراه بازرگانی آن ها در دست مسلمانان قرار گرفته است. اگر آنان در لجاجت خود باقی بمانند و از نشر و تبلیغ آیین اسلام جلوگیری کنند و مسلمانان محیط مکه را اذیت کنند، شریان های حیاتی آنان قطع خواهد شد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 465

خلاصه، هدف این بود که قریش بیدار شوند و با در نظر گرفتن این مراتب به مسلمانان آزادی تبلیغ بدهند و راه را برای زیارت خانه خدا و ترویج آیین یکتاپرستی باز کنند تا اسلام با منطق نیرومند خود در قلبها نفوذ کند و در پرتو آزادی، نور اسلام در تمام نقاط شبه جزیره و مرکز عربستان جلوه گر شود.

گوینده هر اندازه قوی و توانا باشد، مربی و معلم هر اندازه اخلاص و پشتکار داشته باشد، تا در محیط آزاد و بی مانع قرار نگیرد و تا اصول آزادی و دموکراسی مستقر نشود، به طور شایسته موفق به روشن گری و هدایت قلبها و اشاعه فکر خود نمی شود.

مانع بزرگ برای پیشرفت اسلام، خفقان محیط و سلب آزادی مطلق بود که قریش به وجود آورده بودند. یگانه راه برای برانداختن این مانع، تهدید خطوط اقتصادی آنان بود و این نقشه با مانورهای رزمی و پیمان های نظامی عملی می شد.

نظریه خاورشناسان در این حوادث

خاورشناسان در تحلیل این حوادث سخت دچار اشتباه شده اند و سخنانی گفته اند که با قراین و شواهدی که در متن تاریخ است کاملاً مخالفت دارند.

آنان می گویند: غرض این بود که پیامبر از طریق دستبرد و مصادره اموال قریش، بر نیرومندی خود بیافزاید؛ در صورتی که این نظر با روح مردم یثرب سازش ندارد، زیرا چپاول و غارت گری، کار بادیه نشین های دور از تمدن است و مسلمانان یثرب، عموماً زراعت پیشه بودند و در طول زندگی، کاروانی را غارت نکرده و یا اموال قبایل خارج از محیط خود را به یغما نبرده بودند. جنگ های اوس و خزرج نیز جنبه محلی داشت که آتش افروز آن، یهود بود. اینان برای تحکیم موقعیت خود و تضعیف نیروهای عربی به آن دامن می زدند.

مسلمانان مهاجر که دور پیامبر بودند با اینکه اموال آنان از طرف مکیان مصادره شده بود، هرگز در صدد جبران نبودند. به دلیل اینکه پس از نبرد «بدر» دیگر

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 466

دستبردی به کاروان قریش نزدند. وانگهی هدف بسیاری از این اعزام‌ها، کسب اطلاع و گزارش اخبار بود و جمعیت‌های هشت نفری، شصت و هشتاد نفری هرگز به کار غارت نمی‌آیند؛ در صورتی که پاسبانان و نگهبانان کاروان‌ها بیش از این‌ها بودند.

اگر واقعا هدف جمع مال و ثروت بود، پس چرا تنها به قریش حمله می‌کرد و به کاروان‌های دیگر دست نمی‌انداخت؟ چرا در اعزام‌ها و شرکت‌ها دست به یک برگ در اموال مردم نزدند؟ اگر هدف یغماگری بود، چرا فقط مهاجران را اعزام می‌کرد و از انصار غالبا در این مورد کمک نمی‌گرفت؟

گاهی می‌گویند: منظور انتقام‌جویی از قریش بود، زیرا پیامبر و یارانش به یاد شکنجه‌ها و آزارهای مکیان می‌افتادند؛ حس انتقام‌جویی و غرور ملی آن‌ها بیدار می‌شد و تصمیم می‌گرفتند که شمشیری بکشند، انتقامی بگیرند و خونی بریزند.

این نظر از جهت سستی و بی‌پایگی کمتر از اولی نیست، زیرا شواهد زنده فراوانی در متون تاریخ است که آن را تکذیب می‌کند و آشکارا می‌رساند که هرگز هدف اساسی از اعزام این دسته‌ها، جنگ، خون‌ریزی و انتقام‌جویی نبوده است. به دلایل زیر این نظریه مردود است:

الف) هرگاه نظر پیامبر از اعزام این دسته‌ها، جنگ و نبرد و اخذ غنائم بود؛ در این صورت لازم بود بر تعداد افراد اعزامی بیفزاید و سپاهی مجهز و آماده روانه کرانه‌های دریا بکند. در صورتی که حمزه بن عبدالمطلب را با سی نفر و عبیده بن حارث را با شصت نفر و سعد بن ابی وقاص را با نفرات ناچیزی برای مأموریت اعزام کرد و نیروهای قریش که برای محافظت و پاسبانی کاروان انتخاب شده بودند، چند برابر این‌ها بودند. «حمزه» با سیصد نفر و «عبیده» با دویست نفر از قریش رو به رو شدند.

به خصوص، هنگامی که خبر هم‌پیمان شدن مسلمانان با قبایل به گوش «قریش» رسید، آنان بر تعداد پاسبانان کاروان افزودند. وانگهی اگر فرماندهان، مأمور بر جنگ و نبرد بودند، چرا قطره خونی در اکثر این اعزام‌ها از کسی ریخته نشد و در برخی با وساطت «مجدی بن عمرو» هر دو طرف از هم فاصله گرفتند؟

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 467

ب) نامه‌ای که رسول خدا به دست «عبدالله بن جحش» داد، گواه زنده بر این است که هرگز هدف نبرد نبوده است، زیرا در آن نامه چنین نوشته بود:

در سرزمین نخله که میان مکه و طائف است فرود آی و در آنجا در انتظار قریش بنشین و از اوضاع آن‌ها ما را مطلع ساز.

این نامه آشکارا می‌رساند که هرگز عبد الله، مأموریتی برای جنگ نداشته و فقط مأمور اکتشاف و کسب اطلاعات بوده است و علت نبرد آن‌ها در نخله و کشتن «عمرو خضرمی» نتیجه شورای جنگی خودشان بوده است. از این رو، هنگامی که پیامبر از خون‌ریزی آنان آگاه گردید، آن‌ها را سخت توبیخ و مذمت کرد و فرمود: من دستور نبرد و جنگ نداده بودم.

بدیهی است، هدف تمام یا اکثر این اعزام‌ها یکی بوده است و هرگز نمی‌توان گفت: حمزه بن عبد المطلب را با سی نفر، برای نبرد اعزام فرموده، ولی عبد الله بن جحش را با هشتاد نفر برای کسب اطلاعات و بررسی اوضاع قریش فرستاده بود. در صورتی که هیئتی که برای اطلاعات اعزام شده، تقریباً سه برابر آن دسته‌ای است که به عقیده خاورشناسان برای جنگ اعزام شده بودند و علت اینکه افراد اعزامی عموماً از مهاجران انتخاب می‌شدند، این بود که انصار در پیمان عقبه مکه با پیامبر پیمان دفاعی بسته و متعهد شده بودند که هنگام هجوم دشمن از جان وی دفاع کنند. از این نظر، پیامبر نمی‌خواست در آغاز کار، اینگونه مأموریت‌ها را بر آن‌ها تحمیل کند و خود شخصاً در مدینه بماند، ولی بعدها که خود شخصاً از مدینه بیرون می‌رفت، همراه نمودن عده‌ای از انصار به منظور تحکیم وحدت مهاجر و انصار بود و به همین دلیل در سفرهایی که به «بواط» یا «ذات العشیره» فرمودند، عده مختلطی از مهاجر و انصار افتخار ملازمت پیامبر را داشتند. بدین سان، بی‌پایگی نظریه خاورشناسان درباره اعزام این دسته‌ها روشن می‌گردد.

با تأمل در آنچه گفته شد، نظریه آنان در آن قسمت‌هایی که خود پیامبر شخصاً بیرون می‌رفت، نیز باطل می‌شود، زیرا ملازمان رکابش در سفرهایی که به «بواط» یا «ذات

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 468

العشیره» کردند منحصرأ مهاجر نبود، بلکه گروهی از انصار نیز همراه وی بودند؛ در صورتی که انصار پیمان نبرد و جنگ با وی نبسته بودند. با این حال، چطور پیامبر آنان را برای نبرد و خون‌ریزی دعوت می‌نماید؟

گواه گفتار ما، جریان «بدر» است. تا زمانی که انصار موافقت خود را برای جنگ بدر اعلام نکردند، پیامبر برای نبرد تصمیمی نگرفت. اینکه مورخان اسلامی، نام این مسافرت‌ها را «غزوه» گذارده‌اند، برای این است که می‌خواستند تمام حوادث را تحت یک عنوان جمع‌آوری کنند و گرنه جنگ یا دستبرد، هدف اساسی این مانورها نبوده است.

تبدیل قبله

هنوز چند ماه از هجرت پیامبر اسلام به مدینه نگذشته بود که زمزمه مخالفت از جانب یهود بلند شد. درست در هفدهمین ماه «1» هجرت، دستور مؤکد آمد که قبله مسلمانان از این به بعد کعبه است و در اوقات نماز باید متوجه مسجد الحرام شوند.

پیامبر گرامی، سیزده سال تمام در مکه به سوی بیت المقدس نماز می گزارد. پس از مهاجرت به مدینه، دستور الهی این بود که به وضع سابق ادامه دهد و قبله‌ای که یهودان به آن نماز می گزارند، مسلمانان نیز به آن طرف نماز بگذارند. این کار، عملاً نوعی همکاری و نزدیک کردن دو آیین قدیم و جدید به هم بود، ولی رشد و ترقی مسلمانان باعث شد که خوف و ترس محافل یهود را فراگیرد، زیرا پیشرفت‌های روزافزون آنان نشان می داد که آیین اسلام در اندک مدتی سراسر شبه جزیره را خواهد گرفت و قدرت و آیین یهود را از بین خواهد برد. از این نظر، کارشکنی از جانب یهود آغاز گردید. آنان، از راه‌های گوناگون مسلمانان و پیامبر را آزار می دادند. از آن جمله،

(1). الطبقات الکبری، ج 1، ص 241-242؛ اعلام الوری، ص 81 و 82- ابن هشام می گوید: تغییر قبله در رأس هیجده ماه پس از ورود رسول خدا به مدینه بود. ابن اثیر تاریخ آن را نیمه شعبان می داند. «ر. ک: سیره ابن هشام، ج 1، ص 606 و کامل، ج 2، ص 80».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 469

مسأله نمازگزاران به بیت المقدس را پیش کشیدند و گفتند:

«محمد» مدعی است که دارای آیین مستقلی است و آیین و شریعت او ناسخ آیین‌های گذشته می باشد، در صورتی که او هنوز قبله مستقلی ندارد و به قبله جامعه یهود نماز می گزارد.

این خبر برای پیامبر گران آمد. نیمه شب‌ها از خانه بیرون می آمد و به آسمان نگاه می کرد. در انتظار نزول وحی بود که دستوری در این باره نازل شود. چنان که آیه یاد شده در زیر این مطلب را گواهی می دهد:

نگاه‌های معنادار تو را به آسمان می بینیم، تو را به سوی قبله‌ای که رضایت تو را جلب کند می گردانیم. «1»

از آیات قرآن استفاده می شود که تبدیل قبله علاوه بر اعتراض یهود، علت دیگری نیز داشته است و آن جنبه امتحانی مسأله است. مقصود این بود که مؤمن واقعی و حقیقی، از مدعیان ایمان که در ادعای خود کاذب بودند تمیز داده شود و پیامبر این افراد را خوب بشناسد، زیرا پیروی از فرمان دوم که در حالت نماز، متوجه مسجد الحرام گردند، نشانه ایمان و اخلاص به آیین جدید بود و سرپیچی و توقف نشانه دودلی و نفاق بود. چنان که خود قرآن صریحاً این مطلب را می فرماید:

تغییر قبله از آن طرفی که بر آن نماز می گزاردید، برای این بود تا موافق را از مخالف تمیز دهیم و این کار برای غیر آن‌هایی که خداوند آنان را هدایت کرده است، کار پرمشقتی بود. «2»

البته از تواریخ اسلام و مطالعه اوضاع شبه جزیره، علل دیگری نیز به دست می آید:

اولاً، کعبه که به دست قهرمان توحید، حضرت ابراهیم علیه السلام تعمیر شده بود، مورد

(1). قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا «بقره (2) آیه 144».

(2). وَ مَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ وَ إِن كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ «همان، آیه 143».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 470

تعظیم جامعه عرب بود. قبله قرار دادن چنین نقطه‌ای، موجبات رضایت عموم اعراب را فراهم می‌ساخت و آن‌ها را برای پذیرفتن آیین اسلام و دین توحید راغب می‌کرد و هیچ هدفی بالاتر از آن نبود که مشرکان سرسخت و لجوج وامانده از قافله تمدن، ایمان آورند و از طریق آنان آیین اسلام در سرتاسر نقاط جهان، منتشر گردد.

ثانیا، فاصله‌گیری از یهود آن روز که هیچ امیدی به ایمان آوردن آن‌ها نبود لازم به نظر می‌رسید، زیرا آنان هر ساعت کارشکنی می‌کردند و با پیش کشیدن سؤال‌های پیچیده وقت پیامبر را گرفته و به گمان خود ابراز اطلاع و دانش می‌کردند. تبدیل قبله یکی از مظاهر فاصله‌گیری و دوری از یهود بود. چنان که نسخ روزه عاشورا نیز به همین منظور بود. یهود پیش از اسلام، روز عاشورا را روزه می‌گرفتند. پیامبر و مسلمانان مأمور بودند که آن روز را نیز روزه بگیرند. سپس فرمان روزه عاشورا منسوخ شد و روزه‌گیری در ماه رمضان واجب گردید.

بالآخره، اسلامی که از هر نظر برتری دارد باید به گونه‌ای جلوه کند که نقاط تکامل و برتری آن روشن باشد.

در این موقع برخی تصور کردند که نمازهای پیشین آن‌ها باطل بوده است. وحی الهی نازل شد:

هرگز خدا اعمال شما را ضایع و تباه نخواهد کرد خدا به مردم رئوف و رحیم است. «1»

با در نظر گرفتن این جهات، در حالی که پیامبر دو رکعت از نماز ظهر خوانده بود، امین وحی فرود آمد و پیامبر را مأمور کرد که به سوی مسجد الحرام متوجه شود. در برخی از روایات چنین آمده است:

جبرئیل دست پیامبر را گرفته متوجه مسجد الحرام کرد. زنان و مردانی که در مسجد بودند، از او پیروی کرده و از آن روز کعبه، قبله مستقل مسلمانان اعلام گردید.

(1). همان، آیه 143: وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرؤُفٌ رَحِيمٌ، از مواردی که لفظ «ایمان»، در موارد عمل به کار رفته است، همین آیه می‌باشد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 471

یک کرامت علمی از پیامبر

طبق محاسبات دانشمندان هیئت‌دان سابق، عرض جغرافیائی مدینه 25 درجه و طول آن 75 درجه و 20 دقیقه می‌باشد. مطابق این محاسبه، قبله‌هایی که در مدینه استخراج می‌شد، با محراب پیامبر که اکنون به همان وضع سابق مانده است، تطبیق نمی‌کرد. اینگونه اختلاف باعث تحیر عده‌ای از اهل فن شده بود و گاهی هم توجیهاتی برای رفع اختلاف می‌کردند. ولی اخیراً، دانشمند معروف سردار کابلی، روی مقیاس‌های امروزی اثبات کرد که عرض مدینه 24 درجه و 75 دقیقه و طول آن 39 درجه و 59 دقیقه است. «1»

نتیجه این محاسبه این شد: قبله مدینه درست نقطه جنوب است و فقط 45 دقیقه از نقطه جنوب انحراف دارد. این استخراج درست با محراب پیامبر بدون کم و زیاد انطباق دارد و این خود یک کرامت علمی است که در آن روز با نبودن کوچک‌ترین وسایل علمی، بلکه بدون محاسبه در حالت نماز، «2» چنان از بیت المقدس متوجه کعبه گردیده که جزئی انحراف، حتی بخشودنی نیز در توجه او به کعبه پدید نیامده است و چنان که گفته شد، امین وحی دست او را گرفت و متوجه کعبه کرد. «3»

جنگ بدر

اشاره

از نبردهای بزرگ اسلام، جنگ بدر است. کسانی که در این جبهه شرکت کرده بودند، بعدها امتیاز مخصوصی در میان مسلمانان پیدا نمودند. در هر واقعه‌ای که یک

(1). تحفة الاجلۃ فی معرفۃ القبلة، ص 71.

(2). صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 88.

(3). حر عاملی، در وسائل، ابواب قبله، ج 3، ص 218، جریان گردش پیامبر را در حال نماز، از بیت المقدس به سوی مسجد الحرام نقل کرده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 472

یا چند نفر از مجاهدان بدر شرکت می‌کردند و یا به مطلبی گواهی می‌دادند؛ می‌گفتند چند نفر از بدری‌ها با ما موافق‌اند. در شرح زندگانی اصحاب پیامبر، کسانی را که در وقعه بدر شرکت نموده‌اند، «بدری» می‌نامند و علت این اهمیت از تشریح این حادثه به دست می‌آید.

در گذشته «1» گفته شد که در نیمه جمادی الاول سال دوم، گزارشی به مدینه رسید که کاروان قریش به سرپرستی «ابو سفیان» از مکه به شام می‌رود. پیامبر برای تعقیب کاروان تا «ذات العشیره» رفت و تا اوایل ماه دیگر، در آن نقطه توقف کرد، ولی به کاروان دست نیافت؛ زمان بازگشت کاروان تقریباً معین بود، زیرا کاروان قریش اوایل پاییز از شام به مکه بازمی‌گشت.

در تمام نبردها کسب اطلاعات، نخستین گام پیروزی است. تا فرمانده لشکر، از استعداد دشمن و نقطه تمرکزشان و روحیه جنگ‌جویان آگاه نباشد، چه بسا ممکن است در نخستین برخورد شکست بخورد.

از روش‌های ستوده پیامبر اسلام در تمام نبردها کسب اطلاعات از پایه آمادگی دشمن و محل او بود. حتی امروز هم، کسب اطلاعات در نبردهای جهانی و محلی موقعیت مهمی دارد.

بنا به نقل مرحوم مجلسی، «2» رسول خدا «عدی» و بنا به نقل مؤلف حیاة محمد، از کتاب‌های تاریخ «طلحة بن عبید الله» و «سعید بن زید» را برای کسب اطلاعات از مسیر کاروان و تعداد محافظان کاروان و نوع کالایشان اعزام کرد. اطلاعات رسیده به قرار زیر بود:

1. کاروان بزرگی است که تمام اهل مکه در آن شرکت دارند.
2. سرپرست کاروان «ابو سفیان» است و در حدود چهل نفر پاسبانی آن را بر عهده دارند.

(1). فصل 27.

(2). بحار الانوار، ج 19، ص 217.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 473

3. هزار شتر، مال التجاره را حمل می‌کند و ارزش کالا حدود پنجاه هزار دینار است.

از آنجا که ثروت مسلمانان مهاجر مقیم مدینه، از طرف قریش مصادره شده بود، بسیار بجا بود که مسلمانان کالاهای تجارتي آنان را ضبط کنند و اگر قریش، بر عناد و لجاجت خود در مصادره اموال مسلمانان مهاجر استقامت ورزند، مسلمانان متقابلاً کالاهای تجارتي را میان خود به عنوان غنیمت جنگی تصرف کنند. از این‌رو، رسول خدا روبه اصحاب خود کرد و فرمود:

هان، ای مردم! این کاروان قریش است. می‌توانید برای تصرف اموال قریش از مدینه بیرون بروید، شاید گشایشی در کار شما رخ دهد. «1»

بدین سان، پیامبر گرامی در هشتم ماه رمضان سال دوم هجرت، عبد الله بن ام مکتوم را جانشین خود برای نماز و ابو لبابه را جانشین خود در امور سیاسی قرار داد و با 313 نفر برای مصادره اموال قریش از مدینه بیرون آمد.

پیامبر عازم سرزمین «ذفران» می شود

«2» بر اساس اخبار گزارش گران، رسول گرامی روز دوشنبه هشتم ماه رمضان سال دوم هجرت، برای هدف یاد شده سرزمین مدینه را به عزم «ذفران» که مسیر کاروان قریش بود، ترک گفت و پرچمی را به دست مصعب و پرچم دیگری را به دست علی بن ابی طالب داد. در حقیقت، اعضای این سپاه را 82 نفر مهاجر و 170 نفر خزرجی و 61 اوسی تشکیل می داد و مجموعاً سه اسب و هفتاد شتر بیش نداشتند.

(1). هذا غیر قریش فیها أموالهم فاخرجوا إليها لعل الله یغنمکموها- «واقدی، المغازی، ج 1، ص 20».

(2). بیابان «ذفران» که مسیر کاروان قریش بود دو منزلی «بدر» است و ابن هشام در سیره خود، اسامی منازل را که رسول گرامی از مدینه تا «ذفران» و از آنجا تا نزدیکی «بدر» که بعد از رسیدن خبر حرکت قریش به آنجا منتقل شد آورده است. بدر، یکی از بازارهای عرب بر سر راه مدینه و مکه و سوریه بود که همه ساله در آنجا عرب برای خرید و فروش و مفاخره گرد هم می آمدند. «ر. ک: سیره ابن هشام، ج 1، ص 613-616».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 474

عشق شهادت و جانبازی در جامعه آن روز اسلام، آنچنان شدید بود که برخی از افراد نابالغ نیز در آن شرکت کرده بودند و رسول گرامی آنان را به مدینه بازگردانید. «1»

سخن پیامبر می رساند که رسول گرامی، به آنان نوید گشایش در زندگی می دهد.

وسیله این گشایش، ضبط کالاهایی بود که کاروان قریش آن را حمل می کرد و مجوز این مسأله این بود که قریش کلیه دارایی مهاجران را در مکه ضبط کرده و به آنان اجازه رفت و آمد به محل زندگی نمی دادند و کلیه اموال منقول و غیر منقول آنان، در مکه متروک مانده بود.

بدیهی است که هر انسان عاقل و خردمندی به خود اجازه می دهد با دشمن، همان معامله را بکند که او با وی انجام داده است. اصولاً باید توجه داشت که علت هجوم مسلمانان به کاروان قریش، همان مظلومیت و ستم کشی مسلمانان بود که قرآن نیز متذکر آن است و به همین جهت به آنان اجازه هجوم می دهد و می فرماید:

أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ «2»؛ به افرادی که مورد هجوم واقع شده‌اند اجازه دفاع داده شد، زیرا آنان مظلوم و ستم دیده‌اند و خداوند به کمک و یاری آنان قادر و توانا است.

ابو سفیان، موقع رفتن به شام متوجه شده بود که پیامبر در تعقیب کاروان او است. از این نظر هنگام مراجعت احتیاط را از دست نداد و از کاروان‌ها سراغ می‌گرفت که آیا محمد خطوط تجارتی را اشغال کرده است؟ تا اینکه به او گزارشی رسید: پیامبر با اصحاب خود از مدینه بیرون آمده و در تعقیب کاروان قریش است و در سرزمین «ذفران» در دو منزلی «بدر»، موضع گرفته است.

ابو سفیان، از پیش‌روی خودداری کرد. چاره‌ای جز این ندید که قریش را از سرنوشت کاروان آگاه سازد. شتر سوار تندروی به نام «ضمضم بن عمرو غفاری» را

(1). امتاع الاسماع، ص 62-63.

(2). حج (22) آیه 39.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 475

اجیر کرد و به او چنین دستور داد: خود را به مکه برسان و دلاوران قریش و صاحبان کالاها را خبر کن تا برای نجات کاروان از حمله مسلمانان، از مکه بیرون آیند.

«ضمضم» سریعا خود را به مکه رساند و به فرمان ابو سفیان گوش‌های شتر خود را برید و بینی آن را شکافت و جهازش را برگردانید و پیراهن خود را از جلو و عقب چاک زد و بر روی شتر ایستاد و فریاد زد: مردم! شترانی که حامل ناقه مشک‌اند در خطرند. محمد و یارانش در صدد مصادره کالاهای شمایند، گمان نمی‌کنم به دست شما برسد، به فریاد برسید، یاری کنید! «1»

وضع رقت بار شتر که قطره‌های خون از گوش و دماغ او می‌چکید، وضعی که ضمضم با شکافتن و ناله‌های دل خراش و استمدادهای پیایی خود پدید آورده بود، خون مردم مکه را به جوش آورد. تمام دلاوران و جنگ‌جویان آماده خروج شدند، جز ابو لهب که در این نبرد شرکت نکرد و به جای خود «عاص بن هشام» را به چهار هزار درهم اجیر کرد که از جانب وی در این نبرد شرکت کند.

امیه بن خلف که از بزرگان قریش بود، روی عللی نمی‌خواست در این جنگ شرکت کند، چون برای او نقل کرده بودند که محمد می‌گوید: امیه به دست مسلمانان کشته خواهد شد. سران جمعیت دیدند که تخلف چنین شخصیتی، به طور مسلم به ضرر قریش تمام خواهد گردید. او در مسجد الحرام میان گروهی نشسته بود، دو نفر از قریش که عازم نبرد با محمد بودند؛ سینی و سرمه‌دانی به دست گرفته پیش روی او قرار دادند و گفتند: امیه! اکنون که از دفاع از مرز و بوم، از ثروت و

تجارت خود، سر برمی تابی و بسان زنان، گوشه گیری و تخلف را بر نبرد در صحنه جنگ برگزیدی، جای آن دارد مانند زنان سرمه بکشی و نام خود را از ردیف نام‌های مردان دلاور بیرون آوری.

این صحنه، چنان امیّه را تحریک کرد که بی‌اختیار لوازم سفر خود را برداشت و با

(1). اللطیمة اللطیمة أموالکم مع ابي سفیان قد عرض لها محمد فی أصحابه لا أری أن تدرکوها الغوث الغوث. «الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 81».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 476

قافله قریش برای نجات کاروان به راه افتاد. «1»

مشکلی که قریش با آن روبه‌رو شدند

زمان حرکت اعلام شد. سران قریش متوجه شدند که دشمن سرسختی مانند قبیله بنی بکر در پیش دارند. چه بسا ممکن است از پشت به آنان حمله کنند. دشمنی بنی بکر با قریش روی خون‌ریزی بود که این هشام تفصیل آن را در سیره خود نوشته است. «2» در این هنگام «سراقه بن مالک» از اشراف بنی کنانه که تیره‌ای از بنی بکر است به آنها اطمینان داد که هرگز چنین حادثه‌ای رخ نخواهد داد و قریش با اطمینان کامل از مکه بیرون بروند.

پیامبر برای مقابله با کاروان بازرگانی قریش، از مدینه حرکت کرده و در منزلی به نام «ذفران» فرود آمده بود و در انتظار عبور کاروان بود. ناگهان گزارش تازه‌ای رسید و افکار فرماندهان ارتش اسلام را دگرگون ساخت و فصل جدیدی در زندگی آنان گشود. خبر دادند که مردم مکه برای حفاظت کاروان از مکه بیرون آمده‌اند و در همین حوالی تمرکز یافته‌اند و طوایف در تشکیل این ارتش شرکت کرده‌اند.

رهبر عزیز مسلمانان خود را بر سر دوراهی دید: از یک طرف وی و یارانش برای مصادره کالاهای تجارتهای از مدینه بیرون آمده بودند و برای مقابله با یک ارتش بزرگ مکه آمادگی نداشتند؛ چه از نظر نفرات و چه از نظر وسایل جنگی. از طرف دیگر اگر از راهی که آمده بودند بازمی‌گشتند، افتخاراتی را که در پناه مانورها و تظاهرات نظامی به دست آورده بودند از دست می‌دادند.

چه بسا دشمن به پیش روی خود ادامه داده و به مرکز اسلام (مدینه) حمله می‌کرد.

بنابراین، پیامبر صلاح در این دید که هرگز عقب‌نشینی نکند و با نیروهایی که در اختیار دارد تا آخرین لحظه نبرد کند.

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 138 و الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 82.

(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 248-249.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 477

نکته قابل ملاحظه این بود که اکثر سربازان را جوانان «انصار» تشکیل می دادند و فقط 74 نفر آن‌ها از «مهاجران» بودند و پیمانی که «انصار» در «عقبه» با پیامبر بسته بودند، پیمانی دفاعی بود نه جنگی، یعنی پیمان بسته بودند که در مدینه از شخص پیامبر مانند کسان خود دفاع کنند. اما اینکه همراه او در بیرون مدینه با دشمن وی نبرد کنند. هرگز چنین پیمانی با پیامبر بسته بودند. اکنون فرمانده کل قوا چه کند؟ چاره‌ای ندید جز اینکه شورای نظامی تشکیل دهد و به افکار عمومی مراجعه کند و از این طریق مشکل را بگشاید.

شورای نظامی

در این هنگام، پیامبر برخاست و فرمود: نظر شما در این باره چیست؟ «1»

نخست ابو بکر برخاست و گفت: بزرگان و دلاوران قریش، در این ارتش شرکت کرده‌اند. هرگز قریش به آیینی ایمان نیاورده‌اند و از اوج عزت به حضيض ذلت سقوط نکرده‌اند و از طرفی ما از مدینه با آمادگی کامل بیرون نیامده‌ایم. «2» (یعنی مصلحت این است جنگ نکنیم و به مدینه بازگردیم).

پیامبر فرمود: اجلس؛ بنشین.

سپس عمر برخاست و همین سخن را تکرار کرد و رسول خدا دستور داد که بنشیند.

مقداد پس از او، برخاست و گفت: ای پیامبر خدا قلب‌های ما با شما است و آنچه را خداوند به تو دستور داده همان را تعقیب کن. به خدا سوگند، هرگز ما به شما سخنی را که بنی اسرائیل به موسی گفتند نخواهیم گفت. هنگامی که موسی آنان را دعوت به جهاد کرد، بنی اسرائیل به «کلیم الله» گفتند: ای موسی! تو و پروردگارت بروید جهاد

(1). اُشیروا إلیّ آیها الناس.

(2). إنّها قریش و خیلاؤها ما أمنت منذ کفرت و ما ذلّت منذ عزت و لم نخرج علی اهبه للحرب- «واقدي، المغازی، ج 1، ص 48».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 478

کنید و ما در همین جا نشستیم، ولی ما ضد این سخن را به شما عرض می‌کنیم: در ظل عنایات پروردگارت جهاد کن و ما نیز در رکاب شما می‌جنگیم. «1»

پیامبر از شنیدن سخنان مقداد، خوش حال گردید و در حق او دعا کرد.

پرده‌پوشی حقایق

اگر غرض‌ورزی و ستر حقایق و تعصب باطل، برای تمام نویسندگان ناشایست باشد؛ برای مورخ از همه بدتر و ناشایسته‌تر است. تاریخ آینه‌ای است که چهره‌های مردان در آن به خوبی نمایان است. مورخ باید بکوشد صفحه آینه آیندگان را از هر گونه زنگار تعصب پاک کند.

ابن هشام، «2» مقریزی «3» و طبری «4» شورای نظامی پیامبر را در تاریخ خود مطرح کرده و متن پاسخ‌های سعد معاذ و مقداد را در کتاب خود آورده‌اند، ولی از نقل پاسخ تفصیلی ابی بکر و عمر خودداری کرده و به طور اجمال نوشته‌اند که این دو نفر، برخاستند و نظر دادند و نیکو سخن گفتند. اکنون باید از این قهرمانان تاریخ پرسید که اگر نظرهای این دو شخصیت نیکو بود، چرا از بیان متن آن خودداری کرده‌اید؟

وانگهی متن پاسخ آن‌ها همان است که در بالا نقل شد و اگر آنان پرده روی حقایق افکنده‌اند، دیگران متن گفتار آنان را آورده‌اند «5» و چنان که ملاحظه می‌فرمایید، هرگز سخنان نیکو نگفته‌اند. سخنانی گفته‌اند که حاکی است گوینده آن را رعب و وحشت فراگرفته بود. آنچنان قریش را عزیز و نیرومند می‌پنداشتند که هرگز احتمال شکست قریش در ذهن آن‌ها راه نداشت.

(1). فَادْهَبْ أَنْتَ وَ رَبِّكَ فَقَاتِلَا، إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ (مائده آیه 24).

(2). سیره ابن هشام، ج 1، ص 615.

(3). الامتاع الأسماع، ص 74.

(4). تاریخ طبری، ج 2، ص 140.

(5). واقعی، المغازی، ج 1، ص 248؛ سیره حلبی، ج 2، ص 160 و بحار الانوار، ج 19، ص 217.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 479

شما می‌توانید، سوء اثر گفتار آنان را در روحیه پیامبر، از قطعه تاریخی که خود طبری، در همان صفحه نقل کرده است به دست آورید، زیرا «شیخین» نخستین کسانی بودند که لب به سخن گشودند و پس از آن‌ها مقداد و سعد، ابراز نظر کردند. طبری، از عبد الله بن مسعود نقل می‌کند که من در روز بدر، موقعیت مقداد را آرزو می‌کردم، زیرا او موقعی شروع به سخن کرد: (ما هرگز مانند قوم بنی اسرائیل نیستیم که بگوییم تو و خدایت بروید نبرد کنید و ما اینجا نشستیم) که چهره پیامبر از غضب و خشم برافروخته بود و مقداد در این حالت این سخن را گفت (و موجبات انبساط و سرور پیامبر را فراهم کرد) و من آرزو می‌کردم که ای کاش این موقعیت نصیب می‌گشت! آیا خشم و غضب پیامبر جز برای این بود که قبل از مقداد، ابی بکر و عمر آیه ترس و یأس خوانده و اصرار به بازگشت داشتند؟ «1»

البته مجلس یک جلسه مشورتی بود و هر کس حق داشت که تشخیص خود را به عرض فرمانده کل قوا برساند، ولی سیر زمان اثبات کرد که مقداد در تشخیص خود، بیش از آن دو نفر به حق نزدیک‌تر بود.

تصمیم قطعی شورا یا نظریه رئیس انصار

نظریه‌هایی که ابراز شد عموماً جنبه فردی داشت. وانگهی هدف عالی از تشکیل شورا به دست آوردن نظر انصار بود؛ تا آنان در این باره، تصمیم قطعی اتخاذ نمی‌کردند، گرفتن کوچک‌ترین تصمیمی امکان نداشت. اظهار نظر کنندگان تا آن لحظه همگی «مکی» بودند؛ به همین دلیل، پیامبر برای به دست آوردن نظرهای انصار سخن خود را تکرار کرد و فرمود:

نظریه‌های خود را ابراز کنید. «2»

سعد بن معاذ انصاری برخاست و گفت: گویا منظور شما ما هستیم؟ رسول گرامی فرمود: بلی، گفت: ای پیامبر خدا ما به تو ایمان آورده و تو را تصدیق کرده‌ایم که آیین

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 140.

(2). أشیروا إلیّ آیها الناس.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 480

تو حق است. در این باره پیمان‌ها و موثقی سپرده‌ایم، هرچه شما تصمیم بگیرید ما از تو پیروی می‌کنیم. به آن خدایی که تو را به رسالت مبعوث کرده است، هرگاه وارد این دریا شوید (اشاره به بحر احمر) ما نیز پشت سر شما وارد می‌شویم و یک نفر از ما از پیروی شما سرباز نمی‌زند. ما هرگز از روبه‌رو شدن با دشمن نمی‌ترسیم. شاید ما در این راه، خدمات و جانبازی‌هایی از خود نشان بدهیم که دیدگان شما روشن گردد. ما را به فرمان خداوند به هر محلی که صلاح است روانه کن. «1»

گفتار «سعد» نشاط عجیبی در پیامبر ایجاد کرد و سایه شوم یأس و نومیدی با اشعه حیات بخش رجا و امید، استقامت و پایداری در راه هدف از میان رفت.

سخنان این افسر رشید چنان تحریک آمیز و هیجان انگیز بود که پیامبر بلافاصله فرمان حرکت صادر فرمود و گفت: حرکت کنید و بشارت باد به شما «2» که یا با کاروان رو به رو خواهید شد و اموال آنان را مصادره خواهید کرد و یا با نیروهای امدادی که برای نجات کاروان آمده اند نبرد خواهید کرد. اکنون من کشتارگاه قریش را می نگریم که صدمات سنگینی بر آنها وارد شده است.

ستون اسلام به فرماندهی پیامبر اکرم به راه افتاد و در نزدیکی آبهای «بدر»، موضع گرفتند. «3»

کسب اطلاعات از اوضاع دشمن

با اینکه اصول نظامی و تاکتیک های جنگی امروز با گذشته تفاوت زیادی کرده است، ولی ارزش کسب اطلاعات از اوضاع دشمن و آگاهی از اسرار نظامی و فنون جنگی آنها و استعداد نیروهایی که به میدان نبرد می آورند، هنوز به قوت خود باقی است. اکنون نیز این مسأله اساس نبردها و پایه پیروزی ها است.

(1). فسر بنا علی برکة الله.

(2). فَسِيرُوا وَاَبْشِرُوا- «انفال (8) آیه 7»: وَ اِذْ يَعِدُكُمُ اللّٰهُ اِحْدَى الطّٰئِفَتَيْنِ ...

(3). واقدی، المغازی، ج 1، ص 48 و سیره ابن هشام، ج 1، ص 615.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 481

البته این موضوع، امروز، جنبه آموزش به خود گرفته است و کلاسها و آموزشگاههایی برای تدریس اصول جاسوسی پدید آمده است. امروز، سران بلوک های شرق و غرب، قسمت مهمی از موفقیت خود را در گسترش سازمان های جاسوسی خود می دانند که بتوانند پیش از نبرد، از نقشه های جنگی دشمن آگاه باشند و آنها را نقش بر آب کنند.

از این رو، ستون رزمی اسلام در نقطه ای که کاملاً با اصول «استتاری» موافق بود، موضع گرفت و از هرگونه تظاهر که باعث کشف اسرار گردد جلوگیری کرد.

دسته های مختلف شروع به کسب اطلاعات از قریش و کاروان کردند اطلاعات رسیده از طریق مختلف به قرار زیر بود:

الف) نخست خود پیامبر با یک سرباز دلاور مسافتی راه رفتند و بر رئیس قبیله‌ای وارد شدند و به او گفتند: از قریش و محمد و یارانش چه اطلاعی دارید؟ وی چنین گفت: به من گزارش داده‌اند که محمد و یارانش چنین روزی از مدینه حرکت کرده‌اند.

اگر گزارش دهنده راست گو باشد، اکنون او و یارانش در چنین نقطه‌ای هستند (نقطه‌ای را نشان داد که ستون اسلام در آنجا موضع گرفته بودند) و نیز به من خبر داده‌اند که قریش در چنین روزی از مکه حرکت کرده است. اگر گزارش رسیده صحیح باشد، اکنون در فلان نقطه هستند (نقطه‌ای را معین کرد که قریش درست در آنجا تمرکز داشتند).

ب) یک گروه گشتی که در میان آن‌ها زبیر عوام و سعد ابی وقاص بود به فرماندهی علی علیه السلام کنار آب «بدر» رفتند تا اطلاعات بیشتری کسب کنند. این نقطه معمولاً مرکز تجمع و دست به دست گشتن اطلاعات بود. گروه مزبور در اطراف آب به شتر آب‌کشی با دو غلام که متعلق به قریش بودند برخورد کردند و هر دو را دستگیر کرده به محضر پیامبر گرامی آوردند. پس از بازجویی معلوم شد که یکی از دو غلام متعلق به «بنی الحجاج» و دیگری متعلق به «بنی العاص» است و مأمورند که آب به قریش برسانند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 482

پیامبر از آن‌ها پرسید که قریش کجا هستند؟ گفتند: پشت کوهی که در بالای بیابان قرار گرفته است. سپس از تعداد نفرها پرسید. گفتند: تحقیقا نمی‌دانیم. فرمود: روزی چند شتر می‌کشند؟ گفتند: یک روز ده شتر و روز دیگر نه شتر. حضرت فرمود:

تعدادشان بین نهصد و هزار است. بعد از سران آن‌ها سؤال کرد، گفتند: عتبه بن ربیع، شیبه بن ربیع، ابوالبختری بن هشام، ابو جهل بن هشام، حکیم بن حزام، امیه بن خلف و ... در میان آن‌ها هستند. در این هنگام رو به اصحاب خود کرد و فرمود:

شهر مکه جگر پاره‌های خود را بیرون ریخته است. «1» سپس دستور داد این دو نفر زندانی گردند تا تحقیقات ادامه یابد.

ج) دو نفر مأموریت پیدا کردند که وارد دهکده «بدر» شوند و اطلاعاتی از کاروان کسب کنند. آن‌ها در کنار تلی نزدیک به آب پیاده شدند و وانمود کردند که تشنه‌اند و آمده‌اند آب بخورند. اتفاقاً در کناره چاه، دو نفر زن با یک دیگر سخن می‌گفتند. یکی به دیگری می‌گفت: چرا قرض خود را نمی‌پردازی، می‌دانی که من نیز نیازمندم؟

دیگری در پاسخ وی می‌گفت: فردا یا پس فردا کاروان می‌رسد و من برای کاروان کار می‌کنم، سپس بدهی خود را ادا می‌کنم. «مجدی بن عمرو» که در نزدیکی این دو نفر زن بود، گفتار بدهکار را تصدیق کرد و آن دو زن را از هم جدا کرد. هر دو سوار از استماع این خبر خوش حال شدند، با رعایت قاعده «استتار»، خود را به فرماندهی کل قوای اسلام رساندند و پیامبر را از آنچه شنیده بودند آگاه ساختند.

اکنون که پیامبر گرامی با کسب این اطلاعات از ورود کاروان و موقعیت قریش کاملاً آگاه شده لازم است به مقدمات کار بپردازد.

چگونه ابو سفیان گریخت

ابو سفیان سرپرست کاروان که موقع رفتن مورد تعرض دسته‌ای از مسلمانان واقع

(1). هذه مکه قد ألتق إلیکم أفلاذ کبدها. «سیره ابن هشام، ج 1، ص 617».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 483

شده بود؛ به خوبی می‌دانست که هنگام بازگشت به طور قطع از طرف مسلمانان مورد تعرض قرار خواهد گرفت. از این رو، وقتی که کاروان به منطقه نفوذ اسلام رسید؛ وی کاروان را در محلی استراحت داد و خود برای کسب اطلاعات وارد دهکده «بدر» شد. «مجدی بن عمرو» را در آنجا ملاقات کرد و از او پرسید: آیا در این اطراف کسانی را دیده است که به آنها بدگمان باشد؟ وی گفت: چیزی که باعث بدگمانی من گردد، ندیده‌ام. فقط دو شتر سواری را دیدم که شتران خود را روی تلی خوابانیدند و پایین آمدند آب خوردند و رفتند. ابو سفیان روی تل آمد، چند پیشکل از شتر آنها را شکافت، از هسته خرمایی که در میان پیشکل بود، آنها را شناخت و یقین کرد که آنان از اهل مدینه هستند. فوراً به سوی کاروان برگشت و مسیر کاروان را عوض کرد و دو منزل را یکی کرده و کاروان را از منطقه نفوذ اسلام بیرون برد.

همچنین، شخصی را مأمور کرد که به قریش اطلاع دهد که کاروان از دستبرد مسلمانان جان به سلامت برد و آنان نیز از آن راهی که آمده‌اند برگردند و کار محمد را به خود عرب واگذار کنند.

مسلمانان از نجات کاروان آگاه شدند

خبر گریختن کاروان در میان مسلمانان انتشار یافت. گروهی که چشم طمع به کالاهای بازرگانی دوخته بودند، از این رویداد ناراحت شدند. خداوند برای تحکیم قلب‌های آنان این آیه را نازل کرد:

بیاد آورید موقعی را که خداوند یکی از دو طایفه را به شما نوید می‌داد و شما خواهان گروهی بی‌عظمت [کاروان] بازرگانی بودید. خداوند می‌خواهد حق را در روی زمین پایدار نگاه دارد و ریشه کافران را قطع کند. «1»

(1). وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَهٖ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَ يَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ «انفال (8) آیه 7».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 484

راهنمای نقشه: 1. قلعه 2. شهر بدر 3. نخلستان 4. مسجد عریش 5. خانه های بدری ها نقشه جنگ بدر

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 485

اختلاف نظر میان قریش

وقتی نماینده ابو سفیان پیام وی را به سران جمعیت ابلاغ کرد، دودستگی عجیبی میان آنان پدید آمد.

قبیله «بنی زهره» و «اخنس بن شریق» با هم پیمانان خود از راهی که آمده بودند بازگشتند، زیرا می گفتند غرض ما حفظ کالاهای بزرگ «بنی زهره» بود و آن نیز عملی شد. «طالب» فرزند ابو طالب هم که به اجبار قریش از مکه بیرون آمده بود، بر اثر یک مشاجره لفظی که می گفتند قلب های شما بنی هاشم با «محمد» است، از راهی که آمده بود بازگشت.

ابو جهل بر خلاف نظر ابو سفیان اصرار ورزید که ما باید به منطقه «بدر» برویم و در آنجا سه روز بمانیم و شترانی را بکشیم و شراب بخوریم و زنان رامش گر بر ایمان آواز بخوانند، صیت قدرت و توانایی ما به گوش عرب برسد و تا ابد از ما حساب ببرند.

سخنان فریبنده ابو جهل، قریش را بر آن داشت که از آن نقطه حرکت کنند و در نقطه مرتفعی از بیابان، پشت تپه ای فرود آیند. باران شدیدی بارید که راه رفتن را برای قریش سخت کرد و آنان را از پیش روی بازداشت.

اما باران در منطقه سرازیری بیابان (العدوة الدنيا) که رسول گرامی در آنجا تمرکز داشت اثر سوئی نگذاشت.

«بدر» منطقه وسیعی است که نقطه جنوبی آن بلند (العدوة القصوی) و منطقه شمالی آن پست و سرازیر (العدوة الدنيا) می باشد. در این دشت وسیع آب های مختلفی با چاه هایی که در آن حفر شده بود، وجود داشت و پیوسته بارانداز کاروان ها بود.

«حباب بن منذر» که یکی از افسران کارآزموده جنگی بود به پیامبر اسلام گفت:

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 486

آیا به فرمان خدا در اینجا فرود آمدید، یا اینکه اینجا را برای نبرد مناسب دیدید؟ پیامبر فرمود: دستور خاصی در این قسمت وارد نشده است و اگر نقطه مناسب تری در نظر شما است بگویید. چنان چه مصالح جنگی اقتضا کند تغییر مکان می دهیم.

«حباب» گفت: مصلحت این است که در کنار آبی که به دشمن نزدیک است فرود آییم؛ سپس کنار آن حوضی بسازیم که برای خود و چهارپایان همیشه آب در اختیار داشته باشیم. حضرت نظر افسر خود را پسندید و فرمان حرکت داد. این جریان به خوبی می‌رساند که پیامبر گرامی در امور اجتماعی به مشورت و رعایت افکار عمومی فوق العاده اهمیت می‌داد. «1»

«عریش» یا برج فرماندهی

سعد معاذ، به پیامبر عرض کرد: بهتر است برای شما سایبانی روی تپه بلندی بسازیم که سرتاسر میدان نبرد چشم‌انداز آن باشد و پاسدارانی از آن مراقبت کنند و فرمان فرمانده کل قوا با افراد خاصی به فرماندهان جزء برسد.

بالتر از همه اینکه اگر ارتش اسلام در این نبرد پیروز گردند چه بهتر و اگر در این نبرد شکست خوردند و کشته شدند، شما با شتران تندرو، همراه پاسداران برج فرماندهی، با انجام دادن یک رشته عملیات «تأخیری» که دشمن را از پیش روی بازدارد خود را به مدینه برسانید. در آنجا مسلمانان زیادی هستند که از وضع ما بی‌اطلاعند و اگر از اوضاع آگاه گردند از شما کاملاً حمایت می‌کنند و به پیمانی که با تو بسته‌اند تا آخرین لحظه زندگی عمل خواهند کرد.

پیامبر در حق «سعد معاذ» دعا فرمود و دستور داد که پناه گاهی روی تپه‌ای که مشرف به میدان باشد بسازند و مقر فرماندهی را به آنجا انتقال دهند.

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 620 و تاریخ طبری، ج 2، ص 144.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 487

نظری به مسأله ساختن سایبان

ساختن سایبان برای پیامبر و پاسداری سعد معاذ و گروهی از جوانان انصار از سایبان، امری است که طبری «1» از «ابن اسحاق» نقل کرده و دیگران نیز از وی تبعیت کرده‌اند، ولی از جهاتی قابل پذیرش نیست:

اولاً، این عمل از قدرت روحی سربازان می‌کاهد و اثر سوئی در آنها می‌گذارد.

فرماندهی که برای نجات جان خود نقشه بکشد و در فکر نجات سربازان خود نباشد، نمی تواند روحیه سربازان را تحت تسخیر و فرمان بیاورد.

ثانیا، این کار با خبرهای قطعی که پیامبر از طریق آیات الهی به مردم نوید می داد، سازگار نیست. او پیش از آن که با قریش روبه رو گردد، به یاران گرمی خود چنین گفت:

به یاد آرید هنگامی که خدا به شما وعده قطعی داد که با یکی از دو طایفه (کاروان بازرگانی و گروه نجات بخش کاروان) روبه رو خواهید شد و پیروزی از آن شما است. «2»

در این لحظه که به عقیده طبری، برای پیامبر سایبان می ساختند، کاروان از چنگال مسلمانان گریخته و فقط گروه نجات بخش برای آنان باقی مانده بود. طبق این وعده قطعی، آنان می دانستند که مسلمانان پیروز می گردند؛ دیگر بحثی درباره شکست مسلمانان و ساختن سایبان برای حفاظت پیامبر و آماده کردن شتران تندرو در اطراف سایبان، برای نجات پیامبر بی مورد خواهد بود.

ابن سعد، از عمر بن خطاب نقل می کند: «3» وقتی آیه نازل گردید که این گروه مجتمع

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 145؛ و سیره ابن هشام، ج 1، ص 620.

(2). وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَهِ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَ يَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ «انفال (8) آیه 7».

(3). الطبقات الكبرى، ج 2، ص 25.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 488

شکست می خورند و پشت به میدان می کنند؛ «1» من با خود گفتم: این کدام جمع است که شکست قطعی آن ها در این آیه وارد شده است. روز «بدر» دیدم که پیامبر زره بر تن کرده و با جست و خیز خاصی این آیه را می خواند. در این لحظه فهمیدم که سرانجام این جمعیت، شکست و نابودی است.

آیا با ملاحظه این قطعه تاریخی، باز احتمال می دهید که در دل پیامبر و یارانش شکست و فرار وجود داشته است؟

ثالثا، پیامبری که امیر مؤمنان علی علیه السلام، وضع او را در میدان نبرد تعریف می کند؛ هرگز با این «تاکتیک» تطبیق نمی کند. وی درباره پیامبر چنین می فرماید:

هر موقع جنگ شدت پیدا می کرد، ما به پیامبر پناه می بردیم، هیچ کس از ما به دشمن نزدیک تر از او نبود. «2»

آیا کسی که وضع او را، نخستین شاگرد مکتب او چنین توصیف می کند؛ باز احتمال می دهید که در نخستین جنگ مسلمانان، راه محافظه کاری و نقشه فرار در پیش بگیرد؟

ما تصور می کنیم ساختن سایبان، فقط از نقطه نظر فرماندهی بوده است، زیرا تا فرمانده بر صحنه جنگ مسلط نباشد، هرگز نمی تواند واقع بینانه ارتش را هدایت کند.

حرکت قریش

بامدادان، روز هفدهم رمضان سال دوم هجرت، قریش از پشت آن تپه ریگ به دشت «بدر» سرازیر شدند. هنگامی که چشم پیامبر به قریش افتاد، رو به آسمان کرد و گفت:

خدایا، قریش با کبر و اعجاب به جنگ تو و تکذیب رسولت برخاسته است، پروردگارا

(1). سَيَهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُولُونَ الدُّبْرَ «قمر (54) آیه 45».

(2). نهج البلاغه عبده، کلمات قصار، 214.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 489

کمکی را که به من وعده فرموده ای، محقق نما و آنان را از امروز هلاک ساز. «1»

شورای قریش

نیروهای قریش در نقطه ای از بدر متمرکز شدند، ولی از قدرت مسلمانان و تعدادشان آگاه نبودند. برای تحصیل آمار سربازان اسلام، «عمیر بن وهب» را که مردی دلاور و در تخمین زدن جمعیت ها ماهر بود، مأمور کردند که شماره یاران محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به دست آورد. او با اسب خود در اطراف اردوگاه سربازان اسلام گردش کرد و بازگشت و گزارش داد شماره مسلمانان در حدود سیصد نفر است. همو گفت: لازم است با یک گشت دیگر ببینم که آیا در پشت سر کمین گاه نیروی امدادی دارند یا نه؟

او سرتاسر بیابان را گردش کرد. بالا و پایین را زیر پا نهاد. خبر مهیب و وحشت آوری آورد، او گفت: مسلمانان کمین و پناهگاهی ندارند، ولی شترانی را دیدم که برای شما از مدینه، مرگ را سوغات آورده اند. سپس افزود:

گروهی را دیدم که جز شمشیرهای خود پناهگاهی ندارند، تا هر یک از آنها یک نفر از شما را نکشد کشته نخواهند شد. هرگاه به تعداد خودشان از شما کشتند دیگر زندگی چه سودی خواهد داشت؟ تصمیم نهایی را خود بگیرید. «2»

«واقدی» و مرحوم «مجلسی» جمله دیگری را نیز نقل فرموده‌اند: نمی‌بینید که خاموشند و حرف نمی‌زنند و تصمیم و اراده از قیافه آنها می‌بارد، هم چون افعی‌های کشنده زبان‌های خود را در اطراف دهان می‌گردانند. «3»

(1). اللهم هذه قریش قد أقبلت بخيلائها تحادك و تكذب رسولك الخ.

(2). قوم ليس معهم منعة و لا ملجأ إلا سيوفهم و الله ما أرى أن يقتل رجل منهم حتى يقتل رجلا منكم فاذا أصابوا منكم أعدادهم فما خير العيش بعد ذلك فرأوا رأيكم- «سیره ابن هشام، ج 1، ص 622».

(3). أما ترونهم خرسا لا يتكلمون يتلمطون تلمط الأفاعي. «واقدی، المغازی، ج 1، ص 62 و بحار الانوار، ج 19، ص 234».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 490

دودستگی در میان قریش

سخنان این سرباز دلاور، غوغایی میان قریش برپا کرد. ترس و لرز سراسر ارتش دشمن را فرا گرفت. «حکیم بن حزام» پیش «عتبه» رفت و گفت: عتبه! تو سرور قریشی. قریش برای حفظ کالاهای بازرگانی خود، از مگه بیرون آمده بودند. اکنون که کاملاً موفق شده‌اند، دیگر مطلبی وجود ندارد، جز خون‌بهای «حضرمی» و قیمت اموالش که سربازان اسلام چندی پیش به آن دستبرد زده‌اند. شما خون بهایش را از طرف خود بپردازید و از جنگ با «محمد» صرف نظر کنید.

سخنان حکیم در عتبه تأثیر غریبی گذاشت. او برخاست در میان مردم خطابه جذابی خواند و گفت: مردم! شما کار «محمد» را به عرب واگذار کنید. هرگاه عرب موفق شد که بساط آیین او را به هم زند و اساس قدرت او را درهم ریزد؛ ما نیز از این جانب آسوده می‌شویم و اگر «محمد» در این راه موفق شود، از او برای ما شری نخواهد رسید، زیرا ما در اوج قدرت از جنگ با او صرف نظر کرده‌ایم، بهتر این است که از این راهی که آمده‌ایم برگردیم.

حکیم، نظر عتبه را به ابو جهل رسانید و دید که او مشغول پوشیدن زره است. وی از شنیدن گفتار عتبه فوق العاده ناراحت شد. شخصی را پیش برادر عمرو حضرمی، به نام «عامر حضرمی» فرستاد و پیغام داد، هم پیمان تو (عتبه) مردم را از گرفتن خون برادرت باز می‌دارد، تو خون برادرت را با چشم خود می‌بینی. برخیز در میان قریش پیمانی را که با برادرت بسته‌اند به یاد آنان بیاور و برای مرگ برادرت نوحه‌سرای کن.

«ابو عامر» برخاست سر را برهنه کرد، استغاثه کنان گفت: وا عمراه وا عمراه. نوحه و گریه «ابو عامر»، خون غیرت را در عروق قریش به گردش درآورد، آنان را مصمم بر نبرد کرد و نظریه کناره‌گیری «عتبه» فراموش شد.

ولی همین عتبه که طرف دار کناره‌گیری بود تحت تأثیر احساسات زودگذر

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 491

جمعیت قرار گرفت. بلافاصله برخاست و لباس جنگ بر تن کرد و خود را آماده نبرد ساخت. نور خرد و فروغ عقل، گاهی بر اثر هجوم احساسات و شور هیجان‌های بی‌اساس، به خاموشی می‌گراید و از روشن کردن آینده زندگی بازمی‌ایستد. مردی که طرف دار صلح و صفا بود و به هم‌زیستی مسالمت‌آمیز دعوت می‌کرد، طوری احساساتی شد که پیش قدم در میدان نبرد گردید. «1»

چیزی که جنگ را قطعی ساخت

«اسود مخزومی» مرد تندخویی بود. چشمش به حوضی افتاد که مسلمانان ساخته بودند. پیمان بست که یکی از این سه کار را انجام دهد: یا از آب حوض بنوشد، یا آن را ویران کند و یا کشته شود. او از صفوف مشرکان بیرون آمد و در نزدیکی حوض، با افسر رشید اسلام، حمزه رو به رو گردید. نبرد میان آن دو درگرفت، حمزه با یک ضربت پایش را از ساق جدا کرد. او برای اینکه به پیمان خود عمل کند، خود را کنار حوض کشید تا از آب حوض بنوشد. حمزه با زدن ضربت دیگری او را در میان آب کشت.

این جریان جنگ را قطعی ساخت، زیرا هیچ چیزی برای تحریک جمعیتی بالاتر از خون‌ریزی نیست. گروهی که بغض و کینه گلویشان را می‌فشرد و دنبال بهانه می‌گشتند، اکنون بهترین بهانه به دست آنان افتاده، دیگر خود را ملزم به جنگ می‌بینند. «2»

جنگ‌های تن به تن

رسم دیرینه عرب، در آغاز جنگ نبردهای تن به تن بود. سپس حمله عمومی آغاز

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 623 و بحار الانوار، ج 19، ص 224.

(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 147-148.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 492

می شد. پس از کشته شدن اسود مخزومی، سه نفر از دلاوران نامی قریش، از صفوف قریش بیرون آمدند و مبارز طلبیدند. این سه نفر عبارت بودند از: «عتبه»، برادرش «شیبۀ» فرزندان «ربیعہ» و فرزندان عتبه «ولید». هر سه نفر غرق در سلاح در وسط میدان غرش کنان، اسب دوانیده همآورد طلبیدند. سه جوان رشید از جوانان انصار، به نام‌های: «عوف»، «معوذ» و «عبد الله رواحه» برای نبرد آنان از اردوگاه مسلمانان به سوی میدان آمدند. وقتی «عتبه» شناخت که آنان از جوانان مدینه هستند، گفت: ما با شما کاری نداریم.

سپس یک نفر داد زد: محمد! کسانی از اقوام ما که هم شأن ما هستند، آن‌ها را به سوی ما بفرست. «1» پیامبر رو به «عبیده»، «حمزه» و «علی» کرد و فرمود: برخیزید. سه افسر دلاور سر و صورت خود را پوشانیده روانه رزم‌گاه شدند. هر سه نفر خود را معرفی کردند. «عتبه» هر سه نفر را برای مبارزه پذیرفت و گفت هم‌شأن ما شما هستید.

برخی می‌گویند در این نبرد هر یک از رزمندگان به دنبال هم‌سالان خود رفت و جوان‌ترین آنان علی علیه السلام با ولید دایی معاویه و متوسط‌ترین آنان حمزه با عتبه جد مادری معاویه و عبیده که پیرترین آنان بود با شیبه شروع به نبرد کردند، ولی ابن هشام می‌گوید: همآورد «حمزه» «شیبه» و طرف نبرد «عبیده» «عتبه» بوده است. اکنون ببینیم که کدام یک از این دو نظر صحیح است؟ با در نظر گرفتن دو مطلب، حقیقت روشن می‌گردد:

1. مورخان می‌نویسند: علی و حمزه رزمنده مقابل خود را در همان لحظه نخست به خاک افکندند. سپس هر دو پس از کشتن رقیبان خود به کمک «عبیده» شتافتند و طرف نبرد او را کشتند. «2»

2. امیر مؤمنان در نامه‌ای که به معاویه می‌نویسد چنین یادآوری می‌کند:

و عندی السیف الذی اعضضته بجدک و خالک و أخیک فی مقام واحد؛ شمشیری

(1). یا محمد أخرج إلینا أكفاءنا من قومنا.

(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 148 و سیره ابن هشام، ج 1، ص 625.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 493

که من آن را در یک روز بر جدّ تو (عتبه پدر هنده، مادر معاویه) و دایی تو (ولید فرزند عتبه) و برادرت (حنظله) فرود آوردم در نزد من است، یعنی هم اکنون نیز با آن نیرو و قدرت مجهز هستم. «1»

از این نامه به خوبی استفاده می‌شود که حضرت در کشتن جدّ معاویه دست داشته است. از طرف دیگر می‌دانیم که حمزه و علی، هر کدام طرف مقابل خود را بی‌درنگ به هلاکت رسانیده‌اند.

هرگاه طرف جنگ حمزه «عتبه» جدّ معاویه باشد، دیگر حضرت نمی تواند بفرماید:

ای معاویه جدّ تو (عتبه) زیر ضربه های شمشیر من از پای درآمد. به ناچار باید گفت:

طرف نبرد حمزه «شیهه» بود و هم‌اورد «عبیده» «عتبه» بوده است که حمزه و علی پس از کشتن مبارزان خود، به سوی عتبه رفتند و او را با شمشیر از پای درآوردند.

حمله عمومی آغاز می گردد

کشته شدن دلاوران قریش، سبب شد که حمله عمومی آغاز گردد. حمله های دسته جمعی قریش شروع شد، پیامبر از همان مقرر فرماندهی دستور داد که از حمله خودداری کنند و با تیراندازی از پیش روی دشمن جلوگیری کنند.

سپس از برج فرماندهی پایین آمد و با چوب دستی صفوف سربازان خود را منظم کرد در این لحظه «سواد بن عزیه» از صف، جلوتر ایستاده بود. پیامبر با چوب تعلیمی، روی شکمش زد و فرمود: جلوتر از صف سربازان قرار نگیر. «2» در این وقت سواد گفت: این ضربتی که بر من وارد آمد، ضربت ناحقی بود و من خواهان قصاص آن هستم. پیامبر فوراً پیراهن خود را بالا برد و گفت: قصاص کن. چشم همه سربازان به عکس العمل کردار پیامبر است. «سواد»، سینه پیامبر را بوسید و دست در گردنش

(1). نهج البلاغه، نامه 64.

(2). استو یا سواد. «سیره ابن هشام، ج 1، ص 626».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 494

افکند و گفت: منظور من این بود که در آخرین لحظه های زندگی سینه شما را ببوسم.

سپس حضرت به مقرر فرماندهی برگشت و با قلبی لبریز از ایمان رو به درگاه خداوند کرده و گفت:

بار پروردگارا، اگر این گروه امروز هلاک شوند، دیگر کسی تو را در روی زمین پرستش نخواهد کرد. «1»

خصوصیات حمله عمومی در تواریخ اسلام تا حدودی ضبط شده است، ولی این مطلب مسلم است که پیامبر گاهی از مقرر فرماندهی پایین می آمد و مسلمانان را برای نبرد در راه خدا و حمله به دشمن تحریک و تحریض می کرد. یک بار در میان مسلمانان با صدای بلند فرمود:

به خدایی که جان محمد در دست او است، هر کس امروز با بردباری بجنگد و نبرد او برای خدا باشد و در این راه کشته شود، خدا او را وارد بهشت می کند. «2»

سخنان فرمانده کل قوا، آنچنان مؤثر بود که برخی برای اینکه زودتر شهید شوند، زره از تن کنده و مشغول جنگ می شدند. «عمیر حمام» از رسول خدا پرسید: فاصله من تا بهشت چیست؟ فرمود: نبرد با سران کفر، وی چند عدد خرمايي که در دست داشت به دور ریخت و مشغول نبرد شد. سپس پیامبر اکرم مشتی خاک برداشت و به سوی قریش پاشید و فرمود:

چهره‌هایتان دگرگون باد! «3»

سپس دستور حمله عمومی داد.

چیزی نگذشت که آثار پیروزی نمایان شد. دشمن کاملاً مرعوب گشته و پا به فرار گذاشت. سربازان اسلام که از روی ایمان نبرد می کردند و می دانستند که کشتن و کشته

(1). اللهم إن تهلك هذه العصابة اليوم لا تعبد. «تاریخ طبری، ج 2، ص 149».

(2). و الذی نفس محمد بیده، لا یقاتلهم الیوم رجل فیقتل صابرا محتسبا مقبلا غیر مدبر إلا أدخله الله الجنة.

(3). شاهت الوجوه. «سیره ابن هشام، ج 1، ص 628».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 495

شدن هر دو سعادت است؛ از هیچ عاملی نمی ترسیدند و چیزی از پیش روی آنان جلوگیری نمی کرد.

رعایت حقوق

رعایت حقوق دو طایفه لازم بود: یکی دسته‌ای که در مکه به مسلمانان نیکی کرده و آن‌ها را حمایت کرده بودند، مانند ابی‌البختری که در شکستن محاصره اقتصادی کمک به سزایی برای مسلمانان کرده بود. دسته دیگر کسانی که به اجبار از مکه بیرون آمده بودند و از صمیم قلب خواهان اسلام و پیامبر بودند؛ مانند اکثر بنی هاشم مثل «عباس» عموی پیامبر. از آنجا که پیامبر اسلام، پیامبر رحمت و مرحمت بود، دستور مؤکد داد از ریختن خون این دو دسته جلوگیری شود.

امیه بن خلف کشته می شود

امیه بن خلف و پسرش را «عبد الرحمن عوف» دستگیر کرده بود. از آنجا که میان او و عبد الرحمن، رشته دوستی برقرار بود، عبد الرحمن میخواست آنها را زنده از میدان جنگ بیرون ببرد تا جزء اسیران محسوب شوند.

بلال حبشی در گذشته غلام امیه بود. از آنجا که بلال در دوران بردگی مسلمان شده، امیه وی را شکنجه کرده بود. او بلال را در روزهای داغ روی ریگهای تفتیده می خوابانید و سنگ بزرگی روی سینه اش می گذاشت تا او را از آیین یکتاپرستی بازگرداند. با این وضع، بلال در همان حال می گفت: «احد، احد». غلام حبشی با این شکنجه ها به سر می برد تا اینکه یکی از مسلمانان او را خرید و آزاد کرد.

در جنگ بدر، چشم بلال به امیه افتاد. دید عبد الرحمن از امیه طرفداری می کند، در میان مسلمانان فریاد کشید:

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 496

ای یاران خدا! «امیه» از سران کفر است، «1» نباید او را زنده گذاشت. مسلمانان از هر طرف وی را احاطه کردند و به زندگی او و پسرش خاتمه دادند.

پیامبر دستور فرموده بود، «ابو البختری» که در محاصره اقتصادی به بنی هاشم کمک کرده بود کشته نشود. «2» اتفاقاً مردی به نام «مجذر» او را دستگیر کرد؛ وی می کوشید که او را زنده به حضور رسول خدا بیاورد، ولی او نیز کشته شد.

میزان خسارات و تلفات

در این نبرد، چهارده نفر از مسلمانان و هفتاد نفر از قریش کشته شدند و هفتاد نفر اسیر گشتند که از سران آنها: نضر بن حارث، عقبه بن ابی معیط، ابو غره، سهیل بن عمرو، عباس و ابو العاص بود. «3»

شهدای بدر، در گوشه رزم گاه به خاک سپرده شدند. اکنون نیز قبرهایشان باقی است. سپس پیامبر دستور داد، کشته های قریش را جمع آوری کنند و در میان چاهی بریزند. هنگامی که بدن «عقبه» را به سوی چاه می کشیدند، چشم فرزند او (ابو حدیفه) به پیکر پدر افتاد؛ رنگ از چهره اش پرید. پیامبر متوجه شد و فرمود: آیا تردیدی برای شما رخ داده است؟ عرض کرد: نه. ولی من در پدرم دانش و فضل و بردباری سراغ داشتم. تصور می کردم که این عوامل او را به اسلام رهبری می کند. اکنون دیدم آنچه می پنداشتم خطا بوده است.

شما از آنان شنواتر نیستید

جنگ بدر به آخر رسید و قریش با دادن هفتاد کشته و هفتاد اسیر پا به فرار نهادند.

(1). یا أنصار الله! «أمیة بن خلف» رأس الکفر «سیره ابن هشام، ج 1، ص 632».

(2). الطبقات الکبری، ج 2، ص 23.

(3). سیره ابن هشام، ج 1، ص 706-708 و واقدی، المغازی، ج 1، ص 138-173.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 497

پیامبر اسلام دستور داد کشته‌های مشرکان را در چاهی بریزند. وقتی اجساد آنان در میان چاه قرار گرفت، پیامبر گرامی آنان را یک یک به نام صدا زد و گفت: عتبه، شیبه، امیه، ابو جهل و ... آیا آنچه را که پروردگار شما وعده داده بود، حق و پابرجا یافتید؟

من آنچه را که پروردگارم وعده داده بود حق و حقیقت یافتم. در این موقع، گروهی از مسلمانان به پیامبر گفتند: آیا کسانی را که مرده‌اند صدا می‌زنید؟ پیامبر فرمود: شما از آنان شنواتر نیستید آنان قدرت بر جواب ندارند. ابن هشام می‌گوید پیامبر در آن لحظه با آنان نیز چنین سخن گفت:

چه بستگان بدی برای پیامبر بودید. مرا تکذیب کردید و دیگران تصدیق نمودند. مرا از زادگاهم بیرون کردید، مردم دیگر مرا جا دادند. با من به جنگ برخاستید و دیگران مرا یاری کردند. آیا آنچه را که پروردگار وعده کرده بود حق و پابرجا یافتید؟

شعر به مطلب رنگ ابدیت می‌دهد

این مطلب از نظر تاریخ وحدت اسلامی مسلم است. محدثان، مورخان، شیعه و سنی همگی آن را نقل کرده‌اند.

حسان بن ثابت، شاعر عصر رسالت در بیشتر وقایع اسلامی شعر می‌گفت. او از طریق بیان شعر به اسلام و مسلمانان کمک می‌کرد. خوش تیره‌بختانه دیوان وی چاپ شده است. او درباره واقعه بدر، قصیده‌ای دارد و در ضمن آن به این حقیقت اشاره می‌کند و می‌گوید:

ینادیهم رسول الله لماقذفناهم کباب فی القلیب

ألم تجدوا کلامی کان حقاً و أمر الله يأخذ بالقلوب

فما نطقوا و لو نطقوا لقالوا صدقت و کنت ذا رأی مصیب هنگامی که آنان را دسته جمعی در چاه ریختیم، پیامبر به آنان گفت:

آیا کلام مرا حق نیافتید و فرمان خدا قلب‌ها و دل‌ها را می‌گیرد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 498

ولی آنان سخن نگفتند، اگر قدرت سخن داشتند، چنین پاسخ می دادند: راست گفتمی و نظر تو صائب بود.

هیچ جمله ای نمی تواند صریح تر از این باشد که پیامبر فرمود: شما از آنان شنواتر نیستید، آنان قدرت بر پاسخ ندارند: «ما أنتم بأسمع منهم».

هیچ بیانی نمی تواند گویاتر از این باشد که پیامبر آنان را یک یک به نام های خودشان صدا بزند و با آنان بسان دوران زندگی شان سخن بگوید. هیچ مسلمانی حق ندارد که یک چنین تاریخ مسلم اسلامی را به خاطر یک پیش داوری غلط انکار کند و بگوید: چون با عقل قاصر مادی من سازگار نیست، پس صحیح نیست. ما در اینجا، متن قسمتی از این مکالمه را نقل می کنیم تا افرادی که کاملاً به زبان عربی آشنایی دارند ببینند که عبارت پیامبر در این قسمت چه قدر گویا و روشن است.

«1»

پس از جنگ بدر

بسیاری از مورخان اسلامی عقیده دارند که جنگ های تن به تن و حمله های دسته جمعی در غزوه «بدر» تا ظهر ادامه داشت و آتش جنگ با فرار قریش و اسیر شدن عده ای از آنها هنگام زوال خاموش گردید و پیامبر پس از دفن اجساد شهدا، نماز عصر را در آنجا گزارد و پیش از غروب آفتاب از بیابان بدر بیرون آمد.

در این هنگام پیامبر، با نخستین اختلاف یارانش، در نحوه تقسیم غنیمت روبه رو گردید. هر دسته ای، خود را سزاوارتر می دانست.

(1). سخن گفتن پیامبر گرامی با سران شرک که اجساد آنان در چاهی ریخته شده بود از مسلمات تاریخ و حدیث است. از میان محدثان، گروهی آن را نقل کرده اند که به برخی اشاره می کنیم:

صحیح بخاری، ج 5، در سرگذشت جنگ بدر ص 97، 98، 110؛ صحیح مسلم، ج 4، کتاب «جنت»، ص 77؛ سنن نسائی، ج 4، ص 89 و 90؛ مسند احمد، ج 2، ص 131؛ سیره ابن هشام، ج 1، ص 639؛ واقعی، المغازی، ج 1، غزوه بدر؛ بحار الانوار، ج 19، ص 346.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 499

پاسداران برج فرماندهی کل قوا مدعی بودند که حفاظت جان پیامبر با ما بوده، چه عملی بالاتر از این است؟ گردآورندگان غنیمت نیز خود را بر دیگران مقدم می‌داشتند، ولی گروهی که دشمن را تا آخرین لحظه امکان تعقیب کرده بودند و برای دسته اول، امکان جمع‌آوری غنایم را پدید آورده بودند، خود را مستحق‌تر از دیگران می‌دانستند.

هیچ عاملی برای یک ارتش بدتر از این نیست که میان واحدهای یک سپاه اختلاف و دودستگی ایجاد شود. پیامبر برای سرکوب کردن آمال مادی و خاموش کردن سر و صدا، تمام غنایم را به «عبد الله کعب» سپرد و عده‌ای را مأمور کرد که او را در حمل و نقل و نگهداری غنیمت کمک کنند تا در این باره چاره و راه حلی پیدا کند.

قانون عدل و انصاف ایجاب می‌کرد که همه ارتش در آن سهیم باشند، زیرا همه در جنگ نقش و مسئولیت داشتند و هیچ قسمتی بدون فعالیت واحدهای دیگر نمی‌توانست پیشرفت کند. از این نظر، پیامبر در میان راه غنیمت‌ها را به طور مساوی تقسیم کرد و برای کسانی که از مسلمانان کشته شده بودند، سهمی جدا کرد و به بازماندگان آن‌ها پرداخت.

عمل پیامبر (تقسیم غنایم میان سربازان اسلام به طور مساوات) خشم سعد وقاص را برانگیخت. او به پیامبر چنین گفت: آیا مرا که از اشراف بنی زهرام، با این آب‌کش‌ها و باغبان‌های یثرب، یکسان می‌بینید؟ پیامبر از شنیدن این سخن سخت آزرده گردید و فرمود: هدف من از این جنگ، حمایت از بی‌چارگان در برابر زورمندان است. من برای این برانگیخته شده‌ام که تمام تبعیض‌ها و امتیازهای موهوم را ریشه‌کن سازم و تساوی در حقوق را در میان مردم جای‌گزین آن کنم.

یک پنجم غنیمت، به تصریح آیه خمس «1» متعلق به خدا و رسولش و خویشان و

(1). انفال (8) آیه 41.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 500

یتیمان و بینوایان و مسافران وامانده از اهل بیت است، ولی پیامبر در این نبرد خمس غنیمت را نیز میان ارتش تقسیم کرد. ممکن است آیه خمس تا آن روز نازل نگردیده و یا پیامبر روی اختیاراتی که دارد برای تکثیر سهام مجاهدان، از برداشت خمس صرف نظر کرده بود.

کشته شدن دو اسیر در راه

در یکی از منازل، اسیران را از برابر پیامبر عبور دادند. در تنگه «صفراء» نصر بن حارث که از دشمنان سرسخت مسلمانان بود اعدام گردید و در «عرق الطبیه» به فرمان پیامبر عقبه بن ابی معیط کشته شد. «1»

اکنون این پرسش پیش می آید با اینکه دستور اسلام درباره اسیران جنگی این است که اسیران، برده مسلمانان و مجاهدانند و به قیمت‌های مناسبی در بازار فروخته می‌شوند؛ چرا پیامبر درباره این دو نفر تبعیض قایل شد؟ پیامبری که درباره اسیران «بدر» خطاب به مسلمانان کرد و چنین گفت: درباره اسیران نیکی کنید، «2» چطور درباره این‌ها چنین تصمیمی گرفت؟

«ابو عزیز» پرچمدار قریش در جنگ بدر می‌گوید: از روزی که پیامبر، سفارش اسیران را کرد، ما در میان آن‌ها خیلی محترم بودیم. آنان تا ما را سیر نمی‌کردند، خود دست به غذا نمی‌زدند.

با این مقدمات، کشتن این دو اسیر روی مصالح عمومی اسلامی بوده نه به منظور انتقام‌جویی، زیرا آنان از سران کفر و طراح نقشه‌های ضد اسلامی بودند و تحریک‌های قبایل به دست آنان انجام شده بود. چه بسا پیامبر اطمینان داشت که اگر آنان آزاد شوند، باز به کارهای خطرناکی دست خواهند زد.

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 645.

(2). استوصوا بالأسارى خیرا. «سیره ابن هشام، ج 1، ص 645».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 501

اعزامی‌های پیامبر به مدینه

«عبد الله بن رواحه» و «زید بن حارثه» از طرف پیامبر مأمور شدند که هرچه زودتر خود را به مدینه برسانند و به مسلمانان بشارت دهند که اسلام پیروز شد و سران کفر از قبیل عتبه، شیبه، ابو جهل، زمعه، ابو البختری، امیه، نبیه، منبه و ... کشته شدند. افراد اعزامی هنگامی وارد مدینه شدند که مسلمانان از دفن دختر پیامبر، همسر عثمان بر می‌گشتند. در این حال، سرور پیروزی جنگ با اندوه مرگ دختر پیامبر آمیخته شد. به همین دلیل، وحشت و اضطراب مشرکان، یهودیان و منافقان را احاطه کرد، زیرا آنان هرگز باور نمی‌کردند که چنین پیروزی‌ای نصیب مسلمانان شود و می‌کوشیدند که بگویند این خبر دروغ است، ولی با ورود نیروهای اسلام و اسیران قریش مطلب مسلم گردید. «1»

مکيان از کشته شدن سران خود آگاه می‌شوند

حیسمان خزاعی، نخستین کسی بود که وارد مکه گردید و مردم را از حوادث خونین بدر و کشته شدن سران قریش آگاه ساخت. «ابو رافع» که در آن روزها غلام عباس بود و بعدها از یاران رسول خدا و امیر مؤمنان گردید، می‌گوید: آن روزها

نور اسلام، خانه عباس را روشن کرده بود. عباس و همسرش «آم الفضل» و من اسلام پذیرفته بودیم، ولی از ترس محیط، ایمان خود را پنهان می داشتیم. هنگامی که خبر مرگ دشمنان اسلام در مکه منتشر شد، ما فوق العاده خوش حال شدیم، ولی قریش و هواداران آنها سخت مضطرب و ناراحت شدند.

«ابو لهب» که در این جنگ شرکت نکرده و کسی را به جای خود فرستاده بود، در

(1). در این مورد، به بحث های تفسیری نگارنده، پیرامون منافقان در قرآن و تاریخ اسلام مراجعه بفرمایید. این مباحث در جلد چهارم تفسیر موضوعی منشور جاوید مشروحا آمده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 502

کنار چاه زمزم نشسته بود. ناگهان مردم خبر آوردند که «ابو سفیان بن حرب» وارد شد.

«ابو لهب» گفت به او بگوئید هرچه زودتر با من ملاقات کند. او آمد و در کنار «ابو لهب» نشست و جریان بدر را خوب تشریح کرد. اضطراب و ترس بسان صاعقه، آتشی در جان وی افکند. پس از هفت روز که در کوره تب می سوخت با بیماری خاصی جان سپرد.

داستان شرکت عباس عموی پیامبر در غزوه بدر از مشکلات تاریخ است. وی از کسانی است که در این جنگ اسیر مسلمانان گردید. او از طرفی در این نبرد شرکت می کند، از طرف دیگر در پیمان عقبه مردم مدینه را برای حمایت از پیامبر دعوت می کند. راه حل همان است که غلام او ابو رافع می گوید: وی از کسانی بود که مانند برادرش ابو طالب، به آیین توحید و رسالت برادرزاده اش ایمان قطعی داشت، ولی مصالح روز اقتضا می کرد که ایمان خود را پنهان بدارد و از این طریق پیامبر را کمک کند و برادرزاده خود را از تدارکات و نقشه های شوم قریش آگاه سازد. چنان که در جنگ «احد» نیز این کار را انجام داد. وی نخستین کسی بود که پیامبر را از نقشه و حرکت قریش آگاه ساخت.

انتشار خبر مرگ هفتاد تن از عزیزان قریش، اکثر خانه های مکیان را داغدار ساخت و هرگونه شور و نشاط را از میان آنان برچید. «1»

گریه و نوحه سرائی ممنوع گردید

ابو سفیان، برای اینکه قریش را در حالت خشم و غضب نگاه دارد و پیوسته مردم برای گرفتن انتقام خون دلاوران قریش آماده باشند؛ دستور داد که کسی حق گریه و ناله ندارد، یا شاعری شعری بگوید، زیرا گریه و نوحه از حس انتقام می کاهد و باعث شماتت دشمنان می گردد و برای تحریک مردم اعلان کرد که هرگز با زنی نزدیکی

(1). فهرست نجاشی، ص 5.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 503

نخواهد کرد، مگر اینکه انتقام کشته شدگان را از مسلمانان بگیرد.

«اسود مطلب» بر اثر از دست دادن سه فرزند در آتش خشم و غضب می سوخت.

ناگهان گریه و زاری زنی را شنید، خوش حال شد و تصور کرد که گریه بر کشته شدگان آزاد گردیده است. کسی را فرستاد تا از جریان تحقیق کند. خبر آوردند علت گریه زن این است که شتر خود را گم کرده است و گریه بر شتر گم شده از نظر قانون «ابو سفیان» مانعی ندارد. وی بسیار متأثر شد و اشعاری سرود که دو بیت آن را نقل می کنیم:

- آیا او بر شتر گم شده خود اشک می ریزد و شبها برای از دست دادن شتر بیدار می ماند.

- نه، در این لحظه هرگز شایسته نیست که او بر شتر جوان خود بگیرد، بلکه لازم است بر کشتگانی گریه کند که حظ و عزت و عظمت با مرگ آنها از بین رفت. «1»

آخرین تصمیم درباره اسیران

در این جنگ اعلان شد که اسیران باسواد می توانند با تعلیم خواندن و نوشتن به ده نفر از اطفال آزاد شوند. دیگران نیز با پرداخت مبلغی از چهار هزار درهم تا هزار درهم، آزاد می گردند و افراد فقیر و نیازمند بدون پرداخت «فدیه» آزاد می شوند.

انتشار این خبر در مکه، باعث جنب و جوش نزدیکان اسیران گردید. بستگان هر اسیری مبلغی تهیه کرده و روانه مدینه شدند و با پرداخت «فدیه» اسیران خود را آزاد کردند. هنگامی که «سهیل بن عمرو» با پرداخت «فدیه» آزاد شد، یک نفر از یاران

(1).

أ تبکی أن تضلّ لها بعيرو يمنعه من النوم السهود

فلا تبکی علی بکر و لکن علی بدر تقاصرت الجدود «سیره ابن هشام، ج 1، ص 648».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 504

پیامبر از حضرت درخواست کرد که اجازه دهد دندان‌های جلو او را بکشد تا سهیل بر ضد اسلام سخنی نتواند بگوید. پیامبر اجازه نداد و فرمود: این کار «مثله» کردن است و در اسلام جایز نیست.

«ابی العاص» داماد پیامبر و شوهر زینب از مردان شریف و تجارت پیشه مکه بود.

وی با دختر پیامبر در زمان جاهلیت ازدواج کرده بود و پس از بعثت، بر خلاف همسر خود به آیین اسلام نگرید و در جنگ بدر نیز شرکت داشت و اسیر شد. همسرش زینب آن روز در مکه به سر می‌برد. برای آزادی شوهر خود گردن‌بندی را که مادرش «خدیجه» در شب زفاف به او بخشیده بود فرستاد. ناگهان چشم پیامبر به گردن بند دختر خود زینب افتاد. سخت گریست، زیرا به یاد فداکاریهای مادرش، خدیجه افتاد که در سخت‌ترین لحظه‌ها او را یاری کرده و ثروت خود را در پیشبرد آیین توحید خرج کرده بود.

پیامبر گرامی، برای حفظ احترام اموال مسلمانان، رو به یارانش کرد و فرمود: این گردن بند متعلق به شما و اختیار آن با شما است. اگر مایل هستید گردن بند او را رد کنید و ابی العاص را بدون پرداخت فدیة آزاد کنید. یاران پیامبر با پیشنهاد وی موافقت کردند. پیامبر از ابو العاص، پیمان گرفت که زینب را رها سازد و به مدینه بفرستد او نیز به پیمان خود عمل کرد و خود نیز اسلام آورد. «1»

گفتار ابن ابی الحدید

وی می‌گوید: داستان زینب را برای استادم «ابو جعفر بصری علوی» خواندم. او آن را تصدیق کرد، و افزود: آیا مقام فاطمه بالاتر از زینب نبود؟ آیا شایسته نبود که خلفا، قلب فاطمه را با پس دادن «فدک» به دست آورند؟ بر فرض اینکه فدک مال مسلمانان بود.

(1). همان، ص 651-658.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 505

می‌گوید: من گفتم فدک طبق روایت: «پیامبران چیزی به ارث نمی‌گذارند» «1» از مال مسلمانان بود؛ چگونه ممکن است مال مسلمانان را به دختر پیامبر بدهند؟

استاد گفت: مگر گردن بند زینب که برای آزادی ابو العاص فرستاده شده بود، مال مسلمانان نبود؟

می‌گوید: من گفتم پیامبر صاحب شریعت بود و زمام امور در تنفیذ حکم در دست وی بود، ولی خلفا چنین اختیاری نداشتند.

استاد در پاسخ گفت: من نمی گویم که خلفا به زور فدک را از مسلمانان می گرفتند و به فاطمه می دادند. من می گویم: چرا زمامدار وقت، رضایت مسلمانان را در پس دادن فدک جلب نکرد؟ چرا بسان پیامبر برنخاست و در میان اصحاب او نگفت: مردم! زهرا دختر پیامبر شماسست، او می خواهد مانند زمان پیامبر نخلستان های فدک در اختیارش باشد، آیا حاضرید با طیب نفس فدک را پس بدهید؟

ابن ابی الحدید در پایان می نویسد: من در برابر بیانات شیوای استاد پاسخی نداشتم و فقط به عنوان تأیید ایشان گفتم: ابو الحسن عبد الجبار نیز چنین اعتراضی به خلفا دارد و می گوید: اگر چه رفتار آن ها بر طبق شرع بوده، ولی احترام زهرا علیها السلام و مقام او ملحوظ نگردیده است. «2»

یگانه بانوی اسلام ازدواج می کند

اشاره

«3» تمایلات جنسی افراد، در زمان مخصوصی بروز می کند و گاهی بر اثر نبودن تربیت های صحیح و فراهم بودن وسایل ارضای غریزه جنسی، جوان در لب پرتگاه قرار می گیرد و آنچه نباید بشود، رخ می دهد.

(1). نحن معاشر الأنبياء لا نورث.

(2). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 14، ص 191.

(3). سرگذشت ازدواج پس از جنگ بدر بوده است. «ر. ک: بحار الانوار، ج 43، ص 79 و 111».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 506

بهترین وسیله برای حفظ عفت عمومی ازدواج است. اسلام نیز به حکم فطرت، زن و مرد را موظف دانسته که در شرایط مخصوصی ازدواج کنند و سخنانی در این باره به عنوان های مختلف گفته که به برخی از آن ها اشاره می شود:

زنان و مردان با هم ازدواج نمایند و ترس از فقر و تهیدستی آنها را از این مراسم باز ندارد، خداوند آنان را بی نیاز می سازد.

«1»

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

کسی که می خواهد با روان پاک، با خداوند روبه رو شود باید ازدواج کند. «2»

و نیز فرموده است:

من روز رستاخیز بر سایر ملل به فزونی پیروانم، مباحثات می کنم.

مشکلات ازدواج در عصر حاضر

مشکلات ازدواج در عصر ما بی شمار است. امروزه زنان و مردان از بدی وضع و نامساعد بودن شرایط تن به زناشویی نمی دهند. مطبوعات کشور در ستون خانواده به مشکلات بی شماری اشاره می کند، ولی بیشتر سختی ها بر این محور دور می زند که جوانان و دختران محیط ما، در صدد تشکیل خانواده ای که سعادت واقعی آن ها را تضمین کند نیستند. برخی می خواهند از طریق ازدواج، یکی از پست های حساس اجتماع را اشغال کنند و زر و زیوری از این رهگذر به دست آورند. چیزی که امروز کمتر مورد توجه است، عفت و پاک دامنی است و اگر گاهی مورد نظر باشد بیشتر جنبه غیر ضروری دارد. گواه اینکه برای ازدواج با دخترانی که شهرت خانوادگی دارند، سر و دست می شکنند؛ در صورتی که ممکن است از جنبه های معنوی چندان قابل تعریف نباشند. چه بسا دختران با فضیلت و با معنویت

(1). نور (24) آیه 23.

(2). من لا یحضره الفقیه، ج 3، ص 410.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 507

که در زوایای اجتماع، با فقر کمرشکن به سر می برند و چندان مورد توجه نیستند.

بالتر از همه، تشریفات عقد و عروسی است که داماد و پدر و مادر عروس را به ستوه می آورد. مشکل دیگر سنگینی مهریه است که روز به روز، در کشور ما به طور سرسام آوری بالا می رود. تا آنجا که گروهی قید ازدواج را زده اند و از راه «لا لابالی گری» اشباع شهوت می کنند. «1»

پیامبر عملاً با این مشکلات مبارزه کرد

این ها یک سلسله مشکلات اجتماعی است که در هر جامعه ای به نسبت خاصی وجود داشته و دارد. دوران زندگی پیامبر را نمی توان از این مشکلات استثنا کرد.

اشراف عرب دخترانشان را به افرادی می دادند که از نظر قبیله، قدرت و زر و زور مثل آن ها باشند و در غیر این صورت دست رد بر سینه خواستگاران می زدند.

روی این عادت دیرینه، اشراف و بزرگانی اصرار داشتند با دختر گرامی پیامبر، فاطمه علیها السلام ازدواج کنند، زیرا تصور می کردند که پیامبر در کار خود سخت گیری نخواهد کرد. آنان چنین می پنداشتند که برای جلب رضایت عروس و پدر امکانات لازم را در اختیار دارند؛ وانگهی وی در ازدواج دختران دیگر خود مانند رقیه و زینب سخت گیری نکرد. ولی غافل از آن که این دختر با آنان فرق دارد. این دختری است که به موجب آیه مباهله «2» مقام بلندی دارد. «3» خواستگاران در این فکر اشتباه کرده بودند. دیگر نمی دانستند که هم شأن فاطمه،

(1). این بخش مربوط به تاریخ نگارش کتاب است، سپاس خدا را که انقلاب اسلامی میهن ما به بسیاری از نابسامانی ها پایان داد.

(2). آل عمران (3) آیه 61.

(3). در جریان مباهله با نصاری نجران، پیامبر، تنها علی و فاطمه و حسنین را همراه خود به خارج مدینه آورد. مشروح این واقعه، در حوادث سال دهم خواهد آمد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 508

کسی باید باشد که از نظر فضیلت و تقوا، ایمان و اخلاص مانند او باشد. اگر فاطمه به موجب آیه تطهیر، معصوم از گناه شمرده شده، شوهرش نیز باید مثل او معصوم از گناه باشد.

دارایی و مظاهر مادی ملاک هم شأنی نیست. اسلام با اینکه می گوید: دختران خود را به هم شأن آن ها بدهید، ولی هم شأن بودن را به ایمان و اسلام تفسیر می فرماید.

پیامبر از طرف خداوند مأمور بود که در پاسخ خواستگاران بگوید ازدواج فاطمه باید به فرمان خدا صورت بگیرد و او تا حدی در این پوزش پرده از چهره حقیقت برمی داشت. اصحاب پیامبر فهمیدند که جریان ازدواج فاطمه سهل و آسان نیست و هر فردی هرچه هم شخصیت مادی داشته باشد، نمی تواند با وی ازدواج کند. شوهر فاطمه شخصیتی است که از نظر صدق و صفا و ایمان و اخلاص، فضایل معنوی و سجایای اخلاقی باید پشت سر پیامبر باشد و این اوصاف در شخصیتی جز علی علیه السلام جمع نیست. برای امتحان علی را تشویق کردند که از دختر پیامبر خواستگاری کند. «1»

علی هم از صمیم قلب با این مطلب موافق بود، فقط در پی فرصتی می گشت تا شرایط برای خواستگاری فراهم گردد.

امیر مؤمنان شخصا به محضر رسول خدا شرفیاب شد. حجب و حیا، سراسر بدنش را فرا گرفته بود. سر به زیر افکنده بود گویا می خواست مطلبی بگوید، ولی شرم مانع از گفتن آن می شد. پیامبر گرامی او را وادار به سخن گفتن کرد. او با ادای

چند جمله توانست مقصود خود را بفهماند. این نوع خواستگاری نشانه اخلاص و صمیمیت است؛ هنوز مکتب‌های تربیتی نتوانسته است چنین آزادی توأم باتقوا و ایمان و اخلاص را به جوانان خواستگار بیاموزد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با تقاضای علی علیه السلام موافقت کرد و فرمود: شما مقداری صبر کنید تا من این موضوع را با دخترم در میان بگذارم. وقتی مطلب را به دختر خود گفت. سکوت،

(1). بحار الانوار، ج 43، ص 93.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 509

سراپای زهرا را فرا گرفت. پیامبر برخاست و فرمود: «الله اکبر سکوتها إقرارها.» «1» ولی دارایی علی در آن روز جز یک شمشیر و زره چیز دیگری نبود. علی مأمور شد که زره خود را بفروشد و مقدمات و مخارج عروسی را فراهم کند. وی با کمال صمیمیت زره خود را فروخت و پول آن را خدمت رسول خدا آورد. پیامبر مشتکی از آن را بدون آن که بشمارد به بلال داد که برای زهرا، مقداری عطر بخرد و باقی مانده را در اختیار ابی بکر و عمار گذاشت تا از بازار مدینه برای داماد و عروس لوازم زندگی تهیه کنند.

آنان به دستور پیامبر برخاستند و اشیایی را که در حقیقت جهیزیه زهرا بود، خریداری کردند و به محضر پیامبر آوردند.

صورت جهیزیه دختر پیامبر

1. پیراهنی که به هفت درهم خریداری شده بود. 2. روسری (مقنعه) که قیمت آن یک درهم بود. 3. یک قطیفه مشکی که تمام بدن را کفایت نمی‌کرد. 4. یک سریر عربی (تخت) که از چوب و لیف خرما می‌ساختند. 5. دو تشک از کتان مصری که یکی پشمی و دیگری از لیف خرما بود. 6. چهار بالش که دوتای آن از پشم و دوتای دیگر از لیف خرما بود. 7. پرده. 8. حصیر هجری. 9. دست آس. 10. مشکی از پوست.

11. کاسه چوبی برای شیر. 12. ظرف پوستی برای آب. 13. سبوی سبز رنگ.

14. کوزه‌های متعدد. 15. دو بازو بند نقره‌ای. 16. یک ظرف مسی.

وقتی چشم پیامبر به آن‌ها افتاد فرمود:

خداوندا، زندگی را بر گروهی که بیشتر ظروف آن‌ها سفال است، مبارک گردان. «2»

مهریه دختر پیامبر قابل توجه است. مهر وی از «مهر السنه» است که همان پانصد

(1). همان.

(2). اللهم بارک لقوم جلّ آئیتهم الخزف. «بحار الانوار، ج 43، ص 94 و کشف الغمه، ج 1، ص 359».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 510

درهم می باشد. «1» در حقیقت، این ازدواج برای دیگران سرمشق بود. برای دختران و پسرانی که از بار سنگین مهریه می نالند و گاهی قید ازدواج را می زنند.

اساساً محیط زندگی زناشویی باید با صمیمیت و مهر و وفا گرم و مطبوع گردد و گرنه مهریه های سنگین و جهیزیه های کمرشکن فروغی به زندگی نمی دهد.

در عصر حاضر، اولیای دختر برای تحکیم موقعیت و تثبیت وضع دختر خود، داماد را زیر بار سنگین مهر قرار می دهند تا روزی بر اثر بوالهوسی دست به طلاق نزنند. در صورتی که این کار هدف آنان را تأمین نمی کند و درمان قطعی و علاج حقیقی آن اصلاح وضع اخلاقی جوانان است. محیط فرهنگ و اجتماع ما باید طوری باشد که ریشه این افکار را در مغز جوانان ما پدید نیاورد و گرنه گاهی کار به جایی می رسد که دختر حاضر می شود، با بذل مهر خود از خانه شوهر، جان به سلامت برد.

مراسم عروسی

گروهی از طرف داماد و عروس دعوت شدند و علی به افتخار همسر گرامی خود ولیمه ای ترتیب داد. پس از صرف غذا، رسول گرامی فاطمه را به حضور خود طلبید.

فاطمه با شرم و حیا شرفیاب محضر پیامبر شد. عرق حجب و خجالت از پیشانی اش می ریخت. وقتی چشم او به پیامبر افتاد، پایش لغزید و نزدیک بود به زمین بخورد.

پیامبر دست دختر گرامی خود را گرفت و در حقیقت دعا فرمود و گفت:

خداوند تو را از تمام لغزشها مصون بدارد. «2» آن گاه چهره زهرا را باز کرد و دست عروس را در دست داماد نهاد و چنین گفت:

بارک الله لک فی ابنه رسول الله یا علی نعمه الزوجه فاطمه.

سپس رو به فاطمه کرد و گفت: «نعم البعل علی».

(1). وسائل الشیعه، ج 15، ص 8.

(2). أقالک الله العثره «بحار الانوار، ج 43، ص 96».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 511

به دیگر سخن، پیامبر در آن شب صمیمیت و اخلاصی نشان داد که هنوز در اجتماع کنونی ما با آن همه رشد و تکامل، این مقدار صفا و صمیمیت وجود ندارد. از آن جمله دست دختر خود را گرفت و در دست علی گذاشت. فضایل علی را برای دخترش بازگو کرد، از شخصیت دختر خود و اینکه اگر علی آفریده نشده بود، هم شأنی برای او نبود، یادآور شد و بعدا کارهای خانه و وظایف زندگی را تقسیم کرد.

کارهای درون خانه را بر عهده فاطمه گذاشت و وظایف خارج از خانه را بر دوش علی نهاد.

در این موقع بنا به گفته بعضی به زنان مهاجر و انصار دستور داد که دور ناقه دخترش را بگیرند و به خانه شوهر برسانند. به این ترتیب جریان ازدواج بافضیلت‌ترین زنان جهان پایان پذیرفت.

گاهی گفته می‌شود که پیامبر به شخصیت برجسته‌ای، مانند سلمان دستور داد که مهار شتر زهرا را بگیرد و بکشد و از این طریق جلالت دختر خود را اعلام دارد.

شیرین‌تر از همه لحظه‌ای بود که داماد و عروس به حجله رفتند، در حالی که هر دو از کثرت شرم به زمین می‌نگریستند، پیامبر وارد شد؛ ظرف آبی به دست گرفت و به عنوان تغال بر سر و اطراف بدن دختر پاشید، زیرا آب مایه حیات است و در حق هر دو دعا فرمود:

اللهم هذه ابنتی و أحبّ الخلق إلیّ، اللهم و هذا أخی و أحبّ الخلق إلیّ، اللهم اجعله ولیّاً و ...؛ «1» پروردگارا! این دختر من و محبوب‌ترین مردم نزد من است.

پروردگارا! علی نیز گرامی‌ترین مسلمانان نزد من است. خداوندا، رشته محبت آن دو را استوارتر فرما ...

در اینجا برای ادای حقّ مقام دختر پیامبر به حدیث زیر اشاره می‌کنیم: «2»

(1). همان.

(2). مسند احمد، ج 2، ص 259.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 512

انس بن مالک نقل کرد: پیامبر شش ماه تمام هنگام طلوع فجر از خانه بیرون می آمد و رهسپار مسجد می گشت و مرتب در آن دم مقابل در خانه فاطمه می ایستاد و می فرمود:

اهل بیت من! به یاد نماز باشید. خداوند می خواهد از شما اهل بیت، همه گونه پلیدی را دور کند. «1»

جنایت یهودیان «بنی قینقاع»

اشاره

نبرد «بدر» طوفان سهمگینی بر ضد بت پرستی بود که در قلب شبه جزیره عربستان وزیدن گرفت و منجر به ریشه کن شدن گروهی از ریشه های کهن سال شرک و بت پرستی گردید. دسته ای از ابطال و قهرمانان قریش کشته و عده ای اسیر و گروهی با کمال زبونی پا به فرار گذاردند خبر تار و مار گشتن سپاه قریش، در منطقه عربستان منتشر گردید. پس از این طوفان، نوعی آرامش توأم با وحشت و اضطراب پدید آمد. آرامشی که عامل آن تفکر در وضع عمومی آینده شبه جزیره بود. قبایل بت پرست، یهودیان ثروتمند «مدینه»، «خیبر» و «وادی القری» همه از پیشرفت روزافزون نیروهای حکومت جوان، بیمناک بودند و موجودیت و هستی خود را در لب پرتگاه نیستی می دیدند، زیرا هرگز باور نمی کردند که کار پیامبر تا این حد بالا بگیرد و قدرت های قدیمی قریش را درهم شکنند.

یهودیان قبیله «بنی قینقاع» که در داخل مدینه زندگی می کردند و قدرت اقتصادی مدینه در دست آنان بود، بیش از همه در بیم و هراس بودند، زیرا زندگی شان با مسلمانان کاملاً آمیخته بود و با یهودیان «خیبر» و «وادی القری» که در خارج از مدینه و دور از محیط قدرت مسلمانان زندگی می کردند فرق داشتند. از این رو، یهودیان «بنی قینقاع» بیش از همه به دست و پا افتاده و جنگ سرد تبلیغاتی را با نشر شعارهای

(1). الصلاة یا اهل البیت، إنما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 513

زننده و اشعار توهین آمیز آغاز کردند و عملاً پیمانی را که با پیامبر بسته بودند، زیر پا نهادند.

این جنگ سرد مجوز آن نبود که نیروی اسلام پاسخ آنان را با سلاح های گرم و داغ بدهد، زیرا گرهی را که می توان با انگشت باز کرد؛ نباید در گشودن آن به دندان متوسل شد. وانگهی حفظ اتحاد سیاسی و نظم عمومی «مدینه» برای پیامبر اسلام فوق العاده ارزش داشت.

پیامبر برای اتمام حجت، در اجتماع بزرگی که در بازار «بنی قینقاع» تشکیل شد، سخنرانی کرد. از جمله سخنان حضرت در آن اجتماع - که لبه تیز آن متوجه یهودان بود - این بود:

سرگذشت قریش برای شما مایه عبرت است، من از آن می ترسم که بلایی که قریش را فرا گرفت، شما را نیز فراگیرد. میان شما علما و دانشمندان مذهبی زیاد است، از آن‌ها تحقیق کنید تا به شما به صراحت هرچه تمام تر بگویند: من پیامبر خدا هستم و این مطلب در کتاب آسمانی شما (تورات) موجود است.

ملت لجوج و مغرور یهود، نه تنها در برابر سخنان پیامبر سکوت اختیار نکردند، بلکه با لحن تند به پاسخ پیامبر برخاستند و گفتند: گمان کردید که ما ضعیف و ناتوان هستیم و بسان قریش به رموز نبرد آشنا نیستیم؟ با دسته‌ای در افتادید که با اصول نظامی و تاکتیک‌های جنگی آشنایی نداشتند، ولی قدرت فرزندان «قینقاع» هنگامی برای شما معلوم می‌گردد که با آن‌ها در صحنه نبرد روبه‌رو شوید. «1»

سخنان تند و خارج از ادب فرزندان «قینقاع» و رجزخوانی و حماسه‌سرایی قهرمانان پنبه‌ای یهود اثری در روحیه مسلمانان نگذاشت، ولی از نظر اصول سیاست اسلام، حجت برای آن‌ها تمام شد و قطعی گردید که این بار باید گره را از راهی دیگر گشود و گرنه روز به روز جرأت و تجاوز و کارشکنی آنان افزوده خواهد شد، لذا

(1). واقدی، المغازی، ج 1، ص 176.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 514

پیامبر در انتظار فرصتی بود که آن‌ها را سخت تنبیه کند.

آتش جنگ از یک جرعه روشن می‌شود

گاهی پدیده‌های کوچک، منجر به تحول‌ها و حوادث بزرگ اجتماعی می‌گردد، یعنی حادثه‌ای جزئی باعث انفجار علل حوادث بزرگ می‌شود و طرفین روی یک سلسله جهات دیگر (قطع نظر از این حادثه) به حساب هم می‌رسند.

علت پدید آمدن جنگ جهانی اول - که یکی از بزرگ‌ترین حوادث تاریخی عمر بشر است - یک حادثه کوچکی بود که بهانه‌ای به دست دولت‌های بزرگ داد.

رویدادی که باعث شد جنگ جهانی اول آغاز گردد، همان قتل «ارشیدک فرانسیس فریناند» وارث تخت و تاج اطریش بود. این واقعه در 28 ژوئن اتفاق افتاد و پس از یک ماه و اندی در سوم «اوت» جنگ جهانی اول با هجوم آلمان به «بلژیک» آغاز گردید و در نتیجه ده میلیون انسان کشته و بیست میلیون مجروح شدند.

مسلمانان از لجوجی و تندی فرزندان «قینقاع» فوق العاده ناراحت بودند و در انتظار کار خلافی بودند که بر ضد یهودان بشورند. ناگهان زن عربی در بازار «بنی قینقاع» جنب دکان زرگری یهودی، مشغول فروش کالاهایی بود که همراه آورده بود.

او کاملاً مواظب بود که صورت او را کسی نبیند، ولی یهودان «قینقاع» اصرار داشتند که پرده از رخسارش بردارند. مغازه‌دار یهودی به جرم اینکه زن حاضر نشد که چهره خود را نشان بیگانه دهد، از مغازه بیرون آمد، دامن لباس او را به پشت وی دوخت و پس از لحظاتی که آن زن برخاست، قسمتی از بدنش نمایان شد و جوانان (بنی قینقاع) زن را مسخره کردند. مسئله عرض و ناموس که برای هر اجتماع امری حیاتی است، در میان اعراب اهمیت زاید الوصفی دارد. به خصوص قبایل بیابان گرد که برای یک جریان ناموسی

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 515

سیلابی از خون جاری می‌کنند. به همین انگیزه، اوضاع پریشان زن غریب، غیرت مسلمانی را تحریک کرد، فوراً دست به سلاح کرد و زرگر یهودی را کشت. به طور مسلم این کار، آن هم در محیط یهود بی‌عکس العمل نخواهد بود. در نتیجه یهودیان بازار، به طور دسته جمعی خون مسلمانی را که برای حفظ ناموس یک زن دست به سلاح زده بود ریختند.

ما کاری نداریم که کشتن آن مرد یهودی به جرم توهین به یک زن، اصولی و منطقی بود یا نه، ولی به طور مسلم ریختن گروه چند صد نفری و حمله دسته جمعی آن‌ها، بر یک مسلمان مدافع، فوق العاده زننده بود. از این رو انتشار خبر کشته شدن یک مسلمان آن هم به طور فجیع و رقت بار، جام صبر مسلمانان را لبریز کرد و آنان را مصمم ساخت که کار را یک سره و لانه فساد را ویران کنند.

قهرمانان رجزخوان «بنی قینقاع» احساس کردند که کار به جای باریکی کشیده است. دیگر صلاح نیست، در بازار و خیابان‌های مدینه مشغول کار و کسب باشند.

مصلحت دیدند که هرچه زودتر به خانه‌های خود که در میان قلعه‌های بلند و محکمی بود، پناهنده شوند و با آن همه رجز و حماسه‌سرایی با کمال شجاعت عقب‌نشینی کنند.

آنان نیز در این نقشه اشتباه کردند. هرگاه از کرده خود پشیمان شده و پوزش می‌طلبیدند، با مراتب عفو و اغمازی که در پیامبر سراغ داشتند، به طور قطع رضایت مسلمانان را به دست می‌آوردند، ولی تحصن در قلعه، نشانه برقرار جنگ و عداوت بود. پیامبر به مسلمانان دستور داد تا دژ دشمن را محاصره کرده و از ورود تدارکات جلوگیری کنند و تماس با افراد ممنوع اعلام گردید.

یهودیان قلعه، بر اثر محاصره اقتصادی به زانو درآمدند و با نشان دادن علایم تسلیم، اعلام کردند که پیامبر هر تصمیمی بگیرد در حق آن‌ها نافذ باشد.

تصمیم پیامبر گرامی این بود که کارشکنان و مخالفان وحدت سیاسی در مدینه را

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 516

سخت تنبیه کند، ولی بر اثر اصرار «عبد الله ابی» - که از منافقان مدینه و در ظاهر متظاهر به اسلام بود- از شدت عمل منصرف شد. قرار بر آن شد که هرچه زودتر با تحویل اسلحه و ثروت، مدینه را تخلیه کنند و زیر نظر افسری به نام «عباده بن صامت» این کارها صورت بگیرد. یهودان «قینقاع» به ناچار مدینه را به قصد «وادی القری» و از آنجا به قصد «اذرعات» که از نواحی شامات است، ترک کردند.

با اخراج یهود «بنی قینقاع» وحدت سیاسی به مدینه بازگشت. این بار وحدت سیاسی توأم با وحدت مذهبی بود، زیرا در مدینه جز یک اکثریت قابل ملاحظه‌ای از مسلمانان کس دیگری به چشم نمی‌خورد و اعراب بت‌پرست و منافقان در برابر این وحدت فوق العاده ناچیز بودند. «1»

گزارش‌های جدیدی به مدینه رسید

معمولاً اخبار در محیط‌های کوچک برق‌آسا منتشر می‌شود. از این رو بیشتر توطئه‌ها (تجمعات ضد اسلامی در هر منطقه‌ای که بود) فوراً از طریق رهگذرهای بی‌طرف و یا دوستان بیدار به مرکز اسلام می‌رسید. علاوه بر این، خود پیامبر در این قسمت فوق العاده حساس و دقیق بود. از این رو، بیشتر توطئه‌ها را در نطفه خفه می‌کرد. همین که گزارش می‌رسید که قبیله‌ای در صدد گردآوری سلاح و سرباز است، بی‌درنگ برای خنثی نمودن هر نوع جنب و جوش دشمن نیرو اعزام می‌کرد و یا شخصاً برق‌آسا با نیروی مناسبی منطقه دشمن را محاصره می‌کرد و تمام نقشه‌های طرف را خنثی می‌کرد. در اینجا به برخی از غزوه‌هایی اشاره می‌کنیم که در سال دوم هجرت رخ داده است:

1. غزوة الكدر: منطقه مرکزی قبیله بنی سلیم را «الكدر» می‌گفتند. گزارشی به مدینه رسید که قبیله مزبور در صدد تهیه سلاح، برای حمله به مرکز اسلام می‌باشند. هرگاه

(1). همان، ج 1، ص 177-179 و الطبقات الکبری، ج 2، ص 38-39.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 517

پیامبر اسلام شخصاً از مدینه بیرون می‌رفت، شخصی را جانشین خود قرار داده و امور حکومت را به او واگذار می‌کرد. این بار «ابن امّ مکتوم» را جانشین خود قرار داد و خود با نیرویی به سوی نقطه مرکزی «الكدر» حرکت کرد، ولی دشمن پیش از رسیدن نیروهای اسلام متفرق شده بود. پیامبر بدون زد و خورد به مدینه بازگشت و برای اطمینان، گروهی را مجدداً زیر

نظر افسری به نام «غالب بن عبد الله» به همان محل اعزام نمود. نیروی اعزامی پس از زد و خورد مختصر و با دادن سه کشته فاتحانه مراجعت کرد. «1»

2. غزوة السویق: اعراب جاهلیت نذرهای عجیبی می کردند؛ مثلاً ابو سفیان پس از جنگ «بدر» نذر کرده بود که تا انتقام کشتگان قریش را از مسلمانان نگیرد با همسر خود نزدیکی نکند. بنابراین، برای انجام نذر خود ناچار شد دست به حمله بزند. با دویست نفر حرکت کرد و با ارشاد و هدایت «سلام بن مشکم» رئیس یهودیان «بنی النضیر» که در خارج مدینه زندگی می کردند، خون مسلمانی را ریخت و در منطقه «عریض» نخلستانی را آتش زد. شخصی جریان را فوراً به مدینه گزارش داد.

پیامبر از مدینه خارج شد و مقداری دشمن را تعقیب کرد، ولی ابو سفیان و سربازان او از چنگ مسلمانان بیرون رفته بودند و در این راه کیسه‌هایی از «سویق» (غذایی است که آن را از آرد و خرما درست می کنند) از دشمن بازمانده بود و مسلمانان آن‌ها را تصاحب کردند. از این رو آن را «غزوة السویق» نام نهادند. «2»

غزوة ذی الأمر

گزارش دیگری به مدینه رسید که قبیله «غطفان» دور هم گرد آمده و در صدد تسخیر مدینه‌اند. رسول گرامی با 450 نفر به سوی لشکر دشمن روانه شد. دشمن

(1). واقدی، المغازی، ج 1، ص 182 و الطبقات الکبری، ج 2، ص 30.

(2). واقدی، المغازی، ج 1، ص 181.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 518

دست و پای خود را گم کرده به کوه‌ها پناه برد. در این لحظه باران شدیدی بارید و لباس‌های پیامبر را خیس کرد. پیامبر مقداری از لشکرگاه فاصله گرفت؛ سپس پیراهن خود را بیرون آورده، روی درختی افکند و خود زیر سایه‌ای آرمید. دشمن از بالای کوه حرکات پیامبر را می‌دید، پهلوانی از دشمن فرصت را مغتنم شمرده با شمشیر برهنه از کوه پایین آمد. با شمشیر کشیده بالای سر پیامبر ایستاد و با صدای خشنی گفت: امروز نگه دارنده تو از شمشیر برنده من کیست؟ پیامبر با صدای بلند فرمود:

الله! این کلمه آنچنان در او تأثیر کرد که رعب و لرزه در اندامش افکند و بی‌اختیار شمشیر از دستش افتاد. پیامبر بلافاصله از جای برخاسته شمشیر را برداشت و به او حمله کرد و فرمود:

حافظ جان تو از من کیست؟ «1» از آنجا که او مشرک بود و خدایان چوبی خود را پست تر از آن دید که در این لحظه حساس از وی دفاع کند، در پاسخ پیامبر گفت:

هیچ کس.

مورخان می نویسند که او در این لحظه اسلام آورد، ولی اسلام او از روی ترس نبود، زیرا بعدها در اسلام خود باقی بود. علت اسلام وی بیداری فطرت پاک او بود، زیرا شکست غیر منتظره و اعجاز آمیز، او را متوجه عالم دیگر کرد و فهمید که پیامبر ارتباطی با عالم دیگر دارد. پیامبر ایمان او را پذیرفت و شمشیر او را پس داد. وی پس از آن که چند قدم برداشت، شمشیر خود را تسلیم پیامبر کرد و پوزش طلبید و گفت:

شما که رهبر این فوج اصلاحی هستید به این سلاح سزاوارترید. «2»

قریش مسیر تجارت را تغییر می دهند

سواحل دریای سرخ از جانب ارتش اسلام و کسانی که با آنها هم پیمان بودند به

(1). من یمنع منّی؟.

(2). مناقب، ج 1، ص 164؛ واقدی، المغازی، ج 1، ص 194 - 196.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 519

مخاطره افتاده بود. بار دیگر قریش تشکیل جلسه داده، اوضاع خود را بررسی کردند.

همگی گفتند: اگر تجارت ما تعطیل گردد، کم کم سرمایه خود را از دست می دهیم و در نتیجه باید تسلیم مسلمانان شویم و اگر مشغول تجارت شویم، هیچ امیدی به موفقیت خود نداریم؛ چه بسا در راه تجارت، مسلمانان کالاهای ما را مصادره کنند. فروغ ابدیت، جعفر سبحانی 519 قریش مسیر تجارت را تغییر می دهند ص : 518

نفر از آن میان پیشنهاد کرد از طریق عراق به شام بروند. پیشنهاد وی به اتفاق آرا پذیرفته شد. کالاهای تجارتی آماده حرکت شد، و ابو سفیان و صفوان بن امیه، شخصا کاروان را نظارت می کردند و مردی از قبیله «بنی بکر» به نام «فرات بن حیان» آنها را در راه هدایت می کرد.

مقریزی «1» می نویسد: مردی از اهل یثرب جریان را دید. پس از بازگشت به مدینه مطلب را با رفیق خود در میان گذاشت. چیزی نگذشت که رسول اکرم باخبر گردیده، گروهی را تحت نظر افسری به نام «زید بن حارثه» سر راه کاروان فرستاد. این گروه با گرفتن یک اسیر و مصادره کالاها، دشمن را از طی مسافت بازداشتند.

(1). امتاع الأسماع، ص 112.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 521

حوادث سال سوم هجرت

غزوه احد

اشاره

سال سوم هجرت از نظر حوادث چشم گیر، دست کمی از سال دوم ندارد. اگر در سال دوم هجرت غزوه «بدر» رخ داد، در سال سوم نیز غزوه «احد» اتفاق افتاد که هر دو از «غزوات» بزرگ اسلام به شمار می روند. «احد» تنها غزوه سال سوم نیست، بلکه غزوه های دیگری مانند بحران و حمراء الاسد به ضمیمه یک رشته سرپه ها در این سال رخ داد که ما از میان آن ها به بیان یک سرپه و دو غزوه می پردازیم:

1. سرپه محمد بن مسلمة

دو سرباز مسلمان، خبر پیروزی را در جنگ بدر، به مدینه رساندند، هنوز ارتش ظفرمند اسلام به مدینه نرسیده بود که «کعب اشرف» که از طرف مادر «یهودی» بود و در شاعری و سخنوری مهارت داشت، از این پیروزی سخت برآشت و شروع به شایعه سازی کرد و خبر ناگواری در مدینه منتشر کرد. او که پیوسته و حتی پیش از جنگ «بدر» در اشعار خود به پیامبر بد می گفت و دشمنان را بر ضد مسلمانان تحریک می کرد، با شنیدن خبر پیروزی گفت: زیر زمین از روی آن بهتر است. آن گاه آهنگ مکه نمود و چون به آن شهر رسید، با سرودن اشعاری قریش را بر ضد مسلمانان تحریک کرد. وی در بازگشت به مدینه، بی احترامی به مسلمانان را به

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 522

پایه ای رسانید که در اشعار خود از زنان مسلمان نام می برد و از آن ها هتک احترام می کرد؛ چنین فردی مصداق روشن «مفسد فی الارض» بود و سرانجام پیامبر تصمیم گرفت که شر او را از سر مسلمانان کوتاه سازد و انجام آن را به «محمد

مسلمه» واگذار کرد. او برای نابودی کعب نقشه جالبی طرح کرد و گروهی را تشکیل داد که در میان آن گروه، «ابو نائله» برادر رضاعی کعب را نیز شرکت داد، تا از این طریق بتواند نقشه خود را اجرا کند. برادر رضاعی «کعب» نزد او رفت. آنان ساعتی با هم سخن گفتند و شعر خواندند، آن گاه ابو نائله رو به او کرد و گفت: «رازی دارم که می خواهم به تو بگویم، ولی باید آن را پوشیده داری و آن راز این است که این مرد (پیامبر) شهر ما را هدف تیر بلا قرار داده است. عرب با ما به دشمنی برخاسته و همگی بر ضد ما متحد شده اند. اکنون خانواده های ما به سختی افتاده و بی چاره شده اند».

در این موقع «کعب» در تصدیق ابو نائله گفت: «من قبلا این مطلب را به شما گفته بودم. اکنون از من چه می خواهی؟!» ابو نائله جواب داد: «آمده ام مقداری خوار و بار بخرم و چون پول نقد ندارم، از ما چیزی را گرو بگیر و از در نیکی وارد شو». کعب گفت: «آیا حضری زنان خود را گرو بگذاری؟» ابو نائله گفت: «آیا این صحیح است که زنان خود را نزد تو بگذارم، در حالی که تو فرد جوان و زیبای یثربی؟» کعب گفت:

«پس پسران خود را گرو بگذار». ابو نائله گفت: «آیا می خواهی مرا رسوا کنی؟» «1» آن گاه افزود: «فقط من نیستم که خواهان خرید خواربارم، گروهی با من در این مورد همفکرند، آنان نیز مایلند از شما خوارباری بخرند و در مقابل بهای آن، اسلحه گرو بگذارند». کعب گفت: «مانعی ندارد». البته هدف از طرح گروگذاری اسلحه این بود که

(1). از درخواست های کعب که در برابر بهای خواربار، زنان و فرزندان افراد مسلمان را گرو بگیرد، پایه وقاحت و سنگدلی او روشن می گردد. پیداست که صحیح نیست چنین فردی با این روحیه در میان مسلمانان آزادانه زندگی کند و دشمنان را علیه آنان تحریک کند و با اشعار خود که تأثیر عجیبی در روحیه ملت عرب دارد وضع را آشفته سازد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 523

اگر او در جلسه بعد گروه مسلحی دید، بیمناک نشود و تصور کند که سلاح ها برای گروگذاری به آنجا آورده شده است. ابو نائله مجلس را ترک کرد و به سراغ گروهی رفت که می بایست همراه آنان مجدداً به خانه کعب روند و به عنوان خرید خواربار و گرو گذاردن سلاح نقشه خود را عملی سازند.

شب هنگام، گروه یاد شده تصمیم گرفتند به خانه کعب روند. خانه کعب در میان قلعه ای بود که در آن زندگی می کرد. ابو نائله از پشت در قلعه، فریاد زد و کعب برای باز کردن در، از اتاق بیرون آمد، در حالی که همسر جوانش سعی داشت که مانع رفتن او شود و می گفت: من از این ندا احساس خطر می کنم. کعب در را باز کرد و با گروهی که به ظاهر برای خرید خواربار آمده بودند، مشغول گفت و گو شد و از هر دری سخن به میان آمد و مجلس انسی برای او فراهم شد. آن گاه ابو نائله درخواست کرد باقی مانده شب را به سوی «شعب العجوز» - دره پیرزن - بروند و جلسه انس را ادامه دهند.

همگی به راه افتادند، در میان راه ابو نائله دست خود را میان موهای بناگوش کعب فرو برد و آن را بوید و سپس گفت: «تا امشب چنین بوی خوشی را استشمام نکرده بودم».

یک بار دیگر نیز این برنامه تکرار شد و بالأخره، بار سوم دست خود را میان موهای بناگوش او فرو برد و موهای او را محکم گرفت و به یاران خود گفت: «بکشید، دشمن خدا را بکشید!».

در این موقع شمشیرها بر بدن آن «مفسد» فرود آمدند و فریادهای وی سودی نبخشید. ابو نائله نیز با کاردی که همراه داشت، زیر ناف او فرو برد و او را نقش زمین کرد. آن گاه جسدش را ترک کردند و راه خود را در پیش گرفتند. وقتی به قبرستان «بقیع» رسیدند، همگی تکبیر گفتند و از این طریق اطلاع دادند که نقشه شان را عملی ساخته اند. بدین طریق عنصر خطرناکی از سر راه مسلمانان برداشته شد. «1»

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 51، 58 و واقدی، المغازی، ج 1، ص 184 و 190.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 524

قتل مفسد دیگر

ابو رافع یهودی که نیز نقش «کعب» را بازی می کرد و جاسوسی و تحریکات او نیز کمتر از کعب نبود، در فاصله کمی پس از قتل «کعب» کشته شد که تفصیل آن را ابن اثیر «1» نوشته است. این دو عامل و عوامل دیگری موجب روشن شدن نبرد «احد» گردید. اکنون این رویداد بزرگ را بررسی می کنیم.

قریش و تقبل هزینه جنگ

بذر انقلاب و شورش از مدت ها پیش در مکه افشانه شده بود. جلوگیری از گریه کردن، حس انتقام جویی را در قریش تشدید می کرد. بسته شدن راه بازرگانی مردم مکه، از طریق مدینه و عراق فوق العاده آن ها را ناراحت کرده بود و «کعب اشرف» به این آتش دامن زده و آن را سخت شعله ور ساخته بود. از این رو، صفوان بن امیه و عکرمه فرزند ابی جهل به ابو سفیان پیشنهاد کردند که چون سران قریش و دلاوران ما در راه حفاظت کاروان تجارتی مکه کشته شدند، هر فردی که در آن کاروان مال التجاره ای داشته، باید مبلغی به عنوان تأمین هزینه جنگ بپردازد. ابو سفیان این پیشنهاد را تصویب و فوراً عملی کرد.

سران قریش که از نیرومندی مسلمانان آگاه و از نزدیک شهامت آن ها را در جنگ «بدر» دیده بودند، بر خود لازم دیدند که با یک ارتش منظم - که دلاوران ورزیده اکثر قبایل عرب در آن شرکت کنند - برای نبرد با محمد بپا خیزند.

عمرو عاص و چند نفر دیگر مأمور شدند که در میان قبیله‌های «کنانه» و «ثقیف» بروند و از آنان کمک بگیرند و دلاورانشان را با وسایل گوناگون برای نبرد با محمد دعوت کرده و قول دهند که هزینه جنگ و سایر لوازم سفر بر عهده «قریش» باشد.

(1). الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 101.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 525

آنان پس از فعالیت‌های زیادی توانستند دلاورانی از قبیله‌های «کنانه» و «تهامه» گرد آورند و ارتشی چهار هزار نفره برای جنگ آماده سازند. «1»

آنچه گفته شد، شماره مردانی بود که در این نبرد شرکت جسته بودند و اگر زنان را نیز به حساب بیاوریم، رقم مزبور بالاتر می‌رود. رسم عرب این نبود که زنان را به میدان نبرد بکشاند، ولی این بار زنان بت پرست قریش دوشادوش مردان در این مبارزه شرکت کردند. نقش آن‌ها هم این بود که در میان صفوف ارتش طبل بزنند و با خواندن اشعار و ایراد سخنان تحریک‌آمیز، مردان را برای گرفتن انتقام وادار سازند و راه فرار را به روی جنگ‌جویان ببندند، زیرا فرار از نبرد، توأم با اسیر شدن دختران و زنان آنان است و عنصر با شهامت عرب به این خواری تن در نمی‌دهد.

غلامان بسیاری در ارتش قریش با وعده‌های زیادی شرکت کرده بودند.

«وحشی بن حرب» حبشی، غلام «مطعم» بود. وی در به کار بردن «زوبین» فوق العاده ماهر بود. به او نوید داده بودند که هرگاه یکی از سه شخصیت بزرگ اسلام (محمد، علی و حمزه) را بکشد آزاد خواهد شد. به هر حال، پس از تحمل رنج فراوان، ارتشی ترتیب دادند که هفت صد زره‌پوش، سه هزار شتر، دویست سواره و گروهی پیاده نظام در آن شرکت کرده بود.

گزارش‌های دستگاه اطلاعاتی پیامبر

عباس، عموی پیامبر که یک مسلمان واقعی غیر متظاهر به اسلام بود، پیامبر را از نقشه جنگی قریش آگاه ساخت. عباس نامه‌ای به خط و امضا و مهر خود نوشت و آن را به شخصی از قبیله «بنی غفار» سپرد و تعهد گرفت که آن را در ظرف سه روز به پیامبر برساند. قاصد هنگامی نامه را رساند که پیامبر در باغ‌های خارج شهر به سر می‌برد وی پس از عرض ادب، نامه سربسته را به دست حضرت داد. پیامبر نامه را

(1). در تعداد سپاهیان قریش، میان علماء تفسیر و تاریخ، مانند علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی در اعلام الوری و ابن هشام اختلاف است، آنچه در بالا گفته شد قریب به حقیقت می باشد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 526

خواند، ولی مضمون آن را به یاران خود نگفت. «1»

علامه مجلسی، از امام صادق علیه السلام نقل می کند «2» که پیامبر گرامی خط نمی نوشت، ولی نامه می خواند. ناگفته پیداست که رسول خدا هر چه زودتر باید یاران خود را از نقشه دشمن آگاه سازد. از این رو، پس از مراجعت به شهر، نامه را برای همه خواندند.

حرکت ارتش قریش

ارتش قریش حرکت کرد و پس از طی مسافتی، به نقطه ای به نام «ابواء» رسید که مادر پیامبر (آمنه) در آنجا دفن شده است. جوانان سبک سر قریش اصرار ورزیدند که قبر مادر پیامبر را بشکافند و جسد او را بیرون بیاورند، ولی دوراندیشان آنها، این عمل را سخت تقبیح کردند و افزودند که ممکن است این کارها بعدها مرسوم شود و دشمنان ما از «بنی بکر» و «بنی خزاعه» قبر مردگان ما را بشکافند.

پیامبر، شب پنج شنبه پنجم ماه شوال سال سوم هجرت، برای کسب خبر «انس» و «مونس» فرزندان «فضاله» را بیرون مدینه فرستاد تا او را از اخبار قریش آگاه سازند.

آن دو نفر خبر آوردند که سپاه قریش نزدیک مدینه است و مرکب های خود را برای چرا در کشتزارهای مدینه رها کرده اند. «حباب بن منذر» خبر آورد که پیشروان سپاه قریش به مدینه نزدیک شده اند. عصر پنج شنبه، پیش روی بیشتر سپاه قریش به سوی مدینه و استقرار آنان در دامنه کوه احد تأیید شد. مسلمانان بیم آن داشتند که قریش با حمله شبانه آسیبی به پیامبر برسانند. از این رو، سران اوس و خزرج، شب را با اسلحه در مسجد به سر می بردند و خانه پیامبر و دروازه های شهر را نگهبانی می کردند، تا روز روشن فرا رسد و تکلیف آنان از نظر تاکتیک جنگی معین شود.

(1). واقدی، المغازی، ج 1، ص 203. گروهی از سیره نویسان معتقدند که قاصد، نامه را موقعی به مدینه رساند که پیامبر در مسجد بودند و نامه را ابی بن کعب برای پیامبر خواند. «ر. ک: واقدی، المغازی، ج 1، ص 204» با توجه به اینکه در طول تاریخ دیده نشده که پیامبر گرامی نامه ای بخواند، نظر واقدی به واقع نزدیک تر است.

(2). بحار الانوار، ج 20، ص 111. برای تحقیق بیشتر در این باره، «ر. ک: جعفر سبحانی، در مکتب وحی».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 527

منطقه احد

دره طولانی و بزرگی که راه بازرگانی شام را به یمن وصل می کرد، «وادی القری» نامیده می شد. در هر نقطه ای که امکانات زندگی وجود داشت، قبایل مختلفی از عرب و یهود در آن سکنا می گزیدند. از این نظر در طول این دره، دهکده هایی پدید آمده بود که اطرافشان با سنگ هایی محصور شده بود. مرکز این دهکده ها «یثرب» بود که بعداً «مدینه الرسول» نامیده شد.

هر کس که از مکه وارد مدینه می شد، به ناچار باید از طرف جنوب آن وارد می گردید، ولی چون این منطقه سنگلاخی بود، نقل و انتقال ارتش در آن به زحمت صورت می گرفت. ارتش قریش هنگامی که به نزدیکی «مدینه» رسید، راه خود را کج کرد و در شمال مدینه در «وادی عقیق» در دامنه کوه احد مستقر شد. این نقطه بر اثر نبودن نخلستان و هموار بودن زمین، برای هرگونه فعالیت های نظامی آماده بود.

مدینه از این سمت بیشتر آسیب پذیر بود، زیرا موانع طبیعی در این نقطه کمتر به چشم می خورد.

نیروهای قریش، عصر روز پنجشنبه، پنجم شوال سال سوم هجری، در دامنه کوه احد پیاده شدند. پیامبر همان روز و شب جمعه را در مدینه ماند و روز جمعه شورای نظامی تشکیل داد و در مورد شکل دفاع، از افسران و دوراندیشان نظر خواست.

مشورت در شیوه دفاع

پیامبر از جانب خدا مأمور است که در مسائل نظامی و نظایر آن با یارانش مشورت کند و نظرشان را در تصمیمات خود دخالت دهد تا از طریق این عمل، سرمشق بزرگی به پیروان خود بدهد و روح دموکراسی و حق طلبی و واقع بینی را در یاران خود پدید آورد. آیا پیامبر در این مشورت ها سودی می برد یا نه؟، آیا از افکار آن ها بهره مند می شد یا نه؟ پاسخ این سؤال را دانشمندان و استوانه های علم کلام گفته اند و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 528

خوانندگان گرامی باید در این قسمت به نوشته های علمای عقاید و مذاهب مراجعه کنند. «1»

این شوراها راه و روش زنده ای است که از پیامبر گرامی به یادگار مانده است.

روش او به قدری آموزنده و مؤثر بود که خلفای اسلام پس از فوت پیامبر از شیوه او پیروی می کردند و از افکار بلند امیر

مؤمنان در امور نظامی و مشکلات اجتماعی استقبال کامل به عمل می آوردند. «2»

شورای نظامی

پیامبر در انجمن بزرگی که افسران و سربازان دلیر ارتش اسلام در آنجا گرد آمده بودند، با ندای رسا فرمود: افسران و سربازان، نظرهای خود را در خصوص شیوه دفاع از حریم آیین یکتاپرستی که از جانب ارتش قریش تهدید می شود، بیان کنید.

«عبد الله بن ابی»، که از منافقان مدینه بود، نظریه قلعه‌داری را پیشنهاد کرد؛ یعنی مسلمانان از مدینه بیرون نروند، مردان در کوچه‌ها تن به تن نبرد کنند و زنان از بالای بام‌ها و برج‌ها به روی دشمن سنگ بریزند.

او سخن خود را چنین آغاز کرد: ما در گذشته از طریق قلعه‌داری استفاده می کردیم و زن‌ها از بالای بام‌ها ما را یاری می کردند. از همین رو، شهر «یثرب» هنوز دست نخورده باقی مانده و دشمن تاکنون بر آن مسلط نشده است. هرگاه ما برای دفاع از این شیوه استفاده کردیم پیروز گشتیم و هر موقع از شهر بیرون رفتیم، آسیب دیدیم.

پیران و سال‌خوردگان از مهاجر و انصار این نظر را تأیید می کردند، ولی جوانان خصوصا آنان که در نبرد بدر شرکت نکرده بودند و فکر نبرد در دماغ می‌پروراندند، با

(1). «ر. ک: جعفر سبحانی، مشورت از نظر قرآن و نهج البلاغه». در این کتاب اسرار مشورت رسول گرامی با دانش گسترده و مصونیت خطاناپذیری که دارد، تشریح شده است.

(2). نهج البلاغه، خطبه 1.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 529

این نظر سخت مخالف بودند و می گفتند: این طرز دفاع باعث جرأت دشمن می شود و آن افتخاری که در جنگ «بدر» نصیب مسلمانان شده است، از دست می رود. آیا عیب نیست که دلاوران و فداکاران ما در خانه بنشینند و اجازه دهند که دشمن وارد خانه‌شان شود؟ نیروی ما در جنگ بدر به مراتب از حالا کمتر بود؛ با این حال، پیروزی نصیب ما شد! ما مدت‌ها در انتظار چنین روزی بودیم و اکنون با آن روبه‌رو شده‌ایم.

«حمزه» افسر رشید اسلام گفت: «به خدایی که قرآن را نازل کرده است، امروز غذا نخواهم خورد تا آن که در بیرون شهر با دشمن نبرد کنم. نتیجه اینکه ارتش اسلام باید از شهر بیرون برود و مردانه در خارج شهر جنگ کند». «1»

قرعه‌کشی برای شهادت

پیرمرد زنده دلی به نام «خثیمه» برخاست و گفت: ای پیامبر خدا قریش یک سال تمام دست به فعالیت زده و قبایل عرب را با خود همراه کرده است. اگر چنان چه ما برای دفاع از این نقطه بیرون نرویم، آن‌ها مدینه را محاصره می‌کنند و نیز ممکن است دست از محاصره بکشند و به مکه بازگردند، ولی همین کار باعث جرأت ایشان در حمله‌های بعدی خواهد بود و ما در آینده از جانب آنان مطمئن نخواهیم بود.

من از این تأسف می‌خورم که در جنگ «بدر» توفیق شرکت پیدا نکردم؛ در حالی که من و فرزندم از صمیم قلب مایل بودیم که در این نبرد شرکت کنیم، و هر دو در این خصوص بر یکدیگر پیشی می‌جستیم. سرانجام او در جنگ بدر شرکت کرد و من موفق نشدم. من در نبرد «بدر» به فرزندم گفتم که تو جوانی، آرزوهای زیادی داری، می‌توانی نیروی جوانی خود را در راهی مصرف کنی که رضایت خداوند را به

(1). واقدی، همان، ج 1، ص 211. ما در کتاب منافقان در تاریخ اسلام به روشنی ثابت کردیم که نظریه «عبد الله بن ابی» خالی از خطر نبود. هیچ بعید نبود که پس از ورود دشمن به داخل شهر، از خانه‌های منافقان به عنوان سنگر استفاده نکنند و یهودیان داخل مدینه نیز با آنان همکاری نمایند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 530

دست آوری، ولی عمر من سپری شده است، آینده من روشن نیست، لازم است که من در این جهاد مقدس شرکت کنم و تو به جای من، بار زندگی بازماندگانم را به دوش بگیری.

اصرار و شدت علاقه فرزندم در این موضوع به حدی بود که قرار گذاشتیم تا قرعه بزنیم. به نام وی درآمد، و او در نبرد «بدر» به مقام شهادت رسید. دیشب در تمام نقاط این قلعه، سخن از محاصره قریش بود و من با همین افکار به خواب رفتم. فرزند عزیزم را در عالم رؤیا دیدم که در باغ‌های بهشت قدم می‌زند و از میوه‌های آنجا میل می‌کند؛ او با یک ندای محبت‌آمیز رو به من کرد و گفت: پدر جان در انتظار تو هستم.

ای پیامبر خدا! محاسن من سفید و استخوانم لاغر شده، تقاضا دارم برایم از خداوند، شهادت در راه حق بطلبید. «1»

در لابه‌لای صفحه‌های تاریخ اسلام، از این نوع مردان فداکار و جانباز، زیاد دیده می‌شود. مکتبی که متکی به ایمان و عقیده به مبدأ و معاد نیست، کمتر می‌تواند سرباز فداکاری مانند «خثیمه» تربیت کند. این روح سلحشوری و فداکاری، این جانبازی و از خودگذشتگی، که سرباز با اشک و گریه برای خود در راه برتری کلمه حق و آیین توحید و شهادت می‌طلبد، جز در مکتب پیامبران پیدا نمی‌شود. در کشورهای صنعتی جهان امروز به وضع زندگی افسران و درجه‌داران و نیروهای دفاعی اهمیت فوق العاده می‌دهند، زیرا در نبردها هدف، زندگی بهتر و ادامه وضع موجود است، بنابراین حفظ جان و زندگی برای آنان بالاترین هدف است. اما در مکتب پیامبران نبرد برای کسب رضای خداست و اگر این هدف در گرو شهادت باشد، سرباز الهی بدون واهمه جان به کف گرفته و خود را در معرض همه گونه مخاطرات قرار می‌دهد. «2»

(1). بحار الانوار، ج 2، ص 125.

(2). در جنگ تحمیلی عراق علیه ایران که غرب جنایت کار، برپا کرد، روح شهادت طلبی، و قتل در راه خدا در میان رزمندگان به حد اعلا رسید. «تسابق» جوانان بر اخذ سلاح و شرکت در خط مقدم جبهه و وصیت نامه هایی که از خود به یادگار گذارده اند، گواه روشنی بر روح شهادت طلبی است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 531

نتیجه شورا

پیامبر گرامی نظر اکثریت را قاطع دانست و خروج از شهر را بر قلعه داری و جنگ تن به تن ترجیح داد. هرگز شایسته نبود پس از آن همه اصرار از طرف افسرانی، مانند:

حمزه و سعد بن عباده، نظریه «عبد الله بن ابی» را- که از منافقان مدینه بود- ترجیح دهد.

گذشته از این، جنگ های بی نظم تن به تن در کوچه های تنگ مدینه و شرکت دادن زنان در امور دفاعی و نشستن در خانه و راه را به روی دشمن باز گذاردن، نشانه ضعف و بی چارگی مسلمانان بود و با آن قدرت نمایی جنگ بدر قابل تطبیق نبود. محاصره مدینه و تسلط دشمن بر راه های شهر و سکوت و آرامش سربازان اسلام در برابر آنها، روح سلحشوری و سربازی را در مردان مجاهد اسلام می کشت.

شاید عبد الله بن ابی، نظر سویی به محمد صلی الله علیه و آله و سلم داشته و از این طریق خواسته تا ضربه محکمی بر حضرت وارد سازد.

پیامبر لباس نظامی بر تن می کند

پیامبر پس از تعیین شیوه دفاع، وارد خانه شد. زره پوشید و شمشیر حمایل کرد، سپری به پشت انداخت و کمانی به شانه آویخت و نیزه ای به دست گرفت و از خانه بیرون آمد.

دیدن این منظره، مسلمانان را سخت تکان داد. برخی تصور کردند که اصرارشان در بیرون رفتن، مورد رضای پیامبر نبوده و آنان حضرت را بی جهت وادار به کار کردند، لذا برای جبران عرض کردند: ما در شیوه دفاع تابع نظر شما هستیم. اگر

بیرون رفتن صلاح نیست، در همین جا بمانیم. پیامبر فرمود: هنگامی که پیامبری زره پوشید، شایسته نیست آن را بیرون آورد، تا زمانی که با دشمن نبرد کند. «1»

(1). ما ینبغی لنبیّ إذا لبس لأمته أن یضعها حتی یقاتل، واقدی، همان، ج 1، ص 214. ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 2، ص 38

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 532

پیامبر از مدینه بیرون می‌رود

پیامبر نماز جمعه را خواند و با لشکری، که بالغ بر هزار نفر بود، مدینه را به قصد احد ترک گفت. افرادی را که کم سن بودند مانند: اسامه، زید بن حارثه و عبد الله عمر را برای شرکت در جنگ نپذیرفت، ولی دو نوجوان به نام‌های «سمره» و «رافع»، با اینکه سنشان از پانزده بالا نبود در این دفاع شرکت کردند، زیرا آنان با داشتن سن کم در تیراندازی مهارت داشتند.

در این موقع، گروهی از یهودیان که با عبد الله بن ابی هم پیمان بودند، تصمیم گرفتند در این نبرد شرکت کنند، ولی پیامبر روی مصالحی به آنان اجازه شرکت نداد.

در نیمه راه که سربازان اسلام به نقطه‌ای به نام «شوط» «1» رسیدند، عبد الله بن ابی به بهانه اینکه پیامبر از نظر جوانان پیروی کرد. و نظر او را نپذیرفت، از شرکت در جهاد خودداری کرد. هم چنین، سیصد تن از «اوسیان» که با او هم قبیله بودند، از نیمه راه برگشتند، بدین ترتیب در این نبرد نه یهودیان شرکت کردند و نه حزب نفاق پیشه.

پیامبر و یاران او مایل بودند که از نزدیک‌ترین راه عبور کرده و به اردوگاه خود برسند، لذا ناچار شدند که از میان باغ منافقی به نام «مربع» بگذرند. وی با لجاجت از ورود ارتش اسلام به املاک خود سخت ناراحت شد و به ساحت مقدس پیامبر جسارت کرد. یاران پیامبر خواستند او را بکشند، ولی رسول خدا فرمود: با این مرد لجوج کور دل کاری نداشته باشید. «2»

دو سرباز جانباز

پیامبر گرمی از سربازان خود در نقطه‌ای سان دید، قیافه‌های فداکار و چهره‌های درخشان آنان، از لابه‌لای برق شمشیرها می‌درخشید. ارتشی که پیامبر برای دفاع از

(1). شوط، محلی است بین مدینه و احد.

(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 65.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 533

آیین اسلام به دامنه کوه «احد» آورده بود از نظر سن با هم اختلاف زیاد داشتند، در میان آنان پیران سال خورده فراوانی به چشم می خورد و نیز فداکاران جوانی که سنشان از پانزده تجاوز نمی کرد.

محرک این دسته جز عشق به کمال - که فقط در پرتو دفاع از توحید وجود داشت - چیز دیگری نبود. برای اثبات این موضوع سرگذشت یک پیر و جوانی را که فقط یک شب از عروسی او گذشته بود ذکر می کنیم:

1. «عمرو بن جموح» پیرمرد قد خمیده ای است که نیروی مادی خود را از دست داده و یک پایش نیز آسیب دیده بود؛ وی چهار پسر رشید خود را برای دفاع از آیین اسلام روانه منطقه دفاعی کرده بود. خانه قلب او از این جهت روشن و درخشان بود که فرزندان او در راه دفاع از حق و حقیقت شمشیر می زنند.

با خود اندیشید که کناره گیری او از جنگ دور از انصاف است، چرا چنین سعادت را از دست بدهد؟ خویشاوندان وی از شرکت او در صحنه دفاع، جدا جلوگیری کردند و گفتند: قوانین نظامی اسلام هرگونه تکلیف را از دوش شما برداشته است.

آنان نتوانستند پیرمرد را قانع کنند، لذا شخصا خدمت پیامبر رسید، و عرض کرد:

خویشانم مرا از شرکت در جهاد بازمی دارند، نظر شما چیست؟ من آرزوی شهادت دارم، می خواهم به سوی بهشت پرواز کنم. پیامبر در پاسخ وی فرمود: خدا تو را معذور شمرده و تکلیفی متوجه شما نیست. «1» او اصرار و التماس کرد. پیامبر در حالی که بستگانش او را احاطه کرده بودند، رو به خویشانش کرد و فرمود:

مانع نشوید تا در راه اسلام شربت شهادت بنوشد. او خانه را ترک کرد، در حالی که موقع بیرون آمدن چنین گفت: خدایا توفیق ده، در راه تو کشته شوم و مرا به سوی خانه ام بازگردان. «2»

(1). اَمَّا أَنْتَ فَقَدْ عَدَّكَ اللَّهُ وَ لَا جِهَادَ عَلَيْكَ. زیرا به موجب آیه 18 سوره فتح: لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ وَ لَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ، وَ لَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرْجٌ* جهاد بر نابینا و لنگ و بیمار واجب نیست.

(2). اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي الشَّهَادَةَ وَ لَا تَرُدَّنِي إِلَى أَهْلِي.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 534

از صحنه های مهیج در جنگ احد، حمله های جانانه این پیرمرد لنگ بود. او لنگ لنگان حمله می کرد و می گفت: آرزوی بهشت دارم. یکی از پسرانش نیز پشت سر وی حرکت می کرد، آن قدر این دو نفر جنگیدند که به درجه شهادت رسیدند. برادر دیگر او به نام عبد الله نیز شهید شد. «1»

2. «حنظله»، جوانی است که بیست و چند سال بیش از بهار عمرش نگذشته بود.

وی به مصداق آیه **يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ**؛ از پدران ناپاک فرزندان پاک پدید می آورد. «فرزند «ابو عامر» دشمن پیامبر است و پدر او در نبرد «احد» در ارتش قریش شرکت داشت و یکی از عناصر بدخواه اسلام بود که قریش را برای نبرد با پیامبر تحریک کرده بود و در راه دشمنی با اسلام تا آخر عمر کوتاهی نکرد. او پایه گذار حادثه مسجد «ضرار» است. عواطف فرزندی، «حنظله» را از شرکت در جنگ بر ضد پدر منصرف نساخت.

روزی که نبرد احد اتفاق افتاد، شب آن روز عروسی حنظله بود. او با دختر «عبد الله بن ابی»، سرشناس اوسیان ازدواج کرده و ناچار بود که مراسم شب زفاف را همان شب انجام دهد.

هنگامی که ندای جهاد در گوش او طنین انداخت، متحیر شد. چاره ای ندید جز اینکه از پیشگاه فرمانده کل قوا اجازه بگیرد، تا یک شب در مدینه توقف کند و فردای آن خود را به میدان جنگ برساند.

بنا به نقل مرحوم مجلسی، «2» آیه زیر درباره وی نازل شده است:

افراد با ایمان کسانی اند که به خداوند و پیامبرش ایمان آورده اند. هنگامی که برای کار عمومی با او [پیامبر] اجتماع کنند، تا از او اجازه نگیرند، از او جدا نمی شوند. کسانی که از تو [پیامبر] اجازه می گیرند، افرادی اند که به خداوند و رسول او ایمان آورده اند.

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 9.

(2). بحار الانوار، ج 20، ص 57.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 535

هرگاه [مؤمنی] برای کارهای خصوصی اجازه گرفت، به هر کس که خواستی اجازه بده. «1»

پیامبر یک شب برای انجام مراسم عروسی به وی اجازه داد. بامدادان، حنظله پیش از آن که غسل جنابت کند، به سوی میدان شتافت. وقتی خواست از در منزل بیرون آید؛ اشک در دیدگان نوعروس که از ازدواج وی جز یک شب نگذشته بود، حلقه زد.

دست در گردن شوهر خود افکند، و درخواست کرد که چند دقیقه صبر کند. او چهار نفر مرد را که روی داشتن عذر در مدینه مانده بودند، گواه گرفت که دیشب میان او و شوهر گرامی وی عمل آمیزش انجام گرفته است.

حنظله از منزل بیرون رفت، عروس رو به آن چهار نفر کرد و گفت: دیشب در خواب دیدم که آسمان شکافت و شوهرم داخل آن شد، سپس شکاف به هم آمد. من از این رؤیا احساس می‌کنم که روح شوهر من به سوی جهان بالا خواهد رفت و شربت شهادت را خواهد نوشید.

حنظله وارد سپاه شد دیدگانش به ابی سفیان افتاد که میان دو سپاه مشغول جولان بود. او با یک حمله جوان مردانه شمشیری به سمت او متوجه ساخت، ولی شمشیر بر پشت اسب وی فرود آمد و ابو سفیان نقش زمین شد.

داد و فریاد ابو سفیان موجب اجتماع گروهی از سربازان قریش شد. «شداد لیثی» بر «حنظله» حمله کرد و بر اثر آن ابو سفیان از چنگال وی نجات یافت.

در میان سربازان قریش، نیزه‌داری، به او حمله‌ور شد و نیزه خود را در بدنش فرو برد. حنظله با همان زخم وی را تعقیب کرد و او را با شمشیر از پای درآورد و خود نیز بر اثر زخم نقش زمین شد.

پیامبر گرامی فرمود: من دیدم که فرشتگان، حنظله را غسل می‌دادند، و از این نظر او را «غسیل الملائکه» می‌گفتند. هنگامی که قبیله اوس، مفاخر خود را می‌شمردند،

(1). إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأَذْنُ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ «نور (24) آیه 62».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 536

چنین می‌گفتند: «و ما حنظله غسیل الملائکه؛ از ما است حنظله که فرشتگان او را غسل می‌دادند.»

ابو سفیان می‌گفت: اگر چه آنان در جنگ بدر، پسر «حنظله» را کشتند، من نیز در جنگ احد، حنظله مسلمانان را کشتم.

وضع این شوهر و عروس شگفت‌آور است، زیرا آنان جانبازان راه حق بودند، ولی پدران عروس و داماد، از دشمنان سرسخت اسلام به شمار می‌رفتند. پدر عروس «عبد الله بن ابی سلول» رئیس منافقان مدینه بود و حنظله فرزند «ابی عامر» راهب دوران جاهلیت بود که پس از اسلام، به مشرکان مکه پیوست و «هرقل» را برای کوبیدن حکومت جوان اسلام دعوت کرد.

صف آرایبی دو لشکر

بامداد روز هفتم شوال سال سوم هجرت، نیروهای اسلام در برابر نیروی مهاجم و متجاوز قریش صف آرایبی کردند. ارتش توحید نقطه‌ای را اردوگاه قرار داد که از پشت سر به یک مانع و حافظ طبیعی، یعنی کوه «احد» محدود می‌شد و در وسط کوه شکاف و بریدگی خاصی بود که احتمال می‌رفت دشمن، کوه «احد» را دور زند و از وسط آن شکاف در پشت اردوگاه اسلام ظاهر گردد و از عقب جبهه به مسلمانان حمله کند.

پیامبر اسلام برای دفع این خطر، دو دسته تیرانداز را روی تپه‌ای مستقر ساخت و به فرمانده آن‌ها «عبد الله بن جبیر» چنین فرمود:

شما با پرتاب کردن تیر، دشمن را برانید و نگذارید از پشت سر وارد جبهه شده و ما را غافلگیر سازند. ما در نبرد خواه غالب باشیم یا مغلوب، شما این نقطه را خالی مگذارید. «2»

(1). اسد الغابه، ج 2، ص 59؛ بحار الانوار، ج 20، ص 57.

(2). انضح عنا الخیل بالنیل لا یأتونا من خلفنا إن کانت لنا أو علینا فاثبت مکانک لا نؤتین من قبلک.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 537

دره کوه، زمینی برای نبرد پیشروی مشرکین و هجوم‌شان به سوی مسلمین بازگشت مشرکین از پشت سرشان غزوهٔ احد سال سوم هجرت کانون اول سال 625 میلادی

نقشه غزوه احد

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 538

جایگاه دوم 1- عقب‌نشینی و شکست سپاهیان مشرک

2- خالی گذاشتن جبل (کوه) رماه و جایگاه‌شان به طمع گردآوری غنیمت

3- حمله‌ی خالد به جایگاه خالی کوه و انور تاریخی او

جایگاه دوم 1- هجوم خالد و سواران او از پشت سر مسلمین

2- شروع هجوم سپاه مشرک پس از گردآمدنشان

3- درهم پاشیدگی نیروهای مجاهد مسلم.

جایگاه چهارم 1- فرار و عقب‌نشینی از برابر مشرکین

2- محل پایداری رسول خدا و رفقای او در برابر هجوم پی هم مشرکین

نقشه غزوه احد

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 539

آینده جنگ «احد» به خوبی نشان داد که این «دهلیز» فوق‌العاده حساس بوده است و شکست بعدی مسلمانان پس از پیروزی، از این جهت بود که تیراندازان، بی‌انضباطی کردند و این سنگر حساس را خالی گذاردند و دشمن شکست خورده و فراری با یک حمله دورانی سریع، همراه با غافل‌گیری، از پشت سر به دهانه دهلیز حمله کرد.

دستور مؤکد پیامبر به تیراندازان که مطلقاً از جای خود حرکت نکنند، حاکی از اطلاع کامل او از اصول نظامی بود و نبوغ نظامی فرمانده، ضامن پیروزی قطعی نیست، در صورتی که سربازان بی‌انضباطی کنند.

تقویت روحیه سربازان

پیامبر در نبردها از تقویت روانی سربازان غفلت نمی‌فرمود. این بار نیز که هفتصد تن (پس از جدا شدن سیصد نفر در نیمه راه) مسلمان در برابر سه هزار نفر قرار گرفته بودند، رسول خدا با انشای خطبه‌ای روحیه جنگ‌آوران را تقویت کرد.

«واقعی» مورخ بزرگ اسلام می‌گوید:

پیامبر پنجاه تیرانداز بر تنگه «عینین» نصب کرد و کوه احد را پشت سر و مدینه را پیش رو قرار داد و در حالی که پیاده راه می‌رفت صفوف را منظم و جایگاه هر افسری را معین می‌کرد. دسته‌ای را مقدم و گروهی را مؤخر می‌ساخت. او به قدری در تنظیم صفوف دقت می‌کرد که هرگاه شانه سربازی جلوتر بود فوراً او را به عقب می‌برد.

پیامبر پس از منظم کردن صفوف، رو به مسلمانان کرد و فرمود:

من شما را به آنچه خدا مرا به آن سفارش کرده، تذکر می‌دهم: فرمان خدا را اطاعت کنید، از مخالفت او بپرهیزید ...

سپس افزود:

مبارزه با دشمن مشکل و پرزحمت است و کمتر کسی است که در برابر او مقاومت کند،

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 540

مگر آنان که خداوند آن‌ها را راهنمایی و تقویت کرده است، زیرا خدا با اطاعت کنندگان فرمان او است، و شیطان همراه کسانی است که خدا را نافرمانی کنند ...

بیش از هر چیز در جهاد استقامت داشته باشید و از این طریق سعادت‌هایی را که خداوند به شما وعده داده است، برای خود فراهم کنید. «1» پیک وحی، «جبرئیل» به من گفته است که هیچ کس در این جهان نمی‌میرد، مگر آن که آخرین ذره روزی خود را می‌خورد ... و تا لحظه‌ای که فرمان نبرد، صادر نشده است، کسی حمله نکند. «2»

صف‌آرایی دشمن

ابو سفیان، ارتش خود را سه قسمت کرد: پیاده نظام زره‌پوش را در وسط قرار داد.

گروهی را به فرماندهی «خالد ولید» برای سمت راست و دسته دیگر را برای سمت چپ به فرماندهی «عکرمه» معین کرد. هم چنین دسته مخصوصی را به عنوان پیش‌قراولان نبرد که پرچم داران در میان آن‌ها بودند، در پیشاپیش ارتش قرار داد. سپس رو به پرچم‌داران - که همگی از قبیله «بنی عبد الدار» بودند - کرد و گفت: پیروزی لشکر در گرو استقامت و پایداری شما است و ما روز بدر، از این قسمت شکست خوردیم. اگر قبیله «بنی عبد الدار» در حفظ پرچم از خود شایستگی نشان ندهند، ممکن است افتخار پرچم‌داری، نصیب قبیله دیگر شود این سخن برای «طلحه بن ابی طلحه» که مرد شجاع و نخستین پرچم‌دار قریش بود گران آمد، بلافاصله پیش رفت و هم‌اورد طلبید.

تحریک روانی

پیش از آغاز جنگ پیامبر شمشیری به دست گرفت و برای تحریک روان سربازان دلیر و شجاع، رو به آن‌ها کرد و گفت:

(1). فاستفتحوا أعمالکم بالصبر علی الجهاد و التمسوا بذلک ما وعدکم اللّٰه.

(2). واقدی، المغازی، ج 1، ص 221-222.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 541

کیست این شمشیر را به دست بگیرد و حق آن را ادا کند؟ «1» عده‌ای برخاستند، ولی پیامبر از دادن شمشیر به آن‌ها امتناع کرد. سپس «ابو دجانة» که سربازی دلیر بود برخاست و گفت: حق این شمشیر چیست؟ و چگونه می‌توان حق آن را ادا کرد؟

پیامبر فرمود: آن قدر باید با آن بجنگی که خم شود. «ابو دجانہ» گفت: من حاضرم حق آن را ادا کنم. سپس دستمال سرخ رنگی که آن را «دستمال مرگ» می گفت، به سر بست و شمشیر را از پیامبر گرفت. هر موقع ابو دجانہ این دستمال را به سر می بست، نشانه آن بود که تا جان در تن دارد نبرد خواهد کرد. وی بسان پلنگی مغرور راه می رفت و از افتخاری که نصیب او شده بود، فوق العاده مسرور بود و آن دستمال سرخ، بر شکوه او افزوده بود. «2»

به راستی برای تحریک یک ارتش که برای دفاع از حق و معنویت نبرد می کند و هدفی جز آزادی عقیده و انگیزه های جز عشق به کمال ندارد، این چنین نمایشی بهترین محرک است. هدف پیامبر، تنها تحریک ابو دجانہ نبود، بلکه او با این عمل احساسات یاران را برانگیخت و به آنان فهماند که باید تصمیم و شجاعت آنان نیز به اندازه ای باشد که استحقاق دریافت چنین مدال نظامی را داشته باشند.

«زبیر بن عوام» که خود سرباز دلاوری بود، از اینکه پیامبر شمشیر را به او نداد، ناراحت شد و با خود گفت: من باید «ابو دجانہ» را تعقیب کنم تا پایه شجاعت او را ببینم. او می گوید: من در میدان به دنبال او بودم، هیچ قهرمانی با وی رو به رو نمی شد؛ مگر اینکه او را از پای در می آورد. سپس می گوید: میان ارتش قریش پهلوانی بود که زخمی های مسلمانان را به سرعت سر می برید و من از این عمل فوق العاده ناراحت بودم. از حسن اتفاق با ابو دجانہ رو به رو شد پس از آن که چند ضربه میانشان رد و بدل شد، بالأخره قهرمان قریش به دست وی کشته شد. «ابو دجانہ» نقل می کند: کسی را دیدم که لشکر قریش را برای دفاع تحریک می کند، به سویش رفتم. او وقتی

(1). من يأخذ هذا السيف و يؤدى بحقه؟

(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 66.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 542

شمشیر را بالای سر خود دید، سخت ناله کرد. ناگهان دیدم او «هند» زن ابو سفیان است و من شمشیر پیامبر را پاک تر از آن دیدم که بر فرق زنی مانند «هند» بزنم. «1»

نبرد آغاز می شود

ابو عامر که از فراریان مدینه بود، جنگ را آغاز کرد. وی از قبیله «اوس» بود که بر اثر مخالفت با اسلام از مدینه به مکه پناهنده شده بود و پانزده نفر از اوسیان نیز با او همراه بودند. او تصور می کرد اگر «اوسیان» او را ببینند، دست از یاری پیامبر برمی دارند؛ از این رو، در این راه پیش قدم شد، ولی وقتی با مسلمانان رو به رو شد، با طعن و بدگویی ایشان مواجه شد و پس از جنگ مختصری از جبهه دوری گزید. «2»

رشادت چند سرباز در نبرد احد، میان تاریخ‌نویسان مشهور بوده و در میان آنان فداکاربهای علی علیه السلام بیشتر شایسته تقدیر است. ابن عباس می‌گوید: در تمام نبردها علی پرچمدار مسلمانان بود و پیوسته آنان را از افراد ورزیده و با استقامت انتخاب می‌کردند؛ در نبرد احد پرچم مهاجران در دست علی بود و به نقل بسیاری از مورخان پس از کشته شدن «مصعب بن عمیر» که پرچمدار مسلمانان بود، پیامبر پرچم را به علی داد. علت اینکه نخست «مصعب» حامل پرچم بود، شاید این بوده که وی از قبیله بنی عبد الدار بود و پرچمداران قریش نیز از این قبیله بودند. «3»

«طلحه بن ابی طلحه» که او را «کبش الکتیبه» «4» می‌گفتند؛ نعره‌کشان وارد میدان شد و فریاد کشید و گفت: یاران محمد! شما می‌گویید که کشتگان ما در دوزخند، ولی کشتگان شما در بهشت، آیا با این وضع کسی هست که من او را به بهشت روانه کنم و یا او مرا به دوزخ؟ صدای او در میدان طنین‌انداز بود، علی علیه السلام پیش رفت و پس از زد و

(1). همان، ج 2، ص 68-69.

(2). همان، ص 12.

(3). شیخ مفید، الارشاد، ص 43.

(4). مرد شماره یک پیش‌قراولان لشکر.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 543

خوردی چند، طلحه با ضربت علی از پای درآمد و روی خاک افتاد.

با کشته شدن طلحه، نوبت پرچمداری به تناوب به دو برادر وی رسید و هر دو با تیر «عاصم بن ثابت» از پای درآمدند.

از سخنرانی امیر مؤمنان، در روزهای «شورا» که پس از مرگ خلیفه دوم تشکیل شد چنین استفاده می‌شود که: ارتش قریش نه نفر را برای پرچمداری انتخاب کرده بود و بنا بود که آنان به ترتیب مخصوصی حامل پرچم گردند. به طوری که اگر اولی کشته شود، دومی پرچم را بردارد، تا نوبت به آخری برسد. همه این پرچم داران از دلاوران قبیله «بنی عبد الدار» بودند در روز احد، با شمشیر علی علیه السلام کشته شدند. پس از این‌ها غلام حبشی به نام «صواب» که هیکلی مهیب و قیافه وحشت‌آوری داشت، پرچم را برداشته و مبارز خواست که او نیز با ضربت حضرت از پای درآمد.

علی علیه السلام در انجمن بزرگی که یاران پیامبر در آنجا گرد آمده بودند، رو به آن‌ها کرد و فرمود: آیا به خاطر دارید که من شرّ نه نفر از قبیله «بنی عبد الدار» را که هر یکی مبارزطلبان، پس از دیگری پرچم به دست می‌گرفت و نعره می‌کشید از سر شما کوتاه کردم؟ همه حاضران، امیر مؤمنان را تصدیق کردند. «1»

بار دیگر فرمود: به خاطر دارید پس از آن نه نفر، «صواب» غلام حبشی وارد میدان شد، در حالی که هدفی جز کشتن پیامبر نداشت و به قدری خشمناک بود که دهان او کف کرده و چشمانش سرخ شده بود، شما از دیدن این جنگ آور مهیب، وحشت زده عقب رفتید، ولی من پیش رفتم ضربتی بر کمر او زدم و او را از پای درآوردم؟ باز حضار همگی تصدیق نمودند.

ملتی که برای شهوات می جنگیدند

از اشعاری که هند و سایر زنان برای تحریک سربازان قریش می خواندند و با دف

(1). تفصیل کشته شدن نه پرچمدار به وسیله علی را، مجلسی در بحار الانوار، ج 20، ص 51 نقل نموده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 544

و دایره آن ها را به خونریزی و کینه جویی دعوت می کردند، معلوم می شود که این ملت برای معنویت، پاکی، آزادی و فضایل اخلاقی نبرد نمی کردند، بلکه محرک آن ها امور جنسی و نیل به شهوت های مادی بوده است. آنان با آهنگ های مخصوصی در میان صفوف لشکر چنین می خواندند:

نحن بنات طارق نمشی علی النمارق

ان تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق - ما دختران طارقیم، روی فرش های گران بها راه می رویم.

- اگر رو به دشمن کنید، با شما هم بستر می شویم و اگر پشت به دشمن کرده و فرار کنید، از شما جدا می شویم.

بی شک، ملتی که نبردشان بر محور امور جنسی بوده و هدفی جز نیل به امور مادی و لذایذ حیوانی نداشته باشد، با ملتی که برای هدف مقدسی مانند گسترش آزادی، بالا بردن سطح افکار، آزاد ساختن بشر از اسارت چوب و گل پرستی نبرد می کند، تفاوت آشکار و فاصله غیر قابل مقایسه ای دارند. روی این دو انگیزه مختلف که در روح دو گروه بود، چیزی نگذشت که در پرتو جانبازی سرداران رشید اسلام، مانند: علی، حمزه، ابو دجانة، زبیر و ... لشکر قریش اسلحه و غنایم خود را زمین نهاده و با فصاحت عجیبی پا به فرار گذاشتند و افتخاری بر افتخارهای سربازان اسلام افزوده شد. «1»

شکست پس از پیروزی

سربازان اسلام بدین جهت غالب شدند که تا آخرین لحظه پیروزی، انگیزه‌ای جز جهاد در راه خدا و کسب رضایت او و نشر آیین توحید، و رفع هرگونه مانعی که در سر راه آن بود، نداشتند.

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 68؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 194.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 545

و شکست آنان پس از پیروزی، بدین دلیل بود که هدف و نیت بیشتر مسلمان دگرگون شد. توجه به غنایم لشکر قریش که بعد از فرار از خود بجا گذاشته بودند، اخلاص گروه زیادی را آلوده ساخت و آنان فرمان پیامبر را فراموش کردند.

ما در تشریح اوضاع جغرافیایی «احد» این نکته را یادآوری کردیم که در وسط کوه احد، شکاف و بریدگی خاصی قرار داشت و پیامبر نهبانی دره پشت جبهه را به پنجاه نفر تیرانداز به ریاست «عبد الله بن جبیر» سپرد و به فرمانده آنها دستور داد که با پرتاب کردن تیر از عبور دشمن از شکاف کوه جلوگیری کنند و هیچ‌گاه این نقطه را خالی نگذارند، خواه مغلوب شوند خواه غالب.

در گرماگرم جنگ، هر موقع دشمن می‌خواست از این دره عبور کند تیراندازان آنان را عقب می‌راندند.

زمانی که ارتش قریش، سلاح و متاع خود را در میدان به زمین گذاشت و برای حفظ جان خود فراری شد، گروه انگشت شماری از افسران ارشد اسلام که بیعت خود را بر اساس بذل جان نهاده بودند، به تعقیب دشمن در خارج از میدان نبرد پرداختند. اما بیشتر مسلمانان از تعقیب دشمن صرف نظر کرده و سلاح به زمین نهاده و به گردآوری غنایم مشغول شدند و به گمان خود، کار را پایان یافته تصور کردند.

نگهبانان دره پشت جبهه، فرصت را مغتنم شمرده، با خود گفتند: توقف ما در اینجا بی‌فایده است، ما نیز باید در گردآوری غنایم شرکت کنیم. فرمانده آنها گفت:

رسول خدا دستور داده است که ما از اینجا حرکت نکنیم، خواه ارتش اسلام فاتح باشد یا مغلوب.

بیشتر نگهبانان تیرانداز در برابر دستور فرمانده مقاومت به خرج دادند و گفتند:

توقف ما در اینجا بی‌ثمر است و منظور پیامبر جز این نبوده که ما در حال جنگ از این دره نهبانی کنیم و اکنون نبرد پایان یافته است.

بر این اساس، چهل تن از مقر نهبانی فرود آمدند و جز ده نفر در آنجا، کسی باقی نماند. خالد بن ولید که قهرمانی شجاع و جنگ‌آزموده بود و از آغاز نبرد

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 546

می دانست که دهانه دهلیز کلید پیروزی است و چند بار خواسته بود از آنجا وارد پشت جبهه جنگ شود و با پرتاب تیر از طرف تیراندازان روبه‌رو شده بود؛ این بار از کمی افراد نگهبان، استفاده کرد و سربازان خود را به پشت سر نیروی اسلام رهبری کرد و با یک حمله چرخشی توأم با غافل‌گیری، در پشت سر مسلمانان ظاهر شد و مقاومت گروه کمی که روی تپه مستقر بودند سودی نبخشید. سربازان خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل تمام آن ده نفر را پس از جانبازی‌های زیاد به شهادت رساندند و چیزی نگذشت که مسلمانان غیر مسلح و غفلت زده، از پشت‌سر مورد حمله سخت دشمن مسلح قرار گرفتند.

خالد پس از آن که نقطه حساس را تصرف کرد، ارتش شکست خورده قریش را که در حال فرار بودند، برای همکاری دعوت نمود و با فریادها و نعره‌های زیاد روح مقاومت و استقامت قریش را تقویت کرد.

پس از مدتی بر اثر از هم پاشیدگی وضع صفوف مسلمانان، ارتش قریش به میدان بازگشتند و از پیش‌رو و پشت‌سر سربازان اسلام را احاطه کرده و مجدداً نبرد میان آنان آغاز شد.

علت این شکست، کوتاهی آن گروهی بود که برای هدف‌های مادی سنگر را خالی گذاشتند و ندانسته راه ورود را برای دشمن باز کردند، به طوری که نیروی سواره نظام قریش، به فرماندهی خالد بن ولید، از پشت‌سر وارد جبهه شد.

حمله خالد با حمله عکرمه فرزند ابی جهل تأیید شد، در این هنگام هرج و مرج بی‌سابقه و شگفت‌آوری در ارتش اسلام به وجود آمد. مسلمانان چاره ندیدند جز اینکه به طور دسته‌های پراکنده به دفاع بپردازند، ولی چون رشته فرماندهی از هم گسیخته شده بود، سربازان اسلام نتوانستند در این دفاع موفقیتی به دست آورند و تلفات سنگینی بر آنان وارد آمد و چند سرباز مسلمان نیز بدون توجه، به دست سایر سربازان مسلمان کشته شد.

حمله‌های خالد و عکرمه، روحیه ارتش قریش را تقویت کرد. نیروی فراری

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 547

قریش، بار دیگر وارد جبهه شد و به پشتیبانی آن‌ها پرداخت و مسلمانان را از هر طرف به محاصره افکنده و گروهی را کشتند.

خبر کشته شدن پیامبر منتشر می‌شود

«لیثی» رزمنده شجاع قریش به پرچمدار رشید اسلام مصعب بن عمیر حمله کرد و پس از ضربه‌های زیادی که میان آن‌ها رد و بدل شد، مصعب به شهادت رسید. صورت سربازان اسلام پوشیده بود، وی به گمان اینکه مقتول پیامبر اسلام است، بی‌اختیار فریاد زد و به سران ارتش اعلام کرد: «الا قد قتل محمد؛ هان ای مردم! محمد کشته شد.»

این خبر دروغ، دهان به دهان میان ارتش قریش انتشار یافت. سران قریش به قدری خوش حال بودند که صدایشان در سرتاسر میدان طنین انداز بود، همگی می گفتند: الا قد قتل محمد، الا قد قتل محمد.

انتشار این خبر بی اساس، باعث جرأت دشمن شد، و لشکر قریش موج آسا به حرکت درآمد. هر کس تلاش می کرد در بریدن اعضای محمد شرکت داشته و از این راه افتخاری در جهان شرک به دست آورد.

این خبر به همان اندازه که در تقویت روحیه لشکر دشمن تأثیر داشت، روحیه مجاهدان اسلام را نیز به شدت تضعیف کرد؛ به طوری که گروه بی شماری از مسلمانان دست از جنگ کشیدند و به کوه پناه بردند و تنها گروه انگشت شماری در میدان باقی ماند.

آیا می توان فرار عده ای را انکار کرد؟

فرار اصحاب و صحابی بودن آن ها را نمی توان انکار کرد و یا اینکه همین افراد بعدها در میان مسلمانان، نام و نشان و مقام و منصبی پیدا کردند، مانع از آن نخواهد بود که این حقیقت تلخ را بپذیریم.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 548

ابن هشام، سیره نویس بزرگ اسلام چنین می نویسد: انس بن نصر، عموی انس بن مالک می گوید: موقعی که ارتش اسلام تحت فشار قرار گرفت و خبر مرگ پیامبر در میدان منتشر شد، بیشتر مسلمانان به فکر جان خود افتادند و هر کس به گوشه ای پناه برد. همو می گوید:

دیدم دسته ای از مهاجر و انصار که میان آن ها عمر بن خطاب، طلحه بن عبید الله بود در گوشه ای نشسته اند و به فکر خود هستند، من با لحن اعتراض آمیزی به آن ها گفتم: چرا اینجا نشسته اید؟ در جواب گفتند: پیامبر کشته شده، دیگر نبرد فایده ندارد. من به آنان گفتم اگر پیامبر کشته شده، دیگر زندگی سودی ندارد، برخیزید در آن راهی که او کشته شده شما نیز شهید شوید. «1»

بسیاری از تاریخ نویسان می گویند که انس بن نصر در آن هنگام، چنین گفت: اگر محمد کشته شده، خدای محمد زنده است. سپس افزود: من دیدم سخنانم در آن ها تأثیر ندارد، خودم دست به سلاح برده و جانانه مشغول نبرد شدم. ابن هشام می گوید:

انس در این نبرد هفتاد زخم برداشت و نعلش او را جز خواهرش، کسی دیگر نشناخت.

گروهی از مسلمانان به قدری افسرده بودند که برای نجات خود می خواستند به عبد الله بن ابی متوسل شوند. تا از ابو سفیان برایشان امان بگیرد. «2»

آیات قرآن از یک سلسله حقایق پرده برمی دارد

آیات قرآن، پرده های جهل و تعصب را پاره کرده و آشکارا می رساند، گروهی از اصحاب تصور کردند که وعده های پیامبر دایر بر پیروزی بی اساس بوده است، لذا خداوند درباره این گروه چنین می فرماید:

گروهی از اصحاب به قدری در فکر جان خود بودند که درباره خدا گمان های باطل،

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 83.

(2). تاریخ کامل، ج 2، ص 109.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 549

بسان گمان های دوران جاهلیت می کردند و می گفتند: آیا چاره ای و خلاصی هست؟ «1»

شما می توانید با بررسی آیاتی از سوره آل عمران، «2» حقایق پوشیده ای از این نبرد را به دست بیاورید. این آیات کاملاً عقیده شیعه را درباره اصحاب پیامبر به منصفه ظهور می رساند. شیعه عقیده دارد که همه اصحاب پیامبر، جانباز و دل باخته واقعی آیین توحید نبودند و در میان آنها افراد سست عقیده و احیاناً منافق وجود داشت، در این حال مؤمن و متقی پاک دل و مخلص نیز زیاد بود.

امروز گروهی از نویسندگان اهل تسنن می خواهند که بر بسیاری از این کارهای ناشایست که نمونه های آن را در این جنگ شنیدید، پرده بکشند و با توجیه های دور از حقیقت، مقام همه اصحاب را حفظ کنند، در صورتی که این توجیه های نارسا و پرده های تعصب، مانع از دیدن سیمای واقعی حقیقت است.

کدام نویسنده می تواند مفاد آیه زیر را انکار کند که با صراحت می گوید:

به یاد آورید موقعی را که از کوه بالا می رفتید و به کسی توجه نمی کردید و پیامبر شما را صدا می زد که برگردید، ولی شما به سخن او اعتنا نکرده و به فرار خود ادامه می دادید. «3»

این آیه درباره همان افراد و امثال آنهاست که انس بن نصر به چشم خود دید که در کنجی نشسته اند و به فکر آینده خود بودند. روشن تر از آن نیز، آیه زیر است:

کسانی که روز روبه رو شدن دو لشکر، به دشمن پشت کردند، شیطان آنها را بر اثر یک سلسله کارهایی که انجام داده بودند لغزش داد، ولی خداوند از آنها گذشت و خدا آمرزنده و بردبار است. «4»

قرآن کسانی را که شنیدن شایعه قتل پیامبر را عذر خود قرار داده و دست از نبرد

(1). وَ طَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ «آل عمران (3) آیه 154».

(2). آیه‌های 121-180.

(3). إِذْ تَصْعِدُونَ وَلَا تُلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أَخْرَاكُمْ «همان، آیه 153».

(4). إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ «همان، آیه 155».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 550

کشیده و به این فکر بودند که به «عبد الله بن ابی» متوسل شوند تا بر ایشان از ابو سفیان امان بگیرد، چنین توییح می‌نماید:

محمد فقط پیامبری است [از جانب خداوند] پیش از او پیامبرانی آمده‌اند و رفته‌اند هرگاه بمیرد و یا کشته شود، آیا شما به افکار و عقاید جاهلیت برمی‌گردید؟ هر کس عقب‌گرد کند به خدا ضرری نمی‌زند، خداوند سپاس‌گزاران را سزای نیک می‌دهد. «1»

تجربیات تلخ

از بررسی وقایع احد، تجربه‌هایی تلخ و شیرین، به دست می‌آید و به خوبی قدرت پایداری و ثبات گروهی و ناپایداری دسته دیگری ثابت می‌گردد. با توجه به رویدادهای تاریخی این نکته به دست می‌آید که نمی‌توان تمام مسلمانان را، از این نظر که اصحاب پیامبرند، ملازم با تقوا و عدالت دانست، زیرا کسانی که تپه تیراندازان را خالی گذاشتند و یا در لحظه‌های حساس از کوه بالا رفتند و ندای پیامبر را نادیده گرفتند، از همان اصحاب پیامبر گرامی بودند.

«واقعی» تاریخ‌نگار بزرگ اسلام می‌نویسد: روز «احد» هشت نفر با پیامبر تا سر حدّ بذل جان بیعت کردند. سه تن از مهاجر (علی، طلحه و زبیر) و پنج نفر از انصار بود و جز این هشت نفر، همگی در لحظه خطر فرار کردند.

ابن ابی الحدید «2» می‌نویسد: در مجلسی در سال 608 در بغداد کتاب المغازی واقعی، را نزد دانشمند بزرگ «محمد بن معد علوی» می‌خواندم، هنگامی که مطلب به اینجا رسید که محمد بن مسلمه صریحا نقل می‌کند: «من در روز احد با

چشم‌های خود دیدم که مسلمانان از کوه بالا می‌رفتند و پیامبر آنان را به نام‌های مخصوص صدا می‌زد و می‌فرمود: الیّ یا فلان الیّ یا فلان و هیچ کس به ندای رسول خدا جواب مثبت

(1). وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فِإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ «همان، آیه 144».

(2). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 15، ص 23-24.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 551

نمی‌داد؛ استاد به من گفت: منظور از فلان و فلان، همان کسانی‌اند که پس از پیامبر مقام و منصب به دست آوردند و راوی از ترسی که از تصریح به نام آن‌ها داشت و احترامی که می‌بایست به آنان قایل شود، صریحاً خواسته اسم آن‌ها را بیاورد.

همچنین نامبرده در شرح خود نقل کرده که عموم راویان اتفاق دارند که خلیفه سوم از کسانی است که در آن لحظه حساس، در میدان پایدار و ثابت نبوده است.

شما در آینده، درباره یکی از بانوان فداکار اسلام، به نام «نسیبه» که در میدان احد، از پیامبر دفاع کرده است، جمله‌ای از پیامبر خواهید خواند و در آن به طور کنایه از مقام و شخصیت گروه فراری کاسته شده است. ما هرگز نظر بدی با هیچ یک از یاران پیامبر نداریم، منظور حقیقت‌یابی و واقع‌گویی است. به همان اندازه که فرار آن‌ها را نکوهش می‌کنیم، از ثبات و پایداری دسته دیگر- که سرگذشت آن‌ها را بعداً خواهید خواند- تعریف و تمجید کرده و کردار آن‌ها را ارج می‌نهیم.

پنج نفر برای کشتن پیامبر هم‌پیمان می‌شوند

در آن لحظه که ارتش اسلام پراکنده شده بود، با اینکه حمله از هر طرف متوجه شخص پیامبر بود، پنج قهرمان نامی قریش تصمیم گرفتند به هر قیمت که باشد به زندگی پیامبر خاتمه دهند. این افراد عبارتند از:

1. عبد الله بن شهاب که پیشانی پیامبر را مجروح ساخت؛

2. عتبه فرزند ابی وقاص که با پرتاب کردن چهار سنگ، دندان رباعی سمت راست پیامبر را شکست؛

3. ابن قمیئه لیشی، زخمی بر چهره رسول خدا وارد ساخت که به دلیل شدت آن حلقه‌های کلاه خود، در گونه‌های پیامبر فرورفت. «ابو عبیده جراح» این حلقه‌ها را با دندان‌های خود درآورد و چهار دندان او در این بین شکست؛

4. عبد الله بن حمید که در حین حمله، به دست قهرمان اسلام «ابو دجانہ» کشته شد؛

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 552

5. ابی بن خلف، از کسانی است که خود پیامبر، او را از پای درآورد. وی موقعی با پیامبر روبه‌رو شد که پیامبر خود را به شعب رسانیده و چند نفر از اصحاب، پیامبر را شناخته و اطرافش گرد آمده بودند. او به سوی پیامبر آمد، پیامبر نیزه‌ای از «حارث بن الصمة» گرفت و آن را در گردن او فروبرد که از اسب به زمین افتاد.

با اینکه زخم «ابی بن خلف» ظاهری و سطحی بود، ولی به قدری ترس و لرز او را فراگرفته بود که هرچه دوستان او را دلداری می‌دادند، آرام نمی‌گرفت و می‌گفت:

محمد در مکه، در جواب من - که به او گفتم تو را خواهم کشت - گفته است: بلکه من تو را خواهم کشت و او هرگز دروغ نمی‌گوید. این زخم و ترس و لرز کارش را ساخت و پس از چندی در میان راه جان سپرد. «1»

راستی این مطلب کمال پستی قریش را نشان می‌دهد، با اینکه معترف بودند که پیامبر راست‌گو است و دروغ به زبانش جاری نمی‌شود؛ با این حال، دست عداوت از آستین بیرون آورده و برای ریختن خونس این همه تلاش می‌کردند.

پیامبر گرامی با استقامتی چون کوه، از خود و حریم اسلام دفاع می‌کرد، با اینکه فاصله چندانی با مرگ نداشت و می‌دید لشکر، موج‌آسا متوجه شخص او است، کوچک‌ترین حرکت و سخنی که مشعر به ترس و اضطرابش باشد از وی دیده نشد.

فقط موقع پاک کردن خون پیشانی این جمله را فرمود: جمعیتی که چهره پیامبر خود را با خونس رنگین کردند، در حالی که او آنان را به خداپرستی دعوت می‌کند چگونه رستگار می‌شوند. «2» این جمله کمال عاطفه و مهربانی وی را، حتی به دشمنان نشان می‌دهد.

امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: پیامبر در میدان نبرد، نزدیک‌ترین فرد به دشمن بود و هر موقع کار جنگ سخت‌تر می‌شد، ما را پناه می‌داد. بنابراین، پاره‌ای از علل سالم ماندن پیامبر، همان دفاع‌های ارزنده خودش بود که از حریم اسلام و جان خود

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 84 و المغازی واقدی، ج 1، ص 244.

(2). کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبیهم بالدم و هو یدعوهم إلی الله؟

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 553

می‌کرد. اما علت دیگری نیز در کار بود که حیات پیامبر را ضمانت کرد و آن جان‌فشانی دسته کمی از یاران با وفایش بود که با تلاشی گسترده، جان او را حفظ کرده و این مشعل فروزان را از خاموشی محفوظ داشتند.

پیامبر روز احد، سخت جنگید. او آنچه تیر در ترک خود داشت، پرتاب کرد و کمان تیر او شکست و زه آن برید. «1»
مدافعان وجود پیامبر، چند نفر بیشتر نبودند «2» که ثبات همه آنان، از نظر فن تاریخی قطعی نیست. آنچه میان مورخان
قطعی و مسلم است، همان ثبات و قیام دسته کمی است که اکنون به شرح دفاع آن‌ها می‌پردازیم.

دفاع موفقیت‌آمیز با پیروزی مجدد

اگر نام این قسمت از تاریخ اسلام را پیروزی مجدد بگذاریم، سخنی بر خلاف حقیقت نگفته‌ایم. مقصود از این پیروزی این
است که مسلمانان بر خلاف انتظار دشمنان، توانستند وجود مقدس پیامبر را از خطر مرگ حفظ کنند و این پیروزی
مجددی بود که نصیب ارتش اسلام شد.

اگر این پیروزی را به همه ارتش اسلام نسبت می‌دهیم، به منظور احترام از مقام مجاهدان اسلام است و گرنه بار سنگین
این پیروزی بر دوش عده انگشت شماری بود که با به خطر افکندن جان خود، وجود پیامبر را حفظ کردند. در حقیقت،
بقای دولت اسلام و خاموش نشدن این مشعل فروزان، نتیجه فداکاری این اقلیت فداکار بود.

1. نخستین فرد ثابت و پایدار، افسر رشیدی است که 26 سال از بهار عمرش گذشته بود و از بچگی تا روز وفات پیامبر،
همراه او بود و لحظه‌ای از فداکاری و یاری او دست برنداشت.

این افسر ارشد، این فداکار واقعی، مولای متقیان، امیر مؤمنان علی علیه السلام است که

(1). تاریخ کامل، ج 2، ص 107.

(2). ابن ابی الحدید، همان، ج 15، ص 21.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 554

صفحه‌های تاریخ، خدمات و فداکاریهای او را در ترویج اسلام و دفاع از حریم آیین توحید ضبط کرده است.

اساساً این پیروزی مجدد، بسان پیروزی نخستین، با رشادت‌ها و از خوگذشتگی‌های آن مرد فداکار انجام گرفت، زیرا علت
فرار قریش، در آغاز نبرد این بود که پرچمداران آن‌ها یکی پس از دیگری با شمشیر علی کشته شدند؛ در نتیجه، رعب
طاق‌فرسائی در دل ارتش قریش افتاد که توان پایداری را از آنان سلب کرد.

نویسندگان معاصر مصری که وقایع اسلام را تحلیل و تجزیه کرده‌اند، حق علی علیه السلام را به گونه‌ای که شایسته مقامش است و یا لااقل به قسمی که در تواریخ ضبط شده است، ادا نکرده‌اند و فداکاری امیر مؤمنان را در ردیف دیگران قرار داده‌اند. از این نظر لازم می‌دانیم اجمالی از فداکاریهای آن حضرت را در اینجا بیاوریم:

الف) «ابن اثیر» در تاریخ خود «1» می‌نویسد: وجود پیامبر از هر طرف مورد هجوم دسته‌هایی از ارتش قریش قرار گرفت. هر دسته‌ای که به آن حضرت حمله می‌آورد، علی علیه السلام به فرمان پیامبر به آن‌ها حمله می‌کرد و با کشتن برخی، موجبات تفرق آنان را فراهم می‌ساخت. این جریان چند بار در احد تکرار شد. در برابر این فداکاری، امین وحی نازل شد و فداکاری علی را نزد پیامبر ستود و گفت: این نهایت فداکاری است که این افسر از خود نشان می‌دهد رسول خدا امین وحی را تصدیق کرد و گفت: من از علی و او از من است، سپس ندایی در میدان شنیده شد که مضمون آن دو جمله زیر بود:

لا سیف إلیا ذو الفقار، لا فتی إلیا علی؛ شمشیر خدمت‌گزار، شمشیر علی بن ابی طالب است و جوان‌مردی جز علی نیست. ابن ابی الحدید، جریان را با شرح بیشتری نقل کرده و می‌گوید: دسته‌هایی که برای کشتن پیامبر هجوم می‌آوردند، دسته پنجاه نفری بودند و علی در حالی که پیاده بود آن‌ها را متفرق می‌ساخت. سپس جریان نزول جبرئیل را نقل کرده و می‌گوید: علاوه

(1). تاریخ کامل، ج 2، ص 107.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 555

بر اینکه این مطلب از نظر تاریخ مسلم است، من در برخی از نسخه‌های کتاب غزوات «محمد بن اسحاق» فرود آمدن جبرئیل را دیده‌ام. حتی روزی از استاد خود «عبد الوهاب سکینه» از صحت آن پرسیدم. وی گفت: صحیح است. من به او گفتم:

چرا این خبر صحیح را مؤلفان صحاح شش‌گانه ننوشته‌اند؟ وی در پاسخ گفت: خیلی از روایات صحیح داریم که نویسندگان صحاح از درج آن غفلت ورزیده‌اند. «1»

ب) در آن سخنرانی مشروعی که امیر مؤمنان، برای «رأس الیهود» در محضر گروهی از یاران خود کرد، به فداکاری خود چنین اشاره می‌فرماید:

... هنگامی که ارتش قریش به ما حمله کردند، انصار و مهاجر راه خانه خود را گرفتند و من با هفتاد زخم از وجود آن حضرت دفاع کردم. سپس آن حضرت قبا را کنار زد و دست روی مواضع زخم که نشانه‌های آن‌ها باقی بود، کشید. «2»

حتی به نقل صدوق در علل الشرائع علی علیه السلام هنگام دفاع از وجود پیامبر به قدری پافشاری و فداکاری کرد که شمشیر او شکست و پیامبر شمشیر خود را که «ذو الفقار» بود، به وی مرحمت کرد که با آن به جهاد خود در راه خدا ادامه داد.

ابن هشام، در اثر نفیس خود «3» آمار کشته شدگان مشرکان را 22 نفر نوشته و نام و مشخصات آنها را از نظر قبیله و غیره معین کرده است. دوازده نفر از این افراد به دست علی علیه السلام کشته شده و بقیه به دست سایر مسلمانان به قتل رسیده‌اند. سیره نویس مزبور، نام و نشان مقتولان را به طور واضح نگاشته است.

ما اعتراف می‌کنیم که نتوانستیم خدمات علی علیه السلام را به گونه‌ای که در کتاب‌های فریقین، به خصوص کتاب بحار الانوار «4» نوشته شده، در این صفحه‌ها منعکس کنیم. از مطالعه روایات و اخبار متفرقه‌ای که در این باره وارد شده است، به دست می‌آید که

(1). ابن ابی الحدید، همان، ج 14، ص 251.

(2). شیخ صدوق، الخصال، ج 1، ص 368.

(3). سیره ابن هشام، ج 2، ص 81.

(4). بحار الانوار، ج 20، ص 84.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 556

هیچ کس مانند آن حضرت در «احد» ثبات قدم نداشته است.

2. ابو دجانة: وی پس از امیر مؤمنان، دومین افسری است که از حریم پیامبر اکرم دفاع کرد؛ به گونه‌ای که خود را سپر پیامبر قرار داد، تیرها بر پشت او می‌نشست و او بدین طریق از وجود پیامبر حراست می‌کرد.

مرحوم سپهر، در ناسخ التواریخ، جمله‌ای درباره ابو دجانة دارد که ما مدرک آن را به دست نیاوردیم. وی می‌نویسد: «1»

هنگامی که پیامبر و علی در محاصره مشرکان قرار گرفتند، چشم پیامبر به «ابو دجانة» افتاد و فرمود: ابو دجانة! من بیعت خود را از تو برداشتم، اما علی از من و من از اویم ابو دجانة زار زار گریه کرد و گفت:

به کجا روم! به جانب همسرم روم که خواهد مرد. به خانام روم که خراب خواهد شد. به سوی ثروت و مال خود بروم که نابود خواهد شد. از اجل بگریزم که خواهد رسید.

وقتی چشم پیامبر به قطره های اشکی که از دیدگان «ابو دجانہ» می ریخت، افتاد، اجازه مبارزه داد و او با علی علیه السلام، وجود پیامبر را از حمله های سرسختانه قریش حفظ کردند.

در کتاب های تاریخ، نام افراد دیگری از قبیل: «عاصم بن ثابت»، «سهل بن حنیف»، «طلحہ بن عبید اللہ» و ... به چشم می خورد تا جایی که برخی تعداد ثابت قدمان را به 36 نفر رسانیده اند. به هر حال، آنچه از نظر تاریخ قطعی است، همان پایداری امیر مؤمنان و ابو دجانہ و حمزه و بانویی به نام امّ عامر است و ثبات غیر این چهار نفر، مظنون و برخی از اصل مشکوک است.

3. حمزه بن عبد المطلب: حمزه، عموی پیامبر اسلام از شجاعان عرب و از افسران به نام اسلام بود. او کسی بود که اصرار داشت که ارتش اسلام در بیرون مدینه با قریش

(1). ناسخ التواریخ، ج 1، ص 357.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 557

به نبرد پردازد. او بود که با قدرت هرچه تمام تر، پیامبر را در لحظه های حساس در مکه از شرّ بت پرستان حفظ کرد و در انجمن بزرگ قریش به جبران توهین و اذیتی که «ابو جهل» درباره پیامبر انجام داده بود، سر او را شکست و کسی را قدرت مقاومت با او نبود.

وی، همان افسر ارشد و جانبازی بود که در جنگ «بدر» قهرمان رشید قریش «شیبه» را از پای درآورد: گروهی را مجروح و عده ای را به دیار عدم فرستاد و هدفی جز دفاع از حریم حق و فضیلت و برقراری آزادی در زندگی انسان ها نداشت. «هند» همسر ابو سفیان دختر عتبه، کینه حمزه را به دل داشت. وی تصمیم گرفت به هر قیمتی انتقام پدرش را از مسلمانان بگیرد.

«وحشی» قهرمان حبشی که غلام «جبیر بن مطعم» بود و عموی جبیر نیز در جنگ بدر کشته شده بود؛ از طرف هند مأمور بود با به کار بردن حیله و مکر به آرمان دختر عتبه جامه عمل بپوشاند. وی به وحشی پیشنهاد کرد که یکی از سه نفر (پیامبر، علی و حمزه) را برای گرفتن انتقام خون پدر از پای درآورد. قهرمان حبشی در پاسخ گفت:

من هرگز به محمد نمی توانم دسترسی پیدا کنم، زیرا یاران او از همه کس به او نزدیک ترند. علی علیه السلام نیز در میدان نبرد فوق العاده بیدار است، ولی خشم و غضب حمزه در جنگ به قدری زیاد است که در موقع نبرد متوجه اطراف خود نمی شود، شاید من بتوانم او را از طریق حیله و اغفال از پای درآورم. هند به همین اندازه راضی شد و قول داد اگر در این راه موفق شود، او را آزاد کند. گروهی معتقدند که «جبیر» با غلام خود «وحشی» این قرارداد را بست، زیرا عموی وی در «بدر» کشته شده بود.

غلام «حبشی» می گوید: روز احد در مرحله پیروزی قریش من به دنبال حمزه بودم. او بسان شیری غران، به قلب سپاه حمله می برد و به هر کس می رسید، او را بی جان می ساخت. من خود را پشت درخت ها و سنگ ها پنهان کردم، به طوری که او مرا نمی دید. او گرماگرم مشغول نبرد بود که من از کمین درآمدم. چون که یک فرد «حبشی» بودم، حربه خود را مانند آن ها می انداختم، از این رو کمتر خطا می کرد. بدین

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 558

سان به فاصله معینی «زوبین» خود را پس از حرکت مخصوصی به سویش افکندم.

حربه بر تهی گاه او نشست و از میان دو پای او درآمد. وی خواست به سوی من حمله کند، ولی شدت درد او را از مقصد بازداشت و به همان حالت ماند تا روح از بدنش جدا شد. سپس با کمال احتیاط به سویش رفتم، حربه خود را درآورده و به لشکرگاه قریش برگشتم و به انتظار آزادی نشستم.

پس از جنگ احد من مدت ها در مکه می زیستم، تا آن که مسلمانان، مکه را فتح کردند. من به سوی طائف فرار کردم، چیزی نگذشت تا آن که شعاع قدرت اسلام تا آن حدود کشیده شد. شنیده بودم که هر کس، هر اندازه مجرم باشد؛ اگر به آیین توحید بگردد، پیامبر از تقصیرش می گذرد. من در حالی که شهادتین را بر زبان جاری می ساختم، خود را خدمت پیامبر رساندم. دیده پیامبر بر من افتاد، فرمود: تو همان وحشی حبشی هستی؟ عرض کردم بلی. فرمود: چگونه حمزه را کشتی؟ من عین همین جریان را نقل کردم. پیامبر متأثر شد و فرمود:

تا زنده ای روی تو را نبینم، زیرا مصیبت جان گداز عمویم به دست تو انجام گرفته است. «1»

این همان روح بزرگ نبوت و سعه صدری است که خداوند به رهبر عالی قدر اسلام عطا کرده بود، با اینکه با ده ها عنوان می توانست قاتل عمو را اعدام کند او را آزاد کرد.

وحشی می گوید: تا پیامبر زنده بود، من خود را از او پنهان می کردم. پس از مرگ پیامبر، نبرد مسیلمه کذاب پیش آمد، من در ارتش اسلام شرکت کردم و همان حربه خود را در کشتن مسیلمه به کار بردم و با کمک یک نفر از انصار وی را کشتم. اگر من با این حربه بهترین مردم یعنی حمزه را کشته ام، ولی بدترین مردم نیز از خطر این حربه بی نصیب نبوده است.

(1). ويحك غيب عني وجهك فلا أرينك.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 559

شرکت وحشی در نبرد مسیلمه مطلبی است که خود او ادعا می کند، ولی ابن هشام می گوید: وحشی در پایان عمر بسان زاغ سیاهی بود که پیوسته بر اثر شراب خواری مورد تنفر مسلمانان بود و مرتب حد شراب بر او جاری می شد و بر اثر

عمل‌های ناشایست، نامش را در دفتر ارتش خط کشیدند و عمر خطاب می‌گفت: قاتل حمزه نباید در سرای دیگر رستگار گردد. «1»

4. امّ عماره: بی‌تردید، جهاد ابتدایی برای زنان در اسلام حرام است. از این رو هنگامی که نماینده زنان مدینه، به حضور پیامبر اکرم شرفیاب شد و درباره این محرومیت با پیامبر سخن گفت و اعتراض کرد که ما تمام کارهای شوهران را از نظر زندگی تأمین می‌کنیم و آنان با خاطر آرام در جهاد شرکت می‌نمایند، ولی ما جامعه زنان از این فیض بزرگ محرومیم. پیامبر از طریق وی به جامعه زنان مدینه پیام داد و فرمود: اگر چه روی یک سلسله علل فطری و اجتماعی، از این فیض بزرگ محروم شده‌اید، شما می‌توانید با قیام به وظایف شوهرداری فیض جهاد را درک کنید. آن‌گاه این جمله تاریخی را فرمود:

و إنَّ حسن التَّبَعْل يعِدل ذلک کله؛ قیام به وظایف شوهرداری به وجه صحیح با جهاد «فی سبیل الله» برابری می‌کند. ولی گاهی برخی از بانوان تجربه دیده، برای کمک به جنگ‌آوران اسلام، همراه آنان از مدینه بیرون می‌آمدند و با سیراب کردن تشنگان، و شستن لباس‌های سربازان و پانسمان کردن زخم مجروحان به پیروزی مسلمانان کمک می‌کردند. امّ عماره که نام وی «نسبیه» است، می‌گوید: من برای رسانیدن آب به سربازان اسلام در «احد» شرکت کردم، تا آنجا که دیدم نسیم فتح به جانب مسلمانان وزید. اما چیزی نگذشت که یک مرتبه ورق برگشت. مسلمانان شکست خورده پا به فرار گذاشتند. جان پیامبر در معرض خطر قرار گرفت، وظیفه خود دیدم تا سر حدّ مرگ، از

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 69-72.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 560

پیامبر اسلام دفاع کنم. مشک آب را به زمین گذاشتم و با شمشیری که به دست آورده بودم، از حملات دشمن می‌کاستم و گاهی تیراندازی می‌کردم. در این لحظه، جای زخمی را که در شانه بود، متذکر می‌شود و می‌گوید: در آن وقت که مردم پشت به دشمن و فرار می‌کردند، چشم پیامبر به یک نفر افتاد که در حال فرار بود، فرمود:

اکنون که فرار می‌کنی سپر خود را روی زمین بینداز. او سپر خود را انداخت و من آن را برداشتم و از آن استفاده کردم. ناگاه متوجه شدم که مردی به نام «ابن قمیئه» فریاد می‌کشد و می‌گوید: محمد کجا است؟ او پیامبر را شناخت و با شمشیر برهنه به او حمله‌ور شد. من و مصعب او را از حرکت بازداشتیم. او برای عقب زدن من، ضربتی بر شانه‌ام زد؛ باینکه من چند ضربه به او زدم، ولی ضربه وی در من تاثیر کرد و اثر آن تا یک سال باقی بود. وی دو زره بر تن داشت و بدین دلیل ضربه‌های من در وی مؤثر نبود.

ضربه‌ای که بر شانه من خورد بسیاری کاری بود. پیامبر متوجه شانه من شد که خون از آن فوران می‌کند. فوراً یکی از پسرانم را صدا زد و فرمود: زخم مادرت را ببند. وی زخم مرا بست و من دو مرتبه مشغول دفاع شدم.

در این بین متوجه شدم که یکی از پسرانم زخم برداشته است، بی‌درنگ پارچه‌هایی را که برای بستن زخم مجروحان با خود آورده بودم، درآورده و زخم پسر را بستم. در آن حال، برای حفظ وجود پیامبر که در آستانه خطر بود، رو به فرزندم کردم و گفتم: فرزندم برخیز و مشغول کارزار باش. «1»

رسول اکرم، از شهادت و رشادت این زن فداکار سخت در شگفت بود. وقتی چشمش به ضارب پسر وی افتاد بی‌درنگ او را به «نسیبه» معرفی کرد و گفت: ضارب فرزندت همین مرد است. مادر دل سوخته که همچون پروانه گرد وجود پیامبر می‌گشت، مثل شیر نر به آن مرد حمله برد و شمشیری به ساق او نواخت که او را نقش

(1). قم فضارب القوم.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 561

زمین ساخت. این بار تعجب پیامبر از شهادت این زن زیادتر شد و از شدت تعجب خندید؛ به طوری که دندان‌های عقب او آشکارا شد و فرمود: قصاص فرزند خود را گرفتی. «1»

فردای آن روز که حضرت ستون لشکر را به «حمراء الاسد» حرکت داد، «نسیبه» خواست که همراه لشکر حرکت کند، ولی زخم‌های سنگینی که بر او وارد شده بود، اجازه حرکت به او نداد. لحظه‌ای که پیامبر از «حمراء الاسد» بازگشت، شخصی را به خانه «نسیبه» فرستاد تا از وضع مزاجی او به پیامبر گزارش دهد. پیامبر از سلامت وضع وی آگاه و خوش حال شد. این زن در برابر آن همه فداکاری از پیامبر خواست که دعا کند خدا او را در بهشت ملازم حضرتش قرار دهد. پیامبر در حق وی دعا کرد و عرض کرد: خدایا این‌ها را در بهشت رفیق من قرار بده. «2»

منظره دفاع این بانو، به قدری برای پیامبر مایه خرسندی بود که درباره این بانو چنین فرمود:

لمقام نسیبه بنت کعب الیوم خیر من فلان و فلان؛ موقعیت این بانوی فداکار امروز از فلانی و فلانی بالاتر است.

ابن ابی الحدید می‌نویسد: راوی حدیث به پیامبر خیانت ورزیده زیرا صریحاً نام آن دو نفر را که پیامبر اسم آن‌ها را برده ذکر نکرده است. «3»

ولی من گمان می‌کنم، لفظ فلان و فلان کنایه از همان شخصیت‌هایی است که پس از رسول خدا منصب‌های بزرگ در میان مسلمانان پیدا کردند و راوی از نظر احترام و ترس از موقعیت، مطلب را در پرده گفته است.

- (1). فضحک حتی بدت نواجده، در صورتی که خنده‌های پیامبر از حدود تبسم تجاوز نمی‌کرد.
 - (2). رشته خدمات این بانوی فداکار در اینجا قطع نگردید، او بعدها با پسر خود در فتنه مسیلمه کذاب شرکت کرد، و یک دست خود را نیز در آن جنگ از دست داد.
 - (3). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 14، ص 265-267 و اسد الغابه، ج 5، ص 555.
- فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 562

دنباله سرگذشت احد

رشادت یک اقلیت، سبب شد که جان پیامبر از خطر قطعی نجات یافت.

خوش‌بختانه، اکثریت دشمن تصور می‌کردند که پیامبر کشته شده و مشغول تفحص و گردش در میان کشته‌ها بودند تا بدن او را پیدا کنند و علی، ابو دجانة و چند نفر دیگر (به طور احتمال) حمله‌های اقلیتی که از سلامت پیامبر آگاه بودند دفع می‌کردند. در این لحظه صلاح دیده شد که خبر مرگ پیامبر تکذیب نشود و پیامبر با همراهان خود به طرف «شعب» حرکت کند.

در میان راه، پیامبر در گودالی که از طرف «ابو عامر» برای مسلمانان حفر شده بود، افتاد. بی‌درنگ علی علیه السلام دست پیامبر را گرفت و بالا آورد. نخستین کسی که از مسلمانان، پیامبر را شناخت، «کعب مالک» بود. او دید، چشمان پیامبر از زیر کلاه خود می‌درخشد. فوراً فریاد کشید: هان! مسلمانان! پیامبر اینجا است او زنده است و خدا او را از گزند دشمنان حفظ کرده است.

چون انتشار زنده بودن پیامبر، موجب حمله‌های مجدد می‌شد، پیامبر دستور داد که «کعب» جریان را پنهان بدارد، او نیز سکوت اختیار کرد.

سرانجام پیامبر به دهانه شعب (دره) رسید. در این لحظه مسلمانانی که در آن اطراف بودند، از اینکه پیامبر را زنده یافتند خوش‌حال شدند و خود را در پیشگاه پیامبر شرمنده و سرافکنده یافتند. ابو عبیده جراح، دو حلقه «مغفر» را که بر چهره پیامبر فرو رفته بود، در آورد و امیر مؤمنان سپر خود را پر از آب کرد و پیامبر سر و صورت خود را شست و این جمله را فرمود:

خشم خدا بر ملتی که صورت پیامبر خود را خون‌آلود ساختند، شدت یافت. «1»

(1). اشتد غضب الله علی من آدمی وجه نبیه.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 563

دشمن فرصت طلب

در لحظه‌هایی که مسلمانان با شکست عظیمی روبه‌رو شده بودند، دشمن فرصت طلب، وقت را برای نفوذ عقاید خود مغتنم شمرد و شعارهایی را بر ضد آیین توحید- که ساده‌لوحان را فوراً تحت تأثیر قرار می‌دهد- سرداد. به گفته یکی از نویسندگان معاصر: «هیچ فرصتی برای نفوذ در عقاید و افکار و نفوس مردم، مساعدتر از فرصت شکست و گرفتاری به بلایا و مصایب بزرگ نیست. در موقع شدت مصیبت، روحیه قوم ستم‌دیده، آنچنان ضعیف و متزلزل می‌گردد که عقل آن قوم، قدرت حکومت و تشخیص خود را از دست می‌دهد. در چنین فرصتی است که تبلیغات سوء به آسانی می‌تواند در قلب‌های قوم شکست خورده نافذ و مؤثر واقع شود.»

ابو سفیان و عکرمه، در حالی که بت‌های بزرگ را روی دست گرفته و غرق سرور و شادی بودند، از این فرصت مناسب استفاده کرده و فریاد می‌کشیدند: «اعل هبل، اعل هبل؛ سرفراز باد هبل.» یعنی این پیروزی ما به بت‌پرستی مربوط است و اگر خدایی جز او بود و یکتاپرستی حقیقت داشت، شما پیروز می‌شدید.

پیامبر متوجه شد که رقیب در لحظات حساس، برنامه خطرناکی را اجرا می‌کند و سرگرم استفاده از فرصت است. از این نظر، تمام مصایب را فراموش کرد و فوراً به علی و سایر مسلمانان دستور داد، پاسخ این منادی شرک را چنین بگویند: «اللّه اعلی و اعلی، اللّه اعلی و اعلی؛ خدا بزرگ و توانا است و این شکست به خداپرستی ما مربوط نیست، بلکه معلول انحراف از دستور فرمانده است.

ابو سفیان باز دست از تبلیغ افکار مسموم خود نکشید و گفت: «نحن لنا العزّی و لا عزّی لکم؛ ما بت عزّی داریم و شما چنین بتی ندارید.» پیامبر، فرصت را از دشمن گرفت و دستور داد که مسلمانان همگی در میان درّه با آهنگ‌رسانا جمله‌ای که از نظر وزن و سجع مشابه آن است بگویند: «اللّه مولانا و لا مولی لکم؛ یعنی اگر شما به یک

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 564

بت که قطعه سنگ و یا چوبی بیش نیست، متکی هستید، تکیه‌گاه ما خداوند بزرگ و توانا است.

منادی شرک بار سوم گفت: امروز به عوض روز بدر. مسلمانان به دستور پیامبر گفتند: این دو روز هرگز با هم مساوی نیست، کشتگان ما در بهشتند و کشتگان شما در دوزخ.

ابو سفیان در برابر این پاسخ‌های کوبنده که از حلقوم صدها مسلمان در می‌آمد، سخت منقلب شد و با گفتن جمله: «وعدده ما و شما سال آینده» راه خود را در پیش گرفت و میدان را به قصد مکه ترک گفت. «1»

اکنون مسلمانان با داشتن صدها زخمی و هفتاد کشته، ناچارند وظیفه الهی را (نماز ظهر و عصر) انجام دهند. پیامبر بر اثر ضعف مفرط نماز را در حال نشسته با جماعت خواند و بعداً به وظیفه دفن و کفن شهدای «احد» پرداخت.

پایان جنگ

آتش جنگ خاموش شد و طرفین از یکدیگر فاصله گرفتند. مسلمانان بیش از سه برابر قریش کشته داده بودند و می‌بایست هرچه زودتر اجساد عزیزان خود را به خاک بسپارند و مراسم مذهبی را عملی کنند.

زنان قریش، هنگام پیروزی که عرصه را از انجام هرگونه جنایتی خالی دیده بودند، پیش از آن که مسلمانان به دفن کشتگان برسند، دست به جنایات بزرگی زده بودند که در تاریخ بشر کم‌نظیر است. آنان به پیروزی ظاهری خود قانع نشده و برای گرفتن انتقام بیشتر، اعضا و گوش و بینی مسلمانانی که روی بستر خاک افتاده بودند، بریده و از این طریق لکه ننگین‌تری بر دامن خود نشانیدند. در میان تمام ملت‌های جهان، کشته دشمن که بی‌دفاع و بی‌پناه است احترام دارد، ولی همسر

(1). بحار الانوار، ج 20، ص 44-45

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 565

ابو سفیان از اعضای بدن مسلمانان، گردن‌بند و گوشواره ترتیب داد. شکم افسر فداکار اسلام، حضرت حمزه را پاره کرد و جگر او را درآورد و آن را به دندان گرفته هرچه خواست بخورد نتوانست.

این عمل به قدری ننگین و زشت بود که ابو سفیان گفت: من از این عمل تبری می‌جویم و چنین دستوری نداده بودم، ولی خیلی هم ناراحت نیستم.

این کردار زشت، باعث شد که این زن میان مسلمانان به «هند آکله الاکباد، هند جگرخوار» معروف شود و در آینده فرزندان هند، به فرزندان زن جگرخوار معروف شدند.

مسلمانان در محضر پیامبر وارد نبردگاه شده و می‌خواهند، آن هفتاد کشته را به خاک بسپارند. چشم پیامبر به بدن عمویش افتاد. وضع رقت‌بار «حمزه» فوق‌العاده او را منقلب ساخت و طوفانی از خشم و غضب، در کانون وجودش پدید آورد، به طوری که فرمود: این خشم و غضبی که اکنون در خود احساس می‌کنم، در زندگانی من بی‌سابقه است.

تاریخ‌نویسان و مفسران، به طور اتفاق می‌نویسند: مسلمانان عهد کردند (و گاهی خود پیامبر را نیز اضافه می‌کنند) که اگر بر مشرکان دست یابند، همین معامله را با کشته‌های آن‌ها انجام دهند و آنان به جای یکی، سی نفر از آنان را «مثله» کنند. چیزی از تصمیم آنان نگذشته بود که امین وحی این آیه را آورد:

اگر تصمیم دارید که آن‌ها را مجازات کنید، در مجازات خود میانه‌رو باشید و از حد اعتدال بیرون نروید و اگر صبر کنید، برای بردباران بهتر است. «1»

اسلام با این آیه که خود یک اصل قضائی مسلم اسلامی است، بار دیگر سیمای روحانی و عاطفی خود را نشان داد که آیین آسمانی اسلام، آیین انتقام‌جوئی نیست؛ در سخت‌ترین لحظه‌ها که طوفان خشم در کانون وجود انسان حکومت می‌کند، از

(1). وَ إِنِّ عَاقِبَتُهُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِن صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ «نحل (16) آیه 126».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 566

دستور عدالت و میانه‌روی غفلت نکرده و با این طریق، اصول عدالت را در تمام اوقات در نظر گرفته و مستقر ساخته است.

خواهر حمزه، «صفیه» اصرار داشت که نعش برادر را ببیند. ولی فرزندش «زبیر» از آمدن مادر به دستور رسول خدا جلوگیری کرد. آن‌گاه «صفیه» به فرزند خود گفت:

شنیده‌ام برادرم را «مثله» کرده‌اند. به خدا سوگند! که اگر بالین او بیایم، اظهار ناراحتی نخواهم کرد و این مصیبت را در راه خدا خواهم پذیرفت.

این بانوی تربیت یافته، با کمال وقار بالین برادر آمد، نماز بر او خواند و در حق او طلب آمرزش کرد و بازگشت.

راستی قدرت ایمان بالاترین نیروهاست. سخت‌ترین طوفان‌ها و هیجان‌ها را مهار می‌کند و بر شخص مصیبت‌زده وقار و سکینه می‌بخشد.

پیامبر، برای شهدای «احد» نماز خواند و آن‌ها را یک‌یک و یا دوتا دوتا، دفن کرد و دستور داد که «عمرو بن جموح» و «عبد الله بن عمرو» را در یک قبر بگذارند، زیرا آنان قبلاً با هم دوست بودند، چه بهتر که در حال مرگ نیز با هم باشند. «1»

آخرین سخنان سعد بن ربیع

«سعد بن ربیع» از یاران با وفای پیامبر بود و دلی لبریز از ایمان و اخلاص داشت آن گاه که با دوازده زخم نقش بر زمین شده بود، مردی از کنار وی گذشت و به او گفت.

می گویند محمد صلی الله علیه و آله و سلم کشته شده است. سعد به وی گفت: اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم کشته شده، خدای محمد صلی الله علیه و آله و سلم زنده است و ما در راه نشر آیین خدا جهاد می کنیم و از حریم توحید دفاع می کنیم.

وقتی شعله جنگ خاموش شد، پیامبر به یاد سعد بن ربیع افتاد و گفت: چه کسی می تواند، برای من خبری از «سعد» بیاورد؟ «زید بن ثابت» داوطلب شد که از مرگ و

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 498 و بحار الانوار، ج 20، ص 131.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 567

حیات سعد خبر صحیحی برای پیامبر بیاورد. او سعد را در میان کشتگان یافت و به وی گفت: پیامبر مرا مأمور کرده که از حال شما تحقیق کنم و خبر صحیحی از شما برایش ببرم. سعد گفت: سلام مرا به پیامبر برسان و بگو چند لحظه از زندگی «سعد» باقی نمانده است و خداوند به تو ای پیامبر خدا، بهترین پاداش را که سزاوار یک پیامبر است بدهد.

وی افزود: سلام مرا به انصار و یاران پیامبر نیز برسان و بگو: هرگاه به پیامبر آسیبی برسد و شما زنده باشید، هرگز در پیشگاه خداوند معذور نخواهید بود.

هنوز فرستاده پیامبر از کنار «سعد» دور نشده بود که روان او به جهان دیگر پرواز کرد. «1»

علاقه انسان به خود و به اصطلاح دانشمندان «حب ذات» آنچنان اصیل و قدرتمند و ریشه دار است که هیچ گاه انسان خود را فراموش نمی کند و همه چیز خود را در راه آن فدا می کند؛ قدرت ایمان و عشق به هدف و علاقه به معنویات، از آن مؤثرتر است، زیرا به تصریح متون تاریخ، این افسر با شهامت در سخت ترین لحظه ها که فاصله چندان با مرگ نداشت خود را فراموش کرده و به یاد وجود نازنین پیامبر افتاده بود که حفظ او را عالی ترین تجلی برای بقای هدف خود می دانست و تنها پیامی که با «زید بن ثابت» فرستاد، این بود که یاران پیامبر لحظه ای از حفظ و حراست رهبر خود غفلت نکنند.

پیامبر به مدینه بازمی گردد

خورشیدی به سوی مغرب کشیده می شد و می خواست اشعه زرین خود را به سوی نیم کره دیگر بریزد. سکوت و خاموشی مطلق سرزمین احد را فراگرفته بود. در چنین لحظه هایی مسلمانان مجروح و کشته داده، ناچار بودند برای تجدید قوا و

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 95.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 568

پانسمان کردن زخمی‌ها، به خانه‌های خود بازگردند. فرمان حرکت به سوی مدینه، از فرمانده کل قوا صادر شد. پیامبر با آن گروه از انصار و مهاجر- که در جنگ شرکت کرده بودند- وارد مدینه شدند. شهری که از اکثر خانه‌های آن ناله مادران داغ‌دیده و همسران شوهر از دست داده بلند بود.

پیامبر به خانه‌های «بنی عبد الاشهل» رسید. نوحه‌سرایی زنان آن‌ها، حال پیامبر را منقلب ساخت. اشک از چشمان نورانی‌اش سرازیر شد و با چشمانی اشک‌بار زیر لب این جمله را گفت:

متأسفم که کسی برای «حمزه» گریه نمی‌کند! «1»

سعد معاذ و چند نفر دیگر از مقصد پیامبر آگاه شدند، به گروهی از زنان دستور دادند که برای حمزه، این افسر خدمت‌گزار نوحه‌سرایی کنند. پیامبر گرامی از جریان، مطلع شد، در حق زنان دعا کرد و گفت: من پیوسته از کمک‌های مادی و معنوی گروه انصار برخوردار بوده‌ام. سپس فرمود: زنان نوحه‌گر، به خانه‌های خود برگردند.

خاطرات هیجان‌انگیز یک زن با ایمان

تاریخ زنان با ایمان در فصل تاریخ اسلام مایه تعجب و شگفتی است. اینکه می‌گویم مایه شگفتی است، از این نظر است که ما اشباه و نظایر آن را در زنان معاصر خود به ندرت می‌بینیم. «2»

بانویی از قبیله «بنی دینار» که شوهر و پدر و برادر خود را از دست داده بود، در میان گروهی از زنان نشسته، اشک می‌ریخت و زنان دیگر نیز نوحه‌سرایی می‌کردند.

(1). و لکن حمزة لا بواکی له «سیره ابن هشام، ج 2، ص 99».

(2). در جنگ تحمیلی عراق علیه ایران اسلامی، نمونه‌های بارزی از زنان ایثارگر دیده شد، که تاریخ نظایر آن‌ها را فقط در عصر رسالت نشان می‌دهد، و بار دیگر جهان با مشاهده اثرات شگفت‌انگیز ایمان، انگشت تعجب به دندان گرفته و در هاله‌ای از اعجاب قرار گرفت.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 569

ناگهان پیامبر از کنار این دسته از زنان عبور کرد. این بانوی داغ دیده از کسانی که اطراف او بودند، از حال پیامبر سراغ گرفت. همگی گفتند: بحمد الله سالم است. وی گفت: مایلم از نزدیک پیامبر را ببینم. نقطه‌ای که پیامبر ایستاده بود، با محل آنان چندان فاصله نداشت، پیامبر را به وی نشان دادند. چشم این بانو به چهره پیامبر افتاد، بی اختیار تمام مصایب را فراموش کرد و از صمیم قلب ندایی در داد که انقلابی برپا کرد عرض کرد: ای رسول خدا! تمام ناگواری‌ها و مصیبت‌ها در راه تو آسان است.

شما زنده بمانید، هر فاجعه‌ای بر ما وارد شود، ما آن را کوچک می‌شماریم و نادیده می‌گیریم.

آفرین بر این استقامت! آفرین بر این ایمان! که بسان لنگر کشتی‌های اقیانوس پیمان، کشتی وجود انسان‌ها را در برابر طوفان‌های کوبنده، از تزلزل و بی‌قراری نگه می‌دارد. «1»

نمونه دیگری از زنان فداکار

در صفحه‌های گذشته به طور اجمال درباره «عمرو بن جموح» سخن گفتیم؛ باینکه او لنگ بود و جهاد بر او واجب نبود، ولی با اصرار فراوان از پیامبر اجازه گرفت و در صفوف مقدم مجاهدان شرکت جست. فرزندش «خلاد» و برادر همسرش «عبد الله بن عمرو» نیز در این جهاد مقدس شرکت داشتند و هر سه جام شهادت نوشیدند.

همسر وی (هند) دختر «عمرو بن حزام» عمه «جابر بن عبد الله» انصاری به احد آمد و شهیدان و عزیزان خود را از روی خاک برداشت و بر روی شتری انداخت و رهسپار مدینه شد.

در مدینه انتشار یافته بود که پیامبر در صحنه جنگ کشته شده است. زنان برای

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 99.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 570

یافتن خبر صحیح، از حال پیامبر، رهسپار «احد» بودند. او در نیمه راه با همسران پیامبر ملاقات کرد. آنان از وی حال رسول خدا را پرسیدند. این زن در حالی که اجساد شوهرش و برادر و فرزند خود را بر شتری بسته و به مدینه می‌برد، گویا کوچک‌ترین مصیبتی متوجه وی نشده بود او با گشاده‌رویی به آنان گفت: خبر خوشی دارم، پیامبر زنده و سالم است و در برابر این نعمت بزرگ تمام مصایب کوچک و ناچیز است.

خبر دیگر اینکه: خداوند کافران را در حالی برگردانید که مملو از خشم و غضب بودند. «1» سپس از وی پرسیدند که این جنازه‌ها از کیست؟ گفت: همگی مربوط به خود من است: یکی شوهرم، دیگری فرزند و سومی برادرم که برای دفن، آن‌ها را به مدینه می‌برم.

بار دیگر در این صحنه از تاریخ اسلام، یکی از عالی‌ترین اثر ایمان که همان آسان شمردن مصایب و هضم تمام شداید و آلام در راه هدف مقدّس است، تجلی می‌کند.

مکتب مادی هرگز نتوانسته چنین زنان و مردان فداکاری تربیت کند. نکته این است که این افراد برای هدف می‌جنگند، نه برای زندگی مادی و نیل به مناصب.

دنباله این داستان شگفت‌انگیزتر است و هرگز با مقیاس‌های مادی و قواعدی که مادی‌گرایان برای تحلیل مسائل تاریخی طراحی کرده‌اند، قابل مقایسه نیست. فقط مردان الهی و کسانی که به تأثیر عالم بالا اعتقاد جازم دارند و مسائل اعجاز و کرامت را حل کرده‌اند. می‌توانند دنباله داستان را تحلیل کرده و از هر نظر صحیح بدانند.

او مهار شتر را در دست داشت و به سوی مدینه می‌کشید. اما شتر به زحمت راه می‌رفت. یکی از زنان پیامبر گفت: لا بد بار شتر سنگین است. هند در پاسخ گفت: این شتر بسیار نیرومند است و می‌تواند بار دو شتر را بردارد، علت دیگری دارد! هر موقع روی شتر را به جانب «احد» برمی‌گردانم، این حیوان به آسانی راه می‌رود، ولی هر

(1). بنا به نقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج 14، ص 262 این آیه را خواند: وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَ كَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيمًا. سپس می‌گوید: لا بد وی مفاد نخستین قسمت آیه را خوانده، نه تمام آیه را، زیرا این آیه در جنگ خندق که پس از احد بود، نازل گردیده است. (احزاب (33) آیه 25)

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 571

موقع روی آن را به سمت مدینه می‌کنم به زحمت کشیده می‌شود و یا زانو به زمین می‌زند.

هند تصمیم گرفت که به احد برگردد و پیامبر را از جریان آگاه سازد وی با همان شتر و اجساد به «احد» آمد، وضع راه رفتن شتر را به پیامبر گفت. پیامبر فرمود:

هنگامی که شوهرت به سوی میدان رفت، از خدا چه خواست؟ وی عرض کرد، شوهرم رو به درگاه خدا کرد و گفت خداوندا مرا به خانه‌ام بازگردان!

پیامبر فرمود: دعای شوهرت مستجاب شده، خداوند نمی‌خواهد این جنازه به سوی خانه «عمرو» برگردد. بر تو لازم است که هر سه جنازه را در این سرزمین (احد) به خاک بسپاری و بدان که این سه نفر در سرای دیگر پیش هم خواهند بود.

هند در حالی که اشک از گوشه چشمانش می ریخت، از پیامبر درخواست کرد که از خداوند بخواهد که او نیز پیش آن‌ها باشد. «1»

پیامبر وارد خانه خود گردید. دیدگان دختر عزیزش «فاطمه» به چهره مجروح پدر افتاد، اشک از گوشه چشمانش سرازیر شد. پیامبر شمشیر خود را به دختر خود «زهره» داد تا آن را بشوید.

«اربلی» مورخ شیعه در قرن هفتم می نویسد: امیر مؤمنان آب آورد. تا خون‌های چهره پیامبر را شستشو دهد. ایشان آب می ریخت و زهره علیها السلام خون‌های اطراف را می شست، ولی چون زخم صورت عمیق بود، خون بند نیامد. ناچار قطعه حصیری را سوزاندند و خاکستر آن را روی زخم‌ها ریختند و خون زخم‌های صورت بند آمد. «2»

دشمن را باید تعقیب کرد

شبی که مسلمانان پس از حادثه «احد» در خانه‌های خود آرامیدند، بسیار شب

(1). واقدی، المغازی، ج 1، ص 265.

(2). اربلی، کشف الغمّه، ج 1، ص 189 و مقریزی، امتاع الاسماع، ج 1، ص 137-138.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 572

حساسی بود. منافقان و یهودیان و پیروان عبد الله بن ابی، از این پیش آمد سخت خوش حال بودند. از بیشتر خانه‌ها صدای ناله و نوحه بازماندگان شهیدان به گوش می رسید. بالاتر از همه بیم آن می رفت که منافقان و یهودیان بر ضد اسلام و مسلمانان شورش کنند و دست کم با ایجاد اختلاف و دودستگی، وحدت سیاسی و وضع ثابت مرکز اسلام را از بین ببرند. ضرر اختلاف‌های محلی به مراتب بالاتر از حمله‌های دشمنان خارجی است.

روی این حساب‌ها لازم بود پیامبر دشمنان داخلی را بترساند و به اصطلاح ضرب‌شستی به آن‌ها نشان بدهد و به آنان بفهماند که نیروی توحید دچار بی‌نظمی و تزلزل نشده و هرگونه فعالیت و زمزمه مخالف که اساس اسلام را تهدید کند، در نخستین مرحله با قدرت هرچه تمام‌تر کوبیده خواهد شد.

پیامبر اسلام از طرف خداوند مأمور شد فردای همان شب دشمن را تعقیب کند و شخصی را مأمور کرد که در تمام نقاط شهر، اعلام کند: کسانی که دیروز در احد بوده‌اند، فردا باید برای تعقیب دشمن آماده شوند و کسانی که در احد شرکت نداشته‌اند، حق ندارند در این جهاد، با ما باشند! «1»

البته این محدودیت و بازداری گروه شرکت نکرده در این امر مهم، روی سلسله مصالحی بود که برای مردان سیاسی روشن دل مخفی نیست.

اولاً، این محدودیت نوعی تعرض به کسانی بود که از شرکت در احد امتناع ورزیده بودند؛ در حقیقت سلب صلاحیت از این دسته بود که شایستگی دفاع و شرکت را نداشتند.

ثانیاً، گوشمالی به شرکت کنندگان بود، زیرا این ضربت بر اثر بی انضباطی آنان متوجه اسلام شده بود و می بایست خود آن‌ها این شکست را جبران و ترمیم می کردند تا بار دیگر به چنین بی نظمی‌هایی دست نزنند.

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 101.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 573

ندای منادی پیامبر به گوش جوانی از قبیله «بنی عبد الاشهل» رسید، در حالی که او با برادر خود با بدن مجروح در رخت‌خواب افتاده بود. این ندا، طوری آن‌ها را تکان داد که با اینکه تنها یک اسب سواری داشتند و حرکت کردن از جهاتی توأم با مشکلات بود، به یک دیگر گفتند: هرگز سزاوار نیست، پیامبر به جهاد برود و ما از او عقب بمانیم. این دو برادر با اینکه مرکب خود را به تناوب سوار می شدند، خود را به سربازان اسلام رسانیدند. «1»

حمراء الأسد

اشاره

«2» پیامبر «ابن امّ مکتوم» را جانشین خود در مدینه قرار داد و در «حمراء الأسد» که هشت میلی مدینه است، موضع گرفت. «معبد خزاعی» رئیس قبیله «خزاعه» با اینکه مشرک بود، به پیامبر اسلام تسلیت عرض کرد. تمام افراد قبیله خزاعه همواره از اسلام پشتیبانی می کردند. «معبد» به منظور خدمت به پیامبر از «حمراء الأسد» عازم «روحاء» مرکز ارتش قریش گردید و با ابو سفیان ملاقات کرد و چنین دریافت که ابو سفیان تصمیم گرفته به سوی مدینه برگردد، و باقی مانده قدرت مسلمانان را از بین ببرد. معبد او را از مراجعت منصرف ساخت و گفت: هان ای ابو سفیان! محمد اکنون در «حمراء الأسد» است و با قدرت سربازان بیشتر، از مدینه خارج شده و آن‌هایی هم که دیروز در نبرد شرکت نکرده بودند، امروز در رکاب ایشانند.

ابو سفیان! من چهره‌هایی دیدم که از شدت غیظ و خشم برافروخته شده بودند و من تاکنون در عمرم چنین قیافه‌هایی را ندیده‌ام و مسلمانان از بی انضباطی دیروز سخت پشیمانند. او به قدری از قدرت ظاهری و عظمت روحی و روانی مسلمانان سخن گفت که ابو سفیان را از تصمیم خود منصرف ساخت.

(1). همان.

(2). گروهی رفتن پیامبر را تا «حمراء الأسد» برای تعقیب دشمن، غزوه مستقل شمرده، و برخی نیز آن را دنباله غزوه «احد» دانسته‌اند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 574

پیامبر با یاران خود، سر شب در «حمراء الأسد» ماند و دستور داد در تمام نقاط بیابان آتش روشن کنند تا دشمن تصور کند که قدرت و نیروهای جنگنده آن‌ها بیش از آن مقدار است که در احد دیده بودند.

صفوان بن امیه رو به ابو سفیان کرد و گفت: مسلمانان خشمگین و زخم خورده‌اند، تصور می‌کنم که به همین مقدار اکتفا کرده و راه مکه را پیش بگیریم. «1»

شخص با ایمان بیش از یک بار فریب نمی‌خورد

این جمله خلاصه گفتار پیامبر اسلام است که فرمود:

لا یدلغ المؤمن من جحر مرتین.

پیامبر این سخن را موقعی فرمود که «ابو عره جمحی» از او درخواست آزادی کرد.

وی پیش از این در جنگ بدر اسیر شده بود، پیامبر او را آزاد و با او شرط کرد که با مشرکان بر ضد اسلام همکاری نکند.

او نیز شرط را پذیرفت، ولی پیمان خود را با شرکت در جنگ احد، نقض کرد. اتفاقاً، موقع بازگشت از «حمراء الأسد»

مسلمانان او را دست‌گیر کردند. این بار نیز او از محضر پیامبر درخواست آزادی کرد، اما پیامبر به درخواست او اعتنا نکرد و

با گفتن این جمله که مؤمن از یک سوراخ بیش از یک بار گزیده نمی‌شود، دستور اعدام او را صادر کرد و فاجعه احد که

سراسر آموزنده بود، پایان پذیرفت. «2» سرانجام نبرد احد با تقدیم هفتاد و یا 74 و به قولی 82 شهید، پایان گرفت؛ در

حالی که کشته‌شدگان قریش بیش از 22 نفر نبود. بدینسان جنگ احد که روز شنبه هفتم شوال سال سوم هجرت رخ داد،

به ضمیمه حادثه «حمراء الأسد» که آن

(1). ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 2، ص 49.

(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 104. ما در پاورقی‌ها، مدارک فرازهای مهم را نقل کرده‌ایم. خوانندگان گرامی برای تفصیل

بیشتر، می‌توانند به مدارک ذیل که مورد نظر و مطالعه نگارنده در تألیف این کتاب بوده است، مراجعه کنند:

ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج 2، ص 36-49؛ واقدی، المغازی، ج 1، ص 199-340؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 14، ص 14-218 و ج 15، ص 60 و بحار الانوار، ج 20، ص 14-146.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 575

نیز تا روز جمعه همان هفته ادامه داشت، در روز چهاردهم شوال همان سال پایان پذیرفت.

از حوادث سال سوم هجرت، تولد نخستین گوهر تابناک امامت، حضرت «امام مجتبی» حسن بن علی است. وی در نیمه ماه رمضان سال سوم دیده به جهان گشود. تولد او دارای مراسمی بود که در زندگی پیشوایان بزرگ شیعه بازگو شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 576

حوادث سال چهارم هجرت

فاجعه سپاه تبلیغ

اشاره

«1» پس از پایان جنگ، آثار سیاسی شکست مسلمانان در نبرد «احد» کاملاً آشکار بود.

مسلمانان، با اینکه در برابر دشمن پیروز، ایستادگی نشان دادند و از بازگشت مجدد او جلوگیری به عمل آوردند؛ با این حال پس از حادثه «احد» تحریک‌های داخلی و خارجی برای براندازی اسلام رو به فزونی گذاشت. منافقان و یهودیان مدینه و مشرکان خارج از شهر و قبیله‌های مشرک دوردست، جرأت زیادی پیدا کرده، از تحریک و توطئه‌چینی و گردآوری سپاه و سلاح بر ضد اسلام، خودداری نمی‌کردند.

پیامبر با کمال مهارت، تحریک‌های داخلی را خاموش می‌کرد و قبایل خارج را که قصد هجوم به مدینه داشتند، با اعزام سربازان مجاهد سرکوب می‌ساخت. در همین وقت گزارش رسید که قبیله بنی اسد، در صدد تسخیر «مدینه» و قتل و غارت اموال مسلمانان‌اند. پیامبر فوراً یک گروه صد و پنجاه نفری را به فرماندهی «ابو سلمه» روانه منطقه توطئه‌کنندگان ساخت. پیامبر به فرمانده دستور داد که هدف اصلی سفر را پنهان سازد و از بیراهه برود. روزها استراحت کند و شب‌ها راه‌پیمایی کند. او دستور پیامبر اسلام را عمل کرد. شبانه قبیله بنی اسد را محاصره کرد و توطئه را در نطفه خفه

(1). حادثه ناگوار قتل سپاه تبلیغ، در سی و ششمین ماه هجرت رخ داده است. «واقعی، المغازی، ج 1، ص 354». و چون سال نخست، ده ماه حساب شد، طبعاً، این حادثه، مربوط به سال چهارم هجرت خواهد بود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 577

ساخت و پیروزمندانه با مقداری از غنایم جنگی به مدینه بازگشت. این حادثه در سی و پنجمین ماه هجرت اتفاق افتاد.
«1»

نقشه ماهرانه برای کشتن رجال تبلیغ

پیامبر گرامی با اعزام دسته‌های نظامی، نقشه‌های توطئه‌چینان را نقش بر آب می‌کرد. همچنین با اعزام گروه تبلیغی، به میان قبایل و مراکز جمعیت، قلب‌های قبایل بی‌طرف را به معارف اسلام جلب می‌کرد.

مبلغان ورزیده که حافظ قرآن و احکام و سخنان پیامبر بودند، حاضر بودند به قیمت جان خود، عقاید اسلامی را با روشن‌ترین بیان و واضح‌ترین اسلوب به گوش مردم دور دست برسانند.

پیامبر با اعزام دسته‌های نظامی و گروه تبلیغی، به دو وظیفه سنگین مقام شامخ نبوت عمل می‌کرد.

در حقیقت، اعزام دسته‌های نظامی، برای خنثی کردن فتنه‌هایی بود که می‌خواست صورت گیرد، تا در سایه امنیت و آزادی محیط، گروه تبلیغی به وظیفه خطیر خود که حکومت بر قلب‌ها و روشن‌گری افکار بود، قیام کنند.

ولی برخی از قبایل وحشی و پست، با گروه تبلیغی که نیروهای معنوی اسلام بودند و هدفی جز ترویج خداپرستی و ریشه‌کن ساختن کفر و بت‌پرستی نداشتند، از در حيله و تزویر وارد شده و آنان را با وضع رقت‌باری به قتل می‌رسانیدند. اکنون سرگذشت عده‌ای از مبلغان ورزیده اسلام را می‌آوریم که ابن هشام «2» تعداد آنان را شش، و ابن سعد «3» ده نفر نوشته است.

(1). واقدی، المغازی، ج 1، ص 340-346. به خاطر دارید که در سی و چهارمین ماه هجرت، سال سوم پایان می‌پذیرد و حوادث ماه‌های سی و پنجم به بالا مربوط به سال چهارم هجرت خواهد بود.

(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 169، ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 2، ص 39.

(3). ابن سعد، همان، ج 2، ص 39.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 578

گروهی از نمایندگان قبایل «عضل» و «قاره» از در حيله وارد شده، به حضور پیامبر شرفیاب شدند و چنین گفتند:

ای پیامبر خدا! قلب‌هایمان متوجه اسلام شده و محیط ما نیز برای پذیرش اسلام آماده است. لازم است گروهی از یاران خود را همراه ما اعزام فرمایید که در میان قبیله ما تبلیغ کنند و قرآن را به ما بیاموزند و از حلال و حرام خدا آگاه سازند.

«1»

پیامبر وظیفه داشت که به ندای این گروه که نمایندگان قبیله‌های بزرگی بودند پاسخ مثبت بدهد و وظیفه مسلمانان است که به هر قیمتی باشد، از این فرصت استفاده کنند. از این‌رو، پیامبر دسته‌ای را به فرماندهی «مرثد» همراه نمایندگان قبایل، به آن نقاط فرستاد.

این دسته، همراه نمایندگان قبیله از مدینه خارج و از قلمرو قدرت مسلمانان دور شدند و به آبگهی به نام «رجیع» رسیدند. در آنجا نمایندگان قبایل، نیت‌های پلید خود را ابراز کردند و از قبیله «هذیل» کمک گرفتند و مصمم شدند که افراد اعزامی را دست‌گیر و نابود کنند.

مسلمانان در آن نقطه- در حالی که دسته‌های مسلح، آن‌ها را احاطه کرده بودند- پناه‌گاهی جز قبضه‌های شمشیر خود نداشتند. از این جهت، دست به قبضه‌های شمشیر برده و برای دفاع از خود، آماده شدند. دشمنان آنان، سوگند یاد کردند که ما منظوری جز دست‌گیری شما نداریم و مقصد ما این است که شما را به مقامات قریش زنده تحویل دهیم و در برابر آن مبلغی پول از آن‌ها بگیریم.

مسلمانان به یکدیگر نگریستند و بیشتر آن‌ها تصمیم گرفتند که نبرد کنند و به آنان گفتند: ما از مشرک و بت‌پرست پیمان نمی‌پذیریم، سپس دست به شمشیر بردند و

(1). نمایندگان به پیامبر چنین گفتند: *إن فینا إسلاما فاشیا فابعث معنا نفرا من أصحابک یقرءوننا القرآن و یفقهوننا فی الإسلام* «واقدی، همان، ج 1، ص 354».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 579

مردانه در راه دفاع از اسلام و تبلیغ آیین حق جان سپردند، ولی سه نفر به نام‌های «زید بن دثنه»، «خبیب عدی» و «عبد الله» شمشیرها را غلاف کردند و تسلیم شدند. در نیمه راه «عبد الله» از تسلیم شدن خود پشیمان شد، بدینسان دست از بندرها ساخت و شمشیر به دست گرفت و به دشمن حمله برد، دشمنان عقب نشستند و با پرتاب سنگ او را به زانو درآوردند. آن قدر به او سنگ زدند که به روی زمین افتاد و جان سپرد و در همان جا به خاک سپرده شد.

ولی دو اسیر دیگر به کفار مکه تحویل داده شد و در برابر آن، دو اسیری که از قبیله اسیر کنندگان بودند، آزاد شدند.

«صفوان بن امیه» که پدرش در جنگ «بدر» کشته شده بود، «زید» را خرید، تا با کشتن یک مبلغ اسلامی انتقام پدر را بگیرد. قرار شد در یک اجتماع با عظمت «زید» به دار آویخته شود. چوبه دار در «تنعیم» «1» نصب شد. قریش و یاران آن‌ها در آن نقطه، در روز مخصوصی گرد آمدند. محکوم در کنار چوبه دار ایستاده، در حالی که چند دقیقه پیش، از عمر او باقی نمانده بود.

«ابو سفیان» که فرعون مکه بود و در تمام حوادث دست او در بیرون و یا پشت پرده کار می‌کرد، رو به «زید» کرد و گفت: تو را به خدایی که به او ایمان داری سوگند می‌دهم؛ آیا می‌خواهی که «محمد» به جای تو کشته شود و تو آزاد شوی و به خانه خود برگردی؟

زید با کمال شجاعت گفت: «من هرگز راضی نمی‌شوم که خاری در پای پیامبر فرو رود، اگر چه به قیمت آزادی من تمام شود. پاسخ زید، حال ابو سفیان را دگرگون ساخت و از کثرت علاقه یاران محمد به آن حضرت فوق العاده تعجب کرد و گفت:

«در طول عمر خود، یاران هیچ کس را مثل اصحاب محمد نیافتم که تا این حد فداکار و علاقه‌مند باشند».

(1). تنعیم: نقطه‌ای است که آغاز «حرم» و پایان «حل» شمرده می‌شود، و برای عمره مفرده از آنجا احرام می‌بندند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 580

چیزی نگذشت که زید بالای چوبه دار ظاهر شد و مرغ روحش به ملکوت شتافت و در راه دفاع از حریم حقیقت و نشر آیین اسلام و مبارزه با شرک دست از زندگی شست.

نفر دوم «خبیب» مدت‌ها در بازداشت بود، شورای مکه تصمیم گرفت او را نیز در «تنعیم» به دار آویزد. «1» وی در کنار چوبه دار، از مقامات رسمی مکه اجازه گرفت که دو رکعت نماز بگذارد. سپس آن را با کمال اختصار به جای آورد و رو به سران قریش کرد و گفت: اگر گمان نمی‌کردید که من از مرگ ترس و واهمه دارم، بیش از این نماز می‌گزاردم «2» و رکوع و سجود نماز را طول می‌دادم. سپس روی به آسمان کرد و گفت:

خداوندا! ما به مأموریتی که از جانب پیامبر داشتیم، عمل کردیم. در این هنگام، فرمان اعدام صادر شد و خبیب به دار آویخته شد. او بر سر دار می‌گفت: خدایا تو می‌بینی، یک دوست در اطراف من نیست که سلامم را به پیامبر برساند. خدا! تو سلامم را به او برسان.

گویا احساس‌های مذهبی این مرد روحانی، «ابو عقبه» را سخت ناراحت کرد، که برخاسته ضربتی بر پیکرش وارد ساخت و او را کشت.

بنا به نقل ابن هشام، «3» پیش از آن که بمیرد اشعاری چند روی چوبه دار سرود که ما مضمون دو بیت آن را در اینجا می آوریم:

به خدا سوگند! اگر مسلمان بمیرم غصه ای ندارم که در کدام منطقه به خاک سپرده شوم.

این مرگ رقت بار من در راه خدا است و اگر او بخواهد، این شهادت را بر اعضای قطعه قطعه من مبارک می سازد! «4»

(1). واقدی می گوید: هر دو اسیر در یک روز به دار آویخته شدند «المغازی، ج 1، ص 358».

(2). همان، ص 359.

(3). سیره ابن هشام، ج 2، ص 17.

(4).

فو الله ما أرجو إذا متّ مسلماً علیّیّ آیّ جبّ کان فی الله مصرعی

و ذلک فی ذات الإله و إن یشأ یبارک علیّیّ أوصال شلو ممزع

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 581

این حادثه جان گداز، حال پیامبر را دگرگون و همه مسلمانان را غرق اندوه ساخت.

«حسان بن ثابت» شاعر زبردست مسلمانان اشعار غم انگیزی سرود که ابن هشام در سیره خود نقل کرده است. پیامبر گرامی از این نگران بود که جریان تکرار شود و از این راه سپاه تبلیغ که با زحمت های زیادی تربیت می شدند؛ ضربه های غیر قابل جبرانی ببینند و این نیروی مقدس دست خوش سوء قصد گروهی پلید شوند.

مدت ها نعل این مبارز مذهبی بالای چوبه دار بود و گروهی در اطراف آن پاس می دادند؛ تا اینکه به دستور پیامبر دو نفر از مسلمانان دلیر، شبانه نعل او را پایین آورده و دفن کردند. «1»

فاجعه بئر معونه

اشاره

در ماه صفر سال چهارم، پیش از آن که خبر شهادت فرزندان اسلام، در سرزمین «رجیع» به پیامبر برسد، «ابو براء عامری» وارد مدینه شد. پیامبر او را به آیین اسلام دعوت کرد، او نپذیرفت و به حضرتش عرض کرد، اگر سپاه تبلیغ نیرومندی را

روانه صفحات «نجد» کنید، امید است ایمان بیاورند، زیرا تمایلات آنها به توحید زیاد است. پیامبر فرمود: از حيله، عداوت و دشمنی مردم «نجد» بیم دارم. «ابو براء» گفت:

ستون اعزامی شما در پناه من هستند و من ضمانت می‌کنم که آنها را از هر حادثه سوء حفظ کنم.

چهل نفر از رجال علمی اسلام که حافظ قرآن و احکام بودند، به فرماندهی «منذر» رهسپار منطقه «نجد» گردیدند و در کنار «بئر معونه» منزل کردند. پیامبر نامه‌ای که مضمون آن دعوت به آیین اسلام بود، به یکی از سران «نجد» به نام «عامر بن الطفیل» نوشت و یک نفر از مسلمانان مأمور شد که نامه پیامبر را به «عامر» برساند. او نه تنها نامه پیامبر را نخواند، بلکه حامل نامه را نیز به قتل رسانید. آن‌گاه قبیله خود را بر کشتن

(1). سفینه البحار، ج 1، ص 372.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 582

رجال علمی اسلام دعوت کرد. افراد قبیله از همکاری خودداری کردند و گفتند:

بزرگ قبیله «ابو براء» به آنان امان داده است. سرانجام از کمک قبیله خود مأیوس شد و از عشایر و قبایل اطراف کمک طلبید. بدین ترتیب، منطقه‌ای که سپاه تبلیغی در آنجا فرود آمده بود، با نیروهای «عامر» محاصره شد.

سپاه تبلیغی اسلام، نه تنها مبلغان ارشد و زبردستی بودند، بلکه مردمی شجاع و رزمنده به شمار می‌رفتند. آنان تسلیم را برای خود ننگ دانسته، دست به قبضه شمشیر بردند و پس از جنگی خونین، همه شربت شهادت نوشیدند، جز «کعب بن زید» که با بدن مجروح خود را به مدینه رساند و جریان را اطلاع داد. «1»

این فاجعه جان‌سوز و بزرگ، عالم اسلام و مسلمانان را سخت ناراحت ساخت و پیامبر مدت‌ها به یاد شهدای «بئر معونه» بود.

این دو حادثه جان‌گداز، همگی از نتایج سوء شکست احد بود که جرأت قبایل اطراف را برای کشتن مسلمانان زیاد کرد.

غرض‌ورزی خاورشناسان

خاورشناسان که از خراش صورت یک مشرک انتقاد کرده و به اسلام و مسلمانان می‌تازند و اصرار دارند که اثبات کنند که آیین اسلام در سایه شمشیر پیش رفته است، در برابر این دو حادثه رقت‌بار، لب فروبسته و کوچک‌ترین سخنی درباره آن نگفته‌اند.

در کجای جهان، سپاه علم و دانش را از دم تیغ می گذرانند؟ اگر آیین اسلام در سایه شمشیر پیشرفت کرده است، پس این دسته های تبلیغی برای چه، جان بر کف نهاده و در راه نشر آیین اسلام جان سپرده اند.

این دو حادثه نکته های تازه و آموزنده ای دارد. قدرت ایمان، فداکاری و جانبازی، فروغ ابدیت، جعفر سبحانی 582
غرض ورزی خاورشناسان ص : 582

(1). واقدی، المغازی، ج 1، ص 364-369.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 583

رشادت و شهامت آن ها، مایه تقدیر و باعث اعجاب و سرمشق برای مسلمانان است.

هرگز مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی شود

حادثه های جان گداز سرزمین رجیع و بئر معونه که منجر به کشته شدن سپاه تبلیغی اسلام شد موجی از تأثر و اندوه در مسلمانان ایجاد کرد و افسردگی فوق العاده ای سراسر محافل آن ها را فرا گرفت. در این موقع، خوانندگان گرامی از خود سؤال می کنند که چرا پیامبر دست به چنین عملی زد؟ با اینکه او در حادثه نخست (رجیع) تجربیات تلخی داشت، چرا بار دیگر چهل نفر را روانه نواحی بئر معونه کرد؟ مگر خود پیامبر نفرموده است:

لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین؛ مؤمن هرگز از یک سوراخ دو بار گزیده نمی شود.

پاسخ این پرسش با مراجعه به متون تاریخی روشن می شود، زیرا گروه دوم در حمایت و ضمانت ابو براء (عامر بن مالک بن جعفر) - که رئیس قبیله بنی عامر بود- قرار گرفته بودند و هرگز قبیله او بر خلاف منویات رئیس خود کاری انجام نمی داد و برای دادن اطمینان بیشتر، خود او در مدینه باقی ماند، تا سپاه تبلیغی برگردند.

نقشه و تدبیر رسول خدا صحیح و منتج بود، زیرا سپاه تبلیغی اسلام به دست قبیله ابو براء کشته نشدند. با اینکه برادرزاده او، عامر بن الطفیل، قبیله ابو براء را که قبیله خودش نیز بود، بر ضد سپاه تبلیغ تحریک کرد؛ با این حال، کسی از آنان گوش به حرف او نداد و همگی گفتند: عموی تو آن ها را امان داده است. سرانجام، عامر بن الطفیل از قبیله های بیگانه مانند «سلیم» و «ذکوان» کمک گرفت و رجال تبلیغ اسلام را به قتل رسانید.

لحظه ای که سپاه تبلیغی عازم منطقه ابو براء شد، دو نفر از میان خود به نام های عمرو بن امیه و حارث بن صمه را «1» انتخاب کردند تا شتران سپاه را به چرا برده و

(1). بنا به نقل ابن هشام در سیره، ج 2، ص 186 منذر بن محمد بوده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 584

مراقب آنها باشند، در حالی که این دو نفر مشغول انجام وظیفه خود بودند، ناگهان «عامر بن الطفیل» بر سر آنان نیز تاخت؛ در نتیجه حارث بن صمه کشته و عمرو بن امیه آزاد شد.

عمرو بن امیه، در بازگشت خود به مدینه به دو نفر برخورد و یقین پیدا کرد اینها از همان قبایلی‌اند که سپاه تبلیغی اسلام را کشته‌اند، از این نظر هر دو نفر را در موقع خواب سر برید و به مدینه بازگشت.

او در این تصور به خطا رفته بود، زیرا آنها از قبیله ابو براء (قبیله بنی عامر) بودند که به پاس احترام رئیس خود، خون سپاه تبلیغ اسلام را محترم شمرده بودند.

این جریان نیز باعث فزونی اندوه پیامبر شد و تصمیم گرفت خون بهای این دو نفر را بپردازد.

ولی پاسخ روشن را مؤلف الطبقات «ابن سعد» «1» متذکر است. او می‌گوید: خبر هر دو گروه در یک شب به پیامبر رسید و پیامبر هنگام اعزام گروه دوم از سرنوشت شهدای «رجیع» آگاه نبود.

غزوه «بنی النضیر»

اشاره

منافقان و یهودیان مدینه از شکست مسلمانان در احد و کشته شدن رجال علمی سخت خوش حال بودند و به دنبال فرصت بودند که در مدینه شورش برپا کنند و به قبایل خارج از مدینه بفهمانند که کوچک‌ترین اتحاد و وحدت کلمه در مدینه وجود ندارد و دشمنان خارجی می‌توانند حکومت نوجوان اسلام را سرنگون سازند.

پیامبر برای اینکه از منویات و طرز تفکر یهودیان «بنی النضیر» آگاه شود، همراه گروهی از افسران خود عازم دژ آنها شد. اما هدف ظاهری پیامبر از تماس با بنی النضیر این بود که آمده است در پرداخت خون بهای آن دو نفر عرب از قبیله

(1). الطبقات الکبری، ج 2، ص 52-53.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 585

«بنی عامر» که به دست عمرو بن امیه کشته شده بودند، کمک بگیرد. زیرا قبیله بنی النضیر هم با مسلمانان پیمان داشتند و هم با قبیله بنی عامر و قبایل هم پیمان همواره در چنین لحظاتی یک دیگر را کمک می‌کردند.

پیامبر در برابر درب دژ فرود آمد و مطلب خود را با سران قوم در میان گذاشت آنان با آغوش باز از پیامبر استقبال کردند و قول دادند که در پرداخت دیه کمک کنند.

سپس در حالی که پیامبر را با کنیه اش (ابو القاسم) خطاب می کردند، درخواست کردند که رسول خدا وارد دژ آن ها شود و روز را آنجا به سر ببرد. رسول گرامی تقاضای آن ها را نپذیرفت و در سایه دیوار دژ با افسران خود نشست و با سران بنی النضیر مشغول گفت و گو شد. «1»

پیامبر احساس کرد که این چرب زبانی، با یک سلسله حرکت های مرموز توأم است. از طرفی، در محوطه ای که پیامبر نشسته بود، رفت و آمد زیاد به چشم می خورد؛ سخنان در گوشی، که مورث شک و بدبینی است، فراوان بود. در حقیقت، سران بنی النضیر تصمیم گرفته بودند که پیامبر را غافل گیر کنند. یک نفر از آن ها به نام «عمرو بن حجاج» آماده شده بود که بالای بام برود و با افکندن سنگ بزرگی بر سر پیامبر، به زندگی او خاتمه بخشد.

خوش بختانه توطئه ها و نقشه های شومشان از حرکت های مرموز و ناموزون آن ها فاش شد و بنا به نقل «واقدی» فرشته وحی، پیامبر را از ماجرا آگاه ساخت. حضرت از جای خود حرکت کرد و طوری مجلس را ترک گفت که یهودیان تصور کردند دنبال کاری می رود و برمی گردد، ولی پیامبر راه مدینه را در پیش گرفت و همراهانش را نیز از تصمیم خود آگاه ساخت. آنان هم چنان در انتظار بازگشت پیامبر به سر می بردند، اما هرچه انتظار کشیدند انتظار آن ها سودی نبخشید.

جهودان بنی النضیر سخت در تکاپو و تشویش افتادند: از طرفی فکر می کردند که

(1). واقدی می گوید: پیامبر وارد جلسه سران «بنی النضیر» گردید «المغازی، ج 1، ص 364».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 586

شاید پیامبر از توطئه آن ها آگاه شده باشد؛ در این صورت مجازات سختی در انتظارشان بود. از طرف دیگر با خود می گفتند: اکنون که پیامبر از تیررس ما بیرون رفته، انتقام او را از یارانش بگیریم، ولی بلافاصله می گفتند: در این صورت کار به جای باریک تری می کشد و به طور مسلم پیامبر از ما انتقام می گیرد.

در این گیرودار همراهان پیامبر تصمیم گرفتند که دنبال پیامبر بروند و از جای او آگاه شوند. مقدار زیادی از دیوار دژ دور نشده بودند که با مردی رو به رو شدند که از مدینه می آمد و خبر ورود پیامبر را به آنان اطلاع داد. آنان فوراً به محضر پیامبر شرفیاب شدند و از توطئه چینی یهود- که امین وحی نیز آن را گزارش کرد- آگاه گردیدند. «1»

در برابر این جنایت چه باید کرد؟

اکنون وظیفه پیامبر در قبال این دسته از خیانت کاران چیست؟ گروهی که از مزایای حکومت اسلامی برخوردار بودند و سربازان اسلام، اموال و نوامیس آن‌ها را حفظ می‌کردند، جمعیتی که نشانه‌های بارز نبوت و رسالت را در سراسر زندگی پیامبر می‌دیدند و دلایل نبوت و گواه‌های راست‌گویی او را در کتاب‌های خود می‌خواندند، ولی به جای مهمان‌نوازی نقشه قتل او را کشیدند و ناجوانمردانه کمر بر ترور او بستند، مقتضای عدالت در این زمینه چیست و برای اینکه ریشه اینگونه حوادث سوزانده شود این جریان‌ها بار دیگر تکرار نشود، چه باید کرد؟

راه منطقی همان بود که پیامبر گرامی برگزید. به تمام سربازان آماده باش داده شد، سپس «محمد بن مسلمه اوسی» را پیش خود خواند و دستور داد که هرچه زودتر از طرف وی به سران بنی‌النضیر پیام زیر را برساند.

وی نزد آنان رفت و به سران بنی‌النضیر چنین گفت: رهبر عالی قدر اسلام با من

(1). واقدی، المغازی، ج 1، ص 365.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 587

برای شما پیامی فرستاده که هرچه زودتر این آب و خاک را در مدت ده روز ترک کنید، زیرا پیمان‌شکنی کرده‌اید و از در مکر و حيله وارد شده‌اید و اگر در این ده روز این مرز و بوم را ترک نکنید خون شما هدر است.

این پیام، افسردگی عجیبی در میان یهود پدید آورد و هر کدام گناه را به گردن دیگری انداخت. یکی از سران آن‌ها پیشنهاد کرد که همگی اسلام آورند، ولی لجاجت اکثریت مانع از پذیرفتن چنین توصیه‌ای شد. بی‌چارگی عجیبی آن‌ها را فراگرفت، به ناچار رو به محمد بن مسلمه کردند و گفتند: ای محمد تو از قبیله اوس هستی و ما پیش از آمدن پیامبر اسلام با قبیله تو پیمان دفاعی داشتیم، اکنون چرا با ما از در جنگ وارد می‌شوی؟ وی با کمال رشادت که در خور هر مسلمانی است گفت: آن زمان گذشت، اکنون دل‌ها دگرگون شده است.

این تصمیم مطابق پیمانی است که مسلمانان در نخستین روزهای ورود پیامبر با طوایف یهود مدینه بسته بودند. این پیمان را «حیی بن اخطب» از طرف قبیله بنی‌النضیر امضا کرده بود. در اینجا، خلاصه‌ای از متن پیمان را می‌آوریم:

پیامبر با هر یک از سه گروه (بنی‌النضیر، بنی‌قینقاع و بنی‌قریظه) پیمان می‌بندد که هرگز بر ضرر رسول خدا و یاران وی قدمی برندارند و با زبان و دست ضرری به او نزنند ...

هرگاه یکی از این سه قبیله، بر خلاف متن پیمان رفتار کنند، دست پیامبر در ریختن خون و ضبط اموال و اسیر کردن زنان و فرزندان آن‌ها بازخواهد بود. «1»

اشک‌های تمساحانه

خاورشناسان باز در این مورد، گریه‌های دروغی و اشک‌های تمساحانه خود را از سر گرفته و بسان دایه‌های مهربان‌تر از مادر، اشک ترحم بر جهودان پیمان‌شکن و خیانت پیشه «بنی النضیر» ریخته و عمل پیامبر را دور از انصاف و عدالت دانسته‌اند.

(1). ر. ک: همین کتاب، ص 435-440 متن پیمان در بحار الانوار، ج 19، ص 110-111 نقل شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 588

این خرده‌گیری به منظور شناخت حقیقت و فهم مطلب نیست، زیرا حقیقت با مراجعه به متن پیمان روشن می‌شود، مجازاتی که پیامبر در حق آن‌ها قایل شد به مراتب سبک‌تر از مجازاتی بود که در متن پیمان پیش‌بینی شده بود.

امروز اربابان همین خاورشناسان، صدها جنایت و ستم را در شرق و غرب انجام می‌دهند و یک نفر از آن‌ها کوچک‌ترین اعتراضی به آنان نمی‌کند. اما وقتی پیامبر یک مشت توطئه‌گر را به کمتر از آن چیزی که با آن‌ها قرار گذشته بود مجازات می‌کند، فوراً داد و ناله مشتی نویسنده که به اغراض گوناگون دست به تحلیل این حوادث می‌زنند، بلند می‌شود.

نقش حزب نفاق

خطر حزب «نفاق» بالاتر از خطر «یهود» بود، زیرا منافق در سنگر دوستی از پشت خنجر می‌زند و ماسک دوستی بر چهره می‌بندد. سر دسته این گروه، عبد الله بن ابی و مالک بن ابی و ... بودند. آنان بی‌درنگ پیامی به سران بنی النضیر دادند که ما با دو هزار سرباز شما را یاری می‌کنیم و قبایل هم پیمان شما یعنی بنی قریظه و غطفان شما را تنها نمی‌گذارند. این وعده دروغین بر جرأت یهود افزود و اگر هم در آغاز کار تصمیم بر تسلیم و ترک دیار داشتند، فکرشان دگرگون شد. درهای دژ را بستند و با سلاح جنگی مجهز شده، تصمیم گرفتند که به هر قیمتی باشد از برج‌های خود دفاع کنند و باغ و زراعت خود را بلا عوض در اختیار ارتش اسلام نگذارند.

یکی از سران بنی النضیر (سلام بن مشکم) وعده عبد الله را پوچ شمرد و گفت:

صلاح در این است که کوچ کنیم، ولی حیّ بن اخطب مردم را به استقامت و پایداری دعوت کرد.

رسول گرامی، از پیام عبد الله آگاه شد. ابن امّ مکتوم را در مدینه جانشین خود ساخت و تکبیرگویان برای محاصره قلعه «بنی النضیر» حرکت کرد. فاصله بنی قریظه و بنی النضیر را لشکرگاه خود قرار داد و رابطه آن دو گروه را از هم قطع کرد.

بنا به نقل

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 589

ابن هشام، «1» شش شبانه روز و بنا به نقل برخی دیگر پانزده روز قلعه آنها را محاصره کرد، ولی یهودیان بر استقامت و پایداری خود افزودند. پیامبر دستور داد، نخل‌های اطراف قلعه را ببرند، تا یهودیان یک باره دندان طمع از این سرزمین بکنند.

در این لحظه داد یهودیان از داخل قلعه بلند شد و همگی گفتند: ای ابو القاسم (کنایه از پیامبر) تو همیشه سربازان خود را از قطع اشجار نهی می‌کردی، این بار چرا دست به چنین کاری می‌زنی؟!

سرانجام جهودان تن به قضا دادند و گفتند: ما حاضریم جلای وطن کنیم، مشروط بر اینکه اموال منقول خود را از این سرزمین ببریم. پیامبر اکرم موافقت کرد که آنان غیر از سلاح، آنچه از اموال دارند با خود ببرند.

یهود آزمند در نقل اموال خود حد اکثر کوشش را کردند، حتی درهای خانه‌ها را با چهارچوبه از جایش کنده، برای حمل آماده می‌کردند و باقیمانده خانه‌ها را با دست خود ویران می‌کردند: گروهی از آنها عازم خیبر و دسته‌ای دیگر روانه شام شدند و دو نفر از آنها نیز اسلام آوردند.

ملت زبون و بی‌چاره برای جبران شکست با زدن دف و خواندن سرود، مدینه را ترک گفتند و شکست خود را از این طریق جبران کردند و خواستند برسانند که ما از ترک این دیار چندان ملول و آزرده نیستیم.

مزارع بنی النضیر میان مهاجران تقسیم می‌شود

غنیمتی که سربازان اسلام بدون جنگ و نبرد به چنگ می‌آورند، به حکم قرآن «2» متعلق به شخص پیامبر است و او هرگونه صلاح بداند در مصالح اسلام صرف می‌کند. حضرت مصلحت دید این مزارع و آب‌ها و باغ‌ها را میان مهاجران قسمت کند، زیرا دست آنها از ثروت دنیا به علت مهاجرت از مکه کوتاه بود، و در حقیقت

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 191.

(2). حشر (59) آیه 6.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 590

سربار انصار و مهمان آنان بودند. این نظر را سعد بن معاذ و سعد بن عباد نیز تصدیق کردند. از این رو تمام اراضی میان مهاجران تقسیم شد و از انصار جز «سهل بن حنیف» و «ابو دجانة» که بسیار تهی دست بودند کسی بهره‌ای نبرد و از این راه گشایشی برای عموم مسلمانان به وجود آمد و شمشیر قیمتی یکی از سران بنی النضیر نیز به سعد معاذ واگذار شد.

این جریان در ماه ربیع سال چهارم اتفاق افتاد و سوره حشر نیز درباره این حادثه نازل شد. ما برای اختصار آیه‌های این سوره را تفسیر و ترجمه نمی‌کنیم.

بیشتر تاریخ‌نویسان اسلامی عقیده دارند که در این حادثه خونی ریخته نشد، ولی مرحوم مفید «1» می‌گوید:

شب فتح، نبرد مختصری صورت گرفت که منجر به قتل ده نفر از یهودیان شد و با کشته شدن آنان مقدمات تسلیم شدن ارتش آماده شد.

تحریم مشروبات الکلی

اشاره

شراب و به طور کلی «مسکرات» از بزرگ‌ترین بلاهای خانمان‌برانداز جامعه بشری بوده و هست. در نکوهش این سم مهلک، همین اندازه کافی است که با بزرگ‌ترین سرمایه بشر و مایه امتیاز او از سایر جانداران که همان «عقل و خرد» است، سر جنگ دارد. سعادت انسان در پرتو خرد تأمین می‌شود، فرق انسان با سایر جانداران در همان قوای فکری است و الکل دشمن بزرگ آن به شمار می‌رود. از این نظر، جلوگیری از نوشیدن مشروبات الکلی یکی از برنامه‌های پیامبران آسمانی بوده است. هم چنین شراب، در تمام شرایع آسمانی محکوم به تحریم بوده است. «2»

(1). شیخ مفید، الارشاد، ص 47 و 48.

(2). در سال 1339 هجری شمسی، آقای دکتر «آرشه تونگ»، دبیر کل سازمان بین‌المللی مبارزه با الکل به ایران آمد، از اینکه آگاه شده بود که آیین اسلام مصرف مشروبات الکلی را شدیداً ممنوع کرده است خوش حال بود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 591

در شبه جزیره عربستان، می‌خوارگی به صورت بلای عمومی و یک بیماری واگیر درآمده بود که مبارزه قطعی و اصولی با آن نیاز به زمانی طولانی داشت. امکانات محیط و شرایط و احوال عموم عرب نیز اجازه نمی‌داد که پیامبر خدا، بدون مقدمه آن را تحریم کند، بلکه ناچار بود بسان یک طبیب، به تدریج مزاج جامعه را آماده سازد تا مبارزه قطعی و نهایی صورت پذیرد.

از این نظر آیه‌های چهارگانه‌ای که در خصوص ابراز انزجار از شراب نازل شده است یکنواخت نیست، بلکه از مرحله ابتدایی شروع شده تا آنجا که به صورت قطعی تحریم آن را اعلام کرده است.

دقت در این آیه‌ها روش تبلیغی پیامبر خدا را به ما می‌آموزد. شایسته است گویندگان و نویسندگان زبردست از این شیوه پیروی کنند و مبارزه با آلودگی‌های اجتماعی را از همین راه تعقیب کنند.

شرط اساسی مبارزه با کردار ناشایست، در مرحله نخست بیدار کردن افکار و توجه دادن جامعه به مضارّ و مفسد آن است؛ تا آمادگی روحی و انگیزه باطنی در جامعه نباشد، مبارزه اصولی با یک عمل ناپسند به طوری که خود مردم ضامن اجرای آن باشند امکان‌پذیر نیست.

از این نظر، قرآن در نخستین بار، در اجتماعی که می‌خوارگی جزء زندگی آن‌ها وی برای آشنایی با نظر اسلام درباره مواد الکلی، مایل شده بود که با رئیس مذهب شیعه در آن وقت حضرت آیت الله العظمی آقای بروجردی قدس سره در قم مصاحبه‌ای برگزار نماید. از این نظر، به همراه یکی از پزشکان معروف تهران که از خانواده روحانی و مذهبی اصفهان است، به قم آمد و پس از کسب اجازه از محضر آیت الله بروجردی، جلسه‌ای در منزل معظم له منعقد گردید.

در آن جلسه حضرت استاد علامه طباطبائی حضور داشت، و نگارنده و پدر بزرگوارم حضرت حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج میرزا محمد حسین خیابانی - دام ظلّه - نیز پیش از ورود آقایان برای زیارت حضرت آیت الله شرف‌یاب شده بودیم و قهراً در جلسه شرکت نمودیم.

نخستین سؤال دکتر این بود که چرا اسلام، صرف مشروبات الکلی را ممنوع ساخته است. حضرت آیت الله، از میان علل و اسرار مختلفی که در تحریم شراب موجود است، فقط به این نکته تکیه کرد که: الكل نابودکننده عقل و خرد است، که مایه امتیاز انسان با دیگر موجودات است، چنان که در بالا توضیح داده شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 592

بود، ساختن شراب از خرما و انگور را با رزق حسن (روزی نیکو) مخالف دانسته و از این طریق هشدار می‌دهد به افکار خفته داده است. چنان که می‌فرماید:

وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا «1»؛ شما ای مردم! از خرما و انگور هم مایه مست‌کننده و هم رزق نیکو به دست می‌آورید.

قرآن، برای نخستین بار گوشزد کرد که ساختن شراب از آن‌ها، ارتزاق نیکو نیست، بلکه «ارتزاق حسن» آن است که آن‌ها را به همان صورت انگور و خرما مصرف کنید.

این آیه؛ تکانی به افکار داد و مزاج آلوده را آماده کرد که پیامبر بتواند پس از آن، لحن خود را شدیدتر کند و با آیه دیگر اعلام کند که نفع جزئی (مادی) شراب و قمار در برابر آن همه مضارّ ناچیز است و این مطلب را با آیه زیر چنین بیان فرمود:

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا «2»؛ از حکم شراب و قمار از تو سؤال می کنند، در پاسخ آنان بگو که اگر چه در قمار و شراب استفاده جزئی مادی است، ضرر و گناه آن ها بیشتر است. بدون شک، مقایسه سود و زیان از طریق برتری زیان بر سود، تنها برای مردم متفکر و آگاه، در ایجاد انزجار کافی است، ولی توده مردم تا نهی صریح نباشد با این شیوه از بیان، از ارتکاب عمل ناشایست خودداری نمی کنند.

حتی «عبد الرحمن عوف» با اینکه آیه فوق نازل شده بود، ضیافتی ترتیب داد و شرابی سر سفره حاضر کرد حاضران پس از نوشیدن شراب به نماز ایستادند. یکی از آن ها آیه را در نماز غلط خواند به طوری که معنا را دگرگون ساخت و به جای لا أُعْبَدُ مَا تَعْبُدُونَ؛ یعنی ای مشرکان من بت های شما را نمی پرستم، چنین خواند: «أعبد ما تعبدون» که مفاد آن، ضد آیه یاد شده است.

این جریان ها مزاج ها را آماده کرد تا شرایط و اوضاع اجازه دهد که شراب لاقفل در شرایط و حالات خاصی تحریم شود. از این رو، صریحا اعلام شد که هیچ فرد

(1). نحل (16) آیه 67.

(2). بقره (2) آیه 219.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 593

مسلمانان حق ندارد که با حالت مستی نماز بگذارد و این تشریح الهی با این آیه اعلام شد:

لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ «1»؛ در حال مستی نماز نخوانید تا بدانید چه می گوئید.

تأثیر این آیه به حدی بود که گروهی، برای همیشه می خوارگی را ترک گفتند و منطقشان این بود که چیزی که به نمازتان زیان می رساند، باید مطلقا از برنامه زندگی حذف شود.

ولی گروه دیگر هم چنان دست از کردار خود برداشته بودند، حتی یک نفر از «انصار» با توجه به آیه یاد شده، در ضیافتی که ترتیب داده بود، میهمانان پس از صرف شراب، به جان هم افتاده و سر و دست هم دیگر را شکستند، سپس شکایت حضور رسول خدا آوردند. خلیفه دوم که تا آن روز شراب می خورد، به گمان اینکه آیات گذشته برای تحریم قطعی شراب کافی نیست، دست به دعا برداشت و گفت:

اللَّهُمَّ بَيْنَ لَنَا بَيَانَا شَافِيَا فِي الْخَمْرِ؛ بار الهی بیان صریح و قانع کننده ای برای ما نازل فرما.

ناگفته پیداست که اینگونه پیشامدهای ناگوار، محیط را آماده پذیرش قطعی تحریم شراب ساخت. از این رو، حکم صریح و نهایی حرمت شراب چنین نازل شد:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ «2» ای افراد با ایمان! شراب و قمار و بتان و «ازلام» (یک نوع بخت آزمایی بود) پلید و نجس اند، همگی از آن‌ها اجتناب ورزید شاید رستگار شوید.

این بیان بلیغ و اکید باعث شد که کسانی که تا آن روز به بهانه نبودن بیان قطعی، باده‌گساری می‌کردند از می‌خوارگی دوری جویند. در کتاب‌های سنی و شیعه وارد است که خلیفه دوم پس از استماع آیه فوق چنین گفت:

(1). نساء (4) آیه 44 و نیز ر. ک: سنن ابی داود، ج 2، ص 128.

(2). مائده (5) آیه 90.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 594

انتهینا یا رب؛ دوری خود را از این وقت! اعلام می‌داریم. «1»

تعلیقی بر بیان کافی

خلیفه دوم با شنیدن آیات سه‌گانه، قانع نشد و در انتظار بیان کافی بر تحریم شراب بود. سرانجام، آیه چهارم با تحریم مشروب‌های الکلی به روشن‌ترین وجه او را قانع ساخت. حکم خداوند در این باره چنین بود:

رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ، فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.

ولی فرنگ‌مآب‌های عصر ما، این آیات را قانع‌کننده ندانسته و می‌گویند: باید در تحریم شراب کلمه «حرام» و «حرّم» به کار رفته باشد، در غیر این صورت تحریم شراب معلوم نمی‌شود.

این گروه که اسیر هوا و هوس و دنبال بهانه‌اند، می‌خواهند با بطری شیطان هم آغوش باشند و این نوع ترّهات را مطرح می‌کنند. اتفاقاً قرآن برای سرکوب کردن این نوع افکار شیطانی، درباره شراب به گونه‌ای لفظ «حرام» را به کار برده است، زیرا در آیه‌ای می‌فرماید:

وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَّفْعِهِمَا «2» و نوشیدن «الکل» را همراه با «اثم کبیر» دانسته است.

و در آیه دیگر کلیه «اثم» ها را حرام کرده و می‌فرماید:

قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ وَ الْإِثْمَ «3»؛ بگو پروردگرم فحشای آشکار و پنهانی را تحریم کرده و کلیه «اثم» ها و گناه‌ها را.

و به دیگر سخن: در یک آیه، موضوع را بیان کرد و این که در ارتکاب شراب «اثم» ها تحریم شده است.

آیا پس از این بیان، دنباله‌روهای کثافت‌های غربیان، باز در انتظار بیان کافی و

(1). مستدرک، ج 4، ص 143؛ روح المعانی، ج 7، ص 15.

(2). بقره (2) آیه 219.

(3). اعراف (7) آیه 33.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 595

شافی دیگر نیز می‌باشند؟!

ما هرگز نیازی به چنین استدلالی نداریم. آیات چهارگانه پیشین که «شراب» را «رجس»، «پلیدی» هم دوش «میسر»، «قمار»، «عمل شیطانی»، «ضد رستگاری» و مایه پیدایش «عداوت» و «بغضاء» دانسته است؛ به صورت روشن تحریم آن را اعلام داشته و برای هر بی‌نظر و بی‌غرضی مؤثرترین بیان می‌باشد.

در اینجا یادآوری این نکته لازم است که پیامبر گرامی با چهار آیه، محیط خود را از این پلیدی پاک ساخت و ایمان افراد، خود مجری حکم الهی شد، ولی جهان غرب با داشتن امکانات وسیع تبلیغاتی، هنوز نتوانسته است در این مورد گامی بردارد و تمام اقداماتش در برابر این سمّ کشنده بی‌اثر مانده است. شکست دولت آمریکا، در مسأله تحریم نوشابه‌های الکلی در سال‌های 1933-1935 معروف است و تراژدی عجیبی دارد.

غزوه ذات الرقاع

اشاره

«رقاع» در واژه عرب به معنای وصله‌ها است و نام‌گذاری این جهاد مقدس به «ذات الرقاع» بدین دلیل است که مسلمانان در این جبهه به پستی‌ها و بلندی‌هایی برخوردند که بسان جامه وصله‌دار نمایان بود. گاهی نیز در نام‌گذاری آن، چنین می‌گویند که سربازان برای رفع رنج پیاده‌روی، کهنه‌هایی به پای خود پیچیده بودند.

در هر حال این غزوه مانند دیگر غزوه‌ها، یک نبرد ابتدایی نبود، بلکه به منظور خاموش کردن جرقه‌ای بود که در شرف اشتعال بود. هدف، خفه کردن جنب و جوش‌هایی بود که از دو تیره «بنی محارب» و «بنی ثعلبه» از غطفان بر ضد اسلام در حال انجام گرفتن بود.

روش پیامبر این بود که افراد زیرک و بیداری به اطراف اعزام می کرد تا او را از اوضاع عمومی مطلع سازند. ناگهان گزارش رسید که دو تیره یاد شده، در فکر گردآوری سلاح و سرباز برای تسخیر «مدینه» هستند. پیامبر با ستون مخصوص، فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 596

آهنگ «نجد» کرد و در نزدیکی سرزمین دشمن فرود آمد. سوابق درخشان ارتش اسلام، جان فشانی و جانبازی های آن ها که شبه جزیره را غرق حیرت کرده بود، باعث شد که دشمن عقب نشینی کند و بدون مقاومت به کوه ها و مناطق بلند پناهنده شود.

ولی از اینکه در این نبرد، پیامبر اکرم با سربازان اسلام نماز واجب را به صورت «نماز خوف» برگزار کرد و کیفیت آن را با آیه 102 سوره نساء به مسلمانان آموخت؛ حدس زده می شود که نیروی دشمن تجهیزات کافی داشته و رشته مبارزه به جای باریکی کشیده شده، ولی سرانجام پیروزی از آن مسلمانان شده است.

جوان مردی

سیره نویسان و مفسران اسلام، مانند «ابن هشام» و امین الاسلام «طبرسی» «1» در این غزوه جریانی نقل کرده اند که حاکی از جوان مردی پیامبر درباره دشمن بود و ما مشابه آن را در غزوه «ذی امر» نقل کردیم. «2»

پاسداران بردبار

ارتش اسلام با اینکه بدون نبرد به سوی مدینه بازگشت، ولی در این نبرد غنایم مختصری نصیب آن ها شد. سپاه اسلام در نیمه راه در دره وسیعی شب را به استراحت پرداخت. پیامبر دو نفر سرباز دلیر را مأمور کرد که حفاظت دهانه دره را بر عهده بگیرند. این دو سرباز به نام های «عباد» و «عمار» ساعت های شب را بین خود تقسیم کردند و قرار شد «حفاظت» نیمه اول شب بر عهده «عباد» باشد.

مردی از قبیله «غطفان» در صدد تعقیب مسلمانان بود که آسیبی برساند و بی درنگ به محل خود بازگردد. این مرد از تاریکی شب استفاده کرد و از نقطه مخفی، نگهبان دره را که در حال نماز بود، هدف تیر قرار داد. نگهبان به قدری غرق در مناجات با خدا

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 205 و مجمع البیان، ج 3، ص 103.

(2). سیره ابن هشام، ج 1، ص 534.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 597

بود که سوزش تیر را کمتر احساس کرد و تیر را از پای خود در آورد و به نماز خود ادامه داد، ولی حمله دشمن تا سه بار تکرار شد. بار آخر تیر به شدت بر پای او خورد که دیگر نتوانست مناجات خود را به گونه دل خواهش ادامه دهد. از این رو، فوراً با سجود و رکوع کوتاهی نماز خود را به پایان رسانید و «عمار» را بیدار کرد.

منظره رقت بار «عباد» عمار را سخت منقلب کرد و با لحن اعتراض گفت: چرا در آغاز کار مرا بیدار نکردی؟ نگهبان زخمی در پاسخ وی گفت: من در حال مناجات با پروردگار خود بودم و سوره‌ای از قرآن را می‌خواندم که ناگهان تیر اول اصابت کرد.

لذت مناجات و شیرینی توجه به مبدأ مانع از آن شد که نماز خود را قطع کنم اگر پیامبر حفاظت این نقطه را بر عهده من نگذاشته بود، هرگز نماز و سوره‌ای را که می‌خواندم قطع نمی‌کردم و جان خود را در طریق مناجات با خدا از دست می‌دادم، پیش از آن که آهنگ بریدن نماز کنم. «1»

بدر دوم

در پایان جنگ «احد» ابو سفیان رو به مسلمانان کرد و گفت: سال دیگر همین موقع ما در بیابان «بدر» به هم خواهیم رسید و انتقام بیشتری خواهیم گرفت.

مسلمانان به دستور پیامبر آمادگی خود را برای دفاع اعلام کردند. یک سال تمام از موعده گذشت و ابو سفیان که رئیس قبیله «قریش» بود، با مشکلات گوناگونی دست به گریبان شده بود. «نعیم بن مسعود» که با طرفین روابط دوستانه داشت وارد مکه شد.

ابو سفیان از وی خواهش کرد که فوراً به مدینه برگردد، و محمد را از تصمیم خروج از مدینه بازدارد و نیز افزود که امسال ترک مکه برای ما مقدور نیست و تظاهرات و مانورهای نظامی محمد صلی الله علیه و آله و سلم، در نقطه «بدر» که بازار عمومی عرب است موجب شکست ما خواهد بود.

«نعیم» به هر غرض بود به مدینه بازگشت، ولی سخنان او کوچک‌ترین اثری در

(1). همان، ج 2، ص 208-209.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 598

روحیه پیامبر نگذاشت. پیامبر با هزار و پانصد سرباز و چند رأس اسب و مقداری کالای بازرگانی در آغاز ماه ذی القعدة الحرام سال چهارم هجرت، در سرزمین «بدر» فرود آمد و هشت روز تمام در آنجا که همگی مصادف با بازار سالیانه عمومی عرب در «بدر» بود اقامت گزید، مسلمانان کالاهای تجارتي را فروختند و سود هنگفتی نیز بردند. سپس مردمی که از اطراف آمده بودند متفرق شدند، ولی ارتش اسلام هم چنان در انتظار ورود ارتش مکه بود.

گزارش‌هایی به مکه رسید که حاکی از ورود محمد به زمین «بدر» بود. سران حکومت مکه چاره ندیدند جز اینکه برای حفظ آبرو، سرزمین مکه را به قصد «بدر» ترک کنند. ابو سفیان با تجهیزات کافی تا «مر الظهران» آمد، اما قحط و غلا را بهانه قرار داد و از نیمه راه برگشت.

بازگشت ارتش شرک به قدری زنده بود که «صفوان» به ابو سفیان اعتراض کرد و گفت:

ما با این عقب‌نشینی تمام افتخارهایی که کسب کرده بودیم، از دست دادیم و اگر تو در سال گذشته وعده نبرد نداده بودی ما دچار چنین شکست معنوی نمی‌شدیم. «1»

در سوم شعبان سال چهارم هجرت، حسین بن علی علیه السلام دومین نواده پیامبر گرامی دیده به جهان گشود. «2» هم چنین، فاطمه بنت اسد، مادر علی علیه السلام چشم از جهان فرو بست «3» و در همین سال بود که پیامبر به «زید بن ثابت» دستور داد که خط سربانی را از یهودیان بیاموزد. «4»

(1). واقدی، همان، ج 1، ص 390-484. این حادثه در چهل و پنجمین ماه هجرت اتفاق افتاده است.

(2). دیار بکری، تاریخ الخمیس، ج 1، ص 467.

(3). همان.

(4). مقریزی، امتاع الاسماع، ص 187 و دیار بکری، تاریخ الخمیس ج 1، ص 464.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 599

حوادث سال پنجم هجرت «1»

کویدن سنت‌های غلط

جالب‌ترین رویدادهای تاریخی در سال پنجم هجرت، جنگ احزاب و سرگذشت بنی قریظه و ازدواج پیامبر با زینب دختر «جحش» است. سرآغاز این حوادث، طبق نوشته نویسندگان اسلامی همین ازدواج پیامبر است.

قرآن مجید، داستان مزبور را طی آیه‌های چهار، شش، 36 تا چهل از سوره احزاب بیان کرده و دیگر مجالی برای دروغ‌پردازی خاورشناسان و خیال‌بافان نگذاشته است. ما این حادثه را از طریق صحیح‌ترین و ارزنده‌ترین سند تاریخی اسلام (قرآن) بررسی می‌کنیم، آن‌گاه در مورد سخنان خاورشناسان سخن می‌گوییم.

زید بن حارثه کیست؟!

زید جوانی است که در دوران کودکی، غارت‌گران بیابان‌گرد عرب او را از قافله‌ای ربوده و در بازار «عکاظ» به عنوان غلام فروختند، «حکیم بن حزام» او را برای عمه

(1). مؤلف کتاب «تاریخ الخمیس» تاریخ این حادثه را مربوط به ماه ذی القعدة سال پنجم می‌داند؛ ولی از نظر محاسبات اجتماعی، صحیح به نظر نمی‌رسد، زیرا پیامبر گرامی از بیست و چهارم ماه شوال سال پنجم تا نوزدهم ماه ذی الحجه گرفتار غزوه «احزاب» و «بنی قریظه» بود. در چنین شرایطی تحقق چنین ازدواجی بسیار بعید است.

اگر ازدواج با زینب از حوادث سال پنجم باشد، حتماً مربوط به قبل از وقایع پیشین می‌باشد. از این نظر، ما این حادثه را پیش از حوادث «احزاب» و «بنی قریظه» نگاشتیم.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 600

خود «خدیده» خرید، وی نیز پس از ازدواج، او را به محمد صلی الله علیه و آله و سلم بخشید.

روحیات پاک و عواطف عالی و اخلاق نیک پیامبر باعث شد که زید شیفته وی شود، حتی آن‌گاه که پدر «زید» برای پیدا کردن فرزند خود وارد مکه شد و از ساحت مقدس «محمد» خواست که او را آزاد سازد، تا او را به سوی مادر و فامیل ببرد، زید حاضر به مراجعت نشد و محضر پیامبر را بر همه چیز (از دیار و وطن و خویشاوندان) ترجیح داد و رسول خدا او را در ماندن و یا مراجعت به وطن مختار ساخت.

این جذبه معنوی و عواطف قلبی از دو طرف بود. اگر زید از صمیم دل شیفته اخلاق و عواطف حضرت بود، پیامبر نیز متقابلاً او را دوست می‌داشت؛ تا آنجا که او را به فرزندی برگزید و مردم به او، به جای زید بن حارثه، «زید بن محمد» می‌گفتند.

پیامبر، برای رسمی شدن این موضوع، روزی دست زید را گرفت و به مردم قریش خطاب کرد و فرمود:

این فرزند من است، و ما از یک دیگر ارث می‌بریم.

این علاقه قلبی هم چنان باقی بود، تا اینکه زید در جنگ موته به شهادت رسید و پیامبر از مرگ او بسان مرگ یک فرزند متأثر شد. «1»

زید با دختر عمه پیامبر ازدواج می کند

یکی از اهداف مقدس پیامبر گرامی این بود که فاصله ها را کمتر سازد و افراد بشر را تحت لوای انسانیت و پرهیزگاری گردآورد و ملاک فضیلت و شخصیت را فضایل اخلاق و سجایای انسانی معرفی کند. بنابراین، می بایست هرچه زودتر، رسوم زشت کهن عرب (دختران اشراف نباید با طبقه تهی دست ازدواج کنند) را بکوبد و چه بهتر که این برنامه را از فامیل خود آغاز کند و دختر عمه خود «زینب» را که نوه عبدالمطلب

(1). «ر. ک: اسد الغابه»؛ «الاستیعاب و الاصابة»، ماده «زید».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 601

بود، به ازدواج غلام سابق خود و آزاد شده آن روز درآورد، تا مردم بدانند که این مرزهای موهوم هرچه زودتر باید برچیده شود و مردم آگاه گردند که هرگاه پیامبر به مردم می گوید: «ملاک برتری، تقوا و پرهیزکاری است و دختر مسلمان هم شأن مرد مسلمان است» خود او عامل اول و مجری قانون است.

برای سرکوب ساختن چنین رسم غلطی، پیامبر به خانه زینب رفت به طور رسمی او را برای «زید» خواستگاری کرد. وی و برادرش در آغاز کار چندان تمایل نداشتند، زیرا هنوز افکار دوران جاهلیت، از اعماق قلوبشان ریشه کن نشده بود. از طرفی، چون ردّ فرمان پیامبر بر آن ها ناگوار بود، سوابق غلام بودن زید را بهانه قرار داده و از پذیرفتن درخواست پیامبر، شانه خالی کردند.

چیزی نگذشت پیک وحی نازل شد و عمل زینب و برادرش را در این باره تقبیح کرد و چنین فرمود:

هیچ مرد و زن مؤمنی، در صورتی که خدا و پیامبر او درباره آن ها تصمیمی گرفتند، اختیاری از خود ندارند و هر کس خدا و پیامبر او را مخالفت کند، آشکارا گمراه است. «1»

پیامبر بی درنگ آیه را برای آنان فرو خواند. ایمان پاک زینب و برادرش «عبدالله» به ساحت مقدس پیامبر اسلام و اهداف عالی وی، باعث شد که دختر «جحش» رضایت خود را اعلام کند. در نتیجه، اشراف زاده ای به ازدواج غلام محمد درآمد و از این طریق بخشی از برنامه های حیات آفرین اسلام اجرا شد و در عمل روش غلطی کوبیده شد.

زید از همسر خود جدا می شود

سرانجام، این ازدواج روی علی به طلاق منجر شد. برخی می گویند که عامل جدایی، روحیات زینب بود که پستی حسب و نسب شوهر خود را به رخ وی می کشید

(1). وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا احزاب (33) آیه 36.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 602

و از عظمت خاندان خود سخن می راند و از این راه زندگی را بر او تلخ می ساخت.

ولی احتمال دارد که عامل طلب طلاق خود زید باشد، زیرا بیوگرافی وی گواهی می دهد که او دارای روح انزواطلب و ناسازگاری بوده است و به طور مکرر همسر برگزیده است و همه را (جز آخری که تا روز کشته شدن، در یکی از جنگ ها، در حباله عقد او بود) طلاق داده و از آن ها جدا شده بود. این طلاق های پیاپی، حاکی از روح ناسازگاری در «زید» است. گواه دیگر، بر اینکه زید در این حادثه سهمیم بوده، همان خطاب تند پیامبر است، زیرا وقتی او آگاه شد که پسر خوانده او تصمیم گرفته که همسر خود را طلاق دهد، سخت برآشفته و فرمود:

أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ «1»؛ همسر خود را نگاه دار و از خشم خداوند بپرهیز.

اگر تقصیر همه جانبه، متوجه همسر او می بود، در چنین صورتی، جدایی زید از همسرش خلاف تقوا و پرهیزکاری به شمار نمی رفت، ولی سرانجام، «زید» به تصمیم خود جامه عمل پوشانید و از زینب جدا شد.

ازدواج برای کوبیدن غلط دیگر

پیش از آن که علت اساسی این ازدواج را بررسی کنیم، ناچاریم نقش نسب را که عامل حیاتی برای یک اجتماع صحیح است در نظر بگیریم. به دیگر سخن، از تفاوت جوهری «پسر واقعی» و «پسر خوانده» آگاه شویم. پسر حقیقی، با پدر ریشه تکوینی دارد و در حقیقت، پدر مبدأ مادی برای پیدایش فرزند بوده و فرزند وارث صفت جسمانی و روحیات پدران و مادران است، و روی این یگانگی و هم خونی، پدر و فرزند وارث اموال و ثروت یک دیگر می شوند و احکام مخصوصی در باب ازدواج و

(1). احزاب (33) آیه 37.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 603

طلاق پیدا می کنند.

بنابراین، چنین موضوعی که ریشه تکوینی دارد، با لفظ و زبان درست نمی شود «1» و پسر خوانده انسان، هرگز پسر واقعی انسان نمی شود، چه رسد که پسر خوانده، در یک سلسله از احکام از قبیل: ارث و ازدواج و طلاق مانند فرزند واقعی انسان شود؛ مثلاً هرگاه پسر واقعی از پدر ارث می برد و بالعکس و یا همسر فرزند واقعی پس از طلاق فرزند بر پدر او حرام می شود، هرگز نمی توان گفت که پسر خوانده نیز در این قسمت ها با فرزند واقعی شرعی و یک سان است.

به طور مسلم، یک چنین تشریک علاوه بر اینکه مبدأ صحیح ندارد، یک نوع بازی با عامل مهم (نسب) در اجتماع صحیح است.

بنابراین، اگر پسرخواندگی به منظور ابراز عاطفه و علاقه بوده بسیار مستحسن و بجاست، ولی اگر به منظور تشریک در یک سلسله احکام اجتماعی است که همگی از آن فرزند واقعی به شمار می رود، از حسابهای علمی بسیار دور است.

جامعه عرب پسر خوانده را مانند پسر واقعی فرض می کردند. پیامبر مأمور شد که با زینب که سابقاً همسر پسر خوانده او (زید) بود ازدواج کند و این روش غلط دیگر را، از بین ببرد و این شیوه ناستوده را با عمل که اثر آن بیش از گفتن و جعل قانون است، از میان مردم عرب بردارد و این ازدواج علتی جز این نداشته است. از آنجا که کمتر کسی جرأت داشت، که این برنامه را در دنیای آن روز که ازدواج با پسر خوانده قبیح مصنوعی غریبی داشت اجرا کند، خداوند پیامبر را به طور رسمی برای این کار دعوت فرمود. چنان که می فرماید:

هنگامی که زید زینب را طلاق داد، او را به ازدواج تو در آوردیم، تا برای افراد با ایمان درباره همسران پسر خوانده خود هنگامی که آن ها را طلاق می دهند محدودیتی نباشد. «2»

(1). خلاصه آیه های 4 و 5 سوره احزاب.

(2). فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا «احزاب (33) آیه 37».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 604

این ازدواج، علاوه بر اینکه یک سنت غلطی را کوبید، بزرگترین مظهر برای مساوات و برابری قرار گرفت، زیرا رهبر عالی قدر اسلام با بانویی ازدواج کرد که در گذشته همسر آزاد شده او بود و در دنیای آن روز چنین ازدواجی، مخالف با شئون اجتماع به شمار می رفت.

این اقدام شجاعانه، موجی از اعتراض و انتقاد را از جانب منافقان و کوتاه‌فکران پدید آورد. در همه جا به عنوان یک امر مستنکر، می‌گفتند: «محمد» با همسر پسر خوانده خود ازدواج کرده است.

خدا برای سرکوبی این افکار، آیه زیر را فرو فرستاد:

مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا «1»؛ محمد پدر یکی از مردان شما نیست، او سمتی ندارد، جز اینکه رسول خدا و خاتم پیامبران است و خداوند از همه چیز آگاه است.

قرآن، تنها به این بیان اکتفا نکرد، بلکه پیامبر خود را که در اجرای فرمان خدا، شجاع و بی‌باک بود، با آیه‌های 38 و 39 سوره احزاب ستایش کرد. خلاصه این دو آیه این است:

محمد بسان سایر پیامبران، پیام‌های خدا را می‌رساند و در اطاعت فرمان خدا از هیچ کس نمی‌ترسد. «2»

اکنون نظریه خاورشناسان را بررسی می‌کنیم:

خاورشناسان و ازدواج زینب

ازدواج پیامبر با زینب، همسر سابق زید بن حارثه، یک موضوع ساده و خالی از

(1). احزاب (33) آیه 40.

(2). اینک متن آیه‌ها: مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا مَّقْدُورًا. الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا احزاب (33) آیه‌های 38-39.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 605

هرگونه ابهامی است، ولی از آنجا که عده‌ای از خاورشناسان آن را برای فریب افراد ساده‌لوح و بی‌اطلاع، دست‌آویز قرار داده‌اند و از این طریق در تضعیف ایمان مردمی کوشیده‌اند که از سیره پیامبر اکرم آگاهی درست ندارند به پاس این انگیزه به نظر رسید که گفتار این گروه را تعقیب و مطلب را بررسی کنیم.

ناگفته پیداست که استعمار برای تسلط بر مشرق زمین، نه تنها از قدرتهای نظامی و اقتصادی کمک می‌گیرد، بلکه گاهی با قیافه علم و تحقیق وارد این سرزمین می‌گردد و با نقشه‌های منظم و دقیق، می‌کوشد بدترین نوع وابستگی را که همان استعمار فکری است، پدید آورد، در حقیقت، مستشرق همان استعمارگر توسعه‌طلبی است که با قیافه مخصوصی در دل

جامعه و در میان روشن فکران دست به فعالیت زده و با تخریب افکار طبقه فاضل، هدفهای استعماری خود را تعقیب می کند.

شاید بسیاری از نویسندگان و دوست داران علم و فرهنگ مغرب زمین، این مطلب را از ما نپذیرند و ما را به واپس گرایی و تعصب متهم سازند و تصور کنند که تعصب ملی و یا مذهبی ما را به این گفتار وادار کرده است، ولی نوشته های خاورشناسان و پرده پوشی ها و غرض ورزی های آنان در تاریخ اسلام گواه روشنی است که انگیزه علمی در بسیاری از آنها کم و نوع نوشته هایشان با تزریق یک رشته افکار ضد دینی و ملی آمیخته است. «1»

گواه آن موضوع گفتار ما است. آنان با خیال پردازی مخصوص غربی به این ازدواج که به منظور «کوبیدن یک سنت باطلی» بود، رنگ «عشق و دل باختگی» داده و بسان رمان نویسان و داستان سرایان آنچه توانسته اند به یک تاریخ مجعول، پروبال داده و آن را به ساحت پاک ترین فرد جهان انسانیت نسبت داده اند.

به هر حال، اساس افسانه آنها جمله هایی است که ابن اثیر «2» و پیش از او طبری و برخی از مفسران نقل کرده اند: روزی چشم پیامبر بی اختیار به «زینب» همسر «زید»

(1). ر. ک: المستشرقون.

(2). تاریخ کامل، ج 2، ص 121.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 606

افتاد. زید احساس کرد که پیامبر به زینب علاقه مند شده است و روی علاقه مفروطی که به پیامبر داشت، حضور پیامبر گرمی شرفیاب شد و موضوع طلاق زینب را پیش کشید تا کوچک ترین مانعی برای پیامبر درباره ازدواج با زینب نباشد. پیامبر به طور مکرر او را از طلاق دادن همسرش نهی کرد، ولی سرانجام همسر خود را طلاق داد و رسول خدا با او ازدواج کرد.

خاورشناسان به جای بررسی سند تاریخ، به متن این تاریخ مجعول قناعت نکرده و آن قدر به آن پیرایه بسته اند که به صورت افسانه های هزار و یک شب درآمده است.

به طور مسلم، کسانی که با سیره پاک پیامبر اسلام آشنائی دارند، اصل و فرع این تاریخ را زاییده خیال و اوهام می دانند و آن را با صفحه های درخشان زندگی رسول گرمی کاملاً مخالف می بینند، حتی دانشمندانی مانند «فخر رازی» و «آلوسی» با صراحت هرچه تمام تر به تکذیب این تاریخ برخاسته و می گویند: دشمنان اسلام به جعل آن ها دست زده و در میان نویسندگان مسلمان منتشر کرده اند. «1»

چگونه می توان گفت که بر این قطعه تاریخی طبری و ابن اثیر معتقد بوده اند؛ در صورتی که دهها برابر مخالف آن را نقل کرده و ساحت آورنده اسلام را از هرگونه آلائش میرا دانسته اند.

به هر حال ما علایم و نشانه های ساختگی بودن این قسمت را در این صفحه ها منعکس کرده و موضوع را روشن تر و بی نیازتر از این می دانیم که به دفاع بیشتری پردازیم.

1. تاریخ مزبور با سند قطعی اسلام و مسلمانان مخالف است، زیرا قرآن به شهادت آیه 37 سوره احزاب می گوید: ازدواج پیامبر با زینب، به منظور ابطال سنت باطل عرب بود که کسی حق ندارد همسر پسر خوانده را بگیرد و آن هم به فرمان خداوند صورت گرفته است، نه به منظور علاقه مندی و دل باختگی و هیچ کس این

(1). مفاتیح الغیب رازی، ج 25، ص 212 و روح المعانی جزء 22، ص 23-24.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 607

مطلب را در صدر اسلام تکذیب نکرده است. اگر گفته قرآن بر خلاف حقیقت بود، بی درنگ یهودیان و نصاری و منافقان، به انتقاد برخاسته و جنجالی به راه می انداختند، در صورتی که چنین جریانی از دشمنانش، که پیوسته در کمین وی بودند، شنیده نشد.

2. زینب همان بانویی است که پیش از ازدواج با «زید» به پیامبر گرامی پیشنهاد کرد که همسر وی شود، ولی پیامبر علی رغم خواسته وی اصرار ورزید که با غلام او (زید) ازدواج کند. اگر پیامبر به چنین کاری علاقه داشت، در آن روز کوچک ترین مانعی بر سر راه وی نبود، پس چرا به این عمل رضایت نداد؟ با این حال، می بینیم که او با کمال تمایلی که در زینب احساس می کرد، نه تنها پاسخ مثبت به او نگفت، بلکه او را وادار کرد که با دیگری ازدواج کند.

با تکذیب متن تاریخ، دیگر میدانی برای پیرایه های سربازان علمی استعمار باقی نمی ماند. ما صفحه های تاریخ پیامبر را منزله و بالاتر از آن می دانیم که کلمه های زننده این گروه را نقل کنیم، پیامبری که تا پنجاه سالگی با زنی که هیجده سال از او بزرگ تر بود، به سر برده است.

توضیح دو جمله

در اینجا برای تکمیل بحث، آیه ای را می آوریم که در این مورد نازل شده و دو جمله آن باعث تردید برخی از افراد کم اطلاع گردیده است.

وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ «1» به یاد آر زمانی را که به غلام خود زید که مورد انعام خدا و تو بود، می گفستی همسرت را نگاهدار و طلاق مده و از خشم خداوند بپرهیز.

این قسمت کوچک ترین ابهامی ندارد، آنچه نیاز به توضیح دارد، دو جمله زیر است:

(1). احزاب (33) آیه 37.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 608

1. وَ تَخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ؛ در نفس خود چیزی را پنهان می کردی که خداوند آن را آشکار ساخت.

آیا مطلبی بود که پیامبر پس از آن همه نصیحت به زید پنهان می کرد و خداوند آن را آشکار خواهد کرد؟

ممکن است چنین تصور شود مطلبی که پنهان می کرد، این بوده که «زید» را از طلاق دادن نهی می کرد، ولی در باطن راضی بود که وی زینب را طلاق دهد و خود با او ازدواج کند.

این احتمال به هیچ وجه درست نیست، زیرا اگر پیامبر در باطن چنین می اندیشید، چرا خداوند این اندیشه را با آیه های دیگر اظهار نکرد؟ در صورتی که او در همین جمله وعده داده است که آنچه را پیامبر حدیث نفس می کرد، ابراز خواهد کرد، چنان که می فرماید:

اللَّهُ مُبْدِيهِ؛ خداوند آشکارکننده چیزی است که تو پنهان می داری.

مفسران می گویند: منظور از آنچه که او پنهان می داشت، همان وحی الهی است که خداوند بر او فرستاده بود خداوند به وی وحی کرده بود که زید همسر خود را طلاق خواهد داد و تو برای ابطال سنت باطل (همسر پسر خوانده بر پدر خوانده حرام است) با او ازدواج خواهی کرد. از این رو، لحظه ای که وی را نصیحت می کرد، متوجه این وحی الهی بود، اما آن را از «زید» و دیگران پنهان می ساخت. خداوند در همان جمله فوق، به پیامبر خبر می دهد که آنچه در خاطر توست و آن را پنهان کرده ای، خداوند اظهار خواهد کرد.

گواه این معنا آن است که قرآن ذیل همین آیه، مطلب را ابراز کرده و می فرماید:

فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ؛ هنگامی که زید همسر خود را طلاق داد، به تو فرمان دادیم که با همسر او ازدواج کنی تا محدودیتی برای مؤمنان، در ازدواج با همسران پسرخوانده های خود نباشد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 609

از این آیه استفاده می شود که آنچه پیامبر اخفاء می کرد، همان وحی الهی بود که برای ابطال سنت غلط، باید با همسر پسرخوانده خود پس از طلاق ازدواج کند.

2. وَ تَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ؛ از مردم می ترسیدی، در صورتی که خدا شایسته تر است که از او بترسی.

ابهام این قسمت از جمله دوم به مراتب کمتر از قسمت اول است، چون زیر پا نهادن یک سنت چندساله و مستمر در یک محیط آلوده، یعنی ازدواج با همسر پسرخوانده، طبعاً توأم با یک ناراحتی قلبی است که در پیامبران با توجه به فرمان الهی مرتفع می شود.

اگر پیامبر ناراحتی داشت و یا دغدغه خاطری در او پدید آمده بود، بدان علت بود که فکر می کرد، گروه عرب که تازه از جاهلیت و افکار پلیدی بریده شده اند، خواهند گفت که پیامبر دست به یک کار خلافی زده است، در صورتی که ناشایست نیست.

غزوه احزاب «1»

رسول گرامی در سال پنجم، غزوه هایی را رهبری کرد و سربیه هایی نیز برای خنثی کردن توطئه های احتمالی دشمن اعزام کرد. اینک برخی از غزوه های سال پنجم را ذکر می کنیم:

1. غزوه دومه الجندل «2»

گزارشی به مدینه رسید که گروهی در «دومه الجندل» گرد آمده اند و بر مسافران و

(1). ابن هشام در سیره خود، تاریخ این غزوه را ماه شوال سال پنجم هجرت می داند، و از آنجا که پایان غزوه «احزاب»، بیست و چهارم ماه «ذی القعدة» بود و مدت محاصره نیز یک ماه بوده است؛ باید گفت این نبرد حدود بیست و چهارم ماه شوال آغاز شده است.

(2). منطقه ای است در نزدیکی دمشق و فاصله این دو با وسائل گذشته در پنج روز پیموده می شد و فاصله آن تا مدینه در پانزده تا شانزده روز پیموده می گشت. «ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج 2، ص 44».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 610

رهگذران ستم می‌کنند و قصد دارند مدینه را محاصره کنند. رسول گرامی برای دفع آنان، مدینه را با هزار سرباز ترک گفت. او شب‌ها راه می‌رفت و روزها به استراحت می‌پرداخت. دشمنان از حرکت رسول گرامی آگاه شدند و اجتماع خود را به هم زده و متفرق شدند. آن‌گاه پیامبر مدتی در آنجا ماند و هیئت‌هایی را به اطراف فرستاد تا توطئه‌های احتمالی آن منطقه را خنثی کند. پیامبر در بیستم ربیع الآخر، آهنگ مدینه کرد و در بازگشت با شخصی از قبیله «فزار» قراردادی را امضا کرد و به وی اجازه داد به دلیل قحطی و خشک‌سالی، که دامن‌گیر قبیله او شده بود، از چراگاه‌های مدینه استفاده کند. «1»

2. غزوه خندق

اشاره

چنان که گفتیم رسول گرامی در سال چهارم هجرت، یهودیان «بنی نضیر» را به سبب پیمان‌شکنی از مدینه اخراج کرد و قسمتی از اموالشان را نیز ضبط کرد.

بنی نضیر ناچار شدند یا به سوی «خیبر» کوچ کنند و در آنجا سکنا گزینند و یا به سمت شام بروند. عمل انقلابی پیامبر مطابق پیمانی بود که طرفین امضا کرده بودند.

همین عمل سبب شد که سران بنی نضیر، دست به توطئه زده و آهنگ مکه کنند و قریش را به نبرد با «محمد» تشویق کنند.

نیروهای عرب مشرک و یهود در این نبرد بر ضد اسلام بسیج شدند. آنان با تشکیل اتحادیه نظامی نیرومندی، قریب یک ماه مدینه را محاصره کردند و چون در این غزوه، احزاب و دسته‌های مختلف شرکت کرده و مسلمانان برای جلوگیری از پیش روی دشمن، اطراف مدینه را به صورت خندق درآورده بودند، این غزوه را جنگ احزاب و گاهی غزوه «خندق» می‌نامند.

همان طور که یادآور شدیم، آتش افروزان این جنگ، سران یهود «بنی النضیر» و

(1). ابن سعد، همان، ج 2، ص 44 و سیره ابن هشام، ج 2، ص 213.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 611

گروهی از «بنی وائل» بودند. ضربت محکمی که یهودیان «بنی النضیر» از مسلمانان خوردند و به طور اجبار مدینه را ترک گفته و گروهی از آنان در خیبر مسکن گزیدند، موجب شد که نقشه دقیقی برای براندازی اساس اسلام بریزند، به راستی آنان نقشه عجیبی کشیدند و مسلمانان را با دسته‌های گوناگونی روبه‌رو ساختند که در طول تاریخ عرب بی‌سابقه بود. در این نبرد گروه‌های بی‌شمار عرب، از کمک‌های مالی و اقتصادی یهودیان برخوردار بودند و همه گونه وسایل برای ارتش مخالف فراهم شده بود.

نقشه از این قرار بود که سران بنی النضیر، مانند «سلام بن ابی الحقیق» و «حیی بن اخطب» در رأس هیئتی وارد مکه شدند و با سران قریش تماس گرفتند و به آنان گفتند:

محمد شما و ما را هدف قرار داده و یهودیان «بنی قینقاع» و «بنی النضیر» را مجبور به ترک وطن کرد.

شما گروه قریش برخیزید و از هم‌پیمانان خود کمک بگیرید و ما نیز هفتصد تن شمشیرزن یهودی «بنی قریظه» در دهانه مدینه داریم که همه آن‌ها به یاری شما می‌شتابند. یهودیان بنی قریظه، اگر چه به صورت ظاهر با محمد پیمان دفاعی دارند، ما آن‌ها را وادار می‌کنیم که پیمان خود را نادیده بگیرند و با شما همراه باشند. «1»

لاف و گزاف آنان، در سران قریش که از نبرد با مسلمانان خسته و سرخورده شده بودند، مؤثر افتاد و نقشه آن‌ها را پسندیدند و اعلام آمادگی کردند، ولی پیش از اعلام موافقت، از سران یهود پرسیدند:

شما اهل کتاب و پیرو کتاب‌های آسمانی هستید و شرایع حق و باطل را به خوبی از هم تمیز می‌دهید و می‌دانید که ما با «محمد» اختلافی، به جز آیین وی که بر خلاف سنت ما است نداریم. راستی به ما بگویید: آیین ما بهتر است یا رسم او که بر اساس یکتاپرستی استوار است؟

(1). واقدی، المغازی، ج 2، ص 441.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 612

اکنون باید دید این دسته که خود را پرچمدار یکتاپرستی در جهان می‌دانند، در پاسخ این دسته جاهل و بی‌اطلاع که آنان را خبیر تشخیص داده و مشکلات خود را با آن‌ها در میان گذارده بودند، چه پاسخی گفتند؟ آنان با کمال بی‌شرمی گفتند:

بت‌پرستی بهتر از آیین محمد است، شما در آیین خود استوار باشید و کوچک‌ترین تمایلی به سنت او پیدا نکنید. «1»

آنان با این گفتار، لکه ننگینی بر دامن خود نشانده و چهره تاریخ یهود را- که سیاه بود- سیاه‌تر ساختند. این لغزش به قدری نابخشودنی است که نویسندگان یهود از چنین پیشامد، فوق العاده ابراز تأسف می‌کنند. دکتر اسرائیل، در کتاب تاریخ یهودان و عربستان می‌نویسد:

«هرگز ارزش نداشت یهود چنین خطائی را مرتکب شود، هر چند قریش تقاضای آن‌ها را رد می‌کرد. علاوه بر این، هرگز صحیح نبود ملت یهود به بت پرستان پناه ببرد، زیرا این رفتار با تعلیمات تورات موافق نیست.» «2»

در حقیقت این نظریه‌ای است که سیاستمداران مادی امروز، در پیشبرد اهداف خود به کار می‌برند. آنان به طور جدی معتقدند که برای پیشرفت هدف باید از هر وسیله‌ای (مشروع و نامشروع) استفاده کرد؛ همچنین پیشرو این مکتب «ماکیاول» گفته: «هدف توجیه‌گر وسیله است» و اخلاق در مکتب آنان چیزی است که به تحقق هدف کمک کند.

قرآن درباره این واقعه تلخ چنین می‌فرماید:

نمی‌بینید کسانی را که بهره‌ای از کتاب دارند، بت پرستان را تصدیق کرده می‌گویند: آنان رستگارت‌تر از مؤمنان یکتاپرستند؟
«3»

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 214 و تاریخ طبری، ج 2، ص 233.

(2). حیات محمد، ص 297.

(3). أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا «نساء (4) آیه 51».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 613

گفتار این عالم‌نماها در روحیه بت پرستان مؤثر افتاد و آنان موافقت خود را اعلام کردند و وقت حرکت به جانب مدینه تعیین شد.

آتش افروزان جنگ، با دلی مملو از خوشی از مکه بیرون آمده، به جانب «نجد» حرکت کردند، تا با قبیله «غطفان» که دشمنی سرسختی با اسلام داشتند تماس بگیرند.

از قبیله غطفان، تیره‌های: بنی فزاره، بنی مرّه و بنی اشجع به درخواست آن‌ها رأی موافق دادند، مشروط بر اینکه پس از پیروزی، محصول یک ساله خیبر به آنان پرداخت شود. اما کار در اینجا پایان نیافت، قریش با هم‌پیمان خود بنی سلیم و غطفان با هم‌پیمان خود بنی اسد مکاتبه کرده، آن‌ها را نیز برای شرکت در این اتحادیه نظامی دعوت کردند. هم‌پیمانان، دعوت آنان را پذیرفتند و در روز معین تمام این احزاب، سیل‌آسا از نقاط مختلف عربستان حرکت کرده و آهنگ تسخیر و محاصره مدینه کردند. «1»

از آن هنگام که پیامبر در «مدینه» سکنا گزید، پیوسته مأموران زبردست را روانه اطراف می کرد تا او را از اوضاع و جنب و جوش های خارج از محوطه اسلام، آگاه سازند. از این رو، گزارش گران اطلاع دادند که اتحادیه نظامی نیرومندی بر ضد اسلام تشکیل شده و افراد این اتحادیه در روز معینی حرکت و مدینه را محاصره می کنند.

پیامبر بی درنگ شورای دفاعی تشکیل داد، تا از تجربه های تلخی که از نبرد «احد» داشتند نتیجه بگیرند.

گروهی قلعه داری و نبرد از برج ها و نقاط مرتفع را بر بیرون رفتن ترجیح دادند، ولی این نقشه هرگز کافی نبود، زیرا سیل خروشان سپاه عرب و هجوم هزاران سرباز جنگ جو، قلعه ها و برج ها را از بین می برد و مسلمانان را از پای در می آورد. آنان باید

(1). واقدی، المغازی، ج 2، ص 443.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 614

کاری می کردند که دشمن نتواند نزدیک مدینه بیاید.

سلمان فارسی که با فنون رزمی ایرانی آشنایی کامل داشت، گفت: در سرزمین فارس، هر موقع مردم با هجوم دشمن خطرناک رو به رو می شوند، در اطراف شهر «خندق» ژرفی می کنند و از این طریق از پیشرفت دشمن جلوگیری می کنند. از این نظر باید نقاط آسیب پذیر مدینه را که عبور و مرور وسایل نقلی و جنگی به آسانی صورت می گیرد، با خندق ژرفی در حصار انداخت و دشمن را از پیش روی در این قسمت متوقف ساخت و با ساختن سنگرها در اطراف خندق به دفاع پرداخت و با پرتاب کردن تیر و سنگ از برج ها و سنگرها، عبور دشمن از خندق را جلوگیری کرد. «1»

پیشنهاد سلمان به اتفاق آرا تصویب شد و این طرح دفاعی، نقش مؤثری در صیانت و حفاظت اسلام و مسلمانان داشت. قابل توجه اینکه پیامبر، خود همراه گروهی موارد آسیب پذیر را بررسی و محل حفر خندق را با خط مخصوصی تعیین کرد. قرار شد از «احد» تا «راتج» خندقی کنده شود و برای برقراری نظم، هر چهل ذراع را به ده نفر واگذار فرمود. پیامبر، اولین کلنگ را خود به زمین زد و مشغول کندن زمین شد؛ علی علیه السلام خاکها را بیرون می ریخت، از صورت و پیشانی آن حضرت عرق ریزش می کرد، در حالی که این جمله ها را به زبان جاری می ساخت:

لا عیش إلا عیش الآخرة اللهم اغفر الأنصار و المهاجرة؛ زندگی واقعی اخروی است، پروردگارا مهاجر و انصار را بیامرز.

پیامبر با این کار گوشه ای از برنامه اسلام را نشان داد و به جامعه اسلامی تفهیم کرد که فرمانده لشکر و پیشوای جمعیت باید بسان افراد دیگر شریک غم بوده و پیوسته باری از دوش آنان بردارد. از همین رو، تلاش و کوشش پیامبر شور عجیبی

در مسلمانان پدید آورد و همه بدون استثنا شروع به کار کردند. حتی یهودیان بنی قریظه که با مسلمانان هم‌پیمان بودند، با دادن ابزار و ادوات کار به پیشرفت کار کمک کردند. «2»

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 234.

(2). واقدی، المغازی، ج 2، ص 445.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 615

مسلمانان آن روز از نظر خواربار در مضیقه عجیبی قرار داشتند. با این حال، از طرف خانواده‌های متمکن به سربازان اسلام کمک می‌شد. موقعی که حفر خندق بر اثر بروز تخته سنگ‌های عظیمی دچار اشکال می‌شد، به خود پیامبر متوسل می‌شدند و پیامبر با ضربه‌های محکمی آن‌ها را در هم می‌شکست.

طول خندق، با توجه به تعداد کارگران به دست می‌آید، زیرا شماره مسلمانان در آن روز، بنا به نقل مشهور سه هزار نفر بود «1» و قرار شد که هر ده نفر متصدی حفر چهل ذراع شوند، در این صورت طول خندق دوازده هزار ذراع است؛ یعنی نزدیک به پنج و نیم کیلومتر خواهد بود و پهنای آن به قدری بود که سواران چابک نمی‌توانستند با اسب از آن عبور کنند. از همین رو، باید ژرفای آن لااقل پنج متر و پهنای آن نیز پنج متر باشد.

جمله معروفی از پیامبر درباره سلمان

هنگام تقسیم افراد، مهاجران و انصار درباره سلمان به تشاجر پرداخته، هر کدام می‌گفتند که سلمان از ماست و باید همکار ما باشد. پیامبر در این لحظه با سخن خود نزع را خاتمه داد و فرمود:

سلمان منّا أهل البیت. «2»

پیامبر شب و روز در کنار خندق به سر می‌برد تا کار خندق پایان پذیرد؛ گروه منافق، به بهانه‌های گوناگونی شانه از کار خالی کرده و گاهی بدون اجازه به منازل خود می‌رفتند. اما مردان با ایمان، با عزمی استوار مشغول کار بودند و در موقع عذر موجه با کسب اجازه از مقام فرماندهی دست از کار کشیده، با برطرف ساختن عذر، دو مرتبه به سوی کار بازمی‌گشتند. «3»

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 220 و واقدی، المغازی، ج 2، ص 453.

(2). واقدی، المغازی، ج 2، ص 446 و سیره ابن هشام، ج 2، ص 224.

(3). این جریان، به طور واضح در سوره «نور»، ضمن آیه‌های 62 و 63 بیان شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 616

نقشه غزوه احزاب

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 617

ارتش عرب و یهود مدینه را محاصره می‌کنند

سپاه عرب بسان مور و ملخ، در کنار خندق ژرفی که شش روز پیش از ورود آنان حفر شده بود، فرود آمدند. آنان، چنین انتظار داشتند که در دامنه کوه احد با ارتش اسلام روبه‌رو گردند، اما وقتی به بیابان احد رسیدند، اثری از مسلمانان ندیدند. از این رو به پیش روی خود هم چنان ادامه دادند تا لب خندق رسیدند. مشاهده خندقی ژرف در خطوط آسیب‌پذیر مدینه، باعث حیرت آن‌ها شد، همگی گفتند: این تاکتیک نظامی را «محمد» از یک فرد ایرانی آموخته و گرنه عرب با این فنون رزمی آشنایی نداشت.

آمار دقیق از قوای طرفین

سپاه عرب بیش از ده هزار نفر بود. برق شمشیرهای آنان از پشت خندق دیدگان را خیره می‌ساخت. بنا به نقل مقریزی در «الامتاع» تنها قریش با چهار هزار سرباز و سیصد رأس اسب و 1500 شتر در لب خندق اردو زد و تیره بنی سلیم که از هم‌پیمانان قریش بودند، با هفتصد تن در «مرّ الظهران» به آن‌ها پیوستند. تیره بنی فزاره با هزار تن و تیره‌های بنی اشجع و بنی مره، هر کدام با چهارصد سرباز و باقی تیره‌ها که در حدود 3500 تن بودند و مجموع آنان بیش از ده هزار نفر نبود، در قسمت دیگری خیمه زدند.

عده مسلمانان بیش از سه هزار نفر نبود و دامنه کوه «سُلع» که نقطه مرتفعی است، اردوگاه آنان بود. این نقطه کاملاً بر خندق و خارج آن تسلط داشت و تمام فعالیت‌های دشمن و عبور و مرور آن‌ها دیده می‌شد. گروهی از مسلمانان مأمور حفاظت و کنترل عبور و مرور از روی خندق بودند و با سنگ‌های طبیعی و غیر طبیعی که در اختیار داشتند، از تجاوز دشمن از روی خندق جلوگیری می‌کردند.

سپاه شرک نزدیک به یک ماه در پشت خندق توقف کرد و جز عده معدودی نتوانستند از خندق عبور کنند و کسانی که فکر عبور از خندق را در سر می‌پروراندند، با پرتاب سنگ - که به جای گلوله امروز به کار می‌رفت - عقب رانده می‌شدند

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 618

و مسلمانان با سربازان متجاوز عرب در این مدت سرگذشت‌های شیرینی دارند که در صفحه‌های تاریخ منعکس است. «1»

خطر سرما و کمبود خواربار و علوفه

غزوه احزاب با فصل زمستان مصادف بود. در آن سال، مدینه با کمبود باران و نوعی قحطی روبه‌رو بود. از طرفی، آذوقه سپاه شرک آن قدر نبود که اجازه توقف بیشتری به آنان بدهد و هرگز تصور نمی‌کردند که باید یک ماه در کرانه‌های خندق معطل شوند، بلکه یقین داشتند که با یک حمله، کلیه دلاوران اسلام را از پای درآورده و مسلمانان را از دم تیغ خواهند گذراند.

این مشکل را آتش افروزان جنگ (یهودیان) پس از چند روزی درک کردند. آنان فهمیدند که مرور زمان از قدرت اراده سران سپاه خواهد کاست و مقاومت آن‌ها را بر اثر استیلايی سرما و کمی علوفه و خواربار کاهش خواهد داد. از همین رو، بدین فکر افتادند که از بنی قریظه که در داخل مدینه بودند استمداد طلبند، تا آتش جنگ را در داخل روشن کنند و راه مدینه را به روی سپاه عرب باز کنند.

حیی بن اخطب وارد دژ بنی قریظه می‌گردد

بنی قریظه، تنها تیره یهودی بودند که در مدینه در کنار مسلمانان با صلح و آرامش به سر می‌بردند و به پیمانی که با محمد صلی الله علیه و آله و سلم بسته بودند، کاملاً احترام می‌گذاشتند.

فرزند «اخطب» دید که راه پیروزی این است که از داخل مدینه به نفع سپاه عرب کمک بگیرد. او یهودیان بنی قریظه را به پیمان‌شکنی دعوت کرد، تا آتش جنگ را میان مسلمانان و یهودان بنی قریظه شعله‌ور کرده و از سرگرمی مسلمانان به

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 238.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 619

جنگ‌های داخلی، به پیروزی سپاه عرب کمک کند. روی این نقشه، خود را به در «دژ» رسانید و خود را معرفی کرد. «کعب» که رئیس بنی قریظه بود، دستور داد در را باز نکنند، ولی او سماجت و اصرار نشان داد و فریاد زد: ای کعب از آب و نانت می‌ترسی که در به روی من باز نمی‌کنی؟ این جمله احساس کعب را تحریک کرد، لذا فرمان داد که در را باز کنند. درب دژ باز شد و آتش افروز جنگ، در کنار هم کیش خود «کعب» نشست و به او چنین گفت: من یک جهان عزت و عظمت به سوی تو آورده‌ام، سران قریش و صنایید عرب و امرای غطفان با تجهیزات کامل برای از بین بردن دشمن

مشترک (محمد) در کرانه‌های خندق فرود آمده‌اند و به من قول داده‌اند: تا محمد و مسلمانان را قتل عام نکنند، به جایگاه‌های خود بازنگردند.

کعب در پاسخ او گفت: به خدا سوگند با یک جهان ذلت و خواری آمده‌اید. سپاه عرب در نظر من بسان ابر بی‌بارانی است که غرش می‌کند، ولی قطره‌ای نمی‌ریزد. ای فرزند اخطب! ای آتش افروز جنگ! دست از سر ما بردار. ملکات فاضله «محمد» مانع از آن است که ما پیمان خود را با او نادیده بگیریم. ما از او جز صدق و صفا، درستی و پاکی چیز دیگری ندیده‌ایم، پس چگونه به او خیانت کنیم.

فرزند اخطب، بسان شتربان ماهری که با مالش کوهان، شتر چموش و سرکش را رام می‌کند، آن قدر سخن گفت تا کعب را آماده پیمان‌شکنی کرد و به او قول داد که اگر سپاه عرب بر محمد پیروز نشود، خود او سرانجام وارد دژ گردد و شریک کعب در حضور «حیی» رؤسای یهود را دعوت کرد و شورایی تشکیل داد و از آن‌ها نظرخواهی کرد. آنان همگی گفتند: رأی، رأی شما است هرچه تصمیم بگیرید ما حاضریم. «1»

«زبیر باطا» پیر سال خورده‌ای بود، گفت: من در تورات خوانده‌ام که در آخر الزمان از سرزمین مکه پیامبری طلوع می‌کند و به سوی مدینه مهاجرت می‌کند. آیین او

(1). واقدی، المغازی، ج 2، ص 455-456.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 620

جهان را فرا می‌گیرد و هیچ سپاهی در برابر او تاب مقاومت نمی‌آورد. اگر محمد همان پیامبر باشد، این سپاه بر او پیروز نخواهد شد. فرزند اخطب بی‌درنگ گفت: آن پیامبر از بنی اسرائیل است و محمد از فرزندان اسماعیل می‌باشد که از در حيله و سحر وارد شده و این گروه را گرد آورده است. او به قدری در این باره سخن گفت که آنان را بر پیمان‌شکنی مصمم ساخت. در این هنگام، عهدنامه‌ای را که میان آنان و محمد صلی الله علیه و آله و سلم نوشته شده بود، خواست و آن را در برابر چشم آن‌ها پاره کرد و گفت: کار پایان یافت، آماده جنگ باشید. «1»

پیامبر از پیمان‌شکنی بنی قریظه آگاه می‌گردد

پیامبر گرامی از طریق مأموران زبردست خود از پیمان‌شکنی بنی قریظه، در این لحظه حساس آگاه شد و سخت پریشان و دل آزرده گشت. فوراً «سعد بن معاذ» و «سعد بن عباد» را که از افسران ارشد اسلام و رئیس قبیله اوس و خزرج بودند، مأمور ساخت که اطلاعات دقیقی به دست آورند و اگر خیانت آنان حقیقت داشته باشد؛ پیامبر را با رمز «عضل وقاره» «2» آگاه سازند و اگر آنان در پیمان خود استوار باشند، به طور آشکار مطلب را تکذیب کنند. آنان با دو افسر دیگر به نزدیکی

دژ «بنی قریظه» آمدند و در اولین برخورد با کعب، جز فحش و ناسزا به پیامبر و سعد چیز دیگری نشنیدند. سعد با الهام غیبی گفت: به خدا سوگند سپاه عرب از این سرزمین می‌رود و پیامبر گرامی این دژ را محاصره می‌کند و گردن تو را می‌زند، و قبیله تو را به روز بدی می‌نشانند. سپس بلافاصله برگشتند و به رسول خدا گفتند: «عضل وقاره». پیامبر با صدای بلند گفت:

اللّٰهُ أَكْبَرُ أَبْشِرُوا يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ بِالْفَتْحِ؛ خدا بزرگ است، ای گروه مسلمانان! بشارت بر شما باد که پیروزی نزدیک است.

(1). بحار الانوار، ج 20، ص 223.

(2). نام دو قبیله‌ای است که سپاه تبلیغی اسلام را به سرزمین خود دعوت نمود، و سپس آنان را کشتند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 621

این جمله که کمال شهامت و سیاست رهبر اعظم اسلام را می‌رساند، برای این بود که مبدا روحیه مسلمانان با شنیدن پیام‌شکنی بنی قریظه ضعیف شود. «1»

تجاوزات ابتدایی بنی قریظه

نقشه ابتدایی بنی قریظه این بود که در آغاز کار شهر مدینه را غارت کنند و زنان و کودکان مسلمان را که به خانه‌ها پناهنده شده‌اند مرعوب سازند و این نقشه را در مدینه به تدریج عملی کردند.

مثلاً دلاوران بنی قریظه مرموزانه در شهر به تردد پرداختند. «صفیه» دختر عبدالمطلب، در این باره چنین می‌گوید: من در خانه «حسان بن ثابت» بودم و حسان نیز با زن خود در آنجا به سر می‌برد. ناگهان یک مرد یهودی را دیدم که به گونه‌ای مرموز در اطراف حصار مشغول گشت است. به حسان گفتم: این مرد سوء نیت دارد، برخیز او را از اینجا دور کن. حسان گفت: ای دختر عبدالمطلب! من شهامت کشتن او را ندارم و می‌ترسم که از این حصار بیرون روم و آسیب ببینم. من به ناچار برخاستم و کمرم را بستم و قطعه آهنی برداشتم و با یک ضربت آن مرد یهودی را از پای درآوردم.

مأمور اطلاعاتی مسلمانان به پیامبر گزارش داد که بنی قریظه از قریش و غطفان دو هزار سرباز خواسته‌اند تا از داخل دژ وارد مدینه شوند و مدینه را غارت کنند. این خبر موقعی رسید که مسلمانان سرگرم حفاظت کرانه‌های خندق بودند که مبدا دشمن از آن عبور کند. پیامبر بی‌درنگ دو افسر، به نام زید بن حارثه و مسلمه ابن اسلم را با پانصد سرباز مأمور کرد که در میان شهر به گردش بپردازند و تکبیرگویان از تجاوزهای «بنی قریظه» جلوگیری کنند تا زنان و کودکان با شنیدن صدای تکبیر آرام بگیرند. «2»

(1). واقدی، المغازی، ج 2، ص 485-459.

(2). سیره حلبی، ج 2، ص 315.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 622

تقابل ایمان و کفر

اشاره

مشرکان و یهودیان تا پیش از جنگ احزاب، نبردهای مختلفی بر ضد اسلام به راه انداخته بودند، ولی طرف جنگ در این نبردها، جمعیت خاصی بود و هرگز جنبه عمومی نداشت که تمام شبه جزیره را بر ضد اسلام بشوراند. از آنجا که دشمنان با آن همه کوششها موفق به برانداختن حکومت جوان اسلام نشده بودند، این بار با تشکیل سپاه مختلط که قبایل مختلفی در آن شرکت داشتند، خواستند کار اسلام را یکسره سازند و به اصطلاح آخرین تیری که در ترکش داشتند، به جانب مسلمانان پرتاب کنند. از این رو، با به کارگیری نیروهای نظامی و اقتصادی سپاه عظیمی را به راه انداختند که اگر تدبیر لازم از طرف مسلمانان برای دفاع از مدینه اتخاذ نشده بود، دشمن به پیروزی می‌رسید.

بدین سان دشمنان اسلام، قهرمان بزرگ عرب یعنی «عمرو بن عبد ود» را همراه خود آورده بودند تا به نیروی بازوی او پیروزی خود را سرعت بخشند.

بنابراین، در روزهای احزاب، بلکه در لحظه تقابل دو قهرمان شرک و اسلام، کفر و اسلام با هم روبه‌رو شدند و این مبارزه صحنه‌ای بود از تقابل کفر و ایمان.

یکی از علل عدم موفقیت سپاه عرب، همان خندق ژرفی بود که در پیش پای آنان کنده شده بود. سپاه دشمن شب و روز می‌کوشید که از خندق عبور کند، ولی با حملات سرسختانه نگهبانان و تدابیر شخص پیامبر اسلام مواجه می‌شدند.

زمستان سوزان آن سال و کمی خوار بار و علوفه، سپاه عرب و زندگی دام‌های آنان را تهدید می‌کرد. حیّ بن اخطب (آتش افروز جنگ) بیست بار شتر، خرما از یهودیان بنی قریظه کمک گرفت که مأموران اسلام آن را توقیف و سپس میان ارتش اسلام تقسیم کردند. «1»

(1). همان، ج 2، ص 323.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 623

روزی ابو سفیان به پیامبر گرامی نامه‌ای به مضمون زیر نوشت: من با سپاه گران برای برانداختن آیین تو آمده‌ام، ولی چه کنم گویا مقابله با ما را مکروه شمردی و میان ما و خود خندق ژرفی قرار دادی؛ نمی‌دانم این تاکتیک نظامی را از چه کسی آموخته‌ای، اما این را می‌گویم تا نبرد خونینی مانند «احد» برپا نکنم، برنخواهم گشت.

پیامبر اکرم در پاسخ او چنین نوشت: از محمد رسول خدا به ابو سفیان فرزند حرب ... مدتی است که به خود بالیده و تصور کرده‌ای که می‌توانی چراغ فروزان اسلام را خاموش سازی، ولی این را بدان، تو زبون‌تر از آنی که به این کار موفق شوی، به همین زودی شکست خورده و برمی‌گردی و من در آینده بت‌های بزرگ قریش را در برابر تو خواهم شکست. «1»

پاسخ نامه که حاکی از اراده و تصمیم قطعی نویسنده آن بود، بسان تیری بر قلب رئیس سپاه شرک نشست. از آنجا که قریش، به راست‌گویی محمد ایمان داشتند، فوق‌العاده روحیه خود را باختند، ولی باز از تلاش دست برنداشتند. شبی «خالد بن ولید» تصمیم گرفت با گردان مخصوصی از خندق بگذرد، اما با مراقبت دوپست تن از سربازان اسلام به فرماندهی «اسید بن حضیر» عقب‌نشینی کرد.

رسول خدا هیچ‌گاه از تقویت روحیه سربازان اسلام غافل نبود. وی با خطابه‌های آتشین و سخنان گرم و جالب خود، آنان را برای دفاع از حریم آزادی عقیده آماده می‌ساخت. روزی در یک اجتماع با شکوهی روبه سربازان و افسران کرد و پس از نیایش کوتاهی به درگاه خداوند، چنین گفت:

هان، ای سربازان اسلام! در برابر دشمن استقامت ورزید و بدانید که بهشت زیر سایه شمشیرهایی است که در راه حق و عدالت و آزادی کشیده شود. «2»

(1). مقریزی، الامتاع، ص 240.

(2). آیها الناس إذا لقيتم العدو فاصبروا و اعلموا ان الجنة تحت ظلال السيوف. «سیره حلبی، ج 2، ص 323».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 624

قهرمانانی از سپاه عرب از خندق عبور می‌کنند

پنج قهرمان به نام‌های: عمرو بن عبد ود، عکرمه بن ابی جهل، هبیره بن وهب، نوفل بن عبد الله و ضرار بن الخطاب لباس جنگ پوشیدند و با غرور مخصوصی در برابر سپاه «بنی کنانه» ایستاده و گفتند: آماده نبرد باشید! امروز خواهید فهمید که قهرمانان واقعی سپاه عرب کیستند؟ سپس اسبان خود را تاخته و از نقطه‌ای که پهنای آن تنگ‌تر بود با اسبان خود پریدند. این پنج قهرمان، از تیررس سربازان مراقب بیرون رفتند، ولی به سرعت نقطه عبور، محاصره و از تجاوز دیگران جلوگیری شد.

نقطه توقف این پنج قهرمان که برای جنگ‌های تن به تن آمده بودند، میان خندق و کوه سلع (مرکز سپاه اسلام) بود. قهرمانان عرب با کبر و غرور مخصوصی با اسب‌های خود بازی می‌کردند و به طور اشاره و تلویح مبارز می‌طلبیدند. «1» ولی از میان این پنج نفر، قهرمانی که از نظر جرأت و شجاعت و کاردانی شهرت زیادی داشت، جلوتر آمد و رسماً مبارز طلبید. او لحظه به لحظه صدای خود را بلندتر می‌کرد و نعره‌های مستانه او که فریاد می‌کشید و می‌گفت: هل من مبارز؛ در سرتاسر میدان طنین افکنده و لرزه بر اندام سپاه اسلام انداخته بود. سکوت مسلمانان، جسارت او را بیشتر کرده، می‌گفت: مدعیان بهشت کجایند؟ مگر شما ملت اسلام نمی‌گویید که کشتگان شما در بهشت و مقتولان ما در دوزخند؟ آیا یک نفر از شما حاضر نیست که مرا به دوزخ بفرستد و یا من او را روانه بهشت سازم؟ وی این مطالب را در ضمن رجزی که می‌خواند بیان می‌کرد و چنین می‌گفت:

من از داد زدن و مبارز طلبیدن خسته شدم و صدایم گرفت. «2»

در لشکرگاه اسلام، در برابر نعره‌های «عمرو» سکوت مطلق حکم فرما بود. پیامبر گرامی می‌فرمود: یک نفر برخیزد، شرّ این مرد را از سر مسلمانان قطع کند. اما

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 239 و الطبقات الکبری، ج 2، ص 68.

(2).

و لقد بحت من النداء بجمعکم هل من مبارز

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 625

هیچ کس، جز علی بن ابی طالب علیه السلام آماده مبارزه نبود؛ «1» به ناچار باید این مشکل را حضرت علی علیه السلام می‌گشود. پیامبر شمشیر خود را به علی داد، عمامه مخصوصی بر سر او بست و در حق او چنین دعا کرد:

خداوند علی را از هر بدی حفظ بنما، پروردگارا در روز «بدر» عبیده بن الحارث و در جنگ احد، شیر خدا حمزه از من گرفته شد؛ پروردگارا علی را از گزند دشمن حفظ بنما.

سپس این آیه را خواند:

رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ «2»؛ بار الهی مرا تنها مگذار و تو بهترین وارثی. «3»

علی برای جبران تأخیر، با سرعت هرچه زیادتر به راه افتاد. در این لحظه، پیامبر جمله تاریخی خود را چنین گفت:

برز الإيمان كلّه إلى الشّرك كلّه؛ ایمان و کفر به تمامی رو به روی یک دیگر قرار گرفت.

علی علیه السلام رجزی بر وزن و قافیه رجز حریف انشاء کرد و گفت: عجله مکن! پاسخ گوی نیرومندی به میدان تو آمد.

«4» سراسر بدن علی علیه السلام زیر سلاح های آهن قرار گرفته و چشمان او از میان «مغفر» می درخشید. عمرو خواست حریف خود را بشناسد. به علی علیه السلام گفت: تو کیستی؟ علی علیه السلام که به صراحت لهجه معروف بود، گفت:

علی فرزند ابو طالب. عمرو گفت: من خون تو را نمی ریزم، زیرا پدر تو از دوستان دیرینه من بود، من در فکر پسر عمت هستم که تو را به چه اطمینان به میدان من فرستاده، من می توانم تو را با نوک نیزه ام بردارم و میان زمین و آسمان نگاه دارم، در حالی که نه مرده باشی و نه زنده.

(1). واقعی می نویسد: هنگامی که «عمرو» مبارز می طلبید، سکوت بر همه مسلمانان حکمفرما بود و کانّ علی رءوسهم الطّیر. «المغازی، ج 2، ص 470».

(2). انبیاء (21) آیه 89.

(3). کنز الفوائد، ص 137.

(4).

لا تعجلنّ فقد أتاك مجیب صوتك غير عاجز

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 626

ابن ابی الحدید می گوید: استاد تاریخ من (ابو الخیر) هر موقع این بخش از تاریخ را شرح می داد، چنین می گفت: عمرو در حقیقت از نبرد با علی علیه السلام می ترسید، زیرا او در جنگ بدر و احد حاضر بود و دلاوری های علی علیه السلام را دیده بود. از این نظر، می خواست علی را از نبرد با خود منصرف سازد.

علی علیه السلام فرمود: تو غصه مرگ مرا مخور، من در هر دو حالت (کشته شوم و یا بکشم) سعادت مند بوده و جایگاهم بهشت است، ولی در همه احوال دوزخ انتظار تو را می کشد. عمرو لبخندی زد و گفت: علی! این تقسیم عادلانه نیست، بهشت و دوزخ هر دو مال تو باشد.

در این هنگام، علی علیه السلام او را به یاد پیمانی انداخت که روزی دست در استار کعبه کرده و با خدا عهد بسته بود که هر قهرمانی در میدان نبرد سه پیشنهاد کند، یکی از آن ها را بپذیرد. به همین دلیل، علی پیشنهاد کرد که نخست اسلام آورد، او گفت: علی! از این بگذر که ممکن نیست. فرمود: دست از نبرد بردار و محمد را به حال خود واگذار و از معرکه جنگ بیرون رو. گفت: پذیرفتن این مطلب برای من وسیله سرافکندگی است، فردا شعرای عرب، زبان به هجو و بدگویی من می کشانید و تصور می کنند که من از ترس به چنین کاری دست زدم. علی فرمود: اکنون حریف تو پیاده است، تو نیز

از اسب پیاده شو تا با هم نبرد کنیم. وی گفت: علی! این یک پیشنهاد ناچیزی است که هرگز تصور نمی‌کردم، عربی از من چنین درخواستی بکند. «1»

نبرد دو قهرمان آغاز می‌گردد

نبرد میان دو قهرمان به شدت آغاز شد و گرد و غبار اطراف دو قهرمان را فراگرفت و تماشاگران از وضع آنان بی‌خبر بودند. تنها صدای ضربه‌های شمشیر که بر روی آلات دفاعی از سپر و غیره می‌خورد، به گوش آنان می‌رسید. پس از زدوخوردهایی

(1). بحار الانوار، ج 20، ص 227.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 627

«عمرو» شمشیر خود را متوجه سر علی کرد، علی علیه السلام ضربت او را با سپر مخصوص دفع کرد؛ با این حال، شکافی در سر وی پدید آورد اما او از فرصت استفاده کرد و ضربتی برنده بر پای حریف وارد ساخت و هر دو یا یک پای او را برید و عمرو نقش بر زمین گشت.

صدای تکبیر از میان گرد و غبار که نشانه پیروزی علی علیه السلام بود، بلند شد. منظره به خاک غلطیدن «عمرو» آنچنان رعبی در دل سایر قهرمانان - که در پشت سر عمرو ایستاده بودند - افکند که بی‌اختیار عنان اسب‌ها را متوجه خندق سقوط کرده و همگی به لشکرگاه خود بازگشتند. جز «نوفل» که اسب وی در وسط خندق سقوط کرد و خود او سخت به زمین خورد، مأموران خندق او را سنگ باران کردند، اما وی با صدای بلند گفت: این طرز کشتن، دور از جوان‌مردی است. یک نفر فرود آید با هم نبرد کنیم.

علی علیه السلام وارد خندق شد و او را کشت.

وحشت سراسر لشکر شرک را فراگرفته و بیش از همه ابو سفیان مبهوت شده بود.

وی تصور می‌کرد که مسلمانان بدن «نوفل» را برای گرفتن انتقام حمزه، مثله خواهند کرد، لذا کسی را فرستاد تا جسد او را به ده هزار دینار بخرد. پیامبر فرمود: نعش را بدهید، پول مرده در اسلام حرام است.

ارزش این ضربت

به حسب ظاهر علی علیه السلام قهرمانی را کشته بود، ولی در حقیقت افرادی را که از شنیدن نعره‌های دل خراش عمرو رعشه بر اندامشان افتاده بود، زنده کرد و یک ارتش ده هزار نفری را که برای پایان دادن حکومت جوان اسلام کمر بسته بودند، وحشت‌زده ساخت. هرگاه پیروزی از آن «عمرو» بود، در آن لحظه معلوم می‌شد که ارزش این فداکاری چه قدر بوده است.

وقتی علی به محضر پیامبر شرفیاب شد، او ارزش ضربت علی را چنین توصیف کرد: ارزش این فداکاری بالاتر از تمام اعمال امت من است، زیرا در سایه شکست

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 628

بزرگ‌ترین قهرمان کفر، عموم مسلمانان، عزیز و ملت شرک خوار و ذلیل شد. «1»

جوان مردی

با اینکه زره عمرو گرانبها بود، ولی علی روی جوان مردی دست به آن نزد. حتی خلیفه دوم، علی را سرزنش کرد که چرا زره او را از بدنش در نیاورد. خواهر «عمرو» از جریان آگاه شد و گفت: هرگز تأسف نمی‌خورم که برادرم کشته شد، زیرا به دست فردی کریم کشته شده است و اگر غیر از آن بود تا جان داشتم اشک می‌ریختم. «2»

سپاه عرب متفرق می‌شود

انگیزه سپاه عرب و یهود برای جنگ با اسلام، انگیزه واحدی نبود. یهود از گسترش روزافزون حکومت جوان اسلام بیم داشت و محرک قریش، عداوت‌های دیرینه آنان با اسلام و مسلمانان بود. قبیله‌های «غطفان»، «فزاره» و تیره‌های دیگر به طمع محصولات خیبر که یهودیان آنجا به آنان وعده داده بودند، در این نبرد شرکت کرده بودند. بنابراین، محرک دسته‌های اخیر، یک امر مادی بود و اگر این هدف از طریق مسلمانان تأمین می‌شد آنان با خوش حالی هرچه تمام‌تر به خانه‌های خود بازمی‌گشتند. به خصوص که سرمای سال و کمی علوفه و طول مدت محاصره، روح و روان آنان را خسته کرده و دام‌های آنان را در آستانه مرگ قرار داده بود.

از این نظر، پیامبر هیئتی را مأمور کرد که با سران قبایل نامبرده پیمانی ببندند و بگویند: مسلمانان حاضرند یک سوم میوه‌های مدینه را به آنان بدهند، مشروط بر اینکه آن‌ها از صفوف «احزاب» جدا شوند و به مناطق خود بازگردند. نمایندگان پیامبر قراردادی را با سران قبایل تنظیم کرده، برای امضا خدمت پیامبر آوردند. پیامبر جریان را با دو افسر رشید: «سعد بن معاذ» و «سعد بن عباد» در میان نهاد. هر دو با هم

(1). همان، ص مستدرک حاکم، ج 3، ص 32.

(2). مستدرک حاکم

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 629

رأی دادند که اگر این پیمان به دستور خداست، قبول می‌کنیم و اگر نظر شخصی آن حضرت است که نظر ما را می‌خواهند، تصور می‌کنیم که قرارداد در همین جا متوقف شود و از تصویب نهایی نگذرد، زیرا ما در هیچ یک از ادوار به این قبایل باج نداده‌ایم و یک نفر از این دسته‌ها جرأت نداشت دانه‌ای از خرماهای ما را از طریق زور و فشار ببرد، چه رسد که الآن در پرتو عنایات خدا و راهنمایی‌های حضرتت اسلام آورده و با این دین، گرامی و عزیز شده‌ایم.

به خدا سوگند! ما تقاضای باطل و پوچ آن‌ها را با شمشیر پاسخ می‌دهیم، تا به حکم الهی کار فیصله پیدا کند. «1»

پیامبر فرمود: علت اینکه من به فکر چنین قراردادی افتادم، این بود که دیدم شما هدف سپاه عرب قرار گرفته و از هر سو مورد هجوم واقع شده‌اید؛ چاره را در این دیدم که از این طریق اتفاق دشمن را برهم بزنم. اکنون که فداکاری شما بر من آشکار شد، من قرارداد را متوقف ساخته و به شما می‌گویم - و به گفته‌ام ایمان دارم - که خداوند پیامبر خود را خوار نساخته و وعده خود را در پیروزی توحید بر شرک عملی خواهد کرد. در این لحظه، «سعد بن معاذ» با کسب اجازه مطالب نامه را پاک کرد و گفت: بت پرستان هرچه می‌خواهند در حق ما انجام بدهند، ما ملت باج دهی نیستیم. «2»

عواملی که سپاه عرب را متفرق ساخت

1. نخستین عامل پیروزی، گفت‌وگوهای نمایندگان پیامبر با سران قبایل «غطفان» و «فزاره» بود، زیرا این قرارداد اگر چه به تصویب نهائی نرسید، نقض آن نیز اعلام نشد. قبایل مزبور از این طریق با متفقین خود دودل شده و روز به روز در انتظار امضای قرارداد مزبور بودند و هر موقع از آن‌ها تقاضای حمله عمومی می‌شد، آنان به

(1). و الله لا نعطيهم إلا السيف حتى يحكم الله بيننا و بينهم.

(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 223 و بحار الانوار، ج 20، ص 252.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 630

امید این قرارداد، به عذرهای خاصی، تقاضا را رد می‌کردند.

2. کشته شدن «عمرو» قهرمان توانای سپاه عرب که بسیاری از افراد به پیروزی او امیدوار بودند، رعب و هراس شدیدی ایجاد کرد؛ خصوصا به دنبال کشته شدن وی قهرمانان دیگر، از میدان نبرد گریختند.

3. نعیم بن مسعود تازه مسلمان، در به هم زدن اتحاد فوق العاده مؤثر بود. او مؤثرین نقشه را در متفرق ساختن سپاه شرک ریخت و عمل او از فعالیت‌های جاسوسان زبردست عصر ما دست‌کمی ندارد، بلکه بالاتر و اهمیت آن بیشتر است.

وی خدمت پیامبر آمد و گفت: من یک فرد تازه مسلمانی هستم و با تمام این قبایل دوستی دیرینه دارم، آنان از اسلام من آگاهی ندارند، اگر دستوری دارید بفرمایید اجرا کنم. پیامبر فرمود: کاری کن که این جمعیت پراکنده شود؛ یعنی اگر در این راه برای حفظ یک سلسله مصالح عالی چاره‌جویی کنید، مانعی ندارد. «1»

«نعیم» مقداری اندیشید، آن‌گاه سراغ قبیله بنی قریظه رفت، که در حقیقت ستون پنجم دشمن بوده و مسلمانان را از پشت سر تهدید می‌کردند. وی وارد دژ «بنی قریظه» شد و مراتب دوستی و صمیمیت خود را به رخ آن‌ها کشید و قیافه هم‌دردی و خیرخواهی گرفت و از هر دری سخن گفت؛ به طوری که اعتماد «بنی قریظه» را به خود جلب کرد. سپس افزود: موقعیت شما با احزاب متفق (قریش و غطفان) تفاوت دارد، زیرا مدینه مرکز زندگی فرزندان و زنان شما است و تمام ثروت شما در اینجا قرار گرفته و به هیچ روی برای شما امکان ندارد از این نقطه به جای دیگر منتقل شوید، ولی احزاب متفق که به جنگ محمد آمده‌اند، مرکز زندگی و تجارت آن‌ها بیرون از مدینه و دور دست است.

اگر آنان فرصتی به دست آورده و در جنگ پیروز شوند، به هدف خود رسیده‌اند و اگر در این راه با شکست مواجه شدند بی‌درنگ از این نقطه کوچ کرده، راه خود را

(1). فَإِنَّ الْحَرْبَ خُدْعَةٌ.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 631

پیش گرفته و به مراکز خود، که از تیررس محمد دور است، برمی‌گردند.

پیشنهاد می‌کنم در این مورد فکر کنید، اگر احزاب در این جنگ پیروز نشدند و به مراکز خود بازگشتند، در این صورت شما در چنگال قدرت مسلمانان قرار خواهید گرفت. من تصور می‌کنم، صلاح در این است که اکنون که به احزاب پیوسته‌اید در این تصمیم باقی بمانید، ولی برای اینکه احزاب در میان جنگ، شما را تنها نگذارند و به محل خود برنگردند، چند نفر از اشراف و سران آن‌ها را به عنوان گروگان بگیرید، تا در روز سختی آنان شما را رها نکرده و کار را به پایان برسانند، زیرا آنان ناچارند برای نجات شخصیت‌های خود، تا آخرین نفس با محمد نبرد کنند.

نظر «نعیم» به اتفاق آرا تصویب شد و او مطمئن شد که سخن وی در دل آن‌ها کاملاً مؤثر افتاد. سپس از دژ آن‌ها بیرون آمد و به اردوگاه احزاب رفت. وی با سران قریش سوابق دوستی داشت، با آنان نیز تماس گرفت و چنین گفت: «بنی قریظه» از شکستن پیمان خود با محمد، سخت پشیمانند و اکنون به طریقی می‌خواهند آن را جبران کنند.

آنان تصمیم گرفته‌اند چند نفر از اشراف شما را گروگان بگیرند و تحویل محمد صلی الله علیه و آله و سلم دهند و از این راه صداقت خود را تثبیت کنند و محمد آن‌ها را بلافاصله بکشد. این مطلب را قبلاً با محمد در میان گذاشته و به او قول داده‌اند که بعد از این او را پشتیبانی کرده و با شما تا آخرین نفس مبارزه کنند و محمد نیز با این قرارداد موافقت کرده است.

بنابراین، اگر یهود از شما گروگان بخواهند، مبدا موافقت کنید؛ بدانید که عاقبت آن خطرناک است. گواه روشن بر این کار آن‌که شما فردا از آن‌ها بخواهید وارد جنگ شوند و از پشت سر به محمد حمله کنند، خواهید دید که هرگز قبول نخواهند کرد و مطالبی پیش خواهند کشید.

سپس از آنجا به اردوگاه «غطفان» رفت و در آنجا با شیوه مخصوصی سخن را آغاز کرد. وی گفت: شما قبیله غطفان ریشه و اصل من هستید. گمان نمی‌کنم مرا در گفتارم متهم کنید؛ من با شما سخنی خواهم گفت، ولی تمنا دارم که آن را با کسی بازگو

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 632

نکنید، همه او را به صداقت و دوستی پذیرفتند. سپس او مطلبی را که به قریش گفته بود، به طور مشروح بازگفت و آنان را از عواقب کار بنی قریظه برحذر داشت و گفت:

مبدا به خواهش آن‌ها پاسخ مثبت بگویید.

وی مأموریت خود را به نحو احسن انجام داد، سپس مخفیانه به اردوگاه مسلمانان آمد. این شایعه را که یهودیان بنی قریظه می‌خواهند از نیروهای عرب گروگان بگیرند و آن‌ها را تحویل مسلمانان بدهند، در میان ارتش اسلام پخش کرد. البته منظور از پخش شایعه این بود که مطلب از کرانه‌های خندق تجاوز کرده و به گوش لشکر عرب برسد.

نمایندگان قریش به دژ بنی قریظه می‌روند

ابو سفیان، شب شبانه تصمیم گرفت که کار را یک سره سازد. از این‌رو، سران قریش و غطفان، نمایندگانی به دژ «بنی قریظه» اعزام کرده و به آن‌ها گفتند: اینجا منطقه زندگی ما نیست، چارپایان ما دستخوش هلاک شده‌اند، شما فردا از پشت سر حمله کنید، تا کار را یک‌سره سازیم. فرمانده «بنی قریظه» در پاسخ نمایندگان احزاب گفت: فردا روز شبانه است و ما ملت یهود در چنین روزی دست به هیچ کاری نمی‌زنیم، زیرا گروهی از گذشتگان ما در چنین روزی دست به کار

زدند و گرفتار عذاب الهی شدند. علاوه بر این ما در صورتی اقدام به جنگ می‌کنیم که عده‌ای از بزرگان احزاب، به عنوان گروگان در دژ ما باشند، تا شما برای نجات آن‌ها تا آخرین نفس جنگ کنید و ما را در میان کار تنها نگذارید.

نمایندگان قریش بازگشتند و مطالب را به سمع سران احزاب رسانیدند. همگی گفتند: دلسوزی «نعیم» درست بوده و «بنی قریظه» می‌خواهند با ما از در حيله وارد شوند. بار دیگر نمایندگان قریش با سران بنی قریظه تماس گرفتند و گفتند: این مطلب که ما اشراف خود را گروگان بدهیم عملی نیست؛ حتی ما حاضر نیستیم یک نفر را در اختیار شما بگذاریم. اگر شما مایلید، فردا حمله کنید و ما شما را یاری می‌کنیم.

سخنان نمایندگان، آن هم با این لحن که ما حتی یک نفر هم گروگان در اختیار شما

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 633

نمی‌گذاریم، تردیدی در صدق گفتار نعیم برای بنی قریظه نگذاشت و همگی گفتند:

حق همان است که نعیم می‌گفت. قریش مآل‌اندیش است، اگر خود را در این جنگ موفق و پیروز ندید، راه خود را پیش خواهد گرفت و ما را در چنگال مسلمانان رها خواهد کرد. «1»

آخرین عامل

عوامل فوق با عامل دیگر که در حقیقت می‌توان آن را مدد غیبی نامید، ضمیمه شده و احزاب را متفرق ساخت. عامل دیگر این بود که ناگهان هوا طوفانی شد و سردی هوا شدت پیدا کرد. انقلاب هوا به قدری بود که خیمه‌ها را از جای می‌کند و دیگ‌های غذا را از روی آتش پرت می‌کرد، چراغ‌ها را خاموش کرده و آتش‌های افروخته را در وسط بیابان پخش می‌کرد. در این لحظه، پیامبر «حدیفه» را مأمور کرد که از خندق عبور کرده از اوضاع دشمن اطلاعاتی به دست بیاورد. وی می‌گوید: من خود را تا نزدیک ابو سفیان رسانیده، دیدم او در میان سران سپاه مشغول سخنرانی است و چنین می‌گوید:

نقطه‌ای که ما فرود آمده‌ایم، مرکز زندگی ما نیست. چارپایان ما دست خوش هلاک شده و باد و طوفان، خیمه و خرگاه و آتش برای ما باقی نگذاشته است و «بنی قریظه» نیز ما را یاری نکردند. صلاح در این است که از اینجا کوچ کنیم. سپس بر شتر زانو بسته خود سوار شده، مرتب بر بدن او تازیانه می‌زد. بی‌چاره به قدری ترسان و سرخورده بود که نمی‌دانست دست‌های شترش بسته است.

هنوز سفیدی صبح منطقه احزاب را روشن نکرده بود که سپاه عرب آنجا را ترک گفته و کسی از آنان در آنجا باقی نمانده بود. «2» بدین ترتیب غائله احزاب در بیست و چهارم ماه ذی القعدة سال پنجم پایان پذیرفت.

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 229-231 و تاریخ طبری، ج 2، ص 242-243.

(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 244.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 634

آخرین لانه فساد

نخستین سالی که پیامبر گرامی وارد شهر مدینه شهر مدینه شد، برای پایان دادن به تمام دسته‌بندی‌ها و اختلاف‌های داخلی، یک سند زنده و منشور محکمی برای مدینه و حومه آن تنظیم فرمود. اوسیان و خزرجیان عموماً و یهودیان این دو قبیله خصوصاً متعهد شدند که از منطقه مدینه دفاع کنند. این سند با تمام خصوصیات و موادش، از نظر خوانندگان گرامی گذشت. «1»

از طرفی، پیامبر با یهودیان مدینه پیمان دیگری بست که در آن طوایف گوناگون یهود، همگی متعهد شدند که اگر ضرری به رسول خدا و یارانش برسانند و یا اسلحه و مرکب در اختیار دشمن بگذارند، پیامبر در اعدام آن‌ها و ضبط اموال و اسیر کردن زنان و فرزندان ایشان دستش باز باشد.

تمام طوایف سه‌گانه یهود به عناوین گوناگون پیمان را نقض کرده و آن را نادیده گرفتند. «بنی قینقاع» مسلمانی را کشتند و «بنی النضیر» نقشه کشتن پیامبر را طرح کردند. از این رو، پیامبر گرامی آن‌ها را مجبور کرد که جلای وطن کنند و از محیط مسلمانان بیرون روند. طایفه «بنی قریظه» هم، در کوبیدن اسلام با سپاه عرب صمیمانه همکاری کردند، لذا پیامبر در صدد تنبیه و تأدیب بنی قریظه برآمد.

هنوز افق مدینه روشن نشده بود که آخرین دسته احزاب سرزمین مدینه را با ترس و وحشت فوق العاده‌ای ترک گفتند. آثار خستگی و فرسودگی در چهره مسلمانان نمایان بود؛ با این حال، پیامبر به فرمان خداوند مأمور شد که کار «بنی قریظه» را یک‌سره کند. مؤذن اذان گفت و پیامبر نماز ظهر را با مسلمانان برگزار کرد. سپس مؤذن به دستور پیامبر چنین گفت: مسلمانان باید نماز عصر را در محله «بنی قریظه» بگذارند. «2» سپس پرچم را به دست علی علیه السلام داد و سربازان دلیر و فاتح به دنبال علی علیه السلام

(1). ر. ک: همین اثر، ج 1، ص 440.

(2). منادی پیامبر چنین گفت: من کان سامعا مطیعا فلا یصلین العصر إلا ببنی قریظه.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 635

به راه افتاد، سرتاسر دژ بنی قریظه را محاصره کردند. دیده بانان، حرکت ارتش اسلام را به داخل قلعه گزارش کرده و یهودیان به سرعت درهای دژ را بستند.

از لحظه ورود ارتش اسلام، جنگ سرد آغاز شد، جهودان بنی قریظه از روزنه‌ها و برج‌های دژ به پیامبر اسلام فحش و ناسزا می‌گفتند. پرچم‌دار لشکر، امیر مؤمنان علی علیه السلام، برای اینکه سخنان رکیک جهودان به گوش پیامبر اسلام نرسد، به سوی مدینه حرکت کرد، تا از نزدیک شدن پیامبر به اطراف دژ جلوگیری کند، ولی پیامبر به علی فرمود: اگر چشم آن‌ها به من افتد، از فحش و ناسزا خودداری می‌کنند. پیامبر نزدیک قلعه آمد و به آنان گفت: آیا خداوند شما را خوار و ذلیل ساخت؟ «1»

این تندی از جانب پیامبر، برای یهودیان بی سابقه بود. برای اینکه احساسات پیامبر را خاموش سازند، گفتند: ای ابو القاسم! تو یک فرد تند زبان نبودی؟

این سخن آنچنان عواطف حضرت را تحریک کرد که بی اختیار عقب رفت و عبا از دوش وی افتاد. «2»

شورای یهودیان در درون دژ

در این شورا، حیّ بن اخطب نصیری که آتش افروز جنگ احزاب بود، پس از تفرق احزاب به جانب خیبر نرفت، بلکه وارد دژ آن‌ها شد. رهبر طایفه سه طرح داد و درخواست کرد که با یکی از آن‌ها موافقت شود:

1. همگی اسلام بیاوریم، زیرا نبوت محمد امری است قطعی و بر همه ما مسلم و تورات نیز آن را تصدیق کرده است.

2. زنان و کودکان خود را بکشیم و از دژ بیرون آییم و با مسلمانان آزادانه بجنگیم.

اگر کشته شدیم نگرانی نداریم و اگر پیروز شویم دو مرتبه زن و فرزند پیدا می‌کنیم.

3. امشب شنبه است، محمد و یارانش می‌دانند که طایفه «یهود» در شب و روز

(1). هل أخزاکم الله و أنزل علیکم نعمته.

(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 234 و تاریخ طبری، ج 2، ص 245-246.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 636

شنبه دست به هیچ کاری نمی‌زنند. بنابراین، ما از غفلت آن‌ها استفاده کنیم و شبانه حمله ببریم.

شورا هر سه پیشنهاد را رد کرد و گفت: ما هرگز دست از آیین خود و تورات بر نمی‌داریم و زندگی برای ما پس از زنان و کودکان خود لذت‌بخش نیست. طرح سوم نیز از نظر عقاید مذهبی قابل اجرا نیست، زیرا ممکن است گرفتار خشم الهی شویم، هم چنان که اقوام قبل از ما بر اثر عدم مراعات حقوق و احترام شنبه دچار قهر خداوند شدند. «1»

برای شناسایی روحیه اعضای شورا، گفت‌وگوهای آنان بهترین راهنمای ما است.

رد طرح نخست، حکایت از آن دارد که آنان یک جمعیت لجوج و معاند بودند، زیرا اگر به راستی - چنان که رهبر آنان گفت - از نبوت پیامبر آگاه بودند، ایستادگی در برابر او معنایی جز لجاجت نخواهد داشت. طرح دوم و گفت‌وگویی که درباره آن انجام گرفت، شاهد روشنی است که این طایفه مردم سنگدلی بوده‌اند، زیرا کشتن کودکان و زنان معصوم و بی‌گناه، بدون قساوت شدید، امکان‌پذیر نیست. قابل توجه اینکه، شورا این طرح را بدین دلیل رد کرد که زندگی پس از آن‌ها برای ما لذت‌بخش نخواهد بود. هیچ کس نگفت که این بی‌چاره‌ها چه گناهی مرتکب شده‌اند که ما آن‌ها را ذبح کنیم و اگر محمد بر آنان مسلط شود، هرگز آن‌ها را نمی‌کشد و ما پدران مهربان چگونه دست به چنین کاری بزنیم!

طرح سوم حاکی است که آنان قدرت معنوی و آشنایی پیامبر را به فنون نظامی و قوانین دفاعی، درست ارزیابی نکرده بودند و تصور می‌کردند که رهبر بزرگ اسلام، در شب و روز شنبه احتیاط را رعایت نمی‌کند؛ آن هم درباره دشمنی مثل یهود که به حيله و نیرنگ معروف است.

بررسی واقعه احزاب ثابت می‌کند که افراد خردمند در میان این دسته، بسیار کم

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 235.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 637

بوده است و گرنه آنان از نظر سیاسی هم، می‌توانستند موجودیت خود را حفظ کنند، بدون اینکه به یکی از دو گروه (اسلام و شرک) بپیوندند. در حقیقت می‌توانستند تماشاگر میدان نبرد محمد و سپاه عرب گردند و هر دسته‌ای پیروز می‌شد، موجودیت و سیادت آن‌ها محفوظ بود.

ولی بدبختانه فریب چرب‌زبانی «حیی بن اخطب» را خوردند و به سپاه عرب پیوستند. این بدبختی موقعی شدت پیدا کرد که پس از یک ماه همکاری با سپاه عرب در آخر کار، از کمک به قریش خودداری کردند و تسلیم صحنه‌سازی «نعم بن مسعود» شده و به قریش پیام دادند که تا گروگانی از شخصیت‌های بزرگ به ما نسیارید، ما هرگز با شما بر ضد محمد همکاری نخواهیم کرد.

این خیره سران در این لحظه قافیه را سخت باختند، دیگر تصور نمی کردند که از این طرف بر ضد محمد قیام کرده اند و اگر روابط خود را با قریش قطع کنند، چه بسا سپاه عرب احساس ناتوانی کنند و معرکه نبرد را ترک کرده به خانه خود برگردند؛ در این صورت همه «بنی قریظه» در چنگال مسلمانان گرفتار خواهند شد.

اگر آنان دارای نقشه صحیح سیاسی بودند، در همین لحظه که از سپاه عرب فاصله گرفته بودند، بی درنگ از شکستن پیمان اظهار ندامت می کردند و از پیشگاه محمد صلی الله علیه و آله و سلم عذر تقصیر خود را می خواستند، تا از خطر احتمال پیروزی مسلمانان محفوظ بمانند. ولی بدبختی آن گاه دامن گیر آنها شد که از قریش بریدند و به مسلمانان هم نپیوستند.

پیامبر هرگز نمی توانست پس از رفتن سپاه عرب، «بنی قریظه» را به حال خود بگذارد، زیرا هیچ بعید نبود بار دیگر سپاه عرب در فصل مناسب، با تجهیزات کافی در صدد تسخیر مدینه برآیند و با همکاری «بنی قریظه» که کلید فتح و سرکوبی اسلام بودند و دشمن خانگی محسوب می شدند، موجودیت اسلام را به خطر افکنند.

بنابراین، حل مشکل بنی قریظه و یکسره کردن کار آنها برای مسلمانان امر حیاتی بود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 638

خیانت ابو لبابه

یهودیان بنی قریظه، پس از محاصره قلعه از پیامبر درخواست کردند که «ابو لبابه» اوسی را بفرستد تا با او به مشورت بپردازند «ابو لبابه» سابقا با «بنی قریظه» پیمان دوستی داشت. وقتی وی وارد دژ شد، زنان و مردان یهود گرد وی جمع شده، گریه و شیون آغاز کردند و گفتند: آیا صلاح است که ما بدون قید و شرط تسلیم شویم؟

ابو لبابه گفت: بلی، ولی با دست به گلو اشاره کرد؛ یعنی اگر تسلیم شوید، کشته خواهید شد. وی می دانست که پیامبر گرامی با موجودیت این دسته که خطرناک ترین جمعیت برای آیین توحیدند، موافقت نخواهد کرد. او از اینکه به مصالح عالی اسلام و مسلمانان خیانت ورزید و اسرارشان را فاش ساخت، سخت پشیمان شد. با بدنی لرزان و چهره ای پریده، از دژ آنها بیرون آمد و یکسره به مسجد رفت و خود را به یکی از ستون های مسجد بست و با خدا پیمان بست که اگر خداوند از تقصیر وی نگذرد، تا پایان عمر به همین حالت به سر برد.

مفسران می گویند: این آیه درباره خیانت ابو لبابه نازل شد:

ای افراد با ایمان هرگز از روی علم، به خدا و رسول وی و امانت هایی که در اختیار شما قرار گرفته است خیانت موزرید.

«1»

وقتی این خبر به پیامبر گرامی رسید، فرمود:

اگر قبل از این عمل پیش من می آمد، برایش از خداوند طلب آمرزش می کردم و خداوند نیز او را می بخشید، ولی اکنون باید بماند تا مغفرت خدا شامل حالش شود.

همسر وی در اوقات نماز می آمد، گره طنابی را که با آن خود را به ستون بسته بود باز می کرد و پس از انجام فریضه بار دیگر او را به ستون مسجد می بست.

شش روز گذشت، سحرگاهان که پیامبر مهمان «ام سلمه» بود، پیک وحی فرود آمد

(1). يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ «انفال (8) آیه 27.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 639

و آیه زیر را که حاکی از آمرزش ابو لبابه است، آورد:

گروهی دیگر از آن‌ها به گناهان خود اعتراف کرده، عمل نیک و بد را به هم آمیخته‌اند، شاید خداوند توبه آنان را بپذیرد، خداوند آمرزنده و رحیم است. «1»

دیدگان «ام سلمه» بر چهره نورانی پیامبر افتاد، در حالی که خنده‌ای بر لب داشت.

پیامبر به ام سلمه فرمود: خداوند از تقصیر «ابو لبابه» درگذشت. برخیز و بشارت بده.

وقتی همسر پیامبر آمرزش او را به مردم بشارت داد، مردم ریختند که بندها را باز کنند، ولی او گفت: باید پیامبر این قید و بندها را باز کند. پیامبر برای اقامه نماز صبح وارد مسجد شد و با دست‌های مبارک خود بندها را باز کرد. «2»

البته لغزش ابو لبابه، به خاطر احساسات نابجای او بود. گریه مردان و زنان خائن، قدرت خودداری را از او سلب کرد و راز مسلمانان را فاش ساخت، ولی قدرت ایمان و ترس از خدا بالاتر از آن بود، تا آنجا که او را وادار کرد خیانت خود را آنچنان جبران کند که بار دیگر فکر خیانت در اندیشه وی خطور نکند.

کار ستون پنجم به کجا انجامید؟

روزی شاس بن قیس یهودی به نمایندگی از قلعه فرود آمد و به حضور پیامبر گرامی رسید و درخواست کرد که پیامبر اجازه دهد «بنی قریظه» مانند یهودان دیگر اموال منقول خود را برداشته، از محیط مدینه بیرون روند. پیامبر طرح وی را نپذیرفت و فرمود: باید بدون قید و شرط تسلیم شوند. «شاس» پیشنهاد خود را عوض کرد و گفت: بنی قریظه حاضرند اموال خود را در اختیار مسلمانان بگذارند و محیط مدینه را ترک کنند؛ پیامبر این طرح را نیز نپذیرفت. «3»

(1). وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ «توبه (9) آیه 102».

(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 237.

(3). واقدی، المغازی، ج 2، ص 501.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 640

در اینجا این سؤال مطرح می شود که چرا پیامبر گرامی با طرح نماینده «بنی قریظه» موافقت نکرد؟ علت روشن است، زیرا هیچ بعید نبود که این گروه مانند گروه بنی نضیر، وقتی از تیر رس مسلمانان بیرون رفتند، باز با تحریک نیروهای عرب بت پرست، اسلام و مسلمانان را با خطرهای بزرگی روبه رو سازند و باعث شوند که خون عده زیادی، ریخته شود. از این رو پیامبر با طرح وی موافقت نکرد و شاس برگشته، مراتب را به مقامات بالا رسانید.

تصمیم نهایی بنی قریظه این شد که بدون قید و شرط تسلیم مسلمانان شوند و یا بنا به نقل برخی از مورخان، آنچه «سعد معاذ» هم پیمانان دربار آنان روا دانست، بی چون و چرا آن را بپذیرند، از این نظر، درهای قلعه باز شد، امیر مؤمنان علیه السلام با ستون مخصوصی وارد دژ شده همه را خلع سلاح کرد و آنان را در منازل «بنی النجار» بازداشت کرد تا سرنوشت آن ها روشن شود.

ارتش اسلام، در گذشته یهودان «بنی قینقاع» را دست گیر کرده بود که با مداخله خزرجیان، خصوصاً «عبد الله ابی» بخشوده شدند و پیامبر از ریختن خونشان صرف نظر کرد؛ از همین رو «اوسیان» برای رقابت با خزرجیان، بیش از حد به پیامبر فشار آوردند که «بنی قریظه» را به پاس پیمانی که با آن ها دارند، ببخشد. پیامبر در برابر درخواست آن ها مقاومت کرد و فرمود: داوری در این موضوع را به عهده بزرگ شما و رئیس گروه اوس (سعد معاذ) می گذارم. او در این باره هرچه بگوید و نظر دهد، من خواهم پذیرفت. همه حاضران پیشنهاد پیامبر را از صمیم دل پذیرفتند.

جالب آن که داوری سعد معاذ مورد قبول بنی قریظه نیز قرار گرفته بود؛ بنا به نقل ابن هشام و شیخ مفید، یهودیان بنی قریظه به پیامبر چنین پیغام دادند:

نزل علی حکم سعد معاذ؛ ما تسلیم می شویم که سعد معاذ درباره ما داوری کند. «1»

سعد معاذ، در این وقت بر اثر تیری که بر دست او وارد شده بود، در خیمه زنی به

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 641

نام «فیده» که مهارتی در جراحی داشت، بستری بود و پیامبر گاهی از وی عیادت می کرد. جوانان اوس برخاستند، رئیس قبیله را با تشریفات خاصی به حضور رسول اکرم آوردند. وقتی سعد وارد مجلس شد، پیامبر فرمود: همگی از بزرگ قبیله خود احترام کنید، همه حاضران به احترام سعد برخاسته و احترام لازم را به عمل آوردند. ملازمان رکاب سعد در میان راه، به طور مکرر از وی درخواست می کردند که در حق بنی قریظه نیکی کند و جان آنها را از خطر مرگ نجات دهد، ولی او برخلاف این پافشاری ها، در آن مجلس نظر داد که مردان جنگنده آنها اعدام، اموالشان تقسیم و زنان و فرزندانشان اسیر شوند. «1»

بررسی مدارک سعد معاذ

جای گفت و گو نیست که اگر عواطف و احساسات قاضی بر عقلش پیروز شود، دستگاه قضایی دچار آشفتگی می گردد؛ در نتیجه، شیرازه اجتماع از هم می پاشد.

عواطف مانند اشتباهی کاذب است که موضوعات مضر و نامطلوب را، مفید و سودمند جلوه می دهد؛ در صورتی که غلبه این احساسات بر عقل، منافع فرد و صلاح اجتماع را پایمال می کند.

عواطف و احساسات سعد معاذ، منظره دل خراش کودکان و زنان بنی قریظه، اوضاع نامطلوب مردان آنها که در بازداشتگاه به سر می بردند و ملاحظه افکار عمومی اوسیان که جدا اصرار داشتند قاضی از سر تقصیر آنها درگذرد؛ همه اینها ایجاب می کرد که قاضی مورد قبول طرفین، رأی خود را بر اساس تقدیم مصالح یک اقلیت (بنی قریظه) بر مصالح اکثریت (عموم مسلمانان) بگذارد و جنایت کاران بنی قریظه را به جهاتی تبرئه کند و یا دست کم در مجازات حد اکثر تخفیف قایل شود و یا به یکی از طرح های پیش، تسلیم شود.

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 240 و واقدی، المغازی، ج 2، ص 510.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 642

ولی منطق و عقل، حریت و استقلال قاضی، ملاحظه مصالح عموم، او را به سویی راهنمایی کرد که سرانجام به آن سو رفته و رأی و نظر خود را دایر بر کشتن مردان جنگ جو و ضبط اموال و اسیری زنان و فرزندان، صادر کرد. او با ملاحظه دلایل زیر، نظر خود را اعلام کرد:

1. یهودیان بنی قریظه، چندی پیش با پیامبر پیمان بسته بودند که اگر بر ضد مصالح اسلام و مسلمانان قیام کنند و دشمنان آیین یکتاپرستی را یاری کنند و فتنه و آشوبی برپا کنند و بر ضد مسلمانان تحریک هایی بکنند، مسلمانان در

کشتن آن‌ها آزاد باشند. «1» قاضی با خود فکر می‌کرد اگر من آن‌ها را طبق این پیمان مؤاخذه کنم، نظری بر خلاف عدالت نداده‌ام.

2. گروه پیمان‌شکن، در سایه سر نیزه‌های نیروهای عرب مدتی شهر مدینه را دچار ناامنی کرده و برای ارباب مسلمانان به خانه‌های آن‌ها ریختند و اگر مراقبت پیامبر نبود و گروهی را برای استقرار امنیت در شهر، از لشکرگاه به داخل شهر اعزام نمی‌کرد، چه بسا نقشه‌های بنی قریظه عملی می‌شد و آنان در این صورت مردان جنگنده مسلمانان را اعدام می‌کردند و اموال آن‌ها را ضبط و زنان و اولادشان را به اسارت درمی‌آوردند، سعد معاذ با خود فکر کرد که اگر من در حق آنان چنین داوری کنم، سخنی بر خلاف حق و عدالت نگفته‌ام.

3. سعد معاذ، رئیس قبیله اوسیان با بنی قریظه هم‌پیمان بود و دوستی نزدیکی با هم داشتند. احتمال دارد که او از قوانین جزایی یهود اطلاع داشته است. متن تورات یهود این است:

هنگامی که به قصد نبرد آهنگ شهری کردی، نخست آن‌ها را به صلح دعوت نما و اگر آنان از در جنگ وارد شدند، شهر را محاصره کن و همین که بر شهر مسلط شدی، همه مردان را از دم تیغ بگذران، ولی زن‌ها و کودکان و حیوانات و هرچه در شهر

(1). متن این پیمان که رئیس بنی قریظه به نام «کعب بن اسد»، آن را نیز امضا کرده بود، در صفحات پیش گذشت.

(ج 1، ص 440).

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 643

موجود است، همه را برای خود به عنوان غنیمت بردار. «1»

شاید تصور سعد معاذ این بود که من قاضی انتخابی طرفین هستم و اگر متجاوزان را با قوانین مذهبی خودشان مجازات کنم، کاری جز عدالت و انصاف انجام نداده‌ام.

4. ما تصور می‌کنیم که بزرگ‌ترین علت برای صادر کردن این رأی، این بود که سعد معاذ با چشمان خود دیده بود که رسول خدا بنا به درخواست خزرجیان، از تقصیر طایفه «بنی قینقاع» گذشت و فقط به خارج شدن آنان از محیط مدینه اکتفا کرد.

این گروه هنوز خاک اسلام را درست تخلیه نکرده بودند که کعب اشرف، راه مکه را پیش گرفت و بر کشتگان «بدر» اشک‌های تمساحانه ریخت و از پای ننشست تا قریش را برای جنگ مصمم ساخت. در نتیجه، جنگ احد پیش آمد و هفتاد تن از فرزندان اسلام در این راه شربت شهادت نوشیدند.

همچنین پیامبر، بنی النضیر را بخشیدند، ولی آنان در برابر این عمل، با تشکیل یک اتحادیه نظامی، جنگ احزاب را به وجود آوردند که اگر کاردانی پیامبر اسلام و نقشه خندق نبود، در همان روزهای نخست تاروپود اسلام را به باد می دادند و بعدها نامی از اسلام باقی نمی ماند و هزاران نفر کشته می شدند.

سعد معاذ این مراتب را از نظر خود می گذراند. تجربه های گذشته، اجازه نمی داد که او تسلیم عواطف شود و مصالح هزاران تن را فدای دوستی و مصالح یک اقلیت کند، زیرا به طور مسلم، این گروه در آینده با تشکیل اتحادیه وسیع تر، نیروهای عرب را بر ضد اسلام شورانیده و با نقشه های دیگر هسته مرکزی اسلام را به خطر می افکندند.

بدین دلیل، موجودیت این گروه را صد در صد به ضرر اجتماع مسلمانان تشخیص داد و یقین داشت که اگر این دسته از تیررس مسلمانان بیرون روند، لحظه ای آرام نخواهند گرفت و مسلمانان را با خطرهای بزرگی روبه رو خواهند ساخت.

(1). تورات، سفر تثنیه، فصل 20.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 644

اگر این جهات نبود، ارضای افکار عمومی برای سعد معاذ فوق العاده ارزنده بود و رئیس یک ملت (اوس) پیش از هر چیز به پشتیبانی مردمش نیازمند است و آزردن آنها و ردّ سفارش های آنان، بزرگ ترین لطمه ای است که متوجه رئیس جمعیتی می شود، ولی او تمام این درخواست ها را بر خلاف مصالح هزاران مسلمان تشخیص داد؛ از این رو، نارضایتی عموم را برای خود خرید و از حکم خرد و منطق سر برنتافت.

شاهد دقت نظر و صحت تشخیص وی این است: هنگامی که آنها را برای اعدام می بردند، اسرار دل را بیرون می ریختند. چشم حیّ بن اخطب (آتش افروز جنگ) موقع اعدام به رسول خدا افتاد و چنین گفت: «من از کینه توزی با تو پشیمان نیستم، ولی خداوند هر کس را خوار سازد دلیل می شود». «1» سپس رو به مردم کرد و گفت: از فرمان خداوند نگران مباشید، ذلت و خواری به بنی اسرائیل از جانب خداوند قطعی است.

از زنان، یک تن کشته شد، زیرا او با پرتاب سنگ دست آس، مسلمانان را کشته بود و از میان محکومان به اعدام، یک نفر به نام «زبیر باطا» با شفاعت مسلمانان به نام «ثابت بن قیس» بخشوده شد. زنان و فرزندان او نیز از بند اسارت بیرون آمدند و اموال او پس داده شد. چهار تن از بنی قریظه اسلام آوردند، و غنایم دشمن پس از اخراج یک پنجم که به اداره دارایی اسلام تعلق داشت، میان مسلمانان تقسیم شد: سواره نظام سه سهم و پیاده نظام یک سهم. پیامبر اسلام خمس غنایم را به زید داد که به نجد برود و با فروش آنها اسب و سلاح و ساز و برگ جنگ تهیه کند. بدین ترتیب، غائله بنی قریظه، در نوزدهم ذی الحجه سال پنج هجرت پایان پذیرفت و آیه های 26-27 سوره احزاب، در مورد «بنی قریظه» نازل شد و «سعد معاذ» که در جنگ «خندق» زخمی شده بود، پس از حادثه «بنی قریظه» با همان زخم به شهادت رسید. «2»

(1). أما و الله ما لمت في عداوتك و لكن من يخذل الله يخذل. «تاریخ طبری، ج 2، ص 250».

(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 250-254.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 645

حوادث سال ششم هجرت

کنترل دشمنان اسلام «1»

هنوز سال پنجم هجرت پایان نیافته بود که غائله «احزاب» و شورش «بنی قریظه» در هم شکست. تمام مدینه و حوالی آن، در اختیار مسلمانان قرار گرفت. پایه های حکومت جوان اسلام محکم تر شد و آرامش نسبی در قلمرو حکومت اسلام حکم فرما شد، ولی این آرامش موقتی بود. رهبر عالی قدر مسلمانان باید مراقب حال دشمنان باشد و هرگونه توطئه بر ضد اسلام را با نیروهایی که در اختیار دارد در نطفه خفه سازد.

آرامش محیط به او اجازه داد برخی از آتش افروزان جنگ احزاب را که از تیررس مسلمانان پس از کوچ احزاب خارج شده بودند، سرکوب کند. «حیی بن اخطب» که یکی از آتش افروزان احزاب بود، در جنگ «بنی قریظه» کشته شد، ولی هم دست او «سلام بن ابی الحقیق» در خیبر به سر می برد. به طور مسلم، این عنصر خطرناک هرگز آرام نمی نشست تا بار دیگر احزاب را بر ضد اسلام بشوراند، به خصوص که عرب بت پرست برای نبرد با اسلام آماده بود و اگر هزینه جنگ تأمین می شد باز اوضاع احزاب تجدید می گشت.

(1). از سیره ابن هشام، ج 3، ص 291 به دست می آید که طرح قتل «سلام» پیش از پایان سال پنجم هجری بوده است.

ولی با توجه به اینکه غائله «بنی قریظه» در نوزدهم «ذی الحجه» رخ داده است؛ این نظر بعید به نظر می رسد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 646

روی این محاسبات، پیامبر دلاوران خزرج «1» را مأمور کرد که این عنصر جسور کینه توز را از میان بردارند، مشروط بر اینکه متعرض کسی از فرزندان و همسرانش نشوند. دلاوران خزرج شبانه وارد خیبر شدند و درب خانه هایی را که در اطراف خانه «سلام» بود از بیرون بستند که اگر سرو صدایی پیش آمد، همسایه ها نتوانند، از خانه ها بیرون بریزند. سپس از پله ها به طرف طبقه بالا که «سلام» در آنجا زندگی می کرد رفتند. در منزل را زدند، همسرش بیرون آمد و گفت کیستید؟ گفتند: جمعی از عرب هستیم برای خرید غله آمده ایم «2». وی بدون تحقیق در را باز کرد و آنان را به اتاق «سلام» که تازه به رخت خواب خود رفته بود، هدایت کرد. آنان برای جلوگیری از هرگونه سروصدا بی درنگ وارد اطاق شده، در را

بستند و به طور دسته جمعی به حیات یک عنصر خطرناک و فتنه‌انگیز که مدت‌ها آسایش را از مسلمانان سلب کرده بود، خاتمه دادند. سپس از پله‌ها پایین آمده، در خارج قلعه در مدخل آب پنهان شدند.

سر و صدای همسر «سلام» همسایگان را بیدار کرد. همگی چراغ به دست، دلاوران خزر را تعقیب کردند، ولی هرچه گشتند، اثری از آن‌ها ندیدند و به خانه‌های خود بازگشتند. جرأت مسلمانان به قدری بود که یکی از آن‌ها داوطلب شد که به صورت ناشناس به میان آنان برود تا از نتیجه کارشان مطلع شود، زیرا آنان تصور می‌کردند که او هنوز زنده است.

او هنگامی وارد جرگه آن‌ها شد که یهودان دور «سلام» را گرفته بودند و همسر او جریان را تعریف می‌کرد. ناگهان همسرش نگاهی به صورت «سلام» کرد و گفت: به خدای یهود سوگند، او جان سپرد. «3» سپس وی بازگشت و هم‌زمان خود را از جریان فروغ ابدیت، جعفر سبحانی 646 کنترل دشمنان اسلام ص: 645

(1). علت اینکه پیامبر این مأموریت را بر عهده «خزرجیان» نهاد، این بود که چون «لوسیان»، رقیبان آن‌ها «کعب بن اشرف» را کشته بودند. از این جهت، برای حفظ «تعادل در کسب افتخارات»، قتل این مفسد بر عهده «خزرجیان» گذارده شد.

(2). ناس من العرب نلتمس المیره: «میره» جمع «میر» به خواربار ذخیره شده گفته می‌شود.

(3). فات و اله یهود: به خدای یهود سوگند، او درگذشت.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 647

مطلع ساخت. همگی در تاریکی شب از پناهگاه خود بیرون آمدند و رهسپار مدینه شدند و پیامبر را از سرگذشت خود آگاه ساختند. «1»

دوران‌دیشان قریش در حبشه

گروهی از دوران‌دیشان قریش که پیشرفت روزافزون اسلام آن‌ها را سخت نگران کرده بود، رهسپار دربار حبشه شدند تا در آن کشور زندگی کنند. آنان با خود چنین اندیشیدند: اگر محمد بر شبه جزیره مسلط شود، آن‌ها پیش از وقوع واقعه، چاره‌جویی کرده و آسایش خود را در خاک حبشه فراهم آورند و اگر قریش بر وی پیروز شود، آنان بار دیگر به خانه‌های خود بازمی‌گردند.

«عمرو عاص» جزء همین دسته بود که با هدایای زیادی حجاز را به عزم حبشه ترک گفت. روز ورود آن‌ها، مصادف با ورود «عمرو بن امیه ضمری» نماینده رسول خدا و حامل پیام آن حضرت درباره جعفر بن ابی طالب و مهاجران دیگر بود.

عمرو عاص، به منظور تقرب به دربار نجاشی به یارانش گفت: من اکنون با هدایای مخصوص خود، حضور سلطان حبشه شرفیاب شده، درخواست می‌کنم که اجازه دهد، تا گردن نماینده محمد را بزنم. او برای اجرای منویات خود، وارد دربار شد. به رسم دیرینه زمین خدمت را بوسید و در برابر او سجده کرد. سلطان از حال او تفقد کرد و گفت: ارمغانی از سرزمین خود برای من آورده‌ای؟

وی گفت: بلی قربان. سپس هدایا را تقدیم کرد و گفت: مردی که اکنون از خدمت شما مرخص شد، نماینده شخصی است که بزرگان و دلاوران ما را کشته است، اگر اجازه بفرمایید که من برای انتقام گردن او را بزنم، بسیار مایه مسرت برای ما خواهد بود.

سخنان عمرو عاص آنچنان طوفانی از خشم در کانون وجود «نجاشی» پدید آورد که بی‌اختیار سیلی به صورت خود زد؛ به طوری که نزدیک بود بینی وی بشکند.

سپس با حالت خشم گفت: از من درخواست می‌کنی که نماینده مردی را که امین

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 274-275.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 648

وحی بر او مانند موسی نازل می‌شود؛ در اختیار تو بگذارم تا او را به قتل برسانی؟ «1» به خدا قسم او بر حق است و بر دشمنان خود پیروز خواهد شد. عمرو عاص می‌گوید:

من از شنیدن این سخنان، به آیین محمد مایل شدم، ولی مطلب را از دوستان خود پنهان کردم. «2»

پیش‌گیری از تکرار حوادث تلخ

حادثه تلخ و ناگوار «رجیع»- که گروهی از قبیله‌های «عضل» و «قاره» (تیره‌هایی از بنی لحيان) بودند، سپاه تبلیغی اسلام را بی‌رحمانه و ناجوانمردانه کشتند و حتی دو نفر از آنها را زنده دست‌گیر کرده به مقامات قریش فروختند و آنها هم به عنوان انتقام، هر دو نفر را به دار زدند- داغی بر دل مسلمانان گذاشت و سیر سپاه تبلیغ اسلام را متوقف ساخت. در این لحظه که تمام موانع از سر راه مسلمانان برداشته شد و فتنه احزاب و یهود در هم شکسته گردید؛ رهبر عالی‌قدر مسلمانان لازم دید که قبیله «بنی لحيان» را ادب کند، تا قبایل دیگر نیز به وظیفه خود آشنا شوند و گروه‌های تبلیغی اسلام را اذیت نکنند.

او در ماه پنجم از سال ششم هجرت، «ابن امّ مکتوم» را به جای خود در مدینه گذاشت و کسی را از مقصد خود آگاه نساخت، زیرا از آن می ترسید که «قریش» و «بنی لحيان» از قصدش آگاه شوند. از این رو راه شمال را که منتهی به شام می شد، در پیش گرفت و پس از طی منزلتی، راه خود را منحرف ساخت و در «گران» که سرزمین «بنی لحيان» بود فرود آمد، ولی دشمن از تصمیم مسلمانان آگاه شده و به کوهها پناه برده بودند. همین حمله مسلحانه و زبونی دشمن، اثر معنوی خود را بخشید و دل های آنها پر از ترس شد.

پیامبر برای تکمیل مقصد، دست به مانور نظامی زد و خود با دوپست سرباز از

(1). أ تسألني أن أعطيك رسول رجل ياتيه الناموس الأكبر الذي يأتي موسى، لتقتله؟

(2). سيره ابن هشام، ج 2، ص 276-277.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 649

«گران» حرکت کرده، در «عسفان» که نزدیکی «مکه» است فرود آمد. سپس ده نفر را به عنوان «گروه اکتشافی» به کرانه های مکه (کراع الغمیم) فرستاد؛ به طوری که حرکت سربازان اسلام و قدرت نمایی آنها، برای قریش نمایان بود. سپس دستور کوچ داد و همگی رهسپار مدینه شدند.

جابر بن عبد الله می گوید: رسول خدا پس از بازگشت از این غزوه چنین می گفت:

از رنج مسافرت و مشقت نقل و انتقال و حوادث ناگوار در زندگی مادی و خانواده [انسان] به خدا پناه می برم. «1»

غزوه ذی قرد «2»

اشاره

چند روزی از بازگشت پیامبر به مدینه نگذشته بود که عیینة بن حصن فزاری به کمک گروهی از قبيله «غطفان» گله شتری را که در چراگاهی به نام «غابه»- که در ناحیه «شام» بود و چراگاه مردم مدینه بود- به غارت برد و نگهبان آن را کشت و زن مسلمانی را اسیر کرد و همراه خود برد. «سلمه اسلمی» که به قصد شکار از مدینه بیرون آمده بود جریان را دید، فوراً روی تل «سَلع» آمد و مسلمانان را به یاری خود طلبید و گفت:

وا صباحا! (این جمله شعار عرب در کمک طلبیدن بود)، سپس غارت گران را تعقیب کرده و با پرتاب کردن تیر، دسته یغماگر را از فرار بازداشت. پیامبر نخستین کسی بود که فریاد و استغاثه «سلمه» را شنید. صدای کمک خواهی پیامبر نیز بلند شد، گروهی سواره خود را به پیامبر رسانیدند. وی آنها را به فرماندهی «سعد بن زید» به تعقیب غارت گران فرستاد و

خود نیز به دنبال آنان حرکت کرد. نبرد مختصری میان آنها درگرفت و دو نفر از مسلمانان و سه نفر از دسته مقابل کشته شد. سرانجام توانستند قسمت مهمی از شتران را بازگیرند و زن مسلمان را آزاد کنند، ولی دشمن به سرزمین

(1). أعود بالله من وعشاء السفر و كآبة المنقلب، و سوء المنظر في المال و الأهل. «تاریخ طبری، ج 2، ص 254 و واقعی، المغازی، ج 2، ص 535».

(2). «ذی قرد»، آبگاهی است نزدیک سرزمین قبایل «غطفان».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 650

قبایل «غطفان» پناهنده شد.

رسول خدا یک شبانه روز، در نقطه‌ای به نام «ذی قرد» به سر برد و تعقیب دشمن را (با اینکه سواران مدینه اصرار داشتند که آنها را تعقیب کنند) صلاح ندید و از آنجا به سوی مدینه بازگشت. «1»

نذر نامشروع

زن مسلمانی که آزاد شده بود، خدمت پیامبر رسید و عرض کرد: هنگامی که مرا با این شتر (اشاره به شتری کرد که متعلق به رسول خدا بود) به اسارت می‌بردند نذر کردم که اگر از دست دشمن نجات یافتم، این شتر را نحر کنم. پیامبر در حالی که تبسم نمکینی بر لب داشت، فرمود: چه پاداش بدی برای شتر قرار دادی. او تو را نجات داد و تو آن را می‌کشی؟ سپس مطلب را جدی‌تر گرفت و فرمود: نذری که متضمن معصیت خدا باشد و یا شخصی چیزی را نذر کند که مالک آن نباشد، صحیح نیست و تو شتری را نذر کردی که مالک آن نبوده‌ای، بلکه ملک من بوده است؛ «2» بنابراین چیزی بر تو لازم نیست. «3»

شورشیان بنی المصطلق

قدرت نظامی مسلمانان در سال ششم هجرت، چشم‌گیر و قابل توجه بود، به گونه‌ای که دسته مخصوصی از آنان با کمال آزادی توانستند تا نزدیکی‌های مکه بروند و بازگردند، ولی این قدرت نظامی برای تسخیر سرزمین‌های قبایل و گرفتن اموال آنان نبود.

اگر مشرکان، آزادی را از مسلمانان سلب نمی‌کردند و محیط را برای فعالیت‌های

- (1). تاریخ طبری، ج 2، ص 255؛ واقدی، المغازی، ج 2، ص 537-549.
- (2). إته لا نذر فی معصیة الله و لا فیما لا تملکین، إتما هی ناقة من إبلی.
- (3). سیره ابن هشام، ج 2، ص 281-289 و الطبقات الکبری، ج 2، ص 133.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 651

تبلیغی آن‌ها آزاد می‌گذاشتند، پیامبر اسلام هرگز دست به خرید اسلحه و اعزام سرباز نمی‌زد، ولی از آنجا که مسلمانان و گروه تبلیغی آن‌ها پیوسته از جانب دشمن مورد تهدید بودند، رهبر عالی قدر اسلام به حکم خرد و فطرت ناچار بود نیروی دفاعی اسلام را تقویت کند.

علل واقعی این جنگ‌ها که تا سال ششم هجرت، بلکه تا آخرین روز زندگی پیامبر رخ داد، یکی از عوامل ذیل بود:

1. پاسخ به تجاوزهای ناجوان‌مردانه مشرکان، مانند جنگ بدر، احد و خندق.
 2. تنبیه افراد ستمگر که مسلمانان و یا سپاه تبلیغی آنان را در بیابان‌ها و نقاط دور دست کشته و یا با شکستن میثاق خود، هستی اسلام را به خطر می‌انداختند. و نمونه این جنگ‌ها همان نبرد با طوایف سه‌گانه یهود و بنی لحيان است.
 3. خنثی ساختن جنب و جوش‌هایی که در میان قبایل در شرف تکوین بود و می‌خواستند با جمع کردن سرباز و سلاح، مقدمات حمله به مدینه را فراهم آورند.
- بیشتر نبردهای جزئی روی همین جهت صورت می‌گرفت.

غزوه بنی المصطلق

اشاره

بنی المصطلق، تیره‌ای از قبیله خزاعه‌اند که با قریش هم‌جوار بودند. گزارش‌هایی به مدینه رسید که «حارث بن ابی ضرار» رئیس قبیله، در صدد جمع کردن سلاح و سرباز است و می‌خواهد مدینه را محاصره کند. پیامبر گرامی، بسان مواقع دیگر تصمیم گرفت فتنه را در نطفه خفه کند. از این رو یکی از یاران خود به نام «بریده» را برای تحقیق رهسپار سرزمین قبیله یاد شده کرد. وی به صورت ناشناس با رئیس قبیله تماس گرفت و از جریان آگاه شد. سپس به مدینه برگشت و گزارش را تأیید کرد. در این موقع، پیامبر با یارانش به طرف قبیله «بنی المصطلق» حرکت کرد و در کنار چاه «مریسع» با آن‌ها روبه‌رو شد. جنگ میان دو دسته آغاز شد. جانبازی مسلمانان و رعبی که در دل قبایل عرب افتاده بود، سبب شد که پس از زد و خورد

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 652

کوتاهی با کشته شدن ده نفر از دشمن و یک نفر از مسلمانان، - آن هم به طور اشتباهی - سپاه دشمن متفرق شوند. سرانجام، اموال زیادی نصیب ارتش اسلام شد و زنان آن‌ها به اسارت درآمدند. «1»

نکات آموزنده این جنگ سیاست‌هایی است که پیامبر اکرم در حوادث پس از این جنگ اعمال کرد.

برای نخستین بار، آتش اختلاف میان مهاجر و انصار در این سرزمین روشن شد.

اگر تدابیر پیامبر نبود، نزدیک بود که اتحاد و اتفاق آن‌ها، دستخوش هوا و هوس چند نفر کوتاه‌فکر شود.

ریشه جریان این بود که پس از خاموش شدن جنگ، دو مسلمان یکی به نام «جهجاه مسعود» از مهاجران و دیگری به نام «سنان جهنی» از انصار، بر سر آب با یک دیگر اختلاف پیدا کردند. هر کدام طایفه خود را به یاری طلبید. نتیجه این کمک‌طلبی این شد که مسلمانان، در این نقطه دور از مرکز، نزدیک بود به جان یکدیگر بیفتند و به هستی خویش خاتمه دهند. پیامبر از جریان آگاه شد و فرمود:

این دو نفر را به حال خود واگذارید و این فریاد کمک، بسیار نفرت‌انگیز و بدبو است «2» و بسان دعوت‌های دوران جاهلیت است و هنوز آثار شوم جاهلیت از دل این‌ها ریشه کن نشده است.

این دو نفر از برنامه اسلام آگاهی ندارند که اسلام، همه مسلمانان را برادر یکدیگر خوانده و هر ندایی که باعث تفرقه شود، از نظر آیین یکتاپرستی بی‌ارزش است. «3»

منافقی آتش اختلاف را دامن می‌زند

پیامبر از این طریق جلو اختلاف را گرفت و هر دو طایفه را از شورش بر ضد

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 260.

(2). دعوها فإِنَّها منتنة.

(3). تعالیک سیره ابن هشام، نقل از «سهیلی».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 653

یکدیگر بازداشت، ولی «عبد الله بن ابي» که رئیس حزب نفاق مدینه بود و کینه فوق العاده‌ای به اسلام داشت و به طمع غنایم در جهاد اسلام شرکت می‌کرد، کینه و نفاق خود را ابراز کرد و به جمعی که دور او بودند، چنین گفت:

از ما است که بر ماست. ما مردم مدینه، مهاجران مکه را در سرزمین خود جای دادیم و آن‌ها را از شر دشمن حفظ کردیم، حال ما، مضمون گفتار معروفی است که می‌گویند:

سگ خود را پرورش ده تا تو را بخورد». بر شما لازم است به یاران پیامبر، انفاق نکنید تا از اطرف وی پراکنده شوند. به خدا سوگند اگر به مدینه بازگردیم، باید جمعیت نیرومند و پرافتخار (مردم مدینه) افراد ناتوان و ضعیف (مهاجران) را بیرون کنند.

سخنان عبد الله، در برابر جمعیتی که هنوز ریشه‌های تعصب عربی و افکار جاهلی در دل آنان حکم فرما بود، اثر بدی به جای گذاشت و نزدیک بود ضربه‌ای بر اتحاد و اتفاق آن‌ها وارد شود.

خوش‌بختانه، جوان مسلمان و غیوری به نام «زید بن ارقم» در آن جمع نشست و با قدرت هرچه تمام‌تر به سخنان شیطانی او پاسخ داد و گفت:

«به خدا قسم خوار و ذلیل تویی. آن کس که در میان خویشاوندان خود کوچک‌ترین موقعیت ندارد تویی، ولی محمد عزیز مسلمان‌ها است، دل‌های آن‌ها آکنده از مهر و مودت اوست».

سپس برخاست و به نقطه فرماندهی لشکر آمد و پیامبر را از سخنان و فتنه‌جویی‌های عبد الله آگاه ساخت. پیامبر گرامی برای حفظ ظواهر سه بار سخن زید را رد کرد، گفت: تو شاید اشتباه می‌کنی! شاید خشم و غضب، تو را به گفتن این سخن وادار کرده است! شاید او تو را کوچک و بی‌خرد شمرده و منظوری غیر این نداشته است، ولی زید در برابر هر سه احتمال جواب منفی داد و گفت: نه، نظر او ایجاد اختلاف و دامن زدن بر نفاق بود.

خلیفه دوم، از پیامبر درخواست کرد که دستور دهد عبد الله بن ابی را بکشد، ولی پیامبر فرمود:

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 654

صلاح نیست، زیرا مردم می‌گویند: محمد یاران خود را می‌کشد. «1»

عبد الله از گفت و گوی پیامبر با «زید ارقم» باخبر شد، بی‌درنگ محضر پیامبر شرفیاب شد و گفت:

هرگز من چنین سخنی نگفته‌ام و عده‌ای از خیراندیشان نیز از عبد الله طرفداری کرده و گفتند: «زید» در نقل مطالب «عبد الله» دچار اشتباه شده است.

ولی مطلب در اینجا خاتمه نیافت، زیرا این نوع خاموشی موقت، بسان آرامش پیش از طوفان است که هرگز اعتمادی به آن نیست. رهبر عالی قدر باید کاری کند که طرفین، جریان را به کلی فراموش کنند و برای همین هدف، با اینکه موقع حرکت نبود، دستور حرکت داد «اسید بن حضیر» حضور پیامبر شرفیاب شد و گفت: اکنون موقع حرکت نیست، علت این دستور چیست؟

پیامبر گفت: مگر از گفتار عبد الله و آتشی که روشن کرده اطلاع نداری؟ «اسید» قسم یاد کرد و گفت: پیامبر عزیز! قدرت در دست شما است، شما می‌توانید او را بیرون کنید. عزیز و گرامی شما، خوار و ذلیل او است. با وی مدارا کنید که او فردی شکست خورده است. اوسیان و خزرجیان، پیش از مهاجرت شما به مدینه، اتفاق کرده بودند که وی را حاکم مدینه کنند و در فکر جمع‌آوری جواهرها بودند، تا تاجی بر سرش بگذارند، ولی با طلوع ستاره اسلام، وضع او تغییر یافت و مردم از اطرافش

1. بررسی زندگانی خلیفه دوم، این مطلب را به ثبوت می‌رساند که او هرگز در معرکه‌های نبرد و صحنه‌های جنگ اظهار قدرت نمی‌کرد و همواره در صفوف متقاعدان بود.

ولی هر موقع مسلمانان، دشمن را دست‌گیر می‌کردند، او نخستین شخصی بود که از پیامبر می‌خواست او را اعدام کند و گردنش را بزند. برای نمونه مواردی را تذکر می‌دهیم.

1. یکی همین مورد است که خواست عبد الله منافق را گردن زند.

2. در مقدمات فتح مکه که «حاطب بن ابی بلتعہ» به نفع مشرکان جاسوسی کرده بود؛ از پیامبر خواست که گردن او را بزند.

3. هنگامی که ابو سفیان، وسیله عباس عموی پیامبر، به اردوگاه مسلمانان آورده شد. او از پیامبر خواست که در همان لحظه او را اعدام کند. موارد دیگری نیز هست که در فصول این کتاب از نظر شما گذشته و یا خواهد گذشت.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 655

پراکنده شدند و او شما را عامل این تفرق می‌داند. فرمان حرکت صادر شد. سربازان اسلام بیش از 24 ساعت به راه‌پیمایی ادامه دادند و جز برای انجام فریضه نماز، در هیچ نقطه‌ای توقف نکردند. روز دوم که هوا به شدت گرم بود و طاقت راه‌پیمایی از همه سلب شده بود، فرمان نزول صادر شد. مسلمانان، در همان لحظه‌ای که از مرکب‌ها پیاده شدند، از فرط خستگی همه به خواب رفتند و تمام خاطره‌های تلخ از دلشان زدوده شد و با این تدابیر آتش اختلاف خاموش گشت. «1»

سربازی، در کشمکش ایمان و عواطف

فرزند «عبد الله» یکی از جوانان پاک‌دل اسلام بود. طبق تعالیم عالی اسلام به پدر منافق خود، بیش از همه مهربان بود. او از جریان پدر آگاه شد و تصور کرد که پیامبر او را به قتل خواهد رسانید.

از این رو، به پیامبر عرض کرد: اگر قرار است پدر من به قتل برسد، من شخصا حاضرم این دستور را اجرا کنم و تقاضا دارم که این کار را به دیگری واگذار نفرمایید!

زیرا می ترسم روی حمیت عربی و عواطف پدری، تحمل از من سلب شود و قاتل پدرم را بکشم و دست خود را با خون مسلمانی آلوده سازم و سرانجام زندگی خود را تباه کنم.

گفت و گوی این جوان از باشکوه ترین تجلیات ایمان است. وی از پیامبر درخواست نکرد که از سر تقصیر پدر درگذرد، زیرا می دانست که هر کاری که پیامبر انجام دهد به دستور خداوند است، ولی فرزند عبد الله خود را در یک کشمکش روحی عجیبی دید.

عواطف پدری و اخلاق عربی او را تحریک می کند که انتقام خون پدر را از قاتل بگیرد و خون مسلمانی را بریزد، ولی در مقابل عواملی مانند علاقه به آرامش محیط

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 261-262 و مجمع البیان، ج 10، ص 292-295.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 656

اسلام ایجاب می کند که پدر او به قتل برسد. او در این کشاکش، راه سومی را برگزید که هم مصالح عالی اسلام محفوظ بماند و هم عواطف او از جانب دیگران جریحه دار نشود و آن اینکه خود او شخصا مجری فرمان باشد.

این عمل جگرخراش و جان کاه است، ولی نیروی ایمان و تسلیم در برابر اراده خداوند تا حدی به او آرامش می داد. اما پیامبر مهربان به او فرمود: چنین تصمیمی در کار نیست و ما با او مدارا خواهیم کرد.

این سخن، که نمایان گر عظمت روحی پیامبر بود، همه مسلمانان را در تعجب فروبرد. در این هنگام، موج اعتراض و نکوهش به جانب عبد الله سرازیر گشت. او به قدری در انتظار مردم خوار و ذلیل شد که دیگر کسی به او اعتنا نمی کرد.

پیامبر در این حوادث درس های آموزنده ای به مسلمانان آموخت و گوشه ای از سیاست های خردمندانه اسلام را آشکار ساخت. پس از این واقعه، رئیس منافقان، عبد الله دیگر قد علم نکرد و در هر واقعه ای مورد تنفر و اعتراض مردم بود. روزی پیامبر به عمر فرمود: روزی که به من گفتی او را به قتل برسانم، در آن روز مردمی که در قتل او متأثر می شدند به حمایت او برمی خواستند، اما امروز آنچنان از وی متنفرند که اگر دستور قتلش را صادر کنم، بدون تأمل وی را می کشند.

ازدواج با برکت

دختر «حارث بن ضرار» رئیس شورشیان «بنی مطلق» از دستگیرشدگان بود.

پدر او با فدیة سراغ دخترش آمد تا او را آزاد سازد. وقتی به بیابان عقیق رسید، دو شتر از مجموع شترانی که آن‌ها را برای پرداخت فدیة آورده بود، برگزید و در میان دره‌ای پنهان ساخت. وقتی حضور رسول گرامی رسید، یادآور شد من فدیة دخترم را آورده‌ام. پیامبر رو به حارث کرد و گفت: «دو شتری را که در آن دره پنهان کرده‌ای کجاست؟»

حارث با شنیدن چنین خبر غیبی، سخت تکان خورد و او و دو فرزندش که همراه

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 657

وی بودند، اسلام آوردند، لذا بی‌درنگ فرستاد آن دو شتر را آوردند و تسلیم رسول خدا کرد. بدین ترتیب، دختر وی آزاد شد و او نیز اسلام آورد. آن‌گاه پیامبر از دختر او خواستگاری کرد و پدرش با کمال علاقه، در ازای چهارصد درهم، او را به عقد پیامبر درآورد.

خبر بستگی پیامبر با حارث که رئیس بنی مطلق بود، در میان مسلمانان منتشر شد. این امر سبب شد که صد خانواده از بنی مطلق آزاد شوند و پیوسته در زبان‌ها گفته می‌شد هیچ زنی برای قوم خود پربرکت‌تر از این زن نبود.

سرانجام، همه اسیران بنی مطلق از زن و مرد به گونه‌ای آزاد شدند و به قبیله خود بازگشتند. «1»

فاسق رسوا می‌شود

گرایش گروه بنی مطلق به اسلام یک گرایش اصیل بود، زیرا آنان در مدت اسارتشان هیچ چیزی جز خوش رفتاری و نیکی و گذشت ندیده بودند، تا آنجا که اسیران آنان همگی به بهانه‌های گوناگونی آزاد شدند و به میان عشیره خود بازگشتند.

پیامبر «ولید بن عقبه» را برای اخذ زکات به جانب آنان اعزام کرد. وقتی آنان خبر ورود نماینده رسول خدا را شنیدند، بر اسب‌ها سوار شدند و به استقبال وی رفتند. نماینده پیامبر تصور کرد که آنان قصد قتل او را کرده‌اند، بی‌درنگ به مدینه بازگشت و دروغی را سر هم کرد و گفت: آنان می‌خواستند مرا بکشند و از پرداخت زکات امتناع ورزیدند.

خبر ولید در میان مسلمانان منتشر شد. آنان هرگز چنین انتظاری از «بنی مطلق» نداشتند، در این زمان هیئتی از آن‌ها وارد مدینه شد. آنان حقیقت را به رسول خدا گفتند و افزودند: «ما به استقبال او رفتیم و می‌خواستیم به او احترام بگذاریم و زکات

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 295، تفسیر قمی، ص 681 و تاریخ طبری، ج 2، ص 264.

خود را بپردازیم، ولی او ناگهان از منطقه دور شد و به مدینه بازگشت و شنیدیم مطلب خلافی را به شما گفته است. در این موقع، آیه ششم سوره حجرات نازل شد و گفتار «بنی مطلق» را تأیید کرد و ولید را یک فرد فاسق معرفی کرد. مضمون آیه این است:

ای افراد با ایمان اگر یک فرد فاسقی خبری را به شما آورد، توقف کنید و به بررسی بپردازید تا مبدا به گفتار او اعتماد کرده و کاری انجام دهید که بعدها پشیمان شوید.

داستان افک

اشاره

رئیس حزب نفاق در عصر جاهلی، حتی پس از ورود اسلام به مدینه، با نوامیس مردم و کنیزانی که می خرید، تجارت می کرد و پیوسته آن ها را در اختیار مردم قرار می داد و از این طریق سودی به دست می آورد. وقتی آیات تحریم زنا نازل شد، او هم چنان به حرفه کثیف خود ادامه می داد.

تا آنجا که کنیزان وی که در رنج روحی عظیمی به سر می بردند، از دست «عبد الله» به پیامبر شکایت کردند و گفتند: ما می خواهیم پاک و پاکیزه باشیم، ولی این مرد ما را به عمل زشت اجبار می کند. آیه زیر، در نکوهش عمل این مرد نازل شد. چنان که می فرماید:

وَلَا تُكْرِهُوا فَتِيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِيَبْتِغُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا «1»؛ دختران خود را آن گاه که خواهان پاک دامنی هستند، به خاطر مال دنیا به زنا وادار نکنید. «2»

مردی که این چنین با عفت زنان تجارت می کرد، قصد داشت ساحت یک زن با شخصیتی را که در جامعه آن روز پیوند نزدیکی با جامعه اسلامی داشت، «3» آلوده

(1). نور (24) آیه 33.

(2). مجمع البیان، ج 4، ص 141 و الدر المنثور، ج 5، ص 46.

(3). این تعبیر به خاطر این است که خصوصیت دو نوع شأن نزولی که در پاره ای از آیات مربوط به «افک» نقل شده است؛ نزد نگارنده ثابت نیست و دلایل عدم ثبوت آن را در این بحث می خوانید. آنچه از مجموع آیات و روایات استفاده می شود، همان است که در بالا نگارش یافت و اینکه: اجمالا یک زن با شخصیتی در جامعه اسلامی آن روز از طرف منافقان مورد اتهام قرار گرفته بود و اما این زن چه کسی بود، نظر قاطع نمی توان درباره او اظهار کرد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 659

سازد و او را به عمل زشت متهم کند.

عداوت «نفاق» با «ایمان» بالاترین دشمنی‌ها است. دشمن مشرک و غیره، با به کارگیری این دشمنی در تمام مواقع، از غیظ و خشم خود می‌کاهد، ولی منافق که ایمان را سپر خود قرار داده در ظاهر نمی‌تواند تظاهر به دشمنی کند. از این رو، عداوت باطنی او گاهی به حد انفجار می‌رسد و بسان دیوانگان بدون حساب و کتاب سخن می‌گویند و تهمت می‌زنند.

در سرگذشت «بنی مصطلق» ذلت رئیس حزب آشکار شد و فرزند وی از ورود او به مدینه جلوگیری کرد و سرانجام با وساطت پیامبر وارد شهر شد؛ در نتیجه کار فردی که پیوسته به فکر سلطنت بود و خواب آن را می‌دید به جایی منتهی شد که نزدیک‌ترین فرد به او، مانع از ورود او به زادگاهش شد. در حالی که از پیامبر می‌خواست که شر فرزندش را از سر او کوتاه سازد.

چنین فردی، دیوانه‌وار به هر کاری دست می‌زند، حتی به دنبال شایعه‌سازی می‌رود تا انتقام خود را از جامعه اسلامی بازستاند.

وقتی دشمن از حمله مستقیم عاجز می‌شود، دست به چنین شایعه‌ای می‌زند تا از این طریق افکار عمومی را نگران و به خود مشغول ساخته و از مسائل ضروری و حساس منحرف کند.

شایعه‌سازی یکی از سلاح‌های مخرب برای جریحه‌دار ساختن حیثیت پاکان و نیکان و پراکنده ساختن مردم از اطراف آنها است.

تهمت منافقان

از آیاتی که درباره حدیث «افک» وارد شده است، چنین برمی‌آید که منافقان فرد بی‌گناهی را به عمل منافی عفت متهم کردند و در خصوص فردی تهمت زدند که در جامعه آن روز از ویژگی خاصی برخوردار بوده است. منافقان از این حربه تهمت، به نفع خویش و زیان جامعه اسلامی بهره می‌گرفتند که آیات قرآن با قاطعیت کم‌نظیری

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 660

با آن برخورد کرده و آنان را بر سر جای خود نشانند.

این فرد بی‌گناه کیست؟ مفسران در این باره اختلاف نظر دارند. اغلب می‌گویند، مقصود عایشه همسر رسول خدا است و گروهی دیگر معتقدند که مقصود «ماریه» مادر ابراهیم است. شأن نزول‌هایی که در این زمینه نقل می‌کنند، خالی از

اشکال نیست. اینک به بررسی شأن نزولی می پردازیم که آیات «افک» را به همسر رسول خدا «عایشه» مربوط می داند و نقاط صحیح و غیر صحیح آن را توضیح می دهیم.

شأن نزول نخست

محدثان و مفسران اهل سنت، شأن نزول آیات «افک» را مربوط به عایشه می دانند و در این مورد داستان مفصلی را نقل می کنند که قسمتی از آن با عصمت پیامبر تطبیق نمی کند. از این رو، نمی توان این شأن نزول را به طور دربست قبول کرد.

در اینجا به آن قسمت از شأن نزول که با مقام نبوت سازگار است اشاره کرده و سپس به نقل و ترجمه آیات «افک» می پردازیم. آن گاه در پایان بحث، قسمتی دیگر از شأن نزول که با عصمت پیامبر مخالفت دارد، بررسی می کنیم.

سند داستان «افک» به خود عایشه منتهی می شود. وی می گوید: پیامبر هنگام مسافرت، یکی از همسران خود را به حکم قرعه همراه خود می برد. در جنگ «بنی مصطلق» قرعه فال به نام من افتاد و من در این سفر، افتخار ملازمت او را داشتم.

سرکوبی دشمن به پایان رسید و سپاه اسلام در حال بازگشت به مدینه بود شب هنگام در نزدیکی مدینه، به استراحت پرداختند؛ ناگهان، ندای «الرَّحِيلُ» سراسر سپاه اسلام را فراگرفت و من از کجاوه خود درآمدم و برای قضای حاجت، به نقطه دور رفتم.

وقتی به نزد کجاوه خود بازگشتم، متوجه شدم گردن بندی که از مهره های «یمنی» داشتم باز شده و به زمین افتاده است. من بار دیگر به دنبال آن رفتم و مقداری معطل شدم. پس از آن که گردن بند را یافتم، به جایگاه خود بازگشتم. اما سپاه اسلام حرکت

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 661

کرده بود و کجاوه مرا نیز به گمان اینکه من در میان آن هستم، روی شتر گذاشته و رفته بودند. من تک و تنها در آنجا ماندم، ولی می دانستم وقتی به منزل بعدی رسیدند و مرا در محمل ندیدند، به سراغم می آیند.

اتفاقاً، یک نفر از سپاهیان اسلام، به نام «صفوان» از لشکر عقب مانده بود. به هنگام صبح مرا از دور دید. نزدیک آمد و مرا شناخت، بی آن که با من سخن بگوید، کلمه *إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ* را به زبان جاری ساخت. سپس شتر خود را خوابانید و من بر آن سوار شدم. او در حالی که مهار ناقه را در دست داشت، مرا به سپاه اسلام رساند. وقتی منافقان، به خصوص رئیس آنان از جریان آگاه شدند به شایعه سازی پرداختند و شایعه در شهر پیچید و نقل مجالس گردید.

کار به جایی کشید که گروهی از مسلمانان درباره من گمان بد بردند، و پس از مدتی آیات «افک» نازل شد و مرا از تهمت منافقان پاک ساخت.

این بخش از «شان نزول» که ما آن را از یک داستان بسیار مفصل، خلاصه کرده ایم، با این آیات قابل تطبیق است و در آن چیزی که با عصمت پیامبر منافی باشد، وجود ندارد. «1»

إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِّنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ؛ همانا آن گروه منافقان که بهتان به شما بستند، مپندارید ضرری به آبروی شما می رسد؛ بلکه آن موجب خیر و نیکی شما خواهد شد و هر کس از آن ها به عقاب کردار خود خواهند رسید و آن کس از منافقان که رهبری آن را بر عهده داشته است، بسیار سخت کیفر خواهد دید.

لَوْ لَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِنَفْسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ؛ آیا سزاوار این نبود که شما زنان و مردان با ایمان، هنگامی که از منافقان چنین بهتانی

(1). نور (24) آیات 11-16.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 662

شنیدید، حسن ظنّتان درباره یکدیگر بیشتر شده و بگویید که این دروغی آشکار است؟

لَوْ لَا جَاءُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ؛ چرا منافقان بر ادعای خود، چهار شاهد نیاوردند، اکنون که شاهد نیاوردند، در پیشگاه خدا دروغ گویانند.

وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِي مَا أَفَضْتُمْ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ؛ اگر فضل و رحمت الهی شامل شما در دنیا و آخرت شامل حال مؤمنان نمی بود، به خاطر این گناهی که کردند، عذاب عظیمی به شما می رسید.

إِذْ تَقَوُّنَهُ بِالْأَسِنَّاتِمْ وَتَقُولُونَ بَأْفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ؛ آن زمان که شایعه منافقان را از زبان یکدیگر می گفتید و در زبان چیزی را می گفتید که نمی دانستید و آن را آسان می پنداشتید در صورتی که نزد خدا گناهی بس بزرگ است.

وَلَوْ لَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ؛ چرا آن گاه که آن را شنیدید، نگفتید که بر ما شایسته نیست که درباره آن سخن بگوییم؟

[خداوندا] تو منزهی این بهتانی بزرگ است.

از قراین می توان به دست آورد که ریشه این تهمت از جانب منافقان بوده است.

1. می گویند: مقصود از جمله «و آذی توی کبره.» آن که پخش آن را بر عهده داشت، همان «عبد الله ابی» رئیس حزب نفاق است.

2. در آیه یازدهم از گروه تهمت زن، به لفظ «عصبه» تعبیر می آورد. این لفظ درباره گروه متحد و همکار و هم فکر به کار می رود و می رساند که توطئه گران ارتباط نزدیک و محکمی با هم داشته اند و چنین گروهی در میان مسلمانان، جز منافقان دسته دیگری نبود.

3. به خاطر مخالفتی که از ورود «عبد الله» به مدینه انجام گرفته بود، وی در دروازه

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 663

مدینه متوقف بود او وقتی ورود همسر پیامبر را با شتر صفوان دید، دست به تهمت زد و گفت: همسر پیامبر شب را با فرد بیگانه ای به سر برده است؛ به خدا سوگند هیچ کدام از گناه نجات نیافته اند.

4. باز در همان آیه یازدهم می فرماید:

لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ؛ این رویداد را بر خود بد مپندارید، بلکه برای شما خوب است.

اکنون باید دید چگونه متهم ساختن یک فرد پاک، برای مؤمنان بد نیست، بلکه خوب است. علتش آن است که این جریان از نیت پلید منافقان پرده برداشت و همگی رسوا شدند. گذشته از این، مسلمانان از این حادثه درس های خوبی نیز آموختند.

شاخ و برگ این سرگذشت

اشاره

این مقدار از سرگذشت مطابق با قرآن است و با عصمت پیامبر مخالفتی ندارد، ولی در لا بلای این شأن نزول که «بخاری» آن را نقل کرده و دیگران غالباً از او گرفته اند؛ دو اشکال وجود دارد که در اینجا یادآور می شویم:

1. با مقام نبوت و عصمت سازگار نیست

«بخاری» از عایشه چنین نقل می کند: «من از مسافرت بازگشتم، در حالی که بیمار شده بودم. پیامبر به دیدن من می آمد، ولی مهر سابق او را نمی دیدم و از جریان آگاه نبودم. کم کم حالم خوب شد و بیرون آمدم. شایعه منافقان به گوشم رسید،

دو مرتبه بیمار شدم، بیماریم شدت گرفت، از پیامبر اجازه گرفتم به خانه پدرم بروم. وقتی به خانه پدرم رفتم، از مادرم پرسیدم مردم درباره من چه می گویند؟ گفت: زانی که امتیاز دارند، مردم پشت سر او سخن بسیار می گویند. پیامبر در این جریان، با اسامه مشورت کرد. اسامه به پاکی من گواهی داد. با علی نیز مشورت کرد، علی گفت: از کنیزش تحقیق کن. پیامبر کنیز مرا خواست و از او تحقیق

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 664

کرد. او گفت: به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده است، من هیچ کار خلافی از او ندیده‌ام. «1»

این بخش از تاریخ با عصمت پیامبر سازگار نیست، زیرا این قسمت حاکی است که پیامبر تحت تأثیر موج شایعه قرار گرفت، تا آنجا که رفتار خود را با عایشه دگرگون کرد و با یاران خود در این مورد به مشاوره پرداخت. این نوع رفتار با متهمی که هیچ نوع دلیل و گواه بر اتهام او در دست نیست، نه تنها با مقام عصمت پیامبر بلکه با مقام یک فرد با ایمان نیز سازگار نیست، زیرا هرگز نباید شایعه، رفتار یک مسلمان را با یک فرد متهم دگرگون سازد و اگر در اندیشه او نیز اثر بگذارد، هرگز نباید، در رفتار او ایجاد دگرگونی کند.

قرآن، در آیه‌های دوازدهم و چهاردهم سوره نور، کسانی را که تحت تأثیر شایعه قرار گرفته‌اند؛ سخت توبیخ می‌کند و می‌فرماید:

چرا هنگامی که این تهمت را شنیدید، مردان و زنان با ایمان نسبت به متهم، گمان خیر نبردید و چرا نگفتید که این دروغ آشکار است و اگر رحمت خدا شامل حال شما در دنیا و آخرت نمی‌شد، به خاطر این گناهی که کردید، عذاب عظیمی به شما می‌رسید.

اگر این بخش از شأن نزول صحیح باشد، باید بگوییم که شخص پیامبر نیز مشمول این عتاب و عقاب بوده است، در حالی که مقام نبوت که همراه با عصمت است، هرگز اجازه نمی‌دهد که گفته شود: این خطاب و عتاب متوجه شخص پیامبر نیز بوده است.

از این رو، باید همه این شأن نزول را که بخشی از آن با مقام نبوت و عصمت سازگار نیست، رد کرد و یا دست کم آن را تجزیه کرده و قسمت نخست آن را که منافاتی با عصمت و نبوت ندارد، پذیرفت و قسمت دیگر را رد کرد.

2. سعد معاذ، قبل از حادثه «افک» در گذشته است

«بخاری» در صحیح خود، در ذیل شأن نزول از عایشه چنین نقل می‌کند: پیامبر

(1). صحیح بخاری، جزء ششم تفسیر سوره نور، ص 102-103 و نیز جزء پنجم، ص 118.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 665

پس از تحقیق از کنیزم «بریره» بر بالای منبر قرار گرفت و رو به مسلمانان کرد و گفت:

چه کسی مرا در تأدیب کسی معذور می‌شمارد که اهل بیت مرا ناراحت کرده، در حالی که من از او جز نیکی ندیدم و همچنین مردی را متهم می‌کنند که از او نیز جز خوبی سراغ ندارم.

در این موقع، سعد معاذ «1» برخاست و گفت: ای رسول خدا! من تو را معذور می‌شمارم، اگر آن کس از قبیله اوس باشد، گردن او را می‌زنیم و اگر از برادران خزرجی ما باشد، دستور تو را نیز درباره او اجرا می‌کنیم.

این سخن، بر سعد بن عباد، رئیس خزرج گران آمد و برخاست و به او پرخاش کرد و گفت: به خدا سوگند دروغ می‌گویی، تو قادر بر کشتن او نیستی.

اسید بن خضیر، عموزاده سعد بن معاذ برخاست و به فرزند عباد پرخاش کرد و گفت: به خدا سوگند ما می‌کشیم و تو منافقی و از منافقان دفاع می‌کنی. افراد دو قبیله در حالی که پیامبر بر فراز منبر قرار داشت، برخاستند تا به جان یکدیگر بیفتند.

سرانجام، با فرمان پیامبر از هم جدا شدند و بر جای خود نشستند. «2»

این بخش از شأن نزول، با تاریخ صحیح سازگار نیست، زیرا اصولاً «سعد معاذ» در غزوه احزاب با جراحی که برداشته بود، پس از صدور حکم درباره «بنی قریظه» درگذشت. این مطلب را نیز، بخاری در صحیح خود جزء پنجم، ص 113 در باب «جنگ احزاب و بنی قریظه» آورده است. در این صورت، چگونه می‌تواند، این مرد در حادثه «افک» که ماه‌ها پس از حادثه بنی قریظه رخ داده است، پای منبر پیامبر باشد و با سعد بن عباد به مناقشه و نزاع بپردازد؟

سیره‌نویسان می‌گویند: جنگ «خندق» و پس از آن جریان بنی قریظه در سال

(1). سعد معاذ، رئیس «اوس» و «سعد بن عباد» رئیس قبیله «خزرج» بود. میان این دو قبیله پیوسته جنگ و رقابت وجود داشت و «عبد الله بن ابی» نیز خزرجی بود.

(2). همان، ص 11، ابن هشام در سیره خود، از «سعد بن معاذ» نام نمی‌برد، فقط مناقشه سعد بن عباد را با «اسید» یادآور می‌شود. «ر. ک: سیره ابن هشام، ج 2، ص 300».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 666

پنجم، در ماه شوال رخ داده است. در نتیجه، غائله بنی قریظه در نوزده ذی الحجّه به پایان رسید و سعد معاذ در این جریان به زخم دلیل ترکیدن و خونریزی شدید بلافاصله درگذشت «1». در حالی که غزوه بنی مطلق، در ماه شعبان سال ششم هجرت رخ داده است.

آری، آنچه مهم است اینکه بدانیم حزب نفاق می‌کوشید که زن با شخصیتی را که در جامعه آن روز مقام و موقعیت خاصی داشت، متهم سازد و از این طریق روحیه‌ها را تضعیف کند.

در شأن نزول آیات، از جمله «الذی تولی کبره» به «عبد الله بن ابی» تفسیر شده است و از آن چنین استفاده می‌شود که وی این شایعه را رهبری کرده است.

شأن نزول دوم

این شأن نزول می‌گوید: این آیات درباره «ماریه» همسر رسول گرامی و مادر ابراهیم نازل شده است. وقتی ابراهیم درگذشت و پیامبر در غم و اندوه او فرو رفت، یکی از همسران پیامبر به او گفت: چرا غمگینی؟ او فرزند تو نبود، او فرزند «ابن جریح» بود. پیامبر به علی فرمان داد که برود او را بکشد. وی با شمشیر به در باغی آمد که ابن جریح در آنجا کار می‌کرد. وقتی وی علی علیه السلام را خشمگین دید، در را به روی علی باز نکرد. علی به داخل باغ رفت و او را تعقیب کرد. او از ترس علی بالای نخلی رفت، علی نیز بالای نخل رفت. در این حال، ابن جریح از ترس خود را به پایین افکند، ناگهان لباس‌های او کنار رفت و معلوم شد که اصلاً آلت جنسی ندارد. علی حضور پیامبر رسید و جریان را بازگو کرد.

این شأن نزول که «محدث بحرینی» «2» و «حویزی» «3» نقل کرده‌اند؛ از نظر مضمون

(1). همان، ص 250.

(2). تفسیر برهان، ج 2، ص 126-127.

(3). تفسیر نور الثقلین، ج 2، ص 581-582.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 667

ضعیف و ناستوار بوده و نیازی به بازگویی آن نیست.

از این رو، نمی‌توان این شأن نزول را پذیرفت و مهم اصل جریان است، حالا شخص متهم هر که می‌خواهد باشد.

یک سفر مذهبی - سیاسی!

سال ششم هجرت، با حوادث تلخ و شیرین خود می‌رفت که پایان یابد. ناگهان، پیامبر در رؤیای شیرینی، دید که مسلمانان در «مسجد الحرام» مشغول انجام مراسم خانه خدایند. پیامبر خواب خود را به یاران خویش گفت و این را به فال نیک گرفت که مسلمانان در همین نزدیکی‌ها به آرزوی دیرینه خود خواهند رسید. «1»

چیزی نگذشت که به مسلمانان دستور داد که آماده «عمره» شوند و از قبایل مجاور که هنوز به حال شرک باقی بودند دعوت کرد که به مسلمانان هم سفر شوند. از این رو، این خبر در همه نقاط عربستان انتشار یافت که مسلمانان در ماه «ذی القعدة» به سوی مکه حرکت می‌کنند و مراسم «عمره» را انجام می‌دهند.

این مسافرت روحانی علاوه بر مزایای معنوی و روحی، یک سلسله مصالح اجتماعی و سیاسی را در برداشت و موقعیت مسلمانان را در شبه جزیره بالا می‌برد و باعث انتشار آیین یکتاپرستی در میان ملت عرب می‌گشت.

اولاً، قبایل مشرک عرب تصور می‌کردند که پیامبر با تمام عقاید و مراسم ملی و مذهبی آنان، حتی با فریضه «حج» و «عمره» - که یادگار نیاکان آنها است - مخالف است. از این رو، از محمد و آیین وی وحشت و اضطراب داشتند. در این موقع، شرکت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و یارانش در مراسم «عمره» توانست تا حدی از وحشت و اضطراب قبایل مشرک بکاهد و در عمل روشن کند که پیامبر هرگز با زیارت خانه خدا و فریضه یاد شده که از شعارها و رسوم مذهبی آنها است، نه تنها مخالف نیست، بلکه آنها را یک فریضه لازم می‌داند و او بسان پدر بزرگ عرب حضرت «اسماعیل» در احیا

(1). مجمع البیان، ج 9، ص 126.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 668

و ابقای آنها کوشا است و از این راه می‌تواند قلوب گروهی را که آیین آنها حضرت را با شئون ملی و مذهبی خود صد در صد مخالف می‌دانستند، به خود جلب کند و از وحشت آنان بکاهد.

ثانیاً، اگر مسلمانان در این راه با موفقیت روبه‌رو شوند او فرایض عمره را آزادانه در مسجد الحرام، در برابر دیده هزاران عرب مشرک انجام دهند؛ این عمل، تبلیغ عظیمی از آیین اسلام خواهد بود، زیرا در این ایام که مشرکان، از تمام نقاط عربستان در آن سرزمین گرد خواهند آمد، اخبار مسلمانان را به وطن خود خواهند برد و از این طریق ندای اسلام به نقاطی که پیامبر نمی‌توانست در آن روز به آن نقاط مبلغ اعزام کند، خود به خود خواهد رسید و اثر خواهد گذاشت.

ثالثاً: پیامبر، احترام ماه‌های حرام را در مدینه یادآور شد و فرمود: «ما فقط برای زیارت خانه خدا می‌رویم» و به مسلمانان دستور داد که از حمل هر نوع اسلحه، جز شمشیری که مسافر در حال سفر همراه خود حمل می‌کند، خودداری کنند. این

مطلب، عواطف و تمایلات بسیاری از اجانب را به جانب اسلام جلب کرد، زیرا بر خلاف تبلیغات سوئی که قریش درباره اسلام انجام داده بود؛ همگی دیدند که پیامبر گرامی همانند دیگران، جنگ را در این ماه‌ها حرام دانسته و خود طرفدار بقای این سنت دیرینه است.

رهبر عالی قدر اسلام با خود می‌اندیشید که اگر در این ره توفیقی نصیب مسلمانان شود، مسلمانان به یکی از آرزوهای دیرینه خود نائل خواهند شد. همچنین، دور افتادگان از وطن، از خویشان و دوستان خود، تجدید دیدار خواهند کرد و اگر قریش از ورود آن‌ها به سرزمین حرم جلوگیری کنند، حیثیت خود را در جهان عرب از دست می‌دهند.

زیرا نمایندگان عموم قبایل بی‌طرف، خواهند دید که قریش با دسته‌ای که عازم زیارت کعبه و انجام فرایض عمره بودند و سلاحی، جز سلاح مسافر همراه نداشتند چگونه معامله کردند، در صورتی که «مسجد الحرام» به عموم عرب تعلق دارد و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 669

قریش فقط تولیت مناصب آنجا را دارد.

در این لحظه حقانیت مسلمانان به گونه‌ای روشن تجلی کرده و زورگویی قریش آشکار خواهد شد و بار دیگر قریش نخواهد توانست با قبایل عرب بر ضد اسلام پیمان نظامی تشکیل دهد، زیرا آن‌ها در برابر دیده هزاران زائر، مسلمانان را از حق مشروع خود بازداشتند.

پیامبر جوانب موضوع را بررسی کرد، و دستور حرکت داد و با 1400 «1» و یا 1600 «2» و یا 1800 «3» نفر در نقطه‌ای به نام «ذو الحلیفه» احرام بست و هفتاد شتر برای قربانی تعیین و آن‌ها را نشانه‌گذاری کرد و از این راه هدف خود را از این سفر آشکار ساخت.

گزارش گران پیامبر جلوتر از او به راه افتادند، تا اگر در نیمه راه به دشمن برخورد کردند، به سرعت پیامبر را مطلع سازند.

در نزدیکی «عسفان» یک مرد خزاعی که عضو دستگاه اطلاعات پیامبر بود، حضور پیامبر رسید و چنین گفت:

قریش از حرکت شما آگاه شده و نیروهای خود را گرد آورده و به «لات» و «عزی» سوگند یاد کرده است که از ورود شما جلوگیری کند.

سران و شخصیت‌های مؤثر قریش در «ذی طوی» «4» اجتماع کرده‌اند و برای جلوگیری از پیش روی مسلمانان، سردار شجاع خود «خالد بن ولید» را با دویست سواره نظام تا «کراع الغمیم» «5» فرستاده‌اند و آن‌ها در آنجا موضع گرفته‌اند. «6» برنامه آنان این است که یا از ورود مسلمانان جلوگیری کنند و یا در این راه کشته شوند.

پیامبر پس از شنیدن گزارش چنین فرمود. وای بر قریش! جنگ آن‌ها را نابود

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 309.

(2). روضه کافی ص 322.

(3). مجمع البیان، ج 2، ص 488.

(4). نقطه‌ای است در نزدیکی مکه.

(5). بیابانی است در هشت میلی عسغان.

(6). بحار الانوار، ج 20، ص 330.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 670

ساخت؛ ای کاش کار مرا به سایر قبایل بت پرست واگذار می کردند که اگر بر من پیروز می شدند به هدف خود می رسیدند و اگر من بر آنان پیروز می شدم، در این صورت یا اسلام می آوردند و یا با قدرت های محفوظ خود با من نبرد می کردند. به خدا سوگند در تبلیغ آیین یکتاپرستی، کوشش خواهم کرد تا خدا، یا آن را پیروز گرداند و یا در این راه جان بسپارم. سپس راهنمایی خواست تا او را از طریقی عبور دهد که با خالد روبه رو نشود. مردی از قبیله «اسلم» راهنمایی کاروان را بر عهده گرفت و آن ها را از دره های صعب العبور، گذراند و در نقطه ای به نام «حدیبیه» فرود آورد. ناقه پیامبر در این نقطه زانو زد. پیامبر فرمود: این حیوان به فرمان خداوند در این نقطه خوابید، تا تکلیف ما روشن شود. سپس دستور داد همگی از مرکب ها فرود آیند و خیمه ها را برپا کنند.

سواران قریش از مسیر پیامبر آگاه شده، بی درنگ خود را به نزدیکی مسلمانان رسانیدند. اگر پیامبر به سیر خود ادامه می داد، ناچار بود صفوف سواران قریش را بشکافد و خونشان را بریزد و از روی کشته های آنان بگذرد؛ در صورتی که همه می دانستند که او هدفی جز زیارت و انجام مراسم عمره ندارد و این کار به حیثیت و صلح جویی پیامبر زیان می رساند. وانگهی کشتن این سواران، موانع را از سر راه او بر نمی داشت، زیرا قوای امدادی قریش یکی پس از دیگری می رسید و کار خاتمه پیدا نمی کرد. علاوه بر این، مسلمانان جز سلاح مسافر، چیز دیگری همراه نداشتند و با این وضع، نبرد و جنگ هرگز صلاح نبود و باید مشکل از طریق مذاکره و گفت و گو گشوده می شد.

روی این دلایل پیامبر پس از فرود آمدن، رو به یاران خود کرد و چنین گفت: «اگر امروز قریش از من چیزی بخواهند که باعث تحکیم روابط خویشاوندی شود، من آن را خواهم داد و راه مسالمت را در پیش خواهم گرفت». «1» سخن پیامبر به گوش مردم

(1). لا تدعونی قریش الیوم الی خطّة یسألونی فیها صلّة الرحم إلیا أعطیتهم إیّاهما «تاریخ طبری ج 2، ص 270-272».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 671

رسید و طبعا دشمن نیز از آن آگاه شد. از این رو، قریش تصمیم گرفت از هدف نهایی محمد صلی الله علیه و آله و سلم باخبر شوند. برای کسب اطلاع شخصیت‌هایی را حضور پیامبر فرستادند تا از مقصد واقعی مسلمانان آگاه شوند.

نمایندگان قریش در حضور پیامبر

قریش نمایندگان متعددی حضور پیامبر فرستادند تا هدف او را از این مسافرت به دست آورند.

نخست «بدیل» خزاعی با چند تن از شخصیت‌های قبیله «خزاعه» به نمایندگی از جانب قریش با پیامبر تماس گرفتند. پیامبر به آن‌ها فرمود: «من برای جنگ نیامده‌ام، آمده‌ام خانه خدا را زیارت کنم».

نمایندگان برگشتند و حقیقت را به سران قریش رسانیدند، ولی مردم دیر باور قریش، سخنان آنان را نپذیرفتند و گفتند: «به خدا سوگند، ما نخواهیم گذاشت او وارد مکه شود، هر چند برای زیارت خانه خدا آمده باشد».

برای مرتبه دوم، شخص دیگری به نام «مکرز» به نمایندگی قریش با پیامبر تماس گرفت. او نیز برگشت و سخن «بدیل» را تصدیق کرد، اما قریش به گزارش‌های این دو اعتماد نکردند. برای بار سوم «حلیس بن علقمه» را که رئیس تیراندازان عرب بود، برای ختم ماجرا حضور پیامبر فرستادند «1» وقتی چشم رسول خدا از دور به وی افتاد، فرمود: «این مرد از قبیله پاک و خدانشناسی است. شتران قربانی را جلو رها کنید، تا بداند که ما برای جنگ نیامده‌ایم و نظری جز زیارت خانه خدا نداریم». چشم «حلیس» به هفتاد شتر لاغر اندامی افتاد که از فرط گرسنگی پشم‌های یک دیگر را می‌خوردند. او از همان نقطه برگشت و با پیامبر تماس نگرفت و با شدت هرچه تمام‌تر به سران قریش گفت: ما هرگز با شما پیمان نبسته‌ایم که زائران خانه خدا را از

(1). بنا به نقل تاریخ طبری، ج 2، ص 276، وی پس از عروه ثقفی حضور پیامبر رسید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 672

زیارت بازداریم. محمد صلی الله علیه و آله و سلم نظری جز زیارت ندارد. به خدایی که جان من در دست اوست، اگر از ورود محمد صلی الله علیه و آله و سلم جلوگیری کنید، من با تمام قبیله‌ام - که عموماً تیراندازان عربند - بر سر شما می‌ریزم و ریشه شما را قطع می‌کنم.

سخن «حلیس» بر قریش گران آمد و از مخالفت او ترسیده، در اندیشه و فکر فرو رفتند و به او گفتند: آرام باش! ما خود راهی انتخاب می‌کنیم که مورد رضایت تو باشد.

بالآخره در مرحله چهارم، «عروه بن مسعود ثقفی» را که به عقل و درایت، و خیرخواهی او اطمینان داشتند، به حضور پیامبر روانه کردند. او در آغاز کار نمایندگی قریش را نمی پذیرفت، زیرا می دید که با نمایندگان سابق چگونه معامله شد. قریش به او اطمینان دادند که مقام و موقعیت او در نظر آن ها مسلم است و او را متهم به خیانت نخواهند کرد.

فرزند «مسعود» بر پیامبر وارد شد و چنین گفت: ای محمد! دسته های مختلفی دور خویش گردآورده ای، اکنون تصمیم گرفته ای به زادگاه خود (مکه) حمله کنی، ولی قریش با تمام قدرت از پیش روی تو ممانعت خواهند کرد و نخواهند گذاشت تو وارد مکه شوی، اما من از آن می ترسم که این دسته ها فردا تو را رها کنند و از گرد تو پراکنده شوند.

هنگامی که سخن او به اینجا رسید، «ابو بکر» بالای سر پیامبر ایستاده بود، رو به او کرد و گفت: اشتباه می کنی، هرگز یاران پیامبر دست از او برنخواهند داشت. عروه به صورت یک دیپلمات ورزیده، که هدف او تضعیف روحیه محمد و یارانش بود، سخن می گفت، سرانجام سخنان او پایان پذیرفت. وی هنگام مذاکره برای تحقیر مقام پیامبر دست به ریش پیامبر می برد و سخن می گفت. «مغیره بن شعبه» مرتب روی دست او می زد و می گفت: ادب و احترام را در نظر بگیر و به ساحت پیامبر جسارت مکن. «عروه بن مسعود» از پیامبر پرسید، این کیست؟ (گویا کسانی که دور پیامبر بودند، چهره های خود را پوشانیده بودند). پیامبر فرمود: «این برادرزاده تو مغیره، فرزند شعبه است». عروه ناراحت شد و گفت: ای حيله گر من دیروز آبروی تو را

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 673

خریدم. تو چندی پیش از آن که اسلام بیاوری سیزده نفر از مردان ثقیف را کشتی و من برای خاموش ساختن آتش جنگ میان تیره های ثقیف، خون بهای آنان را پرداختم.

پیامبر سخن او را قطع کرد و هدف خود را از سفر - همان گونه که به نمایندگان پیش گفته بود - تشریح کرد، ولی برای اینکه پاسخ دندان شکنی به تهدید او داده باشد، برخاست، وضو گرفت. «عروه» با چشم خود دید که یاران حضرت نگذاشتند قطره ای از آب وضوی او به زمین بریزد.

عروه از آنجا برخاست، وارد محفل قریش شد جریان ملاقات و هدف پیامبر را به سران قریش - که همگی در «ذی طوی» اجتماع کرده بودند - رسانید و در آخر چنین گفت: من شاهان بزرگ را دیده ام. قدرت های بزرگی مانند: قدرت کسری «1»، قیصر روم و سلطان حبشه، ولی موقعیت هیچ کدام را میان قوم خود، چون محمد ندیده ام. من با چشمانم دیدم که یاران او نگذاشتند قطره آبی از وضوی او به زمین بریزد و برای تبرک آن را تقسیم کردند. اگر مویی از محمد بیفتد، بی درنگ آن را برمی دارند. بنابراین، سران قریش باید در این موقعیت خطرناک فکر و تأمل کنند.

پیامبر اسلام نماینده می فرستد

تماس‌هایی که نمایندگان قریش با رهبر عالی‌قدر اسلام انجام دادند، به نتیجه نرسید، لذا پیامبر تصور کرد که نمایندگان قریش نتوانستند و یا نخواستند حقیقت را به گوش بزرگان قریش برسانند و ترس از اتهام، آنان را از صراحت سخن بازداشته است. بدین سان پیامبر تصمیم گرفت، شخصا نماینده‌ای به جانب سران شرک بفرستد تا هدف پیامبر را از این مسافرت که چیزی جز زیارت خانه خدا نبود تشریح کند.

مرد زبردستی از قبیله «خزاعه» به نام «خراش بن امیة» انتخاب شد.

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 314 و تاریخ طبری، ج 2، ص 274-275.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 674

پیامبر شتری در اختیار او گذاشت و او خود را به دسته‌های قریش رسانید و مأموریت خود را انجام داد، ولی بر خلاف انتظار و بر خلاف رسوم ملل جهان که سفیر از هر نظر مصونیت دارد، شتر وی را پی کرده و نزدیک بود او را بکشند. اما بوساطت تیراندازان عرب او را از مرگ نجات داد. این کار ناجوانمردانه ثابت کرد که قریش نمی‌خواهند از در صلح و صفا وارد شوند و در صدد روشن کردن آتش جنگ‌اند.

چیزی از این حادثه نگذشته بود که پنجاه نفر از جوانان کارآزموده قریش مأموریت یافتند که در اطراف منطقه سربازان اسلام به گردش بپردازند و در صورت امکان، اموالی را غارت کرده و تنی چند را اسیر کنند، ولی این ترفند نقش بر آب شد، نه تنها کاری نتوانستند انجام دهند، بلکه همگی دست‌گیر شده و به حضور پیامبر آورده شدند. با اینکه آنان به مسلمانان تیر و سنگ پرتاب کرده بودند، ولی پیامبر فرمود: همه آن‌ها را آزاد کنید و بار دیگر روح صلح‌جویی خود را ثابت کرد و تفهیم کرد که هرگز فکر نبرد در سر ندارد. «1»

پیامبر نماینده دیگری اعزام می‌کند.

با این همه، باز پیامبر گرامی از صلح و مسالمت نومید نگشته بود و جدا می‌خواست مشکل را از راه مذاکره و دگرگون ساختن افکار سران قریش حل کند. این بار ناچار شد کسی را به نمایندگی انتخاب کند دست وی به خون قریش آلوده نشده باشد. بنابراین، علی و زبیر و سایر قهرمانان اسلام که با ابطال عرب و قریش دست و پنجه نرم کرده و گروهی از آنان را کشته بودند، برای نمایندگی صلاحیت نداشتند سرانجام حضرت عمر فرزند خطاب را برای انجام این مأموریت انتخاب کرد، زیرا تا آن روز حتی قطره‌ای خون از مشرکان نریخته بود وی از پذیرفتن این مأموریت پوزش طلبید و گفت: من از قریش بر جانم می‌ترسم و از فامیل من کسی در مکه نیست که از من حمایت کند، ولی من شما را به شخص دیگری هدایت می‌کنم که توان

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 278.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 675

انجام این مأموریت را دارد و او «عثمان بن عفان» اموی است که با ابو سفیان خویشاوندی نزدیک دارد و می تواند پیغام شما را به سران قریش برساند.

عثمان برای این کار مأموریت پیدا کرد و رهسپار مکه شد. وی در نیمه راه با «ابان بن سعید بن عاص» برخورد کرد و در پناه او وارد مکه شد. «ابان» تعهد کرد که کسی متعرض او نشود، تا پیام پیامبر را صریحا برساند، ولی قریش در پاسخ پیام پیامبر چنین گفتند: ما سوگند یاد کرده ایم نگذاریم محمد باز وارد مکه شود و با این سوگند دیگر راه برای مذاکره به منظور ورود مسلمانان به مکه بسته است. سپس به عثمان اجازه دادند که کعبه را طواف کند، ولی او به پاس احترام پیامبر، از طواف خانه خدا امتناع ورزید. کاری که قریش درباره عثمان انجام دادند، این بود که از بازگشت او جلوگیری کردند و شاید نظرشان این بود که در این مدت راه حلی پیدا کنند. «1»

بیعت رضوان

بر اثر تأخیر نماینده پیامبر، اضطراب و هیجان عجیبی در میان مسلمانان پدید آمد.

وقتی خبر قتل عثمان انتشار یافت، این بار مسلمانان به جوش و خروش افتاده، آماده انتقام شدند. پیامبر نیز برای تحکیم اراده و تحریک احساس های آنها، رو به مسلمانان کرد و چنین گفت: از اینجا نمی روم تا کار را یک سره کنم.

در این لحظه که خطر نزدیک بود و مسلمانان با ساز و برگ جنگی بیرون نیامده بودند، پیامبر تصمیم گرفت که پیمان خود را با مسلمانان تجدید کند. از این رو، برای تجدید پیمان زیر سایه درختی نشست و تمام یارانش دست وی را به عنوان بیعت و پیمان وفاداری فشردند و سوگند یاد کردند که تا آخرین نفس از حریم آیین پاک اسلام دفاع کنند. این رویداد، همان پیمان «رضوان» است که در قرآن کریم چنین وارد شده است:

(1). همان، ص 278-279.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 676

خداوند از مؤمنانی که زیر درخت با تو پیمان بستند، خشنود شد و از وفا و خلوص آنها آگاه بود که آرامش روحی کامل برایشان فرستاد و آنان را به فتحی نزدیک پاداش داد. «1»

پس از پیمان، تکلیف مسلمانان روشن شد: یا قریش به آنان راه می دهند و آنان به زیارت خانه خدا موفق می شوند و یا با سرسختی قریش روبه رو شده و به جنگ خواهند پرداخت. رهبر بزرگ مسلمانان در این فکر بود که قیافه عثمان از دور پیدا شد و این خود طلحه صلحی بود که پیامبر خواهان آن بود. عثمان مراتب را به عرض پیامبر رسانید و گفت: مشکل قریش سوگندی است که یاد کرده اند و نماینده قریش در پیدا کردن راه حل این مشکل، با شما سخن خواهد گفت.

تماس سهیل بن عمرو با پیامبر

برای بار پنجم «سهیل بن عمرو» با دستوره های مخصوصی از جانب قریش مأمور شد که غائله را تحت یک قرارداد خاصی خاتمه دهد. وقتی چشم پیامبر به او افتاد، فرمود: «سهیل» آمده است قرارداد صلحی میان ما و قریش ببندد. سهیل آمد و نشست و از هر دری سخن گفت و مانند یک دیپلمات ورزیده عواطف پیامبر را برای انجام چند مطلب تحریک کرد.

او چنین گفت: ای ابو القاسم! مکه حرم و محل عزت ما است. جهان عرب می داند، تو با ما جنگ کرده ای. اگر تو با همین حالت که با زور و قدرت توأم است وارد مکه شوی، ضعف و بی چارگی ما را در تمام جهان عرب آشکار می سازی. فردا تمام قبایل عرب به فکر تسخیر سرزمین ما می افتند، من تو را به خویشاوندی که با ما داری، سوگند می دهم و احترامی را که مکه دارد و زادگاه تو است یادآور می شوم ...

وقتی سخن «سهیل» به اینجا رسید، پیامبر کلام او را قطع کرد و فرمود: منظورتان چیست؟

(1). لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا
«فتح (48) آیه 18».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 677

گفت: نظر سران قریش این است که امسال از این نقطه به مدینه بازگردید و انجام مراسم عمره را به سال آینده موکول کنید. مسلمانان می توانند سال آینده مانند تمام طوایف عرب در مراسم حج شرکت کنند، مشروط بر اینکه بیش از سه روز در مکه نمانند و سلاحی جز سلاح مسافر همراه نداشته باشند.

مذاکره سهیل با پیامبر سبب شد که یک قرارداد کلی و وسیعی میان مسلمانان و قریش بسته شود. او در شرایط و خصوصیات پیمان، فوق العاده سخت گیری می کرد.

گاهی کار به جایی می رسید که نزدیک بود رشته مذاکره صلح قطع شود، ولی از آنجا که طرفین به صلح و مسالمت علاقه مند بودند، دو مرتبه رشته سخن را به دست گرفته و در خصوص آن سخن می گفتند.

مذاکرات هر دو نفر، با تمام سخت گیری های «سهیل» به پایان رسید و قرار شد مواد آن در دو نسخه تنظیم گردد و به امضای طرفین برسد.

بنا به نوشته عموم سیره نویسان، پیامبر علی را خواست و دستور داد که پیمان صلح را به شرح زیر بنویسد:

پیامبر به امیر مؤمنان فرمود: بنویس «بسم الله الرحمن الرحيم» و علی نوشت.

سهیل گفت: من با این جمله آشنایی ندارم و «رحمان» «رحيم» را نمی شناسم.

بنویس باسمک اللهم؛ یعنی به نام تو ای خداوند.

پیامبر موافقت کرد به ترتیبی که سهیل می گوید، نوشته شود و علی نیز آن را نوشت. سپس پیامبر به علی دستور داد که بنویسد:

«هذا ما صالح عليه محمد رسول الله»؛ یعنی این پیمانی است که محمد، پیامبر خدا با سهیل نماینده قریش بست.

سهیل گفت: ما رسالت و نبوت تو را به رسمیت نمی شناسیم. اگر معترف به رسالت و نبوت تو بودیم، هرگز با تو در جنگ وارد نمی شدیم. باید نام خود و پدرت را بنویسی و این لقب را از متن پیمان برداری.

در این مورد برخی از مسلمانان راضی نبودند که پیامبر تا این حد تسلیم خواسته

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 678

سهیل شود، ولی پیامبر با در نظر گرفتن یک رشته مصالح عالی خواسته سهیل را پذیرفت و به علی علیه السلام دستور داد که لفظ «رسول الله» را پاک کند.

در این لحظه علی علیه السلام با کمال ادب عرض کرد: مرا یارای چنین جسارت نیست که رسالت و نبوت تو را از پهلوی نام مبارکت محو کنم. پیامبر از علی خواست که انگشت او را روی آن بگذارد تا او شخصا آن را پاک کند و علی علیه السلام انگشت پیامبر را روی آن لفظ گذاشت و پیامبر لقب «رسول الله» را پاک کرد. «1»

گذشتی که رهبر عالی قدر اسلام، در تنظیم این پیمان از خود نشان داد در تمام جهان بی سابقه بود، زیرا او در گرو افکار مادی و احساسات نفسانی نبود و می دانست که واقعیات و حقایق، با نوشتن و پاک کردن عوض نمی شود. از این رو برای حفظ پایه های صلح در برابر تمام سخت گیری های سهیل، از راه مسالمت وارد شد و گفتار او را پذیرفت.

تکرار تاریخ

نخستین شاگرد ممتاز مکتب پیامبر، علی علیه السلام با همین گرفتاری رو به رو شد. از این رو، نسخه دوم نفس نبوی، در مراحل زیادی با هم تطابق پیدا کرد. در آن لحظه که امیر مؤمنان از پاک کردن لفظ «رسول الله» امتناع ورزید، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم رو به علی کرد و از آینده پسر عم خود علی که کاملاً با وضع پیامبر مشابه بود، چنین گزارش داد:

علی! فرزندان این گروه تو را به چنین امری دعوت می کنند و تو با کمال مظلومیت به چنین کاری تن می دهی. «2»

این مطلب در خاطره علی علیه السلام باقی بود تا اینکه جریان جنگ صفین پیش آمد و

(1). مفید، الارشاد، ص 60، اعلام الوری، 106 و بحار الانوار، ج 20، ص 368، طبری در این قسمت دچار اشتباه شده و نوشته است که: خود پیامبر، نام خود را نوشت و ما در این قسمت به طور گسترده در کتاب مکتب وحی سخن گفته ایم.

(2). الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 138 و بحار الانوار، ج 20، ص 353.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 679

پیروان ساده لوح امیر مؤمنان، تحت تأثیر تظاهرات فریبنده سربازان شام- که به فرماندهی معاویه و عمرو عاص با علی جنگ می کردند- قرار گرفته و علی را وادار کردند که تن به صلح بدهد.

برای نوشتن صلح و قرارداد، انجمنی ترتیب داده شد. دبیر امیر مؤمنان «عبید الله بن ابی رافع» از طرف امیر مؤمنان مأموریت یافت صلح نامه را چنین بنویسد:

«هذا ما تقاضی علیه امیر المؤمنین علی» در این لحظه «عمرو عاص» نماینده رسمی معاویه و سربازان شام رو به دبیر علی علیه السلام کرد و گفت: نام علی و پدر او را بنویس، زیرا اگر ما او را رسماً امیر مؤمنان می دانستیم، هرگز با او از در نبرد وارد نمی شدیم. در این باره سخن به طول انجامید، امیر مؤمنان حاضر نبود بهانه به دست دوستان ساده لوح بدهد. پاسی از روز با طرفین کشمکش داشت تا اینکه به اصرار یکی از افسران خود، اجازه داد لفظ امیر مؤمنان را پاک کند، سپس فرمود: «الله أكبر سنّة بسنّة». این روش، مطابق روش پیامبر است و داستان حدیبیه و یادآوری پیامبر را به مردم بازگو کرد. «1»

متن پیمان حدیبیه

سرانجام پس از توافق عنوان های پیمان، «2» قراردادی میان پیامبر و قریش، تحت شرایطی بسته شد که مواد آن عبارتند از:

1. قریش و مسلمانان متعهد می‌شوند که مدت ده سال جنگ و تجاوز را بر ضد یک دیگر ترک کنند، تا امنیت اجتماعی و صلح عمومی در نقاط عربستان مستقر شود.
2. اگر یکی از افراد قریش بدون اذن بزرگ‌تر خود، از مکه فرار کند و اسلام آورد و به مسلمانان بپیوندد؛ محمد باید او را به قریش بازگرداند، ولی اگر فردی از مسلمانان به جانب قریش بگریزد؛ حکومت مکه موظف نیست آن را به مسلمانان تحویل بدهد.

(1). الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 162.

(2). متن پیمان حدیبیه از مدارک گوناگونی جمع‌آوری شده که به برخی از آن‌ها اشاره شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 680

3. مسلمانان و قریش می‌توانند با هر قبیله‌ای که خواستند پیمان برقرار کنند.
 4. محمد و یاران او امسال از همین نقطه به مدینه باز می‌گردند، ولی در سال‌های آینده می‌توانند آزادانه، آهنگ مکه کرده و خانه خدا را زیارت کنند؛ مشروط بر اینکه سه روز بیشتر در مکه توقف نکنند و سلاحی جز سلاح مسافر، که همان شمشیر است، همراه نداشته باشند. «1»
 5. مسلمانان مقیم مکه، به موجب این پیمان می‌توانند آزادانه شعائر مذهبی خود را انجام دهند و قریش حق ندارد آنان را آزار دهد و یا مجبور کند از آیین خود برگردند و یا سنت آن‌ها را مسخره کند. «2»
 6. امضا کنندگان متعهد می‌شوند که اموال یک دیگر را محترم بشمارند و حيله را ترک کرده و قلب‌هایشان به یک دیگر خالی از هرگونه کینه باشد.
 7. مسلمانانی که از مدینه وارد مکه می‌شوند، مال و جان‌شان محترم است. «3»
- پیمان با مواد یاد شده در دو نسخه تنظیم شد. سپس گروهی از شخصیت‌های قریش و اسلام، پیمان را گواهی کرده، یک نسخه به «سهیل» و نسخه دیگر به پیامبر تقدیم شد. «4»

سروش آزادی از لابه لای این پیمان به گوش هر خردمند بی غرضی می رسد. با اینکه هر یک از مواد این پیمان قابل تقدیر است، ولی نقطه حساس و شایان توجه آن، همان «ماده دوم» است که آن روز خشم گروهی را برانگیخت. یاران پیامبر از این تبعیض، فوق العاده ناراحت شدند و حرفهایی را زدند که نباید درباره تصمیم

(1). سیره حلبی، ج 3، ص 24.

(2). بحار الانوار، ج 20، ص 353.

(3). مجمع البیان، ج 9، ص 117.

(4). سیره حلبی، ج 3، ص 25 و 26.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 681

رهبری مانند پیامبر اسلام بزنند؛ این ماده مانند مشعل فروزان هنوز می درخشد طرز تفکر پیامبر را در نحوه تبلیغ و اشاعه اسلام معرفی می کند و از ظاهر آن، احترام وصف ناپذیری که آن رهبر عالی قدر به اصول آزادی قایل بود، کاملاً هویدا است. پیامبر گرامی در برابر اعتراض دسته ای از یاران خود، که چرا ما پناهندگان قریش را تحویل دهیم، ولی آنان موظف به تحویل فراری ما نباشند، چنین فرمود:

مسلمانی که از زیر پرچم اسلام به جانب شرک فرار کند و محیط بت پرستی و آیین ضد انسانی را بر محیط اسلام و آیین خداپرستی ترجیح دهد؛ حاکی از این است که اسلام را از جان و دل نپذیرفته و ایمان او بر پایه صحیح استوار نبوده است و چنین مسلمانی به درد ما نمی خورد. اگر ما پناهندگان قریش را تحویل می دهیم، از این نظر است که اطمینان داریم خداوند وسیله نجات آنها را فراهم می آورد. «1»

نظر پیامبر با اصول و موازین عقل و منطق همراه بود و این مطلب با گذشت زمان، به خوبی آشکار شد، زیرا چیزی نگذشت که بر اثر حوادث ناگواری که از این ماده متوجه قریش می شد، خود آنان، خواستار لغو این ماده شدند.

این ماده، پاسخ کوبنده به غرض ورزی بسیاری از خاورشناسانی است که اصرار می ورزند علت پیشرفت اسلام را، همان زور شمشیر قلمداد کنند. آنان نمی توانند این افتخار را برای اسلام ببینند که در مدت کوتاهی چگونه بسیاری از کرانه های زمین را فراگرفت، لذا به ناچار برای مشوب ساختن اذهان، غرض ورزی کرده، علت پیشرفت آن را قدرت و زور بازوی مسلمانان معرفی می کنند؛ در صورتی که این پیمان در شبه جزیره در حضور رهبر و در برابر دیدگان هزاران نفر بسته شد، کاملاً می تواند روح اسلام و تعالیم عالی آن را، منعکس سازد. با این همه، بسیار دور از واقع بینی است که بگوییم: زور شمشیر باعث پیشرفت اسلام و مسلمانان شده است.

(1). همان، ص 12 و بحار الانوار، ج 20، ص 312.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 682

قبیله «خزاعه» در سایه ماده سوم با مسلمانان هم پیمان شده و قبیله «بنی کنانه» که دشمنان دیرینه «خزاعه» بودند، پیوستگی خود را با «قریش» اعلام کردند.

آخرین تلاش برای حفظ صلح

مقدمه پیمان و متن آن، کاملاً حاکی است که بسیاری از آن جنبه تحمیلی داشته است و اگر پیامبر زیر بار این پیمان رفت و حاضر شد لقب «رسول الله» را از متن آن بردارند و پیمان، مانند پیمان‌های دوران جاهلیت با لفظ «بسمک اللهم» نوشته شود، همه برای حفظ صلح و برقراری امنیت در محیط عربستان بود. اگر او حاضر شد، پناهندگان مسلمان قریش را به مقامات حکومت بت‌پرستی تحویل دهد؛ مقداری برای لجاجت سهیل بود. اگر پیامبر (برای حفظ حقوق این دسته و مراعات افکار عمومی که مخالف با تبعیض در تحویل دادن پناهندگان بودند)، تسلیم خواسته سهیل نمی‌شد رشته مذاکرات قطع می‌شد و صلح انجام نمی‌گرفت و این نعمت بزرگ که آینده، آثار چشم‌گیر آن را ثابت کرد، از دست می‌رفت. از این رو، پیامبر برای حفظ هدف بالا، همه فشارها و تحمیل‌ها را پذیرفت، تا مقصد بزرگ - که اینگونه ناملايمات در برابر آن ناچیز است - از دست نرود.

پیامبر افکار عمومی و حقوق این دسته را مراعات می‌کرد و «سهیل» روی لجاجت خاصی که داشت، باعث روشن شدن آتش جنگ می‌شد که جریان زیر شاهد گویای مطلب است:

مذاکره‌ها در خصوص مواد پیمان به آخر رسیده و علی علیه السلام مشغول نوشتن آن بود که ناگهان «ابو جندل»، فرزند «سهیل» نماینده و نویسنده قرارداد صلح از طرف قریش، در حالی که زنجیر به پای داشت، وارد جلسه شد. همه از ورود او تعجب کردند، زیرا او مدت‌ها بود که در زندان پدر - در حالی که پاهای او به زنجیر بسته شده بود - به سر می‌برد. او زندانی بی‌گناهی بود که آیین یکتاپرستی را پذیرفته و در شمار علاقه‌مندان سرسخت پیامبر درآمده بود. «ابو جندل» از مذاکره‌هایی که در اطراف زندان صورت

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 683

می‌گرفت، به دست آورده بود که مسلمانان در «حدیبیه» «1» فرود آمده‌اند. بدینسان، با تدبیر مخصوصی از زندان گریخته و از بیراهه از میان کوه‌ها خود را به مسلمانان رسانیده بود.

همین که دیدگان «سهیل» به فرزند خویش افتاد به اندازه‌ای ناراحت شد که از شدت خشم برخاست و سیلی محکمی بر صورت وی نواخت. سپس رو به پیامبر کرد و گفت: این نخستین فرد است که باید به حکم ماده دوم پیمان، به مکه بازگردد، یعنی فراری ما را تحویل بدهی. جای گفت‌وگو نیست که ادعای «سهیل» کاملاً واهی و بی‌اساس بود، زیرا هنوز پیمان درست روی کاغذ نیامده و به امضای طرفین نرسیده بود. پیمانی که هنوز مراحل نهایی را طی نکرده است، چگونه می‌تواند مدرک برای یک طرف شود. از این رو، پیامبر فرمود:

«هنوز پیمان امضا نشده است». «سهیل» گفت: در این صورت من تمام مطالب را نادیده گرفته و اساس آن را به هم می‌زنم. او به قدری در گفتار خود اصرار کرد که دو شخصیت بزرگ از قریش، به نام «مکرز» و «حویطب» از سختگیری سهیل ناراحت شده، بی‌درنگ برخاستند و «ابو جندل» را از دست پدر گرفته وارد خیمه‌ای کردند و به پیامبر گفتند: ابو جندل در پناه تو باشد.

آنان از این طریق می‌خواستند نزاع را خاتمه دهند، ولی اصرار «سهیل» تدبیر آن‌ها را باطل کرد؛ او مصرانه گفت: پیمان از نظر مذاکره تمام شده بود. سرانجام پیامبر ناچار گشت، آخرین تلاش را برای حفظ پایه صلح - که برای انتشار اسلام فوق العاده مغتنم بود - انجام دهد. از همین رو راضی شد ابو جندل همراه پدر خود به مکه بازگردد، برای دلجویی به آن مسلمان اسیر چنین گفت:

«ابو جندل! شکیبایی را پیشه خود ساز ما خواستیم پدرت، از طریق لطف و محبت تو را به ما ببخشد، اکنون که او نپذیرفت، تو صابر و بردبار باش و بدان خداوند برای

(1). حدیبیه، مصغر حذباء، در نه میلی مکه است و بیشتر زمین‌های آن، جزء حرم است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 684

تو و گرفتاران دیگر راه فرجی باز می‌کند».

جلسه به آخر رسید. نسخه‌های پیمان امضا شد. سهیل و دوستان او راه مکه را پیش گرفته و ابو جندل نیز در حمایت «مکرز» و «حویطب» به مکه بازگشت و پیامبر به عنوان خروج از احرام در همان نقطه شتر خود را نحر کرد و سر خود را تراشید و گروهی نیز از وی پیروی کردند. «1»

ارزیابی پیمان حدیبیه

پیمان صلح میان پیامبر و سران شرک بست شد و پس از نوزده روز توقف در سرزمین «حدیبیه» مسلمانان به جانب مدینه و بت‌پرستان به مکه بازگشتند. هنگام نوشتن پیمان، و پس از آن، اختلافها و مشاجره‌هایی میان یاران رسول خدا در گرفت.

دسته‌ای آن را به نفع اسلام و گروه انگشت شماری آن را بر خلاف مصالح اسلام تشخیص دادند. اکنون که چهارده قرن از انعقاد پیمان می‌گذرد، ما با واقع‌بینی دور از هرگونه تعصب، پیمان حدیبیه را ارزیابی و به گوشه‌ای از این مشاجره‌ها اشاره می‌کنیم و تصور ما این است که صددرصد به نفع به نفع اسلام تمام شد و پیروزی آن را قطعی ساخت.

1. نبردها و هجوم‌های پی‌درپی قریش و تحریک‌های داخلی و خارجی آن‌ها که به طور اختصار در حوادث «احد» و «احزاب» بیان شد- فرصت نمی‌داد که پیامبر اسلام، به نشر و تبلیغ آیین اسلام در میان قبایل و نقاط خارج از عربستان بپردازد. از این‌رو، اوقات گرانبهای حضرت بیشتر صرف دفاع و عقیم ساختن نقشه‌های خطرناک دشمن می‌شد، ولی پس از پیمان، خاطر مسلمانان و قائد اعظم‌شان از ناحیه جنوب آرام گشت و زمینه برای تبلیغ اسلام در نقاط دیگر فراهم شد. اثر این آرامش پس از دو سال آفتابی شد، زیرا در صلح حدیبیه 1400 نفر در رکاب پیامبر اکرم بودند، ولی دو سال بعد که پیامبر به طور رسمی برای فتح مکه حرکت کرد، ده هزار نفر زیر

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 281؛ بحار الانوار، ج 20، ص 353 و سیره ابن هشام، ج 2، ص 318.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 685

پرچم اسلام همراه پیامبر حرکت کردند و این تفاوت بارز، نتیجه مستقیم پیمان «حدیبیه» بود.

زیرا دسته‌ای از بیم قریش نمی‌توانستند به مسلمانان بپیوندند، ولی پس از آن که قریش موجودیت اسلام را به رسمیت شناخته و قبایل را در پیوستن به اسلام آزاد گذاشتند، ترس و لرز از قبایل زیادی برداشته شد و مسلمانان توانستند با فکر آزاد به تبلیغ اسلام بپردازند.

2. دومین نتیجه‌ای که مسلمانان از این پیمان بردند، این بود که پرده آهنینی که مشرکان میان مردم و آیین اسلام پدید آورده بودند، از میان رفت. در نتیجه، رفت و آمد به مدینه آزاد شد و آنان در مسافرت‌های خود به مدینه، با مسلمانان تماس بیشتری گرفته و از برنامه‌های سودمند و تعالیم عالی اسلام آگاه شدند.

نظم و انتظام مسلمانان، اخلاص و پیروی بی‌چون و چرای افراد با ایمان از پیامبر، عقل و هوش مشرکان را می‌ربود. وضو و نظافت مسلمانان در اوقات نماز و صفوف فشرده آن‌ها و سخنرانی‌های گرم و شیرین پیامبر، آیات لذت‌بخش قرآن که در نهایت سلاست و فصاحت بود؛ آنان را به اسلام علاقه‌مند می‌کرد. از طرف دیگر، مسلمانان پس از این پیمان، به عناوین گوناگونی به مکه و نواحی آن مسافرت می‌کردند و در تماس‌های مختلفی که با بستگان و دوستان دیرینه خود می‌گرفتند، از اسلام تبلیغ می‌کردند و مزایای اسلام، قوانین، آداب، حلال و حرام آن را به آن‌ها گوشزد می‌کردند.

این خود سبب می‌شد که دسته زیادی از سران شرک، مانند خالد بن ولید و عمرو عاص پیش از فتح مکه به مسلمانان بپیوندند و اینگونه آشنایی به حقیقت اسلام، مقدمه فتح مکه را پی‌ریزی کرد و موجب شد که پایگاه عظیم بت‌پرستی، بدون کوچک‌ترین مقاومت به تصرف مسلمانان درآید و مردم دسته دسته به آیین اسلام وارد شوند. «1»

(1). در حوادث سال هشتم به طور مشروح بیان خواهد شد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 686

این پیروزی بزرگ، نتیجه تماس های نزدیک، از بین رفتن ترس و وحشت، آزادی دعوت و تبلیغ اسلام است.

3. تماس نزدیک سران شرک به هنگام بستن پیمان با پیامبر، بسیاری از عقده های روحی آنان را گشود، زیرا اخلاق عظیم پیامبر و نرمش و تحمل وی در برابر سخت گیری طرف و تلاش های صادقانه او برای حفظ صلح، ثابت کرد که وی سرچشمه خلق عظیم انسانی است.

با اینکه او ضربه های سنگینی از قریش دیده بود، ولی قلب او پر از عواطف بشر دوستی بود. به ویژه، قریش با چشمان خود دیدند که در بستن پیمان و مواد تحمیلی آن، با افکار دسته قابل ملاحظه ای از اصحاب خود مخالفت کرد و احترام حرم و خانه خدا و زادگاهش (مکه) را بر تمایلات گروهی ترجیح داد.

این نوع رفتار، همه تبلیغات سوئی که درباره روحیات پیامبر شده بود، خنثی و ثابت کرد که او یک مرد انسان دوست و صلح جو است که حتی اگر روزی قدرت های عربستان را قبضه کند، با دشمنان خود از در کینه و عداوت وارد نخواهد شد، زیرا جای گفت و گو نیست که اگر پیامبر همان روز در جنگ وارد می شد، بر همه آنان پیروز می گشت و به تعبیر قرآن همه آن ها پا به فرار می گذاشتند، چنان که می فرماید:

اگر با افراد کافر نبرد می کردید، آن ها فرار می کردند و یار و یآوری پیدا نمی نمودند. «1»

با این حال، او با مسالمت و نرمش بی مانندش، مراتب عواطف و محبت خود را به جهان عرب ابراز کرد و تبلیغات سوء را بی اثر گذشت.

روی این دلایل، به عظمت گفتار امام صادق علیه السلام در خصوص این صلح پی می برید که فرمود:

و ما کان قضیة أعظم برکة منها؛ هیچ جریانی در تاریخ زندگانی پیامبر اسلام سودمندتر از پیمان صلح حدیبیه نبوده است.

(1). وَ لَوْ قَاتَلْتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوْا الْأُدْبَارَ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا «فتح (48) آیه 22».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 687

حوادث آینده ثابت کرد که اعتراض های انگشت شماری از یاران پیامبر - که در رأس آن ها عمر بن خطاب بود - درباره این پیمان و مواد آن کاملاً بی اساس بوده است.

سیره نویسان، تمام خصوصیات سخنان معترضان را درج کرده اند. «1»

ارزیابی پیمان از اینجا معلوم می شود: هنوز پیامبر اکرم به مدینه نرسیده بود که سوره فتح - که نوید پیروزی برای مسلمانان می داد - نازل گردید و این کار را مقدمه پیروزی دیگری که همان فتح مکه است، تلقی کرد. چنان که می فرماید:

إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا.

قریش برای الغاء یکی از مواد اصرار می کنند

چیزی نگذشت حوادث تلخ، قریش را وادار کرد که از پیامبر درخواست کنند که ماده دوم پیمان را لغو کند. همان ماده ای که خشم یاران پیامبر را برانگیخت و پیامبر روی سخت گیری فوق العاده «سهیل» زیر بار آن رفت. آن ماده این بود: پیامبر موظف است، فراریان مسلمان قریش را به حکومت مکه تحویل دهد، ولی قریش موظف نیست که فراری مسلمانان را به خود آن ها تحویل دهد.

این ماده در آن روز خشم گروهی را برانگیخت، ولی پیامبر با چهره باز آن را پذیرفت و فرمود: «خداوند برای ضعفای اسلام که اسیر چنگال قریش اند، نجاتی فراهم می سازد».

مسلمانی به نام «ابو بصیر» که مدت ها در زندان مشرکان به سر می برد، با تدابیر مخصوصی به مدینه گریخت. دو شخصیت بزرگ به نام «زهر» و «اخنس» با پیامبر گرامی مکاتبه کرده و یادآور شدند که طبق ماده دوم، باید «ابو بصیر» را بازگردانید و نامه را به مردی از «بنی عامر» و غلام خود تسلیم کردند که به پیامبر اسلام برسانند.

پیامبر طبق تعهدی که کرده بود به «ابو بصیر» گفت: «باید پیش قومت بازگردی و

(1). برای اطلاع بیشتر ر. ک: سیره ابن هشام.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 688

هرگز صحیح نیست ما از در حيله با آنان وارد شويم. من مطمئنم که خداوند وسیله آزادی تو و دیگران را فراهم می سازد». ابو بصیر گفت: آیا مرا به دست مشرکان می سپاری تا از دین خدا بازم گردانند. پیامبر باز جمله یاد شده را تکرار کرد و او را به دست نمایندگان قریش سپرد و به جانب مکه حرکت داد. وقتی آنان به «ذی الحلیفه» «1» رسیدند، ابو بصیر از فرط خستگی به دیواری تکیه زد. در آن حال، با قیافه ای دوستانه به آن مرد «عامری» گفت: شمشیرت را بده تا تماشا کنم. وقتی شمشیر به دست او رسید، آن را از غلاف بیرون کشید و در همان لحظه آن مرد عامری را کشت. «غلام» از فرط

وحشت پا به فرار گذاشت و به مدینه آمد و جریان را به عرض رسول خدا رسانید و گفت: ابو بصیر رفیق مرا کشت. چیزی نگذشت که ابو بصیر وارد شد و سرگذشت خویش را بازگو کرد و گفت:

ای پیامبر خدا تو به پیمان خویش عمل کردی، ولی من حاضر نیستم به دسته‌ای بپیوندم که با آیین من بازی می‌کنند وی این جمله را گفت و ساحل دریا را که کاروان قریش از آنجا عبور می‌کرد، در پیش گرفت و در نقطه‌ای به نام «عیص» سکنا گزید.

مسلمانان مکه، از سرگذشت ابو بصیر آگاه شدند، قریب هفتاد نفر از چنگال قریش فرار کرده و در مقر او گرد آمدند. هفتاد نفر مسلمان توانا که از شکنجه قریش به ستوه آمده بودند، نه زندگی داشتند و نه آزادی. تصمیم گرفتند که کاروان‌های تجارتي قریش را غارت کنند و یا به هر کس از آن‌ها دست یابند، بکشند. آنان آنچنان ماهرانه نقش خود را بازی کردند که قریش را به ستوه آوردند تا آنجا که قریش با پیامبر اسلام مکاتبه کردند که این ماده را با رضایت طرفین لغو کند و آن‌ها را به مدینه بازگرداند.

پیامبر، ماده مزبور را با رضایت هر دو دسته ملغا ساخت و فراریان را که در نقطه «عیص» مسکن گزیده بودند، به مدینه فراخواند «2» و از این راه وسیله‌ای برای عموم فراهم آمد و قریش فهمیدند که مرد با ایمان را برای همیشه نمی‌توان در بند نگاه

(1). دهی است در شش یا هفت میلی مدینه که گروهی از آنجا برای مکه محرم می‌شوند.

(2). واقدی، المغازی، ج 2، ص 624 و تاریخ طبری، ج 2، ص 284.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 689

داشت و بند کردن او از آزاد کردنش خطرناک‌تر است، زیرا روزی که فرار می‌کند، با دلی پر از عقده انتقام خود را از دشمنان می‌گیرد.

زنان مسلمان به قریش تحویل داده نمی‌شدند

پیمان حدیبیه به امضا رسید. ام کلثوم دختر «عقبه بن ابی معیط» از مکه وارد مدینه شد. برادرانش به نام «عمار» و «ولید» از پیامبر خواستند که طبق ماده دوم خواهر آن‌ها را بازگرداند. پیامبر فرمود: زنان مشمول ماده یاد شده نیستند و آن ماده راجع به مردان است. «1» آیه دهم از سوره ممتحنه نیز تکلیف آن‌ها را روشن کرد.

هرگاه زنان با ایمان به سوی پیامبر آمدند، لازم است ایمان آنها آزمایش شود، اگر در ایمان خود استوار بودند نباید به سوی کافران بازگردند، زیرا زن مسلمان بر کافر حرام است. «2»

این بود سرگذشت «حدیبیه» و در پرتو این آرامش، پیامبر توانست با ملوک و سلاطین جهان مکاتبه کرده و دعوت و نبوت خود را به گوش جهانیان برساند.

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 323.

(2). يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَأَمْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ وَآتُوهُنَّ مَا أَنْفَقُوا «ممتحنه (60) آیه 10».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 690

حوادث سال هفتم هجرت

پیامبر و اعلام رسالت جهانی

پیمان «حدیبیه» فکر پیامبر را از ناحیه جنوب (مکه) آسوده ساخت و در پرتو این آرامش، گروهی از سران عرب به آیین اسلام گرویدند. در این هنگام، رهبر گرامی مسلمانان فرصت را مغتنم شمرد و با زمامداران وقت و رؤسای قبایل و رهبران مذهبی مسیحیان جهان آن روز، باب مکاتبه را باز کرد و آیین خود را که در آن روز از دایره یک عقیده ساده گام فراتر نهاده و می توانست همه بشر را زیر لوای توحید و تعالیم عالی اجتماعی و اخلاقی خود گرد آورد- به ملت های زنده جهان آن روز عرضه داشت.

این نخستین گامی بود که پیامبر، پس از نوزده سال کشمکش با قریش لجوج برداشت. اگر دشمنان داخلی، با نبردهای خونین خود او را مشغول نمی ساختند، پیامبر پیش از این به دعوت ملت های جهان می پرداخت، ولی حمله های ناجوانمردانه عرب او را مجبور ساخت که قسمت مهمی از وقت خود را به امر دفاع از حوزه اسلام صرف کند.

نامه هایی که پیامبر گرامی، به عنوان دعوت اسلام به امیران و سلطان ها و رؤسای قبایل و شخصیت های برجسته معنوی و سیاسی نوشته است، از شیوه دعوت وی

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 691

حکایت می کند. اکنون 185 «1» نامه، از متن نامه های پیامبر که برای تبلیغ و دعوت به اسلام و یا به عنوان میثاق و پیمان نوشته است، در دست داریم که محدثان و تاریخ نویسان آنها را ضبط کرده اند. همه این نامه ها حاکی است که روش

اسلام در دعوت و تبلیغ منطق و برهان بوده است، نه جنگ و شمشیر. روزی که پیامبر از حمله های قریش مطمئن شد، با فرستادن نامه و اعزام مبلغان، ندای خود را به گوش جهانیان رسانید.

متن این نامه ها و اشاره هایی که در لابه لای آن ها نهفته است؛ نصایح و اندرزها و تسهیلات و نرمش هایی که پیامبر در موقع بستن پیمان با ملل بیگانه از خود نشان داده، همه و همه گواه زنده بر ضد نظریه خاورشناسی است که خواسته اند چهره اسلام را با تهمت های ناروای خود بپوشانند و پیشرفت اسلام را زاییده نیزه و شمشیر بدانند. ما امیدواریم که روزی بتوانیم ترجمه متون تمام این نامه ها و حوادثی را که درباره آن ها رخ داده و یا نوشتن آن ها را ایجاب کرده، به گونه ای به رشته تحریر درآوریم و از این طریق روش اسلام را در نشر آیین خود در نقاط مختلف جهان روشن سازیم.

رسالت پیامبر جهانی بود

گروهی از بی خردان به رسالت جهانی پیامبر اسلام از دریچه تردید می نگرند و در آن از یک سلسله نغمه هایی که برخی از نویسندگان مزدور سر می دهند پیروی می کنند. سردسته این گروه، خاورشناسی مانند «سر ویلیام مویر» است که می گوید:

(1). دانشمندان بزرگ اسلام، کلیه نامه های آن حضرت را تا آنجا که توانسته اند گرد آورده اند. از نظر کلیت و وسعت اطلاع و زیادی تتبع، دو کتاب یاد شده زیر ارزش زیادی دارند.

الف. الوثائق السياسية نگارش پرفسور محمد حمید الله حیدرآبادی، استاد دانشگاه پاریس.

ب. مکاتیب الرسول، نگارش دانشمند محترم، آقای علی احمدی.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 692

موضوع عمومیت رسالت «محمد» «1» بعدها به وجود آمد و محمد از هنگام بعثت تا زمان وفات خود فقط عربها را به اسلام دعوت می کرد و محمد جز عربستان جایی را نمی شناخت.

این نویسنده از شیوه نیاکان انگلیسی خود پیروی کرده و در برابر آیات زیادی که گواهی می دهند که او عموم جهانیان را به توحید و رسالت خود دعوت می کرد، پرده بر روی حقایق افکنده و می گوید: او فقط عربها را دعوت می کرد. ما در اینجا برخی از آیات را می آوریم که شهادت می دهد رسالت پیامبر اسلام، دعوت جهانی بوده است.

1. ای مردم! من فرستاده خدا به سوی شما هستم. طرف خطاب در آیه همه مردم است نه فقط عربها. چنان که می فرماید:

قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً «2».

2. ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم ما تو را برای همه مردم مبشّر و منذر (بشارت دهنده و بیم دهنده) فرستاده‌ایم.
«3»

3. ما کتاب تو را وسیله یادآوری برای جهانیان قرار داده‌ایم. «4»

4. ای محمد! باید هر انسانی را از خشم خداوند بترسانی. «5»

(1). در اینجا دو مسأله را باید از یک دیگر جدا ساخت: 1. رسالت جهانی پیامبر اسلام. 2. خاتمیت آیین او.

در مسأله نخست، جهانی و عدم جهانی بودن آیین او مطرح است و اینکه آیا او برای خصوص مردم شبه جزیره عربستان برانگیخته شده یا برای عموم مردم. در حالی که ملاک نخست در مسأله دوم، آخرین پیامبر بودن او مطرح می‌باشد. ممکن است برخی بگویند: آیین او جهانی است ولی خود او و یا آیین وی خاتم نیست و پس از او پیامبر و یا شریعت دیگری خواهد آمد. از این جهت، باید در بحث «نبوت خاصه» پیرامون هر دو مسأله به صورت جداگانه بحث نمود و ما در کتاب مفاهیم القرآن ج 3، درباره هر دو مسأله به صورت گسترده بحث کرده‌ایم، و بحث خاتمیت آن به زبان پارسی نیز برگردانده شده است. علاقه‌مندان می‌توانند از متن عربی و یا ترجمه فارسی آن بهره بگیرند.

(2). اعراف (7) آیه 158.

(3). وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَ نَذِيرًا «سبا (34) آیه 28».

(4). وَ مَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ «قلم (68) آیه 52».

(5). لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا «یس (36) آیه 70».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 693

5. اوست که پیامبر خود را با هدایت و دین پایداری فرستاد، تا پیامبر خود و آیین پایدار او را بر تمام ادیان غالب سازد، اگر چه مشرکان نخواهند. «1»

اکنون ما از این نویسندگان انگلیسی سؤال می‌کنیم: با این دعوت‌های جهانی که در این آیات منعکس است، چگونه شما می‌گویید که موضوع عمومیت جهانی بعدها پیش آمده است؟ آیا با وجود این آیات و آیه‌های دیگر و با بودن سفیران پیامبر اسلام، در سرزمین‌های دور و متون نامه‌های آن حضرت که در تاریخ ضبط است؛ (حتی برخی از نامه‌های آن حضرت که برای دعوت اجانب به نقاط دور دست نوشتند تا کنون محفوظ مانده و زینت‌بخش موزه‌های جهان است) باز جا دارد که انسان در جهانی بودن رسالت او تردید کند؟!

نویسنده با کمال وقاحت می نویسد: محمد جز عربستان (حجاز) جای دیگری را نمی شناخت. در صورتی که او در شانزده سالگی همراه عموی خود به شام رفت و در سنین جوانی، بازرگانی خدیجه را از مکه تا شام بر عهده داشت و همراه کاروان بازرگانی قریش به شام رفت.

راستی ما هر موقع در تاریخ می خوانیم که یک جوان یونانی (اسکندر مقدونی) می خواست فرمانروای جهان شود و یا می شنویم که ناپلئون در سر می پروراند که امپراتوری جهانی تشکیل دهد، هرگز اعجاب و استغراب به ما دست نمی داد. ولی هر موقع دسته ای از خاورشناسان می شنوند که رهبر بزرگ مسلمانان به فرمان خداوند، دو امپراتور بزرگ جهانی را که قوم وی با ملت هر دو امپراتور روابط بازرگانی داشتند، به آیین توحید دعوت کرده است، با لجاجت و سخنان بی اساس آن را یک امر محال و ممتنع قلمداد می کنند.

پیک رسالت در نقاط دور دست

پیامبر اسلام، مسأله دعوت زمامداران را مانند سایر مسائل مهم، در یک شورای

(1). هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ «توبه (9) آیه 33».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 694

بزرگ مطرح ساخت. وی روزی به یاران خود چنین فرمود: بامدادان همگی حاضر شوید تا امر مهمی را با شما در میان بگذارم. فردای آن روز، پس از ادای فریضه صبح به یارانش فرمود:

بندگان خدا را نصیحت کنید؛ کسی که سرپرست امور مردم شد و در هدایت و راهنمایی آنان نکوشید، خدا بهشت را بر او حرام کرده است. برخیزید و پیک رسالت، در نقاط دور دست شوید و ندای توحید را به سمع جهانیان برسانید، ولی هرگز مانند شاگردان حضرت عیسی با من مخالفت نکنید. از حضرتش سؤال کردند که آن‌ها چگونه با عیسی (ع) از در مخالفت وارد شدند؟ فرمود: او نیز مانند من گروهی را مأمور ساخت که پیک رسالت در نقاطی باشند، دسته ای که راه آن‌ها نزدیک بود، فرمان او را پذیرفتند، ولی کسانی که راه آن‌ها دور بود، از پذیرفتن فرمان وی سرپیچی کردند.

سپس، پیامبر شش نفر از ورزیده ترین افراد را طی نامه هایی - که رسالت جهانی آن حضرت در آن‌ها منعکس بود- به نقاط مختلف روانه کرد. بدین ترتیب، سفیران هدایت در یک روز رهسپار سرزمین های ایران، روم، حبشه، مصر، یمامه، بحرین و حیره (اردن) شدند. «1»

وقتی نگارش و تنظیم نامه های پیامبر پایان یافت، افرادی که از وضع دربارهای آن روز اطلاع داشتند، به پیامبر عرض کردند که باید نامه ها را مهر بفرمایید، زیرا زمامداران جهان نامه بی امضا را (امضای آن روز با مهر بود) نمی خوانند. از این

نظر به دستور پیامبر، انگشتی از نقره برای او تهیه گردید که جمله «محمد رسول الله» در سه سطر بر آن حک شده بود. شکل حکاکی آن طوری بود که لفظ «الله» در بالا و «رسول» در وسط و «محمد» در زیر قرار گرفته بود و این دقت برای حفظ از جعل و تزویر بود و خواننده باید امضا را از پایین شروع کرده به لفظ الله برسد وی حتی به این اکتفا نکرد و پاکت نامه را با موم خاصی (به جای «لاک» امروز)

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 606؛ الطبقات ابن سعد، ج 1، ص 264 و سیره حلبی، ج 2، ص 240.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 695

چسبانید و روی آن را مهر زد. «1»

اوضاع جهان در روز ابلاغ رسالت

اشاره

قدرت جهان در آن روز در قبضه دو امپراتوری بزرگ بود و رقابت و جنگ میان این دو قطب سابقه ممتدی داشت. نبرد میان ایران و روم، از دوره هخامنشیان آغاز شد و تا عهد ساسانیان ادامه داشت. خاور زمین زیر سیطره امپراتوری ایران بود و سرزمین عراق و یمن و بخشی از آسیای صغیر نیز از اقمار و مستعمره‌های دولت شاهنشاهی ایران به شمار می‌رفت. دولت روم در آن روز به دو بلوک شرقی و غربی تقسیم شده بود، زیرا در سال 359 میلادی «تئودوز کبیر» امپراتور روم، کشور خود را میان دو پسرش تقسیم کرد و دو کشور به نام روم شرقی و غربی پدید آمد. روم غربی در سال 476 به دست وحشیان و بربرهای شمال اروپا منقرض شد، ولی روم شرقی که مرکز آن «قسطنطنیه» بود و شام و مصر را نیز در اختیار داشت، در زمان ظهور اسلام رشته سیاست را در بخش اعظم جهان در دست داشت تا اینکه در سال 1453 که قسطنطنیه به دست سلطان محمد دوم (فاتح) گشوده شد، آفتاب عمر دولت روم شرقی غروب کرد و به کلی متلاشی گردید. سرزمین عربستان نیز میان این دو قطب محصور بود، ولی از آنجا که اراضی حاصل خیز نداشت و مردم آن چادرنشین و متفرق بودند؛ هر دو امپراتور رغبتی در تسخیر آن از خود نشان نمی‌دادند. نخوت و بیدادگری و جنگ‌های آن‌ها مانع از آن بود که از انقلاب و تحولات اساسی که در این کشور رخ می‌دهد، آگاه شوند. آنان، هرگز تصور نمی‌کردند که ملت دور از تمدنی بر اثر قدرت ایمان، به امپراتوری آنان خاتمه خواهد داد و نقاطی که در سایه بیدادگری آن‌ها در تاریکی فرو رفته، با فجر روشن اسلام منور خواهد شد. اگر از وجود این مشعل فروزان آگاهی پیدا می‌کردند در همان آغاز، آن را نابود می‌ساختند.

(1). الطبقات الکبری، ج 1، ص 285؛ سیره حلبی، ج 3، ص 271.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 696

پیک اسلام در سرزمین روم

«قیصر» پادشاه روم با خدا پیمان بسته بود که هرگاه در نبرد با ایران پیروز شود، به شکرانه این پیروزی بزرگ، از مقرر حکومت خود (قسطنطنیه) پیاده به زیارت «بیت المقدس» برود. او پس از پیروزی به نذر خود عمل کرد و پای پیاده رهسپار «بیت المقدس» شد.

«دحیه کلبی» مأمور شد که نامه پیامبر را به قیصر برساند. او سفرهای متعددی به شام داشت و به نقاط مختلف آن کاملاً آشنا بود. قیافه جذاب، صورت زیبا و سیرت نیکوی وی شایستگی همه‌جانبه او را برای انجام این وظیفه خطیر ایجاب کرد. وی پیش از آن که شام را به قصد قسطنطنیه ترک کند، در یکی از شهرهای شام یعنی «بصری» «1» اطلاع یافت که قیصر عازم بیت المقدس است. از این رو بی‌درنگ با استاندار «بصری» حارث بن ابی شمر تماس گرفت و مأموریت خطیر و پراهمیت خود را به او ابلاغ کرد. مؤلف الطبقات «2» می‌نویسد:

پیامبر دستور داده بود که نامه را به حاکم «بصری» بدهد تا او نامه را به قیصر برساند. شاید این دستور از این نظر بود که پیامبر شخصاً از مسافرت «قیصر» آگاهی داشت و یا از این جهت که شرایط و امکانات «دحیه» محدود بوده و مسافرت تا قسطنطنیه خالی از اشکال و مشقت نبوده است. در هر صورت، سفیر پیامبر اسلام با حاکم «بصری» تماس گرفت. استاندار نیز «عدی بن حاتم» را خواست و او را مأمور کرد تا همراه سفیر پیامبر به جانب بیت المقدس بروند و نامه پیامبر را به حضور قیصر برسانند.

سفیر پیامبر در شهر «حمص» با قیصر ملاقات کرد. او وقتی خواست به حضور

(1). بصری مرکز استانداری استان «حوران» بود که از مستعمرات قیصر به شمار می‌رفت، و حارث بن ابی شمر و بطور کلی ملوک «غسان» به صورت دست‌نشانده قیصر در آنجا حکومت می‌کردند.

(2). الطبقات الکبری، ج 1، ص 259 و سیره حلبی، ج 3، ص 243.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 697

«قیصر» باریابد، کارپردازان دربار به او گفتند: باید در برابر قیصر سجده کنی، در غیر این صورت به تو اعتنا نکرده و نامه تو را نخواهد گرفت. «دحیه»، سفیر خردمند اسلام گفت: من برای کوبیدن سنت‌های غلط رنج این همه راه را بر خود هموار کرده‌ام؛ من از طرف صاحب رسالتی به نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم مأمورم به قیصر ابلاغ کنم که بشرپرستی باید

از میان برود و جز خدای یگانه کسی پرستش نشود. آیا با این مأموریت، با این عقیده و اعتقاد چگونه می توانم تسلیم نظریه شما شوم و در برابر غیر خدا سجده کنم؟

کارکنان دربار از منطق نیرومند و پرصلابت سفیر پیامبر شگفت زده شدند. یک نفر از درباریان خیراندیش به «دحیه» گفت: شما می توانی نامه را روی میز مخصوص «سلطان» بگذاری و برگردی و کسی جز «قیصر» دست به نامه های روی میز نمی زند و هر موقع قیصر نامه را خواند، شما را به حضور می طلبد. «دحیه» از راهنمایی آن مرد تشکر کرد و نامه را روی میز گذاشت و بازگشت.

«قیصر» نامه را گشود. ابتدای نامه که با «بسم الله» شروع شده بود، توجه قیصر را جلب کرد و گفت: من از غیر سلیمان علیه السلام تا کنون چنین نامه ای ندیده ام. سپس مترجم ویژه عربی خود را خواست تا نامه را بخواند و ترجمه کند. او نامه پیامبر را چنین ترجمه کرد:

[نامه ای است] «1» از محمد فرزند عبد الله، به «هرقل» بزرگ روم. درود بر پیروان هدایت، من تو را به آیین اسلام دعوت می کنم. اسلام آور تا در امان باشی، خداوند به تو پاداش می دهد [پاداش ایمان خود و پاداش ایمان کسانی که زیر دست تو هستند] اگر از آیین اسلام روی گردانی گناه «اریسیان» «2» نیز بر تو است. ای اهل کتاب! ما شما را

(1). «بسم الله الرحمن الرحيم من محمد بن عبد الله إلى هرقل عظيم الروم، سلام على من أتبع الهدى. أما بعد، فإني أدعوك بدعاية الإسلام، أسلم تسلم يؤتك الله أجرك مرتين. فإن توليت فإنما عليك إثم «الأريسين»، و يا أهل الكتاب تعالوا إلى كلمة سواء بيننا وبينكم ألا نعبد إلا الله و لا نشرك به شيئا و لا يتخذ بعضنا بعضا أربابا من دون الله فإن تولوا فقولوا أشهدوا بأننا مسلمون، محمد رسول الله.

(2). درباره تفسیر این لفظ، میان دانشمندان اختلاف است. ابن اثیر در النهایه ج 1، ص 31 می نویسد: مراد، کارمندان -

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 698

به یک اصل مشترک دعوت می کنیم؛ غیر خدا را نپرستیم، کسی را انباز او قرار ندهیم بعضی از ما برخی دیگر را به خدایی نپذیر، هرگاه [ای محمد] آنان از آیین حق سر برتافتند بگو: گواه باشید که ما مسلمانیم.

قیصر از حالات پیامبر تحقیق می کند

زاممدار روم، احتمال داد که نویسنده نامه همان محمد موعود تورات و انجیل باشد. از این رو، در صدد برآمد که از خصوصیات زندگی وی، اطلاعات دقیقی به دست آورد. فوراً مسئولی را به حضور طلبید و گفت: سراسر شام را زیر پا گذار، شاید از خویشاوندان و نزدیکان «محمد» و یا از کسانی که از اوضاع وی اطلاع دارند، افرادی را پیدا کنی، تا من درباره

«محمد» اطلاعاتی به دست آورم. از حسن تصادف، در همان ایام ابو سفیان با گروهی از قریش برای بازرگانی به شام آمده بودند. مأمور قیصر با آنها تماس گرفت و همه را به بیت المقدس برد و به حضور او باز یافتید.

قیصر از آنان پرسید: آیا در میان شما کسی هست که با «محمد» پیوند خویشاوندی داشته باشد؟ ابو سفیان به خود اشاره کرد و گفت: ما با او از یک طایفه ایم و در جد چهارم (عبد مناف) به هم می‌رسیم. «قیصر» دستور داد که ابو سفیان، پیش روی او بایستد و دیگران پشت سر او قرار گیرند و مراقب سخنان ابو سفیان شوند که هرگاه وی در پاسخ پرسش‌های قیصر، غرض‌ورزی کرد، بی‌درنگ به خطا و یا دروغ او اشاره کنند. با این اوضاع، قیصر سؤال‌های زیر را از ابو سفیان پرسید و او نیز به ترتیب پاسخ داد:

1. حسب «محمد» چگونه است؟

- خانواده او شریف و بزرگانند.

دربار است. برخی می‌گویند: مراد کشاورزان است؛ زیرا اکثریت مردم آن روز را طبقه کشاورز تشکیل می‌داد.

مؤید این نظر این است که در برخی از نسخه‌ها (کامل، ج 2، ص 145) به جای لفظ یاد شده کلمه «اُگَرین» آمده و «اُگَر» همان کشاورز است. گاهی احتمال می‌دهند که «اُریس» نام طایفه‌ای باشد که در روم زندگی می‌کردند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 699

2. در نیاکان وی کسی هست که بر مردم سلطنت کرده باشد؟

- نه هرگز.

3. آیا پیش از آن که ادعای نبوت کند، از دروغ پرهیز داشت یا نه؟

- بلی محمد مرد راست گویی بود.

4. چه طبقه‌ای از مردم از وی طرفداری می‌کنند و به آیین او می‌گروند؟

- اشراف با او مخالفند و افراد عادی و متوسط هوادار جدی او هستند.

5. آیا پیروان وی رو به فزونی است؟

- بلی.

6. آیا کسی از پیروان او تا حال مرتد شده است؟

- خیر.

7. آیا او در نبرد با مخالفان پیروز است یا مغلوب؟

- گاهی غالب و گاهی با شکست رو به رو است.

«قیصر» به مترجم چنین گفت: به ابو سفیان و دوستان وی بگو که اگر این گزارشها دقیق و صحیح باشد، حتما او پیامبر موعود آخر الزمان است و در پایان افزود که من اطلاع داشتم که چنین پیامبری ظهور خواهد کرد و نمی دانستم که از قوم «قریش» خواهد بود. ولی من حاضر در برابر او خضوع کنم و برای احترام پاهایش را شست و شو دهم و در همین نزدیکیها قدرت و شوکتش سرزمین روم را خواهد گرفت.

برادرزاده قیصر، گفت: محمد در نامه اسم خود را بر نام تو مقدم داشته است. در این موقع، قیصر به او پرخاش کرد و گفت: کسی که ناموس اکبر «فرشته وحی» بر او نازل می شود، شایسته است نامش، بر نام من مقدم باشد.

ابو سفیان می گوید: طرفداری جدی قیصر از محمد، سر و صدایی در دربار به وجود آورد و من از این پیشامد سخت ناراحت بودم که کار محمد به قدری بالا بگیرد که ملت روم از او بترسند. با اینکه من در آغاز سؤال و جواب کوشش کردم که محمد را در نظر قیصر کوچک کنم و می گفتم که محمد کوچک تر از آن است که شنیده ای، ولی

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 700

قیصر به تحقیر من گوش نکرد و گفت: آنچه من از تو سؤال می کنم به آن پاسخ بده! «1»

تأثیر نامه پیامبر در قیصر

قیصر به گزارشهای کسب شده از جانب ابو سفیان اکتفا نکرده و با نامه موضوع را با یکی از دانشمندان روم در میان گذاشت وی در جواب نوشت: این همان پیامبر است که جهان در انتظار او است. قیصر برای به دست آوردن طرز تفکر سران روم، اجتماع عظیمی در یکی از صومعهها تشکیل داد و نامه پیامبر را بر آنان خواند و گفت:

آیا حاضرید با برنامه و آیین او موافقت کنیم؟ چیزی نگذشت که تشنج بزرگی در مجلس پدید آمد؛ به طوری که قیصر از اختلاف و مخالفت آنان بر جان خود ترسید.

فورا از جایگاه خود- که نقطه بلندی بود- رو به مردم کرد و گفت: نظر من از این پیشنهاد آزمایش شما بود، صلابت و استقامت شما در آیین مسیح مورد اعجاب و تقدیر من قرار گرفت.

قیصر، دحیه را خواست و او را احترام کرد و پاسخ نامه پیامبر را نوشت و هدیه ای نیز ارسال و مراتب ایمان و اخلاص خود را در آن منعکس کرد. «2»

سفیر پیامبر در دربار ایران

اشاره

روزی که سفیر پیامبر اسلام عازم دربار ایران شد، زمامدار این سرزمین وسیع، «خسرو پرویز» بود. وی دومین زمامدار ایران پس از انوشیروان بود که 32 سال پیش از هجرت پیامبر، بر تخت سلطنت نشست. حکومت وی، در این مدت با حوادث تلخ و شیرین بی شماری روبه رو شد. قدرت ایران در دوران زمامداری وی کاملاً در نوسان بود: روزی نفوذ ایران، آسای صغیر را فراگرفت و تا نزدیکی قسطنطنیه

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 290 و بحار الانوار، ج 20، ص 378-380.

(2). الطبقات الکبری، ج 1، ص 259؛ سیره حلبی، ج 2، ص 277؛ الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 144 و بحار الانوار، ج 20، ص 379.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 701

گسترش یافت و صلیب عیسی که چیزی مقدس تر از آن نزد مسیحیان نبود به «تیسفون» (مدائن) آورده شد و سلطان روم درخواست صلح کرد و سفیری برای بستن پیمان صلح به دربار ایران گسیل داشت و حدود ایران به حدود شاهنشاهی هخامنشی رسید. ولی روز دیگر بر اثر سوء تدبیر و غرور بی حد و خوش گذرانی زمامدار وقت، ایران در لب پرتگاه سقوط قرار گرفت. نقاط فتح شده یکی پس از دیگری از زیر نفوذ درآمد و سپاه دشمن تا قلب سرزمین ایران؛ یعنی «دستگرد» نزدیک «تیسفون» رسید و کار به جایی رسید که خسرو پرویز از بیم رومیان پا به فرار گذاشت. این عمل ننگین خشم ملت را برانگیخت و سرانجام او به دست فرزند خود «شیرویه» کشته شد.

تحلیل گران تاریخ، علت عقب گرد قدرت ایران را معلول غرور و خودخواهی زمامدار وقت و تجمل طلبی و خوش گذرانی وی می دانند. اگر او پیام سفیر صلح را پذیرفته بود، شکوه ایران در پناه صلح محفوظ می ماند.

اگر نامه پیامبر در روحیه خسرو پرویز اثر خوبی نبخشید، تقصیر نامه و یا نامه رسان نبود، بلکه روحیات خاص و خودخواهی مفرط او مهلت نداد که درباره دعوت پیامبر چند دقیقه بیندیشد. هنوز مترجم نامه را به پایان نرسانیده بود که فریاد کشید و نامه را گرفت و پاره کرد.

در آغاز سال هفتم هجرت، پیامبر «1» یکی از افسران ارشد خود، یعنی «عبد الله حذافه سهمی قرشی» را مأمور کرد که نامه وی را به دربار ایران ببرد و آن را به خسرو پرویز برساند، تا او را به آیین توحید دعوت کند. نامه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این بود:

به نام خداوند بخشنده مهربان

از محمد، فرستاده خداوند به کسری بزرگ ایران. درود بر آن کس که حقیقت جوید و به خدا و پیامبر او ایمان آورد و گواهی دهد که جز او خدایی نیست و شریک و همتایی

(1). ابن سعد در الطبقات الکبری، ج 1، ص 285 تاریخ اعزام سفیران را محرم سال هفت هجرت می داند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 702

ندارد و معتقد باشد که «محمد» بنده و پیامبر او است. من به فرمان خداوند تو را به سوی او می خوانم. او مرا به هدایت همه مردم فرستاده است تا آنان را از خشم او بترسانم و حجت را بر کافران تمام کنم. اسلام بیاور تا در امان باشی و اگر از ایمان و اسلام سر برتافتی، گناه ملت مجوس بر گردن تو است. «1»

شاعر سخن ساز و شیرین زبان ایران «حکیم نظامی» این حقایق تاریخی را به نظم در آورده و چنین می گوید:

تو ای عاجز که خسرو نام داری و گر کیخسروی صد جام داری

مبین در خود که خودبین را بصر نیست خدایین شو که خود دیدن هنر نیست

گواهی ده که عالم را خدایی است نه برجا و نه حاجتمند جایی است

خدایی کادمی را سروری داد مرا بر آدمی پیغمبری داد سفیر پیامبر وارد دربار شد. خسرو پرویز دستور داد تا نامه را از او بگیرند، ولی او گفت: باید نامه را شخصا خودم برسانم و نامه پیامبر را به خسرو تسلیم کرد.

خسرو پرویز مترجم خواست. مترجم نامه را باز کرد و چنین ترجمه کرد. نامه ای است از محمد رسول خدا به «کسری» بزرگ ایران. هنوز مترجم از خواندن نامه فارغ نشده بود که زمامدار ایران سخت برآشفته و داد زد و نامه را از مترجم گرفت و پاره کرد و فریاد کشید: این مرد را ببینید که نام خود را پیش تر از نام من نوشته است. فوراً دستور داد که عبد الله را از قصر بیرون کنند. عبد الله از قصر بیرون آمد و بر مرکب خود سوار شد و راه مدینه پیش گرفت. او جریان کار خود را گزارش داد، پیامبر از بی احترامی «خسرو» سخت ناراحت شد و آثار خشم در چهره او دیده شد و در حق

(1). بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله إلى كسرى عظيم فارس. سلام على من أتبع الهدى و آمن بالله و رسوله و أشهد ان لا إله إلا الله وحده لا شريك له و انّ محمداً عبده و رسوله، أدعوك بدعاية الله، فإني أنا رسول الناس كافة لأنذر من كان حياً و يحقّ القول على الكافرين أسلم تسلم، فإن أبيت فعليك إثم المجوس؟

الطبقات الكبرى، ج 1، ص 260؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 295 و 296؛ الكامل فی التاريخ، ج 2، ص 145 و بحار الانوار، ج 20، ص 389.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 703

وی چنین نفرین کرد:

اللهم مزق ملکه؛ خداوندا! رشته سلطنت او را پاره کن. «1»

باز حکیم نظامی شاعر و سخنور معروف ایران چنین سروده است:

چو قاصد عرضه کرد آن نامه نوبجوشید از سیاست خون خسرو

خطی دید از سواد هیبت انگیز نوشته از محمد سوی پرویز

کرا زهره که با این احترام نویسد نام خود بالای نامم

درید آن نامه گردن شکن رانه نامه بلکه نام خویشان را

نظریه یعقوبی

«ابن واضح» اخباری معروف به «یعقوبی» در تاریخ خود بر خلاف اتفاق عموم تاریخ نویسان می نویسد: «خسرو پرویز نامه پیامبر را خواند و برای احترام پیامبر مقداری مشک و ابریشم برای حضرت فرستاد». پیامبر عطر را تقسیم کرد و فرمود:

ابریشم شایسته مردان نیست هم چنین فرمود: قدرت اسلام وارد سرزمین او می شود «و أمر الله أسرع من ذلک» «2».

ولی با این وصف، نظر هیچ یک از تاریخ نویسان با نظر یعقوبی موافق نیست، جز اینکه احمد بن حنبل «3» می نویسد: خسرو پرویز، هدیه ای برای پیامبر فرستاد.

فرمان خسرو پرویز به فرماندار یمن

سرزمین حاصل خیز «یمن» در جنوب مکه قرار دارد و حکمرانان آنجا همواره دست نشانده شاهان ساسانی بودند. در آن روز «بازان» حکمران آنجا بود. شاه ساسانی، از شدت غرور نامه ای به فرماندار «یمن»، به شرح زیر نوشت:

(1). الطبقات الكبرى، ج 1، ص 260.

(2). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 62.

(3). مسند احمد، ج 1، ص 96.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 704

به من گزارش رسیده است که مردی از قریش در مکه مدعی نبوت است. دو نفر از افسران ارشد خود را به جانب او اعزام کن تا او را دستگیر کرده به سوی من بیاورند. «1»

بنا به نقل ابن حجر در الاصابه، «باذان» دستور داد که این دو افسر، او را وادار کنند تا به آیین نیاکان خود برگردد و اگر نپذیرفت سر او را از تن جدا کرده، برایش بفرستند.

این نامه حاکی از بی اطلاعی زمامدار وقت است. او به قدری بی اطلاع بود که نمی دانست که این شخص مدعی نبوت بیش از شش سال است که از مکه به مدینه مهاجرت کرده است. وانگهی شخصی را که در نقطه ای داعیه نبوت دارد و نفوذ او به قدری گسترش یافته که پیک برای دربار شاهان جهان می فرستد، نمی توان با اعزام دو افسر دستگیر کرد و یا او را به یمن احضار کرد.

فرماندار «یمن» طبق دستور مرکز، دو افسر ارشد و نیرومند خود را به نام های «فیروز» و «خرخسره»، روانه حجاز کرد. این دو مأمور نخست در «طایف» با یک مرد قرشی تماس گرفتند. وی آنان را راهنمایی کرد و گفت: شخصی که مورد نظر شما است، اکنون در مدینه است. آنان راه مدینه را پیش گرفتند، و شرفیاب محضر پیامبر شدند. نامه باذان را تقدیم کرده و چنین گفتند: ما به دستور مرکز از طرف فرماندار یمن مأموریم شما را به یمن ببریم و تصور می کنیم «باذان» در خصوص کار شما با خسرو پرویز مکاتبه کند و موجبات رضایت او را جلب کند. در غیر این صورت، آتش جنگ میان ما و شما روشن می شود و قدرت ساسان خانه های شما را ویران می سازد و مردان شما را می کشد ...

پیامبر با کمال خونسردی، سخنان آنان را شنید. پیش از آن که به پاسخ گفتار آنان بپردازد، نخست آن ها را به اسلام دعوت کرد و از قیافه شان، که دارای شارب های بلندی بودند، خوشش نیامد. «2» عظمت و هیبت پیامبر و خون سردی او، آنچنان آن ها

(1). سیره حلبی، ج 3، ص 278.

(2). و به آن ها چنین فرمود: امرنی ربی أن أَعفی لِحیتی و أَعصّ شاربی؛ خدایم به من دستور داده که ریش را بلند، و شاربها را کوتاه سازم «الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 106».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 705

را مرعوب ساخته بود که وقتی پیامبر آیین اسلام را به آن ها عرضه داشت بدنشان می لرزید.

پیامبر به آنان فرمود: امروز بروید، من فردا نظر خود را به شما می گویم. در این هنگام، وحی آسمانی نازل شد و فرشته وحی پیامبر را، از کشته شدن «خسرو پرویز» آگاه ساخت. فردای آن روز که افسران «فرماندار» یمن، برای گرفتن جواب به حضور پیامبر رسیدند، پیامبر فرمود: پروردگار جهان مرا مطلع ساخت که دیشب «شیرویه» پدرش خسرو پرویز را کشته و بر تخت سلطنت نشسته است. شبی را که پیامبر معین کرد، شب سه شنبه دهم جمادی الاولی سال هفت هجری بوده است. «1» مأموران باذان، از شنیدن این خبر سخت وحشت زده شده و گفتند: مسئولیت این گفتار شما به مراتب بالاتر از ادعای نبوت است که شاه ساسان را به خشم درآورده است؛ ما ناچاریم جریان را به حضور باذان برسانیم و او به «خسرو پرویز» گزارش خواهد داد.

پیامبر فرمود: من خوش حال می شوم که اگر او را از جریان آگاه سازید و نیز به او بگویید:

إِنَّ دینی و سلطانی سیبلغ إلی منتهی الخفّ و الحافر...؛ آیین و قدرت من به آن نقطه‌ای که مرکب‌های تندرو به آنجا می‌رسند، خواهد رسید.

اگر تو اسلام آوری تو را در این حکومت که اکنون در اختیار داری باقی می‌گذارم.

سپس پیامبر برای تشویق مأموران، کمر بند گرانبهایی را که برخی از رؤسای قبایل به او هدیه کرده و در آن طلا و نقره به کار رفته بود، به مأموران باذان داد و هر دو نفر با کمال رضایت از محضرش مرخص شده راه یمن را پیش گرفتند و «باذان» را از خبری که پیامبر به آن‌ها داده بود، مطلع ساختند.

«باذان» گفت: اگر این گزارش درست باشد، حتماً او پیامبر آسمانی است و باید از او پیروی کرد. چیزی نگذشت که نامه‌ای از «شیرویه» به مضمون زیر به فرماندار یمن

(1). الطبقات الکبری، ج 1، ص 260 و بحار الانوار، ج 20، ص 382.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 706

رسید: آگاه باش! من «خسرو پرویز» را کشتم و خشم ملت باعث شد که من او را بکشم، زیرا او اشراف «فارس» را کشت و بزرگان را متفرق ساخت؛ هر موقع نامه من به دست شما رسید از مردم برای من بیعت بگیر و هرگز با شخصی که ادعای نبوت می‌کند و پدرم بر ضد او دستور داده بود، با خشونت رفتار مکن تا دستور مجدد من به تو برسد.

نامه «شیرویه» موجب اسلام آوردن باذان و کلیه کارمندان حکومت وقت را- که همگی ایرانی بودند- فراهم آورد. در این باره، باذان با پیامبر مکاتبه کرد و اسلام خود و کارمندان حکومت را به حضرتش ابلاغ کرد.

پیک اسلام در سرزمین مصر

اشاره

سرزمین مصر، نقطه پیدایش تمدن‌های کهن و مرکز سلطنت «فراعنه» و محل قدرت قبطیان بود. روزی که ستاره اسلام در حجاز درخشید، سرزمین مصر قدرت و استقلال خود را از دست داده بود. «مقوقس» از جانب قیصر روم، استانداری مصر را در برابر پرداخت نوزده میلیون دینار در سال، پذیرفته بود.

«حاطب بن ابی بلتعنه» مرد دلاور و سوارکار چابکی بود و در تاریخ اسلام حادثه معروفی دارد که در رویدادهای سال هشتم خواهد آمد.

او یکی از آن شش نفری بود که مأموریت یافتند، نامه‌های تبلیغی پیامبر را به دست زمامداران بزرگ جهان آن روز برسانند. پیامبر او را مأمور ساخت که نامه وی را به «مقوقس» حکمران مصر برساند. نامه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین بود:

به نام خداوند بخشنده مهربان، [نامه‌ای است] از محمد فرزند عبد الله، به «مقوقس» بزرگ قبطیان. درود بر پیروان حق، من تو را به آیین اسلام دعوت می‌کنم. اسلام آور تا [از خشم خداوند] در امان باشی. اسلام آور تا خداوند به تو دو پاداش بدهد و اگر از آیین اسلام روی گردانی، گناه قبطیان نیز بر تو است.

ای اهل کتاب ما شما را به یک اصل مشترک دعوت می‌کنیم: غیر خدا را نپرستیم، کسی را

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 707

انباز او قرار ندهیم و نباید برخی از ما بعضی دیگر را به خدایی بپذیرند [هرگاه ای محمد] آنان از آیین حق سربرتابند، بگو گواه باشید که ما مسلمانیم. «1»

سفیر پیامبر اسلام رهسپار کشور مصر شد و اطلاع یافت که فرمان روا در یکی از کاخ‌های بلند لب دریا، در شهر «اسکندریه» به سر می‌برد. او رهسپار «اسکندریه» گردید و با زورق، خود را به داخل کاخ مقوقس رسانید. وی «حاطب» را به حضور خود پذیرفت و نامه را باز کرد و خواند و مقداری در مضمون نامه فکر کرد. سپس سر خود را بلند و به سفیر اسلام چنین گفت:

اگر راستی «محمد» پیامبر خداست، چرا مخالفانش توانستند وی را از زادگاه خود بیرون کنند و ناچار شد که در «مدینه» سکنا گزیند، چرا بر آن‌ها نفرین نمی‌فرستد تا آنان نابود شوند؟

سفیر توانای اسلام به او چنین گفت: حضرت عیسی پیامبر خدا بود و شما نیز به رسالت او گواهی می‌دهید، موقعی که بنی اسرائیل نقشه قتل او را کشیدند، چرا وی درباره آنان نفرین نکرد تا خدا آن‌ها را نابود سازد؟

فرماندار که انتظار چنین پاسخ دندان شکنی را نداشت، در برابر منطق محکم سفیر به زانو درآمد و زبان به تحسین گشود و گفت: «احسنت انت حکیم جئت من عند حکیم؛ آفرین بر تو! مرد فهمیده ای هستی و از طرف شخص فهمیده و با کمالی پیغام آورده ای «2»».

وی از حسن استقبال استاندار مصر جرأت پیدا کرد و زبان به تبلیغ گشود، و گفت:

پیش از شما کسی (فرعون) در این کشور حکمرانی می کرد که مدت ها به مردم خدایی

(1). بسم الله الرحمن الرحيم من محمد بن عبد الله إلى المقوقس عظيم القبط، سلام على من أتبع الهدى. أما بعد. فإنّي أدعوك بدعاية الإسلام، أسلم تسلم. و أسلم يؤتک الله أجرک مرتین. فإنّ تولّیت فإنّما علیک إثم القبط «و یا أهل الکتاب تعالوا إلى کلمة سواء بیننا و بینکم إلّا لا نعبد إلّا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا أربابا من دون الله فإن تولّوا فقولوا اشهدوا و أبانّا مسلمون». «سیره حلبی، ج 3، ص 249؛ الدر المنثور، ج 2، ص 40 و اعیان الشیعة، ج 1، ص 142».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی 707 پیک اسلام در سرزمین مصر ص : 706

(2). اسد الغابه، ج 1، ص 362.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 708

می فروخت و خدا او را نابود ساخت؛ تا زندگی وی، برای شما مایه عبرت شود و شما باید بکوشید که زندگی شما برای دیگران مایه عبرت نباشد.

پیامبر ما مردم را به آیین پاک دعوت کرد. قریش سرسختانه با وی پیکار کردند و ملت یهود با کینه تیزی خاصی با او به مقابله برخاستند و نزدیکترین افراد به وی ملت نصاری بود. به جانم سوگند! همان طوری که «موسی بن عمران» نبوت حضرت مسیح را به مردم بشارت داده؛ همان طور نیز حضرت عیسی مبشر نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بوده است.

شما را به آیین اسلام و کتاب آسمانی خود (قرآن) دعوت می کنیم؛ همان طور که شما، اهل تورات را به انجیل دعوت کرده اید. هر ملتی که دعوت پیامبری را بشنود، باید از او پیروی کند و من ندای این پیامبر را به سرزمین شما رسانیدم. شایسته است که شما و ملت مصر از آیین وی پیروی کنید و من هرگز شما را از اعتقاد به آیین مسیح باز نمی دارم، بلکه می گویم به دنبال سنت وی بروید ولی بدانید، صورت کامل آیین حضرت مسیح، همان آیین اسلام است. «1»

مذاکره سفیر با حکمران مصر به پایان رسید، ولی «مقوقس» پاسخ قطعی به وی نداد. «حاطب» باید مدتی توقف کند تا پاسخ نامه را بگیرد و برای پیامبر اسلام ببرد.

روزی «مقوقس»، «حاطب» را خواست و با او در کاخ خود خلوت کرده و از برنامه و آیین پیامبر پرسید. سفیر در پاسخ وی چنین گفت: او مردم را به پرستش خدای یگانه دعوت می کند. امر می کند که مردم در شبانه روز، پنج بار نماز بخوانند و ماه رمضان روزه بگیرند، خانه خدا را زیارت کنند و به پیمان خود پایبند باشند، از خوردن مردار و خون، خودداری کنند و ...

«حاطب» سخنان خود را با شرح حالات و خصوصیات زندگی پیامبر خاتمه داد.

زاممدار مصر به او چنین گفت: اینها نشانه نبوت او است و من می دانستم که

(1). سیره حلبی، ج 3، ص 250.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 709

ختم پیامبران هنوز ظهور نکرده است، تصور می کردم که او از سرزمین شام که مرکز ظهور پیامبران است برانگیخته خواهد شد، نه از سرزمین «حجاز». ای سفیر محمد! بدان و آگاه باش اگر من به آیین او ایمان بیاورم، ملت «قبط» با من همراهی نمی کنند. امیدوارم که قدرت این پیامبر به سرزمین مصر کشیده شود و یارانش در کشور ما منزل کنند و بر قدرت های محلی و عقاید باطل پیروز آیند. من از شما درخواست می کنم که این مذاکره را سرّی تلقی کنید و کسی از قبطیان، از این گفت و گو آگاه نشود. «1»

مقوقس به پیامبر نامه می نویسد

حکمران مصر، نویسنده عربی خود را خواست و دستور داد که نامه ای به شرح زیر به پیامبر گرامی بنویسد:

نامه ای است به «محمد» فرزند «عبد الله» از «مقوقس» بزرگ «قبط». درود بر تو، من نامه تو را خواندم و از مقصد تو آگاه شدم و حقیقت دعوت تو را یافتم. من می دانستم که پیامبری ظهور خواهد کرد، ولی تصور می کردم که از نقطه شام برانگیخته خواهد شد.

من مقدم سفیر تو را گرامی شمردم.

سپس در نامه خود به هدایایی اشاره کرد که برای پیامبر فرستاده بود و نامه را با جمله «سلام بر تو» ختم کرد. «2»

احترامی که مقوقس در انشای نامه به کار برده و نام «محمد» را بر نام خود مقدم داشته بود و نیز هدایای گرانبهایی که برای پیامبر فرستاده و احترام شایسته ای که از سفیر وی به جا آورده بود؛ همگی حاکی است که مقوقس دعوت پیامبر را در باطن پذیرفته بود، ولی علاقه به حکومت و ریاست او را از تظاهر به اسلام و انقیاد عملی بازداشت.

(1). سیره زینی دحلان، ج 3، ص 71.

(2). الطبقات الکبری، ج 1، ص 260.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 710

«حاطب» با همراهی و محافظت دسته‌ای از مأموران «مقوقس» به سرزمین شام وارد شد و مأموران را مرخص کرد و خود با کاروانی رهسپار مدینه شد. نامه مقوقس را تسلیم پیامبر کرد و پیام او را رسانید. پیامبر فرمود: او از حکومت خود ترسیده و اسلام را نپذیرفته است، ولی قدرت و ریاست او به زودی نابود خواهد شد.

مغیره بن شعبه در دربار مصر

مغیره بن شعبه - که بعدها یکی از سیاستمداران بزرگ عرب و بازی گران صحنه سیاست شد و به عقل و درایت و پختگی اشتهار داشت - با جمعی از قبيله «ثقیف» رهسپار دربار مصر شد. بزرگ مصریان از آن‌ها پرسید، چگونه به مصر وارد شدید، با آن که نیروهای اسلام مسیر شما را اشغال کرده‌اند؟ وی گفت: از طریق دریا آمده‌ایم.

گفت طایفه «ثقیف» با دعوت محمد چه کردند؟ پاسخ داد: کسی از ما آیین او را نپذیرفته است. گفت: قوم محمد با او چگونه معامله کردند؟ جواب داد: جوانان قریش دل به آیین او بسته‌اند، ولی پیران از دعوت او روی گردانند. گفت: می‌توانی آیین او را به طور اجمالی بیان کنی؟ مغیره گفت: او ما را به پرستش خدای یگانه دعوت کرده و دستور می‌دهد که نماز بخوانیم و زکات بدهیم و به ارحام نیکی کنیم و به پیمان خویش وفادار باشیم، از زنا و شراب و ربا بپرهیزیم ...

مقوقس سخن او را قطع کرد و گفت: مردم ثقیف بدانند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیامبر آسمانی است و برای هدایت همه مردم برانگیخته شده و اگر ندای دعوتش به سرزمین قبطیان و رومیان برسد، از او پیروی خواهند کرد و حضرت مسیح دستور داده که از چنین پیامبری پیروی کنیم آنچه شما از برنامه و آیین او نقل می‌کنید، بدون کم و زیاد برنامه پیامبران گذشته است و سرانجام قدرت به دست وی خواهد افتاد و کسی را یارای نزاع و نبرد با او نخواهد بود.

سخنان «مقوقس» آنان را ناراحت کرد و با کمال بی‌شرمی گفتند: اگر همه مردم آیین او را بپذیرند، ما هرگز نخواهیم پذیرفت. «مقوقس» برای خاموش ساختن آن‌ها،

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 711

سر به زیر افکند و گفت: این افکار، کاملاً کودکانه است. «1»

این جریان با سایر مدارک تاریخی وفق نمی‌دهد، زیرا پیامبر به سلاطین و زمامداران جهان در سال هفتم هجرت نامه نوشت؛ در صورتی که مغیره در جنگ خندق ایمان آورده و در حدیبیه در صفوف مسلمانان بود. حتی در محضر پیامبر با نماینده قریش «عروه بن مسعود ثقفی» مشاجره‌ای دارد که در حدیبیه، گفته شد و در صورت صحت جریان، باید بگوییم «مغیره» در آن جمعیت نبوده است.

در پایان یادآور می‌شویم که «واقدی» «2» متن نامه پیامبر را طوری دیگر نقل کرده است و طرز انشای نامه حاکی است که اساس صحیحی ندارد، زیرا در آن نامه، پیامبر وی را تهدید به جنگ کرده و می‌گوید:

خداوند، به من دستور تبلیغ داده و اگر از راه تبلیغ دعوت مرا نپذیرفتند، به من امر کرده که با کافران بجنگم.

این مضمون قطعاً بی‌اساس است چرا که امکانات مسلمانان آن روز اجازه نمی‌داد که با مکیان از در جنگ وارد شوند؛ چه رسد که به سرزمین مصر و نقطه دور افتاده لشکرکشی کنند. از این گذشته، چنین سخنی در نخستین دعوت، با روح بزرگ مرد جهان انسانیت که بیش از دیگران موقع‌شناس بود، هرگز مناسب نیست.

پیک اسلام در سرزمین خاطره‌ها «حبشه»

اشاره

سرزمین حبشه در انتهای آفریقای شرقی قرار دارد و وسعت خاک آن هیجده هزار کیلومتر مربع و پایتخت فعلی آن شهر «آدیس‌آبابا» است.

شرقیان، بیش از یک قرن قبل از اسلام با این سرزمین آشنا شده بودند. این آشنایی بر اثر حمله ارتش ایران، در دوران شهریاری انوشیروان صورت پذیرفت و با مهاجرت مسلمانان از مکه به حبشه تکمیل شد.

(1). سیره زینی دحلان، ج 3، ص 70.

(2). فتوح الشام، ج 2، ص 23.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 712

روزی که پیامبر تصمیم گرفت شش تن از مأموران زبده و دلاور خود را به عنوان سفیران ابلاغ نبوت جهانی به نقاط دور بفرستد؛ «عمرو بن امیه ضمری» را مأمور ساخت که با نامه‌ای رهسپار حبشه گردد و پیام او را به «نجاشی» زمامدار دادگر آن سرزمین برساند. نامه زیر نخستین نامه‌ای نیست که پیامبر اسلام به زمامدار حبشه نوشته است، بلکه پیش از این نامه، نامه‌ای درباره مهاجران مسلمان نوشته و آن‌ها را به فرمانروای حبشه توصیه کرده و از «نجاشی» خواسته بود که عنایات

خاص خود را در حق آنان مبذول دارد و متن این نامه در تواریخ اسلام موجود است. «1» گاهی میان این دو نامه (نامه‌ای که برای ابلاغ رسالت جهانی نوشته شده و نامه‌ای که برای توصیه مهاجران نگارش یافته) اشتباه رخ می‌دهد و عبارات هر دو نامه به هم آمیخته می‌شود.

روزی که پیامبر، سفیر خود را همراه نامه‌ای رهسپار کشور حبشه ساخت، هنوز دسته‌ای از مسلمانان مهاجر در آنجا به سر می‌بردند. گروهی نیز به مدینه بازگشته و از رعیت‌پروری و دادگستری آن زمامدار بزرگ، خاطره شیرینی داشتند. از این رو، سرزمین حبشه برای مسلمانان مهاجر سرزمین خاطره‌ها بود و زمامدار آنجا را بسان یک رهبر دادگر ستایش می‌کردند؛ اگر ما، در نامه پیامبر گرامی که به زمامدار آنجا نوشته نوعی انعطاف و نوازش و نرمی در سخن می‌بینیم برای این است که روحیه زمامدار آنجا برای پیامبر مشخص و روشن بود.

وی در نامه‌های دیگر، زمامداران وقت را با عقوبت الهی تهدید می‌کرد و می‌فرمود: اگر ایمان نیاورید، گناه ملت‌ها که از ترس شما ایمان نیاوردند، بر گردن شما است، ولی در این نامه از این گفتار خبری نیست. نامه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این بود:

به نام خداوند بخشنده مهربان، [نامه‌ای است] «2» از محمد پیامبر خدا به نجاشی زمامدار

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 249.

(2). متن نامه چنین است: بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله إلى النجاشی ملك الحبشة، سلام عليك فإني الحمد لله الذي لا إله إلا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن، و أشهد أن عيسى بن مريم روح الله و كلمته
فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 713

حبشه. درود بر شما! من خدایی را که جز او پروردگاری نیست، ستایش می‌کنم. خدایی که از عیب و نقص منزّه است و بندگان فرمانبردارش، از وی در امانند و او به حال بندگان ناظر و گواه است، گواهی می‌دهم که عیسی فرزند مریم، روحی از جانب خدا و کلمه‌ای است که در رحم مریم زاهد و پاک‌دامن قرار گرفته است. خداوند با همان قدرت و نیرویی که آدم را بدون پدر و مادر آفرید، او را نیز بدون پدر در رحم مادرش پدید آورد، من تو را به سوی خدای یگانه که شریک ندارد دعوت می‌کنم و از تو می‌خواهم که همیشه مطیع و فرمان‌بردار وی باشید و از آیین من پیروی کنید؛ ایمان به خدایی آورید که مرا به رسالت خود مبعوث فرمود: زمامدار حبشه آگاه باشد که من پیامبر خدایم. من شما و تمام لشکریانت را به خدای عزیز دعوت می‌کنم و من با این نامه و اعزام سفیر به وظیفه خطیری که بر عهده داشتم عمل کردم و تو را پند و اندرز دادم، درود بر پیروان هدایت. «1»

پیامبر نامه خود را با سلام آغاز کرده و شخصا به زمامدار حبشه درود فرستاده است، ولی در نامه‌های دیگر، درود شخصی به «کسری»، «قیصر» و «مقوقس» زمامداران ایران، روم و مصر نفرستاده، بلکه نامه را با درود کلی (سلام بر پیروان

هدایت) آغاز کرده است. ولی در این نامه، شخصا به زمامدار حبشه سلام فرستاده و از این طریق در حق او احترام خاصی نسبت به سایر زمامداران معاصر وی قایل شده است.

در این نامه به یک سلسله از صفات برجسته خداوند که همگی حکایت از نزاهت و عظمت او دارد، اشاره شده است. سپس موضوع «الوهیت» (خدا بودن مسیح) را که زاینده افکار منحنط کلیسا است، مطرح کرده و با برهان مخصوصی که از قرآن الهام

ألقاها إلی مریم البتول الطیب الحصینه فحملت بعیسی، حملته من روحه و نفخه، کما خلق آدم بیده. و إنی أدعوك إلی الله وحده لا شریک له، و الموالاة علی طاعته، و أن تتبعی و توقن بالذی جاءنی، فإنی رسول الله، و إنی أدعوك و جنودک إلی الله عزّ و جلّ، و قد بلغت و نصحت فاقبلوا نصیحتی و السلام علی من اتبع الهدی.

(1). سیره حلبی، ج 3، ص 279 و الطبقات الکبری، ج 1، ص 259.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 714

گرفته آن را رد کرده است. همچنین، ولادت حضرت عیسی را با تولد حضرت آدم مقایسه و اثبات کرده که اگر پدر نداشتن دلیل بر خدا بودن و یا فرزندی او باشد، آدم ابو البشر نیز چنین بوده است؛ در صورتی که درباره وی چنین عقیده‌ای وجود ندارد.

در پایان نامه، دعوت خود را به لباس پند و اندرز درآورده و از این طریق از ابراز شخصیت و بزرگی خودداری شده است.

گفت و گوی سفیر پیامبر با زمامدار حبشه

سفیر اسلام با تشریفات خاص به حضور زمامدار حبشه رسید و به او چنین گفت:

من وظیفه دارم که پیام رهبر خود را برسانم و سرشت پاک شما نیز داوری می‌کند که به عرایض من بذل عنایت فرمایید.

ای زمامدار دادگر حبشه! دلسوزی‌های شما درباره مسلمانان مهاجر، فراموش شدنی نیست و این عواطف آنچنان باعث خرسندی ما شده که شما را از خود می‌دانیم. ما آنچنان به شما اعتماد داریم که گویا از یاران شما هستیم.

کتاب آسمانی شما انجیل، گواه محکم و غیر مردود است. این کتاب، دادرس دادگری است که ستم نمی‌کند و این داور عادل صریحا به نبوت پیامبر ما گواهی می‌دهد. اگر از این فرستاده جهانی و پیامبر خاتم پیروی کردید، به خیر بزرگی نائل خواهید آمد. در غیر این صورت، مثل شما مثل یهود خواهد بود که آیین مسیح را که ناسخ آیین «کلیم» بود، نپذیرفته و بر دین منسوخ باقی ماندند و سنت اسلام بسان آیین مسیح، ناسخ و به یک معنا تکمیل‌کننده شرایع پیشین است.

زمامدار دادگر حبشه به سفیر پیامبر اسلام چنین گفت: من گواهی می‌دهم که «محمد» همان پیامبری است که اهل کتاب در انتظارش هستند و عقیده دارم که همان طوری که حضرت موسی از نبوت حضرت مسیح خبر داده، مسیح نیز علایم و نشانه‌های پیامبر آخر الزمان را گزارش کرده است. من حاضرم، نبوت وی را برای عموم مردم اعلام کنم، ولی از آنجا که فعلا زمینه برای این کار آماده نیست و نیروی

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 715

من کم است، باید زمینه را آماده ساخت تا دل‌ها به جانب اسلام متوجه شود. اگر برای من امکان داشت، هم اکنون به جانب پیامبرتان می‌شتافتم. «1»

نامه نجاشی به پیامبر

به نام خداوند بخشنده مهربان، نامه‌ای است به سوی «محمد» رسول خدا از «نجاشی».

درود کسی که جز او خدایی نیست، درود کسی که مرا به اسلام هدایت کرد، بر شما باد! نامه شما را درباره نبوت و بشریت حضرت عیسی زیارت کردم. به خدای زمین و آسمان سوگند! آنچه بیان کرده بودید، عین حقیقت است و من هیچ مخالفتی با آن ندارم؛ از حقیقت آیین شما آگاهی یافته‌ام و درباره مسلمانان مهاجر نیز، تا آنجا که مقتضیات ایجاب می‌کرد، خدمات لازم به عمل آمد و من اکنون با این نامه گواهی می‌دهم که شما فرستاده خدا و شخص راست‌گویی هستید که کتاب‌های آسمانی او را تصدیق می‌کنند و من در حضور پسر عموی شما (جعفر بن ابی طالب) مراسم اسلام و ایمان و بیعت را انجام دادم. من برای ابلاغ پیام و اسلام خود، فرزندانم «زارها» را رهسپار محضر مقدستان کرده و صریحا اعلام می‌دارم که من جز خود، ضامن کسی نیستم و اگر دستور فرمایید خودم رهسپار خدمت پرفیضان شوم، درود بر شما، ای پیامبر خدا! «2»

نجاشی هدایای مخصوصی برای پیامبر گرامی فرستاد و پیامبر هم بعدا دو نامه دیگر برای نجاشی فرستاد.

ارزیابی نامه‌نگاری پیامبر اسلام با رهبران جهان

شاید به نظر برخی از متفکران سیاسی آن روز، دعوت جهانی پیامبر از زمامداران وقت نوعی کار خارج از متعارف بود، ولی مرور زمان ثابت کرد که آن حضرت وظیفه‌ای جز این نداشت:

(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 294 و بحار الانوار، ج 20، ص 392.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 716

اولا اعزام شش سفیر در یک روز به اطراف جهان، آن هم با نامه‌هایی محکم و مستدل، هرگونه تردیدی را به روی مخالفان در آینده بست. امروز، دیگر کسی نمی‌تواند با این عمل بزرگ، در جهانی بودن دعوت آن حضرت تردیدی به خود راه دهد. علاوه بر آیاتی که در این زمینه وارد شده، خود اعزام سفیر، بزرگ‌ترین دلیل جهانی بودن رسالت پیامبر است.

ثانیا عموم زمامداران وقت جز خسرو پرویز که مرد متکبر و مستبدی بود، تحت تأثیر دعوت و نامه‌های وی قرار گرفته، از نمایندگان پیامبر کمال احترام را به عمل آوردند. همچنین، ظهور پیامبر عربی در محافل مذهبی محور بحث و مذاکره شد. این نامه‌ها خفتگان را بیدار کرد، افراد غافل را سخت تکان داد و شعور ملل متمدن جهان را برانگیخت تا درباره موعود تورات و انجیل به بحث و تحقیق پردازند و دانشمندان ربانی و اسقف‌ها و کشیشان بی‌غرض، با طرق مختلفی با آیین جدید در تماس باشند.

از این نظر، دسته‌های زیادی از پیشوایان مذهبی شرایع آن روز، در اواخر زندگانی پیامبر و پس از فوت وی، راه مدینه را در پیش گرفته و از نزدیک، وضع آیین او را بررسی کردند.

تأثیر نامه پیامبر در نجاشی

نجاشی پس از تقدیم هدایائی به نماینده پیامبر برای آشنا ساختن مبلغان مذهبی «حبشه» به حقانیت آیین پیامبر، سی تن از کشیشان ورزیده را رهسپار سرزمین مدینه ساخت، تا زندگی زاهدانه و ساده پیامبر اسلام را از نزدیک ببینند و تصور نکنند که او نیز مانند سلاطین روزگار، دستگاهی دارد.

اعزامیان زمامدار حبشه به حضور پیامبر شرفیاب شدند و عقیده پیامبر را درباره حضرت مسیح خواستند. پیامبر عقیده خود را درباره حضرت مسیح با خواندن یک آیه از سوره مائده روشن کرد. مضمون این آیه، آنچنان آنان را تکان داد که بی‌اختیار اشک از دیدگان‌شان جاری گشت.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 717

هنگامی که خداوند به عیسی بن مریم چنین گفت: به یاد آر ای عیسی! نعمتی را که به تو و مادرت مبدول داشتیم، تو را با روح القدس (فرشته بزرگ) کمک کردیم، در پرتو این عنایات، در کودکی و در بزرگی با مردم سخن می‌گفتی؛ کتاب و حکمت، تورات و انجیل را به تو تعلیم کردیم، به فرمان خداوند از گل‌ها صورت مرغ درست می‌کردی، سپس به اذن خداوند مرغ حقیقی می‌شدند، نابینایان مادرزاد و بیماران «برص» را شفا می‌بخشیدی و مردگان را زنده می‌کردی. [به یاد

آر [هنگامی را که با دلایل روشن به سوی ملت اسرائیل برانگیخته شدی و من تو را از گزند آن‌ها مصون داشتم، ولی کسانی که کافر (یهود) بودند در برابر این آیات روشن، کارهای تو را سحر و جادو می‌دانستند. «1»

این گروه، پس از بررسی دقیق درباره دعوت پیامبر به طرف حبشه بازگشته و جریان را به عرض سلطان رسانیدند؛ او نیز مانند مبلغان، اشک در چشمانش حلقه زد. «2»

ابن اثیر، «3» سرگذشت اعزام‌شدگان را به گونه‌ای دیگر نوشته است. وی می‌گوید:

همه آن‌ها در دریا غرق شدند.

از آنجا که ابن اثیر از وصول متن نامه ملک حبشه به پیامبر خبر داده است، طبعا حامل نامه، این گروه غرق شده نبوده، بلکه به تصریح وی فرزندش «ارص بن اصحم» بوده است و ما نیز قبلا به آن اشاره کردیم.

نامه پیامبر به امیر غسانیان

غسانیان، تیره‌ای از قبیله «ازد» قحطان‌اند که مدت‌ها در سرزمین «یمن» زندگی می‌کردند و اراضی آن‌ها از سد «مأرب» مشروب می‌شد. پس از ویرانی سد، مجبور به

(1). مائده (5) آیه 110.

(2). اعلام الوری، ص 31.

(3). اسد الغابه، ج 1، ص 62.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 718

کوچ شده، در سرزمین شام فرود آمدند. قدرت نفوذ آنان، بومیان آن منطقه را تحت الشعاع قرار داد و سرانجام دولتی به نام دولت «غسانیه» تشکیل شد که در آن منطقه، زیر نظر قیصرهای روم فرمانروایی داشتند. روزی که اسلام نظام حکومتی آن‌ها را برچید، سی و دو نفر از آنان در سرزمین‌های «جولان»، «یرموک» و «دمشق» حکمرانی کرده بودند.

«شجاع بن وهب» یکی از شش سفیری بود که برای ابلاغ پیام جهانی اسلام، عازم سرزمین غسانیانها شد. او نامه پیامبر را به حکمران آنان، یعنی «حارث بن ابی شمر» در منطقه «غوطه» تسلیم کرد. هنگامی که سفیر پیامبر به سرزمین «حارث» رسید، مطلع شد که زمامدار وقت مشغول تهیه مقدمات استقبال از «قیصر» است و قیصر به شکرانه پیروزی بر دشمن (ایران)، از مقر حکومت خود «قسطنطنیه» پیاده به زیارت «بیت المقدس» می‌رفت تا به نذر خود جامه عمل بپوشاند.

از این نظر، او مدتی انتظار کشید تا به وی وقت ملاقات داده شد. وی در این مدت، با حاجب (رئیس تشریفات) طرح رفاقت ریخت و او را از خصوصیات زندگی پیامبر و آیین پاک وی آگاه ساخت. بیانات نافذ و مؤثر سفیر، انقلاب فکری عجیبی در او پدید آورد که بی اختیار اشک از دیدگان وی سرازیر شد و گفت: من انجیل را دقیقاً مطالعه کرده‌ام و اوصاف پیامبر را خوانده و هم اکنون به او ایمان آوردم، ولی از «حارث» می‌ترسم که مرا بکشد و خود «حارث» نیز از قیصر ترس دارد و اگر سخنان تو را نیز از صمیم دل باور کند، باز هم نخواهد توانست تظاهر کند، زیرا وی و نیاکان این سلسله همگی دست‌نشانده «قیصر» اند.

وقتی او به حضور زمامدار وقت بار یافت، وی روی تخت نشسته و تاجی بر سر داشت. او نامه حضرت را به وی تسلیم کرد: به نام خداوند بخشنده مهربان، [نامه‌ای است] از محمد رسول خدا، به حارث بن ابی شمر. سلام بر پیروان حق و هادیان و مؤمنان واقعی. ای حارث! من تو را به خدای

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 719

یگانه‌ای که شریک ندارد دعوت می‌کنم، اگر اسلام بیاوری سلطنت تو باقی خواهد ماند. «1»

آخرین قسمت نامه، حارث را بسیار ناراحت کرد و گفت: هیچ کس نمی‌تواند، قدرت را از من سلب کند، من باید این پیامبر نوظهور را دست‌گیر کنم. سپس برای ارباب سفیر دستور داد که لشکر در برابر او سان روند تا نماینده پیامبر قدرت نظامی او را از نزدیک ببیند. همچنین برای خودنمایی، نامه‌ای به قیصر نوشت و او را از تصمیم خود، دایر بر دست‌گیری پیامبر اسلام آگاه ساخت. اتفاقاً، نامه وی موقعی به دست قیصر رسید که سفیر دیگر پیامبر «دحیه کلبی» در حضور قیصر بود و سلطان روم آیین پیامبر اسلام را بررسی می‌کرد. قیصر از تندروی حاکم غسانی ناراحت شد، در پاسخ نامه او نوشت: از تصمیم خود منصرف شو و در شهر «ایلیا» با من ملاقات کن.

از طرفی به حکم «الناس علی دین ملوکهم» پاسخ قیصر طرز تفکر حارث را دگرگون ساخت و روش خود را با نماینده پیامبر تغییر داد و به وی خلعت بخشیده و او را رهسپار مدینه ساخت و گفت سلام مرا به پیامبر برسان و بگو من از پیروان واقعی او هستم، ولی پیامبر به پاسخ دیپلماسی وی واقعی نگذاشت و گفت: در آینده نزدیک رشته قدرت او از هم خواهد گسست. حارث در سال هشتم هجرت، یعنی پس از یک سال درگذشت. «2»

ششمین سفیر در سرزمین یمامه

آخرین سفیر پیامبر، به سرزمین «یمامه» که میان نجد و بحرین قرار دارد، رهسپار گردید و نامه پیامبر را به امیر یمامه «هوذة بن علی الحنفی» تسلیم کرد.

(1). بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله إلى الحارث بن أبي شمر، سلام علی من أتبع الهدى آمن به و صدق و إنى أدعوك أن تؤمن بالله وحده لا شريك له يبقى ملكك.

(2). سیره حلبی، ج 3، ص 286 و الطبقات الكبرى، ج 1، ص 261.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 720

به نام خدا، سلام بر پیروان هدایت، بدان آیین من به آخرین نقطه‌ای که مرکب‌های تندرو به آنجا می‌رسد، [شرق و غرب] خواهد رسید. اسلام آور تا در امان باشی و قدرت و سلطنت تو باقی بماند. «1»

از آنجا که زمامدار یمامه مسیحی بود، سفیری که برای آن منطقه در نظر گرفت مردی بود که مدت‌ها در حبشه به سر برده و از منطق و رسوم مسیحیان آگاهی داشت.

این مرد «سلیط بن عمرو» که در دوران فشار بت پرستان مکه به فرمان پیامبر به سرزمین حبشه مهاجرت کرده بود. تعالیم عالی اسلام و برخورد با طبقات مختلف در مسافرت‌ها، آنچنان او را شجاع و نیرومند بار آورده بود که با سخنان خود زمامدار یمامه را تحت تأثیر قرار داد. او به حاکم یمامه چنین گفت:

«بزرگوار کسی است که لذت ایمان را بچشد و از تقوی توشه بگیرد. ملتی که در پرتو سیادت تو به سعادت رسیدند، هرگز بدفرجام نخواهند شد.

من تو را به بهترین چیزها دعوت کرده و از بدترین اعمال بازمی‌دارم. من تو را به پرستش خداوند می‌خوانم و از پرستش شیطان و پیروی از هوی و هوس بازمی‌دارم نتیجه پرستش خدا بهشت و سرانجام پیروی از شیطان آتش است. اگر به غیر آنچه من گفتم گوش فرادادی، صبر کن تا پرده برافتد و سیمای حقیقت ظاهر شود.»

قیافه متأثر زمامدار «یمامه» حاکی از آن بود که سخنان سفیر در روان او اثر خوبی گذاشته است. از این رو، مهلت خواست تا درباره رسالت پیامبر فکر کند. اتفاقاً همان روزها یکی از اسقف‌های بزرگ روم وارد سرزمین «یمامه» شد؛ امیر «یمامه» موضوع را با او در میان گذاشت. اسقف گفت: چرا از تصدیق او سرباز زدیدی؟ گفت: من از سرانجام سلطنت و قدرت خود می‌ترسم. اسقف گفت: مصلحت در این است که از او پیروی کنی. این همان پیامبر عربی است که مسیح از ظهور او خبر داده و در انجیل نوشته است که محمد پیامبر خدا است.

(1). بسم الله الرحمن الرحيم، من محمد رسول الله إلى هودة بن علي، سلام علی من أتبع الهدى و اعلم أن دینی سیظهر إلى منتهی الخفّ و الحافر، فأسلم تسلّم و اجعل لك ما تحت یدیک.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 721

پند و اندرز اسقف روحیه او را تقویت کرد و سفیر پیامبر را خواست و نامه‌ای به شرح زیر به او نوشت.

مرا به زیباترین آیین دعوت کردی من شاعر و سخنران و سخن‌ساز ملت خود هستم و در میان ملت عرب موقعیتی دارم که همه از آن حساب می‌برند. من حاضرم از آیین تو پیروی کنم مشروط بر اینکه در برخی از مقامات بزرگ مذهبی [خلافت و نیابت] مرا شریک سازی. او به این مقدار اکتفا نکرد، بلکه هیئتی را به سرپرستی «مجاة بن مراره» رهسپار مدینه ساخت، تا پیام او را به پیامبر برسانند و بگویند: اگر رشته این زعامت دینی پس از مرگ او در دست او باشد، او حاضر است اسلام بیاورد و او را یاری کند و آلا با او از در جنگ وارد خواهد شد. این هیئت به حضور پیامبر شرفیاب شد و نمایندگان، ایمان خود را بدون قید و شرط ابراز کردند و پیامبر در جواب پیام زمامدار یمامه چنین گفت:

اگر ایمان او مشروط است، وی شایستگی حکومت و خلافت را ندارد و خدا مرا از شر او حفظ خواهد کرد. «1»

نامه دیگر پیامبر اسلام

نامه‌هایی که پیامبر برای دعوت امیران و سلاطین و فرمان‌داران و شخصیت‌های مذهبی فرستاده، بیش از این‌هاست. هم‌اکنون دانشمندان متتبع، صورت 29 نامه از نامه‌های دعوتی آن حضرت را در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند و ما برای رعایت اختصار به همین اندازه اکتفا می‌کنیم.

کانون خطر یا دژ آهنین خیبر

اشاره

روزی که ستاره فروزان اسلام در سرزمین «مدینه» درخشید، ملت یهود بیش از

(1). الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 146 و الطبقات الکبری، ج 1، ص 262.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 722

قریش، عداوت پیامبر و مسلمانان را به دل گرفتند و با تمام دسیسه‌ها و قوای خود بر کوبیدن آن کمر بستند.

یهودیانی که در مدینه و اطراف آن سکونت داشتند، به سرنوشت شومی که نتیجه مستقیم اعمال و حرکات ناشایست خودشان بود، دچار شدند. گروهی از آنها اعدام و برخی مانند قبیله‌های «بنی قینقاع» و «بنی النضیر» از سرزمین مدینه رانده شدند و در «خیبر»، «وادی القری» و یا «اذرعات شام» سکنا گزیدند.

جلگه وسیع حاصل خیزی را که در شمال مدینه، به فاصله 32 فرسنگی آن قرار دارد «وادی خیبر» می نامند و پیش از بعثت پیامبر، ملت یهود برای سکونت و حفاظت خویش در آن نقطه، دژهای هفت گانه محکمی ساخته بودند. از آنجا که آب و خاک این منطقه برای کشاورزی آمادگی کاملی داشت، ساکنان آنجا در امور زراعت و جمع ثروت و تهیه سلاح و طرز دفاع، مهارت کاملی پیدا کرده بودند و آمار جمعیت آنان بالغ بر بیست هزار نفر بود و در میانشان مردان جنگاور و دلیر فراوان به چشم می خورد. «1»

جرم بزرگی که یهودیان خیبر داشتند، این بود که تمام قبایل عرب را برای کوبیدن حکومت اسلام تشویق کردند و سپاه شرک با کمک مالی یهودان خیبر، در یک روز از نقاط مختلف عربستان حرکت کرده، خود را به پشت مدینه رسانیدند. در نتیجه، جنگ احزاب- که شرح آن را خواندید- رخ داد و سپاه مهاجم با تدابیر پیامبر و جان فشانی یارانش پس از یک ماه توقف در پشت خندق، متفرق شدند و به وطن خود- از آن جمله یهودان خیبر به خیبر- بازگشتند و مرکز اسلام آرامش خود را بازیافت.

ناجوانمردی یهود خیبر، پیامبر را بر آن داشت که این کانون خطر را برچیند و همه آنان را خلع سلاح کند، زیرا بیم آن می رفت که این ملت لجوج و ماجراجو، بار دیگر با

(1). سیره حلبی، ج 3، ص 36 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 46.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 723

صرف هزینه های سنگین، بت پرستان عرب را بر ضد مسلمانان برانگیزند و صحنه نبرد احزاب، بار دیگر تکرار شود. به خصوص که تعصب یهود به آیین خود، بیش از علاقه مردم قریش به بت پرستی بود و برای همین تعصب کور بود که هزار مشرک اسلام می آوردند، ولی یک یهودی حاضر نبود دست از کیش خود بردارد!

عامل دیگری که پیامبر را مصمم ساخت، قدرت خیبریان را درهم شکند و همه آنها را خلع سلاح کند و حرکت های آنان را زیر نظر افسران خویش قرار دهد، این بود که او با ملوک و سلاطین و رؤسای جهان مکاتبه کرده و همه آنان را با لحن قاطع به اسلام دعوت کرده بود. در این صورت هیچ بعید نبود که ملت یهود آلت دست کسری و قیصر شوند و با کمک این دو امپراتور، برای گرفتن انتقام کمر ببندند و نهضت اسلامی را در نطفه خفه سازند و یا خود امپراتوران را بر ضد اسلام بشورانند، چنان که مشرکان را بر ضد اسلام جوان شورانیدند. خصوصاً، در آن زمان ملت یهود در جنگ های ایران و روم، با یکی از دو امپراتور همکاری داشت. از این رو، پیامبر لازم دید که هرچه زودتر این آتش خطر را برای ابد خاموش سازد.

بهترین موقعیت برای این کار همین موقع بود، زیرا فکر پیامبر با بستن پیمان حدیبیه، از ناحیه جنوب (قریش) آسوده بود. وی می دانست که اگر دست به ترکیب تشکیلات یهود بزند، قریش دست کمک به جانب یهود دراز نخواهد کرد. همچنین

برای جلوگیری از کمک کردن سایر قبایل شمال، مانند تیره‌های «غطفان» که همکار و دوست خیبریان در جنگ احزاب بودند، تدابیر دیگری اندیشید.

روی این انگیزه‌ها، پیامبر گرامی فرمان داد که مسلمانان برای تسخیر آخرین مراکز یهود در سرزمین عربستان، آماده شوند و فرمود: فقط کسانی می‌توانند افتخار شرکت در این نبرد را به دست آورند که در صلح «حدیبیه» حضور داشته‌اند و غیر آنان می‌توانند داوطلبانه شرکت کنند، ولی از غنایم سهمی نخواهند داشت. پیامبر «غیله لیثی» را جانشین خود در مدینه قرار داد و پرچم سفیدی به دست علی علیه السلام داد و فرمان حرکت صادر کرد. برای اینکه کاروان آن‌ها زودتر به مقصد برسد، اجازه داد که

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 724

«عامر بن اکوع» ساربان آن حضرت، موقع راندن شتران سرود (حدا) بخواند. او اشعار زیر را ترنم می‌کرد: «1»

به خدا سوگند اگر عنایت و الطاف خدا نبود، ما همراه بودیم نه صدقه می‌دادیم و نه نماز می‌خواندیم. ما ملتی هستیم که اگر قومی بر ما ستم کنند و یا فتنه‌ای برپا کنند، ما زیر بار آن‌ها نمی‌رویم. خداوندا پایداری را نصیب ما بفرما و ما را در این راه ثابت قدم گردان.

مضمون این سرودها، انگیزه این نبرد را به گونه‌ای روشن بیان می‌کند و می‌رساند: از آنجا که ملت یهود بر ما ستم کرده و آتش فتنه را در آستانه خانه ما روشن ساخته‌اند، ما برای خاموش ساختن این کانون، رنج سفر را بر خود هموار کرده‌ایم. مضامین سرود، آنچنان پیامبر را راضی و مسرور ساخت که آن حضرت درباره «عامر» دعا فرمود. اتفاقاً «عامر» نیز در این جنگ شربت شهادت نوشید.

پیامبر، به هنگام حرکت دادن سپاه اسلام، توجه خاصی به شیوه استتار نظامی داشت. او علاقه‌مند بود که کسی از مقصد وی آگاه نشود تا دشمن را غافل گیر کرده و قبل از هرگونه اقدامی، محوطه آن‌ها را محاصره کند. علاوه بر این، متحدان دشمن تصور کنند که مقصد پیامبر به جانب آن‌ها است و برای احتیاط در خانه‌های خود بمانند و به یکدیگر نپیوندند. شاید گروهی تصور کردند که منظور پیامبر از این راه‌پیمایی به جانب شمال، سرکوبی قبایل «غطفان» و «فزاره»- که هم‌دستان یهود در جنگ احزاب بودند- است.

پیامبر، وقتی به بیابان «رجیع» رسید، محور حرکت ستون را به طرف خیبر قرار داد و بدین وسیله ارتباط این دو متحد را از هم گسست و از اینکه قبایل مزبور به یهودیان

و الله لو لا الله ما اهتديناو لا تصدقنا و لا صلينا

إنا اذا قوم بغوا عليناو إن أرادوا فتنةً أبينا

فأنزلنّ سكينةً عليناو ثبتّ الأقدام إن لا قينا

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 725

خیبر کمک کنند، جلوگیری کرد. محاصره خیبر قریب یک ماه طول کشید، با این حال قبایل مزبور نتوانستند متحدان خود را یاری کنند. «1»

رهبر بزرگ اسلام با 1600 سرباز - که دویست سواره نظام در میان آنها بود - به سوی خیبر پیشروی کرد. «2»

هنگامی که به سرزمین خیبر نزدیک شد، دعای زیر را خواند که حاکی از نیت پاک او است: بار الهها! تویی خدای آسمانها و آنچه زیر آنها قرار گرفته و خدای زمین و آنچه بر آن سنگینی افکنده است. من از تو خوبی این آبادی و خوبی اهل آن و آنچه در آن هست، می‌خواهم و از بدی‌های آن و بدی آنچه در آن قرار گرفته، به تو پناه می‌برم. «3»

این دعا در حال تضرع، آن هم در برابر 1600 نفر سرباز دلیر که هر کدام کانون سوزانی از عشق و شور به جنگ و نبرد بودند، حاکی است که او به منظور کشورگشایی و توسعه‌طلبی و انتقام‌جویی پا به این سرزمین نگذاشته است. او برای این آمده که این کانون خطر را که هر لحظه ممکن است، پایگاهی برای مشرکان بت‌پرست قرار بگیرد، درهم بکوبد تا نهضت اسلامی از این ناحیه تهدید نشود.

نقاط حساس و راه‌های شبانه اشغال می‌شود

دژهای هفت‌گانه «خیبر» هر کدام نام مخصوصی داشتند و نام‌های آنها به قرار زیر

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 330.

(2). امالی طوسی، ص 164، ابن هشام در السیره النبویه؛ ج 2، ص 328، تاریخ حرکت سربازان اسلام را ماه محرم و ابن سعد در الطبقات الکبری، ج 2، ص 77، تاریخ آن را جمادی الاولی سال هفتم می‌دانند. و چون اعزام سفیران در ماه محرم همان سال انجام گرفت، از این جهت نظریه دوم استوارتر به نظر می‌رسد. به خصوص که مهاجران حبشه پس از نامه پیامبر به «نجاشی» به وسیله «عمرو بن امیه»، در خیبر به پیامبر رسیدند. زیرا مدت زمانی لازم است که سفیر پیامبر از مدینه به حبشه برود و از آنجا همراه مهاجران به مدینه و خیبر بازگردد. و چون حرکت سفیران در ماه محرم بود، طبعاً، باید نبرد خیبریان در ماه‌های بعد انجام گرفته باشد.

(3). اللهم رب السموات و ما أظللن و ربّ الأرضین و ما أقللن ... نسألك خیر هذه القرية و خیر أهلها و خیر ما فیها، و نعوذ بك من شرها و شر أهلها و شرّ ما فیها «الكامل فی التاریخ، ج 2، ص 147».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 726

بود: ناعم، قموص، کتیبه، نسطاء، شق، وطیح و سلالم. برخی از این دژها گاهی به یکی از سران آن دژ منصوب می شد؛ مثلاً می گفتند: دژ «محرَب» و ...

همچنین برای حفاظت و کنترل اخبار خارج دژ در کنار هر دژی برج مراقبت ساخته شده بود تا نگهبانان برجها، جریان خارج قلعه را به داخل گزارش دهند و طرز ساختن برج و دژ طوری بود که ساکنانشان بر بیرون قلعه کاملاً مسلط بودند و با منجنیق و غیره می توانستند دشمن را سنگ باران کنند. «1»

در میان این جمعیت بیست هزار نفری، دو هزار مرد جنگی و دلاور بود که فکر آنها از نظر آب و ذخایر غذایی کاملاً آسوده بود و در انبارها، ذخایر زیادی داشتند.

این دژها آنچنان محکم و آهنین بودند که سوراخ کردنشان امکان نداشت و کسانی که می خواستند خود را به نزدیکی دژ برسانند، با پرتاب سنگ مجروح و یا کشته می شدند. این دژها سنگرهای محکمی برای جنگاوران یهود به شمار می رفت.

مسلمانان که در برابر چنین دشمن مجهز و نیرومندی قرار گرفته بودند، باید در تسخیر این دژها از هنرنمایی نظامی و تاکتیک های جنگی حد اکثر استفاده را بکنند.

نخستین کاری که انجام گرفت، این بود که سربازان اسلام شبانه تمام نقاط حساس و راهها را اشغال کردند. این کار به قدری مخفیانه و سریع انجام گرفت که نگهبانان برجها نیز از این کار آگاهی نیافتند. صبحگاهان که کشاورزان «خیبر» با لوازم کشاورزی از قلعهها بیرون آمدند، چشمهایشان به سربازان دلیر و مجاهد اسلام افتاد که در پرتو قدرت ایمان و بازوان نیرومند و سلاحهای برنده، تمام راهها را به روی آنان بسته اند که اگر قدمی فراتر بگذارند، به سرعت دستگیر خواهند شد. این منظره آنچنان آنها را مرعوب ساخت که بی اختیار پا به فرار گذاشتند و همگی گفتند:

محمد با سربازانش اینجاست، بی درنگ درهای دژها را بستند و در داخل قلعهها شورای جنگی تشکیل شد. وقتی چشم پیامبر به لوازم تخریبی، مانند بیل و کلنگ

(1). سیره حلبی، ج 3، ص 38.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 727

افتاد، آن را به فال نیک گرفت و برای تقویت روحیه سربازان اسلام فرمود:

الله أكبر خربت خیبر إنا إذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرين؛ ویران باد خیبر! وقتی بر قومی فرود آییم چه قدر بد است روزگار بیم داده شدگان.

نتیجه شورا این بود که زنان و کودکان را در یکی از دژها و ذخایر غذایی را در دژ دیگر جای دهند و دلیران و جنگ آوران هر قلعه با سنگ و تیر از بالا دفاع کنند و قهرمانان هر دژ در مواقع خاصی بیرون آیند و در بیرون قلعه با دلیران اسلام بجنگند.

دلاوران یهود از این نقشه تا آخر نبرد دست برداشتند. از این رو، توانستند مدت یک ماه در برابر ارتش نیرومند اسلام مقاومت کنند؛ به طوری که گاهی برای تسخیر یک دژ، ده روز می کوشیدند، اما نتیجه ای به دست نمی آمد.

سنگرهای یهود فرو می ریزد

محلی را که مسلمانان در آنجا فرود آمدند از نظر اصول نظامی چندان اهمیت نداشت و سربازان یهود کاملاً بر آنجا تسلط داشتند و در آن نقطه، مانعی برای جلوگیری و تیراندازی دشمن و سنگ باران کردن مرکز اردوی اسلام نبود. به همین دلیل، یکی از دلاوران کارآزموده اسلام، به نام «حباب بن منذر» حضور پیامبر رسید و چنین گفت: اگر شما به فرمان خدا در این نقطه فرود آمده اید، من کوچک ترین اعتراضی بر این مطلب ندارم، زیرا دستور خداوند بالاتر از هرگونه نظر و پیش بینی ما است، ولی اگر فرود در این نقطه یک امر عرفی و عادی است، به طوری که افسران می توانند در آن اظهار نظر کنند، در این صورت ناچارم بگویم که این نقطه، چشم انداز دشمن است و در نزدیکی دژ «نسطاء» قرار گرفته و تیراندازان دژ بر اثر نبودن نخل و خانه، می توانند قلب لشکر را هدف گیری کنند.

پیامبر با استفاده از یکی از اصول بزرگ اسلام (اصل مشاوره) و احترام به افکار دیگران چنین فرمود: اگر شما نقطه بهتری را معرفی کنید، آنجا را اردوگاه خود قرار می دهیم. «حباب» پس از بررسی اراضی خیبر، نقطه ای را تعیین کرد که در پشت

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 728

نخل ها قرار گرفته بود. در نتیجه، ستاد جنگ به آنجا انتقال یافت و در طول مدت تسخیر خیبر، هر روز افسران و پیامبر از آنجا به جانب دژها می آمدند و شبانگاه به ستاد ارتش بازمی گشتند. «1»

درباره جزئیات نبرد «خیبر» نمی توان نظر قاطع ابراز کرد، ولی از مجموع کتاب های تاریخ و سیره چنین استفاده می شود که سربازان اسلام دژها را یک یک محاصره می کردند و می کوشیدند که ارتباط قلعه محاصره شده را از دژهای دیگر قطع کنند و پس از گشودن آن، به محاصره قلعه دیگر می پرداختند. دژهایی که با یکدیگر ارتباط زیرزمینی داشتند و یا رزمندگان و دلاوران آن ها به دفاع سرسختانه برمی خواستند، گشودنشان به کندی صورت می گرفت، ولی دژهایی که رعب

و ترس بر فرماندهانشان مستولی گشته و یا روابط آنان با خارج به کلی بریده شده بود؛ تسلط بر آنها به آسانی انجام می گرفت و قتل و خونریزی کمتر اتفاق می افتاد و کار به سرعت پیش می رفت.

به عقیده گروهی از تاریخ نویسان، نخستین قلعه ای که از خیبر، پس از رنج های فراوان، به دست ارتش اسلام افتاد دژ «ناعم» بود. گشودن این دژ به قیمت کشته شدن یکی از سرداران بزرگ اسلام، به نام «محمود بن مسلمه انصاری» و زخمی شدن پنجاه تن از سربازان اسلام تمام شد. افسر مزبور با سنگ بزرگی که از بالا پرتاب کرده بودند کشته شد همان لحظه جان سپرد و بنا به نقل ابن اثیر در اسد الغابه «2» پس از سه روز جان سپرد و پنجاه سرباز زخمی برای پانسمان به محلی که در لشکرگاه برای این کار اختصاص داده شده بود، انتقال یافتند و همگی پانسمان شدند. «3» همچنین دسته ای از زنان «بنی الغفار» که با اجازه پیامبر به خیبر آمده بودند، در یاری مسلمانان و پانسمان مجروحان و سایر خدمت هایی که برای زنان در اردوگاه مشروع بود، فداکاری و

(1). سیره حلبی، ج 3، ص 39.

(2). اسد الغابه، ج 4، ص 334.

(3). سیره حلبی، ج 3، ص 40.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 729

جانبازی عجیبی از خود نشان می دادند. «1»

شورای نظامی تصویب کرد که پس از فتح دژ «ناعم» سربازان متوجه قلعه «قموص» شوند، ریاست آن با فرزندان «ابی الحقیق» بود. این قلعه با فداکاری سربازان اسلام گشوده شد و «صفیه»، دختر «حیی بن اخطب» که بعدها در ردیف زنان پیامبر قرار گرفت، اسیر شد.

این دو پیروزی بزرگ روحیه سربازان اسلام را تقویت کرد و رعب و وحشت بر قلوب یهودیان مستولی گشت، ولی مسلمانان از نظر مواد غذایی در مضیقه عجیبی قرار گرفته بودند، به طوری که برای رفع گرسنگی، از گوشت برخی از حیوانات که خوردن گوشت آنها مکروه است استفاده می کردند و دژی که مواد غذایی فراوانی در آنجا بود، هنوز به دست مسلمانان نیفتاده بود.

پرهیزکاری در عین گرفتاری

در این حالت که گرسنگی شدید بر مسلمانان مستولی شده بود و آنان با خوردن گوشت حیواناتی که خوردنشان مکروه است، گرسنگی را برطرف می کردند؛ چوپان سیاه چهره ای که برای یهودیان گله داری می کرد، حضور پیامبر شرفیاب شد و درخواست کرد که حقیقت اسلام را بر او عرضه بدارد. او در همان جلسه بر اثر سخنان نافذ پیامبر ایمان آورد و گفت: این گوسفندان همگی در دست من امانت است و اکنون که رابطه من با صاحبان گوسفندان بریده شد، تکلیف من چیست؟ پیامبر در برابر دیدگان صدها سرباز گرسنه، با کمال صراحت فرمود:

در آیین ما خیانت به امانت یکی از بزرگ ترین جرم ها است. بر تو لازم است همه گوسفندان را تا در قلعه ببری و همه را به دست صاحبانشان برسانی.

او دستور پیامبر را اطاعت کرد و بلافاصله در جنگ شرکت کرد و در راه اسلام جام

(1). سیره ابن هشام، ج 3، ص 342.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 730

شهادت نوشید. «1»

آری، پیامبر نه تنها در دوران جوانی لقب «امین» گرفته بود، بلکه در تمام حالات امین و درست کار بود. در تمام دوران محاصره، رفت و آمد گله های قلعه در صبح و عصر، کاملاً آزاد بود و یک نفر از مسلمانان در فکر ربودن گوسفندان دشمن نبود، زیرا آنان در پرتو تعالیم عالی رهبر خود، امین و درستکار بار آمده بودند. تنها یک روز که گرسنگی شدیدی بر همه آنان غالب شده بود؛ دستور داد دو رأس گوسفند، از گله بگیرند و باقیمانده را رها کنند، تا آزادانه وارد قلعه شوند و اگر اضطراب شدید در کار نبود، هرگز دست به چنین کاری نمی زد. از این رو، هر موقع شکایت سربازان خود را از گرسنگی می شنید، دست به دعا بلند می کرد و می گفت: بار الها! دژی که مرکز غذا است، به روی سربازان بگشا و هرگز اجازه نمی داد، بدون پیروزی به اموال مردم دست برد زنند. «2»

با در نظر گرفتن این مراتب، غرض ورزی گروهی از خاورشناسان تاریخ معاصر روشن می شود. آنان برای کوچک کردن اهداف عالی اسلام می کوشند اثبات کنند که نبردهای اسلام برای غارت گری و گرد آوردن غنائم بوده و سربازان اسلام در موقع جنگ و نبرد خود را ملزم به اجرای اصول عدالت نمی دانسته اند، ولی جریان فوق و امثال آن که در صفحه های تاریخ ثبت شده، گواه گویایی بر دروغ پردازی آنان است، زیرا پیامبر در سخت ترین لحظات که سربازان فداکار وی با مرگ و گرسنگی دست به گریبان بودند، اجازه نمی دهد چوپان گله به صاحبان یهودی خود خیانت ورزد؛ در صورتی که می توانست همه آنها را یکجا مصادره کند.

دژها یکی پس از دیگری گشوده می شود

پس از فتح قلعه های مزبور، سپاهیان اسلام به طرف دژهای «وطیح» و «سلالم»

(1). همان، ص 345.

(2). همان، ص 332 و 350.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 731

یورش آوردند، ولی مسلمانان با مقاومت سرسختانه یهود، در بیرون قلعه رو به رو شدند. از این رو، سربازان دلیر اسلام با جانبازی و فداکاری و دادن تلفات سنگین - که سیره نویس بزرگ اسلام «ابن هشام» آن ها را در ستون مخصوص گرد آورده است - نتوانستند پیروز شوند و بیش از ده روز با جنگ آوران یهود، دست و پنجه نرم کرده و هر روز بدون نتیجه به لشکرگاه بازمی گشتند.

در یکی از روزها، «ابی بکر» مأمور فتح شد و با پرچم سفید تا لب دژ آمد.

مسلمانان نیز به فرماندهی او حرکت کردند، ولی پس از مدتی بدون نتیجه بازگشتند و فرمانده و سپاه، هر کدام گناه را به گردن یک دیگر انداخته و همدیگر را به فرار متهم کردند.

روز دیگر فرماندهی لشکر به عهده «عمر» واگذار شد. او نیز داستان دوست خود را تکرار کرد و بنا به نقل طبری، «1» پس از بازگشت از صحنه نبرد، با توصیف دلآوری و شجاعت فوق العاده رئیس دژ «مرحب» یاران پیامبر را مرعوب می ساخت. این وضع، پیامبر و سرداران اسلام را سخت ناراحت کرده بود؛ در این لحظه پیامبر، افسران و دلاوران ارتش را گرد آورد و جمله ارزنده زیر را - که در صفحه های تاریخ ضبط است - فرمود:

لأعطين الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله و يحبه الله ورسوله، يفتح الله على يديه، ليس بفرار؛ «2» این پرچم را فردا به دست کسی می دهم که خدا و پیامبر را دوست دارد و خدا و پیامبر او را دوست می دارند و خداوند این دژ را به دست او می گشاید. او مردی است که هرگز پشت به دشمن نکرده و از صحنه نبرد فرار نمی کند.

بنا به نقل طبرسی و حلبی چنین فرمود: کرّار غیر فرّار، یعنی به سوی دشمن حمله

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 300.

(2). مجمع البیان، ج 9، ص 120؛ سیره حلبی، ج 2، ص 37 و سیره ابن هشام، ج 3، ص 334.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 732

کرده و هرگز فرار نمی کند. «1»

این جمله که حاکی از فضیلت و برتری معنوی و شهامت آن سرداری است که مقدر بود فتح و پیروزی به دست او صورت بگیرد؛ غریبوی از شادی توأم با اضطراب و دلهره در میان ارتش و سرداران سپاه برانگیخت. هر فردی آرزو می کرد «2» که این مدال بزرگ نظامی نصیب وی شود و این قرعه به نام او افتد.

سیاهی شب همه جا را فرا گرفت. سربازان اسلام به خوابگاه خود رفتند. نگهبانان در مواضع مرتفع، مراقب اوضاع دشمن بودند. آفتاب با طلوع خود سینه افق را شکافت، خورشید با اشعه طلایی خود دشت و دمن را روشن ساخت. سرداران گرد پیامبر آمده و دو سردار شکست خورده، با گردنهای کشیده متوجه دستور پیامبر شده و می خواستند هرچه زودتر بفهمند که این پرچم پرافتخار به دست چه کسی داده خواهد شد. «3»

سکوت پرانتظار مردم، با جمله پیامبر که فرمود: «علی کجا است؟» در هم شکست. در پاسخ او گفته شد که او دچار درد چشم است و در گوشه‌ای استراحت کرده است. پیامبر فرمود: او را بیاورید. طبری می گوید: علی را بر شتر سوار کرده و در

(1). مورخ بزرگ اسلام، ابن ابی الحدید از سرگذشت فرار این دو سردار، سخت متأثر گشته و در قصیده معروف خود چنین می گوید:

و ما أنس لا أنس اللذین تقدماو فرهما و الفرّ، قد علما، خوب اگر همه چیز را فراموش کنم که هرگز سرگذشت این دو سردار را فراموش نخواهم کرد، زیرا آنان شمشیر به دست گرفته و به سوی دشمن رفتند و با اینکه می دانستند فرار از جهاد حرام است، پشت به دشمن کرده فرار نمودند.

و للرایة العظمی و قد ذهباً بهاملابس ذل فوقها، و جلابیب آن‌ها پرچم بزرگ را به سوی دشمن بردند، ولی در عالم معنی پرده‌هایی از ذلت و خواری آن را پوشانیده بود.

یشلّهما من آل موسی شمر دل طویل نجاد السیف، أجدید یعبوب یک جوان تندرو از فرزندان موسی آنان را طرد می کرد، جوان بلند بالا که بر اسب تندرو سوار بود.

(2). هنگامی که علی در خیمه سخن فوق را از پیامبر شنید، با دلی پر از شوق چنین گفت: اللهم لا معطى لما منعت و لا مانع لما أعطيت «سیره حلبی، ج 3، ص 35».

(3). عبارت تاریخ طبری در این بحث چنین است: فتطاول أبو بكر و عمر.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 733

برابر خیمه پیامبر فرود آوردند. این جمله حاکی است که عارضه چشم به قدری سخت بوده که سردار را از پای درآورده بود. پیامبر دستی بر دیدگان او کشید و در حق وی دعا کرد. این عمل و آن دعا، مانند دم مسیحایی، آنچنان اثر نیک در چشمان حضرت گذاشت که سردار نامی اسلام تا پایان عمر به درد چشم مبتلا نگردید. پیامبر به علی دستور پیشروی داد. همچنین یادآور شد که قبل از جنگ نمایندگان را به جانب سران دژ اعزام بدارد و آن‌ها را به آیین اسلام دعوت کند. اگر آن را نپذیرفتند، آنان را به وظایف خویش تحت لوای حکومت اسلام آشنا سازد که باید خلع سلاح شوند و با پرداخت جزیه در سایه حکومت اسلامی آزادانه زندگی کنند «1» و اگر به هیچ کدام گردن ننهاندند، با آنان بجنگد. جمله زیر، آخرین جمله‌ای بود که مقام فرماندهی بدرقه راه علی ساخت و گفت:

لئن یهدی الله بک رجلا واحدا خیر من أن یکون لک حمر النعم؛ هرگاه خداوند یک فرد را از طریق تو هدایت کند، بهتر از این است که شتران سرخ موی مال تو باشد و آن‌ها را در راه خدا صرف کنی. «2»

آری، پیامبر عالی قدر در بحبوحه جنگ، باز در فکر راهنمایی مردم بوده و همین می‌رساند که تمام این نبردها برای هدایت مردم بوده است.

پیروزی بزرگ در خیبر

هنگامی که امیر مؤمنان علیه السلام از جانب پیامبر مأمور شد که دژهای «وطیح» و «سلام» را بگشاید (دژهایی که دو فرمانده قبلی موفق به گشودن آن‌ها نشده بودند و با فرار خود ضربه جبران‌ناپذیری بر حیثیت ارتش اسلام زده بودند) زره محکمی بر تن کرد و شمشیر مخصوص خود، «ذو الفقار» را حمایل کرده و هروله کنان و با شهامت خاصی که شایسته قهرمانان ویژه میدان‌های جنگی است به جانب قلعه حرکت کرد و

(1). بحار الانوار، ج 21، ص 28.

(2). صحیح مسلم، ج 5، ص 195 و صحیح بخاری، ج 5، ص 18، باب فضایل علی علیه السلام.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 734

پرچم اسلام را که پیامبر به دست او داده بود، در نزدیکی خیبر بر زمین نصب کرد.

در این لحظه در خیبر باز شد و دلاوران یهود از آن بیرون ریختند. نخست برادر «مرحب» به نام «حارث» جلو آمد، هیبت نعره او آنچنان مهیب بود که سربازانی که پشت سر علی علیه السلام بودند بی‌اختیار عقب رفتند، ولی علی مانند کوه پای‌برجا ماند. لحظه‌ای نگذشت که جسد مجروح «حارث» به روی خاک افتاد و جان سپرد.

مرگ برادر، «مرحب» را سخت غمگین و متأثر ساخت. او برای گرفتن انتقام برادر، در حالی که غرق سلاح بود و زره یمانی بر تن و کلاهی - که از سنگ مخصوص تراشیده بود - بر سر داشت و «کلاه خود» را روی آن قرار داده بود، جلو آمد. و به رسم قهرمانان عرب رجز زیر را می خواند:

قد علمت خیبر آتی مرحب شاکي السلاح، بطل مجرب

إن غلب الدهر فإني أغلب و القرن عندی بالدماء مخضب «1» در و دیوار خیبر گواهی می دهد که من مرحبم، قهرمانی کارآزموده و مجهز به سلاح جنگی ام.

- اگر روزگار پیروز است، من نیز پیروزم، قهرمانانی که در صحنه های جنگ با من روبه رو می شوند، با خون خویشتن رنگین می شوند.

علی نیز رجزی در برابر او سرود و شخصیت نظامی و نیروی بازوان خود را به رخ دشمن کشید و چنین گفت:

أنا الذی سمتنی أمی حیدرة ضرغام آجام و لیث قسورة

عبل الذراعین غلیظ القصره کلیث غابات کریه المنظره من همان کسی هستم که مادرم مرا حیدر (شیر) خوانده است؛ مرد دلآور و شیر بیشه هایم.

(1). ابن هشام، در سیره خود رجز «مرحب» را به گونه دیگر نقل کرده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 735

- بازوان قوی و گردن نیرومند دارم، در میدان نبرد مانند شیر بیشه ها صاحب منظری مهیب ام.

رجزهای دو قهرمان پایان یافت. صدای ضربه های شمشیر و نیزه های دو قهرمان اسلام و یهود، وحشت عجیبی در دل ناظران پدید آورد. ناگهان شمشیر برنده و کوبنده قهرمان اسلام، بر فرق «مرحب» فرود آمد و سپر و کلاه خود و سنگ و سر را تا دندان دونیم ساخت. این ضربت آنچنان سهمگین بود که برخی از دلاوران یهود که پشت سر وی ایستاده بودند، پا به فرار گذاشته به دژ پناهنده شدند و عده ای نیز که فرار نکردند، با علی تن به تن جنگیده و کشته شدند. علی یهودیان فراری را تا در حصار تعقیب کرد. در این کشمکش، یک نفر از جنگجویان یهود با شمشیر بر سپر علی زد و سپر از دست وی افتاد. علی فوراً متوجه در دژ گردید، و آن را از جای خود کند، و تا پایان کارزار به جای سپر به کار برد. پس از آن که آن را به روی زمین افکند، هشت نفر از نیرومندترین سربازان اسلام از جمله ابو رافع، کوشیدند که آن را از این رو به آن رو کنند، اما نتوانستند. «1» در نتیجه قلعه ای که مسلمانان ده روز پشت آن معطل شده بودند، در مدت کوتاهی گشوده شد.

یعقوبی، می نویسد: در حصار از سنگ و طول آن چهار ذرع و پهنای آن دو ذرع بود. «2» شیخ مفید، در ارشاد «3» به سند خاصی از امیر مؤمنان، سرگذشت کندن در خیبر را چنین نقل می کند: من در خیبر را کنده به جای سپر به کار بردم و پس از پایان نبرد آن را مانند پل به روی خندق گذاشتم که یهودیان کنده بودند، سپس آن را میان خندق پرتاب کردم. مردی پرسید: آیا سنگینی آن را احساس کردی؟ گفتم: به همین اندازه سنگینی که از سپر خود احساس می کردم.

نویسندگان سیره مطالب شگفت انگیزی درباره کندن باب خیبر و خصوصیات آن

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 94 و سیره ابن هشام، ج 3، ص 349.

(2). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 46.

(3). شیخ مفید، الارشاد، ج 59.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 736

و رشادت های علی علیه السلام که در فتح این دژ انجام داده نوشته اند. این حوادث، هرگز با قدرت های معمولی بشری وفق نمی دهد. امیر مؤمنان، خود در این باره توضیح داده و شک و تردید را از بین برده است. آن حضرت در پاسخ شخصی چنین فرمود:

ما قلعتها بقوة بشرية و لكن قلعتها بقوة إلهية، و نفس بلقاء ربها مطمئنة رضية؛ «1» من هرگز آن را با نیروی بشری از جای نکنم، بلکه در پرتو نیروی خدادادی و با ایمانی راسخ به روز واپسین، این کار را انجام دادم.

تحریف حقایق

اگر منکر حقیقت نشویم، باید بگوییم «ابن هشام»، در سیره و «ابو جعفر طبری» در تاریخ خود مبارزه علی علیه السلام را در خیبر آورده و جزئیات جریان را مو به مو تشریح کرده اند، ولی در پایان بحث احتمال موهومی را - که محمد بن مسلمه «مرحب» را کشته بود ذکر کرده و می گویند:

برخی معتقدند که «مرحب» را محمد بن مسلمه کشته بود، زیرا او برای گرفتن انتقام برادرش که در فتح دژ «ناعم» یهودیان وی را کشته بودند، از طرف پیامبر مأموریت یافت و در این کار نیز موفق گردید. این احتمال آنچنان بی پایه است که هرگز با تاریخ مسلم و متواتر اسلام نمی تواند برابری کند.

طبری و ابن هشام، این افسانه تاریخی را از صحابی بزرگ «جابر بن عبد الله» نقل کرده‌اند «2» و ناقل داستان، این مطلب خلاف را از زبان این مرد بزرگ نقل کرده است؛ در صورتی که «جابر» در تمام غزوات افتخار رکاب پیامبر را داشته، جز در این غزوه، که توفیق شرکت در آن را نیافت. به علاوه، این افسانه تاریخی یک سلسله اشکالاتی نیز دارد که عبارتند از:

(1). بحار الانوار، ج 21، ص 21.

(2). سیره ابن هشام، ج 3، ص 348 و تاریخ طبری، ج 2، ص 299.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 737

1. محمد بن مسلمه آنچنان شجاع و دلاور نبود که فاتح خیبر گردد و در طول تاریخ خود، نمونه بارزی از شجاعت ندارد، تنها او در سال سوم هجرت از طرف پیامبر مأمور شد «کعب بن الاشرف یهودی» را- پس از جنگ بدر، مشرکان را برای تجدید جنگ با مسلمانان تحریک می‌کرد- به قتل برساند. او از ترس، سه شبانه روز آب و غذا نخورد و به وحشت وی پیامبر اعتراض کرد و او در پاسخ گفت: نمی‌دانم آیا در این قسمت موفقیت به دست خواهم آورد یا نه؟ پیامبر پس از مشاهده این وضع، چهار نفر همراه او فرستاد که با کمک آنان سر کعب را که خواهان تجدید جنگ میان مسلمانان و مشرکان بود، قطع کند. آنان در نیمه شب با نقشه خاصی، دشمن خدا را کشتند، ولی محمد بن مسلمه از شدت ترس و وحشت یکی از یاران خود را مجروح ساخت. «1» به طور مسلم صاحب چنین روحیه‌ای نمی‌تواند دلاوران خیبر را عقب زند.

2. فاتح خیبر نه تنها با «مرحب» دست و پنجه نرم کرد و او را مقتول ساخت، بلکه پس از کشته شدن وی، عده‌ای فرار کرده و بعضی دیگر یک یک به میدان نبرد آمده و تن به تن با او نبرد کرده‌اند. نام دلاوران یهود که پس از کشته شدن مرحب با علی به جنگ برخاسته‌اند، عبارت است از:

داود بن قابوس، ربیع بن ابی الحقیق، ابو البائت، مره بن مروان، یاسر خیبری و ضجیح خیبری.

همه این شش تن، از ابطال و دلاوران یهود در بیرون خیبر بودند و بزرگ‌ترین سد و مانع در برابر گشودن دژهای دشمن شمرده می‌شدند. اینان در حالی که رجز می‌خواندند و مبارز می‌طلبیدند، به دست قهرمان بزرگ اسلام امیر مؤمنان از پای درآمدند. داوری کنید آیا با این وضع، فاتح خیبر و کشنده «مرحب» کیست؟ اگر کشنده وی «محمد بن مسلمه» بود، او نمی‌توانست پس از کشتن او به لشکرگاه اسلام برگردد و وجود این دلاوران را در پشت سر «مرحب» نادیده بگیرد بلکه، بایستی با

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 65.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 738

این‌ها نبرد می‌کرد، در صورتی که به اتفاق تمام تواریخ این افراد فقط با علی مبارزه کرده و به دست او از پای درآمدند.

3. این افسانه تاریخی با حدیث متواتری که از پیامبر نقل شده مخالف است، زیرا او درباره علی فرمود: «یفتح الله علی یدیه» یعنی این پرچم را به دست کسی می‌دهم که فتح و پیروزی به دست او صورت می‌گیرد و فردای آن روز پرچم فتح را به دست او سپرد. از طرف دیگر، یکی از بزرگ‌ترین موانع پیروزی، وجود «مرحب خیبری» بود که شجاعت او دو فرمانده اسلام را مجبور به فرار کرد. اگر کشنده وی، محمد بن مسلمه باشد، پیامبر باید این جمله را درباره او بفرماید نه درباره علی.

«حلبی»، سیره نویس معروف می‌گوید: «1» در اینکه «مرحب» به دست علی علیه السلام از پای درآمد، شکی نیست. هم چنین «ابن اثیر» می‌گوید:

سیره‌نویسان و محدثان علی علیه السلام را کشنده مرحب می‌دانند و روایات متواتر در این باره نقل شده است.

«طبری» در تاریخ و «ابن هشام» در سیره خود، اندکی دچار آشفتگی شده و جریان شکست و بازگشت دو فرماندهی را که پیش از علی علیه السلام برای فتح دژهای یهود مأموریت یافته بودند، طوری نوشته‌اند که هرگز با مفهوم جمله‌ای که پیامبر اسلام درباره علی فرمود، تطبیق نمی‌کند.

پیامبر در این باره چنین فرمود: «و لیس بفرار؛ او فرماندهی است که هرگز فرار نمی‌کند.» مفاد و مفهوم، جمله، این است که علی بسان دو فرمانده گذشته نیست و هرگز او فرار نخواهد کرد؛ یعنی آن دو فرمانده قبلی پا به فرار گذاشته و سنگر را خالی کرده بودند. در صورتی که دو نویسنده نام برده، این نکته را تذکر نداده‌اند و جریان بازگشت آنان را طوری نوشته‌اند که آن دو کاملاً انجام وظیفه کرده، ولی موفق به فتح نشدند. «2»

(1). سیره حلبی، ج 3، ص 38.

(2). سیره ابن هشام، ج 3، ص 349.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 739

سه نقطه درخشان در زندگی علی علیه السلام

در اینجا با ذکر سه فضیلت درباره فاتح خیبر مطلب را به پایان می‌رسانیم: روزی معاویه به «سعد وقاص» اعتراض کرد. که چرا به علی ناسزا نمی‌گویی؟ او در پاسخ وی چنین گفت: من هر موقع به یاد سه فضیلت از فضایل علی می‌افتم، آرزو می‌کنم ای کاش من یکی از این سه فضیلت را داشتم. آن‌ها عبارتند از:

1. روزی که پیامبر او را در مدینه جانشین خود قرار داد و خود به جنگ تبوک رفت و به علی چنین گفت: تو نسبت به من همان منصب را داری که هارون نسبت به موسی داشت، جز اینکه پس از من پیامبری نخواهد آمد.

2. پیامبر روز خیبر فرمود: فردا پرچم را به دست کسی می‌دهم که خدا و پیامبر او را دوست دارند. افسران و فرماندهان عالی‌قدر اسلام در آرزوی نیل به چنین مقامی بودند. فردای آن روز، پیامبر علی را خواست و پرچم را به وی داد و خدا در پرتو جانبازی علی پیروزی بزرگی نصیب ما کرد.

3. روزی که قرار شد پیامبر با سران نجران به مباحله پردازد، پیامبر دست علی فاطمه، حسن و حسین را گرفت و گفت:

اللهم هؤلاء أهلي. «1»

عوامل پیروزی

اشاره

دژهای خیبر فتح شد و یهودیان با شرایط خاصی در برابر ارتش اسلام تسلیم شدند، ولی باید دید که عوامل پیروزی چه بوده است؟

پیروزی مسلمانان در این نبرد، در گرو عواملی بود که عبارتند از:

1. نقشه و تاکتیک نظامی؛

(1). صحیح مسلم، ج 7، ص 120.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 740

2. کسب اطلاعات و تحصیل اسرار داخلی دشمن؛

3. جانبازی و فداکاری همه جانبه امیر مؤمنان.

1. نقشه و تاکتیک نظامی

ارتش اسلام در نقطه‌ای فرود آمد که روابط یهودیان را با دوستان آنان (قبایل غطفان) قطع کرد به طور کلی در میان تیره‌های غطفان مردان شمشیر زن و بی‌پروا فراوان بود و اگر آن‌ها به کمک یهودیان شتافته و دست به دست هم داده بودند، فتح دژهای خیبر غیر ممکن بود. قبیله «غطفان» وقتی از حرکت ارتش اسلام آگاهی یافتند، با تجهیزات کافی برای نجات متحدان خود حرکت کردند ولی هنوز راهی نپیموده بودند که در میان آنان شایع شد که یاران محمد صلی الله علیه و آله و سلم از راهی انحرافی متوجه سرزمین آن‌ها شده‌اند. این شایعه به قدری قوت گرفت که آنان از نیمه راه بازگشتند و تا پایان فتح خیبر از جایگاه خود حرکت نکردند.

تاریخ‌نویسان، این شایعه را معلول ندای غیبی می‌دانند، ولی هیچ بعید نیست که این شایعه از جانب مسلمانان تیره‌های «غطفان» درست شده و طراحان این شایعه مسلمانان واقعی تیره‌های «غطفان» بوده باشند که به دستور پیامبر مأمور بودند در لباس کفر، در میان قبایل خود به سر برند. آنان به قدری در طرح این نقشه ماهر بودند که نگذاشتند ستون‌های تیره‌های «غطفان» به سوی متحدان خود حرکت کنند، و این مطلب در جنگ احزاب سابقه دارد، زیرا در پرتو شایعه‌سازی یک مسلمان غطفانی، به نام «نعیم بن مسعود» ارتش کفر متفرق شده و دست از حمایت یهودیان برداشتند.

2. کسب اطلاعات

پیامبر اسلام در نبردها به کسب اطلاعات اهمیت فراوان می‌داد و پیش از محاصره خیبر بیست تن از پیش‌تازان جنگ را به سرپرستی «عباد بن بشر» به جانب خیبر روانه ساخت. آنان با یک نفر از یهودیان در نزدیک خیبر رو به رو شدند. عباد پس از مذاکره

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 741

با او دریافت که وی از کار آگاهان یهود است. فوراً دستور داد او را دست‌گیر کرده به حضور پیامبر بردند. او وقتی به مرگ تهدید شد، همه اسرار یهودیان خیبر را بیرون ریخت. در نتیجه، معلوم شد که خیبریان پس از گزارش رهبر منافقان، «عبد الله بن سلول» روحیه خود را سخت باخته‌اند و هنوز از قبیله غطفان کمکی به آن‌ها نرسیده است.

نمونه دیگر از کسب اطلاعات: در ششمین شب جنگ، پاسداران ارتش اسلام یک نفر یهودی را دست‌گیر کرده خدمت پیامبر آوردند. پیامبر اوضاع و احوال یهودیان را از وی پرسید. وی گفت: اگر تأمین جانی دارم، بگویم. او پس از اخذ «تأمین» چنین گفت:

امشب دلاوران خیبر از دژ «نسطاء» به قلعه «شق» انتقال می‌یابند، تا از آنجا از خود دفاع کنند. شما ای ابا القاسم (کنیه پیامبر)! فردا دژ «نسطاء» را فتح می‌کنی - پیامبر فرمود: ان شاء الله - در زیر زمین‌های آنجا مقادیر زیادی منجنیق، اراجه

جنگی، زره و شمشیر موجود است و شما می‌توانید با استفاده از این وسایل، دژ «شق» را سنگ باران کنید. «1» پیامبر، از این وسایل تخریبی استفاده نکرد، ولی اطلاعاتی که فرد دست‌گیر شده در اختیارش گذاشت جالب بود، زیرا نقطه حمله فردا را روشن ساخت و معلوم شد که فتح دژ «نسطاء» نیروی بیشتری نخواهد برد و باید در گشودن قلعه «شق» احتیاط بیشتری به کار برد.

همچنین در گشودن یکی از قلعه‌ها پس از سه روز معطلی، شخصی از یهودیان - شاید برای استخلاص جان خود بود - شرفیاب خدمت پیامبر شد و چنین گفت:

اگر یک ماه در این محل توقف کنی، هرگز دست بر آن‌ها نخواهی یافت، ولی من مجرای آب این قلعه را نشان می‌دهم و شما می‌توانید آب را به روی آن‌ها ببندید.

در روایتی آمده است که پیامبر با بستن آب به روی دشمن موافقت نکرد و گفت من هرگز آب را بر روی کسی نمی‌بندم تا از تشنگی بمیرند، «2» ولی در روایت دیگری

(1). سیره حلبی، ج 3، ص 35.

(2). ناسخ التواریخ، ج 2، ص 299.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 742

دستور داد برای تضعیف روحیه دشمن به طور موقت آب را ببندند. بستن آب آنچنان آنان را مرعوب ساخت که بلافاصله پس از جنگ کوتاهی تسلیم شدند. «1»

3. فداکاری امیر مؤمنان علیه السلام

حضرت علی علیه السلام در این باره می‌فرماید:

ما در برابر ارتش بزرگ یهود و دژهای آهنین آن‌ها قرار گرفتیم. دلاوران آنان هر روز از دژها بیرون آمده، مبارز می‌طلبیدند و گروهی را می‌کشتند. در این لحظه، پیامبر خدا به من دستور داد تا برخیزم و به سوی دژ بروم. من با قهرمانان آن‌ها روبرو شدم: گروهی را کشته و گروهی را عقب راندم. آنان به قلعه پناهنده شدند و در را بستند. من در دژ را کنده و تنها وارد شدم و کسی در برابر من مقاومت نکرد و من در این راه کمکی جز خدا نداشتم. «2»

مهر و عاطفه در صحنه نبرد

هنگامی که دژ «قموص» گشوده شد، «صفیه» دختر حیّیّ ابن اخطب با زن دیگری اسیر شدند «بلال» این دو نفر را از کنار کشتگان یهود عبور داد و خدمت پیامبر آورد.

پیامبر از جریان آگاه شد، از جای برخاست و عبا بر سر «صفیه» افکند و از او احترام کرد و برای استراحت او محلی را در لشکرگاه معین کرد؛ سپس با لحن تند به بلال گفت: «مگر مهر و عاطفه» از دل تو رخت بر بسته که این دو زن را از کنار اجساد عزیزان خود عبور دادی! حتی به همین اندازه اکتفا نکرد، «صفیه» را از میان اسیران به خود اختصاص داد و رسماً در ردیف زنان خود درآورد و از این طریق شکست روحی او را جبران کرد. اخلاق و عواطف پیامبر اثر بسیار نیکی در روان «صفیه» گذاشت که بعدها در زمره زنان علاقه‌مند و با وفای پیامبر درآمد و در موقع احتضار

(1). همان، ص 40.

(2). صدوق، الخصال، ص 369.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 743

پیامبر بیش از زنان دیگر اشک می‌ریخت. «1»

کنانه بن ربیع به قتل می‌رسد

از موقعی که یهودیان «بنی النضیر» از مدینه رانده شدند و در خیبر سکنا گزیدند، صندوق تعاونی مشترکی برای امور همگانی و هزینه‌های جنگی و پرداخت خون‌بهای کسانی که به دست افراد قبیله «بنی النضیر» کشته می‌شدند تشکیل داده بودند. گزارش‌های رسیده به پیامبر حاکی بود که این اموال در اختیار «کنانه» شوهر «صفیه» است. پیامبر «کنانه» را احضار کرد و خواستار تعیین جایگاه این صندوق گردید. او اصل مطلب را انکار کرد و گفت. هرگز از چنین امری آگاهی ندارم. دستور توقیف «کنانه» صادر و قرار شد، در این باره اطلاعات بیشتری به دست آورند.

تحقیقات مأموران برای پیدا کردن جای این اموال آغاز شد. سرانجام یک نفر گفت:

من فکر می‌کنم که جای این گنج فلان نقطه خاص (خرابه) باشد، زیرا من در ایام جنگ و پس از آن، شاهد رفت و آمد زیاد «کنانه» به این محل بودم. پیامبر بار دیگر کنانه را خواست و گفت: می‌گویند: جای صندوق در فلان جا است، اگر در آنجا گنج به دست آید، شما کشته خواهی شد. او باز خود را به بی‌اطلاعی زد. به دستور پیامبر حفاری در آن آغاز گردید و گنج «بنی النضیر» به دست سربازان اسلام افتاد. اکنون باید «کنانه» به سزای اعمال خود برسد، او علاوه بر جرم کتمان

چنین امری، یکی از افسران اسلام را ناجوان مردانه ترور کرده بود، یعنی سنگ بزرگی را غافل گیرانه بر سر «محمود بن مسلمه» افکنده و او را کشته بود. پیامبر برای اخذ انتقام و ادب کردن سایر یهودیان - که بار دیگر با حکومت اسلامی از در حيله و تزوير و دروغ وارد نشوند- او را به دست برادر مقتول داد و برادر مقتول او را به انتقام برادر خویش گشت. «2»
«کنانه» آخرین فردی بود که به جرم ترور یک سردار بزرگ به قتل رسید.

(1). تاریخ طبری، ج 3، ص 302.

(2). سیره ابن هشام، ج 3، ص 337 و بحار الانوار، ج 21، ص 33.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 744

غنائم جنگی تقسیم می شود

پس از گشودن دژهای دشمن و خلع سلاح عمومی و گردآوری غنائم، پیامبر دستور داد که همه غنائم در نقطه خاصی جمع آوری شود. یک نفر به دستور پیامبر در میان سربازان اسلام ندا داد که: بر هر فرد مسلمانی لازم است هرچه از غنائم به دست آورده - حتی نخ و سوزن را- به بیت المال بازگرداند، زیرا خیانت مایه ننگ است و روز رستاخیز آتش بر جانش می شود. «1»

پیشوایان حقیقی اسلام در مسأله امانت فوق العاده سخت گیری کرده، حتی بازگرداندن امانت را یکی از علایم ایمان دانسته و خیانت را از نشانه های نفاق شمرده اند. «2» از این رو، روزی که از میان باقی مانده اموال یک سرباز، اموال دزدی به دست آمد، پیامبر بر جنازه او نماز نخواند.

روز حرکت از سرزمین خیبر، ناگهان بر غلامی که مأمور بستن کجاوه های پیامبر بود، تیری اصابت کرد و همان دم جان سپرد. مأموران به جست و جو پرداختند، تحقیقات آن ها به جایی نرسید، همگی گفتند: بهشت بر او گوارا باشد ولی، پیامبر فرمود: من با شما در این جریان هم عقیده نیستم، زیرا عبایی که بر تن وی است از غنائم است و او آن را به خیانت برده و روز رستاخیز به صورت آتش او را احاطه خواهد کرد. در این لحظه یک نفر از یاران پیامبر گفت: من دو بند کفش از غنائم بدون اجازه برداشته ام، پیامبر فرمود: آن را برگردان و گرنه روز رستاخیز به صورت آتش در پای تو قرار می گیرد. «3»

این رویداد نیز، غرض ورزی گروهی از خاورشناسان را آشکار می سازد، زیرا آنان نبردهای اسلام را غارتگری قلمداد کرده و از اهداف معنوی آن چشم

(1). ردّوا الخياط و المخيط؛ فإنّ الغول عار و سناار و نار يوم القيامة.

(2). وسائل الشيعة، باب جهاد نفس، حديث 4.

(3). سيره ابن هشام، ج 3، ص 339.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 745

پوشیده‌اند، حال آن‌که چنین نظم و انضباطی در یک ملت غارت‌گر و یغماگر قابل تصور نیست. رهبر یک ملت یغماگر، هرگز نمی‌تواند ردّ امانت را نشانه ایمان بشمارد و آنچنان سربازان خود را تربیت کند که آن را از بردن یک بند کفش از بیت المال بازدارد.

کاروانی از سرزمین خاطره‌ها

پیش از آن‌که پیامبر عازم خیبر شود، «عمرو بن امیه» را به دربار نجاشی فرستاده بود. هدف از اعزام سفیر به دربار حبشه این بود که پیام پیامبر را به شاه آنجا برساند و از او بخواهد که وسایل حرکت کلیه مسلمانان مقیم حبشه را فراهم آورد. نجاشی دو کشتی برای حرکت آن‌ها ترتیب داد و کشتی مهاجران در سواحل نزدیک مدینه لنگر انداخت. مسلمانان مهاجر آگاه شدند که پیامبر رهسپار سرزمین خیبر شده، آنان نیز بی‌درنگ به سرزمین خیبر آمدند. مسافران حبشه موقعی رسیدند که مسلمانان تمام دژها را فتح کرده بودند. پیامبر اکرم شانزده گام به استقبال جعفر بن ابی طالب رفت و پیشانی او را بوسید و فرمود نمی‌دانم به کدام بیشتر خوش حال شوم: از اینکه پس از سالیان درازی، موفق به ملاقات شما شده‌ام، یا از اینکه خداوند از طریق برادر تو علی علیه السلام دژهای یهود را به روی ما گشود. «1» سپس فرمود: می‌خواهم امروز به تو چیزی را هدیه کنم. مردم تصور کردند که این هدیه از قماش هدایای مردم مادی است؛ یعنی طلا و نقره است. ناگهان پیامبر سکوت خود را درهم شکست و نماز مخصوصی را که بعدها به نام نماز «جعفر طیار» معروف شد، تعلیم جعفر کرد.

«2»

آمار تلفات

تلفات مسلمانان در این نبرد بیش از بیست نفر نبود، ولی تلفات یهودیان زیادت

(1). بآیهما أشدّ سرورا؟ بقدمک یا جعفر أم بفتح الله بد أخیک خیبره.

(2). صدوق، الخصال، ج 2، ص 86 و فروغ کافی، ج 1، ص 129.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 746

بود و اسامی 93 نفر از آن‌ها در تاریخ ضبط شده است. «1»

گذشت در هنگام پیروزی

مردان الهی و جوان مردان بزرگ جهان، به هنگام فتح و پیروزی، با دشمن ناتوان و رنجور، با کمال لطف و محبت معامله می‌کنند اغماض و گذشت آنان بر سر دشمن، سایه می‌افکند و از لحظه‌ای که دشمن تسلیم می‌شود، از در عطوفت وارد شده، انتقام‌جویی و کینه‌توزی را کنار می‌گذارند.

پیشوای بزرگ مسلمانان پس از فتح خیبر، بال‌های عطوفت خود را بر سر مردم خیبر گشود (مردمی که با صرف هزینه‌های زیاد، اعراب بت‌پرست را بر ضد او شورانیده و مدینه را مورد تهاجم و در آستانه سقوط قرار داده بودند) و تقاضای یهودیان خیبر را پذیرفت؛ مبنی بر اینکه آنان در سرزمین خیبر سکنا گزینند و اراضی و نخل‌های خیبر در اختیارشان باشد و نیمی از درآمد را به مسلمانان بپردازند «2» حتی به نقل ابن هشام «3»، مطلب یاد شده را خود پیامبر پیشنهاد کرد و دست یهود را در امور کشاورزی و غرس نهال و پرورش درختان باز گذاشت.

پیامبر می‌توانست خون همه آن‌ها را بریزد و یا آنان را از سرزمین خیبر براند و یا مجبورشان سازد که آیین اسلام را بپذیرند، اما بر خلاف پندار عده‌ای خاورشناس مغرض و سربازان علمی استعمار که تصور می‌کنند: «آیین اسلام، آیین زور و شمشیر است و مسلمانان به زور سرنیزه ملل مغلوب را وادار کردند که آیین اسلام را بپذیرند» هرگز چنین کاری نکرد، بلکه آنان را در اقامه شعارهای دینی خود، اصول و فروع مذهب خویش آزاد گذاشت.

اگر پیامبر با یهود خیبر نبرد کرد، از این نظر بود که خیبر و ساکنان آن، کانون

(1). بحار الانوار، ج 21، ص 32.

(2). سیره ابن هشام، ج 1، ص 331.

(3). همان، ص 356.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 747

خطری برای اسلام و آیین توحید بودند و پیوسته با مشرکان در براندازی حکومت نو بنیاد اسلامی همکاری می‌کردند. بدین دلیل پیامبر ناچار بود، با آنان نبرد کند و همه آن‌ها را خلع سلاح کند تا زیر حکومت اسلامی، با کمال آزادی به امور

کشاورزی و اقامه شعائر مذهبی خود بپردازند. در غیر این صورت، زندگی برای مسلمانان مشکل بود و پیشرفت آیین اسلام متوقف می‌شد.

اگر پیامبر از یهودیان جزیه گرفت، برای این بود که آنان از امنیت حکومت اسلامی بهره‌مند بودند و حفظ جان و مال آن‌ها برای مسلمانان لازم بود و طبق محاسبات دقیق، مقدار مالیاتی که هر مسلمان موظف بود به حکومت اسلامی بپردازد، بیشتر از جزیه‌ای بود که دولت اسلام از ملت‌های یهود و نصاری می‌گرفت. مسلمانان باید خمس و زکات بدهند و گاهی از اصل اموال خود نیازمندی‌های دولت اسلامی را برطرف سازند دو در برابر آن یهود و مسیحیانی که زیر لوای اسلام زندگی می‌کنند و از حقوق فردی و اجتماعی بهره‌مند می‌شوند، باید در برابر این حقوق مانند سایر مسلمانان مبلغی تحت عنوان جزیه بپردازند گفتنی است که حساب «جزیه» اسلامی از «باج گرفتن» جدا است.

نماینده‌ای که هر سال از طرف پیامبر برای ارزیابی محصول خیبر و تنصیف آن معین می‌شد، فردی ارزنده و دادگر بود که عدالت و دادگستری او یهود را به شگفتی وامی‌داشت این شخص «عبد الله رواحه» بود که بعدها در جنگ «موته» کشته شد. او سهمیه مسلمانان را از محصول خیبر تخمین زد؛ گاهی یهود تصور می‌کردند که وی در حدس خود اشتباه کرده و زیاد تخمین زده است، لذا او در پاسخ آن‌ها می‌گفت: من حاضریم قیمت تعیین شده را به شما بپردازم و باقی مانده، مال مسلمانان باشد.

یهود در برابر این دادگری می‌گفتند: «بهذا قامت السماوات و الارض؛ در سایه این گونه عدل و داد، آسمان‌ها و زمین استوار شده است.» «1»

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 345 و فروغ کافی، ج 1، ص 405.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 748

در میان گردآوری غنایم جنگ، قطعه‌ای از تورات به دست مسلمانان افتاد. یهودیان از پیامبر درخواست کردند که آن قطعه را به خود آنان بازگردانند. پیامبر به مسئول بیت المال دستور داد که آن را رد کند.

رفتار لجوجانه یهود

در برابر این عواطف سرشار، یهود از خودسری و خیانت خود دست برنداشته و در کمین پیامبر و یارانش نشسته و نقشه‌هایی می‌کشید. اینک به دو نمونه از رفتار یهود اشاره می‌کنیم:

1. گروهی، زن یکی از اشراف یهود را به نام «زینب» فریب دادند که پیامبر را از طریق غذا مسموم سازد. نقشه از این قرار بود که آن زن، کسی را خدمت یکی از یاران پیامبر فرستاد و از او پرسید که پیامبر کدام عضو از گوسفند را دوست

می‌دارد. او در پاسخ گفت: ذراع گوسفند مطبوع‌ترین عضو برای او است. زینب، گوسفندی را بریان کرد و آن را مسموم ساخت و بیش از همه در ذراع آن سم داخل کرد و به عنوان هدیه خدمت پیامبر فرستاد. پیامبر نخستین لقمه‌ای را که به دهان خود گذاشت، احساس کرد که مسموم است. فوراً آن را از دهان درآورد، ولی هم غذای او، «بشر بن براء معرور» که از روی غفلت چند لقمه از آن خورده بود، پس از مدتی بر اثر سم درگذشت. پیامبر دستور داد که زینب را احضار کنند. سپس به او گفت: چرا چنین جفایی را بر من روا داشتی؟ وی در پاسخ به عذر کودکانه‌ای متمسک شد و گفت: تو اوضاع قبیله ما را بر هم زدی، من با خود فکر کردم که اگر فرمان روا باشی، با خوردن این سم از بین خواهی رفت و اگر پیامبر خدا باشی قطعاً از آن اطلاع یافته و از خوردن آن خودداری خواهی کرد. پیامبر از سر تقصیرش گذشت و گروهی را که او را به این کار وادار کرده بودند، تعقیب کرد. بی‌شک اگر چنین حادثه‌ای برای فرمانروایان دیگر (غیر پیامبر) رخ داده بود، زمین را با خون آنان رنگین می‌ساختند و دسته‌ای را به

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 749

حبس‌های طولانی محکوم می‌کردند. «1»

این سوء قصد که از طرف یک زن یهودی صورت گرفت، بسیاری از یاران پیامبر را به «صفیه» یهودی - که در شمار زنان پیامبر درآمده بود - بدگمان ساخت. آنان چنین می‌پنداشتند که وی ممکن است شبانه به جان پیامبر آسیب برساند. از این رو ابو ایوب انصاری در خیبر و در طول راه، حفاظت خیمه پیامبر را بر عهده داشت و خود پیامبر از این دلسوزی آگاه نبود. بامدادان که پیامبر از خیمه بیرون آمد، ابو ایوب را دید که با شمشیر کشیده دور خیمه قدم می‌زند. علت را پرسید. او گفت: هنوز آثار عصبیت و کفر از دل این زن «صفیه» که اکنون در شمار همسران شما است بیرون نرفته و از سوء قصد او مطمئن نبودم. به همین دلیل شب را تا به صبح گرد این خیمه قدم می‌زدم که از جان شما محافظت کنم. پیامبر از عواطف دوست دیرینه خود خوش حال شد و در حق وی دعا کرد. «2»

2. نمونه دیگر از جفا و ستم یهود در برابر محبت‌های بزرگ پیامبر این است که در یکی از سال‌ها «عبد الله بن سهل» از طرف پیامبر مأموریت یافت که محصول خیبر را به مدینه انتقال دهد. وی موقعی که انجام وظیفه می‌کرد دسته ناشناسی از یهود به او حمله‌ور شد. در این حمله گردن وی، سخت آسیب دید و با گردن شکسته به روی زمین افتاد و جان سپرد. دسته مهاجم جسد او را در میان چشمه‌ای افکندند، سران قوم یهود عده‌ای را خدمت پیامبر فرستادند و او را از مرگ مرموز نماینده‌اش آگاه ساختند. برادر مقتول «عبد الرحمن بن سهل» با پسر عموهای خود خدمت پیامبر رسیدند و جریان را به عرض وی رسانیدند. برادر مقتول خواست آغاز به سخن

(1). معروف این است که پیامبر در کسالت وفات خود می فرمود: این بیماری از آثار غذای مسمومی است که آن زن یهودی پس از فتح برای من آورد. اگر چه اولین لقمه را بیرون انداخت، ولی آن زهر خطرناک با آب دهان پیامبر کمی مخلوط شد و روی دستگاه های بدن آن حضرت اثر خود را گذارد.

(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 339 و بحار الانوار، ج 21، ص 33.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 750

کند. از آنجا که سن او از سایر حاضران کمتر بود، پیامبر به یکی از دستورات اجتماعی اسلام اشاره کرد و فرمود: «کبر کبر؛ اجازه بده افراد بزرگتر از شما سخن بگویند.»

سرانجام پیامبر فرمود: اگر قاتل «عبد الله» را می شناسید و می توانید سوگند یاد کنید که او قاتل است، من او را گرفته در اختیار شما می گذارم، آنان از در تقوا و پرهیزگاری وارد شده و در حال خشم حقیقت را زیر پا نهادند و گفتند: ما هرگز قاتل را نمی شناسیم. پیامبر فرمود: حاضرید ملت یهود سوگند یاد کنند که ما هرگز او را نکشته ایم و قاتل او را نمی شناسیم تا در سایه این قسم، ذمه آنان از خون عبد الله بری شود؟ آنان گفتند: عهد و پیمان و قسم ملت یهود، پیش ما اعتبار ندارد. پیامبر در این صورت دستور داد نامه ای به سران یهود نوشته شود که جسد کشته مسلمانی در سرزمین شما پیدا شده است، باید دیه آن را بپردازید. آنان در پاسخ نامه پیامبر سوگند یاد کردند که هرگز دست ما به خون وی آلوده نشد و از قاتل وی نیز اطلاعی نداریم.

پیامبر دید، کار به بن بست رسیده است، برای این که خونریزی مجدد راه نیفتد خود شخصا دیه عبد الله را پرداخت «1» و بار دیگر از این راه به ملت یهود اعلام کرد که او مردی ماجراجو و جنگجو نیست. اگر او سیاست مداری معمولی بود؛ جریان «عبد الله» را دست آویز خویش قرار داده و به زندگی گروهی از آنان خاتمه می داد.

همان طور که قرآن می فرماید - پیامبر رحمت و مظهر لطف خدا است، تا مجبور نشود و کارد به استخوان نرسد، دست به قبضه شمشیر نمی برد. «2»

(1). سیره ابن هشام، ج 3، ص 369-370.

(2). تجاوز یهود منحصر به این ها نبود. آنان، گاه گاهی با نقشه های مختلفی به مسلمانان آسیب می رساندند؛ اینکه در دوران خلافت عمر، فرزند او عبد الله که با گروهی برای بستن قرارداد به خیبر رفته بودند، از ناحیه یهود آسیب دید. خلیفه وقت از جریان آگاه گردید، و در فکر چاره برآمد. سپس به استناد حدیثی که بعضی از پیامبر نقل کرده بودند؛ از مردم خیبر دارد بگیرد، زیرا من دستور خواهم داد؛ که آنان این سرزمین را ترک گویند. چیزی نگذشت که یهود خیبر به جرم تجاوزهای مکرر از خیبر رانده شده و شبه جزیره را ترک گفتند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 751

دروغ مصلحت‌آمیز

بازرگانی به نام «حجاج بن علاط» در سرزمین خیبر حاضر بود و با مردم مکه دادوستد داشت. عظمت چشم‌گیر اسلام و رفتار عطفانه پیامبر با این ملت لجوج، قلب او را روشن ساخت. از این رو، خدمت پیامبر رسید و اسلام آورد. وی برای گردآوری مطالبات خود از مردم مکه، نقشه زیرکانه‌ای کشید. او از دروازه مکه وارد شد، سران قریش را دید که از جریان خیبر سخت نگران بوده و در انتظار خبرند، لذا همگی دور شتر او را گرفته و با بی‌صبری هرچه تمام‌تر از اوضاع «محمد» سؤال می‌کردند. او در پاسخ آن‌ها گفت: «محمد» شکستی خورد که مانند آن را نشنیده‌اید، یارانش کشته و یا دست‌گیر شدند و خود او نیز دست‌گیر شد. سران یهود تصمیم دارند که او را به مکه آورند و در برابر دیدگان قریش اعدام کنند. این گزارش دروغ آنچنان آن‌ها را خوش حال ساخت که از فرط سرور در پوست نمی‌گنجیدند. سپس رو به مردم کرد و گفت: در برابر این بشارت خواهش می‌کنم هرچه زودتر مطالبات مرا بدهید تا من، پیش از سوداگران دیگر به سرزمین خیبر روم و اسیران را خریداری کنم. مردم فریب خورده که دست از پا نمی‌شناختند، در مدت کمی تمام مطالبات او را پرداختند.

انتشار این خبر «عباس» عموی پیامبر را ناراحت ساخت. او خواست با «حجاج» ملاقات کند، اما وی با اشاره چشم و ابرو، به عباس رسانید که حقیقت را بعداً به او خواهد گفت. حجاج در آخرین لحظات حرکت، با عموی پیامبر مخفیانه ملاقات کرد و گفت: من اسلام آورده‌ام و این نقشه برای این بود که طلب‌های خود را گرد آورم و خبر صحیح این است:

روزی که من از خیبر حرکت کردم، تمام دژهای خیبر به دست مسلمانان افتاده بود و «صفیه» دختر پیشوای آن‌ها «حیی» بن اخطب» اسیر شد و در ردیف زنان پیامبر قرار گرفت و این مطلب را سه روز پس از حرکت من انتشار بده. سه روز بعد، عباس بهترین لباس خود را پوشید و با گران‌ترین عطرها خود را خوشبو ساخت و عصا به

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 752

دست گرفته وارد مسجد شد و شروع به طواف کعبه کرد قریش از تظاهر عباس به فرح و سرور متعجب شدند، زیرا در برابر این مصیبت بزرگی که به برادرزاده‌اش وارد آمده، باید لباس عزا بر تن می‌کرد. او تعجب آنان را با گفتار زیر از بین برده، گفت:

گزارشی که «حجاج» به شما داد، نقشه زیرکانه‌ای بود که مطالبات خود را از شما وصول کند. او اسلام آورده و موقعی از خیبر حرکت کرده بود که بزرگ‌ترین پیروزی نصیب «محمد» شده و یهودیان خلع سلاح شده بودند: گروهی از آن‌ها کشته و دسته‌ای اسیر شده بودند. سران قریش از شنیدن این خبر بیش از حد ملول گشتند و چیزی نگذشت که خبر فتح و پیروزی مسلمانان به گوش آنان رسید. «1»

سرگذشت فدک

اشاره

«فدک» سرزمین آباد و حاصل خیزی بود که در نزدیکی «خیبر» قرار داشت و فاصله آن با مدینه، در حدود 140 کیلومتر بود که پس از دژهای خیبر، نقطه اتکای یهودیان حجاز به شمار می‌رفت «2» سپاه اسلام، پس از آن که یهودیان را در «خیبر»، «وادی القری» و «تیما» درهم شکست و خلئی که در شمال مدینه احساس می‌شد، با نیروی نظامی اسلام پر کرد و برای پایان دادن به قدرت‌های یهودی در این سرزمین - که برای اسلام و مسلمانان کانون خطر و تحریک بر ضد اسلام به شمار می‌رفتند - سفیری به نام «محیط» پیش سران فدک فرستادند. «یوشع بن نون» که ریاست منطقه را بر عهده داشت، صلح و تسلیم را بر نبرد ترجیح داد و تعهد کرد که نیمی از حاصل را هر سال در اختیار پیامبر اسلام بگذارد و از این پس، زیر لوای اسلام زندگی کند.

همچنین بر ضد مسلمانان دست به توطئه نزنند و حکومت اسلام در برابر این مبلغ امنیت منطقه آنان را تأمین کند.

سرزمین‌هایی که در اسلام از طریق جنگ و قدرت نظامی گرفته می‌شود، متعلق به

(1). بحار الانوار، ج 21، ص 34 و زاد المعاد، ج 2، ص 140.

(2). ر. ک: مراد اطلاع، ماده «فدک».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 753

عموم مسلمانان بوده و اداره آن به دست فرمانروای اسلام است، ولی سرزمینی که بدون هجوم نظامی و اعزام نیرو به دست مسلمانان می‌افتد، مربوط به شخص پیامبر و امام پس از وی است و اختیار این نوع سرزمین‌ها با او است. می‌تواند آن را ببخشد؛ می‌تواند اجاره دهد. یکی از آن موارد این است که از این املاک و اموال، نیازمندی‌های مشروع نزدیکان خود را به شکل آبرومندی برطرف سازد. «1»

روی این اساس پیامبر «فدک» را به دختر گرامی خود حضرت زهرا علیها السلام بخشید.

منظور از بخشیدن این ملک - چنان که قراین گواهی می‌دهد - دو چیز بود:

1. زمامداری مسلمانان پس از درگذشت پیامبر اسلام، طبق تصریح مکرر پیامبر، با امیر مؤمنان بود و چنین مقام و منصبی به هزینه سنگینی نیاز داشت. علی علیه السلام برای حفظ این مقام و منصب، می‌توانست از درآمد «فدک» حد اکثر

استفاده را بکند. گویا دستگاه خلافت از این پیش‌بینی مطلع شده بود که در همان روزهای نخست، «فدک» را از دست خاندان پیامبر بیرون آورد.

2. دودمان پیامبر - که فرد کامل آن یگانه دختر وی و نور دیدگانش حضرت حسن و حضرت حسین علیهما السلام بود - باید پس از فوت پیامبر، به صورت آبرومندی زندگی می‌کرد. تا حیثیت و شرف پیامبر محفوظ می‌ماند. برای این هدف پیامبر «فدک» را به دختر خود بخشید.

محدثان و مفسران شیعه و گروهی از دانشمندان سنی می‌نویسند: وقتی آیه و آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَ الْمَسْكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ نازل گردید، «2» پیامبر دختر خود فاطمه را خواست و فدک را به وی واگذار کرد. «3» ناقل این مطلب، ابو سعید خدری یکی از صحابه بزرگ رسول خدا است.

(1). حشر (59) آیه‌های 6 و 7؛ این مطلب در کتاب‌های فقهی در بخش «جهاد»، تحت عنوان «فیء» و «أنفال» مورد بحث واقع شده است.

(2). اسراء (17) آیه 26. یعنی حق خویشاوندان و مساکین و درراه‌ماندگان را بپردازد.

(3). مجمع البیان، ج 3، ص 411 و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 268.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 754

همه مفسران اعم از شیعه و سنی قبول دارند که این آیه، در حق نزدیکان و خویشاوندان پیامبر نازل شده و دختر وی روشن‌ترین مصداق «ذی القربی» است.

حتی در شام، هنگامی که مرد شامی به علی بن الحسین حضرت زین العابدین گفت:

خود را معرفی کن آن حضرت برای شناساندن خود آیه یاد شده را تلاوت نمود و این مطلب آنچنان در میان مسلمانان روشن بود که آن مرد شامی در حالی که سر خود را برای تصدیق حرکت می‌داد، به آن حضرت چنین عرض کرد: به خاطر نزدیکی و خویشاوندی خاصی که با حضرت رسول دارید، خدا به پیامبر خود دستور داده که حق شما را بپردازد. «1»

خلاصه در اینکه این آیه در حق حضرت زهرا و فرزندان وی نازل گردیده، میان علما اسلام اتفاق نظر است، ولی در اینکه هنگام نزول این آیه، پیامبر فدک را به دختر گرامی خود بخشید، میان جامعه دانشمندان شیعه اتفاق نظر وجود دارد و برخی از دانشمندان سنی نیز با آن موافق‌اند.

مأمون (به هر علتی بود) خواست فدک را به فرزندان زهرا برگرداند، به یکی از محدثان معروف «عبد الله بن موسی» نامه‌ای نوشت و از او درخواست نمود که او را در این خصوص راهنمایی کند. او حدیث بالا را که در حقیقت شأن نزول آیه است،

به وی نوشت و مأمون نیز فدک را به فرزندان حضرت فاطمه بازگردانید. «2» خلیفه عباسی به فرماندار خود در مدینه نوشت: پیامبر اسلام دهکده «فدک» را به دختر خود فاطمه بخشیده و این یک مسئله مسلمی است و میان فرزندان زهرا در این مورد اختلاف نیست. «3»

روزی که مأمون برای رفع شکایت و مظالم، بر کرسی خاصی نشست، نخستین نامه‌ای که به دستش رسید، نامه‌ای بود که نویسنده آن خود را مدافع حضرت فاطمه علیها السلام

(1). الدر المنثور، ج 4، ص 176.

(2). مجمع البیان، ج 2، ص 411 و فتوح البلدان، ص 46.

(3). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 217.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 755

معرفی کرده بود. «مأمون» نامه را خواند و مقداری گریه کرد و گفت: مدافع آن حضرت کیست؟ پیرمردی برخاست و خود را مدافع وی معرفی کرد. جلسه قضاوت به مناظره او و مأمون مبدل گردید. سرانجام مأمون خود را محکوم دید و به رئیس دیوان دستور داد، نامه‌ای تحت عنوان «ردّ فدک به فرزندان زهرا» بنویسد. نامه نوشته شد و به توشیح مأمون رسید. در این موقع، «دعبل» - که در جلسه مناظره حاضر بود - برخاست و اشعاری سرود که مطلع آن چنین است:

أصبح وجه الزّمان قد ضحکابردّ مأمون هاشم فدکا «1» شیعه در اثبات این مطلب که فدک ملک طلق زهرا علیها السلام بود، به مدارکی که ارائه شد نیازمند نیست، زیرا صدیق اکبر اسلام، امیر مؤمنان در یکی از نامه‌های خود که به استاندار بصره «عثمان بن حنیف» نوشته است، صریحا مالکیت «فدک» را یادآور شده و می‌فرماید:

بلی کانت فی ایدینا فدک من کلّ ما أظلتّه السّماء فشحتّ علیها نفوس قوم، و سخت عنها نفوس قوم آخرین، و نعم الحکم الله «2»؛ آری! از میان آنچه آسمان بر آن سایه افکنده است، فقط در دست ما از اموال قابل ملاحظه دهکده فدک بود. گروهی بر آن بخل ورزیدند و نفوس بزرگی روی مصالحی از آن چشم پوشیدند و خدا بهترین داور است.

آیا با این تصریح می‌توان در صدق مطلب شک کرد؟

سرگذشت فدک پس از پیامبر

پس از درگذشت پیامبر، روی اغراض سیاسی، دختر عزیز پیامبر از ملک طلق خود محروم شد و عمال و کارگران او را از آنجا اخراج کردند. وی در صدد برآمد که از طریق قانون، حقّ خود را از دستگاه خلافت بازگیرد.

(1). همان.

(2). نهج البلاغه، نامه 45.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 756

در درجه اول، دهکده فدک در اختیار او بود و همین تسلط نشانه مالکیت وی بود؛ با این حال، بر خلاف تمام موازین قضایی اسلام، دستگاه خلافت از او گواه طلبید. در صورتی که در هیچ جای دنیا از کسی که بر یک مال مسلط بوده و به اصطلاح «ذو الید» است، گواه نمی‌خواهند. او به ناچار، شخصیتی مانند علی علیه السلام و زنی را به نام «امّ ایمن» که پیامبر گواهی داده بود او از زنان بهشت است «1» و بنا به نقل بلاذری «2» آزاد شده پیامبر به نام «رباح» را برای شهادت پیش خلیفه برد. دستگاه خلافت، به شهادت آن‌ها ترتیب اثر نداد و محرومیت دختر پیامبر از ملکی که پدرش به او بخشیده بود، قطعی گردید.

به حکم آیه «تطهیر» «3» حضرت زهرا و علی و فرزندان از هر نوع آلودگی پیراسته‌اند و اگر آیه شامل زنان پیامبر بشود، به طور قطع دختر پیامبر از مصادیق واضح آن است، ولی با کمال تأسف این قسمت نیز نادیده گرفته شد و خلیفه وقت ادعای وی را غیر رسمی شناخت.

در مقابل، دانشمندان شیعه معتقدند که خلیفه سرانجام تسلیم نظر دختر پیامبر گردید و نامه‌ای در خصوص فدک - که آن ملک طلق فاطمه است - نوشت و به وی داد.

در نیمه راه دوست دیرینه خلیفه، با دختر گرامی پیامبر برخورد کرد و از جریان نامه آگاه گردید و نامه را گرفت و آن را پیش خلیفه آورد و به او چنین گفت: از آنجا که علی در این جریان ذی نفع است، شهادت او قبول نیست و «امّ ایمن» زن است و شهادت یک زن ارزشی ندارد؛ سپس در محضر خلیفه نامه را پاره کرد. «4»

«حلبی» در سیره خود مطلب را به گونه‌ای دیگر نقل کرده و می‌گوید: خلیفه، مالکیت فاطمه را تصدیق کرد، ناگهان دوست وی «عمر» وارد شد و گفت: نامه چیست؟ وی گفت: مالکیت فاطمه را در این ورقه تصدیق کرده‌ایم. وی گفت: تو به

(1). الاصابه، ج 4، ص 416.

(2). فتوح البلدان، ص 44.

(3). إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً «احزاب (33) آیه 33».

(4). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 374.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 757

درآمد فدک نیازمندی، زیرا اگر فردا مشرکان عرب بر ضد مسلمانان قیام کردند، از کجا هزینه جنگی آنها را تأمین خواهی کرد و بعدا نامه را گرفت و پاره نمود. «1»

اینجا است که انسان به واقعیت سخن یکی از متکلمان شیعه اذعان پیدا می کند.

ابن ابی الحدید می گوید: من به یکی از متکلمان امامیه، به نام «علی بن نقی» گفتم:

دهکده فدک آنچنان وسعت نداشت و سرزمین به این کوچکی که جز چند نخل بیشتر در آنجا نبود، این قدر ارزش نداشت که مخالفان فاطمه در آن طمع ورزند. «2»

او در پاسخ من چنین گفت: تو در این عقیده اشتباه می کنی. شماره نخل های آنجا از نخل های کنونی کوفه کمتر نبود. به طور مسلم، ممنوع ساختن خاندان پیامبر از این سرزمین حاصل خیز، برای این بود که مبادا امیر مؤمنان از درآمد آنجا برای مبارزه با دستگاه خلافت کمک بگیرد. از این رو، نه تنها فاطمه را از فدک محروم ساختند، بلکه کلیه بنی هاشم و فرزندان عبدالمطلب را از حقوق مشروع خود، یعنی خمس غنایمی که سپاهیان اسلام در زمان خلفا به دست می آوردند، هم بی نصیب نمودند.

بی تردید، جمعیتی که باید دنبال زندگی بروند و با کمال نیازمندی به سر ببرند، هرگز اندیشه مبارزه با وضع موجود را در دماغ خود نمی پروراندند. «3»

همو، از یکی از مدرسان بزرگ مدرسه غربی بغداد «علی بن الفارقی» این جمله را نقل می کند و می گوید: «4» من به وی گفتم: آیا دختر پیامبر در ادعای خود راست گو بود؟

گفت بلی. گفتم: آیا خلیفه می دانست او زنی راست گو است؟ گفت بلی. گفتم چرا خلیفه حق مسلم او را در اختیارش نگذاشت؟ در این موقع استاد لبخندی زد و با کمال وقار گفت: اگر خلیفه سخن فاطمه را از این جهت که زنی راست گو است، می پذیرفت و بدون درخواست شاهد، فدک را به وی رد می کرد، فردا از این موقعیت به سود

(1). سیره حلبی، ج 3، ص 362.

(2). ما موقعیت حاصل خیزی فدک را، در اول مقاله از کتاب مراد الاطلاع به طور اجمال نقل کردیم.

(3). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 236.

(4). همان، ص 284.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 758

شوهر خود علی استفاده می کرد و می گفت: خلافت مربوط به شوهرم علی است و او در این موقع ناچار بود، خلافت را به علی تفویض کند، زیرا او را راست گو می دانند. اما خلیفه برای اینکه راه این تقاضاها و مناظره ها بسته شود، او را از حق مسلم وی ممنوع ساخت.

ممنوعیت فرزندان فاطمه از فدک، در زمان خلیفه اول پی ریزی گردید و پس از در گذشت علی، معاویه زمام امور را به دست گرفت و فدک را میان سه نفر (مروان، عمرو بن عثمان و فرزندش یزید) تقسیم کرد. در دوران خلافت مروان، همه سهام در اختیار وی بود که آن را به فرزند خود عبد العزیز بخشید. او نیز آن را به فرزندش «عمر بن عبد العزیز» داد. از آنجا که وی در میان خلفای بنی امیه مردی میانه رو بود، نخستین بدعت وی بازگرداندن فدک به فرزندان زهرا بود پس از فوت وی، خلفای بعدی فدک را از دست بنی هاشم گرفتند و تا روزی که طومار زندگی خلفای بنی امیه درهم پیچیده شد، فدک در اختیار آنان باقی بود.

در دوران خلافت بنی عباس مسأله فدک نوسان عجیبی داشت؛ مثلاً سفاح، آن را به عبد الله بن الحسن واگذار کرد و پس از وی «منصور دوانقی» آن را بازگرفت، ولی فرزند او مهدی آن را به اولاد زهرا بازگردانید، پس از وی موسی و هارون روی مصالح سیاسی از دست آن ها درآوردند؛ تا آن که نوبت خلافت به مأمون رسید. او رسماً طی تشریفات حق را به صاحبانش واگذار کرد، پس از فوت وی باز وضع فدک تغییر یافت و گاهی مردود و گاهی ممنوع گشت. در عصر خلفای بنی امیه و بنی عباس، فدک بیش از آن که جنبه انتفاعی داشته باشد، جنبه سیاسی به خود گرفته بود. خلفای صدر اسلام به درآمد آن نیازمند بودند، ولی در زمان های بعدی ثروت و پول در میان امرا و خلفا به قدری بود که هرگز به درآمد فدک نیازی نبود. از این رو، وقتی عمر بن عبد العزیز، فدک را به اولاد فاطمه واگذار کرد، بنی امیه او را توبیخ کردند و گفتند: تو با این عملت شیخین (ابی بکر و عمر) را تخطئه کردی! او را وادار نمودند که درآمد آن را میان فرزندان فاطمه قسمت کند و اصل مالکیت آن را در اختیار

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 759

خود داشته باشد. «1»

فدک در سنجش داوری

بررسی پرونده «فدک» به روشنی ثابت می کند که بازداری دختر پیامبر از حق مشروع خود، یک جریان سیاسی بود مسأله روشن تر از آن بود که برای حاکم وقت، مستور و پنهان بماند. از همین رو، دختر پیامبر در خطابه آتشین و سراسر فصاحت و بلاغت خود چنین می فرماید:

هذا كتاب الله حكما و عدلا و ناطقا و فضلا يقول يَرْتُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ «2» و ورث سليمان داود «3» و بين عزّ و جلّ في ما وزّع من الأقساط و شرع من الفرائض؛ «4» اين كتاب خدا قرآن كه حاكم و دادگري گويا و فيصله بخش است، مي گويد: حضرت زكريا از خدا درخواست كرد كه خداوند به او فرزندی عطا كند كه از او و خاندان يعقوب ارث ببرد. همچنين مي گويد: سليمان از داود ارث برد. خداوند، سهام را در كتاب خود بيان کرده و فريضه‌هایی را روشن ساخته است. بحث درباره دلالت دو آيه، بر وراثت فرزندان پيامبران از آنها و حديثی كه تنها خليفه ناقل آن بود، مایه گستردگی سخن است. «5»

تسخیر «وادی القری»

پيامبر نه تنها در اين محل به قدرت‌های ضد اسلامی پايان بخشيد، بلکه لازم دید به «وادی القری»- كه آنجا نیز نقطه اتكای يهوديان بود- رهسپار شود. وی شخصا

(1). همان، ص 278.

(2). مريم (19) آيه 6.

(3). نمل (27) آيه 16.

(4). احتجاج طبرسی، ج 1، ص 145.

(5). ر. ك: همین قلم، فراهایی حساس از زندگانی علی علیه السلام، ج 1، ص 325-349.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 760

چند روز دژ آنان را محاصره كرد و پس از پیروزی، قراردادی را كه با مردم «خیبر» بسته بود، با آنان نیز بست و از این طریق سرزمین «حجاز» را از شر فتنه‌گران يهود پاک ساخت و همه آنان را «خلع سلاح» کرده، تحت حمایت مسلمانان قرار داد. «1»

عمره قضاء «2»

مسلمانان پس از امضای صلح «حدیبیه» می توانستند یک سال بعد از تاریخ قرارداد، وارد مکه شوند و بعد از سه روز اقامت در مکه و انجام اعمال «عمره» شهر «مکه» را ترک گویند. آنان می بایست در این مدت، جز سلاح مسافر- که همان شمشیر است- سلاح دیگری همراه نداشته باشند.

یک سال تمام از وقت قرارداد گذشت. هنگام آن رسیده بود که مسلمانان از این پیمان بهره برداری کنند و مسلمانان مهاجر- که هفت سال بود، از خانه و زندگی خود دست شسته و برای حفظ آیین توحید، زندگی در سرزمین غربت را بر وطن ترجیح داده بودند- بار دیگر برای زیارت خانه خدا و دیدن بستگان و خویشاوندان و سرکشی به خانه و زندگی بشتابند. وقتی پیامبر اسلام اعلام کرد، کسانی که در سال گذشته از زیارت خانه خدا محروم شده اند، آماده سفر شوند؛ جنب و جوش بی سابقه ای در میان آنان پدید آمد و اشک شوق در چشم هایشان حلقه زد. اگر سال گذشته پیامبر با 1300 نفر حرکت کرده بود، سال بعد آمار همراهان آن حضرت به دو هزار نفر رسید.

در میان آنان شخصیت های بزرگی از مهاجر و انصار به چشم می خورد که در تمام نقاط، سایه به سایه پیامبر گام برمی داشتند. همچنین شصت شتر که علامت قربانی را

(1). الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 150.

(2). عمره، اعمال مخصوصی است که در همه ایام سال می توان آن را انجام داد. بر خلاف اعمال حج که فقط در ماه ذی الحجّه باید آن را به جای آورد. و پیامبر روز دوشنبه ششم ذی القعدة الحرام سال هفتم؛ به عنوان ادای مراسم «عمره» رهسپار مکه گردید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 761

به گردن داشتند، همراه خود آورده بودند. پیامبر از مسجد مدینه احرام بست و دیگران نیز از وی پیروی کردند. دو هزار نفر «لبیک» گویان با لباس های احرام، راه مکه را پیش گرفتند، این کاروان آنچنان شکوه و جلالی داشت که بسیاری از مشرکان را به معنویت و حقیقت اسلام متوجه ساخت.

اگر بگوییم این سفر، یک سفر تبلیغی بود و این افراد در حقیقت سپاه تبلیغ اسلام بودند؛ سخنی به گزاف نگفته ایم. آثار معنوی این سفر به زودی روشن گردید و سرسخت ترین دشمنان اسلام، مانند «خالد بن ولید» قهرمان جنگ «احد» و «عمر و عاص» سیاست مدار عرب پس از مشاهده این عظمت، به اسلام متمایل شده و پس از اندک زمانی اسلام آوردند.

پیامبر، از خدعه و حسد قریش مطمئن نبود. احتمال می داد که او و یارانش را در سرزمین مکه غافل گیر کنند و خون گروهی از آن ها را- که جز سلاح مسافر چیزی با خود ندارند- بریزند. از طرف دیگر، طبق یکی از مواد پیمان، مسلمانان نباید مسلحانه وارد مکه شوند. برای رفع هرگونه نگرانی، پیامبر یکی از افسران خود، «محمد بن مسلمه» را با دویست نفر

مأمور کرد با اسلحه لازم مانند زره، نیزه و صد اسب تندرو، پیش از حرکت کاروان حرکت کنند و در دره «مر الظهران» که در نزدیکی خاک «حرم» «1» است فرود آیند و منتظر ورود پیامبر شوند ...

جاسوسان قریش که حرکت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را تحت نظر گرفته بودند، از حمل اسلحه و فرود آمدن دویست سوار نظام در دره «مر الظهران» آگاه شدند و مراتب را به سران قریش گزارش دادند.

«مکرز بن حفص» به نمایندگی از طرف قریش با پیامبر تماس گرفت و اعتراض قریش را به پیامبر تسلیم کرد. وی در پاسخ نماینده قریش گفت: من و یارانم هرگز بر خلاف پیمان، عملی انجام نخواهیم داد و همگی بدون سلاح وارد حرم می شویم. این

(1). شهر مکه و مقداری از چهار سمت آن را «حرم» می گویند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 762

افسر و دویست سرباز با تمام ساز و برگی که همراه دارند، در این نقطه توقف خواهند کرد و گامی فراتر نخواهند گذاشت پیامبر با این جمله به نماینده قریش رسانید که اگر به ما شبیخون بزنید و از بی سلاح بودن ما سوء استفاده کنید و بر سر ما بریزید، این نیروهای امدادی و ذخیره که در بیرون حرم تمرکز یافته اند؛ فوراً به کمک ما شتافته، نیرو و سلاح در اختیار ما خواهند گذاشت. قریش از دوراندیشی پیامبر آگاه شدند.

درهای شهر مکه را به روی مسلمانان باز کردند. سران کفر و زیردستان آنان، شهر را تخلیه کرده و در تپه ها و کوه های مجاور شهر سکنا گزیدند تا با پیامبر و یاران او روبه رو نشوند و کلیه کارهای آنان را از دور تحت نظر بگیرند.

پیامبر وارد مکه می شود

پیامبر در حالی که بر شتر مخصوص خود سوار بود، با دو هزار نفر که دور او را احاطه کرده و صدای «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» آن ها در سرتاسر شهر طنین انداز بود، وارد مکه شد. آهنگ دل نواز این جمعیت فشرده آنچنان جالب بود که تمام مردم مکه را تحت تأثیر قرار داد و در آن ها علاقه و انعطاف خاصی به مردم مسلمان ایجاد کرد. در عین حال، اتحاد و یگانگی مسلمانان، رعب و ترس مخصوصی در دل مشرکان پدید آورد.

وقتی طنین «لَبَّيْكَ» مسلمانان قطع شد، «عبد الله رواحه» که زمام شتر پیامبر در دست او بود با صدای رسا و آهنگ دل نواز خود، اشعاری را می خواند:

خَلَّوْا بَنِي الْكُفَّارِ عَنْ سَبِيلِهِ خَلَّوْا فَكُلَّ الْخَيْرِ فِي قَبُولِهِ

یا ربّ اِنّی مؤمن بقیله أعرف حق الله فی قبوله «1» - ای فرزندان کفر و شرک! راه را برای رسول خدا باز کنید. بدانید، او سرچشمه خیر و منبع نیکی است.

- بار الها! من به گفتار او ایمان دارم و از فرمان تو در پذیرش رسالت او آگاهم.

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 37.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 763

پیامبر روی همان شتری که قرار داشت، خانه خدا را طواف کرد. این بار به «ابن رواحه» دستور داد که این دعای خاص را با آهنگ خود تلاوت کند و مردم نیز با او هم صدا شوند و آن دعا عبارت است از:

لا إله إلا الله وحده وحده، صدق وعده، و نصر عبده و أعزّ جنده، و هزم الأحزاب وحده؛ خدائی جز او نیست، یگانه و بی همتا است. به وعده خود عمل نمود (وعده داده بود که به زودی خانه خدا را زیارت کنید) بنده خود را یاری کرد. سپاه توحید را گرامی ساخت. حزبهای کفر و شرک را به تنهایی درهم شکست.

آن روز، تمام مراکز زیارت و محل اعمال عمره از مسجد، کعبه، صفا و مروه در اختیار مسلمانان بود. اینگونه شعارهای گرم توحیدی، در محلی که سالیان درازی مرکز شرک و بت پرستی شده بود، ضربات شکننده روحی بر سران شرک و پیروانشان وارد ساخت که پیروزی محمد را بر سرتاسر عربستان محقق و قطعی کرد.

موقع ظهر شد، پیامبر و مسلمانان باید فریضه الهی را در مسجد با حالت دسته جمعی انجام دهند. باید مؤذن مسلمانان با صدای رسای خود اذان بگوید.

«بلال حبشی» که مدت‌ها در این شهر به جرم گرویدن به آیین توحید شکنجه می‌شد، به فرمان پیامبر بالای بام کعبه رفت و در نقطه‌ای که شهادت به یگانگی خدا و گواهی به رسالت «محمد» بزرگ‌ترین جرم بود دست‌ها را بر گوش‌های خود نهاد و فصول اذان را که همگی با آن آشنایی داریم، با آهنگ مخصوص خود ادا کرد. آهنگ وی و تصدیق مسلمانان که پس از شنیدن هر فصلی از اذان، به زبان جاری می‌ساختند، به گوش بت پرستان و دشمنان توحید می‌رسید و آنچنان آنان را ناراحت و دگرگون می‌ساخت که «صفوان بن امیه» و «خالد بن اسید» گفتند: سپاس خدا را که پدران ما فوت کردند و صدای این غلام حبشی را نشنیدند. «سهیل بن عمرو» وقتی ندای تکبیر بلال را شنید، چهره خود را با دستمالی پوشانید. آنان از آهنگ و صدای بلال چندان ناراحت نبودند، بلکه مضمون‌های فصول اذان - که نقطه مقابل عقاید موروثی آن‌ها بود - آنان را دچار شکنجه روحی می‌کرد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 764

پیامبر، میان دو کوه «صفا» و «مروه» مشغول سعی گردید. از آنجا که منافقان و بت پرستان انتشار داده بودند آب و هوای تبخیز مدینه، مسلمانان را از پای درآورده است؛ پیامبر در قسمتی از سعی خود، «هروله» کرد «1» و مسلمانان نیز از وی در این قسمت پیروی نمودند. پس از فراغ از «سعی» شتران را سر بریدند و با کوتاه کردن موی سر از حالت احرام درآمدند. پیامبر دستور داد که دویست نفر به دره «مرّ الظهران» بروند و مراقب سلاح و ذخایر نظامی شوند تا مأموران قبلی وارد حرم شوند و اعمال عمره را انجام دهند.

اعمال عمره به پایان رسید. مهاجران به خانه های خود رفته، از خویشاوندان خود تجدید دیدار کردند. آنان گروهی از «انصار» را نیز به عنوان مهمان به خانه های خود بردند و از این طریق در صدد جبران خدمات انصار- که در طول هفت سال درباره مهاجران انجام داده بودند- برآمدند.

پیامبر مکه را ترک می گوید

جلال و عظمت چشم گیر اوضاع اسلام و مسلمانان، اثر عجیبی در روحیه مردم مکه گذاشت و آنان با روحیه ملت مسلمانان، بیشتر آشنا شدند. سران شرک احساس کردند که توقف پیامبر و یاران وی علاقه اهالی مکه را به آیین بت پرستی تضعیف کرده و رشته های محبت و علاقه را میان طرفین پدید آورده است.

از این نظر، پس از انقضای آخرین مدت قرارداد، نماینده قریش به نام «حویطب» خدمت پیامبر رسید و گفت: مدتی که در پیمان برای اقامت شما در مکه پیش بینی شده، سپری گردیده است. هرچه زودتر سرزمین ما را ترک کنید. برخی از یاران پیامبر از صراحت گفتار نماینده قریش ناراحت شدند، ولی پیامبر شخصی نبود که در عمل به پیمان سستی ورزد. ندای کوچ در میان مسلمانان داده شد و همگی بلافاصله

(1). نوعی راه رفتن که سرعت آن بیشتر از معمول و کمتر از دویدن است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 765

سرزمین حرم را ترک گفتند.

میمونه، خواهر «امّ الفضل» همسر «عباس» که تحت تأثیر احساسات شورانگیز مسلمانان قرار گرفته بود، به شوهر خواهر خود «عباس» عموی پیامبر پیغام داد که حاضر است به طور افتخاری با پیامبر اسلام ازدواج کند. پیامبر با پیشنهاد وی موافقت کرد و از این طریق پیوند خود را با قریش مستحکم تر ساخت. تمایل یک دختر به مردی که با او فاصله سنی زیاد داشت، خود گواه روشن بر نفوذ معنوی وی است. حتی پیامبر از نماینده قریش خواست که مهلت دهد تا مراسم عروسی

در مکه برگزار گردد و در ولیمه شب زفاف، کلیه سران مکه شرکت جویند، ولی نماینده قریش این درخواست را رد کرد و گفت: ما را نیازی به غذای شما نیست.

پیامبر دستور داد که مسلمانان نیمه روز، از مکه بیرون آیند و برای بعد از ظهر کسی در آنجا نماند. فقط «ابو رافع» غلام خود را مأمور کرد که در آنجا توقف کند و هنگام غروب همسر پیامبر را همراه بیاورد. «1»

دشمنان پیامبر پس از خروج مسلمانان، «میمونه» را سرزنش کردند، ولی سخنان آنان در روحیه وی که از روی علاقه معنوی به پیامبر گرویده و پیشنهاد ازدواج داده بود، اثر نگذاشت. بدین وسیله وعده‌ای که پیامبر از یک سال پیش از راه رؤیای صادقه خود، از زیارت کعبه و بازشدن درهای مکه به روی مسلمانان داده بود، تحقق پذیرفت و آیه 27 سوره فتح «2» برای تحقق یافتن این وعده نازل گردید. در آن آیه، از فتح نزدیک که همان فتح مکه است - که در سال هشتم هجرت تحقق پذیرفت - گزارش داد.

(1). سیره ابن هشام، ج 3، ص 12-14 و تاریخ الخمیسی، ج 2، ص 62-65.

(2). لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَبَجَلٍ مِّنْ دُونِ ذَلِكَ فَتَحًا قَرِيبًا.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 766

حوادث سال هشتم هجرت

جنگ موته

اشاره

سال هفتم هجرت سپری شد و مسلمانان در پرتو پیمان «حدیبیه» توانستند به طور دسته جمعی به زیارت کعبه بروند و در قلب حکومت بت پرستان، شعارهای جانانه و تکان دهنده‌ای به نفع آیین یکتا پرستی بدهند؛ تا آنجا که دل‌های برخی از سرداران قریش را مانند: «خالد بن ولید» «1»، «عمرو عاص» و «عثمان بن طلحه» متوجه اسلام سازند. چیزی نگذشت که آنان به مدینه آمده، علاقه خود را به حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آیین وی ابراز داشتند و ارتباط خود را با حکومت مکه که فقط اسکلتی بی‌روح از آن باقی مانده بود، قطع کردند. «2»

برخی از سیره‌نویسان، اسلام آوردن خالد و یا عمرو عاص را در سال پنجم هجرت ضبط نموده‌اند، ولی به طور مسلم مسلمان شدن آن‌ها در آن سال نبوده است، زیرا خالد در جنگ «حدیبیه» که در سال ششم رخ داد، فرمانده قسمتی از سپاه قریش بوده و اسلام این دو سردار مقارن یکدیگر بوده است.

در اوایل سال هشتم که در بیشتر نقاط حجاز امنیت نسبی پدید آمده و ندای توحید به بسیاری از نقاط گسترش یافته بود و دیگر نفوذ یهود در شمال حمله‌های قریش در

(1). واقدی، در المغازی، ج 2، ص 743-745، انگیزه گرایش این سردار را به اسلام، به گونه دیگر نوشته است.

(2). الطبقات الکبری، ج 4، ص 251-261.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 767

جنوب، اسلام و مسلمانان را تهدید نمی‌کرد؛ پیامبر به فکر افتاد که فشار دعوت خود را متوجه مرزنشینان شام کند و قلوب مردمی را که در آن روزها زیر سلطه قیصر روم به سر می‌بردند به آیین اسلام متمایل سازد. برای همین منظور، «حارث بن عمیر» ازدی را با نامه‌ای روانه دربار فرمانروای شام کرد. فرمانروای مطلق شامات در آن روز، «حارث بن ابی شمر» غسانی بود که به دست‌نشانده‌گی از طرف قیصر، در آنجا حکومت می‌کرد. وقتی سفیر پیامبر وارد شهرهای مرزی شام گردید، «شرحبیل» که فرمان‌دار سرزمین‌های مرزی بود، از ورود سفیر آگاه شد و او را در دهکده «موت» دست‌گیر کرد پس از بازجویی کاملی که از سفیر پیامبر به عمل آمد، وی اقرار کرد که حامل نامه‌ای است از جانب پیامبر اسلام به فرمانروای مطلق شامات، یعنی «حارث غسانی». فرماندار بر خلاف تمام اصول انسانی و جهانی - که جان و خون سفیر در تمام نقاط جهان محترم است - دستور داد دست و پایش را بسته و او را کشتند.

پیامبر از جنایت «شرحبیل» آگاه شد و از کشته شدن سفیر سخت ناراحت شد و مسلمانان را از این اعمال ناجوان‌مردانه آگاه ساخت. از این رو سربازان خود را برای گرفتن انتقام از این زمامدار خودسر - که سفیر اسلام را کشته بود - دعوت کرد.

حادثه جانگدازتر

مقارن این جریان، حادثه جان‌گدازتری رخ داد. این حادثه، تصمیم پیامبر را برای ادب کردن مرزنشینان شام که آزادی تبلیغ را از مبلغان اسلام سلب نموده و ناجوان‌مردانه سفیر پیامبر و سپاه تبلیغ او را کشته بودند - جدی‌تر ساخت.

در ماه ربیع سال هشتم، «کعب بن عمیر غفاری» از طرف پیامبر مأموریت یافت که با پانزده نفر که همگی به سلاح تبلیغ مجهز بودند به سرزمین «ذات اطلاق» که در پشت «وادی القری» قرار دارد، روانه شوند و اهالی آنجا را به آیین یکتاپرستی

و رسالت دعوت کنند. سپاه تبلیغ در آن محل فرود آمدند و با منطق نیرومند و محکم اسلام، آنان را به یکتاپرستی دعوت کردند. ناگهان مردم مخالفت شدیدی با آنان کرده

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 768

و به آن‌ها حمله‌ور شدند.

سپاه تبلیغ، خود را در محاصره جمعیت انبوهی دیدند و جانانه از خود دفاع کرده و شهادت را بر ذلت و خواری ترجیح دادند. فقط یک نفر از آن‌ها که با بدن مجروح در میان کشتگان افتاده بود، نیمه شب از جای خود برخاست و راه مدینه را پیش گرفت و جریان را به عرض پیامبر رسانید.

کشتن سپاه تبلیغ و اعدام بی‌گناه، سبب شد که در ماه جمادی فرمان جهاد صادر گردد و سپاهی مرکب از سه هزار نفر برای سرکوبی یاغیان و مزاحمان تبلیغ اسلام اعزام شوند. «1»

فرمان جهاد صادر شد. در لشکرگاه مدینه (جرف) سه هزار رزمنده دلاور دور هم گرد آمدند. پیامبر گرامی، شخصا به لشکرگاه آمد و بیاناتی ایراد کرد و چنین فرمود:

به محلی می‌روید که سفیر اسلام را کشته‌اند؛ آنان را مجدداً به اسلام و آیین یکتاپرستی دعوت کنید، اگر اسلام آوردند، از انتقام خون سفیر صرف نظر کنید و در غیر این صورت، از خدا کمک طلبیده و با آنان نبرد می‌کنید. هان ای سربازان اسلام! به نام خدا جهاد کنید، دشمنان خدا و دشمنان خود را که در سرزمین شام به سر می‌برند ادب کنید.

به راهب و راهبه‌ها که در صومعه‌ها دور از غوغای اجتماع زندگی می‌کنند، متعرض نشوید. لانه‌های شیطان را که در مغز گروهی قرار گرفته، با همین شمشیر ویران سازید.

زنان و کودکان و پیران فرتوت را مکشید! هرگز نخل و درختی را نبرید و خانه‌ای را ویران نکنید! «2»

هان ای مجاهدان! فرمانده سپاه، پسر عم من جعفر بن ابی طالب است. اگر او آسیب دید، پرچم را «زید بن حارثه» بردارد و لشکر را هدایت کند و اگر او کشته شد، فرمانده سپاه «عبد الله بن رواحه» است و اگر او نیز آسیب دید، خود شما شخصی را به عنوان فرمانده کل برگزینید.

(1). همان، ج 2، ص 128.

(2). واقدی، المغازی، ج 2، ص 557-558.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 769

سپس دستور حرکت صادر شد و خود پیامبر آن‌ها را با گروهی از مسلمانان تا «ثنیة الوداع» مشایعت کرد، در آنجا مشایعت کنندگان سربازان را وداع کرده، به رسم سابق گفتند: دفع الله عنکم و ردکم سالمین غانمین؛ خدا شر دشمن را از شما بازگرداند و صحیح و سالم و با غنائم جنگی بازگردید ولی ابن رواحه که معاون دوم و یا فرمانده سوم نیرو بود، در پاسخ آنان، این شعر را خواند:

لکنتی أسأل الرحمن مغفرةً و ضربةً ذات قرع تقذف الزبدا «1» - من از خدا آمرزش می‌خواهم و ضربه‌های شکننده که کف‌های خون از آن بیرون بریزد.

این جمله بیانگر اندازه قدرت ایمان و علاقه این فرمانده به شهادت در راه خدا است. در این حالت دیدند این فرمانده شجاع می‌گریه. علت گریه را پرسیدند. او چنین گفت: من هرگز علاقه‌ای به دنیا ندارم، ولی شنیدم پیامبر اکرم آیه زیر را می‌خواند:

وَأِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا «2»؛ قضای حتمی الهی بر این است که همگی وارد دوزخ شوید و افراد صالح از آنجا به بهشت روانه شوند. آن‌گاه ورود من به دوزخ قطعی است، ولی سرانجام ورودم روشن نیست که پس از ورود چگونه خواهد بود. «3»

اختلاف درباره فرمانده یکم

برخی از سیره‌نویسان می‌نویسند: فرمانده اول زید بن حارثه، پسر خوانده پیامبر

(1). و در شعر دوم چنین می‌گوید:

حتی یقال إذا مروا علی جسدی أُرشدہ الله من غاز و قد رشدا یعنی وقتی دیگران قبر و یا نعش به خون آغشته مرا ببینند، سربازی و جانبازی مرا تحسین نموده و در حق من دعا کنند. «بحار الانوار، ج 21، ص 60 و الطبقات الکبری، ج 2، ص 128».

(2). مریم (19) آیه 71.

(3). سیره ابن هشام، ج 2، ص 374.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 770

بود و جعفر و عبد الله به ترتیب معاون های اول و دوم او بودند، ولی محققان شیعه بر عکس این پندار، حضرت جعفر بن ابی طالب را فرمانده کل قوا می دانند و دو نفر دیگر یعنی زید و عبد الله را معاون اول و دوم می شمارند. اکنون باید دید کدام یک از این دو نظر با حقیقت موافق است؟ برای یافتن این حقیقت دو راه وجود دارد.

1. «زید بن حارثه» از نظر موقعیت اجتماعی و مراتب تقوایی و علمی، همسنگ «جعفر طیار» نبود. ابن اثیر، در اسد الغابه درباره جعفر می نویسد: او از نظر خلق و روحیات، قیافه و اندام، شباهت به پیامبر داشت و پس از علی به فاصله کوتاهی به پیامبر اسلام ایمان آورد. روزی ابو طالب علی را دید که در سمت راست پیامبر اسلام نماز می گزارد، به فرزند خود جعفر گفت: تو نیز در سمت چپ او (پیامبر) نماز بگزار.

جعفر، رئیس جمعیتی بود که برای حفظ آیین و مذهب خود، خانه و زندگی را در مکه ترک گفتند و به فرمان پیامبر به سرزمین حبشه پناه بردند. او که سرپرست مهاجران بود با منطق محکم و نافذ خود، قلب سلطان حبشه را به اسلام متوجه ساخت و با خواندن آیاتی از قرآن درباره حضرت مسیح و مادر وی مریم، دروغ گویی نمایندگان قریش را که برای بازگردانیدن آنان به خاک حجاز به حبشه آمده بودند ثابت کرد. او موفق شد حمایت فرمانروای حبشه را به پناهندگان جلب کرده و در نتیجه «نجاشی» نمایندگان قریش را از دربار خود راند. «1»

جعفر، همان شخصیتی است که وقتی پیامبر در خیبر، از ورود وی از حبشه اطلاع یافت، شانزده قدم به استقبالش رفت و دست در گردنش افکند و پیشانی اش را بوسید و از شدت شوق سخت گریست و فرمود: نمی دانم به کدام یک از دو امر بیشتر مسرور شوم: آیا به قدوم شما از حبشه، یا به فتح خیبر آن هم به دست برادرت علی؟

او همان بزرگ مردی است که امیر مؤمنان از شجاعت و جوان مردی او، پس از مرگش یاد می کند. هنگامی که علی علیه السلام شنید که عمرو عاص با معاویه بیعت کرده و

(1). اسد الغابه، ج 1، ص 287.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 771

قرار گذاشته اند که اگر بر علی پیروز شوند، حکومت مصر را در اختیار «عمرو» بگذارند؛ امیر مؤمنان از استماع این خبر ناراحت شد و یادی از شجاعت عموی خود حمزه و برادرش جعفر کرد و فرمود: اگر این دو نفر زنده بودند، ستاره پیروزی من طلوع می کرد. «1»

آیا با چنین صفت برجسته ای که قسمتی از آن نقل گردید، عقل و خرد اجازه می دهد که پیامبر فرماندهی کل را به «زید» تفویض کند و جعفر را معاون اول او قرار دهد؟

2. اشعاری که شاعران زبردست و توانای اسلام در سوگ این فرماندهان سروده‌اند، حاکی است که فرمانده کل جعفر بوده و معاونت، مربوط به دو نفر دیگر بوده است. حسان بن ثابت، شاعر عصر رسالت پس از رسیدن گزارش رقت‌بار مرگ فرماندهان قصیده‌ای سرود که متن آن در سیره ابن هشام مذکور است. وی در این باره چنین می‌گوید:

فرماندهانی که در نبرد «موت» یکی پس از دیگری کشته شدند، غریق رحمت خداوند شوند. آنان عبارتند از: جعفر، زید و عبد الله که به فاصله یکدیگر از عوامل مرگ استقبال کردند. «2»

روشن‌ترین آن‌ها، قصیده «کعب بن مالک» است که در سوگ کشتگان موت سروده و تصریح می‌کند که نخستین فرمانده، جعفر بوده و شاعر خود شاهد جریان دستور پیامبر بود که نخست امارت را به جعفر تفویض فرمود:

(1). و در این مورد رجزی دارد که ابن مزاحم در وقعه صفین، ص 49 آن را نقل کرده است.

لو أنّ عدی یا بن حرب جعفرًا و حمزة القوم الهمام الازهرًا

رأت قریش نجم لیل ظهر (2).

فلا یعبدن الله قتلی تتابعوا بموته منهم ذو الجناحین جعفر

و زید و عبد الله حین تتابعوا جمیعاً و سبا المنیة تخطر چنان که ملاحظه می‌فرمایید لفظ «تتابعوا» گواه زنده‌ای است که مرگ این سه فرمانده به دنبال یکدیگر بوده و نخست جعفر به شهادت رسیده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 772 إذ یهتدونى بجعفر و لوائه قدام أولهم فنعم الأول - به یاد دارید موقعی که سربازان اسلام زیر لوای نخستین فرمانده، یعنی جعفر بن ابی طالب قرار گرفتند و به جانب جهاد حرکت کردند.

این سرودها که در همان روزها گفته شده و از دستبرد حوادث محفوظ مانده، زنده‌ترین و نیرومندترین گواه است که آنچه سیره‌نویسان اهل تسنن در این باره نوشته‌اند، خلاف حقیقت است راویان برای یک رشته اهداف سیاسی - که فعلاً مجال بازگویی آن‌ها نیست - آن را جعل کرده و نویسندگان سیره، بی‌تحقیق آن‌ها را وارد کتاب‌های خود کرده‌اند. جای شگفت اینجا است که ابن هشام با اینکه این قصاید را نقل کرده، «جعفر» را معاون اول قلمداد نموده است. «1»

صف‌آرایی سپاه روم و اسلام

روم آن روز بر اثر نبردهای پیاپی با ایران، دچار هرج و مرج عجیبی شده بود. با اینکه سرمست پیروزی‌های خود بر ایران بود، ولی از شهامت و رشادت سربازان اسلام که روی شهامت ذاتی و قدرت ایمان، افتخارات زیادی به دست آورده بودند، اطلاعاتی داشتند. از این‌رو وقت حرکت و آمادگی سربازان اسلام به دولت روم گزارش داده شد، «هرقل» قیصر روم به

کمک فرمانروای دست‌نشانده خود در سرزمین شام، عظیم‌ترین و نیرومندترین سپاه را برای مقابله با سه هزار سرباز اسلامی آماده کرده بود، تنها «شرح‌بیل» فرمانروای سرزمین شام، صد هزار سرباز از قبایل مختلف شام زیر پرچم گرد آورده، برای جلوگیری از پیش روی سربازان اسلام، به مرزهای کشور روانه ساخت. حتی «قیصر» با اطلاع قبلی با صد هزار سرباز از روم حرکت کرد و در «مآب» که یکی از شهرهای «بلقا» است، فرود آمد و در آنجا به عنوان نیروی ذخیره امدادی توقف کرد. «2»

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 384-387.

(2). واقدی، المغازی، ج 2، ص 760 و سیره ابن هشام، ج 2، ص 375.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 773

گردآوری این همه سرباز برای یک جمعیت که در مقام مقایسه به مراتب از آن‌ها کمتر بودند، روی گزارش‌هایی بود که در مورد فتوحات مسلمانان به سرداران روم رسیده بود، برای جلوگیری از تجاوز سه هزار سرباز، هرچه هم دلیر باشند یک‌دهم این سپاه کافی بود.

همچنین در مقام سنجش استعداد دو نیرو، ارتش اسلام به مراتب از ارتش روم ناتوان‌تر بود: خواه از نظر تعداد نفرات و خواه از نظر آشنایی به رموز و تاکتیک‌های جنگی، زیرا افسران رومی بر اثر شرکت در نبردهای متمادی ایران و روم، به یک رشته رموز نظامی و اسرار پیروزی پی برده بودند که اطلاعات ارتش جوان اسلام در این قسمت کاملاً ابتدایی بود. وانگهی مسلمانان از جهت ساز و برگ جنگی و وسایل نقلیه، با رومیان هم‌تراز نبودند. از همه بالاتر قوای اسلام در سرزمین غربت نقش مهاجم را داشت و رومیان در کشور خود از تمام امکانات خویش بهره‌مند بودند و حالت دفاعی داشتند. در این صورت نیروی مهاجم باید آنچنان قوی و نیرومند باشد که بتواند نامساعد بودن شرایط را جبران کند.

با این ملاحظات، فرماندهان با اینکه مرگ را در چند قدمی خود می‌دیدند، استقامت و نبرد را بر فرار ترجیح داده، بر افتخارات تاریخی خود افزودند.

مسلمانان پس از ورود به مرزهای شام، از آمادگی دشمن و قدرت نظامی او آگاه شدند. فوراً برای نحوه مبارزه، شورای نظامی تشکیل دادند. گروهی گفتند: جریان را از طریق نامه‌نگاری به عرض پیامبر رسانده و از او کسب تکلیف کنند. این نظر نزدیک بود تصویب شود که معاون دوم فرماندهی «عبد الله بن رواحه»- همان مردی که در موقع خروج از مدینه از خداوند شهادت طلبیده بود- برخاست و خطابه آتشینی ایراد کرد و چنین گفت:

به خدا سوگند هرگز ما با فزونی افراد و فزونی سلاح و زیادی اسب با دشمن نبرد نمی‌کردیم. ما در پرتو اعتقاد و ایمان که خدا ما را با آن گرمی داشته است با دشمن روبه‌رو می‌شدیم. برخیزید به راه خود ادامه دهید، نبرد را آغاز کنید. به خاطر بیاورید که

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 774

ما در جنگ «بدر» دو اسب و در روز «احد» یک اسب بیش نداشتیم اما در این نبرد در انتظار یکی از دو سرنوشت هستیم: یا بر آنها پیروز می شویم و این همان وعده ای است که خدا و رسول به ما داده است و برای وعده او خلافی نیست و یا به شهادت می رسیم و در این صورت به برادران خود ملحق می شویم.

این خطابه، روح جهاد را در سپاه اسلام تقویت کرد و آنان به حرکت خود ادامه دادند. هر دو سپاه در نقطه ای به نام «شارف» با هم روبه رو شدند، ولی روی مصالح نظامی سپاه اسلام مقداری عقب نشینی کرد و در سرزمین «موته» فرود آمد. جعفر بن ابی طالب که فرمانده لشکر بود، سربازان را به قسمت های مختلفی تقسیم کرد و برای هر کدام فرماندهی مشخص کرد.

حملات و جنگ های تن به تن آغاز شد. او باید پرچم را به دست بگیرد و حملات سربازان خود را هدایت کند و در عین حال به جنگ و دفاع نیز بپردازد.

از رجز و حماسه های او که در موقع حمله بر دشمن خوانده است، شجاعت روحی و رسوخ اراده او در راه هدف کاملاً پیدا است. او در موقع حمله چنین می گفت: مسرورم که بهشت موعود نزدیک شده، بهشت پاکیزه که نوشابه های گوارا دارد و در برابر آن نابودی روم نیز نزدیک است ملتی که به آیین توحید کفر ورزیده و علایق و ارتباط آنان از ما دور شده است، من مصمم هستم که هر موقع با آنان رو به رو شدم، ضربت خود را بر آنها وارد سازم. «1»

فرمانده اول اسلام، در حملات جانانه خود نبرد شدیدی کرد. هنگامی که خود را در حلقه محاصره دشمن دید، و شهادت خود را قطعی دانست، برای اینکه دشمن از

(1). اینک متن عربی آن را که ابن هشام در سیره، ج 2، ص 378 آورده، در اینجا نقل می کنیم:

يا حَبْدًا الْجَنَّةُ و اقترابها طيبة و باردا شرابها

و الروم روم قد دنا عذابها كافرۃ بعيدة أنسابها

علیؑ إذ لاقیتها ضرابها فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 775

اسب وی استفاده نکند و نیز به دشمن بفهماند که آخرین پیوند خود را با جهان مادی قطع نموده است، از اسب فرود آمد و ضربتی بر وی وارد ساخت و او را از حرکت بازداشت و به دفاع و حمله خود ادامه داد. در این میان دست راست او قطع گردید وی برای اینکه پرچم پیامبر به زمین نیفتد، پرچم را به دست چپ گرفت. وقتی دست چپ او را نیز قطع کردند، با بازوان خود پرچم را نگاه داشت و سرانجام با بیش از هشتاد زخم روی خاکها افتاد و جان سپرد.

آن گاه نوبت معاون اول، «زید بن حارثه» فرا رسید. او پرچم را به دوش گرفت و با شهادت کم نظیری انجام وظیفه کرد و بر اثر ضربات نیزه ها جان سپرد. معاون دوم «عبد الله بن رواحه» پرچم را به دست گرفت و بر اسب خود سوار شد و اشعار حماسی خود را سرود. در جریان نبرد، گرسنگی سخت بر او فشار آورده بود. لقمه غذایی به دست او دادند که گرسنگی را برطرف کند. هنوز چیزی از آن نخورده بود که صدای هجوم سیل آسای دشمن به گوش وی رسید. لقمه را انداخت و خود را به دشمن نزدیک ساخت و جنگ کرد تا کشته شد.

سرگردانی سپاه اسلام

در آن لحظه سرگردانی سپاه اسلام آغاز شد فرمانده کل قوا و دو معاون وی به ترتیب کشته شدند، اما پیامبر این وضع را پیش بینی کرده و ترتیب اختیار فرمانده را بر عهده خود سربازان قرار داده بود. در این لحظه، «ثابت بن اقرم» پرچم را برداشت رو به سربازان اسلام کرد و گفت: برای خود فرماندهی انتخاب کنید همگی گفتند: تو فرمانده ما باش وی گفت: من هرگز این کار را نمی پذیرم، دیگری را انتخاب کنید.

سپس خود «ثابت» و مسلمانان، «خالد بن ولید» را که تازه اسلام آورده و در میان سپاه اسلام بود به فرماندهی انتخاب کردند.

لحظه ای که او به مقام فرماندهی برگزیده شد، لحظه بسیار حساسی بود و رعب و وحشت بر مسلمانان چیره گشته بود. فرمانده لشکر، دست به یک تاکتیک نظامی زد فروغ ابدیت، جعفر سبحانی 776 سرگردانی سپاه اسلام ص : 775

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 776

که در نوع خود بی سابقه بود. او دستور داد که در نیمه شب- که پرده سیاهی همه جا را فرا گرفته بود- به نقل و انتقال آن هم با سر و صدا مشغول شوند. «میمنه» جای خود را به «میسره» و بالعکس بدهد و ستون مقدم به قلب لشکر و بالعکس انتقال یابد و این انتقال تا سپیدی صبح ادامه داشت. او دستور داد گروهی از مسلمانان نیمه شب به نقطه دور دست حرکت کنند و در طلوع صبح با دادن شعار «لا اله الا الله» به مسلمانان بپیوندند. تمام این نقشه ها برای این بود که سپاه روم تصور کنند که نیروهای امدادی برای مسلمانان رسیده است. اتفاقا همین خیال سبب شد که آنان روز بعد، از حمله به مسلمانان خودداری کردند و با خود گفتند که این جمعیت بدون نیروی امدادی، با شهادت زاید الوصفی می جنگیدند، اکنون که به تعداد آنان افزوده شده است، باید صلابت و استقامت و دلیری آنان چند برابر گردد. در این جنگ، فرمانده رومیان به دست یکی از سربازان اسلام کشته شد. «1»

سکوت و آرامش ارتش روم فرصتی بود که مسلمانان از راهی که آمده بودند بازگردند. بزرگ ترین پیروزی که مسلمانان به دست آوردند، این بود که یک جمعیت کم در برابر ارتش منظم و نیرومند یک روز و یا سه روز مقاومت کردند و سرانجام

جان به سلامت بردند، تدبیر نظامی فرمانده جدید، از این نظر که تدبیر خردمندانهای بود و مسلمانان را از مرگ نجات داد و سالم به مدینه بازگردانید مورد تمجید و ستایش است. «2»

سربازان اسلام به مدینه بازمی‌گردند

پیش از ورود سربازان اسلام به مدینه، گزارش‌هایی از وضع نبرد و عقب‌نشینی سربازان اسلام، به مدینه رسیده بود. از این رو، مسلمانان به استقبال سربازان اسلام شتافته و تا اردوگاه مدینه «جرف» از آنان استقبال کردند.

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 381، 388 و 389.

(2). واقدی، المغازی، ج 2، ص 763.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 777

با اینکه عمل فرمانده جدید، یک تاکتیک خردمندانهای بود، از آنجا که این کار با احساسات افتخار آفرین مسلمانان و شهامت ذاتی و اصیل آنان تطبیق نمی‌کرد، عقب‌نشینی آنان در نظر مسلمانان جلوه خوبی نداشت و یک کار زیبا تلقی نگردید. لذا استقبال از آنان با شعارهای زنده‌ای ماند: ای فراریان! چرا از جهاد فرار کردید؟ و با ریختن و پاشیدن خاک بر سر و صورت سربازان انجام گرفت. رفتار مسلمانان با این گروه آنچنان خشونت‌آمیز بود که بسیاری از شخصیت‌هایی که در جنگ شرکت کرده بودند، ناچار شدند مدتی در خانه بنشینند و در انتظار ظاهر نشوند و اگر بیرون می‌آمدند، مردم با انگشت خود به آن‌ها اشاره کرده می‌گفتند: او از کسانی است که از جهاد فرار کرده است. «1»

عکس العمل مسلمانان در برابر عقب‌نشینی خردمندان سربازان اسلام، حاکی از روح شهامت و مجاهدتی است که ایمان به خدا و روز رستاخیز در آن‌ها پدید آورده بود؛ به گونه‌ای که کشته شدن در راه خدا را بر چنین عقب‌نشینی ترجیح می‌دادند.

افسانه به جای تاریخ

از آنجا که امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام در میان مسلمانان لقب «اسد الله» را دارد، برخی خواسته‌اند در برابر او سرداری بتراشند و به او لقب «سیف الله» بدهند و این کسی جز خالد بن ولید نخواهد بود. از این نظر می‌گویند پیامبر به وی، پس از بازگشت از جنگ «موت» لقب «سیف الله» داد.

اگر پیامبر به مناسبت دیگری به وی لقب مزبور را می بخشید، جای گفت و گو نبود، اما اوضاع و احوال پس از بازگشت از نبرد «موته» ایجاب نمی کرد که پیامبر به او چنین لقبی را ببخشد. آیا کسی که در رأس گروهی قرار می گیرد که مسلمانان به آنان لقب «فراریان» می دهند و از آنها با پاشیدن خاک به سر و صورتشان استقبال می کنند،

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 382-383 و سیره حلبی، ج 2، ص 79.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 778

شایسته است که پیامبر به او لقبی مانند سیف «سیف الله» بدهد؟ اگر او در نبردهای دیگر، مظهر کامل سیف الهی باشد، در این نبرد مظهر چنین لقبی نبود و جز یک تدبیر نظامی قابل تحسین از وی چیزی سر نزد وگرنه به او و زبردستانش لقب «فراریان» نمی دادند. ابن سعد می نویسد: «موقع عقب نشینی، گروهی از سربازان روم، سربازان اسلام را تعقیب کرده و دسته ای را به قتل رسانیدند.» «1»

سازندگان افسانه لقب «سیف الله» برای تحکیم مطلب خود این جمله را نیز افزوده اند: «موقعی که خالد به مقام فرماندهی رسید، دستور حمله داد و خود نیز شجاعانه حمله کرد و نه شمشیر در دست او شکست و تنها یک سپر در دستش باقی ماند.»

سازنده این دروغ دیگر غفلت کرده که اگر خالد و سربازانش در صحنه نبرد، چنین هنرنمایی را از خود نشان داده بودند، چرا مردم مدینه به آنان لقب «فراریان» دادند و چرا با افشاندن خاک از آنان استقبال کردند. در این صورت، لازم بود با کشتن گوسفند و افشاندن عطر و گلاب از آنان استقبال کنند.

پیامبر در مرگ جعفر سخت گریست

پیامبر، در مرگ و شهادت پسر عم خود، «جعفر» سخت گریست، برای اینکه همسر وی «اسماء بنت عمیس» را از وفات شوهر خود آگاه سازد و تسلیتی نیز به وی گفته باشد، یک سره به خانه جعفر رفت و رو به «اسماء» کرد و فرمود: فرزندان من کجایند؟ همسر جعفر، فرزندان جعفر به نام های: «عبد الله»، «عون» و «محمد» را به خدمت پیامبر آورد. او از ابراز علاقه شدید پیامبر به فرزندانش موضوع را دریافت که شوهر گرامی وی فوت کرده است لذا گفت: گویا فرزندان من یتیم شده اند؟ زیرا شما با آنان مانند یتیمان رفتار می کنید. در این لحظه پیامبر سخت گریست، به حدی که

(1). الطبقات الکبری، ج 2، ص 129.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 779

دانه‌های اشک از محاسن وی می‌ریخت. سپس پیامبر به دختر گرامی خود فاطمه دستور داد که غذایی تهیه کند. حضرت از خانواده جعفر سه روز پذیرایی کرد. پس از این جریان، داغ حضرت جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه، همیشه در دل پیامبر بود و هر موقع وارد خانه خود می‌شد بر آنها زیاد می‌گریست. «1»

غزوه ذات السلاسل

اشاره

از روزی که پیامبر به مدینه، مهاجرت کرد و مدینه را کانون اسلام و محل تمرکز مسلمانان قرار داد. پیوسته مراقب اوضاع دشمنان و جنب و جوش‌ها و توطئه‌های آنان بود؛ به کسب اطلاع و به دست آوردن اخبار دقیق از حوال توطئه‌چینی مشرکان، اهمیت زیادی می‌داد که افراد زبردست و توانایی را، به عناوین گوناگون به اطراف مکه و میان تیره‌های مختلفی از مشرکان روانه سازد، تا او را به موقع از تصمیمات مخالفان و توطئه آنان آگاه سازند.

در پرتو آگاهی از توطئه‌ها، چه بسا نقشه‌هایی را در نطفه خفه می‌کرد و پیش از آن که دشمن از محل خود حرکت کند، سربازان اسلام به فرماندهی خود پیامبر و یا یکی از افسران ارشد اسلام، دشمن را غافل گیر کرده، جمع آنان را متفرق می‌ساختند.

در نتیجه، اسلام از خطر دشمن محفوظ می‌ماند و از خون‌ریزی و کشت و کشتار زیاد، جلوگیری می‌شد.

امروز آگاهی از قدرت و میزان آمادگی و نقشه‌های پنهانی دشمن، یکی از عوامل بزرگ پیروزی محسوب می‌شود. دولت‌های بزرگ جهان، سازمان‌ها و تشکیلات دامنهداری برای پرورش جاسوس و اعزام و شیوه بهره‌برداری از آن دارند. مبتکر این عمل در اسلام، پیامبر بوده است و پس از وی خلفای اسلام و به ویژه امیر مؤمنان، جاسوس‌های زیادی را به کارهای مختلفی می‌گمارد. وقتی فرمانروایی را به جایی

(1). بحار الانوار، ج 21، ص 54-55 و واقدی، المغازی، ج 2، ص 766.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 780

اعزامی کرد به افرادی دستور می‌داد تا اوضاع زندگی و نحوه معاشرت او را تحت مراقبت بگیرند و رفتار و کردارش را به امام گزارش دهند. علی علیه السلام در نامه‌های توبیخی که به استانداران نوشته «1»، به این موضوع اشاره نموده است.

پیامبر گرامی در سال دوم هجرت، هشتاد نفر از مهاجران را به فرماندهی «عبد الله جحش» مأمور که در نقطه‌ای فرود آیند و او را از حرکات و توطئه‌های قریش آگاه سازند.

اگر پیامبر در جنگ «احد» غافل‌گیر نشد و پیش از ورود دشمن، قوای خود را در بیرون مدینه متمرکز ساخت و یا در جنگ احزاب، پیش از رسیدن سپاه عرب، خندقی هولناک پیش پای دشمن پدید آورد، همه و همه روی اطلاعات دقیقی بود که مأموران مسلمان و دل‌آگاه پیامبر، در اختیارش می‌گذاشتند و از این راه، به یکی از وظایف مذهبی خود در حفظ آیین توحید از خطر سقوط، عمل می‌کردند. این شیوه خردمندانه پیامبر، سرمشق بزرگی برای مسلمانان است. روی این اصل، باید رهبران بزرگ اسلام از هر گونه توطئه که بر ضد اسلام در دل کشورهای اسلامی و یا زوایای جهان انجام می‌گیرد، دقیقاً آگاه شوند و جرقه‌ها را پیش از شعله‌ور شدن خاموش سازند و از همان راهی که پیامبر بزرگ اسلام رفته و به مقصد رسیده، بروند و نتیجه مطلوب را به دست آورند و این کار در این زمان بدون تجهیزات کافی عملی نیست.

در غزوه «ذات السلاسل» از طریق کسب اطلاعات دقیق از توطئه دشمن، فتنه گسترده‌ای خاموش شد. اگر پیامبر این راه را به روی خود می‌بست، با زیان‌های غیر قابل جبران رو به رو می‌شد.

در این جنگ مأموران پیامبر گزارش دادند که در سرزمینی به نام «وادی یابس» هزاران نفر با یکدیگر هم‌پیمان شده‌اند که با تمام قوا در کوبیدن اسلام بکوشند: یا در این راه کشته شوند و یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم و افسر دلاور و فاتح او علی علیه السلام را از پای درآورند.

(1). نهج البلاغه، بخش نامه‌ها، نامه‌های 33 و 45. مسأله نظام «تجسس» و کسب اطلاعات در حکومت اسلامی به صورت گسترده در کتاب مبانی حکومت اسلامی، ج 2 نوشته شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 781

علی بن ابراهیم قمی، در تفسیر خود می‌نویسد: بیک وحی، پیامبر را از توطئه آنان آگاه ساخت. «1» اما دانشمند محقق جهان تشیع، مرحوم «شیخ مفید» می‌گوید: یکی از مسلمانان چنین گزارشی به پیامبر داد و محل توطئه را «وادی الرمل» معرفی کرد «2» و نیز افزود که قبایل مزبور تصمیم گرفته‌اند: شبانه به مدینه حمله کنند و کار را یک‌سره سازند. «3»

پیامبر لازم دید مسلمانان را از این خطر بزرگ آگاه کند. در آن روز، رمز گرد آمدن مردم برای نماز و یا شنیدن مطلب لازم جمله: «الصلاة جامعة» بود از این رو منادی به دستور پیامبر در نقطه مرتفعی از بام مسجد قرار گرفت و جمله مزبور را با صدایی رسا بازگو کرد. چیزی نگذشت که مسلمانان در مسجد گرد آمدند و پیامبر بالای منبر قرار گرفت. وی در ضمن بیانات خود چنین فرمود: دشمنان خدا در کمین شما نشستند و تصمیم گرفته‌اند که با حمله شبانه، شما را غافل‌گیر سازند، گروهی باید برای دفع این فتنه قیام کنند. در این لحظه، دسته‌ای برای این کار معین گردیدند و فرماندهی لشکر به «ابی بکر» واگذار شد. او با ستون مخصوصی به جانب قبیله «بنی سلیم» رهسپار گردید. مسافتی را که سربازان اسلام طی

کردند، سنگلاخ عجیبی بود و قبیله مزبور در میان درّه بسیار وسیعی زندگی می کردند. وقتی که سربازان اسلام خواستند به دره سرازیر شوند، با مقاومت «بنی سلیم» روبه رو شدند و فرمانده سپاه چاره ای جز این ندید که از همان راهی که آمده بود بازگردد. «4»

علی بن ابراهیم می نویسد: وقتی سران قوم به ابی بکر گفتند منظور از این لشکرکشی چیست؟ وی در پاسخ آن ها گفت: من از طرف پیامبر مأمورم اسلام را بر شما عرضه بدارم و اگر از پذیرفتن آن سربرتافتید با شما نبرد کنم. در این لحظه سران

(1). تفسیر علی بن ابراهیم، ج 2، ص 434، سوره عادیات.

(2). احتمال دارد «وادی الرمل» (بیابان شنزار)، همان «وادی یابس» (بیابان خشک) باشد.

(3). شیخ مفید، الارشاد، ص 86.

(4). همان، ص 84.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 782

قبیله، زیادی و انبوهی نفرات خود را به رخ وی کشیده، او را سخت مرعوب ساختند و او علی رغم تمایلات سربازان اسلام به جنگ، دستور بازگشت داده و همه را به مدینه بازگردانید.

بازگشت سپاه اسلام با آن وضع، پیامبر را متأثر ساخت. این بار، پیامبر مقام فرماندهی را به دوست وی، «عمر» واگذار کرد. این دفعه دشمنان از اول بیدارتر و در دهانه درّه زیر سنگ ها و درختان، پنهان شده بودند. از این رو، موقع ورود سربازان اسلام، از کمین گاه های خود درآمدند و دلاورانه جنگیدند و فرمانده سپاه به سربازان خود، فرمان عقب نشینی داد و آنان به مدینه بازگشتند.

«عمر و عاص» سیاست مدار حيله گر عرب- که در آن روزها تازه اسلام آورده بود- خدمت پیامبر رسید و گفت: «الحرب خدعه» پیروزی در جنگ، تنها در گرو شجاعت و قدرت بازو نیست، بلکه قسمتی از آن، مربوط به کاردانی و نیرنگ است. اگر من این بار سربازان اسلام را رهبری کنم گره از کار می گشایم. پیامبر روی مصالحی با نظر او موافقت کرد، ولی او نیز به سرنوشت فرماندهان گذشته گرفتار شد.

امیر مؤمنان به مقام فرماندهی برگزیده شد

این شکست‌های پیاپی مسلمانان را با اندوهی جان‌کاه روبه‌رو ساخت. در آخرین بار، پیامبر سپاهی تنظیم کرد و علی را به مقام فرماندهی انتخاب کرد و پرچمی به دست او داد. علی وارد خانه خود شد و پارچه مخصوصی را که در لحظات دشوار بر سر می‌بست، از همسر گرامی خود فاطمه علیها السلام درخواست کرد و آن را به سر خود بست. دختر پیامبر با دیدن این منظره که شوهر عزیزش به جانب امر دشوار و هولناکی رهسپار است به شدت گریست و پیامبر او را دلداری داد و اشک از دیدگان فاطمه پاک کرد. سپس علی را تا مسجد احزاب بدرقه کرد. علی علیه السلام در حالی که بر اسب ابلقی سوار بود و دو لباس «یمنی» بر تن داشت و نیزه ساخت هند در دست گرفته بود، به راه افتاد. وی مسیر خود را کاملاً عوض کرد، تا آنجا که سربازان تصور کردند او

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 783

رهسپار سمت عراق است. پیامبر جمله زیر را بدرقه علی علیه السلام کرد و فرمود «أرسلته کرّاراً غیر فراراً» او را به فرماندهی برگزیدم، زیرا او فرماندهی حمله‌ور است و هرگز پشت به میدان نمی‌کند.

تخصیص این گفتار به علی علیه السلام حاکی است که فرماندهان قبلی، نه تنها شکست خورده بودند، بلکه بر خلاف اصول نظامی اسلام، عقب‌نشینی آن‌ها توأم با هزیمت بوده است.

رمز پیروزی امیر مؤمنان در این نبرد

رمز پیروزی علی علیه السلام را می‌توان در سه مطلب خلاصه کرد:

1. دشمن را از حرکت خود آگاه نساخت، زیرا مسیر حرکت خود را عوض کرد تا حرکت وی را اعراب بیابان‌گرد و قبایل مجاور به دشمن نرسانند.
2. او کاملاً به یک اصل مهم نظامی، یعنی اصل «استتار» عمل کرد: شب‌ها راه می‌رفت و روزها در محلی پنهان می‌شد و به استراحت می‌پرداخت. هنوز به دهانه دره نرسیده بود که به همه سربازان دستور استراحت داد. از طرفی، برای اینکه دشمن از ورود آنان به نزدیکی دره آگاه نشود، مقرر فرمود که سربازان اسلام دهان اسبان خود را ببندند که شیبه آن‌ها دشمن را آگاه نسازد. سپیده دم، علی علیه السلام نماز صبح را با یاران خود خواند و سربازان را از پشت کوه تا بالای آن و از آنجا به داخل دره حرکت داد. سپاهیان نیرومند اسلام به فرماندهی افسری دل‌آور و شجاع، برق‌آسا به دشمن خواب‌آلود حمله برده، گروهی را دست‌گیر کردند و دسته‌ای نیز پا به فرار گذاشتند.
3. دل‌آوری و شجاعت بی‌نظیر امیر مؤمنان - که هفت تن از دل‌اوران دشمن را که به مقاومت پرداخته بودند، از پای درآورد - آنچنان زهر چشمی از دشمن گرفت که دیگر در خود توان مقاومت ندیده، با ترک غنایم زیاد پا به فرار گذاشتند. «1»

(1). تفسیر فرات، ص 222-226 و مجمع البیان، ج 10، ص 528.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 784

سردار دلاور اسلام با پیروزی بی سابقه‌ای به مدینه بازگشت. پیامبر، سپاه اسلام را با گروهی از یاران خود استقبال کرد فرمانده سپاه با دیدن پیامبر، فوراً از اسب پیاده شد. پیامبر در حالی که دست خود را بر پشت علی می‌زد، فرمود: بر اسب سوار شو خدا و رسول از تو راضی است. در این لحظه، پرده اشکی از فرط شادی و زیادی سرور، در دیدگان علی حلقه زد و پیامبر جمله تاریخی خود را درباره علی اینگونه بیان فرمود:

اگر نبود که گروهی از امت من، مطلبی را که مسیحیان درباره حضرت مسیح گفته‌اند، درباره تو نیز بگویند؛ در حق تو سخنی می‌گفتم که از جایی عبور نمی‌کردی، مگر اینکه خاک زیر پایت را برای تبرک برمی‌گرفتند. «1»

این جانبازی و فداکاری به قدری ارزش داشت که سوره «العادیات» درباره این واقعه نازل گردید. سوگند بدیع و شورانگیز این سوره، به منظور تقدیر از روح نظامی و بطولت سربازان فداکار این واقعه است.

وَ الْعَادِيَاتِ ضَبْحًا، فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا، فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا، فَأَثَرُنَّ بِهِ نَقْعًا، فَوْسَطْنَنَ بِهِ جَمْعًا؛ سوگند به اسبان دونده که نفس زنان به جانب میدان پیش می‌روند و بر اثر برخورد سم آن‌ها به سنگ‌ها، برق از آن‌ها می‌جهد و صبحگاهان برق‌آسا بر دشمن حمله می‌برند و با حرکت سریع خود ذرات غبار را در فضا پراکنده می‌کنند و دشمن را در حلقه محاصره قرار می‌دهند.

پاسخ به یک پرسش

در سال‌های ملی شدن صنعت نفت که مزدوران شوروی، برای تبلیغ مارکسیسم و افکار الحادی خود، میدان را از هر نوع مانع و رادعی خالی می‌دیدند؛ گاهی لب به اعتراض گشوده و از معارف اسلامی انتقاد می‌کردند. روزی یکی از اعضای آنان، از

(1). یا علی لو لا أننی أشفق أن تقول فیک طوائف من أمتی ما قالت النصارى فی المسيح لقلت فیک الیوم مقالا لا تمرّ بملأ من الناس إلّا أخذوا التراب من تحت قدمیک «شیخ مفید، الارشاد، ص 84-86».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 785

نگارنده فلسفه سوگندهای وارد در این آیه‌ها را پرسید. لحن سؤال حاکی بود که این نوع سوگندها در نظر او فاقد اهمیت است. از این رو، در برابر آن لب نازک می‌کرد و سر تکان می‌داد و می‌گفت: «سوگند، به اسبان نفس‌زن و جرقه‌های جهنده از لای سم و سنگ چه معنایی دارد؟ نگارنده در جواب وی، این مطلب را یادآور شد که سوگند به اسبان مجاهدان و

سربازان پیکارگر، یا قسم بر جرقه‌های جهنده از لابه‌لای سم و سنگ، ترسیم‌گر اهمیت جهاد و پیکار بر ضد ستمگران است. این سپاه پیکارگر، نه تنها خود سودمند و ارزش‌مند است، بلکه اسبان آن‌ها و جرقه‌های جهنده از زیر سم آنان نیز، مقدس‌اند چه ارزشی بالاتر از اینکه جهادگران، در پرتو این وسایل، کمر ظالمان و ستمگران را می‌شکنند و بشر را از زیر یوغ تعدی و تجاوز آنان می‌رهانند.

قرآن از این طریق، یعنی با مقدس شمردن مرکب‌های مجاهدان و همه‌مه نفس‌ها و جرقه‌های آنان، افراد با ایمان را به جمع‌آوری نیرو، برای شکستن سدهای آهنین که ملت‌ها را در میان آن‌ها زندانی کرده‌اند، دعوت می‌کند.

گروه آزادی‌بخش، نه تنها خودشان مقدس‌اند، بلکه اسب‌ها و صدای نفس‌ها و برق پاهای آن‌ها نیز شرافت دارد و امروز، آن اسب‌ها به مرکب‌های تندرو زمینی و همه‌مه نفس‌های آن‌ها به غرش هواپیماها تبدیل یافته و بسان وسایل عصر رسالت، هاله‌ای از قداست و شرافت آن‌ها را فراگرفته است. «1»

این بود خلاصه غزوه «ذات السلاسل» که مفسران و تاریخ‌نویسان شیعه با اسناد صحیح آن را ضبط کرده‌اند، ولی تاریخ‌نویسان اهل تسنن، مانند طبری «2» حادثه را طور دیگر نقل کرده‌اند و با آنچه ما در اینجا نقل کردیم فرق زیادی دارد. بعید نیست که «ذات السلاسل» نام دو غزوه باشد که هر کدام از دو گروه به نقل یکی پرداخته و به

(1). در مورد سوگندهای قرآن و ارزش خصوص این سوگند، به کتاب سوگندهای قرآن، نگارش دوست عزیز آقای ابو القاسم رزاقی، که با مقدمه این جانب انتشار یافته است؛ مراجعه فرمائید.

(2). تاریخ طبری، ج 3، ص 30؛ سیره حلبی، ج 3، ص 190-191 و واقدی، المغازی، ج 2، ص 769-774.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 786

عللی از نقل دیگری سرباز زده‌اند.

فتح مکه

اشاره

سرگذشت «فتح مکه» از فرازهای خواندنی و شیرین تاریخ اسلام و در عین حال آموزنده و روشن‌گر اهداف مقدس پیامبر اسلام و روشن‌کننده اخلاق و رفتار نیکوی آن حضرت است.

در این فصل از تاریخ، راست‌گویی و وفاداری پیامبر و پیروان وی به کلیه موادی که در قرارداد «حدیبیه» امضا کرده بودند، روشن می‌گردد و در برابر آن، نفاق و خیانت مشرکان قریش در اجرای مواد صلح‌نامه، آشکار می‌شود.

بررسی این قسمت از تاریخ، کاردانی و حسن تدبیر و سیاست خردمندانه پیامبر را در گشودن آخرین و سخت‌ترین دژ دشمن ثابت می‌کند. گویی این مرد آسمانی، پاسی از عمر خود را در یکی از دانشگاه‌های بزرگ نظامی گذرانده بود که بسان یک فرمانده توانا نقشه فتح راه، آنچنان ترسیم کرد که بدون رنج و مشقت، بزرگ‌ترین پیروزی نصیب مسلمانان شد. سرانجام در این بخش، چهره انسان دوست و پرمهر پیامبر به حفظ جان و مال دشمنان خون‌آشام خود، روشن می‌گردد. آن مرد بزرگ با روشن‌بینی خاصی پس از پیروزی عظیم، جنایات قریش را نادیده گرفت و عفو عمومی را اعلام کرد. در سال ششم هجرت، قراردادی میان سران قریش و پیامبر اسلام بسته شد که به امضای طرفین رسید. ماده سوم آن حاکی از این بود که مسلمانان و قریش می‌توانند با هر قبیله‌ای پیمان ببندند. بر اساس این ماده قبیله «خزاعه» با مسلمانان هم‌پیمان شدند و پیامبر اسلام دفاع از آب و خاک و جان و مال آنان را به عهده گرفت و قبیله «بنی کنانه» که از دشمنان دیرینه قبیله «خزاعه» و هم‌مرز آنان بودند، با قریش هم‌پیمان گشتند. این جریان، با بستن یک قرارداد صلح ده‌ساله که حافظ امنیت اجتماعی و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 787

صلح عمومی در نقاط عربستان بود، پایان پذیرفت.

طبق این قرارداد، طرفین نباید بر ضد یکدیگر قیام مسلحانه نمایند و یا هم‌پیمانان خود را بر ضد هم‌پیمان طرف مقابل، تحریک کنند. دو سال از آغاز این قرارداد گذشت، طرفین در صلح و رفاه و امنیت به سر می‌بردند؛ تا آنجا که مسلمانان در سال بعد با کمال آزادی، به زیارت خانه خدا رفته و مراسم مذهبی و وظایف اسلامی خود را در برابر دیدگان هزاران دشمن بت‌پرست انجام دادند.

پیامبر در ماه «جمادی الاولی» سال هشتم، یک هنگ سه هزار نفری را به فرماندهی سه تن از افسران ارشد اسلام، به کرانه‌های شام برای سرکوبی عمال روم - که مبلغان بی‌پناه اسلام را ناجوان‌مردانه کشته بودند - اعزام کرد. سپاه اسلام در این مأموریت جان به سلامت بردند و فقط سه افسر و بیش از چند سرباز کشته ندادند، ولی با پیروزی چشم‌گیری که از مجاهدان اسلام انتظار می‌رفت، بازنگشتند و عملیات آن‌ها بیشتر به حالت «جنگ و گریز» شباهت داشت. انتشار این خبر در میان سران قریش، موجب جرأت و جسارت آنان گردید. آنان تصور کردند که نیروی نظامی اسلام به ضعف و ناتوانی گراییده و مسلمانان روح سلحشوری و سربازی را از دست داده‌اند.

از این‌رو، تصمیم گرفتند که محیط صلح و آرامش را به هم بزنند. نخست در میان قبیله «بنو بکر» «1» اسلحه پخش کرده و آنان را تحریک کردند که شبانه به قبیله «خزاعه» - که با مسلمانان هم‌پیمان بودند - حمله ببرند و گروهی را کشته و دسته‌ای را اسیر سازند. حتی به این نیز اکتفا نکرده، دسته‌ای از قریش شبانه در جنگ بر ضد «خزاعه» شرکت کردند و از این طریق پیمان «حدیبیه» را زیر پا نهاده، صلح و آرامش دوساله را به نبرد و خون‌ریزی تبدیل کردند.

در نتیجه این حمله شبانه، گروهی از قبیله خزاعه که در بستر خواب آرمیده و یا در حالت عبادت بودند، کشته شده و دسته‌ای اسیر گردیدند. عده‌ای نیز خانه و آشیانه را

(1). «بنو بکر بن عبد مناة بن کنانه» تیره‌ای از «کنانه» هستند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 788

ترک گفته و به مکه - که سرزمین «امنی» برای عرب به شمار می‌رفت - پناه بردند.

آوارگانی که به مکه آمده بودند به خانه «بدیل بن ورقاع» «1» رفته، سرگذشت جان‌گداز قبیله خویش را تشریح کردند.

ستم دیدگان «خزاعه» برای این که ندای مظلومیت خود را به گوش پیامبر برسانند، رئیس قبیله خود «عمرو سالم» را خدمت پیامبر فرستادند. او وارد مدینه شد و یکسره به مسجد آمد و در میان مردم ایستاد. اشعار جان‌سوزی را که حاکی از مظلومیت و استغاثه قبیله «خزاعه» بود، با آهنگ خاصی قرائت کرد و پیامبر را به احترام آن پیمانی که با قبیله «خزاعه» بسته بود، سوگند داد و او را دعوت به کمک و گرفتن خون مظلومان کرد و در پایان اشعار خود، چنین گفت:

هم بیتونا بالوتیر هجدا «2» و قتلونا رگعا و سجدا ای پیامبر خدا! مشرکان قریش، امضا کنندگان متارکه جنگ به مدت ده سال، نیمه شب در حالی که گروهی از ما در کنار آب «وتیر» خواب بودیم و دسته‌ای در دل شب در حال پرستش و رکوع و سجود بودند، بر سر این جمعیت بی‌پناه غیر مسلح ریخته، آن‌ها را قتل عام کردند. این شاعر جمله زیر را به منظور تحریک عواطف و روح سلحشوری مسلمانان، زیاد تکرار می‌کرد و می‌گفت:

«قتلنا و قد اسلمنا؛ در حالی که مسلمان بودیم، قتل عامل شدیم.»

اشعار عاطفی و تحریک‌آمیز رئیس قبیله، کار خود را کرد. پیامبر در برابر انبوهی از مسلمانان رو به «عمرو» کرد و گفت: «نصرت یا عمرو سالم؛ ای عمرو تو را کمک خواهم کرد» این وعده قطعی، آرامش عجیبی به «عمرو» بخشید، زیرا او یقین کرد که پیامبر در این نزدیکی انتقام قبیله خزاعه را از قریش که مسبب واقعی جریان بودند

(1). بدیل، یکی از شخصیت‌های بزرگ و سال‌خورده قبیله خزاعه بود که در مکه زندگی می‌کرد و در آن روز 97 سال داشت. «امالی طوسی، ص 239».

(2). «وتیر»، آب‌گاهی در پایین «مکه» برای قبیله «خزاعه» بود. و «هجدا»، جمع «هاجد» به معنای خفته‌ها و گاهی به معنای «بیدارها» نیز به کار می‌رود، و در حقیقت کلمه از «اضداد» است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 789

خواهد گرفت، ولی هرگز تصور نمی کرد که این کار با فتح و برانداختن حکومت ظالمانه قریش صورت خواهد گرفت.

چیزی نگذشت که «بدیل بن ورقاء» با گروهی از قبیله خزاعه برای استمداد، خدمت پیامبر رسیدند و همکاری «قریش» را با بنی بکر در کوبیدن و کشتن جوانان خزاعه به عرض پیامبر رسانیدند و سپس راه مکه را در پیش گرفتند.

قریش از تصمیم پیامبر نگران می شوند

قریش از کار خویش سخت پشیمان شدند و به زودی دریافتند که عملی بر خلاف پیمان حدیبیه انجام داده و بدینسان، قرارداد صلح را زیر پا گذاشته اند. از این رو، برای فرونشاندن خشم پیامبر و تأیید و تحکیم پیمان ده ساله و بنا به نقلی برای تمدید آن، «1» پیشوای خود ابو سفیان را روانه «مدینه» کردند تا به هر شکلی سرپوشی بر گناهان و تعدیات خود بگذارند. او راه مدینه را در پیش گرفت و در محلی به نام «عسفان» «2» با «بدیل» پیشوای خزاعه در مکه، ملاقات کرد. از وی پرسید که آیا در مدینه بوده و حوادث اخیر را با محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان گذاشته است؟ وی در پاسخ گفت: برای دلجویی از افراد قبیله ستم دیده خود به میان آنها رفته و هرگز به مدینه نرفته است.

وی، این جمله را گفت و راه مکه را در پیش گرفت، ولی ابو سفیان پشکل شتر او را شکافت و هسته خرماهای مخصوص مدینه را در میان آنان یافت و یقین کرد که وی به ملاقات پیامبر رفته است.

ابو سفیان وارد مدینه شد و یک سره به خانه دختر خود «ام حبیبه» همسر گرامی پیامبر رفت و خواست روی تشک پیامبر بنشیند. دختر ابی سفیان فوراً آن را جمع کرد. ابو سفیان به دختر خود گفت: بستر را شایسته من ندیدی یا پدر را سزاوار آن ندانستی؟ وی در پاسخ پدر گفت: این بستر، مخصوص پیامبر است و تو یک مرد

(1). واقدی، المغازی، ج 2، ص 792.

(2). سرزمینی است در دو منزلی «مکه» در راه مدینه.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 790

کافری و من نخواستم مردی کافر و پلید روی بستر پاک پیامبر بنشیند.

این منطق دختر مردی است که بیست سال تمام، بر ضد اسلام شورش هایی را رهبری کرده و کشتارهایی را به راه انداخته است ولی از آنجا که این بانوی گرامی در مهد اسلام و مکتب توحید پرورش یافته، علائق دینی آنچنان در او قوی و نیرومند بود که علی رغم تمام تمایلات باطنی، عواطف پدری و فرزندگی را محکوم عاطفه مذهبی خود ساخت.

ابو سفیان از کردار دختر خود- یگانه پناهگاه او در مدینه بود- سخت ناراحت شد و خانه دخترش را ترک گفت و خدمت پیامبر رسید و با او درباره تمديد پیمان و تحکیم آن سخن گفت، ولی با سکوت پیامبر اسلام- که حاکی از بی‌اعتنایی او بود- روبه‌رو شد.

ابو سفیان با تنی چند از یاران پیامبر تماس گرفت تا از طریق آنان بتواند بار دیگر با پیامبر تماس بگیرد و به هدف خود نائل آید، ولی این تماس‌ها سودی نبخشید. در پایان کار، به خانه امیر مؤمنان علی علیه السلام رفت و به او چنین گفت: نزدیک‌ترین فرد به من در این شهر شما هستی، زیرا پیوند نزدیکی از نظر نسب با من داری؛ تقاضا دارم که درباره من پیش پیامبر شفاعت کنی. علی در پاسخ وی گفت: ما هرگز در تصمیمی که پیامبر می‌گیرد، مداخله نمی‌کنیم. او از علی مایوس شد، ناگهان متوجه همسر علی دختر پیامبر، حضرت زهرا علیها السلام شد دید که نور دیدگان وی (حسنین) در برابر او مشغول بازی هستند. وی برای تحریک عواطف حضرت زهرا علیها السلام به او چنین گفت:

ای دختر پیامبر! ممکن است به فرزندان دستور دهی که مردم مکه را پناه دهند و تا زمین و زمان باقی است، سرور عرب گردند؟ زهرا علیها السلام که از اغراض ناپاک ابو سفیان آگاه بود، فوراً در پاسخ گفت: این کار مربوط به پیامبر است و فرزندان من فعلاً چنین موقعیتی را ندارند. او بار دیگر رو به علی علیه السلام کرد و گفت: علی جان! مرا در این کار راهنمایی کن. علی فرمود: راهی به نظر من نمی‌رسد، جز اینکه به مسجد بروی و مسلمانان را امان دهی.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 791

ابو سفیان گفت: اگر این کار را انجام دهم سودی دارد؟ گفت: نه چندان، ولی جز این فعلاً چیزی به نظر نمی‌رسد.

ابو سفیان که از صداقت و درست‌کاری و پاکی امیر مؤمنان آگاه بود، پیشنهاد علی را در مسجد مدینه عملی کرد و از مسجد خارج شده، بر شتر خود سوار شد و راه مکه را در پیش گرفت. در ضمن گزارشی که از کارهای خود به سران قریش می‌داد، سخن از راهنمایی علی به میان آمد و گفت: من به راهنمایی علی وارد مسجد شدم و مسلمانان را پناه دادم. حاضران به او گفتند: آیا «محمد» کار شما را تنفیذ کرد گفت: نه.

گفتند: پیشنهاد علی جز شوخی چیزی نبوده است، زیرا پیامبر به پناه دادن شما توجه نکرده و پیمان یک طرفه سودی ندارد. سپس جلسه‌هایی تشکیل دادند که راه حل دیگری برای فرونشاندن خشم مسلمانان به دست آورند. «1»

جاسوسی به دام افتاد

تاریخ زندگی پیامبر، این روش را نشان می‌دهد که او همیشه می‌کوشید که دشمن در برابر حق تسلیم شود و هرگز نظر انتقام و نابودی دشمن را نداشت.

در بسیاری از نبردهایی که خود شخصا شرکت می کرد و یا موقعی که گروهی را برای نبرد اعزام می کرد، هدف این بود که توطئه دشمن برچیده شود و اجتماع آنان به هم بخورد و افراد متفرق گردند. او به خوبی می دانست که اگر موانع از سر راه تبلیغ اسلام برداشته شود، منطق نیرومند اسلام در محیط آزاد تأثیر خود را خواهد کرد و اگر همین افراد که اجتماع و دسته بندی شان مانع از نفوذ و تبلیغ اسلام بود، خلع سلاح شوند و به حالت جنگی خاتمه دهند و فکر پیروزی بر اسلام را از راه قدرت نظامی در سر نپروراندند؛ خواه ناخواه بر اثر راهنمایی فطرت، مجذوب آیین توحید شده، در شمار یاران و انصار اسلام قرار خواهند گرفت.

(1). واقدی، المغازی، ج 2، ص 780-794؛ سیره ابن هشام، ج 2، ص 389-397 و بحار الانوار، ج 21، ص 102.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 792

از این رو، بسیاری از ملل مغلوب که در مقابل قدرت نظامی اسلام از پای درآمدند و سپس در محیط دور از تشنج و غوغا، در تعالیم عالی اسلام به فکر و تدبیر پرداختند؛ شیفته اسلام شده، کمر به نشر آیین خداپرستی بستند.

در مورد فتح مکه - که موضوع بحث ما است - این موضوع به کامل ترین صورت خود تجلی کرد. پیامبر می دانست که اگر مکه را فتح کند و دشمن را خلع سلاح کرده و محیط را آزاد و آرام سازد؛ چیزی نخواهد گذشت که همین گروه - که فعلا دشمنان سرسخت اسلام می باشند - از یاران و مجاهدان در راه اسلام خواهند بود. بنابراین، باید بر دشمن پیروز شد و او را مغلوب ساخت، ولی هرگز نباید او را نابود کرد و تا آنجا که امکان دارد باید از خونریزی جلوگیری نمود.

برای رسیدن به این هدف مقدس (مغلوب کردن دشمن بدون خونریزی) باید از اصل «غافل گیری دشمن» استفاده کرد و پیش از آن که دشمن به فکر دفاع بیفتند و قوا و نیرویی گرد آورد، به او حمله برد و او را خلع سلاح کرد.

اصل غافل گیری دشمن، در صورتی عملی است که تمام اسرار نظامی اسلام محفوظ بماند و به دست دشمن نیفتد. اصولا دشمن نداند که آیا پیامبر در صدد حمله هست یا نه و بر فرض فکر حمله، از وقت و مسیر حرکت ارتش اسلام آگاه نباشد؛ در غیر این صورت اصل مزبور عملی نخواهد شد.

پیامبر اسلام برای فتح مکه و گشودن محکم ترین دژهای بت پرستی و برانداختن حکومت ظالمانه قریش - که بزرگ ترین سد در راه پیشرفت آیین توحید بود - بسیج عمومی اعلام کرد. او از خداوند خواست که جاسوسان قریش از حرکت مسلمانان آگاه نشوند. در آغاز ماه رمضان، از اطراف و اکناف، سپاهیان انبوهی در «مدینه» جمع شدند که تاریخ نگاران خصوصیات آنان را چنین می نگارند: مهاجران، هفتصد نفر با سیصد اسب و سه پرچم؛

انصار، چهار هزار نفر با هفتصد اسب و پرچم های بیشتر؛

قبیله مزینه، هزار نفر با صد اسب و صد زره و سه پرچم؛

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 793

قبیله بنی اسلم، با چهارصد نفر با سی اسب و دو پرچم؛

قبیله جهینه، هشت صد نفر با پنجاه اسب و چهار پرچم؛

قبیله بنی کعب، پانصد نفر با سه پرچم.

باقی مانده سپاه را افراد قبیله های غفار، اشجع و بنی سلیم تشکیل می دادند. «1»

ابن هشام می گوید: کلیه سپاهیان اسلام به ده هزار نفر می رسیدند، آن گاه می افزاید:

از قبیله «بنی سلیم» هفتصد و بنا به گفته برخی هزار نفر، از «بنی غفار» چهارصد نفر، از «اسلم» چهارصد نفر، از «مزینه» هزار و سیصد نفر و باقی مانده از مهاجر و انصار و هم پیمانان آنان و گروهی از قبایل «تمیم» و «قیس» و «اسد» بودند.

برای عملی ساختن این موضوع، تمام راهها و شوارعی که منتهی به مکه می گردید، تحت مراقبت مأموران حکومت اسلام قرار گرفت و رفت و آمد، شدیداً کنترل شد.

هنوز سربازان اسلام حرکت نکرده بودند که جبرئیل به پیامبر گزارش داد یک نفر از ساده لوحان که در صفوف مسلمانان جای داشت، نامه ای به قریش نوشته و با زنی به نام «ساره» قرار گذاشته که با اخذ مبلغی، نامه وی را به قریش برساند و در آن نامه حمله قریب الوقوع مسلمانان را به مکه، فاش ساخته است. «ساره» از زنان نوازنده مکه بود و گاهی در مجالس سوگواری قریش نوحه سرایی نیز می کرد. پس از جنگ بدر کار او رونق خود را در مکه از دست داد، زیرا در جنگ بدر گروهی از شخصیت های قریش کشته شدند و حزن و اندوه سراسر مکه را فرا گرفت. به همین دلیل، مجالس نوازندگی و عیش و طرب برچیده شد و برای اینکه خشم و کینه قریش محفوظ بماند و احساسات مردم برای گرفتن خون کشتگان بدر از بین نرود، مجالس نوحه سرایی مطلقاً ممنوع شد.

(1). واقدی، المغازی، ج 2، ص 779-800

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 794

فتح مکه 8 هجری 630 میلادی نقشه فتح مکه

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 795

از این رو، «ساره» دو سال پس از بدر به مدینه آمد. رسول خدا از وی پرسید آیا اسلام آورده‌ای؟ گفت: نه حضرت فرمود: برای چه اینجا آمده‌ای؟ گفت: قریش اصل و نسب من می‌باشند، گروهی از آنان کشته و عده‌ای به مدینه مهاجرت کرده‌اند، و پس از جنگ «بدر» کار من رونق خود را از دست داد و من روی احتیاج به اینجا آمده‌ام.

پیامبر اکرم فوراً دستور داد: پوشاک و خوراک لازم در اختیار او بگذارند. «1»

با اینکه او مشمول بخشایش و مهربانی پیامبر اسلام بود، ولی با گرفتن مبلغ ده دینار از «حاطب بن ابی بلتعہ» جاسوسی بر ضد اسلام را بر عهده گرفت و حاضر شد نامه وی را- که حاکی از آمادگی مسلمانان برای فتح مکه بود- به قریش برساند. «2»

پیامبر سه سرباز رشید خود را خواست و به آنان مأموریت داد که راه مکه را پیش گیرند و این زن را در هر کجا دیدند، دست‌گیر کنند و نامه را از وی بگیرند. پیامبر این مأموریت را به علی، زبیر و مقداد داد. آنان در نقطه‌ای به نام «روضه خاخ» «3» او را دست‌گیر کرده و بارهای او را دقیقاً واریسی کردند، ولی چیزی نیافتند. از طرفی زن جاسوس بردن نامه را از طرف «حاطب» شدیداً تکذیب می‌کرد.

علی علیه السلام فرمود: به خدا قسم! پیامبر هرگز خلاف نمی‌گوید، باید نامه را بدهی ما به هر قیمتی باشد نامه را از تو می‌گیریم.

در این لحظه، «ساره» احساس کرد، علی سربازی نیست که تا فرمان پیامبر را انجام ندهد، دست بر نمی‌دارد. از این لحاظ، به حضرت گفت که مقداری فاصله گیرد.

سپس نامه کوچکی را از لابه‌لای تاب‌های گیسوان بلند خود بیرون آورد و به علی تسلیم کرد.

(1). بحار الانوار، ج 21، ص 136.

(2). متن نامه چنین بود: من حاطب بن ابی بلتعہ إلى أهل مكة: إن رسول الله یردکم فخذوا حذرکم: نامه‌ای از حاطب فرزند «ابو بلتعہ» به سوی مردم مکه: پیامبر خدا آماده حمله است سلاح خود را برگیرید و آماده دفاع باشید.

(3). و به نقل «ابن هشام» در نقطه‌ای به نام «خلیقه».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 796

پیامبر از اینکه یک مسلمان سابقه‌داری- که حتی در لحظه‌های دشوار اسلام به یاری اسلام شتافته- دست به چنین کار ناشایستی زده است، بسیار ناراحت شد. فوراً «حاطب» را احضار کرد و درباره دادن چنین گزارشی از او توضیح خواست. وی به خدا و رسول وی سوگند یاد کرد و گفت: کوچک‌ترین تزلزلی به ایمان من راه نیافته است، ولی پیامبر می‌داند که من در

مدینه با حالت تجرد به سر می‌برم و فرزندان و خویشاوندان من در مکه تحت فشار و شکنجه قریش می‌باشند منظور من از دادن گزارش، این بود که تا حدی از فشار و شکنجه آن‌ها بکاهند.

از پوزش «حاطب» چنین استفاده می‌شود که سران قریش برای کسب اطلاع از اسرار مسلمانان، بستگان مسلمانان را در مکه تحت فشار می‌گذاشتند و رفع مزاحمت را منوط به این می‌کردند که اسرار مورد نظر آن‌ها را از طریق مسلمانان مدینه دریافت کرده و در اختیارشان بگذارند. با اینکه پوزش او موجه نبود، ولی پیامبر روی مصالحی از آن جمله سوابق او در اسلام، عذر او را پذیرفت و او را آزاد ساخت. حتی «عمر» از پیامبر درخواست کرد که گردن او را بزند. پیامبر فرمود: او در نبرد بدر شرکت داشت و روزی مورد لطف الهی بود، از این رو من او را آزاد می‌سازم. ولی برای اینکه این جریان بار دیگر تکرار نشود، آیاتی چند در این باره نازل گردید.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ «1»؛ ای مردم با ایمان! دشمنان من و دشمنان خود را دوست نگیرید و با آنان طرح دوستی و محبت نریزید ...

پیامبر حرکت می‌کند

برای رعایت اصل «غافل‌گیری» تا لحظه فرمان حرکت، وقت حرکت و مسیر و مقصد برای کسی روشن نبود. روز دهم ماه رمضان سال هشتم هجرت، فرمان حرکت

(1). ممتحنه (60) آیه 1 و مجموع آیاتی که در این واقعه نازل گردید، 9 آیه از اول سوره تا آیه نهم است «سیره ابن هشام، ج 2، ص 399 و مجمع البیان، ج 9، ص 269-270».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 797

صادر شد؛ البته فرمان آماده باش به کلیه مسلمانان مدینه و حوالی آن قبلا داده شده بود.

روزی که پیامبر از «مدینه» خارج شد، مردی به نام «ابو رهم» غفاری را نماینده خود در مدینه قرار داد و در نزدیکی مدینه از سپاه خود سان دید. وقتی حضرتش، کمی از مدینه فاصله گرفت، در محلی به نام «کدید» آبی خواست و روزه خود را افطار کرد و به همه دستور داد که افطار کنند. گروه زیادی افطار کردند، ولی عده کمی تصور کردند که اگر روزه بگیرند و با دهن روزه جهاد کنند، پاداش آن‌ها افزون‌تر خواهد بود.

از این نظر از شکستن روزه خودداری نمودند.

این افراد ساده لوح، تصور نکردند پیامبری که دستور روزه در ماه رمضان را داده، همان پیامبر نیز دستور افطار داده است. اگر او رهبر سعادت و راهنمای حق است در هر دو حالت و در هر دو فرمان، خواهان سعادت و نیک فرجامی مردم بوده و در دستورهایش تبعیض نیست. پیامبر از امتناع این دسته ناراحت شد و فرمود: آنان گروه گناه کار و سرکش اند. «1»

یک چنین سبقت و پیش گیری بر پیامبر، یک نوع انحراف از حق و حاکی از عدم ایمان کامل این عده به پیامبر و شریعت او است.

از این رو قرآن چنین افرادی را ملامت کرده و می گوید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدِمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ «2»؛ ای افراد با ایمان! بر خدا و پیامبر او سبقت نگیرید.

عباس بن عبد المطلب، از مسلمانان مقیم مکه بود که به دستور پیامبر در آن اقامت گزیده بود و پیامبر را از تصمیمات قریش آگاه می ساخت. وی پس از جنگ «خیبر» تظاهر به اسلام می کرد، ولی روابط او با سران قریش محفوظ بود. او تصمیم گرفت که به عنوان یکی از آخرین خانواده های مسلمان، مکه را ترک گوید و در مدینه سکنا گزیند. در همان روزهایی که پیامبر عازم مکه بود، وی به سمت مدینه حرکت کرده و

(1). وسائل الشیعه، ج 7، ص 124 و سیره حلبی، ج 3، ص 90.

(2). حجرات (49) آیه 1.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 798

در نیمه راه، در سرزمین «جحفه» با پیامبر ملاقات کرد. وجود عباس در فتح مکه بسیار سودمند و به نفع طرفین تمام شد و اگر او نبود، شاید فتح مکه بدون مقاومت قریش صورت نمی گرفت.

از این نظر، هیچ بعید نیست که حرکت او به دستور پیامبر بوده، تا در این بین نقش اصلاح طلبانه خود را ایفا کند.

گذشت در عین قدرت

سوابق درخشان زندگی پیامبر و روحیات و اخلاق پسندیده آن حضرت، راست گویی و درست کاری او در طول عمر، بر عموم فامیل و خویشاوندان وی روشن بود و همه بستگان پیامبر می دانستند که او در زندگی پرافتخار خود، گرد گناه نگرديده و قصد کوچک ترین تجاوزی به کسی ننموده و خلاقی بر زبان او جاری نشده است به همین دلیل، از نخستین روز دعوت عمومی، اکثریت قریب به اتفاق «بنی هاشم» ندای وی را لبیک گفته و پروانه وار گرد شمع وجودش جمع شدند.

یکی از خاورشناسان منصف، «1» این مطلب را نشانه پاکی و صفای آن حضرت دانسته است و می گوید: هر فردی هر چه هم محتاط و محافظه کار باشد، نمی تواند خصوصیات زندگی خود را از فامیل و نزدیکان خود بپوشاند. اگر «محمد» دارای روحیات و کردار بدی بود، هرگز بر اقوام او پوشیده نمی ماند و به این زودی به وی نمی گرویدند.

تنها در میان بنی هاشم، چند نفر انگشت شمار بودند که از ایمان به وی سر برتافتند و پس از ابو لهب می توان دو نفر از بستگان آن حضرت به نام های «ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب» و «عبد الله بن ابی امیه» نام برد که از در مخاصمت و لجاجت وارد شده نه تنها به او ایمان نیاوردند، بلکه سد راه حق گشته و بیش از حد حضرتش

(1). کارلایل انگلیسی، در کتاب الأبطال.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 799

را اذیت کردند. ابو سفیان فرزند حارث، پسر عم پیامبر و برادر رضاعی وی بود و پیش از بعثت با پیامبر الفت زیادی داشت، ولی پس از بعثت راه خود را از پیامبر جدا کرد.

عبد الله برادر «ام سلمه» فرزند عاتکه عمه پیامبر و دختر عبد المطلب بود.

شیوع اسلام در سرتاسر شبه جزیره، این دو را مصمم ساخت که مکه را ترک گویند و به مسلمانان بپیوندند. آنان در نیمه راه که پیامبر برای فتح مکه حرکت کرده بود، در محلی به نام «ثنیة العقاب» و یا «نبق العقاب» با لشکر اسلام روبه رو گردیدند و هرچه اصرار ورزیدند که پیامبر به آنان اذن ملاقات دهد، حضرت نپذیرفت. حتی «ام سلمه» با لحن عاطفی شفاعت کرد اما پیامبر آن را رد کرد و فرمود: درست است که ابو سفیان پسر عم من است، ولی مرا بسیار اذیت کرده و دومی همان کسی است که از من درخواست های ابلهانه و احمقانه کرد «1» و نیز مانع از ایمان آوردن دیگران شد.

امیر مؤمنان علیه السلام که به روحیات و راه تحریک عواطف پیامبر وارد بود، به هر دو نفر فرمود: بروید در برابر پیامبر بایستید و جمله ای را که برادران یوسف، در مقام معذرت و عرض پوزش به او گفتند، شما نیز بر زبان جاری سازید. برادران یوسف در مقام درخواست عفو چنین گفتند:

لَقَدْ أَتَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ؛ خدا تو را بر ما برتری داده و ما از خطاکاران بودیم.

یوسف از شنیدن جمله فوق، آن ها را با جمله زیر عفو کرد و گفت:

لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ أَيُّومَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ «2»؛ امروز بر شما مؤاخذه ای نیست، خدا شما را بخشید و او ارحم الراحمین است.

سپس امیر مؤمنان افزود: اگر شما جمله اول را بر زبان جاری سازید، او حتما شما را با جمله دوم پاسخ خواهد داد، زیرا او کسی است که هرگز راضی نمی شود کسی از

(1). تمام درخواست های وی در سوره «اسراء» در آیه های 90-93 بیان شده است. «ر. ک: مجمع البیان، ج 6، ص 439 و اسد الغابه، ج 5، ص 213-214».

(2). یوسف (12) آیه 91-92.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 800

او خوش کلام تر باشد. آنان از آن راهی که امیر مؤمنان نشان داده بود وارد شدند. پیامبر نیز مانند یوسف از خطاهای آنان گذشت، هر دو از آن لحظه لباس جهاد بر تن کردند و تا پایان عمر در آیین توحید پایدار ماندند. ابو سفیان برای جبران گذشته، قصیده ای سرود که چنین است:

لعمروک اِنّی یوم اُحْمَل رَایةً لِتَغْلِبَ خَیْلَ اللّاتِ خَیْلَ مُحَمَّدٍ

فکالمدلج الحیران اُظْلَم لیلَه فِهَذَا اَوَانِی حَیْن اَهْدِی فَاَهْتَدِی «1» - به جان تو سوگند، روزی که پرچمی را به دوش کشیدم تا سپاه «لات» (بتی است در مکه) بر سپاه «محمد» پیروز گردد.

من در آن روز بسان شبرو حیرانی بودم که در تاریکی شب راه پیمایی کند، ولی حالا موقع آن است که مورد هدایت واقع شده و هدایت یابم.

ابن هشام می نویسد: ابو سفیان بن حارث پسر عم پیامبر، پیامی به شرح زیر به آن حضرت فرستاد و چنین گفت: اگر ایمان مرا نپذیری، من دست فرزند خردسال خود را گرفته، سر به بیابان ها می گذارم. «2» ام سلمه برای تحریک عواطف پیامبر چنین گفت:

ما از شما به طور مکرر شنیده ایم «إِنَّ الْإِسْلَامَ یَجِبُ مَا کَانَ قَبْلَهُ؛ اسلام انسان را با گذشته قطع می کند». به همین دلیل، پیامبر اسلام هر دو نفر را به حضور خود پذیرفت. «3»

تاکتیک جالب ارتش اسلام

«مرّ الظهران» در چند کیلومتری مکه قرار دارد. پیامبر با کمال مهارت اردوی ده هزار نفری خود را تا کرانه های مکه رهبری کرد؛ در حالی که قریش و جاسوسان آن ها و کسانی که به نفع آنان فعالیت می کردند، هرگز از حرکت سپاه آگاهی نداشتند.

پیامبر برای ایجاد رعب و هراس در دل مردم مکه و برای اینکه اهالی بدون مقاومت

(1). الاصابه، ج 4، ص 90.

(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 402.

(3). بحار الانوار، ج 21، ص 114.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 801

سر تسلیم فرود آورند و این دژ بزرگ و مرکز مقدس بدون خونریزی فتح شود، دستور داد که سربازان اسلام در نقاط مرتفع آتش افروزند و برای ایجاد ترس بیشتر، دستور داد هر فردی به طور مستقل آتش افروخته، تا نواری از شعله‌های آتش کلیه کوه‌ها و نقاط مرتفع را فراگیرد.

قریش و هم‌پیمانان آنان، در خواب غفلت فرو رفته بودند. از طرف دیگر، زبانه‌های آتش و شعله‌های آن - که کلیه نقاط مرتفع را به صورت توده آتشی در آورده و به بیوت و خانه‌های اهل مکه روشنایی بخشیده بود- رعب و وحشتی در دل آنان افکند و توجه آن‌ها را به جانب نقاط مرتفع جلب کرد.

در این لحظه، سران قریش مانند «ابو سفیان بن حرب» و «حکیم بن حزام» برای تحقیق از مکه بیرون آمده به جستجو پرداختند.

«عباس بن عبد المطلب» که از «جحفه» ملازم رکاب پیامبر بود، با خود فکر کرد که اگر اردوی اسلام با مقاومت قریش روبه‌رو شوند؛ گروه زیادی از افراد قریش کشته خواهد شد. پس چه بهتر، نقشی را ایفا کند که به نفع طرفین تمام گردد و قریش را وادار به تسلیم کند.

وی بر استر سفید پیامبر سوار شد و شبانه راه مکه را در پیش گرفت، تا محاصره مکه را به سمع سران قریش برساند و آن‌ها را از فزونی سپاه اسلام و روح سلحشوری آنان، آگاه سازد و بفهماند که چاره‌ای جز تسلیم نیست.

او از دور مذاکره «ابو سفیان» و «بدیل بن ورقا» را شنید که به یکدیگر چنین می‌گفتند:

ابو سفیان: من تاکنون آتشی به این فزونی و سپاهی به این فراوانی ندیده‌ام. بدیل بن ورقا: آنان قبیله «خزاعه» اند که برای نبرد آماده شده‌اند.

ابو سفیان: خزاعه کمتر از آنند که چنین آتشی روشن کنند و چنین اردویی تشکیل دهند.

در این بین عباس سخنان آنان را قطع کرد و ابو سفیان را صدا زد و گفت:

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 802

«ابو حنظله» (ابو حنظله کنیه ابو سفیان بود). ابو سفیان فوراً صدای عباس را شناخت و گفت: «ابو الفضل» (کنیه عباس است) چه می گویی؟ عباس گفت: به خدا سوگند! این شعله ها و آتش ها مربوط به سربازان محمد است. او با سپاه بس نیرومند به جانب قریش آمده و هرگز قریش تاب مقاومت آن را ندارند.

سخنان عباس، لرزه شدیدی بر اندام ابی سفیان افکند و در حالی که بدنش می لرزید و دندان هایش به هم می خورد، رو به عباس کرد و گفت: پدر و مادرم فدایت! چاره چیست؟

عباس گفت: چاره این است که همراه من به ملاقات پیامبر بیایی و از او امان بخواهی و گرنه جان همه قریش در خطر است.

سپس او را بر ترک استر سوار کرد و به جانب اردوی اسلام روانه شد و آن دو نفر (بدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام) که همراه ابو سفیان برای تفتیش حال آمده بودند به جانب مکه بازگشتند.

تلاش «عباس بن عبد المطلب» به نفع اسلام تمام شد و مغز متفکر قریش، یعنی ابو سفیان را آنچنان مرعوب قدرت و نیروهای اسلام کرد که در فکر او جز تسلیم چیزی خطور نکرد. بالاتر از همه، از بازگشت وی به مکه جلوگیری کرد و همراه خود در دل شب به اردوگاه مسلمانان آورد و از هر جهت محدود ساخت و نگذاشت به مکه برگردد، زیرا امکان داشت پس از مراجعت تحت تأثیر جناح افراطی قریش قرار گیرد و برای مقاومت چند ساعتی دست و پای مذبوحانه ای بزند.

عباس ابو سفیان را از میان اردوگاه مسلمانان می برد

عمومی پیامبر بر استر مخصوص پیامبر سوار بود و ابو سفیان را همراه داشت. وی ابو سفیان را از میان توده های آتش انبوه سربازان پیاده و سواره عبور داد. مأموران که عباس و استر مخصوص پیامبر را می شناختند، از عبور وی ممانعت نکرده، راه را برای او باز می کردند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 803

در نیمه راه، چشم عمر به ابو سفیان - که بر ترک عباس سوار بود - افتاد و خواست او را در همان جا به قتل برساند ولی از آنجا که عمومی پیامبر به وی امان داده بود از این فکر منصرف شد. سرانجام عباس و ابو سفیان در نزدیکی خیمه پیامبر، از استر پیاده شدند. عمومی پیامبر با کسب اجازه وارد خیمه پیامبر شد و مناقشه شدیدی میان عباس و عمر در محضر پیامبر در گرفت. عمر اصرار داشت که ابو سفیان دشمن خدا است و باید در همین لحظه کشته شود، ولی عباس می گفت که من او را امان داده ام و امان من باید محترم شمرده شود. پیامبر با یک جمله به مناقشه آنان خاتمه داد و به عباس دستور داد او را تا صبح در خیمه ای بازداشت کند و صبح پیش وی بیاورد.

ابو سفیان در حضور پیامبر

عباس در طلوعه آفتاب، وی را به حضور پیامبر آورد. اطراف پیامبر را مهاجر و انصار احاطه کرده بودند. وقتی چشم پیامبر به ابو سفیان افتاد، گفت: آیا وقت آن نشده است که بدانی جز خدای یگانه خدایی نیست؟ ابو سفیان در پاسخ وی گفت: پدر و مادرم فدای تو باد چه قدر بردبار و کریم و با بستگان خود مهربانی؟ من اکنون فهمیدم که اگر خدایی جز او بود تاکنون به سود ما کاری انجام می داد. پیامبر پس از اقرار وی به یگانگی خدا افزود: آیا وقت آن نشده که بدانی من پیامبر خدایم؟ ابو سفیان جمله قبلی را تکرار کرد و گفت: چه قدر تو بردبار و کریمی و با خویشاوندان مهربانی من در رسالت شما فعلا در فکر و اندیشه ام. «عباس» از تردید و شک ابو سفیان ناراحت شد و گفت: اگر اسلام نیاوری جانت در خطر است. هرچه زودتر به یگانگی خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گواهی بده. ابو سفیان اقرار و اعتراف به یگانگی و رسالت حضرت رسول کرد و در سلک مسلمانان درآمد.

ابو سفیان، در محیط رعب و ترس ایمان آورد و این نوع ایمان آوردن هیچ گاه مورد نظر و هدف پیامبر اسلام و آیین وی نبود، ولی مصالحی ایجاب می کرد که به هر نحوی باشد، ابو سفیان در سلک مسلمانان درآید تا بزرگترین مانع از سر راه گرایش مردم

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 804

مکه به اسلام برداشته شود، زیرا افرادی مانند ابو سفیان، ابو جهل، عکرمه، صفوان بن امیه و ... سالیان درازی بود که محیطی پر از وحشت به وجود آورده بودند و کسی جرأت نمی کرد، درباره اسلام فکر کند و یا تمایلات خود را ابراز کند. اگر اسلام ظاهری ابو سفیان برای او مفید نبود، برای پیامبر اسلام و افراد دیگری که تحت سیطره او بودند و رابطه خویشاوندی با وی داشتند بسیار سودمند بود.

با این حال، پیامبر دستور آزادی ابو سفیان را صادر نکرد، زیرا از تحریکات وی تا قبل از فتح مکه، مطمئن نبود. از این رو، به عباس دستور داد که به دلایلی او را در تنگنای دره ای نگاه دارد. عباس رو به پیامبر کرد و گفت: ابو سفیان که ریاست و عظمت را دوست دارد، اکنون که کارش به اینجا رسیده، برای او در این جریان مقامی مرحمت بفرما.

با اینکه ابو سفیان در طول بیست سال، بزرگترین ضربه ها را بر اسلام و مسلمانان وارد ساخته بود، با این وصف پیامبر روی مصالحی، به ابو سفیان مقامی داد و جمله تاریخی خود را که حاکی از یک جهان بزرگ روح است، به این صورت بیان کرد:

ابو سفیان می تواند به مردم اطمینان دهد که هر کس به محیط مسجد الحرام پناهنده شود و یا سلاح به زمین بگذارد و بی طرفی خود را اعلام کند و یا در خانه اش را ببندد و یا به خانه ابی سفیان پناه ببرد، (و بنا به نقلی: یا به خانه حکیم بن حزام برود) از تعرض ارتش اسلام محفوظ خواهد ماند. «1»

مکه بدون خونریزی تسلیم می شود

اردوی با شکوه اسلام تا چند کیلومتری «مکه» پیش روی کرده بود. پیامبر تصمیم داشت که شهر را بدون مقاومت و خونریزی فتح کند و دشمن بدون قید و شرط تسلیم شود.

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 400-404؛ مجمع البیان، ج 10، ص 554-556؛ واقدی، المغازی، ج 2، ص 816-818 و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 17، ص 286.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 805

از عواملی که به تحقق این هدف- علاوه بر اصل «استتار» و «غافل گیری»- کمک شایانی کرد، این بود که عباس عموی پیامبر به عنوان خیرخواهی برای قریش به جانب مکه رفت و ابو سفیان را به اردوگاه اسلام آورد و سران قریش بدون ابو سفیان نمی توانستند، تصمیم قاطعی بگیرند.

هنگامی که او در برابر عظمت بی سابقه پیامبر اسلام، سر تسلیم فرود آورد و ابراز ایمان کرد، پیامبر خواست از وجود او برای ارباب مشرکان، حد اکثر استفاده را بکند.

از این رو دستور داد عباس، ابو سفیان را در تنگنای دره بازداشت کند تا واحدهای ارتش نوپنیا اسلام، با تجهیزات و ساز و برگ خود، در برابر او سان روند و او در روز روشن از قدرت نظامی اسلام آگاه گردد و پس از بازگشت به مکه، مردم را از قدرت ارتش اسلام بترساند و آن ها را از فکر مقاومت بازدارد.

برخی از واحدهای ارتش اسلام به قرار زیر بود:

1. هنگ هزار نفری از تیره بنی سلیم به فرماندهی «خالد بن ولید» که دارای دو پرچم بودند: یکی در دست «عباس مرداس» و دیگری در دست «مقداد».

2. دو گردان پانصد نفری به فرماندهی «زبیر عوام» که پرچم سیاهی در دست داشت و بیشتر نفرات هر دو گردان را مهاجران تشکیل می دادند.

3. یک گردان سیصد نفری از تیره «بنی غفار» به فرماندهی «ابو ذر غفاری» که پرچم در دست وی بود.

4. یک گردان چهارصد نفری از تیره «بنی اسلم» به فرماندهی «یزید بن الخصب» که پرچم در دست وی بود.

5. دو گردان پانصد نفری از «بنی کعب» به فرماندهی «بشر بن سفیان» که پرچم را نیز در دست داشت.

6. هنگ هزار نفری از تیره «مزینه» که دارای سه پرچم بودند: پرچم‌ها در دست «نعمان بن مقرن»، «بلال بن الحارث» و «عبد الله عمرو» بود.

7. هنگ هشتصد نفری از تیره «جهینه» با چهار پرچم که در دست «معبد بن خالد»،

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 806

«سويد بن صخره»، «رافع بن مکیث» و «عبد الله بن بدر» قرار داشت.

8. دو گروهان دویست نفری از تیره‌های بنو کنانه، بنو لیث و ضمیره به فرماندهی «ابو واقد لیثی» و پرچم نیز در دست او بود.

9. یک گردان سیصد نفری از تیره «بنی اشجع» که دارای دو پرچم بودند: یکی در دست معقل بن سنان و دیگری در دست نعیم بن مسعود. «1»

وقتی این واحدها از برابر «ابو سفیان» عبور می‌کردند، فوراً وی از عباس مشخصات واحدها را سؤال می‌کرد و او نیز پاسخ‌هایی می‌داد. چیزی که بر شکوه این ارتش منظم افزود، این بود که هر موقع فرماندهان واحدها در برابر عباس و ابی سفیان قرار می‌گرفتند، سه بار با صدای بلند تکبیر می‌گفتند و سربازان واحدها نیز پس از تکبیر فرمانده، به عنوان بزرگ‌ترین شعار اسلامی سه بار صدا به تکبیر بلند می‌کردند.

این تکبیر، چنان در دل دره‌های مکه منعکس می‌گردید که دوستان را شیفته نظام عظیم اسلام کرده و زهره دشمنان را می‌درید و آن‌ها را غرق در رعب و ترس می‌کرد.

ابو سفیان با کمال بی‌صبری منتظر بود، واحدی را ببیند که پیامبر در میان آن بود هر واحدی از جلو او عبور می‌کرد، از عباس می‌پرسید که آیا محمد در میان این واحد است؟ او در پاسخ می‌گفت: نه. تا آن‌که نیروی عظیمی که تعداد آن حدود پنج هزار نفر بود و تنها در میان آن‌ها دو هزار سرباز زره‌پوش وجود داشت و پرچم‌های زیادی در فاصله‌های معینی در دست فرماندهان جزء قرار گرفته بود، توجه «ابو سفیان» و «عباس» را جلب کرد. نام این واحد «کتیبه خضراء» یعنی «لشکر سبز» بود که تا دندان مسلح بودند. سراسر بدنشان را ساز و برگ و سلاح احاطه کرده، جز چشمان پرفروغ آنان، نقطه دیگری پیدا نبود و اسبان تندرو عربی و شتران سرخ مو در آن زیاد به چشم می‌خورد.

پیامبر در وسط این واحد در حالی که بر شتر مخصوص خود سوار بود راه

(1). تعداد واحد و شماره نفرات آن‌ها را مورخ بزرگ اسلام، واقدی، در المغازی، ج 2، ص 800-801 و ص 819 به نحو دقیق ضبط کرده، و ابن ابی الحدید، نیز، از وی در ج 17، ص 270-271 نقل کرده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 807

می رفت و شخصیت های بزرگ مهاجر و انصار، گرداگرد او را گرفته و پیامبر با آنان سخن می گفت.

عظمت این واحد آنچنان «ابو سفیان» را مرعوب خود ساخته بود که بی اختیار رو به عباس کرد و گفت: هیچ قدرتی نمی تواند در برابر این نیروها مقاومت کند؛ عباس! سلطنت و ریاست برادرزاده تو خیلی اوج گرفته است.

عباس برگشته با قیافه توبیخ آمیز گفت: سرچشمه قدرت برادرزاده من، نبوت و رسالتی است که از طرف خدا دارد و هرگز مربوط به قدرت های ظاهری و مادی نیست.

ابو سفیان رهسپار مکه می گردد

تا اینجا «عباس» نقش خود را خوب ایفا کرد و ابو سفیان را مرعوب قدرت نظامی پیامبر اسلام ساخت. در این موقع، پیامبر مصلحت دید که ابو سفیان را آزاد کند تا او به موقع قبل از ورود نیروها و واحدهای ارتش اسلام، به مکه رفته اهالی را از قدرت فوق العاده مسلمانان آگاه سازد و راه نجات را به آنها نشان دهد، زیرا تنها ترساندن مردم، بدون نشان دادن راه نجات، هدف پیامبر را عملی نمی ساخت.

ابو سفیان وارد شهر شد. مردم که شب گذشته در اضطراب و وحشت به سر برده بودند و بدون هم فکری وی نمی توانستند تصمیمی بگیرند، دور او حلقه زدند. او با رنگ پریده و بدنی لرزان، در حالی که به سوی مدینه اشاره می کرد، رو به مردم کرد و گفت:

واحدهایی از ارتش اسلام که هیچ کس را تاب مقاومت آنان نیست، شهر را محاصره کرده اند و چند لحظه دیگر وارد شهر می گردند. پیشوای آنان محمد صلی الله علیه و آله و سلم به من قول داده که هر کس به مسجد و محیط کعبه پناه ببرد و یا اسلحه به زمین گذاشته در خانه خود را به عنوان بی طرفی ببندد و یا وارد خانه من و یا خانه «حکیم بن حزام» گردد؛ جان و مال او محترم و از خطر مصون است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 808

پیامبر به این نیز اکتفاء نکرد. پس از ورود به مکه علاوه بر پناه گاه های سه گانه، پرچمی به دست «عبد الله خثعمی» داد و فرمود که فریاد کند: هر کس زیر پرچم او گرد آید در امان است. «1»

«ابو سفیان» با این پیام، آنچنان روحیه مردم مکه را تضعیف کرد که اگر فکر مقاومت در دسته های نیز وجود داشت به کلی از بین رفت و کلیه مقدماتی که از شب گذشته، با اقدامات عباس صورت گرفته بود به ثمر رسید و در نظر واقع بینان، فتح مکه آن هم بدون مقاومت قریش امری مسلم گردید. مردم وحشت زده هر کدام به نقطه ای پناه بردند و گریز و فرار در شهر به راه افتاد و دشمن شماره یک اسلام، بر اثر نقشه خردمندانه پیامبر، بزرگ ترین خدمت را به ارتش اسلام کرد.

در این میان، زن ابو سفیان، «هند» مردم را به مقاومت دعوت کرده و سخنانی رکیک نثار همسرش می کرد. کار از کار گذشته و هرگونه داد و فریادی مشت بر سندان بود.

گروهی از سران افراطی، مانند «صفوان بن امیه»، «عکرمه بن ابی جهل» و «سهیل بن عمرو» (قهرمان و نماینده مخصوص قریش در صلح حدیبیه)، سوگند یاد کردند که از ورود نیروهای اسلام به شهر جلوگیری کنند و گروهی فریب آنان را خورده، با شمشیرهای برهنه راه را به روی نخستین واحد ارتش اسلام بستند.

نیروهای نظامی اسلام وارد شهر می شوند

پیش از آن که نیروهای اسلام وارد شاهراه های مکه شوند، پیامبر تمام فرماندهان را احضار کرد و فرمود: تمام کوشش من این است که فتح مکه بدون خونریزی صورت گیرد. از این رو، از کشتن افراد غیر مزاحم باید خودداری کرد، ولی باید ده نفر به نام های «عکرمه بن ابی جهل»، «هبار بن الاسود»، «عبد الله بن سعد بن ابی سرح»، «مقیس حبابه لیثی» «2»، «حویرث بن نفیذ»، «عبد الله بن خطل»، «صفوان بن امیه»

(1). امتاع الاسماع، ج 1، ص 379.

(2). یا «صبابه»، چنان که تاریخ الخمیس در ج 2، ص 93 ضبط کرده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 809

«وحشی بن حرب» قاتل حمزه، «عبد الله بن الزبیری»، «حارث بن طلاله» و چهار زن که هر کدام از این ده نفر مرتکب قتل و جنایت شده و یا آتش افروز جنگ های گذشته بودند، در هر کجا دست گیر شوند بلافاصله اعدام گردند. «1»

این فرمان را فرماندهان، به تمام سربازان اعلام کردند. با اینکه وضع روحی مردم مکه برای پیامبر روشن بود، با این حال هنگام ورود به شهر مکه احتیاط نظامی را از دست نداد و نقشه از این قرار بود:

همه واحدها در یک مسیر به «ذی طوی» (نقطه مرتفعی است که از آنجا خانه های مکه و بیت و مسجد الحرام پیدا است) رسیدند؛ در حالی که پیامبر را یک هنگ پنج هزار نفری احاطه کرده بود. وقتی دیدگان پیامبر به خانه های مکه افتاد، اشک شوق در چشمانش حلقه زد و از پیروزی بزرگی که بدون مقاومت قریش مکه را در دست گرفت، به عنوان سپاسگزاری آنچنان خم شد که محاسنش به جهازی که روی شتر نهاده بودند، رسید وی برای احتیاط سپاه خود را تقسیم کرد: قسمتی از سپاه را از بالای مکه و قسمت دیگر را از پایین، روانه ساخت. حضرت به این نیز اکتفا نکرده، از کلیه راه هایی که به شهر منتهی می شد واحدهایی را به جانب شهر اعزام کرد. تمام واحدها بدون نبرد و جنگ وارد شهر شدند و دروازه ها به روی آنها باز بود؛ جز در مسیرهای واحدی که خالد بن ولید فرماندهی آن را در اختیار داشت، دسته ای به

تحریک عکرمه و صفوان و سهیل به نبرد پرداختند و با پرتاب کردن تیر و شمشیر به جانب آنان ابراز مقاومت کردند، ولی با دادن دوازده یا سیزده کشته، تحریک کننده‌ها متواری شدند و دیگران نیز پا به فرار گذاشتند. «2» بار دیگر ابو سفیان در این حادثه، ناخودآگاه به نفع اسلام فعالیت کرد. هنوز رعب کاملاً سراسر بدنش را فراگرفته بود و می‌دانست مقاومت جز ضرر سودی ندارد، لذا برای جلوگیری از خون‌ریزی، فریاد کشید و گفت: ای ملت قریش! جان خود را در خطر نیفکنید، زیرا جنگ و نبرد در

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 409؛ و تاریخ الخمیسی، ج 2، ص 90-94.

(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 408 به نقل واقدی، المغازی، ج 2، ص 825-826، بیست و هشت کشته داشتند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 810

برابر ارتش منظم محمد بی‌فایده است. بروید اسلحه را بر زمین بگذارید و در خانه‌های خود بنشینید و درها را ببندید و یا به مسجد و محیط کعبه پناه ببرید؛ در این صورت جان شما از خطر محفوظ خواهد ماند.

گفتار ابو سفیان در آنان اثر خاصی بخشید؛ به همین دلیل، گروهی به خانه‌ها و دسته‌ای دیگر به محیط مسجد پناهنده شدند.

پیامبر از محلی به نام «اذاخر» برق شمشیر سربازان واحد خالد را- که در حال صعود و نزول بود- دید و از علت نبرد آگاه شد و فرمود:

قضاء الله خیر؛ خواست خدا از همه چیز بهتر است.

مرکب رسول خدا با حشمت و شکوه هرچه تمام‌تر، از بالاترین نقطه مکه (اذاخر) وارد شهر گردید و در «حجون» کنار قبر عم بزرگوار خود «ابو طالب» فرود آمد و خیمه مخصوصی برای حضرتش زده شد تا به استراحت پردازد و هرچه اصرار ورزیدند که به خانه کسی وارد شود نپذیرفت.

شکستن بت‌ها! شست و شوی کعبه

شهر مکه که سالیان درازی پایگاه شرک و بت‌پرستی بود، در برابر نیروهای چشم‌گیر توحید تسلیم شد و همه نقاط شهر به تصرف سربازان اسلام درآمد. پیامبر لحظه‌ای چند، در خیمه‌ای که در محلی به نام «حجون» زده بودند و مخصوص آن حضرت بود، استراحت کرد سپس در حالی که سوار شتر بود، برای زیارت و طواف خانه خدا رهسپار مسجد الحرام شد. لباس نظامی بر تن و کلاه‌خود بر سر داشت و مهاجران و انصار با هاله‌ای از عظمت او را پوشانده بودند.

زام شتر وی در دست «محمد بن مسلمه» بود و در مسیر آن حضرت، صفوف منظمی از مسلمانان و مشرکان تشکیل یافته بود: گروهی از خشم و ترس بهت زده بودند، دسته‌ای ابراز شادی می‌کردند. پیامبر روی مصالحتی از شتر پیاده نشد، و با همان مرکب وارد مسجد الحرام گردید و در برابر «حجر الاسود» قرار گرفت و به جای

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 811

«استلام حجر» (مالیدن دست بر حجر الاسود) با چوب مخصوصی که در دست داشت به «حجر الاسود» اشاره کرد و تکبیر گفت.

یاران حضرت که پروانه وار گرد شمع وجود رهبر خود می‌گردیدند، به پیروی از آن حضرت با صدای بلند تکبیر گفتند. صدای تکبیر آنان به گوش مشرکان مکه رسید که به خانه‌ها و ارتفاعات پناهنده شده بودند. شور و غلغله عجیبی در مسجد حکم فرما بود و هلهله مردم مانع از آن بود که پیامبر با روح و فکری آرام طواف کند.

پیامبر برای ساکت کردن مردم اشاره‌ای به آن‌ها کرد. چیزی نگذشت که سکوت تمام همه جای مسجد را فرا گرفت. نفس‌ها در سینه‌ها حبس شد. دیدگان از داخل و خارج مسجد، متوجه شخص آن حضرت شد او شروع به طواف کرد در نخستین دور طواف متوجه بت‌های بزرگی به نام «هبل»، «اساف» و «نائله» گردید که بالای درب کعبه نصب کرده بودند، با نیزه‌ای که در دست داشت، ضربه محکمی بر آن‌ها زد و آن‌ها را روی زمین افکند و این آیه را خواند:

قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ، إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا؛ حق با شکوه و پیروزمندانه جلوه کرد و باطل محو و نابود گردید، حقا که باطل از نخست بی‌اساس بود.

«هبل» در برابر دیدگان مشرکان به دستور پیامبر شکسته شد. این بت بزرگی که سالیان دراز بر افکار مردم شبه جزیره حکومت می‌کرد، در برابر چشمانشان سرنگون شد. «زبیر» برای مسخره رو به ابی سفیان کرد و گفت: «هبل» این بت بزرگ شکسته شد!

«ابو سفیان» با کمال ناراحتی به زبیر گفت: دست بردار و ما را رها ساز. اگر از «هبل» کاری ساخته بود، سرانجام کار ما این نبود و فهمید که مقدرات آن‌ها به دست آن نبود.

طواف پیامبر به پایان رسید، در گوشه مسجد لحظه‌ای نشست. آن روز کلیددار کعبه «عثمان بن طلحه» بود و منصب کلیدداری در میان آنان نسل به نسل می‌گشت.

پیامبر بلال را مأمور کرد که به خانه عثمان برود و کلید کعبه را گرفته، با خود بیاورد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 812

بلال پیام پیامبر را به کلیددار رسانید، ولی مادر او فرزندش را از دادن کلید به پیامبر بازداشت و گفت: کلیدداری کعبه از افتخارات خانوادگی ما است و این افتخار را نباید از دست بدهیم. عثمان دست مادر را گرفت و به اطاق خصوصی خود برد و گفت:

اگر با کمال میل و اختیار خود ندهیم، یقین کن به زور و جبر از ما می گیرند. «1»

کلیددار، قفل کعبه را باز کرد. پیامبر وارد خانه خدا گردید و به دنبالش «اسامه بن زید»، بلال و خود کلیددار وارد شدند و به دستور پیامبر درب کعبه را بستند. خالد بن ولید، در برابر در کعبه ایستاده و مردم را از ازدحام به جانب درب باز می داشت. دیوار داخلی کعبه مملو از صور و اشباح پیامبران بود. به دستور پیامبر، دیوارهای کعبه را با آب زمزم شست و شو دادند و عکس هایی که بر دیوار کعبه بود پاک کردند و از بین بردند.

علی بر دوش پیامبر

محدثان و مورخان می گویند:

قسمتی از بت های منصوب بر داخل کعبه و یا بیرون آن را علی علیه السلام سرنگون کرد.

پیامبر به علی فرمود: علی! بنشین تا من بر دوش تو قرار گیرم و بت ها را سرنگون کنم.

علی در کنار دیوار کعبه، پیامبر را بر دوش گرفت، ولی احساس سنگینی و ضعف کرد پیامبر از وضع علی آگاه شد، دستور داد که علی بر دوش او قرار گیرد. علی بر دوش پیامبر قرار گرفت و بت بزرگ قریش را که از مس بود، بر زمین افکند، آن گاه به انداختن دیگر بت ها پرداخت. «2»

«ابن العرندس» شاعر سخنور «حله» که از شاعران قرن نهم اسلامی است؛

در قصیده خود درباره این فضیلت چنین می گوید:

و صعود غارب أحمد فضل له دون القراة و الصحابة أفضلًا

(1). واقدی، المغازی، ج 2، ص 833.

(2). مدارک این فضیلت تاریخی، در کتاب الغدير، ج 7، ص 10-13، وارد شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 813

- صعود علی بر دوش احمد، فضیلتی است برای او. این فضیلت، غیر از خویشاوندی و هم نشینی است.

پیامبر دستور داد درب کعبه را باز کردند، وی در حالی که دست‌هایش را بر چهارچوبه‌های درب گذاشته بود و همه مردم قیافه نورانی و جذاب او را می‌دیدند؛ رو به مردم کرده، چنین گفت:

الحمد لله الذي صدق وعده، و نصر عبده، و هزم الأحزاب وحده؛ سپاس خدایی را که به وعده خود عمل کرد و بنده خود را کمک کرد و دشمنان را به تنهایی سرکوب ساخت.

خدا در یکی از آیات قرآن به پیامبر وعده داده بود که تو را به زادگاهت بازمی‌گردانیم و چنین فرموده بود:

إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَى مَعَادٍ ﴿١﴾؛ خدایی که ابلاغ قرآن را بر تو لازم کرده [و در راه آن از وطن خود اخراج شدی]، همان خدا تو را به زادگاهت باز خواهد گردانید.

پیامبر با گفتن این جمله (خدا به وعده خود عمل کرد) از تحقق آن وعده غیبی گزارش داد و راست‌گویی خود را بار دیگر مبرهن ساخت.

سکوت تامی بر محوطه مسجد و بیرون آن حکم فرما بود. نفس‌ها در سینه‌ها حبس و افکار و تصورات مختلفی بر مغز و عقل مردم حکومت می‌کرد. مردم مکه در این لحظه‌ها به یاد آن همه ظلم و ستم و بیدادگری‌های خود افتاده، فکرهای مختلفی می‌کردند.

اکنون گروهی که چند بار با پیامبر به نبرد خونین برخاسته و جوانان و یاران او را به خاک و خون کشیده‌اند و سرانجام هم تصمیم گرفته بودند که شبانه به خانه آن بی‌پناه بریزند، او را ریزه ریزه کنند؛ در چنگال قدرتش گرفتار شده بودند، و پیامبر

(1). قصص (28) آیه 85.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 814

می‌توانست از آنان همه نوع انتقام بگیرد.

این مردم با تذکر جرایم بزرگ خود، به یکدیگر می‌گفتند: لا بد همه ما را از دم تیغ خواهد گذراند، یا گروهی را کشته و دسته‌ای را بازداشت خواهد کرد و زنان و اطفال ما را به اسارت خواهد کشید.

آنان گرفتار افکار مختلف شیطانی خود بودند که ناگهان پیامبر با جمله‌های زیر سکوتشان را شکست و چنین گفت:

ما ذا تقولون؟ و ما ذا تظنون؟! چه می‌گویید و درباره من چگونه فکر می‌کنید؟!

مردم بهت زده و حیران و بیمناک، همگی با صدای لرزان و شکسته، با آگاهی از عواطف بزرگ پیامبر گفتند: ما جز خوبی و نیکی چیزی درباره تو نمی‌اندیشیم؛ تو را برادر بزرگوار خویش و فرزند برادر بزرگوار خود می‌دانیم. پیامبر که بالطبع رئوف و با گذشت بود، وقتی با جمله‌های عاطفی و تحریک‌آمیز آنان روبه‌رو شد، چنین گفت:

من نیز همان جمله‌ای را که برادرم یوسف به برادران ستمگر خود گفت، به شما می‌گویم:

لا تَثْرِيْبَ عَلَیْكُمْ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ وَ هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ «1»؛ امروز بر شما ملامتی نیست، خدا گناهان شما را می‌آمرزد و او ارحم الراحمین است.

پیش از این بیانات، چیزی که مردم مکه را تا حدی امیدوار کرده بود، عکس‌العمل شدید پیامبر به یکی از افسران خود بود که هنگام ورود به شهر مکه، اینگونه شعار می‌داد:

الیوم یوم الملحمة الیوم تستحلّ الحرمة - امروز روز نبرد است، امروز جان و مال شما حلال شمرده می‌شود. پیامبر از این اشعار بسیار ناراحت شد و برای تنبیه وی دستور داد که پرچم از دست وی گرفته شود و از مقام فرماندهی معزول گردد. علی علیه السلام مأمور شد که پرچم را از وی بگیرد و بنا به

(1). یوسف (12) آیه 92.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 815

نقلی فرزند آن افسر به مقام فرماندهی منصوب شد و پرچم را از دست پدر گرفت.

این افسر، همان «سعد بن عباد» رئیس خزرج بود. این طرز ملاطفت آن هم در برابر دیدگان مردم مکه، تا حدی مردم شکست خورده را امیدوار به عفو عمومی ساخته بود. وانگهی ابو سفیان گروهی را که به خانه خدا و یا منزل وی پناهنده شده بودند، یا درب خانه خود را به روی خود بسته بودند، تأمین داده بود. «1»

پیامبر عفو عمومی اعلام می‌کند

پیامبر، عفو عمومی را به شرح زیر اعلام کرد و گفت:

شما مردم، هم‌وطنان بسیار نامناسی بودید. رسالت مرا تکذیب کردید و مرا از خانه‌ام بیرون ساختید و در دورترین نقطه - که به آنجا پناهنده شده بودم - با من به نبرد برخاستید، ولی من با این همه جرایم شما را بخشیده و بند بردگی را از پای شما باز می‌کنم و اعلام می‌کنم: اذهبوا فأنتم الطلقاء؛ بروید دنبال زندگی خود، همه شما آزادید. «2»

بلال اذان می گوید

وقت نماز ظهر فرا رسید. مؤذن رسمی اسلام، (بلال) بالای بام کعبه رفت و با صدای رسا، ندای توحید و رسالت را در آن مجمع عمومی به گوش همه مردم رسانید.

مشرکان لجوج هر کدام سخنی می گفتند. یکی می گفت: خوشا به حال فلانی که مرد و صدای اذان را نشنید. در این میان، ابو سفیان گفت: من در این باره چیزی نمی گویم، زیرا دستگاه خبرگزاری محمد به قدری نیرومند است که می ترسم همین ریگهای مسجد او را از گفت و گوی ما باخبر سازند.

این پیر خیره سر - که تا پایان عمر نور اسلام بر دل او نتابید - اطلاع از غیب و اخذ

(1). واقدی، المغازی، ج 2، ص 835 و بحار الانوار، ج 21، ص 107 و 132.

(2). بحار الانوار، ج 21، ص 107.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 816

حقایق از جهان وحی را با جاسوسی و خبر چنین زورگویان جهان یکسان می دانست و هر دو را به هم آمیخته بود. اطلاع پیامبر از مسائل غیبی مطلبی است - که از حدود عادی بیرون است - و آگاهی سیاستمداران از اوضاع پنهانی مطلب دیگری است که با استخدام گروهی صورت می گیرد.

پیامبر نماز ظهر را گزارد. سپس «عثمان بن طلحه» را خواست و کلید کعبه را به او پس داد و فرمود: این مقام مربوط به خانواده شما است و در آن محفوظ خواهد ماند؛ و از پیامبر جز این، چیز دیگری انتظار نمی رفت، پیامبری که از خداوند دستور می گیرد که به مردم ابلاغ کند:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا «1»؛ خداوند فرمان می دهد که امانات مردم را به خود آن ها برگردانید.

چنین پیامبری قطعاً باید در بازگردانیدن چنین امانت بزرگی پیش قدم باشد.

او هرگز در پرتو زور و قدرت نظامی، حقوق مردم را پایمال نمی کند و صریحاً به مردم می گوید: کلیدداری از حقوق مسلم «ابن طلحه» است و دیگری را در آن حقی نیست.

در ضمن پیامبر تمام مناصب کعبه را الغا کرد، جز آن که به حال مردم مفید و سودمند بود مانند: کلیدداری، پرده داری، یعنی پوشش کعبه با پرده و سقایت زائران خانه خدا.

پیامبر با خویشاوندان خود سخن می گوید

برای اینکه نزدیکان پیامبر آگاه شوند که پیوند خویشاوندی آنها با پیامبر نه تنها باری از دوش آنان برداشته، بلکه تکلیفشان را سنگین تر کرده است؛ خطبه‌ای ایراد کرد تا آنان بدانند که خویشاوندی آنها با رسول گرامی سبب نخواهد بود که قوانین

(1). نساء (4) آیه 58.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 817

مملکت اسلامی را زیر پا بگذارند و در پرتو انتساب به رئیس مملکت همه گونه سوء استفاده بکنند. وی در انجمنی که از رجال بنی هاشم و عبدالمطلب تشکیل یافته بود، هرگونه تبعیض ناروا را محکوم ساخت و به لزوم عدالت و مساوات بین تمام طبقات اشاره و چنین فرمود:

ای فرزندان هاشم و عبدالمطلب! من فرستاده خدا به جانب شما نیز هستم و رشته‌های مودت و مهربانی میان من و شما ناگسستنی است، ولی تصور نکنید که تنها پیوند خویشاوندی می‌تواند، شما را روز رستاخیز نجات بخشد. این مطلب را همگی بدانید:

دوست من از شما و دیگران کسی است که متقی و پرهیزگار باشد و ارتباط من با کسانی که روز رستاخیز با گناهی گران به سوی خدا آیند بریده است و روز رستاخیز، کاری از من ساخته نیست. و این لی عملی و لکم عملکم؛ من و شما در گرو عمل خود هستیم. «1»

سخنان تاریخی پیامبر در مسجد الحرام

اشاره

اجتماع عظیم و با شکوهی در مسجد الحرام، گرد خانه خدا پدید آمده بود.

مسلمان و مشرک، دوست و دشمن در کنار هم قرار داشتند و هاله‌ای از عظمت اسلام و بزرگواری پیامبر، محوطه مسجد را فراگرفته بود. آرامش و سکوت سایه خود را بر فراز مکه گسترده و هنگام آن رسیده بود که پیامبر سیمای واقعی دعوت خود را به مردم نشان دهد، گفتار خود را که تقریباً بیست سال پیش آغاز کرده و بر اثر شرارت مشرکان به اتمام آن موفق نشده بود به پایان برساند.

پیامبر خود فرزند همان محیط بود و به درد و درمان جامعه عرب آشنایی کامل داشت. او می دانست که علت انحطاط مردم مکه چیست. از این رو، در صدد برآمد که دست روی دردهای اجتماعی جامعه عرب بگذارد و این بیماری های خانمان برانداز را به طور کامل معالجه کند.

(1). بحار الانوار، ج 21، ص 111.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 818

در اینجا به فرازهایی از سخنان پیامبر اسلام که هر قطعه ای از آن برای معالجه درد خاصی ایراد شده است اشاره می شود:

1. افتخار به نسب

موضوع تفاخر به فامیل و خانواده و قبیله، از دردهای ریشه دار جامعه عرب بود.

در جامعه عرب بزرگ ترین افتخار برای یک نفر این بود که شاخه ای از یک قبیله سرشناس، مانند قریش باشد. پیامبر برای برانداختن این اصل موهوم چنین فرمود:

أيها الناس، إن الله قد أذهب عنكم نخوة الجاهلية، و تفاخرها بأبائها ألا إنكم من آدم و آدم من طين، ألا إن خير عباد الله عبد أتقاه؛ ای مردم! خداوند در پرتو اسلام افتخارهای دوران جاهلیت و مباحات به انساب را از میان شما برداشت. همگی از آدم به وجود آمده اید و او نیز از گل آفریده شده است. بهترین مردم کسی است که از گناه و نافرمانی چشم بپوشد.

او برای اینکه به جهانیان برساند که ملاک شخصیت و برتری، تنها تقوا و پرهیزگاری است، در فرازی از سخنان خود، تمام مردم را به دو دسته تقسیم کرد و فضیلت و افتخار را از آن کسانی دانست که متقی و پرهیزگار باشند و با این تقسیم بر تمام ملاک های موهوم برتری، قلم بطلان کشید

و چنین فرمود:

إنما الناس رجلان: مؤمن تقی کریم علی الله، و فاجر شقی هین علی الله؛ مردم در پیشگاه خداوند بر دو دسته اند: [او دسته سومی وجود ندارد] دسته ای پرهیزگار که در پیشگاه خداوند گرامی می باشند و گروهی متجاوز و گناه کار که در نزد خداوند ذلیل و خوارند.

2. فضیلتی به نام عربیت

پیامبر می دانست که این ملت، عرب بودن و انتساب به این نژاد را یکی از مفاخر

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 819

بزرگ خود می دانند و نخوت عربیت بسان یک بیماری فراگیر، در عروق و اعماق دل های آنان جای گرفته است. او برای معالجه این درد و برانداختن این کاخ موهوم فضیلت رو به مردم کرد و گفت:

ألا أنّ العربیة لیست ب «أب» والد و لکنّها لسان ناطق، فمن قصر عمله لم یبلغ به حسبه؛ مردم! عرب بودن جزء ذات شما نیست، بلکه آن تنها زبانی گویا است و هر کس در انجام وظیفه خود کوتاهی کند، افتخارهای پدری او را به جایی نمی رساند و کمبود کار او را جبران نمی کند.

آیا بیانی شیواتر و رساتر از این می توان یافت؟

3. برای همه انسان ها

منادی حقیقی آزادی، برای تحکیم تساوی انسان ها و جامعه ها فرمود:

إنّ الناس من عهد آدم إلی یومنا هذا مثل أسنان المشط، لا فضل للعربیّ علی العجمی و لا للأحمر علی الأسود إلاً بالتّقوی؛ همه مردم در روزگار گذشته و حال، مانند دانه های شانه مساوی و برابرند و عرب بر عجم و سرخ بر سیاه برتری ندارند. ملاک فضیلت تقوا و پرهیزگاری است.

او با این بیان همه گونه امتیازهای ناروا و تزییقات بی حد و حساب را از میان ملت های جهان برداشت و کاری را که اعلامیه حقوق بشر و یا «منشور آزادی» و برابری بشر با آن همه سر و صدا انجام نداده است، او در آن روزگار پیشین انجام داد.

4. جنگ های صدساله و کینه های دیرینه

ملت های عرب بر اثر جنگ های داخلی و خون ریزی های متوالی به صورت ملت پرکینه ای درآمدند و پیوسته در وقت و بی وقت آتش جنگ در میان آن ها شعله ور می شد. پیامبر پس از تسلط کامل بر شبه جزیره عرب، با چنین مشکلی روبه رو بود.

وی برای حفظ و آرامش منطقه اسلام، لازم بود هرچه زودتر این درد را درمان کند. او

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 820

چاره درد را در این یافت که از تمام مردم بخواهد تا از خون‌هایی که در دوران جاهلیت ریخته شده بود، صرف‌نظر کنند و تمام پرونده‌ها را مختومه اعلام کنند تا از این طریق از هرگونه خون‌ریزی که نظم و آرامش را به هم می‌زند، جلوگیری کند و اندیشه حمله و غارت و قتل را که ممکن بود به عنوان قصاص و به صورت مقابله انجام بگیرد، از مغز آن‌ها بیرون آورد. حضرت برای رسیدن به چنین مقصدی اعلام کرد:

ألا إن كل مال و مأثرة و دم فی الجاهلیة تحت قدمی هاتین؛ من تمام دعوای مربوط به جان و مال و همه افتخارهای موهوم دوران گذشته را زیر دو پای خود نهاده و تمام آن‌ها را بی‌اساس اعلام می‌کنم.

5. اخوت اسلامی

قسمتی از سخنان پیامبر در آن روز، مربوط به اتحاد و اتفاق مسلمانان و حقوقی است که مسلمانان بر گردن برادر مسلمان خود دارد. نظر وی از بیان این مزایا آن بود که افراد خارج از اسلام با دیدن چنین رشته الفت و وحدت، از صمیم قلب به اسلام متمایل شوند و در ردیف مسلمانان درآیند؛ آنجا که فرمود:

المسلم أخ المسلم، و المسلمون إخوة، و هم ید واحدة علی من سواهم؛ تتکافأ دماؤهم یسعی بذمتهم أدناهم؛ مسلمان برادر مسلمان است و همه مسلمانان برادر یکدیگرند و در برابر اجانب حکم یک دست دارند. خون هر یک با دیگری برابر است، کوچک‌ترین آن‌ها از طرف مسلمانان می‌تواند تعهد کند. «1»

جنایت کاران دست‌گیر می‌شوند

جای گفت‌وگو نیست که پیامبر اسلام، نمونه بزرگ عطف و مهربانی و عفو و

(1). مدارک ما در نقل این فرازها روضه کافی، ص 246؛ سیره ابن هشام، ج 2، ص 412؛ واقدی، المغازی، ج 2.

ص 836؛ بحار الانوار، ج 21،؟؟؟؛ ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 17، ص 281.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 821

گذشت بود و علی رغم احساسات تند گروه افراطی، عفو عمومی را اعلام کرد، ولی در میان آن گروه چند نفر انگشت شماری بودند که جنایت‌های سنگین و جرم‌های بزرگی داشتند و هرگز صلاح نبود با آن همه فجایع، آسوده خاطر در میان

مسلمانان راه بروند، زیرا چه بسا در آینده از این عفو سوء استفاده کرده، تحریک‌هایی بر ضد اسلام انجام دهند. مسلمانان برخی از آنان را در کوچه و بازار و یا در مسجد الحرام کشتند و دو نفر «1» از آن‌ها به خانه امّ هانی، خواهر علی علیه السلام پناهنده شده بودند. علی علیه السلام در حالی که غرق سلاح بود، خانه را محاصره کرد. امّ هانی درب خانه را باز کرد، با افسر ناشناسی روبه‌رو شد، فوراً خود را معرفی کرد و گفت: من به عنوان یک زن مسلمان به این دو نفر پناه داده‌ام؛ پناه زن مسلمان مانند مرد مسلمان محترم است.

علی علیه السلام در این لحظه برای شناساندن خود، کلاه جنگی را از سر برداشت. دیده خواهر به برادری افتاد که حوادث روزگار سالیان درازی میان آن‌ها جدایی افکنده بود.

بلافاصله دیدگانش غرق اشک شد و دست در گردن برادر خود افکند و هر دو نزد پیامبر رفتند و پیامبر نیز امان این زن را محترم شمرد.

«عبد الله بن سعد بن ابی سرح» که نخست اسلام آورده و بعد از آیین اسلام بیرون رفته بود، یکی از این ده نفر بود که می‌بایست کشته می‌شد، ولی او نیز با شفاعت عثمان از مرگ نجات یافت.

سرگذشت عکرمة و صفوان

«عکرمة بن ابی جهل» آتش‌افروز جنگ‌های پس از بدر به یمن فرار کرد، ولی با شفاعت همسر خود نجات یافت. «صفوان بن امیه» علاوه بر جنایت‌های سنگین، مسلمانی را- به انتقام خون پدرش «امیه» که در جنگ بدر کشته شده بود- در روز روشن مکه، در برابر دیدگان مردم به دار آویخته بود از این‌رو، پیامبر خون او را حلال

(1). ابن هشام می‌گوید: این دو نفر عبارت بودند از حارث بن هشام و زهیر بن ابی امیه بن المغیره.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 822

شمرد. وی از ترس مجازات تصمیم گرفت که از طریق دریا از حجاز خارج شود، به خصوص که اطلاع یافته بود که او نیز جزء همان لیست ده نفری است.

«عمیر بن وهب» از محضر پیامبر درخواست کرد که از تقصیر او درگذرد. پیامبر شفاعت او را نیز پذیرفت و عمامه خود را که با آن وارد مکه شده بود، به نشانه امان به وی داد. او با آن نشانه وارد جده شد و صفوان را همراه خود به مکه آورد. وقتی چشم پیامبر به بزرگ‌ترین جانیان زمان افتاد با کمال بزرگواری گفت: جان و مال تو محترم است، ولی خوب است که به آیین اسلام مشرف شوی. وی دو ماه مهلت خواست که در خصوص آیین اسلام فکر کند. پیامبر فرمود: من به جای دو

ماه چهار ماه به تو مهلت می‌دهم که با کمال بصیرت، این آیین را انتخاب کنی. هنوز چهار ماه نگذشته بود که وی اسلام آورد. «1»

بررسی اجمالی این رویداد، از یک حقیقت قطعی اسلام- که خاورشناسان مغرض سرسختانه با آن مخالفت میکنند- پرده برمی‌دارد. سران شرک در اختیار آیین اسلام کمال آزادی داشتند و نه تنها اجبار و ارعابی در کار نبوده بلکه سعی می‌شده که پذیرفتن یکتا آیین آسمانی از طریق تدبر و بررسی صحیح صورت بگیرد. در اینجا پیش از بیان حوادث چشم‌گیر و آموزنده فتح مکه به دو حادثه جالب اشاره می‌کنیم:

زنان مکه با پیامبر بیعت می‌کنند

پس از بیعت «عقبه» «2» پیامبر برای اولین بار به طور رسمی از زنان برای انجام وظایف زیر بیعت گرفت:

1. برای خدا شریک قرار ندهند؛

2. خیانت نکنند؛

3. گرد فحشا نگردند؛

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 417.

(2). در بیعت «عقبه»، که قبل از هجرت انجام گرفته بود؛ در میان هفتاد و اندی که با پیامبر بیعت نمودند سه زن بودند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 823

4. فرزندان خود را نکشند؛

5. فرزندان که مربوط به دیگران است، به شوهران خود نسبت ندهند؛

6. در کارهای خیر و نیک با پیامبر مخالفت نکنند.

تشریفات بیعت چنین بود: پیامبر دستور داد ظرفی پر از آب آوردند و مقداری عطر در آن ریخت. سپس دست خود را در میان آن گذاشت و آیه‌ای را که حاوی مواد «1» یاد شده بود، تلاوت کرد. آن‌گاه از جای خود برخاست و به زنان چنین فرمود: کسانی که حاضرند با شرایط یاد شده با من بیعت کنند، دست در میان ظرف کرده و رسماً وفاداری خود را اعلام دارند.

علت این بیعت آن بود که در میان مکیان، زنان آلوده و ناپاک زیادی وجود داشتند و اگر از آنها میثاق و پیمانی گرفته نمی‌شد، احتمال داشت به اعمال ننگین خود، حتی در خفا ادامه دهند.

یکی از آنان، همسر ابو سفیان به نام «هند» مادر معاویه بود که پرونده تاریک و سیاهی داشت. او بر اثر خشونت خاصی که داشت، افکار خود را بر شوهرش ابو سفیان تحمیل می‌کرد. روزی هم که ابو سفیان به صلح و آرامش میل پیدا می‌کرد، او مردم را به جنگ و خون‌ریزی دعوت می‌نمود.

تحریکات همین زن موجب برافروخته شدن آتش جنگ در سرزمین «احد» گردید و پیامبر برای خاموش ساختن آن، هفتاد قربانی داد که یکی از آنها «حمزه» بود این زن سنگدل با بی‌رحمی خاصی، پهلوی حمزه را شکافت و جگر او را درآورد و آن را با دندان خود دونیم کرد.

پیامبر چاره نداشت که از این زن و امثال وی در ملاء عام بیعت بگیرد. هنگامی که پیامبر مواد پیمان را تلاوت می‌کرد، وقتی به این ماده «دزدی نکنید» (لا یسرقتن) رسید؛ هند در حالی که سر و صورت خود را محکم پوشانیده بود، از جای برخاست و

(1). ممتحنه (60) آیه 12.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 824

گفت: ای پیامبر! دستور می‌دهی که زنان دزدی نکنند، ولی من چه کنم که شوهری بسیار بخیل و سخت‌گیر دارم. به همین دلیل در گذشته به اموال او دستبرد زده‌ام.

ابو سفیان برخاست گفت: من گذشته را حلال می‌کنم، تو قول بده در آینده دزدی نکنی. رسول خدا از سخن ابو سفیان، هند را شناخت و گفت تو دختر «عتبه» ای؟ وی گفت: آری. ای پیامبر خدا! از گناه ما بگذر، تا خدا تو را مورد لطف خود قرار دهد.

هنگامی که پیامبر این جمله را فرمود: «و لا یزنین»؛ عمل نامشروع انجام ندهند، باز «هند» از جای خود برخاست و برای تبرئه خود جمله‌ای گفت که ناخودآگاه باطن خود را آشکار کرده. وی گفت: آیا زن آزاد، دست به فحشا می‌زند؟- از نظر روانی خود این دفاع یک نوع پرده‌برداری از ضمیر مخفی است. از آنجا که «هند» خود را این کاره می‌دانست و مطمئن بود که مردم هنگام شنیدن جمله یاد شده متوجه وی خواهند شد؛ فوراً برای پیش‌گیری قیام کرد و گفت: - مگر غیر کنیز به بی‌عفتی آلوده می‌شود. اتفاقاً از افرادی که در دوران جاهلیت با او روابط نامشروع داشت، از انکار هند تعجب کرد و خندید. خنده وی و دفاع هند بیشتر موجب رسوایی او گردید. «1»

بت خانه های مکه و حوالی آن ویران می شوند

در اطراف مکه، بت خانه های زیادی وجود داشت که مورد احترام قبایل اطراف بود. پیامبر برای ریشه کن ساختن بت پرستی در سرزمین مکه، گردان هایی را به اطراف اعزام کرد تا بت خانه های اطراف را ویران کنند. در خود مکه نیز اعلام شد که هر کس بتی در خانه دارد فوراً بشکند. «2» در این مورد «عمرو عاص» برای ویران کردن بت «سواع» و «سعد بن زید» برای شکستن بت «منات» مأموریت یافتند.

خالد بن ولید، به فرماندهی گردانی برای دعوت قبیله «جدیمه بن عامر» به اسلام و شکستن بت «عزی» رهسپار سرزمین آنان شد. پیامبر به او دستور داد که خونی را

(1). مجمع البیان، ج 5، ص 276.

(2). بحار الانوار، ج 21، ص 140.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 825

نریزد و از در جنگ وارد نشود و «عبد الرحمن بن عوف» را معاون وی قرار داد.

در دوران جاهلیت، قبیله «بنی جذیمه» عموی خالد و پدر عبد الرحمن را هنگام بازگشت از «یمن» کشته و اموال آنها را به غارت برده بودند و «خالد» کینه آنان را در دل داشت. وقتی با جمعیت «بنی جذیمه» روبه رو گردید، همه آنها را مسلح و آماده دفاع یافت. فرمانده گردان فریاد کشید که اسلحه را به زمین بگذارید، زیرا دوران بت پرستی سپری گردیده و «أم القرى» سقوط کرده و همه مردم تسلیم سپاه اسلام شده اند. سران قبیله نظر دادند که اسلحه را تحویل داده و تسلیم ارتش اسلام شوند.

یک نفر از آن میان با ذکاوت خاصی دریافت که فرمانده لشکر سوء قصد دارد و به سران چنین گفت: نتیجه تسلیم، اسارت و بدنبال آن مرگ است. سرانجام، نظر سران به مرحله اجرا گذاشته شد و سلاح ها را به سربازان اسلام تحویل دادند. در این هنگام، فرمانده گردان با کمال ناجوان مردی و بر خلاف دستور صریح اسلام، فرمان داد که دست های مردان قبیله را از پشت ببندند و همه را بازداشت کنند. سپس سحرگاهان گروهی از آنان به فرمان خالد اعدام و دسته ای آزاد شدند.

وقتی خبر جنایت هول انگیز «خالد» به گوش پیامبر رسید، سخت ناراحت شد.

فورا به علی علیه السلام مأموریت داد که به میان قبیله مزبور برود و خسارت جنگ و خون بهای افراد را بپردازد. علی در اجرای دستور پیامبر به قدری دقت به خرج داد که حتی قیمت ظرف چوبی را که سگان قبیله در آن آب می خوردند و در برخورد خالد شکسته بود، پرداخت.

سپس همه سران مصیبت زده را خواست و گفت: آیا تمام خسارات جنگ و خون بهای افراد بی گناه به طور دقیق پرداخت شد؟ همگی گفتند: بلی. سپس علی علیه السلام به خاطر اینکه امکان داشت ضررهایی بر آنها وارد شده باشد از آن که آنان آگاهی نداشته باشند، مبلغی اضافی پرداخت و به مکه بازگشت و گزارش کار خود را به پیامبر داد. پیامبر عمل وی را تحسین کرد و سپس برخاست و رو به قبله ایستاد و دست های خود را بالا برد و با حالت استغاثه گفت:

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 826

اللهم أنى أبرأ إليك ممّا صنع خالد بن الوليد؛ خدایا تو آگاهی که من از جنایت «خالد» بیزارم و من هرگز به او دستور جنگ نداده بودم. «1»

امیر مؤمنان جبران خسارت ضررهای معنوی و روحی را نیز در نظر گرفت. از این رو، مبلغی را به کسانی که از حمله های خالد ترسیده بودند پرداخت و از آنان دلجویی کرد. وقتی پیامبر از این روش عادلانه امیر مؤمنان آگاه شد، فرمود: علی! من این کار شما را با شترانی زیاد و سرخ مو عوض نمی کنم. «2» علی! تو رضایت مرا به دست آوردی، خدا از تو راضی شود. علی! تو راهنمای مسلمانان هستی، سعادت مند کسی است که تو را دوست بدارد و راحت را پیش گیرد؛ بدبخت کسی است که با تو مخالفت کند و از طریق تو منحرف گردد. «3» مثل تو نسبت به من مانند هارون است به موسی، جز اینکه پس از من پیامبری نیست. «4»

جنایت دیگر خالد

این تنها جنایتی نبود که «خالد» در دوران زندگی به ظاهر اسلامی خود مرتکب شده، بلکه در دوران خلافت «ابی بکر» شدیدتر از آن را انجام داد. اجمال آن این است که برخی از قبایل پس از رحلت رسول خدا راه ارتداد پیش گرفتند و یا به تعبیر صحیح خلافت ابی بکر را به رسمیت نشناختند و از دادن زکات ابا ورزیدند. خلیفه وقت، گروهی را به اطراف فرستاد تا مرتدان را سرکوب سازند.

«خالد بن ولید» به بهانه ارتداد به قبیله «مالک بن نویره» حمله برد و «مالک» و تمام افراد قبیله اش، برای دفاع آماده بودند و همگی می گفتند که ما مسلمانیم سربازان اسلام نباید به ما هجوم کنند. خالد از طریق مکر و حيله همه آنها را خلع سلاح کرد و

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 430.

(2). صدوق، الخصال، ج 2، ص 125.

(3). امالی طوسی ص 318.

(4). صدوق، الامالی، ص 105.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 827

رئیس قبیله، «مالک بن نویره» را- که مرد مسلمانی بود- کشت و به همسر او نیز تجاوز کرد.

آیا با این پرونده سیاه، شایسته است او را «سیف الله» بخوانیم و او را از افسران ارشد اسلام بدانیم؟! «1»

جنگ حنین

اشاره

شیوه پیامبر اسلام این بود که وقتی نقطه‌ای را فتح می‌کرد، تا لحظه‌ای که خود در آنجا تشریف داشت، شخصا به کارهای سیاسی منطقه و امور مذهبی مردم رسیدگی می‌کرد و هر موقع آنجا را ترک می‌گفت، افراد شایسته‌ای را برای مناصب گوناگونی تعیین می‌فرمود، زیرا مردم حنین مرز و بومی- که با نظام کهنه و برچیده شده آشنا بودند- اطلاعاتی از نظام نو که جایگزین آن شده بود، نداشتند. از طرفی آیین اسلام، یک نظامی سیاسی و اجتماعی و اخلاقی و دینی است که قوانین آن از سرچشمه زلال وحی گرفته شده است و آشنا ساختن مردم با این اصول و اجرای آن در میان آن‌ها، به افراد زبده و تعلیم دیده نیاز دارد که با درایت کامل، مردم را به اصول صحیح اسلام آشنا سازند و سیاست اسلام را در میان مردم اجرا کنند.

وقتی پیامبر تصمیم گرفت مکه را به قصد سرزمین تیره‌های «هوازن» و «ثقیف» ترک گوید، «معاذ بن جبل» را به عنوان معلم دین برای تعلیم و ارشاد مردم، گماشت و اداره امور شهر و امامت در مسجد را به «عتّاب بن اسید»- که مرد با کفایتی بود- سپرد. پیامبر نیز، پس از پانزده روز اقامت در مکه رهسپار سرزمین تیره هوازن گردید. «2»

(1). سرگذشت مالک بن نویره، در کتاب‌های تاریخ در حوادث نخستین سال حکومت ابی بکر به صورت گسترده بیان شده است و ما فشرده آن را نقل کردیم. «برای احاطه به تاریخ تحلیلی این حادثه، رجوع کنید به: النص و الاجتهاد، ص 61-75».

(2). الطبقات الکبری، ج 2، ص 137.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 828

ارتش کم نظیر

پیامبر اسلام در آن روز دوازده هزار سرباز مسلح زیر پرچم داشت. ده هزار نفر آنان از مدینه ملازم رکاب آن حضرت بودند که در فتح مکه شرکت داشتند و دو هزار نفر آن را جوانان قریش تشکیل می داد که اخیراً به اسلام پیوسته بودند و رهبری این دسته بر عهده ابو سفیان بود.

چنین ارتشی در آن روز بسیار کم نظیر بود و خود همین کثرت، عامل شکست ابتدایی آن ها گردید، زیرا بر خلاف گذشته به زیادی افراد خود بالیده و تاکتیک های نظامی را به دست فراموشی سپردند، وقتی چشم «ابی بکر» به فزونی افراد افتاد، گفت:

تعداد ما کم نیست و ما هرگز شکست نخواهیم خورد، زیرا ما چند برابر افراد دشمنیم. «1»

ولی او توجه نداشت که عامل پیروزی تنها نفرات زیاد نیست، بلکه این عامل در برابر سایر عوامل پیروزی، کم اهمیت است. این حقیقت را قرآن چنین بازگو می کند:

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَكَلْتُمُ مَدْيَنَ «2» خداوند در جاهای زیادی شما را کمک کرده و به خصوص در نبرد حنین، شما به زیادی افراد خود مباحثات کردید، ولی سودی نبخشید و زمین با آن گسترش بر شما تنگ شد و پشت به دشمن کردید و فرار نمودید.

کسب اطلاعات

پس از فتح مکه جنب و جوشی در قبایل «هوازن» و «ثقیف» و تماس های

(1). همان، ص 150.

(2). توبه (9) آیه 25.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 829

خصوصی میان تیره ها پدید آمد و حلقه اتصال آنان جوان سلحشوری به نام «مالک بن عوف نصری» بود. نتیجه نشست و برخاست آن ها این شد که پیش از آن که سپاه اسلام به سراغ آنان بیاید، خودشان به استقبال ارتش اسلام بروند و پیش از حمله مسلمانان، با به کار بردن نیرنگ خاص نظامی، ضربت مهلکی بر آن ها بزنند. آنان از میان خود جوان سی ساله بی پروایی را برای فرماندهی انتخاب نمودند. در این نبرد همه تیره ها به صورت یک واحد ضربتی درآمدند.

به دستور فرمانده کل، همه شرکت کنندگان، زنان و احشام خود را پشت سر قرار دادند. وقتی که از وی نکته این کار سؤال شد، گفت: در این موقع این افراد برای خاطر حفظ زنان و اموال خود، با ثبات و پایداری کامل نبرد خواهند کرد و هرگز فرار و عقب‌نشینی را به مغز خود راه نخواهند داد. «1»

«درید بن صمه» که پیرمردی تجربه دیده و جنگ‌آزموده‌ای بود. وقتی گریه کودکان و فریاد زنان را شنید، با «مالک» به مشاجره پرداخت و این کار را از نظر اصول نظامی مطرود دانست و گفت: نتیجه این کار این است که اگر مغلوب شدید، همه زنان و اموال خود را رایگان به ارتش اسلام تسلیم کنید، ولی «مالک» به سخن این پیرمرد آزموده گوش نداد و گفت: تو پیر شده‌ای و خرد و معلومات نظامی خود را از دست داده‌ای. گذشت زمان اثبات کرد که حق با این پیرمرد بود و شرکت زنان و کودکان در صحنه نبرد جز ابتلا و دست و پاگیری سودی نداشت.

پیامبر، «عبد الله اسلمی» را برای کسب اطلاعات از تجهیزات و منویات و خط سیر دشمن، به صورت یک فرد ناشناس به جانب آنان گسیل داشت. او در میان لشکر دشمن به گردش پرداخت و به جانب پیامبر بازگشت و اطلاعاتی در اختیار پیامبر نهاد.

مالک نیز سه نفر جاسوس به سوی مسلمانان روانه ساخت تا اطلاعاتی به دست آورند. هر سه نفر، با دلی پر از رعب و هراس به جانب «مالک» بازگشتند.

(1). واقدی، المغازی، ج 3، ص 897.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 830

غزوه حنین شوال سال 8 هجری شباط / 630 م. نقشه غزوه حنین

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 831

فرمانده قوای دشمن تصمیم گرفت، کمی افراد و ضعف روحیه سربازان خود را از طریق اعمال نیرنگ نظامی و به کار بستن اصل «غافل‌گیری» جبران کند و با یک حمله ناگهانی ارتش اسلام را دچار هرج و مرج سازد، تا نظم واحدها به هم خورد و تدبیر فرماندهی متزلزل گردد.

او برای این منظور، در انتهای دره‌ای که گذرگاهی به طرف منطقه «حنین» بود، فرود آمد و دستور داد که تمام سربازان در پشت سنگ‌ها و شکاف کوه‌ها و در نقاط مرتفع این دره، مخفی شوند. وقتی ارتش اسلام وارد این دره عمیق و طولانی شدند؛ همگی از مخفی‌گاه خود بیرون آیند و واحدهای اسلام را زیر رگبار تیر و سنگ قرار دهند و سپس گروه خاصی به ترتیب از کوه فرود آیند و مسلمانان را در پناه تیراندازان از دم تیغ بگذرانند.

تجهیزات مسلمانان

پیامبر از قدرت و لجوجی دشمن آگاه بود. پیش از آن که از «مکه» حرکت کند، «صفوان بن امیه» را خواست و یکصد زره از وی به عنوان عاریه مضمونه گرفت و شخصا دو زره بر تن کرده و کلاه خودی بر سر نهاد و بر استر سفیدی - که به صورت پیشکش به وی داده بودند - سوار شد و در پشت سر ارتش اسلام حرکت کرد.

ارتش اسلام شب را در دهانه دره استراحت کرد. هنوز هوا کاملا روشن نشده بود که تیره «بنی سلیم» به فرماندهی «خالد بن ولید» وارد گذرگاه «حنین» شد. قسمت اعظم ارتش اسلام در داخل دره بود که ناگهان، صدای پرتاب تیرها و فریاد مردان جنگ‌جو - که در پشت سنگ‌ها کمین کرده بودند - هراس و وحشت عجیبی در دل مسلمانان پدید آورد و تیر بسان رگبار بر سر و صورت آن‌ها بارید و گروهی در پناه همین تیراندازان به سربازان اسلام حمله بردند.

حمله غافل‌گیرانه دشمن، مسلمانان را سراسیمه و وحشت‌زده کرد. آنان، بی‌اختیار پا به فرار گذاشته و خود بیش از دشمن به بی‌نظمی و به هم زدن صفوف کمک کردند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 832

منافقان سپاه اسلام، از این پیشامد بسیار خوش حال شدند. حتی «ابو سفیان» گفت:

مسلمانان تا لب دریا خواهند دوید. یکی دیگر از منافقان گفت: سحر باطل شد. سومی تصمیم گرفت کار اسلام را یک سره کند و پیامبر را در آن گیرودار بکشد و چراغ توحید و مشعل فروزان رسالت را خاموش سازد.

پایداری پیامبر و گروه فداکار

فرار و گریز مسلمانان که علت عمده آن، وحشت و هرج و مرج بود، پیامبر را سخت متأثر کرد. او احساس کرد که اگر لحظه‌ای تأخیر کند، محور تاریخ دگرگون شده و اجتماع بشر، مسیر خود را عوض می‌کند و سپاه شرک، سپاه توحید را در هم می‌کوبد. از این رو بالای مرکب خود با صدای بلند گفت:

یا أنصار الله و أنصار رسوله أنا عبد الله و رسوله؛ ای یاران خدا و یاران پیامبر! من بنده خدا و پیامبر وی هستم.

این جمله را گفت و سپس استر خود را به جانب میدان نبرد - که سربازان مالک آنجا را جولانگاه خود قرار داده و گروهی را می‌کشتند - حرکت داد. سپاهیان فداکاری، هم چون امیر مؤمنان، عباس، فضل بن عباس، اسامه و ابو سفیان بن حارث که از آغاز نبرد لحظه‌ای از پیامبر غفلت نورزیده و نگهبان جان او بودند، همراه وی حرکت کردند. «1» پیامبر به عموی خود عباس - که صدای بلند و رسایی داشت - دستور داد که مسلمانان را به صورت زیر صدا زند: ای گروه انصار که پیامبر را یاری کردید و ای کسانی که در زیر درخت رضوان با پیامبر بیعت کردید! کجا می‌روید؟ پیامبر اینجاست! ندای عباس که به

گوش آن‌ها رسید، حمیت و غیرت دینی آنان را تحریک کرد. فوراً همگی گفتند: لیبیک! لیبیک! و دلیرانه به سوی پیامبر بازگشتند.

ندای پیایی عباس - که سلامت پیامبر را نوید می‌داد - موجب شد که دسته‌های

(1). واقدی، در المغازی، ج 3، ص 602، گوشه‌ای از جانبازی‌های امیر مؤمنان را آورده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 833

فراری با ندامت و پشیمانی عجیبی به طرف پیامبر بازگردند و صفوف خود را در برابر دشمن منظم و فشرده‌تر سازند. مسلمانان به دستور پیامبر و برای پاک کردن لکه ننگین فرار به حمله عمومی دست زده و در اندک زمانی دشمن را به عقب‌نشینی و فرار مجبور ساختند. پیامبر برای تشجیع مسلمانان می‌فرمود:

من پیامبر خدایم و هرگز دروغ نمی‌گویم و خدا وعده پیروزی به من داده است.

این تدبیر نظامی باعث شد که جوانان «هوازن»، «ثقیف» و مردان جنگ‌جوی آنان، زنان و احشام خود را ترک گفته و با دادن تعدادی کشته به منطقه «اوطاس»، «نخله» و دژهای «طایف» فرار نمایند.

غنایم جنگ

عنوان شده مسلمانان در این نبرد هشت نفر «1» کشته دادند، در مقابل دشمن با دادن شش هزار اسیر و 24 هزار شتر و چهل هزار گوسفند و چهار هزار «وقیه» «2» نقره، پا به فرار گذاشتند. پیامبر دستور داد همه اسیران و غنایم را به «جعرانه» ببرند، افرادی را برای حفاظت آنان گماشت و اسیران را در خانه‌های مخصوص جای داد و دستور داد که همه غنایم بدون دست‌خوردگی، در آنجا بماند تا وی به تعقیب دشمن - که به مناطق «اوطاس»، «نخله» و «طایف» گریخته بود - بپردازد.

غزوه طائف

اشاره

طائف یکی از شهرهای بیلاقی و حاصل‌خیز حجاز است که در جنوب شرقی «مکه» به فاصله 12 فرسنگی آن، قرار گرفته و ارتفاع آن از سطح دریا هزار متر است.

(1). ابن هشام در سیره خود تعداد تلفات را چهار نفر می‌نویسد، ولی چنین نبرد گسترده‌ای باید تلفات بیشتری داشته باشد.

(2). رطل 2564 گرم و «وقیه» یک دوازدهم رطل است، بنابراین وقیه، تقریباً 213 گرم است. و چهار هزار «وقیه» مساوی 852 کیلوگرم می‌باشد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 834

شهرستان طائف، بر اثر داشتن هوای لطیف و باغ‌ها و نخلستان‌های فراوان، مرکز خوش گذرانان حجاز بوده و هست. قبیله «ثقیف» که یکی از قبایل نیرومند و پرجمعیت عرب به شمار می‌رفت، در این شهر زندگی می‌کردند. اعراب «ثقیف» از جمله کسانی بودند که در نبرد «حنین» بر ضد اسلام شرکت کرده و پس از شکست فاحش به شهر خود- که دارای دژ محکم و مرتفعی بود- پناهنده شده بودند.

پیامبر، برای تکمیل پیروزی دستور داد که فراریان نبرد «حنین» تعقیب شوند. از این رو به «ابو عامر اشعری» و «ابو موسی اشعری» با گروهی از سربازان اسلام، مأموریت داد که قسمتی از آن‌ها را که به «اوطاس» پناهنده شده بودند تعقیب نمایند.

اولین فرمانده در این نبرد جان خود را از دست داد و دومی با پیروزی کامل دشمن را پراکنده ساخت «1» و خود نیز با باقی‌مانده سپاه اسلام رهسپار «طائف» گردید «2» و در مسیر خود دژ «مالک» آتش افروز جنگ «حنین» را با خاک یکسان نمود. البته تخریب دژ «مالک» جنبه انتقامی نداشت، بلکه بدین منظور بود که در پشت سر خود، نقطه اتکا و پناهگاهی برای دشمن باقی نگذارد.

ستون‌های سپاه اسلام یکی پس از دیگری حرکت کردند و اطراف شهر را اردوگاه خود قرار دادند. دژ «طائف» بسیار مرتفع بود و دیوار محکمی داشت که برج‌های مراقبت آن کاملاً بر خارج قلعه مسلط بود. محاصره دژ آغاز شد، ولی هنوز حلقه محاصره تکمیل نشده بود که دشمن با تیراندازی از پیش روی سربازان اسلام جلوگیری کرده و گروهی را در همان لحظه نخست از پای درآوردند. «3»

پیامبر گرامی دستور داد که سپاه عقب‌نشینی کند و اردوگاه خود را در محلی دورتر از تیررس دشمن قرار دهد. «4» سلمان فارسی که مسلمانان از تدابیر نظامی وی

(1). واقدی، المغازی، ج 3، ص 915-916.

(2). بحار الانوار، ج 21، ص 162.

(3). سیره حلبی، ج 3، ص 132.

(4). الطبقات الکبری، ج 2، ص 158.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 835

در جنگ «خندق» نتیجه گرفته بودند به پیامبر پیشنهاد کرد که با نصب منجنیق دژ دشمن را سنگباران کند. منجنیق در نبردهای آن روز، کار توپخانه امروز را انجام می داد. افسران اسلامی با راهنمایی سلمان منجنیق را نصب کرده و نزدیک به بیست روز، برجها و داخل دژ را سنگ باران کردند، «1» ولی دشمن در برابر این عملیات حاد جنگی ساکت ننشسته، به تیراندازی خود ادامه داد و از این راه آسیب‌هایی به سپاهیان اسلام رسانید.

اکنون باید دید که در آن گیرودار، مسلمانان چگونه بر منجنیق دست یافتند. برخی می گویند که خود سلمان با دست توانای خود منجنیق را ساخت و راه بهره‌برداری از آن را به سربازان اسلام آموخت. برخی معتقدند مسلمانان در فتح خیبر، به این آلت جنگی دست یافتند که آن را همراه خود به طائف آورده بودند. «2» بعید نیست که سلمان همان منجنیق را دست کاری کرده و راه نصب و کیفیت استفاده از آن را به مسلمانان آموخته باشد. از مضمون تاریخ به دست می آید که منجنیق منحصر به همان منجنیق به دست آمده از «خیبر» نبوده است، زیرا پیامبر مقارن با نبرد حنین و طائف «طفیل بن عمرو دوسی» را برای کوبیدن بت‌خانه‌های قبیله «دوس» اعزام کرد. او فاتحانه با چهار صد سرباز - که همگی از جوانان قبیله خود او بودند - و یک منجنیق و یک ارابه جنگی، در طائف به حضور پیامبر رسید و در این نبرد از این وسایل جنگی نیز - که مجاهد «دوسی» از دشمن به غنیمت گرفته بود - استفاده شد. «3»

شکافتن دیوار دژ به وسیله ارابه‌های جنگی

برای تسلیم شدن دشمن، حمله‌های همه جانبه لازم بود. هم‌زمان با نصب منجنیق و پرتاب سنگ قرار شد که برای شکافتن دیوار دژ از «ارابه‌های جنگی» استفاده کنند تا

(1). سیره ابن هشام، ج 4، ص 126، وی می گوید نخستین کسی که از «منجنیق» استفاده کرد، خود پیامبر بود.

(2). سیره حلبی، ج 3، ص 134.

(3). الطبقات الکبری، ج 2، ص 157.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 836

بتوانند به داخل قلعه وارد شوند، ولی شکافتن دیوار با مشکل بزرگی رو به رو بود، زیرا تیر از برجها و سایر نقاط دژ، مانند رگبار بر سر واحدهای سپاه اسلام می‌ریخت و کسی را یارای نزدیک شدن به دیوار نبود. بهترین وسیله برای این کار، «ارابه جنگی» بود که در آن زمان به صورت ناقص در ارتش‌های منظم جهان وجود داشت. «ارابه جنگی» از چوب ساخته می‌شد و روی آن را با پوست کلفتی می‌پوشانید و سربازان قوی داخل آن شده، آن را به جانب قلعه رانده و در پناه آن دیوار دژ را سوراخ می‌نمودند. سربازان اسلام با کمال رشادت از این طریق مشغول شکافتن دیوار شدند، ولی دشمن با ریختن پاره آهن‌های گداخته و مفتول‌های آتشین، پوشش ارابه را سوزانیده، سقف آن را منهدم ساخته و به سرنشینان آن آسیب وارد کرد. این شیوه نظامی، با تدابیر دشمن به نتیجه نرسید و پیروزی حاصل نگردید و مسلمانان با دادن چند زخمی و کشته از به کار بردن آن منصرف شدند. «1»

ضربه‌های اقتصادی و روانی

کسب پیروزی، منحصر به کار بستن شیوه‌های نظامی نیست، بلکه فرمانده مدبر می‌تواند با به کار بردن ضربه‌های روانی و اقتصادی از قدرت دشمن بکاهد و آنان را به تسلیم وادار سازد. گاهی ضربه روحی و اقتصادی، به مراتب بالاتر و جان‌گدازتر از ضررهای جسمی و بدنی است که به سربازان دشمن وارد می‌شود. سرزمین طائف سرزمین نخل و مو بود و به حاصل‌خیزی در میان حجاز معروفیت داشت. آنان در پرورش و تربیت نخلستان‌ها و تاکستان‌های خود، رنج‌های فراوانی کشیده بودند، لذا علاقه شدیدی به حفاظت و بقایشان داشتند.

پیامبر برای تهدید پناهندگان دژ، اعلام کرد که اگر پناهندگان به مقاومت و پایداری خود ادامه دهند، باغ‌های آنان دستخوش فنا و نابودی خواهد شد. دشمن به این

(1). واقدی، المغازی، ج 3، ص 928.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 837

اخطار اعتنا نکرد، زیرا تصور نمی‌کردند که پیامبر رؤف و مهربانی، از این راه وارد شود. ناگهان دیدند که دستور انهدام باغ‌ها و بریدن نخل و مو آغاز گردید. در این موقع، داد و فریاد و التماس و استغاثه دشمن بلند شد و از پیامبر خواستند که به احترام قرابت و خویشی که میان آنان و حضرت هست، از این کار صرف نظر کند.

پناهندگان دژ طائف، آتش افروزان نبرد حنین و طائف بودند و این دو غزوه برای پیامبر بسیار گران تمام شده بود؛ با این حال پیامبر خواهش دشمن را پذیرفت و بار دیگر سیمای پرمهر و عطوفت خود را در صحنه نبرد به دشمن نشان داد و به یاران خود دستور داد که از بریدن درختان صرف نظر کنند.

با سوابقی که از روحیه و نحوه رفتار پیامبر با دشمن داریم، بی درنگ می توانیم بگوییم که دستور بریدن درختان یک شیوه تهدیدی بود و اگر این حربه مؤثر نمی افتاد قطعاً پیامبر از ادامه آن خودداری می کرد.

آخرین شیوه برای گشودن دژ

قبیله ثقیف، گروه ثروتمند و مالدار بود که غلامان و کنیزان زیادی داشتند، پیامبر برای کسب اطلاعات از اوضاع داخل دژ و میزان قدرت و آمادگی دشمن و ایجاد اختلاف در آن گروه متشکل، دستور داد آگاهی شود هر برده ای که از دژ دشمن خارج گردد و به ارتش اسلام پناه آورد، آزاد خواهد بود. این شیوه تا حدی مؤثر واقع شد. حدود بیست نفر از بردگان با مهارت کامل از قلعه گریخته، به مسلمانان پیوستند و ضمن بازجویی از آنان معلوم شد که افراد دژ به هیچ قیمت حاضر به تسلیم نیستند و اگر هم این محاصره یک سال ادامه پیدا کند، آنان از نظر آب و غذا در مضیقه نخواهند بود.

ارتش اسلام به مدینه بازمی گردد

پیامبر در این نبرد تمام شیوه ها را به کار برد، ولی تجربه اثبات کرد که گشودن دژ به

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 838

فعالیت و صبر بیشتری نیاز داشت. در ضمن شرایط فصلی و امکانات ارتش اسلام، توقف بیش از این اندازه را در منطقه طائف اجازه نمی داد، زیرا:

اولاً، در طی این مدت محاصره، سیزده نفر از مسلمانان کشته شده بود که هفت نفر آنان از قریش و چهار نفر از انصار و یک نفر از قبیله دیگر بود. گروهی نیز در وادی حنین، بر اثر حمله مکارانه دشمن و گسیختن نظم سپاه از بین رفته بودند که متأسفانه نام و شماره آنان در سیره ها ضبط نشده است. به همین دلیل نوعی خستگی در روحیه سپاه اسلام مشاهده می شد.

ثانیاً، ماه شوال سپری شده و ماه ذی القعدة فرا می رسد که جنگ در آن از نظر ملت عرب حرام بود. اسلام هم بعدها این سنت صالح را تحکیم نمود. «1» از این رو، برای حفظ این سنت لازم بود که هرچه زودتر محاصره برچیده شود تا عرب ثقیف، پیامبر را به مخالفت با سنت صالح متهم نسازند.

از این گذشته، مراسم حج نزدیک بود و نظارت بر مراسم حج در آن سال بر عهده مسلمانان بود، زیرا پیش از آن، تمام مراسم حج زیر نظر مشرکان مکه اداره می شد.

موسم حج که پدیدآورنده یک اجتماع با شکوه و انبوهی از مردم عربستان است، بهترین فصل برای تبلیغ اسلام و بیان حقیقت آیین توحید بود. پیامبر باید از این فرصت که برای نخستین بار به دست او افتاده، حد اکثر استفاده را بکند و فکرش را متوجه مسائل دیگری سازد که به مراتب بالاتر از فتح یک قلعه دور افتاده است. با در نظر گرفتن این شرایط، پیامبر محاصره طائف را ترک گفت و همراه سپاهیان خود به «جعراّنه» که محل حفاظت غنایم جنگی و اسیران بود، حرکت کرد.

(1). شاهد این گفتار این است که پیامبر در پنجم ماه شوال، مکه را ترک گفته و مدت محاصره حدود بیست روز بوده، و باقی مانده ماه که پنج روز است در راه پیمایی و نبرد حنین صرف شده است. و اینکه گفته شد که مدت محاصره بیست روز بوده، مطابق روایتی است که ابن هشام نقل کرده، ولی ابن سعد، در الطبقات الکبری، ج 2، ص 158، مدت محاصره را چهل روز ضبط کرده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 839

حوادث پس از جنگ

اشاره

جنگ حنین و طائف به پایان رسید و پیامبر بدون اخذ نتیجه قطعی برای تقسیم غنایم - که در جنگ طائف به دست آمده بود - به «جعراّنه» بازگشت، غنیمتی که مسلمانان در نبرد «حنین» به دست آورده بودند، چشم گیرترین و بزرگترین غنیمتی بود که در طول غزوه های اسلامی نصیب ارتش اسلام گردیده بود، زیرا روزی که پیامبر وارد «جعراّنه» شد، در مرکز غنایم شش هزار اسیر، 24 هزار شتر و بیش از چهل هزار گوسفند، 852 کیلوگرم نقره وجود داشت «1» و آن روز قسمتی از هزینه ارتش اسلام از همین طریق می توانست تأمین گردد.

پیامبر سیزده روز تمام در «جعراّنه» توقف کرد و در این مدت غنایم را به شیوه خاصی قسمت کرد. پاره ای از اسیران را نیز آزاد کرد و آنها را به کسان خود واگذار ساخت و نقشه تسلیم شدن و اسلام آوردن «مالک بن عوف» (آتش افروز جنگ حنین و طائف) را ریخت. وی در طرز کار خود، روح قدردانی و تشکر از خدمات افراد را به طور صریح آشکار ساخت و با سیاست خردمندانه ای، قلوب دشمنان اسلام را به آیین توحید جلب کرد و به مناقشه ای که میان وی و گروهی از انصار رخ داده بود، با یک سخنرانی جالب خاتمه داد.

یکی از صفات برجسته پیامبر این بود که خدمات و حقوق اشخاص را هر قدر هم کوچک و ناچیز بود، نادیده نمی گرفت و اگر کسی درباره وی نیکی می کرد، آن را با چند برابر جبران می نمود.

پیامبر دوران کودکی خود را در میان قبیله «بنی سعد» - که تیره‌ای از قبیله «هوازن» بودند - گذرانیده و زنی به نام «حلیمه سعدیه» او را شیر داده و پنج سال در آن قبیله به

(1). الطبقات الکبری، ج 2، ص 152.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 840

پرورش او پرداخته بود.

قبیله «بنی سعد» که در نبرد با اسلام شرکت کرده و گروهی از زنان و کودکان و مقداری از اموال آنان در نبرد «حنین» به دست مسلمانان افتاده بود، از کرده خود سخت پشیمان بودند. آنان می دانستند که «محمد» در میان آنان پرورش یافته و با شیر زنان این قبیله بزرگ شده است. از طرفی، پیامبر کانونی از عواطف و جوان مردی و حق شناسی است، اگر او را متوجه موضوع سازند، بدون تردید اسیران آن‌ها را آزاد کرده به کسان خود بازمی گرداند.

چهارده تن از سران قبیله - که همگی اسلام آورده بودند و در رأس آن هیئت، دو تن: یکی «زهیر بن سرد» و دیگری عموی رضاعی پیامبر، قرار داشت - محضر پیامبر شرفیاب شده، چنین گفتند:

در میان اسیران عمه‌ها و خاله‌ها و خواهران رضاعی و خدمت‌گزاران دوران طفولیت شما وجود دارند. لازمه عطوفت و جوان مردی این است که به پاس حقوقی که برخی از زنان این قبیله به گردن شما دارند کلیه اسیران ما را از زن و مرد و کودک آزاد فرمایید. اگر ما از «نعمان بن منذر» و یا «حارث بن ابی شمر» سرداران عراق و شام، چنین تقاضایی می کردیم امید پذیرفتن آن را داشتیم، چه رسد به شما که کانونی از لطف و مهر می باشید. پیامبر در پاسخ آنان گفت: زنان و فرزندان خود را بیشتر دوست دارید، یا ثروت خود را؟ همگی در پاسخ پیامبر گفتند: ما زنان و کودکان خود را با هیچ چیز عوض نمی کنیم. پیامبر فرمود: من حاضرم سهم خود و فرزندان عبدالمطلب را به شما ببخشم، ولی سهم مهاجر و انصار و مسلمانان دیگر مربوط به خود آنهاست و باید شخصا از حق خود درگذرند. آن‌گاه به آنان گفت: هنگامی که من نماز ظهر را گزاردم، شما در میان صفوف برخیزید و رو به مسلمانان کنید و چنین بگویید: ما پیامبر را پیش مسلمانان شفیع می سازیم و مسلمانان را پیش پیامبر واسطه قرار می دهیم که زنان و فرزندانمان را به ما بازگردانند؛ در این لحظه من برمی خیزم و آنچه مربوط به من و فرزندان عبدالمطلب است به خود شما می بخشم و از دیگران

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 841

نیز تقاضا می کنم که سهم خود را ببخشند.

نمایندگان قبیله پس از نماز ظهر، سخنانی را که پیامبر به آنها تعلیم کرده بود، به مردم گفتند و پیامبر سهم خود و کسان خویش را به آنها بخشید. مهاجر و انصار هم از پیامبر پیروی کرده، قسمت مربوط به خود را به آنان بخشیدند. در این میان، چند نفر انگشت شمار، مانند «اقرع بن حابس» و «عیینه بن حصن» از واگذار کردن سهم خود امتناع کردند. پیامبر به آنها فرمود: اگر شماها اسیران خود را بدهید، من در برابر هر اسیر، شش تن از اسیرانی که در نخستین جنگ به دست من می‌افتد، به شما می‌دهم. «1»

اقدام عملی پیامبر و سخنان دل‌نشین آن حضرت، سبب شد که تمام اسیران «هوازن» جز یک پیرزن که «عیینه» از دادن آن امتناع ورزید، آزاد گردیدند و یک عمل صالح که نهال آن شصت سال پیش در سرزمین قبیله «بنی سعد» به دست «حلیمه سعدیه» غرس شده بود، پس از یک مدت طولانی بارور شد و ثمر داد «2» و کلیه اسیران متعلق به هوازن در سایه آن کار نیک، از بند بردگی آزاد شدند. سپس پیامبر خواهر رضاعی خود «شیماء» را به حضور طلبید و عباى خود را پهن کرد و او را روی آن نشاند و از وی و زندگانی خاندانش تفقد نمود. پیامبر با آزاد ساختن اسیران هوازن، علاقه آنها را به اسلام دو چندان کرد و همگی از صمیم دل اسلام آوردند و بدین وسیله، «طائف» آخرین متحد خود را از دست داد.

2. مالک بن عوف اسلام می‌آورد

در این هنگام، پیامبر فرصت را مغتنم شمرد که مشکل «مالک» مرد سرسخت قبیله

(1). واقدی، المغازی، ج 3، ص 949-953.

(2). الطبقات الکبری، ج 2، ص 153-154 سیره ابن هشام، ج 2، ص 490 و رویداد تاریخی مضمون آیه یاد شده در زیر تجسم یافت: مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ «نحل (16) آیه 98».

به گفته سعدی:

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 842

«نصر» و آتش افروز نبرد «حنین» را، از طریق نمایندگان قبیله «بنی سعد» بگشاید تا او را به اسلام جلب کند و از متحد خود «ثقیف» جدا سازد. برای همین منظور از وضع وی پرسید، همگی گفتند: او به طائف پناه برده و با قبیله «ثقیف» همکاری می‌کند. فروغ ابدیت، جعفر سبحانی 842 2. مالک بن عوف اسلام می‌آورد ص : 841

امبر فرمود: این پیام را از من به او برسانید که اگر اسلام آورد و به ما بپیوندد، من کسان او را آزاد می‌سازم و یک صد شتر نیز به او می‌بخشم. نمایندگان «هوازن» پیام پیامبر را به او رسانیدند و او که وضع ثقیف را متزلزل می‌دید و از قدرت روزافزون اسلام آگاه بود، تصمیم گرفت از طائف خارج شود و به مسلمانان بپیوندد، ولی از این می‌ترسید که «ثقیف» از تصمیم وی آگاه شوند و او را در داخل دژ بازداشت کنند. از این رو، برای اجرای مقصد خویش چنین نقشه کشید: دستور داد که در نقطه دور از طائف، کجاوه‌ای برایش آماده کردند. سپس سریعا از آن محل به «جعراانه» آمد و اسلام آورد و پیامبر طبق وعده‌ای که به او داده بود، با وی رفتار کرد و نیز وی را سرپرست مسلمانان قبیله‌های «نصر»، «ثماله» و «سلمه» کرد.

او بر اثر غرور فطری و افتخاری که از جانب اسلام به دست آورده بود، زندگی را بر قبیله ثقیف تنگ کرده و آن‌ها را در مضیقه اقتصادی قرار می‌داد.

او خود را شرمنده الطاف پیامبر دیده و اشعاری در سماحت بی‌نظیر و بلند نظری پیامبر سروده که مطلع آن چنین است: ما أن رأیت و لا سمعت بمثله فی الناس کلهم بمثل محمد «1» - من هرگز در میان تمام مردم جهان، مانند محمد را نه دیده‌ام و نه شنیده‌ام.

3. تقسیم غنائم

یاران پیامبر اصرار داشتند که هرچه زودتر غنائم جنگی تقسیم گردد. پیامبر برای اینکه بی‌نظری خود را ثابت کند، کنار شتری ایستاد و مقداری پشم از کوهان شتر را

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 491

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 843

میان انگشتان خود قرار داد و رو به مردم کرد و گفت: من از تمام غنائم شما حتی از این پشم، جز «خمس» حقی ندارم. حتی این خمس که حق من است، آن را به خود شما بازخواهم داد. بنابراین، هر فردی از شما هر نوع غنیمتی در پیش او هست، اگر چه نخ و سوزن باشد همه را برگرداند تا از روی عدالت میان شما تقسیم گردد.

پیامبر همه بیت المال را میان مسلمانان قسمت کرد و خمس بیت المال را که مخصوص خود او بود، میان سران قریش - که تازه اسلام آورده بودند - تقسیم نمود و به «ابو سفیان» و پسرش «معاویه»، «حکیم بن حزام»، «حارث بن حارث»، «حارث بن هشام»، «سهیل بن عمرو»، «حویط بن عبد العزی»، «علاء بن جاریه» و ... که همگی تا دیروز از سران شرک و کفر و از دشمنان سرسخت محمد بودند، صد شتر داد.

همچنین، به گروهی که موقعیت آن‌ها نسبت به گذشتگان کمتر بود، پنجاه شتر داد و آنان با این بخشش‌های گران و سهام اختصاصی دیگر خود، تحت تأثیر عواطف و محبت‌های پیامبر قرار گرفتند و خواه ناخواه به جانب اسلام کشیده شدند. این دسته را در فقه اسلامی «مؤلفه القلوب» می‌نامند و یکی از مصارف زکات اسلامی همین دسته است. «1»

ابن سعد «2» صریحا می‌نویسد: این بذل و بخشش همگی از خمسی بود که شخصا متعلق به خود پیامبر بود و هرگز دیناری از حقوق و سهام دیگران در راه تألیف قلوب این گروه خرج نکردید.

بذل و بخشش پیامبر بر جمعی از مسلمانان و به خصوص برخی از انصار بسیار گران آمد. آنان که به مصالح عالی عطایای پیامبر واقف نبودند، تصور می‌کردند که تعصب خانوادگی، پیامبر را واداشت که خمس غنیمت را میان خویشاوندان خود تقسیم کند. حتی مردی از قبیله «بنی تمیم» به نام «ذو الخویصره» گستاخی را به جایی رساند که رو به پیامبر کرد و گفت: من امروز کارهای شما را دقیقا بررسی کردم و دیدم

(1). همان، ج 3، ص 493.

(2). الطبقات الکبری، ج 3، ص 153.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 844

در تقسیم غنایم راه عدالت را پیش نگرفتید. پیامبر از سخن گستاخانه این مرد ناراحت شد و آثار خشم در چهره‌اش آشکار گشت و گفت: وای بر تو! اگر عدالت و انصاف پیش من نباشد، پس پیش کی خواهد بود. خلیفه دوم از پیامبر خواست که اجازه دهد او را بکشد. حضرت فرمود: او را رها کنید، وی در آینده پیشوای گروهی خواهد بود که از دین اسلام بیرون خواهند رفت، چنان که تیر از کمان خارج شود. «1»

همان طوری که پیامبر فرموده بود، این مرد در دوران حکومت علی علیه السلام رئیس فرقه خوارج گردید و رهبری این گروه خطرناک را بر عهده داشت. ولی به حکم اینکه قصاص قبل از جنایت مخالف اصول اسلام است، پیامبر متعرض او نشد.

«سعد عباده» به نمایندگی از طرف انصار، پیام گله‌آمیز آن‌ها را حضور پیامبر رسانید. پیامبر به او فرمود: همه آنان را در محلی گرد بیاور، تا من جریان را برای آن‌ها تشریح کنم. پیامبر با شکوه خاصی وارد جلسه انصار شد و به آنان چنین خطاب کرد:

شما گروهی گمراه بودید که از طریق من هدایت یافتید. فقیر بودید، بی‌نیاز شدید، دشمن بودید، مهربان گردیدید. همگی عرض کردند: صحیح است، ای رسول خدا! پیامبر فرمود: شما می‌توانید طوری دیگر به من پاسخ بگویید و در برابر خدمات من حقوقی را که بر گردنم دارید، به رخ من بکشید و بگویید: ای رسول خدا روزی که قریش تو را تکذیب کرد، ما تو را

تصدیق نمودیم، قریش، تو را یاری نکرد، ما یاری کردیم؛ تو را بی پناه ساخت، ما پناه دادیم. روزی تهی دست بودی، تو را کمک کردیم.

ای گروه انصار! چرا از مختصر مالی که به قریش دادم تا آن‌ها در اسلام استوار گردند و شما را به اسلام خود واگذار نمودم دلگیر شدید. آیا راضی نیستید که دیگران

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 496. واقدی در المغازی می‌گوید: پیامبر درباره او گفت: إِنَّ لَهُ أَصْحَابًا يَحْقِرُ أَحَدُكُمْ صَلَاتَهُ مَعَ صَلَاتِهِمْ وَ صِيَامَهُ مَعَ صِيَامِهِمْ، يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ لَا يَجَاوِزُ تَرَاقِيهِمْ، يَمْرُقُونَ مِنَ الَّذِينَ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ: برای او یارانی است که نماز و روزه شماها در برابر عبادت آن‌ها کم و ناچیز است. قرآن می‌خوانند ولی قرآن از «حنجره‌های» آن‌ها به بالا تجاوز نمی‌کند. آنان از آیین اسلام بیرون می‌آیند، همان طور که تیر از کمان پرتاب می‌گردد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 845

شتر و گوسفند ببرند و شما پیامبر را همراه خود ببرید؟ به خدا سوگند! اگر همه مردم به راهی بروند و انصار به راه دیگر، من راه انصار را انتخاب می‌کنم. سپس برای انصار و فرزندان انصار طلب رحمت کرد. سخنان پیامبر، آنچنان عواطف انصار را تحریک کرد که همگی گریه‌کنان گفتند: ای رسول خدا! ما به قسمت خود راضی هستیم و کوچک‌ترین گله‌ای نداریم.

عمره رسول خدا

پیامبر، پس از تقسیم غنائم از «جعرانه» عازم «عمره» گردید. وقتی از اعمال عمره فارغ شد، در اواخر ماه ذی القعدة یا اوایل ماه ذی الحجه وارد مدینه شد. «1»

چکامه معروف کعب زهیر

جوانی فرماندار مکه شد

در نیمه ماه ذی القعدة الحرام سال هشتم هجرت، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از تقسیم غنائم «حنین» در «جعرانه» فارغ شد. موسم حج نزدیک بود و نخستین سالی بود که ملت عرب از مسلمان و مشرک، باید به رهبری حکومت اسلامی مکه، مراسم حج را انجام دهند. شرکت پیامبر در این مراسم بر عظمت و شکوه حج می‌افزود و به رهبری خردمندانه وی، ممکن بود که تبلیغات صحیح و اساسی برای اسلام، در آن اجتماع با شکوه انجام بگیرد.

از طرف دیگر، پیامبر اسلام در مرکز (مدینه) وظایفی بر عهده داشت و مدت سه ماه بود که آنجا را ترک گفته و اموری را که باید شخصا انجام دهد، کاملاً بی سرپرست مانده بود. پیامبر پس از بررسی جوانب کار، مصلحت در این دید که با انجام یک عمره، سرزمین مکه را ترک گوید و هرچه زودتر به مدینه بازگردد.

(1). سیره ابن هشام، ج 4، ص 143-144.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 846

لازم بود برای اداره امور سیاسی و مذهبی منطقه نو گشوده، افرادی را تعیین کند تا در غیاب وی، بحرانی پیش نیاید و امور منطقه به طرز صحیحی اداره شود. از این نظر، «عتاب بن اسید» را که جوانی بردبار و خردمند بود و بیش از بیست بهار از عمر وی نگذشته بود؛ در مقابل یک درهم به حکومت و فرمانداری مکه منصوب کرد و با این عمل - که یک جوان تازه مسلمان را به فرمانداری مکه نصب کرد و او را بر بسیاری از پیران و کهن سالان ترجیح داد - سدی از اوهام را شکست. پیامبر، با این عمل ثابت کرد که نیل به مقامات و مناصب اجتماعی، فقط و فقط در گرو لیاقت و شایستگی است و هرگز کمی سن، مانع از آن نیست که در صورت شایستگی، جوانی بزرگترین مقام و منصب اجتماعی را به دست آورد.

فرماندار مکه، در یک اجتماع بزرگ رو به مردم کرد و گفت: پیامبر اسلام برای من حقوقی تعیین کرده است و من در سایه آن از هر نوع هدیه و کمک شما بی نیازم ... «1»

حسن انتخاب دیگر پیامبر این بود که «معاذ بن جبل» را برای تعلیم احکام و قرآن تعیین کرد. وی در میان اصحاب پیامبر به فقاقت و آشنایی به احکام قرآن معروفیت داشت. حتی وقتی پیامبر او را برای داوری به سرزمین یمن اعزام نمود، از وی پرسید:

مدرک داوری شما در گشودن اختلافها چه خواهد بود؟ وی گفت: کتاب خدا (قرآن) پیامبر گفت: اگر در آن موضوع، تصریحی در کتاب خدا نباشد، از روی چه قضاوت می کنید؟ وی گفت: از روی قضاوت های رسول خدا، زیرا من تمام داوری های شما را در موضوعات گوناگون دیده و در خاطر ثبت نموده ام. اگر جریانی پیش آید که موضوع آن با یکی از داوری های شما همانند باشد، از داوری های پیامبر استفاده کرده و بر طبق آن قضاوت می کنم.

رسول خدا، برای بار سوم گفت: اگر جریانی پیش آید و درباره آن تصریحی در کتاب خدا و قضاوتی از من نباشد؛ در این صورت چه می کنی؟ گفت اجتهاد و کوشش

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 500.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 847

می‌کنم و بر طبق قاعده و عدل و انصاف داوری می‌کنم. پیامبر فرمود: خدا را شکر که پیامبرش را موفق کرد شخصی برای داوری انتخاب کند که عملش رضایت‌بخش است. «1»

سرگذشت کعب بن زهیر بن ابی سلمی

زهیر بن ابی سلمی، از شاعران و سخن‌سازان عرب در دوران جاهلیت بود. او سراینده یکی از معلقات هفت‌گانه است که مدت‌ها پیش از نزول قرآن، به دیوار کعبه آویخته شده و مایه مباهات و افتخار ادبیات جهان عرب بود. «2» وی پیش از عصر رسالت در گذشت و دو فرزند به نام‌های «بجیر» و «کعب» از خود به یادگار گذاشت:

اولی، از علاقه‌مندان با ایمان پیامبر بود و دومی از دشمنان سرسخت وی محسوب می‌شد. از آنجا که او از یک قریحه قوی و نیرومند موروثی بهره‌مند بود، در اشعار و قصاید خود به پیامبر طعن می‌زد و بد می‌گفت و گروهی را بر ضد اسلام تحریک می‌کرد.

پیامبر اسلام، در 24 ذی القعدة وارد مدینه گردید. برادر کعب، در فتح مکه و محاصره طائف و مراجعت به مدینه، ملازم رکاب پیامبر بود. وی از نزدیک دید که پیامبر، برخی از شاعران را - که مانند برادر وی بد زبان بودند و مردم را بر ضد اسلام تحریک می‌کردند - تهدید به قتل کرد و خون آن‌ها را غیر محترم شمرد و سرانجام یکی از آن شاعران کشته شد و دو نفر دیگر، از انظار متواری و ناپدید گشتند.

«بجیر» برادر کعب، جریان را طی نامه‌ای به او نوشت و در پایان نامه برای خیرخواهی تذکر داد که اگر در حالت بغض و دشمنی با پیامبر باقی بماند، خونس

(1). الطبقات الکبری، ج 2، ص 347.

(2). معلقه او با این بیت آغاز می‌شود:

أمن أم أوفى دمنه لم تكلم بحومانة الدراج فالمثلم

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 848

ریخته می‌شود. اما اگر به حضور رسول خدا بیاید و از کرده خود اظهار ندامت کند، پیامبر توبه و بازگشت افراد را پذیرفته و از گناه آنان می‌گذرد.

کعب که به گفتار برادر خود کاملاً اعتماد داشت به طرف مدینه حرکت کرد.

هنگامی وارد مسجد شد که پیامبر آماده خواندن نماز صبح بود. وی با پیامبر برای نخستین بار نماز گزارد. سپس در کنار پیامبر نشست و دست روی دستش نهاد و گفت: ای پیامبر خدا! کعب از کرده خود پشیمان شده است و حالا آمده است که وفاداری خود را به آیین یکتاپرستی اظهار کند. اگر شخصا به حضور شما برسد، توبه او را می‌پذیری؟ پیامبر فرمود: آری. وی گفت: من همان کعب بن زهیر هستم.

«کعب» برای جبران طعن و توهین‌های گذشته، قصیده شیوایی را که قبلا در مدح و ثنای رسول خدا سروده بود، در محضر پیامبر و اصحاب وی در مسجد قرائت کرد. «1»

این قصیده نغز، از بهترین قصاید کعب است و از روزی که این قصیده در حضور پیامبر خوانده شده است، مسلمانان به حفظ و نشر آن عنایت جستند. همچنین از طرف دانشمندان اسلامی شرح‌هایی بر آن نوشته شده و آن قصیده به صورت «لامیه» است و شماره بیت‌های آن 58 است و مطلع آن چنین است:

بانت سعاد فقلبی الیوم متبول متیمم إثرها لم یفد مکبول او بسان شاعران دوران جاهلیت که قصاید خود را با خطاب به معشوقه و یا به اطلاق و آثار ویران شده آغاز می‌کردند، قصیده خود را به یاد «سعاد» - که مورد علاقه و دختر عموی وی بود- آغاز کرده و می‌گوید: «سعاد» از من دور شده و قلب و دل من، امروز پاره‌پاره و به دنبال غیبت او خوار و ذلیل است و هنوز از بند علاقه وی آزاد نگردیده و در قید و بند او باقی است.

تا آنجا که او در مقام عذرخواهی از کارهای زشت خود چنین می‌گوید:

نبئت أن رسول الله أودعني و العفو عند رسول الله مأمون

(1). سیره حلبی، ج 3، ص 242.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 849

- به من گزارش دادند که رسول خدا مرا تهدید کرده، در حالی که عفو و گذشت از پیامبر مطلوب و مورد آرزو است. همو می‌گوید:

إن الرسول لنور يستضاء به مهتد من سیوف الله مسلول - پیامبر مشعل فروزانی است که در پرتو آن، جهانیان به راه راست هدایت می‌شوند وی از شمشیرهای برهنه الهی است که همه جا با پیروزی کامل توأم است. «1»

غم و شادی با هم آمیخته می‌گردد

در اواخر سال هشتم هجرت، پیامبر اکرم بزرگ‌ترین دختر خود، زینب را از دست داد. وی پیش از بعثت با پسر خاله خود، «ابو العاص» ازدواج کرده بود و پس از بعثت بلافاصله به رسالت پدر خود ایمان آورد، ولی شوهرش بر آیین شرک باقی ماند و در نبرد بدر بر ضد اسلام شرکت کرد و اسیر شد. پیامبر او را آزاد ساخت، لذا شرط کرد که دخترش را به مدینه روانه کند. او نیز به عهد خود وفا کرد و دختر پیامبر را روانه مدینه ساخت. اما سران قریش کسی را مأمور کردند که او را از نیمه راه برگرداند. مأمور در وسط راه، خود را به کجاوه زینب رسانید و نیزه خود را بر کجاوه او فرو برد. دختر بی‌پناه پیامبر، از کثرت وحشت حمل خود را در نیمه راه ساقط کرد، ولی از اراده خود دایر بر رفتن به مدینه برنگشت و با بدنی رنجور و بیمار وارد مدینه شد و باقی‌مانده عمر را در مدینه با رنج و بیماری گذراند و در اواخر سال هشتم هجرت درگذشت.

این غم، با شادی دیگری توأم گردید، زیرا پیامبر در اواخر همان سال از «ماریه»

(1). می‌گویند کعب به جای «إِنَّ الرَسُولَ لِنُورٍ» لفظ «إِنَّ الرَسُولَ لِسَيْفٍ» گفته بود. و پیامبر خدا، آن را به صورت یاد شده تغییر داد. ناسخ التواریخ، ج 2، جزء سوم. وقتی از خواندن قصیده فارغ گردید، رسول گرامی به او خلعت بخشید. بعدها معاویه خواست آن را به ده هزار دینار خریداری کند. او از فروختن ابا ورزید، آن‌گاه که درگذشت از ورثه او به بیست هزار دینار خرید و آن همان «لباس رسمی» خلفاء اموی و عباسی بود که گاهی بر دوش می‌افکندند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 850

(کنیزی که فرمانروای مصر «مقوقس» برای پیامبر هدیه فرستاده بود) دارای فرزندی شد و نام او را «ابراهیم» نهاد. وقتی قابله (سلمی) به پیامبر بشارت داد که خداوند به وی فرزندی عطا کرده است، هدیه گرانبهایی به او داد.

و روز هفتم گوسفندی را عقیقه کرد و موی سر نوزاد را کوتاه ساخت و به وزن آن، نقره در راه خدا انفاق کرد. «1»

(1). تاریخ الخمیسی، ج 2، ص 131.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 851

حوادث سال نهم هجرت

علی در سرزمین قبیله «طی»

اسلام عدی بن حاتم

سال هشتم هجرت، با همه شیرینی‌ها و تلخی‌هایش سپری شد. در این سال، بزرگ‌ترین پایگاه شرک به دست مسلمانان افتاد و رهبر عالی قدر اسلام با پیروزی کامل به مدینه بازگشت و سایه قدرت نظامی اسلام بر بیشتر نقاط عربستان گسترده شد. قبایل سرکش عرب که تا آن روز چنین پیروزی را برای آیین توحید تصور نمی‌کردند، کم‌کم به فکر افتادند که به مسلمانان نزدیک شوند و آیین آن‌ها را بپذیرند.

از این نظر، نمایندگان قبایل مختلف عرب و گاهی گروهی از آنان به سرپرستی سران خود، به حضور پیامبر شرفیاب می‌شدند و اسلام و ایمان خود را ابراز می‌داشتند. در سال نهم، نمایندگان قبیله‌ها به قدری به مدینه آمد و رفت کردند که نام آن سال را «عام الوفود» «1» نهادند.

وقتی گروهی از قبیله «طی» به ریاست «زید الخیل» حضور پیامبر رسیدند و رئیس قبیله شروع به سخن کرد؛ پیامبر از متانت و خردمندی «زید» در شگفت ماند و فرمود:

من با شخصیت‌های معروفی از عرب ملاقات کرده‌ام، ولی آنان را کمتر از آنچه

(1). وفود جمع «وفود» به معنای هیئت یعنی سال ورود هیئت‌ها.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 852

شنیده بودم دریافتم. اما «زید» را بیش از آنچه شنیده بودم یافتم، چه بهتر او را به جای زید الخیل، «زید الخیر» بخوانید. «1»

بررسی سرگذشت این هیئت‌های نمایندگی «2» و دقت در مذاکره‌های آنان با رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم به روشنی می‌رساند که اسلام از طریق تبلیغ و دعوت‌های منطقی، در شبه جزیره نفوذ کرد. البته طاغوت‌های زمان، ابو سفیان‌ها و ابو جهل‌ها مانع از نفوذ اسلام بودند. جنگ‌های پیامبر، گذشته از اینکه بیشتر برای خنثی کردن توطئه‌ها بود، برای سرکوبی اینگونه طاغوت‌ها نیز بود. طاغوت‌هایی که بر سر راه اسلام قد علم کرده و مانع از ورود سپاه تبلیغ به سرزمین‌های حجاز و نجد و غیره بودند. هیچ آیین و برنامه اصلاحی، بدون شکستن طاغوت‌ها و برچیدن خارهای روییده بر سر راه آن امکان‌پذیر نیست. از همین رو، می‌بینیم که نه تنها پیامبر اسلام، بلکه عموم پیامبران الهی قبل از هر چیز برای کوبیدن طاغوت‌ها و نابود کردن موانع می‌کوشیدند.

قرآن مجید، در سوره نصر از ورود این هیئت‌ها و پیروزی روزافزون اسلام، در شبه جزیره سخن می‌گوید و می‌فرماید:

آن‌گاه که پیروزی خدا فرا رسید و مکه فتح گردید و مردم را دیدی که فوج فوج در آیین خدا وارد می‌شوند، در این حالت، خدایت را با ستایش او تسبیح گو و طلب آمرزش نما که او توبه‌پذیر است. «3»

علی رغم این آمادگی در قبایل عرب و ورود هیئت‌های نمایندگی، از طرف آنان در سال نهم هجرت، هفت سربیه و یک غزوه اتفاق افتاد. سربیه‌ها، به خاطر خنثی کردن

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 577.

(2). تشریح خصوصیات این هیئت‌ها و مذاکراتی که میان آن‌ها و رسول خدا صورت گرفت و بیان الطاف و محبت‌هایی که رسول گرامی در مورد آنان مبذول نمود؛ در این نوشته فشرده نمی‌گنجد. سیره نویس معروف، محمد بن سعد در کتاب خود، قسمت اعظم ویژگی‌های این هیئت‌های نمایندگی را آورده است. او از 73 هیئت نمایندگی نام می‌برد که دسته دسته و گروه گروه، در طول سال نهم و یا کمی پیش از آن، به حضور پیامبر رسیدند.

«الطبقات الکبری، ج 1، ص 291-295».

(3). نصر (110) آیات 1-3.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 853

توطئه‌ها و غالباً برای شکستن بت‌های بزرگی بود که همچنان در میان قبایل عرب پرستش می‌شد. از جمله این سربیه‌ها، سربیه علی بن ابی طالب علیه السلام است که به فرمان پیامبر، رهسپار سرزمین «طی» گردید. از جمله غزوات پیامبر در سال نهم، غزوه تبوک را می‌توان نام برد. در این غزوه، حضرت با سپاهی گران سرزمین مدینه را به عزم سرزمین مرزی تبوک، ترک گفت و بدون مقابله با دشمن و خون‌ریزی به مدینه بازگشت. اما راه فتح شهرهای مرزی را برای آیندگان هموار کرد.

تخریب بت‌خانه

نخستین وظیفه اساسی پیامبر، نشر آیین توحید و ریشه کن ساختن هر نوع دوگانه‌پرستی بود. وی برای ارشاد گمراهان و بت‌پرستان در مرحله نخست، از راه دلیل و منطق وارد می‌شد و با بیان دلایلی روشن، آنان را به بی‌پایگی شرک متوجه می‌ساخت و اگر منطق خود را درباره آن‌ها مؤثر نمی‌دید و آنان را در لجاجت و خون‌سردی پایدار می‌یافت، به خود حق می‌داد که به زور متوسل شود و این بیماران روحی را که از خوردن دارو (به صورت اختیار) خودداری می‌کنند، از طریق جبر، معالجه کند.

چنان که امروز در نقطه‌ای از کشور، بیماری «آلتور» شیوع یابد، اگر گروهی بر اثر کوتاهی فکر، از «واکسینه شدن» بر ضد بیماری مزبور امتناع ورزند، مسئول بهداشت کشور، به خود حق می‌دهد که به افراد کوتاه نظر - که ندانسته می‌خواهند سلامت خویش و دیگران را به خطر بیندازند - با زور و جبر «واکسن» ضد بیماری وبا را تزریق نماید.

پیامبر در پرتو تعالیم وحی، دریافته بود که بت پرستی بسان میکرب «آلتور» فضیلت و شرافت و مکارم اخلاق را از بین می برد و بشر را از مقام بزرگ خود پایین آورده، او را در برابر سنگ و گل و موجودات پست خوار و زبون می سازد.

بر این اساس، از طرف خداوند مأمور بود که بیماری شرک را ریشه کن سازد و هر

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 854

نوع مظاهر بت پرستی را از بین ببرد و اگر گروهی در این راه مقاومت کردند، مقاومتشان را با قدرت نظامی درهم شکند. تفوق نظامی اسلام، به پیامبر فرصت داد که با اعزام گروه هایی به اطراف حجاز، کلیه بت خانه ها را ویران سازد و در منطقه حجاز بتی باقی نگذارد.

علی در سرزمین قبیله طی

پیامبر از قبل، قبیله مطلع بود که در میان قبیله «طی» بت بزرگی است که گروهی آن را می پرستند. به همین دلیل، افسر خردمند و ورزیده خود را با 150 سواره نظام مأمور تخریب بت خانه و شکستن بت قبیله کرد. فرمانده گردان دریافت که قبیله مزبور در برابر عملیات سربازان اسلام مقاومت خواهند کرد و کار بدون جنگ فیصله نخواهد یافت. از این رو، سحرگهان بر محلی که بت در آنجا قرار داشت، حمله برد و با موفقیت کامل گروهی از دسته مقاوم را دست گیر کرد و جزء غنایم جنگی به مدینه برد. «عدی بن حاتم»- که بعدها در ردیف مسلمانان مبارز و مجاهد درآمد و ریاست آن منطقه را پس از پدر جوان مردش، «حاتم» بر عهده داشت- فرار خود را چنین شرح می دهد:

من پیش از آن که آیین اسلام را اختیار کنم، یک فرد مسیحی بودم و بر اثر تبلیغات سوئی که درباره پیامبر انجام گرفته بود، کینه وی را در دل داشتم. از پیروزی های بزرگ وی در سرزمین حجاز بی اطلاع نبودم و مطمئن بودم که روزی موج این قدرت به سرزمین «طی»- که ریاست آنجا را داشتم- خواهد رسید. از این رو، برای اینکه دست از آیین خود بردارم به دست سربازان اسلام دست گیر نشوم، به غلامان خود دستور داده بودم که شتران تندرو و رهوار مرا، آماده حرکت سازند که هر موقع خطری پیش آید، فوراً با وسایل آماده به حرکت، راه شام را در پیش گیرم و از قلمرو قدرت مسلمانان خارج شوم.

برای اینکه غافل گیر نشوم، دیدبانانی را بر سر راه ها گماشته بودم که هر موقع گرد و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 855

خاک ارتش اسلام و یا نمونه ای از پرچم های آن ها را ببینند مرا از وضع آگاه سازند.

روزی ناگهان یکی از غلامان من وارد شد و زنگ خطر را نواخت و مرا از پیش روی ارتش اسلام آگاه ساخت. من آن روز، همراه همسر و فرزندان خود با وسایل آماده به حرکت به سوی شام که مرکز مسیحیت در شرق بود رهسپار شدم.

خواهرم، «دختر حاتم» در میان قبیله باقی ماند و دست گیر شد.

خواهرم، پس از انتقال به مدینه در خانه‌ای در نزدیکی مسجد پیامبر - که مرکز اسیران بود - نگهداری می‌شد. وی سرگذشت خود را چنین نقل می‌کند: روزی پیامبر برای ادای نماز در مسجد، از کنار خانه اسیران عبور می‌کرد، من فرصت را مغتنم شمردم و در برابر پیامبر ایستاده به وی گفتم: یا رسول الله، هلك الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک؛ پدرم فوت کرده و نگاه‌دارنده من ناپدید شده است، بر من منت گذار، خدا بر تو منت بگذارد. پیامبر پرسید که کفیل تو چه کسی بود؟ گفتم:

برادرم «عدی بن حاتم» فرمود: همان شخصی که از خدا و رسولش، به شام گریخت؟

پیامبر این جمله را فرمود و راه مسجد را در پیش گرفت.

فردا نیز عین همین گفت‌وگو میان من و پیامبر تکرار شد و به نتیجه نرسید. روز سوم از مذاکره با پیامبر مأیوس و نومید بودم، ولی هنگامی که پیامبر از همان محل عبور می‌کرد، جوانی را پشت سر او دیدم که به من اشاره می‌کند که برخیزم و سخنان دیروز را تکرار کنم. از اشاره آن جوان، بارقه امید، درونم را روشن ساخت. برخاستم جمله‌های پیشین را در حضور پیامبر برای بار سوم تکرار کردم. پیامبر در پاسخ من گفت: برای رفتن شتاب مکن، من تصمیم گرفته‌ام که تو را همراه فردی امین به زادگاهت بازگردانم، اما فعلا زمینه مسافرت شما فراهم نیست.

خواهرم می‌گوید: آن جوانی که پشت سر پیامبر راه می‌رفت و به من اشاره کرد که سخنان خود را در حضور پیامبر تکرار کنم، علی بن ابی طالب علیه السلام بود.

روزی کاروانی - که در میان آن‌ها از خویشاوندان ما نیز وجود داشت - از مدینه به شام می‌رفت. خواهرم از پیامبر درخواست کرده بود که اجازه دهد، او با این کاروان به

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 856

شام برود و به برادر خود بپیوندد. پیامبر خواهش وی را پذیرفته و مبلغی برای هزینه مسافرت و مرکبی رهوار و مقداری لباس در اختیار وی گذاشته بود. من در شام در غرفه خود نشسته بودم، ناگهان دیدم که شتری با کجاوه در برابر در منزل من زانو به زمین زد. نگاه کردم خواهرم را در میان آن دیدم. وی را از کجاوه پیاده کردم و به منزل بردم.

پس از مقداری استراحت خواهرم زبان به شکوه و گله گشود که او را در سرزمین «طی» ترک گفته، خود به شام آمدم و او را همراه خود نیاوردم.

من خواهرم را زن عاقل و خردمندی می‌دانستم. روزی با وی درباره پیامبر گفت‌وگو کردم و گفتم: نظر شما درباره او چیست؟ وی در پاسخ من چنین گفت: در شخص او، فضایل و ملکات بسیار عالی دیدم و مصلحت می‌بینم که هرچه زودتر با او پیمان دوستی ببندی، زیرا اگر وی پیامبر باشد، در این صورت فضیلت از آن کسی خواهد بود که پیش از دیگران به

وی ایمان آورده باشد و اگر فرمانروای عادی باشد، هرگز از او ضرری به تو نخواهد رسید و از سایه قدرت او بهره‌مند خواهی بود.

عدی بن حاتم رهسپار مدینه می‌شود

عدی می‌گوید: سخنان خواهرم در من اثر گذاشت. راه مدینه را پیش گرفتم، وقتی وارد مدینه شدم یک سره سراغ پیامبر رفته، او را در مسجد یافتم. در برابر وی نشستم و خود را معرفی کردم. وقتی پیامبر مرا شناخت، از جای خود برخاست و دست مرا گرفته به خانه خود برد. در نیمه راه، پیرزنی جلو راهش را گرفت و با او سخن گفت.

من دیدم که حضرت با کمال فروتنی به سخنان پیرزن گوش می‌دهد و پاسخ می‌گوید.

مکارم اخلاق وی، مرا مجذوب ساخت و با خود گفتم که او هرگز فرمانروایی عادی نیست. وقتی وارد منزل وی شدم، زندگی ساده‌اش توجه‌ام را جلب کرد. تشکی از لیف خرما را که در منزل داشت، در اختیارم گذاشت و گفت: روی آن بنشین. شخص اول کشور حجاز که تمام قدرت‌ها را در اختیار داشت، خود به روی حصیر و یا زمین نشست. من از فروتنی وی غرق حیرت شدم و از اخلاق پسندیده و ملکات فاضل و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 857

از احترام فوق العاده‌ای که به تمام افراد بشر قایل است، دریافتم که او فرد عادی و فرمان‌روایی معمولی نیست.

در این لحظه، پیامبر رو به من کرد و از خصوصیات زندگی من به طور دقیق خبر داد و گفت: آیا تو از نظر آیین «رکوسی» «1» نبودی؟ گفتم: بلی. فرمود: چرا یک چهارم درآمد قوم خود را به خود اختصاص داده بودی، آیا آیین تو این کار را به تو اجازه می‌داد؟ گفتم: نه. من از گزارش‌های غیبی وی مطمئن شدم که او فرستاده خدا است. هنوز در این اندیشه بودم که با سخن سوم او رو به رو شدم؛ فرمود: فقر و تهی دست بودن مسلمانان، مانع از پذیرفتن اسلام تو نگردد، زیرا روزی فرا می‌رسد که ثروت جهان به جانب آن‌ها سرازیر شده و کسی پیدا نمی‌شود که آن‌ها را جمع و ضبط کند.

اگر فزونی دشمن و کمی مسلمانان، مانع از ایمان آوردن شما می‌گردد، به خدا سوگند! روزی فرا می‌رسد که بر اثر گسترش اسلام و فزونی مسلمانان، زنان بی‌کسی از «قادسیه» به زیارت خانه خدا می‌آیند و کسی متعرض آنان نمی‌شود. اگر امروز می‌بینی که قدرت و نفوذ در اختیار دیگران است، من به تو قول می‌دهم روزی فرا رسد که نیروهای اسلام تمام این کاخ‌های کسری را تصرف کرده و «بابل» را به روی خود بکشایند.

عدی می‌گوید: من زنده ماندم و دیدم که در پرتو امنیت اسلام، زنان بی‌کسی از دورترین نقاط به زیارت خانه خدا می‌آمدند و کسی متعرض آنان نمی‌شد. دیدم که کشور بابل فتح شد و مسلمانان تخت و تاج کسری را تصاحب کردند. امیدوارم که سومی را نیز ببینم، یعنی ثروت جهان رو به مدینه بگذارد و کسی رغبت به جمع و ضبط آن پیدا نکند. «2»

(1). آیینی است که حد وسط میان مسیحیت و صابئی.

(2). واقدی، المغازی، ج 3، ص 988-989؛ سیره ابن هشام، ج 2، ص 578-581 و الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعة الإمامیة، ص 352-354.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 858

«طبرسی»، در تفسیر آیه اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ «1» ملاقات «عدی» را با پیامبر نقل کرده و می گوید: وی موقعی حضور پیامبر رسید که رسول خدا، آیه یاد شده را تلاوت می کرد. وقتی پیامبر از تلاوت آیه فارغ شد، «عدی» با لحن اعتراض آمیز به وی گفت: ما هرگز «احبار» و «راهبان» خود را پرستش نمی کنیم، در این صورت چگونه به ما نسبت می دهید که ما آنان را «ارباب» خود اخذ کرده ایم. در این موقع، پیامبر فرمود: «اگر آنان حلال خدا را حرام و حرام او را حلال کنند، آیا از آنان پیروی می کنید؟ گفت: آری. فرمود: این کار گواه بر آن است که شما آنان را «رب» و «اختیاردار» خود اخذ کرده اید». «2»

غزوه تبوک

اشاره

دژ بلند و استواری که در کنار چشمه آبی ساخته شده بود و در نوار مرزی کشور «سوریه» در میان راه «حجر» و «شام» قرار داشت «تبوک» می گفتند. سوریه آن روز، از مستعمره های روم شرقی که مرکز آن قسطنطنیه بود، به شمار می رفت. مرز نشینان شام همگی پیرو آیین مسیح علیه السلام و رؤسای بخش ها نیز دست نشانده فرمانروای شام بودند که خود او مستقیماً از امپراتور روم دستور می گرفت.

نفوذ و انتشار سریع اسلام، در شبه جزیره عربستان و پیروزی های درخشان مسلمانان در حجاز، با وسایل آن روز در خارج منعکس می شد و پشت دشمنان را به لرزه در آورده، آنان را به فکر چاره می افکند.

سقوط حکومت مکه و پیروی سران بزرگ حجاز تعالیم اسلام و دلاوریها و جان بازی های سربازان آیین توحید، امپراتور روم را بر آن داشت که با ارتش مجهز و منظم بر سر مسلمانان بتازد و آنان را غافل گیر سازد، زیرا با گسترش و نفوذ فوق العاده اسلام، پایه های حکومت خود را متزلزل دیده، از فزونی قدرت نظامی و سیاسی

(1). توبه (9) آیه 31.

(2). مجمع البیان، ج 3، ص 24.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 859

مسلمانان بیش از حد بیمناک بود.

روم آن روز، تنها حریف زورمند ایران بود و عظیم‌ترین نیروی نظامی را در اختیار داشت و از پیروزی‌هایی که در نبرد با ایران به دست آورده بود بسیار مغرور بود.

ارتش روم، مرکب از چهل هزار سواره نظام و پیاده نظام، مجهز به آخرین نمونه از سلاح زمان، در نوار مرزی شام مستقر گردیدند و قبایل مرزنشین مانند قبیله‌های:

«لخم»، «عامله»، «غسان» و «جدام» به آنان پیوسته و پیش‌رزمان سپاه تا «بلقاء» پیش روی کردند. «1»

کاروان‌هایی که در مسیر حجاز و شام به بازرگانی می‌پرداختند، استقرار گروهی از سربازان روم در نوار مرزی شام را به گوش پیامبر رساندند. پیامبر چاره‌ای جز این ندید که با لشکری عظیم پاسخ تجاوزکاران را بدهد و آیینی را که به قیمت خون عزیزان اسلام و فداکاریهای شخص وی استقرار یافته و می‌رود که در سراسر جهان انتشار یابد؛ از ضربه‌های غافل‌گیرانه دشمن حفظ کند.

این خبر ناگوار، موقعی رسید که مردم مدینه و اطراف آن، هنوز محصول خود را جمع نکرده بودند. خرماها در حال رسیدن بود نوعی قحطی بر مدینه و اطراف آن سایه افکنده بود، ولی برای مردان خدا، زندگی معنوی و حفظ اهداف عالی و جهاد در راه خدا بر همه چیز مقدم است.

گردآوری رزمندگان و تأمین هزینه جنگ

پیامبر از استعداد دشمن و ورزیدگی آنان، به طور اجمال آگاه بود. از این رو مطمئن بود که پیروزی در این جنگ علاوه بر سرمایه معنوی (ایمان به خدا و جنگ برای رضای خدا) به نیروی عظیمی نیازمند است. او برای همین منظور، افرادی را به

(1). الطبقات الکبری، ج 2، ص 165.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 860

«مکه» و اطراف «مدینه» اعزام داشت که مسلمانان را برای نبرد در راه خدا، فراخواند و افراد متمکن از مسلمانان، هزینه جنگ را با پرداخت زکات تأمین کنند.

سرانجام، سی هزار تن آمادگی خود را برای نبرد اعلام نموده، در لشکرگاه مدینه «ثنیة الوداع» اجتماع کردند و هزینه نبرد با گرفتن زکات تا حدودی تأمین شد. از میان آن‌ها ده هزار نفر سواره نظام و بیست هزار نفر پیاده نظام بود. پیامبر دستور داد که هر قبیله‌ای، برای خود پرچمی انتخاب نماید. «1»

متخلفان از جنگ

نبرد تبوک، بهترین محک برای شناسایی افراد فداکار از مدعی و منافق بود، زیرا اعلام بسیج عمومی هنگامی رخ داد که هوا به شدت گرم بود و مردم تجارت‌پیشه مدینه، خود را برای جمع کردن محصول و چیدن خرما آماده کرده بودند. تخلف گروهی از آن‌ها به عناوین گوناگون، پرده از قیافه واقعیشان برداشت و آیاتی در مذمت‌شان - که همگی در سوره «برائت» است - نازل گردید. گروهی به دلایل زیر در این جهاد مقدس شرکت نکردند:

1. شهرت‌پرستان: هنگامی که پیامبر به «جد بن قیس» - که مرد متنفزی بود - پیشنهاد کرد که در نبرد با رومیان شرکت جوید؛ وی در پاسخ پیامبر چنین گفت: من مردی هستم که به زن علاقه شدیدی دارم، از آن می‌ترسم که دیده من به زنان رومی بیفتد و نتوانم خویشتن‌داری کنم. استماع این عذر کودکانه، پیامبر را بر آن داشت که او را رها کند و سراغ دیگران برود. وحی الهی در مذمت وی چنین نازل گردید:
- برخی از آنان می‌گویند: به ما اجازه بده در مدینه بمانیم و در این جهاد که سراپا مایه فتنه و فریفتگی یا تجربه و آزمون است، شرکت نکنیم. به آنان بگو: الآن گرفتار فتنه بزرگ‌تری شدید و دوزخ، کافران را در بر گرفته است. «2»

(1). همان، ص 166.

(2). وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أُوذِنُ لِي وَ لَا تَفْتِنِي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ «توبه (9) آیه 49».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 861

2. منافقان: گروهی که به اسلام تظاهر کرده و از آن بهره‌ای نداشتند، به عناوین گوناگون، مردم را از شرکت در این جهاد، بازمی‌داشتند. گاهی گرمی هوا را بهانه قرار می‌دادند که وحی الهی به بهانه‌های آن‌ها چنین پاسخ داد:

بگو آتش دوزخ گرم‌تر از حرارت هوا است، اگر اهل تعقل باشند. «1»

گروهی از منافقان، مسلمانان را از شرکت در این نبرد ترسانیده و می‌گفتند: ملت عرب را یارای نبرد با ملت روم نیست و چیزی نخواهد گذشت که همه شرکت‌کنندگان را به ریسمان اسارت بسته در بازارهای آزاد خواهند فروخت. «2»

کشف شبکه جاسوسی در مدینه

پیشوای بزرگ اسلام به کسب اطلاعات اهمیت فراوانی می داد و نیمی از پیروزی های او معلول آگاهی های وی از اوضاع دشمنان و فتنه جویان بود. به همین دلیل بسیاری از اعمال شیطانی و تحریک های ضد اسلامی را در نطفه خفه می کرد.

گزارشی به پیامبر رسید که خانه «سویلیم» یهودی، مرکزی برای جنبش های ضد اسلامی شده است و منافقان در آنجا گرد آمده و نقشه می کشند که مسلمانان را از شرکت در این جهاد مقدس بازدارند. پیامبر، برای ارباب توطئه کنندگان - که بار دیگر چنین فکر شیطانی را به مغز خود راه ندهند - «طلحة بن عبید الله» را مأمور ساخت که با گروهی از یاران دلاور خود، خانه را هنگام انعقاد جلسه آتش زده و رعب و هراس شدیدی در دل آنان ایجاد کند. وی توطئه کنندگان را در حالی که گرماگرم سخن گفتن و نقشه کشی بر ضد اسلام بودند، غافل گیر ساخت و خانه را آتش زد. همه آنها از میان شعله های آتش فرار کردند و یکی از آنان پایش شکست. این عمل آنچنان مفید و سودمند واقع شد که بعدها برای گروه منافق درس عبرتی گردید. «3»

(1). قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ «توبه (9) آیه 81».

(2). واقدی، المغازی، ج 3، ص 1003.

(3). سیره ابن هشام، ج 2، ص 517.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 862

3. گروه گریه کنندگان: عده ای از یاران پیامبر که علاقه شدیدی به شرکت در این جهاد مقدس داشتند، حضور پیامبر شرف یاب شده و از او وسیله سفر طلبیدند تا به وظیفه مقدس دینی خود عمل کنند. آنان هنگامی که با پاسخ منفی پیامبر روبه رو شدند و اینکه او مرکبی در اختیار ندارد که بر آن سوار شوند؛ به شدت گریستند و اشک بر چهره هایشان سرازیر گردید.

اگر در میان یاران پیامبر، توطئه گران و کارشکنان و عذر تراشانی بودند؛ در مقابل، افرادی هم بودند که از عدم شرکت در جهاد که گاهی به قیمت جانشان تمام می شد، ضجر کشیده و اشک بر رخسارشان جاری می گشت. به این گروه در لسان تاریخ «بگائین» (گریه کنندگان) می گویند و قرآن مراتب ایمان آنان را چنین بیان می کند:

و همچنین بر افرادی که پیش تو آمدند تا مرکبی در اختیار آنها بگذاری، تو گفتی مرکبی ندارم که شما را بر آن سوار کنم و آنان از غم اینکه مالی برای آنها نبود که در راه خدا صرف کنند، با چشم اشک بار از پیش تو برگشتند، ایرادی نیست. «1»

4. گروه جمع کنندگان محصول: برخی دیگر مانند «کعب»، «هلال»، و «مراره» در عین اینکه کاملاً به اسلام و جهاد علاقه مند بودند، ولی از آنجا که محصول خود را گرد نیاورده بودند، تصمیم گرفتند که پس از جمع محصول، از مدینه حرکت کنند و به مجاهدان اسلام بپیوندند. آنان به اصطلاح قرآن، «2» همان متخلفان سه گانه اند که پیامبر پس از بازگشت از تبوک، آنان را سخت تنبیه کرد و برای دیگران نیز درس عبرت گردید.

5. گروه جانباز: آنان کسانی بودند که با فراهم ساختن وسیله مسافرت آماده حرکت بودند و در این راه سر از پا نمی شناختند.

(1). وَ لَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا اتُّوِكَ لِيَتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أُجِدُّ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَّ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ «توبه (9) آیه 92».

(2). توبه (9) آیه 118.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 863

علی علیه السلام در این غزوه شرکت نکرد

یکی از افتخارهای امیر مؤمنان، این است که در تمام نبردها ملازم رکاب پیامبر و پرچم دار وی در جنگ های اسلامی بوده است، جز در غزوه «تبوک» که به دستور پیامبر در مدینه باقی ماند و در این جهاد شرکت نکرد، زیرا پیامبر به خوبی می دانست که منافقان و برخی از افراد قریش به دنبال فرصت می گردند تا در غیاب پیامبر، وضع را دگرگون سازند و حکومت نوپدید اسلامی را واژگون کنند و این فرصت در صورتی امکان پذیر است که پیامبر و یاران گرامی وی به مقصد دوری بروند و ارتباط آنان با مرکز قطع شود.

تبوک، دورترین نقطه ای بود که پیامبر در طی غزوات خود به آنجا مسافرت نمود.

پیامبر کاملاً احساس کرد که در غیاب او ممکن است گروه های ضد اسلامی، اوضاع را دگرگون سازند و هم فکران خود را از نقاط مختلف حجاز گردآورده، متشکل شوند.

او با اینکه «محمد بن مسلمه» را جانشین خود در مدینه قرار داده بود، ولی به علی علیه السلام فرمود:

تو سرپرست اهل بیت و خویشاوندان من و گروه مهاجری و برای این کار جز من و تو، کسی دیگر شایستگی ندارد.

اقامت امیر مؤمنان در مدینه توطئه گران را بسیار ناراحت ساخت، زیرا فهمیدند که با وجود علی و مراقبت های پی گیر او، دیگر نمی توانند نقشه های خود را پیاده کنند. از این رو، برای بیرون رفتن علی از مدینه نقشه ای ریختند و شایع کردند که

با اینکه پیامبر با کمال میل علی را برای شرکت در جهاد دعوت کرد، ولی او از جهت دوری راه و شدت گرما، از شرت در این نبرد مقدس امتناع کرد. علی علیه السلام برای ابطال تهمت آنان به محضر پیامبر شرفیاب گردید و جریان را با آن حضرت در میان نهاد. پیامبر، کلمه تاریخی خود را که از دلایل واضح و روشن امامت و جانشینی بلافصل او پس از پیامبر است؛ درباره او چنین فرمود:

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 864

برادرم! به مدینه بازگرد، زیرا برای حفظ شئون و اوضاع مدینه جز من و تو کسی شایستگی ندارد. تو نماینده من در میان اهل بیت و خویشاوندان من هستی ... أما ترضی أن تكون منی بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي؟ آیا خشنود نمی شوی که بگویم مثل تو نسبت به من، مثل هارون نسبت به موسی است، جز اینکه پس از من پیامبری نیست. همان طوری که او وصی و جانشین بلافصل موسی بود، تو نیز جانشین و خلیفه پس از من هستی؟ «1»

ارتش اسلام به سوی تبوک پیش می رود

رسم و روش پیامبر اسلام این بود که هنگام مسافرت برای سرکوبی گروهی که مانع پیشرفت آیین اسلام بودند و یا قصد حمله و تخریب و سوء نیت داشتند؛ هدف و مقصود را برای سربازان و افسران خویش، آشکار نمی کرد و سپاه اسلام را از راه فرعی حرکت می داد و دشمن را از عزیمت خود آگاه نمی کرد و کاملاً او را غافل گیر می ساخت. «2»

ولی در تار و مار ساختن اجتماع رومیان که در مرزهای شام، برای حمله به خاک اسلام آماده شده بودند، از روزی که بسیج عمومی اعلام گردید، هدف و مقصد را روشن ساخت و از این طریق می خواست که مجاهدان از اهمیت سفر و سختی راه آگاه شوند و توشه کافی برای راه بردارند.

گذشته از این، پیامبر برای نیرومند ساختن ارتش اسلام، ناچار بود که از قبیله های «تمیم»، «غطفان» و «طی» که در نقاط دور از مدینه زندگی می کردند، کمک بگیرد؛ برای همین منظور نامه هایی به سران قبایل نام برده نوشت و نامه ای نیز برای «عتاب بن اسید» فرماندار جوان مکه فرستاد و افراد این قبایل و جوانان مکه را برای شرکت در

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 520 و بحار الانوار، ج 21، ص 207. برای آگاهی از دلالت حدیث بر امامت سید الاولیاء امیر مؤمنان، رجوع کنید به: همین قلم، پیشوایی از نظر اسلام، ص 284-251.

(2). واقدی، المغازی، ج 3، ص 990.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 865

این جهاد مقدس دعوت کرد. «1» چنین دعوت عمومی هرگز با کتمان و پنهان سازی هدف امکان پذیر نبود؛ زیرا لازم بود که جریان را با سران قبایل در میان بگذارد و اهمیت مطلب را به آنان گوشزد کند، تا آنان زاد و راحله کافی در اختیار کسان خود بگذارند.

رژه سپاه در برابر پیامبر

روز حرکت سپاه اسلام فرارسید. پیامبر اسلام در آن روز از سپاه خویش در لشکرگاه مدینه سان دید. منظره با شکوه رژه رفتن گروهی با ایمان و فداکار که سختی و مرگ در راه هدف را بر سایه نشینی و استراحت طلبی و تجارت و ثروت اندوزی ترجیح داده و با سرهای پرشور و دل های ملامال از ایمان به استقبال مرگ می رفتند، بسیار جالب بود و در روان تماشاگران اثرات خوبی می گذاشت.

رهبر بزرگ مسلمانان در لحظه حرکت، برای تقویت روحیه مجاهدان خطبه ای ایراد کرد و هدف خود را از این بسیج عمومی برایشان تشریح کرد. سپس فرمان حرکت صادر کرد و سربازان از مسیری که پیامبر تعیین فرموده بود، رهسپار شام شدند.

سرگذشت مالک بن قیس

مالک بن قیس (ابو خيثمه)، پس از حرکت سپاه اسلام، در روزی که هوا به شدت گرم بود از سفر خود به مدینه بازگشت، مدینه را خلوت دید و از حرکت سربازان اسلام آگاه گردید. در این هنگام وارد باغ خود شد. همسر زیبایش را دید که سایبانی برایش در میان باغ آماده کرده است. نگاهی به چهره دل آرای همسر خود نمود و

(1). بحار الانوار، ج 21، ص 244.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 866

لحظه ای در غذا و آبی که برای او آماده شده بود خیره شد و مقداری در اوضاع رقت انگیز پیامبر و یاران فداکار وی که در این هوای گرم به سوی مرگ و جهاد در راه خدا می شتافتند، اندیشید. سپس تصمیم گرفت که از آب و غذا و سایبان استفاده نکند و هرچه زودتر بر مرکب خود سوار شده و به صفوف مجاهدان بپیوندد. به همین دلیل رو به همسر خود کرد و گفت: هرگز انصاف نیست که من زیر سایبانی در کنار همسرم به استراحت بپردازم و غذای لذیذ بخورم و آب سرد و گوارا بنوشم، ولی سرور من زیر آفتاب گرم به سوی جهاد بشتابد. نه! این کار بسی دور از انصاف و آیین دوستی است و ایمان و اخلاص به من اجازه ارتکاب چنین کاری را نمی دهد. این جمله را گفت و با توشه مختصری به راه افتاد. در نیمه راه به

«عمر بن وهب» که گویا از سپاه اسلام عقب مانده بود، پیوست و هر دو نفر در حالی که پیامبر وارد سرزمین تبوک شده بود به حضور وی رسیدند. «1»

این مرد با اینکه در آغاز کار، سعادت همراهی پیامبر را نیافته بود، ولی سرانجام با فداکاری شایسته تقدیر، خود را به آغوش خوشبختی افکند و هرگز بسان گروهی نبود که سعادت تا آستانه خانه آنها می آید، اما بر اثر نداشتن لیاقت و شایستگی، خود را از آن دور کرده در نتیجه خود را در ضلالت و شقاوت می افکنند.

مثلاً «عبد الله بن ابی» رئیس حزب منافقان در لشکرگاه پیامبر خیمه زده بود که در رکاب پیامبر در این جهاد شرکت کند، ولی از آنجا که فردی ناپاک و دشمن جدی اسلام بود، در لحظه های حرکت سپاه تصمیم خود را عوض کرده، با هواداران خود برای ایجاد اغتشاش به مدینه بازگشت، چون پیامبر اسلام از نفاق و دورویی وی آگاه بود و شرکت او را در جهاد چندان مفید نمی دانست کوچک ترین اعتنایی به وی نکرد.

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 520؛ واقعی نیز، در المغازی این سرگذشت را با مختصر تفاوتی به «عبد الله بن خیثمه» نسبت داده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 867

غزوة تبوک رجب 9 هجری 630 میلادی نقشه غزوه تبوک

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 868

سختی های راه

سپاه اسلام در طی طریق مدینه و تبوک، با سختی های زیادی رو به رو شدند؛ به همین جهت نام این سپاه را «جیش العسر» گفته اند. ایمان و علاقه آنان، تمام این مشکلات را آسان کرده بود و آنها با آغوش باز از مصایب استقبال می کردند. وقتی سپاه اسلام به سرزمین «ثمودیان» رسیدند، بر اثر وزیدن بادهای داغ و سوزان، پیامبر صورت خود را با پارچه ای پوشانید و از کنار خانه های آنان به سرعت عبور کرد و به یاران خود گفت: درباره سرانجام زندگی اقوام ثمود که بر اثر سرکشی و نافرمانی گرفتار قهر الهی گردیدند، بیندیشید و بدانید هیچ فرد با ایمان نباید مطمئن شود که سرانجام زندگی او مانند قوم ثمود نخواهد بود. سکوت مرگبار این سرزمین، خانه های ویرانی که در خاموشی عمیقی فرورفته اند، برای اقوام دیگر درس عبرت و پند و اندرز است.

سپس دستور داد که سربازان اسلام از آب این سرزمین ننوشند و از آن غذا و نانی درست نکنند، حتی وضو هم نگیرند و اگر احیاناً از آب آنجا غذایی پخته و یا آردی خمیر کرده اند همه را به چارپایان بدهند.

ارتش اسلام، پس از دریافت این دستورها به رهبری پیشوای بزرگ خود، به راه‌پیمایی خویش ادامه داد. پاسی از شب گذشته بود که بر سر چاهی رسیدند که ناقه صالح از آن آب می‌نوشید. پیامبر دستور داد همگی فرود آیند و به استراحت بپردازند.

دستورهای احتیاطی

پیامبر از بادهای مسموم و تند و طوفان‌های شدید آن سرزمین که گاهی انسان و شتر را در میان می‌گرفت و زیر توده‌های ریگ و خاک مدفون می‌ساخت، کاملاً آگاه بود. از این رو، دستور داد که زانوهای شتران را ببندند و هیچ کس نیمه شب، تنها از استراحت‌گاه خود بیرون نرود. تجربه نشان داد که دستورهای احتیاطی آن حضرت

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 869

بسیار مفید بود، زیرا دو نفر از قبيله «بنی ساعده» بی‌انضباطی کرده و نیمه شب از استراحت‌گاه خود، تنها بیرون رفتند: شدت طوفان یکی را خفه کرد و دیگری را به سینه کوهی پرتاب نمود. پیامبر از جریان آگاه شد و از نافرمانی آنان و کشته شدنشان سخت ناراحت شد و بار دیگر سربازان را به انضباط دعوت نمود. «1»

«عباد بن بشیر» که در رأس گروهی حفاظت ارتش اسلام را بر عهده داشت به پیامبر گزارش داد که سربازان اسلام در مضیقه بی‌آبی قرار گرفته‌اند و نزدیک است که تمام ذخایر آبی به آخر برسد. از این رو، گروهی با کشتن شتران گران‌قیمت از آب‌های داخل شکم آن‌ها استفاده کرده و برخی تن به قضا داده و با دل سوزان در انتظار فرج الهی نشسته بودند.

خدایی که نوید نصرت و پیروزی به پیامبر خود داده بود، بار دیگر به وی و یاران با وفایش کمک کرد. باران سیل‌آسایی بارید و همه را سیراب کرد و مأموران ذخایر و ارتش هرچه می‌خواستند آب برداشتند.

آگاهی پیامبر از پشت پرده

جای گفت‌وگو نیست که پیامبر به تصریح قرآن مجید، «2» می‌توانست از غیب خبر داده و اسرار پشت پرده را که بر نوع مردم مخفی و پنهان است فاش و آشکار سازد، ولی حدود علم پیامبر محدود بود، و به تعلیم خدا نیازمند است. از این رو، ممکن است از ساده‌ترین موضوع اطلاعی نداشته باشد؛ مثلاً کلید خانه و یا پولی را گم کند و جای آن را نداند، اما گاهی از غامض‌ترین و پیچیده‌ترین مسائل غیبی خبر دهد و عقل‌های عالمیان را متحیر سازد. علت این نشیب و فراز، همان است که گفته شد.

هرگاه اراده الهی تعلق گیرد، او می‌تواند از جهان غیب و از پشت پرده خبر دهد و در

(1). سیره ابن هشام، ج 3، ص 152.

(2). جن (72) آیه 27: عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ؛ غیب خود را به کسی جز پیامبر ابراز نمی کند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 870

غیر این صورت بسان بشر عادی اطلاعی نخواهد داشت. «1»

در نیمه راه شتر پیامبر گم شد و گروهی از یاران پیامبر به تعقیب آن پرداختند. یک نفر از همان منافقان برخاست و گفت: می گوید من پیامبر خدایم و از عالم بالا خبر می دهم، ولی جای تعجب است که جای شتر خود را نمی داند. خبر به پیامبر رسید. او با بیانی شیوا، پرده از روی حقیقت برداشت و چنین فرمود:

و إني و الله ما أعلم إلا ما علمني الله، و قد دلني الله عليها، و هي من هذا الوادي في شعب كذا قد حبستها شجرة بزمامها، فانطلقوا حتى تأتوني بها؛ «2» من فقط آنچه را می دانم که خدا تعلیم نماید. هم اکنون خدا مرا به جای شتر دلالت کرد. شتر من در این بیابان در فلان دره است و افسار آن به درختی پیچیده و آن را از راه رفتن بازداشته است. بروید آن را بیاورید.

فورا چند نفر به محلی رفتند که پیامبر فرموده بود و شتر را به همان حالت یافتند که پیامبر توصیف کرده بود.

یک خبر دیگر از پشت پرده غیب

شتر «ابی ذر» از راه رفتن بازماند و سرانجام او از ارتش اسلام عقب افتاد. ابو ذر، مقداری معطل شد تا شاید شتر برخیزد و راه برود، ولی انتظار سودی نبخشید. از این رو، شتر را رها کرد و اثاث سفر را بر پشت خود نهاد و به راه افتاد تا هرچه زودتر به مسلمانان برسد ارتش اسلام به دستور پیامبر در نقطه ای منزل کرده و به استراحت پرداخته بودند ناگهان سیمای شخصی که زیر بار گران راه می پیمود، از دور نمایان شد. یک نفر از یاران رسول خدا او را از جریان آگاه ساخت. پیامبر فرمود:

وی ابو ذر است، رحم الله أبا ذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده؛ «3» خدا

(1). «ر. ک: همین قلم؟؟؟»

(2). سیره ابن هشام،؟؟؟

(3). همان ص 125

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 871

ابو ذر را بیمارزد تنها راه می رود و تنها می میرد و تنها زنده می شود.

آینده نشان داد که خبر پیامبر عین واقع بود، زیرا وی در بیابان «ربذه» دور از اجتماع و در کنار دختر خویش با وضع رقتباری جان سپرد. «1»

این پیش گویی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ «تبوک» بعد از 23 سال تحقق یافت. رادمرد الهی که به جرم حق گویی و دعوت به عدل و داد به «ربذه» تبعید شده بود، کم کم قوای بدنی خود را از دست داد و در بستر بیماری افتاد. وی واپسین دقیقه های عمر پرفراز و نشیب خود را سپری می کرد، همسرش به سیمای نورانی و تکیده او می نگریست و با تأثر فراوان می گریست و قطره های عرق پیشانی شوهر خود را پاک می کرد. ابو ذر پرسید: چرا گریه می کنی؟

زن پاسخ داد: برای این گریه می کنم که تو اکنون می میری و من لباسی که با آن پیکر تو را کفن کنم، در اختیار ندارم.

لبخندی اندوهگین همچون خنده افق غروب، در میان لب های ابو ذر نقش بست و گفت:

آرام باش، گریه نکن! من روزی با گروهی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در محضرش نشسته بودم، پیامبر رو به ما کرد و فرمود:

یکی از شما در یکی از بیابان ها، تنها و دور از جمعیت از دنیا می رود و گروهی از مؤمنان او را به خاک می سپارند.

همه کسانی که در آن مجلس بودند، در میان مردم و آبادی از دنیا رفته اند. اکنون غیر از من کسی که از آنان باقی نمانده است و اینک یقین دارم شخصی که پیامبر از او خبر داده، من هستم.

پس از مرگ من، سر راه حجاج عراق بنشین. طولی نمی کشد که گروهی از مؤمنان می آیند، آنان را از مرگ من آگاه ساز.

(1). واقدی، المغازی، ج 3، ص 1000.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 872

همسرش گفت: اکنون هنگام عبور کاروان سپری شده است، ابو ذر گفت: تو مراقب راه باش. به خدا سوگند نه دروغ می گویم و نه دروغ شنیده ام. این را گفت و مرغ روحش به سوی فردوس برین بال و پر گشود. «1»

ابو ذر راست گفته بود. کاروانی از مسلمانان به سرعت پیش می آمدند که در میان آن، شخصیت های بزرگی مانند: «عبد الله بن مسعود»، «حجر بن عدی» و «مالک اشتر» بودند.

«عبد الله» از دور منظره عجیبی دید که پیکر بی جانی در کنار راه افتاده بود و نزدیک آن یک زن و یک پسر بچه هر دو می گریستند.

«عبد الله» لجام مرکب را به سوی آن دو نفر پیچاند. کاروانیان هم دنبال او روانه شدند. عبد الله تا به آن جسد نگاه کرد، چشمش به صورت دوست و برادر در اسلامی اش - ابو ذر - افتاد!

چشمانش پر از اشک شد. بالای پیکر پاک ابو ذر ایستاد و با یادآوری پیش گویی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ تبوک، گفت: پیامبر اسلام راست فرمود که تو تنها می روی و تنها می میری و تنها از گور برانگیخته می شوی! «2» آن گاه «عبد الله بن مسعود» بر جسدش نماز گزارد «3» سپس او را به خاک سپردند.

هنگامی که از دفن او فارغ شدند، مالک اشتر در کنار قبرش ایستاد و چنین گفت:

پروردگارا! این ابو ذر، یار پیامبر است که عمری تو را پرستید و در راه تو با مشرکان جنگید و هرگز در پیروی از آیین حق، تغییر روش و مسیر نداد، لکن چون با زبان و قلب

(1). اسد الغابه، ج 1، ص 302؛ الطبقات الكبرى، ج 4، ص 223 و حلیة الاولیاء، ج 1، ص 302.

(2). مورخان، جزئیات مرگ و دفن ابو ذر را مختلف نقل کرده اند. از بعضی متون تاریخی برمی آید که هنگام رسیدن کاروان، هنوز ابو ذر زنده بود و آنان با او به گفت و گو پرداختند. ولی برخی دیگر می گویند: هنگام رسیدن کاروان، ابو ذر از دنیا رفته بود. و نیز به گفته بعضی، پیکر ابو ذر به وسیله همسر و فرزندش به کنار راه حمل شده بود، و به گفته برخی دیگر، آن دو، کنار جاده نشستند کاروانیان را به محل جسد راهنمایی کردند. «در این زمینه ر. ک:

الطبقات الكبرى، ج 4، ص 34-232 و الدرجات الرفیعه، ص 53».

(3). به گفته برخی، مالک اشتر بر او نماز خواند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 873

خود به مبارزه با فساد و منکر پرداخت، مورد جفا و ستم و محرومیت و تحقیر واقع شد و تبعید گردید و سرانجام در سرزمین غربت، تنها جان سپرد.

ارتش اسلام در سرزمین تبوک

سپاه توحید در آغاز ماه شعبان سال نهم هجرت، به سرزمین «تبوک» گام نهاد، اما اثری از اجتماع و سپاه روم ندید. گویا سران روم، از افزونی سپاه اسلام و شهامت و فداکاری کم نظیر آنان - که نمونه کوچک آن را در نبرد «موته» از نزدیک دیده بودند - آگاهی یافته و صلاح دیده بودند که سپاه خویش را به داخل کشور بازگردانند و در عمل، خبر اجتماع بر ضد مسلمانان را تکذیب کرده و چنین وانمود کنند، که هرگز فکر حمله‌ای در مغز آنان نبوده و این گزارش شایعه‌ای بیش نبوده است، تا از این طریق بی طرفی خود را به جریان‌ها و حوادثی که در عربستان رخ می‌دهد ثابت کنند. «1»

در این لحظه، پیامبر اسلام افسران عالی‌رتبه خود را گردآورد و روی اصل مسلم اسلامی، و شاورَهُمْ فِي الْأَمْرِ در خصوص پیش روی در خاک دشمن و یا بازگشت به مدینه با آنان مشورت کرد.

نتیجه شورای نظامی این شد که سپاه اسلام بر اثر سختی‌های زیادی که در طی راه تبوک دیده‌اند، برای تجدید قوا به مدینه بازگردد. علاوه بر این، مسلمانان در این مسافرت به هدف عالی خود - که پراکنده ساختن سپاه روم بود - رسیده و رعب و هراس شدیدی در دل رومیان افکنده بودند. این ترس و واهمه، تا مدتی آنان را از فکر حمله و تشکیل سپاه، بازخواهد داشت و این اندازه نتیجه که خود تا مدتی امنیت عربستان را از ناحیه شمال تضمین می‌کرد، برای ما مسلمانان کافی بود تا خدا در آینده چه بخواهد.

(1). واقدی، در المغازی، ج 3، ص 1014 - 1015 می‌نویسد: پیامبر بیست روز تمام در تبوک به سر برد و نیز یادآور می‌شود که در یکی از روزها پس از ادای فریضه صبح، خطبه مفصل و بلیغ و آموزنده‌ای ایراد نمود. سپس متن خطبه را به نقل می‌نماید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 874

سران شورا، برای حفظ موقعیت پیامبر و اینکه نظر آنان قابل رد و پس گرفتن است، این جمله را نیز افزودند: «إن كنت أمرت بالسیر فسیّر»، یعنی با این شرایط، اگر از جانب خدا مأمور به ادامه پیش روی هستی، فرمان حرکت صادر کن و ما نیز به دنبال تو هستیم. «1»

پیامبر فرمود: دستوری از خدا نرسیده و اگر چنین فرمانی از خدا رسیده بود، هرگز از در مشاوره با شما وارد نمی‌شدم. بنابراین، من نظر شورا را محترم شمرده از همین جا به مدینه بازمی‌گردم. فرمان راویانی که در مرزهای سوریه و حجاز زندگی می‌کردند، همگی مسیحی بودند و در میان قوم و قبیله و منطقه زندگی خود، نفوذ کلمه داشتند. از این رو احتمال داشت که روزی سپاه روم، از نیروی محلی آنان استفاده کرده، با حمایت آنان به حجاز حمله کند، لذا لازم بود که پیامبر با آنان پیمان عدم تعرض ببندد و از خطرشان آسوده گردد و ایمنی بیشتری به دست آورد.

او با مرزداران و فرمانروایانی که در نزدیکی تبوک زندگی می کردند، شخصا تماس گرفت و تحت شرایطی با آنان پیمان عدم تعرض بست. دسته‌هایی را نیز، به نقاط دور از تبوک اعزام کرد تا از این راه تأمین بیشتری برای مسلمانان به دست آورد.

پیامبر، شخصا با فرمانروایان «ایله»، «اذرع» و «جرباء» تماس گرفت و با آنان پیمان عدم تعرض بست. «ایله» شهری ساحلی است که در کنار دریای «احمر» بنا شده و چندان فاصله‌ای با شام ندارد. فرمانروای آنجا به نام «یوحنا بن روبه» در حالی که صلیب طلا بر سینه داشت، از مقرر فرمانروایی خود به سرزمین تبوک آمد و استر سفیدی را تقدیم حضور پیامبر نمود و اطاعت خود را از پیامبر اسلام آشکار ساخت.

پیامبر نیز مقدم او را گرمی شمرد و متقابلاً هدیه‌ای به او بخشید.

او حاضر شد که در آیین مسیح بماند و هر سال سیصد دینار جزیه (مالیت سرانه اسلامی) بپردازد و هر مسلمانی که از منطقه «ایله» بگذرد، از او پذیرایی نماید،

(1). سیره حلبی، ج 3، ص 161.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 875

تأمین نامه‌ای به شرح زیر، میان طرفین به امضا رسید:

این پیمان عدم تعرضی است از جانب خدا و محمد پیامبر او، برای یوحنا و اهالی ایله.

طبق این پیمان، تمام وسایل نقلی آنها اعم از دریایی و خشکی و کسانی که از مردم شام و یمن و دریا با آنها باشند، همگی تحت حمایت خدا و پیامبرش می‌باشند. ولی اگر کسی از آنان مرتکب جرمی گردد و بر خلاف مقررات رفتار کند، ثروت او مانع از مجازاتش نخواهد بود، تمام راه‌های دریایی و خشکی به روی آنان باز است و مجازند که در این راه‌ها رفت و آمد کنند. «1»

این نامه حاکی است که اگر ملتی از طریق مسالمت با مسلمانان وارد می‌شدند، همه گونه تأمین و ایمنی برای آنها درست می‌شد.

پیامبر با سایر مرزداران، مانند مردم «اذرع» و «جرباء» که سرزمین آنان از نظر سوق الجیشی اهمیت به سزایی داشت، پیمان‌هایی امضا کرد و امنیت منطقه اسلامی را از ناحیه شمال تأمین نمود.

اعزام خالد بن ولید به دومه الجندل

«دومه الجندل» منطقه آبادی را می‌گفتند که دارای درختان سرسبز و آب جاری بود و در کنار دژ محکمی قرار گرفته و تقریباً پنجاه فرسخ با شام فاصله داشت. «2» «اکیدر بن عبد الملک مسیحی» در آن روز حاکم آنجا بود. پیامبر بیم آن داشت که در حمله مجدد سپاه روم، فرمانروای مسیحی «دومه» به کمک و نصرت آنان شتافته و از این طریق امنیت عربستان را به خطر افکند، لذا لازم دید که از نیروی موجود حد اکثر استفاده را کرده و با اعزام گروهی به سرپرستی «خالد» منطقه مزبور را مطیع خود سازد.

خالد بن ولید، با گروهی سواره نظام تا نزدیکی «دومه الجندل» شتافته، در بیرون

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 526؛ سیره حلبی، ج 3، ص 160 و بحار الانوار، ج 21، ص 160.

(2). واقدی، در المغازی، ج 3، ص 1025 می‌گوید: «دومه» در ده میلی مدینه قرار دارد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 876

دژ کمین کردند.

در آن شب مهتابی، «اکیدر» با برادر خود «حسان» برای شکار، از دژ بیرون آمد.

هنوز از قلعه دور نشده بودند که با همراهانشان با سپاه خالد رو به رو شدند.

زد و خورد کوتاهی که در میان آنان و سربازان اسلام رخ داد، منجر به قتل برادر «اکیدر» شد. همراهان وی، به داخل دژ پناهنده شده در را بستند، ولی خود «اکیدر» دست‌گیر گردید.

«خالد» با او پیمان بست که اگر ساکنان دژ به دستور وی درب را به روی ارتش اسلام باز کنند و اسلحه خود را تحویل دهند، او از سر تقصیر وی در گذشته و او را به حضور رسول خدا خواهد برد.

اکیدر، از راست‌گویی و پای‌بند بودن مسلمانان به قول و پیمانشان آگاه بود، لذا دستور داد که درب‌های دژ را باز کنند و اسلحه‌ها را تحویل دهند. اسلحه موجود در دژ عبارت بود از: چهارصد زره، پانصد شمشیر و چهارصد نیزه. «خالد» با این غنایم در حالی که اکیدر نیز با آنان همراه بود، رهسپار مدینه گردید.

«خالد» پیش از ورود خود به مدینه، شغل زربفت اکیدر را- که او مانند سلطان‌ها بر شانه خود می‌انداخت و در اختیار خالد گذاشته بود- برای پیامبر فرستاد. دیدگان گروهی از دنیا طلبان، از نگاه به این دیبای زربفت خیره گردیدند. در حالی که پیامبر، کمال بی‌اعتنایی به آن نشان می‌داد، گفت: لباس‌های بهشتیان از این شگفت‌انگیزتر است.

«اکیدر» حضور پیامبر رسید و از قبول اسلام امتناع ورزید، ولی حاضر شد که باجگزار مسلمانان باشد و نامه‌ای نیز میان وی و پیامبر نوشته شد. سپس پیامبر هدیه گرانبهایی را به او داد و «عباد بن بشر» را مأمور کرد که او را به سلامت به «دومه الجندل» برساند. «1»

(1). الطبقات الکبری، ج 2، ص 164 و بحار الانوار، ج 2، ص 264.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 877

ارزیابی سفر تبوک

پیامبر، در این مسافرت پرمشقت با دشمن رو به رو نشد و نبردی نکرد، ولی یک سلسله بهره‌های معنوی و روانی عاید وی گردید که عبارتند از:

1. حیثیت و اعتبار ارتش اسلام را بالا برد و عظمت و قدرت خود را در قلب‌های ساکنان حجاز و مرزبانان شام مستحکم کرد و دوست و دشمن فهمیدند که قدرت نظامی اسلام به جایی رسیده است که می‌تواند با بزرگ‌ترین قدرت‌های جهان مقابله و به اصطلاح دست و پنجه نرم کند و رعب و هراسی در دل آنان بیفکند.
- انتشار این مطلب در میان قبایل عرب که روح عصیان‌گری و طغیان جزء خمیره آن‌ها بود، موجب شد که فکر طغیان و مخالفت را برای مدتی از مغز خود بیرون کرده و گرد این افکار نگردند.
- از این رو، پس از بازگشت پیامبر به مدینه نمایندگان قبایلی که تا آن روز سر تسلیم فرود نیاورده بودند، وارد مدینه شده و اسلام و اطاعت خود را ابراز داشتند، تا آنجا که سال نهم را «عام الوفود» نامیدند.
2. مسلمانان با بستن پیمان‌های گوناگونی با مرزبانان حجاز و سوریه، ایمنی این منطقه را تأمین کرده، مطمئن شدند که سران آن‌ها با سپاه روم همکاری نخواهند کرد.
3. حضرت با این سفر پرنج راه را برای فتح شام هموار ساخت و سران سپاه را به راه و چاه و مشکلات این منطقه آشنا نمود و طرز لشکرکشی در برابر قدرت‌های بزرگ آن روز را به آنان آموخت. بدینسان، نخستین نقطه‌ای که مسلمانان پس از درگذشت پیامبر گشودند، سرزمین شام و سوریه بود.
4. در این بسیج عمومی، مؤمن و منافق از یک دیگر شناخته شد و تصفیه عمیقی در جمعیت مسلمانان به عمل آمد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 878

منافقان نقشه قتل پیامبر را می کشند

پیامبر نزدیک ده روز «1» در تبوک اقامت کرد و پس از اعزام خالد به «دومه» راه مدینه را در پیش گرفت. دوازده نفر از منافقان - که هشت نفر آن‌ها از قریش و باقی از اهل مدینه بودند- تصمیم گرفتند که شتر پیامبر را از فراز گردنه‌ای که در میان راه مدینه و شام قرار داشت، رم داده و حضرت را در دل درّه بیفکنند. وقتی سپاه اسلام به نخستین نقطه گردنه رسید، پیامبر فرمود: هر کس مایل است، مسیر خود را از وسط بیابان قرار دهد، زیرا بیابان وسیع است. ولی خود پیامبر، در حالی که «حذیفه» شتر او را می راند و «عمار» مهار آن را می کشید، از گردنه بالا رفت. هنوز پیامبر مقدار زیادی از گردنه بالا نرفته بود که به پشت سر خود نگاه کرد. در نیمه شب مهتابی، سوارانی را دید که از پشت سر او را تعقیب می کردند و برای اینکه شناخته نشوند، صورت خود را پوشانیده و آهسته آهسته مشغول سخن گفتن بودند. پیامبر عصبانی شد، نهیبی بر آن‌ها زد و به «حذیفه» دستور داد با عصای خود شتران آنان را برگرداند.

نهیب رسول خدا رعب شدیدی در دلشان افکند و فهمیدند که پیامبر از نقشه آنان آگاه شده، فوراً از راهی که آمده بودند، بازگشتند و به سپاهیان پیوستند.

حذیفه می گوید: من آن‌ها را از نشانه‌های شترانشان شناخته و به پیامبر گفتم:

من آن‌ها را به شما معرفی می کنم، تا آنان را به سزای خویش برسانی. پیامبر با لحن عطوفت آمیزی به من دستور داد که از افشای راز آنان خودداری کنم. شاید آن‌ها راه توبه را در پیش گیرند و نیز فرمود که اگر من آن‌ها را مجازات نمایم، بیگانگان می گویند محمد پس از آن که به اوج قدرت رسید، شمشیر بر گردن یارانش نهاد. «2»

(1). سیره ابن هشام، ج 3، ص 527 و ابن سعد، در الطبقات الکبری، ج 2، ص 168 مدت اقامت پیامبر را در تبوک بیست روز می داند.

(2). واقدی، المغازی، ج 3، ص 1042-1043؛ بحار الانوار، ج 21، ص 247 و سیره حلبی، ج 3، ص 162.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 879

نیت جانشین عمل می گردد

هیچ منظره‌ای باشکوه‌تر از منظره بازگشت ارتش فاتح به میهن خود نیست و هیچ چیزی در کام سرباز مجاهد، لذیذتر و گواراتر از فتح و پیروزی بر دشمن - که حافظ افتخارها و ضامن موجودیت او است - نمی‌باشد. اتفاقاً هر دو مطلب موقع بازگشت ارتش فاتح اسلام به مدینه، نمایان و جلوه‌گر بود.

ارتش فاتح اسلام، پس از طی مسافت میان «تبوک» و «مدینه» با شکوه هرچه بیشتری، وارد مدینه گردید. سربازان اسلام از شوق و شغف در پوست نمی‌گنجیدند.

غرور سربازی و غرور غلبه بر دشمن، از خلال گفتار و رفتار آنان روشن و نمایان بود.

دلیل آن هم واضح بود، زیرا دولت زورمندی را - که حریف نیرومند خود «ایران» را به زانو درآورده بود - به عقب رانده و رعب و هراسی در دل رومیان پدید آورده و تمام مرزنشینان شام و حجاز را مطیع و فرمانبردار خود ساخته بودند.

به طور مسلم غلبه بر دشمن، افتخاری بود که نصیب این گروه شده بود و جا داشت بر دیگران که بدون عذر در مدینه مانده بودند، مباحثات و افتخار ورزند. ولی از آنجا که امکان داشت این طرز تفکر و این بازگشت مظفرانه، در افراد کم ظرفیت غروری بیش از حد ایجاد کند و به ساحت گروهی از متخلفان (که روی عذر موجهی در مدینه مانده بودند، ولی دل‌های آنان همراه سربازان به میدان جنگ رفته و در غم و شادی صمیمانه با آنان شریک بودند) توهین و جسارت تلقی گردد؛ از این رو پیامبر در نزدیکی‌های مدینه - که ارتش اسلام برای مدت کوتاهی در آنجا توقف نموده بود - رو به مسلمانان کرده و چنین گفت:

إِنَّ بِالْمَدِينَةِ لِأَقْوَامٍ مَا سَرْتُمْ سِيرًا، وَ لَا قَطَعْتُمْ وَادِيًا إِلَّا كَانُوا مَعَكُمْ، قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ هُم بِالْمَدِينَةِ؟ قَالَ نَعَمْ حَبْسَهُمُ الْعَذْرُ «1»؛ اقوام و گروهی در مدینه هستند

(1). سیره حلبی، ج 3، ص 163 و بحار الانوار، ج 20، ص 219.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 880

که در این سفر با شما شریک بودند و به هر جا که قدم نهادید، آنان نیز گام گذاشته‌اند. به حضرتش عرض کردند: چطور متصور است که آنان در مدینه بمانند و در این سفر همراه ما باشند؟ فرمود: آنان کسانی‌اند که با داشتن اشتیاق و علاقه به وظیفه بزرگ اسلامی «جهاد» بر اثر عذر موجهی از شرکت در جهاد بازمانده‌اند.

پیامبر با این بیان کوتاه خود، به یکی از برنامه‌های تربیتی اسلام اشاره نمود و یادآور شد، اندیشه پاک و نیت نیک جانشین عمل خیر می‌شود و کسانی که روی نبودن قدرت و فقدان امکانات، از انجام اعمال نیک محروم می‌باشند، می‌توانند از جهت علاقه باطنی به آن، در ثواب و پاداش عمل، با دیگران شریک و سهیم گردند.

اگر اسلام، به اصلاح ظاهر علاقه مند است، به اصلاح باطن و اندیشه علاقه بیشتری دارد، زیرا سرچشمه اصلاحات همان اصلاح عقیده و طرز تفکر بوده و همه اعمال ما زاییده افکار ما است.

پیامبر با گفتار خود از غرور بی جای مجاهدان کاست و مقام افراد معذور را حفظ کرد، ولی از آن لحظه تصمیم گرفت که متخلفان بدون عذر را سخت گوشمالی داده و عرصه را بر آنان تنگ کند.

مبارزه منفی

روزی که در مدینه بسیج عمومی اعلام گردید، سه نفر از مسلمانان به نام‌های «هلال»، «کعب» و «مراره» حضور پیامبر شرفیاب شده و عذر خواستند که در این جهاد، شرکت نکنند. عذر آنان این بود که هنوز محصولشان از صحرا و باغ جمع‌آوری نشده و به حالت نیمه تمام است، ولی به پیامبر قول دادند که به فاصله چند روز، پس از آن که به وضع محصول سر و صورتی دادند، به ارتش اسلام در میدان «تبوک» بپیوندند.

چنین افرادی که به دین و دینار، منافع مادی و استقلال سیاسی به چشم می‌نگرند- افرادی کوتاه‌نظرند که لذا یزدودگذر مادی را، با زندگی شرافتمندانه انسانی- که

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 881

زیر لوای استقلال فکری و سیاسی و فرهنگی صورت می‌گیرد- معادل دانسته، حتی گاهی اولی را بر دومی ترجیح می‌دهند.

پیامبر به ناچار پس از بازگشت، می‌بایست چنین افرادی را تنبیه کرده و در ضمن از سرایت این بیماری به افراد دیگر جلوگیری می‌نمود.

آنان نه تنها در این جهاد شرکت نکردند، بلکه به عهدشان نیز عمل نکردند. آنان همچنان سرگرم تجارت و مال اندوزی بودند که ناگهان خبر بازگشت پیروزمندانه پیامبر در مدینه انتشار یافت. این سه نفر برای جبران به استقبال پیامبر شتافته و بسان دیگران به حضور او رسیده و سلام و تبریک عرض نمودند.

پیامبر روی از آنان برتافت و کوچک‌ترین اعتنایی به آن‌ها نکرد. وقتی به مدینه رسید، در آن اجتماع با شکوه و میان غریو شادی و هلهله، شروع به سخن گفتن نمود.

نخستین سخنی که در آن مجمع بزرگ ایراد کرد، چنین بود:

ای مردم! این سه نفر حکم اسلامی را سبک شمرده و به پیمانی که با من بسته بودند، عمل نکردند و سودپرستی را بر زندگی شرافتمندانه، زیر لوای توحید مقدم داشتند؛ به همین دلیل همه گونه روابط خود را با این افراد قطع کنید.

با اینکه عده متخلفان، قریب به نود نفر بودند، از آنجا که اکثر آنان را گروه منافق تشکیل می داد، و هرگز از آن‌ها چنین توقع و انتظاری نمی رفت که در جهاد با دشمن شرکت ورزند؛ از این رو فشار مبارزه متوجه این سه نفر مسلمان بود که برخی از آن‌ها مانند: «مراره» و «هلال» در غزوه «بدر» شرکت کرده و اسم و رسمی در میان مسلمانان داشتند.

سیاست خردمندانه پیامبر که جزء لاینفک آیین او است، اثر عجیبی بر جای گذاشت. تجارت و خریدوفروش متخلفان به کلی تعطیل شد، اجناس آنان به فروش نرفت، نزدیک ترین افراد آنان روابط خود را قطع کرده، حتی از سخن گفتن و رفت و آمد با آن‌ها نیز خودداری نمودند.

اعتصاب مردم و قطع روابط، آنچنان روح و روان آنان را فشرده که زمین پهناور

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 882

مدینه در نظر آنان قفسی بیش نبود «1» این سه نفر با درایت و فراست کامل دریافتند که زندگی در محیط اسلامی جز با پیوستن واقعی به صفوف مسلمانان ممکن نبوده و زندگی اقلیت ناچیز در برابر اکثریت قاطع قابل دوام نیست؛ به ویژه که اقلیت، جمعیتی ماجراجو و غرض ورز باشد.

این محاسبه‌ها از یک طرف و کشش فطرت از طرف دیگر، دوباره آنان را به سوی ایمان واقعی کشانید؛ آن‌ها از در توبه وارد شدند و رو به درگاه خدا آورده، از کردار ناجوانمردانه خود ابراز ندامت و پشیمانی نمودند. خدا نیز توبه آنان را پذیرفت و پیامبر خود را نیز از آمرزیدن آن‌ها آگاه ساخت و بلافاصله دستور شکستن اعتصاب از جانب پیامبر اعلام گردید. «2»

سرگذشت مسجد ضرار

در شبه جزیره عربستان، مدینه و نجران دو نقطه وسیع و مرکزی بزرگ برای اهل کتاب بود. از این رو گروهی از عرب‌های اوس و خزرج به آیین یهود و مسیح گرویده و پیرو آن‌ها شده بودند.

«ابو عامر» پدر «حنظله» شهید معروف غزوه «احد» گویا در دوران جاهلیت تمایلاتی شدید به آیین مسیح پیدا کرده و در سلک راهبان درآمد بود. هنگامی که ستاره اسلام از افق مدینه طلوع و اقلیت‌های مذهبی را در خود هضم کرد؛ «ابو عامر» از این جریان بسیار ناراحت شد و با منافقان «اوس» و «خزرج» همکاری صمیمانه‌ای

(1). مضمون این جمله اقتباس از آیه قرآن است، چنان که می فرماید: حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَّبَتْ وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ أَنْفُسُهُمْ (توبه (91) آیه 118) کیفیت توبه آنان در تفاسیر مذکور است. علاقه‌مندان به تفاسیر مراجعه فرمایید.

(2). سیره حلبی، ج 3، ص 165 و بحار الانوار، ج 10، ص 119، این نوع مبارزه منفی پیامبر برای ما مسلمانان در برابر اقلیت‌های ناچیز، سرمشقی بزرگ و درس بسیار آموزنده است. این نوع مبارزه جز اخلاص و تصمیم و اتفاق، به چیزی نیاز ندارد. واقدی، سرگذشت این سه نفر را گسترده‌تر از آنچه ما نقل کردیم، نوشته است. «ر. ک: المغازی، ج 3، ص 1049-1056».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 883

آغاز نمود. پیامبر از نقشه‌های تخریبی وی آگاه گردید و خواست او را دست‌گیر کند.

او از مدینه به مکه و از آنجا به طائف و پس از سقوط طائف به شام گریخت. وی از آنجا شبکه جاسوسی حزب منافقان را رهبری کرد.

او در یکی از نامه‌های خود به دوستانش چنین نوشت: در دهکده قبا مسجدی در برابر مسلمانان بسازید و در مواقع نماز در آنجا گرد آیید. به بهانه ادای فریضه، درباره موضوعات مربوط به اسلام و مسلمانان و نحوه اجرای نقشه‌های حزبی به بحث و گفت‌وگو بپردازید.

«ابو عامر» بسان دشمنان امروز اسلام، احساس کرده بود که در کشوری که دین رواج کامل دارد، بهترین وسیله برای هدم و قلع آن، همان استفاده از نام دین است و از نام دین بیش از هر عامل دیگر می‌توان بر ضرر آن استفاده کرد.

او می‌دانست که پیامبر به هیچ عنوانی به حزب منافق اجازه نخواهد داد، مرکزی برای خود بسازند؛ مگر در صورتی که به آن مرکز رنگ مذهبی بدهند و تحت عنوان مسجد و ساختن معبد، محفلی برای خود بسازند.

هنگامی که پیامبر عازم تبوک بود، نمایندگان حزب نفاق خدمت پیامبر رسیدند و به بهانه اینکه پیران و بیماران آنان در شب‌های تار و بارانی، نمی‌توانند مسافت میان خانه‌ها و مسجد «قبا» را طی کنند، از او خواستند که اجازه دهد آنان در محله خود مسجدی بسازند. پیامبر در تأیید و ردّ پرسش آنان پاسخی نگفت و تصمیم نهایی را پس از مراجعت از سفر موکول کرد. «1»

حزب نفاق در غیاب پیامبر، محلی را در نظر گرفتند و با شتاب هرچه تمام‌تر، ساختمان آن را به نام مسجد به پایان رسانیدند. روزی که پیامبر به مدینه بازگشت، از حضرتش خواستند که این پرستش‌گاه را با خواندن چند رکعت نماز بگشاید. در این لحظه، فرشته وحی نازل گردید و پیامبر را از جریان آگاه ساخت و آنجا را مسجد

(1). واقدی، المغازی، ج 3، ص 1046.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 884

«ضرار» خواند که برای دسته‌بندی‌های سیاسی و ایجاد تفرقه در میان مسلمانان ساخته شده بود. «1»

پیامبر دستور داد که ساختمان مسجد «ضرار» را با خاک یکسان کنند و تیرهای آنجا را بسوزانند و برای مدتی مرکز زباله باشد. «2»

ویران کردن مسجد «ضرار» ضربه شکننده‌ای بود که بر فرق حزب نفاق وارد شد.

از آن به بعد، رشته حزب از هم گسست و یگانه حامی آنان «عبد الله بن ابی» دو ماه پس از جنگ تبوک درگذشت.

تبوک، آخرین غزوه اسلامی بود که پیامبر در آن شرکت داشت. وی، پس از آن در هیچ نبردی شرکت نکرد.

هیئت نمایندگی ثقیف در مدینه

غزوه تبوک، با مصایب و مشکلات زیادی به پایان رسید و مجاهدان اسلام با تن خسته به مدینه بازگشتند. سربازان در طول راه به دشمنی برنخوردند و غنیمتی به چنگ نیاوردند. از این نظر، گروهی ساده‌دل این لشکرکشی را بیهوده خواندند، ولی آنان از نتایج نامرئی آن آگاه نبودند، چیزی نگذشت که نتایج آن روشن گردید و سرسخت‌ترین تیره‌های عرب - که به هیچ قیمت حاضر نبودند از در اطاعت وارد شوند و اسلام بیاورند - نمایندگانی خدمت پیامبر فرستاده، آمادگی خود را برای پذیرفتن اسلام اعلام کردند و نیز درب‌های دژهای نیرومند خود را به روی مسلمانان گشودند تا بت‌های آنان را بشکنند و پرچم توحید را بر جایگاه آن‌ها نصب کنند.

اصولا گروه سطحی و نزدیک بین، همواره به نتایج مرئی و به اصطلاح «مشت پر کن» اهمیت می‌دهند؛ مثلا اگر سربازان اسلام در طی این مسافت با دشمنی رو به رو می‌شدند و او را از سر راه برداشته، اموال او را ضبط می‌کردند، می‌گفتند که

(1). درباره مسجد ضرار آیاتی نازل گردید: توبه (9) آیه‌های 107-110.

(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 530 و بحار الانوار، ج 20، ص 253.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 885

نتایج جنگ درخشان بود، اما افراد عمیق و دوراندیش قضایا را تجزیه و تحلیل کرده، عملی را که به هدف و نتیجه کمک کند، آن را می‌ستایند و نتیجه‌بخش می‌شمارند.

اتفاقا غزوه تبوک به هدف پیامبر که گرویدن ملت‌های عرب به آیین اسلام بود، کمک‌های شایانی کرد، زیرا در سرتاسر حجاز انتشار یافت که ملت روم (رومی که در جنگ اخیر بر ایرانی که مدت‌ها فرمانروای نیمی از جهان معمور آن روز حتی

یمن و نقاط مجاور آن بود، غلبه کرد و صلیب را از آن‌ها پس گرفت و به بیت المقدس آورد) مرعوب قدرت‌های نظامی مسلمانان گردیدند و حاضر نشدند که با ارتش اسلام به مقابله پردازند. انتشار این خبر، سرسخت‌ترین قبایل را که تا دیروز به هیچ قیمت حاضر نبودند که با اسلام از در صلح و صفا درآیند، به فکر همکاری با مسلمانان انداخت و برای اینکه از تجاوز و قدرت جهانی آن روز «روم» و «ایران» مصون و محفوظ بمانند گرایش به اسلام پیدا کردند.

اختلاف و تفرقه در میان قبیله ثقیف

مردم «ثقیف»، در میان ملل عرب به سرکشی و سرسختی وصف‌ناپذیری معروف بودند. آنان، در پناه دژ محکم و نیرومند طائف یک ماه تمام در برابر ارتش اسلام مقاومت کردند و تسلیم نشدند. «1»

«عروه بن مسعود ثقفی» که یکی از سران قبیله ثقیف بود، از پیروزی بزرگ ارتش اسلام در سرزمین تبوک آگاه شد. پیش از آن که پیامبر به مدینه وارد شود، خود را به حضور پیامبر رسانید و در محضر آن حضرت اسلام آورد و اذن خواست که به سوی طائف برود و قبیله خود را به آیین یکتاپرستی دعوت کند. پیامبر او را از سرانجام این دعوت، بیم داد و گفت: می‌ترسم در این راه جان خود را از دست بدهی. وی در جواب گفت: آنان مرا از دیدگان خود بیشتر دوست دارند.

(1). سرگذشت محاصره دژ، در حوادث سال هشتم هجرت به طور مشروح گذشت.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 886

قوم او و سران دیگر ثقیف، عظمتی را که «عروه» از اسلام درک کرده بود، هنوز درک نکرده بودند و باد نخوت و تکبر را در دماغ خود داشتند. از این رو، تصمیم گرفتند که نخستین مبلغ اسلام را در حالی که در غرفه خود مشغول سخن گفتن و دعوت به اسلام بود، با رگبار تیر از پای درآوردند. سرانجام وی را کشتند و او هنگام جان سپردن چنین گفت: مرگ من کرامتی است که پیامبر مرا از آن آگاه ساخته بود.

هیئت نمایندگی ثقیف

افراد قبیله ثقیف پس از کشتن «عروه» سخت نادم و پشیمان شدند و فهمیدند که زندگی برای آنان در دل حجاز - که در تمام نواحی آن پرچم توحید برافراشته شده است - امکان‌پذیر نیست و تمام چراگاه‌ها و راه‌های بازرگانی آنان از طرف مسلمانان تهدید شده است. در جلسه‌ای که برای بررسی مشکلات خود تشکیل دادند، تصمیم گرفتند که یک نفر را به عنوان نماینده خود به مدینه اعزام دارند، تا با رسول خدا مذاکره کند و آمادگی قوم «ثقیف» را برای پذیرفتن آیین توحید تحت شرایطی اعلام دارد.

آنان به اتفاق آراء، به یکی از شخصیت‌های خود به نام «عبد یالیل» رأی دادند که به مدینه برود و پیام آن‌ها را به پیامبر برساند. وی از پذیرفتن نمایندگی از طرف آنان امتناع ورزید و گفت: هیچ بعید نیست که پس از رفتن من رأی شما دگرگون گردد و من نیز به سرنوشت «عروه» دچار شوم. سپس افزود: من در صورتی این نمایندگی را از جانب شما می‌پذیرم که پنج تن دیگر از شخصیت‌های «ثقیف» با من همراه باشند و شش نفر به طور مساوی مسئولیت این نمایندگی را بپذیرند.

پیشنهاد «عبد یالیل» تصویب شد. هر شش نفر به عزم مدینه، طائف را ترک گفته، پس از طی مسافتی در نزدیکی مدینه در کنار چشمه‌ای فرود آمدند.

«مغیره بن شعبه ثقیفی» که اسب‌های یاران پیامبر را به چرا آورده بود، سران قبیله خود را در کنار آب دید. فوراً به جانب آنان شتافت و از اهدافشان آگاه گردید. سپس

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 887

اسب‌ها را به آن‌ها سپرد و با شتاب راه مدینه را در پیش گرفت، تا پیامبر را از جریان و تصمیم مردم «ثقیف» سرسخت آگاه سازد. در نیمه راه با «ابو بکر» ملاقات کرد و او را در جریان گذاشت. وی از «مغیره» خواهش کرد که اجازه دهد تا او بشارت ورود هیئت نمایندگی ثقیف را به پیامبر برساند. سرانجام، ابو بکر پیامبر را از ورود آنان مطلع ساخت و نیز افزود که آنان حاضرند تحت شرایطی و اخذ عهدنامه‌ای اسلام بیاورند.

پیامبر دستور داد که برای اقامت و پذیرایی هیئت ثقیف، خیمه‌ای در نزدیکی مسجد بزنند و مراسم پذیرایی را «مغیره» و «خالد بن سعید» بر عهده بگیرند.

هیئت نمایندگی به حضور پیامبر رسیدند. با اینکه «مغیره» به آنان گفته بود که از هر نوع سلام و تحیت‌های جاهلیت دوری جویند و بسان مسلمانان سلام گویند، ولی از آنجا که تکبر و نخوت جزء سرشت این قبیله شده بود، آنان به شیوه دوران جاهلیت سلام گفتند و پیام و آمادگی قبیله ثقیف را برای پذیرفتن اسلام، رسانیدند.

سپس افزودند: اسلام آن‌ها شرایطی دارد که در جلسه آینده به عرض می‌رسانیم.

مذاکره‌های هیئت «ثقیف» چند روز ادامه داشت که خلاصه مذاکره‌هایشان از طریق «خالد» به سمع پیامبر می‌رسید.

شرایط هیئت نمایندگی

پیامبر بسیاری از شرایط آنان را پذیرفت. حتی طی عهدنامه‌ای امنیت منطقه طائف و سرزمین‌های طائفیان را تضمین کرد، ولی برخی از شرایط آنان به قدری غیر صحیح و زننده بود که پیامبر را ناراحت کرد. یکی از شرایط غیر صحیح آنان این بود که گفتند:

مردم طائف در صورتی به آیین توحید می‌گروند، که بت‌خانه بزرگ طائف سه سال به همان حال باقی بماند و بت بزرگ قبیله- که «لات» نام داشت- در این مدت پرستش شود. آنان هنگامی که با ناراحتی پیامبر روبه‌رو شدند، از درخواست خود تنزل کرده و درخواست نمودند که بت‌خانه آن‌ها یک ماه باقی بماند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 888

اینگونه درخواست، از پیامبری که هدف اساسی او یگانه‌پرستی و ویران کردن بت‌خانه‌ها و شکستن بت‌ها تشکیل می‌دهد، بسیار شرم‌آور بود. این سخن حاکی از آن بود که آنان اسلامی را می‌خواهند که به منافع و تمایلات باطنی آنان لطمه‌ای نزند؛ در غیر این صورت آنان چنین اسلامی را نمی‌خواهند.

آنان وقتی به زندگی درخواست خود واقف شدند، فوراً شروع به عذرتراشی کرده و گفتند: ما برای بستن دهان زنان و افراد ابله قبیله، چنین درخواستی را کردیم، تا بدین وسیله دهان آنان را ببندیم و هر نوع مانعی را از راه ورود اسلام به سرزمین طائف برداریم. اکنون که پیامبر با چنین شرطی موافقت نمی‌کند، پس افراد قبیله را از شکستن بت‌ها به دست خویش معاف بدارد و افراد دیگری را مأمور سازد که بت‌های طائف را بشکنند. پیامبر با این شرط موافقت کرد، زیرا نظر او این بود که معبودهای باطل از میان بشر برداشته شود، خواه این کار به دست طائفیان انجام بگیرد یا به دست دیگران.

شرط دیگر آن‌ها این بود که پیامبر آن‌ها را از خواندن نماز معاف بدارد. آنان تصور می‌کردند که پیامبر اسلام، بسان پیشوایان اهل کتاب (البته به گمان خودشان) می‌تواند در احکام الهی تصرف کند: گروهی را مشمول قانون بداند و گروه دیگری را از قانون معاف سازد؛ غافل از آن که او پیرو وحی آسمانی است و نمی‌تواند به اندازه پر کاهی کم و زیاد کند.

این شرط بیان‌گر آن بود که هنوز روح تسلیم مطلق در آن‌ها پدید نیامده بود و گرویدن آنان به اسلام، معلول شرایطی بود که آنان را به طرف اسلام ظاهری سوق می‌داد و گرنه دلیلی وجود ندارد که در دستورهای اسلام راه تبعیض در پیش گیرند: یکی را بپذیرند و دیگری را رد کنند. اسلام و ایمان به خدا یک نوع حالت تسلیم باطنی و روحی است که در سایه آن، تمام دستورهای الهی از راه میل و رغبت پذیرفته می‌شود. تنها در این صورت است که اندیشه تبعیض در دستورهای الهی، به روح و مخیله انسانی راه نمی‌یابد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 889

پیامبر در پاسخ آنان گفت: «لا خیر فی دین لا صلاة معه؛ دینی که در آن نماز نباشد سودی ندارد.» مسلمانی که در طول شبانه روز، در برابر خدای خود سر تعظیم فرود نیاورد و به یاد خدای خویش نباشد، مسلمان درستی نیست.

در این هنگام که طرفین در شرایط خود به توافق نهایی رسیدند، عهدنامه‌ای شامل مواد و شرایطی، به امضای پیامبر رسید. پیامبر هیئت نمایندگی را مرخص فرمود که به سوی قبیله خود رهسپار شوند و از میان هیئت شش نفری، جوان‌ترین فرد آنان را- که در طول اقامت خود در مدینه، علاقه زیادی به فراگرفتن قرآن و احکام از خود نشان داده بود- برای ریاست و

امارت انتخاب کرد و او را نماینده مذهبی و سیاسی خود در میان قبیله طائف قرار داد و به او توصیه نمود که در اقامه نماز جماعت، حال ضعیفان را در نظر بگیرد و نماز خود را طول ندهد.

بعدا مغیره و «ابو سفیان» از طرف پیامبر مأموریت یافتند که همراه هیئت نمایندگی «ثقیف» به طائف بروند و بت‌های آنجا را بشکنند. ابو سفیانی که تا دیروز خود حافظ بت بود و در راه حفاظت آن‌ها سیل خون راه می‌انداخت، این بار با تیشه و تبر به جان بت‌های «طائف» افتاد و آن‌ها را به صورت تلی از هیزم درآورد و زیور آلات بت‌ها را فروخت و به دستور پیامبر قرض‌های «عروه» و برادر وی «اسود» را پرداخت. «1»

قطعنامه روز «منی»

در اواخر سال نهم هجرت، پیک وحی، آیاتی چند از سوره «توبه» (برائت) را آورد و پیامبر را مأمور کرد که شخصی را روانه مکه کند تا در موسم حج، آیات یاد شده را همراه با قطعنامه چهار ماده‌ای بخواند. در این آیات، امان از مشرکان برداشته شده و کلیه پیمان‌ها (جز پیمان‌هایی که صاحبانشان به پیمان خود وفادار بوده و عملاً نقض نکرده بودند) نادیده گرفته شده است و به سران شرک و پیروانشان ابلاغ گردیده که در

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 542-544؛ سیره حلبی، ج 3، ص 243. سرگذشت هیئت نمایندگی «ثقیف»، در کتاب اسد الغابه، ج 1، ص 216 به صورت گسترده‌تر از آنچه در بالا نگاشتیم، وارد شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 890

ظرف چهار ماه، تکلیف خود را با حکومت اسلامی - که اساس آن یکتاپرستی است - روشن سازند و اگر در ظرف این چهار ماه، شرکت و بت‌پرستی را ترک نگویند، از آن‌ها سلب مصونیت می‌شود.

خاورشناسان، هرگاه به این نقطه از فصول تاریخ اسلام می‌رسند، لبه تیز حمله‌های خود را متوجه اسلام کرده و این برخورد قاطع را مخالف اصل «آزادی عقیده» می‌دانند، ولی اگر آنان، بدون هرگونه تعصبی تاریخ اسلام را می‌خواندند و انگیزه این موضوع را که در خود این سوره و متون تاریخی وارد شده است، بررسی می‌کردند، شاید کمتر دچار اشتباه شده و تصدیق می‌کردند که این عمل هرگز با آزادی عقیده - که مورد احترام عقلای جهان است - مخالفتی ندارد. انگیزه‌های صدور این قطعنامه عبارت است از:

1. در دوران جاهلیت، رسم عرب بر این بود که زائر خانه خدا، با هر لباسی که خانه را طواف می‌کرد، آن را به فقیر می‌بخشید و اگر بیش از یک جامه نداشت، لباس عاریه کرده و با آن طواف می‌نمود، تا مجبور نشود لباس خود را به فقیر بدهد و اگر عاریت هم ممکن نبود، برهنه طواف می‌کرد.

روزی زنی که از زیبایی بهره زیادی داشت، وارد مسجد شد و چون بیش از یک لباس نداشت، طبق رسم خرافی آن روز، ناچار شد با بدن برهنه طواف کند. ناگفته پیداست که چنین طوافی، آن هم با بدن برهنه، در مقدس ترین نقطه جهان، در میان جمعیت انبوه، چه آثار بدی به بار می آورد.

2. به هنگام نزول سوره توبه، بیش از بیست سال از بعثت پیامبر می گذشت و در این مدت، منطق نیرومند اسلام درباره جلوگیری از بت پرستی، به گوش مشرکان شبه جزیره رسیده بود و اگر تا آن روز گروه ناچیزی بر شرک و بت پرستی خود اصرار می ورزیدند، علتی جز تعصب و لجاج نداشت. از این رو، وقت آن رسیده بود که پیامبر اسلام از آخرین دارو، برای اصلاح اجتماع استفاده کند و با توسل به قدرت، تمام مظاهر بت پرستی را بکوبد و آن را نوعی تجاوز به حریم حقوق الهی و انسانیت

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 891

بداند و بدین وسیله، ریشه پیدایش صدها عادت زشت در میان اجتماع را، نابود کند.

ولی خاورشناسان که چنین عملی را با اصل آزادی عقیده - که اساس اسلام و شالوده تمدن عصر کنونی است - مخالف می دانند، از یک نکته غفلت ورزیده اند، زیرا اصل آزادی عقیده تا آنجا محترم است که به سعادت فرد و اجتماع لطمه ای وارد نسازد؛ در غیر این صورت به حکم خرد و سیره همه متفکران جهان، باید صد در صد با آن مخالفت ورزید. مثلا امروز در اروپا یک مشت جوان هوسباز، روی یک سلسله افکار غلط، هوادار نهضت برهنگی در اجتماع می باشند و روی یک پندار و منطق صد در صد کودکانه که:

«پوشیدن قسمتی از بدن، موجب تحریک و مایه فساد اخلاق می شود» با تشکیل کلوپ های مخفی، برهنه ظاهر می شوند. آیا فکر انسانی اجازه می دهد که دست آنان را در این عمل زیر ماسک «آزادی عقیده» باز بگذاریم و بگوییم عقیده محترم است؟

یا اینکه برای حفظ سعادت خود آنان و اجتماع، باید با چنین طرز تفکر و روش احمقانه ای مبارزه کنیم؟ این نه تنها روش اسلام است، بلکه تمام خردمندان جهان با کلیه نهضت ها و افکاری که به زیان مصالح اجتماع تمام می شود، سرسختانه نبرد می کنند: و این نبرد در حقیقت نبرد با عقاید ابلهانه گروه های منحط است.

بت پرستی چیزی بیش از یک مشت اوهام و خرافات که صدها عادت زشت را به دنبال دارد، نیست و پیامبر در راهنمایی آنان در حد توان، کوشیده بود و پس از گذشت بیست سال وقت آن رسیده بود که برای برچیدن ریشه فساد، به عنوان آخرین وسیله از قدرت نظامی استفاده کند.

3. از طرف دیگر، حج بزرگ‌ترین عبادات اسلامی و شعایر دینی است و تا روز نزول این سوره، کشمکش‌ها و نبردهای اسلام با سران شرک، اجازه نداده بود که پیامبر اعمال و مراسم حج را به طور صحیح و دور از هر نوع پیرایه، به مسلمانان تعلیم دهد. از این رو، لازم بود که پیامبر شخصا در این کنگره عظیم اسلامی شرکت کند و عملاً این عبادت بزرگ را به مسلمانان یاد دهد، ولی پیامبر در صورتی می‌توانست در

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 892

این مراسم شرکت کند که منطقه حرم خدا و اطراف آن، از تمام مشرکانی که مقام عبودیت و پرستش را به بت‌های سنگی و چوبی سپرده بودند، پاک شود و حرم الهی مخصوص خداپرستان و بندگان واقعی وی گردد.

4. مبارزه پیامبر ارتباطی به «آزادی عقیده» نداشت. عقیده چیزی نیست که بتوان به زور آن را ایجاد و یا نفی کرد. مرکز اعتقاد، روح و روان انسان است که نفوذپذیر نبوده و قابل تسخیر نیست و پیدایش عقیده‌ها در گرو یک رشته مبادی و مقدمات است که حصول عقیده را ایجاب می‌کند و در صورت فقدان مبادی، حصول آن محال است.

بنابراین مسأله عقیده زور بردار نیست، بلکه مبارزه پیامبر در مبارزه با مظهر این عقیده که پرستش بت‌ها بود، خلاصه می‌شد. از این رو، بت‌کده‌ها را ویران و بت‌ها را شکست و انقلاب در عقیده‌ها و قلب‌ها را به مرور زمان واگذار نمود که خواه ناخواه چنین انقلابی را به دنبال داشت. «1»

عوامل چهارگانه یادشده، باعث گردید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، ابو بکر را به حضور خود طلبید و آیاتی چند از آغاز سوره توبه را به وی تعلیم و دستور داد با چهل تن «2» از مسلمانان راه مکه را در پیش گیرد و این آیات را که متضمن برائت و بیزاری از مشرکان است، در روز عید قربان تلاوت کند.

ابو بکر به فرمان پیامبر آماده مسافرت گردید و راه مکه را در پیش گرفت. چیزی نگذشت که پیک وحی نازل گردید و پیامی از طرف خدا آورد و آن اینکه باید موضوع بیزاری از مشرکان را، خود او یا کسی که از او است به مردم ابلاغ کند. «3» از این رو، پیامبر علی علیه السلام را به حضور خود خواست و جریان را به وی گفت و مرکب مخصوص خود را در اختیار وی نهاد و دستور داد که هرچه زودتر مدینه را ترک گوید، تا ابو بکر را در

(1). برای اطلاع بیشتر، «ر. ک: منشور جاوید، ج 3، از همین قلم».

(2). واقدی، تعداد آن‌ها را سیصد نفر نقل کرده است. «المغازی، ج 3، ص 1077».

(3). لا یؤدبها عنک إلا أنت أو رجل منک، و در برخی از روایات وارد شده است که: او رجل من أهل بیتک. «سیره ابن هشام، ج 6، ص 545 و بحار الانوار، ج 21، ص 267».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 893

راه ملاقات کند و آیات را از او بازگیرد و در روز عید قربان، آیات بیزاری را به ضمیمه قطعه‌نامه‌ای، در آن اجتماع با شکوه- که از تمام نقاط عربستان در آن شرکت می‌کنند- ایراد کند.

مواد قطعه‌نامه عبارت بود از:

(الف) بت پرستان حق ندارند وارد خانه خدا شوند؛

(ب) طواف با بدن برهنه ممنوع است؛

(ج) بعد از این هیچ بت پرستی در مراسم حج شرکت نخواهد کرد؛

(د) کسانی که با پیامبر پیمان عدم تعرض بسته‌اند و در طول مدت به پیمان خود وفادار بوده‌اند؛ پیمان آنان محترم و تا انقضای وقت پیمان، جان و مالشان محترم است، ولی به مشرکانی که با مسلمانان پیمانی ندارند و یا عملاً پیمان شکنی کرده‌اند، از این تاریخ (دهم ذی الحجّه) چهار ماه مهلت داده می‌شود که تکلیف خود را با حکومت اسلامی روشن سازند: یا باید به گروه موحدان و یکتا پرستان بپیوندند و هر نوع مظاهر شرک و دوگانه پرستی را درهم کوبند و یا اینکه آماده جنگ و نبرد گردند. «1»

امیر مؤمنان با گروهی از آن جمله «جابر بن عبد الله انصاری» در حالی که مرکب مخصوص پیامبر را در اختیار داشت، راه مکه را در پیش گرفت و در «جحفه» با ابو بکر ملاقات کرد و پیام پیامبر را به وی رسانید و او آیات را در اختیار علی علیه السلام نهاد.

محدثان شیعه و جمعی از محدثان سنی، نقل می‌کنند که علی فرمود: پیامبر تو را مخیر کرده که همراه من به مکه بیایی و یا از همین محل به جانب مدینه بازگردی.

ابو بکر. مراجعت را بر ادامه مسافرت ترجیح داد و به مدینه بازگشت و به حضور پیامبر رسید و گفت: مرا برای انجام کاری لایق و شایسته شمردی که گردن‌ها به سوی آن کشیده می‌شد و هر کسی افتخار انجام آن را در دل می‌پروراند. وقتی مقداری راه پیمودم، مرا عزل کردی. آیا درباره من وحی الهی نازل گردید؟ پیامبر با لحن دل‌جویانه فرمود: جبرئیل آمد و پیام الهی را رسانید که برای این کار جز من و یا کسی که

(1). کافی، ج 1، ص 326.

از خودم باشد، صلاحیت ندارد. «1» ولی برخی از روایات اهل سنت می‌رساند که ابو بکر مقام سرپرستی حج را بر عهده داشت و علی علیه السلام فقط مأموریت داشت که آیات الهی و قطعنامه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در روز منی بر عموم قرائت کند. «2»

امیر مؤمنان وارد مکه شد، در روز دهم ذی الحجّه، بالای جمره «عقبه» قرار گرفت و سیزده آیه، از آغاز سوره براءت را قرائت کرد. وی، قطعنامه پیامبر را با دلی لبریز از شجاعت و قدرت، با صدای بلند خواند که به گوش تمام شرکت کنندگان می‌رسید و به تمام مشرکانی که پیمانی با مسلمانان نداشتند، رسانید که فقط چهار ماه مهلت دارند و باید هرچه زودتر، محیط خویش را از هر نوع تظاهر به بت‌پرستی پاک سازند و در غیر این صورت از آن‌ها صلب مصونیت می‌شود. اثر این آیات و قطعنامه، این شد که هنوز چهار ماه سپری نشده بود، مشرکان دسته دسته رو به یگانه‌پرستی آوردند و در اواسط سال دهم هجرت، بت‌پرستی در شبه جزیره ریشه‌کن گردید.

تعصب ناروا در تحلیل حادثه

عزل ابو بکر از منصب ابلاغ آیه‌های براءت و نصب امیر مؤمنان به جای وی، آن هم به فرمان الهی، بی‌شک یکی از فضایل قطعی و غیر قابل انکار علی علیه السلام است، ولی گروهی از نویسندگان متعصب، در تحلیل و تجزیه این حادثه، دچار اشتباه و انحراف شده‌اند. «آلوسی بغدادی» در تفسیر خود «3» در تحلیل این جریان می‌نویسد:

«ابو بکر» به «شفقت» اشتهار داشت و علی در شجاعت و قدرت قلب نقطه مقابل وی بود. از آنجا که تلاوت آیات براءت و تهدید مشرکان، بیش از هر چیز به شجاعت و قدرت قلب نیاز داشت و این مبادی در علی بیش از ابو بکر بود، علی به

(1). مفید، الارشاد، ص 33.

(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 546.

(3). روح المعانی، تفسیر سوره توبه.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 895

جای وی نصب گردید.

این توجیه که سرچشمه آن تعصب است، با سخنان پیامبر سازگار نیست، زیرا وی در پاسخ ابو بکر گفت: خدا امر کرد که این آیات را خودم و یا کسی که از خودم است، بخواند و غیر این دو نفر کسی صلاحیت ابلاغ آن‌ها را ندارد و در این گفتار مسئله رأفت و شجاعت مطرح نیست.

به علاوه، خود پیامبر مظهر کامل عطوفت و رأفت بود. بنابراین توجیه، پیامبر هم نباید مأمور ابلاغ باشد، در صورتی که فرمان وحی این بود: آیات را باید خود پیامبر و یا شخصی از اهل بیت او ابلاغ کند.

برخی نیز مطلب را طور دیگر توجیه کرده و می‌نویسند: رسم عرب در نقض و رفض هرگونه پیمان، این بود که شخص متعهد یا یک نفر از بستگان وی، باید اقدام به نقض پیمان کند و در غیر این صورت پیمان به قوت خود باقی می‌ماند و چون علی علیه السلام از خویشاوندان نزدیک پیامبر بود، لذا خواندن این آیات بر عهده وی گذارده شد. اما این توجیه نیز قانع‌کننده نیست، زیرا در میان بستگان پیامبر عباس، عموی پیامبر بود که قرابت وی از علی کمتر نبود، پس چرا این مأموریت به او محول نشد.

ما اگر بخواهیم در این جریان تاریخی، بی‌طرفانه داوری کنیم، باید بگوییم: علت این عزل و نصب نه قدرت طلبی بود و نه خویشاوندی علی علیه السلام با آن حضرت، بلکه منظور از این تعویض این بود که عملاً شایستگی امیر مؤمنان در مسائل مربوط به حکومت اسلامی روشن گردد و مردم بدانند که او از نظر روحیات و لیاقت، عدیل و قرین پیامبر است.

و اگر پس از مدتی خورشید رسالت ناپدید گردد، باید مسائل سیاسی و امور مربوط به شئون خلافت در دست وی قرار گیرد و جز او کسی برای این کار شایسته نیست و هرگز مسلمانان نباید در این مسائل پس از درگذشت پیامبر دچار اشکال و دودستگی گردند، زیرا به چشم خود دیدند که علی از طرف پیامبر به فرمان الهی به نسخ پیمان‌هایی منصوب گردید که نسخ و ابطالشان از شئون حاکم و والی می‌باشد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 896

حوادث سال دهم هجرت

در سوگ فرزند

اشاره

«ابراهیم عزیز! کاری از ما برای تو ساخته نیست. تقدیر الهی نیز بر نمی‌گردد.

چشم پدرت در مرگ تو گریان و دل او محزون و اندوه‌بار است، ولی هرگز سخنی را که موجب خشم خداوند باشد، بر زبان جاری نمی‌سازم. اگر وعده صادق و محقق الهی نبود، که ما نیز به دنبال تو خواهیم آمد، در فراق و جدایی تو بیش از این گریه می‌کردم و غمگین می‌شدم.» «1»

این جمله‌ها را پیامبر گرامی در سوگ فرزند دلبندهش ابراهیم - در حالی که در آغوش پرمهر پدر جان می‌سپرد و لبان پرمهر خود را بر چهره گلگون فرزند نهاده بود - بیان نمود و با چهره‌ای اندوهگین و روحی مملو از احساسات و عواطف و در عین حال راضی به تقدیر حق، با وی وداع کرد.

مهر و مودت به اولاد، از عالی ترین و پاک ترین تجلیات روح انسانی است و نشانه سلامت روح و لطافت آن می باشد. پیامبر عالی قدر پیوسته می گفت: «أكرموا أولادكم؛ به فرزندان خود مهر ورزید. و

(1). تبکی العین و یحزن القلب، و لا نقول ما یسخط الرب ... «سیره حلبی، ج 3، ص 347 و بحار الانوار، ج 22، ص 157».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 897

عواطف خویش را به آنان ابراز کنید.» «1» تا آنجا که عطوفت و محبت به کودکان، از صفات پسندیده پیامبر گرامی شمرده شده است. «2»

در سال های گذشته، پیامبر با مرگ سه فرزند به نام های «قاسم، طاهر و طیب» «3» و سه دختر به نام های «زینب، رقیه و امّ کلثوم» روبه رو شد و در فراق آنها به شدت متأثر گردید. «فاطمه» یگانه فرزند و یادگار او، از همسر گرامیش «خدیجه» بود.

پیامبر در سال ششم هجرت، سفیرانی را به کشورهای خارج فرستاد. در ضمن یکی از آن نامه ها را به فرمانروای مصر نوشت و او را به آیین توحید دعوت کرد. وی در ظاهر به ندای پیامبر پاسخ مثبت نگفت، ولی به نامه او - ضمن ارسال هدایایی از جمله کنیزی به نام «ماریه» - محترمانه پاسخ داد.

این کنیز بعداً افتخار همسری پیامبر را پیدا کرد و برای او فرزندی به نام «ابراهیم» آورد که پیامبر او را بسیار دوست می داشت. تولد ابراهیم، تا حدّی از غم و اندوه مرگ فرزندان شش گانه کاست و نور امیدی در دل او برافروخت. امّا متأسفانه این نور پس از هیجده ماه به خاموشی گرایید. پیامبر برای انجام کاری از خانه بیرون رفته بود، وقتی از وضع وخیم فرزندش آگاه شد، فوراً وارد خانه شد و او را از آغوش مادر گرفت و در حالی که آثار ناراحتی در چهره وی نمایان بود، فرمود:

... گریه و اندوه پیامبر در سوگ فرزند خود، نشانه عواطف انسانی او است که پس از مرگ نیز ادامه داشت. ابراز احساسات و اظهار تألم، بیان گر روح عاطفی رسول خدا بود که بدون اختیار خود را نشان می داد. اینکه پیامبر سخنی بر خلاف رضای حق بر زبان جاری نمی ساخت، نشانه ایمان و رضای او به تقدیر الهی بود که کسی را از آن گریزی نیست.

(1). بحار الانوار، ج 23، ص 114.

(2). المحجّة البیضاء، ج 3، ص 366.

(3). بحار الانوار، ج 22، ص 166. ولی برخی از دانشمندان شیعه، فرزند ذکور وی را از خدیجه، دو نفر دانسته‌اند «ر. ک: بحار الانوار، ج 22، ص 151».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 898

اعتراضی بی مورد

«عبد الرحمن بن عوف» که از تیره انصار بود، از گریه پیامبر تعجب کرد و زبان به اعتراض گشود و گفت: شما، ما را از گریه بر مردگان نهی می‌کردید، اکنون چگونه در سوگ فرزند خود اشک می‌ریزید؟ معترض نه تنها از اصول و مبانی عالی اسلام آگاه نبود، بلکه از روحیات و عواطف خاص انسانی - که دست آفرینش در ضمیر وی به ودیعت نهاده است - نیز بی‌خبر بود. تمام غرایز انسانی برای اهداف خاصی آفریده شده‌اند و لازم است که هر کدام در وقت و زمان خویش، جلوه‌گر شوند. فردی که در سوگ عزیزان خود متأثر نشود و دلش نسوزد و از دیدگان او اشک نریزد، خلاصه اگر واکنش و عکس‌العملی در فراق آنان نشان ندهد، قطعه سنگی بیش نیست و نمی‌توان نام انسان بر او نهاد.

ولی در اینجا نکته حساس و قابل توجهی وجود دارد، زیرا این اعتراض در عین اینکه بی‌پایه و بی‌اساس بود، حاکی است که در اجتماع نوبنیاد مسلمانان آن روز، آزادی مطلق و دموکراسی کاملی وجود داشته است؛ به گونه‌ای که یک فرد به خود جرأت می‌داد که با کمال آزادی و بدون ترس و واهمه از عمل رهبر خویش انتقاد کند و پاسخ بشنود. از این‌رو، پیامبر در پاسخ وی فرمود:

من هرگز نگفتم که در مرگ عزیزان خود گریه نکنید، زیرا این احساس‌ها نشانه دلسوزی و مهربانی و ترحم است و شخصی که دلش بر حال دیگران نسوزد، مورد رحمت الهی قرار نمی‌گیرد. «1»

من گفتم که در مرگ عزیزان، داد و فریاد نکنید و سخنان کفرآمیز و یا سخنانی نگوئید که بوی اعتراض می‌دهد و از شدت اندوه، لباس‌های خود را پاره نکنید. «2»

(1). بحار الانوار، ج 22، ص 151.

(2). سیره حلبی، ج 3، ص 348.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 899

امیر مؤمنان «1» به دستور پیامبر، بدن ابراهیم را غسل داد و کفن کرد. آن‌گاه گروهی از اصحاب پیامبر جنازه او را پس از مشایعت، به قبرستان بقیع بردند و به خاک سپردند.

پیامبر، نگاهی به قبر ابراهیم کرد. حفره‌ای در گوشه قبر او دید، برای هموار ساختن آن بر زمین نشست؛ روی قبر را با دست خود صاف کرد و فرمود:

إذا عمل أحدکم عملاً فلیتقن؛ هرگاه یکی از شما عملی را انجام داد، باید در اتقان و استحکام آن بکوشد. «2»

مبارزه با خرافات

روز وفات ابراهیم، آفتاب گرفت. گروهی بی‌خبر از نوامیس و قوانین طبیعی جهان، تصور کردند که آفتاب برای مرگ ابراهیم گرفته است. به طور مسلم چنین اندیشه باطلی، افسانه و موهوم بود، ولی در ظاهر به نفع پیامبر تمام می‌شد و اگر پیامبر یک رهبر عادی و مادی بود، جا داشت بر این اندیشه، صحنه بگذارد و از این راه عظمت و بزرگی خود را ثابت کند. ولی او بر خلاف چنین تصویری، بر فراز منبر رفت و مردم را از حقیقت امر آگاه ساخت و فرمود:

هان! ای مردم! بدانید: إنّ الشمس و القمر آیتان من آیات اللّٰه یجریان بأمره، مطیعان له، لا ینکسفان لموت أحد و لا لحياته؛ «3» آفتاب و ماه از نشانه‌های قدرت خدایند آن‌ها بر طبق سنن طبیعی و قوانینی که خدا بر آن‌ها مقرر داشته است، در مسیر خاصی می‌گردند. هرگز برای مرگ کسی و یا تولد کسی نمی‌گیرند، بلکه وظیفه شما در موقع کسوف این است که نماز بگذارید.

(1). بحار الانوار، ج 22، ص 156 و به نقل سیره حلبی، مراسم غسل و کفن ابراهیم را فضل، فرزند عباس، عموی پیامبر انجام داد.

(2). بحار الانوار، ج 22، ص 157.

(3). المحاسن، ص 313 و سیره حلبی، ج 3، ص 348.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 900

او بر خلاف بسیاری از فرصت‌طلبان، که نه تنها حقایق را به نفع خود تفسیر می‌کنند، بلکه از جهل و نادانی و از خرافه و افسانه‌پرستی مردم، به سود خود استفاده می‌کنند، هرگز پرده بر روی حقیقت نیفکند و از جهل و نادانی مردم به سود خود استفاده نکرد. اگر او در آن روز صحنه بر چنین اندیشه باطلی می‌نهاد، در جهان امروز که پرده از اسرار طبیعت برافتاده و قوانین و نوامیس جهان ماده و علل کسوف خورشید و گرفتگی ماه روشن گردیده است؛ نمی‌توانست خود را رهبر جاویدان بشر و نماینده و برگزیده خدا- که خالق طبیعت و پایه‌گذار قوانین عالم ماده است- معرفی کند.

آیین و دعوت او مخصوص گروه عرب نیست و از نظر زمان و مکان محدودیتی ندارد و اگر رهبر گذشتگان بوده، رهبر و پیامبر عصر فضا و دوره کشف اسرار طبیعت نیز است. سخنان وی در هر موضوعی، آنچنان محکم و پای‌برجا مانده است که تحولات اخیر علمی - که دانش‌های گذشتگان را زیرورو کرد - کوچک‌ترین خدشه‌ای در سخنانش پدید نیاورده است.

هیئت نمایندگی «نجران» در مدینه

اشاره

بخش با صفای «نجران» با هفتاد دهکده تابع خود، در مرز حجاز و یمن قرار گرفته است. در آغاز طلوع اسلام، این نقطه تنها منطقه مسیحی‌نشین حجاز بود که به علی از بت‌پرستی دست کشیده و به آیین مسیح گرویده بودند. «1»
پیامبر اسلام به موازات مکاتبه با سران دولت‌ها و مراکز مذهبی جهان، نامه‌ای به اسقف نجران، «2» «ابو حارثه» نوشت و طی آن ساکنان نجران را به آیین اسلام دعوت کرد.

(1). یاقوت حموی، در معجم البلدان، ج 5، ص 266-267، علل گرایش آنان را به آیین مسیح بیان کرده است.

(2). اسقف، معرب کلمه یونانی «اپسکوپ» به معنی رقیب و ناظر است، و هم اکنون نشانه یک منصب روحانی مافوق کشیش می‌باشد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 901

به نام خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب. [این نامه‌ای است] از محمد پیامبر خدا به اسقف نجران. خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب را حمد و ستایش می‌کنم و شما را از پرستش «بندگان» به پرستش «خدا» دعوت می‌نمایم. شما را دعوت می‌کنم که از ولایت بندگان خدا خارج و در ولایت خداوند وارد شوید و اگر دعوت مرا نپذیرفتید [لا اقل] باید به حکومت اسلامی مالیات (جزیه) بپردازید (که در برابر این مبلغ جزئی از جان و مال شما دفاع می‌کند) و در غیر این صورت به شما اعلام خطر می‌شود. «1»

برخی از مصادر تاریخی شیعه اضافه می‌کند که آن حضرت آیه مربوط «2» به اهل کتاب را نیز نوشت که در آن همگی به پرستش خدای یگانه دعوت شده‌اند.

نمایندگان پیامبر وارد نجران شده، نامه پیامبر را به اسقف نجران دادند. وی نامه را با دقت هرچه تمام‌تر خواند و برای تصمیم، شورایی مرکب از شخصیت‌های بارز مذهبی و غیر مذهبی تشکیل داد. یکی از افراد طرف مشورت، «شرحبیل» بود که به عقل و درایت و کاردانی شهرت داشت. وی در پاسخ «اسقف» چنین اظهار نمود:

اطلاعات من در مسائل مذهبی بسیار ناچیز است. بنابراین، من حق ابراز نظر ندارم و اگر در غیر این موضوع با من مشورت می کردید، می توانستم راه حل هایی در اختیار تان بگذارم.

اما ناچارم مطلبی را تذکر دهم و آن اینکه: ما مکرر، از پیشوایان مذهبی خود شنیده ایم که روزی منصب نبوت از نسل «اسحاق» به فرزندان «اسماعیل» انتقال خواهد یافت و هیچ بعید نیست که «محمد» که از اولاد «اسماعیل» است، همان پیامبر موعود باشد.

شورا نظر داد که گروهی به عنوان «هیئت نمایندگی نجران» به مدینه بروند، تا از نزدیک با محمد صلی الله علیه و آله و سلم تماس گرفته، دلائل نبوت او را بررسی کنند.

(1). بحار الانوار، ج 1، ص 285.

(2). منظور آیه: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ می باشد. «عمران (3) آیه 64، بحار الانوار، ج 21، ص 287».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 902

بدین ترتیب، شصت تن از ارزنده ترین و داناترین مردم «نجران» انتخاب گردیدند که در رأس آنان سه تن پیشوای مذهبی قرار داشت:

1. «ابو حارثه بن علقمه» اسقف اعظم نجران که نماینده رسمی کلیساهای روم در حجاز بود؛

2. «عبدالمسیح» رئیس هیئت نمایندگی که به عقل و تدبیر و کاردانی شهرت داشت؛

3. «ایهم» که فردی کهن سال و یکی از شخصیت های محترم ملت نجران بود. «1»

هیئت نمایندگی، هنگام عصر در حالی که لباس های تجملی ابریشمی بر تن، و انگشترهای طلا بر دست و صلیب هایی بر گردن داشتند، وارد مسجد شده به پیامبر سلام کردند. ولی وضع زننده و نامناسب آنان آن هم در مسجد، پیامبر را به شدت ناراحت کرد. آنان احساس کردند که پیامبر از آنان ناراحت شده است، اما علت آن را ندانستند، فوراً با «عثمان بن عفان» و «عبد الرحمن بن عوف» که سابقه آشنایی با آنان داشتند، تماس گرفتند و جریان را به آنان گفتند. آن ها اظهار داشتند که حل این گره به دست «علی بن ابی طالب» است. وقتی به امیر مؤمنان مراجعه کردند، علی علیه السلام در پاسخ آن ها چنین گفت: شما باید لباس های خود را تغییر دهید و با وضع ساده، بدون زر و زیور به حضور حضرت بیایید. در این صورت، احترام و تکریم می شوید.

نمایندگان نجران، با لباس ساده بدون انگشتر طلا به محضر پیامبر شرفیاب شده، سلام کردند. پیامبر با احترام خاص، پاسخ سلام آنان را داد و برخی از هدایایی را که برای وی آورده بودند، پذیرفت. نمایندگان پیش از آن که وارد مذاکره شوند، اظهار کردند که وقت نماز آنان رسیده است. پیامبر اجازه داد که نمازهای خود را در مسجد مدینه، در حالی که رو به مشرق ایستاده بودند، بخوانند. «2»

(1). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 66.

(2). سیره حلبی، ج 3، ص 239.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 903

مذاکره نمایندگان نجران

گروهی از سیره‌نویسان و محدثان و مورخان اسلامی، متن مذاکره نمایندگان نجران را با پیامبر نقل کرده‌اند، ولی مرحوم سید بن طاوس، خصوصیات مذاکره و سرگذشت مباحله را دقیق‌تر و جامع‌تر از دیگران نقل کرده است. وی تمام خصوصیات مباحله را از آغاز تا پایان، از کتاب مباحله «محمد بن عبدالمطلب شیبانی» «1» و عمل ذی الحجّه «حسن بن اسماعیل» نقل کرده است. «2» ولی در اینجا نقل تمام جزئیات این واقعه بزرگ تاریخی - که متأسفانه برخی از سیره‌نویسان حتی در اشاره به آن کوتاهی کرده‌اند - میسر نیست، لذا فقط به گوشه‌ای از مذاکرات آنان که «حلبی» در سیره خود آورده است، اشاره می‌کنیم. «3»

پیامبر: من شما را به آیین توحید و پرستش خدای یگانه و تسلیم در برابر اوامر او دعوت می‌کنم. سپس آیاتی چند از قرآن برای آنان خواند.

نمایندگان نجران: اگر منظور از اسلام، ایمان به خدای یگانه جهان است، ما قبلاً به او ایمان آورده و به احکام وی عمل کنیم.

پیامبر: اسلام علایمی دارد و برخی از اعمال شما حاکی است که به اسلام واقعی نگرویده‌اید. چگونه می‌گویید که خدای یگانه را پرستش می‌کنید؛ در صورتی که شما «صلیب» را می‌پرستید و از خوردن گوشت خوک پرهیز نمی‌کنید و برای خدا فرزند معتقدید؟

نمایندگان نجران: ما او را خدا می‌دانیم، زیرا او مردگان را زنده کرد و بیماران را شفا بخشید و از گل پرنده‌ای ساخت و آن را به پرواز درآورد و تمام این اعمال، حاکی است که او خدا است.

(1). محمد بن عبد الله بن محمد بن عبید الله بن البهلول بن همام بن مطلب، متولد سال 297 و متوفای 387 می باشد.

(2). «ر. ک: اقبال الاعمال، ص 496-513».

(3). سیره حلبی، ج 3، ص 239.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 904

پیامبر: نه! او بنده خدا و مخلوق او است که او را در رحم مریم قرار داد و این قدرت و توانایی را خدا به او داده بود.

یک نفر از نمایندگان: آری او فرزند خدا است، زیرا مادر او مریم بدون اینکه با کسی ازدواج کند، او را به دنیا آورد. پس ناچار باید پدر او همان، خدای جهان باشد.

در این موقع فرشته وحی نازل شد و به پیامبر گفت که به آنان بگوید: وضع حضرت عیسی از این نظر مانند حضرت آدم است که او را با قدرت بی پایان خود، بدون اینکه دارای پدر و مادری باشد از خاک آفرید. «1» اگر نداشتن پدر، گواه بر این باشد که او فرزند خدا است، پس حضرت آدم برای این منصب شایسته تر است، زیرا او نه پدر داشت و نه مادر.

نمایندگان نجران: گفت و گوهایی شما ما را قانع نمی کند. راه این است که در وقت معینی با یکدیگر مباحله کنیم و بر دروغ گو نفرین بفرستیم و از خداوند بخواهیم دروغ گو را هلاک و نابود کند. «2»

در این موقع پیک وحی نازل گردید و آیه مباحله را آورد و پیامبر را مأمور ساخت تا با کسانی که با او به مجادله و محاجّه برمی خیزند و زیر بار حق نمی روند به مباحله برخیزد و طرفین از خداوند بخواهند که افراد دروغ گو را از رحمت خود دور سازد.

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ «3»؛ هر کس پس از روشن شدن جریان با تو مجادله کند، بگو بیایید فرزندان و زنان و نزدیکان خود را گرد آوریم و لابه کنیم و لعنت خدا را بر دروغ گویان قرار دهیم.

(1). منظور آیه 59 آل عمران است: إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.

(2). بحار الانوار، ج 21، ص 32، ولی از آیه مربوط به «مباحله» و از سیره حلبی استفاده می شود که موضوع مباحله را خود پیامبر پیشنهاد کرد. همچنان که جمله تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا از آن حکایت می کند.

(3). آل عمران (3) آیه 61.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 905

طرفین به فیصله دادن مسأله آماده شدند و قرار شد که فردا همگی برای مباحله آماده شوند.

پیامبر به مباحله می‌رود

سرگذشت مباحله پیامبر اسلام، با هیئت نمایندگی «نجران» از حوادث جالب و تکان‌دهنده و شگفت‌انگیز تاریخ اسلام است. اگر چه برخی از مفسران و سیره‌نویسان، در نقل جزئیات و تحلیل آن، کوتاهی ورزیده‌اند، گروه زیادی مانند زمخشری در کشاف «1» امام رازی در تفسیر خود، «2» و ابن اثیر در کامل، «3» در این باره داد سخن داده‌اند. زمخشری می‌گوید:

وقت مباحله فرا رسید، قبلاً پیامبر و هیئت نمایندگی «نجران» توافق کرده بودند که مراسم مباحله در محلی خارج از شهر مدینه، در دامنه صحرا انجام بگیرد. پیامبر از میان مسلمانان و بستگان خود، فقط چهار نفر را برگزید که در این حادثه تاریخی شرکت کنند. این چهار تن، جز علی بن ابی طالب علیه السلام و فاطمه دختر پیامبر و حسن و حسین کس دیگر نبود، زیرا در میان تمام مسلمانان نفوسی پاک‌تر و ایمانی استوارتر از ایمان این چهار تن، وجود نداشت.

پیامبر، فاصله منزل و نقطه‌ای را که قرار بود در آنجا مراسم مباحله انجام بگیرد، با وضع خاصی طی کرد. او در حالی که حضرت حسین را در آغوش «4» و دست حضرت حسن را در دست داشت و فاطمه به دنبال آن حضرت و علی بن ابی طالب پشت سر وی حرکت می‌کردند، گام به میدان مباحله نهاد و پیش از ورود به میدان «مباحله» به همراهان خود گفت: من هر موقع دعا کردم، شما دعای مرا با گفتن آمین بدرقه کنید.

(1). ج 1، ص 282 و 283.

(2). مفاتیح الغیب، ج 2، ص 471 و 472.

(3). ج 2، ص 112.

(4). در برخی از روایات وارد شده است: پیامبر دست حسین را گرفته بود، علی پیش روی پیامبر و فاطمه پشت سر آن حضرت حرکت می‌کردند. بحار الانوار، ج 21، ص 338.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 906

سران هیئت نمایندگی نجران، پیش از آن‌که با پیامبر روبه‌رو شوند به یکدیگر می‌گفتند: هرگاه دیدید که «محمد» افسران و سربازان خود را به میدان مباحله آورد و شکوه مادی و قدرت ظاهری خود را نشان ما داد در این صورت وی یک فرد غیر

صادق است و اعتمادی به نبوت خود ندارد، ولی اگر با فرزندان و جگرگوشه‌های خود به «مباهله» بیاید و با یک وضع وارسته از هر نوع جلال و جبروت مادی، رو به درگاه الهی بگذارد؛ پیداست که پیامبری راست‌گو است و به قدری به خود ایمان و اعتقاد دارد که نه تنها حاضر است خود را در معرض نابودی قرار دهد، بلکه با جرأت هر چه تمام‌تر، حاضر است عزیزترین و گرامی‌ترین افراد نزد خود را در معرض فنا و نابودی واقع سازد.

سران هیئت نمایندگی در این گفت‌وگو بودند، ناگهان قیافه نورانی پیامبر با چهار تن دیگر که سه تن از آن‌ها شاخه‌های شجره وجود او بودند، نمایان گردید.

همگی با حالت بهت‌زده و تحیر به چهره یکدیگر نگاه کردند و از اینکه او جگرگوشه‌های معصوم و بی‌گناه و یگانه دختر و یادگار خود را به صحنه مباهله آورده است انگشت تعجب به دندان گرفتند. آنان دریافتند که پیامبر به دعوت و دعای خود اعتقاد راسخ دارد و گرنه یک فرد مردد، عزیزان خود را در معرض بلای آسمانی و عذاب الهی قرار نمی‌دهد.

اسقف نجران گفت: من چهره‌هایی را می‌بینم که هرگاه دست به دعا بلند کنند و از درگاه الهی بخواهند که بزرگ‌ترین کوه‌ها را از جای بکنند، فوراً دعای آنان مستجاب می‌شود. بنابراین، هرگز صحیح نیست ما با این قیافه‌های نورانی و با این افراد با فضیلت، مباهله کنیم، زیرا بعید نیست که همه ما نابود شویم و ممکن است دامنه عذاب گسترش پیدا کند و همه مسیحیان جهان را بگیرد و در روی زمین یک مسیحی باقی نماند. «1»

(1). دانشمند بزرگوار شیعه، در کتاب اقبال الاعمال نقل می‌کند: در روز مباهله گروه زیادی از انصار و مهاجر، به-

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 907

انصراف هیئت نمایندگی از مباهله

هیئت نمایندگی با دیدن وضع یاد شده مشورت کردند و به اتفاق آرا تصویب کردند که هرگز وارد مباهله نشوند و حاضر شدند که هر سال مبلغی به عنوان «جزیه» بپردازند و در برابر آن، حکومت اسلامی از جان و مال آنان دفاع کند. پیامبر رضایت خود را اعلام کرد و قرار شد هر سال در برابر پرداخت مبلغ جزئی، از مزایای حکومت اسلامی برخوردار گردند. سپس پیامبر فرمود:

عذاب، سایه شوم خود را بر سر نمایندگان مردم نجران گسترده بود و اگر از در ملاعنه و مباهله وارد می‌شدند، صورت انسانی خود را از دست داده، در آتشی که در بیابان برافروخته می‌شد، می‌سوختند و دامنه عذاب به سرزمین «نجران» کشیده می‌شد.

از عایشه نقل شده است: روز مباحله، پیامبر اسلام چهار تن همراهان خود را زیر عبای مشکی رنگی وارد کرده و این آیه را تلاوت نمود:

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً.

سپس زمخشری، به بیان نکات آیه مباحله پرداخته و در پایان بحث می نویسد:

سرگذشت مباحله و مفاد این آیه، بزرگترین گواه بر فضیلت اصحاب «کساء» بوده و سندی زنده بر حقانیت آیین اسلام است.

صورت صلحنامه

هیئت نمایندگی نجران، از پیامبر درخواست کردند که مقدار مالیات سالانه آنان، در نامه نوشته شود و نیز امنیت منطقه «نجران» از طرف پیامبر تضمین گردد. امیر

- نزدیکی نقطه‌ای که قرار بود مراسم مباحله در آنجا انجام بگیرد، آمده بودند. ولی پیامبر از منزل با همان چهار نفر حرکت کرد، و در محل مباحله جز این پنج نفر از مسلمانان کس دیگر نبود. پیامبر وارد محل مباحله شد و عبای خود را از دوش برگرفت و بر روی دو درخت بیابانی که نزدیک یکدیگر بودند افکند، و با همان هیئت پنج نفری که از منزل حرکت کرده بود زیر سایه عبا قرار گرفتند، و هیئت نمایندگی نجران را به مباحله دعوت نمود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 908

مؤمنان به فرمان پیامبر نامه زیر را نوشت:

به نام خداوند بخشنده مهربان. [این نامه‌ای است] از محمد رسول خدا، به ملت نجران و حومه آن. حکم و داوری محمد درباره تمام املاک و ثروت ملت نجران، این شد که:

اهالی «نجران» هر سال دو هزار لباس - که قیمت هر یک از چهل درهم تجاوز نکند - به حکومت اسلامی بپردازند. آنان می‌توانند نیمی از آن را در ماه صفر و نیم دیگر را در ماه رجب پرداخت کنند و هرگاه از ناحیه «یمن»، آتش جنگ شعله‌ور گشت باید ملت نجران به عنوان همکاری با دولت اسلامی، سی زره، سی اسب و سی شتر به صورت عاریه مضمونه در اختیار ارتش اسلام بگذارند و پذیرایی نمایندگان پیامبر در سرزمین نجران به مدت یک ماه، بر عهده آنان است. و هر موقع نماینده‌ای از جانب وی به سوی آنان آمد، باید از او پذیرایی کنند و جان و مال و سرزمین‌ها و معابد ملت نجران در امان

خدا و رسول او است؛ مشروط بر اینکه از هم اکنون، از هر نوع رباخواری خودداری کنند و در غیر این صورت ذمه محمد از آنان بری بوده، تعهدی در برابر آنان نخواهد داشت. «1»

این نامه روی پوست سرخی نوشته شد و دو نفر از یاران پیامبر به عنوان گواه زیر آن را امضا نمودند. سرانجام، پیامبر نامه را مهر کرد و به سران هیئت داد. این صلح نامه از شدت عدالت و دادگستری رهبری عالی قدر حکایت کرده و می‌رساند که حکومت اسلامی، بسان دولت‌های زورمند جهان نبوده که از ضعف و بی‌چارگی طرف سوء استفاده کند و مالیات‌های سنگین را بر آنان تحمیل کند، بلکه در تمام لحظه‌ها، روح مسالمت و دادگری و اصول انسانی را در نظر گرفته و گام از آن فراتر نمی‌نهد.

بزرگ‌ترین سند فضیلت

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی 908 بزرگ‌ترین سند فضیلت ص : 908

ستان مباحله و آیه‌ای که در این باره نازل گردیده است، در طول تاریخ برای شیعه

(1). فتوح البلدان، ص 76.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 909

بزرگ‌ترین سند افتخار و فضیلت بوده است، زیرا الفاظ و مفردات آیه حاکی است که همراهان پیامبر در چه پایه از فضیلت قرار داشتند. در این آیه، علاوه بر اینکه حسن و حسین را فرزندان پیامبر و فاطمه را یگانه زن منتسب به خاندان وی خوانده است، از شخص علی علیه السلام به عنوان «انفسنا» تعبیر آورده است و آن شخصیت عظیم جهان انسانی را به منزله جان پیامبر دانسته است. چه فضیلتی بالاتر از اینکه یک شخص از نظر معنویت و فضیلت به پایه‌ای برسد که خداوند بزرگ او را به منزله جان و روح پیامبر بخواند.

آیا این آیه گواه بر برتری امیر مؤمنان بر تمام مسلمانان جهان نیست؟ فخر رازی که روش او در بحث‌های کلامی و مسائل مربوط به امامت، بر همه روشن است، استدلال شیعه را ذکر کرده و مطلب را با اعتراض کوچک و ناچیزی که پاسخ آن بر اهل معرفت مخفی نیست، به پایان رسانیده است.

از روایاتی که از پیشوایان مذهبی ما وارد شده است، استفاده می‌شود که موضوع مباحله اختصاص به پیامبر نداشته و هر فرد مسلمانی در مسائل مذهبی می‌تواند با مخالفان خود به مباحله برخیزد. طرز مباحله و دعای آن، در کتاب‌های حدیث وارد شده است. «1»

در رساله حضرت استاد علامه طباطبائی آمده است: مباحله یکی از معجزه‌های باقی اسلام است و هر فرد با ایمانی به پیروی از نخستین پیشوای اسلام می‌تواند در راه اثبات حقیقتی از حقایق اسلام با مخالف خود به مباحله پردازد و از خداوند جهان درخواست کند که طرف مخالف را کیفر بدهد و محکوم سازد. «2»

سال و ماه و روز «مباحله»

حادثه مباحله، در تاریخ اسلام رویداد معروف و متواتری است که به مناسبت‌هایی

(1). برای اطلاع بیشتر «ر. ک: نور الثقلین، ج 1، ص 291-292».

(2). در برخی از روایات اسلامی نیز به این موضوع تصریح شده است. «ر. ک: کافی، ج 2، ص 513-514».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 910

در کتاب‌های: تفسیر، تاریخ و حدیث به طور مشروح وارد شده و خلاصه آن چنین است:

پیامبر گرامی به موازات مکاتبه با سران جهان، نامه‌ای به اسقف نجران «ابو حارثه» نوشت و در آن نامه ساکنان نجران را به آیین اسلام دعوت کرد. وقتی نامه به دست «ابو حارثه» رسید، با گروهی مذاکره کرد. سرانجام، شورا نظر داد که هیئتی به عنوان هیئت نمایندگی نجران به مدینه بروند تا از نزدیک با پیامبر تماس بگیرند.

هیئت نمایندگی وارد مدینه شدند و پس از بحث‌ها و مذاکره‌های فراوان، پیامبر به فرمان الهی به آنان پیشنهاد مباحله داد. به این صورت که همگی در صحرا به دعا و نیایش پردازند و هر کدام جبهه مخالف را به باد نفرین بگیرد و نابودی مخالف را بخواهد، آنان پیشنهاد پیامبر را پذیرفتند، ولی روز مباحله سران «نجران» با مشاهده وضع معنوی پیامبر - که فقط چهار نفر از عزیزترین افراد نزد خود را به میدان مباحله آورده بود- از انجام مباحله صرف نظر کرده و قرار شد که مسیحیان نجران با پرداخت جزیه مختصری زیر پرچم اسلام بر آیین خود بمانند.

این خلاصه حادثه نجران است که هیچ مفسر و مورخی نمی‌تواند اصل آن را به گونه‌ای که نگارش یافت انکار کند.

سال مباحله از نظر مشهور

در این مورد، صاحب کتاب مکاتیب الرسول می‌گوید: اختلافی در میان مورخان نیست صلح نامه‌ای که پیامبر برای مردم نجران نوشته است، در سال دهم بوده و طبعاً سال مباحله نیز همان سال خواهد بود، زیرا صلح‌نامه پس از امتناع هیئت

نمایندگی نجران از مباحله، نگارش یافته است.

صورت صلحنامه پیامبر نیز، در کتابهای متعددی وارد شده است. «1»

(1). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 65 و الدر المنثور، ج 2، ص 38.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 911

ماه و روز مباحله

مشهور میان دانشمندان، این است که 25 ماه مباحله ذی الحجّه، روز مباحله است و مرحوم شیخ طوسی 24 آن ماه را روز مباحله دانسته و دعایی را در این زمینه نقل می‌نماید. «1»

مرحوم سید بن طاووس، درباره روز مباحله سه قول نقل می‌کند و یادآور می‌شود که صحیح‌ترین روایات این است که روز مباحله روز 24 ذی الحجّه است و برخی گفته‌اند روز 21 و بعضی دیگر 27 این ماه دانسته‌اند. «2»

وی در آخر کتابش، «3» سرگذشت مباحله را به طور گسترده‌ای که در هیچ کتابی به آن وسعت وارد نشده است، نقل می‌کند و یادآور می‌شود که وی محتویات این باب را از دو کتاب گرفته است:

1. کتاب مباحله، نگارش ابو الفضل محمد بن عبد المطلب شیبانی. «4»

2. کتاب عمل ذی الحجّه، نگارش حسن بن اسماعیل بن اشناس. «5»

تا اینجا روشن شد که روز مباحله از نظر مشهور، روزهای: 21 یا 24 و یا 25 و

(1). مصباح المتبجد، ص 704.

(2). اقبال الاعمال، ص 743.

(3). همان.

(4). مرحوم سید، نسب او را به صورت درست نقل نکرده است. نسب او به طوری که نجاشی نقل کرده، چنین است:

محمد بن عبد الله بن محمد بن عبید الله بن بهلول بن مطلب. بنابراین جد او مطلب است نه عبدالمطلب و مطلب جد پنجم او به شمار می‌رود. در اینجا یادآور می‌شویم که محمد بن عبد الله، از نظر نجاشی دارای دو دوره زندگی بوده است: در یک دوره از عمر، قابل اعتماد و در دوره دیگر قابل اعتماد نمی‌باشد. و لذا می‌گوید من از نقل حدیث، از او خودداری کردم مگر آنجا که افراد موثق از او در دوران استقامت وی نقل حدیث کنند (فهرست نجاشی، ص 281-282) شیخ در رجال خود ص 511 می‌گوید: وی کثیر الروایه است ولی گروهی او را تضعیف کرده‌اند.

(5). نام وی در اسناد صحیفه سجادیه وارد شده است و از مشایخ شیخ الطائفه، متوفای 460 می‌باشد. او احادیث کتاب مباحله را، از محمد بن عبد الله شیبانی نقل می‌کند «ر. ک: الذریعه، ج 15، ص 344».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 912

یا 27 ماه ذی الحجّه است.

به نظر نگارنده، این نظریات درباره سال و روز مباحله، با دیگر منقولات تاریخی - که تا حدی مورد اطمینان و قسمتی از آن‌ها قطعی است - به دلایل زیر تطبیق نمی‌کند:

1. در ذیل صلح‌نامه‌ای که پیامبر به اسقف نجران نوشته است، چنین آمده است:

و إن أبیتم فالجزیه؛ اگر از گرایش به آیین توحید سرباز زنید، باید جزیه بپردازید.

لفظ «جزیه» در قرآن، در سوره «توبه» وارد شده و ظاهر این است که پیامبر به پیروی از آن، این جمله را در نامه خود وارد کرده است و سوره توبه، کمی قبل از جنگ تبوک فرود آمده است و جنگ تبوک پس از ماه رجب از سال نهم رخ داده است.

بنابراین بعید است که رسول گرامی نامه‌ای به مردم نجران بنویسد و آنان پاسخ آن را یک سال و نیم دیگر با اعزام هیئتی بدهند. این واقعه تاریخی حاکی از آن است که این جریان در سال دهم از هجرت انجام گرفته است.

2. سیره‌نویسان به اتفاق می‌گویند: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، علی علیه السلام را برای داوری و آموزش احکام به سرزمین یمن اعزام کرد و علی علیه السلام مدتی در آنجا برای انجام وظایف اقامت گزید. وقتی آگاه شد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای ادای مناسک حج رهسپار مکه شده است، او نیز در رأس گروهی عازم مکه شد و به حضور پیامبر رسید و هزار دست پارچه‌ای که از مردم «نجران» به عنوان جزیه دریافت کرده بود، تحویل پیامبر داد. «1»

این بخش تاریخی می‌رساند که جریان مباحله و نگارش صلح‌نامه، به طور قطع مربوط به سال دهم هجرت نبوده است.

زیرا مردم نجران در آن صلح‌نامه تعهد کرده بودند که در هر سال، دو هزار دست لباس (البته به صورت پارچه و اندوخته) در اختیار رسول گرامی بگذارند و یک هزار از آن را در ماه رجب و بقیه را در ماه صفر بپردازند. «2»

بدیهی است اگر صلحنامه در ماه ذی الحجّه نگارش یافته، به ناچار باید گفت که

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 602-603 و شیخ مفید، الارشاد، ص 89.

(2). الطبقات الکبری، ج 1، ص 358 و مفید، همان، ص 87.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 913

مقصود از آن، سالهای قبل از دهم بوده است.

زیرا چگونه می توان گفت که هم نگارش صلحنامه در سال دهم بوده، و هم علی علیه السلام در همان سال آن را اجرا کرده است.

اگر قول مشهور را درباره ماه و روز نگارش صلحنامه بپذیریم، در این صورت امکان عقد صلحنامه در سال دهم وجود خواهد داشت، ولی باید تاریخ نگارش آن را به پیش از ماه رجب بازگردانیم، زیرا فرض این است که علی علیه السلام نخستین بخش از جزیه را در ماه رجب سال دهم دریافت کرده است.

خلاصه، با توجه به این بخش تاریخی (علی بخشی از جزیه را در ماه رجب از اهل نجران دریافت کرده و در ماه ذی الحجّه در مکه به رسول گرامی تحویل داده است)، باید یکی از دو نظر یاد شده در ذیل را برگزید:

الف) اگر ماه و روز نگارش صلحنامه را در ماه ذی الحجّه مسلم بگیریم، باید بگوییم مقصود از آن ماههای قبل از سال دهم بوده است.

ب) اگر در ماه و روز نگارش صلحنامه، مانند سال آن مردد باشیم؛ در آن صورت می توان گفت روز مباحله و همچنین تاریخ نگارش صلحنامه، مربوط به ماههای قبل از رجب سال دهم بوده است.

ماه و روز مباحله

تا اینجا روشن شد که سال مباحله نمی تواند، تحقیقا سال دهم هجری باشد؛ مگر در یک صورت که در ماه و روز نگارش صلحنامه تغییر نظر دهیم.

اکنون وقت آن رسیده است که ماه و روز مباحله را، با توجه به دیگر رویدادهای تاریخی تعیین کنیم. همان طور که یادآور شدیم مشهور میان علما، درباره ماه و روز مباحله، همان ماه ذی الحجّه و روزهای 24 و یا 25 و به قولی 21 و 27 همان ماه است.

اکنون ببینیم این نظر با دیگر حوادث قطعی تاریخ تطبیق می کند یا نه. بررسی یاد شده در زیر، ثابت می کند که هرگز جریان مباحله و روز آن نمی تواند در ماه

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 914

ذی الحجّه از سال دهم انجام بگیرد، زیرا پیامبر در سال دهم هجرت، برای تعلیم مناسک حج رهسپار مکه گردید و روز هجدهم همان ماه در سرزمین غدیر- که در دو میلی «1» جحفه «2» قرار دارد- علی را برای امامت و خلافت پس از خود نصب کرد.

ماجرای غدیر، حادثه‌ای نبود که پیامدهای آن در یک روز پایان پذیرد و پیامبر فوری به سفر خود ادامه دهد، زیرا به گواهی تاریخ، پس از جریان نصب علی علیه السلام بر خلافت، پیامبر به علی علیه السلام دستور داد که در خیمه‌ای بنشیند و حاضران در غدیر، به صورت سه نفر، سه نفر بر او وارد شوند تهنیت و تبریک بگویند و این کار تا شب نوزدهم ماه ذی الحجّه ادامه داشت و در پایان مراسم، «امّهات المؤمنین» به علی علیه السلام تبریک گفتند. «3»

از این رو، نمی توان گفت که پیامبر روز نوزدهم، سرزمین غدیر را ترک گفت. به ویژه که سرزمین یاد شده، نقطه جدایی کاروان‌های مدنی، مصری و عراقی بود و طبعاً گروه‌هایی که عازم سرزمین‌های مذکور بودند، باید با پیامبر تودیع کنند و خود این جریان بی شک موجب اقامت بیشتر پیامبر در سرزمین غدیر می گردید.

فرض کنید پیامبر خدا روز نوزدهم، راه مدینه را در پیش گرفته است. آیا با محاسباتی که از تاریخ در مقدار پیمودن این مسافت در دست داریم، می توان گفت که

(1). یک میل (به کسر میم) عبارت است از: سه هزار ذراع، و یک فرسخ عبارت است از نه هزار ذراع و به قولی یک میل عبارت است از: چهار هزار ذراع و یک فرسخ عبارت است از: دوازده هزار ذراع در هر حال یک میل یک سوم فرسخ و سه میل یک فرسخ است (قاموس، ماده میل).

(2). جحفه (بر وزن طعمه) در سه منزلی مکه و هفت منزلی مدینه قرار دارد و فاصله آن با دریا تقریباً شش میل است و این نقطه در نزدیکی رابع (بر وزن زابل) که هم اکنون بر سر راه مکه به مدینه است، قرار دارد. «ر. ک: تحریر نووی و تهذیب».

یاقوت، در مراد الاطلاع، ص 109 می نویسد: جحفه در چهار منزلی مکه، میقات اهل مصر و شام است. فاصله آن تا دریا شش میل و با غدیر خم دو میل است. ولی اکنون در دویست و بیست کیلومتری مکه قرار دارد. مسعودی نیز، در کتاب التنبیه و الاشراف، ص 221-222، می نویسد: «غدیر خم» در ناحیه نزدیک آبگاهی است که به نام «خرّار» معروف است.

(3). مشروح رویداد تهنیت و تبریک را در کتاب الغدیر، ج 1، ص 245-257 مطالعه بفرمایید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 915

پیامبر روز 24 و یا 25 به مدینه رسیده و مقدمات مباحله را انجام داده، آن گاه صلح نامه را نگاشته است؟ به طور مسلم نه، زیرا همان طور که یادآور شدیم، فاصله مکه تا جحفه، 1/3 فاصله مکه تا مدینه است.

اکنون باید دید کاروان های آن زمان، مجموع مسیر مکه تا مدینه را در چند روز طی می کردند. در اینجا سند روشنی جز سیر خود پیامبر در اختیار ما نیست. پیامبر گرامی، این فاصله را در مهاجرت خود به مدینه، در مدت نه روز طی کرد. «1» همچنین رسول گرامی در سال هشتم هجرت، این مسافت را در مدت یازده روز پیمود. «2»

علت اختلاف این است که پیامبر در سفر نخستین، این مسافت را همراه دو نفر پیمود؛ در حالی که در سفر دوم یک سپاه ده هزار نفری را رهبری کرد و طبعاً حرکت این سفر به کندی انجام می گیرد.

اگر پیامبر در روز نوزدهم، سرزمین غدیر را ترک کرده باشد، هرگاه مقیاس را نه روز بگیریم آن حضرت باید مسافت جحفه تا مدینه را- به حکم اینکه دو سوم راه است- در مدت شش روز طی کند و روز 24 ذی الحجه وارد سرزمین مدینه شود و اگر مقیاس را دومی بگیریم (یازده روز) باید این مسافت را در ظرف هفت روز و نیم طی کند و قاعدتاً هنگام ظهر روز 26 وارد مدینه شود. آیا با این محاسبه، می توان گفت که سرگذشت مباحله در روز 24 یا 25 و یا 27 رخ داده است؟

بی پایگی این قول در صورتی ظاهر می شود که بدانیم هیئت نمایندگی نجران، پس از یک رشته جریان ها و بحث ها تن به مباحله داده و سرانجام از مباحله استنکاف کردند و قرارداد صلح را تحت شرایطی امضا نمودند، زیرا هیئت نمایندگی با

(1). پیامبر شب چهارم ربیع مکه را به عزم مدینه ترک گفت و در روز دوازدهم همان ماه، نزدیک ظهر وارد محله قبا شد. قرائن نشان می دهد که حضرت این مسافت را به خاطر تعقیب قریش، به سرعت طی کرده است. «سیره ابن هشام، ج 2، ص 339، و الطبقات الکبری، ج 1، ص 135».

(2). بحار الانوار، ج 22، ص 19.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 916

لباس های فاخر، در حالی که انگشترهای طلا بر دست و صلیبها بر گردن داشتند، وارد مدینه شدند و یک سره به مسجد پیامبر رفتند. اما پیامبر با چهره گرفته با آنان روبه رو شد.

این مجلس به پایان رسید و هیئت نمایندگی متفرق شدند. آن گاه هیئت با علی علیه السلام تماس گرفتند و علت گرفتگی پیامبر را از وی جویا شدند. علی علیه السلام فرمود: شما باید با لباس های ساده (نه ابریشمی) بدون زر و زیور، به حضور پیامبر بار یابید. در آن صورت پیامبر از شما با چهره باز استقبال خواهد کرد.

بار دوم که هیئت نمایندگی با وضع ساده به حضور پیامبر رسیدند، حضرت با گشاده رویی از آنان استقبال کرد. سپس از حضرتش درخواست کردند که در مسجد او نماز بگذارند. پیامبر با ادای نماز آن‌ها در مسجد موافقت کرد. آن‌گاه بحث و بررسی میان طرفین آغاز گردید و پس از بحث‌های گسترده‌ای - که همگی را مفسران و در میان آن‌ها ابن هشام در سیره خود آورده است «1» تصمیم گرفتند که جملگی تن به مباحله دهند. روز مباحله تعیین شد، آن‌گاه وضع ساده پیامبر در همان روز که فقط علی و دخت پاکش فاطمه و دو فرزند وی حسن و حسین را به میدان مباحله آورده بود، آنان را از ادامه مراسم مباحله منصرف ساخت و تن به پرداخت جزیه دادند.

آیا این رویدادهای پی‌درپی - که مؤلف منتخب التواریخ «2» می‌گوید که چهار مجلس طول کشیده است - می‌تواند در یک روز انجام بگیرد؟ به طور مسلم نه.

این محاسبات می‌رساند که مراسم مباحله و نگارش صلح‌نامه، هرگز در روزهای 21، 24، 25 و یا 27 ماه ذی الحجّه از سال دهم رخ نداده است.

گذشته از این، نجران یک شهر مرزی میان حجاز و یمن است و رفت و آمد کاروان‌ها، خواه و ناخواه، اخبار مدینه را به آن طرف منتقل می‌کرد که طبیعی است حرکت پیامبر برای ادای مناسک حج به گوشی اهالی نجران می‌رسید. در این صورت،

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 575 و مجمع البیان، ج 1، ص 410.

(2). منتخب التواریخ، ص 40.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 917

مادامی که از بازگشت پیامبر به مدینه و استقرار وی در آنجا اطلاعات قطعی به دست نیاموردند، بسیار بعید است که هیئت نمایندگی نجران به عزم دیدار پیامبر حرکت نمایند.

آیا مراسم مباحله در ذی الحجّه سال نهم بوده است؟

در اینجا ممکن است گفته شود که ماه و روز مباحله، در همان ذی الحجّه سال نهم بوده است. اتفاقاً برخی از تاریخ‌نویسان نیز، برای اولین بار چنین نظری را داده‌اند «1» ولی محاسبات تاریخی نیز، این نظر را بی‌اساس نشان می‌دهد، زیرا امیر مؤمنان که خود از شاهدان حتمی مباحله و نویسنده صلح‌نامه است، در ذی الحجّه سال نهم، از طرف پیامبر مأموریت پیدا کرد که آیاتی چند از آغاز سوره «برائت» را در سرزمین منی، برای مشرکان بخواند. در حقیقت سال نهم هجرت، دومین سالی بود که سرپرستی حجاج و رهبری آنان به دست مسلمانان افتاده بود و امیر مؤمنان هم به عنوان امین الحاج برگزیده شده بود.

بدیهی است که مراسم حج، روز دوازدهم ذی الحجه به پایان رسید و شخصیتی مانند علی علیه السلام، که سرپرستی حجاج را بر عهده داشت، با وجود بستگان فراوان عادتاً نمی‌تواند سرزمین مکه را روز سیزدهم ترک کند و راه مدینه را پیش گیرد، زیرا گذشته بر جهات یاد شده، حرکت حجاج در آن زمان حرکت انفرادی نبود که هر فردی بتواند با یک مرکبی بیابان‌های بی‌آب و علف را پشت‌سر بگذارد، بلکه بایستی به طور جمعی و همراه گروهی مکه را به عزم مدینه ترک گوید. از این‌رو، امیر مؤمنان هرچه

(1). صاحب منتخب التواریخ، در صفحه 40 می‌نویسد: این رویداد را مفسران در تفسیر سوره توبه نقل کرده‌اند و در کتاب الغدیر، ج 6، ص 318-321، از هفتاد و دو تن از شخصیت‌های اهل سنت نقل شده است. گویا در آخر این سال (نهم)، قصه مباحله حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با نصاری نجران واقع شد. چون وارد شده که این امر در ماه ذی الحجه، بعد از فتح مکه معظمه واقع شد و لا بد در ذی الحجه حجه الوداع، که سال دهم است نبوده، که حکایت غدیر واقع شده؛ پس در ذی الحجه سال قبل بوده است و این جریان چهار مجلس به طول انجامیده است (با تلخیص).

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 918

هم با سرعت، مسافت یاد شده را طی کند، در نهایت نمی‌تواند زودتر از روز 24 خود را به مکه برساند. در این صورت چگونه می‌تواند راهنمای هیئت نمایندگی نجران شود و علت سردی استقبال پیامبر را برای آنان تشریح کند و شاهد جریان مباحله گردد؟

این شواهد تاریخی، گواهی می‌دهند که نظریه مشهور درباره سال و ماه و روز مباحله، چندان معتبر نیست و باید برای تعیین وقت این حادثه که از مسلمات قرآن و تفسیر و حدیث است، تحقق بیشتری انجام گیرد.

در اینجا پرسش این است که: چگونه مشهور از علما چنین نظریه‌ای را درباره ماه و روز مباحله برگزیدند؟

در پاسخ باید گفت: مرحوم شیخ طوسی، به حکم حدیثی که به صورت مسند نقل کرده، این نظریه را برگزیده است، ولی در سند این روایت افرادی قرار دارند که هرگز علمای رجال آن‌ها را توثیق نکرده‌اند، مانند:

1. محمد بن احمد بن مخزوم: استاد حدیث «تلعکبری» است، ولی توثیق نشده است. «1»

2. حسن بن علی العدوی: علامه او را تضعیف کرده است. «2»

3. محمد بن صدقه العنبری: شیخ طوسی او را غالی خوانده است. «3»

مرحوم سید بن طاوس، در کتاب اقبال الاعمال، مطالبی مربوط به مباحله را از کتاب ابی المفضل گرفته است و یادآور شدیم که این مرد، دو دوره زندگی داشت که:

یک دوره از آن قابل اعتماد و دوره دیگر آن معتمد نبوده است و هرگز روشن نیست که «ابی المفضل» مطالب مربوط به مباحثه را در کدامین دوره از زندگی خود نگاشته و علما از آن اخذ کرده‌اند.

(1). هر چند مامقانی در تنقیح المقال، می‌خواهد او را به خاطر استاد حدیث بودن ثقه بشمارد.

(2). تنقیح المقال، ج 1، ص 294.

(3). رجال طوسی، ص 39.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 919

همچنین سید به حدیثی که به صورت «مرفوع» نقل شده- یعنی سند کامل ندارد- اعتماد کرده و روز مباحثه را 24 ذی الحجه قرار داده است؛ «1» در حالی که چنین روایتی در اثبات مدعا ناتوان است.

پس از قطعنامه منی

اشاره

قطعنامه تند و حادی که امیر مؤمنان علیه السلام، در موسم حج سال نهم هجرت، در سرزمین «منی» از طرف پیامبر اسلام خواند، رسماً اعلام کرد که خدا و پیامبر او از بت‌پرستان بیزارند و آنان باید در ظرف چهار ماه، وضع خود را یک‌سره سازند: یا اسلام بیاورند و از بت‌پرستی دست بکشند و یا آماده نبرد همه جانبه گردند، اثر عمیق و سریعی بخشید، زیرا قبایلی که در نقاط مختلف عربستان بر اثر عناد و لجاج، در برابر منطق قرآن و آیین توحید سر فرود نمی‌آوردند و اصرار داشتند که به عادات زشت و ناروای خود و گرایش به اوهام و خرافات و پرستش سنگ و گل ادامه دهند، به دست و پا افتاده، نمایندگانی از طرف خود روانه مرکز اسلام «مدینه» کردند. هر کدام از این هیئت‌ها با پیامبر بحث و سخنی داشت. ابن سعد در الطبقات «2» خصوصیات 72 تن از آنها را نقل و ضبط کرده است. هجوم این «وفود» و هیئت‌ها آن هم پس از خواندن قطعنامه، حاکی است که در آغاز سال دهم هجرت، برای مشرکان عرب دژ قابل اطمینانی باقی نمانده بود و گرنه به آنجا پناه برده و به کمک یکدیگر صف‌آرایی می‌کردند.

هنوز چهار ماه نشده بود که تمام ملت حجاز، زیر پرچم توحید درآمدند و در هیچ نقطه از حجاز به صورت ظاهر بت‌کده‌ای و بت‌پرستی باقی نماند. حتی گروهی از مردم «یمن»، «بحرین» و «یمامه» نیز متوجه اسلام گردیدند.

(1). اقبال الاعمال، ص 743.

(2). الطبقات الکبری، ج 2، ص 230-291.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 920

سوء قصد به جان پیامبر

در میان قبایل عرب، سران قبیله «بنی عامر» به شرارت و سرکشی معروف بودند.

سه نفر از سران آنها به نامهای «عامر»، «اربد» و «جبار» تصمیم گرفتند که در رأس هیئتی از «بنی عامر» وارد مدینه شوند و در جلسه‌ای که با پیامبر مذاکره می‌کنند، وی را از طریق حيله به قتل برسانند. نقشه این بود که «عامر» با پیامبر به گفت‌وگو پردازد و موقعی که او با پیامبر مشغول سخن گفتن است؛ «اربد» با شمشیر خود پیامبر را از پای درآورد.

افراد دیگر «هیئت نمایندگی» از نقشه این سه نفر، اطلاعی نداشتند و همه آنها وفاداری خود را به اسلام و شخص پیامبر ابراز کردند. ولی «عامر» از هر نوع تظاهر به اسلام در محضر پیامبر امتناع ورزیده و مرتب به پیامبر می‌گفت: من باید با تو در جای خلوتی سخن بگویم. این جمله را می‌گفت و به «اربد» نگاه می‌کرد، ولی هرچه در چهره او دقت می‌کرد، او را ساکت و آرام می‌یافت. پیامبر در پاسخ او می‌گفت تا اسلام نیاوری چنین امری میسر نیست. بالأخره «عامر» از جانب «اربد» در اجرای تصمیمی که گرفته بودند، مأیوس گردید. گویا «اربد» هر موقع تصمیم می‌گرفت که دست به شمشیر ببرد و حمله کند، رعب و عظمت پیامبر او را از اجرای نیت خود بازمی‌داشت. در پایان جلسه، «عامر» از جای خود برخاست و به دشمنی پیامبر تظاهر کرد و گفت: من مدینه را با اسب و سرباز بر ضد تو پر می‌کنم. پیامبر با حلم و بردباری خاصی که داشت، به سخن او پاسخ نگفت و از خدا خواست که او را از شر هر دو نفر مصون دارد. چیزی نگذشت که دعای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مستجاب شد. او در نیمه راه به بیماری طاعون مبتلا گردید و به وضع بدی در خانه زنی از «بنی سلول» درگذشت. «اربد» نیز در بیابان، دچار صاعقه شد و سوخت. این دو پیش‌آمد ناگوار برای دشمنان پیامبر، پیوند ایمان را در دل مردم «بنی عامر» استوارتر ساخت. «1»

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 568-569.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 921

امیر مؤمنان در یمن

اقبال و توجه مردم «حجاز» به اسلام و اطمینانی که پیامبر از جانب قبایل عرب پیدا کرد، به او فرصت داد که شعاع قدرت اسلام را به داخل کشورهای همسایه «حجاز» گسترش دهد. پیامبر، برای نخستین بار یکی از یاران دانشمند خود، معاذ بن جبل را رهسپار «یمن» ساخت، تا ندای «توحید» و اصول آیین اسلام را برای مردم یمن تشریح کند. وی، در ضمن سفارش‌های مفصل خود به «معاذ» چنین توصیه فرمود:

از سخت‌گیری بپرهیز و مردم را به نویدهای الهی که از آن افراد با ایمان است بشارت ده.

در یمن با گروه اهل کتاب روبه‌رو می‌شوی و آنان از تو می‌پرسند که کلید بهشت چیست؟ در پاسخ آنان بگو: اعتراف به یگانگی و بی‌همتایی خداوند.

گویا «معاذ» با احاطه‌ای که به کتاب و سنت داشت؛ با این حال، به سؤالی که از وی درباره حقوق شوهر بر همسر شده بود، جواب کافی نداده بود. «1» از این‌رو، پیامبر تصمیم گرفت، شاگرد ممتاز مکتب خود، امیر مؤمنان را روانه یمن سازد تا در پرتو تبلیغات پی‌گیر و بیانات مستدل، نیروی بازو، شجاعت و شهامت بی‌نظیرش، نفوذ اسلام گسترش یابد.

گذشته از این، «خالد بن ولید» چندی پیش از علی، از طرف پیامبر به یمن اعزام شده بود «2» تا مشکلات نفوذ اسلام را در یمن برطرف سازد، ولی در این مدت کاری انجام نداده بود. به همین دلایل پیامبر علی را طلبید و گفت: علی! من تو را به سوی «یمن» اعزام می‌دارم تا آنان را به اسلام دعوت کنی و احکام خدا و حلال و حرام او را بیان کنی و هنگام بازگشت به مدینه، زکات اموال مردم «نجران» و مالیاتی را که بنا است اهالی آنجا بپردازند، بگیری و به بیت المال برسانی.

علی در محضر پیامبر با کمال تواضع گفت:

(1). همان، ص 590.

(2). صحیح بخاری، ج 5، ص 163.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 922

من فرد جوانی هستم که در طول عمر داوری نکرده و روی کرسی قضاوت ننشسته‌ام. پیامبر دست بر سینه او نهاد و درباره وی دعا کرد و گفت: بار الهی! قلب علی را هدایت فرما و زبان او را از لغزش مصون بدار. سپس فرمود: علی! با کسی از در جنگ وارد مشو و بکوش در پرتو نیروی منطق و حسن سلوک، مردم را به راه راست هدایت نمای. به خدا سوگند! اگر خدا، کسی را از طریق تو به راه راست راهنمایی کند از آنچه خورشید بر آن می‌تابد بهتر و نیکوتر است.

در پایان، چهار سفارش مهم به علی فرمود و گفت:

1. دعا و نیایش را پیشه خود ساز، زیرا دعا غالباً با اجابت همراه است. 2. در تمام حالات سپاسگزار و شاکر باش، زیرا شکر موجب فزونی نعمت است. 3. اگر با کسی و یا گروهی پیمان بستی، آن را محترم بشمار. 4. از مکر و نیرنگ و فریب دادن مردم بپرهیز، زیرا حيله بدکاران، به خود آنان بازمی‌گردد.

علی علیه السلام در مدت اقامت خود در یمن، داوری و قضاوت‌های حیرت‌انگیزی نمود که بسیاری از آنها در کتاب‌های تاریخ و حدیث ضبط گردیده است.

پیامبر به این مقدار از راهنمایی اکتفا نفرمود و مکتوبی به اهل یمن - که مضمون آن، دعوت ملت یمن به آیین توحید بود - نوشت و به علی داد و دستور فرمود: که علی آن را برای ملت یمن بخواند.

«براء بن عازب» از کسانی بود که در یمن ملازم علی بود. وی نقل می‌کند که وقتی علی به نخستین نقطه مرزی یمن رسید، صفوف سربازان اسلام را که در آنجا قبلاً به فرماندهی «خالد بن ولید» استقرار داشتند، منظم نمود و نماز صبح را با جماعت خواند. سپس تمام افراد قبیله «حمدان» را که از بزرگ‌ترین قبایل یمن بودند، برای شنیدن نامه پیامبر دعوت کرد. وی پیش از خواندن پیامبر رسول خدا، خدا را حمد و ثنا گفت؛ سپس پیام پیامبر را برای آنان خواند. شکوه مجلس، شیرینی بیان و عظمت گفتار پیامبر آنچنان قبیله «حمدان» را تحت تأثیر قرار داد که همگی در ظرف یک روز اسلام آوردند. امیر مؤمنان جریان را با نامه‌ای به اطلاع پیامبر رسانید. پیامبر پس

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 923

از اطلاع، آنچنان خوش حال گشت که با سرور و شادی تمام سر به سجده نهاد و شکر خدا را به جای آورد و بعداً سر بلند کرد و فرمود: «درود بر ملت حمدان». اسلام این گروه سبب شد که ملت یمن به تدریج به اسلام بگروند. «1»

حجۃ الوداع

اشاره

در میان عبادت‌های دسته‌جمعی اسلام، مراسم حج بزرگ‌ترین و باشکوه‌ترین عبادتی است که مسلمانان به جای می‌آورند، زیرا این مراسم آن هم سالی یک بار، برای ملت مسلمان بزرگ‌ترین مظهر وحدت و یگانگی، نشانه کامل وارستگی از مال و مقام، نمونه بارز مساوات و برابری تمام انسان‌ها و وسیله تحکیم روابط در بین مسلمانان و ... است. حال اگر ما مسلمانان از این خوان گسترده کمتر استفاده می‌کنیم و این کنگره سالانه اسلامی را (حفا که می‌تواند پاسخ‌گوی بسیاری از مشکلات اجتماعی ما و مبدأ تحولاتی عمیق در زندگانی ما باشد) بدون بهره‌برداری کامل برگزار می‌کنیم، نشانه قصور قانون نیست؛ بلکه گواه بر قصور و یا تقصیر رهبران اسلامی است که در صدد استفاده از این مراسم بر نمی‌آیند.

از روزی که «خلیل الرحمن» از تجدید بنای کعبه فراغت یافت و خداپرستان را به زیارت این خانه دعوت نمود، پیوسته این نقطه کعبه قلوب و مطاف ملت‌های خداشناس بوده است. همه‌ساله گروهی از اکناف جهان و نقاط مختلف عربستان، به زیارت این خانه شتافته و مراسمی را که از حضرت ابراهیم علیه السلام آموخته بودند، انجام می‌دادند.

اما گذشت زمان، انقطاع ملت حجاز از رهبری پیامبران، خودخواهی قریش، حکومت بت بر افکار جهان عرب، موجب شده بود که مراسم حج از نظر زمان و مکان، دستخوش تحریف و تغییر گردد و قیافه واقعی خود را از دست بدهد.

(1). الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 305 و بحار الانوار، ج 21، ص 360-363.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 924

روی این جهات، پیامبر خدا در سال دهم هجرت، از طرف خدا مأموریت یافت که در آن سال شخصا در مراسم حج شرکت جوید و عملاً مردم را به تکالیف خود آشنا سازد و هرگونه شاخه‌های کج و معوجی را که روی علل یاد شده، بر پیکر این عبادت روییده بود، ببرد و حدود «عرفات» و «منی» و موقع کوچ از آن‌ها را به مردم تعلیم کند.

این سفر، بیش از آن‌که جنبه سیاسی و اجتماعی داشته باشد، جنبه تعلیمی داشت.

پیامبر در یازدهمین ماه اسلامی (ذو القعدة) دستور داد که در شهر مدینه و میان قبایل اعلان کنند که پیامبر امسال، عازم زیارت خانه خدا است. این اطلاعیه، شوق و علاقه فراوانی را در دل گروه عظیمی از مسلمانان برانگیخت و به دنبال آن، هزاران نفر در اطراف مدینه خیمه زدند و همگی در انتظار حرکت پیامبر بودند. «1»

پیامبر در 26 ذو القعدة، «ابو دجانه» را جانشین خود در مدینه قرار داد و در حالی که بیش از شصت قربانی همراه داشت، به سوی مکه حرکت کرد. وقتی به «ذی الحلیفه» «2» رسید، با پوشیدن دو پارچه ساده از مسجد «شجره» احرام بست و هنگام بستن احرام، دعای «3» معروف آن را که «لبّیک» و پاسخ به ندای ابراهیم است، قرائت نمود. و نیز هر موقع سواری را می‌دید و یا در بلندی و سرازیری قرار می‌گرفت، «لبّیک» می‌گفت.

وقتی به نزدیک مکه رسید، «لبّیک» را قطع کرد، روز چهارم ماه وارد مکه شد و یک‌سره راه مسجد را پیش گرفت و از باب «بنی شیبه» وارد مسجد الحرام شد؛ در حالی که خدا را حمد و ثنا می‌گفت و به ابراهیم درود می‌فرستاد.

وقتی - هنگام طواف - برابر «حجر الأسود» قرار گرفت، نخست آن را «استلام» «4»

(1). سیره حلبی، ج 3، ص 289.

(2). محلی که مسجد شجره نیز آنجا قرار دارد.

(3). لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ، إِنَّ الْحَمْدَ وَالنَّعْمَةَ لَكَ وَالْمَلِكُ، لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ.

(4). منظور از «استلام» این است که پیش از طواف دست‌های خود را به آن بمالند. و نکته آن این است که این سنگ هنگام ساختن کعبه، زیر پای ابراهیم قرار داشت، و به وسیله آن دیوارهای کعبه را بالا برده است. و دست گذاردن بر آن یک نوع بستن پیمان با ابراهیم است و اینکه ابراهیم وار تا پای جان در راه آیین توحید کوشا باشیم.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 925

کرد و هفت بار اطراف کعبه دور زد. سپس برای ادای نماز طواف، پشت مقام ابراهیم قرار گرفت و دو رکعت نماز خواند. وقتی از نماز فارغ شد، شروع به سعی میان صفا و مروه «1» کرد. سپس رو به زائران کرد و گفت:

کسانی که همراه خود قربانی نیاورده‌اند، از احرام خارج شوند و تمام محرمات احرام برای آنان با «تقصیر» (کوتاه کردن مو و یا گرفتن ناخن) حلال می‌شود. اما من و افرادی که همراه خود قربانی آورده‌اند، باید به حالت احرام باقی بمانند، تا لحظه‌ای که قربانی خود را سر ببرند.

این کار بر گروهی سخت و گران آمد. عذر آنان این بود که هرگز برای ما گوارا نیست که پیامبر در احرام باشد و ما از احرام خارج شویم و چیزهایی که بر او حرام است، برای ما جایز و حلال گردد. گاهی می‌گفتند: صحیح نیست، ما جزء زائران خانه خدا باشیم، ولی قطره‌های آب غسل از سر و گردن ما بریزد. «2»

دیدگان پیامبر به «عمر» افتاد که در حالت احرام باقی بود. به او گفت: آیا قربانی همراه خود آورده‌ای؟ گفت: نه. فرمود: چرا از احرام خارج نشدی؟ گفت: برای من گوارا نیست که از احرام خارج شوم، ولی شما به همان حالت باقی بمانید. پیامبر فرمود: شما نه حالا، بلکه پیوسته بر این عقیده باقی خواهی ماند.

پیامبر از تردید مردم ناراحت شد و گفت:

لو كنت استقبلت من أمری ما استدبرت لفعلت كما أمرتكم؛ اگر آینده برای من مانند گذشته روشن بود و از دودلی و تردید بی‌جای شما اطلاع می‌داشتم، من هم مانند

- پیامبر در مدت توقف ده ساله خود [در مدینه]، دو بار عمل عمره را انجام داده بود: یکی در سال هفتم [هجرت]، و دیگری در سال هشتم [هجرت]، که پس از فتح مکه بوده است. و این سومین عمره‌ای بود که پیامبر همراه اعمال حج انجام داد. «الطبقات الکبری، ج 2، ص 174».

(1). صفا و مروه، نام دو کوهی است که در نزدیکی مسجد الحرام قرار دارند. و سعی، همان پیمودن فاصله میان دو کوه است، که از صفا آغاز می‌شود، و در مروه پایان می‌پذیرد.

(2). این جمله کنایه از نزدیکی با زن و غسل جنابت است. چون یکی از محرمات احرام نزدیکی با زن است، و با «تقصیر» تحریم آن برطرف می‌شود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 926

شما بدون اینکه قربانی همراه داشته باشم، به زیارت خانه خدا می‌آمدم. اما چه کنم، من قربانی همراه خود آورده‌ام و به فرمان خدا «حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ» باید در حال احرام بمانم تا روز منی قربانی خود را در قربانگاه سر ببرم، ولی هر کس که قربانی همراه نیاورده، باید از احرام خارج شود و آنچه را که انجام داده است «عمره» محسوب کند و بعداً برای حج احرام ببندد. «1»

علی از یمن بازمی‌گردد

امیر مؤمنان علیه السلام از حرکت پیامبر برای شرکت در مراسم حج، آگاه گردید. وی با سربازان خود در حالی که 34 قربانی همراه داشت، برای شرکت در مراسم حج حرکت کرد و پارچه‌هایی که از مردم «نجران» به عنوان مالیات اسلامی گرفته بود، همراه خود آورد. علی در نیمه راه، فرماندهی سربازان را به یکی از افسران خود سپرد و به سرعت به جانب مکه حرکت کرد و در نزدیکی آنجا خدمت پیامبر رسید. پیامبر از دیدار علی و موفقیت او خوش حال گردید و از علی پرسید، چگونه نیت کردی؟ او گفت: من موقع احرام، به نیت شما احرام بستم و گفتم: «اللهم إلهالا کاهلال نبیک؛ بار الهها! به همان نیتی که پیامبر تو احرام بسته من نیز احرام می‌بندم.» «2» سپس پیامبر را از قربانی‌هایی که همراه خود آورده بود آگاه ساخت. پیامبر فرمود: تکلیف من و شما در این یکی است و ما باید تا لحظه کشتن قربانی‌ها در حالت احرام باقی بمانیم. سپس دستور داد که علی به طرف سربازان خود بازگردد و آن‌ها را به مکه برساند.

وقتی علی به جانب سربازان خود بازگشت، دید تمام پارچه‌هایی که از ملت

(1). بحار الانوار، ج 21، ص 319. این سرگذشت ما را به سرسختی گروهی از صحابه در مقابل دستورهای اکید پیامبر، رهبری می‌کند. در تاریخ اسلام، گواه‌های زیادی بر این مطلب هست و مرحوم شرف الدین عاملی کتاب ویژه‌ای، به نام النص و الاجتهاد در این مورد دارند.

(2). مفید، الارشاد، ص 92. کردار علی و امضای رسول گرامی، حاکی است که نیت اجمالی کافی است و هرگز لازم نیست که نیت‌کننده بر خصوصیات عمل خود آشنا باشد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 927

«نجران» طبق قرارداد روز «مباهله» گرفته بود، میان سربازان تقسیم شده و همگی آن‌ها را به عنوان لباس احرام بر تن کرده‌اند. علی از این کار که جانشین وی در غیاب او انجام داده بود، سخت ناراحت شد و به او گفت: چرا پارچه‌ها را پیش از آن‌که به پیامبر خدا تحویل دهیم در میان سربازان تقسیم کردی؟ وی گفت: آنان اصرار کردند که من پارچه‌ها را به طور امانت به آن‌ها بدهم و پس از انجام مراسم حج، از آنان پس بگیرم.

حضرت به وی گفت: تو چنین اختیاری نداشتی. سپس همه پارچه‌ها را از آنان گرفت و بسته‌بندی کرد و در مکه تحویل پیامبر داد.

گروهی که همیشه از عدل و دادگری و نظم و انضباط رنج می‌بردند و پیوسته می‌خواستند که امور طبق خواست‌های آنان بگردد، خدمت پیامبر رسیده و از علی درباره پس گرفتن پارچه‌ها ابراز ناراحتی کردند.

پیامبر از یکی از یاران خود خواست که در میان افراد شاکی برخیزد و پیام زیر را از طرف او به آنان برساند و بگوید: از بدگویی درباره علی علیه السلام دست بردارید. او در اجرای دستور خدا بی‌پروا است و اهل تملق و مداهنه نیست. «1»

مراسم حج آغاز می‌گردد

اعمال عمره به پایان رسید. پیامبر راضی نبود که در فاصله عمره و اعمال حج، در خانه کسی به سر ببرد. از این رو، دستور داد که خیمه او را در بیرون مکه بزنند.

روز هشتم ذی الحجّه فرا رسید- زائران خانه خدا، همان روز از مکه به جانب عرفات حرکت می‌کنند تا در عرفه، از ظهر روز نهم تا غروب آن روز توقف کنند.-

پیامبر- روز هشتم ذی الحجّه که روز «ترویبه» نیز می‌گویند- از طریق «منی» عازم عرفات شد و تا طلوع آفتاب روز نهم در «منی» ماند. سپس بر شتر خود سوار شد و راه

(1). ارفعوا ألسنتکم عن علی؛ فإنه خشن فی ذات الله، غیر مداهن فی دینه. «بحار الانوار، ج 21، ص 385».

«عرفات» را پیش گرفت و در محلی به نام «نمره» که خیمه آن حضرت را در آنجا زده بودند، فرود آمد. در آن اجتماع با شکوه، در حالی که روی شتر قرار گرفته بود، سخنان تاریخی خود را ایراد فرمود.

سخنان تاریخی پیامبر در حجة الوداع

... در آن روز، سرزمین عرفه شاهد اجتماعی عظیم و با شکوه بود و ملت حجاز تا به آن روز، چنین اجتماعی را به یاد نداشت. ندای توحید و شعار یگانه پرستی در آن سرزمین طنین انداز بود. محلی که تا چندی پیش، اقامتگاه مشرکان و بت پرستان بود، برای ابد پایگاه رجال توحید و خداپرستان گردید. پیامبر، نماز ظهر و عصر را در سرزمین عرفات با صد هزار تن به جا آورد. سپس خطبه تاریخی خود را در آن روز، در حالی که روی شتر قرار گرفته بود، ایراد فرمود و یکی از یاران او - که صدای بلند و رسایی داشت - سخنان او را تکرار کرده و به گوش افراد دور دست می‌رسانید.

او در آن روز سخنان خود را چنین آغاز کرد و گفت:

ای مردم! سخنان مرا بشنوید، شاید پس از این، شما را در این نقطه ملاقات نکنم.

ای مردم! خون‌ها و اموال «1» شما بر یک دیگر تا روزی که خدا را ملاقات کنید، مانند امروز و این ماه، محترم و هر نوع تجاوز به آن‌ها حرام است.

پیامبر برای اینکه از رسوخ و تأثیر پیام خود درباره احترام جان و مال مسلمانان مطمئن شود به «ربیعۀ بن امیه» فرمود:

از آنان چند مطلب زیر را بپرس و بگو: این ماه چه ماهی است؟ همگی گفتند: ماه حرام است و جنگ و خونریزی در این ماه ممنوع و قدغن است. پیامبر به ربیعۀ گفت، به آنان بگو: خداوند خون‌ها و مال‌های شما را بر یک دیگر تا روزی که رخت از این جهان بریندید؛ مانند این ماه، حرام کرده و محترم شمرده است.

(1). و نوامیس و اعراض. «ر. ک: صدوق، الخصال، ج 2، ص 84».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 929

باز فرمود از آنان بپرس: این سرزمین، چه سرزمینی است؟ همگی گفتند: سرزمین محترم و خونریزی و تجاوز در آن، شدیداً ممنوع است. فرمود: به آنان برسان که خون و مال شما، بسان این سرزمین محترم و هر نوع تجاوز به آن‌ها ممنوع است.

حضرت باز فرمود از آنان سؤال کن: امروز چه روزی است؟ گفتند: حج اکبر است.

فرمود: به ایشان ابلاغ کن خون و مال شما بسان امروز محترم است. «1»

هان ای مردم! بدانید خون‌هایی که در دوران جاهلیت ریخته شده، همگی باید به دست فراموشی سپرده شود و قابل تعقیب نیست. حتی خون «ابن ربیعۀ» (یکی از نزدیکان پیامبر) نیز باید فراموش گردد.

شما به زودی به جانب خدا بازمی گردید. در آن جهان به اعمال نیک و بد شما رسیدگی می شود. من به شما ابلاغ می کنم: هر کس امانتی نزد او باشد باید آن را به صاحبش بازگرداند.

هان ای مردم! بدانید ربا در آیین اسلام شدیداً حرام است. کسانی که سرمایه های خود را در راه اخذ ربا به کار انداخته اند، فقط می توانند سرمایه های خود را بازستانند. نه ستم کنند و نه ستم بکشند و ربی که عباس قبل از اسلام از بدهکاران خود می خواست، اکنون ساقط است و حق مطالبه ندارد.

ای مردم! شیطان از اینکه در سرزمین شما پرستش شود نومید گشته، ولی اگر در امور کوچک از او پیروی کنید، از شما راضی و خرسند می گردد. از پیروی شیطان بپرهیزید.

تغییر و تبدیل «2» ماه های حرام ناشی از افراط در کفر است و افراد کافری که با ماه های حرام آشنایی ندارند، بر اثر این تبدیل گمراه می شوند و این تغییر باعث می شود که ماه حرام، یک سال ماه حلال گردد و سال دیگر ماه حرام شود. آنان بدانند که با این عمل، حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام می کنند.

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 605.

(2). متولیان کعبه با گرفتن پول از قبایلی که اندیشه جنگ و خونریزی در ماه های حرام را در مغز داشتند، ماه های حرام را تغییر داده؛ به جای آنها، ماه های دیگری را ماه حرام اعلام می کردند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 930

باید ترتیب ماه های حلال و حرام در سال، بسان روزی باشد که خداوند در آن روز آسمان و زمین و ماه و خورشید را آفرید. شماره ماه ها نزد خدا دوازده تا است که خداوند چهار ماه از آن را حرام قرار داده است. این چهار ماه عبارتند از: ذی القعدة، ذی الحجة و محرم که پشت سر هم قرار دارند و ماه رجب.

هان ای مردم! زنان شما بر شما حق دارند. شما نیز به گردن آنان حق دارید. حق شما این است که بدون رضایت شما، کسی را به خانه نپذیرند و مرتکب خلافی نشوند. در غیر این صورت، خدا به شما اذن داده که بستر آنها را ترک کنید و آنان را تأدیب کنید و اگر به راه حق بازگشتند، سایه لطف و محبت خود را بر بستر آنها بیفکنید و وسایل زندگی آنها را به طور مرفه فراهم سازید.

من در این سرزمین به شما سفارش می کنم که به زنان نیکی کنید، زیرا آنان امانت های الهی در دست شما هستند و با قوانین الهی بر شما حلال شده اند.

هان ای مردم! در سخنان من دقت کنید و بیندیشید. من در میان شما دو چیز به یادگار می گذارم که اگر به آنها چنگ بزنید گمراه نمی شوید: یکی کتاب خدا و دیگری سنت و گفتار من است. «1»

هان ای مردم! سخنان مرا بشنوید و درباره آنها فکر کنید. هر مسلمانی با مسلمان دیگر برادر است و همه مسلمانان جهان با یک دیگر برادرند و چیزی از اموال مسلمانان برای مسلمانی حلال نیست، مگر اینکه آن را به طیب خاطر به دست آورده باشد. «2»

(1). پیامبر در این خطبه تاریخی، قرآن و سنت را به مردم توصیه نموده و در خطبه غدیر، و روزهای رحلت خود کتاب خدا و عترت خویش را سفارش کرده، و این دو حدیث از آنجا که در دو واقعه وارد شده‌اند، با یک دیگر منافاتی ندارند، زیرا هیچ مانعی ندارد که پیامبر در یک واقعه، سنت را معادل قرآن قرار داده و به یادگار بگذارد و در مورد دیگر، خاندان و جانشینان خود را توصیه نماید و پیروی از آنان را که در حقیقت پیروی از خود او و سنت نیز هست، تأکید کند. برخی از علمای اهل تسنن مانند شیخ شلتوت، در تفسیر خود تصور کرده که پیامبر فقط در یک واقعه سخن گفته؛ و در پاورقی، لفظ «عترت» را به عنوان نسخه بدل ذکر کرده است. در صورتی که ما نیازی به چنین تصحیحی نداریم، زیرا اصولاً تعارضی میان دو نقل نیست تا از این طریق مطلب را حل کنیم.

(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 605.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 931

هان ای مردم! حاضران به غایبان برسانند، بعد از من پیامبری نیست و پس از شما مسلمانان امتی نیست. «1»
ای مردم! بدانید من امروز اعلام می‌کنم که کلیه مراسم و عقاید دوران جاهلی را زیر پای خود نهاده، بطلان آن را به اطلاع شما می‌رسانم. «2»

در این موقع پیامبر سخنان خود را قطع کرد و در حالی که با انگشت سبابه (انگشت شهادت) به آسمان اشاره می‌کرد، گفت: بار الها پیام‌های تو را رسانیدم. سپس پیامبر با گفتن سه بار «اللهم اشهد» گفتار خود را به پایان رسانید.
پیامبر، تا غروب روز نهم در عرفه توقف کرد. وقتی خورشید در افق مغرب پنهان گشت و هوا کمی تاریک شد بر شتر خود سوار شد و قسمتی از شب را در «مزدلفه» و فاصله طلوع فجر و آفتاب را در مشعر به سر برد. روز دهم، رهسپار «منی» گردید و مراسم «رمی جمره»، قربانی و «تقصیر» را انجام داده، برای انجام مراسم دیگر حج عازم مکه گردید و بدین وسیله مناسک حج را به مردم آموخت. گاهی در لسان حدیث و تاریخ، این سفر تاریخی را «حج وداع» و گاهی «حج بلاغ» و «حج اسلام» می‌نامند و هر کدام از این نام‌ها روی مناسبتی است که وجه آن افراد بصیر پنهان نیست.
در پایان، این نکته را متذکر می‌شویم که مشهور میان محدثان این است که پیامبر این خطبه را در روز عرفه ایراد فرموده است، ولی برخی «3» معتقدند که این خطبه در روز دهم «ذی الحجّه» ایراد شده است.

تکمیل دین

خلافت از نظر دانشمندان شیعه، یک منصب الهی است که از جانب خداوند به بافضیلت‌ترین و شایسته‌ترین و داناترین امت داده می‌شود. مرز روشن و حد

(1). صدوق، الخصال، ج 2، ص 84.

(2). بحار الانوار، ج 21، ص 405.

(3). الطبقات الکبری، ج 2، ص 184.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 932

واضحی که میان امام و نبی موجود است، این است که پیامبر پایه‌گذار شریعت و طرف نزول وحی و دارنده کتاب است. امام، اگر چه واجد هیچ کدام از این شئون نیست، علاوه بر شئون حکومت و زمامداری، مبین و بازگو کننده آن قسمت از آیین است که پیامبر خدا، بر اثر نبودن فرصت و یا نامساعد بودن شرایط، موفق به بیان آن‌ها نشده و بیان آن را به عهده اوصیای خود نهاده است.

بنابراین، خلیفه از نظر مکتب شیعه، نه تنها حاکم وقت و زمامدار اسلام، مجری قوانین و حافظ حقوق و نگهبان ثغور و مرزهای کشور است، بلکه علاوه بر این مقام، روشن‌گر نقاط پیچیده مذهب و مکمل آن قسمت از احکام و قوانین است که به عللی، بنیان‌گذار آیین آن را بیان نکرده است.

اما خلافت از نظر دانشمندان اهل تسنن، یک منصب عرفی و عادی است و هدف از آفریدن این مقام، چیزی جز حفظ کیان ظاهری و شئون مادی مسلمانان نیست و خلیفه وقت از طریق مراجعه به افکار عمومی برای اداره امور سیاسی و قضایی و اقتصادی انتخاب می‌شود و شئون دیگر و بیان آن قسمت از احکامی که به طور اجمال در زمان حضرت رسول تشریح شده، ولی پیامبر به عللی به بیان آن‌ها موفق نگردیده است، مربوط به علما و دانشمندان اسلام است که اینگونه مشکلات و گره‌ها را از طریق اجتهاد حل و فصل کنند.

روی این اختلاف نظر، در حقیقت خلافت دو جناح مختلف در میان مسلمانان پدید آمد و آنان را به دو دسته تقسیم نمود و تا به امروز این اختلاف باقی است.

روی نظر اول، امام در قسمتی از شئون با پیامبر شریک و یکسان است و شرایطی که برای پیامبر لازم است، برای امام نیز لازم است. این شرایط عبارتند از:

1. پیامبر باید معصوم باشد، یعنی در دوران عمرش، گرد گناه نگردد و در بیان احکام و حقایق آیین و پاسخ به پرسش های مذهبی مردم دچار خطا و اشتباه نشود.

امام نیز باید چنین باشد و دلیل هر دو طرف یکی است.

2. پیامبر، باید داناترین فرد به شریعت باشد و هیچ نقطه ای از نقاط مذهب برای او

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 933

مخفی نباشد. امام نیز از آنجا که مکمل و یا مبین آن قسمت از شریعت است که در زمان پیامبر گفته نشده است، باید داناترین فرد، به احکام و مسائل دین باشد.

3. نبوت یک مقام انتصابی است نه انتخابی و پیامبر را باید خدا معرفی کند و از طرف او به مقام نبوت منصوب گردد، زیرا تنها او است که معصوم را از غیر معصوم تمیز می دهد و تنها او آن کسی را می شناسد که در پرتو عنایات غیبی او، به مقامی رسیده است که بر تمام جزئیات آیین واقف است.

این شرایط سه گانه، همان طور که در پیامبر معتبر است، در امام و جانشین او نیز معتبر می باشد.

ولی بنا به نظر دوم، هیچ کدام از شرایط نبوت در امام لازم نیست. نه عصمت و نه عدالت، نه علم لازم است و نه احاطه بر شریعت، نه انتصاب شرط است و نه ارتباط با عالم غیب، بلکه کافی است که در سایه هوش خود و مشاوره با مسلمانان، شکوه و کیان اسلام را حفظ کند و با اجرای قوانین جزائی، امنیت منطقه را حفظ نماید و در پرتو دعوت به جهاد، در گسترش خاک اسلام بکوشد. ما اکنون این مسأله را (که آیا مقام امامت، یک مقام تنصیص است یا یک مقام انتخابی و گزینشی؟ و آیا لازم بود که پیامبر شخصا جانشین خود را تعیین کند یا بر عهده امت بگذارد) با یک رشته محاسبات اجتماعی حل می کنیم و شما به روشنی لمس خواهید کرد که شرایط ایجاب می کرد که خود پیامبر، در حال حیات خود، مشکل جانشینی را حل کند و آن را بر انتخاب امت واگذار نکند. در اینجا به توضیح این بخش می پردازیم:

محاسبات اجتماعی در مسئله جانشینی

اشاره

شکی نیست که آیین اسلام، جهانی و آیین خاتم است و تا رسول خدا در قید حیات است، رهبری مردم بر عهده او است و پس از درگذشت وی باید مقام رهبری به شایسته ترین فرد از امت واگذار گردد.

در اینکه آیا مقام رهبری پس از پیامبر، یک مقام تنصیصی است یا انتخابی، دو نظر

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 934

وجود دارد: شیعیان معتقدند که مقام رهبری مقام تنصیصی است و باید جانشین پیامبر، از جانب خدا تعیین گردد، در حالی که اهل سنت معتقدند که این مقام، مقام انتخابی و گزینشی است و امت باید فردی را پس از پیامبر برای اداره امور کشور برگزیند. هر کدام برای نظریه‌های خود دلایل و وجوهی را یادآور شده‌اند که در کتاب‌های عقاید مذکور است، ولی آنچه می‌تواند در اینجا مطرح باشد تجزیه و تحلیل شرایط حاکم بر عصر رسالت است که می‌تواند یکی از دو نظریه را ثابت کند.

بررسی سیاست خارجی و داخلی اسلام در عصر رسالت، ایجاب می‌کند که خدا جانشین پیامبر را از طریق خود پیامبر تعیین کند، زیرا جامعه اسلامی پیوسته از جانب یک خطر مثلث (روم، ایران و منافقان) به جنگ، افساد و ایجاد اختلاف تهدید می‌شد.

هم چنین، مصالح امت ایجاب می‌کرد که پیامبر با تعیین رهبر سیاسی، همه امت را در برابر دشمن خارجی در صف واحدی قرار دهد و زمینه نفوذ دشمن و تسلط او را - که اختلاف‌های داخلی به آن کمک می‌کند - از بین ببرد.

یک ضلع از این مثلث خطرناک را امپراتوری روم تشکیل می‌داد. این قدرت بزرگ در شمال جزیره مستقر بود و پیوسته فکر پیامبر را به خود مشغول کرده و آن حضرت تا لحظه مرگ، از فکر روم بیرون نرفت. نخستین برخورد نظامی مسلمانان با ارتش مسیحی روم، در سال هشتم هجری در سرزمین فلسطین بود. این برخورد به قتل سه فرمانده، به نام‌های «جعفر طیار»، «زید بن حارثه» و «عبد الله بن رواحه» و شکست ناگوار ارتش اسلام منتهی گردید.

عقب‌نشینی سپاه اسلام در برابر سپاه کفر، مایه جرأت ارتش قیصر گردید و هر لحظه بیم آن می‌رفت که مرکز اسلامی مورد تاخت و تاز قرار گیرد. از این جهت، پیامبر در سال نهم هجرت، با ارتش گران و سنگینی به جانب کرانه‌های شام حرکت کرد تا هر نوع برخورد نظامی را شخصا رهبری کند. در این مسافرت سراسر رنج و زحمت، ارتش اسلام توانست حیثیت دیرینه خود را بازیابد و حیات سیاسی خود را تجدید کند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 935

این پیروزی نسبی، پیامبر را قانع نساخت و چند روز پیش از بیماریش، خود، ارتش اسلام را به فرماندهی «اسامه» مأمور کرد که به کرانه‌های شام بروند و در صحنه حضور یابند.

ضلع دوم دشمن، امپراتوری ایران بود. تا آنجا که خسرو ایران از شدت ناراحتی نامه پیامبر را پاره کرد و سفیر پیامبر را با اهانت بیرون کرد و به استاندار یمن نامه نوشت که پیامبر را دست‌گیر کند و در صورت امتناع او را بکشد.

خسرو پرویز، در زمان رسول خدا درگذشت، اما موضوع استقلال ناحیه یمن - که مدت‌ها مستعمره دولت ایران بود - از چشم‌انداز خسروان ایران دور نبود و هرگز کبر و نخوت، به سیاستمداران ایران اجازه نمی‌داد که وجود چنین قدرتی را حمل کنند. خطر سوم، خطر حزب منافق بود که پیوسته به صورت ستون پنجم در میان مسلمانان مشغول کار و تلاش

بودند، تا آنجا که قصد جان پیامبر را کرده و خواستند او را در راه تبوک به مدینه ترور کنند. گروهی از آنان با خود زمزمه می کردند که با مرگ رسول خدا، نهضت اسلامی پایان می گیرد و همگی آسوده می شوند. «1»

پس از درگذشت پیامبر، ابو سفیان دست به ترفند شومی زد و خواست از طریق بیعت با علی، مسلمانان را به صورت دو جناح، رو در روی هم قرار دهد تا از آب گل آلود استفاده کند. علی علیه السلام با هشیاری خاصی از نیت پلید او آگاه شد و دست رد بر سینه او زد و به او گفت:

به خدا سوگند تو جز فتنه و فساد هدف دیگری نداری و تنها امروز نیست که می خواهی آتش فتنه را بیفروزی، بلکه به طور مکرر خواسته ای شری را برپا کنی. بدان مرا نیازی به تو نیست. «2»

قدرت تخریبی منافقان به پایه ای بود که قرآن از آنها در سوره های آل عمران، نساء،

(1). طور (52) آیه 30.

(2). الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 220 و العقد الفرید، ج 2، ص 249.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 936

مائده، انفال، توبه، عنکبوت، احزاب، محمد، فتح، مجادله، حدید، منافقین و حشر یاد می کند.

آیا با وجود چنین دشمنان نیرومندی که در کمین اسلام نشستند، صحیح است که پیامبر اسلام برای جامعه نوپدید اسلامی، جانشینی برای رهبری دینی- سیاسی و ... تعیین نکنند؟ محاسبات اجتماعی می گوید که پیامبر باید با تعیین زعیم و رهبر، از بروز هر نوع اختلاف پس از خود جلوگیری کرده و با پدید آوردن یک خط دفاعی محکم و استوار وحدت اسلامی را بیمه سازد. پیشگیری از هر نوع حوادث بد و ناگوار و اینکه پس از درگذشت رسول گرامی، هر گروهی بگوید باید امیر از ما باشد، جز با تعیین رهبر امکان پذیر نبود.

این محاسبه اجتماعی، ما را به صحت و استواری نظریه «تنصیصی بودن مقام رهبری پس از پیامبر» هدایت می کند. شاید روی این جهت و دلایل دیگر بود که پیامبر از نخستین روزهای بعثت تا دم واپسین حیات، مسئله جانشینی را مطرح کرده و جانشین خود را، هم در آغاز رسالت و هم در پایان آن معین کرده است.

1. نبوت و امامت توأم بودند

قطع نظر از دلایل عقلی و فلسفی بر محاسبه اجتماعی که حقانیت نظر اول را قطعی می سازند، اخبار و روایاتی که از پیامبر وارد شده، نظریه علمای شیعه را تصدیق می کند. پیامبر در دوران رسالت خود، به طور مکرر وصی و جانشین خود را تعیین کرده و موضوع امامت را، از قلمرو «انتخاب» و مراجعه به آرای عمومی بیرون برده است.

او نه تنها در اواخر عمر جانشین خود را تعیین کرد، بلکه در آغاز رسالت که هنوز جز صد نفر کسی به او نگرویده بود، وصی و جانشین خود را به مردم معرفی نمود.

روزی از طرف خداوند جهان مأمور شد که خویشاوندان نزدیک خود را از عذاب الهی بترساند و آنان را پیش از دعوت عمومی، به آیین توحید دعوت کند. در مجمعی

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 937

که 45 تن از سران بنی هاشم را در برداشت، چنین گفت: نخستین کسی که از شما مرا یاری کند، او برادر و وصی و جانشین من در میان شما خواهد بود. هنگامی که علی از آن میان برخاست و او را به رسالت تصدیق نمود، او رو به مردم کرد و گفت: این جوان برادر و وصی و جانشین من است. «1»

این حدیث در میان مفسران و محدثان به نام «حدیث یوم الدار» و «حدیث بدء الدعوة» اشتهار کامل دارد.

پیامبر، نه تنها در آغاز رسالت، بلکه به مناسبت های مختلف، در سفر و حضر به ولایت و جانشینی علی علیه السلام تصریح کرده، ولی هیچ کدام از آنها از نظر عظمت، صراحت و قاطعیت و عمومیت به پایه حدیث «غدیر» نمی رسد.

2. سرگذشت غدیر

مراسم حج به پایان رسید. مسلمانان، اعمال حج را از پیامبر عالی قدر آموختند. در این هنگام، پیامبر گرامی تصمیم گرفت که مکه را به عزم مدینه ترک گوید. فرمان حرکت صادر گردید. هنگامی که کاروان به سرزمین «رابغ» «2»- که در سه میلی «جحفه» «3» قرار دارد- رسید؛ امین وحی در محلی به نام «غدیر خم» فرود آمد و او را با آیه زیر خطاب کرد:

بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ «4»؛ آنچه که از طرف خدا فرستاده شده، به مردم ابلاغ کن و اگر ابلاغ نکنی رسالت خود را تکمیل نکرده ای، خداوند تو را از شر مردم حفظ می کند.

لحن آیه حاکی است که خداوند انجام امر خطیری را به عهده پیامبر گذاشته است.

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 216 و الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 410.

(2). «رایغ»، هم اکنون بر سر راه مکه به مدینه است.

(3). یکی از «میقات‌های» احرام است و راه اهل مدینه و مصر و عراق از آنجا منشعب می‌شد.

(4). مائده (5) آیه 67.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 938

چه امر خطیری بالاتر از اینکه در برابر دیدگان صد هزار نفر، علی را به مقام خلافت و وصایت و جانشینی نصب کند. از این نظر، دستور توقف صادر شد. کسانی که جلو کاروان بودند، از حرکت بازایستادند و آن‌ها که دنبال کاروان بودند، به آنان پیوستند.

وقت ظهر هوا به شدت گرم بود. مردم قسمتی از ردای خود را بر سر و قسمتی را زیر پا می‌افکندند. برای پیامبر با چادری که روی درخت افکنده بودند سایبانی درست کردند. پیامبر نماز ظهر را با جماعت خواند. سپس در حالی که جمعیت گرد او حلقه زده بودند، بر روی نقطه بلندی که از جهاز شتر ترتیب داده بودند، قرار گرفت و با صدای بلند و رسا خطبه‌ای خواند.

خطبه پیامبر در غدیر خم

حمد و ثنا مخصوص خدا است. از او یاری می‌طلبیم و به او ایمان داریم و بر او توکل می‌کنیم. از بدی‌های خود و اعمال ناشایست خود به او پناه می‌بریم. خدایی که جز او هادی و راهنمایی نیست. هر کس را که هدایت نمود، گمراه کننده‌ای برای او نخواهد بود. گواهی می‌دهم که جز او معبودی نیست و محمد بنده و پیامبر او است.

هان ای مردم! نزدیک است من دعوت حق را لبیک بگویم و از میان شما بروم. من مسئولم و شما نیز مسئولید، درباره من چه فکر می‌کنید؟ در این موقع صدای جمعیت به تصدیق بلند شد و گفتند: ما گواهی می‌دهیم که تو رسالت خود را انجام دادی و کوشیدی، خدا تو را پاداش نیک دهد.

پیامبر فرمود: آیا گواهی می‌دهید که معبود جهان یکی است و محمد بنده خدا و پیامبر او است و بهشت و دوزخ و زندگی جاویدان در سرای دیگر جای تردید نیست؟ همگی گفتند: صحیح است و گواهی می‌دهیم.

سپس فرمود: مردم! من دو چیز نفیس و گران‌مایه در میان شما می‌گذارم، ببینیم چگونه با دو یادگار من رفتار می‌کنید؟ در این وقت یک نفر برخاست و با صدای بلند گفت: منظور از این دو چیز نفیس چیست؟ پیامبر فرمود: یکی کتاب خدا که یک

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 939

طرف آن در دست خدا و طرف دیگر آن در دست شما است و دیگری عترت و اهل بیت من. خداوند به من خبر داده که این دو یادگار، هرگز از هم جدا نخواهند شد.

هان ای مردم! بر قرآن و عترت من پیشی نگیرید و در عمل به هر دو، کوتاهی نورزید که هلاک می شوید.

در این لحظه دست علی را گرفت و آن قدر بلند کرد که سفیدی زیر بغل هر دو برای مردم نمایان گشت و او را به همه مردم معرفی نمود. سپس فرمود: سزاوارتر بر مؤمنان از خود آن‌ها کیست؟ همگی گفتند: خدا و پیامبر او داناترند. پیامبر فرمود:

خدا مولای من و من مولای مؤمنان هستم و من بر آن‌ها از خودشان اولی و سزاوارترم.

هان ای مردم! من کنت مولا فهدا علی مولا، «1» اللهمّ وال من والاه و عاد من عاداه، و أحبّ من أحبّه، و أبغض من أبغضه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله، و أدر الحقّ معه حیث دار؛ هر کس را من مولایم، علی مولی او است. خداوندا! کسانی که علی را دوست دارند، آنان را دوست بدار و کسانی که او را دشمن بدارند، دشمن دار.

خدایا! یاران علی را یاری کن، دشمنان علی را خوار و ذلیل کن و او را محور حق قرار بده.

جاودانگی واقعه غدیر

اراده حکیمانه خداوند بر آن تعلق گرفته است که واقعه تاریخی غدیر، در تمام قرون و اعصار به صورت یک تاریخ زنده که قلبها به طرف آن جذب می شوند، بماند و نویسندگان اسلامی در هر عصر و زمانی در کتابهای تفسیر، تاریخ، حدیث و کلام درباره آن سخن بگویند و گویندگان مذهبی در مجالس وعظ و خطابه درباره آن سخن دهند و آن را از فضایل غیر قابل انکار امام بشمارند. نه تنها خطیبان و گویندگان، بلکه شاعران و سرایندگان، از این واقعه الهام گرفته و ذوق ادبی خود را از تفکر و

(1). پیامبر برای اطمینان خاطر این جمله را سه بار تکرار کرد که مبدا بعدها اشتباهی رخ دهد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 940

اندیشه در مورد این حادثه و از مزید اخلاص به صاحب ولایت مشتعل سازند و عالی ترین قطعاتی را به صورت های گوناگون و به زبان های مختلف از خود به یادگار بگذارد.

از این رو، کمتر واقعه تاریخی در جهان، بسان رویداد «غدیر» مورد توجه طبقات مختلف، از محدث و مفسر و از متکلم و فیلسوف، از خطیب و شاعر و از مورخ و سیره نویس قرار گرفته و این اندازه درباره آن عنایت مبذول شده است.

یکی از علل ابدیت و جاودانگی بودن این حدیث، نزول دو آیه «1» از آیات قرآن درباره این واقعه است و تا روزی که قرآن ابدی و جاودانی است، این واقعه تاریخی نیز ابدی بوده و از خاطره‌ها محو نخواهد شد.

از آنجا که جامعه اسلامی در اعصار دیرینه و هم اکنون جامعه شیعه، آن را یکی از اعیاد مذهبی می‌شمارند و مراسمی را که در دیگر اعیاد اسلامی برپا می‌دارند، در این روز نیز انجام می‌دهند، طبعا واقعه تاریخی غدیر رنگ جاودانگی به خود گرفته و هیچ‌گاه از خاطره‌ها فراموش نمی‌شود.

از مراجعه به تاریخ، به خوبی معلوم می‌شود که روز هیجدهم ذی الحجه الحرام، در میان مسلمانان به نام روز «عید غدیر» معروف بود، تا آنجا که «ابن خلکان» درباره «المستعلی بن المستنصر» می‌گوید: در سال 487 در روز عید غدیر خم که روز هیجدهم ذی الحجه الحرام است، مردم با او بیعت کردند. «2»

و درباره المستنصر بالله العبیدی می‌نویسد: وی در سال 487 درگذشت که دوازده شب به آخر ماه ذی الحجه باقی مانده بود. این شب همان شب هیجدهم ماه ذی الحجه، «عید غدیر» است. «3»

«ابو ریحان بیرونی» در کتاب الآثار الباقیه، عید غدیر را از عیدهای شمرده که همه

(1). مائده (5) آیه 3 و 67.

(2). وفيات الاعیان، ج 1، ص 60.

(3). همان، ج 2، ص 223.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 941

مسلمانان، برپا می‌داشتند و جشن می‌گرفتند. «1»

نه تنها ابن خلکان و ابو ریحان بیرونی، این روز را عید می‌نامند، بلکه «ثعالبی» نیز، این شب را از شب‌های معروف در میان امت اسلامی شمرده است. «2»

ریشه این عید اسلامی به خود روز غدیر بازمی‌گردد، زیرا در آن روز پیامبر به مهاجران و انصار، بلکه به همسران خود دستور داد که بر علی وارد شوند و به او در مورد چنین فضیلتی بزرگ تبریک بگویند.

«زید بن ارقم» می‌گوید: از مهاجران: ابو بکر، عمر، عثمان، طلحه و زبیر، نخستین کسانی بودند که با علی دست بیعت دادند و مراسم تبریک و بیعت تا مغرب ادامه داشت.

دلایل دیگر ابدیت این واقعه

در اهمیت این رویداد تاریخی، همین اندازه کافی است که این واقعه تاریخی را 110 صحابی نقل کرده‌اند. البته این جمله نه به آن معنا است که از آن گروه زیاد تنها همین افراد، این حادثه را نقل کرده‌اند، بلکه تنها در کتاب‌های دانشمندان اهل تسنن، نام 110 تن به چشم می‌خورد. درست است که پیامبر سخنان خود را در جامعه صد هزار نفری القا نمود، ولی گروه زیادی از آنان از نقاط دور دست حجاز بودند که از آنان حدیثی نقل نشده است و گروهی از آنها این واقعه را نقل کرده‌اند، اما تاریخ موفق به درج نام آنان نگردیده است و اگر هم ثبت کرده است، به دست ما نرسیده است.

در قرن دوم اسلامی که عصر تابعان است، هشتاد و نه تن از آنان به نقل این حدیث پرداخته‌اند.

راویان حدیث غدیر، در قرنهای بعدی همگی عالمان و دانشمندان اهل تسنن می‌باشند.

(1). ترجمه الآثار الباقیه، ص 395 و الغدیر، ج 1، ص 267.

(2). ثمار القلوب، ص 511.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 942

360 تن از آنان این حدیث را در کتاب‌های خود گرد آورده و گروه زیادی به صحت و استواری آنها اعتراف نموده‌اند.

در قرن سوم 92 دانشمند، در قرن چهارم 43، در قرن پنجم 24، در قرن ششم بیست، در قرن هفتم 21، در قرن هشتم هیجده، در قرن نهم شانزده، در قرن دهم چهارده، در قرن یازدهم دوازده، در قرن دوازدهم سیزده، در قرن سیزدهم دوازده، و در قرن چهاردهم بیست دانشمند، این حدیث را نقل کرده‌اند.

گروهی تنها به نقل این حدیث اکتفا نکرده، بلکه درباره اسناد و مفاد آن به طور مستقل کتاب‌هایی نوشته‌اند.

مورخ بزرگ اسلامی، طبری کتابی به نام الولایه فی طرق حدیث الغدیر نوشته و این حدیث را از 72 طریق از پیامبر نقل کرده است.

ابن عقده کوفی، در رساله ولایت این حدیث را از 105 تن نقل کرده است.

ابو بکر محمد بن عمر بغدادی، معروف به جمعانی، این حدیث را از 25 طریق نقل نموده است.

از بزرگان حدیث:

احمد بن حنبل شیبانی به چهل سند نقل کرده است.

ابن حجر عسقلانی به 25 سند نقل کرده است.

جزری شافعی به هشتاد سند نقل کرده است.

ابو سعید سجستانی به 120 سند نقل کرده است.

امیر محمد یمنی به چهل سند نقل کرده است.

نسائی به 250 سند نقل کرده است.

ابو العلاء همدانی به صد سند نقل کرده است.

ابو العرفان حبان به سی سند نقل کرده است.

تعداد کسانی که مستقلاً درباره خصوصیات این واقعه تاریخی کتاب نوشته‌اند، 26 نفر است و شاید کسانی باشند که در مورد این رویداد رساله و کتاب نوشته‌اند که

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 943

تاریخ نام آن‌ها را ضبط نکرده است. «1»

دانشمندان شیعه، در خصوص این واقعیت تاریخی، کتاب‌های ارزنده‌ای نوشته‌اند.

جامع‌ترین آن‌ها کتاب تاریخی الغدیر است که به خامه توانای نویسنده نامی اسلامی، علامه مجاهد مرحوم آیه الله امینی نگارش یافته است.

آن‌گاه فرمود:

مردم! اکنون فرشته وحی نازل گردید و این آیه را آورد:

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا «2»؛ امروز دین شما را کامل نمودم و نعمت را بر شما تمام کردم و اسلام را یگانه آیین انتخاب کردم.

در این موقع صدای تکبیر پیامبر بلند شد. سپس فرمود:

خدا را شپاس گزارم که آیین خود را کامل کرد و نعمت خود را به پایان رسانید و از وصایت و ولایت و جانشینی علی پس از من خشنود گشت. سپس پیامبر از نقطه مرتفع فرود آمد و به علی فرمود: در زیر خیمه‌ای بنشیند، تا سران و شخصیت‌های بارز اسلام با علی مصافحه کرده و به او تبریک گویند.

پیش از همه، شیخین به علی تبریک گفتند و او را مولای خود خواندند.

حسان بن ثابت، فرصت را مغتنم شمرد، با کسب اجازه از محضر پیامبر، اشعاری چند سرود و در آنجا برابر پیامبر اکرم خواند که ما دو بیت آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

فقال لهم: قم یا علی، فإنتی رضیتک من بعدی إماما و هادیا

فمن كنت مولاه فهذا وليه فكونوا له أتباع صدق موالیا

(1). مجموع این آمارها از کتاب الغدير، ج 1، گرفته شده است که در نگارش این بخش از این کتاب استفاده فراوانی به عمل آمد.

(2). مائده (5) آیه 3.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 944

- به علی فرمود: برخیز که من تو را برای جانشینی و راهنمایی مردم پس از خویش انتخاب کردم.

- من مولای هر کسی باشم علی ولی او است. شما در حالی که او را از صمیم دل دوست می‌دارید، از پیروان او باشید.

این حدیث در طول تاریخ، بزرگ‌ترین سند بر فضیلت و برتری امام علی بر تمام صحابه اسلام بوده است. حتی امیر مؤمنان، در جلسه شورای خلافت - که پس از درگذشت خلیفه دوم منعقد گردید - و در دوران خلافت عثمان و ایام خلافت خویش، با آن احتجاج کرده است. از این گذشته، شخصیت‌های بزرگی از مسلمانان، همواره با این حدیث در برابر مخالفان و منکران حقوق علی علیه السلام احتجاج کرده‌اند.

مدعیان دروغ‌گو «1» اندیشه درباره رومیان

پس از پایان مراسم تعیین جانشین، در سرزمین «غدیر خم» کسانی که از ناحیه شام و مصر در برگزاری مراسم «حج واداع» شرکت کرده بودند، همگی در سرزمین «جحفه» از پیامبر جدا شده، رهسپار زادگاه خود گردیدند.

افرادی هم که از «حضر موت» و «یمن» آمده بودند، در این نقطه یا در نقطه پیش از آن، از کاروان حج جدا شده، راه وطن را پیش گرفتند، ولی گروه ده هزار نفری که از «مدینه» همراه پیامبر گرامی آمده بودند، همگی در رکاب وی راه مدینه را پیش گرفتند.

هنوز سال دهم به پایان نرسیده بود که وارد مدینه شدند.

پیامبر و مسلمانان از انتشار اسلام در سرتاسر عربستان و از اینکه به حکومت شرک و بت پرستی در همه نقاط حجاز، پایان داده و هر نوع مانع از نفوذ اسلام و گرویدن مردم به آیین توحید برطرف گردیده است، مسرور و خوش حال بودند.

هنوز ماه «ذی الحجّه» سال دهم به پایان نرسیده بود که دو نفر از «یمامه» وارد مدینه

(1). نامه نگاری مسیلمه، در اواخر سال دهم هجرت بود، و هم چنین است ادعای نبوت «اسود عنسی» و به خاطر تقلیل در فصول کتاب، این بخش را در حوادث سال یازدهم ادغام کردیم.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 945

شدند و نامه‌ای از «مسیلمه»- که بعدها به «مسیلمه کذاب» معروف گردید- تسلیم حضور پیامبر نمودند.

یکی از دبیران پیامبر اسلام، نامه را باز کرد و آن را برای او خواند. نامه حاکی از این بود که شخصی به نام «مسیلمه» در یمامه، ادعای نبوت نموده و خود را شریک و انباز پیامبر می‌داند و از طریق نامه خواسته است که او را از وضع و شرکت خود در نبوت آگاه سازد.

متن نامه او در کتاب‌های سیره و تواریخ اسلامی مضبوط است. جمله بندی نامه حاکی است که نویسنده می‌خواهد از روش قرآن تقلید کند، ولی این تقلید آنچنان نامه او را بی‌روح و بی‌ارزش کرده که سایر سخنان عادی او، به مراتب از آن بهتر است.

او در نامه خود به پیامبر چنین نوشته بود: «1»

أما بعد، فإنّی قد أشركت فی الأمر معك و أنّ لنا نصف الأرض و لقریش نصف الأرض و لكن قریشا قوم یعتدون؛ من در امر نبوت، شریک تو قرار داده شده‌ام. نیمی از زمین متعلق به ما است و نیمی دیگر متعلق به قریش است، ولی طایفه قریش، با عدالت رفتار نمی‌کنند.

وقتی پیامبر از مضمون نامه آگاه شد، رو به آورندگان نامه کرد و فرمود: اگر شما سفیر و قاصد نبودید، به کشتن شما فرمان می‌دادم، زیرا شما در گذشته اسلام آورده و آیین توحید و رسالت مرا پذیرفته بودید. چرا و به چه دلیل از چنین مرد تهی مغزی پیروی کرده و از آیین پاک اسلام دست برداشته‌اید.

پیامبر، دبیر خود را خواست و نامه کوتاه، ولی پرمحتوا و دندان شکنی را املا نمود تا در پاسخ او نوشته شود.

بسم الله الرحمن الرحيم. من محمد رسول الله إلى مسیلمة الكذاب، السلام علی من اتبع الهدی. أما بعد: فإنّ الأرض لله وورثها من یشاء من عباده و العاقبة

(1). وی از فرط نادانی، نامه خود را با نام خدا آغاز نکرده، و حتی به اندازه مشرکان دوران جاهلیت در این مورد شعور نداشته است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 946

للمتقين؛ به نام خداوند بخشنده مهربان، [نامه ای است] از محمد رسول خدا به «مسيلمه» دروغ گو. سلام بر پيروان هدايت. زمين متعلق به خدا است و به هر کس از بندگان صالح خود بخواهد واگذار می کند و سرانجام نیک از آن پرهيزکاران است. «1»

زندگی نامه اجمالی مسيلمه

وی از کسانی است که در سال دهم هجرت به مدینه آمد و اسلام آورد. ولی پس از مراجعت به زادگاه خود، ادعای پیامبری کرد و گروهی ساده لوح و احياناً متعصب به ندای او پاسخ گفتند. گسترش شخصیت او در «یمامه» نشانه شخصیت واقعی وی نبود، بلکه گروهی با اینکه می دانستند که او یک فرد دروغ گو است، دور او را گرفته و منطق آنان این بود: «دروغ گوی یمامه بهتر از راست گوی حجاز است». این جمله را یکی از طرفداران مسيلمه، وقتی گفت که از او پرسید: آیا فرشته ای بر تو نازل می شود؟ گفت: آری به نام «رحمان». گفت: آن فرشته در نور است یا در ظلمت؟ گفت در ظلمت. گفت: گواهی می دهم که تو کاذب و دروغ گویی، ولی دروغ گوی قبيله ربیعہ «یمامه» بهتر از راست گوی قبيله «مضر» «2» حجاز است. آنچه مسلم است اینکه این مرد ادعای نبوت نموده و گروهی را به دور خود گرد آورده بود، ولی هرگز ثابت نشده است که وی در صدد معارضه با قرآن برآمده است و جمله ها و آیه هایی در متون تاریخی که از او در مقام معارضه با قرآن نقل شده، نمی تواند منطق و گفتار مرد فصیحی مانند «مسيلمه» باشد، زیرا که جمله های عادی و سخنان دیگر او در غایت متانت و اتقان است. از این نظر، می توان گفت آنچه به او نسبت داده شده، بسان جمله هایی است که به معاصر او «اسود بن کعب العنسی» که در «یمن» مقارن با ادعای مسيلمه، ادعای نبوت کرد- «3» نسبت داده شده

(1). سیره ابن هشام، ج 2 ص 600-601. در تطبیق مضامین دو نامه، شخصیت هر دو نامه نگار روشن می گردد.

(2). مقصود از راست گوی مضر، پیامبر اسلام است.

(3). سیره ابن هشام، ج 1، ص 599.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 947

است و هیچ بعید نیست همه این ها پیرایه هایی باشند که روی علی به آن ها بسته شده اند.

زیرا عظمت قرآن و بلاغت فوق العاده آن، به حدی است که کسی به خود جرأت نمی دهد که به فکر مقابله با آن بیفتد و هر عربی به حکم فطرت پاک و خدادادی خود می دانست که این سبک و گیرایی بیان و عظمت معانی و استواری جمله های آن، از حدود و توانایی بشر بیرون است.

پس از درگذشت پیامبر، معارضا با مرتدان عرب، نخستین برنامه خلافت اسلامی بود، به همین دلیل، منطقه نفوذ مسیلمه، با سربازان اسلام در محاصره قرار گرفت.

هنگامی که دایره محاصره تنگ گردید و شکست این مدعی دروغ گو روشن شد، برخی از یاران ساده لوح وی به او گفتند، نصر و کمک غیبی که ما را به آن امیدوار می ساختی چه شد؟ مسیلمه در پاسخ وی گفت: «أما الدین فلا دین، قاتلوا عن أحسابکم؛ از آیین و کمک غیبی خبری نیست و یک وعده دروغی بود که من به شما می دادم، ولی بر شماست از کرامت و شرافت خود دفاع کنید.»

ولی دفاع از حسب و کرامت، اثری نبخشید. او و گروهی از یارانش، در محوطه باغی کشته شدند و بساط نبوت دروغین او برچیده شد.

همین جمله کوتاه حاکی است که او یک مرد فصیح و بلیغی بوده است و هرگز گوینده آن جمله های خنک و بی روح نیست که در تاریخ به عنوان مقابله با قرآن به او بسته شده است.

اندیشه درباره رومیان

با اینکه ظهور چنین مدعیان دروغ گویی در نقاط مختلف عربستان، خطری برای اتحاد مذهبی عربستان بود، با این حال، پیامبر بیشتر درباره رومیان - که شامات و فلسطین جزو مستعمره های آن ها بود - می اندیشید، زیرا می دانست که فرمان داران لایق و شایسته «یمامه» و «یمن» از عهده معارضا با مدعیان نبوت به خوبی برمی آیند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 948

از این رو «اسود عنسی» دومین متنبی زمان پیامبر، به تدبیر فرمان دار یمن، یک روز پیش از رحلت پیامبر کشته شد.

پیامبر مطمئن بود که دولت نیرومند روم که شاهد نفوذ روزافزون دولت اسلامی است، از اینکه پیامبر یهودیت را از عربستان برانداخته و گروهی از مسیحیان را باجگزار دولت اسلامی کرده، سخت ناراحت است. او مدت ها بود که خطر رومیان را جدی تلقی کرده و برای همین نظر در سال هشتم هجرت، سپاهی را به فرماندهی «جعفر بن ابی طالب»، «زید بن حارثه» و «عبد الله بن رواحه» روانه سرزمین رومیان کرد. در این نبرد، هر سه فرمانده کشته شده و سپاه اسلام، در نتیجه تدبیر خالد، بدون پیروزی به مدینه بازگشت.

در سال نهم هجرت، وقتی خبر آمادگی رومیان برای حمله به سرزمین حجاز، در مدینه انتشار یافت، پیامبر شخصا با سی هزار تن عازم «تبوک» گردید و بدون جنگ و برخورد با دشمن به مدینه بازگشت.

از این نظر، احتمال خطر در نظر پیامبر فوق العاده جدی بود. به همین دلیل، پس از بازگشت از حجة الوداع و ورود به مدینه، سپاهی منظم از مهاجران و انصار که در آن افراد سرشناسی، مانند ابو بکر، عمر، ابی عبیده، سعد وقاص و ... نیز شرکت داشتند ترتیب داد. هم چنین، دستور داد آن گروه از مهاجران که پیش از دیگران به مدینه هجرت کرده بودند، همگی در این نبرد شرکت کنند. «1»

پیامبر برای تحریک احساسات مذهبی مجاهدان، با دست خود پرچمی برای اسامه بست «2» و به او چنین دستور داد:

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 642، و النص و الاجتهاد، ص 12.

(2). منابع اهل سنت، تاریخ بستن پرچم را 26 صفر تعیین کرده‌اند و از آنجا که آنان وفات پیامبر را در روز 12 ربیع الاول می‌دانند، همه این حوادث که به تدریج از نظر خوانندگان خواهد گذشت، می‌تواند در ظرف شانزده روز رخ دهد. ولی از آنجا که دانشمندان شیعه به پیروی از فرزندان گرامی خود پیامبر، روز وفات پیامبر را روز 28 صفر می‌دانند، ناچار باید این حوادث زیاد، چند روزی جلوتر از 28 صفر انجام گیرد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 949

به نام خدا و در راه خدا نبرد کن، با دشمنان خدا پیکار بنما، سحرگاهان بر اهالی انبا «1» حمله ببر و این مسافت را آنچنان سریع طی کن که پیش از آن که خبر حرکت تو به آنجا برسد، خود و سربازانت به آنجا رسیده باشید.

«اسامه» پرچم را به «بریده» داد و «جرف» «2» را اردوگاه خود قرار داد تا سربازان اسلام دسته دسته به آنجا بیایند و همگی در وقت معینی حرکت کنند.

پیامبر، از اینکه جوان نوری را برای فرماندهی انتخاب نموده و بزرگانی از مهاجران و انصار را زیر دست او قرار داد، دو نظر داشت:

نخست خواست از این طریق مصیبتی را که متوجه «اسامه» شده بود، جبران کند و شخصیت او را بالا ببرد، زیرا او پدرش را در جنگ با رومیان از دست داده بود.

در درجه دوم خواست قانون «تقسیم کار و مقام» بر «اساس شخصیت و لیاقت» را زنده کند و آشکارا برساند، مقام و موقعیت‌های اجتماعی چیز دیگری جز لیاقت و کاردانی نمی‌خواهد و هیچ‌گاه در گرو سن نیست، تا جوانانی که دارای لیاقت و شایستگی‌اند، خود را برای یک سلسله مسئولیت‌های سنگین اجتماعی آماده سازند و بدانند در آیین اسلام، مقام و موقعیت، رابطه مستقیم با لیاقت و کاردانی دارد نه با سن و سال.

اسلام واقعی، همان انضباط شدید در برابر تعالیم عالی خدا است و مسلمان حقیقی کسی است که بسان سرباز جبهه جنگ، در برابر دستورهای او تسلیم گردد و همه را از جان و دل بپذیرد: خواه به سود او تمام شود، یا به زیان وی، خواه مطابق تمایلات و خواسته‌های درونی او باشد، یا مخالف آن.

امیر مؤمنان علیه السلام در جمله‌ای کوتاه اما بسیار پرمحتوا، حقیقت اسلام را چنین تعریف می‌فرماید: «الاسلام هو التسليم؛ «3» آیین اسلام چیزی جز تسلیم در برابر

(1). به ضم همزه، جزئی از خاک «بلقاء»، واقع در سرزمین سوریه است و در نزدیکی «موته» میان «عسقلان» و «رمله» قرار دارد.

(2). نقطه وسیعی است در سه میلی مدینه به سمت شام، اول آن مضموم و دوم آن ساکن است.

(3). نهج البلاغه، کلمات قصار، 125.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 950

دستورهای آن، چیزی نیست.

کسانی که در انجام دستورهای اسلام، راه تبعیض را پیش می‌گیرند و هر جا که آن را مخالف خواسته‌های درونی خود می‌یابند، فوراً زبان به اعتراض گشوده و به بهانه‌های مختلفی از آن شانه خالی می‌کنند، چنین گروهی فاقد انضباط اسلامی بوده و دارای تسلیم واقعی - که اساس و ریشه اسلام است - نیستند.

فرماندهی جوان نرسی به نام «اسامه بن زید» که بیش از بیست «1» سال نداشت، گواه زنده گویایی برای موضوع ما است، زیرا ریاست وی بر گروهی از صحابه که از نظر سن چند برابر او بودند، بسیار سخت و گران آمد. آنان، زبان به طعن و اعتراض گشودند و سخنانی گفتند که همگی حاکی از فقدان روح تسلیم و نداشتن انضباط سربازی در برابر فرمانده کل قوای اسلام «پیامبر» بود. محور گفتار آنان این بود که پیامبر، جوان کم سنی را بر بزرگی از صحابه فرمانده قرار داده است. «2»

ولی آنان از نکات و مصالح ارزنده این کار غافل بوده و همه کارها را با عقل کوچک خود سنجیده و با مقیاس‌های شخصی خود، اندازه‌گیری می‌کردند.

با اینکه آنان از نزدیک احساس می‌نمودند که پیامبر در بسیج کردن این سپاه می‌کوشد، ولی دست‌های مرموزی حرکت سپاه را از لشکرگاه «جرف» به تأخیر می‌انداخت و به طور پنهانی کارشکنی می‌کرد.

روزی که پیامبر پرچم جنگ را برای «اسامه» بست، فردای آن روز با سر درد سخت و تب شدیدی در بستر افتاد. این بیماری، چند روزی ادامه داشت که سرانجام به رحلت آن حضرت انجامید.

پیامبر در بستر بیماری بود که آگاه شد در حرکت سپاه از لشکرگاه، کارشکنی‌هایی می‌شود و گروهی به فرماندهی اسامه، طعن می‌زنند. وی از این جریان، سخت

(1). برخی از سیره‌نویسان مانند حلبی، سن او را هفده نوشته و برخی دیگر هیجده نوشته‌اند. بالأخره همگی اتفاق دارند که سن او در این روز از بیست سال متجاوز نبود.

(2). الطبقات الکبری، ج 2، ص. 12.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 951

خشمگین گردید، در حالی که حوله‌ای بر دوش انداخته و دستمالی بر سر بسته بود، آهنگ مسجد کرد تا از نزدیک با مسلمانان سخن بگوید و آنان را از خطر این تخلف بیم دهد. وی با آن تب شدید بالای منبر قرار گرفت و پس از ادای مراسم حمد و ثنای خدا چنین فرمود:

هان ای مردم! من از تأخیر حرکت سپاه سخت ناراحتم. گویا فرماندهی «اسامه» بر گروهی از شما گران آمده و زبان به انتقاد گشوده‌اید، ولی اعتراض و سرپیچی شما تازگی ندارد، قبلاً از فرماندهی پدر او «زید» انتقاد می‌کردید. به خدا سوگند، هم پدر او شایسته این منصب بود و هم فرزندش برای این مقام لایق و شایسته است. من او را بسیار دوست دارم. مردم! درباره او نیکی کنید و دیگران را در حق او به نیکی سفارش کنید، او از نیکان شما است.

پیامبر سخنان خود را در همین جا به پایان رسانید و از منبر پایین آمد و با تب شدید و بدن سنگین در بستر بیماری افتاد. او به کسانی که از بزرگان صحابه به عیادت وی می‌آمدند، مرتب سفارش می‌کرد و می‌فرمود: «انفذوا بعث أسامة؛ سپاه اسامه را حرکت دهید.» «1»

پیامبر به قدری اصرار به حرکت سپاه اسامه داشت که در همان بستر بیماری وقتی به یاران می‌فرمود: سپاه اسامه را آماده حرکت کنید به دنبال آن، به کسانی که می‌خواستند از سپاه او جدا شوند و در مدینه بمانند، لعنت می‌فرستاد. «2»

این سفارش‌ها سبب شد که گروه مهاجر و انصار، به عنوان تودیع حضور پیامبر برسند و خواه ناخواه از مدینه حرکت کنند و به سپاه «اسامه» در لشکرگاه مدینه «جرف» پیوندند.

در آن دو سه روزی که «اسامه» مشغول تنظیم مقدمات حرکت سپاه بود، گزارش‌هایی از مدینه درباره وخامت وضع پیامبر به آن‌ها می‌رسید و تصمیم آنان را

(1). همان، ج 2، ص 190. و گاهی می فرمود: جهّزوا جيش أسامة و یا: أرسلوا بعث أسامة.

(2). شهرستانی، الملل و النحل، مقدمه چهارم، ص 29 و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 20.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 952

برای حرکت سست می کرد. تا آن که روز دوشنبه، فرمانده سپاه برای تودیع حضور پیامبر رسید و آثار بهبودی را در قیافه او احساس نمود.

پیامبر فرمود: هرچه زودتر به سوی مقصد حرکت کن. او به لشکرگاه بازگشت و فرمان حرکت را صادر کرد. هنوز سپاه از «جرف» (مرکز سپاه) حرکت نکرده بود، گزارشی از مدینه رسید که پیامبر در حال احتضار است. بعضی که به دنبال بهانه بودند و شانزده روز تمام حرکت سپاه را به عنوان های گوناگون عقب انداخته بودند، بار دیگر وضع وخیم حال پیامبر را دست آویز قرار داده به مدینه بازگشتند. به دنبال آنها، همه افراد سپاه راه مدینه را پیش گرفتند و یکی از آمل بزرگ پیامبر بر اثر بی انضباطی برخی از سران سپاه، در حال حیات او عملی نشد. «1»

پوزش های غیر موجه

چنین خطا و اشتباهی را از جانب برخی که بعدها زمام خلافت را به دست گرفتند و خود را خلیفه پیامبر نامیدند، نمی توان توجیه نمود. گروهی از دانشمندان اهل تسنن، خواسته اند تخلف آنان را، به طرق گوناگونی توجیه کنند، ولی هرچه دست و پا کرده اند، نتوانسته اند عذر موجهی برای متخلفان بیاورند. «2»

طلب آمرزش برای اهل بقیع

گروهی از سیره نویسان می نویسند: نیمه شب آن روزی که پیامبر به شدت تب کرد و در بستر بیماری افتاد، همراه خدمت کار خود «ابی مویهبه» «3» برای طلب آمرزش به قبرستان بقیع رفت.

ولی مورخان شیعی معتقدند: روزی که پیامبر احساس بیماری کرد، دست علی را

(1). الطبقات الکبری، ج 2، ص 190.

(2). برای اطلاع بیشتر از پوزش های آنان «ر. ک: المراجعات، ص 30-31 و النص و الاجتهاد، ص 15-19».

(3). برخی می گویند: با ابو رافع و یا بریره خدمت کار عایشه، به قبرستان بقیع رفت. «الطبقات الکبری، ج 2، ص 204».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 953

گرفت و با گروهی که به دنبال وی بودند به جانب قبرستان بقیع حرکت کرد و به همراهانش گفت: از طرف خدا مأمورم که برای اهل بقیع طلب آمرزش کنم. هنگامی که گام به بقیع نهاد، بر اهل قبور سلام کرد و سخنان خود را چنین آغاز کرد: سلام من بر شما ای کسانی که زیر خاک قرار گرفته اید. حالتی که در آن قرار دارید، بر شما خوش و گوارا باد. فتنه ها مانند پاره های شب تاریک، روی آورده و یکی به دیگری پیوسته است. سپس برای اهل بقیع طلب آمرزش کرد. بعدا رو به علی علیه السلام کرد و گفت: کلید گنج های دنیا و زندگی ممتد در آن را به من عرضه داشته اند و مرا میان آن و ملاقات پروردگار و دخول به بهشت، مخیر ساخته اند، ولی من ملاقات پروردگار و ورود به بهشت را ترجیح داده ام. «1»

فرشته وحی، هر سال قرآن را یک بار به من عرضه می داشت، ولی امسال دو بار آن را برایم عرضه داشت و جهتی ندارد جز اینکه اجلم فرا رسیده است. «2»

کسانی که به جهان آفرینش از دیدگاه مادی گری می نگرند و دایره هستی را چیزی جز ماده و آثار آن نمی دانند، شاید در این باره تردید ورزند و با خود بگویند: چگونه می توان با ارواح سخن گفت؟ و چگونه می شود با آنها ارتباط برقرار ساخت؟ چه طور انسان می تواند از مرگ خود آگاه گردد؟ اما این موضوع برای کسانی که حصار مادی گری را شکسته اند و به وجود روان مجرد از بدن عنصری معتقدند، هرگز ارتباط با ارواح را انکار نکرده «3» و آن را کاملا امری ممکن و واقعی تلقی می کنند.

پیامبری که با عالم وحی و عوالم دیگر مجرد از ماده و مصون از خطا مربوط است، به طور مسلم می تواند از فرا رسیدن اجل خود به فرمان خدا گزارش دهد.

(1). به نقل نویسندگان الطبقات و غیره رو به «ابی مویهبه» نمود.

(2). الطبقات الکبری، ج 2، ص 204 و بحار الانوار، ج 22، ص 466.

(3). ولی همان طور که در بحث های مربوط به ارتباط با ارواح نیز گفته شده است، هرگز نباید به قول هر مدعی در این باره گوش داد و به قول معروف «نه هر که آئینه سازد سکندری داند». برای آگاهی از غیب و ارتباط با جهان ارواح به کتاب های آگاهی سوم و اصالت روح از نظر قرآن مراجعه بفرمایید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 954

حوادث سال یازدهم

نامه ای که نوشته نشد

آخرین روزهای زندگانی پیامبر از فصول بسیار حساس و دقیق تاریخ اسلام است. اسلام و مسلمانان در آن روزها، ساعات دردناکی را می گذراندند. مخالفت علنی برخی از صحابه و سرپیچی آنان از شرکت در سپاه اسامه، حاکی از یک سلسله فعالیت های زیرزمینی و تصمیم جدی آنان بود که پس از درگذشت پیامبر، حکومت و فرمان روایی و امور سیاسی اسلام را قبضه کنند و جانشین رسمی پیامبر را که در روز «غدیر» تعیین گردیده بود، عقب بزنند.

پیامبر نیز از منویات آنان به طور اجمال آگاهی داشت. از این رو، برای خنثی کردن فعالیت آنان اصرار می کرد که تمام سران صحابه در سپاه «اسامه» شرکت کنند و هرچه زودتر سرزمین مدینه را به قصد نبرد با رومیان ترک گویند، ولی بازی گران صحنه سیاست، برای اجرای نقشه های خود، به عللی از شرکت در سپاه «اسامه» اعتذار جسته و حتی سپاه را از حرکت بازداشتند، تا روزی که پیامبر اسلام درگذشت.

سرانجام پس از شانزده روز توقف و معطلی بر اثر انتشار وفات پیامبر، دو مرتبه به مدینه بازگشتند. آنچه منظور پیامبر بود که در روز وفات وی، سرزمین مدینه از رجال سیاسی و مزاحم - که ممکن است بر ضد جانشین بلافصل وی دست به تحریکات بزنند - خالی باشد، عملی نشد. آنان نه تنها مدینه را ترک نگفتند، بلکه

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 955

کوشیدند که جلو هر نوع فعالیت و کاری را که مربوط به تحکیم موقعیت امیر مؤمنان علی علیه السلام، وصی بلا فصل وی باشد، بگیرند و به عناوین مختلفی پیامبر را از مذاکره و گفت و گو درباره این موضوع منصرف سازند.

پیامبر از حرکت های زننده و فعالیت های سری برخی دختران آنان - که از همسران خود وی به شمار می رفتند - آگاه گردید و با تبی شدید، وارد مسجد شد و در کنار منبر ایستاد و با صدای بلند، به طوری که صدای وی از بیرون مسجد شنیده می شد، رو به مردم کرد و گفت:

أيها الناس، سعرت النار، و أقبلت الفتن، كقطع الليل المظلم، و إني و الله ما تمسكون عليّ بشيء، إني لم أحلّ إلاً ما أحل القرآن و لم أحرم إلاً ما حرم القرآن؛ «1» ای مردم! آتش [فتنه] برافروخته شده و فتنه مانند پاره های شب تاریک، روی آورده و شما هیچ نوع دست آویزی بر ضد من ندارید. من حلال ننمودم مگر آنچه را که قرآن حلال کرده و تحریم ننمودم، مگر آنچه را که قرآن تحریم کرده است.

این جمله حاکی از نگرانی شدید پیامبر از آینده و سرنوشت اسلام پس از درگذشت وی بود. مقصود از آتشی که می فرماید «شعله ور» کدام آتش است؟ آیا جز آتش فتنه و افتراق و دودستگی است که در کمین مسلمانان قرار گرفته بود و پس از درگذشت پیامبر شعله ور گردید و زبانه کشید و هنوز که هنوز است شعله های آن خاموش نگشته و در حال اشتعال است؟

قلم و دوات بیاورید تا نامه ای بنویسم

پیامبر گرامی از فعالیت‌هایی که در خارج از خانه او برای قبضه کردن موضوع خلافت انجام می‌گرفت، آگاه بود. از این رو، برای پیش‌گیری از انحراف مسئله خلاف از محور اصلی خود و جلوگیری از بروز اختلاف و دودستگی، تصمیم گرفت که

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 654 و الطبقات الکبری، ج 2، ص 216.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 956

موقعیت خلافت امیر مؤمنان و اهل بیت خود را به طور کتبی تحکیم کرده، سندی زنده درباره موضوع خلافت به یادگار بگذارد.

از این رو، روزی که سران صحابه برای عیادت آمده بودند، کمی سر به زیر افکند و مقداری فکر کرد؛ سپس رو به آنان کرد و فرمود: کاغذ و دواتی برای من بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از آن گمراه نشوید. «1» در این لحظه، خلیفه دوم سکوت مجلس را شکست و گفت: بیماری بر پیامبر غلبه کرده، قرآن پیش شما است، کتاب آسمانی ما را کافی است.

درباره نظر خلیفه گفت‌وگو شد: گروهی با وی مخالفت کرده، گفتند حتما باید دستور پیامبر اجرا گردد. بروید قلم و کاغذی بیاورید تا آنچه مورد نظر اوست، نوشته شود و برخی جانب خلیفه را گرفتند و از آوردن قلم و دوات جلوگیری کردند.

پیامبر از اختلاف و سخنان جسارت‌آمیز آنان سخت ناراحت شد و گفت: برخیزید و خانه را ترک کنید.

ابن عباس، پس از نقل این واقعه می‌گوید: بزرگ‌ترین مصیبت برای اسلام این بود که اختلاف و مجادله گروهی از صحابه، مانع از آن شد که پیامبر نامه مورد نظر خود را بنویسد. «2»

این واقعه تاریخی را، گروهی از محدثان و مورخان سنی و شیعه نقل کرده و از نظر فن حدیث‌شناسی در عداد روایات معتبر و صحیح می‌دانند. چیزی که هست، غالباً، محدثان اهل تسنن، گفتار عمر را نقل به معنا کرده و متن عبارت جسارت‌آمیز او را بازگو ننموده‌اند. ناگفته پیداست خودداری از نقل عبارت او، نه برای این است که بیان جسارت، خود نیز یک نوع جسارت به آستان مقدس پیامبر است، بلکه تصرف در

(1). ایتونی بدواه و صحیفه اکتب لکم کتابا لا تزلون بعده. ناگفته پیدا است منظور این بود که نامه را املا کند و یکی از دبیران آن حضرت بنویسد، وگرنه نه پیامبر اسلام تا آخرین لحظه زندگی قلم بدست نگرفته و خطی نوشته بود. برای توضیح بیشتر به کتاب در مکتب وحی به قلم نگارنده مراجعه فرمایید.

(2). صحیح بخاری، ج 1، ص 22، و ج 2، ص 14؛ صحیح مسلم، ج 2، ص 14؛ مسند احمد، ج 1، ص 325، و الطبقات الکبری، ج 2، ص 244.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 957

گفتار خلیفه به منظور حفظ مقام و موقعیت او بوده که مبادا آیندگان از شنیدن جمله توهین آمیز وی، به او بدبین شوند.

از این نظر، هنگامی که ابو بکر جوهری، مؤلف کتاب السقیفه، در کتاب خود به این جریان می‌رسد، در نقل گفتار عمر چنین می‌گوید: و قال عمر کلمة معناها أنّ الّوجع قد غلب علی رسول اللّٰه؛ عمر سخنی گفت که مفاد آن این است که بیماری بر پیامبر پیروز گردیده است. «1»

ولی برخی از آنان هنگامی که می‌خواهند متن عبارت خلیفه را نقل کنند، برای حفظ مقام او از تصریح به نام وی خودداری کرده و همین مقدار می‌نویسند: فقالوا:

هجر رسول اللّٰه. «2»

به طور مسلم چنین جمله زشت و زنده‌ای از هر شخصیتی سر بزند، هرگز قابل عفو و بخشش نیست، زیرا پیامبر به تصریح قرآن از هر نوع اشتباه و خطا مصون بوده و جز از طریق وحی سخنی نمی‌گوید.

اختلاف صحابه در حضور پیامبر معصوم، آنچنان زننده و ناراحت کننده بود که برخی از همسران رسول خدا که در پشت پرده بودند، به لحن اعتراض گفتند: چرا از دستور پیامبر سرپیچی می‌کنید، خلیفه برای ساکت نمودن آنان پاسخ داد که شما زنان یاران یوسف هستید. هر موقع پیامبر بیمار شود، دیدگان خود را برای او می‌فشردید و وقتی بهبودی پیدا کرد بر او مسلط می‌گردید. «3»

گروهی از متعصبان، در ظاهر برای مخالفت خلیفه پوزش‌هایی تراشیده‌اند، «4» ولی از نظر منطق او را تخطئه و گفتار او را «حسبنا کتاب اللّٰه؛ قرآن ما را کافی است» بی‌اساس

(1). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 20.

(2). صحیح مسلم، ج 1، ص 14 و مسند احمد، ج 1، ص 355.

(3). کنز العمال، ج 3، ص 138 و الطبقات الکبری، ج 2، ص 244.

(4). مرحوم علامه مجاهد شرف الدین، در کتاب المراجعات، همه این پوزش‌ها را آورده و به طرز جالبی رد کرده است.

دانسته‌اند و همگی تصریح کرده‌اند که دومین رکن اساسی اسلام همان سنت پیامبر اسلام است و هرگز کتاب خدا، امت را از گفتارهای پیامبر اسلام بی‌نیاز نمی‌سازد.

ولی شگفت‌آور اینکه دکتر هیکل، نویسنده کتاب حیات محمد، به طور ضمنی به طرفداری از خلیفه برخاسته و می‌نویسد: پس از واقعه، ابن عباس معتقد بود مسلمانان به واسطه نوشتن مطالبی که پیامبر می‌خواست، چیز مهمی را از میان بردند، ولی عمر به عقیده خود باقی بود. زیرا خداوند در قرآن مجید گفته: مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ؛ ما در قرآن از «بیان» چیزی فروگذار نکردیم.» «1»

اگر ایشان قبل و بعد از آیه را ملاحظه می‌کرد، هرگز چنین تفسیر ناروایی برای آیه نمی‌کرد و به تأیید خلیفه در برابر تصریح پیامبر معصوم بر نمی‌خاست، زیرا منظور از کتاب در آیه، همان کتاب تکوینی و صفحه‌های هستی است و هر نوعی از انواع در جهان هستی، صفحه‌ای است از کتاب صنع و همگی صفحه‌های کتاب هستی را تشکیل می‌دهند.

وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلُكُمْ مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ «2»؛ هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست و نه پرنده‌ای که با دو بال خود پرواز می‌کند، مگر امت و جمعیت‌هایی مانند شما هستند. در کتاب چیزی را فروگذار نکردیم و همگی به جانب پروردگار خویش بازمی‌گردند.

از اینکه قبل از جمله مورد استدلال، مربوط به خلقت جنبندگان و پرندگان و بعد از آن مربوط به موضوع حشر در روز رستاخیز است، به طور قطع می‌توان گفت که منظور از «کتاب» در این آیه که چیزی در آن فروگذار نشده است، همان کتاب تکوینی و صفحه آفرینش است.

گذشته از این، تازه اگر بپذیریم که منظور از کتاب در این آیه، همان قرآن مجید است، به طور مسلم فهم این کتاب به تصریح خود قرآن، به بیان و راهنمایی پیامبر نیاز

(1). حیات محمد، ص 475.

(2). انعام (6) آیه 38.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 959

دارد. چنان که می‌فرماید:

وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ «1»؛ قرآن را به سوی تو فرستادیم تا آنچه را که برای مردم فرستاده‌ایم بیان کنی.

آنچه قابل تأمل است اینکه خداوند در این آیه نمی فرماید: «لتقرأ» یعنی بخوانی، بلکه صریحا می فرماید «لتبیین» یعنی بیان کنی و توضیحی دهی. بنابراین، اگر کتاب خدا برای امت کافی باشد، به بیان و توضیح پیامبر نیاز شدید دارد. «2»

اگر به راستی امت اسلامی از چنین نامه ای بی نیاز بودند، چرا ابن عباس دانشمند معروف اسلام در حالی که دانه های اشک بسان مروارید بر روی گونه اش می غلتید، می گفت:

یوم الخمیس و ما یوم الخمیس، ثم جعل تسلیل دموعه حتی رؤیت علی خدیّه کأنّھا نظام اللؤلؤ، قال: قال رسول الله: «ایتونی بالکتف و الدواة، أو اللوح و الدواة أکتب لکم کتابا لن تزلّوا بعده أبدا» فقالوا ... «3».

مروارید بر گونه اش می غلتید، می گفت: روز پنجشنبه چه روز دردناکی بود؟

هنگامی که پیامبر فرمود: برای من استخوان شانه و دوات و یا کاغذ و دواتی بیاورید تا چیزی بنویسم که بعدها گمراه نشوید. گروهی گفتند که رسول خدا ...

آیا چنین تأثر شدیدی که ابن عباس اظهار می دارد و با اصراری که خود پیامبر داشت، چطور می توان گفت که قرآن امت اسلامی را از این نامه بی نیاز ساخته است.

اکنون که پیامبر موفق به املائی چنین نامه ای نشد، آیا می توان از روی قراین قطعی حدس زد که منظور پیامبر از این نامه چه بود؟

(1). نحل (16) آیه 44.

(2). بیان حدود نیاز به قرآن به بیان پیامبر، از حوصله بحث ما بیرون است و ما به طور مشروح در این باره، در کتاب تفسیر صحیح آیات مشکله قرآن و جلد سوم منشور جاوید گفت و گو نموده ایم.

(3). مسند احمد، ج 1، ص 355.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 960

هدف از نامه چه بود؟!

شیوه نو و استوار در تفسیر آیات قرآن مجید که هم اکنون مورد توجه و عنایت محققان و دانشمندان عصر حاضر است؛ اینکه ابهام و اجمال آیه ای را که درباره موضوعی وارد شده، با آیه دیگری که در مورد همان موضوع نیز وارد شده، ولی از نظر دلالت روشن تر از اولی است، برطرف سازیم و به اصطلاح آیه را به کمک آیه دیگر تفسیر کنیم.

این روش، اختصاص به تفسیر آیات قرآن ندارد، بلکه در احادیث اسلامی نیز حکم فرما است و می توان به کمک حدیثی، اجمال حدیث مشابه را برطرف کرد. زیرا پیشوایان بزرگ ما در موضوعات حساس و قابل توجه، بیانات مؤکد و مکرری ایراد فرموده اند که دلالت آن ها بر مقصود یک نواخت و در یک سطح نیست: گاهی دلالت آن ها بر مقصود واضح و روشن است و گاهی روی مقتضیاتی، مقصود با اشاره و کنایه بیان شده است.

گفته شد که پیامبر در بستر بیماری از یارانش خواست که قلم و کاغذی بیاورند، تا مطلبی را املا کند و یادآور شد که این نامه موجب می شود که آنان هیچ گاه به گمراهی و ضلالت نیفتند. «1» سپس اختلاف حاضران در مجلس پیامبر، سبب شد که پیامبر از نوشتن نامه منصرف گردد.

ممکن است سؤال شود: نامه ای که پیامبر می خواست بنویسد درباره چه موضوعی بوده است؟ پاسخ این سؤال روشن است، زیرا با توجه به اصلی که در آغاز بحث یادآور شدیم، باید گفت: هدف پیامبر چیزی جز تحکیم وصایت و خلافت امیر مؤمنان و لزوم پیروی از اهل بیت خود نبود و این مطلب از ملاحظه حدیث «ثقلین» که مورد اتفاق جامعه محدثان از اهل تسنن و شیعه است به دست می آید، زیرا

(1). أکتب لکم کتابا لن تضلّوا بعده أبدا. چنانچه ملاحظه می فرمایید پیامبر علت نوشتن نامه را با جمله «لن تضلّوا» بیان فرموده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 961

درباره نامه ای که می خواست بنویسد، چنین فرمود: این نامه را برای آن می نویسم که پس از من گمراه نشوید و در حدیث «ثقلین» عین همین جمله را آورده و علت پیروی از کتاب و اهل بیت خود را این دانسته که پیروی از این دو «ثقل» سبب می شود که هیچ گاه گمراه نشوید.

إنی تارک فیکم الثقلین ما إن تمسکتم بهما لن تضلّوا: کتاب اللّٰه و عترتی اهل بیته؛ من در میان شما، دو چیز گرانبها می گذارم، تا از آن دو پیروی می کنید هرگز گمراه نمی شوید. این دو چیز گرانبها عبارتند از: کتاب خدا (قرآن) و عترت و اهل بیت من.

آیا با ملاحظه الفاظ این دو حدیث و تشابهی که میان آن ها حکم فرماست، نمی توان حدس قطعی زد که هدف پیامبر از خواستن قلم و کاغذ، نوشتن مضمون حدیث ثقلین و یا قدری هم بالاتر از آنچه حدیث ثقلین آن را می رساند؛ بوده است و آن همان، تحکیم ولایت و وصایت وصی بلا فصل خود بوده که در هیجدهم ذی الحجّه، در نقطه افتراق حجاج عراقی و مصری و حجازی «غدیر خم» به طور شفاهی اعلام گردید؟.

گذشته از این، مخالفت سرسختانه کسی که بلافاصله پس از درگذشت پیامبر، در سقیفه بنی ساعده شورای خلافت تشکیل داد و رفیق دیرینه خود را با وضع خاصی برای خلافت کاندیدا کرد و او نیز پاداش خدمت او را هنگام مرگ به طور

نقد پرداخت کرد و او را بر خلاف تمام اصول، برای خلافت تعیین کرد، گواه بر این است که قرآینی در مجلس و گفتار پیامبر وجود داشت که حاکی از این بود که پیامبر می‌خواهد مطلبی درباره خلافت و زمامداری مسلمانان املا کند. از این رو، سرسختانه با آوردن قلم و کاغذ، مخالفت ورزید و گرنه جهت نداشت تا این حد پافشاری کند.

چرا در نوشتن نامه پافشاری نفرمود؟!

پیامبر که می‌توانست علی رغم مخالفت آن‌ها، دبیر خود را احضار کند و نامه مورد نظر خود را بنویسد، پس چرا از اعمال، قدرت، خودداری فرمود؟

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 962

پاسخ آن نیز روشن است، زیرا اگر پیامبر در نوشتن نامه اصرار می‌ورزید، آنان نیز در اسائه ادب به پیامبر که می‌گفتند بیماری بر او غلبه نموده است: بیشتر اصرار می‌ورزیدند و هواداران آن‌ها نیز آن را اشاعه داده، برای اثبات مدعای خود می‌کوشیدند در این صورت علاوه بر اینکه، اسائه ادب به ساحت پیامبر گسترش و ادامه می‌یافت، نامه نیز اثر خود را از دست می‌داد. از این رو، هنگامی که برخی به عنوان جبران بدرفتاری، به پیامبر عرض کردند آیا می‌خواهید که قلم و کاغذ بیاوریم، چهره او برافروخت و سخت برآشفته و فرمود:

پس از آن همه گفت‌وگوها می‌خواهید قلم و کاغذ بیاورید؟ همین اندازه توصیه می‌کنم که با عترت من به نیکی رفتار کنید. این را گفت سپس چهره از حضار برتافت و آنان نیز جز علی و عباس و فضل، همگی برخاستند و متفرق شدند. «1»

جبران موضوع

مخالفت علنی برخی از صحابه، اگر چه پیامبر را از نوشتن نامه منصرف ساخت، ولی مقصود خود را از طریق دیگر ابلاغ کرد و به گواهی تاریخ در حالی که رنج و درد بیماری سخت او را می‌فشرد، یک دست بر شانه علی و دست دیگر بر شانه «میمونه» گذاشته آهنگ مسجد نمود و با تحمل رنج و درد توان فرسا خود را پای منبر رسانید و بر روی آن قرار گرفت. اشک در دیدگان مردم حلقه زده و سکوت مطلق بر اهل مسجد حکم فرما بود. مردم انتظار داشتند که آخرین سخنان و وصایای پیامبر را بشنوند. پیامبر سکوت مجلس را شکست و فرمود: من میان شما دو چیز گرانبها می‌گذارم؛ در این لحظه مردی برخاست و پرسید مقصود از دو چیز گرانبها چیست؟

چهره پیامبر برافروخت و گفت من خودم شرح می‌دهم جای پرسش نیست. سپس افزود: یکی قرآن و دیگری همان عترت من است. «2»

(1). بحار الانوار، ج 22، ص 469، نقل از: مفید، الارشاد و طبرسی، اعلام الوری.

(2). بحار الانوار، ج 22، ص 476.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 963

ابن حجر عسقلانی، موضوع جبران را طور دیگر نقل کرده و منافات ندارد که هر دو صحیح باشد. وی می گوید: پیامبر در یکی از روزهای بیماری خود در حالی که اطراف بستر او را یاران احاطه کرده بودند، رو به آن‌ها نمود و فرمود: مردم! اجل من فرا رسیده و به همین زودی از میان شما می‌روم. آگاه باشید، در میان شما کتاب خدا و عترت و اهل بیت خود را ترک می‌گویم. سپس دست علی را گرفت و بالا برد و فرمود:

هذا علیّ مع القرآن و القرآن مع علیّ لا یفترقان؛ «1» علی با قرآن است، و قرآن با علی همراه است، هرگز میان این دو، تا روز رستاخیز جدایی نیست.

با اینکه پیامبر، پیش از بیماری خود، در مواقع مختلفی «2» حدیث ثقلین را به الفاظ گوناگونی بیان نموده و توجه مردم را به اهمیت این دو ثقل جلب کرده بود، ولی از اینکه در بستر بیماری بار دیگر به همبستگی کتاب و عترت توجه فرمود و در حضور همان افرادی که با نوشتن نامه وی مخالفت ورزیده بودند، اهمیت کتاب و عترت را یادآور گردید؛ می‌توان حدس زد که هدف از تکرار آن جبران نامه‌ای بود که موفق به نوشتن آن نگردید.

تقسیم دینارها

روش پیامبر درباره «بیت المال» این بود که در نخستین فرصت مناسب، آن را در میان طبقه مستمند قسمت می‌کرد و از نگهداری طولانی بیت المال ابا می‌ورزید. از

(1). الصواعق المحرقة، باب 9 از ص 57 و كشف الغمة، ص 43.

(2). حدیث ثقلین، از روایات مورد اتفاق جامعه محدثان از اهل تسنن و شیعه می‌باشد. این حدیث به بیش از شصت طریق از صحابه پیامبر اکرم نقل گردیده است. ابن حجر عسقلانی، در الصواعق المحرقة ص 136 می‌نویسد: پیامبر توجه مردم را به همبستگی کتاب و عترت در موارد مختلفی در روز عرفه، روز غدیر، پس از بازگشت از طائف و حتی در بستر بیماری جلب نموده است.

مرحوم میر حامد حسین هندی، قسمتی از کتاب خود را به بیان اسناد و دلالت حدیث ثقلین اختصاص داده است و مجموع آن‌ها اخیراً در شش جلد در اصفهان چاپ شده است.

از طرف مؤسسه دارالتقريب مصر، در سال 1374، رساله‌ای پیرامون این حدیث انتشار یافته؛ در آن رساله اهمیت این حدیث از نظر اسناد، و عنایت محدثان در تمام قرون اسلامی به نقل آن، به طور اجمال بیان شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 964

این نظر، وقتی در بستر بیماری به خاطر آورد که دیناری چند، پیش یکی از همسران خود دارد، فوراً از او خواست که آن‌ها را به حضور او بیاورد. وقتی دینارها را در برابر او گذاشتند، پیامبر آن‌ها را در دست گرفت و گفت: محمد به خدا چه گمانی دارد، اگر خدا را ملاقات کند و این‌ها پیش او باشد؟ «1» سپس دستور داد که امیر مؤمنان آن‌ها را میان فقیران قسمت کند. «2»

خشم از دارویی که به پیامبر دادند

اسماء دختر عمیس که از خویشاوندان نزدیک «میمونه» همسر پیامبر بود؛ به هنگام اقامت خود در «حبشه» ترکیب دارویی را که عصاره چند گیاه است آموخته بود. وی تصور می‌کرد که بیماری پیامبر مربوط به «ذات الجنب» است و در سرزمین حبشه، یک چنین بیماری را با همان شربت مداوا می‌کردند. وی وقتی وضع پیامبر را بسیار وخیم دید، در موقعی که پیامبر از شدت درد بی‌حال شده بود، قدری از آن در دهان پیامبر ریخت. وقتی پیامبر به حال آمد و از جریان آگاه شد، سخت برآشفته و گفت: هرگز خدا رسول خود را به چنین بیماری‌ای دچار نمی‌سازد. «3»

آخرین وداع با یاران

پیامبر، در طول بیماری خود گاه بیگانه‌ای به مسجدی می‌آمد و با مردم نماز می‌گزارد و برخی از موضوعات را تذکر می‌داد. در یکی از روزهای بیماری، در حالی که سرش را با پارچه‌ای بسته بود و علی علیه السلام و فضل بن عباس زیر بغلش را گرفته بودند و پاهایش بر زمین کشیده می‌شد، وارد مسجد شد و روی منبر قرار گرفت و شروع به سخن فرمود و گفت: مردم! وقت آن

(1). «ما ظن محمد بالله لو لقی الله و هذه عنده؟»

(2). الطبقات الکبری، ج 2، ص 238.

(3). همان، ص 236.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 965

رسیده است که من از میان شما غایب گردم. اگر به کسی وعده‌ای داده‌ام آماده‌ام انجام دهم و هر کس طلبی از من دارد بگوید تا پردازم. در این موقع مردی برخاست و عرض کرد: چندی قبل به من وعده دادید که اگر ازدواج کنم، مبلغی به من کمک کنید.

پیامبر فوراً به فضل دستور داد که مبلغ مورد نظر او را پردازد و از منبر پایین آمد و به خانه رفت. سپس روز جمعه سه روز پیش از وفات خود، بار دیگر به مسجد آمد و شروع به سخن کرد و در طی سخنان خود فرمود: هر کسی حقی بر گردن من دارد برخیزد و اظهار کند، زیرا قصاص در این جهان آسان‌تر از قصاص در روز رستاخیز است. «1»

در این موقع، «سواده بن قیس» برخاست و گفت: موقع بازگشت از نبرد «طائف» در حالی که بر شتری سوار بودید، تازیانه خود را بلند کردید که بر مرکب خود بزنید، اتفاقاً تازیانه بر شکم من اصابت کرد. من اکنون آماده گرفتن قصاصم.

درخواست پیامبر یک تعارف اخلاقی نبود، بلکه جدا مایل بود حتی یک چنین حقوقی را که هرگز مورد توجه مردم قرار نمی‌گیرد «2» جبران کند. پیامبر دستور داد، بروند همان تازیانه را از خانه بیاورند. سپس پیراهن خود را بالا زد تا «سواده» قصاص کند. یاران رسول خدا با دلی پرغم و دیدگانی اشک بار و گردن‌هایی کشیده و ناله‌هایی جان‌گداز منتظرند که جریان به کجا خاتمه می‌پذیرد. آیا «سواده» واقعا از در قصاص وارد می‌شود؟ ناگهان دیدند سواده بی‌اختیار شکم و سینه پیامبر را می‌بوسد. در این لحظه، پیامبر او را دعا کرده، گفت: خدایا! از «سواده» بگذر، همان طور که او از پیامبر اسلام درگذشت. «3»

(1). «القصاص فی دار الدنیا أحبّ إلیّ من القصاص فی دار الآخرة».

(2). گذشته از این، چون اصابت تازیانه بر شکم سواده، عمدی نبوده است؛ از این نظر حق قصاص نداشته است، بلکه با پرداخت دیه‌ای جبران می‌گردید. با این حال پیامبر، خواست، نظر وی را تأمین کند.

(3). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 164.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 966

آخرین شعله‌های زندگی

اضطراب و دلهره سراسر «مدینه» را فراگرفته بود. یاران پیامبر با دیدگانی اشک بار و دل‌هایی آکنده از اندوه دور خانه پیامبر گردآمده بودند، تا از سرانجام بیماری پیامبر آگاه شوند. گزارش‌هایی که از داخل خانه به بیرون می‌رسید، از وخامت

وضع مزاجی آن حضرت حکایت می کرد و هر نوع امید به بهبودی را از بین می برد و مطمئن می ساخت که جز ساعاتی چند، از آخرین شعله های نشاط زندگی پیامبر باقی نمانده است.

گروهی از یاران آن حضرت علاقه مند بودند که از نزدیک رهبر عالی قدر خود را زیارت کنند، ولی وخامت وضع پیامبر اجازه نمی داد در اطافی که وی در آن بستری گردیده بود، جز اهل بیت وی، کسی رفت و آمد کند.

دختر گرامی و یگانه یادگار پیامبر فاطمه علیها السلام، در کنار بستر پدر نشسته بود و بر چهره نورانی او نظاره می کرد. او که می دید که عرق مرگ، بسان دانه های مروارید، از پیشانی و صورت پدرش سرازیر می گردد. زهرا علیها السلام با قلبی فشرده و دیدگانی پر از اشک و گلوی گرفته، شعر زیر را که از سروده های ابو طالب درباره پیامبر عالی قدر بود زمزمه می کرد:

و ابیض یتسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمۃ للأرامل - چهره روشنی که به احترام آن، باران از ابر درخواست می شود، شخصیتی که پناهگاه یتیمان و نگهبان بیوه زنان است.

در این هنگام، پیامبر دیدگان خود را گشود و با صدای آهسته به دختر خود فرمود:

این شعری است که ابو طالب درباره من سروده است، ولی شایسته است به جای آن، آیه زیر را تلاوت کنند:

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ ﴿۱﴾؛

(1). آل عمران (3) آیه 144.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 967

محمد پیامبر خدا است و پیش از او پیامبرانی آمده و رفته اند. آیا هرگاه او فوت کند و یا کشته شود، به آیین گذشتگان خود باز می گردید؟ هر کس به آیین گذشتگان خود باز گردد، خدا را ضرر نمی رساند و خداوند سپاس گزاران را پاداش می دهد. «1»

پیامبر با دختر خود سخن می گوید

تجربه نشان می دهد که عواطف در شخصیت های بزرگ، بر اثر تراکم افکار و فعالیت های زیاد، نسبت به فرزندان خود کم فروغ می گردد، زیرا اهداف بزرگ و افکار جهانی آنچنان آنان را به خود مشغول می سازد که دیگر عاطفه و علاقه به فرزندان، مجال برای بروز و ظهور خود نمی یابد، ولی شخصیت های بزرگ معنوی و روحانی از این قاعده مستثنی هستند. آنان با

داشتن بزرگ‌ترین اهداف و ایده‌های جهانی و مشاغل روزافزون، روح وسیع و روان بزرگی دارند که گرایش به یک قسمت، آن‌ها را از قسمت دیگر باز نمی‌دارد.

علاقه پیامبر به یگانه فرزند خود، از عالی‌ترین تجلی عواطف انسانی بود تا آنجا که پیامبر هیچ‌گاه بدون وداع با دختر خود، مسافرت نمی‌رفت و هنگام مراجعت از سفر قبل از همه به دیدن او می‌شتافت. در برابر همسران خود، از وی احترام شایسته‌ای به عمل می‌آورد و به یاران خود می‌فرمود: فروغ ابدیت، جعفر سبحانی 967 پیامبر با دختر خود سخن می‌گوید ص : 967

فاطمه پاره تن من است. خشنودی وی خشنودی من و خشم او خشم من است. «2»

دیدار حضرت زهرا، او را به یاد پاک‌ترین و عطوف‌ترین زنان جهان، «خدیجه» می‌انداخت که در راه هدف مقدس شوهر، به سختی‌های عجیبی تن داد و ثروت و مکنت خود را در آن راه بذل نمود.

در تمام روزهایی که پیامبر بستری بود، فاطمه علیها السلام در کنار بستر پیامبر نشسته و لحظه‌ای از او دور نمی‌شد. ناگاه پیامبر به دختر خود اشاره کرد که با او سخن بگوید.

(1). مفید، الارشاد، ص 98.

(2). صحیح بخاری، ج 5، ص 21.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 968

دختر پیامبر قدری خم شد و سر را نزدیک پیامبر آورد. آن‌گاه پیامبر با او به طور آهسته سخن گفت. کسانی که در کنار بستر پیامبر بودند، از حقیقت گفت و گوی آن‌ها آگاه نشدند. وقتی سخن پیامبر به پایان رسید، زهرا سخت گریست و سیلاب اشک از دیدگان او جاری گردید، ولی مقارن همین وضع، پیامبر بار دیگر به او اشاره نمود و آهسته با او سخن گفت. این بار زهرا با چهره‌ای باز و قیافه‌ای خندان و لبان پرتبسم سر برداشت. وجود این دو حالت متضاد در دو وقت مقارن، حضاران را به تعجب واداشت. آنان از دختر پیامبر خواستند که از حقیقت گفتار پیامبر آگاهشان سازد و علت بروز این دو حالت مختلف را، برای آنان روشن سازد. زهرا فرمود: من راز رسول خدا را فاش نمی‌کنم.

پس از درگذشت پیامبر، زهرا علیها السلام روی اصرار «عایشه» آنان را از حقیقت ماجرا آگاه ساخت و فرمود: پدرم در نخستین بار مرا از مرگ خود مطلع کرد و اظهار نمود که من از این بیماری بهبودی نمی‌یابم. برای همین جهت، گریه و ناله به من دست داد، ولی بار دیگر به من گفت که تو نخستین کسی هستی از اهل بیت من، به من ملحق می‌شوی. این خبر به من نشاط و سرور بخشید و فهمیدم که پس از اندکی به پدر ملحق می‌گردم. «1»

مسواک دندان

پیامبر شبها پیش از خواب و پس از بیداری مسواک می فرمود. مسواک پیامبر، همان چوب «اراک» بود که در محکم کردن لثه های دندان و زدودن چرک و بقایای غذا، نقش مؤثری دارد. روزی «عبد الرحمن» برادر عایشه در حالی که چوب سبز و تازه ای در دست داشت، برای عیادت پیامبر آمد. عایشه از نگاه های پیامبر دریافت که پیامبر می خواهد با آن چوب مسواک کند. از این جهت، فوراً آن را

(1). الطبقات الكبرى، ج 2، ص 247 و الکامل فی التاريخ، ج 2، ص 219.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 969

گرفت و در اختیار پیامبر گذاشت و پیامبر، با دقت دندان های خود را مسواک کرد. «1»

وصیت های پیامبر

پیامبر در دوران بیماری خود، به تذکر امور لازم بیشتر اهمیت می داد و در آخرین روزهای بیماری خود، نماز و رعایت حال بردگان را زیاد سفارش می کرد و می فرمود:

با بردگان به نیکی رفتار کنید و در خوراک و پوشاک آنها دقت کنید و با آنان به نرمی سخن بگویید و حسن معاشرت را پیشه خود سازید.

روزی «کعب احبار» از خلیفه دوم پرسید، پیامبر در موقع احتضار چه گفت. خلیفه به امیر مؤمنان علیه السلام که در آن مجلس حاضر بود، اشاره کرد و گفت: از او پرسید. وی فرمود: پیامبر در حالی که سر او روی شانه من بود، می فرمود:

«الصلاة الصلاة». در این موقع، کعب افزود که پیامبران گذشته نیز بر همین روش بودند. «2»

در آخرین لحظه های زندگی، چشمان خود را باز کرد و گفت: برادرم را صدا بزنید تا بیاید در کنار بستر من بنشیند. همه فهمیدند مقصودش علی است. علی در کنار بسترش نشست، ولی احساس کرد که پیامبر می خواهد از بستر برخیزد. علی پیامبر را از بستر بلند نمود و به سینه خود تکیه داد. «3»

چیزی نگذشت که علایم احتضار، در وجود شریف او پدید آمد. شخصی از ابن عباس پرسید، پیامبر در آغوش چه کسی جان سپرد. ابن عباس گفت: پیامبر گرمی در حالی که سر او در آغوش علی بود، جان سپرد. همان شخص افزود که «عایشه» مدعی است که سر پیامبر بر سینه او بود که جان سپرد. ابن عباس گفته او را تکذیب

(1). الطبقات الكبرى، ج 2، ص 234 و سیره ابن هشام، ج 2، ص 654.

(2). الطبقات الكبرى، ج 2، ص 254.

(3). همان، ص 263.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 970

کرد و گفت: پیامبر در آغوش علی علیه السلام جان داد، و علی و برادر من، «فضل» او را غسل دادند. «1»

امیر مؤمنان، در یکی از خطبه‌های خود به این مطلب تصریح کرده می‌فرماید:

و لقد قبض رسول الله و إن رأسه لعلی صدری ... و لقد ولّیت غسله و الملائکة أعوانی «2»؛ پیامبر در حالی که سر او بر سینه من بود، قبض روح شد. من او را در حالی که فرشتگان یاری‌ام می‌کردند، غسل دادم.

گروهی از محدثان نقل می‌کنند که آخرین جمله‌ای که پیامبر در آخرین لحظات زندگی خود فرمود، جمله «لا، مع الرفیق الأعلى» بوده است. گویا فرشته وحی او را در موقع قبض روح مخیر ساخته است که بهبودی یابد و بار دیگر به این جهان بازگردد و یا پیک الهی، روح او را قبض بکند و به سرای دیگر بشتابد. وی با گفتن جمله مزبور، به پیک الهی رسانیده است که می‌خواهد به سرای دیگر بشتابد و با کسانی که در آیه زیر به آن‌ها اشاره شده، به سر ببرد.

فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا «3»؛ آنان با کسانی‌اند که خداوند به آن‌ها نعمت بخشیده است: از پیامبران، صدیقان، شهیدان و صالحان و این‌ها چه نیکو دوستان و رفیقانی هستند.

پیامبر این جمله را فرمود و دیدگان و لب‌های وی روی هم افتاد. «4»

روز رحلت

روح مقدس و بزرگ آن سفیر الهی، نیم‌روز دوشنبه در 28 ماه صفر، «5» به آشیان خلد

(1). همان.

(2). نهج البلاغه.

(3). نساء (4) آیه 69.

(4). اعلام الوری، ص 83.

(5). اتفاق محدثان و سیره‌نویسان شیعه، بر این است و در سیره ابن هشام، ج 2، ص 658، به صورت قولی نقل شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 971

پرواز کرد. آن‌گاه پارچه‌ای یمنی بر روی جسد مطهر آن حضرت افکندند و برای مدت کوتاهی در گوشه اتاق گذاشتند. شیون زنان و گریه نزدیکان پیامبر، مردم بیرون، مردم بیرون را مطمئن ساخت که پیامبر گرامی در گذشته است. چیزی نگذشت که خبر رحلت وی در سرتاسر شهر پیچید.

خلیفه دوم، روی عللی در بیرون خانه فریاد زد که پیامبر فوت نکرده و بسان موسی پیش خدای خود رفته است و بیش از حد در این موضوع پافشاری می‌کرد و نزدیک بود که گروهی را با خود هم رأی سازد. در این میان، یک نفر از یاران «1» رسول خدا این آیه را بر او خواند:

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ؛ محمد پیامبری است که پیش از او پیامبرانی آمده‌اند و رفته‌اند. آیا هرگاه بمیرد و یا کشته شود، عقب گرد می‌کنید؟ وی با شنیدن این آیه، دست از مدعای خود برداشت و آرام گرفت. «2»

امیر مؤمنان جسد مطهر پیامبر را غسل داد و کفن کرد، زیرا پیامبر فرموده بود که نزدیک‌ترین فرد مرا غسل خواهد داد «3» و این شخص جز علی، کسی نبود. سپس چهره او را باز کرد و در حالی که سیلاب اشک از دیدگانش جاری بود؛ این جمله‌ها را گفت: پدر و مادرم فدای تو گردد، با فوت تو رشته نبوت و وحی الهی و اخبار آسمان‌ها- که هرگز با مرگ کسی بریده نمی‌شود- قطع گردید. اگر نبود که ما را به شکیبایی در برابر ناگواری‌ها دعوت فرموده‌اید، آنچنان در فراق تو اشک می‌ریختم که سرچشمه اشک را می‌خشکانیدم، ولی حزن و اندوه ما در این راه پیوسته است و این اندازه در راه تو بسیار کم است و جز این چاره نیست. پدر و مادرم فدای تو باد ما را در سرای دیگر به یاد آر و در خاطر خود نگاه دار. «4»

(1). بنا به نقل بخاری، ابو بکر بوده است.

(2). سیره ابن هشام، ج 2، 656.

(3). الطبقات الکبری، ج 2، ص 57.

(4). نهج البلاغه، خطبه 23.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 972

نخستین کسی که بر پیامبر گرامی نماز گزارد، امیر مؤمنان بود. سپس یاران پیامبر، دسته دسته بر جسد او نماز گزارند و این مراسم تا ظهر روز سه شنبه ادامه داشت.

سپس تصمیم بر این شد که جسد مطهر پیامبر را در همان حجره‌ای که در گذشته بود، به خاک بسپارند. قبر آن حضرت را «ابو عبیده جراح» و «زید بن سهل» آماده کردند و امیر مؤمنان مراسم دفن را به کمک فضل و عباس انجام داد.

سرانجام، آفتاب زندگی شخصیتی که با فداکاریهای خستگی ناپذیر خود، سرنوشت بشر را دگرگون ساخت و صفحات نو و درخشانی از تمدن به روی انسان‌ها گشود، غروب کرد. با درگذشت وی، مشکلات فراوانی در ادامه رسالت و تعقیب اهداف او پدید آمد که بارزترین آن‌ها مسئله خلافت و موضوع رهبری جامعه اسلامی بود. پیش از درگذشت او نیز، آثار اختلاف و دودستگی در محافل مسلمانان واضح و آشکار بود.

این فصل، از فصول تاریخ اسلام، در عین اینکه بسیار حساس و حائز اهمیت است، از موضوع گفتار ما (تجزیه و تحلیل زندگی پیامبر عظیم الشان اسلام) بیرون است، سخن خود را در اینجا کوتاه می‌کنیم و خدا را در برابر این نعمت بزرگ سپاس گزاریم.

جعفر سبحانی شعبان 1390 برابر مهر ماه 1349

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 973

فهرست‌ها

اشاره

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 975

آیات

اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا ... (توبه/ 31) 858

أ تَذَرُ مُوسَى وَ قَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي ... (اعراف/ 127) 87

إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لَا تَلْوُونَ عَلَى ... (آل عمران/ 153) 549

إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِالسِّنْتِكُمْ وَ تَقُولُونَ ... (نور/ 15) 662

- إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا ... (مریم / 42) 95
- إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِن بَعْدِي ... (بقره / 133) 96
- أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا ... (حج / 39) 474
- أَفْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَمْ بِهِ جِنَّةٌ (سبا / 8) 317
- أَفْتَمَارُونَهُ عَلَى مَا يَرَى، وَ لَقَدْ ... (نجم / 12-18) 371
- أَفْرَأَ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ (علق / 1) 215
- أَفْرَأَ وَ رَبِّكَ الْأَكْرَمُ (علق / 3) 215
- أَلَا تَحْزَنُنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا (مریم / 24) 161
- إِنَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ (نحل / 106) 271
- الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ (علق / 4) 215
- أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيبًا ... (نساء / 51) 612
- الْم، غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَ ... (روم / 1-2) 85
- أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى (الضحى / 6) 167
- الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ ... (مائده / 3) 943
- أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ (احزاب / 37) 602، 607
- إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ (قدر / 1) 228
- إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا (فتح / 1) 687
- إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ (قمر / 49) 7
- إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ ... (قصص / 85) 813
- إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنكُمْ يَوْمَ ... (آل عمران / 155) 549
- إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ ... (نور / 11) 661

- إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ ... (فصلت / 3) 258
- إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ ... (نساء / 58) 816
- إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا ... (غافر / 51) 338
- إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (حجر / 9) 332
- إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ (عنكبوت / 56) 301
- إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ (حجر / 42) 337
- إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ ... (نور / 62) 535
- إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ ... (توبه / 37) 150، 152
- إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ ... (احزاب / 33) 756، 907
- فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 976
- إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ ... (آل عمران / 59) 904
- إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا ... (نحل / 99) 337
- إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ، وَ ... (مريم / 30) 207
- أَوْ يَكُونُ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرَفٍ (اسراء / 93) 288
- أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى، وَ مَنَاةَ ... (نجم / 19-20) 330
- أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى (نازعات / 24) 88
- بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ... (مائده / 67) 937
- بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلِ افْتَرَاهُ (انبیاء / 5) 319
- تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ (فیل / 4) 130
- تَفْجُرْ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا (اسراء / 90) 288
- تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا ... (هود / 49) 173

- حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا ... (توبه/ 118) 882
- حَمَّ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ ... (غافر/ 1-4) 283
- حَم. وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ. إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ ... (دخان/ 1-3) 228
- خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ (علق/ 2) 215
- ذُرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً وَ ... (مدثر/ 11-12) 316
- ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ ... (آل عمران/ 44) 173
- رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً ... (ابراهيم/ 35) 109
- رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِناً ... (بقره/ 126) 109، 106
- رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَ أَنْتَ خَيْرُ ... (انبیاء/ 89) 625
- رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَ لِوَالِدَيَّ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ ... (ابراهيم/ 41) 98
- سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنْ ... (اسراء/ 1) 369
- سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا ... (اسراء/ 93) 290
- سَيُهِزَمُ الْجَمْعُ وَ يُؤَلُّونَ الدَّبَرَ (قمر/ 45) 488
- شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ (بقره/ 185) 228
- عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا ... (جن/ 27) 869
- عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ (علق/ 5) 215
- فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاحَّةُ، يَوْمَ يَفِرُّ ... (عبس/ 33-37) 293
- فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ ... (حجر/ 94) 250، 241
- فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ ... (فصلت/ 13) 282
- فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ... (نساء/ 69) 970
- فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنْفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمْ ... (انبیاء/ 64) 103

- فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا ... (احزاب / 37) 608, 603
- فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا ... (آل عمران / 61) 904
- قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ ... (بقره / 144) 469
- قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ... (اعراف / 33) 594
- قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبِّي عَلَيْكُمْ ... (مائده / 152) 37
- قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ ... (اسراء / 81) 811
- قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ (توبه / 81) 861
- قُلُوبُنَا غُلْفٌ (بقره / 88) 455
- قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى ... (آل عمران / 64) 901
- قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ ... (اعراف / 158) 692
- قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ (يس / 78-79) 277
- كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ ... (بقره / 212) 210
- كَذَلِكَ مَا أَتَى الَّذِينَ مِنْ ... (ذاريات / 52-53) 317
- كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ ... (نساء / 56) 293
- لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ وَلَا أَنْتُمْ ... (كافرون / 2-3) 330
- لَا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ ... (يوسف / 92) 816, 799
- فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 977
- لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا (توبه / 40) 432, 419
- لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى ... (نساء / 44) 593
- لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ ... (فصلت / 42) 332
- لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ ... (حديد / 10) 273

- لَقَدْ أَثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا ... (یوسف / 91) 799
- لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ ... (فتح / 18) 676
- لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ ... (فتح / 27) 765
- لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ (احزاب / 21) 8
- لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ ... (توبه / 25) 828
- لَوْ لَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ ... (نور / 12) 661
- لَوْ لَا جَاؤُ عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةٍ شُهَدَاءَ ... (نور / 13) 662
- لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ ... (حج / 53) 335
- لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ وَلَا عَلَى ...* (فتح / 18) 533
- لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا (يس / 70) 692
- مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ (مائده / 75) 69
- مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي (قصص / 38) 88
- مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ ... (احزاب / 38-39) 604
- مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ ... (توبه / 113) 98
- مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ ... (احزاب / 40) 604
- مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى ... (نحل / 98) 841
- نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ ... (شعراء / 195) 221
- وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَ ... (اسراء / 26) 753
- وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا ... (توبه / 102) 639
- وَإِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ (تكوير / 8) 44
- وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا ... (صف / 6) 163

- وَ إِذْ يَعِدُّكُمْ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ ... (انفال / 7) 487، 483، 480
- وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ ... (انفال / 30) 406
- وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ ... (توبه / 100) 273
- وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ ... (واقعه / 10-11) 273
- وَ الضُّحَى وَ اللَّيْلُ إِذَا سَجَى مَا ... (الضحى / 1-11) 239
- وَ الْعَادِيَاتِ ضَبْحًا، فَالْمُورِيَاتِ ... (العاديات / 1-5) 784
- وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَى مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ ... (نجم / 1-18) 319
- وَ إِنْ جَاهِدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ ... (عنكبوت / 8) 445
- وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ... (نحل / 44) 959
- وَ إِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا ... (نحل / 126) 565
- وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى ... (مريم / 71) 769
- وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ (شعراء / 214) 253، 250، 95
- وَ بَرًّا بِوَالِدَتِي وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا ... (مريم / 32) 175
- وَ تَالَلَّهِ لَأُكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ ... (انبياء / 57) 102
- وَ جَعَلْنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَ ... (مريم / 31) 207
- وَ جَهَّتْ وَ جَهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ ... (انعام / 79) 92، 91
- وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ ... (احزاب / 25) 570
- وَ طَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ ... (آل عمران / 154) 549
- وَ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنذِرٌ مِنْهُمْ وَ ... (ص / 4-7) 263
- وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا ... (فصلت / 26) 324
- وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لَا نُزِّلَ عَلَيْهِ ... (فرقان / 32) 244

وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لَا نُزِّلَ عَلَيْهِ ... (فرقان / 32) 294

وَ قَالُوا إِنَّ تَتَّبِعِ الْهُدَى مَعَكَ ... (قصص / 57) 293

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 978

وَ قَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا ... (فرقان / 5-6) 322

وَ قَالُوا لَوْ لَا نُزِّلَ هَذَا ... (زخرف / 31) 288، 291

وَ قَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ ... (حجر / 6) 321

وَ قُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ ... (اسراء / 106) 244، 295

وَ كُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ ... (آل عمران / 103) 35، 50

وَ لَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ ... (طه / 114) 230

وَ لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي ... * (مائده / 153) 38

وَ لَا تَكْرِهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ ... (نور / 33) 658

وَ لَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ ... (توبه / 92) 862

وَ لَا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْنَاكَ ... (فرقان / 33) 299

وَ لَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ ... (نحل / 103) 172، 318

وَ لَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ... (بقره / 89) 200، 397

وَ لَوْ قَاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوْا الْأُدْبَارَ ... (فتح / 22) 686

وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا ... (نساء / 82) 300

وَ لَوْ لَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا يَكُونُ ... (نور / 16) 662

وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ ... * (نور / 14) 662

وَ لَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَاسٍ ... (انعام / 7) 289

وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ ... (حج / 54) 335

- وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا ... (سبا/ 28) 692
- وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَّسُولٍ ... * (حج/ 52) 335
- وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا ... (بقره/ 143) 469
- وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ ... (توبه/ 114) 98
- وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا ... (احزاب/ 36) 601
- وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْعَرَبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا ... (قصص/ 44) 173
- وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ ... (آل عمران/ 144) 971, 966, 550
- وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ ... (انعام/ 38) 958
- وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ ... (قلم/ 52) 692
- وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ ... (بقره/ 207) 412
- وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي ... (بقره/ 204) 414
- وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنَابِ ... (نحل/ 67) 592
- وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أُنْذِنَ لِي وَلَا تَفْتِنِي ... (توبه/ 49) 860
- وَهَزَىٰ إِلَيْكَ بِجِدْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ ... (مريم/ 25) 161
- وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ ... (اعراف/ 157) 51
- هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ ... (توبه/ 33) 693
- يَا أَبَتِ إِنَّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ ... (مريم/ 45) 95
- يَا أَبَتِ إِنَّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ ... (مريم/ 43) 95
- يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ ... (مريم/ 44) 95
- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمْ ... (ممتحنه/ 10) 689
- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ ... (مائده/ 90) 593

- یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا... * (ممتحنه / 1) 796
- یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَ... (انفال / 27) 638
- یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدِّمُوا بَيْنَ... (حجرات / 1) 797
- یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَ رَبِّكَ فَكَبِّرْ (مدثر / 1-3) 238
- یا یَحییٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْنَاهُ... (مریم / 12) 206
- يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ (مریم / 6) 759
- يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ... (بقره / 219) 592
- يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ... (بقره / 217) 463
- فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 979

روایات

- آخیت بین أصحابک و لم تؤاخ بینی و بین أحد 447
- إذا عمل أحدکم عملاً فلیتقن 899
- اذهبوا فأنتم الطلقاء 815
- ارفعوا ألسنتکم عن علی؛ فإنه خشن 927
- أسروا الإیمان و اظهروا الشّرك فاتاهم الله 366
- اشتدّ غضب الله علی من أدمی وجه نبیه 562
- أشيروا إلى أيها الناس 477، 479
- ألا أنّ العربیة لیست ب «أب» والد و لكنها 819
- الأمر إلى الله یضعه حیث یشاء 389
- الحمد لله الذی صدق وعده، و نصر عبده 813

- 512 الصلاة يا أهل البيت، إنّما يريد الله ليذهب
- 965 القصاص في دار الدنيا أحبّ إليّ من القصاص
- 509 الله أكبر سكوتها إقرارها
- 620 الله أكبر أبشروا يا معشر المسلمين بالفتح
- 727 الله أكبر خرّبت خيبر إنّنا إذا نزلنا بساحة
- 679 الله أكبر سنّة بسنّة
- 385 اللهمّ إليك أشكو ضعف قوّتي و قلّة حيلي
- 494 اللهمّ إنّ تهلك هذه العصابة اليوم لا تعبد
- 826 اللهمّ أنّى أبرأ إليك ممّا صنع خالد بن الوليد
- 926 اللهمّ إهلالا كإهلال نبيك
- 509 اللهمّ بارك لقوم جلّ أنيتهم الخزف
- 593 اللهمّ بيّن لنا بيانا شافيا في الخمر
- 725 اللهمّ رب السموات و ما أظللن و ربّ الأرضين
- 703 اللهمّ مزّق ملكه
- 511 اللهمّ هذه ابنتي و أحبّ الخلق إليّ
- 489 اللهمّ هذه قريش قد أقبلت بخيلائها تحادّك و
- 739 اللهمّ هؤلاء أهلي
- 820 المسلم أخ المسلم، و المسلمون إخوة
- 704 أمرني ربّي أن أعفى لحيّتي و أقصّ شاربي
- 251 إنّ الرائد لا يكذب أهله، و الله الذي
- 899 إنّ الشمس و القمر آيتان من آيات الله

إِنَّ اللَّهَ اتَّخَذَ عَبْدًا رَسُولًا، أَنْزَلَ عَلَيْهِ 226

إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ وَآمِينَا عَلَى 36

إِنَّ النَّاسَ مِنْ عَهْدِ آدَمَ إِلَى يَوْمِنَا هَذَا 819

فِرْعَوْنَ اِبْدِيْت، جَعْفَرِ سُبْحَانِي، ص: 980

إِنَّ بِالْمَدِينَةِ لِأَقْوَامًا مَا سَرْتُمْ سِيرًا، وَ لَا قَطَعْتُمْ 879

أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ 447

إِنَّ دِينِي وَ سُلْطَانِي سَيَبْلُغُ إِلَى مَنْتَهَى الْخَفِّ وَ 705

انْضَحْ عَنَّا الْخَيْلَ بِالنَّيْلِ لَا يَأْتُونَا مِنْ خَلْفِنَا إِنْ 536

إِنَّ كَثِيرًا مِنَ التَّمَائِمِ شَرَكٌ 58

أَنْتَ رَجُلٌ مُضَارٌّ وَ لَا ضَرَرٌ وَ لَا ضَرَارٌ فِي الْإِسْلَامِ 414

إِنَّمَا الْحَيَاءُ عَقِيدَةٌ وَ جِهَادٌ 355

إِنَّمَا النَّاسُ رَجُلَانِ: مُؤْمِنٌ تَقِيٌّ كَرِيمٌ عَلَى اللَّهِ 818

إِنَّمَا مِثْلِي وَ مِثْلَكُمْ كَمِثْلِ رَجُلٍ رَأَى ... 257

إِنَّ هَذَا أَخِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي 252

إِنَّ هَذِهِ لِقَسْوَةٌ وَ مِنْ لَا يَرْحَمُ لَا يَرْحَمُ 46

إِنَّهُ لَا نَذْرَ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ وَ لَا فِيهَا لَا تَمْلِكِينَ 650

إِنَّهُمْ لَنْ يَصِلُوا مِنَ الْآنَ إِلَيْكَ يَا عَلِيُّ بِأَمْرِ 417، 420

إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا ... 961

أَيُّهَا النَّاسُ، فَإِنَّ لَكُمْ عَلَى نَسَائِكُمْ حَقًّا 47

أَبَايِعْكُمْ عَلَى أَنْ تَمْنَعُونِي مِمَّا تَمْنَعُونَ مِنْهُ ... 395

أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ؟ 266

أخذ على الوحي ميثاقهم و على تبليغ الرّسالة أمانتهم 211

أعوذ بالله من وعناء السفر و كآبة المنقلب 649

أقالك الله العثرة 510

أكرموا أولادكم 896

ألا إن كلّ مال و مأثرة و دم في الجاهلية 820

الله أكبر و الحمد لله كثيرا ... 146

أما بعد فقد بعثت إليكم عبدا من عباد الله 177

أما ترضى أن تكون منى بمنزلة هارون من ... 864

أنا عبد الله، و أخو رسول الله و أنا الصديق 237

أولكم واردا على الحوض، أولكم إسلاما ... 237

أى بنى! إني و إن لم أكن عمّرت 17

أيها الناس إذا لقيتم العدو فاصبروا و اعلموا 623

أيها الناس، إن الله قد أذهب عنكم نخوة 818

أيها الناس، سعرت النار، و أقبلت الفتن، كقطع ... 955

بارك الله لك في ابنة رسول الله يا على نعمة ... 510

بأيهما أشدّ سرورا؟ بقدومك يا جعفر أم بفتح الله ... 745

برز الإيمان كلّه إلى الشّرك كلّه 625

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد ... الحارث ... 719

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد ... المقوقس ... 707

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد ... النجاشي ... 712

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد ... كسرى ... 702

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد ... مسيلمه ... 945

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد ... هرقل ... 697

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد ... هوده ... 720

بلى كانت فى ايدينا فذك من كل ... 755

تشهدون: ان لا اله الا الله 263

تقولون لا اله الا الله و تخلعون ما تعبدون ... 372

خلوا سبيلها فانها مأموره 437

رحم الله ابا ذر يمشى وحده و يموت وحده و ... 870

فان الحرب خدعه 630

فانه لا يخلص اليك شىء تكرهه 415

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 981

فأيكم يوازرنى على هذا الأمر على ... 251

فمن سره أن أفرى لحمه و أهريق دمه فليدن منى 434

قولوا لا اله الا الله تفلحوا، تملكوا بها العرب ... 388

كل مأثرة فى الجاهلية تحت قدمى 54

كنا إذا احمرّ البأس اتقينا برسول الله صلى الله عليه و آله و سلم 177

كنت أنبل على أعمامى 177

كيف يفلح قوم خضبوا وجه نبيهم بالدم و هو ... 552

لئن يهدى الله بك رجلا واحدا خير من أن ... 733

لا اله الا الله وحده وحده، صدق وعده ... 763

لا تدعونى قريش اليوم إلى خطه يسألوننى ... 670

لا خیر فی دین لا صلاة معه 889

لأعطين الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله و ... 731

لا عيش إلا عيش الآخرة اللهم اغفر الأنصار ... 614

لا يلدغ المؤمن من جحر مرتين 574

لمقام نسيبه بنت كعب اليوم خير من فلان و فلان 561

لم يجمع بيت واحد يومئذ في الإسلام 190

لو خرجتم إلى أرض الحبشة ... 302

لو كنت استقبلت من أمرى ما استدبرت لفعلت ... 925

ما أحب أن لي به حمر النعم 182

ما بعث الله نبيا قط حتى يسترعيه 184

ما قلعتها بقوة بشرية و لكن قلعتها بقوة إلهية ... 736

مالك يا أبا تراب 461

ما من نبي إلا و قد رعى الغنم 184

ما نالت منى قريش شيئا أكرهه حتى مات ... 384

ما ينبغي لنبي إذا لبس لأمته أن يضعها حتى يقاتل 531

من كان له قبل محمد أمانة أو وديعة فليات ... 434

من كنت مولاه فهذا علي مولاه، اللهم وال من ... 939

من يأخذ هذا السيف و يؤدى بحقه؟ 541

من يمنعك منى؟ 518

مهلا يا أمّاه، فإنّ معى من يحفظنى 53

نحن معاشر الأنبياء لا نورث 505

- نعم أنا الذی أقول ذلك 266
- و اعتنقه و بکی رحمه لما بقدمیه من الورم 434
- و الذی معی أفضل، هذا قرآن أنزله الله ... 391
- و الله، یا عمّاه لو وضعوا الشمس فی ... 261
- و أمر علیاً أن یکتب فیہ أنه کتب لخمس من ... 427
- و إن أبیتم فالجزیه 912
- و إن حسن التبعّل یعدل ذلك کله 559
- و إن لی عملی و لکم عملکم 817
- و إنّی و الله ما أعلم إلا ما علّمنی الله ... 870
- و أمت أمر الجاهلیة إلا ما سنّه الإسلام 54
- و أمر الله أسرع من ذلك 703
- و أهل الأرض یومئذ ملل متفرقة ... 39
- و عندی السیف الذی اعضضته بجدک و خالک 492
- و قد علمتم موضعی من رسول الله بالقراءة 235
- و کتب علی بن أبی طالب بأمر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم ... 426
- و لقد قبض رسول الله و إنّ رأسه لعلی صدری ... 970
- و لقد کان یجاور فی کلّ سنه بحراء ... 205
- فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 982
- و لکن حمزه لا بواکی له 568
- و ما کان قضیه أعظم بركة منها 686
- و من لا یرحم لا یرحم 197

- و يحك غيب عني وجهك فلا أرينك 558
- هذا على مع القرآن و القرآن مع علي ... 963
- هذا غير قريش فيها أموالهم فاخرجوا إليها لعل ... 473
- هذا كتاب الله حكما و عدلا و ناطقا و فضلا ... 759
- هذه مكة قد ألت إليكم أفلاذ كبدها 482
- هل أخزاكم الله و أنزل عليكم نعمته 635
- يا أنصار الله و أنصار رسوله أنا عبد الله و رسوله 832
- يا علي لو لا أننى أشفق أن تقول فيك طوائف ... 784
- فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 983

سوره‌ها

- آل عمران 35، 50، 154، 161، 173، 507، 549، 901، 904، 935، 966
- احزاب 8، 154، 570، 571، 599، 601-604، 606، 607، 644، 741، 756، 936
- اسراء 244، 285، 288-290، 295، 312، 337، 369، 378، 753، 799
- اعراف 51، 87، 117، 163، 594، 692
- ضحی 167، 239، 240-244
- عادیات 781، 782
- عصر 244
- انبیاء 101-103، 319، 625
- انشراح 244
- انعام 37، 90، 91، 289، 958

انفال 406, 480, 483, 487, 499, 638, 936

بروج 123

بقره 96, 106, 109, 200, 210, 228, 397, 412, 414, 454, 455, 463, 469, 592, 594

تبتّ 244

تکویر 44, 244, 321

توبه- براءت 96, 98, 150, 178, 273, 419, 639, 693, 828, 858, 860, 861, 862, 882, 884, 889, 891

892, 894, 912, 936

جنّ 869

حجرات 658, 797

حجر 241, 321, 332, 337

حج 335, 474

حدید 273

حشر 590, 753, 936

دخان 228, 229, 321

ذاریات 317

ابراهیم 98-109

زخرف 288, 291

سبأ 317, 321

شعراء 95, 220, 221, 250

صافات 321

ص 263

طور 935

طه 145، 225، 230، 279

عبس 293، 323، 324

علق 224، 244

عنکبوت 301، 445، 936

غافر 282، 338

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 984

فتح 85، 687

فرقان 244، 299

فصلت 324، 332

فییل 133

قدر 228

قصص 88، 105، 173، 293، 813

قلم 89، 321

کافرون 330

کهف 313

مائده 69، 175، 593، 716، 717، 936، 937، 940، 943

مجادله 936

محمد 154، 936

مدثر 238، 244، 316

مریم 95، 146، 161، 175، 206، 207، 308، 759، 769

مزمل 244

ممتحنه 96، 689، 690، 796

منافقین 936

نحل 46، 271، 318، 337، 592، 959

نساء 293، 300، 394، 593، 596، 612، 816، 935، 970

نصر 852

نمل 759

نور 506، 658، 661

یس 277

یوسف 799، 814

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 985

معصومان علیهم السلام

آدم علیه السلام 174، 212، 904

ابراهیم علیه السلام - خلیل الرحمن 24، 30، 39، 40-41، 64، 86-92، 94، 95، 97-109، 121، 125، 148،

174، 178، 200، 201، 206، 339، 469، 901

اسحاق علیه السلام (پیامبر) 97، 105، 901

اسماعیل علیه السلام (پیامبر) 24، 30، 39، 64، 86، 97، 105، 107-109، 118، 121، 667

الیاس علیه السلام (نیای پیامبر) 109

زین العابدین علیه السلام - امام چهارم - علی بن الحسین 754، 336، 382، 754

امام صادق علیه السلام 58، 102، 225، 226، 324، 366، 526، 686

امیر مؤمنان علیه السلام - علی - اسد الله 42، 212، 350، 677، 679، 733، 735-737، 740، 753، 755، 770،

771، 777، 783، 790، 791، 799، 800، 826، 863، 864، 894، 895، 907، 917، 13، 16، 42، 190، 233،

234-238, 246, 250, 251, 278, 289, 364, 365, 402, 407, 408, 410, 411, 413, 415-420, 425-
 427, 433-435, 441, 444, 447, 461, 473, 475, 507-511, 542, 543, 554-556, 625, 627, 663,
 666, 677-679, 732-735, 738, 739, 757, 758, 770, 771, 782-784, 790, 791, 795, 812, 813,
 825, 853, 855, 863, 893-895, 905, 914, 916, 921, 922, 926, 927, 937-939, 941, 943, 944,
 952, 962, 963, 967, 969, 970, 777

پیامبر صلی الله علیه و آله- پیامبر اکرم- پیامبر اسلام- پیامبر گرامی- رسول الله- رسول گرامی- رسول اکرم- رسول
 خدا- احمد در بیشتر صفحات حسن بن علی علیه السلام 575

حسنین علیهما السلام 507, 790

حسین بن علی علیه السلام 182, 598

داود علیه السلام 759

زکریا علیه السلام 161, 759

سلیمان علیه السلام 697, 759

صالح علیه السلام (پیامبر) 461

عیسی علیه السلام- مسیح 41, 69, 84, 121, 123, 145, 146, 147, 148, 161-163, 206, 207, 225, 308,
 309, 339, 356, 361, 367, 386, 422, 603, 694, 700, 701, 707, 708, 710, 712-717, 720, 770,
 784, 874, 882, 900, 904

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 986

فاطمه علیها السلام- زهرا 197-434, 504, 505, 507, 508, 510-512, 571, 739, 753, 754, 756-759,
 779, 782, 897, 905, 909, 916, 966, 967, 347, 505, 509-511, 571, 753, 754-756, 758, 759,
 966-968

موسی علیه السلام- کلیم الله 87, 89, 121, 145, 147, 148, 173, 220, 224, 225, 339, 357, 361, 362,
 395, 422, 447, 477, 648, 708, 714, 732, 739, 758, 826, 864, 971, 477

هارون علیه السلام (پیامبر) 225, 739, 758, 826, 864

یعقوب علیه السلام (پیامبر) 96, 97, 174, 759, 901

یوسف علیه السلام (پیامبر) 799، 800، 814، 957

یوشع بن نون علیه السلام 752

یونس علیه السلام (پیامبر) 362، 381، 385

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 987

کسان

آرشه تونگ (دکتر) 590

آلوسی - سید محمود 53، 65، 606، 895

آمنه (مادر پیامبر) 15، 137-141، 160، 166، 526

ابا بصیر 327

ابا حکم 268

ابا عمّاره 265

ابراهیم (فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله) 660، 666، 850، 896-899

ابرهه 122، 124-127، 129، 130، 132-135، 380، 412، 422

ابن ابی الحدید 505، 550، 551، 554، 555، 561، 570، 574، 626، 732، 753، 756، 757، 804، 806، 820، 954، 957

ابن اثیر (مورخ) 46، 123، 124، 138، 177، 190، 265، 268، 304، 416، 432، 461، 468، 554، 605، 606، 697، 717، 728، 738، 770، 905

ابن اسحاق (سیره نویسی) 235، 372، 418، 441، 459، 487

ابن العرندس (شاعر) 812

ابن أمّ مکتوم (معاوی) 323، 517، 573، 588، 648

ابن تیمیّه 414-416، 418، 419

ابن جریح 666

ابن حجر عسقلانی (مؤلف) 963, 962, 705, 704

ابن خلدون 48, 18

ابن خلکان 941, 940

ابن ربیعہ 929

ابن رواحہ 769

ابن سعد (سیره نویس) 838, 778, 701, 694, 610, 609, 584, 577, 574, 531, 387, 346, 276, 275, 270

843, 878, 919

ابن سعید 237

ابن شهر آشوب 350, 197, 160, 156

ابن طلحه 816

ابن عباس 969, 959, 958, 957, 542, 428

ابن عبد ربّه 237

ابن عقده کوفی 942

ابن قمیئه لیثی 551

ابن کثیر شامی 444, 184

ابن مزاحم مؤلف «وقعه صفین» 771, 442

ابن واضح (مؤلف) 703

ابن هشام (سیره نویس) 177, 170, 168, 167, 165, 161, 157, 142, 128, 121, 119, 64, 54

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 988

179, 182, 184, 186, 191, 197, 200-202, 204, 215, 224, 225, 232, 234, 241, 246, 259, 261

263, 265-268, 270-272, 277, 280, 285, 291, 302, 304, 309, 310, 312, 316, 322, 323, 326-

.418 -416 ,406 ,399 ,396 ,394 ,391 ,389 ,383 ,373 ,362 ,361 ,357 ,353 ,346 ,345 ,342 ,328
 .487 ,486 ,482 ,480 ,478 ,476 ,473 ,468 ,462 ,459 ,458 ,455 ,453 ,449 ,446 ,441 ,438 ,420
 ,566 ,559 ,555 ,552 ,548 ,544 ,541 ,534 ,532 ,523 ,503 ,500 ,498 -496 ,494 -492 ,490 ,489
 ,635 ,633 ,620 ,618 ,615 ,612 ,610 ,609 ,596 ,589 ,583 ,581 ,580 ,577 ,574 ,570 ,569 ,567
 ,731 ,729 ,725 ,694 ,689 ,687 ,684 ,673 ,669 ,665 ,653 ,652 ,649 -647 ,644 ,641 ,639 ,636
 ,793 ,791 ,775 ,774 ,772 ,771 ,769 ,765 ,762 ,750 ,749 ,747 ,746 ,744 ,743 ,738 -736 ,734
 ,861 ,857 ,852 ,846 ,845 ,842 ,841 ,838 ,835 ,833 ,826 ,822 ,821 ,820 ,809 ,804 ,800 ,795
 971 -969 ,955 ,948 ,946 ,930 ,929 ,916 ,912 ,894 ,889 ,884 ,878 ,875 ,870 ,869 ,866 ,864

ابو احيه سعید بن عاص 41

ابو البائت 737

ابو البختری عاص بن هشام 285 ,343 ,405 ,482

ابو الحسن عبد الجبار 505

ابو الحكم بن هشام 277

ابو الخير 626

ابو العاص بن ربیع 343

ابو العرفان حبان 942

ابو العلاء همدانی 942

ابو الفرغ اصفهانی 204

ابو الفضل محمد بن عبد المطلب 911

ابو القاسم 585 ,589 ,635 ,676 ,785

ابو الهيثم بن تيهان 395 فروغ ابدیت، جعفر سبحانی 988 کسان ص : 987

و امیة بن مغیره مخزومی 203

ابو ایوب انصاری 437

ابو براء عامری 581-584

ابو بصیر 688

ابو بکر (خلیفه اول) 237, 266, 267, 278, 404, 411, 419, 477, 672, 732, 887, 892, 893, 895, 941,

948

ابو بکر جوهری (مؤلف) 957

ابو بکر محمدی عمر بغدادی 942

ابو تراب 461

ابو تمام حبیب بن اوس 43

ابو جعفر بصری 206

ابو جندل 682-684

ابو جهل- ابی جهل 41, 189, 263, 264, 268, 271, 272, 277, 285, 291, 311, 325, 343-345, 458,

482, 485, 492, 497, 501, 557, 804, 524

ابو حارثه (اسقف) 900, 910

ابو حذیفه 496, 633, 878

ابو حنظله 802

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 989

ابو خیثمه 865

ابو دجانہ (معاپی) 541, 544, 551, 556, 562, 590, 924

ابو ذر- ابی ذر 246, 272-275, 805, 870-872

ابو رافع، 735, 952

ابو رافع (غلام عباس) 501, 502, 765

ابو رافع (یهودی مفسد) 524

ابو رغال ثقیف 125

ابو رهم 797

ابو ریحان بیرونی 940، 941

ابو سعید خدری 753

ابو سعید سجستانی 942

ابو سفیان 41، 136، 189، 248، 277، 285، 325، 369، 387، 460، 461، 472، 474، 475، 482، 483، 485،
502، 503، 517، 519، 524، 535-537، 542، 570، 557، 563-565، 573، 574، 579، 597، 598، 623،
627، 632-634، 697-700، 789، 790، 797، 799-811، 815، 823، 824، 828، 829، 843، 889، 935

ابو سفیان بن الحارث 798

ابو سلمه 246، 461، 576

ابو طالب 86، 154، 155، 168-171، 185-189، 193، 194، 204، 205، 234، 252، 259، 260-262، 264،
267، 342، 345، 346، 348-352، 354-366، 370، 372، 383، 384، 388، 426، 485، 502، 625، 770،
810، 966

ابو عامر اشعری 834

ابو عامر (راهب) 883

ابو عبیده جراح 246، 562، 972

ابو عزّه جمحی 574

ابو عزیز پرچمدار قریش 500

ابو عقبه 580

ابو غره 496

ابو کرز 411

ابو لبابه 473، 638، 639

ابو لهب 156، 251، 257، 264، 269، 270، 343، 389، 410، 475، 501، 502، 798

ابو محمد عبد الملک (ابن هشام)

ابو موسی اشعری 834

ابو نائله 522-523

ابو نعیم (مؤلف) 426

ابو واقد لیثی 806

ابو هاله مالک بن نباش التمیمی 194

ابو هفان عبدی عبد الله بن احمد 353

ابی الحقیق 611, 729

ابی المفضل 918

ابی بن خلف 552

ابی بن کعب 526

ابی سلمه 304

ابی عبیده 948

ابی مویهبه 952, 953

احسائی (شیخ احمد) 377

احمد بن حنبل 443, 444, 703, 942

احمد بن عبد الحلیم حرائی 414, 430

احمدی - علی (مؤلف) 691

اخنس - اخنس بن شریق 291, 325, 485

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 990

ادریسی (مورخ) 27

ادوارد براون 76

اربلی (مورخ) 571

ارتمیدور (مورخ) 34

اردشیر بابکان 81

ارسطو 69

ارشیدک فرانسس فریناند 514

ارقم بن ابی الارقم 271، 246

اسامه بن زید 950، 812

اسرائیل (دکتر) 163

اسعد بن زراره 36، 37، 393، 395، 400، 437

اسفندیار 322

اسکندر مقدونی 693

اسماء بنت عمیس 964، 778

اسود- اسود بن عبد یغوث 276

اسود بن کعب العنسی 944، 946، 948

اسود مخزومی 491، 492

اسود مطلب 503

اسید بن حضیر 400، 623، 654

اصفهانی - حمزه (مؤلف) 63، 71

اصمعی 426

اعشی (شاعر) 326، 327

افلاطون 69

اقرع بن حابس 841

اکیدر بن عبد الملک 875، 876

المستعلی بن المستنصر 940

المستنصر بالله العبیدی 940

امّ الفضل 765

امّ ایمن 143، 166، 756

امّ جمیل 269

امّ حبیبه 789

امّ سلمه (همسر پیامبر) 304، 638، 639، 799، 800

امّ عامر 556

امّ کلثوم (دختر پیامبر) 897

امّ معبد 432، 433

امّ هانی (خواهر پیامبر) 367، 368، 370

امیان مارسیلینوس (مورّخ) 73

امیر محمد یمنی 942

امین 35، 187

امینی (علامه) 943

امیه 112، 270، 277، 414، 475، 495

امیه بن ابی الصلت 291

امیه بن خلف 269، 461، 475، 482، 495، 496

امیة بن عبد شمس 113

انس بن رافع 391

انس بن فضاله 526

انس بن مالک 548

انس بن نضر 548، 549

انوشیروان 70، 74-78، 83، 84، 146، 700، 711

انیسه (فرزند حلیمه) 156

ایاس بن معاذ 391

بحرینی (محدث) 666

بخاری (محدث) 214، 215، 225، 231، 439، 498، 663-665، 733، 921، 956، 967

بدیل بن ورقاء- بدیل خزاعی 801

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 991

برآض بن قیس 179

براء بن عازب 922

براء بن معرور 395، 396

برزویه 83

بروجردی- آية الله العظمی 590

بریده 651، 949

بریره 665، 952

بزرگمهر 74، 77، 78، 83

بشر بن براء معرور 748

بشر بن سفیان 805

بطلمیوس 375، 376

بلاذری 426، 756

بلاغی 175

بلال - بلال بن الحارث - بلال حبشی 269 - 271، 495، 509، 743، 763، 805، 811، 812، 815

بلقیس 27

بیهقی (مورخ) 372

تئودوز کبیر 695

تلعبری 971

توماس کارلایل 60

ثویبه (دایه پیامبر)

تی باریوس 84

ثابت بن قیس 644

ثعالبی 79، 941

جابر بن عبد الله انصاری 569، 893

جاحظ 414

جبرئیل 104، 146، 214، 215، 221، 225، 238، 242، 245، 312، 367، 371، 418، 427، 470، 540، 554

893، 793، 555

جبر (غلام مسیحی)

جبیر بن مطعم 546

جحش 199، 599، 601

جدّ بن قیس 860

جدیمه بن عامر 824

جزری شافعی 942

جعفر بن ابی طالب 306، 307، 647، 715، 745، 768، 770، 774، 779، 948

جواد علی (مؤلف) 65

جونس (دکتر مارسدن) 428

جهجاه مسعود 652

حارث (برادر مرحب) 734

حارث بن ابی بلتعہ 654

حارث بن ابی شمر 696، 718، 719، 767

حارث بن ابی ضرار 651، 656

حارث بن حارث 843

حارث بن صمه 583، 584

حارث بن طلاطله 809

حارث بن عمیر 767

حارث بن نصر 312

حارث بن نوفل 293

حارث بن هشام 821

حارث (فرزند عبد المطلب) 143، 798

حارث کلده 58

حباب بن منذر 485، 526، 727

حجاج بن علاط 751

حجر بن عدی 872

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 992

حذیفه 878, 633, 49

حرّ عاملی 471

حسان بن ثابت 771, 387

حسان بن عبد الملک 621

حسن بن اسماعیل 911, 903

حسن بن علی العدوی 918

حیسمان خزاعی 501

حکیم بن حزام 843, 807, 804, 802, 801, 599, 490, 482, 343, 198

حکیم - محمد تقی خان 71

حکیم نظام (شاعر) 703, 702

حلبی (سیره نویس) 950, 903, 756, 738, 731, 420, 251, 185, 154, 111

حلیس بن علقمه 672, 671

حلیمه - حلیمه سعیدیه 841, 839, 54

حمزه - حمزه بن عبد المطلب 493 - 491, 466, 459, 341, 284, 280, 278, 269, 266, 265, 204, 156

525, 526, 531, 544, 556 - 559, 565, 566, 568, 625, 627, 771, 809, 823

حمید الله حیدرآبادی - محمد 426

حنظله (غسیل الملائکه) 882, 536 - 534

حوا 174

حویطب - حویطب بن عبد العزی 843, 764, 684, 683

حویرث بن نقیذ 808

حییّ ابن اخطب 588، 622، 635، 644، 742

خالد بن اسید 763

خالد بن سعید 887

خالد بن ولید 323، 426، 545، 546، 623، 669، 761، 766، 777، 805، 824، 826، 831، 875، 921، 922

خباب بن ارت 246، 278

خبیب عدی 579

خثیمه 529، 530

خدیجه (همسر پیامبر) 19، 139، 156، 186-196، 198، 199، 215، 222، 223، 232، 233، 235، 239-241،

243، 246، 343، 345، 383، 420، 600، 693، 967

خذیمه (جدّ پیامبر)

خراش بن امیه 673

خسرو پرویز 63، 70، 71، 700، 701-706، 716، 935

خطّاب 278، 487، 548، 559، 674، 678

خلاد بن عمرو 569

خمنی - آیه الله العظمی 431

خوله 242

خویدل - خویدل بن اسد 193، 194

خیابانی - میرزا محمد حسین والد مؤلف 590

داود بن قابوس 737

دحیه کلبی 996، 697، 700، 719

درید بن صمه 829

دعبل (شاعر) 755

دلالة 137

دمتریوس 25

دینوری 365

دیودور 25

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 993

ذو القرنین 241، 312

ذو الکلاع حمیری 442، 443

رارها (فرزند نجاشی) 715

رازی- امام فخر 347، 905، 909

رافع- رافع بن مکیث 806

ریاح (آزادشده پیامبر) 756

ربیع بن ابی الحقیق 737

ربیعۀ بن امیۀ 928

رزاقی- ابو القاسم 785

رستم 322

رقیۀ (دختر پیامبر) 507، 897

روح الامین (جبرئیل) 104، 146، 214، 215، 221، 225، 238، 242، 245، 312، 367، 371، 418، 427، 463

470، 540، 554، 555، 793، 893، 313

روح القدس 717

رهنما (مؤلف) 71

زبیر باطا 619، 644

زبیر بن عبد المطلب 181

زبیر بن عوام 246

زراره 225

زرقانی - محمد عبد العظیم 229

زمخشری 905, 907

زنجانی 244

زهری 428

زهیر بن ابی امیه 344, 821

زهیر بن ابی سلمی 847

زهیر بن سرد 840

زیاد بن أبیه 202

زید الخیر 852

زید الخیل 851, 852

زید بن ارقم 653, 941

زید بن ثابت 566, 567, 598

زید بن حارثه 198, 233, 234, 246, 358, 501, 600, 604, 621, 760, 769, 775, 779, 934, 948

زید بن دثنه 579

زید بن سهل 972

زینب بنت جحش 199, 599, 601, 603, 604, 606 - 608

زینب (دختر پیامبر) 197, 504, 505, 894, 897

زینب (دختر یهودی) 748

زین بن عمرو بن نفیل 201

زینی دحلان (سیره نویسی) 711, 709, 360, 247, 185

سائب بن عثمان 461

ساره 795, 793, 108, 105

سالمین - محمد علی 46

سبحانی - جعفر مؤلف کتاب 927, 528, 526, 155

سبط بن الجوزی 448

سپهر (مؤلف) 556

سراقة بن مالک بن جعشم مدلجی 431

سردار کابلی 471

سعد بن ابی وقاص - سعد بن وقاص 948, 481, 466, 460, 343, 247, 246, 58

سعد بن ربیع 566

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 994

سعد بن زید 824

سعد بن عباده 665, 628, 620, 590, 457, 438, 399

سعد بن معاذ 665, 628, 620, 590, 401, 400

سعید بن زید 472, 278, 246

سفاح (خلیفه) 758

سلام بن ابی الحقیق 645, 611

سلام بن مشکم 588, 517

سلامه - بولس 348

سلطان محمد دوم 695

سلمان فارسی 614، 834

سلمه اسلمی 649

سلمی (قابله) 709

سلیط بن عمرو 720

سمره- سمره بن جندب 413، 414

سمیه 271، 272

سنان جهنی 652

سواد بن غزیه 493

سواده بن قیس 965

سوید بن صامت 391

سوید بن صخره 806

سویلیم یهودی 861

سهل 437

سهیل 39، 437

سهیل بن حنیف 556، 590

سهیل بن عمرو 496، 503، 676، 763، 808، 843

سهیلی 652

سید بن طاوس 903، 911، 918

سیوطی 77، 427

شاس بن قیس 639

شجاع بن وهب 718

شداد لیثی 535

شرحبیل 901، 768، 767

شلتوت (شیخ) 930

شهر براز (برادر سلمان) 80

شهرستانی (عَلَّامه) 951، 283

شهید ثانی 151، 150

شیبه 557، 501، 497، 493، 492، 384، 285، 115، 114

شیبه بن ربیعہ 492، 482

شیخین 943، 758، 479

شیرویه 706، 705، 701، 85، 80

شیطان 929، 768، 720، 595 - 593، 549، 540، 339 - 336، 335، 332، 330، 326، 317، 226، 175، 95

شیماء (خواهر رضاعی پیامبر) 841

شیماء (فرزند حلیمه) 156

صاحب الزمانی (دکتر) 78

صباہ 808

صدوق 931، 928، 826، 745، 742، 555، 471

صفا (دکتر صفا) 70

صفوان 822، 821، 663، 661، 598

صفوان بن امیہ 831، 821، 808، 804، 763، 579، 574، 524، 519

صفیہ (دختر حمزه) 566

صفیہ (دختر یحیی بن اخطب) 751، 742، 729

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 995

صوَاب (غلام حبشی) 543

صهیب بن سنان 247

ضحیح خیبری 737

ضرار بن الخطاب 624

ضمضم بن عمرو غفاری 475، 474

طالب 204

طاهر (فرزند پیامبر) 897، 197

طباطبائی (علّامه) 909، 590، 324

طبرسی (مفسّر) 858، 731، 596، 371، 226، 223

طبری (مورّخ) 72، 223، 235، 237-239، 242، 253، 330، 416، 417، 435، 478، 479، 487، 605، 606

731، 732، 736، 738، 785، 938

طریحی (مؤلف) 150

طفیل بن عمرو 327

طفیل بن عمرو دوسی 835، 373

طلحه 941، 550، 543

طلحة بن أبی طلحه 548، 543، 542، 540

طلحة بن عبید الله 861، 556، 540، 472، 246

طوسی (شیخ طوسی) 918، 911، 434، 420، 419، 417، 416، 206

طیب (فرزند پیامبر) 897

عاتکه 799

عاص بن وائل 346، 285، 277، 267، 181

عاص بن هشام 475

عاصم بن ثابت 543، 556

عامر 582، 583، 920

عامر بن اکوع 724

عامر بن الطفیل 583، 584

عامر بن فهیره 419

عامر بن مالک بن جعفر 583

عامر حضرمی 491

عاملی - شرف الدین 926

عایشه (همسر پیامبر) 660، 663، 664، 907، 952، 968، 969

عباد بن بشیر 869

عباده بن صامت 391، 393، 445، 516

عباس (عموی پیامبر) 190، 204، 236، 275، 394، 395، 496، 502، 525، 654، 751، 766، 801-807، 832

895، 899

عباس مرداس 805

عبد الحلیم - شیخ محمود 430

عبد الدار 110، 111، 403، 540

عبد الرحمن (برادر عایشه) 182، 968

عبد الرحمن بن سهل 749

عبد الرحمن بن عوف 246، 495، 592، 825

عبد الرحمن بن عثمان 182

عبد الرحمن بن ملجم 413

عبد الله اسلمی 829

عبد الله بدر 806

عبد الله (برادر ام سلمه) 799

عبد الله بن ابی 398، 480، 502، 529، 531-534، 548، 550، 572، 588، 640، 650، 654، 662، 665، 866.

884

عبد الله بن ابی أمیه 781

عبد الله بن ابی بکر 412، 419

عبد الله بن ابی بن سلول 533، 535، 741

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 996

عبد الله بن الحسن 758

عبد الله بن الزبیری 781، 809

عبد الله بن ام مکتوم 473

عبد الله بن انیس 428

عبد الله بن جحش 201، 462-464، 467، 781

عبد الله بن جدعان 166، 181

عبد الله بن حذافه سهمی 701

عبد الله بن حرث 304

عبد الله بن حمید 551

عبد الله بن خطل 781

عبد الله بن زبیر 428

عبد الله بن ربیعہ 305، 308

عبد الله بن سعد ابی سرح 781، 808، 821

عبد الله بن سلام 455

عبد الله بن سهل 666

عبد الله بن شهاب 551

عبد الله بن عمرو عاص 445

عبد الله بن مسعود 872, 479, 272

عبد الله بن مظعون 246

عبد الله بن موسی 754

عبد الله (پدر پیامبر) 19, 109, 110, 120, 121, 136, 139, 143, 165, 168

عبد الله جبیر 545, 536

عبد الله جحش 780

عبد الله خثعمی 808

عبد الله رواحه 948, 894, 775, 773, 768, 762, 666, 501, 480

عبد الله عمرو 805, 781, 569, 566

عبد الله (فرزند پیامبر) 166

عبد الله (فرزند حلیمه) 156

عبد الله کعب 480

عبد المسيح 902

عبد المطلب 86, 109, 114, 121, 125, 126, 136, 140, 143, 152, 154, 157, 162, 163, 167, 168

189, 204, 205, 237, 280, 344, 350, 356, 358, 383, 817, 919

عبد الوهاب سکینه 555

عبد الوهاب (مورخ) 137

عبد شمس 113

عبد مناف 110، 115، 291، 344، 349، 698

عبد یالیل 886

عبید الله بن ابی رافع 679

عبیده بن الحارث 246، 459، 625

عتّاب بن اسید 827، 846، 864

عتبه بن ابی وقاص 551

عتبه بن ربیعہ 36، 284، 305، 482

عتیق بن عائد 194

عثمان بن حنیف 755

عثمان بن حویرث 201

عثمان بن طلحه 766، 811، 816

عثمان بن عبد الله 463

عثمان بن عقّان 246، 441، 675، 902

عثمان بن مظعون 310، 441

عداس 385، 386

عدی بن حاتم 580

عروه بن مسعود ثقفی 672، 711، 885

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 997

عفیف کندی 235

عقبه 358، 359، 390، 393، 394، 396، 467، 477، 502، 822، 894

عقبه بن ابی معیط 189، 269، 277، 312، 357، 496، 500، 689

عکرمه (مفسّر) 132، 540، 546، 563، 809، 821

عکرمه بن ابی جهل 524، 546، 624، 808، 821

علاء بن جاریه 843

علاء (نیای پیامبر) 111

علم الهدی - سید مرتضی 206

علی بن ابراهیم (مفسّر) 409، 781

علی بن الفارقی 757

علی بن نقی 757

عماد الدین بن کثیر 180

عمار 247، 270 - 272، 442 - 445، 461، 462، 509، 597

عمار بن عقبه

عمار بن ولید بن مغیره 261

عمار یاسر 247، 270، 441 - 443

عمران 349

عمر بن خطاب (خلیفه دوم) 487، 548، 687

عمر بن وهب 866

عمرو بن اسد 193

عمرو بن أمیه 583 - 585، 629، 712، 725، 745

عمرو بن جموح 435، 533، 566، 569

عمرو بن حزام 569

عمرو بن حزم 443

عمرو بن عاص 629، 770

عمرو بن قصى 40، 64

عمرو جحاش 585

عمرو حضرمی 490، 462، 467، 490

عمرو خزرجی 114

عمرو سالم 788

عمرو (نیای پیامبر) 40، 64، 111

عمیر بن وهب 489، 822، 866

عمیر حمام 494

عون بن جعفر بن ابی طالب

عیینه بن حصن 649، 841

غالب عبد الله

غالب (نیای پیامبر)

فاطمه بنت اسد 419، 598

فاطمه بنت زبیر 434

فاطمه (دختر عمر) 278

فاطمه خثعمیه 139

فخر الاسلام 175

فخر رازی 347، 606، 909

فرانسیس فریناند 514

فردوسی 74، 75، 78

فرعون 87، 88، 90، 145، 707

فضاله 526

فضل بن الحارث 181

فضل بن عباس 832، 946

فضل بن فضاله 181

فضل بن وداعه 181

فهر (نیای پیامبر) 109

فیروز 704

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 998

فیلیپ حتی (مؤلف)

قادری - ملّا علی 426

قاسم (فرزند پیامبر) 197، 897

قاضی عبد الرحمن محمد خضرمی مالکی 18

قاضی عیاض 426

قدامۀ بن مظعون 246،

قصی بن کلاب 109، 110، 118

قمر البطحاء 4

قندوزی حنفی 109

قیس بن زهیر 49

قیس بن عاصم 45

قیصر 123، 236، 376، 673، 696 - 700، 713، 718، 719، 723، 767، 772، 934

کارلایل 60، 798

کرز بن جابر 462

کریستن سن (مؤلف) 70، 72

کعب 73، 455، 522، 523، 619

کعب احبار 73، 849

کعب بن اسد 454، 642

کعب بن اشرف 455، 521، 643، 646، 737

کعب بن زهیر 439، 845

کعب بن زهیر بن ابی سلمی 847

کعب بن عمیر غفاری 767

کعب بن مالک 562، 771

کعب بن یزید 582

کعب (نیای پیامبر) 109

کلاب (نیای پیامبر) 109

کلبی (مورخ) 39، 41

کلثوم بن الهمدم بزرگ قبیله 433

کلدانی 34

کنانه (نیای پیامبر) 39، 109

کنانه بن ربیع 483

گوستاولوبون 26، 33-35

لبید (شاعر) 310

لقمان 391

لوی (نیای پیامبر) 109

ماریه (همسر پیامبر)

مالک اشتر 872

مالک بن ابی 588

مالک بن حارث 176

مالک بن عوف نصری 829، 839، 841 فروغ ابدیت، جعفر سبحانی 998 کسان ص : 987

لک بن قیس 865

مالک بن نباش 194

مالک بن نویره 826، 827

مالک (نیای پیامبر) 109

مامقانی 918

ماه بنداذ (برادر سلمان)

مأمون 237، 238، 754، 755، 758

مجاعة بن مرارة 721

مجاهد (مفسر) 151

مجدی بن عمرو 458، 466، 482، 483

مجلسی (علّامه) 151، 225، 432، 438، 472، 489، 526، 527، 543

محمد بن احمد بن مخزوم 918

محمد بن اسحاق 555

محمد بن جریر طبری 252

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 999

محمد بن حسن طوسی 416، 206

محمد بن سعد 852

محمد بن سلمه 550، 428

محمد بن مسلمه 863، 810، 761، 738 - 736، 587، 586، 521

محمد بن مطلب شیبانی 911، 903

محمد بن معد علوی 550

محمد حمید الله (مؤلف) 691، 426

محمود بن مسلمه 743، 728

مدرکه (نیای پیامبر) 109

مرحب 738 - 734، 731

مروان 758

مره (نیای پیامبر) 109

مریم 769، 759، 717، 361، 357، 309، 308، 207، 206، 175، 173، 163 - 161، 146، 145، 70، 69، 41

770، 904

مزدک 82، 77، 75

مسعودی (مورخ) 914، 34

مسیلمه کذاب 947 - 945، 560 - 558

مصعب بن عمیر 560، 547، 542، 473، 401، 400، 393، 37

مضاض بن عمرو 117

مضر (نیای پیامبر) 109

مطعم بن عدی 388 - 386، 345 - 342، 262

مطلب 111- 116

مطهری (استاد شهید)

معاذ بن جبل 54، 846، 921

معاذ بن عفرا 437

معاویه 182، 413، 442-445، 447، 492، 493، 679، 739، 758، 771، 823، 843، 849

معبد بن خالد 805

معبد خزاعی 573

معمد السلطان 71

معد (نیای پیامبر) 109

معقل بن سنان 806

مغیره بن شعبه 672، 710، 886

مغیره (نیای پیامبر) 110

مفید (شیخ مفید) 96، 97، 542، 590، 640، 735، 781، 784، 894، 912، 926، 962، 967

مقداد 477-479، 795، 805

مقریزی (مؤلف) 148، 416، 478، 519، 571، 598، 617، 618

مقیس بن حبابه لیثی 808

مکرز- مکرز بن حفص 671، 683، 684، 761

منذر بن محمد 583

موسی (خلیفه عباسی) 340

مونس بن فضاله 526

مهدی (خلیفه عباسی) 758

میمونه 964، 962، 765

ناپلئون 693

نجاشی (مؤلف) 911، 502

نسایی 942، 498

نسیبه 560، 551

نعمان بن مقرن 805

نعمان بن منذر 840، 179، 63، 44

نعیم بن مسعود 806، 740، 630، 597

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1000

نوفل بن عبد الله 624

واقدی (مورخ) 526، 523، 519، 517، 514، 513، 498، 496، 489، 480، 478، 477، 473، 459، 458، 428

529، 531، 539، 540، 550، 552، 571، 574، 576-578، 580، 583، 585، 586، 598، 611، 613-615،

619، 621، 625، 629، 641، 649، 650، 688، 711، 766، 768، 772، 774، 778، 785، 789، 791، 793،

806، 809، 815، 820، 829، 832، 834، 841، 857، 861، 864، 866، 871، 873، 875، 878، 882، 892

وحشی بن حرب 809، 577، 559-557، 525

ولید بن عقبه 657.

ویلیام مویر 691، 334

هارون (خلیفه عباسی) 758

هاشم (جد پیامبر) 358، 352، 342، 195، 115-111، 109، 86

هبیره بن وهب 624، 203

هند- میر حامد حسین 963

هند (همسر ابو سفیان) 823، 570، 565، 556، 420

هند (همسر عمرو بن جموح) 569

هوذة بن علی الحنفی 719، 720

هیکل (دکتر) 128، 132، 198، 223، 254، 958

یاسر خیبری 724

یاقوت حموی 900

یعقوبی (مورخ) 119، 146، 168، 187، 244، 429، 703، 722، 735، 902، 910

یوحنا بن دوبه 874

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1001

جایها

آدیس آبابا 711

آسیا 21

آسیای صغیر 84، 695

آفریقا 34، 84

آفریقای شرقی 711

آلمان 514

ابواء (سرزمین) 166، 461، 526

احزاب (مسجد) 782

احقاف (صحرا) 22

اذرح (سرزمین)

اذرعات (سرزمین) 516، 722

اردن 367

ارمنستان 66

اروپا 67، 68، 695، 891

اسکندریه 707

اصفهان 590، 963

اطریش 514

الازهر 229، 430

امریکا 380، 595

انبا (سرزمین) 949

اندلس 60

انطاکیه 68، 84

انگلستان 26

اورشلیم 84

اوطاس (سرزمین) 833، 834

ایتالیا 21

ایران 21، 25، 34، 35، 61-63، 66-70، 72-85، 148، 149، 189، 276، 303، 323، 377، 430، 431، 530،

568، 590، 694-696، 700-703، 707، 717، 723، 772، 773، 859، 879، 934، 935

ایله (شهر) 874، 875

ایلیا (شهر) 719

أذاخر (سرزمین) 810

بابل 87، 89، 99، 104، 105، 857

بادیه سماوه 21

بحر احمر 480

بحرین 919, 719, 694

بصره 755, 414

بصری 696, 169

بطحاء 355, 115

بغداد 757, 550

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1002

بقیع (قبرستان) 953, 952, 899, 523

بلژیک 514

بلقاء (سرزمین) 859

بواط (سرزمین) 467, 461

بیت اللحم 367

بیت المقدس 471, 469, 468, 368, 367

بیروت 348

پاریس 691

پترا 25

تنعیم (سرزمین) 580, 579, 369

تیسفون 701

تیما (سرزمین) 168

ثور (غار) 435, 420, 411

جحفه (سرزمین) 944, 937, 915, 914, 893, 801, 798

جدّه 202، 302، 303، 822

جرباء (سرزمین) 874، 875

جزیره العرب 42، 269

جعرانه (سرزمین) 833، 838، 839، 842، 845

جولان (سرزمین) 718

چین

حبشه 61، 62، 113، 123، 124، 162، 201، 270، 277، 301-309، 311، 313، 330، 334، 335، 341، 647،

673، 694، 711-714، 716، 717، 720، 721، 745، 770، 964

حجاز 21، 22، 24، 25، 34-36، 39، 61، 63، 64، 98، 114، 118، 162، 201، 202، 309، 348، 413، 647،

693، 704، 706، 709، 752، 760، 761، 822، 833، 834، 836، 852، 854، 856، 858، 859، 863، 874،

877، 878، 900، 902، 916، 919، 921، 923، 928، 941، 944، 946، 948

حجر (سرزمین) 36، 37، 198، 200، 282، 411، 858

حجون (سرزمین) 810

حدیبیه (سرزمین) 670، 679، 683، 685، 685، 686، 689، 690، 711، 723، 760، 766، 786، 787، 789،

808

حدیده (بندر) 26

حرا (غار) 15، 205

حضر موت 944

حمص (شهر) 698

حنین (سرزمین) 827، 828، 830، 831، 834، 835، 837-840، 842، 845

حوران (استان) 696

حیره 21، 34، 61-63، 135، 303، 322، 694

خرار (سرزمینی است نزدیک غدیر خم) 460، 914

خلیج فارس 21، 22

خورنق (کاخ) 62

خیبر (سرزمین) 63، 156، 328، 512، 589، 610، 611، 613، 628، 635، 645، 646، 721-728، 733-737

739-741، 743-747، 749-752، 760، 770، 797، 835

دجله 21، 87، 841

دریای احمر- دریای سرخ 24، 458، 26، 518

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1003

جای‌ها دستگرد 701

دمشق 63، 426، 427، 718

دومة الجندل (سرزمین) 609، 875

دهران (ظهران) 22

دهنا (صحرا) 22

ذات اصلاح (سرزمین)

ذفران (سرزمین) 473، 474، 476

ذی المجاز (بازار) 178، 388

رابع (سرزمین) 389، 937

راتج (سرزمین) 614

ریذه 871

رجیع (سرزمین) 578، 581، 583، 584، 648، 724

رمله (سرزمین)

روم (کشور) 25، 34، 35، 61-63، 66-70، 74، 76-78، 83، 84، 88، 122، 123، 142، 201، 449، 673،
694-701، 706، 710، 713، 718، 720، 767، 772-774، 776، 778، 779، 860، 861، 873-875، 877،
885، 934، 948

ریاض 26

زابل 914

ساوه 146

سبا 27

سفوان (نام وادی در ناحیه بدی و نام «غزوه») 462

سلع (کوه) 54، 617، 624، 649

سماوه (بادیه) 21

سوریه 84، 473، 858، 874، 877

سویس 21

شارف الشام (سرزمین)

شام 20، 21، 35، 61، 64، 84، 104، 105، 110، 114، 118، 119، 131، 135، 138، 157، 168-171، 173،
168، 188، 191، 267، 293، 303، 353، 363، 390، 442، 443، 461، 464، 472، 474، 519، 589، 610،
648، 679، 693، 695، 698، 709، 710، 754، 755، 768، 772، 773، 787، 854-856، 858، 859، 864،
865، 874، 875، 877، 878، 914، 934، 935، 944، 947، 948

شامات 516، 767، 947

شجره (مسجد) 924

شعب ابو طالب 36

شعب العجوز (دره) 523

شوروی 122، 380، 784

شوط (سرزمین) 532

صحرای عرب 21، 26

صفا (کوه) 106، 247

صنعا 26، 27، 124، 125

صیدا

ضرار (مسجد) 125، 882، 884

طائف (سرزمین) 6، 24، 41، 125، 180، 384-387، 462، 464، 467، 558، 833-839، 842، 847، 883

885-889، 963، 965

ظهران 22

عدن 26

عراق 44، 62، 112، 322، 414، 519، 524، 530، 568، 695، 783، 840، 871

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1004

عربستان 5، 21-23، 25-27، 29-31، 33-35، 39، 50، 54، 59-63، 85، 97، 105، 115، 132، 144، 302

314، 346، 465، 512، 591، 612، 613، 667، 668، 679، 682، 684، 686، 692، 693، 695، 722، 723

763، 787، 838، 851، 858، 873، 875، 882، 893، 919، 923، 944، 947، 948

عرفات 924، 927، 928

عریض (منطقه) 517

عقیق (بیابان) 527، 656

عکاظ (بازار) 178-180، 388، 599

عمان 21

عیص (سرزمین) 458، 688

غران (سرزمین)

فارس (آتشکده) 146

فرانسه 21، 122

فلسطین 21، 22، 30، 84، 98، 104، 105، 934، 947

قادیسیه 857

قبا (دهکده) 434، 883، 915

قسطنطنیه 63، 695، 696، 700، 718، 858

قم 349، 590

کدید (سرزمین) 797

کردستان 149

کسری 71، 76، 77، 146، 147، 236، 276، 673، 702، 723، 857

کوفه 62، 757

لندن 247

مأرب (سد) 27، 28، 34، 717

مجنّه (بازار) 178، 388

مدائن 77، 701

مدینه در بیشتر صفحات

مراکش 414

مرّ الظهران 598، 617، 761، 800

مروه (کوه) 106، 107، 172، 318، 763، 764، 925

مزدلفه (سرزمین) 931

مسجد الاقصی 369، 370، 427

مسجد الحرام 37، 190، 203، 268، 272، 274، 358، 359، 369، 370، 387، 463، 468-470، 810

مصر 87, 98, 104, 105, 128, 130, 132, 137, 176, 202, 223, 254, 555, 706 - 711, 711, 771, 850, 897,
944, 963

مغمس (سرزمین) 125

مگه در بیشتر صفحات

منی (سرزمین) 894, 926

موته (سرزمین) 600, 747, 766, 767, 771, 774, 777, 873

نبق العقاب (سرزمین) 799

نجد (سرزمین) 26, 348, 397, 581, 596, 613, 644, 719, 852

نجران 63, 123, 427, 428, 507, 739, 882, 900 - 908, 910, 912, 913, 915 - 918, 921, 926, 927

نجد اشرف 168, 237

نخله (سرزمین) 386, 467, 833

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1005

نمره (سرزمین) 928

وادی الرمل 781

وادی القرى 390, 512, 527, 722, 752, 759, 767

وادی عقیق 527

وادی یابس 780

هرقل 85, 536, 538

هند (کشور) 60, 189, 782

یثرب 25, 63, 114, 115, 120, 122, 143, 144, 276, 312, 360, 390, 392, 393, 396 - 400, 402, 404

406, 420, 436, 446, 448, 449, 452, 454, 465, 499, 519, 527, 528

یرموک (سرزمین) 718

یمن 21، 143، 171، 303، 390، 479، 703-705، 717، 815، 847، 875، 885، 900، 908، 912، 916، 919،
921، 922، 923، 935، 944، 946-948

ینبوع (بندر) 22، 24، 26، 27، 30، 33، 34، 54، 61، 63، 74، 105، 112، 113، 117، 122-124، 127

یونان 35-375

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1006

قبیله‌ها، آیین‌ها و گروه‌ها

آشوری 34

آل امیه 414

اسد (قبیله) 39، 793

اسلم (قبیله) 276، 670، 793

اشکانی‌ها 62

اصحاب اخدود 123

اصحاب فیل 63، 128، 130-132

امامیه 96، 142، 149، 360، 366، 757

انصار 25، 395، 403، 433، 435، 438، 446، 447، 449، 450، 457، 460، 466-468، 477، 479، 487،
489، 496، 511، 528، 548، 549، 555، 558، 568، 593، 614، 615، 652، 760، 764، 793، 803، 807،
810، 832، 838، 839، 840، 841، 843-845، 898، 900، 940، 941، 948، 949، 951

اوس (قبیله) 25، 390، 391، 437، 438، 449، 453، 456، 457، 468، 526، 587، 620، 640، 665، 882

بائده (قبیله) 30، 32

بنی اسد (قبیله) 576، 613

بنی اسرائیل 620، 644، 707

بنی اشجع (قبیله) 613، 617، 806

بنی افقم (قبیله) 78

بنی الاوس (قبیله) 45، 451

بنی الحجاج (قبیله) 481

بنی العاص (قبیله) 481

بنی المصطلق (قبیله) 650، 651

بنی المطلب (قبیله) 344

بنی النبیّت (قبیله) 450

بنی النّجار (قبیله) 640

بنی النضیر (قبیله) 584-590، 610، 611، 634، 643، 722، 743

بنی امیّه 744

بنی بکر (قبیله) 788

بنی تمیم (قبیله) 44، 45

بنی ثعلبه (قبیله) 451، 595

بنی جذیمه (قبیله) 825

بنی چشم (قبیله) 450، 451

بنی خزاعه (قبیله) 526

بنی دینار (قبیله) 568

بنی زهره (قبیله) 485

بنی ساعده (قبیله) 450، 451، 869، 961

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1007

بنی سالم (قبیله) 438

بنی سعد (قبیله) 156، 157، 162، 839، 840 - 842

بنی سلمه (قبیله) 435

بنی سلول (قبیله) 920

بنی سلیم (قبیله) 613

بنی شطیبه (قبیله) 451، 452

بنی شیبه (قبیله) 558

بنی ضمیره (قبیله) 461، 464

بنی عامر (قبیله) 179، 389، 585، 687، 688، 920

بنی عباس 111، 758

بنی عبد الاشهل (قبیله) 391، 400، 401، 573

بنی عبد الدار (قبیله) 203، 540، 542، 543

بنی عبس (قبیله) 49

بنی عدی (قبیله) 203، 267

بنی عمرو بن عوف (قبیله) 433، 437، 450

بنی عوف (قبیله) 450، 451

بنی غفار (قبیله) 525، 728، 793، 805

بنی فزاره (قبیله) 613، 617

بنی قریظه (قبیله) 390، 449، 453، 454، 587، 588، 599، 611، 614، 618 - 622، 630، 631 - 635، 638 -

642، 644 - 666

بنی قینقاع (قبیله) 390، 449، 453، 512 - 516، 611، 634، 640، 643، 722

بنی کعب (قبیله) 109

بنی کنانه (قبیله) 39, 109, 476, 624, 682, 786, 806

بنی لحيان (قبیله) 648, 651

بنی لخم (قبیله) 39, 62, 63

بنی لیث- بنو لیث 806

بنی محارب (قبیله) 595

بنی مخزوم (قبیله) 265, 283

بنی مدلج (قبیله) 461, 464

بنی مرّه (قبیله) 180, 617

بنی ملیح (قبیله) 39

بنی نجّار (قبیله) 450, 451, 640

بنی وائل (قبیله) 611

بنی هاشم 30, 37, 141, 142, 157, 251, 259, 264, 267, 269, 301, 342, 344, 346, 364, 395, 405,

406, 410, 419, 485, 495, 496, 757, 758, 798, 817, 937

تبايعه (قبیله) 27

تميم (قبیله) 39, 44, 45, 793, 843, 864

تهامه (قبیله) 525

ثقیف (قبیله) 384, 440, 524, 710, 834, 837, 842, 885-887

ثماله (قبیله) 842

ثمود (قوم) 30, 169, 170, 187, 282, 868

جذام (قبیله) 859

جرهم (قبیله) 30, 107, 108, 117

جفنه (قبیله) 452

جهینه (قبیله) 805، 793

حمدان (قبیله) 923، 922

حمیر (قبیله) 39

خزاعه (قبیله) 801، 789 - 786، 682، 673، 671، 651، 574، 117، 64

خزرج (قبیله) 395، 392 - 390، 65، 36، 30، 25

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1008

398، 437، 438، 447، 453، 456، 457، 465، 526، 620، 646، 665، 815، 882

دوس (قبیله)

ذکوان (قبیله) 583

ربیعہ (قبیله) 964، 110

زیدیه 366، 360

ساسانی - ساسانیان 705 - 703، 695، 83 - 78، 74 - 70، 63، 62، 53

سعد بن بکر (قبیله) 156

سعودی ها 26

سلمه (قبیله) 435

سلیم (قبیله) 613

شیخیه 377

صابئی (مذهب) 857

عاد (قوم عاد) 282، 187، 170، 30

عامله (قبیله) 859

عدنانیان 30

عدی (قبیله) 267، 203

عضل (قبیله) 648، 578

عمالقه 105، 64، 25

غسان (قبیله) 859، 696، 113، 63-61، 34

غسانیان 717، 135

غطفان (قبیله) 864، 740، 724، 650، 649، 630-628، 614، 613، 596، 588، 517

غفار (قبیله) 793، 275، 274

فزار (قبیله) 610

قاجار 247

قاره (قبیله) 648، 578

قحطانی 390، 30

قحطانیان 30

قریش در بیشتر صفحات

قیس (قبیله) 793، 39

کنانه (قبیله) 743، 525، 524، 180، 178، 109، 39

کهف (اصحاب کهف) 366، 312، 241

لخم (قبیله) 859، 63، 62، 39

مذحج (قبیله) 176

مزدکیان 77

مزینه (قبیله) 805، 793، 792

مضر (قبیله) 946، 109

هذیل (قبیله) 578

هوازن (قبیله) 177-180, 827, 828, 833, 839, 840, 842

یهود 25, 63, 68, 69, 83, 102, 116, 117, 121-123, 135, 147, 148, 178, 191, 199, 200, 241, 287,

294, 298, 302, 312, 313, 391, 392, 395, 396, 426, 449, 452-457, 463, 465, 468-470, 501,

513, 515, 516, 527, 587, 588, 610-612, 617, 619, 621, 628, 631, 632, 635, 636, 638, 642,

646, 648, 651, 708, 721-724, 726, 727, 731, 734, 735, 737, 738, 741, 742, 745-751, 759,

760, 766, 883

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1009

کتابها

قرآن آگاهی سوم 870, 953

ابو طالب مؤمن قریش 348

احتجاج طبرسی 759

احمد، موعود انجیل 155

احیاء العلوم 418

اخبار اصفهان 426

ارشاد الساری فی شرح صحیح البخاری

ارشاد مفید 735

از پرویز تا چنگیز 62

اسد الغابه 46, 190, 199, 233, 235, 236, 246, 247, 273, 277, 433, 434, 536, 561, 600, 707, 717,

728, 770, 799, 872, 889

اسفار 217

اسلام و جاهلیت 48

اشارات 217

اصالت روح از نظر قرآن 217، 953

اعلام الوری 39، 236، 282، 401، 410، 468، 525، 678، 717، 962، 970

اعیان الشیعة 707

الابطال 798

الآثار الباقیه 940، 941

الآخبار الطوال 63

الاستیعاب 272، 275، 277، 600

الاصابه 235، 236، 272، 275، 277، 704

الاصنام 41، 109

الامتاع 416، 478، 617، 623

الاموال 426، 453

البداية و النهاية 181، 253، 266، 387، 429، 444، 447

التاج 58

التراتب الاداریة 427

التنبیه و الاشراف 914

الحجة 350، 357، 359، 361

الخراج 188

الخصال 197، 555، 742، 745، 826، 928، 931

الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعة الامامیه 857

الدربة 911

الروض الانف 354

السقیفه 957

الشئون الاقتصادية 56

الصواعق 963

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص:1010

العثمانیّه 414

العدّة 206

العرب قبل الاسلام 49، 65

العیون 154

الغدير 237، 366، 413، 812، 914، 941، 943

الفصول المهمه 417

اللثالی الموضوعه 77

المبدأ و التاريخ 435

المحاسن 899

المحجّة البيضاء 897

المراجعات 952، 957

المستشرقون 605

المشایخ سیوطی 427

المعجزة الخالده 283

المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام 65

النص و الاجتهاد 827، 926، 948، 952

الوثائق السياسيّة 426

الولاية في طريق حديث الغدير 942

امالی صدوق 197

امالی 416، 419

امتناع الاسماع 148، 309، 435، 458، 474، 478، 519، 571، 598، 808

انجيل 129، 136، 139، 153، 154، 162، 171-175، 188، 222، 248، 294-296، 311، 698، 708، 714،

716-718

انحطاط و سقوط امپراطوری رم 142

انسان العيون في سيرة الامين و المأمون 154

انيس الاعلام 175

اوائل المقالات 96

ايران در زمان ساسانيان 70، 73، 79

ايران و اسلام 77

بحار الانوار 39، 40، 53، 101، 102، 104، 105، 107، 108، 121، 141، 142، 146، 151، 156، 160، 186-

188، 192، 193، 197، 206، 214، 220، 225، 226، 231، 233، 269، 282، 369، 401، 410، 418، 433،

437، 438، 454، 455، 458، 472، 478، 489، 491، 498، 505، 506، 526، 530، 534، 536، 543، 555،

564، 566، 574، 587، 620، 626، 629، 669، 678، 680، 681، 684، 700، 702، 705، 715، 733، 743،

746، 749، 752، 769، 779، 791، 795، 800، 815، 821، 820، 824، 834، 865، 875، 876، 879، 882،

884، 892، 896-901، 904، 915، 923، 926، 927، 931، 953، 962

برهان رسالت 281

بلوغ الأرب في معرفة احوال العرب 53، 65

پیامبر 71

پیشوائی از نظر اسلام 389، 864

تاریخ ابن اثیر 137، 138، 177

تاریخ ابن عساکر 169، 354

تاریخ اجتماعی ایران 73، 75، 76، 78، 80، 82

تاریخ ادبی ایران 76

تاریخ الامم و الملوک - تاریخ طبری 72، 115، 137، 139، 140، 143، 170، 223، 235، 236، 247، 252، 253، 263، 265، 302، 307، 330، 342، 345، 393، 409، 411، 416، 422، 428، 435

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1011

476، 478، 486، 491، 492، 494، 544، 612، 614، 624، 633، 635، 644، 649، 650، 652، 655، 657، 670، 671، 673، 674، 684، 688، 700، 702، 712، 715، 732، 735، 736، 743، 785، 937

تاریخ الخمیس 205، 364، 383، 427، 433، 441، 461، 598، 599، 765، 808، 809، 850

تاریخ العرب و آدابهم 49

تاریخ القرآن 244

تاریخ تمدن ساسانی 81

تاریخ عرب 49

تاریخ علوم و ادبیات در ایران 70

تاریخ یعقوبی 119، 149، 187، 244، 346، 429، 703، 722، 735، 902، 911

تاریخ یهودان و عربستان 517

تحریر 914

تحف العقول 47، 54

تحفة الاجلّة فی معرفة القبلة 471

تذکره الخواص 448

ترجمه الآثار الباقیه 941

- تفسیر ابو الفتوح 242
- تفسیر برهان 89، 104، 382، 666
- تفسیر تبیان 285
- تفسیر صحیح آیات مشکله قرآن 959
- تفسیر طبری 242، 243، 253
- تفسیر علی بن ابراهیم 781
- تفسیر عیاشی 231
- تفسیر فرات 783
- تفسیر قرطبی 242
- تفسیر قمی 107، 657
- تفسیر نور الثقلین 666، 909
- تمدن اسلام و عرب 26، 34، 35
- تنقیح المقال 918
- تورات 173، 174، 643
- تهذیب 914
- ثمار القلوب 941
- جغرافیای کشورهای اسلامی 28
- جوامع الکلم 377
- جهان بینی اسلامی 217
- حلیة الاولیاء 275، 872
- حیات محمد 612

خصال 197، 555، 742، 745، 826، 928، 931

دائرة المعارف 374

در المنثور 658، 707، 754، 910

در مکتب وحی 526، 956

دیباچه‌ای بر رهبری 78

دیوان ابو طالب 169، 353، 357، 354، 357، 358، 362

دیوان اعشی 326

راز بزرگ رسالت 173، 175

رجال شیخ طوسی 911، 918

رسالت جهانی پیامبران 210، 221، 692

روح المعانی 241، 242، 594، 606، 894

روضه کافی 820

زبور 296

سعد السعود 105

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1012

سفینه البحار 184، 427، 581

سنن ابی داود 593

سنن نسایی 498

سنی ملوک الأرض 63، 71، 73

سوگندهای قرآن 785

سیره ابن هشام 54، 64، 121، 128، 142، 157، 162، 165، 167، 168، 170، 177، 179، 180، 184، 186،
191، 200، 204، 215، 224، 225، 232، 234، 241، 246، 259، 261، 263، 265، 267، 268، 270-272

.277, .280, .285, .291, .302, .304, .309, .310, .312, .316, .322, .323, .326-328, .342, .345, .346, .353,
 .361, .362, .372, .383, .389, .391, .394, .396, .399, .406, .416, .420, .438, .441, .446, .449, .453, .455,
 .458, .462, .473, .476, .478, .480, .482, .486, .487, .489, .490, .493, .494, .496, .498, .500, .503, .523,
 .532, .534, .541, .544, .548, .552, .555, .559, .566-569, .572, .574, .577, .580, .589, .596, .610, .612,
 .615, .618, .629, .633, .635, .636, .639, .641, .644, .645, .647, .648, .650, .652, .657, .667, .669, .673,
 .684, .687, .689, .694, .725, .729, .731, .735-738, .743, .744, .746, .747, .749, .750, .762, .765, .769,
 .771, .772, .776, .777, .791, .800, .804, .809, .820, .822, .826, .835, .841, .842, .845, .846, .852, .857,
 .861, .864, .866, .867, .878, .880, .894, .912, .916, .920, .929, .930, .946, .948, .955, .969-971 فروغ

ابدیت، جعفر سبحانی 1012 کتابها ص : 1009

ره حلبی 109, .111, .115, .116, .139, .141, .146, .153, .154, .157, .166, .182, .197, .241, .242, .251, .257,
 .352, .364, .407, .420, .441, .442, .478, .621, .623, .680, .694, .695, .697, .707, .708, .713, .715, .719,
 .722, .726, .728, .731, .732, .738, .741, .757, .777, .785, .797, .834, .835, .874, .875, .878-880, .882,
 .883, .896, .898, .899, .902-904, .924

سیره زینی دحلان 185, .247, .257, .709, .710

سیمای انسان کامل در قرآن 245

شاهنامه 74, .75, .78

شرح زیارت 377

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 252, .255, .414, .415, .429, .505, .550, .561, .570, .574, .753, .755-757,
 .804, .820, .951, .957

شفاء 426

صحیح بخاری 214-216, .231, .439, .498, .664, .733, .921, .956, .967

صحیح مسلم 233, .498, .733, .739, .956, .957

صحیفه سجّادیه 427, .911

صفین ابن مزاحم 442, .771

طبقات ابن سعد- طبقات کبری 270، 275، 276، 346، 531، 574، 577، 584، 609، 610، 694، 702، 838، 919، 878

طرائف سید بن طاووس 359، 365

عقد الفرید 238، 935

علل الشرایع 555

غایة السؤل فی مناقب آل رسول 365

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1013

غرائب القرآن 242

فتح الباری 185

فتوح البلدان 62، 65، 426، 754، 756، 908

فتوح الشام 711

فرازهایی حساس از زندگانی علی علیه السلام 759

فروع کافی 745، 747

فهرست نجاشی 502، 911

قاموس 87، 914

قرب الاسناد 197

قصص الانبیاء 108

قطیفیه 377

کافی 150، 203، 231، 373، 909

کامل ابن اثیر 468، 607

کشاف 905

کشف الغمه 509

کلیله و دمنه 83

کنز العمال 413، 957

کنز الفوائد 625

گزارش نامه ایران 78

گنج دانش 71

لما ذا خسر العالم بانحطاط المسلمين 73

مبانی توحید از نظر قرآن 93

مبانی حکومت اسلامی 780

مجالس ابن الشیخ

مجمع البحرین 150

مجمع البیان 99، 123، 222، 226، 242، 283، 316، 324، 357، 361، 368، 371، 374، 596، 655، 658،

667، 669، 680، 731، 753، 754، 783، 796، 799، 824، 858، 916

مجمع الزوائد هیثمی 429

مجموعه لاهوتیّه 68

مراصد الاطلاع 754، 759، 916

مرزهای اعجاز 176

مروج الذهب 35، 75، 76، 80، 460

مستدرک حاکم 361، 428، 442، 461، 628

مستدرک 594

مسند احمد 252، 413، 445، 498، 703، 956، 957

مشورت از نظر قرآن و نهج البلاغه 528

مصباح المتهدّد 911

معجم البلدان 900

معجم المطبوعات 44

مغازی واقدی 428، 458، 473، 477، 478، 480، 489، 496، 497، 513، 517، 519، 523، 526، 540، 550،
551، 573، 574، 576، 577، 580، 582، 585، 586، 611، 612، 614، 615، 619، 621، 625، 639، 641،
649، 650، 688، 766، 768، 772، 776، 779، 785، 789، 791، 793، 804، 806، 809، 815، 820، 829،
832، 834، 836، 841، 857، 861، 864، 866، 867، 873، 875، 878، 882، 883، 892

مفاتیح الغیب 347، 606، 905

مفاهیم القرآن 155، 215، 229، 692

مقاتل الطالبین 204

مقدمه ابن خلدون 48

مکاتیب الرسول 426، 691

مکتب اسلام (مجله) 270

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1014

ملل و نحل شهرستانی 951

منافقان در تاریخ اسلام 501، 529

مناقب آل ابی طالب 965

منتخب التواریخ 501، 892، 959

منشور جاوید 312

نسخ التواریخ 556، 741، 849

نور الثقلین 666، 909

نهایه ابن اثیر 177، 697

نهج البلاغه 17، 36، 39، 42، 177، 190، 204، 205، 211، 235، 493، 528، 755، 780، 949، 970، 971

وسائل الشیعة 375, 471, 510, 744, 797

وفیات الاعیان 940

ینابیع الموده 447

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1015

متفرقه‌ها

احد (جنگ) 303, 542, 550, 557, 558, 567, 569, 570-572, 574, 582, 584, 626, 643, 651

احزاب (جنگ) 599, 602, 603, 609, 610, 613, 616, 618, 622, 635, 643, 645, 665, 684, 722, 723,

724, 740, 756, 780

الکدر (غزوه) 516, 517

بحران (غزوه) 521

بدر (جنگ) 276, 471, 472, 484, 489, 496, 498, 500-503, 529, 531, 574, 636, 793, 795, 796,

821, 849

بعث (جنگ) 391, 392, 397, 456

پیمان عقبه 7, 390, 393, 394, 396, 467, 502

تبوک (جنگ) 739, 853, 857, 861-864, 866-868, 871-874, 877-880, 883-885, 912, 935, 948

حجر اسماعیل 36, 37, 198, 282, 417

حجر الاسود 202, 203, 268, 810, 811, 924

حجّة الوداع 47, 923, 928, 948

حمراء الأسد (غزوه) 521, 561, 562, 573, 574

خندق (جنگ) 123, 570, 610, 614, 615, 617, 618, 621, 622-624, 627, 633, 643, 651, 665, 711,

722, 735, 835

خوارج 844

خیبر 63، 156، 328، 512، 589، 610، 611، 613، 628، 635، 645، 722، 723، 728، 733، 737، 739-
741، 743، 744، 746، 747، 749-752، 760، 770، 797، 835

ذات الرقاع (غزوه) 595

ذات السلاسل (غزوه) 779، 780، 785

ذو الخلصه (بت) 64

ذی الامرہ (غزوه) 517

ذی قرد (غزوه) 649

زمزم 30، 106، 107، 117، 118، 120، 811

صفین (جنگ) 442، 443، 678

طائف (جنگ) 24، 41، 125، 833، 839، 912

عاشورا 470

عام الفیل 121

عزّی (بت) 41، 64، 188، 198، 270، 334، 563

عمیانس (بت) 64

فجار (جنگ) 168، 177، 179، 180، 193

قرطا (غزوه) 428

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1016

کتیبہ خضراء 806

کراغ الغمیم 649، 669

کعبه 19، 24، 39-42، 64، 98، 106، 108-112، 117، 119-122، 124-127، 134، 135، 167، 181،
196، 202، 203، 205، 223، 236، 259، 265، 272، 275، 285، 293، 305، 327، 330، 342، 345، 352

422, 427, 468-471, 626, 668, 752, 763, 765, 766, 807, 810-813, 815, 816, 847, 923, 925,
 929
 کوثر 237, 347
 گاگارین 380
 گیون 142
 لات (بت) 64, 188, 198, 270, 334
 لیثی 547
 لیلۃ المبيت 414, 420
 مانی 82
 مباحله 507, 739, 903-913, 915-919
 محیط 18, 16, 39, 40, 44, 45, 58, 66, 68, 88, 97, 100, 114, 116, 136, 144, 185, 187, 196, 216,
 217, 269, 294, 301, 302, 304, 313, 319, 323, 342, 363, 375, 378, 383, 384, 386, 399, 423,
 424, 435, 446, 510, 512, 515, 516, 577, 578, 591, 593, 595, 633, 634, 639, 643, 645, 650,
 655, 681, 682, 752
 مخیریق 454, 455
 مراره 862, 880, 881
 مربع 532
 مرثد 578
 مریسبع 651
 معوذ 492
 معونه 581-583
 مقناء 426
 مقوقس 706-710, 850

منات (بت) 41، 64، 330، 334، 662

موته (جنگ) 600، 747، 766، 767، 771، 774، 777، 873

نائله (بت) 64، 81

ناعم (دژ) 726، 728، 729، 736

ناقه صالح 461، 868

نسطاء (دژ) 726، 727، 741

وتیر (آبگاه) 788

وطیح (دژ) 726، 730، 733

هبل (بت) 41، 64، 563، 811

هلال 862، 880، 881، 926

یمامه 328، 694، 719-721، 919، 944-947

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1017

منابع و مصادر

1. الابطال، کارلایل انگلیسی (ترجمه).
2. ابو طالب مؤمن قریش، عبد الله خنیزی - معاصر.
3. الآثار الباقيه عن الفروع الخاليه، ابو ريحان بيروني (م- 330).
4. احتجاج طبرسي، احمد بن ابو طالب (م- قرن ششم).
5. احياء العلوم، ابو حامد محمد بن محمد غزالي (م- 505).
6. اخبار اصفهان، ابو نعيم احمد بن عبد الله اصفهاني (م- 430).
7. الاخبار الطوال، احمد بن داود دينوري (م- 280 يا 290).

8. ارشاد مفید، محمد بن محمد بن نعمان (م- 413).
 9. از پرویز تا چنگیز، سید حسن تقی زاده- معاصر.
 10. الاستیعاب فی معرفه الاصحاب، ابن عبد البر قرطبی (م- 463).
 11. اسد الغابه، علی بن محمد عبد الکریم جزری (م- 630).
 12. اسفار اربعه، محمد بن ابراهیم معروف به صدر الدین شیرازی (م- 1050).
 13. الاشارات و التنبيهات، ابو علی سینا (م- 427).
 14. الاصابه فی احوال الصحابه، احمد بن علی بن حجر عسقلانی (م- 852).
 15. الاصنام، هشام بن محمد کلبی (م- 260).
 16. اعلام الوری باعلام الهدی، فضل بن حسن نجل طبرسی.
 17. اعیان الشیعہ، سید محسن عاملی (م- 1373).
 18. اقبال سید بن طاوس، علی بن موسی بن جعفر (م- 664).
 19. امالی صدوق، محمد بن علی، علی بن بابویه (م- 381).
 20. امتاع الاسماء، تقی الدین احمد بن علی مقریزی (م- 845).
 21. الاموال، ابو عبید قاسم بن سلام (م- 224).
- فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1018
22. انجیل، از کتب مقدسه.
 23. انیس الاعلام، محمد صادق فخر الاسلام (م حدود 1330).
 24. اوائل المقالات، محمد بن محمد نعمان مفید (م- 413).
 25. ایران در زمان ساسانیان، ارتو گریستن سن ترجمه رشید یاسمی.
 26. بحار الانوار، محمد باقر مجلسی (م- 1111).
 27. البدايه و النهايه، عماد الدین ابن کثیر شامی (م- 774).

28. بلوغ الارب فی احوال العرب، سید محمود آلوسی (م- 1270).
29. پیامبر صلی الله علیه و آله، زین العابدین راهنما (معاصر).
30. التاج الجامع الاصول، شیخ منصور علی ناصف مصری ازهری.
31. تاریخ اجتماعی ایران، دکتر موسی جوان و سعید نفیسی و مرتضی راوندی.
32. تاریخ ابن عساکر، ابو القاسم علی بن الحسن (م- 573).
33. تاریخ الامم و الملوک (طبری)، محمد بن جریر طبری (م- 310).
34. تاریخ تمدن ایران در عهد ساسانیان، سعید نفیسی.
35. تاریخ عرب، فیلیپ ک ... ص ترجمه فارسی.
36. تاریخ علوم و ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا
37. تاریخ القرآن، ابو عبد الله زنجانی (م- 1359).
38. تاریخ کامل ابن اثیر، ابو الحسن علی بن ابی الکرام (م- 630).
39. تاریخ یعقوبی، ابن واضح اخباری (م- 290).
40. تأسیس الشیعة، سید حسن صدر (م- 1354).
41. تحریر الاحکام، علامه حلّی (م- 726).
42. تحف العقول، حسن بن شعبه (م- قرن چهارم).
43. تحفة الاجله، سردار کابلی.
44. تذکره الخواص، محیی الدین بن علی بن عربی (م- 617).
45. التراتیب الاداریه، شیخ عبد الحیّ الکتانی.
46. ترجمه الآثار الباقیه، اکرم دانا سرشت.
47. تفسیر ابو الفتوح، حسین بن علی زازی (م- قرن ششم).
48. تفسیر برهان، سید هاشم بحرانی (م- 1107).

49. تبیان (تفسیر)، محمد بن حسن طوسی (م- 460).
- فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1019
50. تفسیر صحیح آیات مشکله، جعفر سبحانی.
51. تفسیر طبری، محمد بن جریر (م- 310).
52. تفسیر قمی، علی بن ابراهیم (م- قرن چهارم).
53. تفسیر عیاشی، محمد بن مسعود سمرقندی (م- قرن چهارم).
54. تفسیر فرات، فرات بن ابراهیم کوفی (آغاز قرن چهارم).
55. تفسیر قرطبی، محمد بن احمد قرطبی (م- 671).
56. تفسیر نور الثقلین، عبد علی بن جمعه حویزی.
57. تمدن اسلام و عرب، دکتر گوستاولوبون.
58. التنبیه و الاشراف، علی بن حسین مسعودی (م- 345).
59. تنقیح المقال، عبد الله مامقانی (م- 1351).
60. تورات، از کتب مقدسه.
61. تهذیب الاصول، جعفر سبحانی.
62. ثمار القلوب، عبد الملک بن محمد ثعالبی (م- 430).
63. جغرافیای کشورهای اسلامی، سید علی اصغر فقیه‌ی.
64. جهان بینی اسلامی، جعفر سبحانی.
65. حجة الذاهب الی ایمان ابی طالب، فخارین معد بن فخار (م- 630).
66. حلیة الاولیاء، ابو نعیم احمد بن عبد الله اصفهانی (م- 430).
67. حیات محمد، دکتر هیکل.
68. الخرائج، قطب الدین راوندی (م- 573).

69. الخصال، محمد بن بابویه (م- 381).
70. دائرة المعارف، فرید وجدی.
71. الدرجات الرفیعه، سید علی خان مدنی (م- 1118).
72. در مکتب وحی، جعفر سبحانی.
73. الدر المنثور، جلال الدین سیوطی (م- 909).
74. دیباچه‌ای بر رهبری، دکتر صاحب الزمانی.
75. دیوان ابو طالب، گردآورنده: جمعه علی بن حمزه بصری (م- 375).
76. الذریعة الی تصانیف الشیعة، آقابزرگ تهرانی.
77. راز بزرگ رسالت، جعفر سبحانی.
- فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1020
78. رجال شیخ، محمد بن حسن طوسی (م- 460).
79. رسالت جهانی پیامبران، جعفر سبحانی.
80. روح المعالی، سید محمود بن عبد الله آلوسی (م- 1270).
81. روضه کافی، محمد بن یعقوب (م- 328).
82. سفینه البحار، شیخ عباس قمی (م- 1359).
83. سنن ابو داود، سلیمان بن اشعث (م- 275).
84. سنن نسائی، احمد بن شعیب (م- 303).
85. سیره ابن هشام، ابو محمد عبد الملك بن هشام (م- 218).
86. سیره حلبی، برهان الدین علی بن ابراهیم حلبی (م- 1044).
87. سیره زینی دحلان، سید احمد زینی دحلان (م- 1304).
88. شرح زیارت جامعه، احمد احسائی (م- 1242).

89. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید (م- 655).

90. صحیح بخاری، محمد بن اسماعیل (م- 255).

91. صحیح مسلم، مسلم بن حجاج نیشابوری (م- 261).

92. صحیفه سجادیه، امام زین العابدین علیه السلام (سال شهادت- 94).

93. الصواعق، ابن حجر.

94. عدة الاصول، محمد بن حسن طوسی (م- 460).

95. العقد الفريد، احمد بن محمد بن عبد ربه.

96. طبقات ابن سعد، محمد بن سعد (کاتب واقدی) (م- 209).

97. علل الشرايع، محمد بن بابويه (م- 381).

98. عيون اخبار الرضا، محمد بن بابويه (م- 381).

99. الغدير، علامه امینی (م- 1390).

100. فتوح البلدان، احمد بن يحيى بلاذرى (م- 279).

101. فتح الباری، احمد بن علی بن حجر (م- 852).

102. فهرست نجاشی، احمد بن علی (م- 472).

103. فهرست ابن ندیم، محمد بن اسحاق (م- 380).

104. قاموس المحيط، فیروزآبادی.

105. کافی، محمد بن یعقوب (م- 328).

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1021

106. الکشاف، محمود بن عمر زمخشری (م- 538).

107. کشف الغمه، فخر الدین اربلی (م- 687).

108. کمال الدین، محمد بن بابويه (م- 381).

109. کنز الفوائد، کراچکی (م- 449).
110. اللئالی المصنوعة، جلال الدین سیوطی (م- 911).
111. ما ذا خسر العالم، ابو الحسن نزوی.
112. مجالس ابن الشیخ، ابو علی حسن بن محمد (م- 505).
113. مجمع الزوائد و منبع الفوائد، نور الدین علی بن ابی بکر یعتمی (م- 808).
114. مجمع البحرين، فخر الدین بن محمد علی طریحی (م- 1085).
115. مجمع البیان، ابو علی فضل بن حسن طبرسی (م- 538).
116. مجموعة الوثائق السیاسیه، محمد حمید الله.
117. المحجّة البيضاء، محمد محسن فیض (م- 1091).
118. المراجعات، شرف الدین عاملی.
119. مروج الذهب، مسعودی (م- 445).
120. مستدرک حاکم، ابو عبد الله محمد بن عبد الله نیشابوری (م- 405).
121. مصباح المتهجد، شیخ طوسی (م- 460).
122. معجم البلدان، ابو عبد الله یاقوت بن عبد الله حموی بغدادی (م- 626).
123. مغازی واقدی، محمد بن عمر بن واقدی (م- 207).
124. مفاتیح الغیب (تفسیر)، فخر رازی (م- 606).
125. المفصل فی تاریخ العرب، دکتر جواد علی.
126. مقاتل الطالبیین، ابو الفرج (م- 335).
127. مقدمه ابن خلدون، ابن خلدون (م- 808).
128. مکاتیب الرسول، علی احمدی.
129. الملل و النحل، محمد بن ابی القاسم شهرستانی (م- 467).

130. مناقب آل ابی طالب، محمد بن شهر آشوب (م- 588).

131. مناهل العرفان فی علوم القرآن، محمد بن عبد العظیم زرقانی (م- معاصر).

132. من لا یحضره الفقیه، صدوق (م- 381).

133. المواهب اللدنیه، شهاب الدین احمد بن محمد قطلانی (م- 923).

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1022

134. المیزان، علامه طباطبائی (م- 1402).

135. ناسخ التواریخ، محمد تقی لسان الملک (سپهر) (م- 1297).

136. النص و الاجتهاد، شرف الدین عاملی.

137. نهایه ابن اثیر، مجد الدین مبارک بن محمد جزری (م- 606).

138. وسائل الشیعه، حر عاملی (م- 1104).

139. وقعه صفین، نصر ابن مزاحم (م- 212).

140. وفيات الاعیان، ابن خلکان.

141. الولاية فی طرف حدیث الغدیر، ابن جریر طبری (م- 310).

142. الیهدی الی دین المصطفی، محمد جواد بلاغی (م- 1351).

143. ینابیع الموده، شیخ سلیمان بلخی قندوزی.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1023

فهرست تفصیلی مطالب

مقدمه چاپ نوزدهم 7

رویدادی ناپیدا کرانه 7

مقدمه چاپ سوم 11

از وقایع نگاری تا ... وقایع نمائی 11

مزایای مهمّ این کتاب 13

مقدمه چاپ دوم 15

شبه جزیره عربستان یا گهواره تمدن اسلامی 21

مکّه معظمه 24

تاریخچه شهر مکّه 24

مدینه 25

عرب پیش از اسلام 29

اخلاق عمومی عرب 32

آیا اعراب قبل از اسلام تمدن داشتند؟ 33

مذهب در عربستان 39

طرز تفکر اعراب درباره انسان پس از مرگ 42

ادبیات یا آئینه تمام‌نمای روحیات یک ملت 43

موقعیت زن در میان اعراب 44

موقعیت اجتماعی زن نزد اعراب 46

مقایسه‌ای کوتاه 47

سلحشوری اعراب 48

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1024

اخلاق عمومی عرب جاهلی 50

خرافات و افسانه‌پرستی نزد عرب 51

خرافات در عقاید عرب جاهلی 53

1. آتش افروزی برای آمدن باران 54
2. اگر گاو ماده آب نمی خورد، گاو نر را می زدند 55
3. شتر سالمی را داغ می زدند تا دیگری بهبودی پیدا کند 55
4. شتری را در کنار قبری حبس می کردند، تا صاحب قبر هنگام قیامت پیاده محشور نشود 55
5. شتری را در کنار قبر پی می کردند 55
- اسلام چگونه با این خرافات جنگیده است؟ 56
6. کیفیت معالجه بیماران 56
- مبارزه اسلام با این خرافات 57
7. قسمت دیگری از خرافات 58
- اوضاع اجتماعی عربستان در آستانه ظهور اسلام 59
- دولت های حیره و غسان 61
- آیین رایج در حجاز 63
- علم و دانش در حجاز 64
- اوضاع روم و ایران 66
- بحث های موسمی در روم 67
- ایران یا مهد تمدن آن روز 69
- وضع عمومی ایران مقارن ظهور اسلام 70
- تجمل پرستی در دوران ساسانیان 70
- وضع اجتماعی ایران 72
- حق تحصیل ویژه طبقات ممتاز بود 73
- پردهای از جنایت خسرو پرویز 77

داوری تاریخ درباره پادشاهان ساسانی 79

آشفته‌گی در حکومت ساسانی 79

آشفته‌گی مذهبی اوضاع ایران ساسانی 81

جنگ‌های ایران و روم 83

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1025

نیاکان پیامبر اسلام 86

1. ابراهیم خلیل علیه السلام؛ قهرمان توحید 86

زادگاه ابراهیم 87

ابراهیم و مبارزه با بت‌پرستی 89

روش پیامبران در بحث و مناظره 94

آیا آزر پدر ابراهیم بوده است؟ 96

قرآن آزر را پدر ابراهیم نمی‌داند 97

ابراهیم بت‌شکن 99

نکته‌های آموزنده این سرگذشت 102

مهاجرت خلیل الرحمن 105

چشمه زمزم چگونه پیدا شد 106

تجدید دیدار 108

2. قصی بن کلاب 109

3. عبد مناف 110

4. هاشم 111

امیه بن عبد شمس رشک می‌برد 113

هاشم ازدواج می کند 114

5. عبد المطلب 115

حفر زمزم 117

فداکاری در راه پیمان 119

غوغای عام الفیل 121

این حادثه از کجا سرچشمه گرفت 122

عبد المطلب به لشکرگاه ابرهه می رود 125

انتظار قریش 126

بحثی درباره معجزه 128

طرز تفکر برخی از دانشمندان 130

نقاط قابل ملاحظه در توجیه مزبور 131

دو نکته لازم 133

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1026

پس از شکست ابرهه! 134

مرزهای خیالی قریش 135

6. عبد الله پدر پیامبر 136

دستهای مرموز در تاریخ اسلام 138

داستان فاطمه خثعمیه 139

آثار ساختگی این داستان 140

نظری به کتاب پیامبر 141

مرگ عبد الله در «یثرب» 143

144 میلاد پیامبر

144 دوران کودکی بزرگان

148 سال و ماه و روز ولادت پیامبر

148 از این دو قول کدام صحیح است؟

150 دوران حمل

151 اشکالات این بیان

152 مراسم نام گذاری پیامبر اسلام

153 اشتباه خاورشناسان

154 «احمد» یکی از نام های مشهور پیامبر اسلام بود

155 دوران شیرخوارگی پیامبر

158 دوران کودکی پیامبر

158 نویسندگان درباره توجیه این حوادث دو دسته اند

162 پنج سال در صحرا

164 بازگشت به آغوش خانواده

166 سفری به «یثرب»

167 مرگ عبدالمطلب

168 سرپرستی ابو طالب

168 سفری به سوی شام

170 دروغ پردازی خاورشناسان

174 نظر اجمالی به تورات فعلی

1027:ص، جعفر سبحانی، فروغ ابدیت،

- نظری به انجیل 174
- مسیح اعجاز می کند 175
- دوران جوانی 176
- قدرت روحی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم 177
- جنگ های فجار 178
- پیمان جوان مردان 180
- از شبانی تا تجارت 183
- علت دیگر 184
- علت سوم 185
- پیشنهاد ابو طالب 185
- خدیجه بانوی اسلام 188
- علل ظاهری و باطنی این ازدواج 190
- کیفیت خواستگاری خدیجه 192
- سن خدیجه 194
- از ازدواج تا بعثت 195
- دوران جوانی پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم 196
- عواطف جوانی او 196
- فرزندان او از خدیجه 197
- حدس بی اساس 198
- پسر خوانده پیامبر 198
- آغاز اختلاف میان بت پرستان 199

پایه های بت پرستی می لرزد 200

پرده دیگر از ضعف «قریش» 202

امین قریش علی علیه السلام را به خانه خود می برد 204

آیین او پیش از بعثت 204

مقایسه آن حضرت با حضرت مسیح 206

نخستین جلوه حقیقت 208

نقش پیامبران در اصلاح اجتماع 210

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1028

یک مثال روشن 211

امین قریش در کوه حراء 213

آغاز وحی 214

جهان بینی یک مرد مادی 215

روح مجرد 217

وحی یا شعور مرموز 217

شاهراه های سه گانه معرفت 218

اقسام وحی 220

افسانه های دروغین 221

دنباله نزول وحی 221

خدیجه پیش «ورقه بن نوفل» می رود 222

بی پایگی این گفتارها 224

نخستین وحی 227

در چه روزی نازل شد؟ 227

پاسخ دانشمندان شیعه 228

پاسخ اول 228

پاسخ دوم 229

پاسخ سوم: بعثت با نزول قرآن همراه نبود 230

پیش گامان ایمان 232

خدیجه 232

علی علیه السلام 233

1. علی در دامان پیامبر بزرگ شده بود 233

2. علی و خدیجه با پیامبر نماز می خوانند 235

3. منم صدیق اکبر 236

مذاکره مأمون با اسحاق 237

مسئله انقطاع وحی 238

افسانه است نه تاریخ 240

اختلاف سیره نویسان درباره انقطاع وحی 241

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1029

اختلاف در مدت انقطاع وحی 244

دعوت سرّی 246

دعوت خویشاوندان 247

طرز دعوت خویشاوندان 250

جنایت ها و خیانت ها 252

نبوت و امامت با هم توأمند 254

دعوت عمومی 256

استقامت در راه هدف 257

استقامت و شکیبایی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم 258

قریش برای بار سوم پیش ابو طالب می روند 261

قریش پیامبر را تطمیع می کند 262

نمونه ای از شکنجه ها و آزار قریش 263

ابو جهل در کمین رسول خدا می نشیند 268

آزار مسلمانان 269

1. بلال حبشی 269

2. عمار یاسر و پدر و مادر او 270

3. عبد الله بن مسعود 272

4. ابو ذر 272

نخستین منادی اسلام 273

مسلمان شدن قبیله غفار 275

دشمنان سرسخت پیامبر 276

عمر، خلیفه دوم اسلام می آورد 277

داوری قریش درباره قرآن 281

داوری ولید 282

نمونه دیگر 284

بهانه گیری های عجیب قریش 285

انگیزه سرکشی سران قریش 290

1. رشک بر پیامبر 291

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1030

2. ترس از روز بازپسین 292

3. وحشت از عذابهای سرای دیگر 292

4. ترس از جامعه عرب مشرک 293

پاره‌ای از اعتراضات مشرکان 293

قرآن و نزول تدریجی 294

اسرار نزول تدریجی قرآن 296

نخستین هجرت 301

قریش به دربار حبشه نماینده می‌فرستد 304

بازگشت از حبشه 309

هیئت تحقیقی مسیحیان وارد مکه می‌شود 311

هیئت اعزامی قریش 311

حربه‌های زنگ زده 313

1. تهمت‌های ناروا 314

پافشاری در نسبت جنون 316

وحی نفسی، تصعید یافته تهمت جنون است 318

وحی نفسی، پوششی است بر جنون 320

2. اندیشه مقابله با قرآن 321

پافشاری در ایمان «قریش» 322

3. شنیدن قرآن را تحریم کردند! 324

قانون گذاران قانون شکن! 325

4. جلوگیری از اسلام آوردن افراد 326

افسانه غرانیق 329

افسانه غرانیق چیست؟ 329

محاسبه‌ای ساده درباره این افسانه 331

قضاوت خرد درباره این داستان 331

تکذیب داستان از طریق دیگر 333

دلیل بر ردّ افسانه از نظر لغت 334

1. مقصود از تمنای رسولان و پیامبران چیست؟ 336

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1031

2. مقصود از مداخله شیطان چیست؟ 337

3. مقصود از محو آثار مداخله چیست؟ 338

محاصره اقتصادی 340

اعلامیه «قریش» 341 فروغ ابدیت، جعفر سبحانی 1031 فهرست تفصیلی مطالب ص : 1023

ع رقت بار بنی هاشم در شعب 343

مرگ ابو طالب 348

نمونه‌ای از عواطف ابو طالب 351

تغییر برنامه مسافرت 353

دفاع از حریم مقدس عقاید 354

تصور باطل 355

- 356 محرک واقعی ابو طالب
- 357 شمه‌ای از فداکاری ابو طالب
- 360 بحثی که ریشه سیاسی دارد
- 361 دلایل ایمان ابو طالب
- 361 ذخایر علمی و ادبی ابو طالب
- 363 راه دوم برای اثبات ایمان او
- 364 وصیت ابو طالب هنگام مرگ
- 365 آخرین راه
- 366 نظر دانشمندان شیعه
- 367 معراج
- 367 از نظر قرآن و حدیث و تاریخ
- 369 آیا معراج ریشه قرآنی دارد؟
- 371 روایات معراج
- 372 تاریخ این حادثه
- 374 آیا معراج پیامبر جسمانی بوده؟!
- 375 معراج روحانی چیست؟
- 376 پاسخ
- 377 نغمه ناموزون
- 1032:ص: فروغ ابدیت، جعفر سبحانی،
- 378 معراج و قوانین علمی امروز
- 379 پاسخ ما

هدف از سیر در عوالم هستی 382

سفری به طائف 383

پیامبر به مکه بازمی گردد 386

یک نکته قابل توجه 387

سخنرانی در بازارهای معروف عرب 388

دعوت سران عشایر در موسم حج 389

پیمان عقبه 390

جنگ بعاث 392

تفصیل جریان 392

نخستین پیمان عقبه 393

دومین پیمان عقبه 394

اوضاع مسلمانان پس از پیمان عقبه 396

عکس العمل قریش در برابر پیمان «عقبه» 398

نفوذ معنوی اسلام 399

ترس و وحشت قریش 402

حوادث سال اول هجرت 404

سرگذشت هجرت 404

کمک های غیبی 406

فرشته وحی پیامبر را آگاه می سازد 407

هجوم مخالفان به خانه وحی 409

پیامبر در غار «ثور» 410

قریش در پیدا کردن پیامبر از پای نمی نشینند 411

جانبازی در راه حقیقت 412

سخنی از ابن تیمیه 414

دنباله جریان مهاجرت پیامبر 418

خروج از غار 420

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1033

نقشه هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از مکه به مدینه 421

نخستین صفحه تاریخ 422

چرا سال هجرت مبدأ تاریخ گردید؟ 422

هجرت پیامبر، سرآغاز تاریخ مسلمانان جهان 423

چرا هجرت پیامبر مبدأ تاریخ قرار گرفت؟ 424

چه کسی هجرت را مبدأ تاریخ قرار داد؟ 425

چند نمونه از نامه های تاریخ دار پیامبر 425

پاسخ یک پرسش 429

پاسخ 429

یادآوری دو نکته 430

توطئه طاغوت 430

برنامه مسافرت 431

ورود به دهکده قبا 433

جوش و خروش و غریب شادی در مدینه 435

ریشه نفاق 437

نخستین اقدامات 438

بنای مسجد 438

داستان عمار 440

دایه مهربان تر از مادر 444

برادری یا بزرگترین پرتو ایمان 445

دو منقبت بزرگ 447

منقبت دیگر برای علی علیه السلام 447

پیمان دفاعی مسلمانان با یهودیان یثرب 448

بزرگترین قرارداد و سند تاریخی 449

بند اول 449

بند دوم 451

بند سوم 452

بند چهارم 453

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1034

کارشکنی های یهود 454

«عبد الله بن سلام» ایمان می آورد 455

نقشه ای دیگر، برای انداختن حکومت اسلام 455

حوادث سال دوم هجرت 458

تظاهرات نظامی و مانورهای جنگی 458

تهدید خطوط بازرگانی قریش - تغییر قبله - غزوه بدر 459

پیامبر شخصا کاروان قریش را تعقیب می کند 460

هدف از مانورهای جنگی چه بوده است؟ 464

نظریه خاورشناسان در این حوادث 465

تبدیل قبله 468

یک کرامت علمی از پیامبر 471

جنگ بدر 471

پیامبر عازم سرزمین «ذفران» می شود 473

مشکلی که قریش با آن روبه رو شدند 476

شورای نظامی 477

پرده پوشی حقایق 478

تصمیم قطعی شورا یا نظریه رئیس انصار 479

کسب اطلاعات از اوضاع دشمن 480

چگونه ابو سفیان گریخت 482

مسلمانان از نجات کاروان آگاه شدند 483

اختلاف نظر میان قریش 485

«عریش» یا برج فرماندهی 486

نظری به مسأله ساختن سایبان 487

حرکت قریش 488

شورای قریش 489

دودستگی در میان قریش 490

چیزی که جنگ را قطعی ساخت 491

جنگ های تن به تن 491

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1035

حمله عمومی آغاز می گردد 493

رعایت حقوق 495

امیه بن خلف کشته می شود 495

میزان خسارات و تلفات 496

شما از آنان شنواتر نیستید 496

شعر به مطلب رنگ ابدیت می دهد 497

پس از جنگ بدر 498

کشته شدن دو اسیر در راه 500

اعزامی های پیامبر به مدینه 501

مکیان از کشته شدن سران خود آگاه می شوند 501

گریه و نوحه سرائی ممنوع گردید 502

آخرین تصمیم درباره اسیران 503

گفتار ابن ابی الحدید 504

یگانه بانوی اسلام ازدواج می کند 505

مشکلات ازدواج در عصر حاضر 506

پیامبر عملاً با این مشکلات مبارزه کرد 507

صورت جهیزیه دختر پیامبر 509

مراسم عروسی 510

جنایت یهودیان «بنی قینقاع» 512

آتش جنگ از یک جرقه روشن می شود 514

گزارش های جدیدی به مدینه رسید 516

غزوه ذی الأمر 517

قریش مسیر تجارت را تغییر می دهند 518

حوادث سال سوم هجرت 521

غزوه احد 521

1. سرّیه محمد بن مسلمة 521

قتل مفسد دیگر 524

قریش و تقبل هزینه جنگ 524

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1036

گزارش های دستگاه اطلاعاتی پیامبر 525

حرکت ارتش قریش 526

منطقه احد 527

مشورت در شیوه دفاع 527

شورای نظامی 528

قرعه کشی برای شهادت 529

نتیجه شورا 531

پیامبر لباس نظامی بر تن می کند 531

پیامبر از مدینه بیرون می رود 532

دو سرباز جانباز 532

صف آرابی دو لشکر 536

تقویت روحیه سربازان 539

صف آرابی دشمن 540

تحریک روانی 540

نبرد آغاز می شود 542

ملتی که برای شهوات می جنگیدند 543

شکست پس از پیروزی 544

خبر کشته شدن پیامبر منتشر می شود 547

آیا می توان فرار عده ای را انکار کرد؟ 547

آیات قرآن از یک سلسله حقایق پرده برمی دارد 548

تجربیات تلخ 550

پنج نفر برای کشتن پیامبر هم پیمان می شوند 551

دفاع موفقیت آمیز با پیروزی مجدد 553

دنباله سرگذشت احد 562

دشمن فرصت طلب 563

پایان جنگ 564

آخرین سخنان سعد بن ربیع 566

پیامبر به مدینه بازمی گردد 567

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1037

خاطرات هیجان انگیز یک زن با ایمان 568

نمونه دیگری از زنان فداکار 569

دشمن را باید تعقیب کرد 571

حمراء الأسد 573

574 شخص با ایمان بیش از یک بار فریب نمی خورد

576 حوادث سال چهارم هجرت

576 فاجعه سپاه تبلیغ

577 نقشه ماهرانه برای کشتن رجال تبلیغ

578 کشتار بی رحمانه مبلغان اسلام

581 فاجعه بئر معونه

582 غرض ورزی خاورشناسان

583 هرگز مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی شود

584 غزوه «بنی النضیر»

586 در برابر این جنایت چه باید کرد؟

587 اشک های تمساحانه

588 نقش حزب نفاق

589 مزارع بنی النضیر میان مهاجران تقسیم می شود

590 تحریم مشروبات الکلی

594 تعلیقی بر بیان کافی

595 غزوه ذات الرقاع

596 جوان مردی

596 پاسداران بردبار

597 بدر دوم

599 حوادث سال پنجم هجرت

599 کوبیدن سنت های غلط

زید بن حارثه کیست؟! 599

زید با دختر عمه پیامبر ازدواج می کند 600

زید از همسر خود جدا می شود 601

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1038

ازدواج برای کوبیدن غلط دیگر 602

خاورشناسان و ازدواج زینب 604

توضیح دو جمله 607

غزوه احزاب 609

1. غزوه دومه الجندل 609

2. غزوه خندق 610

دستگاه اطلاعاتی مسلمانان 613

جمله معروفی از پیامبر درباره سلمان 615

ارتش عرب و یهود مدینه را محاصره می کنند 617

آمار دقیق از قوای طرفین 617

خطر سرما و کمبود خواربار و علوفه 618

حیی بن اخطب وارد دژ بنی قریظه می گردد 618

پیامبر از پیمان شکنی بنی قریظه آگاه می گردد 620

تجاوزات ابتدایی بنی قریظه 621

تقابل ایمان و کفر 622

قهرمانانی از سپاه عرب از خندق عبور می کنند 624

نبرد دو قهرمان آغاز می گردد 626

ارزش این ضربت 627

جوان مردی 628

سپاه عرب متفرق می شود 628

عواملی که سپاه عرب را متفرق ساخت 629

نمایندگان قریش به دژ بنی قریظه می روند 632

آخرین عامل 633

آخرین لانه فساد 634

شورای یهودیان در درون دژ 635

خیانت ابو لبابه 638

کار ستون پنجم به کجا انجامید؟ 639

بررسی مدارک سعد معاذ 641

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1039

حوادث سال ششم هجرت 645

کنترل دشمنان اسلام 645

دوراندیشان قریش در حبشه 647

پیش گیری از تکرار حوادث تلخ 648

غزوه ذی قرد 649

نذر نامشروع 650

شورشیان بنی المصطلق 650

غزوه بنی المصطلق 651

منافقی آتش اختلاف را دامن می زند 652

سربازی، در کشمکش ایمان و عواطف 655

ازدواج با برکت 656

فاسق رسوا می شود 657

داستان افک 658

تهمت منافقان 659

شأن نزول نخست: 660

نکات آیات 662

شاخ و برگ این سرگذشت 663

1. با مقام نبوت و عصمت سازگار نیست 663

2. سعد معاذ، قبل از حادثه «افک» در گذشته است 664

شأن نزول دوم 666

یک سفر مذهبی - سیاسی! 667

نمایندگان قریش در حضور پیامبر 671

پیامبر اسلام نماینده می فرستد 673

پیامبر نماینده دیگری اعزام می کند 674

بیعت رضوان 675

تماس سهیل بن عمرو با پیامبر 676

تکرار تاریخ 678

متن پیمان حدیبیه 679

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1040

سروش آزادی 680

آخرین تلاش برای حفظ صلح 682

ارزیابی پیمان حدیبیه 684

قریش برای الغاء یکی از مواد اصرار می کنند 687

زنان مسلمان به قریش تحویل داده نمی شدند 689

حوادث سال هفتم هجرت 690

پیامبر و اعلام رسالت جهانی 690

رسالت پیامبر جهانی بود 691

پیک رسالت در نقاط دور دست 693

اوضاع جهان در روز ابلاغ رسالت 695

پیک اسلام در سرزمین روم 696

قیصر از حالات پیامبر تحقیق می کند 698

تأثیر نامه پیامبر در قیصر 700

سفیر پیامبر در دربار ایران 700

نظریه یعقوبی 703

فرمان خسرو پرویز به فرماندار یمن 703

پیک اسلام در سرزمین مصر 706

مقوقس به پیامبر نامه می نویسد 709

جمله «سلام بر تو» ختم کرد 709

مغیره بن شعبه در دربار مصر 710

پیک اسلام در سرزمین خاطره ها «حبشه» 711

گفت و گوی سفیر پیامبر با زمامدار حبشه 714

- نامه نجاشی به پیامبر 715
- ارزیابی نامه نگاری پیامبر اسلام با رهبران جهان 715
- تأثیر نامه پیامبر در نجاشی 716
- نامه پیامبر به امیر غسانیان 717
- ششمین سفیر در سرزمین یمامه 719
- نامه دیگر پیامبر اسلام 721
- فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1041
- کانون خطر یا دژ آهنین خیبر 721
- نقاط حساس و راهها شبانه اشغال می شود 725
- سنگرهای یهود فرو می ریزد 727
- پرهیزکاری در عین گرفتاری 729
- دژها یکی پس از دیگری گشوده می شود 730
- پیروزی بزرگ در خیبر 733
- تحریف حقایق 736
- سه نقطه درخشان در زندگی علی علیه السلام 739
- عوامل پیروزی 739
1. نقشه و تاکتیک نظامی 740
2. کسب اطلاعات 740
3. فداکاری امیر مؤمنان علیه السلام 742
- مهر و عاطفه در صحنه نبرد 742
- کنانه بن ربیع به قتل می رسد 743

744 غنایم جنگی تقسیم می شود

745 کاروانی از سرزمین خاطره ها

745 آمار تلفات

746 گذشت در هنگام پیروزی

748 رفتار لجوجانه یهود

751 دروغ مصلحت آمیز

752 سرگذشت فدک

755 سرگذشت فدک پس از پیامبر

759 فدک در سنجش داوری

759 تسخیر «وادی القری»

760 عمره قضاء

762 پیامبر وارد مکه می شود

764 پیامبر مکه را ترک می گوید

1042:ص فروغ ابدیت، جعفر سبحانی،

766 حوادث سال هشتم هجرت

766 جنگ موته

767 حادثه جانگدازتر

769 اختلاف درباره فرمانده یکم

772 صف آرای سپاه روم و اسلام

775 سرگردانی سپاه اسلام

776 سربازان اسلام به مدینه بازمی گردند

- 777 افسانه به جای تاریخ
- 778 پیامبر در مرگ جعفر سخت گریست
- 779 غزوه ذات السلاسل
- 782 امیر مؤمنان به مقام فرماندهی برگزیده شد
- 783 رمز پیروزی امیر مؤمنان در این نبرد
- 784 پاسخ به یک پرسش
- 786 فتح مکه
- 789 قریش از تصمیم پیامبر نگران می شوند
- 791 جاسوسی به دام افتاد
- 796 پیامبر حرکت می کند
- 798 گذشت در عین قدرت
- 800 تاکتیک جالب ارتش اسلام
- 802 عباس ابو سفیان را از میان اردوگاه مسلمانان می برد
- 803 ابو سفیان در حضور پیامبر
- 804 مکه بدون خونریزی تسلیم می شود
- 807 ابو سفیان رهسپار مکه می گردد
- 808 نیروهای نظامی اسلام وارد شهر می شوند
- 810 شکستن بت‌ها! شست و شوی کعبه
- 812 علی بر دوش پیامبر
- 815 پیامبر عفو عمومی اعلام می کند
- 815 بلال اذان می گوید

- فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1043
- پیامبر با خویشاوندان خود سخن می گوید 816
- سخنان تاریخی پیامبر در مسجد الحرام 817
1. افتخار به نسب 818
2. فضیلتی به نام عربیت 818
3. برای همه انسان ها 819
4. جنگ های صدساله و کینه های دیرینه 819
5. اخوت اسلامی 820
- جنایت کاران دست گیر می شوند 820
- سرگذشت عکرمه و صفوان 821
- زنان مکه با پیامبر بیعت می کنند 822
- بت خانه های مکه و حوالی آن ویران می شوند 824
- جنایت دیگر خالد 826
- جنگ حنین 827
- ارتش کم نظیر 828
- کسب اطلاعات 828
- تجهیزات مسلمانان 831
- پایداری پیامبر و گروه فداکار 832
- غنایم جنگ 833
- غزوه طائف 833
- شکافتن دیوار دژ به وسیله ارابه های جنگی 835

ضربه‌های اقتصادی و روانی 836

آخرین شیوه برای گشودن دژ 837

ارتش اسلام به مدینه بازمی‌گردد 837

حوادث پس از جنگ 839

1. احقاق حقوق مردم 839

2. مالک بن عوف اسلام می‌آورد 841

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1044

3. تقسیم غنائم 842

عمره رسول خدا 845

چکامه معروف کعب زهیر 845

جوانی فرماندار مکه شد 845

سرگذشت کعب بن زهیر بن ابی سلمی 847

غم و شادی با هم آمیخته می‌گردد 849

حوادث سال نهم هجرت 851

علی در سرزمین قبیله «طی» 851

اسلام عدی بن حاتم 851

تخریب بت‌خانه 853

علی در سرزمین قبیله طی 854

عدی بن حاتم رهسپار مدینه می‌شود 856

غزوه تبوک 858

گردآوری رزمندگان و تأمین هزینه جنگ 859

متخلفان از جنگ 860

کشف شبکه جاسوسی در مدینه 861

علی علیه السلام در این غزوه شرکت نکرد 863

ارتش اسلام به سوی تبوک پیش می‌رود 864

رژه سپاه در برابر پیامبر 865

سرگذشت مالک بن قیس 865

سختی‌های راه 868

دستورهای احتیاطی 868

آگاهی پیامبر از پشت‌پرده 869

یک خبر دیگر از پشت پرده غیب 870

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1045

ارتش اسلام در سرزمین تبوک 873

اعزام خالد بن ولید به دومه الجندل 875

ارزیابی سفر تبوک 877

منافقان نقشه قتل پیامبر را می‌کشند 878

نیت جانشین عمل می‌گردد 879

مبارزه منفی 880

سرگذشت مسجد ضرار 882

هیئت نمایندگی ثقیف در مدینه 884

اختلاف و تفرقه در میان قبیله ثقیف 885

هیئت نمایندگی ثقیف 886

- شرایط هیئت نمایندگی 887
- قطع نامه روز «منی» 889
- تعصب ناروا در تحلیل حادثه 894
- حوادث سال دهم هجرت 896
- در سوگ فرزند 896
- اعتراضی بی مورد 898
- مبارزه با خرافات 899
- هیئت نمایندگی «نجران» در مدینه 900
- مذاکره نمایندگان نجران 903
- پیامبر به مباحله می رود 905
- انصراف هیئت نمایندگی از مباحله 907
- صورت صلح نامه 907
- بزرگ ترین سند فضیلت 908
- سال و ماه و روز «مباحله» 909
- فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1046
- سال مباحله از نظر مشهور 910
- ماه و روز مباحله 911
- ماه و روز مباحله 913
- آیا مراسم مباحله در ذی الحجه سال نهم بوده است؟ 917
- پس از قطع نامه منی 919
- سوء قصد به جان پیامبر 920

- امیر مؤمنان در یمن 921
- حجۀ الوداع 923
- علی از یمن باز می گردد 926
- مراسم حج آغاز می گردد 927
- سخنان تاریخی پیامبر در حجۀ الوداع 928
- تکمیل دین 931
- محاسبات اجتماعی در مسئله جانشینی 933
1. نبوت و امامت توأم بودند 936
2. سرگذشت غدیر 937
- خطبه پیامبر در غدیر خم 938
- جاودانگی واقعه غدیر 939
- دلایل دیگر ابدیت این واقعه 941
- مدعیان دروغ گو اندیشه درباره رومیان 944
- زندگی نامه اجمالی مسیلمه 946
- اندیشه درباره رومیان 947
- پوزش های غیر موجه 952
- طلب آمرزش برای اهل بقیع 952
- حوادث سال یازدهم 954
- فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ص: 1047
- نامه ای که نوشته نشد 954
- قلم و دوات بیاورید تا نامه ای بنویسم 955

- هدف از نامه چه بود؟! 960
- چرا در نوشتن نامه پافشاری نفرمود؟! 961
- جبران موضوع 962
- تقسیم دینارها 963
- خشم از دارویی که به پیامبر دادند 964
- آخرین وداع با یاران 964
- آخرین شعله های زندگی 966
- پیامبر با دختر خود سخن می گوید 967
- مسواک دندان 968
- وصیت های پیامبر 969
- فهرست ها 973
- آیات 975
- روایات 979
- سوره ها 983
- معصومان علیهم السلام 985
- کسان 987
- جای ها 1001
- قبیله ها، آیین ها و گروه ها 1006
- کتاب ها 1009
- متفرقه ها 1015
- منابع و مصادر 1017

سایت جامع سربازان اسلام

اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم و العن اعدائهم

لیبیک یا خامنه ای ، لیبیک یا حسین (ع) است